

تاریخ ادبیات در ایران

تاریخ ادبیات ایران

جلد دوم

از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن
هفتم هجری

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول تهران ۱۳۳۶
قیمت: ۴۵۰ ریال

ناشر: کتابفروشی ابن سینا
تهران - میدان محراب الدوله

حق طبع و ترجمه، محفوظ است
چاپخانه دانشنامه

در اراضی ایرانی (۸۵-۹۴) سایح تسلط ملایان و قباایل درك (۹۴-۹۶) نسبت ساری
در كان (۹۶-۹۹) دوره ظلم و اعتساف (۱۰۰-۱۱۷) نایبنداری احوال (۱۱۷-۱۱۸) از
میان رفتن نظامات و رسوم (۱۱۸-۱۱۹) پریشانی امور و تبدیل رسوم و آداب (۱۱۹-۱۲۱)
نقطه های امید (۱۲۱) فساد اخلاقی (۱۲۱-۱۲۴) اثر اوضاع زمان در شعر (۱۲۴-۱۳۰)
عصبت های برادی (۱۳۰-۱۳۳) عصبت های مجلی (۱۳۳-۱۳۵)

فصل سوم

فقای و مذاهب

ص ۱۳۶ - ۲۳۰

کلمات (۱۳۶) سیاست دینی (۱۳۶-۱۳۹) مذاهب اهل بیت (۱۴۰-۱۴۷)
بعصبات - مساحرات مذهبی (۱۴۷-۱۵۷) تسلط علمای دینی (۱۵۷-۱۶۰) مذاهب
مذهبی و شعر (۱۶۰-۱۶۱) وضع فرق و مذاهب و روش و اندیشه (۱۶۲-۱۶۳) دوره احمقانه
(۱۶۳-۱۸۰) شیعه امامیه انبی غیر بد (۱۸۱-۲۰۲) حالات و مذاهب (۲۰۲-۲۱۵) سیر و اب
(۲۱۵-۲۱۸) صوفیه (۲۱۸-۲۳۰)

فصل چهارم

وضع علوم از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم

ص ۲۴۱ - ۲۴۴

مراکز تعلیم (۲۳۱-۲۳۴) مدارس نظامیه (۲۳۴-۲۴۱) مدارس مشهور دیگر
(۲۴۱-۲۵۰) حاشیه ها (۲۵۰-۲۵۱) کتابخانه ها (۲۵۱-۲۵۲)
۱- علوم شرعی : علم الفرائض (۲۵۳) علم تفسیر (۲۵۴-۲۶۱) علم حدیث
(۲۶۱-۲۶۲) علم فقه (۲۶۲-۲۶۵) علم دلائل (۲۶۶-۲۷۱)
۲- علوم عقلی : انحطاط علوم در تمدن اسلامی (۲۷۱-۲۷۴) محالمت
علوم عقلی (۲۷۴-۲۸۲) محالمت این سلسله (۲۸۲-۲۸۸) معروضات (۲۸۸-۲۹۲) محالمت
مشهور (۲۹۲-۳۰۹) علوم ریاضی (۳۰۹-۳۱۳) طب (۳۱۳-۳۱۶)
۳- علوم ادبی : علم لغت (۳۱۷-۳۲۱) صرف و نحو (۳۲۱-۳۲۳) علوم بلاغی
(۳۲۳-۳۲۴)

فهرست مطالب ۸۵

فصل اول

وضع سیاسی ایران از نقطهٔ مناجویان بر خراسان
(۴۳۱) تا انقضای دولت خوارزمشاهی (۶۲۸)

ص ۳-۶۷

دورهٔ دوم حکومت عربوی (۳-۵) ابلیک خاندان (۵-۹) سلجوقیان (۱۰-۱۶)
ملک مؤید آیاند و فرزندان او (۱۶-۱۷) انقسام ممالک سلجوقی (۱۷-۱۸) سلطنت
درمان (۱۸-۲۰) طغانشاهان ایلارسلان (۲۰-۲۱) سلطنت آسای صغیر (۲۱-۲۳)
سلطنت سام (۲۳-۲۴) سلطنت عراقی (۲۴-۲۶) ایلکان (۲۶-۲۸) ایلکان سلجوقی
(۲۸-۲۹) ایلکان ارسلان (۲۹) خوارزمشاهان (۲۹-۳۷) امیرای دایمندی و صفاریان
(۳۷) - سلسله‌های ایرانی: خاندان علاءالدوله کاکویه (۳۸-۳۹) ایلکان برد
(۳۹) ملوک سمانکاره (۳۹-۴۱) سروانشاهان (۴۲-۴۳) روادان (۴۴) احمد بلیان
(۴۴-۴۵) سدادان (۴۵) ملوک طبرستان (۴۵-۴۹) ملوک سمرور (۴۹-۵۰) غوردان
(۵۰-۵۵) ممالک غوریه (۵۵-۵۸) آل برهان (۵۹-۶۰) آل محمد (۶۰-۶۱) آل صاعد
اصغیان (۶۱) آل عمران (۶۱-۶۳) خاندان نظام‌الملک (۶۳-۶۴) مهلسان (۶۴) خاندان
مسعی (۶۴-۶۵) خاندان صاعد هروی (۶۵) خاندان رضی‌الدین ورامسی (۶۵) خاندان
بهای ری و قم (۶۵) خاندان سادات بهمنی (۶۶-۶۷)

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حملهٔ مغول

ص ۶۸-۱۳۵

ملک عمیر برک (۶۸-۶۹) علاءالدین برک (۶۹-۷۷) فیلیک برک (۷۷-۸۴) پیسرفت

- ۱۵- معری (۵۰۸-۵۲۳)
- ۱۶- حمام (۵۲۳-۵۳۵)
- ۱۷- عمعوی (۵۳۶-۵۴۷)
- ۱۸- رشیدی (۵۴۷-۵۵۲)
- ۱۹- سمائی (۵۵۲-۵۸۶)
- ۲۰- سندحسن عربوی (۵۸۶-۵۹۸)
- ۲۱- کافی همدانی (۵۹۸-۶۰۰)
- ۲۲- بلعمالی راری (۶۰۰-۶۰۴)
- ۲۳- خالد (۶۰۴-۶۰۷)
- ۲۴- محمد بن ناصر علوی (۶۰۸-۶۱۰)
- ۲۵- روحانی (۶۱۰-۶۱۴)
- ۲۶- شاهنورحا (۶۱۵-۶۱۸)
- ۲۷- نسی (۶۱۹-۶۲۱)
- ۲۸- سورنی (۶۲۲-۶۲۶)
- ۲۹- سیفی (۶۲۶-۶۲۸)
- ۳۰- رسد و طواط (۶۲۸-۶۳۶)
- ۳۱- سطریحی (۶۳۶-۶۳۸)
- ۳۲- رفیع سروری (۶۳۸-۶۳۹)
- ۳۳- روحی (۶۳۹-۶۴۳)
- ۳۴- صابر (۶۴۳-۶۵۱)
- ۳۵- حبلی (۶۵۱-۶۵۶)
- ۳۶- انوری (۶۵۶-۶۸۱)
- ۳۷- کمالی (۶۸۱-۶۸۵)
- ۳۸- سمائی (۶۸۵-۶۸۸)

فصل پنجم

وضع ادبی ایران

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری
ص ۴۴۴ - ۱۰۴۰

- ۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی (۴۴۴-۴۴۵)
- روح و توسعه ادب پارسی (۳۲۶-۳۲۵) زبان فارسی (۳۳۴-۳۲۶)
- ۲- شعر پارسی و شاعران پارسی گوی (۸۷۷-۴۴۵)
- سیکس سر (۳۳۵-۳۴۴) وضع عمومی شعر (۳۵۳-۳۴۴) موصوعا ب شعر (۳۶۶-۳۵۳)
- اختصاصات شعر (۳۶۶-۳۷۱)

شاعران پارسی گوی

- ۱- بهرالدین گرجانی (۳۷۰-۳۸۳)
- ۲- باباطاهر عریان (۳۸۳-۳۸۶)
- ۳- لاهی (۳۸۶-۳۹۸)
- ۴- یوحنا اسکافی (۳۹۸-۴۰۳)
- ۵- اسدی (۴۰۳-۴۲۱)
- ۶- قطران (۴۲۱-۴۳۰)
- ۷- برهانی (۴۳۰-۴۳۲)
- ۸- ازرقی (۴۳۲-۴۳۸)
- ۹- جوهری (۴۳۸-۴۴۳)
- ۱۰- ناصر خسرو (۴۴۳-۴۶۹)
- ۱۱- بلخ روئی (۴۷۰-۴۷۶)
- ۱۲- عطاء بن معویب (۴۷۷-۴۸۳)
- ۱۳- مسعود سعد (۴۸۳-۵۰۱)
- ۱۴- محتاری (۵۰۱-۵۰۷)

- ۶۴- ابوعلی مروزی (۸۴۴-۸۴۵)
 ۶۵- رفیع لسانی (۸۴۶-۸۴۹)
 ۶۶- رضی الدین بساوری (۸۴۹-۸۵۲)
 ۶۷- سمیع الدین شمس‌نایه (۸۵۲-۸۵۶)
 ۶۸- سیف الدین باحرری (۸۵۶-۸۷۱)
 ۶۹- عطار (۸۵۸-۸۷۱)
 ۷۰- کمال الدین اسمعیل (۸۷۱-۸۷۷)

۳- نشر پاریسی و نویسندگان بررنگ (۸۷۸-۱۰۴۰)
 رواج نشر (۸۷۸-۸۷۹) سبک نشر پاریسی (۸۷۹-۸۸۹)

آثار مشهور نشر پاریسی و نویسندگان آنرا:

- در حقه رساله تشری (۸۸۹-۸۹۰)
 تاریخ نهیمی (۸۹۰-۸۹۲)
 آثار ناصر خسرو (۸۹۳-۸۹۸)
 قابوسنامه (۸۹۸-۹۰۲)
 تفسر سورآنادی (۹۰۲)
 لعب ورس (۹۰۲-۹۰۳)
 ساح المراحم (۹۰۳-۹۰۴)
 آثار نظام الملک (۹۰۴-۹۰۹)
 آثار سهروردان بن ابی الحیر (۹۰۹-۹۱۱)
 رسائل حواجه عبداللّه انصاری (۹۱۱-۹۱۲)
 طمقات صوفیه (۹۱۲-۹۱۵)
 تاریخ برامکه (۹۱۵)
 آثار ختام بساوری (۹۱۵-۹۱۷)
 برحمان البلاعه (۹۱۷-۹۱۹)
 بیان الادیان (۹۲۰)

ح

- ۳۹- موحی (۶۸۸-۶۹۰)
- ۴۰- ادوالحسن طلحه (۶۹۰-۸۹۲)
- ۴۱- ناح الدین ناحری (۶۸۲-۶۹۴)
- ۴۲- سعد طلائفی (۶۹۴-۶۹۵)
- ۴۳- فوامی راری (۶۹۵-۷۰۷)
- ۴۴- ابرار الخسکتی (۷۰۷-۷۱۵)
- ۴۵- عبدالارافع هروی (۷۱۵-۷۱۸)
- ۴۶- ورفدی (۷۱۸-۷۲۰)
- ۴۷- بحر (۷۲۱-۷۲۹)
- ۵۸- دعوبلک (۷۲۹-۷۳۱)
- ۴۹- جمال الدین اصفهانی (۷۳۱-۷۴۰)
- ۵۰- سرف الدین بهرود (۷۴۰-۷۴۰)
- ۵۱- عمادی (۷۴۳-۷۴۳)
- ۵۲- طاهر فارسانی (۷۵۰-۷۶۴)
- ۵۳- سرف الدین حنیام (۷۶۴-۷۶۷)
- ۵۴- مؤید سیسی (۷۶۷-۷۶۹)
- ۵۵- سهاب مؤید (۷۶۹-۷۴۴)
- ۵۶- فلکی سروانی (۷۷۴-۷۷۶)
- ۵۷- حاوانی (۷۷۶-۷۹۴)
- ۵۸- سعید اسیرنگی (۷۹۴-۷۹۸)
- ۵۹- نظامی کجندی (۷۹۸-۸۲۴)
- ۶۰- سمن حاله (۸۲۴-۸۲۷)
- ۶۱- ضاء حیدری (۸۲۷-۸۳۲)
- ۶۲- عمر بن مسعود (۸۲۷-۸۳۴)
- ۶۳- سمن طسمی (۸۳۴-۸۴۴)

یا

بعض فضائح الروافض (۹۸۵-۹۸۴)

کتاب النقص (۹۸۷-۹۸۵)

سمک عمار (۹۹۲-۹۸۸)

برجسته فتوح ابن اعثم (۹۹۳)

آثار ابوالحسن بیهقی (۹۹۶-۹۹۳)

آثار پاریسی سهروردی (۹۹۷-۹۹۶)

آثار حسن (۹۹۹-۹۹۸)

آثار طهیری (۱۰۰۳-۹۹۹)

روضة العمول (۱۰۰۵-۱۰۰۳)

مرزبان نامه (۱۰۰۸-۱۰۰۵)

راحة الصدور (۱۰۱۱-۱۰۰۸)

برجسته نارینج یمسی (۱۰۱۳-۱۰۱۱)

رسائل نجم الدین کبری (۱۰۱۵-۱۰۱۳)

رسائل محمد الدین بغدادی (۱۰۱۶-۱۰۱۵)

آثار امام فیخر (۱۰۱۷-۱۰۱۶)

نارینج طرستان (۱۰۱۹-۱۰۱۷)

المعارف (۱۰۲۲-۱۰۱۹)

بدکره الاولیا (۱۰۲۳-۱۰۲۲)

آثار افضل الدین (۱۰۲۶-۱۰۲۳)

آثار عوفی (۱۰۳۰-۱۰۲۶)

المعجم (۱۰۳۳-۱۰۳۱)

نصیره العوام (۱۰۳۴-۱۰۳۳)

حائمه (۱۰۳۶-۱۰۳۵)

- آثار غرالی (۹۲۰-۹۲۶)
- فارسنامه (۹۲۶-۹۲۸)
- کهایه (۹۲۸-۹۲۹)
- اسکندرنامه (۹۱۹-۹۳۰)
- کشف الاسرار (۹۳۰-۹۳۲)
- آثار احمد غرالی (۹۳۲-۹۳۵)
- محمل التواریح والمصنوع (۹۳۵-۹۳۶)
- آثار عن الفصحاء (۹۳۶-۹۴۴)
- آثار سید اسماعیل حرانی (۹۴۴-۹۴۷)
- اعتقاد اهل سنت وجماعت (۹۴۷-۹۴۸)
- کلیله ودسته بهرامشاهی (۹۴۸-۹۵۲)
- کهایه التعلیم وحقان دانسی (۹۵۲-۹۵۳)
- مجلس شهرستانی (۹۵۳-۹۵۴)
- آثار رشد وطواط (۹۵۴-۹۵۷)
- مقامات حمدی (۹۵۷-۹۶۰)
- چهار مقاله (۹۶۱-۹۶۳)
- روص الحسان (۹۶۴-۹۶۵)
- گیهان شهاب (۹۶۵-۹۵۷)
- آثار ابوحاتم اسمعری (۹۶۷-۹۶۹)
- عتبه الکتابه (۹۶۹-۹۷۲)
- مراصه طبعیات (۹۷۲-۹۷۳)
- الموصل الی المرسل (۹۷۳-۹۷۷)
- ناریج بحارا (۹۷۷-۹۷۸)
- حالت وسعان شیخ ابوسعید ابوالخیر (۹۷۸-۹۸۰)
- اسرار التوحید (۹۸۰-۹۸۳)

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران

از میانه قرن پنجم تا آغاز

قرن ششم هجری

یہ

۴۔ تاری گویان ایران (۱۰۴۷-۱۰۴۰)

الساحری (۱۰۳۷-۱۰۳۸) حفظ سریری (۱۰۳۸) طهرانی (۱۰۳۸-۱۰۳۹)

ابوسروان بن خالد (۱۰۳۹) الاسوددی (۱۰۳۹-۱۰۴۰)

وہرست عام (اعلام تاریخی۔ کتب۔ فرق واقوام۔ اماکن) (۱۰۴۱-۱۱۴۸)

غلطنامہ (۱۰۴۹-۱۰۴۴)

فصل اول

وضع سیاسی ایران از غلبه سلجوقیان بر خراسان

(۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۴۸)

دوره‌یی که اکنون شروع مطالعه در باره آن می‌کسم دوره پر اضطرابیست که از برافتادن حکومت عربوی در خراسان و حکومت‌های ایرانی در عراق و فارس و کرمان و گرگان و طبرستان آغاز می‌شود، و با تسلط‌های بهایی مایل و علامان برک بر ایران و تشکیل سلسله‌های اررؤسای مایل بررگ و کوچک زرد پوست و علامان و سرداران آنان در تمام خاورمیانه و خاور نزدیک همراهیست. این دوره را در حقیقت باید دوره حکومت‌های ترک در ایران دانست و حکومت همین سلسله‌های ترک است که ایران را از اندیشه‌های بلند پیشین که درباره استقلال و ملیت خود داشتند دور و برای اطاعت از هر قوم چه وحشی و چه متمدن، و هر کس چه غلام فرومایه و چه شاهزاده بلند پایه، آماده کرد و بحالی از حالات روحی انداخت که حمله مغول را بر ایران امری بدیع و عریب ندانستند.

این دوره مقرر است با حملات بهایی عراق و حرلجان و حتانان و خوارزمیان بر بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بل و عاربهای شعواء که اگر بحمله خون آشامان مغول و تار منتهی نمیگشت، غالب آن حوادث خونین سالیان دراز در یادها میماند و هر گرافراشوش نمیشد.

دوره دوم حکومت
عزنوی
در تشکیل حکومت‌های برک ایران مقدم باعلامان بوده که نخستین
دسته از آنان سام عربویان در اواخر قرن چهارم حکومت
مقتدری تشکیل دادند. راجع بدوره اول این حکومت که تا پایان
عهد سلطان مسعود (۴۳۲) و تسلط سلاجقه بر ایران امتداد یافته، در مجلد اول از این

صلح کردند بر آنکه هجرت از حاکمیت مملکت دیگری نکنند.

سایه‌ها عربی بعد از سکونت مسعود از سلاجقه به بلاد فارس و عراق و ...
ولایت سداکتها کردند لیکن تدریجاً دایره حکومت ایشان بکلیت بر بلاد فارس و عراق
سلطنت عوری در آن زمان قوت می گرفت و قلع و قمع و حکومتشان گسترش یافت و بعضی
عربان را سر در اوج عهد عربیان یعنی در پایان عهد سلطنت مسعود و ...
(۵۴۷-۵۵۵) اردشیر آنان بیرون آوردند و سایر بعضی اقوال را تحت سر و دست
این واقعه به لاهور انتقال یافت تا آن شهر را در سال ۵۸۳ هجری از دست عوری نگرفتند
و خسرو بیک آخرین پادشاه عربی را به قتل رسانیدند و او را به قتل رسانیدند
عربی را از میان برد.

دوره دوم حکومت عربی از جهت ارجحیت تأثیر در تاریخ و ...
ارزش است لیکن برای اساعده زبان و ادب فارسی حای اراشد و ...
حکومت در تصرفات عربی عهد باعث شد که زبان و ادب فارسی در این دوره
کند و روایح یابد و تأثیر بعضی از پادشاهان عربی که در این دوره حکومت کردند
عالمی دوسمندان شعر و ادب بودند و عده‌ای از شاعران را که نام دارند و ...
این سلمان و عثمان بخاری و سعد حسن عربی و سنانی عربی و او را شرح زده و ...
در دستگاه آنان رسته و اسناد را مدح گفته‌اند.

ایلیک خانان
بحسب دسیه ازیر ثانی که در دوره خلافت مسعود و ...
سلسله بی توفی نامیده سلسله آل اراشد و ...
یا آل حافان یا حافان یا حادیه و یا فراخانیان است. این سلسله از پادشاهان عربی و ...
و مدینه در کاشعرو و بلاساعون و حسن و باوراء النهر حکومت می‌کردند و ...

طایفه مذکور بحسب در کاشعرو و بلاساعون، سفر بودند و از حدود سال ۳۱۵ هجری
حکومت کردند و در حدود سال ۳۴۹ هجری بسیاری از دیگر سران محلی و ...
سامانی اسلام آوردند. این الایر گوید: در سال ۳۴۹ طایفه بی ازیر ثانی که ...

کتاب بحث کرده‌ام .

بعد از آنکه سکنه سپاهیان عربی سال ۴۳۱ هجری در یک حصار دیدارهای مرو، که سکنه برین انهرام عربیان از سلجوقیان بود سلطان مسعود عربی سرعب بحاجت عرس عتیب مسیب و بقول خود او که «پیکم» «مرو گرسیم و هم مرو اردسب بریم» بعد از آنکه سکنه حراسان و حواریم و گرگان وری و اصفهان ارچنگ عربیان بریم سلطان مسعود حکام عتیب مسیب عرس نامه بی بارسلان حال ارایلک حاسه باوراء - شهر دوست وارو مدد حواس و بعد از رسیدن عرس بر بار دیگر این حواس را تکرار کرد لیکن اثری از باوری حال مشهود نشد و تکرار واقع ناگوار مسعود را روز بروز بوسید بر مکرر باسرا تمام راه هندوستان پس گرفت و به وائمال و حرائی و ثیمان و سکنان را از عرس مرو برد و فرزند خود اسیر و دود را امارت بلخ داد و باخواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد و برید با داسوی فرساده . بعد از حرکت از عربی هنگامی که مسعود و سپاهیان بر دیک رباط مارنگله رسیدند، علامان و لشکران بر حرائی سلطان زدند و آنرا غارت کردند و اسیر محمد را که همراه سلطان آورده بودند بامارت برداشته و مسعود را که در رباط ماریکله حصاری سد اسیر کردند و قلعه کسری بردید و در تاریخ نارد هم حمادی الاولی سال ۴۳۲ هجری .

امیر مودود بعد از آنکه از واقعه مسعود عرس ناحی و کار صاحب و نامحمد و فرزندان و لشکران عاصی سده جنگید و همه مجالان بدر را ارسا برد .

دوره دوم حکومت عربی بدینگونه آغاز شد و از ۴۳۲ تا سال ۵۸۲ یا ۵۸۳ یعنی یکصد و پنجاه سال ادامه یافت . در این دوره مودود با باح الدوله خسرو و ملک سرده پادشاه ریحای محمود عربی بکمه زدند که در سال آن طغرل ثانی نعمت یکی از علامان عربی نبردود که عبدالدوله عبدالرسید پادشاه عربی را در سال ۴۴۰ هجری آورد و با ۴۴۰ هجری حکومت برانند . از دوره سلطنت مودود با عهد پادشاهی ابراهیم بن مسعود مدنی سال سلجوقیان و عربیان جنگ و سیر ادامه داشت با سلطان ابراهیم و ملک شاه

عربوی ماوراء النهر و حوارم کسید و از همس اوان سلاطین بررگ ایلک حاده ماسد
ایلک خان نصر و قدرخان و طفاخان و علی تگین و ابوالمظفر ارسلان خان یا
سکوب و مقهور آن سلطان قهار شدید و یا ناو ار در اطاعت و انقاد درآمدند.

بعد از تسلط سلاطین بر حال بر همس سوال بود و غالب سلاطین این سلسله در
ماوراء النهر و بخارا یا در حسن سلاطین سلجوقی و یا در اطاعت و باحکمرانی آنان
سر میبرده اند.

بعد از ضعف کار سحر و علته گورخان قراحتائی بر ماوراء النهر، آل افراسیاب
که از یآوری سحر در جنگ با قراحتائیان ریان دیده بودند ناآنان از راه بر ماسرداری
درآمدند چنانکه جلال الدین علی پسر حسن تگین و عثمان بن حسن خان با موافقت
گورخان بحکومت رسیدند لیکن در همس اوان سلطنت خوارزمشاهی توسعه می یافت
و مراحم کار ایلک خانیان پیشد و عاقبت هم عثمان بن حسن در سال ۶۰۹ و بقولی در ۶۰۷
نیرمان سلطان محمد حوارزمشاه بقتل رسید و دوره حکومت این سلسله در ماوراء النهر
و در همان اوان در ترکستان پایان رسید.

قراخانیان بعد از تسلط بر ماوراء النهر و بخارا و سمرقند مرکز حکومت خود را
شهر اوزکند بردید و استقرار در سمرقند و بخارا بعد از اعلی الخصوص در دوره بجزیه
حکومت قراخانی چند سلسله کوچک صورت گرفت.

موصوع قابل توجه آنست که قراخانیان نتوانستند قلمرو تسلط خود را از رود
حیجون بخاور دهند. این نکته دلیل عدم تمایل آنان تسلط بر بلاد آبادان و پر ثروت
خراسان آنروز نیست بلکه وجود دولت مقتدر محمود عربوی و تسلط آن بر خراسان
همواره مانع این نفوذ و پیشرفت بطرف مغرب بود و ایلک بدرخان که بدین دار مبادرت
ورزید سختی سپه شد و بعد از محمود هم وجود چند حکومت از قراخانیان و اتحاد
دولت عربوی با بعضی از آنان مانع حمله و تجاوز بعض دیگر بر خراسان بود خاصه که عربان
سلجوقی اندکی بعد از فوت محمود بر خراسان تسلط یافتند و نه تنها مانع قراخانیان از
حمله و تجاوز به مغرب شدند بلکه خود بر ایشان تاخته و بزودی آنان را مطیع خود کردند.

هر ارچادر داشته اند اسلام آوردند، ونسب به ستوق بغراحان عبدالکریم سر گفته اند که در سال ۳۴۴ قول اسلام کرد^۱. وی در همان سال در گذشت و جای خود را به شمس الدوله موسی بن ستوق داد.

این سلسله که برودی امرای متعددی یافت، ارون چهارم هجری تا اوایل قرن هفتم در تاریخ ایران شهرت داشته است و بطر بکثرت امراء و ستم آنان بر بیم دادن تاریخ مدون برسی از آن سلسله دشوار است. و همین اختلاف هم باعث شد که امرای این سلسله با اینکه مقدمه فتوحاتشان خوب بود نتوانستند ساری در حساسی از کار خود بگیرند و حی برودی محتاج بمساعدت سلسله های دیگری از مثل عربونان و سلا حقه شدند و بعد از سکسب سحر از قراحتائیان در سال ۵۳۶ بداس این حکومت حدید برک نیر افتادند.

بر روی هم سه شعبه بهم از سلسله آل افراساب تشخیص میوان داد یکی در کاشغر و ختن و بلا ساعون، و دیگری در بخارا، و سومی در ماوراء النهر. سلط آل افراساب بر قلعرو حکومت سامانی ار عهد شهاب الدوله بغراخان هارون بن سلیمان (یا موسی) نواده عبدالکریم موسی بغراخان آغاز شد. اس پادشاه که مرکز حکومتش شهر بلا ساعون بود در دوره سلطنت نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۶) ماوراء النهر ناحیه بخارا را در ۳۸۲ فتح کرد لیکن هورچندی از فتح بخارا نگذشت که بیمار شد و از بخارا بیرون رفت و بعد از خروج او نوح بخارا باز گشت و هارون در راه مرد.

فتح مسلم بخارا در دهم دی القعدة سال ۳۸۹ در عهد سلطنت عبدالملک سامانی بدست ایلک خان نصر بن علی یکی از امیران آل افراساب اتفاق افتاد. هنوز مدت بسیاری از فتح بخارا نگذشت که دامت مدبر بمحمود

۱- بارولد دیل کلمه بلا ساعون در آسیکلوپدی اسلامی و

E. de Zambaur, Manuel de Généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, 1927, p 206-207

نقل از حواشی تاریخ بی هقی ص ۱۱۶۰-۱۱۶۲

ور سکوۂ بی نداسب او هیچ سکوۂ

آن ب که شدم از عم رویش بسوه

دیدان و نداسب بر داس کوه

درمانده شدم از عم نگهم ناهس

یعنی سحر که نام علام او بود .

طهر الدین محمد بن علی کاتب معروف به طهری ارمغان و ندای شمس

اسر بوده و کاتب سد نادانه را نام او بر حقه کرده است .

از سان سلاطین مشهور این سلسله حضر خان بن ابراهیم سدوح عمیق و

سد الشعرا رسدی است که « ساعر د و سب عظم بود ، استاد رشیدی و امیر عمیق

و لجیبی فرغانی و نحر ساعر حی و علی بالیدی و پسر در عوش و پسر اسمر اینی

و علی سپهری در حدیب او صلب های گران یافتند و سر نه های سگرف سدید و اسر

عمیق اسر الشعراء بود و از آن دولت خطی تمام گرفته و تحلی نوی یابد ، چون سلاطین

برك و کسر کان حوب و اسان راهوار و ساحتهای زر و حاشیه های فاخر و باطن و صواب

و راوان و در مجلس پادشاه عظم محرم بود .»

ساری از ساعران مشهور ، علاوه بر آنکه ناه سان از قول نظامی عروضی سل سده ، این

شاهان را سوده و از آن جمله اند : محمد عوفی ، ظهیری سمرقندی ، عثمان مختاری ،

معری ، انوری ، سوزنی ، رصی الدین نیشابوری ، شمس الدین طبسی ، شهاب

الدین احمد بن مؤید بحفی سمرقندی ، شمس محمد حدادی بغدادی معروف به

«شمس حاله» ، صیاء الدین حجدی ، سیف اسفرنگ ، رشید و طواط ،

عبدالواسع حبلی . از این ساعران برخی در دستگاه آل اور اسباب سر سوده و از انعام و

احسان آنان برخوردار بوده اند و بعضی دیگر از ساعران آل سلجوقی و احوار و ساعده اند

که از دیار نجد فصایدی در مدح اسان سمر سده اند . عده بی از نو و سده گان زیر نسی

نام آنان نوشته اند .^۱

۱- اساتذات ح ۱ ص ۴۴-۴۶ ۲- چهار مقاله طبع لیدن ص ۶۶

۳- راجع سلسله حاشیه و مداحان آنان رجوع شود به شرح مستوفای آقای سید نفیسی

در حواشی تاریخ سیمی از صفحه ۱۱۶ بعد

در میان خانات و خاندان کمال این خاندان مردم شعر دوست و شاعر پرور دیده
 سده اند حتی بعضی از امیرای این سلسله بزبان فارسی شعر سروده اند و اشعار آنان در کتب
 ادب نقل شده است. ارحمۃُآنان یکی امیر علی نوری تکی است. پدر او نوری نگین
 همانست که بنام ابواسحق ابراهیم بن نصر مدنی در سمرقند و بخارا سلطنت کرد و شرح
 ساریات سیران علی نکس با دوات مسعود غزنوی در تاریخ بهی آمده است. امیر
 علی از شاعران مشهور قرن پنجم است و اشعار وی در ترجمان البلاغه^۱ و حدائق السحر^۲
 آمده و از آن جمله این دو قطعه نقل مسود:

بنج حال عاسی همی نماید سمع	که بر سر مردم هر پنج را، دیگر شمار
نگونه و سرسبک و کداری و سوری دل	سیان عاسی تا روز هر سنی بدار

سرك سنا لطف و چانک و برنا	هر چه بگویم ارو خوش آمد و زنا
هست اسن و کریم گر نسناسی	رود بحوان با سگونه سرك سنا

دیگر حلال الدین قلیچ طمغاج خان ابراهیم سلطان سمرقند است که خطی
 خوش داشت و در حوایی شعر و سرود و از جمله اشعار اوست:

ای روی دراز حسن بازار چه بی	درین بگرار جسم کرم نار چه بی
در باب که بر سبکد از خون جگر	هجران بواز هر سره دسار چه بی ^۳

دیگر بصره الدین قلیچ ارسلان حاقان عثمان سر و ولعهد حلال الدین
 ابراهیم که مانند پدر خوشنویس و شاعر بوده و این دو رباعی از اوست:

ما و تو که هم بموت بر گاریم	سر گرچه دو کرده ایم یک حال داریم
چون بقطر نهاده ایم بر دایره پای	تا آخر کار سر بهم نار داریم

۱- ترجمان البلاغه ص ۱۷، ۱۴۸، ۱ - ۱۰۱ - ۲ - ص ۱۶-۱۷

۳- لبالبالباب ج ۱ ص ۴۲

دولت جاشینان عسکالدوله را در عراق برافکند و بالقب سلطانی خطبه ننام او خوانده شد والملك الرحيم پادشاه دیلمی درند تر کمانان افتاد.

سلاحه ناسرعتی تمام توانستند فتوحات خود را تا سواحل مدیترانه و سرحدات امپراطوری روم شرقی در آسیای صغیر و سرزهای متصرفات خلفای فاطمی پیش ببرند و در حدود سال ۴۷۰ هجری یکی از وسیعترین امپراطوریهای زمان را بوجود آورند. ارعلل عمده این پیشرفتهای سریع وحدت مقاصد سران این حکومت و حاجت شدید تر کمانان بفتح بلاد پر ثروت و اعتیاد آنان بزندگی سخت دریابادهای وسیع و قطع مراحل زیاد بدون احساس خستگی و سرعت عمل و جنگجویی و دلاوری ترکان عز و لیز سایر قبایل ترك بود که در خدمت سلاحه درآمده بودند.

این جنگاوری و فتح و پیروزی ناپایان عهد ملکشاه (۴۶۵ - ۴۸۵) استداد یافت خاصه که در دوره او و پدرش البارسلان (۴۵۵ - ۴۶۵) وزیر کاردان و لایقی چون نظام الملك امور مملکت وسیع سلجوقی را اداره میکرد و سازمانی که او برای حکومت سلجوقی ترتیب داد سلطنت آنانرا از حال سلطه بکس قوم وحشی بیابانگرد بیرون آورد و بشکلهای منظم بدان بخشید.

از اواخر سلطنت ملکشاه اختلاف میان ملکشاه و نظام الملك و حرم او ترکان حایون دحتر طمعاح خان بن بغراخان با وزیر باندیر آغاز شد. این اختلاف بین سلطان و وزیر بر سر قدرت و تسلط نظام الملك بر کشور در گرفته بود لیکن خلاف میان او و ترکان حایون سببی دیگر داشت و آن موضوع جانشینی ملکشاه بود که رأی وزیر بر جانشینی بر کیارق قرار گرفته بود و اندیشه حرم سلطان بر جانشینی فرزند کوچکش محمود، و همین امر هم عاقبت بر کنار کردن خواجه نظام الملك و برگذاشتن تاج الملك ابوالغنایم قمی بوزارت منجر شد. و این امر در عین آنکه فتحی برای طرفداران سلطنت محمود محسوب میشد برای شیعه که نظام الملك از دشمنان سرسخت آنان ولیکن ناح الملك از خود آن قوم بود، پیروزی مهمی بشمار میرفت. اندکی بعد از این واقعه یعنی در رمضان سال ۴۸۵ خواجه در راه بغداد نزدیک بهاوند بظاهر ناحله یکی از

مهمترین دولت ترك كه تشكيل آن مقدمه تحول بزرگی در
سلجوقیان مدن اسلامی و خاصه در ایرانست، دولت سلجوقیست، علم اسمیه

این دولت انتساب شاهان آنست به سلجوق بن دقاق. دقاق (بفاق) بمعنی «سخت کمان» رئیس
 یکی از قبایل ترک کمان و از مقدمان ترکان غز بوده و میان آنان نفوذ بسیار داشته است.^۱
 و بعد از و پسرش در نزد پیغوی یعنی ملکه غز قربت بسیار یافت و سپس بر اثر بروز اختلاف
 با او با طایفه خود و گروهی دیگر از غزان باهار و سه بماوراء النهر روی نهاد و در چند
 استقرار یافت و قبول اسلام نمود و مسلمین آن دیار را در برابر کفار ترك كه از مسلمانان
 خراج می گرفتند حمایت کرد و شوکت و دستگاهی یافت چنانکه اندك در جنگهای
 میان سامانیان و آل افراسیاب و غزنویان نیز دخالت کرد. بعد از سلجوق اولاد او خاصه
 میثکلیل و فرزندان میثکلیل یعنی طغرل يك محمد و چغری يك داود بر قبیله
 مسلمان خود فرمانروایی یافتند و بیست و نرسنگی نزد یک بخارا مهاجرت نمودند. سلطان
 محمود دسته بی از قبیله سلجوقی را كه تحت امر ارسلان بن سلجوق بودند بخراسان
 کوچ داد ولی برودی از این کار پشیمان شد و پشیمانی که از آنان حاصل کرده بود
 با آن قوم سختگیر بها کرد چنانکه دسته بی از ایشان بکرمان و دسته دیگری بری و
 آذربایجان مهاجرت کردند. محمد و داود نیز در کشاکش جنگ با علی تکین پادشاه
 ایلک خانی بخارا ناگزیر بخراسان روی نهادند و با سرداران و سپاهیان مسعود در افتادند
 و آنقدر بمخالفت خود ادامه دادند تا در سال ۴۲۸ در مرو خطبه بنام داود خواندند
 و اندکی بعد در طوس و در محرم سال ۴۲۹ در نیشابور خطبه بنام برادرش طغرل
 خوانده شد. مسعود غزنوی سپاهیان کثیری بسرداری سپاهی مأمور دفع ترکمانان
 کرده بود لیکن سپاهی در مبارزات خود هیچگونه کامیابی نداشت و سلطان مسعود نیز
 كه با صد هزار سپاهی بدفع سلجوقیان آمده بود بسال ۴۳۱ نزدیک حصار دندانقان سرو
 شکستی سخت از آنان خورد. رکن الدین طغرل يك محمد بسال ۴۴۷ از حواریم گرفته با
 آذربایجان و بغداد را باطاعت خود درآورد و در این سال ببغداد وارد شد و برودی

درآورد و در همس اوان بود که سلطنت سلجوقی برای برآیاری مسلم گردیده بود. ارسلان ارغون نامه بی سرکساری نوشت و گفت که من حراسان را که از آن حدم داود بود، بمصرف درآورده‌ام و همین مقدار از ممالک سلجوقی قانعم، بر شاری درآغاز اسرناهارت اوین درداد لکن بعداً عم دیگر خود ملک نوری برس را نامارت حراسان رگرید و اراس پس سان نوری برس و ارسلان ارغون که هر یک دسندی از بر ثمانان را بحب احبار داسند چند جنگ واقع شد و عاقبت ارسلان ارغون بر برادر سلطه یافت و او را کسب و وریر او عمادالملک بن نظامالملک را بر بعدار آنکه سمند هرار دسار مصادر کرده بود، ارسان برد و بر مردم طلعه‌های بی حساب کرد و سورسرو و ولعه‌سرخسین و قهدریشانور و همه فلاع حراسان را و بران صاحب و عاقبت در سال ۴۹۰ بر شمس‌تکی ارعلامان خود نعل رسد و مردم ارطلم او آسوده شدند.

بعد از آن که ارسلان ارغون بر رادر خود نوری برس علیه نافد و او را نعل آورد، بر کساری برادر خود سمحر را نامارت حراسان انتخاب کرد و برای او سپاهی بر سب داد و خود سر برانر او بخراسان رفت سمحر هفتادانی ده دداسغان رسد ارسل عم خود اطلاع یافت لکن اراین پس بر در اثر اخلاف سحتی که سان بر شاری و سمند برور کرده بود نارسمحر نمسواسب همه حراسان را در احسار کرد و یکی ار تر ثان بنام ابوشجاع امیر دادحشی بن آلتو اتفاق در دابعان اسمرار یافد و سسر بلاد حراسان و گرگان و طبرسان را در بمصرف درآورده بود و باطنیه حموب حراسان بر سمحر نامسب امیر اسمعیل گیلکی در طس حکومت داسند.

ان وضع همچان ادامه داسب نادر کساری ار دسب برادر خود سلطان سمند بخراسان گر پخت و با اسمر دادحشی اتحاد کرد و هر دو بحنگ سمحر ندر سلطان سمند طرفداری مسمود رفتند، و در بردنگ نوسحان ناسمحر مصاف دادند، فوای سمحر آنکه درآغار کار بردیک بود شکست ناپد، نرووی اسمر دادحشی و بر شاری را ار سان بردند. بر کساری ار خراسان گر یجت و اسمر دادحشی نسان سلطان سمحر اسمرسد و با آنکه حال خود را بصد هرار دسار خریده بود، بر دسب سمحر نعل رسد (۴۹۳ هجری)^۱

۱- برای اطلاع از همه وقایع مربوط سمحر رجوع شود به احبارالدوله السلجوقیه ص ۸۴ بعد و این الاثیر حوادث سالهای ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۳ و ۴۹۴

فدائشان حسن صباح سام ابوطاهر و در حقیقت بحرنگ ناح الملك و سعادان ار پای درآمد و ملکشاه نر درشوال همان سال در بغداد در گذشت.

بامرنگ ملکشاه و نظام الملك مملکت سلجوقی درهم رنج و احتلال کار سلطنت بر کمانان آغار سد چنانکه مدتی سلطان محمود (۴۸۵-۴۸۷) و ابوالمظفر رکن الدین ارکیارق (۴۸۷-۴۹۸) با نكدیگر در براع بودند و بعد ار آنکه کار بر سلطان محمد قرار گرفت، سان او و نكش بن الب ارسلان و قاسی رح داد و در همان سال میان بر کیاری و ارسلان شاه بن الب ارسلان آتش اختلاف رنابه شکشد و دوسال ار واقعه قتل ارسلان شاه (۴۹۰) نگذشته بود که محمد بن ملکشاه که در آن هنگام حاکم گجده بود با برادر در امداد و ناسال ۴۹۶ با او در براع بود و در این سال حاکم صلح کردند و ممالک سلجوقی را بن نكدیگر قسمت نمودند یعنی سام و دینار نکر و آذربایجان و موغان و ارمنستان و گرجستان در قلمرو سلطان محمد درآمد و نافی ممالک در احصار بر کناری نافی ماند.

اگرچه بعدار فوب بر کناری در بر و حرد (۴۹۸) سلطنت بپسرش ملکشاه ثانی رسد، لیکن محمد برودی مخالفان خود را ارسان برد و ناسال ۵۱۱ سلطنت کرد و از کارهای مشهور او در مدب سلطنت منع ملاحده اصفهان و آغار جنگ و سیر با ملاحده الموت بود، چنانکه ناند.

بعدار محمد محمود نهای او سلطنت شش سال در همان سال وفات محمد سنجر که نا آن هنگام بهشت سال خراسان و مشرق ممالک سلجوقی را در دست داشت بر برادر راده ناخ و او را بهرم کرد و بعد بخشید و بنات و سلطنت عراق داد و خود سلطان همه ممالک سلجوقی گشت.

امارت سنجر در خراسان از دوره سلطنت سلطان بر کناری اعارسده بود، در آن هنگام خراسان دچار اعتشاش واضطراب بود و برادر بعداز فوب ملکشاه و برور اختلاف سان فرزندان او، ملک ارسلان ارغون بن الب ارسلان که در عهد ملکشاه همدان و ساوه را باقطاع داشت ار آنجا بسامور و مرو ناخ و بدریح همه خراسان را بصرف

برای دفع فتنه عر عمرو رفیولی کاری از پیش نبرد و باز گشت و طاهر وزیر در همان اوقات (۵۴۸) در گذشت و سلیمان شاه که مردی بدسیرت و بی ندبیر بود، کارش در خراسان بجایی نرسد و ناچار از آن دیار سرون رفت و بعد از مدتی در سال ۵۵۱ روی به بعدادنهاده لکن در حگک ناطب الدین مودود صاحب موصل گرفتار و محسوس شد.

چون سلیمان کاری از پیش نبرد امرا و لشکریان با رکن الدین محمود بن محمد بغراخان حواهر زاده سحر بهمن کردند و او را قائم مقام سحر شناختند. محمود بعد از موت سحر بجای او در تخت سلطنت نشست لیکن بدست مؤید آیه در سال ۵۵۷ کور شد.^۱

عائت سلطان سحر که نزدیک چهار سال در قید اسارت عزان بود در سال ۵۵۱ ساری امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماح از شکار گاه گریخت و بر مدرت و بوقولی دیگران امر ساری مؤید آیه صورت گرفت. بهر حال سحر از برمد پیاپی تخت خویش مرور و نادر آنجا شروع بایجاد نظم برای مملکت پریشان و آشفته خود کند لیکن در همان سال ۵۵۲ در گذشت و در مرو مدفون شد.

سحر اگرچه پادشاهی قاهر بود و شصب و یکسال نکامروایی حکومت خراسان (بهشت سال) و سلطنت ممالک سلجوقی (چهل سال) کرد لیکن با همه سطوت در اواخر عهد خود نتوانست امراء برك خود بر حان و سال مردم پیس گیری کند و ظلم و عدوان بی نهایت آنان را از سر خلق دور دارد و مخصوصاً دو هجوم خطرناك كفار ختا و عراق عارنگر و پیرانکار را دفع نماید و او که در سلط بر سلاطین داخلی آنهمه قدرت نمایی کرده بود در برابر مهاجمان رورمند خارجی کاری از پیش نبرد و مردم ایران را بدست آنان خاصه مردم کشان غز دچار مصائب شدید نمود.

همچنانکه گفتم در مدت ابتلاء سحر باسارت عزان بعضی از سرداران او آغاز سرکشی در خراسان کردند چنانکه بعد از سلیمان شاه و زوال سلطنت او در یکت حال محمود حواهر زاده سحر و مؤید الدین آیه و ایتاح خراسان را تا حدود ری در دست داشتند.

۱- جهانگشای جویی ج ۲ ص ۱۵ - ۱۶

۲- جهانگشای ج ۲ ص ۱۲ - ۱۳

اراین هنگام بعد تا سال ۵۱۱ هجری در خراسان امارت داشت و بعد از آنکه برادرش سلطان محمد وفات یافت او عنوان سلطنت را خاص خود ساخت و چنانکه دیده ایم محمود ابن محمد را که داعیه سلطنت سلاجقه داشت بمهرم ساخت و بعد او را حکومت عراق گماشت و خود سلطان همه ممالک سلجوقی گشت چنانکه «خطبه او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم رسید و بعد از وفاتش ریادت از یکسال خطبه اطراف بنام او میگردند»^۱

در سال ۵۳۶ هجری در محل قتلوان از محل سمرقند سان سحر و فراختائسان جنگی سخت در گرفت و شکست در قوای سنجر افتاد و قریب صد هزار تن از عساکر اسلام در این جنگ کشته شدند و ما بر اثر اهمیت موضوع و حکومت معتد هشتاد ساله که از ختا جدا گانه راجع بانان بحث خواهیم کرد.

بر اثر ضعفی که اراین شکست برای سنجر حاصل شده ، ائسز خوارزم شاه که از مدتها پیش داعیه سلطنت داشته و در حواریم عصیان آشکارا کرده بود بخراسان تاخت و بسیاری از بلاد را بهاد تاراج داد که در آن بعداً خواهد آمد، لیکن سحر بزودی انتعاش یافت و توانست بانتقام ویرانکاریهای اسر لشکر بخوارزم کشد و او را مجبور باطاعت کند و نیز کار مملکت را از نو نظام بخشید.

در سال ۵۴۸ هجری دسته یی از طوایف غز که برختلان از اعمال بلخ تسلط یافته بودند از بیداد عاملان سلطان بجان آمدند و دست بآشوب زدند و در جنگی که میان آنان و سنجر در گرفت، سلطان باسارت در دست آنان ماند . ویرانکاریهای عر در خراسان و کرمان از مصائب بزرگ تاریخ ایران شمرده میشود و راجع باین مصیبت در دنباله بعد از این سخن گفته خواهد شد.

بعد از اسارت سنجر سلیمان بن محمود سلجوقی برادرزاده سلطان که در خراسان بود عیش بسر میکرد ، ینا بر رأی طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک وزیر سنجر به نیشابور خوانده و در ۹ جمادی الثانیه سال ۵۴۸ هجری بسلطنت برگزیده شد و بانای امرا

کشیدند و او همچنان در حواریزم بود تا سال ۵۹۵ در گذشت. گویند این رباعی را بعد از آنکه مهل در چشمش کشیدند سرود:

با چرخ مرا بند گمانی بر حاسب دل از سر کار این جهانی بر حاسب
چون دست و پا چشم مرا بمل کشید فریاد ر عالم جوانی بر حاسب

دولت سلجوقی دو دوره بمبار از یکدیگر دارد: دوره بی نام
القسام ممالك سلجوقی
ار حمله بر کمانان بر خراسان شروع و وفات سحر در سال ۵۵۲
حمید مسعود. این دوره عهد حکومت سلجوقی بر قسمت اعظم بلاد

اسلامی است که از اواسط آسیا شروع و بسواحل مدیترانه و سرحدات دولت روم شرقی در آسیای صغیر حمید مسعود، طغرل بک والی ارسلان و ملکشاه همه آن ممالک پهناور را تحت اختیار و تصرف خود داشتند و حکم آنان در این نواحی وسیع جاری بود لکن بعد از ملکشاه بر اثر بروز اختلافات در خاندان سلجوقی و جنگهای محمود و برکاتاری و محمد، حکومت مرکزی این خاندان دچار ضعف و پهاون گردید. با این حال تا آخر دوره سلطنت سحر را، که پادشاهان سلجوقی رسماً رئیس همه سلاطین و سلاطین بودند، دوره وحدت سلطنت سلجوقی بشمارند و بعد از سال ۵۵۲ را باید دوره ضعف نامید. سلاطین مرکزی و جریه حکومت این طایفه داشت.

اگر از این حکومت مطلقه اسمی که بعد از ملکشاه وجود داشت بگیریم، باید بگوئیم که اقسام ممالك سلجوقی بسیار رود شروع شد. علت آن بود که در موحاب ممالك سلجوقی چند بن ارسران این خاندان و رؤساء قباایل سر کب داشتند و بعد از آنکه قدرتی یافتند هر یک اداره قسمی از ممالك پهناور خود را در اختیار گرفتند چنانکه در همان اوان فتح خراسان از کنار حشون با شهابور بن حسن جعری بیک و هراب و

۱- راجع بمؤید ای ایه و فرزندانش رجوع شود به: راجع الصدور راوندی ص ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱ - ۳۸۷، ۴۷۲. جهانگشای حوینی ج ۲ ص ۱۵-۱۶، ۳۶. ابن اثیر حوادث سال ۵۴۸ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۶۰. تاریخ بیهقی چاپ تهران ص ۲۸۴ و ۳۲۴-۳۲۵ و عره.

ایتاح یکی از علماان سلطان سنجر بود که بعد از فتنه عراق حراسان سرون روف و برری اسلا یاف و در آنجا دسگاهی فراهم آورد و در همدسال کس برد سلطان محمد ابن محمود ناساه سلجوقی عراق فرستاد و اطهار اطاعت کردند و تدریج بر شمار پاهان خود افزود تا آنکه عدد سپاهانش به سب هزار رسید و بعد از آنکه سلیمان شاه بن محمود نه در حراسان نایماح آسانی یافته بود سلطنت عراق رسید، ایتاخ نایمای خود نایویس و در دستگاه او در حله بی عالی نایف و کارهای بزرگ بردسب وی روف

در مدت اسارت سنجر یکی از علماان او بنام مؤید ایانه که در
 ملک مؤید ایانه
 خدمت سنجر بقدم سار داشته و در جنگ با عراق سنجر را از
 و فرزندان او
 بخشیدن آن قوم نارداسه، و بدین ترتیب او را در مهلکه بی بزرگ

افکنده بود، در شاور دسگاهی برای خود بردسب داد و بجای آن شهر سادیاح را
 نه ناعی سلطنتی و سرای امرا بود و ناره بی قدیم داشت آبادان کرد و نارباندگان مردم
 آن شهر نه از قیل و عارب عراق رهایی یافته بودند در دوسه سال سادیاح آمدند
 و ساهور قدیم بکلی سرولک ماند، مؤید ایانه چنانکه دیده ایم نایر فولی در فرار سنجر
 از اسارت عزان نوردسب داشت و چون آن ناساه بعد از رهایی از چنگ عر چندگاهی
 بش نماند، مؤید الدین ناز قدرت خود ادامه داد و همچنان در سادیاح ناعوان ملک
 مستقر بود و قدرت داشت چنانکه سلطان محمود را که بعد از سنجر بجای او بر دسب
 ششسه بود در رمضان سال ۵۵۷ از شهرسان شاپور سرون آورد و چشم او را مل کشید
 و برندان افکند و در ۵۵۸ با حوارر مشاه سلطان شاه بن ایل ارسلان که بقصد فتح شاپور
 آمده بود چندی جنگد و آخر کار آندو بصلح و اطاعت ایانه از حوارر مشاه انجامید
 ولی او بواسطه ناسفاده از انفلاسات حراسان ساری از بلاد آن سامان را بدست
 آورد و در غالب حوادث آن ولایت دخالت کند، بعد از وفرازندانش مانند طغان شاه و
 سنجر شاه هر یک دستگاهی و نر و نری داشتند و سنجر ساه بسب آنکه مادرش در
 حاله نکاح نکس بود، و خود حواهر او را بزنی داشت، ناسلاطین حواررم خویشی یافته
 بود ولی بر اثر اطهار مخالف ناسلطان نکش بقید شد و در حواررم چشمان او را مل

هجری که تاریخ قبل نورانشاه آخرین فرد از آن سه برادرست امتداد نام. درس سال طاهر محمد امیرك یکی از علامادگان قاوردیان بعد از قتل نورانشاه و پاره پاره کردن او محمدشاه بن بهرامشاه را از حسن سرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند. محمد شاه که دوازدهمین شاه قاوردیسب از این تاریخ تا سال ۵۸۲ در کرمان بود و در این سال برای آنکه مددی از سلاحه عرا و اناکان آن دیار بدست آورد از کرمان سرون رفت لکن او را نردانانک نکه بر رنکی فارس فرستادند و چون از باری اناک سز حری شد ناگیر کرمان و از آنجا بخوارزم برد نکش رفت و چون از یاری او سز حری نرسد بغور برد سلطان شهاب الدین عوری شتاب و در حدیب او بود تا در گذشت و تا برگ او دوران قاوردیان تاخر رسد.

سب سرون رفتی محمد شاه از کرمان آشفتهگی شدید اوصاع آن دیار بود. اس آشفتهگی شدید پیش از عهد محمد ساه و فی الواقع بعد از مرگش طغرلشاه بن محمد و اختلافات سحنی که میان لرریدان او رخ داده بود، آغاز شد. صعب دولت قاوردیان بامراء ترك و ناحك فرصت دحالت در امور داد و علی الحصوص غلامان ترك ده هر نك چند روزی بداعیه اناکی و امارت سر برسد استند، ویا برای تحصیل مال بقتل و عارت ناچیکان مبادرت سورزیدند و مردم را بھاك و خون می کشیدند، بر سرعت و سدب انحطاط دولت سلاحه کرمان مافروودند. این وضع سخت را حمله عزان (مراعر) بر کرمان سال ۵۷۵ دشوار بر ساخته بود. از این سال بعد نادیر گاهی عزان هر روز بر ناحیه بی از کرمان دسرد مزدید و چون کسی با آنان یارای مقاومت بداست قتل و عارت و ویرانکاری را بهایب سرسایندند و وضع کرمان همچنان ترس آشفتهگی و اختلال بود تا بدست اندازی نکش و محمد خوارزمشاه بر آن دیار اعزامد و بعد از روال دولت محمد خوارزمشاه چنانکه مبدانم یکی از حاجبان او بهام « برای » از جانب پسرش غیاث الدین حکومت کرمان یاف و سلسله قراحتائیان کرمان را بوجود آورد.

۱- راجع بقاوردیان رجوع کنید به : بدایع الارمان فی وقایع کرمان تألیف افضل الدین ابو حامد کرمانی فراهم آورده آقای دکتر مهدی بیانی چاپ تهران ۱۳۲۶ - المضام الی قیام در حایه صفحه ۵۵

پوشنگ و سستان بخش ابوعلی حسن بن بیغو و کوهسان و گرگان بخش ابراهیم یغال بن یوسف شد و طغرل خود آهنگ ری کرد تا عراو را برای خویش مسلم کند و بهمین جهت نزدی خراسان و عراو و کرمان و آسای صغر و شام سان جعری بک و طغرل و قاور و سلمان و سن بن الب ارسلان تقسیم شد و بدین ترتیب دسه هابی ارسلانجقه بوجود آمدند که اینک بدکر اجمالی راجع بهرنک آنها میپردازیم :

جعری بک برادر طغرل بک دو پسر کار آمد داشت: الب
 ارسلان و قاور. عمادالدوله قرقه ارسلان قاور بن جعری بک
 داود بن سکائل در سال ۴۴۲ که هور اوایل دوره قدرت

سلاجقه کرمان
 (قاور دیان)

سلجوقیان بود و مسور فتح کرمان شد. کرمان در این دوره در تصرف دیالمه بود و با کالنجار بن سلطان الدوله اراغاب عضدالدوله آرا در مضئه امداد داشت و حاکمی از دیالمه به نام بهرام پسر لشکرستان اراغاب او در آن ولایت سر می برد و بهرام چندی تا قاور که پسر شمس هراو سوار سلجوقی تا خود داسب جنگید و چون دید کاری از پیش نمیواند برد ناگزیر با سلاجقه از در صلح درآمد. با کالنجار نیز که عضد اسد خلاص کرمان آمده بود در راه مسموم شد و در گذشت و بدین ترتیب کرمان در تصرف سلجوقیان درآمد و تا حدود سال ۵۸۳ در اختیار قاور دیان بود و این پادشاهان بعد از قاور (۴۴۲ - ۴۶۵) در کرمان و عمان و بعضی از بلاد فارس حکومت میکردند و بعد از قاور سلطان ابن سلسله عبارتند از: کرمانشاه بن قاور (۴۶۵ - ۴۶۷). سلطان شاه بن قاور (۴۶۷ - ۴۷۷). تورانشاه بن قاور (۴۷۷ - ۴۹۰). ایرانشاه بن تورانشاه (۴۹۰ - ۴۹۴). ارسلان شاه بن کرمانشاه (۴۹۴ - ۵۳۶). محمد بن ارسلان شاه (۵۳۶ - ۵۵۱). طغرل شاه بن محمد - بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه پسران طغرلشاه بن محمد که بعد از مرگ پدر هر یک بر قسمتی از متصرفات قاور دیان حکومت داشه و دائماً با یکدیگر در نزاع بوده اند و در این میان امرا و اناپکان و علما و حاندان قاور دی نیز هر یک بطرفداری از شاهزادگان امارتی بر حسب می دادند و بر آسستگی وضع ممالک قاور دیان مسافزودند. مسار عاب شاهزادگان قاور دی تا حدود سال ۵۷۹

۱- تاریخ آل سلجوق در آناتولی چاپ استانبول ۱۹۵۲ ص ۹ و نیز رجوع شود به

باب سوم (فصل اول)
 بود و بممور بچان رحمی. ابونکر از رمی بر حاست و بر دیک مطربان شد و این دو بیتی
 بارخواند (از رقی گوید) :

گر شاه دوشنن خواست دویک رحم افتاد

با طن نری که کعتین داد بداد

آن رحم که کرد رای شاهشه یاد

در خدمت شاه روی بر حاک نهاد

نامصویر نایوسف درسته سح و حسمانه که بن بهراب افدام، مرا حکایت کرد
 که اسر طعانشاه بدین دو بیتی چنان ناشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای از رمی
 بوسه داد و بر رخواس، پانصد دیار، و در دهان او میگرد نایک دُرُسب مانده بود، و بساط
 اندر آمد و بحشش کرد، سب آن همه یک دو بیتی بود، ایزد تبارک و تعالی بر هر دو
 رحم کند.»^۱

همچنانکه در این حکایت ملاحظه بشود از شاعران بسیار نزدیک ناین
 شاهزاده ابونکر رین الدین اسمعیل و راوی معروف به «از رمی» بود که سبب بر رگی از
 دیوانس بمذائح طعانشاه برین است. و علاوه بر این یک منظومه مشهور یعنی
 منظومه یوسف و زلیخای موحود بحر متقارب که بغلط آنرا بهر دوسی سبب پیدا شده،
 و معلوم سبب از کدام شاعر سب، بام همین ابوالفوارس طعانشاه ساخته و باو تقدیم
 شده است، در این است:

همایون همه چون مدو بود

ولی السعم شاه شمس الدول

سره دل پاکس از ریح سولک

طوغشاه خسرو السارسلان

سخن کاسدا مدح خسرو بود

سپهر هر آفتاب اصل

جهان فرورنده فخر ملوک

ملک ابوالفوارس پناه جهان

سلاحقه آسیای صغیر از اعقاب ابوالفوارس قتل میشی بن اسرائیل بن

سلجوق بوده اند که در سنین اولیه فتوحات سلاحقه مأمور موحمل

و دیار بکرو سام شد با آن نواحی را مستحلص کند و در عوض

سلاحقه آسیای

صغیر

پادشاهی مارندران او را باشد.

سلاطین اولیه قاوردی سمدوح عده‌یی از شاعران بررگ ماسد ازرقی بوده‌اند ولی در اواخر عهد خود بر اثر گرفتاریهای بسیار و جنگ و ستر دائم بکارشویو شاعران نمی‌رسیدند.

طه‌الشاه بن
الب ارسلان
ارسیان ماهرادگان سلجوقی که علی‌الرسم در حراسان حکومت داشتند شمس‌الدوله ابوالفوارس طعانشاه بن الب ارسلان بر اثر علاقه و افری که شعر و شعرا داشت برای ما اهمیت بسیاری

دارد. بقر حکومت این شاهزاده شهر هراب بود. اراحوال و اطلاع کافی در دست نیست و بهمین سبب عالماً او را با طعانشاه بن مؤید آی‌ابه که بعد از مؤیدالدین آی‌ابه در شاپور تحت سلطنت شمس‌الدوله کرده‌اند. در چهار مقاله نظامی عروضی شرحی درباره شعردوستی این شاهزاده آمده است که نقل آنرا دور از صواب نمی‌دانیم:

«آل سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس شعر دوستی برار طعانشاه بن الب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون ابوعبدالله مرشی و ابوبکر اررمی و ابومصنوع بایوسف و شجاعی نسوی و احمد ندیبهی و حقیقی و نسیمی، و اینها مرتب حدیب بودند و آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو سرزوق و محظوظ. مگر روزی اسیر نااحمد ندیبهی برد می‌بخت و برد ده‌هزاری بهایم کشیده بود و اسیر دوبره درشش گاه داشت و احمد ندیبهی دوبره دریگ گاه و صرب اسیر را بود، احتشاطها کرد و بسداخت با دوشش زند، دوپک برآمد، عظیم طیره شد و ارطیع برفت، و حای آن بود، و آن عضو بدرجه کشید که هر ساعت دست تنع می‌کرد و ندیمان چون بررگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک

بچه از صلحه قل

بدایع الارمان فی وقایع کرمان تألیف ابوحامد کرمانی چاپ مرحوم عباس اقبال، تهران سال ۱۳۳۱ شمسی - عقد العلی للموقف الاعلی تألیف ابوحامد کرمانی تصحیح آقای علیمحمد عابری، تهران ۱۳۱۱ - تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمد بن ابراهیم چاپ Houtama، لیدن ۱۸۸۶ - طبقات سلاطین اسلام تألیف استادلی لین پول ترجمه مرحوم عباس اقبال تهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۱۳۵-۱۳۶

۱- رجوع شود بحواشی چهارمقاله طبع لیدن از مرحوم میرزا محمدحان قزوینی

ص ۱۷۲-۱۷۳

برای علما و دانشمندان ایرانی که ارجلو حمله ناسارسی گریختند، قرار داد. علاوه برین سرحدی که خواهد آمد، صلاحته روم وسله بررگی برای شرربان و ادب فارسی در سبصر فاب خود گردیدند و اریین باب در تاریخ ایران صاحب شأن و مقامی بررگید.

این دسته اعمام قاح الدولة تشر بر البهارسلان هستند که از

صلاحته شام

سال ۷۰۰ هجری بمکه شاه حکومت دمشق و نواح آن بامت

و قرار بر آن نهادند که هرچه از آن نواحی بکشاید از آن او باشد. تنش باعده کنیری بر آن نواحی که دچار ناحت و نار مسیحیان شده بود، ناحب و در سال ۷۱۱ هجری دمشق علیه باب. در سال ۸۵۰ هجری وفات ملک شاه تنش بحیال سلطنت و حاششی برادر افتاد و شروع بجمع آوری لشکر کرد و از دمشق بحلب تاحت و قسیم الدولة آفسر حاکم آن شهر ناگزیر با اواز در اطاعت درآمد. سپس حکام انطاکیه ورها و حران اطهار فرمانبرداری کردند و تنش عنوان سلطنت برای خود اختیار کرد و نصیبین را بزور گشود و بسیاری از اهالی آنرا بصل آورد و اسوال آنرا بتاراح داد و اعمال سبحی در آن شهر بر یک سد و از آنجا قصد موصل و دیار بکر و میافارقین و آدرنا بجان برد.

چون خر حروح تنش بر کن الدین بر کمارق که در اس هنگام مالک سستی از

ممالک سلجوقی بود، رسید، بمقابله عم شتاف و چون دسته بی ارباران تنش از دور او پراگندند ناگزیر سنام بر گشت و باز بتحیر قوا اشتغال ورزید و در سال ۸۷۰ هجری ایران لشکر کشید و با آدرنا بجان و همدان همه بلاد سر راه را تصرف کرد. بر کبارق درین اوان در نصیبین بود و چون این احبار را استماع کرد بمقابله عم آمد لیکن سکت باب و باصفهان گریخت نا از برادر خود محمود مدد گیرد. انعامی را در همین اویات محمود بمرض آبله در گذشت و بر کمارق خود نیز بدین مرض دچار شد و بس از بسود

۱- برای کسب اطلاع بیشتر از احوال صلاحته آسیای صغیر رجوع کنید به مسایره الاحبار

و مسایره الاحبار تألیف محمود بن محمد شهزاده کریم آقسرائی چاپ آقره ۱۹۴۳ - مختصر

سلجوقنامه ابن ابی بی چاپ Houtsma لیدن ۱۹۰۲ - تاریخ آل سلجوق در آناتولی چاپ

استانبول ۱۹۵۲ - طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲۷-۱۳۸

بعد از فوب طغرل بیک در سال ۴۵۵ و آغاز سلطنت البارسلان، قتلش که خود را سلطنت شایسته بر مدائنست بر البارسلان حروح کرد و در اسفراین سان آندو جنگی سخت در گرفت و در این جنگ قتلش فصل رسید و البارسلان خاندان او را محدود شام و رستاد . فرزند قتلش یعنی سلیمان بزودی بر اثر فوهای که در بعضی از فلاع آسیای صغیر و شام کرد شهرت یافت و از جانب ملکشاه در حدود سال ۴۷۱ بحکومت بلاد مفتوحه گذاشته شد . سلیمان بر اثر اختلافی که سان او و بتش بن البارسلان در گرفته بود کشته شد (۴۷۹) و بعد از چندی ملکشاه پسر او قلیچ ارسلان را بحای پدر حکومت بلاد آسیای صغیر داد (۴۸۵) . قلیچ ارسلان بتدریج بر داسه متصرفات خود افزود و چون بعد از فوب ملکشاه بر اثر اختلاف بر سر حائشی او از قدرت برکری سلجوقیان کاسته شده بود، قلیچ ارسلان و اعیان او استقلال یافتند و بر داسه متصرفات خود افزودند و حتی متصرفات امرای دانشمندیه را نیز در مصریه و سواس بتملك خود درآوردند .

اگرچه بر اثر اختلاف سلاطین و شاهزادگان سلجوقی در آسیای صغیر آثار ضعف بزودی در حکومت آنان آشکار شد، لیکن حکومت در این خاندان از دیگر خاندان های سلجوقی دیرتر پایید چنانکه تا سال ۷۰۰ هجری که عهد سلطت علاءالدین کیقباد ثانی و چهار سال بعد از آن که دوره جدید حکومت غیاث الدین مسعود ثانی بود، بر پاره‌یی از بلاد آسیای صغیر سلطت و حکومت داشتند . یکی از علل عمده نقای حکومت این خاندان در حمله مغول آن بود که حر در حملات نایجو، در غالب مواقع دیگر، هر گاه سرداران مغول حدود ممالک آنان میرسیدند، اردر اطاعت درسی آمدند و هنگامی که هلاکوخان در ایران بهباد حکومت ایلخانی را نهاد ، سلاجقه روم در سال ۶۵۷ بهخست رفتند و ببول ایلی کردند و ماسورین پادشاهان ایلخانی را در کشور خویش پذیرفتند و دخالت مغولان در اواخر عهد سلاجقه روم بجایی رسید که سلاطین روم را چون حکام عزل و نصب میکردند .

قبول ایلی مغول آسیای صغیر را از حملات سخت و خونریزها و قتل و غارتهاى بی‌سان مغول و تانار تا حدی دور نگاه داشت و آنرا بصورت یکی از پناهگاه‌های برگ

ایلدگر و فرزندان او عراق و آذربایجان را باسم اتانکی سلاطین سلجوقی عراق در دست گرفته و بعد از انقراض سلسله سلجوقی هم نافی ماندند.

بعد از آنکه حواری شاهان شرحی که خواهد آمد، قدرتی کسب کردند طمع در ولایات ایران بستند و تدریج بر حراسان و کرمان استیلا یافتند و چون بوسه عراق رسید ناطعل بن ارسلان که تازه سلطنت از دست رفته را باز گرفته بود، حاکمید و در سال ۵۸۹ یا ۵۹۰ ابوبکر قتلخ ایلیج پسر محمد جهان پهلوان که حواری شاه همدست شده بود، آن پادشاه را نزدیک ری قتل آورد و دستگاه سلطنت بر چیده شد.

سلاحه عراق پرورش شعرا و بر سر آنان شهرت دارند و شاعران و نویسندگان برجگی در خدمت آن سلسله سر برده و آثاری نام ایشان نافی گذاشته اند مانند امیر عمادی و سعد اسرف و محمدرالدین سلجانی و احمد بن منوچهر سبک گله و اسرارالدین احسکی و ظهیرالدین قاریانی و ابوالمعالی رازی و قواسی رازی.

از میان پادشاهان سلجوقی عراق برخی خود نیز بصورت ادب آشنا بودند و از میان آنان مهمتر از همه سلطان طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) است که علاوه بر شجاعت و دلاوری که داشت نیکار شعر نیز رعیت شنمود و «در برم بر فصلا نکها نگرمتی و بر شعرا بر سخن معروفی و شعرها و در زبان عوام مشهور و مد نورتر از آنست که تا سرخ حاجت افتد و دوستی هاء خوش افمادی، یکی ایست :

آنکس که جهان بهشت پانی می‌رد دوش آمده بد در گدایی می‌رد
از وقت نماز شام تا گاه سحر صد نعره برای ناستانی می‌رد
و این دو بیتی دیگر در تاریخ سده خمس و شصت و هفت و هشت و نود و یک
سارک خود بر رحل نکحل و بانایک شهید و پادشاه کریم بطفرالدین و زای ارسلان
برساخت بکوشک نو بدر همدان، او شکرابه حله‌تی خوب نکمالی سردمانی (از شعرا
و ندباء طغرل) داد :

شاهان جهان و خسروان سده من در مشرق و مغرب همگان سده من
تا این همه ملک و پادشاهی که بر است من سده من همه جهان سده من

با سپاهیانی که از خراسان بمدد او رسیده بودند در سال ۴۸۸ نزدیک ری عمّ خود را منهرم کرد و شش در این محرکه قتل رسد.

شش هنگام بوف در آذربایجان پسر خود ملک رضوان را بجای خود حکومت شام و حلب و عراق داده بود و او که فرمان پدر بقصد عراق عریضت کرده بود چون از خرقه قتل وی آگاهی یافت بحلب رفت و ندین بریست حکومتی که بدست بس از ترکمانان در شام ایجاد شده بود در خاندانش باقی ماند لیکن این حکومت دیری نپایید و بدست اناکان نوری و اسرای ارتقی در سال ۵۱۱ ارسان رفت.

همچنانکه گفتیم در مدت سلطنت محمود و برکیارق و محمد سلاجقه عراق بر رندان ملک شاه، برادر آنان سحر حکومت خراسان داشت. بعد از وفات محمد در سال ۵۱۱ محمود بن محمد بجای پدر به سلطنت نشست لیکن سحر بن ملک شاه که خود را وارث برادر میداشت عراقی آمد و با برادر زاده بر در اصفهان مصاف داد و او را شکست ولی او را بحشید و سلطنت عراق داد و «مملکت خابون» دهر خود را بحالّه نکاح او در آورد و ندین بریست اعمام محمد بن ملک شاه ناخصاص سلطنت عراق یافتند و سلسله سلاجقه عراق و کردستان و آذربایجان از این طریق پدید آمد که از ۵۱۱ تا سال ۵۹۰ باقی بود. از این سلسله بعد از سلطان محمود بن محمد (۵۱۱-۵۲۵) سلطان داود بن محمود (۵۲۵-۵۲۶) و سلطان طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۹) و سلطان مسعود بن محمد (۵۲۹-۵۴۷) و ملک شاه بن محمود (۵۴۷-۵۴۸) و محمد بن محمود (۵۴۸-۵۵۴) و سلیمان بن محمد (۵۵۴-۵۵۶) و ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳) و طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) سلطنت کردند.

سلاجقه عراقی بر اثر آنکه غالباً در کودکی به سلطنت رسیده و در عنوان شهاب بدرو حساب گفته اند اسر دست امرا و حجاب و اناکان خود بوده اند خاصه که این اناکان منصب خود را وارث سپردند و سلطنت خاصی در سلطنت حمایت شدگان خود که سلطنت حقیقی همان بود، تشکیل میدادند چنانکه ارسلان ۵۳۱ بعد شمس الدین

۱- رجوع شود به این الاثیر حوادث ۴۷۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸ و سائر الاحبار

دفاع پسر سن بن الب ارسلان بعد از مرگ دفاع مملکت او را تصرف کرد و سلسله اتابکان دمشق با اتابکان بوری را که از ۴۹۷ تا ۵۴۹ سلطنت کردند تشکیل داد؛ و عمادالدین زنگی بن آق سنقر اربدگان ملک شاه ارسال ۵۲۱ نه بحکومت عراق و بغداد منصوب و موصل و سنجار و الحزیره و حران و حلب و بلاد شام را متصرف شده بود؛ تشکیل سلسله اتابکان زنگی الحزیره و شام را داد که حدود ششمه های اتابکان موصل (۵۲۱-۶۶۱) و اتابکان شام (۵۴۱-۵۷۷) و اتابکان سنجار (۵۶۶-۶۱۷) و اتابکان الحزیره (۵۷۶-۶۴۸) مقسم گردید. و سلسله اتابکان ارمل هم بوسله ربن الدین علی نوجکتس نکمتس از امرای ترک عمادالدین زنگی ایجاد شد (۵۳۹-۶۳۰)

از حمله سلسله های مهم اتابکان که در تاریخ ایران شهرت دارند و در ادب فارسی هم سبب داشتن بداحان بسیار و پاره بی حدیات نه انجام داده اند بی اهمیت نیست؛ اتابکان آذربایجان، اتابکان فارس، اتابکان یزد، اتابکان لرستان اند که اینکه بدکر خلاصه بی از تاریخ هر یک بدارب می نسیم :

این دسته از اتابکان نه از سال ۵۳۱ تا ۶۲۲ بر آذربایجان و اتابکان آذربایجان گاه بر عراق حکومت داشتند و فرمانداران علامی بنام اندگر بوده اند. شمس الدین ایلدگز از علامانی بود که در دشت فرغانه خریداری و درری ساء سلطان مسعود سلجوقی فروخته شد و چون علامی کریمه سطر بود در آغاز اسیر بحقارت و رور کار میگذاشت لکن سبب خود دهن و جلادت بزودی مسطور نظر سلطان گشت با آنجا که زن برادر خود طغرل بن محمد را بحاله نکاح او درآورد و او را بحکومت آذربایجان منصوب کرد.

در سال ۵۵۵ بعد از آنکه اسراء عراق سلیمان ساهن محمد را معروف کردند و اتابک پسر سسی خود ارسلان بن طغرل را سلطنت رساند و بدین ترتیب عراق را بر درویر نگین گرفت و همچنان در قدرت روزگار میگذاشت تا سال ۵۶۸ در گذشت.

بعد از شمس الدین ایلدگز پسرش محمد جهان پهلوان حای پدر را گرفت و با قدرتی بشیر از ۵۶۸ تا ۵۸۱ حکومت میکرد. وی بعد از وفات ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که در وایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند و در کمال استقلال

و علاوه بر این چهار بیت ابیات دیگر نیز از او نقل شده است^۱ که این دوست
از آل سان لطیف تر است :

من سوه شاخ سایه پروردم در دیده خورشید جهان گردنم
گر بر سر خصمان که نه مردانم مقاع ریان بر نکتم مردبم
اناسک لمبی بود که از اوایل دوره سلجوقی نكسانی که با سوز
ترسم و مراقبت و مشیت اسوز شاهزادگان بودند، داده میشد
و این اناسکان حمایت آن کودکان را از هر حث بر عهده می گرفتند و همین امر بدرج
موجب دحالت آنان در اسوزی شد چنانکه «گمشته کین جالدار» که چندی انابکی بر کباری
را در رمان ملک شاه کرده بود ، بعد از فرار بر کباری از اصفهان از دست امیر کر بوغا
فرستاده بر کان خابون ، حمایت بر کباری را بر عهده گرفت و او را که از اصفهان
گر بخته بود در ساوه پذیرفت و بری برد و بر بخت سلطنت بنیاد^۲ .

انلك اندك عده بی از امارت جوان این امر را وسیله ارتقاء مقامات عالیه قرار
دادند و هر نك پهبانه حمایت از یک شاهزاده سلجوقی بساط امارت گستر دند . شیخ
نصیر الدین ابوالرشید عبدالجلیل در کتاب النص آورده است :

« با سلطنت نفرخی پال سلجوقی افتاد الی نوسا هذا هر که حاکم طفل یکماهه
سلجوقی باشد اسوزی معروف نگردی ، مهت ، او را بصد حبله و چاره و رنج بدست آورد
و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب ممدارد و اگر چه آن طفل بی عقل
و بی علم و بی قوت باشد هر کس از عملاء که شنود آن اسوز و انانک را ممدوردارد و می گوید
او سلطان بچه دارد»^۳

اعتشاشات ممالک سلجوقی بعد از عهد ملک شاه بدسته بی از انانکان و امراء
سلجوقی فرصت داد که هر نك در مسمی از ممالک پهناور بر کمانان سلجوقی علم
بدر بر امرازند و دستگاهی برای خود بر دست دهند چنانکه ظهیر الدین طغتمکین اناسک

۱- راحه الصدور ص ۳۶۹

۲- راحه الصدور ص ۱۴

۳- کتاب النص چاپ آقای محدث ، نهران ۱۳۳۱ ص ۲۳

تا سال ۶۸۶ به حکومت خود ادامه دهد. شاهان این سلسله در فارس عمارت و آبادانی بساز کردند و بر اثر دوراندیشی و درایت توانستند فارس را از سر حملات حواریان و مغولان در امان دارند و آنرا ملجاء و پناه و پناهگاه عده‌ی از فضلا خراسان و عراق قرار دهد و نیز فاضلان و ساعران فارس را در کف حمایت خویش بپروراند.

اینان که لرستان از سال ۵۴۳ تا سال ۸۲۸ در لرستان حکومت
اینان لرستان داشتند. مؤسس این سلسله از آنان که مردی به نام ابوطاهر بن
 محمد از امرای سقزین بود و است که از جانب او مأمور لرستان شد و خود و
 فرزندانش در آن دیار باقی ماندند و در دوره مغول یکصد خورسان نیز از طرف
 ایلخان بر قلمرو حکومت آنان افزوده شد. این سلسله را گاه از باب اشتباه به
 نصره الدین هزار سپه پسر ابوطاهر محمد، امرای هزار سپه نیز میگویند.

اکنون که سخن از آنان که در سانس حق است گذارایان یزد ببرد نری
 بمان آمد، لکن از آن جهت که خاندان آنان که حکومت آنان در سانس است، برای
 دیلمی از اعیان علاءالدوله (که کوبه است) از خاندانهای ایرانی بوده اند به ترک، بهجت
 درباره آنها را بجایی دیگر موقوف می‌داریم.

بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی سلسله خوارزم شاهان ساموویه را
خوارزم شاهان در سال ۴۰۸ بر انداخت یکی از حاکمان خود را به نام آلتوسان
 به حکومت آن دیار منصوب کرد و از این پس خوارزم همواره جزء یکی از ایالات
 غزنویان تا سلجوقیان بود و استقلالی نداشت. با اینحال و اینان آن سرریس را بر رسم
 قدیم خوارزمشاهی نامیدند، در سال ۴۹۰ یکی از سلاطین سلاجقه به نام السجی بن مختار
 که سبب خوارزمشاهی داشت با ده هزار سوار باوری بر تازی می آمد، در
 راه تا سپیددس از سپاهیان خود از لشکریان پیش افتاد و در موضعی به نام خوارکی
 نشست. دو تن از امرای مخالف او برای سلسله بوطه کردند و او را کشتند. چون
 خبر بداد بک حشی عامل خراسان رسید حکومت خوارزم را به محمد بن ابوشنکین عرجه
 از علیرادگان سلجوقی داد.

قطب الدین محمد پسر ابوشنکین عرجه بود. این ابوشنکین عرجه عیسی ترک بود.

بضبط اسور ملک پرداخت با در سال ۵۸۱ هـ در گذشت و برادرش قزل ارسلان عثمان که در عهد برادر حاکم آذربایجان بود حای او را گرفت. بعد از چندی مملکت طغرل بر اثر مخالفت امرا و سی اعمام آشفته شد چنانکه از عراو نادر بایجان گریخت و در این اوان قزل ارسلان که خود داعیه سلطنت داشت بر همه سلطان زد و آنرا عاریت کرد. سلطان مملکت مرو گذاشت و بقیجان گریخت با مددی گرد آورد. حلقه تعداد که کار طغرل را تمام می پنداشت بشریف سلطنت نام قزل ارسلان فرستاد لیکن در همان سال قزل ارسلان در بحبوحه قدرت در حمله خود بمواضعه امرا بعمل رسید (۵۸۷).

بعد از قزل ارسلان حکومت اعیان ایلدگر محصور نادر بایجان شد و دوس دیگر نام نصره الدین ابوبکر و مظفر الدین اورک با سال ۶۲۲ بر آذربایجان حکومت کردند و در این سال سکوت و مقهور حلال الدین خوارزمشاه شدند. اناکان آذربایجان نسبت بشاعران بوجه و علاقه بی داشتند و از جمله بزرگترین شاعران دستگاه آنان طهرالدین ناریانی بود که قزل ارسلان و اناک نصره الدین ابوبکر بن محمد اختصاص داشت.

اناکان سلجری یا اناکان فارس که از سال ۵۴۳ تا ۶۸۶ بر اناکان سلجری فارس حکومت داشتند از اعیان مردی نام سلجری بوده اند که ریاست دسته بی از بر ثمانان عر را بر عهده داشت و در دوره حاجب و باز آن قوم در خراسان بدان ولایت روی بهاد و فیه آغاز کرد. هنگامیکه سلجوریان خراسان ناحیه سلجری در خدیب استان درآمد و در دستگاه طغرل بمرسته حاجبی رسید و اعیان او بر در دستگاه سلجوری دارای قدرت و اعتبار بودند با در دوره سلطنت سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوری یکی از آنان نام سنقر بن مودود السلجری بر او خروج کرد و در سال ۵۴۳ بر فارس تسلط یافت و سلسله اناکان سلجری با اناکان فارس را که مدتی بر فارس و سواحل خلیج و حوزستان و ارسلان تسلط داشته اند ایجاد کرد. اناکان فارس بازده نمر بوده اند که نزدیک یک قرن و نیم سلطنت کردند و بر اثر سارش با خوارزمشاهان (در دوره اناک سعد بن رنگی) و معولان (در دوره ابوبکر بن سعد بن رنگی) توانستند

سنجر بمحاصره گرفت تا عاقبت از راه صلح درآمد و باز و ساو پذیرفت .

ایل ارسلان در سال ۵۶۵ تا ۵۶۷ در گدسب و پسر سسلطان شاه حای او را گرفت
لکن سر بر گرفت ایل ارسلان یعنی علاءالدین تکش به ملکه مراحمای پناه برد و تا عهد
حراح سالمانه او او کمک لشکری گرفت و حواررم ناحت (۵۶۸) و سلطان شاه و مادرش
بر کان حانون به ملک موید آیانه پناه بردند و او با لشکران خود ساری آنان شتاب
و در حواررم حمله برد لکن در سال ۵۶۹ بدست نکس اسرو مقتول شد . نکس
در بعضی بر کان حانون ده سال را فتح کرد و سلطان شاه هم به پناهشاه سر
ملک مؤید پناه برده بود ، بعد از چندی از خدمت او بر د سلاطن عورسمان و از آنجا
بزد بر کان خا رف و بمدد ایشان بر حواررم ناحت لکن ناری از پیشش برد . پس
مدد دسته پی از بر کان خا بر سر حس که در دست ملک دیمار از امرای عراق بود
حمله برد و آنانرا بهرم صاحب و خود عمرو رف و آن را در تصرف آورد و بدین
بر دست دستگاهی فراهم کرد و دیرگاهی میان او از یکطرف و برادرش از طرف
دیگر در حراسان ناحت و بازها شد و هیچک از دو جانب دست از دعوی سلطنت
بمی کشیدند تا عاقبت در سال ۵۸۵ صلحی میان دوبرادر اتفاق افتاد و قسمی از حراسان
بشصرف سلطان شاه درآمد و نکس در بر غرار رادکان طوس بر تخت سلطنت نشست و
از آن پس میان دوبرادر گاه صلح و گاه کدورت برقرار بود تا سلطان شاه در سال ۵۸۹
ندرود حیات گرفت .

در سال ۵۸۸ نکس بدعوی طغ ایماج سر محمد ایلد گرفتصرف عراق و سرون
آوردن آن از چنگ طغرل سلجوقی هم گمشت و بری فرود آمد و بعد از چندی با
طغرل صلح کرد و اسیر بمعاح را که از بر گرفت اسرای برک بود با لشکری در ری
مستقر ساخت . طغرل بعد از معاودت نکس بر لشکر حواررم زد و آنرا غارت کرد و
نکش از راه انهام لشکری بری کشد و طغرل در معرکه بدست فتح اسانج بقتل
رسید (۵۸۹ یا ۵۹۰) . بعد از فتح ری سلطان نکس با اسدآباد همدان پیشرفت و در
الناصر لدین الله یعنی مؤید الدین بن القصاب را که ناده هرار بن ارسواران کرد و عرب پیش

که نلکانکی از علماان امارت یافته سلجوقی در عرجهستان خریده بود . ابوشکس
تدریج براسب مهمی نامت و یکی از ارکان دولت سلجوقی شد و عنوان طنب داری
که از عباوین مهم درباری بود بروی بقرشد و بهمن سبب شجنگی حوارزم که در عداد
وطیفه طنب حابه بود بدو محول گشت و پسرش قطب الدین محمد چنانکه گفتم بعد
از السجی بن فچهار حاکم حوارزم یعنی حوارزمشاه شد . محمد سی سال با فرمانبرداری
از سلاطنه در حوارزم بماند و بعد از او اسیر در سال ۵۲۲ ه قادم مقام او شد . در اوایل امر
بسان او و سحر فواعد العرب مستحکم بود لیکن اندک اندک کار دوسمی آندو بنقار
ایجاد چنانکه در سال ۵۳۰ چون اربلیح حوارزم رفت دیگر بدرگاه سحر نماند و بسان آندو
چند جنگ سخت واقع گردید با بعد از شکست سحر از برکان حتا در سال ۵۳۶ اسیر
از ضعف او استفاده نمود و با سرو پیش آمد و قتل و غارت سار کرد و حوارزم باز
گشت و در همین اوان بود که رشید وطواط قصیده بی مطلع ذیل در اعلان حکومت
اسیر سرود :

چون ملک اسیر بخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او برآمد

اگرچه سحر انتقام این حملات را از اسیر گرفت و چندی حوارزم را حصار
داد لیکن بمار آندو همچنان ادامه نامت با آخر در سال ۵۴۲ صلح گونه بی میان آندو
برقرار شد و اسیر بعد از آن تاریخ بفتح بعضی از نواحی برکسان که همور آپس
اسلام بپذیرمه بودند پرداخت و علاوه بر آن قسملهایی از سواحل سجون را نیز
متصرف شد و بعد از اسارت سحر بدست غران با حدود سا و خوشان و اسیر پس
آمد و یکچند در شمال خراسان متوقف بود با در سال ۵۵۱ در گشت .

بعد از اسیر پسرش ایل ارسلان جای او را گرفت . آغاز سلطنت ایل ارسلان
مصادف بود با فوت سنجر و اغشاش خراسان و جانشینی رکن الدین محمود بجای حال
خود سنجر و تاجب و باز مؤید آیانه در خراسان و اقلانایی که در خراسان و کرمان
و سیستان بر اثر بعلب غران رخ داده بود . ایل ارسلان از این حوادث استفاده کرد
و تا نیشابور پیش آمد و مؤید آیانه را بهانه کور کردن رکن الدین محمود جانش

و کوچکک به قسم شد (۶۰۷) و علاوه بر دولت بر کتان حتا، دولت آل ابراسات هم که با این اوان باقی مانده و با چکرار گورجان بود از میان رفت.

باسال ۶۱۴ سلطان محمد بن سلطانک خود از عراق گرفته با اب سید و اولاد و حمله بر کسان با بلا ساعون و کاشغر اشتغال داشت و همس پهاوری مملکت و موهبت پهاپی باعث شده بود که او را «اسکندر ثانی» نام دهند و سرورهای وی در آسای مرکزی مایه آن گشت که خیال فتح چس هم در دماغش زنده شد.

در همس اوان بود که بمالک خوارر مشاهی اسمعیر باب چمگیر خان معول همسار شد و رابطه میان دو دولت قوی آغاز گشت و در سال ۶۱۶ بر اثر حمله و تارهای با سیمان خوارر مشاه بحمله لسكریان معول و تار بایران پایان یافت.

شرح این حمله چهار سور و علل و نتایج آن در مجلد دیگر از این باب خواهد آمد. بعد از این حمله سلطان محمد که از برابر تار و معول بحر اسان و عراق و از بدران و از آنجا به «آب سکون» گریخته بود، در سال ۶۱۷ بدرو حجاب گمت و سران سلطان حلال الدین سکریبی هم دیرگاهی در حدود غریس و ولایت سید و عراق و آذربایجان ناخ و تار سکرد و چند سال از این مدت را با سلطنت بر عراق و آذربایجان و گر حسان و جنگهای مدهبی تا گر حیان سکدر آمد تا در سال ۶۲۸ هنگامی که از بکت شسجون معول گریخته و بمیان کردان رفته بود، بر دست لرزی که بر اثر وی در جنگهای خوارر مساه کشیده شده بود، به قتل رسید.

دولت پهاوری که خوارر مساهان آل اسیر ایجاد کردند مانند همه حکومتهای دیگر که از غلامان و قبایل ترک نژاد تشکیل شده بود، حرا ایجاد خویر بر بهای حده و از میان بردن حاندانهای قدیم و افزودن بر وحشت و اضطراب مرده و ابراسان سار قنایل ترک، نتیجه بی دیگر برای ایراسان بداست. تواریح عهد سلجوقی براسان از ذکر فتنها و غارتها و بهداد گریهای سپاهان خوارر که از عهد اسیر بعد بر ایران ناحیه و شرحی که دیده ایم با ناحب و تارهای نیایی خود سلطنت وسیع خوارر مشاهی را ایجاد کرده اند.

می‌آمد شکست داد و سربازان او گریختگان را با دیور دمال کردند و او خود بعد از بمش ابور عرافی بجان خراسان و خوارزم رفت.

اراین پس سلطان یکجند در برکستان و خراسان و عراف مشغول فتح بلاد یاسر کونی مغالغان بود و در این مدت نردهایی هم میان لشکریان او یا پسران با سپاهان خلیفه در گرم و همیشه فتح با سپاهان خوارزمشاه بود تا عاقبت در سال ۵۹۵ خلیفه مشغور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان را برای نکش فرستاد و او بعد از آن بدفع ملاحده پرداخت و سپاهانش به ریاضی سرش قطب الدین محمد سرگرم فتح قلاع اسماعله از جانب قهستان بودند که خود برای تکمیل کارهای آنان از خوارزم حرکت کرد و در رمضان ۵۹۶ در راه بدرود حیات گفت.

فتوحات بنایی نکش در ترکستان و خراسان و عراق دولت خوارزمشاهی را قدری بسار بحشید و چون بوته سلطان محمد رسید (۵۹۶-۶۱۷) با مملکتی بهماور و قوایی آماده و وسایلی مهیا شروع نکر کرد. در اسدای سلطنت او سلاطین عور بطمع بحیر خراسان آغاز تجاوز بمصرفات خوارزمشاهان کردند و بهمن سبب سان دو دولت عوری و خوارزمشاهی چند جنگ رخ داد و همه جا برد با خوارزمشاه بود تا عاقبت ناساه غور را شکستی سخت دادند چنانکه بهمدوسان رفت تا ندارک هوا کند و هماغا سال ۶۰۲ کشیده شد و ممالک او بدست ممالک عوریان افتاد و جزیه شد و اندکی بعد در سال ۶۰۹ سرور کوه و هرات و در ۶۱۱ عرین مسخر خوارزمشاه شد. در همان مدت که خوارزمشاه سرگرم امور عوریان بود ماربدران را از مصرف اسپهبدان سرون آورد (۶۰۶) و اندکی بعد کرمان را نیز بمصرفات خویش افزود و بر عزان و اسرای مختلفی که در آن دیار بجان هم افتاده بودند غلبه جست.

بعد از این فتوحات بوب بدولت ختا رسید که در آن هنگام همه ماوراءالنهر و بخارا در مصرف آن بود و خوارزمشاهان از عهد نکش بعد هر ساله حراجی بدانان میپرداختند. سلطان محمد از پرداخت خراج ابا کرد و چندبار با گورخان میگرد و عاقبت بیاری کوچک خان تبار دولت ترکان حاکم را از س برد و ممالک گورخان س او

دولت حواریستاهی و خلافت عباسی این امر را سبب شکر می‌داد و جمیع قدرت
بوسعد و قوت زیاد در می‌بخشد و ساند یکی از علل این امر قوت اعران و دور آن
حوارم آن زبان بوده است.^۱

موضوع دیگر قابل ذکر درباره حواریستاهان علاقه خاصی را با سبب
و ادب اسیر سحر و ادب سائن بود و از سبب فصل را به سواحت و منبع شعر
را خریدار بود^۲ و غالب اوقات خود را در معاشرت با رستادین و طوایف صاحب
دیوان رسائل خود که از ساعران فاضل و بلخ رورگار بود نگذراند و این نادانان را
با این ساعر حکامتها و مساعرتها و محاورتهاست^۳ از اشعار او یکی به شرح زیر
است که در پاسخ تهدیدهای سلطان سحر بدو فرستاده شد:

اگر باد ناست پکران ^۴ ساه	تُعبت را بنای عهد است
حو او آید اینجا من آنجا روم	خدای جهان را حوال منک است
ملک شهر نارس و شاه جهان	گرنه از من نادانانک است

از اشعار دیگر او است:

ر آن بد نکم که در حصم	ر آن دل شه ده بحر و آه
شکر اورد را که حصم ابرور	بوسه و عهد و من حوال

* * *

بر آن جهان سان فرهاد است	در اوسن ملک خنده جهان است
با این همه سلطنت که ابرور است	حصول رضای دوست جهان است

۱- رجوع شود بهمن کتاب فصل مربوط به فائده و اثار

۲- کتاب الالباب ج ۱ ص ۳۶

۳- اینجا همان کتاب ص ۳۶-۳۷

۴- پکران: است سواری پیر یک

۵- گمیت: است سرح رنگ

۶- کتاب الالباب ج ۱ ص ۳۵-۳۸

سلسله حواری‌سایان آل اسر به‌سمها از یک خانوادهٔ ترك براد بوجود آمد
 بلکه باید گفت این خانواده ترك‌نژاد برابر آمزش سدید با زردپوسان وحشی هم‌نسب
 شدن باهمانی مختلف عراق و فعلی و فراحانی و فصحای و اورانی در موارد مختلف، و
 بحرینک فراحانیان به‌مع ماوراءالنهر و امثال این افعال منی از هر حکومت دیگر
 ایران آسب رسانند.

سلاطین خوارزم با فتوحات بهایی و ر انداختن حکومت های مختلف آسیای
 مرکزی و خراسان و عراق، شکسته با امپراطوری مغول هم‌سایه سدید و با رفتار
 های باحوال مردانه بی که با انواع چنگر زدند او و همهٔ وحشیان مسری و سرکرآسیا
 را به‌خاک ممالک خود تبدیلند و خود که بها باع راه آنان بودند نکاری رسید
 و آن خویشواران را زها زدند با ایران را بهاد نسبی دهند.

زمان حواری‌سایان و خلفای عباسی از عهد سلطان علاءالدین نکس احواف
 و بهار سدید مرور کرد. علت اصلی این احواف آن بود که حلقه ناصرالدین الله که
 با طغرل سوم مبارزه و نسا نس سحت داشت، چون به‌واسطهٔ فرل ارسال
 او را از میان برد، به‌ضلع اسامع و علاءالدین حواری‌سایه به‌وسیل شد و آنرا به‌جنگ باطغرل
 بحرین زد و این امر چنانکه به‌دایم در سال ۹۰۹ هـ مثل آن پادشاه سحاح سلجوقی انجامید.
 ناصرالدین الله توقع داشت که نکس بعد از سحر عراق همه و با قسمی از آن را
 بخایند و اگر آنگاه نکس سرحی که بعدا به‌فصل خواهیم آورد این آروزی او برآورده
 شد و وریش با سپاهانی که بررم نکس آمده بود شکست یافت.

در عهد سلطان محمد حواری‌سایه به‌وضع به‌همین سوال بود وحشی حواری‌سایه
 نام ناصر را در خراسان و بهارا از خطبه حذف کرد و نکس از علویان را به‌خلاف
 برگزید و به‌صدد حمله به‌بغداد با اسدآناد پشی رفت. پسر او جلال‌الدین هم‌با آنکه
 به‌شهادت ایحاد و همکاری با حلقه کرده بود با گز به‌جنگ با سردار او «ششمور» شد.
 با برین در عهد حواری‌سایان ارتباط ایران با بغداد در حال گسختن بود و اگر
 چه به‌دین این گسختگی در اواخر دورهٔ سلجوقی آغاز شده بود لیکن سرگی روابط

بر آس چهره رلف جعد گویی از بهر دلم نعل در آس دارد

مجنون گشتم ز عشق ای ربا یار ربحرم رن ر آن سر ربحس چومار
از خوش چو مگانه سدم در عم نو آن راب حو ربحر رسی نار مدار

نمایح اجتماعی سلطه‌ای و مائیل برک در فصل دیگری حاصل د شرح خواهد شد و در اینجا فقط باید یاد داشتیم که علاوه بر دولتهای بر تان ده - ر ایران ساد کرده ایم ، در قرن سیم و ششم دولتهای متعدد دیگری در ممالک اسلامی از برکان تشکیل یافت مانند :

دولت امرای دانشمندی از اعیان گمشدگان داشتند در سواس و سمرقند و منطقه که از حدود سال ۴۹۰ تا ۵۶۰ حکومت داشتند و بدست سلاطین روم از میان رفتند - سلسله‌های مغلف ایلکان در خارج از ایران ده سس از آن از می بآنها سده است - سقمانیان: اولاد سقمان علام قطب الدین اسمعیل حکمران - ر حوئی برند آذربایجان که از سال ۴۹۳ سیر حلاط رادر ارسیده ارس سروان گرفت و اعیان او تا سال ۶۰۴ در آن ناحیه حکومت کردند و بدست سلاطین ادوینی از میان رفتند . آنچه ما در این فصل از سلسله‌های بر لی و امرای آنان د شرح کرده ایم سحو احصار است و گریه تاریخ ناحی و نار مائل و علامان ررد بوسب آسای بر لری که از تاریخ ساسان آغاز شده و بحملات رول و بانار و ساریگران بعد از آنان رسیده ، و سب اعظم ممالک اسلامی را از واسطه آسا تا سار و ستراده ر و آذربایجان ، خود محتاج مجلدی بزرگ و شرحی سسار و فصل است ده فرست ما واهی بدان ، سب

سلسله‌های ایرانی :

در این دوره تاریک و برآسوب که عهد سلطنت تان و دوره انقلاب و جد است

سلطان علاءالدین نکس بن ایل ارسلان هم این رباعی را سست داده اند که
در ندایب حال خود سروده بود .

در رن سخا شست دایم کردن گر کوه ررس پست دایم کردن
لیکن چو حرا نه پی ده می ناندنست ارسست چگونه هست دایم کردن^۱
سلطان ساه بن ایل ارسلان برادر نکس هنگامی که خلاف میان خود و برادر را
رفع ناسدنی یافت این رباعی را برادر فرستاد :

هر گه که سمند عرم من بویه کند دشمن ر بهست نع من بویه کند
اسحا برسول و نامه بر نابد کار سمسرد و رویه کار نک رویه کند^۲
سلطان محمد بن نکس حواری ساه هم اسعاری سست داده اند . ار آن جمله گویند
در اندای سلطنت محمد نه بحالغان دول هر نک طمع ولانی داسند عم او هندو حان
طمع در ملک حراسان سست و این رباعی در همین معنی سلطان فرستاد :

گهار برا خنجر توان سا را کاشانه برا مرکب و سندان مارا
خواهی نه دصوبت رسان بر حیرد حواررم برا شها حراسان ما را
سلطان محمد این رباعی را در جواب او فرستاد .

ای حان عم این عم ره سودا گردد وین نمد نه در بو و نه در ما گردد
با نصبه سمسرد نه پالاید حو با آس افعال که بالا گردد^۳
پسر دیگر نکس ، علساه ، اسعار لطف آندار داس و ار آن جمله است :

بر من چو همه بوب عم مگردد سادی سرم چو بوب کم مگردد
آن روز نه بود دواب آن روز گذشت و امروز که بهشت هم مگردد

پیوسته عمت مرا سنوس دارد عمتش خوش بن شش بونا حوس دارد

۱- لباب الالباب ص ۴۰ - ۴۱

۲- ناریج جهانگشای حوی ح ۲ حاشیه ص ۱۷

۳- ایضاً ص ۴۳

پسر ادوسه و فرامرر یعنی علاءالدوله علی^۱ که مانند پدر طریق اطاعه صلاحه می سپرد، در سال ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر حمزی بکت عمه سلطان ملکشاه را ده ساله در عقدالمائم نامرالله خلیفه عباسی بود برویح کرد و در سال ۴۸۸ در جنگ میان برکناری و عم او حسن بن الب ارسلان مغول سدا^۲.

داستان حکومت ابن خاندان در تاریخ جدید برد شرح شده و مصلی آمده است^۳ که حالی از اشباهات تاریخی و غلطهای حاشی سبب است.

در جنگ سحر با گورخان خطائی آخرین پادشاه دلمی برد
اتابکان نزد فرارزن علاءالدوله علی بن فرامرر شده و حکایت شده اند
 واقع در سال ۵۳۶ ایام افاد. سلطان سنجر بعد از این واقعه برد را بدختران او سپرد و یکی از خویشاوندان دلمی آنها را نام سام بن وردان رور باجکی گرفت و بدین ترتیب سلسله اتابکان برد پدید آمد که تا مدتی از عهد مغول یعنی تا سال ۷۱۸ حکومت داشتند و ر اثر وصلت با اتابکان سلجری و فرامانسان در میان و فول ایلی مغول از سر ملوک اطراف تا مدتی در میان بودند و آخرین پادشاه آن سلسله یعنی حاجی شاه بن یوسف شاه بدست امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ارسلان رفت (۷۱۸ هجری)^۴، اسرای دلمی نزد همگان با اتحاد اسد و عمارات و آبادانی و لایب حدود و حده و علاوه داشتند.

قسمی ارفارس را که اسری نکرمان و ارجوب بخلج فارس
ملوک شبانکاره محدود و سابل بلاد و نواحی مهمی مانند ایک و ررقن

۱- حواشی چهارمقاله ص ۱۶۹-۱۷۰

۲- رجوع شود به تاریخ جدید برد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب چاپ تبریز

۱۳۱۷ شمسی ص ۶۳-۷۱

۳- راجع بان سلسله رجوع شود تاریخ جدید برد ص ۸۱-۹۷، تاریخ معین ایران

از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱، تهران ۱۳۱۲

شمسی ص ۴۰۱-۴۰۳

در ایرانست و آنرا تمام معنی ناید مقدمه حملات سجب فابل وردپوست در قرن هفتم
 سمرقند، در بعضی از نواحی ایران ناماندگانی ارسالله های ایرانی حکومت داشتند که
 هر یک از آنها سوبه خود زود یا دیر بدسر امرای ترك راه دبار عدم گرفتند و با
 اثر وجودی خود را اردست دادند. از جمله این خاندانها هستند حاسسان علاءالدوله
 کاکویه حکمران دیلمی اصفهان - انانکان نزد - ملوک شایکاره - امرای طبرستان -
 امرای آذربایجان - ملوک عور .

همگانی که عوای حملات سلاحه در ایران در گرفته بود
 بجانشینان علاءالدوله پایان عمر علاءالدوله پادشاه سجاع دیلمی اصفهان بردنک
 رسید. وی در بهرم سال ۴۳۳ در گذشت در حالی که از سرحدات
 فارس با همدان را در احصار خود در آورده و با محاهدات فراوان قدرتی حاصل
 کرده بود.

ار علاءالدوله سه ورندانی مانده بود سام ابومنصور فرامرز و ابو حرب و ابو کالیجار
 گر شاسف. فرامرز و کرساسف چندی ناکندنگر در برار بودند و چون ابراهیم سال برادر
 طغرل آهنگ بلاد حال کرد با گویردو برادر بایکدیگر از در صلح درآمدند، اصفهان فرامرز
 را سد و همدان کرساسف را لیکن کرساسف طاف مقاومت در برابر عراق بداست و
 با گریز نکردان حورقان شاه بردو فرامرز نیز حیدی دجار محاذله با سلک ابو کالیجار
 پادشاه بونی فارس بود و گاهی طاعت آن پادشاه و ربانی فرمانداری طغرل سلجوقی
 را بی بدرفت با عافیت طغرل لیکن بعد از آنکه از حراسان عراق و حال آمد و بر
 برادر خود ابراهیم سال مستولی شد، فصد اصفهان کرد و آنرا در محرم سال ۴۴۳ بعب
 گشود لیکن با اهل اصفهان نسکی رفتار نمود و آنجا را بهر سلطنت خود ساخت و بجای
 آن ولایت نواحی برد و اندو را با بوسصور فرامرز بخشید.

بدین ترتیب حکومت دیلمی اصفهان که علاءالدوله کاکویه اتحاد کرده بود
 سال ۴۴۳ به برد و اندو انتقال یافت و از این پس دیلمیان بمنزله حکام سلاحه در
 دو ناحیه مذکور بسر میزدند.

تسلط مراعران است بر کرمان که بزوال حکومت قاوردیان منجر شد. در این دوره قطب الدین سارر و برادرش نظام الدین محمود امرای ایک از احتشاسات کرمان استفاده کردند و بردسیر را بمصرف درآوردند (۵۹۷ هجری) و با عران از در حدال درآسیدند و آبادرا معلوب ساحمد و حمائد اقبال و بنه آل قوم را ضبط کردند سپس ناسی در بردسیر گماشته خود نانگ نار گشیدلکن عران بمحض نار گشت آنان قتل و غارت از سر گرفتند. ناچار امیر نظام الدین محمود دوباره کرمان ناح و عران و سجدین آبادرا که اسر هرمور و طوائف کوچ و بلوچ بوده اند شکست و در بردسیر مقیم شد لکن برابر ظلم و عدوان او و سنانکار کان سرهنگان و بر کان برنالین امیر نظام الدین رسید و او را معید و محوس ساحمد (۶۰۱) با سفادت اناک فارس نار دادند و کرمان در دست عمال حواری میانهان افتاد.

اراس پس حکومت سنانکار کان با مدنی از عهد معول اسداد نام و نامیود سال ۷۵۶ هجری چند تن از آنان در بلاد سنانکاره فدرسی دانستند.

بعضی از امرای سنانکاره بر دبی فصل دوست و فاضل و شاعر بوده اند میسند ملک مطهر الدین محمدین قطب الدین سارر ده بعد از فوت پدر در سال ۶۲۴ بسلفیت سنانکاره رسید و حدود ملک خود را از جنوب سط داد و سواحل حلب رسانید. او سردی فاضل و شاعر بود و از اسعار اوست این دو رباعی ده بحسبش را در سر سده بر خود عاث الدین گفته و دوس را در بیان فضلت لعل الدین اسمعیل و سوری دندار او:

ای حال بدر که آنجهاب خوش باد
رفی برم ده حاو ذاب خوش باد

بو ملک بها را بها نگردی
سودی سره سردی ده رواست خوش باد

❦

چون نسبت بر ا به دست روی وصال
سرخ خط دیوان بو دارم مه وصال

گویم ملکا در بو چه هصان آمد
گر رانکه رساسم ربانی وصال

۱- برای اطلاع از احوال سنانکارگان رجوع شود به :

ماریسمه ابن اللحنی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۲۳-۱۲۷

بقیه در جاشبه صفحه بعد

و اصطهبانات و یارم و نرگ و حیره و نریر و لار و داراجرد و گرم و رومز^۱ بود .
 این ناحیه را از آنجهت شایکاره نامیدند که مسکن طوایف کرد شایکاره بوده است .
 طوایف کرد شایکاره که سبب خود را شاهان قدیم پسرانیده اند ، در آغار قرن
 ششم به پنج دسته تقسیم شدند . ابن البلخی در باره این قوم و سبب آن و ابتدای
 کار آنان شرحی مفصل آورده است^۲ . شعب بنحکانه شایکاره در اواخر قرن پنجم
 و آغار قرن ششم چین بود ؛ اسمعیلخان - رامانان - کررومان - مسعودیان - شکایان ،
 شایکاره اگرچه در آغار امر شای روزگار میگذاشتند ، لیکن از جنگاوری
 هم بی بهره نبودند . اصل برین اقوام شایکاره اسمعیلخان اند که رؤسای آنان خود را
 از اعقاب سوچهر بنواده فریدون میدانستند و در تاریخ که مسعود عزیزی ، اصفهان
 دست انداخته بود تا قوم خود بر اعمال اصفهان دست دراری میکردند و بعدها در
 دوره صعب دیالمه رئیس آنان محمد بن یحیی داراجرد را متصرف شد و از این هنگام
 شایکاره بساط قدرت گسردند ، آنکه در سال ۴۴۸ یکی از ملوک ایشان بنام فضلویه
 علی بن حسن بن ایوب از خاندان رامانان ملک ابو منصور بن عزالملوک ابو کالحار را
 سدا و گند و بر فارس مسئولی گشت و شایکارگان را در کشید و تاب و نان رسانید . در سال
 ۴۵۵ ملک فاوردن جعری شک که کرمان را در اختیار آورده بود بر فارس ناحت و
 فضلویه را شکست . فضلویه بر دالارسلان رفت و حراح بدرفت و فاورد ناچار
 دست از فارس برداشت و فضلویه دوباره دست تصرف دراز کرد و برای خود شهر
 حسنا باد را که میان نریر و داراب و سا واقع بود به پایتختی برگزید .
 اسرای شایکاره از این پس تا مدتی دراز در برابر ترکمانان بمقابله و مبارزه
 مشغول بودند و خود در جمعیت از علل اصلی عده زیادی از اعتشاشات فارس و کرمان
 گردیدند .

از مهمترین دوره های وسعت ممالک شایکاره که چند سال پس نیاید ، دوره

۱- رجوع شود به فارسنامه ابن البلخی دیل « وصف کورهای فارس »

۲- فارسنامه ابن البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۳-۱۳۶

در عهد سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱ - ۵۲۵) لشکریان سلجوقی سروان را تصرف کردند و سلطان خود سروان رمت و سروانشاه که نامند با ریاض سلطنت بخدایت سلطان رفته بود بازداشته شد (۵۱۷ هجری) . بعد از بر سر دور سلطنت پسرش منوچهر رسید و بعد از او برادرش افریدون بدست گرخان که غالباً بهمدستی قباغان بر سروان می باخشد کشته شد (۵۱۴ هجری مطابق با ۱۱۲۰ میلادی) و پسرش منوچهر ثانی که معاصر حلقه المصطفی (۵۳۰ - ۵۵۵) بود سلطنت رسید .

همچنین دوره سلطنت سروانشاهان دوره منوچهر ثانی و چندی از حاشیان او بود . منوچهر ثانی علاوه بر لقب سروانشاه عنوان خاقان را نیز هم داشت که معاصر خاقانی اراس عنوان گرفته شد . با انحلال سروانشاه تابع و ناحکمرار صلاحیه عراق بود و این حال تا پایان سلطنت طغرل بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی عراق طول انجامید و از این پس سلاطین سروان تابع و ناحکمرار سلاطین طرح بودند و تا آنجا که داشتند چنانکه حاشین منوچهر ثانی یعنی اخستان ساری خورشوس بود که با او خویشاوندی داشت بر دهنی از قوای بحری روس در نزدیکی با لومند سلطنت بعد از این تاریخ نام عده بی ارسلان سروان در لقب تاریخ و نا در سکه ها بد نوراست مانند فر سر بر افریدون بن منوچهر و فر حراد بن منوچهر و در ساسپس در حراد که هر سه معاصر حلقه الناصر (۵۷۵ - ۶۲۲) بوده اند . هنگامیکه حلال الدین حواری شاه بر آذربایجان تسلط یافت سروانشاه مدتی خراجگزار او بود^۱ .

سروانشاهان از آن نامند که مدوح عده ی از سیران ترک آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجوی و خاقانی سروانی و ملکی بوده اند ، اهمیت وافر دارند و چنانکه از مطالعه در احوال این شاعران بر می آید نام شاهان سروان را بدین این . هر قدر که خود علاقه بساز بود و این اثر را سایر رسم رمان از جمله مؤلف در ساری حواری بسمر دهند .

۱- رجوع شود به :

شروانشاهان
شروانشاه عنوان امرای ناحیه‌ی سام شرواست که در مشرق
رود کورا و معرب دریای خزر قرار دارد و در قدیم الا نام خود

مسمی از آنان بود.

عنوان شروانشاه در دوره‌ی معارف ظهور اسلام و خود داشته و بعد از علمه‌ی مسلمین
امرای سروان تابع حکامی بودند که از جانب خلیفه معین می‌شدند ولی همواره این
عنوان برای کسانی که در سروان حکومت داشتند باقی بود چنانکه یزید بن مزید الشیبانی
(م. ۱۸۵) حکمران عرب این ناحیه عنوان شروانشاه داشت. یکی از اعیان پدید سام
هشتم بن خالد که در سمن بعد از دوره‌ی سوکل اسعلال ناف سلسله‌ی نو خود آورد
که سلسله‌ی مزیدیان معروف است و تا سال ۴۶۰ در مسمی از سروان باقی بود و در
این سال بدست سلاجقه از میان رفت.

با عمل مسعودی^۱ بعد از مرگ شروانشاه علی بن هشتم، ایرانشاه محمد بن یزید
که خود را از اعیان ساسانی می‌دانست سرزمین سروان را تصرف در آورد و عنوان
«شروانشاه» را به خود اختصاص داد و در بدر است تصرف شد. این واقعه در اوایل قرن چهارم
انقلاقی ایجاد و بدین ترتیب یک سلسله‌ی شاهان ایرانی در سروان ایجاد و در شهر شماحه (سماخی)
مستقر گردید و این شهر از آن پس همواره پایتخت شروانشاهان بوده است.

شروانشاهان اگرچه بدون معارض نماندند لیکن در دوره‌ی سلجوقی همچنان در
قدرت خود باقی بودند و روابطی میان آنان و سلاجقه وجود داشت. در دوره‌ی ملکشاه
شروانشاهی با فریبرز بوده است که سکه‌هایی نیز از او در دست است. هنگامی که ملکشاه
در ایران بود و بر سر قول طاعت او کرد و منعقد شد که سالانه ۷۰۰۰۰ دینار بپردازد
و بعدها این مبلغ به ۴۰۰۰۰ دینار تقلیل یافت.

بقیه از حاشیه صفحه قبل

تاریخ سلجوقیان کرمان چاپ Houtsma ص ۱۸۹-۱۹۲

Ancyclopedie de l'Islam, Art Shabânkâr par V F. Buchner

تاریخ معصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت از ص ۳۸۰ بعد ...

۱- بروح الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۶۹

حاندان احمدیلی در حملهٔ مغول از میان رفت^۱.

سدادیان که عده‌ای از ناساهاشان سمدوح قطر آن شاه معروف
شدادیان قرن پنجم بوده‌اند، سلسله‌ای از سایل کرد وادی هستند که
 از اواسط قرن چهارم در گجه و عدار اواسط قرن ششم در «آبی» پایتخت ارمنستان دست
 یافته و آنجا را نیز صحنهٔ متصرفات خود کردند. سدادیان از موقعی که سلاطین
 ایران اسیر شدند تا آنکه اردر دوسی در آمدند و از میان آن سلسله مخصوصاً ابوالسوار
 شاه و ابن فصلون در حکمهای طغرل و ابوالسلطان ناصر و ابن روم همراه سلاطین بوده
 و آنان را یاور و یاری کرده‌اند.

از سدادیان گجه این ناساها را می‌شمارند: محمد بن سداد (۳۴۰ - ۳۴۴) -
 لشکری بن محمد (۳۶۰ - ۳۶۸) - فصلون بن محمد (۳۶۸ - ۳۷۵) - موسی بن فصلون
 (۴۲۲ - ۴۲۵) - لشکری بن موسی (۴۲۵ - ۴۴۱) - ابوسروان بن لشکری (۴۴۱ تا ۴) -
 ابوالسوار پسر فصلون (۴۵۹ - تا ۴) - سوچهر بن ابوالسوار (۴۵۷ تا ۴) - فصلون بن
 ابوالسوار (۴۵۹ - ۴۸۱) . از سدادیان آبی سوچهر بن ابوالسوار و ابن شری
 و ابوالسوار پسر سوچهر (تا ۵۸۱) و فصلون بن ابوالسوار (۵۱۸ - ۵۲۵) و محمود
 خوشحهر پسر ابوالسوار و سداد و فصلون و شاه‌شاه سران محمود را که آخرین آنان
 تا ۵۹۵ حکومت می‌کرده است می‌شماریم^۲.

در سال ۴۲۶ مسعود بن محمود بن ستمش لشکر سازی و
ملوک طبرستان آمل شدند تا با کالیجار بن ویهان کوهی را که در اور درازان
 تسلط یافته بود از میان بردارند و چون برودنی دچار انقلاب حرامیان شد تا گریز
 آن دینار را ترک گفت، در این ایام دولت رناریان دچار ضعف شده بود پس
 حکومت اسمی پادشاهان آن سلسله ادامه داشت و ابوسروان پسر سوچهر بن شمس‌الدین
 برای آنکه سلطی در اوضاع حاصل کنندا با تجار را مقید کردند و او را ربی گرفت و همین

۱ - برای کسب اطلاعات کافی در بارهٔ این سلسله رجوع شود به شهریاران گمام

از مرحوم کسروی تبریزی

۲ - برای کسب اطلاع دربارهٔ سدادیان رجوع شود به شهریاران گمام از مرحوم

کسروی تبریزی ج ۳ طهران ۱۳۰۸

رَوَّادِیان رَوَّادِیان سلسله‌یی از امرای محلی آذربایجان هستند که سبب وجود بعضی از شاعران در دستگاه آنان در تاریخ ادبیات ایران شهرت دارند. این خاندان که اصلاً از مهاجران عرب بوده‌اند سبب خود را به رَوَّاد بن مَنیّ الازدی می‌رسانند که در عهد خلافت ابو جعفر منصور عباسی از جانب والی آذربایجان حکومت می‌برد و یوآخی آنرا نامه بود و فرزندانش از واسطه فرس سوم قدرتی حاصل کردند و یکی از افراد آن خاندان **بام ابوالهیجا** بام آذربایجان را از وجود دشمنان خود صافی کرد و سرش «مملان» یا ارمان و گرجان حکمگهائی کرد و یوآخی حاصل نمود.

پسر مملان یعنی **ابو منصور و هسودان** از حدود سال ۴۱۰ بعد از شاه آذربایجان بود و اوست که بطران شاعر مشهور را در دربار خود داشت. این و هسودان در حمله طغرل بر آذربایجان از میان رفت و دیگر جری از او در دست نیست لیکن پسرانش **ابو نصر مملان** - **ابو الهیجامنوچهر** - **ابو القاسم عبدالله** بعد از او مشهورند و ابو نصر مملان این و هسودان بر میان طغرل در سال ۴۵۰ بجای پدر بر تخت امارت آذربایجان نشست. بطران شاعر این هر سه سر را مدح گفته است.

احمد یلیان شعبه‌یی از قبائل کرد روادی در تاریخ بام احمد یلی معروفند. این دسته اعقاب «احمد یل پسر ابراهیم بن و هسودان روادی کردی» بوده‌اند که مراغه را در دست داشته‌اند و در میان اراوایل قرن ششم آغاز شد. بعد از احمد یل پسرش آقسنقر بر د سلطان محمود ارسلان طغرل ملحق قبی عراق رست و مکانی یافت. بعد از آقسنقر پسرش «**نصرة الدین ارسلان آله حاصیک**» و پس از وی **فلك الدین** و **علاء الدین کرپا ارسلان** از این خاندان مشهورند و کرپا ارسلان از معاصران طغرل بن ارسلان ملحق قبی و مدوح نظامی گنجوی بوده است.

سلاحقه بر سر برد بر آن شد، امرای کوهستان بار دسی از آستین بیرون آوردند و بای
سلط بر بواحی محض گداسند. از میان خاندانهای مختلف قدیم که از حاکمان فارس
بارویان هر یک امارتی داشتند خاندان ناوند ارجمند و بزرگ بود

ناوندیان در دوره قدرت سیاسی المعانی دچار سلطه آن پادشاه شدند و اصفهانیان
شهریار فرمان او برندان امداد و از این پس سلطه آل ناوند بر موری هر چه تمامتر
یافت و از آنان کسی سر بیرون نتوانست کرد. ادر او آن سلطه سلاحقه قارن بی سرخاک
که چندی از راه همعهدی و اطاعت با امرای احمر رناری اسارت خود را حفظ کرده
بود، در گنبد و پادشاهی آل ناوند بپسرس حاکم الدوله اصفهانی شهریار بی قارن
رسید و او برابر ضعیف شدند حکومت رناریان و بر تباری سلجوقیان توانست سرگرم
بوسعه دامنه امداد خود سود و نمایی و تلاح و حصون کوهستان را تصرف کند. سلطنت
حاکم الدوله دیری بطول انجامید و او از اعلامانی که بعد از ملکسار رخ داد استفاده کرد
و بناد قدرت خود را بشیراز پس استحکام بخشید تا آنکه چون دور سلطنت در میان
محمد رسید توانست از فرمان سلطان سر محمد و محمدت او بیرون و در سال ۵۱۰ هجری
سر دار سلجوقیان را شکست دهد. بعد از این واقعه کار میان سلاحقه و آل ناوند بمصالحه
و وصلت انجامید و سلطان خواهر خود را به «محمد الدوله قارن» فرستاد. سوزبار داد و
سلطان محمود بی عمه خود را که پس از آن در حائله نکاح محمد الدوله بود بملاء الدوله
فرستاد دیگر شهریار بی داد و اس از میان میان سلاحقه و آل ناوند بمصالحه برقرار
بود و ناوندیان با مسطور سلجوقیان در طریقت میان حکومت میکردند لیکن این امر مانع
آن نبود که گاه میان سلاحقه عراق و آل ناوند بمصالحه رخ دهد چنانکه در عهد
سلطان مسعود بر اثر بیاعده علاء الدوله اصفهانی علی بن شهریار اردک حاکم سلطان
میان آندو اندک اندک دورت حاصل شد و کار حرسادن توانی از جانب مسعود
بمارندران میکشد و حتی در سال ۵۲۱ سلطان مسعود مرغان مسعود بر مارندران ناحیه
وار اصفهانی شکست خورد و سلطان تکی از بر دان را بام ترعس که یکبار
از اصفهانی شکست یافته بود بملافی انهرام مسعود بمقابله اصفهانی فرستاد لیکن او

۴۶ تاریخ ادبیات در ایران
احوال خود بر آشفتگی اوضاع گرگان و طبرستان افزود.

طغرل بنک سلجوقی در سال ۴۳۳ پس از آگاهی از این احوال باغی یکی از امراء محلی بنام مرداویج بن سواد بر گرگان تاج و آرا فح کرد و بدست مرداویج سپرد و خود بنشانیور بازگشت. مرداویج بعد از بازگشت طغرل بسیاری تاج و ابوسروان را وادار باطاعت و صلح کرد و فرار بر آن نهادند که سالانه سی هزار دینار خراج دهد و خطبه بنام طغرل بنک بخواند و مرداویج مادر ابوسروان را برویج کرد و بدین ترتیب آل ریاری که حدی در اطاعت آل ستمکین سر سرزدند مطیع و سفاد آل سلجوق شدند و با چند گاهی کسانی از آنان مانند عنصرالمعالی کیکاوس و پسرش گیلانشاه اسماً رسمی از صفات بدیم رناریان حکومت دانستند لکن بدریج اسداد تسلط صلاحه و روی نار آل داوید و تسلط صهاغان بر برخی از قلاع و حال طبرستان حکومت اسمی آنرا بر از میان برد.

باوندیان که همه آنان به اصفهبد ملک الحبال مشهور و نامیده بودند خود را از اعقاب «باو» بدانستند و از اواخر عهد ساسانیان بر قسمی از حبال طبرستان تسلط یافته بودند. بعد از تسلط عرب دایرة نفوذ این سلاطین مانند دیگر پادشاهان از بدران بنک سدا آنکه با اتحاد میان آل فارن و این سلسله بدریج برای مقابله با حکام عرب در حمال ایجاد شد و نیروی این پادشاهان فزونی گرفت چنانکه حلقه با گردن آنان مدارا میکردند و جراحی تابع بودند.

بعد از تسلط سادات طالسه بطر علاقه بی که غالب این امراء بنسب دانستند رابطه شاهان حمال طبرستان با تعداد تکی قطع شد و چون سادات طالسه ضعیف شدند امراء دیلم که در خدمت آنان بنام و نشانی رسیده بودند، هر یک چند گاهی گرگان و طبرستان و رویان و دیلم را زیر نگین میگرفتند و پادشاهان حره طبرستان بر ناچار با آنان از در مجامله در میآمدند.

در عهد بدریج رناریان دارمایدگان امراء حمال با قبول طاعت و ضعف بسیار در قلمرو خود باقی ماندند لکن چون ضعف در ارکان قدرت رناریان راه یافت و تسلط

و او اگر چه پادشاهی شجاع بود لیکن گرفتار پیشرفت های خوارزمشاهان شد و
 گرگان را از دست داد و بجای آن بر متصرفان خود درحائب رویان و دیلمان افزود.
 در سال ۵۹۸ لشکریان سلطان نکش ساری را متصرف شدند و بعد از چند
 روز مل و غارب از مازندران بیرون رفتند. از این پس خوارزمیان بر مازندران
 مسلط بودند و باویدیان و دیگر ارای طبرستان را گیر از آنان اطاعت میکردند تا حمله
 مغول فرا رسید و مازندران نیز چند گاهی بی سپر وحشیان مغول و نابار گشت.
 آل ناوند بر مذهب تشیع بودند و بهمین سبب ولایت آنان همواره ملحاء و
 منجای شیعیان بود چنانکه فردوسی هنگام فرار از دست محمود غزنوی، و ناصر بن خسرو
 هنگامیکه از مصیبت سلاجقه در حراسان نمان آمده بود، چندی در مازندران ارجحایت
 سلاطین ناوند بر حوردار بودند.

سیستان بعد از روال حکومت حلف بن احمد در دست
ملوک لیروز حکام غزنوی اداره میشد تا آنکه سلاجقه بر آل سبکتکین علیه
 یافتند (۴۳۲) و سیستان نیز در اطاعت آنان درآمد و امراء سیستان به خدمت آل ارسلان
 و ملکشاه پیوستند تا در عهد سبک طاهر بن محمد که بر روایتی از اعیان طاهر بن حلف بن
 احمد بود و خود را از اعیان کیکاوس میدادند، در ولایت سیستان لوای حکومت
 بر افراشت و اطراف سیستان را بضبط آورد و در جنگهای سلطان سبک درر ذاب او بود
 و بهمین سبب مورد عنایت او قرار گرفت و همچنان در حکومت باقی ماند. پسرش
تاج الدین ابوالفتح به رشوه بدر طاعت سبک پیش گرفت و در جنگ قطوان شرکت
 کرد و اسیر شد و به حیل گریخت و مدتی بعد از آن زنده بود و پادشاهی نیمروز میگردد.

پادشاهان نیمروز در عهد ملک ناح الدین (متوفی سال ۶۱۲) با طاعت سلاطین
 غور در آمدند و بعد از تسلط سلطان محمد خوارزمشاه بر غوریان فرمان آن سلطان را
 گردن نهادند و بعد از حمله مغول سیستان چنان ویران شد که ملک شهاب الدین
 محمود بن حرب که از جنگ آنان گریخته بود دیگر نتوانست نظامی سلطنت دهد و
 برادرش امیر علی نیز کاری از پیش نبرد تا یکی از شیاعام پادشاهان خوارزم بنام

سز نتوانست کاری از پیش برد و سرد سلطان نارگشت و این بقار مخصوصاً بعد از وفات خواهر سلطان که روجه علاءالدوله بود سبب آفت و همواره داسانی با حسامالدوله بود.

بعد از حسامالدوله مرزندی نصیرالدوله شاهشاه غاری رستم ناساهی باریدران را در دست گرفت و قدرت بسیار فراهم آورد و با آنکه بسان او و سحر دائماً خلاف و براع بود توانست سلطنت خود را علی رستم او نگاه دارد. رستم همواره سحر را ملحد میخواند و بعد از آنکه پسرش «کرده نارو» ده چندی برسم گرو نان در خدمت برد در گرمانه سرخس بر دست دوش از ملحد، دست سب، قطع رابطه با سلطان برد «و ملوک و جهانداران ده دوسان او بودند که سلطان سحر بستی ده سحر ملحد پسر مرا نفرمود است»^۱ و بعد از این تاریخ شاهشاه در باریدران و دیلمان دار بر ملحد سحر گرفت و چنان کرد که هیچ ملحد را زنده نماند که سر از الموت برون کند. این پادشاه نسبت با برنجاری و کشی، انی بر بوجه بسیار داس چنانکه چهارصد کشی بر رگ در سحر حرر بکار انداخت که تا باد خورده و دردد برسد و با بر زراع بر بوجه فراوان کرد و در بسیاری از مراکز بخاری و کلانی داس که از جانب او دارر گانی میکردند.

بعد از شکست سحر از سزان با آنکه عران بشهاد اتحاد با صفیه رستم کردند، نبد برفت و بر دنگ دهسان با آبان جنگید و سختی شکست یافت لکن بهر حال از انقلاب بعد از سحر استفاده کرد و با سظام و داسان را در تصرف خویش گرفت و با سال ۵۵۸ بکارانی سلطنت را بد.

در دوره پادشاهی فرزندش علاءالدوله حسن بن رستم مؤید آید بهمراهی سلطانسه بن ایل ارسلان بمارندران قاحت و مل و عارت بسیار کرد لکن عاقبت شکسته شد و بخراسان گریخت و حسن بن رستم نیز سپاهانی بخراسان فرستاد که سلافی بطالم لشکران آید و لمرو حکومت او را با طوس غارت کنند.

بعد از و پسرش حسامالدوله اردشیر بن حسن در ۵۶۷ بر بخت باویدیان بکمه زد

و مسجعی ماهر بود شد و از امارت حلب گردید. عباس خود بدست سلطان ابراهیم بن مسعود عزیزی از سلطنت حلب و پسرش محمد حاشین او شد و بعد از وی حسن بن عباس و علاءالدین حسن بن حسن (حسین) بحکومت عور رسیدند.

در سال ۵۴۷ سان علاءالدین حسین بن حسن معروف به «جهانسور» پادشاه فرورکوه و سحر حکی در گرفت علی آن بود که علاءالدین بر اثر قدرتی که حاصل کرده بود بممالک اطراف دست انداخت و هرات و بلخ را تصرف شد. بعد از ویران کردن حاکمان آن و سحر سکسب در سپاه حسن افتاد و او خود اسیر و بدست سلطان برده شد. سحر ارو پرسید اگر بن بدست تو اسیر شدیم چه میکردی؟ حسین زنجیری سیمی از حنجره بیرون آورد و گفت برا تا این زنجیر معید میکردم و فرور کوه میبردیم. سلطان او را بحشید و بغور بار بردستاد.

علاءالدین حسن پس از چندی بر عربیه ناحیه و بهرامشاه را از آن بیرون راند و آنرا بتصرف آورد و با مردم سحرگریهای بسیار کرد و برادر خود سیفالدین را بحکومت عربیه داد و او را گفت که با مردمان سیکی رفتار کند. اهل عربیه آنقدر حسرت کردند تا زمستان درآمد و راههای عور بسته شد، آنگاه نامه به پادشاه نوشتند و او را به شهر خواندند و سیفالدین را بهیمل آوردند.

علاءالدین حسن در سال ۵۵۶ در عهد خسرو شاه بهرامشاه حوین خوانی برادر بزرگوارش ناحیه و سه روز آنرا عاریت کرد و از همه کسانی که در اسارت برادر او و مصلوب ساحس وی سرکت داشتند، و حتی از زنانی که بعضی اسبازی در هجو برادرش منعم بودند، بجمع برین وضعی انتقام گرفت و بسیاری از مرده شریک را با خود به فرورکوه برد و بر خود لقب سلطان معظم نهاد و بر رسم سلاطین سلجوقی و برك برای خود چتر شاهی بر سب داد.

چندی بعد از علاءالدین یکی از برادران ادگانس نام غیاث الدین بن سام سلطنت یافت. از خوشحالی های این پادشاه مشهور آن بود که برادری شجاع و جنگاور و

۵۰ ————— تاریخ ادبیات در ایران

تاج‌الدین یفالتکین که در کشاکشهای غوریان و حواریشاهان بهدوسان آمده بود، بدعوت مردم سیستان بحای سلاطین نیمروز شش و چون چند سال پادشاهی راند در سال ۶۲۵ دچار حمله دوم مغولان بر سیستان گشت و بعد از نود ماه مقاومت اسیر شد و قتل رسید.

ملوک سمرور مردم فاضل و فاضل پرور و عمارت دوست بودند و غالباً با دانشمندان در مجالس بحث سر میزدند و از حمله شاعران دستگاه آنان شرف‌الدین ابوبصر احمد فرامی است که مداح الملك الغاری یمین‌الدوله بهرامشاه بن حرب متوفی سال ۶۱۸ بوده و بصاب الصبایان را او نظم کرده است.

غوریان سلسله‌ای از امرا هستند که از قدیم در بواحی صعب غوریان عورت واقع در کوهستانهای ماس هرات و غزنه امارت داشتند و بملوک شمسنامه یا آل شمس مشهور بوده و بدو سعه اصلی تقسیم شده‌اند که یکی از آن‌ها در عورت سلطنت میکرد و با تخت آنان فروز کوه بود و دیگر در طخارسان واقع در شمال عورت که با تخت ایشان سامان بود و آنان را عورته نامان میریگمید. علت اشتها را این دو سلسله به آل شمس اسباب آنان به شخصی است نام شمس که گویند در صدر اسلام میریست و بدست علی بن ابیطالب علیه‌السلام آورد. یکی از اعیان شمس نام فولاد عوری معاصر ابومسلم خراسانی با او در بیرون راندن عمال بنی امیه از خراسان یاری کرد و بدین سبب او و برادرزادگانش همچنان در امارت خود باقی ماندند تا در عهد محمود سبکتگین امارت عورت به محمد سوری رسید و او در عن صط ممالک غور با طاعت محمود گردن نهاد ولی گاه پیر ار دادن حراج امتناع می نمود تا عاقبت شکست و بقیه غور سلطان شد و سلطان امارت عورت را به سرش ابوعلی سپرد لیکن او در دوره محمود مغلوب سر عثمان عباس بن شیب که مردی فاضل

۱ - راجع بسلاطین نیمروز رجوع شود به طبقات ناصری به صاحب عبدالحی حسینی

چاپ کویت و کابل ص ۳۲۴ - ۳۳۶

حیث السیر ج ۴ چهارم از حله دوم دیل «ذکر بعضی از حکام سیستان»

ارافغانسان و حراسان سند. سسلط حوارر مشاهان نیرآبی سلاطین عور را آسوده میگردانست چنانکه عیث الدین محمود را در سال ۶۰۷ در سیر حواب کشید و پسر چهارده ساله اش سام و برادرش را که از سم خوارر میان عرس گریخته بودند اسیر کردند و حوارر را بردید و علاء الدین اسیر پسر علاء الدین چهارسوز از جانب حوارر مشاه تا سال ۶۱۱ در مروز کوه حکوب راند و در این سال میان او و ناح الدین یلدور حدیسم عرس جنگی در گرفت که بقل علاء الدین اسیر تاان نام. سعه سلاطین باسان را هم که بوسله ملک وجرالدین مسعود عم عیث الدین محمد بن سام شروع شده بود، در عهد حلال الدین علی بن سام دور بهایب رسد و محمد حوارر مشاه در سال ۶۰۹ هجری که در ماوراءالنهر بود معاصبه ترسوی ناحب و او را ارمان برد.

ملوک غور مانند سایر ملوک ایرانی براد در قو حاب خود سم و اصغرانی را که پادشاهان ترک نژاد اس عهد معمولاً در دلها می افکندید، ایجاد میگردید و غالباً مردمی عادل و سکو سرب بودند و دربار آنان شش شاعران بر رک مرین بود. نظامی عروصبی که خود از بروردگان این دستگاه بود از شاعران بر رک آل شمس اسان را بشمارد: ابوالقاسم رفیعی و ابونکر جوهری و علی صوبی^۱. بر رویهم استعمال سلاطین عور در مدت بوسعه سالک، و صعب و بهای حال آنان در اواخر انام، مجال پرداختن نامور علمی و ادبی را چنانکه باید نمیداد خاصه که عهد مدرسان بر مساعد با احوال علم نبود^۲.

از میان سلاطین عوری برخی سمر می سروده اند و از آن جمله ابیات متعددی از علاء الدین حسین در طبقات ناصری نقل شده است^۳ و از آنهاست ابیات ذیل که علاء الدین حسین بعد از هفت روز عارب عرس چون باقی مانده مردم آن شهر را بخشید بماست سرود:

۱ - چهار مقاله چاپ لیدن ص ۲۸

۲ - راجع سلاطین غوری به خصوصاً رجوع شود به طبقات ناصری قاسی بهاح سراج جلد اول و ابن الاثیر حوادث سال ۴۷ ه (چند صفحه) و روضة الصفا

۳ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۹

وفادار داس نام شهاب الدین محمد بن سام که غیاث الدین بساری از فتوحات خود را مرهون او بوده است.

در آغاز عهد غیاث الدین عراق اسلامی را در دست گرفته و حکومت عوریان را از روی انداخته بودید با عامت غیاث الدین برادر خود شهاب الدین را بچنگ عزان فرساده و او بعد از چنگ سخت عزنه را در سال ۵۶۹ از چنگ آن قوم بیرون آورد و سپس بسط فتوحات خود از حدود کرمان تا ولایت سند پرداخت و در سال ۵۷۹ نالاهور پیش رفت و آنرا محاصره و تصرف کرد و سلطنت عربیان را سقراض ساخت و بعد از آن بر هرات ناحی و آنرا از چنگ برکان سحری بیرون آورد و بعضی دیگر از بلاد حراسان را بر تصرفات عوریان افزود و بار بهند روی نهاد و در آنجا به فتوحات پیاپی موفق شد و ولایات شمالی آن سرزمین را تکلیف بخشید و بسیاری از هندوان را باسلام درآورد.

بر اثر فتوحات شهاب الدین دایهٔ ممالک عوریان و سبب یافت چنانکه بول بهاح سراج «از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا در عراق و از آب حیحون و حراسان تا کنار دریا و هرگز خطه باسم مبارک این پادشاه (یعنی غیاث الدین محمد) بزمین یافت»^۱

بعد از فوت غیاث الدین در ۵۹۹ برادرش شهاب الدین محمد با لقب معزالدین بر جای او نشست. از وقایع عمدهٔ دورهٔ سلطنت وی جنگی میان عوریان و خوارزمشاه که بشکست عوریان تمام شد و سلطان عور در فکر جبران این شکست بود که در سال ۶۰۲ بدست یکی از فدائیان ملاحده بزخم کارد از پای درآمد.

کمال و سبب و قدرت دولت عور در عهد غیاث الدین و شهاب الدین (معزالدین) بود و بعد از قتل معزالدین از دورهٔ سلطنت غیاث الدین محمد و بن غیاث الدین محمد تجزیهٔ ممالک عور آغاز شد چنانکه قطب الدین ایبک در دهلی و ناصر الدین قباچه در سند کوس استقلال زدند و بدرج قدرت سلاطین عور منحصر ناحیهٔ عور و قسمتی

ای مطرب ندیع چو فارغ شدی رچنگ

بر گوی قول را و برن این برانه را

دولت چو بر کشیدنشاید فرو گذاشت

قول معنی و بی صاف معاند را

و بعد از واقعه خود با سحر و اسارت بدست آن سلطان و بخشایش و بخششی

که از او بافته بود این رباعی را در نشگاه سرود :

بگرفت و یکسب سه مرا در صفا کس هر چند ندیدم کشمی از روی بقی

بخشد مرا یک طبق در ثمن بخشایش و بخشش چنان بود و چس

و روری دیگر که در مجلس سحر چشم او بر خال لب پای سحر افتاد این

رباعی را صاحب و بخواند :

ای خاک در سرای تو اسیر من وای حلقه بندگی به زور من

چون حال کف پای ترا بوسه دهم احوال همی بوسه رند بر سر من

سلاطین عور حاصه معزالدین محمد بن سام در رسم همه سلاطین

ممالیک غوریه روزگار در دستگاه خود عده بی علامت داشتند نه در رسره

سپاهیان خدمت میکردند و از سان آنان بعضی نامارت و قدر بیدار میدیدند.

معزالدین محمد بن سام از علایمان فراوان خود گروهی را بمراسم عالی

رسانده و فرماندهی دسته هایی از سپاهیان خود را بدانان داده بود و همین امر مقدمه

ضعف و سقوط سریع حکومت غوریان بعد از وفات او گردید چنانکه هور بعدی

از قبل معزالدین نگذشته بود که هنگام حمل جازیه او بعرنین «ملوک و اسرا» برك نه سوالی

سلطان عازی بودند برفد سلطان را با حرانه فاخر از دست اسرا و ملوک بعهده بستمند

و در مص آوردند^۱ و چندی پس از جلوس علاءالدین محمود بن محمد بن سام... اسرا

برك که در حضرت عربین بودند بخدمت ملک ناح الدین بلور مکنوناب در قلم

آوردند بجانب کربلا، و اسد عانمودند و او از طرف کرمان عزیمت مصمم کرد و چون

جهان داد که سلطان جهانم	چراغ دوده عاسیانم
علاءالدین حسین حسام	که بامی ناد ملک حاودانم
چو بر گلگونه ^۱ دولت بشینم	یکی باشد رمین و آسمانم
اسل مفرع رن گرد سپاهم	احل بازیگر بوک ^۲ سانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهر شهری شهری دیگر نشانم
بر آن بودم که از او باش عرسن	چو رود سل جوی خون برانم
ولیکی گنده پیرانند و طعنان	سفاعت بکند بخت خوانم
بجشدم بدستان خان ایشان	که نادا حانشان پیوند حانم

و بعد از آنکه از غزن بسطمر سلطنت نارگشت این اماب را صاحب و بهوالان داد با آهنگ مزامیر بخواستند:

آنم که هست فخر ر عدلم زمانه را
 آنم که هست جور ر بدلم خزانه را

انگشت دست خویش بدندان کند عدو
 چون بره کمان نهم انگشت واده را

چون حسب حابه خاده کمیتم بیان صف
 دشمن رکوی بازندانست حابه را

بهر اشته بکشد من چون کمان کشد
 کسدم بهره از کمر او گنانه^۳ را

پشتی خصم گر چه همه رای و رانه بود
 کردم بگزر حرد سر رای و رانه را

کین بوحس شیخ در آموختم کنون
 شاهان روزگار و ملوک زمانه را

شمس‌الدین التمش روی داد اسر و مقتول شد.

قطب‌الدین ایبک نیز چند گاهی حکومت عزیز را بدست گرفت لیکن از تاج‌الدین یلدوز شکست یافت و بهند گریخت. ایبک از علامانی بود که سلطان معزالدین از بجار خراسانی در غرین خریده و بر اثر لاف‌تی که در او مشاهده کرده بود بمقامات عالی رساند و چند فتح از فتوحات معزالدین بدست همین علام برآمد و او بعد از فوت معزالدین محمد در عهد سلطنت عاثرالدین محمود چتر و لقب سلطانی از پادشاه عوری نام و در سال ۶۰۲ در لاهور بدست سلطنت خلوس کرد و در سال ۶۰۷ در گدس و مدب سلطنت او با چتر و سکه و خطبه چهار سال و کسری بود.

بعد از فوت قطب‌الدین ایبک ممالک همدیسان چهارین از ممالیک عوری تقسیم شد بدین ترتیب: سید را ناصرالدین قباچه در بصرف آورد و دهلی به شمس‌الدین التمش رسید و ممالک لکهنوی بمولک حلب رسید و لاهور گاهی در بصرف ناصرالدین قباچه و گاه در مملکت تاج‌الدین یلدوز و زمانی در مملکت شمس‌الدین التمش بود. ناصرالدین قباچه از بندگان معزالدین محمد بود که بعد از دست شهرت و امارت بدامادی ملک قطب‌الدین ایبک رسید و بعد از مولتان و ولایت سدر را تا لب دریا در بصرف آورد و پس از آن چندی در توسعه متصرفات خود کوشید و هنگام حمله معول مولتان و محاصره آن در سال ۶۲۱ مقاومت مردانه کرد و عاقبت پس از بیست و دو سال امارت در سال ۶۲۴ بعد از شکست‌هایی که از شمس‌الدین التمش یافت خود را غرق کرد و بدست حکومت او پایان رسید.

شمس‌الدین التمش که با عنوان سلطان حکومتی قوی در هندوستان ایجاد کرد، هم از بندگان ترک بود که نخست او را از برکسان بهخارا بردند و بخاندان صدر جهان فروختند و بعد از آن که چند بار بمعرض خرید و فروش درآمد در دهلی بقطب‌الدین ایبک فروخته شد و داسان فروخت و او قطب‌الدین ایبک خود شرحی معصیل دارد که مساحت سراج بهمنی آورده است.^۱ التمش بعد از وصول بمقامات بهم لشکری و

بحوالی شهر رسید، سلطان علاءالدین استعداد مصاف کرد... چون مصاف...
راست شد، ابراه برک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاءالدین شهرم گشت و او
و جمله ملوک شمسائی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند...»^۱

این علاءالدین برک سرعت شاهزادگان غوری را از عربین بیرون راند و
خود بر قسمت های جنوبی ممالک غوری فرمانروایی یافتند. از عیایب آنست که
این علاءالدین امارت یافته برای آنکه تصرفات بی وجه خود را مشروع نشان دهند
برای خود عنوان فرزندى معزالدين محمد بن سام را بر سر دادند و گویا روایتی هم از او
جعل کردند که عن آنرا از طبقات ناصری نقل میکنیم: «... یکی از معربان حضرت
سلطنت او (یعنی معزالدين محمد بن سام) حرابی نمود و عرضه داشت چون نوپادشاهی
را که در بسط ممالک در علوشان هیچ پادشاهی [همتا] نیست، پسران بایستی دولت
تراء با هر یک از ایشان وارث مملکتی بودند و از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد
این سلطنت ملک درین خاندان باقی ماندی، بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراء رفت
که دیگر سلاطین را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی
بندگان برک، که مملکت من سران ایشان خواهد بود. بعد از من خطبه ممالک
باسم من نگاه خواهند داشت و همچنان بود که بر لفظ آن پادشاه عازی رفت، بعد از او
کل ممالک هندوستان را با نهایت که بحر بر این سطور است، سه ثمان و خمس
و ستمائه محافظت نمودندی...»^۱

از جمله این «فرزندان» «ناج الدین یلدوز» مرتبه دایمادی سلطان معزالدين
محمد داشت و قطب الدین ایک دایماد ناج الدین یلدوز بود و شمس الدین التتمش
و ناصر الدین قباچه دو دختر قطب الدین ایک را در محاله نکاح داشتند.

ناج الدین یلدوز بعد از معزالدين محمد چندی برای تشکیل سلطنت خاص
خود کوشید لیکن بعد از جنگهای متعدد که با مدعیان امارت کرد عاقبت از حل و جمله
سلطان محمد خوارزمشاه به جانب بدآون هند گریخت و در جنگی که میان او و

۱ — طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۸۰

۲ — طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۸۲ - ۳۸۳

آل برهان
ارمهمترین این طوایف یکی آل برهان یا بنی مازہ اند که
ارحاندایهای بزرگ بخارا بوده و ریاست مذهب حنفیه که مذهب
عامه ماوراء النهر است، ابا عن حد بر عهده آنان بود و در اواخر دولت قراخانیان
در ماوراء النهر ایشان از حمله ملوک بخارا محسوب میسند و ناچار ترکان قراخانی
بوده اند و در عهد آنان بخارا مجمع فضلا و فقها و اصحاب علوم بطری بوده است.
اول کسی که از این حاندان سهرت یافت، امام برهان الدین عبدالعزیز بن مازہ
بخاری حمی بود و پسرش امام شهید حسام الدین عمر بن عبدالعزیز مازہ ارشاهر علمای
شروع و ارا حله فقهای ماوراء النهر شمرده میسند که در سال ۵۳۶ هجری از غلبه گورخان خطایی در
جنگ قطوان بر سحر، بدست گورخان کشته شد و برادرش ناح الاسلام احمد بن عبدالعزیز بن
مازہ از جانب گورخان بعنوان ناظر بر اعمال «امتکن» حاکم بخارا انتخاب شد و
برادرزاده اش محمد بن عمر بن عبدالعزیز ملقب به صدر جهان، مدوح سوزنی شاعر،
بعد از عم عهده دار مقام ریاست حنفیان گردید و اوست که در سال ۶۰۵ هجری از حمله
قبیله قرق بخارا مناصب کرد تا چغری خان بن حسن نکین حاکم خطا در رسید
و شر آنرا دفع کرد. برادرش صدر الصدور، صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز بن
عمر بن عبدالعزیز از بررگان رجال ماوراء النهر است که محمد بن زفر تاریخ بخارای
لرشی را بهام او ملخص کرد.

عومی در حوامع الحکایات او را «سلطان دستارداران جهان» وصف میکند و
گوید که در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و در ثروت بدرجه بی رسید که برای
رهایی معلمی که محکوم بسی نازیده شده بود سی هزار دینار زر سرح بخانان سمرقند
پرداخت. پسر عم او یعنی امام برهان الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز صاحب
کتاب ذخیره الفتاوی مشهور به ذخیره البرهانه، و برادرش امام برهان الدین محمد بن
احمد معروف به صدر جهان، ناچار قراخانیان و حاکم و فرمانروای بخارا بود و
دستگاهی وسیع داشت، چنانکه شش هزار فقه در کف هم او زندگی میکردند و
پشگاه او میقات فصلا بود، محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ که بقصد محاربه

اظهار جلالت و شجاعت معتوق سد و در رمره احرار درآمد و بعد از فوت قطب الدین ایک در سال ۶۰۷ بر تخت امارت دهلی نشست و سپس با ناحتیایی که بر امراء و ممالک اطراف برد، متصرفات خود را توسعه داد و بسیاری از ملوک و امراء را ارسان برد و یا بطیع و منقاد خود ساخت و از حلقه فرمان سلطنت گرفت و با سال ۶۳۳ نیکسرای سلطنت کرد و سلسله بی را با نام سلسله شمسیه به خود آورد که با سال ۶۸۶ حکمروایی داشتند. شکل حکومت های ممالک هند و سلسله امرای خلجی که در همین اوان انقاف افتاد، مصادف بود با آشوب های خراسان از دست خواررسان و حملات مغول و ویرانی ماوراءالنهر و خراسان و بهمن سبب بسیاری از اهل علم و ادب که روی قرار در اوطان خود نداشتند به هندوستان گریختند و در حدیب ممالک پذیرفته شدند و در نتیجه از آغاز قرن هفتم بعد هندی کی از مراکز مهم زبان و ادب فارسی شد.^۱

از حمله سلسله های مهم و مؤثر سلاطین که در این عهد اتحاد سد سلسله جالشینان حسن صباح است که مرکز حکومت آنان الموت بود. اگرچه این دسته از امرای دینی برای خود دستگاهی از سلطنت داشتند لکن چون کار آنان تبلیغ دینی و استوار بر اساس مذهب اسماعیلی است، از آنان هنگام بحث در اوضاع مذاهب تفصیل سخن نخواهیم گفت و فعلاً به مختصر تحقیقی در باره بعضی از رجال و خاندانهای بزرگ این عهد اکتفا میکنیم.

در تمام دوره‌یی که مورد مطالعه ماست، مانند دوره پیشین، عده‌یی از خاندانهای معروف قدیم در ایران باقی بوده اند که بسیاری از آنها با حمله مغول شهرت داشته و در آن فاجعه عظمی از میان رفته اند.

این خاندانها بر اثر اهمیت و ثروتی که داشه، و از آنجهت که غالب رؤسای آنها مردی فاضل و تربیت یافته بوده اند، در پرورش علما و شویو شعرا و نویسندگان کوشش بسیار میکردند و عده کثیری از دانشمندان این دوره در کف حمایت آنان بسر میبردند.

۱ - راجع بممالیک غوریه خصوصاً رجوع شود به طبقات باصری منهاج سراج جلد اول

حجندیان مردمی فاضل و فصل دوست و شاعر پرور بوده اند، عوفی درباره آنان گوید: «حاندان حجندیان در صفاهاں «ملادارباب فضل و معتصم اصحاب دانش و مستجمع کمالان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع در پرید جمال و نهیب فصیده افصالد، صدای صیباپشان با فاصی آفاق رسیده و شکراب خود ایشان سگرات خان را سکین داده ...»

حاندان حجندی مدوح عده‌ای از شاعران بزرگ قرن ششم قرار گرفته‌اند و مهمتر از همه آنان جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است که صدرالدین حجندی و جمال‌الدین حجندی در رمره مدوحین او بوده‌اند،

در همان حال که حنندیان بر سافعه اصفهان ریاست میکردند حاندانی
آل صاعد دیگر بنام آل صاعد ریاست حنیان آن شهر را بر عهده داشتند، اصل این
اصفهان حاندان از نشاپور بود و از صاعد بن شاپور که از حاندانیهای
 معروف علمی آن سامان بوده‌اند، منشعب شده‌اند. این حاندان هم مدوح شاعران
 و پروراسده علما و فضلا و شعرا بوده‌اند. جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق از آن حاندان
 حواجه جمال‌الدین صاعد بن مسعود و حواجه رکن‌الدین و حواجه قوام‌الدین و حواجه
 صدرالدین بن قوام‌الدین و حواجه نظام‌الدین ابوالعلا را مدح گفته‌است.

یکی دیگر از حاندانیهای معروف این عهد حاندان عمرانی است که
آل عمران بر ریاست مشهور بوده‌است. این حاندان از حاندانیهای قدیم حراسان
 وری و حوارم بوده و خاصه در دوره عربویان و سلجوقیان در حراسان شهرت داشته‌است.
 یکی از آنان بنام علی بن محمد عمرانی که چندی در دستگاه فلک‌المعالی سوجهر و بعد از آن
 در خدمت مسعود بن محمود و در شمار اسرای او سر می‌برد، مدوح سوجهری بود و آن
 شاعر او را در این قصیده ستوده است:

جهانا چه بی مهر و بد خو جهانی	چو آشفه بازار بارار گانی .
شنیدم که موسیٰ عمران را اول	پیمبری اوفتاد از سبانی
بعدا علی بن عمران ناخر	رسد زین ریاست بصاحترانی ..

۶۰. تاریخ ادبیات در ایران

با خلیفه الناصر لدین الله آهنگ عرای کرده بود، صدو حها و برادر و دو پسرش ملک الاسلام و عزیر الاسلام را بخوارزم تبعید کرد، و ایان همگی در سال ۶۱۶ هنگام فرار ترکان حایون مادر خوارزمشاه بدستور آرن ستمکار کشته شدند. با اینحال بازماندگان آل برهان با اواخر قرن هفتم در بخارا برسید ریاست خنغان نشسته و صاحب مقام بودند و همان روش قدیم اجداد را در رعایت حال علما و ترویج علم ادامه میدادند.^۱

در حال این طایفه هم از حمله رؤساء مدهی بودید که برابر اهمیت و
آل خجند شهری که بتدریج حاصل کردید مصدر امور مختلف در اصفهان
شدید و در گاه آن محط رحال داشتند و شاعران گردیده بود، وجود ریاست شافعیان را
داشتند. این خاندان نسب خود را به مهلب بن ابی صغره سردار مشهور اموی پیرسایه
و اصلاً در خجند از شهرهای ماوراء النهر میریسته اند. نخستین فرد مشهور از این
خاندان امام ابو نکر محمد بن ثابت الخجندی است که در مرو سکونت داشت و مردی
فاضل و بلیغ بود. نظام الملک او را برای تدریس در نظامیه اصفهان بدان شهر برد و او
همانجا ماند و خاندانش در همان شهر سهرت و ریاست یافتند و در روی و فو امور آنجا
سهم شدند چنانکه صدرالدین محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت در سال ۵۴۲ اصفهان را
علی رعم سلطان مسعود بن محمد بن محمود بن محمد و ملک شاه بن محمود تسلیم کرد و
ازین و مورد خشم سلطان مسعود در ارگ و ناگزیر شد اصفهان را ترک گوید و مدتی در
موصل بماند. بعد از چندی سلطان مسعود برای وی خلعت و تشریف فرستاد و او را با برادرش
جمال الدین محمود بن عبداللطیف با اصفهان خواست. پسر ابن صدرالدین محمد یعنی صدرالدین
عبداللطیف بن محمد متوفی سال ۵۸۰ از فضلاء و ادباء و شاعران معروف بود و نام
او را در شمار شاعران قرن ششم آورده اند و پسر او جمال الدین نیز از بزرگان شعرای زمان
بوده است.^۲

۱ - راجع به آل برهان رجوع شود به حواشی لایب الالباب از مرحوم محمد قزوینی
طاب ثراه ج ۱ از ص ۳۳۲ بعد و حواشی چهارم بقالیه از همان فاضل محقق ص ۱۱۴-۱۲۰
۲ - درباره ابن خاندان رجوع کنید به حواشی لایب الالباب ج ۱ ص ۳۵۴-۳۵۶

باب سوم (لصل اول) ————— ۶۳

و حفظ بی بدیل بود و شعر عربی سستی می ساخت چنانکه یاقوت سفید گذاشتن کاعده را
بهر از مساه کردن بدایها مبداسب و باو کتابهایی از قبیل کتاب المواضع والبلدان و
کتابی در تفسیر قرآن و کتاب اشتقاق الاسماء را منسوب میدارد^۱.

خاندان ازمان خاندانهای برر گ این دوره که از آغاز عهد سلجوقی تا اواخر قرن
نظام الملک ششم سهراب و اهتمب بسیار داشته و از آنان چندین نورارت رسیده اند خاندان
نظام الملک است. ابوعلی حسن بن علی بن اسحق ملقب بنظام الملک که شرح حال او را در
زمره نویسندگان حواهم آورد از یک خاندان دهقانی طوس بود. حدش اسحق را چهار
پسر بود که برر گ از همه آنان ابو الحسن علی سه پسر داشت که یکی نظام الملک
و دیگر فیه اجل ابو القاسم عبدالله و دیگر ابونصر اسمعیل بود و بنظام الملک ازمان
آنان بمقامات عالی رسید و در دوره امارت الب ارسلان در حراسان وزیر او بود و
این مقام را بعد از وصول الب ارسلان بسطبت تا آخر عمر خود یعنی تا اواخر عهد
ملکشاه حفظ کرد و از فرزندان او فخر الملک وزیر بش و بر کسار و سحر. و مؤید الملک
وزیر بر کسار. و محمد عر الملک وزیر بر کسار. و صباء الملک وزیر محمد و خلیفه
المسترشد. و شمس الملک وزیر محمود بن محمد. و عماد الملک وزیر ملک پوری
برس بن الب ارسلان بوده اند.

اولاد و اعقاب فخر الملک و رار را چندی در خاندان خود حفظ کردند و از آنان
صدرالدین و ریر سحر. ناصرالدین طاهر از ۵۲۸ تا ۵۴۸ و ریر سحر. قوام الدین حسن بن
نصرالدین از سال ۵۴۸ تا ۵۴۹ و وزیر سلیمان شاه و چندی وزیر سلطان محمود خانشین
سحر بود و بعد از سال ۵۵۳ در بهق سکونت گزید.

برادرزاده بنظام الملک یعنی شهاب الاسلام ابن فیه اجل ابو القاسم از ۵۱۱ تا

۱- معجم الادبا، چاپ مصر ج ۱۵ ص ۶۱-۶۵

راح بخاندان عمرانی رجوع شود به الاساب سمعانی دیل کلمه عمرانی و معجم

الادبا، مجلد مذکور، محله باختر مقاله منوچهری بقلم آقای سعید نفیسی، حواشی دیوان

منوچهری چاپ آقای دبیرسیاتی ص ۲۶۲ و ۲۶۳-۲۶۴، و منابع دیگر.

این علی بن عمران در لشکر کشی هایی که ناسر مسعود برای برانداختن حکومت علاءالدوله می شد، شرکت داشته و در سال ۴۲۳ هـ او و پاش فراس علاءالدوله را تا همدان عقبگردند و بدی ناوی در حداد بودند.

در قصیده دیگری سوچهری بدین بریم از ابوالحسن عمرانی نام مسرد :
 مکن ای دوست که بیداد نسائی بگداست عدل ناز آمد با ابوالحسن عمرانی
 و گویا ابوالحسن کمیۀ همان علی بن محمد بن عمران باشد.
 از این خاندان سر د معروف دیگری بنام مجدالدین ابوالحسن عمرانی ممدوح
 انوری بوده است و شاعر او را در چند قطعه و قصیده مدح گفته از آن جمله :

دلیم ای دوست بوداری دانی حال بر سر همی نتوانی ...
 با ترا از سر من ناز کند محمد دین ابوالحسن عمرانی
 و در قصیده دیگر میگوید :

اختیار سپکندر ثانی زبده خاندان عمرانی
 محمد دین حواجه جهان که سزد اگرش حواجه جهان خوانی

و در قصیده بی دیگر بدین نحو خود را مغرور احسان او معرفی میکند :
 طاق بوطالب نعمه است که دارم زیرون وز درون برهن ابوالحسن عمرانی
 و فتوحی مروری در قصیده بی که در جواب انوری گفته بهل این ابوالحسن اشاره کرده
 و چنین آورده است :

پانزده سال فرون باشد با کشته شد سب ابوالحسن آنکه را احسانش سخن مبرانی
 این ابوالحسن علی بن محمد عمرانی سرحسی در نزد سلطان سنجر
 مقام و اعتباری تمام داشت و با مر آن پادشاه بهل رسید. ابوالحسن علی بن محمد عمرانی
 دیگری در همس عهد در خوارزم متوطن و ارشاگردان سپهر محمود بن عمر الزمخشیری بوده
 است. باقوباز او بنام علی بن محمد بن علی بن احمد بن مروان العمرانی الخوارزمی
 ابوالحسن الادیب، یاد کرده و گفته است که بلقب حجة الافاضل و فخر المشایخ ملقب
 است. وفات او در حدود سنه ۵۶۱ اتفاق افتاده، در حسن خط و لفظ و کثرت سماع

سال ۵۱۰ در گذشته . دیگر مسعود سعی پسر ابوعلی حسان و پسر او رئیس ناح الدین ابو محمد مسع بن مسعود که حاکم ششاور و رئیس خراسان و ارفه های مشهور عهد خود بوده و اسیر الشعرا معری چند قصیده در مدح او دارد .

خاندان صاعد از خاندانهای مشهور دیگر خراسان خاندان صاعد هروی است که هروی
ناحاندان صاعد اصفهان از یکک اصل بوده و اردوره غرنویان در

خراسان شهرت داشته است . در عهد سلطان مسعود عربوی (۴۲۱-۴۳۲) بام مردی موسوم به فاضل صاعد در ششاور بار مسجوریم که در آن شهر مسند و صا د است و او بعد از ششاور به راف رفته بود و خاندانش در آن شهر شهرت و ریاست یافت . نام چندین از این خاندان در کتاب دمیة القصر باحرزی آمده است و یکی از افراد این خاندان نام فصل بن یحیی بن صاعد که مانند پدران منصب قضای هرات داشته و مدوح سنائی بوده و خود نیز که بهارسی و فاری شعر می سروده سنائی را در دو قطعه شعر ستوده است^۱ .

خاندان از خاندانهای مشهور عراق یکی خاندان رضی الدین ابوسعید ورامینی رضی الدین ورامینی است . شیخ عبدالحلیم رازی در کتاب النقص در این خاندان و آئاداینها و مساجد و مدارس اسان را آورده است^۲ . مؤسس این خاندان رضی الدین ابوسعید ورامینی از سردان نرومنند و مشهور بود . وی در حرمن آئادایهای بسیار کرده و بهمن سب «معمار الحرمین» لقب یافته بود و سران و نوادگان او نیز سب ریاست و آئاداینها و ایجاد مدارس و مساجد و موقوفات شهرت بسیار داشتند و از آن میان آخر الدین بن احمد بن ابی سعد ورامینی منصب وزارت طغرل بن ارسلان آخر بن پادشاه سلجوقی یافت^۳ . از مداحان این خاندان قواسی رازی شاعر مشهور است .

خاندان نقبایری دیگر از خاندانهای مشهور عراق خاندان نقبایری و هم است و قم
که غالب آنان مدوح سمرای بررک هرن ششم واقع شده اند .

۱ - رجوع شود به مقدمه دیوان سنائی بقلم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه

۲ - کتاب النقص ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و ۲۲۶ - ۲۲۷ و ۲۳۵

۳ - رجوع شود به حواشی و تعلیقات دیوان قواسی رازی از آقای محدث ص ۱۸۱ - ۱۸۵

۵۱۷ وزیر سنجر بوده است^۱.

از این خاندان بخرات و مبرات پسر ازفیل مساجد و مدارس و رباطات برحای مانده بود و همه آنان مردم فاضل و کاتب و پروراننده شاعران و نویسندگان و دستداران فقها و عرفا بوده و آنان را برواتب و وظائف دلخوش میدادند.

دیگر از خاندانهای مشهور خاندان مهلبیان بود دریهی، از اولاد مهلبیان مهلب بن ابی صفره سردار مشهور عرب، که باقرن ششم از آنان کسانی شهرت داشته اند^۲.

از خاندانهای معروف دیگر حراسان که از اواسط قرن پنجم شهرت یافتند خاندان مسعی بوده است در نیشابور^۳. نخستین کسی از این خاندان که در تاریخ ایران شهرتی یافته ابوعلی حسان بن سعید است که چون یکی از نیاکانش شیخ نام داشت به شیعی مشهور بود. سب اس خاندان به «سب الله خالد بن ولید» از سرداران معروف صدر اسلام و از صحابه مشهور میرسیده است. ابوعلی حسان از ثروتمندان بزرگ عهد خود و در همان حال از محدثین و وهای زمان بوده و در نیشابور سب ریاست داشته است و بکثرت سال وزهد مشهور دوران بوده و وسعت بزرگی از اموال خود را صرف احداث مساجد و رباطات و مدارس کرده بود. وفاتش بسال ۶۳۴ در شهر مرو رود اتفاق افتاد و مهمربین اثر او جامع مسعی نیشابور بوده است.

فرزندان ابوعلی حسان در حراسان بعلوم و ریاست و ادب و دستداری شعر و شعرا مشهورند و از آن سان میتوان نام چند تن را در کتب تاریخ و رجال و دیوانهای شاعران یافت مانند: عبدالرزاق سیعی ابو الفتح پسر ابوعلی حسان که از محدثین و فقهای مشهور زمان خود بود و عده کثیری از محدثان از او روایت کرده اند و مرگش بسال ۴۹۱ اتفاق افتاد. پسر او ابو احمد کمال منیعی هم از فقها و محدثین بوده و

۱- رجوع شود به دائره المعارف اسلامی ذیل کلمه نظام الملک و تاریخ یهیی چاپ تهران ص ۷۳ - ۸۳

۲- تاریخ یهیی ص ۸۳ بعد

۳- درباره این خاندان بخصوصاً رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال بنام جامع منیعی نیشابور در شماره ۱۱ سال سوم مجله مهر.

و مصاب در آنجا (یعنی در شاتور) بحضور او امجاد نمودیدی و ماضیة انوکر حواری می و ندیع
همدانی بحضور و بر ابوالقاسم درسرای او بود و حمله ایمه حاضر بودید و ندیع همدانی در
حق او مصدۀ گوید . . . »^۱، این حاندان در برر گذاشت علم و علما را فراوان داشتند و عادت
آنان بر در ادب و علوم دسی مورد توجه بودند، در دوره مورد مطالعه ما از شاهپیر این
حاندان یکی سداحل رکن الدین ابوسعفور عهده الله (متولد سال ۴۳۳) بود که مادرش دختر
فقه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بوده است، او دو فرزند داشت، سداحل العربی
(م. ۵۲۷) و سداحل یحیی (م. ۵۳۲) که هر دو ساعر و دارای تصانیف بسیار بودند،
بسیاری ذکر این حاندان و رجال متعدد آنرا در تاریخ بیهی و در کتاب الانساب آورده^۲
و علاوه بر این حاندان بزرگ از عده زیادی حاندانیهای سادات در شاتور و
بیهی نریاد کرده است، و اصولاً حاندانیهای علوی خاصه بقای آنان در بلاد مختلف
ایران و ماوراءالنهر و حواریم هر یک اهمیت و درستی داشته و مورد توجه امرا و
وزراء بوده و شعرا و فضلا را بربس بکرده اند.

بجاییه مسوان گفت که وجود حاندانیهای مختلف و رراء و صدور، رؤسا،
همه، نقباء و امثال آنان در شهرها و نواحی مختلف ایران در نگاهداشت علم و علما و حفظ
سنن و رسوم و آداب اثر فراوان داشته و این سوبات قدیم و عربی در دوره مضطربانی که
عهد جنگ و ستروعلیه و چپاول و غارت محسوب میشود، بمرثیه ساداتی بوده اند
در برابر سل های حوادی و مصائب و فتن.

۱ - تاریخ بیهی ص ۵۵-۵۶

۲ - ایضاً ص ۴۰-۵۰

نقاء ری حاندان ریاست شعبه در عراوی محسوب می‌شده و رجال آن طائفه غالباً مردمی فاضل و صاحب مسند درس و ریاست بوده‌اند.

نسب این حاندان چنانکه ابوالحسن بهی در لباب الاساب آورده به امام زین‌الدین سرسند و نسبه‌هایی از آنان در قم وری و استرآباد سر می‌رسد. از برگیرین افراد این حاندان در اوایل قرن ششم سداحل‌الدین ابوالقاسم علی است که مادر او اردختران نظام‌الملک بوده و پسرش شرف‌الدین المرصی الکبیر ملک‌العبا ابوالفصل محمد، عائشه خاتون دختر سلطان الب ارسلان را تربی داشته و در عراوی و حراسان نمود فراوانی حاصل کرده بود و ثروث او بدرجه بی بود که بعد از مرگ او در مبارک وی چهارصد من مروارید وجود داشته است. شرف‌الدین محمد کتابخانه بررگ و مشهوری داشته و ابوالحسن بهی در همین کتابخانه بسیاری از کتب ادونصر فارابی را بخط او و ساگردش یحیی بن عدی یافته بوده است. سید شرف‌الدین مجلس درس و اسلاء نر داشته و عده‌بی از مشاهیر علمای قرن ششم از وی روایت کرده‌اند.

پسر شرف‌الدین یعنی ابوالقاسم عرالدین یحیی هم از معاصر شعبه و از اکابر قرن ششم در سیاست و داس و ریاست دینی است. وی بهمت همکاری با مؤیدالدین بن القصاب وزیر الناصر لدین‌الله فرمان علاءالدین نکش سال ۵۹۲ هجری گذشته شد و پسرش شرف‌الدین محمد از سم‌خوار و رمشاه بغداد گریخت و خلیفه‌اورا همچنان نقاب طالبان فرمود. از مداحان عرالدین یحیی کمال الدین اسمعیل اصفهانی بوده است و دیگر از مداحان بررگ این حاندان قوایی راری ساعر مشهور است^۱.

حاندان سادات یکی دیگر از حاندان‌های مشهور حراسان حاندان سادات بهی
یهی است که در ناحیه بهی و سناپور بتوطن و از اعقاب السیدالراهد
 ابوالحسن محمد بن ابی، مصور پلاس پوشش بوده‌اند. این حاندان بر اثر مواصلت با امرای
 حراسان و مخصوصاً حاندان طاهری نمود فراوانی حاصل کرده بودند. از جمله
 قدیمین مشاهیر این حاندان یکی «سداحل ابوعلی زیاره» بود که «ورراء و کبار وایمه

۱ - راجع باین حاندان رجوع شود بحواشی دیوان قوایی راری بقلم آقای محدث

سلسلهٔ سلاطین آل شمس عور که اگرچه یکت امپراطوری رورسد در افغانستان و هندوستان بوحود آوردند، لیکن برودی در نتیجهٔ علتهٔ علامان ترك از طرفی، و حملات حواری شاهان آل اسیر از طرفی دیگر، دچار ضعف و انقراض شدند.

امرا و سلاطینی که در این عهد بر ایران حکومت داشتند عالتاً مردمی قاصد بودند و اگرچه بیشتر آنان جنگجو و قاص بوده‌اند لیکن با این سرب نقائص اخلاقی بسیار داشتند و معمولاً مردمی برحم، سراجواره، عیاش، بی‌حفاظ، سفاک، سعدی بخان و مال مردم بودند و این امری طبعی است زیرا انسان بیگانگی نمی‌داند که بر سرزمین ایران تسلط یافته و سعی کردند معلوب سدگان را چنانکه ناپدید و سبند و آنان را بنظر برده و سبده و مردمی محدود و سکوت بگردند و هر گونه عملی را در بارهٔ معلوبین شایسته ندانند.

یکی از بدبختی‌های دیگر ایرانیان در این دوره آن بود که با عده‌ی از امارا سروکار داشته‌اند که خود یکرور معلوک دیگری بوده و در خانه‌های باررگانان و مردم عادی یا در دستگاه و رراء و رجال و امرا و سلاطین سبب بدبختی داشته و در حشوب و سخی و دور از شهر و دینار سر برده و از بگانه‌ی بی‌چند حفت و خواری دیده بودند. این معلوکان ناکسه و بفری که بدریح سبب مالکان خود حاصل کرده بودند، بعد از وصول بمراتب عالی لشکری و اسارب و سروری با آنانکه چندی بمرمانداری در سانشان رسته بودند، بدی رفتار میکردند و همان تپه و بفر بدیه را در باره‌اشان ادامه میدادند.

غلامان ترك بعد از دورهٔ ساسانیان بهمترین مرتبزی که علامان ترك در آن گرد آمده بودند دستگاه سلطان محمود و بعد از او در بار سلطان مسعود غزنوی بود، بعد از روال حکومت آل سبکس سلطه در این باب از سبب آنان پیروی کردند. در این دستگاهها امرا و وزراء و گاه ساعران را بر هر یک علامان و سدگان نکوروی سبب بود^۱ و عدد علامان سلطان از سربانی و سواران

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا

حمله مغول

چنانکه دیده ایم دورویی که مورد مطالعه است دوره‌ای عصر غلبه عنصر ترك بر ك از قایل رد پوست و علامانی بود که معمولاً ارمان طوایف ففچاق و بر کمان و فرار و عره سآوردند.

بشیر سلسله‌های سلاطین و امراء ایران در این دوره از همین علامان و قایل تشکیل یافت، و چنانکه بدانم روی کار آمدن سلسله‌های ترك از پایان قرن چهارم بوسیله التتکین و حانشان او باب شد، و چری از آغار حکومت عربوی نگذشت که آل افراسیاب نیز با حمله بر ماوراء النهر و برچیدن ساط حکومت سامانی سلسله‌یی از ساهان ترك بزاد که بزودی به چند شعبه انقسام یافت، در ماوراء النهر پدید آوردند.

تشکیل این دو سلسله در اواخر قرن چهارم مقدمه ایجاد سلسله‌های متعدد امرای ترك از قرن پنجم بعد شد، و این سلسله‌های ترك بزاده‌خواه آنانکه از قایل زردپوست بودند و خواه آنانکه از علامان زردپوست، در تمام دوره مورد مطالعه با نواحی وسیعی را از دره سند تا سواحل مدیترانه در اختیار گرفته و بر این ممالک پهناور حکومت کرده‌اند.

در میان سلسله‌های این عهد چند سلسله ایرانی هم دیده میشود. این سلسله‌ها یا بارباندگان سلاله‌های مدیمنده که ناحگزار حکومت‌های ترك شدند، و بهمن سبب باقی ماندند، مانند سلسله آل باوند و سلسله سروانشاهان، و یا اگر قدرت فراوان یافته باشند دوره تسلط آنان کوتاه بوده و زود در برابر برکان حاکم و بزاد در آمدند مانند

در دورهٔ صلاحهٔ عصیان و طعنان علایمان و نمک ناشناسی آنان نسبت به خداوندان خود امری عام بود و بسیاری از امرا و سرکشان دورهٔ سلجوقی که بعد از وفات ملکشاه و نظام الملک در ممالک آن طایفه بدعوی سلطنت برخاستند، از همس علایمان یا اساء آنان بوده‌اند و از آن جمله‌اند : «أثر» سدهٔ ملکشاه که از آن سلطان سکوسهادیده بود و در قتلۀ میان محمود و برکمارق در حالت هاداش و با برکمارق عذرهای اندیشیده و «صدقه» و «ایار» سدهٔ رادگان برکمارق که عذار و با سلطان محمد طرح قتال ریخته و اساء «ابوشتکس طشت دار» که در حواریم بر خداوندان خویش فام گردید و از آن همان اتسر با سحر پیمان شکنی‌ها کرد. و باحصل کلام آنکه بعلب علایمان و علایم رادگان در عهد سلجوقیان شدید برین مراحل رسید و بسیاری از آسختگیهای عهد صلاحه نتیجهٔ سلط و علیه و عصیان آنان بود.

از علایمان ترك که در این عهد خریداری میشدند بصورتیهای مختلف استفاده میشد. دسنة پی از آنان باز بجهٔ شهباب امرای این عهد بودید^۱. و در بار بعضی از سلاطین با این چهارگان بسیار وحشیانه بود. از عادات سحر آن بود که علایمی را از علایمان بر میگزید و بدو عشق سوررید و مال و جان فدای او میکرد و عشق و صوح با وی می‌پیمود و حکم و سلطنت خود را در دست او می‌بهاد لکن چه گاهی بعد که دیگر نکار او نمی‌آمد بجوی خاص او را ارمسان می‌برد. از جملهٔ آنان یکی سلو لی بام «سمر» بود که سحر پیش آوردن عاشق او شد و او را به ۱۲۰۰ دینار خرید و ممالکش هم جلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سمر سرافرده بی چون سرافردهٔ سلطان برتند و هزار مملوک بخردند با درر کتاب او حرکت دست و در درگاه او پسر برتند و خزانه‌یی مانند حرائهٔ سلطان برای او تربست کردند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. دو سال بعد سحر جمع امرا و رجال خود را فرمان داد که

۱ - راحه الصدور چاپ لیدن ص ۱۴۱ - ۱۴۵

۲ - ایضاً ص ۱۵۳ - ۱۵۴

۳ - قابوسنامه تصحیح مرحوم هدایت ص ۲۹

سلطانی و خز آنان گاه به چند هزار تن بالغ می‌شد.^۱

مرکز سهم جمع و خرید و فروش غلامان در این دوره ماوراءالنهر بود و عده غلامانی که از مالک محلی می‌آوردید فراوانی غلامان ترک می‌رسید. تمام دربارها و خانه‌های رجال را در این دوره غلامان ترک فراگرفته بودند.

در ماوراءالنهر بر اثر آنکه همه حای آنرا برکان احاطه کرده بودند سده‌های فراوان بود که علاوه بر رفع احتیاج اهالی یا امر او را حال آن نواحی سایر بلاد اسلام هم نقل می‌کردند.^۲

از این غلامان بسیار مردم نامربوط رسیدند و شاعلی از قسلسپاهسالاری قوا و حاجبی و حکومت ولایات بزرگ یافتند و حتی کار برخی از آنان بدانجا کشید که به خلع سلاطین و حسن و قتل آنان مبادرت کردند و از آنهاست طغرل کاهر نعمت که از غلامان عربویان بود و عبدالرشید بن مسعود را از سلطنت خلع کرد و بسیاری از شاهزادگان عربوی را کشت.

در دوره صلاحقه نیز عدد غلامان سلطانی فراوان بود و حتی بعضی از وزیران چندان غلام داشتند که از اجتماع آنان یک قدرت جنگی بوی خود ستاند مانند «غلامان نظامی» یعنی غلامان نظام الملک طوسی که حتی بعد از مرگ صاحب خویش قدرت خود را از دست ندادند و همین غلامان که بر کیاری را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند و او را که در حاکم نظام الملک مورد حمایت آن وزیر مقتدر بود پیروی از همان سیاست در برابر محمود بن ملک‌شاه نفوذ نمودند و از اصفهان ساوه و آوه‌مرد انابک «گشتکن حاندار» که انابک بر کبارق بود، بردند تا او را بری برد و بر تخت سلطنت نشاند.^۳

۱ - تاریخ بهمنی ۵۷۱، ۵۶۸، ۴۸۲

۲ - معجم البلدان طبع لایپزیگ ج ۴ ص ۴۰۱

۳ - راجع‌الصدور راوندی طبع لیدن، ۱۹۲۱، ص ۱۴۰. تاریخ دوله آل سلجوق

نالیف عمادالدین محمد الاصفهانی احتصار فتح بن علی السداری الاصفهانی، طبع مصر سال

۱۹۰۰ میلادی، ص ۷۶

روی آن برك جهان آرای ماه روشست

رلف او در پیره شب بر ماه روشن خوشست .

سنگ بردل بدم اندر عشق آن رری کمر

ر آنکه همواره بریر سنگ او دست بست

او ر می منت ندارد گر چه او را شاهوار

طوی ررین هر سی اردست در کردست .

گر سوس اراد بود بار ستوبر

باند بصوبر قد آن برك سخن بر

مکن دلم ردو رلفن خوش تافته تر

بگوش برمنه ای برك رلف بافته سر

ار ابوری :

باده اندر حام می ریر ای غلام

سامی اندر خواب شد خیر ای علام

در شراب روشن آویر ای علام ..

با حریف جس در ساز ای پسر

شادی حان مرا شیدا مکن

ای ب یما دلم یما مکن

ار سائی :

ای کودك ز سلسل سیمین برو سجاده لب

سر مایه ناز و طرب حوران در شکب بایست .

بادا بر ایلاؤ آفرین کاید چو بو زان حور عین

فخرست در ما چین و چین اربهر بو انلاؤ را

وای حان بدلان را دوز لغتان پهای ...

بر حی رویتان می ای رویتان چو ماهی

از پیش جنگجویی و ربوش عذر خواهی ..

بر لغتان که دارد چون شهد و شمع محفل

در اتاقی گرد آید و هنگامی که او سقر را بدرون میخواند، با دشنه بر او حمله
 برند و پاره پاره اش کنند. امراء او نیز چس کردند و آن سده سیه روزگار را بدین نحو
 از میان بردید. نظر این کار رانا «قایماز کج کلاه» کرد و او نیز کارش بحای کشیده
 بود که وزیر سلطان را بصل آورد. و بار همین عمل وحشیانه را با «احسارالدین
 جوهر التاجی» که مملوک مادرش بود کرد. سلطان با علام عشقی خاص یافته و
 سی هزار سپاه بوی اختصاص داده بود و بعد از چندی دسسهایی بر سر داد تا او را
 در دهلز بار گاهس نکارد از پای در آورید. میگویند آن وقت که جوهر را نکار
 میردند و فریاد او برآمده بود، منجر در حرسرای خود بود و چون آواز او را سید
 گفت: پیچاره جوهر را میکشند! ^۱

همچنانکه دیده ایم بعضی از این مملوکان در روزگار خوشحالی خود سراپرده
 و سپاه داشتند^۲ و ای بسا که همسندگان که بزیستجویی عادت یافته بودند بعدها نامبار
 میرسدند و بساط سلطنت میچیدند و بر گردن مردم سوار میشدند و پیدادهای آنان روا
 میداشتند. بسیاری از علماء و دانشمندان مورد تحقیر این سلعدهای علاسارگان برک
 بودند و از آنان حصها و حواریها میدیدند.^۳

عشقبازی با ممالک که بعضی از فقها بحواز آن فتوی داده بودند^۴ در نزد
 شعرای این عهد بر مانند عهد مقدم راجع بوده است اما گفار شاعران درباره آنان
 حلا و روشنی شاعران دوره پیش را ندارد زیرا اولاً گروهی از شاعران این عهد
 متمسک بشعائر دینی بوده اند و گروهی دیگر، شاید از باب تسلط بر کان، بدین کار
 چندان تعاهر نمیکردند. با اینحال در اشعار این عهد میتوان نمونهایی از معاشقات
 شاعران را با بندگان یافت مانند این ابیات از امیرالشعراء معزی:

۱ - تاریخ دولت آل سلجوق چاپ مصر ص ۲۴۸ - ۲۵۱

۲ - ایضاً ص ۲۴۹ - ۲۵۰

۳ - ایضاً ص ۲۴۹

۴ - طبقات الشافعیه سکی ح ۳ ص ۱۸

او و آنگاه سی ولت و دندان و موی وی را دهنت بگیرد با بیکو چشم و ملیح بینی باشد و در لب و دندان او خلل و در پوست او طراوی بود . علاوه بر این بعضی نر بهی و لایری بن و اطراف بدگان بر میگریسد و نهر حال همه اعضا و همه اندام بنده را واری میگردند با علامتی را که برای هر دسته از بدگان معلوم شده در او باشد زیرا هر دسته از علایمان علامتی خاص داند که حریدار مطلع و مستحصل سیاست آنها را ملحوظ دارد . مثلاً علامتی که برای « علم آموختن و تدحیاتی فرودن چون کتانی و حاری » حریداری میشدند سیاست راست قامت و معتدل گوشت و معتدل رنگ و گشاده میان انگشتان و پهن لب و پهن پستانی و پهن چشم و گشاده ابرو و خنده ناک ناسد . و آنکه برای ملاحی میخریدند سیاست نرم گوشت و کم گوشت به برده وید لایر و باریک انگشت ناسد . و آنکه برای جنگاوری میخریدند سیاست سطر موی و تمام بالا و راست قامت و موی در کتب و سخت گوشت و سطر استخوان و سخت مفاصل و کشیده عرو و ورگ و پی بر بن او پیدا و انگیزته و سطر انگشت و پهن کف و فراخ سینه و کتب و سطر گردن و گرد سر و پهن سکم و بر چیده سر بن و کشیده روی و سرخ چشم ناسد . سرط بهم دیگر علام آن بود نه شمار یا در مطان بیماری ناسد و برای آنکه از بن حیات مینان حاصل شود علام را بدقت معاینه میگردند .

علایمان را برای جنگاوری ، معاشرت ، حدیگراری در خانه و سرای ریان ، حساگری ، طباحی ، فراشی ، حاجی ، ستوربانی و اسال اینها میخریدند و ممکن بود حواجه بی بنده خود را بدیگری نبرسد و ارو چون فروش صاع و عمار فایده بر کرد . احساس علایمان عیارت بود از ترك و ارمنی و رومی و هندی و حبشی و یونانی . جنس ترك خود بر نه نوع بود که از حمله ایشان از همه بدحویر جمعان و عر بودند و از همه خوشحوی بر و فرمانبردار بر ختی و خلخی و سی و از همه سست بر و کاهلتر چکلی و از همه نلاکش تر و سارنده بر نابار و یعما .

احساس علایمان ترك از همه مطبوع بر و بیکو بر سمرده میشدند « چنانکه چون در ترك

با حام ناده هریک در بر مگه سروشی با دس و بهج هریک در رزمگه سپاهی ...
تا باده ده شماید اندر میان مجلس از باده باده کردن نمود مگر گاهی ...
از تزی سناتان هر ساعت از سائی آهی همی برآرد حانی میان آهی
از خاقانی :

حسروا خاقانی عذر اسحق هندوی سب هدوی را ترك عذر دادی احسب ای ملک
او غلام داغ بر رخ عنبر در گاه سب عنبری را در دریا دادی احسب ای ملک
خادمش گردند خابونان حر گاه ملک باورا حابون یغما دادی احسب ای ملک
گذشته ار اس شهرت بعضی از امرای ترك یا علامانی که بمقامات بلند رسیده
بودند، باعث شد که معانی نامهای آنان بمصاحف در شعر فارسی ایجاد کشد چنانکه
در این دوبیت از خاقانی ملاحظه می‌کنیم :

بر قراخان شب و آتسهر روز از شرف

در طعانش ایش طعرا داد احسب ای ملک

قراسنقر آنگه که نصرب پذیرد بر آتسهر آثار خذلان نماید

و مراد از قراسنقر در اینجا سب و معبود از آتسهر روز است.

برای خریدن برده و بنده رسم و آیینی خاص بود که بدان اهمیت وافر داده میشد
چه «آدمی خریدن علمی سوار دشوار»^۱ بود و «برده خریدن و علم آن ارحمه
فلسوفی»^۲ شمرده میشد. عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن شمس المعالی ماهوس
در این باره فصلی شش دارد و در آن برای هر دسته از اعیان علائم و شرائط ذکر کرده
و انواع اعیان و عادات آنان را مذکور داشته و شرایط خریدن اعیان را بماسی
آورده است.^۳

شرط اصلی علام آن بود که خو بروی باشد و می‌بایست که نخست چشم و بروی

۲۱ - قابوسنامه صحیح مرحوم رماقلیخان هدایت ص ۱۰۰

۳ - رجوع شود به قابوسنامه ص ۱۰۰ - ۱۰۹

از مجموع این اطلاعات بیک دریافت می‌شود که در این عهد علماان خاصه
 علماان ترك كه عددشان از همه بیشتر و فراهم آوردن آنان از سرحدات ماوراءالنهر
 و حراسان سسار سهل بود، همه جای ایران را از دربار های پادشاهان و امیران و
 دستگاههای وزیران و رجال با حانه های ا ثار و اشرف و سمکسن فرو گرفته بودند،
 لیکن بشیر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود که برای جنگ و احداثیات و
 عوارض و بطائر این کارها مورد استفاده قرار می گرفتند و البته از حور و عدوان نسبت
 مردم در بیج نمک زدند و مردمان را از بجهامیرساندند و مالهای می ستانیدند چنانکه برای دوست
 دینار علامی سرف و پانصد دینار برای اصل و مرد می ستانید و مردمان در این حال
 درویش و مسأصل می شدند^۱.

با آنکه عدد علماان و کثیران ترك از حلی و بانار و عز
 قبایل ترك و فوجای و نعا و بی و جنگلی و حر آنان در این عهد سسار و ده
 است با امحال در حب بشرف و نفوذ قبایل زرد پوس در داخله ماوراءالنهر و
 حراسان و سایر نواحی ا همت آنان را بحری بمسوان گرفت و در این دوره بسیاری
 از قبایل و اقوام کوچک یا بزرگ ترك در افطار و انحاء ایران پای نهاد و توطن
 اختیار کرده بودند چنانکه باید این عهد ممد را آنکه بزرگ دورن است دوره انتشار
 قبایل زرد پوس در تمام آسیای مرکزی و در خاور مسانه و آسیای صغیر دانست و
 دوره بعد یعنی دوره حملات مغول و بانار را دساله و تکمله این عهد شمرد.

در بارج ایران و ممالک اسلامی هر وقت نام ترك ماورنم مراد قبایل زرد پوسی
 هستند که با او احر من سشم و اوایل قرن هفتم از حدود ماوراءالنهر و حراسان به ایران
 می ناخند و همگی از اقوام زرد پوس «اورال و آلتائی» بوده اند. کلمه ترك را بعضی
 بمعنی قوت و نیرو آورده اند و ظاهراً در آغاز امر بشیر معنی سیاسی داشت با نژادی،
 و در برابر آن معمولاً کلمه اوعوز (عز) و بعور (عز) بمعنی دشمنان ترك و رؤسای
 آنان بکار برده می شد.

نگاه کنی سری بر رگ بود و روی پهن و چشمها سنگ و بینی پهن و لب و دندانها نه یکو، چون یک یک دیگر را بگری هر یک بداد و حویس نه یکو نماید و لیکن چون همه را جمع بگری صورتی باشد سخت یکو... اما بطراوت دست از همه جستن برده اند. عیب بر رگ بر کان آن بود که کند خاطر و نادان و مکار و ستمکار و ناراضی و نا اصباف و بدست و بی بهانه آشوب کننده و بی زبان باشند و شش سحت بد دل باشند آن سجعان نه شش نماید بروز بتوانند نمود اما هر ایشان آنست که سجعان باشند و بی ریا و طاهر دشمنی کند و معصیت باشند بهر کاری که بدیشان سپاری، نرم اندام و لذت ناسد و عشرت و از بهر تحمل نه از یسای حسنی است. و سفلایی و روسی و آلانی و سفلاند بطبع بر کان و لیکن از ترکان بر دیار بر و کدود^۱ در اند اما آلانی شش دلیر بر از ترک بود و خداوند دوست بر بود لکن در ایشان چند عیب است چون دردی و بفرسانی و بیوفایی و بهانه گری و بی شکپایی و کند کاری و سست طبعی و گریز نایی، اما هرس آن بود که نرم بن و مطلوب و درست زبان و دلیر و رهبر بود، اما عیب روسی آن بود که بد زبان و بد دل و سست طبع و کسلان و زود چشم و حرص و دنیا دوست بود و هرس آنکه خویشی دار و بهر زبان و حوسوی و کدخدای روی و فرخی جوی و زبان نگاهدار بود، اما عیب ارسنی آن بود که بد فعل و گنده بن و دزد و شوخ و گریزنده و بهر زبان و بیهوده درای و خائن و دروغ زن و کفر دوست و بد دل و بیوف و خداوند دشمن باشد و سراپای او عیب نزدیکتر که بهر و لیکن راست زبان و سر مهم و کار آرموده و کدود باشد. اما عیب همدوان بود که بد زبان بود و در حابه کسز کان ارو ایمن نباشد...

اما نوی و حشی بی عیب برید و حشی اربویی بهتر بود^۲.

برای نگاهداری بدگان و مراسم احوال آنان سز شرایطی بود که عملای قوم آن شرایط را رعایت میکردند. اگر بنده بی ار خداوند خود ناراضی میشد او بقاصای فروختن خود میکرد و در اینصورت صلاح در آن بود که هر چه زودتر شر او را دفع کنند و گرنه نافرمانی و بدحویی میکرد.

همهٔ رردپوسانی که اری پس در آن نواحی پدیدار شدند، اطلاعی گردید مانند طوایم قرلق که در شرقی امپراطوری ترك یعنی در میان آلتایی و حوزهٔ علیای ایرتیش زندگی میکردند و در حدود سال ۷۶۶ میلادی مساکن تركان عربی بتصرف آنان درآمده بود و رؤسای آن قوم همچون اسرای عز که در حوالی سخون فرمانروایی داشتند، لقب ترکی پیغو (پیغو) نامید. همس عران (اوعور) هم که جانشین تركان در قسمتی از تصرفات عربی آنان شده بودند به تركمان شهرت یافتند.

در اسرار جغرافیا نویسان اسلامی از حدود مری سوم و چهارم للمة ترك همه جا بهمس معنی ثابوی خود معنی برای تمام اقوام رردپوس که لهجه‌های مشترك سقارب یکدیگر داشته‌اند نگار رفته است و پنج قوم را که زبان واحد داشته‌اند تمام ترك یاد کرده‌اند و آنها عبارتند از تغزغز و خرخیز (فرقز) و کیماک و عز (اوعور) و خرلیخ (فرلی، خلخ). دور درین حد سکونت این اقوام را از شمال «ویرانی شمال» یعنی اراضی آسیوی سی سنی سداستند که «اندر آن مردم می‌تواند بودن» و از شرقی «دریای اقیانوس شرقی» یعنی اقیانوس کیر.

در نقشه‌های صوره الارض مساکن اقوام ترک ترک چس دیده میشود؛ در شرقی دریای حرر و معرب و شمال و قسمتی از اراضی شرقی دریای خوارزم مسکن عرب بود و بعد از آن تا سمت ریادی از اراضی شرقی رود سخون مسکن خرلیخ، بعد از قطع ماریل خرلیخ به اراضی بحر عرب و بحر و بعد از قطع ماریل عرب و عبور بحالت شمال ماریل کیماک میرسیدند.

بهترین کتاب از كتب رائج جغرافیایی مری چهارم که اطلاعات مفصل و خوب راجع بقبایل زردپوس داده حدود العالم است. در این کتاب بعد از نواحی ترک که در برخی از مسکنهای آن قبائل ترك سلطه داشتند از باقی قبایل رردپوس و حدود مساکن و بلاد و وضع امصادی آنها این مطالب آمده است که در اینجا خلاصه میشود:

باحية تغزغز (بوعور اوعور)، از مشرق محدود بچین و از جنوب ترک و

«برك» طاهرآ در آثار اسرنام یکی ارقایل زرد پوست «اورال و آلتائی» و ساند نام یکی از سلاله های پادشاهی آنان بوده است، و این اسم بعنوان نك قبيله چادرشش نخستین بار در قرن ششم میلادی معمول شد. در این اوان قبيله برك امپراطوری مقتدری در حدود مغولستان و نواحی شمالی چین با دریای سیاه تأسیس کرد و مؤسس این امپراطوری «بوئن» نام داشت که در سال ۵۵۲ میلادی درگذشت و برادرش سنجیو حاکم امپراطوری خود را بطرف مغرب آسیای مرکزی توسعه داد و با سال ۵۷۶ سلطنت را بد. اس امپراطوری را در اسناد چینی بدو قسمت امپراطوری برکان شمالی و امپراطوری برکان غربی تقسیم کرده اند. اس دو امپراطوری در اواسط قرن هفتم میلادی مطیع و حراگزار امپراطوران چین شدند لکن امپراطوران برکان شمالی در اواخر قرن هفتم بعد از رسم قرن اطاعت از امپراطوری چین استقلال خود را باز گرفتند و با سال ۷۴۴ میلادی در قدرت خود باقی بودند. کسبه های آرخص (واقع در دره آرخص در مغولستان) از همین سلسله است و این قدیمترین اثر مکتوب از برکان است.

امپراطوران برکان شمالی گاه در قسمتی از متصرفات برکان غربی بر سلطنتی یافتند لکن قدرت واقعی در نواحی غربی آسیای مرکزی با قبيله «تورگش»^۱ بوده است که در سال ۱۲۱ هجری مطابق با سال ۷۳۹ میلادی حاکم آنان «کورصول» برکنار نهر چاچ با لشکریان نصر بن سار حاکم ابوی حراسان و ماوراءالنهر جنگید و بدست لشکریان اسلام اسیر شد و با آنکه هدایای فراوان بقبل کرد نصر بازاد کردن او بن درداد و اوراکش و اسسخوانهایش را سوزاند.^۲

از آنجا که امپراطوری برك در اواخر دوره ساسانی و اوایل عهد اسلامی با دولت ساسانی و با دولت خلفا در سرحدات ماوراءالنهر همسایگی داشت، نام برك بر

و گاو و گوسفند واسب بی پرورند و مردمی ننگ طبع و آمیزنده و مهر بازند .

ناحیه تخش یا بخشی ارشوی چگل و از جنوب به جلج و از مغرب بمساکن قرین و از شمال بمساکن چگل^۱ محدودست . از شهرهای بزرگ این ناحیه سویاب و دیگر سگلج است که برسان سعدی آراسمکبا گوید و دهگایان آرا « پالر کین » میامند و با او سه هزار مرد برنشیند .

ناحیه کیماک از جنوب برود ایریش ورود اتل و از مغرب به ناحیه خفچاح و برای شمال محدودست و از شمال بوبرانی شمال که مردم در آنجا میامند بود . و در این ناحیه فقط یک شهرست و پاشاه آنرا حاقان خوانند

ناحیه غور (غر) مشرق آن با آن عز و شهرهای ، اوراء المهر و جنوب آن بعضی از آن عور و در نای حرران (خزر) و مغرب و شمال آن رود ایل است عراقی و دمانی شوح روی و سره کار و ددل و حسودند و خواسته ایشان است و گوسفند و گاو است و اندر میان ایشان بازرگانان میارند و بهر وقت بعرو آید بنواحی اسلام بهر حایی که اند و بر کوبند و عارب کسد و رود بار گردند و هر قبیله را از ایشان مهتری بود از ناسازندگی با هم .

ناحیه بجنالک در مغرب مساکن عراق واقع است و آن بر آن را شهر نیست و با همه همسایگان خود جنگ می کسد و ناحیه آنان از همه حث نکمالک میامند .

ناحیه خفچاح (فچاوی) از جنوب بمساکن بچاک و از سایر جهات بوبرانی شمال محدود است . خفچاخان از قوم کیماک جدا شده اند ولیکن بدحوتر از کیماکیان و بطبع آناند .

بی ساسبیت نیست که از قول ابن حوقل نیز درباره ترکان و حدود مساکن آنان در اینجا اسفاده می کنم . وی میگوید^۲ :

۱ - طوایف بخشی خود بدو دسته بزرگ تقسیم میشدند و همگی از قبایل تورگش

Turgesh بوده اند و مساکن آنان در ساحل رود « چو » قرار داشته است .

۲ - صوره الارض ص ۱۴-۱۵ نقل باختصار .

ناحیه خلخ و ارمغرب ناحیه حر حر (فرغیر است) و این ناحیه برر گنرین ناحیه بر کسنت و ملوک همه بر کستان در قدیم ار این قوم بوده اند و مردسی جنگی و با سلاح و در باستان و رستان از جایی بجایی میروند و از این ناحیه مشک و انواع پوست های قیمتی و گوسفند و گاو و اسب حاصل میشود . چند شهر کوچک در آسب و ار آن بیان حساب حکث پایتخت مملکت نعرعر است .

ناحیه یغما ارمشوی ناحیه نغزعر و ارمغرب ناحیه خلخ محدود است . در این ناحیه صید های بسیار است و اسب و گوسفند تربت میشود و بردمانی جنگی دارد و پادشاهان شان از اولاد سلاطین نغزعرند و عدد فایل آنان بهر ار و هفصد می رسد و بعضی از این فایل با نعرعزیان در آسخته اند و شهر کائغر بر سرحد میان نعرعر و نغما و نخرحیر واقع است .

ناحیه خرخریز (فرغز) از مشرق بچین و دریای اقیانوس مشرقی و از جنوب به حد نغزعر و قسمی از حدود خلخ و ارمغرب به کیماک محدود است و در آن آبادانی نسبت بگر شهر کم حکث که پایتخت حر حیر حافان در آسب . قرقریان فایلی وحشی اند و طع ددگان و درندگان دارند و مردسی در شب صورت و پیداد کار و بیرحم و مبارز و جنگجوید . در این ناحیه پوست های قیمتی و گوسفند و گاو و اسب فراهم می آید . ار قرقریان فوسی بهام «فوری» از همه وحشی تر و مردسی آدم حوار و بی رحم و دربان ایشان را قرقریان دیگر نمی فهمند .

ناحیه خلخ ار مشرق به بوسساکن یغما و نغزعر و از جنوب بهماوراء المهر و سرزمین نغما و از مغرب بمساکن غوز و از شمال به جایگاه بخشی و چگل و نغزعر محدود میشود . این ناحیه با نعمت تر از همه نواحی ترکست و مردمانش بحوی مردسی نزدیک اند و ملوک ایشان را بغو میخوانند . بعضی از خلخیان زراعت میکنند و بعضی شبانی و صیادی و در این ناحیه چند ده و شهر کوچک است .

ناحیه چگل مشرق و جنوب آن حدود خلخ و مغرب آن حدود بخشی و شمال آن ناحیه قرقریا است . مردم این ناحیه خداوندان حیمه و خر گاهند و شهر و ده ایشان کمست

و «وسکند» مجمع بر کانی بود که قبایلی ارآنان قبول اسلام کرده بودند. علاوه برین در این ناحیه خلجیان و عران بهم درآمیخته و مسلمان شده بودند.

در مراح میان فاراب و «کسجده» و «چاچ» در حدود هزار خانوار از برکان که در خرگاهها رندگی میکردند بوطن اختیار نموده و باسلام درآمده بودند لیکن همه رسوم قومی خود را نگاه داشته بودند.

اسلام آوردن قبایل برک مدتی انجام نگرفت و در تمام قرن چهارم اندک اندک دسته هایی ارقبایل مذکور قبول این آیین نموده اند لیکن در اوایل قرن پنجم این نهضت قوت بیشتری یافت. این تاثیر در حوادث سال ۴۳۵ مسووسد که در این سال عده بی ارکفار برک که در بلاد مسلمین ساکنه اند، در بواحی بلاسانون و کاشغر قبول اسلام کردند. شماره این گروه را ده هزار خرگاه گفته اند و عده اصحی را باقریان کردند بیست هزار گوسفند حش گرسند و بدین گونه شرآنان از مسلمین دفع شد. این گروه باسان را در حدود بلخ و زهسان را در حدود بلاسانون می گذرانند و چون اسلام آوردند در بلاد محلیت پراکنده شدند و تنها بعضی ارآنان مانند اقوام تانار و حاک که در بواحی چین سرسپردند بدین اسلام در نیامدند.^۱

با اواخر قرن چهارم در بعضی از سرحدات خوارزم و «اوراءالنهر» که در جانب آسیای مرکزی واقع بودند دیوارها و سدهایی را در برابر برکان می بنایم که بی شهادت بدیوارچس در برابر وابل زرد بوسب مهاجم نموده است. عام ایجاد این موانع در برابر قبایل زرد بوسب آن بوده که امان با استمداد از اراضی هموار بوسته براجم مردمی بودند که در سرزمینهای آباد اطرافشان سرسپرده اند و اگر موافقی در برابر آنان ایجاد نمیشد ناسانی فرصت برکنار می یافتند.

ارحملة این سدها یکی دیوار عبدالله بن محمد معروف به «حایط القلاص» بوده است. حدود این دیوار را در نقشه صوره الارض نسخه مطبوعه لیدن بن صحایف ۴۶۳-۴۶۲ و ۴۵۹-۴۵۸ میوان دید. این دیوار در ناحیه مان مصب رودخانه سیحون و سیحون ارشمال یکدیگر آغار میشد و بعد از عبور از بواراب چندین آبادی معروف نهر سیحون را قطع میکرد و تا حدود ناحیه طراز امتداد می یافت.

«... در دیار برکان پادشاهانی سر میبرد که بسبب ممالک خود از یکدیگر متمایزند. عَزَّیَّه حدود دیارشان ماسن خَر و کَمَاک و سرزمین خَرلجیه و بلغار و حدود دارالاسلام از میان خرجان تا فاراب و اسپهجاپ است - و دیار کیماکه در آسوی خَرلجیه در ناحیه شمال میان عربّه و خرحیر و هشت صقاله قرار دارد - اما یأحوج در ناحیه شمال یعنی در دیاری هستند که اگر اراضی صقاله و کیماکه را بپیمایم بدان می‌رسیم... - خرحیر میان ناحیه نَعْرُغُز و کَمَاک و بحر محیط و سرزمین خَرلجیه و عربّه می‌پیروند - نَعْرُغُز فایل بر رگی هستند که اراضی وسیعی میان سب و سرزمین خَرلجیه و قرقیز و مملکت چس دارند... و طایفه بی ازبک بلاد روس را پیموده اراضی میان خزر و روم رفته‌اند و آنان بحاکمه‌اند و موضعی که اکنون دارند سرزمین قدیم آنان نیست بلکه بر آن علیه کرده‌اند...»

از مجموع این اشارات چسب استفاده می‌شود که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نزدیکترین طوایف ترک پس‌رحلات ممالک ایرانی طوایف غزو خَرلخ بوده‌اند. کلمه عرب‌صورت عربی و فارسی از ریشه «او عور» است. این قوم بچند قبيله تقسیم می‌شدند و مساکن آنان از سواحل شرقی بحر خزر و شمال گرگان تا حدود فاراب و ناحیه وستکند و اسپهجاپ در سواحل غربی سیحون امتداد می‌یافت و از این حدود پس‌رحلات غزو خَرلخ با یکدیگر در میان جمع و نافرمانه چادرهای قرقان بوده‌است. پس‌رفت این طوایف در این حدود تا اواخر قرن چهارم با همه مقاومت سامانیان بدریج در میان اراضی مسلمان‌نشین و آریایی صورت می‌گرفت چنانکه در قلمرو عزان و خَرلجان بعضی نواحی وجود داشت که در آنجا مسلمانان با کفار در آمیخته و مطیع آنان بوده‌اند مانند «فریه الحدیثه» در ده منزلی خوارزم و بیست منزلی فاراب نزدیک جند که در قلمرو تسلط عزان بود^۱، و بطایر این موضع در سایر نواحی بی‌زیافته می‌شد^۲ و در اطراف اسپهجاپ «کدر»^۳

۱- صوره الارض ص ۵۱۲

۲- حدود العالم ص ۷۰ و ۷۱

نخستین مراکز قدرت قبایل ترك كه مبداء حمله آنان
پیشرفت در بحانب اراضی ماوراءالنهر و فلات ایران در اس دوره شد
اراضی ایرانی شهرهای کاشغر در ساحل علیای نهر «تاریم»^۱ و بلاساغون
در کنار رودخانه «چو»^۲ بوده است. مشاء امراء متعدد
ترك آل افراسیاب همین دوشهر در تركستان شرقی بوده و تقدم در این امر
بابلاساغون است

نخستین حمله نظری شهرهای آریایی به شهر اسپجپاپ بوده كه در دست
سلاطین سامانی قرار داشته و بوسیله بغراخان هارون نواده متقی بغراخان فتح شد
نخستین اعرام نوادگان سمرقند و بخارا در سال ۳۸۲ هجری قمری بغراخان هارون
صورت پذیرفت و اگر چه این حمله با موفقیت همراه بود لیکن بنحوی كه دیده ایم
منجر بازگشت بغراخان اربخارا شد، با این حال حملات و دست اندازهای تركان
بمتصرفات سامانی ادامه داشت تا چند سال بعد تمام اراضی واقع در شمال دره زرالشان
در چنگ قراخانیان قرار گرفت و در سال ۳۸۹ دوباره سمرقند و بخارا بمتصرف آنان درآمد.
اگر چه سامانیان چندگاهی خواسته اند با استفاده از عواطف ملی ایرانیان برای
بیرون راندن تركان كروفری كند، لیكن متأسفانه چون این سهاجمان بسلح اسلام
مسلح شده بودند تسلط آنان بر بلاد اسلامی در نظر مسلمانان با اشكالی همراه نبود و
حتی بعضی از دهقانان قسمتهای شرقی ماوراءالنهر كه در دوره سامانی مساعد دیگر
مربیان در قلمرو خود قدرتی داشته و در دوره سامانی این قدرت را از دست داده
بودند، با حملات تركان بر دولت سامانی موافقت داشته اند و از آن حمله است دهقان
ایلاتی كه بعد از تسلط قراخانیان سكه بام خود زد^۳ و این حوقل نیز بوجود دار الضرب
در آن دیار اشاره میکند^۴.

۱- Tarime

۲- Tchou

۳- W. Barthold, Histoire des Turcs d'Asie,

centrale, trad. française, paris, 1945 p 68

۴- صورة الارض ص ۱۰۰

همچنانکه گفتیم قبایل رود پوست مجاور سرحدات ایران نام «ترك» ها خوانده میشدند. دسته‌هایی از این قبایل را «تركمان» نیز می‌نامیده‌اند. معنی کلمه تركمان چندان روشن نیست. همین اسم در زبان چینی «تو کومونگ»^۱ آمده است^۲ و قدیمی‌ترین مأخذ از مآخذ اسلامی که این اسم در آن ذکر شده احسن التقسیم است^۳. اسم تركمان معمولاً بر غران و خزلخان اطلاق میگرددیده و علی‌الحصول غران باین نام خوانده میشده‌اند^۴.

قبایل ترك را بر رویهم بدو دسته شمالی و جنوبی تقسیم میتوان کرد. از تركان شمالی قفچاقان، غران، قزایل، سار، قردزبان، و از تركان جنوبی قزایل چگل، توخشی، یغما، اوغور، خزلخ، طفقاج، ناسقیر و حتای را میتوان نام برد.

غزان و خزلخان همچنانکه گفتیم در سرحدات ممالک اسلامی سر می‌بردند. از کشور خزلخ و «نغوز اوغوز» بچین می‌رفتند. در همسایگی فرلی در مشرق طراز مسکن زمستانی طوایف حلب و در سواحل رود چو منزلگاههای طوایف نورگس حاصبه شعبه معروف آن «توخشی» وده است و در مشرق کنار «ایسک گول» قوم چگل سر می‌بردند و در جنوب نهر تارین تركان یغما که شعبه‌ای از «نغوز اوغور» بوده‌اند، شهر کاشغر در اراضی همین قوم واقع بود و بر اثر قرب جوارگاه با طوایف چگل و توخشی اختلاط حاصل میکردند.

زبانی که در میان غالب این قبایل مشترك بود زبان تركی است و حتی بعضی از طوایف شمالی مانند تاتار و قای و خز آنها که لهجه‌ی خاص خود داشته‌اند زبان تركی را هم می‌دانستند و قبایل جنوبی هم همه لهجه اصلی تركی داشتند و یا اگر بعضی مانند اوغور و جمول بین خود لهجات خاص بکار می‌بردند زبان تركی لهجه عام آنان محسوب میشد.

۱- Tö-kü-möng

۲- رتخوع شود بدائرة المعارف اسلام ذیل کلمه تركه بقلم یاربولد

۳- احسن التقسیم ص ۲۷۴

۴- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۷، ۲۸، ۲۹- اسرار التوحید چاپ نگارنده ص ۲۳، ۱۷۴

سرداران مسعود عرنوی در آن سامان بودند چنانکه از سال ۴۲۶ تا ۴۲۹ بارها در بوسهل حمدونی و تاش سرداران مسعود شوریدند و بسیاری از سپاهیان عرنوی را کشتند و در همان اوان که بنی اعمام آنان بر خراسان استیلا می یافتند ری تحت سیطره و نفوذ ایشان درآمده بود^۱.

این دسته و دسته دیگر از ترکمانان را که در همین اوان بر خراسان و بعد از آن بر سایر بلاد و نواحی مستولی شدند، مسلمانان بعنوان عر می شناخته اند^۲. ترکمانان اگرچه بر اثر حسن عقیدت بعضی از سران خویش مل و ویرانی سحت و عارب بی ساسه بی درمالک مفتوحه پراه نینداختند، لیکن بهر حال تسلط آنان خالی از آزار و اذیاء نبود و بدکرمونه هایی از قتل و ویرانی آنان در کتب تاریخ باز میخوریم^۳.

دسته بزرگ دیگری از عران معروف به قراغز از اوایل دوره سلجوقی بر اثر فشاری که از طوایف دیگر زردپوست می دیدند بطرف خراسان پیش آمده در حدود بلخ سکونت اختیار کردند. این دسته که اسلام نیر آورده بودند ناپیش از تسلط ترکان خا بر ماوراءالنهر در آن سامان بسر میبردند لیکن بعد از غلبه آن قوم بر ماوراءالنهر ناگزیر محدود بلخ مهاجرت کردند.

در عهد سلطنت سحر عزان امرائی نام « دینار » و « بختیار » و « طوطی » و « ارسلان » و « جفز » و « محمود » داشتند و یک چند بی آنکه آزاری از آنان مردم رسد در اطراف بلخ سر میبردند لیکن امیر قماح عامل سلطان سنجر در بلخ، چون از ایشان بیم داشت آنانرا بترك آن نواحی و مهاجرت ناحیه بی دیگر خواند. عران از این دار امتناع ورزیدند و با طوایفی دیگر از ترکمانان هم دست شده اسر قماح را شکستی سخت دادند و شروع بقتل و عارب و سرقت زنان و اطفال مردم کرده بسیاری از علمای و فنهای را از

۱- ابن الاثیر حوادث ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸ و ۴۲۹ و نیز رجوع شود به تاریخ ابوالفضل بیهقی حوادث همین سمن.

۲- برای نمونه رجوع شود باین اثیر حوادث سال ۴۴۴ و موضوع وصول ترکمانان بفارس و فرار از آن ناحیه.

۳- ابن الاثیر حوادث ۴۴۵ و اسرار التوحید ص ۲۳۰

آل افراسیاب چنانکه دیده‌ایم بر اثر سطوب محمود عربوی و بعدارو بر اثر اتحاد با مسعود، و غلبهٔ سلاحه بر خراسان و ماوراء النهر، بواسنند از حجون بگذرند و این بوفیق برای دسته‌یی اعران بنام سلاحه نامی ماند. این دسته اعران از اواخر قرن چهارم شروع بمهاجرت در داخلهٔ اراضی اسلامی کردند و در جدد و نوربخاراسکونب گزیدند. این دسته که همان ترکمانان سلجوقی باشند، سرعت در ماوراء النهر و خراسان پراکنده شدند و اعرونی گرفتند چنانکه دو دولت بزرگ عربوی و فراخانی در برابر آنان برابور آمدند و تمام دولتهای ایرانی که در داخلهٔ ایران حکومت داشتند بدست آن قوم نابود شدند و حکومتی که از آنان بنام سلاحه بوجود آمد، مدتها بر ایران و بسیاری از ممالک اسلامی از ترکمانان ناکار مدیریت سلطه داشت.

ترکمانان سلجوقی چنانکه دیده‌ایم بعد از رسول اسلام و سکونت در ماوراء النهر بزودی در جنگهای آن نواحی شرکت جستند و در همان اوان بر اثر ضعیف شدن و پاره‌یی مشکلات، گروهی از آن قوم که اسرائیل بن سلجوقی بر آنان ریاست داشت با حارهٔ محمود غزنوی بایران آمدند ولی خوی غارتگری آنان نگذاشت که آرام نمایند و بهمن سبب بسختی ناصر محمود غزنوی سرکوب و پراکنده شدند و دستهٔ بزرگی از آنان در عراق و آذربایجان سکونت اختیار کردند و اسرائیل و فرزندان او نیز بدست عمال محمود بن محمود گردیدند. عزان در عراق و آذربایجان پس از سرقتی که در قایل بوجه و بتمرکری داشته باشند، دسته‌یی از آنان که از حدود اصفهان بحالت شمال عربی ایران بوجه کرده بودند مورد استفادهٔ امرا بنصرت و هسودان بن ملان قرار گرفتند و این امر خود موجهی برای نیرومندی آن امر گردید چنانکه طراش سردری خطاب با او گفته است:

بدین مبارر خرگاهان سحر کمان شگفت دست که بر آسمان زنی خرگاه
لیکن چون بزودی مزاحم کار و هسودان شدند، آن پادشاه آنان را از آذربایجان بیرون راند^۱

دسته‌های دیگری از همین غزان که در عراق مانده بودند چند گاهی مزاحم

بیشمار کتابخانه‌های فراوان نیز بوده است که طعمهٔ آتش گشت و از میان رفت.^۱
 با حملهٔ عران خراسان و بعد از آن کرمان سجوی که پیش ازین آورده ام
 ویران و مضطرب شد. این حمله اگرچه بی نهایت شدید و مخوفی سابقه‌ی معرب و
 با انواع فجایع همراه بوده است، لیکن ایجاد حکومتی خاص از ررد پوستان نکرد
 زیرا در خراسان سلیمان شاه و محمود شاه که داعیهٔ حاکمیتی منجر داشته اند، و
 مؤیدالدین آی انه، مانع کار عران بودند خاصه که تسلط حواری‌شاهان بر خراسان
 که متعاقب همین اوضاع اعیان افتاده بود، بدانان فرصت تشکیل حکومتی نداد و
 ملک دیار از اسراء معروف آنان بعد از آنکه یک‌چند در خراسان گروغری داشت بر اثر
 حملهٔ سلطان شاهن ایل ارسلان و شکستی که از و در سرخس یافت، پناه طعان شاهن مؤید
 آی انه رفت و مدتی در سظام پسر ارد و بعد از شکست‌های طعان‌شاهن مؤید و قوت او
 در ۵۸۱ و استیلای سلطان‌شاه بر ممالک وی، با گریز عمان عریض بحالت کرمان
 معطوف داشت و عران هم که وضع خود را در خراسان دشوار میدیدند دسته دسته
 بدو پیوستند و در کرمان آشوب و فتنه‌ی عظیم پرا کردند و همچنان در آن دیار
 سرگرم ناخ و نیاز بودند تا عاقبت سال ۶۱۲ هجری بر اثر تسلط خوارزم‌شاهان
 شر آنان از آن ناحیه دفع شد.^۲

مهاجرتهای عران بحالت سئو و معرب یعنی ولایات ماوراءالنهر و ایران
 و سرائس و بلخار و کرمان باعث شد که اراضی اصلی آنان در سواحل رود سیحون و
 شمال دریاچهٔ خوارزم و شمال دریای خزر از کم ایشان برون رود و بواسطهٔ طوایف
 دیگری بنام قفچاق که دسته‌ی از قبایل کیماک بوده اند مسکون شود، از اوضاع

۱ - برای اطلاع از تفصیل حادثهٔ غزان ملا رجوع شود به کامل التواریخ ابن الاثیر

حوادث سال ۵۴۸ و راجع الصدور از ص ۱۷۷ تا ۱۸۱

۲ - تاریخ جهانگشای حوینی ج ۲ ص ۲۱ - ۲۲ عقد العلی للموقف الاعلی،

بدایع الاراءان فی وقایع کرمان، دلیل بدایع الارمان از اصل کرمان، در این سه کتاب احراز
 غلبهٔ عران بر کرمان و پیداد گریهای آنان پتصیل تمام آمده است.

دم تیغ گذرانیدند و مدارس و مساجد را ویران ساختند. امیر قماح از دست آنان به مرو شاهکار که مستقر حکومت سمر بود گریخت و شکایت به سمرورد. سمر عزا بر اترک بلادی که بتصرف آورده بودند فرمان داد، غران عذر خواستند و اموال کثیر فرستادند و اجازه طلبیدند تا همچنان در چراگاههای سابق بسر برند. سمر بدین امر تن درنداد و سپاهیانیشتر از یکصد هزار سوار فراهم آورد و به جنگ آن قوم رفت و چنانکه بهداسم شکستی سحر از آنان یافت و امر سمر که گریخت. لیکن غران از پس سمریان شتافتند و از کشته پشته ها تربیب دادند. علاءالدین معاج که نایره این قتال را خود روش کرده بود در سمر که کشته شد و سمر با عده بی ار امرا بدست غران اسیر گشت (۵۴۸). غران همه اسراء اسیر را از دم بیع گذرانیدند و سمر رازنده نگاه داشتند و او را همچنان سلطان خویش دانستند.

قتل و عارت غزان از این هنگام در تمام بلاد خراسان آغاز شد و از جور و اعتساف و نهب و سفک دماء کاری کردند که با آن وقت اصلاً سابقه نداشت. یکی از عمال غر در بیشاپور از مردم زروسیم بسیار میخواست و چون مردم از پرداختن آن عاجز بودند بر او شوریدند و او را کشتند. غران بانتقام او در شهر ریختند و سراسر آن شهر عظیم را به باد عارت دادند و خرد و بزرگ را طعمه شمشیر کردند و آنگاه آتش در شهر زدند و آنرا یکباره ویران ساختند (۵۴۹ هجری) چنانکه بعداً بیشاپور بشادیاح انتقال یافت. بسیاری از مشاهیر علمای خراسان که در بیشاپور متوطن بودند در این فتنه از میان رفتند و معروفتر از همه آنها امام محی الدین محمد بن یحیی فقیه بزرگ شافعی بوده است که بسیاری از شاعران عربی و فارسی سرایی وی ترتیب دادند.

نظیر همین کار را غزان در طوس کردند و آنجا را نیز که معدن علما و زهاد بود یکباره ویران ساختند و زنان را با سار بردند و مردان را بقتل رسانیدند و مساجد و مساکن مردم را زیر و زبر کردند و از همه آن دیار آبادان جز دهکده بی که مقبره امام علی بن موسی الرضا در آن واقع بود باقی نماند. در این هر دو شهر علاوه بر علماء

ینی سنی^۱ راندند و طوایف اویغور را که در ترکستان چن زندگی میکرد و کیش مانوی داشته اند باطاعت درآورده بودند.

در ۵۱۹ هجری (۱۱۲۵ میلادی) بر اثر فشار دسته جدیدی از طوایف تونگوز، عده‌یی از طوایف ختای مجبور بترك متصرفات خود شدید و بطرف مغرب فشار آوردند و بر ناحیه کاشغر و ختن تسلط یافتند و همینانده که در تواریخ اسلامی به قراخانیان شهرت دارند. در سال ۵۳۱ (۱۱۳۷ میلادی) خان سمرقند در حدود خجندار گورخان (که لقب خاندان این قوم بود) شکست یافت و رعیتی عظیم از این قوم در ماوراءالنهر اقامه کرد. در همین اوان آتش عماد و ستیز میان اسز خوارزمشاه و سحرین ملکشاه روشن بود و اتسز که از بیم سحر بر خود لرزان بود سحرینک گورخان پر داحب و اورا بر آن داشت که در سال ۵۳۵ که سحر در سمرقند سر میبرد بر او وارد، ملزم و عدوان سپاهیان سحر در ماوراءالنهر نیز یکی از علل این حمله بود زیرا گویا عده‌یی از سران ماوراءالنهر گورخان را برای رهایی از حور سحرینان سرزمین خود خوانده بودند^۲. بر کان قرلی (حراج، حلاج) هم با قراخانیان همگامی کردند و در نردی که در «قطوان» روی داد و هنی عظیم بر سحر و سحرین وارد آمد چنانکه هزاران س از آنان کشته شدند و سلطان با چند تن از سواران ار معر که بیرون جست و خود را ببلخ و رمند رسانید.

بر اثر تسلط گورخان بر ماوراءالنهر هم شاهان آل افراسیاب و هم آل اسیر خراجگزار او شدند و این خراجگراری آل اسز با عهد پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه ادامه داشت تا در سال ۶۰۷ محمد خوارزمشاه سلسله فراجایی را از ماوراءالنهر برانداخت.

سلاطین فراجایی غالباً مردم نیکو سرب و عادل بودند و هم از آثار سلطه خود بر بلاد ماوراءالنهر امرای محلی را بر عایت قوانین دینی اسلام فرمان دندند^۳ تا

۱ - Inisía - ۱

۲ - راجعه الصدور ص ۱۷۲

۳ - چهار مقاله بطاسی عروسی ص ۲۲

بیستم اول قرن پنجم دشت قفجاقی بعنوان همسانه مملکت خوارزم نامی میشد و مثلاً ناصر خسرو دشت قفجاق را بر همان ناحیه‌ی اطلاق کرده است که الاصطخری آنرا « مغازه الغزیه » نامیده بود. اساساً لهجه قفجاقیان بلهجه عران نزدیک بود. دسته‌هایی از قفجاقیان همسانه خوارزم قبول اسلام کرده و دسته‌ی دیگر از آنان تا بین مسیحی گرویده بودند و در حملاتی که بر ممالک اسلامی میشد گاه شرکت داشتند چنانکه در حمله «ارمانوس» امپراطور روم که در سال ۶۳۴ با قریب سهصد هزار بن موحه اخلاط شده بود عده‌ی قفجاقی همراه گرجیان و انخازیان و خزریان و فرنگیان و ارمنان بوده‌اند^۱ و بنا بر نقل ابن اثیر^۲ در سال ۵۱۴ قفجاقان با گرجیان اتحاد کردند و بر بلاد اسلام تاختند و بر اثر حلافت قفجاقیان در ترب نفیس شکست در سپاه اسلام افتاد و بسیاری از آنان کشته و چهار هزار بن اسیر شدند و بعد از آن شهر نفیس را محاصره کردند و قریب یکسال آنرا در حصار داشتند و پس از پیروزی آنرا بباد قتل و غارت شدید دادند. این اتحاد دینی مدنهای بین قفجاقان مسیحی و گرجیان و دیگر مسیحیان اطراف آنان وجود داشت چنانکه در یکی از جنگهای گرجیان با سلطان حلال‌الدین خوارزمشاه قفجاقیان نیز در حزه متحدین آنان بوده‌اند^۳.

دسته دیگری از قفجاقان که در جانب شمال شرقی و مشرق بحر خزر میزیستند بر اثر همسایگی با خوارزم با سلاطین آن دیار روابطی یافتند و سلطان محمد خوارزمشاه توانست بسیاری از آنان را مطیع و مقاد خود سازد.

مهمترین قومی که بعد از آل افراسیاب و عزان در ماوراء النهر تاختند قراختاییان هستند. نام قراختاییان یا برکان ختا در قرن ششم هجری در تاریخ ایران پیدا شده است و بر دسته‌ی از قبایل ترك كه شعبه‌ی بی از نژاد بونگوز^۴ بوده‌اند، اطلاق شد که اصلاً بنام «حتای» در نواحی شمالی چین حکومت داشتند و بعداً بر مغولستان تسلط یافته طوایف قرقیز را از آنجا بطرف سواحل رودخانه

۱ - تاریخ دولت آل سلجوق از عمادالدین اصفهانی چاپ مصر ، ۱۹۰۰ ص ۳۷

۲ - کامل التواریخ حوادث ۵۱۴

۳ - جهانگشای جوینی ح ۲ ص ۱۷۲

۴ - Tunguse

نفوذ این طایفه مخصوصاً در اتحادی که با قراخانیان بر ضد سمرقند کرده و مایه شکست سلطان سلجوقی شده بودند، آشکارست. اما این اتحاد چندان نپایید چنانکه در سال ۵۵۳ عده بی از خزلخان و پسران یغو از دست قراختایان و متحد آنان یعنی خان سمرقند ناچار بایل ارسلان بن اسر خوارزمشاه پناه بردند و پیرا خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین معروف به «کولک ساغر» یغو را که سرور قراخان بود بکشت و در قصد سروران دیگر آن قوم بود. «خوارزمشاه ایشان را استمال داد و در جمادی الآخره این سال متوجه ماوراءالنهر شد، حال سمرقند آواره حرکت او بشنید، بحصار تحصن حسن و تعامت صحرانشیان در آنکه که ارقرا گول نا بعد بود با خود در سمرقند برد و از فراحتای استمداد کرد، ایلک در کمان را ناده هزارسوار بمدد او فرستادند... لشکر بر دو جانب آب سفد نرول کردند و حوایان لشکر بر سبیل مطارده کرو وری مینمودند، ایلک تر کمان چون خوارزمشاه و لشکر او را بیدید در بدیل و نواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفیع و بضرع درآمدند و صلح جستند. خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و اسرای قرلغ را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید»^۱. بعد از این ساریچ گویا قرلقان در برابر نفوذ و تسلط قراختایان با خوارزمشاهان راه مصادقه می پیمودند. در سال ۶۳۰ که حشم ختای و ماوراءالنهر جمعیتی شگرف بر قصد ایل ارسلان ساختند، پادشاه خوارزم در مقدمه لشکر خویش «عیار نک» را که از قرلقان ماوراءالنهر بود به آمویه فرستاد^۲. در کان خلیج بزیبایی و نیکویی اندام میان شاعران فارسی شهرت داشتند.

در همین اوان طوایف دیگری از ترککان در ماوراءالنهر و خوارزم بسر میبردند مانند ترککان قفقازی که در کان خابون زن نکش بن ایل ارسلان و مادر سلطان محمد خوارزمشاه از آنان بود. قنعلیان مردمی بی رحم و سفاک و خونریز و عاریتگر بودند چنانکه «مهر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت غراب شدی و رعایا بحصنها محصر کردند»^۳. قنعلیان مدتی در اطاعت آل افراسیاب بودند و بعد از چندی مطیع قراختایان

۱ - جهانگشاح ۲ ص ۱۴ - ۱۵

۲ - ایضاً ص ۱۶ - ۱۷

۳ - ایضاً ص ۳۵ ح

آنکه خود مسلمان نبودند و قبول اسلام نمودند. وجود این قوم و سلطنت آنان در ماوراءالنهر و سلسله‌بررگی برای ممانعت سایر اقوام رزد پوست از پیشرفت در ایران بود و هنگامی که خوارزمشاه آن قوم را بهمدستی کوچک حان از سان برد، آن سده مدید را برداشت و بهمین سبب هنگامی که مغول و تاتار قصد هجوم ببلاد اسلام کردند بی مانع و رادعی توانستند پیش آیند.

لقب سلاطین قراخانی «گورخان» بوده است. این لقب را در کتب اسلامی «کوخان» و «اورخان» و «اوزخان» هم نوشته‌اند و علت اشتباه سلاطین این قوم بلقب مذکور آن سلسله را گورخانه هم نوشته‌اند ابن اثیر گوید «کوخان» یعنی «اعظم الملوک»^۱ اما طوایف قراق (یا خرلیخ، خلج، رلیخ، رلیخ، قارلی، قارلوف)^۲ یکی دیگر از طوایف رزد پوستند که در نیمه دوم قرن هشتم میلادی در دره «چو» حکومتی تشکیل داده و اسرای آنان با لقب یغو (پیغو) مشهور بوده‌اند.^۳ در اوایل قرن دوم هجری یعنی در سال ۱۱۹ طبری سخن از نمودن این طایفه در طخارستان واقع در حوزه علیای آموده دریا میگوید. ابن حوقل در قرن چهارم هنوز طوایف قراق را در حدود ۳۰ روز از سرحد فرعانه دور می‌داند.^۴ در قرن ششم و آغار قرن هفتم تمام حدود بین اسبجانب تا اقصای فرعانه یعنی شمال و شمال شرقی ماوراءالنهر را برکان حرجی مسکون ساخته^۵ و در اطراف سمرقند دارای اموال و مواشی فراوان بوده‌اند.^۶

۱ - درباره قراخانیان و سلسله گورخانه رجوع شود به تاریخ دولت آل سلجوق ص ۲۵۳ - ۲۵۶. کامل التواریخ ابن اثیر دلیل حوادث ۵۳۶، راحه الصدور راوندی ص ۱۷۲ - ۱۷۴. حواشی چهار مقاله ص ۱۱۲ - ۱۱۳. اخبارالدوله السلجوقیه ص ۹۳ - ۹۵.

۲ - حاشیه ص ۳۳۹ از ج ۲ جهانگشا چاپ لیدن بتصحیح مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

۳ - آنسیکلوپدی اسلام ذیل کلمه قراقی بقلم Barthold

۴ - صوره الارض ص ۱۱

۵ - معجم البلدان ج ۴ ص ۴۰۲ چاپ لایپزیگ

۶ - تاریخ دولت آل سلجوق ص ۲۵۳ و اخبارالدوله السلجوقیه ص ۹۳

اراین دیده‌ایم آشنایی با اسلام برای بعضی از قبایل ترك معاور ایران از قرن چهارم آغاز شده بود ،

از عجائب آنست که کفار ختا هم بعد از تسلط بر ماوراءالنهر با مسلمانان و علمای مذهب در نهایت احترام رفتار کردند و حتی خود را حامی قوانین اسلامی معرفی نمودند . چون گورخان ختای در جنگ قطوان بر سنجر علیه یافت بخارا را به اتمسکین برادرزاده اسرخوارزمشاه داد و او را بخواجه امام ناح الاسلام احمد بن عبدالعزیز از آل مازہ سپرد تا هر چه کند با اشارت او کند ، اتمسکین بعد از خروج گورخان از بخارا سیداد کوشید و بخاریان شکایت گورخان بردید « گورخان چون شنید نامه‌ی نوشت سوی اتمسکین بر طریق اهل اسلام ؛ بسم الله الرحمن الرحيم اتمسکین بداند که بهان ما اگر چه مسافت دور است رضا و سخط ما بدو نزدیکست ، اتمسکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام »^۱ اما رفتار قراغزان با علمای دین جز این بود چنانکه گذشت ،

از نتایج بزرگ قبول اسلام بوسیله ترکان مهاجم و غلامان آن بود که آمیزش ایرانیان را با آنان سهل میکرد و بهمن سبب این مایل و غلامان با گردش یکی دو نسل تغییر ماهیت میدادند و حوی ترکی آنان کم و بیش تفاوت میکرد ،

ترکان نو مسلمان در تعصب و سختگیری نسبت به عقاید و آراء مذهبی و طرفداری از نحله‌ی معین دون سایر نحل ، از مسلمان دیگر بزرودی پیش امتدادند و همین امر وسیله بزرگی شد که در دوره تسلط آنان فقها و متشرعین تسلط بسیار یابند و این تسلط با عهد حمله مغول روز بروز در نژاد بود و اثر آن چنانکه خواهیم دید در تمدن اسلامی و علوم عقلی بسیار بوده است ،

قراخانیان مشهور بدین داری و تقوی بوده و شراب نمی نوشیده اند^۲ و از این حیث با غرنویان که آنان نیز ترك بوده لیکن از راه حملات قبایل ترك سلطنت نیافته

۱- چهار مقاله ص ۲۲

۲- تاریخ ترکان آسیای مرکزی ص ۶۹

شدند^۱. موضع آنان در قراغوم واقع در حوالی جنداز دشتهای ترکستان روس کمونی و ساحل شرقی سیحون و حوالی دریاچه خوارزم بوده است^۲.

طوایف کوچک دیگری نیز همراه سلجوقیان و فراختایان و یا در دولت خوارزمسایهان آل اسیر در اراضی ایران پیش می آمدند و سکونت اختیار میکردند و با در شمار سیاهان این سلاطین در می آمدند. غالب این طوایف شعب فایل بررگ زرد پوست و دند و ذکر همه آنها موجب ملال است.

سلط برکان براس سرزمین سایح گوناگونی داشت و بر رویهم نتایج تسلط غلامان موجب تعیرات عطشی در اصول عقاید سیاسی و اجتماعی و قبایل ترک ایرانیان شد و بسیاری از رسوم و آداب قدیم را دیگرگون ساخت.

نکته ای که در تسلط همه این غلامان و قبایل مورد تأمل است آنست که هر یک دسته از برکان که بر ماوراء النهر تسلط سمادی یافته بودند یعنی ختائیها، و غیر از دسته های کوچکی از برکان فریقی و عراق که حملات مکرر مداومی بر فلات ایران کردند، باقی دسته ها با غلامانی که در آن کشور مدتها سلطت را بدید، کسانایی بودند که پیش از تسلط بر اراضی ایرانی قبول اسلام کرده و مشمول قاعده « المؤمنون احوه » شده بودند. یکی از اسرار آنکه تسلط غالب این مردم سرع و چالاکی احوام میگرفت همس است زیرا ایما که سلاح دین مسلح بودند، از سیاست عمومی اسلام که عدم امتیاز بین نژادها و اسباب در میان مسلمانان است، استفاده میکردند و مستوانستند از بدگی شهر یاری رسد یا از ساداهای آسیای مرکزی آهنگ بخت سلطت ایران کنند و اطاعت آنان بر کافه مسلمین گران باید.

نخستین دسته ای از ترککان که با این سیاست بر ایران تسلط یافتند فراختایان هستند که چنانکه میداییم چندی پیش از حمله بر فلور و حکومت سامانیان قبول اسلام کرده بودند و این در حقیقت سبب وفاداری برای سایر قبایل ترک شده بود و چنانکه پیش

۱ - جهانگشای جویی ح ۲ ص ۸۷ - ۸۸

۲ - ایضاً ص ۱۰۱

بر کان دانسته شد و حتی در افسانه‌های عهد ساسانی و داسانها حماسی اسلامی برای تورانیان
نژادوربان بر کی تصور شد^۱.

بهر حال در عهد مورد مطالعه ما سرزمین ماوراءالنهر تا آنکه نژاد ایرانی ارآن
بر نیفتاده بود، سرزمین توران خوانده میشد و علت آن چیر گهای متواتر قبایل ترك
و سكوت آنها در این ناحیه بوده است. در پیب دیل اراپوری^۲ که بعد از شکست سحر
ار عران در عهدی خطاب بحافان سمرقند گفته این معنی آشکار است :
کشور ایران چون کشور توران چو بر است

از چه محرومست از رأف تو این کشور

فراخانیان از افسانه کهنی که درباره توران موجود است، و تحول و تطوری که
در دوره ساسانی و اسلامی یافته بود، استفاده کردند و خود را حاشینیان شاهان قدیم
توران و ارسنل افراسیاب تورانی شمردند^۳ و « آل افراسیاب » نامیدند و بهمن سبب
است که در تاریخ ندی نام شهر یافتند.

همین ادعا را سلاطین هم دانستند و سبب خود را با افراسیاب میرساندند.
نظام الملك در آثار کتاب سیاستنامه در باره ملکشاه بن الارسلان گفته است که :
« خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دواصل که پادشاهی و بشوایی در حاندان ایشان
بود ، حدیجده همجنس با افراسیاب بر رگ پدید آورد و نکرانها و بر رگها که ملوک
جهان ارآن عاری بودند آراسته گردانند »^۴

این اظهار علاقه نسبت ساری در میان بر نان هط چند گاهی نامی سود یعنی
آل سبکس و آل افراسیاب و سلاطین که فریب عهد ساسانیان و دوره رواج و سلطه
عقیده نژادی در ایران بوده اند، احتیاج بحمل این روایات و انساب خود بشاهان قدیم
داشته اند، لکن عقیده نژادی بسرعب راه روال پس گرفت و فراموش شد چنانکه باید

۱- برای کسب اطلاع دقیق بر در این باره رجوع شود به کتاب حماسه سرایی در ایران
تألیف نگارنده این اوراق. چاپ دوم ص ۶۱۰-۶۱۶

۲- جهانگشای جوینی ح ۲ ص ۸۷ و ۸۸ ، محمل التواریخ والقصص ص ۴۰۸ و ۴۱۲
احبار الدولة السلجوقية تألیف صدر الدین ابو الحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی چاپ لاهور ص ۷۴

۳- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۴

بودند، نفاوت داشتند زیرا سران دولت عربوی در آغاز امر معمولاً ترس یافتگان دولت سامانی بوده و در جنوب و مشرق آمویه دریا با آداب و عادات ایرانی خو گرفته بودند. با این حال محمود و پسرش مسعود هم علاقه نامی بتظاهر در راه دین داشتند و مهاجمان پرسود خود را به دوستان جامه عرو و جهاد می پوشانیدند و مسعود مدعی از ایام پر عیش و نوش سلطنت خود را صرف گشودن قلاع عور که المقدسی آنرا «دارالکمر» نامیده بود^۱ کرد و با این حال به محمود و به مسعود در زدگی خصوصی خود از عیش و نوش و شرابخوارگی باز نمی نشستند و درین کار افراط می ورزیدند و سرداران و امیران و حواری آنان غالباً مردی شرابخواره و اهل لهو و لعب بوده اند.

موضوع مهم دیگر در تسلط قبایل ترك خاصه فراعانیان و سلجوقه نسب سازی استعاده یست که آنان از روایات و احادیث ایرانی درباره کلمه توران و ترکان اشتقاق این اسم از « نور » نام فرزند فریدون پادشاه بزرگ داستانی ایران، کرده و سعی نموده اند بست خود را پادشاهان داستانی توران برسانند تا سواد با بر عادت ایرانیان که شرف نسب و انتساب به خاندانهای قدیم سلطنتی را شرط پادشاهی میدانسته اند، بر آنان حکومت کند.

کلمه توران و تورانرس چنانکه در کتاب حماسه سرایی در ایران متصل شرح داده ام مشق اسم از ریشه « نوئری »، نام یکی از فاعل آریایی که بعد از مهاجرت آریایان ایرانی سرررس ایران خواسته اند باراضی آنان هجوم آورند. قرائن مختلف ثابت می کند که این اقوام مانند ایرانیان ارقایل آریایی بوده اند و تمام اساسی سران آنان که در اوستا آمده اساسی آریایی است. در روزگار آن بعد یعنی از واسطه عهد اشکانی به بعد جای قبایل سابق آریایی و سکایی را در سرحدات ممالک ایرانی قبایل زردپوست «اورال و آلبایی» گرفتند و چون در همان سرزمینی که قبلاً توران نامیده میشد سکونت اختیار کردند، نام تورانی را آنان اطلاق شد، و تمام اساسهای مربوط به تورانیان مسلوب ساکنان جدید تورانرس نیست یافت و توران همان سرزمین

اوایل امر بعضی ارداستانهای بهلوانی کهن را بنظم در ستاورد، از این کار خود اظهار ندامت کرده و قول داده است دیگر ندین نامهای دروغ بوحه نکند و گرد آن معصیتها نگردد؛

سار هر دری گفته دارم سی
 سجنهای شاهان با رای و داد
 سی گوهر داسان سفته ام
 بنظم آوریدم سی داسان
 اگر چه دلم بود از آن با سره
 از آن بحم کشش پشیمان بدم
 بگویم کون نامهای دروغ
 بکارم کون بحم ریج و گناه
 دلم سر گسب از فریدون گرد
 گرفتم دل از ملک کشفاد
 ندانم چه خواهد بود جز عذاب
 بر من می سرد گر بحدد حرد
 که یک نیمه از عمر خود تم بدم
 دلم گشت سر و گرفتم ملال
 بخشم ر سهراب و اسفندیار
 کون گر مرا زور چندی بقاسب
 بگویم دگر داسان ملوک
 بگویم سجنهای سهوده هیچ
 که آن داستانها دروغ است پاک
 چه باشد سجنهای بر ساحه
 ر پیمبران گفت باید سخن
 بگوئیم کون یکی داسان
 که از گفته رب داد آفرین
 شنیدند گمار من هر کسی
 بسحب و بسبب و بسد و گشاد
 سی نامه داسان گفته ام . .
 از اسباب و گفته داسان . .
 همی داسم بحم ریج و بزه
 ربانرا و دل را گره بر ردم
 سخن را ز گفتار بدم دروغ
 نه آمد سپیدی بحای سیاه
 بر آن چه کون بحم صفاک برد
 همان بحم داوس کی برد باد
 ز کسب و خسرو و جنگ افراسیاب
 بر من خود لحا می پسندد حرد
 جهانی بر از نام رسم بدم
 هم از گو و طوس و هم از پور رال
 بسستم بر این ناره راهوار . .
 دگر سپرم هر همه راه راست
 دلم سر سد ر آستان ملوک
 سهوده گسب بگرم سیبج
 دو صد زان بیرد بکشت شب خاک
 شب و روز ز اندیشه پرداخه
 که جر اسبسان تم دیبج و س . .
 ولیکی نه از گفته داستان
 که زید مرا و را ز داد آفرین

قرن ششم را دوره ضعف اندیشه ملت در ایران داست و ارعلل عمده این امر آنست که از طرفی تسلط های پیاپی قبایل ترك یا غلامان نوحاسه بی اصل، اندیشه شرافت نسبت را برای شاهان و امیران كهنه و متروك كرد، و از طرفی دیگر بر اثر ترویج سیاست دینی اندیشه قدیم ایرانیان را نسبت بحفظ طبقات و لزوم نسبت هر امر و پادشاه بخاندانهای سلطنتی ضعف صاحب بلکه ایمان و اعتقاد را بمبای تفصیل حلالی بر یکدیگر قرار داد.

گویا یکی از علل مخالف با اصل برادی در این دوره معایرب آن اصل ناسانی دینی بوده است زیرا در اسلام تعارضی مطرود و مکروه است. یکی از موارد اختلاف اهل سب و سعه در قرن پنجم و ششم هم این امر یعنی تمسک سیه نسبت و لزوم رعایت آن در امامت و جانشینی پیعاسر بوده است، و حال آنکه اهل سب این اعماد را از بهای آنس زرتشی سدانسند و مسکند «ملک نسبت گرکان دارید»^۱ و «دین و دولت و خلافت نسبت گفتن مذهب گبر کاسب»^۲ و بار ناهمن اندیشه همگام ذکر فتوحات دولت اسلامی در صدر اسلام دینار بیاکان خود را «دینار گرکان و کامران» میخواندند^۳ و این نشانۀ هدایی یک قوم از اسلاف و بناکان و عدم اعتماد بان و ترك احرام و بر گرداشت ادشانست که البته بدلیل محبوب دین و اعتمادات باطنی حاصل شده بود. روح اندیشه حدیداندك اندك کارنی اعمادی باصول کهن ملی را ناسا کشاید که گویدگان سب باستهراء پهلوانان و مشاهیر بررگ تاریخ براد ایرانی ردند و داستانهای کهن ایرانرا که سمرله تاریخ قوم ایرانی بود افسانههای دروع شمردند. در اینجا نقل قول ناظم مبطومه یوسف و زلیخا را که بعلط بفردوسی نسبت داده اند، و مسلماً متعلق شاعری از عهد سلکشاه و از ندمان طعاشاه بن الب ارسلان است، بی ساسبت نمیدانیم. وی میگوید داستانهای دروع کهن را باید بدور انداخت و از سر گذشت پیعاسران که مبرون بحصق است سخن باید گفت. این ساعر که گویادر

۱- بعض مثال الواصب معروف به کتاب القص چاپ آقای محدث طهران ۱۳۳۱ ص ۱۸

۲- ایضاً ص ۲۰ ۳- ایضاً ص ۱۶۶

دادید و بر اثر همین حمله است که چنانس هراس از لاساریان اسلام در جنگ
مطوان طعمه شمشیر کهار شدند^۱.

راوندی گوید چون حمله جهان سحر را مسلم شد «امرای دولت و حشم او در
مهربانان دولت و مسیح اسباب نعم طاعی و اعی سدید، و چون دسی نای دست
خود بدیدند، دست بطاول از آستین بیرون دادند و بر عادات سیم اشار نهادند...
بی رسمیه در ماوراءالنهر آغار کردند. در شهر سید حصین و کش [و حصین مانه] نه
سلطان از دارالملک مرو سمرقند شد، بمطالعۀ ولایت، نه بدان طرف عهد عهد
بود، و کارها ارسوی نموده، و بر آواره کافر خطای بود نه قصد بلاد اسلام می نمود.
ولایت ماوراءالنهر از وظائف لشکر حراسان و ناهمواری حشم و اماع ایشان سوه
آمدند، و حمل حرلی که بارها سهرم و سکوب شده بودند، از ایشان مددیان آن بواهی
در سر کس فرستادند با استدعای ذاب. دلیل: نهی یک داء آن بیری احوط باشد. مصراع:
بحسای بر آنک را حسن در گن بود، و اس لشکر همچنان بر سر می و سلوای خوشی،
و در دساع مصبور که در جهان کس قوت مقاومت ما ندارد، شد هراس سوار عرس
دادید و لاف مانی و می زدند...»^۲

همس حور و اعصاب عمال دولت سلحوقی یکبار دیگر بالای سهمناک بیری را
بر سر ابرایشان گماشت و آن مصیبت هائله عراسب که پس از حمله معولان از بر گترس
سببها بوده است و در باره آن بالای سحر نس ازین سخن گفتند ایم. حمله عراق
ریانهای بر گامضادی و اجتماع برای حراسان و کرمان در دست و غارنها
و براسها و ناهسانهای بسیار بار آورد و سی از بلاد معروف را با حاله نمان نمود و
علما و فصلای آنها را از دم شمشیر گذارید و کانیخانیهای آن بلاد را طعمه حریق کرد.
بعد از روال دولت سحر تمام حراسان و کرمان و گرگان سالیها دستخوش
بهب و غارت علما و امارت حوی و عراق و طوایف زردپوست و سناهیان سهاک و حوی

۱- تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۵۳

۲- راجعه الصدور راوندی ص ۱۷۱ - ۱۷۲

دورهٔ ظلم و
اعتساف
در قرن پنجم و ششم با آنکه حکومت‌های سسه قوی در ایران
ایجاد شده بود، با آنحال ناید آرا دورهٔ قتل و عارب و آزار و
ناامنی داشت. در تمام این دورهٔ مسند کمر و سی بود که

ایرانیان روی آرامش نسبی، بل و عاریت‌های پناهی و آزارها و بختی‌مال و جان مردم
امری مبتدأ شده بود و این وضع آرامش باطنی ایرانیان و اعتمادی را که میان آنان بود،
به تدریج از بین برد و به سرکشش خودخواهی احار داد که هر گاه بخواهد دست‌آزار مردمان
بگشاید. در کتب تاریخ و ادب فارسی و عربی حکایات و سرگدشیها و اسارت بسیاری
حاکمی از این آزارهای پناهی دیده میشود. ملک‌شاه روری سطلمی را گریان دید. او
سبب سکانت و گریه پرسید. گفت حربی بهی بحد درهم خریدم تا از ریح آن چری
برای عیال خود برم و اصل سرمایه را هم بدست بازآرم. برکی آرا از من گرفت و
رفت. او از بدبختی من بی‌خبر بود و من از جور او گریان بودم. این هنگام هنوز آغار
رسدن حربی بود و چری از آن شهر بیاورده بودند. سلطان یکی از حواص خود
گفت هوس حربی دارم. آن مرد بطلب حربی برخاست تا یکی از اسرا بدو گفت برد
من حربی هست که علام من آورده است. چون ملک‌شاه از این حال آگاهی یافت ساطی
را بخواست و گفت دست این اسر را بگیر او مملوک بسبب و من او را نتوانم بخرم.
آن اسر خود را بسبب دیار حربی تا ارچنگ آن مرد رها شد.

این نمونه کوچکی از جور و تصرف بر کسان در احوال مردم بود در عهد سحر
کار این در اردشیرها و کسارهای برگت مابجامد. مثلاً در همین دوره که
طوائف قرلی در بواخی سمرقند صاحب بوائی و مال و ملک بسیار شده بودند، اسراء
سحر برای آنکه از آن احوال و بواسی بهره‌ی بر گیرند، سحر را وادار بملع و مع آنان کردند
و سرقت‌داری و ربای و فرزندان آنان دست‌دار شدند. در احوال ناگیر شدند پنجه‌ار
شیر و پنجه‌ار است و بشاه هرار گوسفند بفصل کشد تا اسر لیکریان سحر در احوال
نماید لیکن سحر این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمایان ناگیر از سمرقند کوچ کردند و
بخدمت گورخان حتایی صاحب حتا وحن پیوستند و او را در بواور و اسراء النهریاری

آنجا بود، و از عارب و سی ذراری استماع نفرمود^۱ و پروایب ابن اثیر ناحیه
سهی در سال ۵۳۶ هـ سرکه اسیر بر اثر شکست سحرار کفارحتا حراسان تاخته بود،
دچار بهب و عارب و فل و آزار حواریان قرار گرفت و خواریان در آن سال
با بیشتر اربوای خراسان همس معامله را کردند^۲.

در سایر بواهی خراسان نیز همین وضع یعنی فل عام و عارب و آزار مردم و
حالی شدن قراء و قصبات از مردم امیری معاد شده بود. محمد بن منور گوید در آن
وقت «کی حادثه عر بقتاد، بیشتر از مردان شبح [ابوسعید ابوالخیر] در آن حادثه
شهد گسند، چنانکه در میهنه ارضیاب شیخ ما قدس الله روحه العزیز صد و پانزده کس
از سکنه و رحم نع کسه شدند، بیرون آنک بعد از این حادثه ماهی دوسه در بیماری
و وبای و قحط، کی سب این حوادث بیشتر ایشان بودند، وفات یافتند و اهل میهنه
همچنین، و فساد آن بود که در حلاء کلی بودند و میهنه حالی مانده و آج از مردمان
میهنه بودند سمرق بودند با بعد از آن سالی دوسه درویشی چند بار آمدند و حصار کی
خراب کی در میهنه بود عمارت کرده بودند و در آنجا مشوطن گشتند و از آن حصار با
بشهاد شبح مسافتی نماند نیک دور،^۳ و چند سال بیشتر از این واقعه یعنی بعد از
شکست سحرار در کان حاهم اسیر آسفتگی وضع خراسان را وسیله حمله بآن سامان
قرار داده و قصد عارب پای ناحیه ستمکشیده آمده بود لیکن بدعوی محمد بن منور
بر کت کر امام شیخ از سر آن مر به در گذشت^۴.

وضع عراق نیز در این دوره خاصه در دوره هرج و مرج بعد از ملک شاه تاحمله
مغول چندان ناخراشان روی ندانست تنها تفاوت در آن بود که به حمله عراق وحشی
و حواله خوار دچار نشده بود و گر نه بر کمانان سلجوقی و بعد از آنان غلامان ترک و

۱- ایضاً ص ۲۷۲

۲- کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۵۳۶ هـ

۳- اسرار التوحید چاپ نگارنده این کتاب ص ۳۸۶

۴- ایضاً ص ۳۸۴-۳۸۵

آشام خوارزم بود که چنانکه دیده‌ایم غالباً اربابان فایل زردپوست جمع‌آوری می‌شدند. در تمام این مدت شهرها هر چند گاه یکبار از دست اسیری سفاک سرون می‌آمد و در کف اسارت حوی خوارزمگیری می‌افتاد. خلق خدا در این گرو و داربعوان عثمایی حلال و ساح مورد استفاده عده‌یی غارنگر سبک مغز و آدمی کش فرار می‌گرفتند. ناراج و آزار و ایذاء و هتک نواست و مل رحال اسیری عادی بود و این وضع دشوار و رورور از شماره ساکنان حراسان می‌کاست و بر ویرانه‌های می‌افروید. نموداری از این همه مصائب درباره ناحیه بهی که اتفاقاً از نواحی دیگر بهر است کمتر دستخوش قتل و نهب و ویرانی و آزار گردیده است ذکر می‌شود. در این ناحیه بعد از روال دولت سحر و صمن لشکر کشهای ابرای خوارزم، قتلها و غارتها و پابی اتفاق افتاد و در بعضی از قصبات شماره ساکنان از هزارین بهفده تن بزل کرد. علی بن رید بهقی می‌گوید: «واقعه آمدن خوارزمشاه به ملکین بن محمد^۱ و حصار دادن و حاکم پوسن و بحریم نواحی و اعاج مردم از رسانی من غره سوال سه ثمان و اربعین الی متصرف صهر سه سح و اربعین و خمسمائه، و درین مدت قتال مواز بود و محط سفاط و بلا متراکم، دو بهر درین سال از مردم سر ناحیه بهی هلاک شدید، در دین رار هزار شخص بود، هفده مرد سن نماند، و در دین باغ همچنان، و در دین سشم و ربع ریح همچنان، و بعد ازین در سنه سح و اربعین و سنه خمسن و خمسمائه محط و بنا افتاد و طعام عزیز شد، چن حکایت کردند. که روز بود که ریاد از پناه حاره بمقابر نقل می‌کردند و آثار حرابی و ملت مردم بر سهر و نواحی ظاهر است»^۲

و هم این مؤلف می‌گوید که خوارزمشاه به ملکین بن محمد بقریه فریاد بهی ناخشن برد و آنجا را غارت کرد و آن در حب که رودش کشیده بود سوخت در سال ۵۳۹، و در دین داورزن پانزده تن را بهلاکت رسانید و از آنجا بدین دیوره آمد و سه روز

۱- وی از برادران اتسز بوده است. رجوع شود به حواشی تاریخ بهی از مرحوم

احمد بهمنیار ص ۳۲۱

۲- تاریخ بهی ص ۲۷۱

بعد از دورهٔ سلاحهٔ بررگ ، که بهر حال دورهٔ آرامش و نظم بوده و سقوط نظام الملکی از آردن مردم آن سامان ناحدی جلوگیری میکرده است، یعنی اردورهٔ حاشیهان ملکشاه ، عراقیان بمصائب گوناگونی را تحمل کردند . اختلافات و کشاکشهای شدید برکناری با جمود و محاصرهٔ اصفهان و سارراب محمد و برکناری با یکدیگر، و این هردو برادر با سرکنشان سلجوقی دیگر، باعث شد که شهرهای عراق با استمرار محدود وضع سلطنت سلاحه هر چند نیکو نی سپروای سلجوقی شود .

بعد از ضعف سلاحهٔ عراق چنانکه مدائیم امرای مختلف آنان عرنگ دستگاهی بر سر داده بودند و غالباً میان آنان اریک طرف ، و میان شاهان و ساعرادگان سلجوقی ، و پس سلاطین سلجوقی و امرای طاعی ارحانب دیگر نشا نسی و نراع دائر بود و در این جنگها و سارراب بر مردم مدادها سرف و عاریها و فسادها صورت میگرفت .

برای ذکر نمونه نی از این محبها و مصائب خلق و ظلمها و ناخواسته رذیلتها، اینک فحایعی را که نسبت بدگان ابانک محمد بن ایلدگر در پارس و عراق صورت گرفت نقل میکنم . راوندی گوید^۱ که ابانک بهلوان محمد بن ایلدگر همهٔ امرای عراق و پارس و آذربایجان را از میان بردوشست هفتاد تن از بدگان در مملکت بصف فرمود « و این بدگان را از نهب و عارب پارس و اسوال آن نواحی سمگ و محتشم و محترم کرد و چند بار بنفس بنفس خود بدان صوب حرکت فرمود و دوسه بار کتابهایون خداوند عالم سلطان اعظم برنجاسد ... و آن شوم حرکتی بود که استصال حایهای مسلمانان در آن نواحی سود، و سراحع ناعرا و گردید، و نهانهٔ خواررسیان همین بدگان با عراق همان کردید و سرهای خویش و خا و مان بدست خود پرباد دادند، و شیدم در میان نهبها و آبیچ از غارت پارس آورده بودند جامهٔ نغوائی باصفهان از بار برگرفتند، کودکی دوسه ماهه مرده از میان جامهٔ خواب بردافتاد! و همچنین دیدم که مصاحف و کتب وقفی که از مدارس و دارالکتبها غارت کرده بودند در همدان بمقاشان میفرستادند و ذکر وقف میگردید و نام والقباب آن طالبان بر آن نقش میردند و بیکدیگر تحفه میساختند^۲ و فساد آشکارا بر عراق از آن شد که از ترکان

حوار زسان در طول یک قرن و نیم دمار امروز گار عرافان بر آورده و مردم این سبب
ثروتمند را بجا کت ساه نشانده بودند.

با آنکه طغرل یک هنگام تسلط بر سشاور (رمضان سال ۴۲۹) بر کمانان
را که اصرار بغارب آن شهر بر ثروث داشته و با طغرل بیک در این ناره منافشه سخت
مکرده اند، بلطائف الحیل از عارب آشهر ناز داشته بود، لکن هنگام تسلط بر بلاد
عراق، او و سپاهیانش از هیچ بدکاری و ظلم انا نکردند.

طغرل در عراق بر حرائث و دقائش دیلمان دست نافت و آنرا ساد ناراح داد^۱
و او و ابراهیم بن سال در تمام بلاد عراق با حدود فرمسنس (کرمانشاه) صاحب و بار
و بر انداختن امرای ایرانی که در این سرزمین وسیع حکومت مکرده اند سرگرم شدند.
برای آنکه بهر آن ستم و جور و فساد بر کمانان را در عراق دریابیم کافست که
بقول مول عمادالدین محمد بن محمد بن حامد الاصفهانی صاحب کتاب تاریخ دولت
آل سلجوق در این ناره پردازیم که گفته است: « ولم ینرک المړک و ردّاً الا سعهوه
ولا حسناً الا شوهوه، ولا ناراً الا ارشوها ولا داراً الا سثوها، ولا عصمة الا رفعوها،
ولا وصمة الا وضعوها. و احفل الملوك من خوف اعدائهم، و سحوا من طریق
ضرائهم، فما حاؤا الى بلده الا ملکوا مالکها، و ملاؤا مسالکها، و ارفعوا ساکنیها،
واسکوها الرعب، و علموا ولائها و ولوها الغلب، و اورووا الى الرواء، و أشاعوا
مدالد بالعاره السعواء^۲ ».

بدبختی عراق مخصوصاً در آن بود که بشهر مردم آنرا بر کمانان و حراسان مردم
« بددین » و « بد مذهب » مبدانستند و بهمین سبب هم از قول آنان برای همکاری با
خود امتناع داشتند^۳ و پنداست که با چنین مردی عمر آن رفتاری پیش سگرفنبد
که در حراسان پیش گرفته بودند.

۱ - تاریخ دولت آل سلجوق ص ۸

۲ - ایضاً ص ۹

۳ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۲۰۱ بعد

سبب حواریان را دنبال کرد و هر چه می‌توانست و آزار و ظلم و عساکر خودداری نمود
 را ویدی گوید که چون سلطان نکش طغرل بن ارسلان را بر انداخت و بر عراق
 مسئولی شد عراقیان را حواری و حاکمان داشت و مالهای عراق بکلی برداشت و اثر
 آبادانی نگذاشت و کسان او ظلمهای عجب و بظهور بر روستائیان و مردم ضعیف روا
 میداشتند و در ری چنان سداد و ظلمی از آنان دیده شد که «آن سی‌رحمی در بلاد اسلام
 کسی نکرده بود که بر حواری و مسلمانان هیچ امانت نکند». یکی از بدبختی‌های مردم
 عراق در این گیر و دار آن بود که علما بزرگ برادی که در دستگاه سلاجیه و
 امانت‌ها سر سر کرده و بیش از این وقایع مردم بی‌سایمان را معاوی بن عیسی
 بعرص و آزار فرار میداده‌اند، چون حواریان را مسئولی دیدند با آنان در سار و
 نعلاب‌هاستاد شدند. این «فرایان» عراقی بزرگ سواره و دو سواره با خوارزمیان
 ایستادند و راه ظلم و حرابی کردن بدیشان نمودند و هر جا که دینی مانده بود چهارپاش
 می‌راندند و روستایی گنیم در دوش از بس می‌دیدند با سب و گاو میکشیدند و
 کتاب میکردند و روستایی جگر میخورد^۱ و بدین و عجب بر از کارایی عراقیان
 آشپاکش حساب ائمه دین و عمال سرخ بس بود که آنان بر با حواریان دیو
 سرشت باور بها میکرده و در کار آنان راهمائی‌ها و گره‌گشایی‌ها می‌نموده‌اند و کار عراق
 از دست «ائمه دین و طالبان بر کان بدین رسد که بیرون از آنک اعمال دیوانی
 را رعایت نمیکردند، امور شرعی از فضا و بدین و بولت و نظر و اوقات هم به اقطاع
 کردند و در هر شهری چس بی‌دانا را مسئولی کردند» مثلاً نورالدین که
 از عمال نکس در همدان با آنکه عهد عدل و نصیب کرده بود، از مردم معاوی
 مختلف مال می‌ساخت و این همه ظلم نارشاد قاضی ریحانی بود، آن رویه سباه دین
 سباه پر گناه، انیس در صورت ادینس، سر با با انیس، که سبب فضا را املاک و اموال
 مردم اطلاع داشت، خاطر بر گماشت و هر کسی را سررسه بدست عواید سداد با

۱ - راجعه الصدور ص ۳۷۵ - ۳۸۶

۲ - ایضاً ص ۳۷۷

هروشانی که بر ولایتی استیلا می یافت قانونی از سیر آنا واسلاف می دانست در پادشاهی که بر آن برود ، هرج میخواست و سرفت میکرد تا کار بدان رسد ، و آن اناک سعید ملکی معمور از مزاحم دور میدید ، میآیدیشید که کار بدین رسد ، آرایش مملکت در حال بیجست و سنگفت در مال همچنین بماند .

حوارزمیان هم در دوره سلط خود بر عراق و همچنین در مدتی که با سلطه عراق در زد و خورد بودند ، بر مردم حراسان و عراقی مداد گریهای وحسانه کردند و نمونه بی از آنرا پیش از این درباره ناحیه بهی دیده ام . سربازان سلاطین خوارزم ، که بیشتر آنان از مایل حواری و رد پوست فراهم میآمدند در کسار و آزار و بهت و غارت بلاد اسلامی عراق همان عمل را انجام میدادند ، که ممکن بود از مایل وحشی غیر مسلمان سرزد خانه ها را بهشت میکردند ، دیوار ها را در جستجوی گنج می شکافتند ، آشیانه های مردم بدست را ویران می نمودند ، روستم و گوهر و حی اثار الهیت و اغنام و احشام را غارت میکردند ، و از همه اینها بدتر آنکه با نهایت تعجب می بینم در بعضی از بلاد ریان و فرزندان مردم ستمدیده عراق را هم با سار میبردند ! و این ضایع را نه تنها در شهرهایی که سر راه لشکر کشی آنان بود انجام میدادند ، بلکه بعضی از بلاد هم مبط قصد عار و روی می آوردند و بعد از مل و عارب شعواء از آنها باز میگشتند ^۱ مثلاً یکی از سرداران ایل ارسلان حواری رستهایی اینانج که طرک را در محاصره داشت ناگهان « روی با بهرورنگان نهاد که لشکر خوارزم میخواستند با عاری کسد و باز کردند . . . لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی رسمی سیار کردند و فرزندان مسلمانان غارت و بردگی بردند و هر دو هزار شتر رنگ ^۱ از در قزوین برآوردند و به خوارزم بازگشتند » ^۲ و همین سردار همان ری و ساوه و مزدغان نیز بهمن روش سمار حرابی کرد ^۳

بعد از ایل ارسلان سلطان علاء الدین نکش هم در لشکر کشی خود به عراق

۱ - شتر رنگ شتری که برای تاج نگاه دارند

۲ - راحة الصدور ص ۲۹۴

۳ - ایضاً ص ۲۹۶

حور و غصب اموال فراوان گرد می آوردید و از آن اموال حرام هر گاه مستحواستند بحسبها و بکلفها میکردید مثلاً امیر عز الدین سماران احراری در تک مهمانی ۱۵۰۰۰۰ دینار اصفهانی خرج کرد^۱

معلنان ترك به بها هنگام فتح بلاد یا سکس دسته مخالف خود بیهانه باره می برای عارب می نایند بلکه هر وقت حاجی مال و مکس و افراس ثروت احساس میکردند بی مقدمه و بی گناه بر سر عده بی صاحب و آنان را طعمه سمیر میکردند و اموالشان را بناد غارت میدادند و اگر چه همحسان آنان هم از این معاملات بی نصیب نمی ماندند، لکن بدیجی بسیر بهره «ناحکان» سمیر رسیده بود تک داسان از اینگونه اعمال برکان است «». در کرمان مجال مردم تک سده بود و حور و دواوس اندک و برکان گرسنه و بی نوا، چون ناحکان را دیدند در حش خانه غیبی حریده، و در آغه و فار بر کسیده، و صدره تلخ بر گزیده، بدادستند نه مالی و مالی دارند و برکان نمی دهند، روری در حدس انانک^۲ گفتند نه در حرمت مالش بر نان دادیم، اینجا بون ناحکانست، انانک درس سخن انکاری نمود و بر نان سکوب او را از عایب رضا پنداسند و رور سه شمه سردهم بر ماه سته نمان و سین [و حصانده] نورانشاه بصحرای دشت حام سرون رف و اثر ناحکان در حدس، بر نان جمله کردند و در پیش انانک و ملک، وریر طهر الدین و نصر الدین ابوالقاسم و شهاب الدین کما محمد و حواحه عالی خطب و ساق الدین رواره و فجر الاسلام و سرف دوسانی را که از ارکان مملکت و اسماء ملک و انصار دولت بودند در سج کسیدند و پاره پاره کردند، از بر حرکت شهر بهم بر آمد و نای ناحکان نگریمند و بر نان در مارل ممولان افنادید و عارب زدند «^۳».

برای این احوال بطایر بی شمار سموان نام و در همه ان اشارات نه در کتب مختلف قرن ششم فراوانست بانه ملال خوانده مسود و سخت در آسب

۱ - احوال الدولة السلجوقیه ص ۱۵۶

۲ - یعنی انانک محمد که از فارس کرمان آمده بود

۳ - بدایع الارمان فی وقایع کرمان ص ۸۶

عصمت از اسوال واملاك مسلمانان برخاست^۱

از امثال همس ظلمهای بشمارست بهداد گری «ساحق» در کاشان که او هم از سران سپاه حواریزم بوده است. وی کار ظلم را بجایی کشانیده بود که «چون بر روی زمین چهری بماند بخانها مسکافتند و بر زبس می کنند و خنایای ریس و کمور دلس بر می آوردند چنانکه مردم معجب ماندند، که ایشان در سرایی می رسید و چاهی می کشید و بر سر گنجی راه میزدند و در راوند... بر رگی بگانه و پستوانی درس زمانه بود، بهاء الدین ابوالعلاء نه حسب و نسب و احوال و ورع و مکتسب داشت، از حاشه او بحر و ارها رو و بهره برون بردند و حایب شکافید اسوال عادی طاهر شد، بردنایی هر گن و امثال این، او مردی لطیف بود و طریف، یکی را گفت ای حواں سؤالی دارم جواب ده تا این مالها بر شما حلال کنم ار هفتده پدر این سرا بمراب من رسیده و ده بار عمارت فرمودم و نه بدست پمودم، ازین نشانی ندیدم و بدین نهایی نرسیدم. بوان این می چه دانی و چون می توانی؟ حواریزی گفت ای داسمید تا دو راسب بگویم این دنیا بر دارسب و سنگ بوی بمر دار سکو برد، اس سخن سفای آن بر برگ بند و دل خوش کرد، و خواریزمان چهاربای آن ولایت و مالها بحواریزم فرسایدند، و عران در خراسان آن بی رسمی بگردید و آن بی رحمی نمودید که حواریزمان تا عراقیان از حواں ساحق و ظلم و نهب و حرابی، و اگر شرح بوشه آید ده کتاب چنین باشد»^۲

بر اثر ظلم و بهداد سلاطین، تا همه اسرافها و بدبهرهانی که داشتند، عالتاً خزانههای آنان معمور و معمور باصناف اسوال بوده است «مثلاً سلطان محمد بن ملکسپاه تا همه جنگها و جدالهای خود عمر از انواع حواهر و احوال و طرائف هجده میلیون دینار نقد در خزانه داشت»^۳

اینانک و اسراء هم هر یک برای خود دستگاه و خزانة خاص داشتند و از راه

۱- راحة الصدور ص ۳۹۲

۲- راحة الصدور ص ۳۹۳-۳۹۴

۳- احبار الدولة السلجوقیه ص ۹۸

برکانه یکی آس از حور بر افروز

در بگه مارن به گنه سان به گد دار

(سنائی)

با جهان از طره هندوی بو

* کس نداند ناچه بر کی میرود

برکتار هم بو آن بر داشت

* عاقبت و می از بهاعده بود

(محرالدین بلخاسی)

نفس زنگی مزاج را تارار

* برکتاری کسم و در شکسم

(سنائی)

بار بپرسد و بپرسد بار

* رور قامت رس این برکتاز

(بطاسی)

* چون موی رنگم سده و کوبه سارور

از برکتار هندوی اسوب گسترش

(خاقانی)

ز آن بود هر جان من یعمای او

* همچو برکان بگ چشم آمد فلک

(جمال الدین اصفهانی)

برکانه سخن سرای من نیست

* بر کی صفی و پای من سب

او را سخن بلند بایسد

هر کر نسب بلند زاید

(بطاسی)

با چس وضع نا سامانی که تسلط بر دان و بر کسار آنان در ایران پیش آورده

بود ، های شگفتی نسب که در آثار نویسندگان و شاعران آن عهد ، حتی شاعرانی

که سب مداحی بسیاری از همسایران زرد پوست را داشته اند ، بشکایت های

گوناگون از ناسامانی اوصافی که پدید آورده اند ، باز حوریم :

خاقانی در اسباب دلی وضع «بلک عجم» را که طعمه برکان و دستخوش برکتاز

آنان بوده است با دان فصیح خود چه خوب وصف کرده است :

که بعضی از ظلمه این عهد برای عارب و چپاول مردم بهانه‌های دینی می‌تراشیدند مثلاً مؤیدالدین ابن القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت توانست طالعانه گذاشت و بر دهقانان بیدادگریها روا داشت و ارآنان «قبالهایی» بخواست و می‌گفت ریس از آن امیر المؤمنین است، کسی که باشد که ملک دارد، و مال مصالح بدور او قانونی شد و چه دود هم پادشاهی بود که مال اسام و سیم سوه رعیت نماید...»^۱

سیاری دیگر از ابراهیم هر روز در اندیشه آن بودند که بچه عنوان و راه نوی مال و ملک حلق را بر ناسد سازد راههایی که عراق و بعد از ایشان اعمال آنان کان سلجری و شایکارگان در کرمان اندیشیده و رسوم تازه و بدعتهایی گذاشته بودند.^۲ با این ظلمها و عدوانهای بحساب و نا با اسبها و بی سامانی روزگار هیچکس را در مال و ثروت خود اعتماد و اطمینان نمی‌ماند و اگر کسی میخواست دستری خود را از شرّ اعدای مصلحت دارد جز دل حاکم ملجائی نمی‌شناخت، با این جورها و عدوانها که علما و فاضلین در ایران می‌کردند نام «برک» برای حور و اعصاب و آزار و قتل و عارب علم سد و از این راه بر کسانی در میان فارسی پدید آمد، البته «برکار» که بمعنی حمله و هجوم به روضه و عارب و ویرانی استعمال شده است و «برکی» با یاء مصدری بمعنی ظلم و عدوان بی حساب و از همین بمعنی بمبادر بر کسی مانند «برکی رفتن» بمعنی حریان ظلم و عدوان و «برکی کردن» بمعنی ظلم کردن و همجنس بمعنی «سفاهت کردن» و امثال اینها چنانکه در اسباب دلیل می‌بینیم:

* می‌بیند آن سفیهانی که بر کی کرده‌اند

عمچو چشم سنگ بر کان گور ایستادن سنگ و بار

(سنائی)

* با این همه ما را نه اریس داشت توانی

بیهان رخوی بر کی ما را نه اریس دار

۱ - راجع الصدور ص ۳۸۱ - ۳۸۲

۲ - المصنف الی بدایع الارباب ص ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

این یکی گه رین دین و کهر را راورنگ و بوی
و آند گر گه فجر ملک و ملک راز و سنگ و عار

این یکی کاهی ولیکن ماش را از اعتقاد
و آند گر شافی ولیکن فاش کاف از اضطرار

رین یکی ناصر عماد الله حلی رب و مرت
وز دگر حامط بلاد الله جهایی بار و سار

پاسانان تواند این سگ پرستان همچو سگ
هست برداران ایشان هم بایشان واگذار

اندین رندان بر این دندان زنان سگ صفت
رور کی چند ای سمکس صبر کن دندان فشار

با سیمی روی آن مردم کشان چون زعفران
با سیمی روی آن محبت کشان چون گل اسار

گر چه آدم صوربان سگ صفت مسئولید
هم کنون بیند کار میدان دل عیار وار

حوهر آدم برون سازد بر آرد ناگهان
ار سگان آدمی کیم صحت حر مردم و دسار

گر محال خواهی ای مهدی در آ از آسمان
ور بواهی خواهی ای دجال یک ره سر بر آ

یک طپانچه سر گوزین مردار خواران یک جهان
یک صدای صور ورین فرعون طبعان صدهار

باش با از صدمت صور سرافلی شود
صور حوت نهان و سیر زشت آشکار

با سینی موری آن حس را که میدانی اسیر
با سیمی گر کی آن سگ را که میخوانی عیار

ملک عجم چو طعمه ترکان اعجمی است عاقل کجا بساط سما بر افکند
تن گرچه سووواکمک^۱ ازیشان طلب کند کی مهر شه ناسز و نورا بر افکند
رال ارچه موی چون پر راع آرزو کند بر راع کی محبت عفا بر افکند
یعقوب هم بدیده معنی بود صریر گر مهر یوسفی سهودا بر افکند
بهرام بگرد سراهام چون نظر بر خاں و خواں لبیک سقا بر افکند
و ناصر شمس معروف به کامرک عرئس^۲ در دو بهت وضع مملکتی را که در دست
برکان بود بکویان کرده است اینک است بحسب آن و برای سب دوم به لباب الالباب
مراجعة شود:

با ولایت بدست بر کتابست مرد آراده بی ررو دانست^۳
و این سائی است که با تأثر از غلبه های پیاپی امیران ترک که هریک با القاب امید
انگیز چند روز در خلق عارت رده حکومت میکرده و برودی حای خود را بدریگران
میپسپرده اند، سخن میگویند و کسانی را که بدولت های ناپایدار آنان داگرم شده اند
با لصاحب سخنانی خود سرزنش میکنند:

بی سپید آن ستمهایی که بر کی کرده اند
همچو چشم سنگ برکان گور ایشان تنگ و نار

بنگرند آن حعدشان ارحاک چون پست کسب
بگرد آن روشنان ارچس چو پست سوسمار

سر نعاك آورد اسرور انکه اسر بوددی
بن بدو زح برد امسال آنکه گردن^۴ بود پار

سنگ ناید مر شما را زین سگان پر فساد،
دل نگیرد سر شما را زین خران بی فسار؟

۱ - سو: آب. اکمک نان

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹۷

۳ - گردن: رئیس قوم

پکایک در حراسان پروریده
بنار و نعمت و دولت بی آسان
شما را پادشاه هفت کشور
رسانیده بمیری از بحاسان
برور کودکی هفته که و سه
بسی در پیش دوکان رواسان
بهر شهری ر نام عر شنودن
شده چون دیو از آهس هراسان
ملک کفران نعمت های سنجر
طلب کرد از شما ناحق شناسان
زهی درمایدگان بی حمیت
رهی خر بندگان با سپاسان
کسی خود را دو بود و ملک و اطاع
چین بیرون دهد اردست آسان ۱۹
این امیران بی حمت را که حز کشتن و عارت و ایداء و آرار هنری نبود ،
اثیرالدین احسکتی در دو دست دیل خوب وصف کرده است :

چو بیع چوبس در عهد ما امیرانند
که ناشان زوان زد بهیچوجه بهتر
، درار گوسی بر چار پایی افشاده
درار گوش امیر و چهار پای سر بر
ناصر خسرو در یکی از قصائد عرای خود حراسانیاانی را که بر دور غران سلجوقی
گرد آمده و بدعا و ثمای آنان روزگار میگدرایده و با تحمل حورها و آرارهای بیشمار
بحکومت و امارت آنان و ماصبی که ارایشان یافته بودند دل حوش میداشتند ، بدولت
محمود عزبوی و عوعایی که او ناسپاه ترك در مشرق ایران ایجاد کرده بود ، متذکر
میسازد و میگوید :

نگه کنید که در دست این و آل چو حراس
بچند گونه بدیدند بر خراسانرا
ملک ترك چرا عره اید یاد کنید
حلال و دولت محمود ز اولستانرا
که حاسب آنکه در بغوبان ز هیبت او
ز دست خویش بدادند گوزگانسانرا
چو همد را سم است ترك ویران کرد
بهای پیلان بسپرد حال حتلانرا ،
شما در یفتگان پیش او همی گفتید
هزار سال فزون داد عمر سلطانرا ...
که جاست اکنون آنرد و آن جلال و جاه
که زیر خویش همی دید برج سر طانرا
و انوری حراسان عارت زده را که بعد از بلاهای گوناگون دچار عران بد کردار
شده بود ، در قصیده دیل خوب وصف کرده است . این قصیده را انوری بحواش

باش با بر باد بیی خان رای و رای حان
باش با در خاک بنی شر شور و شور شار

و بار همین شاعر استاد از آشفتگی اوضاع خراسان در دوره سلطت تر کمانان با اشاره بعدل
وداد پادشاه غزین سخن گفته است :

قدر شه عوین که شد اسد بحقیقت آرا که باحوال خراسان حمیری نیست
و پیش از و بیر ناصر خسرو شاعر بزرگ اسمعیلی مذهب علت بدبختی های
خراسانیان را در دولت بر کمانان و سب گرفتاری آنانرا بردست « پمال » و « نکین »
آن دانسته است که بحبل دین مسک شدند و ارایم روی چون قوم عاد بهلای آسمانی
بر کان، گرفتار آمدند :

هراسانیان گر نهستند دیس بهتر ز این که خودشان گرفتگی مگیر
به پیش پمال و نکین چون رهی دوانند یکسر غنی و فقیر
چو عادند و ترکان چو عاد عقبم بدس باد گشتند ریگ هرا
لیکن این شاعر پاک اعتقاد با اینهمه مصائبی که بر خراسانیان و ابراسان روی
آورده از عاقبت کار نویسد سود و همزمانان خود را بدینگونه تسلی میدهد و مسکوت :
هر چند مهار خای بگرفتند امروز نکس و ایلک و بغو
نوسد مشو ز رحمت یردان سحابک لا اله الا هو

همگامیکه علامان بی شمار سنحر و امرای بر طمطرای او که بالقباب گوناگون
خود بر مردم بی سامان خراسان و ماوراءالنهر آنهمه حور و اعتساف روا میداشتند، در
جنگ غز بدان رسوایی شکست یافتند، شاعری بنام حکیم کوشککی قاضی این ایهات را
در باره آنان سرود ۴ :

ایا شمشیر رن بر کان بر دل بسبت ارفی و ناسار و کوشان

۱- هیر ریگستان هموار که گرداگردش بلند بود

۲- باب الالباب ج ۲ ص ۱۷۴

ملک را رین ستم آزاد کن ای پاک گهر	حلق را زین عم ریادرس ای شاه نژاد
بحدایی که بیفراخت بفرقت افسر	بحدایی که بماراست بسامد دیار
رین فرو باید عرشوم بی غارتگر	که کی فارغ و آسوده دل حلق حدای
بر و هم بشتن حمله بیک حمله بر	زن و فرزند و زرحمله بگ حمله باد
ار پس آنکه بجوردید ز اسان شکر	رحم کن رحم بر آنموم که حوید حوین
در مصیبتشان حروحه گری کار دگر	رحم کن رحم بر آنموم که سودش و روز
ار پس آنکه ز اطلس شان بودی ستر	رحم کن رحم بر آنها که بیامد نمد

از حمله اشکالات هر گ این عهد یکی عدم ثبات اوضاع سیاسی
 ناپایداری احوال است در آن. آغاز این دوره بمد باغله عران سلجوقی شروع
 میشود. موقعی که سلجوقیان سرگرم فتح بلاد بودند اعتشاش و بی ساسانی پیاپی
 در نواحی بحلاف رح مداد. عربویان که از سلاحه شکست یافته بودند، سرگرم
 اختلافات خود بودند و ناموقعی که مودود توانست شاهزادگان امارت جوی عزنوی
 را بجای خود بشاند، اعتشاش درازمانده قلمرو حکومت عزنوی ادامه داشت، و بعد از
 آن سر برانر کشاکش های عزنویان با عوریان و همچنین اختلافات مالیک غوری
 و شاهزادگان آن سلسله، نواحی آنسوی بلخ و سیستان با اطراف رودخانه سند، هر چند
 یکبار دچار انقلاب و اعتشاش میشد و یکبار شهر عزنین که با کوششهای محمود و
 مسعود از حمله بلاد ری و آباد شده بود بدست علاءالدین حسین غوری ویران و دچار
 نهب و غارت عوریان گشت و تمام بقا بر سلاطین غزنوی جز محمود ویران شد.
 در سایر نواحی ایران نا موقعی که طغرل حکومت سلجوقی را ثابت و پایدار جا
 نکرد کشاکش امرای محلی با او ادامه داشت و در این میان پیداده ها از دست قنابل
 برک با ایرانیان سر و پ.

بعد از آنکه سلاحه توانستند امپراطوری وسیع خود را تشکیل دهند آرامشی

خراسانیان به خاقان سمرقند فرستاده بود تا بفریاد آنان که در چنگال عران اسیر
مابده بودند برسد و بعضی از مصائب اهل آن سامان را برای خاقان شرح داده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامه پی مطلع او رنج من و آفت خان
نامه پی بر رقصش آه عریبان پیدا
نقش تحریرش ارسیمه مطلوبان خشک
ریش گردد سر صوت او گاه سماع
تا کون حال خراسان و رعایا بودست
نی نبودست که پوشیده نباشد بروی
کارها بسته بود پیشک در وقت و کون
باز خواهد عزان کینه که واجب باشد
ای گیومرث لقا پادشه کسری عدل
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف
این دل افکار چگرسوختگان میگویند
خرب هست کازین زیر و زبر شوم عزان
حیرت هست که از هر چه در و حیری بود
بر برگان زمانه شده دوان سالار
بر در دومان احرار حزین و حیران
شاد الا بدر سرگ نیمی مردم
مسجد جامع هر شهر سوراشارا
خطبه نکنند بهر خطبه غزان از پی آنک
کشته درند گرامیش اگر ناگاهان
در مسلمانان زان شکل کنند استحقاق

نامه اهل خراسان بر خاقان بر
نامه پی مقطع او درد دل و سور حگر
نامه پی در شکش خون شهدان مصر
سطر عنوانش از دیده محرومان بر
خون شود مردمک دیده او وقت بطار
در خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
در می بیک وید نه فلک و هفت اختر
وقت است که راند سوی ایران لشکر ،
خواسن کین پدر بر پسر خوب سیر ،
وی سوچهر وفا حسرو افریدون فر
چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
کای دل و دولت و دین از بوشادی و طهر
بیمست یکش ر خراسان که نشد ز پرور بر
در همه ایران امروز نمادست اثر
بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
نکر حز در شکم مدام نهی دخت
پایگاهی ۱ شده بی نقشش پیدا و نه در
در خراسان نه خطیب است کیون نه منبر
همه از بیم حروشید نیارد مادر
که مسلمان نکند صدیک ار آن بر کافر

تشکیلات عهدسامانی بود، برسرپای ایستد و ناگزیر از رجال و معاریف خراسان برای اداره امور مملکت استفاده کرد. و خود وزرای بیرومدی مانند عمیدالملک کندی و علی الحصوص خواجده نظام الملک در آغاز کار دواب سلجوقی، وسیله سودمدی شده بود برای آنکه کلیه امور اداری و تشکیلاتی، بدست ایرانیان افتد.

نظام الملک نه تنها بحفظ تشکیلات دوره غزنوی و ادامه آن بوفیق یاس و همت اعظم آنها را احرا کرد، بلکه بواسطه بسیاری از آن نظامات و قواعد را در کتاب سیاستنامه خود مدون سازد و مانند دستور کار برای دیگران بر جای نهاد.

کتاب سیاستنامه برای نمودن اوصاف اجتماع زمان، از جمله کتب سودمند است. لیکن از روی آن فقط میتوان اوصاف اجتماعی ایران را تا اواخر قرن پنجم، و علی الحصوص در نیمه دوم قرن پنجم که هنوز دوره رفاه و یکی از ادوار خوب تاریخ ایران شمرده میشد، دریافت. با این حال نظام الملک در کتاب خود از بعضی رسوم اجتماعی و مقررات اداری که در زمان او متروک مانده و مورد استقبال پادشاهان سلجوقی قرار نگرفته است، شکایت دارد^۱ و نیز از برخی بی‌رسمیها که بوسیله ترک‌ها و علما مانع میشده اظهار ناخشنودی میکند^۲ و از این روی نظام الملک از چشم بدسترسید و نمیدانست که اینکار بکجا خواهد انجامید.

بنابر این با همه کوششی که نظام الملک در نگاهداشتن رسوم و مقررات قدیم کرده بود، بر اثر نفوذ دسته‌های مختلف در دستگاه دولتی، و نیز در نتیجه تسلط امرای ترک و علما، اندک اندک فساد و بیهوشی در کارها راه جست و همینکه پادشاه و وزیر مقتدری چون ملک‌شاه و نظام الملک از میان رفتند ناهسامانی کارها آغاز شد و بی‌رسمیها شدت گرفت.

پیشانی امور و
تبدیل رسوم و آداب
اختلافات شدید امرای سلجوقی، و درافتادن آنان به جان یکدیگر،
ضعف آنان، و غلبه غلامان و اتابکان، و حملات جدید بر دهرستان
باراضی ایران، و کشتارها و انقلابات پیاپی، و بی‌ثباتی اوضاع،

۱ - سیاستنامه ص ۹۸ و ۱۶۴ و ۱۶۸ و ۱۸۵

۲ - ایضا ص ۱۹۹

دراوصاع پدید آمد و اگر چه گاه میان امرای سلجوقی اختلافاتی مابین حلاف میان قاورد و ملکشاه و اسیر بختش و سلیمان بن قتلش رح ممداد، لیکن این کشاکش‌ها چندان صعب نبود و ورود بآرامش مبدل میگشت:

بعد از وفات ملکشاه و اختلافاتی که میان فرزندانش ~~او~~ در گرفت ~~سحر~~ دوره کوباهی از سلطنت مطلقه سحر در حراسان که مقرون بطلم و ستم امرای او بود، در تمام ایران پکرفته انقلابات و اختلافات ادامه داشت و این با اسی و اعتشاش روز بروز شدیدتر و دامنه دارتر میشد.

حراسان بعد از شکست سحر از برکان ختا و مخصوصاً بعد از اسارت او بدست عزان نااستقرار دولت حواری شاهان در آن سامان، شدت در آس و آسبی و اعتشاش مسموح عرا، تمام آن سامان را با کرمان و دران و لنگدکوب کردند و بعضی از علما و سنجری هم که امارت‌هایی پدید آوردند حر آنکه بر حواری‌ها بهمزایند، کار دیگری از پیش نبردند.

عرا از همگام فوت ملکشاه غالباً میدان کشاکش و مزاح شاهزادگان سلجوقی، و بعد از ضعف صلاحه عرا و صحنه وحشت‌های مزارات آبادان و علما و امارت حویان گردیده بود. شهرها غالباً دست بدست میگشت و هر بار نوعی ساد ناراح میرفت. این وضع نابهنجار که طبعاً ایجاد مشکلات گوناگون برای مردم میکرد، در حالت اجتماع آثار شومی برحای میگذاشت که بدترین آنها یأس و نومیدی و بدبینی در مردم بود که در شعر فارسی این عهد شدت معکس است و ماهگام تحقیق در اشعار این دوره بدان اشاره خواهیم کرد.

از میان رفتن از مشکلات بزرگ کار در این عهد یکی از سانرفن نظامات و نظامات و رسوم مهران اجتماعی است. در آغاز این دوره که دوره تسلط منظم عزان سلجوقی و تشکیل دولت بیرومندی ارقایل ترک بود، بهم آن میرفت که همه نظامات و تشکیلات اجتماعی دستخوش تحول و تغییر گردد. لیکن از خوشبختی دولت سلجوقی نمیتوانست بدون استفاده از تشکیلات منظم دوره عربی که خود تاحدی باز مانده

چنین جبری خلاص مسکرد لکن این اسرا و غالب وررا و عمال آنان چنان گریبان
حلق را گرفته بودند که هیچ روی حاضر درها کردن آنان نبوده‌اند.

با وجود این اوضاع نباید فراموش کرد که در همین دوره
نقطه‌های امید بداد هم گاهی دوره‌های سکون و آرامش مخصوص در عهد
سلاحه بررگ وجود داشت و هم بعد از آن داریج در قسستهایی ارایران مانند فارس
در حیطه اطاعت ادانکان سلعری، نواحی شمالی آذربایجان واران، مازندران،
قلمرو سلطنت عزبویان، هندوسان، قلمرو حکومت سلاحه آسیای صغیر حایبهای
امن و کم آشوبی یافته میشد، که اگر چه بر اثر آشفته‌گی اوضاع رمان گاه دستخوش
آسوب و فتنه بود، لیکن آرامش نسبی اوضاع آنها سبب تجمع ارباب هر در آن
نواحی میگرددید.

وجود عده زیادی از رجال بررگ ریاست، حاصه وریران معروف که غالباً از
خاندانهای بررگ بوده‌اند، و سام بعضی از آنان مثلاً امارت رفته‌است، و همچنین خاندانهای
ریاست مانند آل ماز و آل خجید و بطایر آنان در بسیاری از بلاد، وسیله داریج برای
سکونت اوضاع در برحی از بلاد و تجمع رجال علم و ادب در آن نواحی بود.

در حقیقت همین رجال و خاندانهای ریاست هستند که توانستند بازمانده نظام
اجتماعی را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نگاهداری کنند و سرده ریگت بیاکان
را آسان از چنگ ندهند و گریه اسرا و سلاطین و خاندانهای امارت که وسیله آنها
تشکیل می‌یافت، غالباً از حیث اخلاق و حراست از نوامیس اخلاقی محفت نمی‌ارزیدند،

عالم سلاطین و اسراء و اماراد خاندانهای حکومتی این دور مردم
فساد اخلاق دیو خوی پست و ستمکاره‌پی بوده‌اند، مثلاً سلطان سنجر با

آنهمه شهرت خود در تاریخ کارهای وحشانه میکرد و عادات عجیب داشت و از
حملة اعمال اوس رفتارهایی که با علما و حاصه خود میکرد و بعد از جمع از آنان
ایشان را بشکلهای فجیع ارمیان میبرد^۱.

باعث شد که شیرازه امور دولتی و اجتماعی ارهم نگسلد و نظم و تربیتی که در دوره سامانی در امور ملاحظه میشد اندك اندك راه دستی سپرد و امن و راحت را مسانه برچید . در همین حال خطر اجتماعی دیگری روز بروز قوت میگرفت و آثار شوم خود را بشدت آشکار میکرد و آن برداشتن شرط حسب و نسب از امر او و بر مایه و ایان بوده است . در این دوره معمولاً کسانی در مردم فرمانروایی و بر مال و جان مسلمانان حکومت داشته اند که هر یک چندی نزد امیر و سلطانی بعلامی گذرانده باشند و آن دیگران نیز که به همراهی قبایل رزدهوسب در ایران می تاحند و حکومتی بدست می آورده اند ، عادهً مردمی بیایانگرد و وحشی بوده اند که هر شمشیر ردن و کشتار و عاریگری کارهای دیگر نمیدانسته اند . فرمانرداری از این قبیل مردم که یا با سواد و رش و یا از راه چنول و قتل و عارت تمام حکومت را بدست می گرفته و در گردن ایرانیان سوار میشده اند ، اندك اندك ارزش ملکات اخلاقی را از میان برد و مردم را با اصول انسانی بی اعتما کرد .

اینست که در اشعار این دوره بهر طور صحبت از مسوخ شدن مروت و معدوم گشتن وفا و متروك ماندن علوم و آداب می بینیم و هر چه از اواسط قرن پنجم بیشتر با و آخر این دوره نزدیک شویم روح این گونه اشعار و شدت روح بدبینی و یأس را بیشتر می بینیم و چون بعضی از آنها را در بحث شاعران این دوره و ضمن نقل اشعار آنان خواهیم آورد بتکرار آنها در اینجا حاجت نمیدانم .

احترام و اعتمادی که مردم ایران نسبت به خاندان سامانی و یا خاندانهای مشابه آن در قرن چهارم داشته ، و آنها را نسبت شرف نرادی مورد تکریم قرار میداده و لازم الطاعه میدانسته اند ، در این دوره وجود نداشت و علت هم آن بود که مردم بجز طاعت کسانی را گردن می نهادند که چندی پیش از امارت بعلامی سرای این و آن میگذرانده و یا اعلامزادگانی بوده اند که پدرانشان غالباً با سوابی زشت تمام امور را در دست می گرفتند . طبعاً اطاعت از چنین مردم بد سابقه آدمی کس عارنگر جان و دل صورت میگرفت و حراج و مالیایی که مردم برای مصارف عیش و عشرت و محارج بی حساب آنان میدادند بکره و ناحشودی پرداخته میشد و اگر کسی میتوانست خود را از تحمل

همین کار را اسیر ناادیب صابر شاعر نامبردار عهد خودنیر کرده است^۱.

و خود همین برکان خابون خود ارعلل بزرگ انراض دولت حواری شاهان بود و او سب اطاعت یا عدم اطاعت زنان سلطان محمد با وریدان آنان دوستی یا دشمنی مهورزید و مخالف او باحلال الدین سکربی اراین بابت بود.

حلال الدین سکربی که شجاع و شهامت و جنگاوری و ایستادگی او در برابر معول، بواقع قابل تحسین میباید بود، اخلاقاً مردی حش و سفاک و شرابخواره و علام ناره بود. او را علامی بود قلح نام که سلطان را بوی معلق خاطری بود. اتفاقاً علام را مرگ فرا رسد. سلطان در مرگ او بسیار گریست و فرمان داد بالشکریان و اسرا پیاده حمازه او را از محل قوت آن پسر با سریر که چند در سج بود تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد با سر انعام باصرار اسرا براسب نشست.

چون بعضی بتبریر رسد امر کرد تا سریریان پیشاپیش آن ندهد و راری کند و کسانی را که در این عمل قصور کرده بودند بسجتی محاراب کرد و امرائی را که بشاعت این قوم برحاسته بودند از پیش خود براند با تمام این احوال جلال الدین حاضر نشد حمازه آن «معشوق بی بدیل» را بحالک بسپارد و هر حابیرفت آنرا با خود مبرد و بر آن بدیه و راری میکرد و از خوردن و آشامیدن باز میایستاد و اگر چیزی برای او میبردند بحسب قسمتی از آنرا برای حمازه غلام میفرستاد و کسی نمیتوانست بگوید آن «معشوق دل انگیز سلطان» مرده است چه اگر چنین میگفت بید رنگ بقتل میرسید. از اینرو چون طعام را برد حماره مبردند بازمیگشتند و میگفتند قلح زمین ادب میبوسد و میگوید بلطف سلطان حالم بهتر است^۲.

از این گونه مردان علام ناره فاسد و شرابخواره و خونریز و غارتگر در دوره‌ای که مطالعه سکیم کماب نیستند و بوفور میتوان از آنان یافت و مطالعه مختصر در احوال این افراد این نکته را بخوبی برما روشن میکند، و عجب در آنست که بسیاری از همین غلامان و ثانی بعد از رشد تبدیل بسرداران و امرای زمان میشدند و بر دوش

۱ - جهانگشاج ۲ ص ۸

۲ - تاریخ معول تألیف مرحوم معور عباس اقبال آشتیانی ص ۱۴۰ - ۱۴۱

قرل ارسلان که فاریابی برای بوسیدن رکاب او نه کرسی ملک را زیر پای اندیشه میگذاشت، مردی علام ناره بود چنانکه ناره خود قسمه حانون بیش از یکشب نحضت^۱ و بعضی از این علام ناران در ساد باعلامان راههای ناره خصلت آور میاندیشیدند^۲.

خوارشاهان آل اتسز در ستمکاری داستانها دارند که ما بعضی از آنها اشارت کرده ایم. حتی در میان زبان این سلسله نیز افراد سفاک و بیایکی چون درکان خاتون مادر سلطان محمد خوارشاه دیده میشدند. وی از درکان قنقلی بود و «بسبب انتمای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مسئولی بودید و ایشان را اعجیبان خواندندی، از دلهای ایشان رحمت و رأفت دور بودی و ممرچ ایشان در هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها حصص کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتنه و ناپاکی، ایشان دولت سلطان را سبب املاع بودند».

قَوْمٌ كَثَرُوا الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ بِإِفْلَةٍ وَ تَسْتَعِجِلُ دَمَ الْحُجَّاحِ فِي الْحَرَمِ

و نرکان خاتون را در گاه حضرت و ارکان دولت و مواجب و اطاعات حدابودی و مع هدا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او بافند^۳ و عجیب آنست که این پیر زال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس بفساد سرگرم بود و بردست همین زن بپداد گریهای عجیب میرفت و او از نرکان سفاک قنقلی برای کشتارهای بیامان استفاده میکرد و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب آن ملک را بر سسل ارتهان بخوارزم آوردندی، تمام را در شب بدجله انداختی...^۴ و این حناپ یعنی غرقه ساختن مردم بی گناه در آب که حوینی از آن من باب تشبیه بدجله تعبیر کرده است، در میان سلاطین خوارزم امری معتاد بود و

۱ - حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۲۶ و نیز رجوع شود به تاریخ طبرستان ج ۱

ص ۱۵۳ - ۱۵۴

۲ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۱

۳ - جهانگشای جوسی ج ۲ ص ۱۹۸

۴ - ایضاً همان صفحه

۵ - ایضاً همان صفحه

بباد انتقاد گرفته سده اند و ما برای آنکه صحت بحث خود و نتایج آنرا بهتر آشکار کرده
باشیم نقل باره‌یی از آنها می‌پردازیم:

گفتم چو رشوه بود وریا مال وره‌دشان
ای کردگار باز بچه مبتلا شدم
ار شاه زی عقبه چنان بود رفتنم
کار بیم‌مور در دهان اژدها شدم
(ناصر خسرو)

گردون ر برای هر حردسد
صد شربت جان گرا در آمیخت ..
بر اهل هر جفا کند چرخ
توان ز حقای چرخ بگر بخت
چو دست رسیده ؟ سعله پرور
کی دست رسیده بر توان بخت
چون کون حراں همه سرانند
دست از دم خر بپاید آویخت
(ابوالفرج رونی)

مسحوق شد سروت و معدوم شد وفا
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد رپر کی سعه
شد دوستی عداوت و شد سردمی جفا
گشته است ناژ گونه همه رسمهای خانی
زین عالم نهره و گردون بی ونا
هر عاقلی نزایه بی مانده محض
هر فاضلی بداهیه بی گشته مبتلا ...
(عبدالواسع جبلی)

مسلمانی کیون اسمی است در عرفی و عاداتی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
روشد آفتاب دین در آمد روز بی دیمان
که باشد درد بودردا و آن اسلام سلمانی
حوان یکسر همه پردیو و هر عولند و استرا
که یارد کرد حز اسلام و حر سنت نگهبانی
(سنائی)

ولان از بهر بهمان نام و راصد چون گردد
ارو پوشیده هر ساعت همی سازد معمایی
همی بیم بچشم دل بدله‌ها در ز بهر آن
که بستاند قبابی ژنده یا فرسوده یکتایی
محسن را دگر مگری و حسان را دگر کسبی
موجعفر را دگر رویی و صالح را دگر رایی
رئیمان و سران دین و دنیا را یکی به‌گر
که تاینی یکی لمکی و دیگر باد پیمایی

مردم بدبخت سوار میگشتند^۱

این سادها و بهکاریها و بحاهرات همی، تنها باوآخر دوره‌یی که مورد مطالعه است اختصاص نداشت، بلکه هم از اواسط عهد سلاجقه بزرگ شروع شد و اینک توصیفی را که عمادالدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی از وضع دولت برکیاری کرده است برای نمونه میآوریم:

« وزارت برکیاری بعد از غلبه او بر اصفهان ناصرالملک ابو عبدالله حسین بن نظام الملک بود و او مردی بسیار شرافت‌خواه بود، رأی صواب و تدبیر نیکو نداشت، از کفایت دور و نگمراهی بردیک، و معروف بقصور و عز و سستی بود. چون احتلال کار مملکت بعد از نظام الملک بسیار شد، تصور کردند که نظام آن ناپکی از اولاد آن وزیر باز خواهد گشت. بهمن سب او را وزارت دادند و عزت و مکنات نهادند... و استاد علی بن ابو علی قمی وزیر گمشتکین مربی و اناپک برکیاری امور دیوان استیفا را در دست گرفت، در ایام دولت اینان امور شیخ و زشتی رح داد و اگر کاری بصواب میرفت بر دست ابو علی قمی بود که اندیشه‌یی نیز و رأیی درست داشت و باقی چون بتهای بی نفع و ضرر بودند. و مادر سلطان نیز اسرار از سر هشته و با گمشتکین حاندار در زشتیها و مکراب و شرابخواری همداستان شده بود و سلطان برکیاری خود با عده‌یی از کودکان سرگرم عیش و عشرت بود و وزیر نیز با گروهی از مردم فرومایه و بی‌هنر در شرافت‌خواهی روزگار میگذرانید^۱».

ایست آنچه بعد از فوت ملک‌شاه و نظام الملک بی‌بسم و این هنوز مقدمه انقلاب حال و آشفته‌گی اوضاع بود و بعد ازین نظایر ایحال بسیار باز میخوریم.

اثر بارز این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملاً آشکار
اثر اوضاع زمان
 است. کمتر شاعر نیست که در این عهد از انتقادات سخت
 در شعر

اجتماعی بر کبار مانده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز

نکرده و یا از آنان پرشتی نام نبرده باشد. این شکایتها همه انعکاسی از افکار عمومی است و در آنها همه خلق از اسرا و ورراء و رجال سیاست و دین گرفته تا مردم عادی

می ندانند و هرو می نکنند
ز آن همی درسم ای در ادرس
حر و روباه می بشناسند

شاید بهر آداب ندیمی
زبان کردن بطم و ثریاری
که بار آمد همه کارندیمان

که ترو بهتر و شر بفو و صیغ
دوستان گر بدو میان برسند

در ساحب زمانه ز راحب نشان میخواه
درداع دل بسور و برهم اثر میخواه
گر در دم نهنگ در آبی نفس بزن

کمست ز اهل زمانه خاقانی
حواجه گوید که دوستدار بوام
تا عزیزم مرا عزیز کمی

صبح کرم و وفا فروشد
پای از طلب کرم فروماند
شو عزیز کرم همی دار

بحکم آنکه هر است صاحب امروز

خرو و باهشان بود یکسان
که چو حر بر نهیدمان پالان
اینب کون خران بی حیران

(انوری)

دگر در جان و دل رحمت بهادن
ر خاطر بکتهای بکر زادن
بسلی خوردن و دشنام دادن
(دهقان علی شطرنجی)

همه سر گشته اند و رنجورند
اندرین روزگار معدومند

(انوری)

در کتب عارف ز مزاح جهان میخواه
با دویشتن سار و رهمدم نشان میخواه
ور در گو محیط درالتی کران میخواه
الی آخر القصیده

(خاقانی)

که بو اهل و فاش پنداری
پاسخشن ده که دوست چون داری
چون شدم حوار حوار انگاری

(خاقانی)

خاقانی را این دو جنس کم گوی
دست از صفت وفا فروشوی
رو برثیه ودا همی گوی

(خاقانی)

زند باد حوادث و خود را سیاد

کجا باشد محل آرادگان را در چنین وقتی که بر هر گاهی و بختی شسته میروم و لای
مدار اکن مده گردن حسان را همجو آرادان که از ننگی کشیدن به سی کردن مدارایی
نیشی بر که شاهی مگر عدار بی باکی بیسی بر سر سر مگر رزای کانا بی
یجوز و لایجوز ستش همه فقه از جهان لکن سرایکسر رمال وقف گشتستش چو حورایی
تهی تر دانش از دانش ار آن معترترب ار چه بمسر بر همی پیشش قسطائی و لوقایی
حصاری به زخر سدی^۱ دیدم حویشن رامس حصاری حر همین نگر و نازین پیش ایح گدایی^۲
(ناصر خسرو)

* * *

سر بخاک کریمان رفته رفتی به که سوی در که این مهتران عصر بهای
از آنکه هیچ از این مهتران رئیس در که (۹) روانگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر بوحام کسی خاک آن کریمان را روا کند بهمه حال حاجت تو حدای
و گر بمانند این مهتران در این سیرب چگونه عمر گذاریم وای بر ما وای
(دهقان علی شطرنجی)

* * *

دوش دیدم صاحب پردل حرح انگر را آتشی بر سر چو شمع و نافه دل چون سراج
گفتم ای دستور گردون برست در ملک شاه آبداری همچو بهجت و سر فرازی همچو باح
این بکر چیست گفتارشت باشد ای جوان معجری در عهد ما با ملک و آنکه بی حراج
(حدادی)

* * *

رو بهی میگوید در عم جان رو بهی دیگرش ندید چنان
گفت خیر است، بار گوی خبر گفت خر گیر میکند سلطان
گفت تو خر نه ای چه میرسی گفت آری و ملک آدمیان

۱ - خرسندی . قناعت

۲ - گدا دانا

رو بحر طلی و شکی این قلم
به عطار دست و نه جوزای او ،
(جمال الدین اصفهانی)

دست دست سبب انا الحق سرن ای حواحه ولک
چون بپای دارب آرد مرگ آنکه پای دار
لطمه بی ار شر مرگ وری پلنگان یک جهان
قطره بی ار بحر قهر وری بهگان صد هزار
ار نو میگویند هر روری دریا طلم دی
ور تو سگویند هر سالی عقی الله جور پسر
طلم صورت می سدد در صامت ورنه من
گفتی ایک فیاض نقد و دوزخ آشکار
آخر اندر عهد نو این فاعد شد مستمر
در مساحد رحم چوب و در مدارس گیرودار
دین چو رای نو صعب و ظلم چون دستت نوی
اس چون نائب عزیز و عدل چون عرض تو خوار
وه که ساف قدر چون مکشد بهر نو سغ
وه که حلال احل چون میزند بهر تو دار
جمله آن کن نادر ده روره ملک از بهر نام
صد هزاران لعنت ار تو باز ماند بادگار
که رسال طفل سرن لوب های معتبر
که زسم پیوه میختر جامه های نامدار
هم شود زآه کسی حبل سپاهت برت و مرت
هم کند دود دلی اسب و سلاح تارومار
نو همی سوری ضعیفانرا که هین جامه بکن
نو همی سوزی پنهانرا که هان آنچه بیار

نقصد خون کرام احتران میان بستند
رسانه پیش گره از ساهکاری حور

تاریخ ادبیات در ایران
نکن اهل هر آسمان میان بگشاد
ملک بقاعده کرد از سیه دلی سداد ..
(ظهیر فاریابی)

آن غلامی که از پی امرش
یکرمان ارمیان که بگشاد

آسمان رحمت دواج کشید
لاجرم چون بگش بتاح رسید
(ظهیر فاریابی)

عهد بزرگان ملک من که رایشان
نام کرم خود سر که معرض اردور
شکر همی کن که نمک و بدسر آید

شده بحر وعده سراب بیابان
هر که سلامی کند جواب نماید
ملک حدایست کابقلاب بیاید
(ظهیر فاریابی)

شوخیست بایه طمع اشعار خوش چه سود

کامرور مرو کس نکند اسیر ازفسار
(سنائی)

حواجگان را نگر برای خدا
همه عایی و آنکه از پی فصل
هر یکی در ولایت و ده خویش

کاندربین شهر مقتدا باشند
لاب پیمان و ژاژ خدا باشند
کفش دزد و کله ربا باشند
(جمال الدین اصفهانی)

بنگرید این چرخ و استیلای او
بیدهد مسلکی بکمر جباهلی
همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک
مرد در عالم به و آستینست
هر که اورا هست معنی کمترک

بنگرید این دهر و این اینای او
هست با من جمله استقصای او
ز آن بود برحان من یعمای او
ای عجب شهای محنت زای او ..
پیش بینم لاف ما و مای او

محمیر و عدم اعتماد و ارجحیت ایرانان حسه ابرحار و سحر و سم و وحسب .
 با همه سلطی که علما و سایل برک و بر کردان بر ایران یافته و دید
 همورریان ایرانی برای سال اعتماد و حردی گری بر حوی و مدن و درجه و فوایدانگی
 آنان بار بود ، همور شاعران برکان را از علام و کسرك برای عسکاری و اوصاف
 عاشقانه موضوع شعر قرار میدادند و برک همچون دوره بدم ، معنی معشوق و معشوم
 ریا داشت . وصف کافی طفر همدانی از برکان که سمایی در مجلد دوم ارجحیت الالباب
 آمده است ^۱ یکی از بهترین اوصاف است که شاعران فارسی ر آن درباره آنان کرده اند .
 لیکن اگر ارس اوصاف دلپذیر که نمونه بی آر آنها را فعلا آورده ایم بگردیم به توصیفاتی
 از آن قوم بار میخوریم که شانه حد و کسبه مردم نسبت با سوم و علامت دار صامدی
 ایرانان از استاس ، ارحمله اس اوصاف است آنچه درباره سوافی و با حردی و
 مد حوی برکان آورده اند و بعضی از آنها پس ارس اشاره کرده ایم ، سانی در وصف
 معشوق برک خود میگوید :

ما خود ربوان چشم نداریم از برک تو بر لی و هرگز بود برک وفادار
 با انهمه ما را نه ارس داشت توانی نهان رحوی برکی ما را به ارس دار

و سوافی برک خود در آن روزگار میل بود ^۲ و بار اسدی گفته است :

و با ناید از برک هر گر پدید و ایرانیان جز وفا نس ندید

« برکان » و « ناریکان » در این دوره بر یکدیگر اعتمادی نداشتند ، در آن
 هنگام که سلطان شاه محمود برای بار یافس مملکت حواریم مگرگان رفته و
 قصد استعانت از ملک علاءالدوله سرف الملوک حسن بن رسم بن علی داشت ، مؤبد آیانه
 کس پس او فرستاد « که من کمر بندگی و طاعت بر میان میبندم ، ربهار نمازندان
 بشود که شاه طبرستان مرا مدد نکند و ناریک بر برک اعتماد ندارد و هرگز از ما زندان
 بیرون توانی آمد و مردم تو آنجا هیچ رنده نماند » ^۳ . اصطلاح « برک » و « ناریک »

۱ - لب الالباب ح ۲ ص ۲۱ - ۲۱۳

۲ - تاریخ طبرستان ابن اسعد بار ح ۲ ص ۹۵

۳ - تاریخ طبرستان ح ۲ ص ۱۱۴

شرح ابویحیی^۱ چگونه داند زد همجو زر

حواحه مالک^۲ چو باداند سوخت چون عود قمار

و چه محموری^۳ بو از بوریای مسجدهست

ور مسلمانی حوس آنکه بگردی سرسار

اطلس معلم حری از رسمان بوه رن

و آنکهی باید ترا از حواحکی حوس عار

باش تا چون دارد صدمت یک ببح صور

هم رس را از فرار و هم فلک را از مدار

حویش در صورت سگ نار بانی آن رمان

کر سر بو بر کسد بر ک این لاس مسعار

(جمال الدین اصفهانی)

این اشعار را بهای رای آنکه نمونه‌هایی از اشعار ادبند اجتماعی شعرای ربان

در دست ناسد، نقل کرده‌ایم و بطایر این اشعار را در دیوان شاعران قرن ششم

و آغاز قرن هفتم مسوان نام و بعضی از آنها را بر صحن نقل اشعار شاعران اندوره

در بحث شاعران حواهم آورد.

سلط بر نان برادران و آزارها و ظلمهای سدریح آدان طبعاً

عصیت‌های نژادی کشاکشی در میان دو برادر سمد بوس و ورد بوس ایجاد

کرده بود. این مجادله و صراع دو عنصر در ممالک اسلامی ابری ناره بود و با

در قرن چهارم و سده اول قرن پنجم بر سطر این صراع بار خورده‌ایم^۳.

براع و کشاکش دو عنصر پارسی و یرک و عنصر عرب و یرک در قرن چهارم بیشتر

بر مبنای نژادی و دفاع از یک عنصر در برابر دیگری اسوار بود، لیکن در سده دوم

قرن پنجم و تمام قرن ششم این عنصر حسه دیگر داشت، از جانب برکان حسه

۱- ابویحیی کسه ملک الموت است

۲- مراد مالک دورح است

۳- رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران تألیف نگارنده چاپ اول ص ۱۹۶-۱۹۷

اما این داوری در کان درباره خود طبعاً مقول ایرانیان و دیگر مسلمانان بود و آنان این قوم را با بغان دجال سداستند که در حراسان ظهور میکرد و این حدیث را برای اثبات سخن خود نقل میکردند «وروی عن السی صلعم أنه قال أن الدجال یخرج من المشرق من ارض یقال لها حراسان وتبعه قومٌ ذانٌ وحوّهم المکان المطرقة»^۱ و بار از سی صلعم روایت کرده اند که قال «البرک اول من سلب اُمّی ما حوّلوا»^۲ در حماسه های این عهده هم هور سخن از تفصیل ایرانیان در بر کان است لیکن امگونه سخنان در حقیقت از آثار مشهور قرن چهارم و از داستانیهای ملی نقل شده که ریشه های کهن در تاریخ ایران داشته است. در کرساسب نامگذاری ایرانی از این فصل می یابیم و از آنهاست این ابیات که اثر روابط ایرانیان و بر کان در قرن پنجم و ششم نیز از آن آشکار است:

که نکشهر اروند رماچس وچس	مرک رشب و معاره را بران رس
که او در جهان شاه ایران بود	بهر سه بر اریح چر آن بود
حردار شعا ^۳ بنده هر کس نه حواس	از ایران حرازاده هر گر بحاس
و هسب از سعادته ما را سی	زما پیشان سب بنده کسی
وز ایرانیان حر واکس ندیده	وفا ناند از ترک هرگز پدید

عصبت های قدیم که در قرن چهارم بدان اشاره کردیم^۴ در عصبت های محلی این دوره با سبب بسیاری جریان داشت. سابقاً در هر شهری دسه هایی با سبب سمک و صدق و عرومه و اهله و خود داشتند که با یکدیگر خلافت پیورزیدند و عصبت عوامانه میکردند. این دسته ها در دوره مورد مطالعه ما بر نای می آیند و چنانکه درباره اختلافات مذهبی خواهیم آورد ما فاشات دسته های مخالف معمولاً بقتل و غارت و بهت و حرق میهی میسد.

۱- معجم البلدان یا قوت حموی چاپ لا بیریگ ج ۲ ص ۴۱۴

۲- ایضاً ج ۱ ص ۸۳۸

۳- یعنی ارترکان

۴- رجوع شود به تاریخ ادبیات ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۲

با «ناحک» که در اینجا دیده‌ایم در آن عهد سار رایج بود^۱، ایرانیان نیز حتی از دست علامان ترك خود در امان نبودند مخصوصاً از علامان وثاقي، و همی‌انند که در فاصله چند سال دوی ارشاهان مازندران یکی ناحرب حواهرزاده اصفهید حس بن رستم و دیگر خود اصفهید حس را بقتل آوردند^۲. بر کسانی که اصفهید حس را کشته بودند سصد بن بودند و آن سصد بن همه را با یکسال ارری و انجار و حوارم و حراسان بدست حسام الدوله اردشیر بن حس دادند و او همه را بر باران کرد. و این عمل یعنی کشتن اسرا و رجال بدست علامان ترك امری ناره و منحصر نبود.

عجب در آنست که برکان خود را ارحاب حق مأمور تقوی دین می‌دانستند و چس می‌پنداشتند که سلطنت از آن روی آنان رسیده است با بددیان را اربدع بار دارند. الب ارسال یکی از سران سپاه خود نام «اردم» که مردی شعی را اراهل «آوه» دسری داده بود سدی کرد و گفت: «بن به یک بار و دوبار بلکه صدبار با شما گفتم که شما لشکر حراسان و ماوراءالنهرید (یعنی از تركمانان ماوراءالنهر و حراسانید) و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت شمشیر و قهر و غلب گزیده‌اند، با همه مسلمان پاکیره ایم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد دین و بد اعتقاد ناستند و هواخواه دیلم، و میان ترك و دیلم دشمنی و خلاف به امروزیه است بلکه از بد مذهب، و امروز حدای عراق و حل برکان را از بهر آن عزیز گردانیده‌است و بر ایشان مسلط کرده که برکان مسلمان پاکیره‌اند و هوی و بدعت شناسند و ایشان همه بدعت و بد مذهب و دشمن ترك، با عاخر ناستند طاعت می‌دارند و بدگی می‌کنند و اگر کمتر گونه‌بی قوت گیرند و بعضی در کار برکان پدید آید هم از جهت مذهب و هم از جهت ولایت، یکی را ارما برکان دیده نماند»^۳

۱ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۹ و ۱۱۶ و ۱۲۲ - بدایع الزمان ص ۸۶ .
سیاستنامه ص ۱۷۴ . کتاب المقصص ص ۱۲ ۴۷۶
۲ - تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ - ۱۱۱ و ۱۱۷ - ۱۱۸
۳ - سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال ص ۲۰۱ - ۲۰۲

ابونکرو و ابوالحسن عمرانی پناه بردند و او را از آزار عوام رهایی دادند و مادر این ناره ضمن بیان احوال ابوری بحث بیشتر خواهیم کرد و سواهد کافی در آن ناره نقل خواهد شد. در حال محیرالدین اصفهانی هم نوشته‌اند که او باسی در محو اصفهان سرود. این کار او از حالتی پس شاعران اصفهان و محیرالدین را به محوهای سده منجر شد و از جهتی آنان را بر حاقانی اسناد محیر بر انگشت، چنانکه آن اسناد بر رنگ را تنغ زبان بیارزدند و با سراسر گفتند دولتشاه گوید افاضل اصفهان چنانکه سرخسب پروای او (یعنی محیرالدین) نکردند، در محو مردم اصفهان این رباعی نگفت:

گفتم رصفاهان مدد جان حرد لعنست سروب که آر آن نان حرد

کی داسم کاهل صفاهان کورند با این همه سر به نارصفاهان حرد

و اکابر اصفهان او در حشمت بودند، سرف الدین سزوه گفتند با او را محوهای رکبک گفت و ادرا آن محوهای کتاب مناسب باشد...^۱ در دیوان جمال الدین اصفهانی بر چند قطعه در حوای محیرالدین و نک قصیده در تعریف بر حاقانی است. جمال الدین در حوایهایی که برای محیرالدین بر سر داده، در مال محوی ده او از اصفهان کرده سلطان و گنج و بعلس و سروان راهجو گفت. هدایت آورده است ده چون محیرالدین در مرسته ثانی ارجانب فرل ارسال ناصفهان آمد جمال الدین از بیم او بهان شد و پس از اطمینان ملاقات کرد و عذر خواست و محیر او را سود^۲ و مرگ محیر را هم، بعضی مآخذ را در همین بعضی و بدست او داشت اصفهان دانسته‌اند. حاقانی بر ناگر بر شد قصیده‌یی در مدح اصفهان سراید و آن قصیده از قصاید خراء اوست ده بدین بیت آغاز میشود:

جهت حور است بالهای صفاهان نکبت خوراست با صفای صفاهان

و بدین ترتیب از شعر زبان شاعران اصفهان رهایی یافت.

۱ - تذکره دولتشاه چاپ همد ص ۷۱ - ۷۲

۲ - مجمع الفصحاح ۱ ص ۵۱۱

کار اختلافات میان دسه های مختلف هر شهر در این دوره باحلاف میان شهر ها کسده و ارس عوام الناس باهل فصل و ادب رسده و بدیوان سعرا راه حسه بود. بعضی ارساعرا این دوره در هجو بلاد دیگر سالعه میکردند و مردم بلادی که مورد هجو قرار میگرفتند سختی بر آنان میتاحسد و حتی اگر بدستشان میآوردند از کارهای وحشیانه سب آنان دریغ نمیکردند. این امرای و دوری، هموی بلاد از نیکوگر مسلماً معلول وضع آسنة زمان بود، هر شهری در این عهد نارها بدست اسرای شهر های دیگر مورد حمله و عارت قرار میگرفت و کسنة بلاد دیگر در قلوب مردمان آن ممکن میگشت و این خود هسنة اصلی مهاجرتها و بدگوئیهای آنان از نیکو دیگر میگشت.

از حمله این عصبها که آثاری در ادبیات قرن ششم گذاشت حمد مورد دبل قابل ذکر است :

یکی از شاعران معاصر ابوری سام فوخی مروزی که بآن شاعر اسناد راه بحالفت می پیمود و ابوری را نامادهای خود می آورد، چند شهر از بلاد خراسان را در قطعه بی هجا گفت ۱ :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف	که وسطشان بمساوت کم صد در صد نیست
گرچه معمور و خراس همه مردم دارد	نه چنانست که آسمن دو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند ناو باش کند	بر هر بخردی نیست که صد بخرد نیست
بصر جامع را چاره نبود از بد و نیک	معدن زر و گهر بی سرب و سبد نیست
برو شهر نیست بر تپ و همه چهر درو	حد و هر لش مساوی و هری هم بد نیست
حداد شهر شایور که در ملک حدای	گر بهشت هم نیست و گر نه خود نیست

این قطعه را فتوحی نابوری نسبت داد و با آنکه اربلخ در آن چندان پرستی نام برده بود عصب بلخان چنان برانگیخته شد که چون انوری بقصد انتحاج بلخ رفت دچار عصب شدید او باس آن شهر شد و اهالی های بسیار دید و آخر نقاصی حمد الدین

این بود رفتار پادشاهان در قرن چهارم، یعنی در دوره تسلط اسرای ایرانی بر آذ.
اما از آغاز قرن پنجم که دوره تسلط بر کان عربی است و صبح دگرگون شد و پادشاهان
عربی روش دیگری که عیار ارمیک بذیل دنا و عالیا نظام دروغین بدین و د
پس گرفتند. محمود عربی حرص جهانگشایی و طمع وافر خود را جمع و انباشت
در پست پرده عرو پنهان نکرد و اگر شهری را از جنگ خاندان عربی سرور ستاورد
و مردم را بردار می کشید و حراث را غارت می کرد و عربین سرور مدعی بود که این
کار را برای رهایی راریان از جنگال بددیوان می کند. وی سرخی ده در محله اول
از اس کتاب آورده ایم^۲ بحسن کسی از پادشاهان اسرا است که شروع بازار محالمان
مدهی خود کرد و امانان معرلی و فلاحه و رافصان و مرطیان و افسان را هر جا
که جنگ آورد بکش و هول خود انگشت در عمه جهان در نرده دور و مرستی
میجست و بردار می کرد.^۳

این بود سیاسی که بوسیله علایان بر کنش را در نوبی شروع شد. در اسلحه و بی
و دیگر طوایف ترک که بر مذهب اهل سنن، و بحکم سادگی طبع مردمی حرافی
و معصب در عهد خود بودند، بعد از علیه بر ایران و تشکیل حکومت، این سیاست را
دسال کردند و بر سخی و سبب آن افزودند و کار را بر مخالفان خود چنان سخت
گرفتند که بطیر آنرا حرد را ندای دوره صغویه، که آنهم از ادوار سخت معصاب مدهی
و دوره مثله کردن و قطعه قطعه نمودن و پوس کردن مخالفان مدعی سلاطین است، در
دیگر ادوار تاریخی ایران بسوا دید.

سلاحه بر مذهب حنفی بوده و خلفگان بغداد را حاکمان حنفی پیغمبر
مداسته و در احترام و تقویت و تأیید آنان مبالغه می کرده و بهین سبب با سعه و
ناطیه که خلفه بغداد را بحق می دانستند مخالف و دشمنی سخت می نموده و یکی را

۱ - سیاستنامه ص ۷۷

۲ - تاریخ ادبیات در ایران چاپ اول ج ۱ ص ۲۰۳-۲۰۶

۳ - تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

فصل سوم

عقاید و مذاهب

سمه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم تا آغاز قرن هفتم دوره

کلیات

بعض و علت متعصبان، شدت اختلافات دینی، بعضیانی که

بر دو حوردهای حویلی منجر شده است، بحریب مدارس و کماحقای مذاهب مختلف

در ضمن رد و حوردهای متعصبانه، برویج علوم دینی و افرایس شماره علمای

مدهی و فقها، فدرب علمای مدهی و مساد آنان و دحلستان در امور سیاسی و

حکومسی، بحریب فلسفه و علوم عقلی است، دوره یست که مبنای انحطاط تمدن

اسلامی در آن گذاشته شده و حای حریب و آزادی افکار دوره قبل را خشکی و بعضب

گرفته است.

موضوع مهمی که در این دوره قابل دقت و بحث است بوجه

سیاست دینی

سدید سلاطین سیاست دینی و دحالب در عقاید و آراء مردم

است، در دوره پیش پادشاهان در عین آنکه ممکن بود شخصاً مردم دنداری باشند،

عقاید دیگران را ندیده احترام میگریستند و با آنان بعضب و دشمنی میورزیدند و

کسی را محبور بدانشن عمده بی یانرك عقیده خود نمکردند، غالباً ابناء بیافما دافرادی

از مذاهب و حتی ادیان مختلف از قبل آیس های مسیحی و زردشنی و مانوی در دستگاههای

سلاطین سامانی و بویی و اسرای طبرستان سر میزدند، و هیچیک را نادگیری اختلاف و

دشمنی نبود، پادشاهان ارآنان خدمت میخواستند و اگر اهل علم بودند رعایت حایب

آنان را در خود واجب میسرند و کاری ندان داشتند که مسلمانند یا با مسلمان و

بسی تا بعضی هستند یا باطنی و معتزلی و کرامی و فدری و جبری و حرآل.

سیاست اطاعت از خلیفه بغداد و مخالف سبب با مخالفان و سکران او را،
الب ارسالن سر مانند طغرل ادا به داد^۱، و در اثر جنگهای خود با روسان و گرجیان
و ایجاریان، حکومت اسلامی را بنیاد و تقویت کرد و مخالفان را از سرحدات بیرون
راند و بر سرهای خود بنیاد^۲.

از این پس هر بعض مواقع که اخلافانی بین سلاطین و امیرای سلجوقی با
حلفا در سگرفت، در بانی مواقع همواره احترام مذهبی آنان رعایت میشد و با هکاه
مطالعه در وضع حلفای بغداد از این حال سخن خواهیم گفت.

این احترام و بنیادی که نسبت بحلیفه مخصوصاً در دوره سلجوقی بر رک
صورت سگرفت، باعث تجدید قوت حلیفه و تمدید حکومت آل عباس برای مدت مدیده
دیگری گردید و اگرچه حلفا و شهر بغداد در دوره هرج و مرج بعد از سلجوقی بر رک
اراهانها و آهنگانی نصب نمادید، لیکن بر رویهم سیاست احترام بحلیفه و عنوان حاکمین
بالاستحقاق پیغمبر اسلام و حاکم بحق بر عموم مسلمین، از اسدای علمیه آل سلجوقی
و انفراد آل بویه بعد با هکاهی که علاءالدین بکش و پسرش سلطان محمد بر عراق
مسئولی شدند، ادامه داشت و بهادر دوره قدرت حواری با هکاهانست که گشایش سخت
بان پادشاهان ایران و حلفای بغداد آغار میشود و حتی اندیشه انفال خلافت از آل
عباس نال علی بنحوی که خواهیم دید بمان می آید.

سلجوقی در تعقیب این سیاست یعنی بنیاد خلافت عباسی و مداهمت اهل بیت
و مخالف با فرمی که بها وائمه اهل بیت و جماعت با آنان مخالفت می ورزید، مانند
سعه اثنی عشریه و فرامطه و باطنیه و به مزله غلو میکردند و از قتل و آزار آنان مطلقاً
امتناعی نداشتند و حتی در اس مورد از قتل و رراء خود در صورتی که سوخته الحاد و
«رندوه» ایشان میشدند، بر چنانکه خواهیم دید امتناع نداشتند!

۱ - سیاستنامه از ص ۲۰۱ بعد

۲ - اخبارالدوله السلجوقیه از صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر الحسینی چاپ لاهور سنة

از دیگری بدرسداسه اند^۱.

نویس و بایند حلیفه بعداد هم ار آغار سلطسلاحقه بر ممالک اسلامی آغارشد. طغرل شخصاً مردی دیندار بود و بحلیفه بعداد ارادت خاص میوررید و اورا واجب - الطاعه میدادست، در رمضان سال ۴۲۹ هجگامی که بنیانور بدست او اماد بر کمانان میخواستند دست بعارب بکشاید لیکن طغرل سک آنرا از اس کار نارداس و در برابر اعراضات بر کمانان گفت: این ماه حرام است و ناید حرمش آرا بگاه داس، دست ار عارب نار دارید و بعد ار عید فطر هرچه خواهد نکشد. در اثناء اس احوال رسول حلیفه القائم نامرالله معروف به ابونکرالطوسی ار بعداد رسبد و نامه حلیفه را بطغرل سک رساند. حلیفه بر کمانان را ار حدای برساند و بر عاتب عباد و عمارت بلاد او راهمائی کرد. بر کمانان رسول حلیفه را حلیفهای گران دادید و ارایکه حلیفه بدانان نامه نوشت مهابت و امتحار کردید و طغرل رسولی معروف بادواسحق الفهاعی بدارالحلافه فرستاد و خود و بر کمانان را بدگان امیرالمؤمنین سمرد^۲.

چون در اس اوان ابوالحارث بن ارسلان الساسری^۳ مقدم بر کان بعداد بر حلیفه بحکما باروامکرد، وسان او و موالی وی یعنی دیالمه کشاکش حران داس، و بعداد در آتش فتنه بسوخت، حلیفه القائم بطغرل بیک که آثار طاعت اروحات اعمال او آسکار بود، بوسل حسب^۴ و نا آنکه در اثر فتنه ساسری یکسال ار بعداد بیرون رانده شده بود بیاری طغرل بدانشهر نار گشت^۵. احرامات بی سابقه بی که طغرل نسبت بحلیفه بعداد کرد و زمس بوسهای او در پیسگاه القائم، در حقیقت آبروی بر باد رفته حلیفای عباسی را باز حای آورد و ما در اس باب بعداً بمفصل سخن خواهم گفت.

۱ - ساستنامه ص ۲۰۱

۲ - راجع باین اطلاعات رجوع شود به کتاب تاریخ دولت آل سلجوق ص ۷-۸ و اخبار الدوله

السلجوقیه ار ص ۱۸ بعد و ص ۲۲

۳ - مسوب نه ساسیر فارس

۴ - اخبار الدوله السلجوقیه ص ۱۸ بعد

۵ - برای کسب اطلاع ار تفصیلات مربوط بان موضوع رجوع شود بصحایف

آیندهار همی کتاب.

بردید بر آنجا نوشت که حسن حرّ الطّلمه . چون محضر پیش خواجه بردید و خط ابواسحق ندید بگریست و گفت هیچکس ازین بررگان راست حسن نوشته که او بوست . و بعد از وفات خواجه در جواب دیدید که خواجه گهی که حق تعالی برین بخشید و رحمت کرد سبب این سخن راست که خواجه ابواسحق نوشت^۱ ، اگر این روایت درست باشد دلیل اعتقاد بسیار ساده و ابتدایی خواجه درباره مسائل دینی است و بهر حال این روایت شانه نازری از اعتقادات مردم آن زمان میتواند ود .

درجه تعصب خواجه نظام الملک از این روایت حدیثیه نحوی معلوم میشود . وی گفته است که : «خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت و سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه‌ی بنا کرد در محله کرا . چون خواستند که بنویسد که در این مدرسه کدام طایفه باشد از سلطان پرسیدند ، گفت اگر چه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای تعالی ساجدهام ، قومی را محفوظ و مخصوص کردن و طایفه‌ی را منوع و محروم داشتن وحی ندارد ، بنویسد که اصحاب هر دو امام در این مدرسه نایب باشند علی السواء والتعادل ، و چون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی بنویسد ، خواجه نگذاشت و بدی آن کتاب موقوف ماند و سلطان سفرمود با خواجه را رضا باشد هیچ بنویسد . عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسد وقف علی اصحاب الامامین امامی الاثمه صدری الاسلام»^۲ اما خواجه مدارسی را که خود ساخته و نظامیه نامیده بود همه جا وقف بر اصحاب امام شافعی کرد .

پادشاهان زمان خصوصاً سلاطین سلجوقی نیز با سیاست مذهبی خاصی که ایجاد کرده بودند ، نسبت بمذاهب اهل سنت تعصب بهورزیده و باسیعه و ناطیه اظهار عباد فراوان مکرده‌اند^۳ و ائمه شافعی و حنفی و اشعری همه مصدر کارهای برگ و مورد اقبال و توجه پادشاهان و وزیران این عهد بوده‌اند .

۱ - بحار السلف ص ۲۷۷

۲ - ایضاً ۲۷۷ - ۲۷۸

۳ - سیاستنامه ص ۲۰۱ بعد - اخبار الدوله السلجوقیه ص ۸۲ ، ایضاً ص ۸۳ ، ایضاً

ص ۹۷ ، ایضاً ص ۳ - ۱ - ۴ و غیره

در این دوره مذاهب اهل سنت کمال و رواج را در ایران
مذاهب اهل سنت داسریر ایدهب دولت های غالب و امرا ی این زمان بوده است.
 از مذاهب مختلف اهل سنت که در قرن چهارم پاره یی از آنها رو بصفت و بعضی رو بتوسعه
 و رواج میرفت، در این دوره مجموعاً چهار مذهب اصلی و بهم مالکی و حنفی و شافعی و
 حنبلی در ممالک اسلامی پذیرفته شده بود. در ایران دو مذهب شافعی و حنفی پس از
 همه مذاهب دیگر اهل سنت و سسر از تمام مذاهب اسلامی رواج داشت. مهمترین
 مراکز رواج این دو مذهب مشرق ایران بود که بقول نظام الملک مسلمانان پاکسره
 و همه شافعی یا حنفی بوده اند^۱ لکن در عراق و طرسان شعی مذهبان سسار در
 مراکز مختلف مانند قم و ری و آوه سسر شده اند.

دو مذهب حنفی و شافعی مذهب حاکم عصر بود. سلاطین سلجوقی بر مذهب
 امام ابوحنسفه بوده و وررای خود را پیر از میان حنفیان و شافعیان برمی گزیده اند. از دو
 وریر معروف سلاحه که در آغار سلطنتشان برار ب ارتقاء حسند عمداً الملک ادو بصیر
 الکندری (بمول سال ۴۵۶) بر مذهب حنفی و در عهده خود سسار معصب بود
 لیکن بعداً از معصب دست برداشت و سسب بحنفیان و شافعیان سسک چشم بگریست^۲.
 نظام الملک قوام الدین حواجه بررگ ابوعلی حسن بن علی بن اسحق سلف ده
 «رعی اسر المؤمنین» دوس وریر سلاحه بر مذهب شافعی و مردی پاک اعتقاد بوده
 است. « وقتی بر دلس گذشت که محصری بویسد در کعب ریدگانی او باندگان
 حدای و همه علما و بررگان دین گواهی خود بر آن محصر بوسند و آن محصر با او در
 حاک بهد. هر چند که این صورت کسی نکرده است و در سربع مطهره مسطور و مذکور
 نیست، اما سسب سکو اعتقادی حواجه ابن محصر نوشتند و هر کس از بررگان دین
 شهادت خود بر آن محضر ثبت کردید و امام ابواسحق فیروآبادی صاحب نمیه با
 آنکه مدرس نظامیه بود و مسطور بطرا احسان و انعام حواجه، چون آن محصر بخدشس

۱ - سیاستنامه ص ۷۷

۲ - تاریخ دولت آل سلجوق ص ۲۸ - ۲۹

نویسندگان شاعری که یکی در اواسط قرن سیم و دیگری در اوایل قرن هفتم
میریسنه است اشاره کنیم. در این اشارات مذهب اهل سب و حوارج مورد توحه
است و ما راجع بوضع مذهب اهل بسج جداگانه سخن خواهیم گفت. رکن الاسلام
سلطان العلماء ملک الوعاط بصیر الدین ابی الرسید عبدالجلیل بن ابی الحسن بن ابی الفضل
المروسی الرازی گوید: ^۱

« اربعدار یک درم که رس است بمع دایک وسه سو، نهاده اهل نبرو
سرك و صلابت اند، از سب پرسان و فلک پرسان و صابنه و یهود و نصاری و مجوسی و
مکراں و حید و عدل و سوب، از راهمه و سوسطائیه، چنانکه از اقصی بلاد روم و
فرج و هند و برکسان و چین و ماچس تا سند یا حوج و حدود دینار سوسات یکت سو
مسلمان است، و آنگاه مسلمانان در هفتاد و سه گروهند و مذاهب و معالاب هر یکت در نور
و مسطور است، و سند عالم همه را نابت خود در خوانده است و دماء اضافه بخود بسوس
ساحبه تا کسی را ره ره نباشد که بخون و مال بهری از است قوی شد و همه در حمایت
سهادت و سرعب و کتاب و قلمه مصطفی اند، اما دهرته و طمانعه نه بهولی و غله الاولی
گفتند، و فلاسفه و ملاحده و نواطمه و ساسخیه و نصیریه ^۲ همه خارج اند از هفتاد و سه
گروه بهوای در سب. آنکه ازین همداد و سه گروه معروف برید حقی و سعی و ساعی اند،
آنکه اس هفتاد گانه خود را بر اس سه گانه سه اند از هر جماعتی، چنانکه بخاریه ^۳ و
معبرله و کرامیه و اسحاقیه و غیر ایشان، خود را از مذهب بو حسیفه خوانند ^۴ از بهر آنکه
بقعه بو حسیفه کار کسد و طریقه او دارند در مروع مذهب، و بحیره و اساعره و نلایه
و حهمه و مجسمه و حماله و مالکیه و غیر آن خود را از حمله ساعی خوانند و بقعه او

۱ - کتاب المقصص ص ۴۹۲-۴۹۴

۲ - مقصود از نصیریه چنانکه بعدها خواهیم دید علاه شیعه اند

۳ - بخاریه، شعبه یی از معتزله اند، اصحاب حسین بن محمد بخار

۴ - برای توضیح بیشتر و روشتر درباره این اشاره رجوع شود به تنصیر العوام ص ۹۱

عالم صوفیه در این دوره مذهب شافعی را بر مذهب دیگر در حیح میداده‌اند. محمد بن سور نواده ابو سعید که در سده دوم قرن ششم سر یسته‌است، در این ناره شرحی مسسوفی در کتاب اسرار التوحید دارد که نقل آنرا بی فایده نمیدانم زیرا نموداری از اندیشه مردم روشن آریان سب بهر دو مذهب است و صمماً حاوی اسارایی بر بعضی‌های ناروای متعصبان هر دو ورقة شافعی و حنفی نیست نکدیگر بررساشد :

«وسبح ما فسد الله روحه العربی مذهب شافعی دانسته‌است و همچس حمله مشایخ کی بعد از شافعی بوده‌اند مذهب شافعی دانسته‌اند، و کسی که پیش از آنک قدم در این راه بهادسب مدهی دیگر نمیک نموده است ، چون حق سبحانه و تعالی بکمال فصل و عیاب ارلی بی علب خویش اورا سعادت محبت خویش و احصای که این طایفه را در درگاه عرب او هست ، روری کرده است ، مذهب شافعی باز آمده‌اند... و نا کسی گمان برد که این کلمات که در فلم آمده، که مشایخ مذهب امام برر گوار شافعی داسه اند ، از این سب بهصایی افتد بر مذهب امام ابو حنفه رحمه الله علیه، کلاً و حاشا! هر گر این صورت باید کرد و بعودنا الله کی این اندیشه بحاطر کسی در آند چه برر گواری و رهد او سش از آسب کی بعلم این دعا گوی در آند و سرح پذیرد که او سراح است و مقصدای بلب سوی بوده است، صلوات الله و سلامه علیه، و هر دو مذهب در حقیقت برابرند و هر دو امام در آنچه گفتند مشایخ کلام معید حق سبحانه و تعالی گفتند و موافقت نص حدیث مصطفی صلوات الله و سلامه علیه کردند ، و بحقیقت هر که در نگرد در میان هر دو مذهب بی بعضی نداند کی هر دو امام در حقیقت یکی‌اند و اگر در و روع احیائی یاند آنرا بچشم اختلاف اسی رحمه نگرد... نه از راه بعضی که اغلب مردمان بدان مسلاند... و این ائمه بزرگوار از س جس بعضی که در بهادهای ماسب محفوظ و معافی‌اند...»^۱

برای آنکه وضع مذاهب مختلف را از حیث معقدان آنها و امکنه و بهاعی که بهر یک اسهار داشت بهر شناسم ، خویش بفل اشارات ذمیم و س از

دریافت در اواخر عهده‌ی که مورد مطالعه‌ی ماست وضع مذاهب اسلامی و اماکن
اشار آنها چه بوده است و اینکه ما بعضی مطالب را که ارجای جای آن کتاب در این
باره یافته‌ایم بهم سپردیم.

وی می‌گوید: «... بدانکه ارباب قوم (یعنی اهل سب و جماعت) شب فرقت
نشدند: فرقت اول داودیان و طاهرآسیب ده اکنون ارباب صاحب داود^۱ بهحکمی معاینه
است. دوم اصحاب ابوحنیفه و ایشان در اعتماد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم
نحاری، سوم کرامی، چهارم مرجی، پنجم حری. اهل حواریم در فروع حنفی استند
و در اصول معتزلی و نجاریان و سوادش و رسای کسان حنفی باشند و طریقی نجاری و
بعضی از کرامان عوروسند حنفی باشند و حنفان ثوفه و بعداد و سوادش و رحی باشند،
حنفان بلاد حراسان و کلّ ما وراء النهر و مرعانه و بلاد ترك چیری باشند^۲...
اما اصحاب مالک در اعتماد پنج فرقت باشند: اول حواری و ایسان در معرفت
رسم بسیار باشند مثل ناهرب علما و ناهرب سغلی^۳ و در رسای های این هر دو شهر
و بعضی از رسم افریقه و مواضع دیگر^۴... فرقت دوم معتزله باشند... فرقت سوم
مشبهه باشند و مشبهه مغرب از دیگر مشبهه بعضی نامیرند... فرقت چهارم از
مالکمان که ایشان را سالیمان خوانند و مالکیان بصره حمله سالعی باشند... فرقت
پنجم اشعری باشند... و هر یک فرقت ارباب پنج فرقت آرد که بخلاف ایسان بود در
اعتماد کافر گویند...^۵ اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند... فرقت اول از اصحاب
شافعی مشبهی باشند و در مشبهه علو کنند مثل اهل همدان و کره و پروچرد و اصمهان
و برد و هرات و سلیمان و شرار و غیر آن، فرقت دوم که ایشان خود را سغلی

۱ - یعنی ابو سلیمان داود بن علی اصمهانی مؤسس مذهب داودیه یا طواهریه. رجوع
شود به مجلد اول از همین کتاب، چاپ دوم ص ۷۶

۲ - بصره العوام ص ۹۱

۳ - ناهرب علیا و سغلی دوشهر در مغرب اقصی نزدیک تلمسان

۴ - بصره العوام ص ۹۶

۵ - ایضاً ص ۹۷

کار کند، علی خلافِ منه نسیم پس هر طایفه را ازین طوائف بولایی و رسی و
 بقعه بی علیه بی و کربنی هست چنانکه از بلاد خراسان از بشانور تا اوژ کند و
 سمرقند و حدود بلاد ترکستان و عریس و ماوراءالنهر همه حقی مذهب باشند یکرنگ
 و سوحید و عدل حدای تعالی و عصمت اساء گویند (یعنی معتزلی اند) و بمبرک اهل السب
 مقر و بفضل صحابه معروف، و حراء بر عمل گویند، و حواررم بمبرلان عدلی مذهب
 باشند و بقعه افتداء نامام ابو حنیفه [کند] و در اصول مذهب اهل السب دارند مگردرد و مسئله
 امامت و وعد که خلاف کند و اگر چه در بلاد عراق بر حقی باشند اما علیه آنجا
 دارند، آنکه بلاد آذربایجان تا بدر روم و همدان و اصفهان و ساوه و مروین و ماسدان
 همه سافعی مذهب باشند، بهری مشتهی، بهری اسعری، بهری کلانی، بهری
 حنبلی، آنکه در حدود لرستان و دینار خورستان و کره^۱ و گرپایگان^۲ و پروگرد و
 نهاوند و آن حدود اغلب مشتهی و مجسمه باشند پس عالم پخشیده است برین گونه
 که بیان کرده شد، و بهر ولایی طایفه بی علیه دارند و خطبه و سکه مختلف است و احکام
 و قوی بر مذهب خویش کند و هر چه بوب آن طایفه را باشد که آن مذهب دارند و
 پادشاه از ایشان باشد و عر ایشان ربون باشند یا اگر بآذربایجان تبعه ربون باشند و
 تبع و قلم بدست سافعی مذهب باشند، بمارندران سافعیان ربون باشند و تبع و قلم بدست
 سماعی باشند، و اگر بولایت مشتهی حنیفان کوباه دست و ربون باشند، در همه
 بلاد خراسان بحر و مشتهی ربون و بی محل باشند، و اگر ساوه بمذهب سافعی حکم
 کند بری بمذهب ابو حنیفه حکم و قوی کند، و نسیم و کاسان و آبه قوی و حکومت
 بمذهب باقر و صادق علیه السلام کند، و قاضی علوی شافعی باشد «
 یکی از سررین علمای سعه ری در اوایل قرن هفتم کمابی در ذکر ملل
 بوسه است نام بنصره العوام فی معرفه مقالات الانام^۳. از روی این کتاب مسوان

۱ - یعنی ناحیه رود کره که شهر کرخ ابی دلف در کنار آن بود، نزدیک اراک امروزی

۲ - یعنی گلپایگان

۳ - این کتاب را مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه قدس الله روحه العزیز

در تهران سال ۱۳۱۳ م طبع رسانیده است

میگردید. یاقوت میگوید دوسی ناس حکایت کرد که یکی از بحار من گفت با مردی در سیستان معامله میگردم، آن مرد گفت ای دوست من از خوارحم و خر حق میگویم و آنرا لباسی خاص عمر از لباس مردم دنگرسب و در آن دیار معروف و مشهورند^۱ بحث در درجیح یکی از دو مذهب صبی و سافعی در تکدیگری و تعصبات و مشاخرات با سایر مذاهب، و اختلاف و مشاخره علمای آنها در تمام قرن مدهبی بهجم و ششم دایر بود، و تقریباً بتوان گفت نمر سهری بود که از این مشاخرات مدهبی حالی نباشد. عالماً بحالسی در حدیث و راء و امر او سلاطین برای بحث در مسائل مدهبی معقد میشد و علما و ائمه فرق مختلف و در حال و معارف در آن حضور می یافتند^۲ و این بحث ها و مشاخرات ائمه فرق طبعاً بایه بحر یکت عوام الناس و برادر و حسن بایره تعصب در آنان میشد و کار مشاخره و مفاصه را بمجادله و دجریم بحالات و سوختن کما بحایها و کتب و بطایر این سفاهتها میگردید و این سفیها و حی در مدهها و معیائت سحت باید حمله عراق و هجوم معول بر از این اختلافات دست برد میداشتند. بعد از عارب سعواء عر در سیانور و قبل و خری آنان «حول عراق در مده، مردم شهر را سبب اختلاف مذاهب حقایق و دیم بود، هر سب و رفی از محلی حسر میگردید و آتش در محلب مخالفان میزدید با حرایها که از آثار عراق مانده بود اطلال شد و محفل و و با ندیشان پیوست با هر که اربع و شکجه حسنه بود سار مردم»^۳. نظایر این وقایع در بسیاری از بلاد انقای مفاصا در اصفهان من سافعه و حسنه که بحث ریاست آل حنظل بوده اند و راع و کشمکس و تعصب مستمر بود و درری من سافعه و حسنه و شمه، در سایر بلاد عراق و حراسان هم این نوع کشمکس های مدهبی دائماً در جریان بود و همه فرق خود جدا گانه با اسمعیلیه که آنرا مطلقاً ملاحده میخواندند ساززه و راع داشتند. این کشاکشها بوضع بسیار بد و با حویر یزی های مستمر جریان داشت و بسیاری از حلق

۱ - معجم البلدان، یاقوت حموی، دلیل عنوان سیستان (چاپ لایپزیگ ج ۳ ص ۴۳)

۲ - کتاب القصص چاپ بهران بتصحیح آقای محدث سال ۱۳۳۱، ص ۴۶ و ۴۸

و ۴۸۷-۴۸۸ و منابع متعدد دیگر

۳ - راحه الصدور ص ۱۸۲

حواسد، این قوم سینه بردنک ناسند الا آنکه علو نکند، فرقت سوم حوارج باشند و رئیس ایشان حسن کراسی بود... و حمله حوارج بصره و مریاط و عمان و اسفراین شافعی [کراسی] ناسند... فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی ناسند و رئیس ایشان باوردی بود و راعب اصفهانی^۱، و این مشهورست و در زمان ما آنچه مبداءسم قصبه پی هست از اعمال حوارج میان بصره و عسکر مکرم که آنرا مریاط حواسد، حمله معتزلی ناسند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس حمله معتزلی بودند شافعی مذهب، و بعضی از اهل پسا، و هجورد را این زمان در سرار کار و اسرایی هست حرات که وف عدلیان پسا بوده است. فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری ناسند. فرقت ششم از اصحاب شافعی بریدی اند و اسان هم مشتهرند و هم خارجی و... برید را حلیفه پنجم حواسد. چون از این جماعت بقصر طلی و گویی این حلقه کداسند گویند ابونکرو و عمرو عثمان و معونه و برید. از شهر رور با بلاد شام هر گروهی که ناسند این اعماد دارند و لشکر سام هر که درو ناسند، الا آنکه رور آدینه در حطبه در شهر ها نام علی در آرند و با نام ابونکرو و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و صفای ایشان پس مخالفان اسان اظهار نکند که ما برید را حلیفه پنجم دانیم و عوام احتراز از مخالفان نکند...^۲ اما احمد حسل و اصحاب وی یک فرقت ناسند حمله مشتهر و محسمه و حمله بریدی و خارجی ناسند^۳ اما اصحاب نوری و اسحق راهزده حمله مشتهری ناسند...^۴

از مهمربن مراکر جمع حوارج در ایران این دوره سسسان بوده است و این امر با سانه بی که در ناره حوارج سسسان داریم^۵ ابری ندیع بنظر نمی آید. حوارج سسسان از اظهار عقاید خود نمی نداشتند و حی خارجی بودن خود و حرو مساها

۱ - از اصحاب شافعی، مؤلف کتاب محامرات

۲ - تنبیه العوام ص ۹۸ - ۹۹

۳ - ایضاً ص ۱۰۶

۴ - ایضاً ص ۱۰۷

۵ - رجوع شود به مجلد اول از همین کتاب چاپ دوم ص ۳۴-۳۵

حیفان سکوا عقاد و سنان عدلی به جبری و مشهی ، آند هزار مرد ارسا و راه المهر و
 عزسن و بحارا و حوارزم و بلاد آن دینار ، با بدرقه ابر عاری اسایح انانک سرفند ،
 چون بسطام رسیدند بدرقه بار گشت و ملحدان ارمهر بن در باشان شسحون آوردند و
 چهارصد هزار دینار صامت و ناطق بردند و چهارصد و هشتاد و اند مسلمان و حاجی
 و غیر حاجی را شهید کردند و چون آن چند بار در هر سال میکردند . راهها محوف
 می بود و مسلمانان بحال و مال در خطر بودند با تأیید الهی و بر کتب بصطفی و بر رضی
 متحی شاعری روی بداد و شاه ساعی . امامی با مال صاحب الرمان مهدی بن الحسن العسکری
 از بازیدران برآمد با عدب و آلب و سار و قوب و بصرب و سوک که دوه گران از
 هبت آن ساه کوس میکرد و فتح و طفرس نهر حر کتب رسن میگرد با آن قلعه
 تأیید الهی بسد و آن کلاب جهنم و حاریر جهم را طعمه سگان و گرگان برد ...^۱
 بعصبات مذهبی در این دوره بمحضر بحث ها و مشاخرات هها با همگت و
 خوریری دسه های مختلف نبود بلکه بصوریهای گوناگون در تاریخ اواخر قرن
 پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هفتم ملاحظه میشود . بن سنان بر سر بر حیح مذهب
 حنفی و شافعی با بر سر بحث در حر و اختیار و با درباره رؤس و نفی رؤس و با در
 بر حیح مذهب اسعری و معتزلی و کراسی و عمره ، و بن سنان و ساعیان در مسائل
 گوناگون مورد اختلاف ، و بن همه آنها با ناطقه بحث های طولانی و سجت ، نه عالباً
 بسککل محالس و بآلف کتب مسخر مسگردیده و یا بگرفتن خط و اقرار برك عسده بی
 و قبول عسده دیگر مسانجامیده و گاه بکشش و مشله کردن و کندن زبان و بطائر این
 و حایع پایان می نامده است .

در جامعه بی که فقط دین و مذهب دلیل استیاز مردم از یکدیگر باشد بحث
 در حوبی و بدی دین و مذهبی دین ادیان و مذاهب دیگر بطسعت پیش مساند .
 این سحر را که یکی از سحرای ری گفته بود میتوان آینه روسی از افکار مردم
 عصر داسب و بطائر آن السه در اشعار دیگر شاعران هم بسارسب :

حدا در گرو دارا بن حوادی نقل می‌رسدند «در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که در حدود گرد کوه و طس گنگی و دیار الموب حرنها الله و قلاع طالقان نالدند چون نارسند سرش در ساری ناسد یاد را رم، بر سر پیره ساه ساهان و ملک ملوک مارندران، و بس طعمه سگان، که الوف الوف آن کلاب جهنم و حمار بر حنم را آن ساه سعی تأیید الهی طعمه سباع و طور سی کند... و نا ملک مارندران بر رسم بن علی بن شهریار اماد بسب و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعشار و القاسد بسخ او کشته شدند، برون از آن گروه که نقل ایشان القاب باشد...»^۱ و همجنس حواحه معن الدین کاشی «و در سلطان اعظم بسحر رحمة الله علیه بر مشران ملک او انکار کرد بر در صلح نا ملاحده حدلهم الله، و راهها بر ملاحده بسب و برایشان ناحهای سگس نهاد و اریسان الوف الوف مگرم و سکسب نا تاجر کار در حصرت حراسان چون او ببری عالم و عادل سعی نتع ملاحده کشته آمد»^۲، در مقابل این کسارهای جمع اسمعیلیان بر ساری از ورراء و ائمه و امراء را ماسد نظام الملک و «آبر» علام ملک شاه که بعد از ودعوب سلطنت کرده بود، و کمال الدین سدر مندی و سد مسهی علوی حرحانی مفتی حرحان و سد ابوطالب کیا بردی و سد حسن کما حرحانی و ملک گرد نیاز و پسر رسم ابن علی شهریار، ملک مازندران و معین الدین کاسی و محمد الملک و سعد الملک و ربن الملک و سار دنگرند یار بیسی فرسادی^۳ و «ملاحده و بعلیمان که معرفت حدای ارطربن سمع و قول پیغمبر اثبات کسد، قلعه بی ساحبه بود بدنامش شهر بن دژ بر نهاده، و دحرهای عالم در آنجا نهاده، و سلاحهای گران دروی جمع کرده، و مردان جنگی دروی شانده، و راهها بر مسلمانان حنمی و سفعوی و شاعی نگرفته، و نا ایمن گردانده، و عشها بر مسلمانان معص کرده و صعبا را از مهمات محروم گردانده، نا در سهور سه ثلاث و حسین و حسمائه و افله از سفر حجاز نار گشت نا عدب و آلب و برگ و سار، همه

۱ - کتاب النقص ص ۷۸-۷۹

۲ - ایضاً ص ۹۷ و بزرجوع شود به راحه الصدور ص ۱۴۵

۳ - رجوع شود به صفحات ۹۶-۹۷ کتاب النقص

کردند و بخط خود بطلان مذهب خویش بنویسند و روحیهی که شرم بدارم شرح دادند، و نسخه اصل اهل ری بگرفتند و سواد آن بدار الحلافه و شهرهای بزرگ فرستادند و این حادثه معروف است.^۱

از این اشاره (که در نسخه چاپی قدری معشوش است) و شرح مفصلی که بروزی بعلی خواهم کرد، چنان مستفاد میشود که مسعود بن محمد و عده پی از برای او آیه بحب آل محمد و ابائهم ائمه اعتزال فرار گرفته بودند، سند شروع بمارزه ابجره و مسند و اباعره کردند و در فروین وری و اصفهان و بغداد و دیگر بلادی که بحب سطره آدان بود بر علماء و فقهاء مخالف خود فسادهای سخت وارد آوردند و آنانرا بحس و سکنجه و ادار سرك عقاید خود کردند و اگر کسی از آنان گرفتند و بعضی از عوام را که در طرفداری از عقاید ائمه خود و بحالفت با یوحنا و اعتزال بحسب سورریدند، کشتند و از سوری که در راه آن حلقه پدید آمده بود بجهت دیدن ممانعت کردند و بدین ترتیب اساعره و مجره و مسند و دی در حدلان سر بردند. بصیرالدین ابوالرشد عبدالجلیل بن حسین بن ابوالفضل فروینی از کساز متکلمان شعه در قرن ششم در کتاب معروف خود علاوه بر اشاراتی که بالا گذشت شرح مفصلی درباره مطالبی که آورده ایم دارد و نظر بامعیت آن بتقلیمای آن شرح با آنکه مفصل است مبادرت میکنم، و اگرچه قسمتی از آن مکرر میشود لیکن بحسب بستگی با دنباله خود بعلی همه آنرا با معنی نمی نسیم، وی گفته است:^۲

« در عهد سلطان سعد مسعود بن محمد بن ملککسای رحمه الله علیه شهر ری با حضور رایب سلطان درین مسئله (یعنی بمی عقل و بطر بوسله اساعره و فرو سبانه آنها) و در مسائل دیگر که مجبوره بدان معرود است، ماحراهای بسیار رفت در پیش بحب سلطان و بحضور ارکان دولت و بحضور ائمه عراف و حراسان، و از مدعیت خواجه این معنی در سب شد و علما و رؤسای آن طائفه بخط خویش بنویسند و سرا کردند و از مذهب تنقیه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسخهای آن در حاله منتشر شد و بمی روزگار قاضی ابوبمحمد حسن استرآبادی رحمه الله علیه بصحبت دائر

۱ - انصاف ص ۱۰۶-۱۰۷ و نیز رجوع شود به ص ۱۷۶

۲ - کتاب النقص ص ۴۸۶-۴۸۹

لعمرك ما الانسان ألا يدسه فلا يرك القوى انكالا على السب
لقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وصع الشرك الشريف انا لهب^۱

در اصفهان بعهده محمود و مسعود سلجوقی مشبهه را آراها دادند و درری
«اصحاب ابوحنفه را بحفل پادشاهان حاضر کردند بکرات که پدیدار خدای تعالی بگویند
و نویسند که قرآن قدیم است و ایشان اسماع کردند چون شیخ ابوالفتح بصرآبادی و
حواحه محمد حداد حنفی و غیر ایشان»^۲ و «در وقت ماه ... هج ماه باشد که گروه
گروه بحران در طبرستان و مارندران در پارس بحسب ساه مارندران نمایند و الترام بکنند
که ایمان بیاورند و دست از بحری بدارند و بر آن مصادره دهند بشار با از مذهب
حر نار گردند»^۳

و «در آن عهد که راس سلطان سعد مسعود بن محمد انارالله برهانه بری
آمد در عهد امیر عاری عباس رحمه الله علیه ، رئیس اصحاب سب و امام آن طایفه
که معنی و معنای اهل سب است، و آن رئیس الاثمه ابوسعیدوران بود، و ابوالعصائل
مشاط و شرف الاثمه ابوبصر هیجانی، اسرار مذهب حواحه بر سلطان و امرا و ورراء و
حواحگان طاهر گردانید و در سرای امیر عباس رحمه الله آن دو معروف را محسوس کردند،
سنان و اشاعره غوغا کردند و در آن حادثه دو سه نفس غوغائی را برآویختند و بعد
ارسه ماه حسن ورنج و حرج رئیس سادات سعه سعد فخرالدین رحمه الله علیه بهمکاری
ایشان سعیا کردند و سقیها نمود و قاصی الفصاه کسر حسن اسرا نادی رضی الله عنه مبروی
بود نا تا آخر کار حواحه ابوبصر هیجانی و [ابوالعصائل مشاط] بحضور سادات و علما و فصاه
و رؤسا و معتبران طوائف در حصر سلطان و امرا حاضر شدند و مسائلی که بر مذهب عدل
است و ایشان بدان متفرد بودند، چون و خوب معروف بنظر ، و عصمت انسا ، و فتح
تکلف مالا بطاق ، و حراء بر عمل و مانند آن، بوشنند و بر ایشان عرص کردند و رجوع

۱ - کتاب القصص ص ۱۸

۲ - ایضا ص ۵۲

۳ - ایضا ص ۵۲

مفق الالفاظ والفاوی بریں جمع شدید کہ مؤید در معرفت ناری تعالیٰ نظر و عقل است و بعلم و تقلید باطلست کہ آن طریقت بلعدان و باطنیان است. و بعد از آنہم در عہد حیات سلطان مسعود و پرورگار امیر عباس عاری علوی اربلج بری آمد حلال الدین نام کہ عزم سفر حجاز داشت، بحریم، اراہل فضل، روری کہ مرا سرای سید و حجر الدین رحمہ اللہ بوقت مجلس بود، حاجی ارآن امیر عباس نامد کہ علما و متکلمان، مذهب خود را باورید کہ سید حلال الدین حراسانی با امام اہل سنت و تفصائل مسائل در وجوب معرفت سخن خواہد گفت. ما مجلس تا آخر آوردیم و علما در خدمت سید و حجر الدین سرای انالبرسد و قاضی طہر الدین و حواحدہ بن نصر عسحانی (ہنجابی) و حبیب الدین بن مکارم را کہ مسخر بودند در علم اصولین باطری اختیار کردند و علوی سخن گفت تا بعدی کہ امرا و ہمہ برکان ندانستند کہ حق ایست کہ معرفت ناری تعالیٰ بعمل و نظر دانست نہ بتعلم و خبر. دیگر بارہ خطہا بارہ کردند و امیر بدر الدین شہلق اسبان را ہماری بداشت، از طریق حمایت بہ ارطریق مذهب، چون مسئلہ تا آخر رسید، حاسبت و گفت بر باطلی بیشتر ازین باوری توان کرد و سید بلحس و یکی ہمری حاضر بود، در حال این آمدہ بر حواحدہ: «وہل جاء الحق و رہق الباطل ان الباطل کان رہوقا» و حمایت بر حاسبت و بیرون آمدند و انس محملی است از آن مفصل، و فرویشان میگفتند حواری دانست بعداد و اصعہاں وری و ہمدان بریر مذهب اعرال و رفض کردن، سردی آن باشد کہ نقز و انس بریر کنند و انس معنی ہل بی اعداد بحواحدہ بن نصر عسحانی، و صبر نہ کرد تا در روزگار امیر اسابح انانک کہ ائمہ حنفیان را بوقت عبوری از سہرری بر داشت حاسبت، ہر چند انکہ حواحدہ بن نصر را گفتند اختیار کدام جانب را خواہی کرد؟ میگفت احسار فروین، و ہر چند نہ مع سسر کردند و خبر نص بر بود و فائدہ بداشت و بیرون رفت، بعد از اسماعال و قبول و قبول در سرای بادشاہ مظہر الدین بوقت مجلس بہادید او را، پس بر سر منبر بحضور امیر و وزیر و قاضی و رئیس سب و روسا، و علماء و اعیان و بررگان از خواص و عوام انس باحرا از اول تا تاخر کہ رفتہ بود از بطلان مذهب ایشان و سناہت آن مذهب بمذهب بقلدان و بعلمان، بیان کرد.

عقل ورد^۱ بعلم و تقلید فصول عراء مشع نوسب و معسان و او باش سرای حواحه بونصر
 هسجانی^۱ بعرب بر فسد در حال حواص سلطان و علایان اسر عباس عاری بر فسد و
 بسیاری را نگرفتند و سه عوعایی قروبی را بر آویختند و در آن مالها حرح شد و بسجی
 از آن رجوع بمدینه السلام بدار الخلافه فرساختند و بلسوح اسفرائشی^۲ را از حصر
 خلاف سحرور کردند و پیرانه سر با اسفرائین فرساختند ، حواحه عز الملک که وزیر
 سلطان بود بسبب مذهب ، اساعره را مدد نکرد ، البه هیچ بسیر نشد و بعد از مصادره
 و حسن رئیس الاثمه و بلفصائل امام سنان و رجوع از مذهب صد و نه ماه ساله و
 خطها بلسبب واضح مذهب که بار دادند و نسجها باطراف فرساختند و ائمه حراسان و
 ماوراءالنهر از حسان و غیرهم همه بخواندند و ابی حیر قاس و مسشر سد ، آنگه
 چون دو سال برآمد بر این حادثه دگر ناره در گوشه ها گفت و گویی فرا گرفتند که آن
 رجوع و کتاب از خوف سلطان و ارسیم بمع برکان بود و حدانکه حرکت و جلدی
 کردند البه آب ریحه با کوره برف و حشب از قالب سفتاده بار جای خویش نهاد
 که بهمدان در حصر اسرف انور مسعودی با حضور ملکان بزرگ محمد ساه و ملک شاه
 آن قاعده را هدم کرده بودند و آن طریقه برون کرده بودند و آن آواره از سوری با
 عرب رسیده بود ، و حواحه از آنجا بعداد رفت و در دار الخلافه در حواص و مدارس
 بعداد بجهت این قاعده نکرد که نظر بر وجه مؤثر است در طریق معرفت باری تعالی
 و قول رسول در شرعیات و عمادات و معاملات و بواع و لواحق آن بکار آید و اساء معصوم اند
 و حراء بر عمل است ، و خطها بسند ، و از آنجا باصفهان رفت که دار السنه و الجماعه است
 و بحضور علماء بزرگ و معسان معتبر ، این فصل علی رؤس الملا بر سر آغار کرد
 و بماطره و محاوره بهریر کرد که حی اینست و باطل است ، و جماعی از مفسدان و
 عامه که در آن عوعایی کردند مالشها یافتند و باری تعالی بوحید و موحدان^۳ را
 بصرب کرد با بکارگی اسسصال حیر و قدر و شیشه نکردند و همه ائمه مسلمانان

۱ - در مورد دیگر از کتاب القص هسجانی

۲ - یعنی ابوالفتح محمد بن فصل بن محمد از علمای بزرگ اهل سب

۳ - مراد اهل توحید است یعنی معتزله

۵۶۰ هجری کتابی در قصص آن نوشته شد نام «بعض مثالب النواصب فی بعض بعض فصایح الروافض» که از کتب مشهور شیعه و یک کتاب بعض معروف است. در کتاب بعض هم از ذکر مثالب و فصایح اهل سنت خاصه بحر و مسیبه خودداری شد و در برابر هر موردی که مؤلف بعض فصایح الروافض برای طعن و سحر شیعیان یافته بود مواردی برای جواب ذکر شد و از این راه کتابی عظیم که ایفاها حاوی کتاب بسیار مهم تاریخی هم هست فراهم آمد.

در کتابهای دیگر این دوره هم مانند الملل والنحل شهرسانی و نصره العوام شد مرتضی بن داعی حسنی رازی و امثال آنها از ذکر فصایح و روی مخالف عقاید شده و نویسندگان آن کتب از طعن و لعن قری که دور از دین و عقیده مذهبشان سخن می گفته اند، خودداری نکرده اند.

در سافستانی که اهل مذاهب با هم می کرده اند سخنان عجیب در باره یکدیگر می گویند. مثلاً از مذعبات اهل سنت در روافض آن بود که بویه رافضی بمول حوافظ بود و شیعه احلای صحابه را شتم می کنند، درس همه و شریعت ندارند، ردی ضعیف رأی اند و «رافضی دهلر ملحدی است»، و شیعه مانند گریکان هستند، و گریانی هستند که سر پیر بیان رقص بر آورده اند، و با ملحدی معاوی ندارند، و ادهریه یکسانند، و امثال این برهات ...^۱ و شیعه هم از ذکر سخنانی بطایر آنچه گفته ایم در حال این دسیاهها خودداری نداشتند و اهل سنت را بحر و شیشه و عصص و تعلید و بطایر این مسائل سرزنش میکردند و بدشمنی نادین و عباد با حادان رسالت بهم می نمودند. اهل سنت میگویند «ساعر کان بد اعماد و بی نمار یفسد حمار شعرهای رکنك گفته اند و در باره اجمع شده میخوانند و این حواحقان رافضی کافر کشتن احمق روش عوان طبع ابله دیدار بی نمر با دلهای برعل و عش و کین جمع شده بر آن دروغها معکف بوده آن بهمانها را بحال حریف دارنده و آن محالات را در هیچ تاریخی و ابتری نمیبیند»^۲ و «عجب

۱ - کتاب القصص صفحات ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵،

عوام عوعائی کردند که با هسجانی چکسد، چون سرون آمد گفسد در سرای سر ساسستی که با امامان نگفتی که چه مساند کردن. این سخن نگوش حواحه بونصر رسید، ار امیر در حواس و رور آدسه در حابع فروین با حضور صدهرار مرد سخن نگف و بریر مذهب کرد و بطلان تعلیم و تقلید بغایت رسانید، همه مدهوش و سحر شدند و سلاست نارآمد...»

این عبارات که نقل کرده ایم وضع مدهی عصر و بحاهدات علمای هر رقه را برای فولاندن عقاید خود، و فسه های عوام در بعض سبب آن عباد، و دحالیهای امراء در درویش مدهی ار مدهاب، و فشار بر پروان مدهاب دیگر، و علاقه آنان را با سماع بحث های مدهی که منحصر بحضور در محالس و عطوید کمر و ساطره و حدل مسنده است، و سکهجه و آزار مردم در راه عمده و ایمان قلبی، بحونی آشکار مسکند.

نارار بهمت و افراء در این دوره رواجی عجیب داس. معتقدین هر مذهب صمن ایرادانی که بر مدهاب دیگر وارد مسداسند، بدکر بهمت ها و افتراآنی بر بر اهل آن مدهاب مسودند و در این امر حی اروحاح و دشمنی هم در یح میگردند. صمن مطالعه در کتب مدهی این دوره بحسین مساله یی که حالاب بوحه است دکر فصایح هر مذهب مساسد. السه دکر فصایح مدهاب ار اوایل قرن پنجم و ساسد پس ار آن معمول بود، لکی در این دوره علماء هر دسه سعی مسکردند فصایح حدیدی برای مخالفان خود بحوسد و آن فصایح را بررگ کسد و پنهان و آشکار مردم نگوسد با مخالفان خود رارسوا کسد و مردم را نتری ار آنان بر انگیزند. مثلاً یکی ار مؤلفان رمان در حدود سال ۵۵۶ با اندکی پس ار آن کبابی در انقاد ساعیان بوسه بود نام بعض فصایح الروافص. مؤلف این کتاب که قسمی ار عمر خود را در اعتقاد تشیع سر برده بود برای هم مدهبان قدیم خود صصت و هفت فصاحت در کتاب حوس آورده بود و این فصایح عرار سئالب مسعدد و طعنها و رشحه های مسعدد دیگر است که شهبان رده است.

شهبان هم سکار سئسه و چند سالی بعد ار تألف آن کتاب سعی در حدود سال

یکی که امام است (یعنی علی علیه السلام) با آنکه قوم سسر داشته و مسئله سساربر، در حانه بی پرده، مسور بر طاق نهاده، با اعداء دست در کاسه کرده، پنج درم سنگ خون ار وی نامده، باطل را حق میگوید، یاری به پطالان میدهد، با طالعان با دحب و محالست می کند، این بدان (یعنی بمحمد صلی الله علیه و آله) چه سانده؟^۱ و سعه سر در مقابل سسحن و عثمان و معاویه و یرید و آل مروان دسایهائی دادند و ساعران سیه در دکر سالب آنان شعرها می سرودند و ساف جوانان آنها را در کوی و بازار می خواندند و در برابر آن دسته فصایل جوانان سی عمل متقابل می نمودند.^۲ سعه در مال ندگوئیهای که سعضیان اهل سب دست بائمه آنان می کردند در مثال و فصیح اعمال بی اسه و بی عباس راه سالعه می نمودند و حلقه ای معاصر خود یعنی عباسیان را بعس و بوش و اربکات اعمال خلاف دین و بقاعد از حفظ حدود و ثغور اسلام و حان و مال مسلمانان سرزنشها می کردند.^۳

پروان مدهات سب با نکه دیگر و پروان مدهات سعه با هم همس دسمنها و سافسات لفظی و کشتارها و آزارها را معمول می داشتند و همه آنها با حوارج و حوارج با همه آنها دسمی و عباد سحت می ورزیدند و طوایف مختلف خارجی هم هر یک دیگری را کافر و واحب القل می دانست خلاصه آنکه در این دوره برعم هر دسته بی از دسته های متعدد اسلامی همه عالم پر از مردم «ند مدهات» و «ند دین» یا «ذافر» و «ملحد» بود و آزار و قتل بعضی از آنان حی ریان و فرزندانشان هم حرو و شوناب بوده است و موجب سعادت و فلاح احروی و بملک حور و قصور در حلد ترین می سده است^۱

افروندن با دداسهای دیل در باره وضع عمومی مدهات در اسحا حالی از فایده سطر نمی آید:

درین عهد علمای دینی سلط و نفوذ نام و نام در پروان خود
سلط علمای
 داشه و واقعاً آنها بوده اند که در شهرها و قصبهات بر
دینی
 مردم حکومت می کرده اند. بحکم و اشاره آنان مریدان از فدا کردن مال و جان

۱ - کتاب النقص ص ۳۴۵ - ۲ - ایضاً ۳۳ و ۷۸

۳ - ایضاً ص ۳۵۶ - ۳۵۷ و ۳۷۰

است که حرا و ورامین و کفش گران در عاشق (۴) و عوانان هم و کلاه گران آوه و حولا هکان کاشان و کماکان ساری و ارم و حرمیدگان سرور در قهای محمد و علی بدارند و بهشت پرند که ایان سیعه آل محمدند و صحابه رسول و بررگان و امامان را بدورح برید...»^۱ و آنگاه مصطفی سعی در برابران سبحان رکمک زبان بداءت می گشوده و می گفته است: «... طرفه بر آست که گمان می برد که لران حورسان و گاوان طوس و حرا اردیل و گر گران مروی و مسنه همدان و حرمیدگان ساوه و دناغان بهاوند و باغان اصفهان و حارحان کره (در بعض نسخ کوه کیلویه) و حرا اهواز همه بهشت روند برای آنکه کفر و فساد و عصیان نیست و اراده خدای تعالی گوید»^۲ و علی را قتال گوید و مصطفی را کافر بچه و اسکم سکافته و عاشق داند و یونکر و عمر را تمام السوه خوانند و رافضان را لعنت کند و کافر خوانند و سلمان و بودر و مهداد و عمار و خریمه و حدیفه و حابر و ابوا یوب و محمد یونکر و الک اشیر و عبدالله عباس و عمر اسان همه بدورح روند از بهر آنکه سکر احمار اسات یونکر و عمرید...»^۳

از جمله بدیختها آن بود که کار این ساقشای سعه صابه و کود کانه عالما هانت و حسارت مردم بررگان دس می کشید و طرفین صمن ساقشای خود گاه عیان احتشارار کف میدادند و بجای ناحت بردن بر اهل سنت با سعیان بمقدانان آنان بدیگفتند و بی ادبانه زبان گستاخی نسبت با آن می گشودند چنانکه در همس کلام منقول دیده ایم که چگونه نسبت به علی علیه السلام سخن می گفتند و چون شمع در ذکر محمد او علو و مبالغه میکردند^۴ اهل سنت نیز با آنکه علی علیه السلام از خلفای راشدین است در انکار محمد و فضایل او و همچنین اولاد و حاششان وی مبالغه میپرداختند و در صمن این مبالغات صاحب آنان حسارت میکردند و حتی سماع و جنگاوری علی و زحماتی را که در قلع و قمع مخالفان دین کشیده بود، انکار نمودند و می گفتند «این

۱ - کتاب القصص ص ۲۹۶

۲ - یعنی فائل بحرید و همه افعال را بسبب جداوند میدارند

۳ - کتاب القصص ص ۲۹۷ ۴ - ایضا ص ۳۳۸-۳۹۹

بمسائل دینی، و اظهار علاقه و مایل عامه باین مسائل هم وسیله عمده افرايش عمده علمای دینی در این دوره بوده است.

علب عمده دیگر ضعف علوم عقلی و یا بیرون آمدن آن در بسیاری از مراکز بوده است بخصوص که این علل با ایجاد مدارس متعدد مذهبی و بنیاد آمدن موقوفات فراوان که صرف تعلیم و تعلم طلاب و تأسیس حوائج استادان و ساگردان علوم دینی میگردیده است همراه بود. کثرت عدد فقها را در آن ایام با قریب هفتم میتوان اراستجا حدس زد که فقط در کتب اداره امام برهان الدین محمد معروف بصدرحهای اراکام ائمه و رؤساء آل باریه بحارا و سلف او بردنک شش هزار فقه سرسردید^۱ و السیداینان همه ارفهای حمی بوده اند بارسایر قری، و این حاندان حمی در ایام بعد اراحمه مغول و حراستهای آنان در ماوراءالنهر همچنان رعایت حال فهای حمی را ادامه میداده و در عهدبالت کتاب آثارالبلاذوری (سال ۶۷۴) چهار هزار فقه در کتب حمایت و رعایت خود داشته اند^۲. یکی از افراد این حاندان بام صدرالصدور برهان الدین عبدالعزیز در عمر در رعایت حال یکی از این فقها که بحث حمایت او بودسی هزار دیار ررسرح صرف کرده شرح داستان چیست که «وقتی دانشمندی^۳ از معلمان عرب، نه بتعلم سمرقندآمده بود، حیاتی بررگ کرد، سلطان سمرقند او را بگرفت و حواس نه بر بحاند، و گفت اگر چه بدین حساب مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و عرب، او را سی جوب بربد. صدرحهای گفت اگر پادشاه هر چونی را بهر ار دیار ررسرح بفروشد حرايه را بوفری تمام ناسد و دانشمند عرب را آبروی برفه ناسد. پس سی هزار دیار بداد و آن دانشمند را آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراءالنهر مشهورست»^۴. امثال این وقایع و اشارات درباره بررگد است فهای در آثار قری ششم بسیار دیده

۱ - سیره حلال الدین سکری تألیف محمد بن احمد النسوی، مقول از حواشی چهار

مقاله ارامرحوم قرویی ص ۱۱۹

۲ - ایضاً ص ۱۱۵

۳ - یعنی فقیه ۴ - حواصالحکایات عوفی، مقول از حواشی چهار مقالیه چاپ

لیدن ص ۱۱۷ - ۱۱۸

اگر ندانید و یا اگر در دل ناخشنودی از این باب احساس می‌کردنه آن ناخشنودی را اظهار نمی‌نمودید. برای این موضوع در شرح احوال مسایح بصوف و رجال بزرگ مذهبی سواهد بسیار داریم که نقل آنها سخن را بذرارامی کشاند و آن ممانعتی فایده نمی‌دانیم که این داستان را نقل کنم: «سندم که عمادی که از ساعران او^۱ بود بر عبادی قصیده‌ی سخاوتمند که، شعر.

ره می‌رویم و دیده در هر می‌رسد کان می‌کنم و سسه نگوهر نمی‌رسد عمادی بر سر می‌نمود، عمادی ندین بیست رسید که:

بر آستان حاه نوچرخ ارداد نوس عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد عبادی گفت امر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد. عمادی ملایم فاضلی را با خود داشت، گفت بهزار دینار شرح قرص محویم، سوکل است و و حوه قرص می‌باشد. عبادی سرور و برد. یکی از مریدان گفت بود^۱ عبادی سر بر آورد و گفت امر عمادی چهار هزار دینار با قرص دهد فردا دیگر قرصس باید که بخورد امر ندی دیگر گفت هر اردیگر بود^۱ و عمادی باسود. مدح شاعر گویم یا هم عالم با ارادت مجلس؟^۲ و این اعتقاد و علاقه حتی در رجال قوم نیز دیده میشود و بسیاری از امرا و سلاطین و وزراء این عهد از پروان و علاقه‌مندان علما بوده و به قاف فراوان در راه مسایح صوفیه یا ائمه مذهبی صرف می‌کرده‌اند و از مهمترین آنان نظام الملک طوسی است که علاوه بر تأسیس مدارس نظامیه و معنی مسافره برای مدرسان و طالبان علم در آنها، در احداث حایاهها و رعایت حاجت صوفیه و بخشش اموال کثرتانان بر سالعه بسیار مگرد^۳. شاید یکی از علل فراوانی عدد هفت در این دوره و وجود شماره سازی از آنان در همه بلاد و فراء و قصبات، همس بشوی و بزرگداشتی باشد که مقامات رسمی در ناره آنان معمول می‌داشتند و البته این را نباید تنها علت این امر دانست بلکه علت‌های دیگر و از آن جمله رسته دوامدن دین در میان مردم، و شیوع تعصب و اعتماد شدید عموم مسلمانان

۱ - یعنی طغرل بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی ۲ - راجعه الصدور راوندی ص ۲۰۹

۳ - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید چاپ نگارنده ص ۱۹۳ - ۱۹۴ و سر رجوع

است و، بعدها مثل احوال او در این ابواب مبادرت خواهیم کرد، در بعضی از ایات خویش را بنام عفا یا عیسی خوش و نعر بن بر بحال ان مدهی خاصه بر معتزله خود داری نموده و گفته است.

رؤیت حق بر معزلی	بودی نسبت بس انکارش
معهد گردد از اثبات دلیل	هی لا بدر که الانصارش
گوید از دیدن او محرومند	مسی آب و گل روری حواریش
خوش حواسی که حاقانی داد	از پی رد شدن گفارش
گفت بس طاعت آن کس نکم	که نیم پس از آن دیدارش

بعضی از ساعران دیگر علی الخصوص ناصر خسرو مادیانی شعر را و سلسله طاعی برای بیان عفا مدهی و تبلیغ دینی قرار دادند و عده پی دیگر ضمن نعت حداد و پیامبر و اصحاب، اثبات عفا مدهی خود را وجهه هم ساختند و این نسبت مگر نموده سلسله عواطف دینی بر عواطف دیگر در این عهد و رواج مناسبات مدهی.

وضع فرق شیعه

در دیل این بحث لازم است درباره وضع فرق سعه که در ادوار اسلامی همسینه در ایران حرو و فرق مهم و اصلی مدهی شمرده می شده اند، سخن گوئیم. با سطلعه در متحد و منابع این دوره آشکار می شود که ناهمه مشکلائی که برای سعه وجود داشته، و با قوت اهل سس و علمه آنان، و با آنکه اکثر سلاطین و امرا و حکام در این دوره بر مذهب اهل سس بوده و عقاید اصولی آنان بر عالماً معایر با سعه بوده است، باز سس در حال بشرف بود و ناسی سمانس که در ریر حاکم بر سعه یابد و آماده آن شود که روزی کاملاً بر افروخته و آشکار گردد.

از فرق سعه د شعه که در حلد اول از بن کتاب بدانان اشارتی کرده ایم، و در کتاب ملل و نحل ذکر همه آنان آمده، در قرن سشم و اوایل قرن هفتم سها چهار فرقه اصلی باقی مانده بودند^۱ و این چهار فرقه که هم با فیه عبارتند از:

میشود و بعضی ارسلاطین مانند سنجر در این باره مبالغه نمودند.^۱
 با تمام این احوال علمای دینی بر اثر اختلافی که ممکن بود بین عقاید آنان و
 امرا و سلاطین بعلم ربان باشد، دچار مشکلاتی ارسلاطینی بلند و حسس و شکسته و الرام
 بترك عقیده و امثال این امور بر سر بسته اند و بعضی از این فصل حوادث پس از این اشاره
 شده است و حتی ممکن بود در گرو دار اختلافات مذهبی عوام دسئه مخالفان جهان و مال و
 جان و مال علمای مخالف پیر دسب در آری کند.^۲
 سبب همی اختلافات و حدادتها هر دسبه از مردم این دوره برای خود مدرسه و
 جامع خاص داشته^۳ و گاه از ورود دسبه های مخالف یا بعضی از افراد معین در آنها
 نسی گیری مکرده اند.

داسئه اختلافات مذهبی در این دوره چنان وسعت گرفته بود
 اختلافات مذهبی و شعر که از عوام و مردم عوامی خواص کشیده بود، و به سها، چنانکه
 دیده ایم، علما در رد نکدیگر بمآلف کتابها سادرب سی حسسند بلکه شاعران ربان هم در
 این گونه بعصبان شرکت سی کرده و با ظهار عقاید مذهبی خود با هجو و استقاد و مخالفان
 مذهبی سادرب سموده اند و حتی گاه بهمیهای مذهبی را وسئه انتقام قرار سدادده اند و
 حال آنکه غالب آنان به بی دسی و حلافت مشهور بوده اند. ایسک برای نمونه یسک
 قطعه از طهر را سی آوریم که در آن بر دی را سبب اعتماد با عیرال ساسئه هجو و
 لایق قدح داسسه است.

برا نتع هجا پاره پاره خواهم کرد

که کشن بو مرا شد فریصئه کلی

خدانگان و ربان براچه خواهد کرد

ر بهر حو یسکی رن سمر د معزلی

و خافانی هم در اسعار خود علاوه بر ناحیهانی که بر فاسفه و اهل حدل و معطله آورده

۱ - راحه الصدور راوندی ص ۱۷۱

۲ - کتاب القص ص ۴۸۶ و ۴۸۸ و حواشی لباب الالباب ح ۱ ص ۳۵۴

۳ - مثلاً درری رجوع شود به کتاب القص ص ۵۹۸ - ۵۹۹، و بر رجوع شود به

ص ۴۹۴ که در آنجا بطور کلی سبب بهمه حا حکم کرده است

باب سوم (فصل سوم) —————
بود لیکن چون او ترك امامت كرد امامت بر شیخ در سب سده و یعقوبه پیر شیخین را
امامان بحق می دانستند.

ریدیان در اصول پیرو معرله بوده و در فروع با اهل سنت و جماعت موافقت
داشته و فاس و رأی و اجتهاد و استحسان را دلایل سرعی می شمرده اند و همه ائمه بعد
از علی بن الحسن را گمراه می دانستند و می گفتند هر که امامت رید اعتقاد نداشته و
جهاد را واجب ندانند کافر است.

ریدیان بر اثر سلطی که در فرون سوم و چهارم بر دیلمان و گیلان و طبرستان و
گرگان داشته اند، در فرون ششم در آن نواحی سیار بودند. نصرالدین عبدالجلیل بمن
وطایف و مکه و کوفه و اکثر بلاد گیلان و حمال و دیلمان و بعضی از بلاد مغرب را
بجمل اجماع ریدیان داشته و گفته است که آنان در آن نواحی «حطیه و سکه سام
ائمه خود کنند، فاطمی عالم سخا که حروح کرده است، و البته نام حلیه و سلطان وقت
حطیه بخواند و سکه بریند مگر بکوفه که نزد در است بدارالملک خلافت، و مکه
هر سال بکار مالهای بسیار رسانند و حطیهها برسد و قصاه و فقها و علماء ایشان همه
فتوی بدان مذهب کنند»^۱.

فرن بمجموع و سیم دوره قدرت اسمعیلیه و کمال فعالیت آنان در
ورقه اسمعیلیه
بلیع عفاید خود و حتی اتحاد مراکز مقاومت و حکومت در
ایران و سارر سحر با فروع دیگر اسلامی و با سلاطین و اسراء مخالف خود در این
سرزمین بوده است.

در مجلد اول از همین کتاب (چاپ اول ص ۲۱۲-۲۲۰) با حصار در باره
اصول عفاید ورقه اسمعیلیه و شعب آن حاصه فرامطه و کیفیت سئآت آنها و همچنین
تشکیل دولت فاطمی بدست ابومحمد عبدالله مهدی سال ۲۹۷ هجری گفته ام.

دولت فاطمی در اوایل دوره یی که مورد مطالعه است بخت خلافت المستنصر
ابومسلم معدن الطاهر ابوالحسن علی بود که از ۴۲۷ تا سال ۴۸۷ هجری بمعید امور

(۱) بصریان. این اسم از قرن سیم و هفتم شیعه‌عالمه که معتقد بالوهاب علی بن ابیطالب اند، داده شد^۱. بصریان را قرن سعه خاصه سعه امامه جد آنکفیر مکرده و از رسول آنان در شمار همکشان خود امتناع میموده اند. (۲) زیدیه. (۳) اسمعله (۴) سعه امامه انبی عسرنه.

این فرقه در عهد مورد مطالعه ما بر چهار فرقه منقسم می شده اند:
فرقه زیدیه اول حارودیه مشهور به «سرخونه»^۲ پروان ابوالحارود معاصر حضرت امام ناقر علیه السلام. دوم جریره. سوم بتریه پروان کثیرالنواء الاسر. چهارم یعقوبیه.

این هر چهار فرقه در اصل عقیده یکسان بوده و اعتقاد داشته اند که امام کسی است که فاطمه است که عالم و سجاج ناسد و خروج کند بر حکام و امراء طالم و وف و همه بعد از حضرت علی بن الحسن معتقد نامامت زدن علی هستند که سال ۱۲۱ هجری خروج کرد و کشته شد. حارودیه کسانی را که پیش از علی علیه السلام زمام حکومت اسلام را در دست گرفته بودند عاصب و کافر میدانستند و بهمین سبب از شخص تبری میکردند و گروهی از آنان بمهدویت محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، صاحب طالقان، معتقد بودند که ناصر معصوم بن الحسن اماد و عاصب او معلوم شد، و گروهی دیگر بمهدویت یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسن بن زید بن علی، صاحب کوفه، اعتقاد داشتند که در عهد مسعین قتل رسیده بود.

اما فرقه سلیمانیه یا حریره خلاف فرقه مذکور که امامت را نص میدانستند، معتقد بودند که امام سوری است و امامت بمصول در دست است و اگر چه ابوبکر و عمر نامارت محطی بودند لیکن خطاه آنان چنان نیست که دلیل کفرشان گردد اما عثمان بسبب بدعیهایی که بهاد کافر شد.

بتریه از این هم فرار میفرستد و میگفتند اگر چه بعد از رسول علی افضل خلایق

۱ - بصره العوام ص ۱۸۰

۲ - ابوالحارود از معاصران حضرت ناقر بود و آن حضرت او را بسبب نفاس سرحوب، که یکی از اسبابی شیطاست، میخواند و بدین سبب فرقه او را سرحوبیه گفتند

در اذان بر رسم مُنعه «حی علی خیر العمل» نگویید (شوال سال ۴۵۱) و القائم با سرانته و وزیر او رئیس الرؤسا را بنهاد کردند و باسم حلیفه فاطمی سکه زدند و این وضع از شوال سال ۴۵۰ هجری قمری تا سال ۴۵۱ هجری قمری در بغداد باقی بود و چون طغرل در آن مدت گرفتار طعنان ابراهیم سال بود بمسواست آن شهر را از چنگ ساسیری و فرس بیرون آورد تا در دی القعدة سال ۴۵۱ هجری قمری بغداد آورد و حلیفه را که در اسارت عام الدین فریس بن بدران بود از او باز گرفت. حلیفه با سبیل و احترام بی سابقه بغداد وارد شد و سلطان ساسیری را سر بچنگ آورد و یکس و سرس را بغداد آورد^۱.

بدین تربیت دولت عباسی که در سرف انراض بود احیاء شد و آل بکر بمحضر از انبیا بر کمانان حانی تاراه کرد و قدرت دولت فاطمی بر که بمرحله سی حدید از توسعه رسیده بود گرفتار تراجع شد.

در همان حال که حلفای فاطمی از راه سجری نواحی حدید بحام شرق و ممالک اسلامی بردنک بستند، از راه اعرام داعیان نكسورهای بحام نیز در ترویج مذهب اسمعیلی وسط دایرة قدرت خود کوشش میکردند و از این راه داعیان در رگی از آنان در دوره مطالعة مابعد آمدند که در تاریخ وادسان فارسی دارای شهرت بسیار هستند.

نحس داعی بزرگ اسمعیلی که فعالیت خود را از اوایل عهد سلجوقی آغاز کرد شاعر و نویسنده و حکیم و مکلم بزرگ ابو معین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی ملقب به «حجرت حراسان» است. راجع ناصر خسرو و احوال و آثار او در باب شعرا و نویسندگان سخن خواهیم گفت و در اینجا باید یادآوریم که او فعالیتهای تبلیغاتی خود را در مذهب اسمعیلی بعد از بازگشت خود از سفر حجاز و مصر (حدود سال ۴۴۱ هجری) آغاز کرد. نحس چندین در بلخ نشر عقاید و دعوت مردم به «بیانچی زمان حوس المسمر بالله» اشتغال داشت^۲ لکن بر اثر فشار شدید علمای اهل سنت و

۱- در باب این وقایع رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سنن ۴۴۶ الی ۴۵۱ و احبار-

الدوله السلجوقیه ص ۱۸-۲۱ و سایر مآخذ

۲- راد المسافری چاپ برلین مطبعة کاپویانی، ص ۴

حلاف بود، در دوره این حلیفه دولت فاطمی نواح قدر رسد و در برابر بعضی بمصر فاب که فاطمان در شمال عربی افریقا از دست داده بودند، حوره سلط خود را تقسیم باطم
ار نواحی شمالی افریقا و شام و آسیای صغیر و سواحل بحر احمر کشید و با حدود بغداد
و واسط پیش رفت و بمقارن علیه سلاحه بر عراق عرب، در بغداد خطبه شام المسمنصر
خوانده میبند بدین معنی که در سال ۴۴۸ در واسط و دو سال بعد یعنی در سال ۴۵۰ در
بغداد خطبه شام حلیفه فاطمی خواندند.

بوصح ابن مقال آنست که در ماه رمضان سال ۴۴۶ بن ابوالحارث بن ارسلان
الساسری، مقدم علایمان ترك بادهای بونی، و حلیفه القائم بامر الله بهار و کدوری
در گرفت و او شروع بمل و عارب در بغداد و اسار و دیگر نواحی مجاور کرد و
ار ابن پس نیز بار در سال ۴۴۷ بن برکان بغداد و ساسری فیه پی در گرفت که
حلیفه و وزیر او سردران شرکت داشتند و سب ارباطی که ساسری با حلیفه فاطمی مصر
یافه بود، برای دفع او سلطان طغرل ملجی گردیدند و سلطان در سال ۴۴۷ بغداد
بر دیکتند و ساسری از سم او بحاجت شام گریخت و در آنجا از جانب حلیفه المسمنصر
بالله فاطمی حلیف و هدایایی برای او فرستاده شد.

ساسری بعد از فرار شام در سوال سال ۴۴۸ بهمراهی نورالدوله دس بن
برید با فیلیمس عم سلطان طغرل بک، که بهمراهی فریسن بن بدران بحدک او آمده بود،
سردی سخت کرد و آنها را بشکست و بر موصل اسلا ناف و در آنجا خطبه شام
المسمنصر بالله فاطمی خواندند.

طغرل از بغداد بموصل رفت و آنجا را از چنگ عمال فاطمی بیرون آورد و با براهیم بن
یمال سپرد و در سال ۴۴۹ بغداد بار گشت. ابراهیم بن سال در سال ۴۵۰ از موصل عزم بلاد
حال کرد. ساسری از عصب او اسفاده کرد و موصل را دوباره بمصرف در آورد و چون در
همین اوان طغرل بدران باز گشته بود و در بغداد قوایی که بروی سرکونی ساسری
داشتند نباشد و خود ندانست، ساسری بهمراهی فریسن بن بدران صاحب موصل بغداد
را نصاحب کرد و در جامع منصور بغداد شام المسمنصر بالله خطبه خواند و فرمان داد با

نام که در عهد پدر کرناس فروشی میکرد و از مذهب ندر بری مسمود و بدین سبب تعداد فرار پدر کسی معرص او شد و او در حفاس گرم سردعوب اسمعیلی بود تا اهلایاب اصفهان بر اثر احیایاب سلطان بر کمار و سلطان محمد بر ریدان ملک شاه آغاز شد. احمد از این اهلایاب اسفاده نمود و شاه در را که از قلاع اسوار اصفهان و بدختر باوای ذخایر و اسلحه بود بصرف کرد و آنجا را سنن ارپیس مستحکم صاحب و ذخایر سمار و سلاح بی شمار در آنجا گرد آورد و «دعوب خانه» بی تردیک اصفهان بنا کرد و آنرا مرکز تبلیغ مذهب فاطمی قرار داد و قریب سی هزار کس را از اصفهان بذهب خود در آورد و نزدیک دوازده سال بر همین سوال نثار خود ادامه داد و در این مدت بسیاری از مخالفان خود را بر پای در آورد و رعنی عظم در دل مخالفان انداخت و عوارضی بر مردم تعیین کرد چنانکه جمع آوردن خراج بر عمال سلطان دشوار شده بود و سلطان محمد بعد از استقرار کار سلطنت بدفع آنان همب گماشت و بعد از چندی زد و خورد و مهاجرت عده بی ارباع او قلاع طیس و الموت (بمخالجه و رصایب پمشوای خود)، و باقی ماندن عده فیلی با وی، و سارره بردانه بی که آن گروه با آخرین نفس گردید، احمد بن عبدالملک و سر او مسلم سلطان سلجوقی و عوام و متعصبین اصفهان که با او یار شده بودند، گردیدند و در نش خود را بالناس فاحر و خواهر نفس از فر از دزدی پایش انداخت و جان سپرد. و بعد از محمد تا این اسیران سمار و حشانه و شانه بی از خون جوار پها و نهادهای بر کمانان و همدرستان متعصب آنان در سارره باور و مخالف خود بود. سلطان محمد بحسب فرمان داد تا احمد را دست بسته بر اشتیری رساندند و با اصفهان بردند و «وا فرون از صد هزار بر د وزن و کودك نروان آمده بودند تا انواع نثار از حاشاك و سر گن و پشگل و خاکسیر، و بیخشان حراره کمان» در پیش باطل و دهل و دف، و سنگتند، حراره؛

عطاش عالی

حان بن

عطاش عالی

انهام بیدایی و پیروی از مذهب و کفر و الحاد و رقص^۱ و بطایر این همهها که در آن روزگار فراوان بود، ناگزیر آن شهر را برک گفت و چندی در مازندران و سیستان و سایر دیواهی دنگری از حراسان در حال فرار و اخفا سر برد و عاقبت سلعه^۲ یمکان در ناحیه بدحسان پناه برد و آنرا مرکز تبلیغات مذهبی خود قرار داد و بتألیف و تصنیف کتب و رسالات مهم خود در اثبات اصول عقاید اسمعیلیان هم گماشت که اهم آنها کتاب رادالمسافرین اوست.

سلیمان ناصر خسرو در مازندران و حراسان ناعب شد که در فقه خاصی از اسمعیلیان نام با صریح در این دیواهی پدید آید. در کتاب بیان الادیان که سه چهار سال بعد از وفات ناصر خسرو (در حدود سال ۴۸۵) تألیف شده چنان آمده است: «الناصر به اصحاب ناصر خسرو و او بلعربی عظیم بوده است و صاحب تصانیف و نیز گفته است: «بمکان مقام داس و آن خلق را از راه سرد و آن طریق او آنجا بر حاس» و «سوار کس از اهل طبرستان از راه برقه و آن مذهب نگرفته» و در کتاب تنصیر العوام نیز اشاره ای باین مذهب می یابیم بر این سوال: «ناصر به رئیس ایشان ناصر خسرو بود و این ملعون شاعر بود و خلقی را گمراه کرد»^۳

در ناحیه عراق سر در همین اوان یعنی دوره سلطنت بزرگ دعاه فاطمی سلسله سرگرم نشر دعوت باطنی بوده اند و سرگرمین کسی را از میان آنان که در یواریج این عهد می نامیم احمد بن عبدالملک عطاش است. وی پسر عبدالملک عطاش از مشاهیر دعاب اسمعیلیان در عراق بود^۴ که شعر و ادب و زهد و نفوی شهرت داشت و این صفات سبب شهرت و محبوبیت او شده بود، لکن بر اثر آزار ائمه معصیان از آن شهر گریخت و بری شد و از آنجا حسن صباح پیوست. ابن عبدالملک را پسری بود احمد

۱- رجوع کند به موارد مختلف از دیوان شاعر مثلاً صفحات ۱۱۰ و ۲۱۷ و ۴۲۰ و

۴۲۹ و ۴۴۸ از چاپ کتابخانه تهران

۲- تنصیر العوام ص ۱۸۴

۳- در عبارت حسن صباح که عطاش را «سرگذشت سدن» نقل کرده آمده است که عبدالملک عطاش داعی فاطمیان در عراق بود جهانگشا ج ۳ چاپ سیدحلال الدین

تواریخ، ص ۱۰۵.

نوشته اند: حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری . وی بنا بر قولی بحسب مذهب اثنی عشری بود لیکن مدعوی صاحب کتاب المقص (ص ۹۱) محبر و محبر راده بود و همکار نوح الملک مسومی . بهر حال مدعوت چندین از ناطقیان ری علی الخصوص یکی از آنان مشهور به «مؤس» که ارحاب عبدالملک عطاش درری مأمور دعوت بود قول مذهب اسماعیلی کرد . در سال ۶۴۰ که عبدالملک عطاش بری رفته بود حسن صباح را بنامش و پیوسته و بنایت دعوت بدو داد و اسارت کرد که باید بمصر برود . وی در سال ۶۴۹ بعهد خلافت المستنصر فاطمی ناصبهان و ار آغا نادر ناطقان و از راه سام بمصر رفت و در سال ۷۱۰ بمصر رسید و قریب یکسال و نیم در آنجا مقام داشت . در آن هنگام میان پروان دوشیز بمصر یعنی نزار و مستعلی که ذکر آنان گذشته است اختلاف بود . نزار نصّ اول جانشین مستنصر بود و مستعلی نصّ دوم و طرفداران امام آندو هم در عهد پدرشان نایکدیگر بمحالفه میورزیدند . حسن طرفدار امام نزار بود که نصّ اول بنایست جانشین پدر باشد . حسن در سال ۷۳۰ نادران رسید و یکجحد در خورسان و اصفهان و یرد و کرمان و دامغان و دیگر نواحی سرگرم دعوت بود و در همان حال داعیان دیلمان و بعضی از نواحی کوهستانی طبرستان و الموت فرستاد و بسیاری از مردم آنجا را بمذهب خود درآورد .

و غالب شدید حسن باعث شد که نظام الملک بدستگیری او همت گمارد . حاکم ری مأمور این کار بود و بهمن سبب حسن از نزدیک شدن ناز سهر ابا داشت و چون داعیان او در اطراف فروین و در کوههای دیلمان سرگرم تبلیغ بودند آن نواحی روی بهاد و بسیاری از مردم بسبب رهد او بوی گرویدند و او بحلقه «علوی مهدی» گماشته شد . ملک شاه را بر قلعه الموت از آنجا بیرون کرد و سه هزار دینار بهای آن قلعه را بر حاکم گرد کوه و دامغان «رئیس مطهر مسومی» که دعوت حسن را پذیرفته بود بنوشست . تاریخ صعود حسن بر قلعه الموت ششمین رحمت سال ۸۳۰ بود . از این تاریخ حسن دایره دعوت خود را توسعه داد و اگرچه ناآن هنگام بسیاری از مردمان را در نواحی مختلف بمذهب خویش درآورده بود لیکن اهمیت واقعی کار او در حقیقت از قلعه الموت آغاز شد و او نه تنها این قلعه بلکه نقاط متعدد اطراف را مستحکم کرد و در بسیاری از نواحی

میان سر هلالی
برا با در چکارو^۱

و او را با این عظم و حلال و حرم (۱) در شهر بردید. هفت روز آویخته بود و سر بارانش می کردید و عاصب سوختنش^۱ و هول این اثر که این حادثه را در سال ۵۰۰ هجری ذکر کرده، احمد بن عبدالملک را یک هفته بعد از اسارت پوسید که دید باهمرد و پوس او را نگل نساختند و سر او و فرزندش را بعد از برد حلیفه عباسی فرستادند^۲ و در همین اوان هم قلعه خان لجان بنسب سباهیان سلطان محمد مسخر شد و او بعد از این کارها فکر برانداز حسن صباح سومین داعی بزرگ فاطمی در عهد سلجوقی اماد لیکن «بزرگ آمد و آب از آسیا افکند»^۳

حسن بن الصباح ارداعیان فرقه بزاریه است. بعد از وفات المستنصر فاطمی سان دو فرزند او المصطفی لدین الله مشهور به «برار» و المستعلی بالله ابوالقاسم احمد که هر دو مدعی حاشینی پدر بودند اختلاف اماد و ارانجا میان فاطمه مصر بردو دسه «براریان» و «سمعیان» مقسم گردیدند.

آن دسه که طرفدار امام برار شدند اسمعیان عراف و شام و فوس و حراسان و لرستان بودند. و آن دسه که امام المستعلی اعتقاد یافتند اسمعیان مصر و بلاد عرب بودند لیکن در همان حال عده ای از طرفداران امام برار در مصر بوده و فوتی داسه اند و هم قومی که سال ۵۲۴ ابوعلی منصور بن المستعلی را معافیه^۴ هلاک کردند.

از جمله پیروان فرقه بزاریه همچنانکه گفته ایم حسن بن الصباح مؤسس فرقه صباحیه در ایران است. نسب او را نقلیه حمر رسانیده و گفته اند پدرش صباح از یمن بکوفه و از آنجا بقم وری آمد و حسن در ری ولادت یافت. نام و نسب حسن را چنین

۱- راجع الصدور ص ۱۶۱

۲- راجع به احمد بن عبدالملک عطاش رجوع شود به کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۰۰ هـ. راجع الصدور راوندی ص ۱۵۵-۱۶۱، اخبار الدوله السلجوقیه ص ۷۹- کتاب الخلفاء ص ۹۱

حسن صباح بعد از آن کامبانی ها شب چهارشنبه ۲۶ ربيع الآخر سال ۵۱۸ هجری در گذشت.

او مردی راهد و پاکداس و دیندار بود و دو پسر خود را نهاده های کوچک مذهبی مانند شراحواری کشته بود و میگوید علی ابن کارآن بود تا کسی نپسندارد که قصداً و تحصیل قدرت و سلطنت برای فرزندان خویش است. بهمن سب حاشی حویش را به «کیا بزرگ امید» که در حال حیات وی محتشم «لمسر» بود داد و بزرگ اسد هم همان طریقه و روس «سیدنا» را پیش گرفت و در عهد همین مرد است که المستر سید بالله خلیفه عباسی را فدائیان در سماعه نکار دزدند (۱۷ دی القعدة ۵۲۹) و پسر المستر شد یعنی الراشد بالله هم که بخونخواهی پدر نایران آمده بود در اصفهان نکار دناطیان از پای درآمد و این در آغار کار محمد پسر بزرگ اسد بود که از سال ۵۳۸ بجای پدر نشست و دواران وقت بعد حلقای عباسی از بیم ناطیان محتجب گشتند.

بعد از محمد پسر او حسن بفالات نازهبی در مذهب صباحی آورد و خود را با آنکه سب او معلوم بود از اعقاب نزار بن مسعود و امام زمان و خلیفه الله داسب و چنانکه مخالفان او نوشته اند مذهب اناحب آشکار کرد و دعوت حدیدی را که اصطلاحاً «دعوت قیامت» میگویند پی افکند و بدین سب گروهی از صاحبیه که با بفالات او موافق بودند از فلاح و موافق خود خاصه فلاح فیهسان هجرت کردند و این حسن بن محمد عاقبت بدسب یکی از نمایای آل بویه که هنوز در دیلمان بودند بهام «حسن بن نامور» هلاک شد (سال ۵۶۱ هجری) و پسرش محمد (۵۶۱ - ۶۵۷) بجای پدر نشست و بفایای خاندان بویی را بانتقام خون پدر از میان برد و دعوت پدر را دنبال کرد.

علی عمده اسمهار صباحیه به «ملاحده» همس دعویهای حسن بن محمد بن بزرگ اسد و پسر او محمد است که بفالات نازه عجب داشتند و هر دو بر اثر آشنایی با بفالات و لاسفه سبحان خود را بجاشنی حکم مطوع پیروان خویش می ساختند. پسر محمد بن حسن بن محمد یعنی حلال الدین حسن در زمان حیات پدر با سبحان او اظهار مخالفت می کرد و با خلیفه بعد از مکاسبانی دانسته و در آنها از بدعتهای پدر بگری مسموده است. وی بعد از حلوس بجای پدر هم عمده خود را دنبال کرد و اظهار مسلمانی نمود و پیروان خود را بالتزام اسلام و اتباع قوانین شرع ملزم ساخت و درین

کوهستانی دیلمان و طبرستان فلاحی بساد بهاد و یکی از داعیان خود را سام حسن فاینی بهستان فرساد و او در آنجا بر مانند حسن باستخلاص بعضی از نواحی سادرب کرد و فلاحی در آن نواحی بدست آورد.

با آنکه دولت سلجوقی هم از آثار کار موحه خطر این دعوت سده و سردارانی برای برانداختن اسمعیله الموب و بهستان فرساده بود، لیکن کاری از پیش نبردند و سرگ ملک‌شاه در ۸۵؛ خود فرصتی برای صاحبان گشت و چون اندکی پیش از آن نظام‌الملک، که دشمن بررگ صاحبان بود، در صحنه بر دنگ نهادند بکار دنگی از صاحبان از پای در آمده بود، شهرت آنان عالمگیر گشت. بعد از نظام‌الملک هم دو پسر او احمد در بغداد و حجر‌الملک در ششاور بضرر کرد و دلائل حسن از پای در آمدند و بسیاری دیگر از رجال که در دشمنی اسمعیله بعبص شوریدند بکار آنان کشته شدند و رعای عظیم از آنان در دل محالان افتاد. اختلاف فرزندان ملک‌شاه بر یکی از علل بررگ به شرف کار صاحبان بود و در همین اوان قلعه گرد کوه را در دایمان بهمدستی رئیس مطهر از عمال دولت سلجوقی که بول دعوت فاطمی کرده بود، و «لَمَّ سَر» (لَمَسَر) را در رودبار الموب باری یکی از همکاران خود «کنا بررگ اسبد»، بسخن کرد و باین مقدمات در مدنی کونا به حسن را فدربنی فراوان حاصل شد و سلطان محمد هم که بعد از قلع اسمعیله اصفهان و قتل احمد بن عبدالملک عطاش «ابابک بوشتکین سرگر» را برای فتح فلاح الموب و لَمَسَر فرساده بود (۵۱۱ هجری)، کاری از پیش نبرد و بسبب بررگ او کار باره با صاحبان با تمام ماند. سلطان سبجربیر بر اثر بهدیدی که از جانب حسن دیده بود از نفیبت کار او با اسباده بدین معنی که حسن یکی از دلائل را مأسور کرد تا شب هنگام کاردی در پیش بخت سلطان بر زمس فرو کند و آنگاه بدو بهعام داد: آنکس که کارد بر زمین درست فرو بکنند بر سینه نرم سلطان هم بواند بشاند! سلطان برسد و بصلح با صاحبان رضا داد و در روزگار او کار صاحبان بالا گرفت چنانکه حتی در پایان قلعه گرد کوه از گردندگان باح مگره‌شد و در سایر نواحی که بسط با ایشان بود عوارضی از مردم بحصل می‌کردند.

تعلیم می کرد بعس معلم یعنی امام را هم برعهده می گرفت و امام نزار و براریان را بدین نحو اثبات مسمود .

حسن صباح و نیروان او فلاح متعدد دی را مانند الموب و گرد کوه و لمسر (لمه سر) و شاه درو جان لیجان (بردیک اصفهان) و فلاح بون و طبس و فاینا و روزن و حور و خوسف در فیهسان و «و شمکوه» نزدیک ابهر و «اسوناوید» در مازندران و «اردها» و «ولعه الناطر» در حوزستان و «ولعه الطسور» بردیک ارخان و «غلارخان» در فارس در اختیار خود داشتند و هریک از این فلاح خود مرکز ناحیه بی برای سلع بود و در اطراف آن عده بی از اسمعیلیان بی ریسته و بجهت او امر رئیس ناحیه خود که عنوان محتشم داشت آماده مبارزه با مخالفان بوده اند.

با این که حسن صباح کاری را که هیچک از داعیان اسمعیلی توانستند انجام دهند پیاپی برد و آن ایجاد مراکز مقاومت بطامی و سیاسی در برابر مخالفان آیین اسمعیلی در ایران بود و سایرین کار او بهمان حد در ایران و شرق و مالک اسلامی اهمیت دارد که کار عبداللّه مهدی در مغرب و مالک اسلامی یعنی ایجاد دولت فاطمی که یک مرکز مقاومت سیاسی و دینی و بطامی در برابر مخالفان مذهب اسمعیلیه بوده است.

حسن صباح با ایجاد مراکز بطامی و دینی نیرومندی مانند قلاع مدکور مذهب اسمعیلی را که با مخالف بسیار شدید سلطان محمود و جاشنان او و طغرل بک و احلاف وی ممکن بود در ایران نکلی راه زوال گردد از خطر نسبی نجات داد و به بها موفق باین کار بهم دربار بچ مذهب اسمعیلی شد بلکه بواسطه وسيله ادامه و بهاء آن در ایران گردد.

پیداست که ظهور حسن صباح و تشکیل دولت مرکزی برای اسمعیلیان ایران موجب مخالف های شدید امرا و حکام و سبب بروز عکس العمل های شدید بطامی گردید و بقتل های جمیع عده زیادی از اسمعیلیه چنانکه پیش از این دیده ایم ۱ ایحامید لیکن این امر خود وسيله شدید مقاومت اسمعیلیان و توسعه فعالیت های بطامی آنان و حتی افراط در ایداء و آزار سایر مسلمانان و قطع راهها و کارد ردن مخالفان

«مسی بحلیفه بغداد و سلطان محمد حواری شاه نامه نوبت و بهمین سبب از دارالخلافه باسلام او حکم کردند و در حق او عاطفه نمودند و ارامه بلاد باسلام او و پیروان او را موی نوبست و در مواصلت و مساکحت با او رخصت دادند و از این جهت او را حلال الدین نومسلمان خواندند و اساع او را که سابقاً ملحد می‌دانستند «نومسلمان» نامیدند. بنا برین سان پیروان حسن صباح و اهل سب و سبع، که از آثار امر همواره نایکدیگر در جنگ و سیر بوده اند، و کسارهای جمع اردو طرف صورت می گرفت، در اوایل قرن هفتم آشتی افتاد و آنان را «ملحدی» بیرون آمدند و حتی حلال الدین حسن نومسلمان معذاری از کتب اسلاف خویش را که «مضمون آن تفریر مذهب الحاد و ردیه بود و در خلاف عقاید مسلمانان، خدا کرد و فرمود با آنرا بسوختند»^۱.

حسن صباح و پیروان او بر رویهم دو دعوت کلی آوردند یکی آنکه حسن صباح شخصاً آغاز کرد و آنرا «دعوت حدیده» می‌گفتند و دیگری آنکه حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسرش داشتند و آنرا «دعوت قیامت» می‌نامیدند.

دعوت حدیده حسن صباح علاوه بر تبلیغ امامت بزار پسر المسمصر مبنی بود بر اینکه به عقل برای صاحب وجود واحد، و حمایت دین کافی نیست، زیرا همه عقلاء عالم در عقل شریکند و اگر حکم عقل در این ابواب کافی بود نمی‌بایست اختلافی در آنها پدید آید و چون حکم عقل کافی نیست ناچار مردم را بوجود امامی حاجت باشد و عبارت دیگر می‌گفت «خدا شناسی عقل و نظر نیست به علیم امامست . . . و امامی باید تا مردم در هر دور به علیم او معلّم و بتدین باشند»^۲ و در برابر متعرضان مذهب خود این سؤال را مسئله علیه فرار می داد که «خرد پس نامه؟» یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافیست هر کس که خردی دارد متعرض را بر او انکاری نمرسد و اگر متعرض می‌گفت خرد کافی نیست آنوقت جواب می‌شید پس معلمی در این میان لازم است و آن معلّم امام زمان است و چون اثبات

۱ - جهانگشا حلد سوم چاپ آقای سید جلال الدین طهرانی صفحه ۱۳۱

۲ - جهانگشا ح ۳ ص ۱۰۷

و در آمدن بحال اعماء بموضع نزه و زیبائی که بصورت مسکر دند بهشت سو عود است، می برده و از انواع نعم برخوردار می داشته و هنگام حاجت باز بهمان طریق اول آنها را بحال اعماء مافکیده و از «بهشت» سرون می آورده و سپس با سورا داده و طبعه خود سی کرده اند. در این حال بعدائی گفته میشد اگر زنده ماندی و باز گشتی بهشت خواهی رفت و اگر کشته شدی ملائکه را از همانجا که کشته شدی بر خواهند داشت و یکسره بهشت خواهند بردا بهست اسمعیلیان دارای همان مشخصاتی بود که در روایات اسلامی برای «جنت» آمده است.

بهرین توصیفی که از روس بر لب مدانیان و از بهشت حساشین شده آنست که مار کوپولو سیاح بزرگ قرن سیزدهم میلادی آورده است^۲ و مسلماً در نقل آن تحت تأثیر روانائی که میان مردم معمول بوده قرار دارد.

عبارت کسانی که تاکنون نام برده ایم تا اواخر قرن سیم عده پی ار داعیان بزرگ اسمعیلی که در نواحی مختلف بدعوت مردم سرگرم بوده اند شهرت دارند و از جمله آنانند هدار ابوالغنائم درود گرا صفهانی^۳ که تحت مشهی بود و بعد دعوت حسن صباح را پذیرفت و بهول صاحب کتاب الفص «ارد و راهه نشسته با راهه الحاد افناد و چون از اصفهان بدر آمد بالموت رفت.»

دیگر ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی معروف به گورخر خواهر زاده حسن صباح که بحسب امام جماعت مروین بود و ناهشتاد سالگی بفقوی و تدریس بنا در روش اهل سمرور گار می گذاشت و ساگردانی بریب کرد و عده پی را بتهمت الحاد بدست حکام مروین نقل آورده گویند که وی از سل حمدان گر، ورپر برد گرد پسر شهریار و پدر قریط بن حمدان، بود که امام جعفر الصادق او را بتهمت فلسفه مهم کرد و تا آخر کار عمر عبدالعزیز او را بانها الحاد باو یخت. ابوالفتوح گورخر در اواخر عمر قبول مذهب باطنی کرد و چون ائمه سعه و اهل سنت در مروین بر کفر و الحاد او یک کلمه

۱- Marco polo

۲- تمام این شرح را ادوارد پروین در مجلد دوم از کتاب تاریخ ادیان خود ص ۲۰۷ تا

۲۱۰ نقل کرده است

۳- کتاب الفص ص ۹۱

گردید چنانکه همه فرق مخالف ایشان هر جا که در دسرس آن قوم فرارداشتند از ایشان درس و شویش بودند و آیندگان و رویدگان از درس آن قوم باند رقه طی طریق می کردند و ملوک و ورراء اربم کاردآنان جواب خوش بداشتند ۱ .

در حقیقت حسن صباح نقص کار داعیان قبل از خود را اربان برد و رسمی را که آنان از ابتدای ظهور و دعوت اسماعیلان پیش گرفته بودند تکمیل کرد. داعیان و حج اسماعیلی پیش از حسن صباح تا آن وقت که با مقاومت سلاطین ایران مواجه شده بودند و دست آنان اعمال و خشایه از آن قبل که سلاطین و امرای ترک داشتند، صورت نمی گرفت، بدون توسل بزور دعوت خود را انجام میدادند و اصولاً حاجتی بوسل شمشیر نداشتند لیکن اروفتی که عربویان و سلجوقیان رفتار حش خود را با آنان شروع کردند پناه بردن دعاب اسماعیلی بهلاع دوردست آغاز شد چنانکه در زندگی ناصر خسرو و فادیانی و احمد بن عبدالملک عطاش می بینیم. حسن همین روش را ادامه داد با این تفاوت که ارداخل ابای خود که در قلعه الموت داشت و از آن بندرب سرون میآمد، همواره فرمان قبل مخالفان خود را صادر می نمود و آنان را بصرب کاردهای بران فدائیان از پای در می آورد و همچنان بدسته های مجهز اسماعیلی فرمان حمله بنواحی مختلف میداد .

حاشیانی او همواره از انقلابات و اعتشاشات استفاده می کردند و نواحی جدیدی را در قلمرو سلط خود در می آوردند و با مسلمانان مخالف خود هر چه ممکن بود از ایداء و آزار و قبل و عارت و احد عوارص و بطایر این امور را میداشتند .

از طواهر حال آشکار است که ایجاد چنین وضع سخت و مقاومت آسیر در قرن ششم دهام محصر با اسمعیلیان ایران نبوده است بلکه در همه ممالک اسلامی آثاری از این مقاومت مشهود بود .

از جمله مراتب مهم اسمعیلیه در قرن ششم و هفتم مرتبه فدائی بوده است . فدائیان دسته ای از پیروان ترب یافته اسمعیلیه بوده اند که داعی و نایب امام آنان را برای مبارزه با مخالفان یا حفظ خود ترب می کرد . گویا در تربیت این دسته وسایلی مانند بعض مواد مخدره یا مشروب خاص ، که طواهر از سنگ در بهمه آن استفاده میشد ، بکار میرفته است .
و جواب آنی را که برای احرار مرتبه فدائی ترب می کردند بعد از خوردن آن شراب

مسکند و باین اعتبار اب گوناگون نامهای مختلف بدانان داده میشد و معتقد بودند که آنان برای دشمنی بادی و همراهی با مخالفان اسلام از فصل خریدیان و ماریاربه و سبیه نکسوت اسلام درآمده اند بادشمنی خویش بهتر اظهار کنند.

در مجلد اول این کتاب شرحی را که البغدادی در کتاب الفرق بن الفرق آورده است نقل کرده ایم^۱ و اینک از آنچه بطام الملک در کتاب سیاستنامه و نصیرالدین ابی الرشید عبد الجلیل در کتاب المعص آورده اند استفاده می کنیم یکی از اوایل این دوره و دیگری از اواخر آن عهد بطام الملک در کتاب سیاستنامه اعمال «بواطیه» را از دو وجه دیده است یعنی از وجه سیاسی و از وجه دینی و حال آنکه عبد الجلیل بها حنیة مدهمی را نگاه نمکرده است، بطام الملک میگوید که: «هیچ گروهی سوئتر و بد فعل تر از این قوم نیستند که از پس دیوارها ندی این مملکت سی سنگالند و فساد دین میجویند و گوش ناوازه ندنهادند و چشم بحشم زدگی، اگر نعود بالله دولت قاهره را آسیبی آسمانی رسد، این سگان از معوله ها بیرون آیند و بر این دولت حروح کنند و دعوی شعیب کنند، و بدد و فوب ایشان بیشتر از روافض و حرم دینان باشد، و هر چه ممکن بود از شر و فساد و بدعت هج باقی نگذارند، و بهول دعوی مسلمانی کنند ولیکن بمعنی فعل کافران دارند، باطن ایشان بر خلاف ظاهر باشد و قول بر خلاف فعل، و دین محمد علیه السلام را هج دشمنی تر از ایشان نیست و ملک خداوند را هیچ خصمی از ایشان شوئتر نیست ...»^۲ و «باطهیان بهر وسی که حروح کرده اند ایشان را سیاسی و لمبی دیگر خوانند ولیکن بمعنی همه یکی اند، بحلب و مصر اسماعیلی خوانند، و بقم و کاسان و طبرستان و سرور و باوراء النهر و عربین و بغداد و رمطی خوانند و بکوفه و ببارکی خوانند، و ببصره را ویدی و برقی خوانند، و بیری حلفی خوانند، و بجز حان بحمره خوانند، و بشام سبیه خوانند و بمغرب سعیدی خوانند، و بلخسا و بحرین جانی خوانند، و باصفهان باطنی خوانند، و ایشان خویش را بعلمی خوانند، و رقی خوانند و مانند این، و غرض ایشان همه آنست که چگونه مسلمانی براندارند، و دشمن اسلام و اهل بیت رسول علیه السلام باشند و خلعی

۱- تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ اول ص ۲۱۸-۲۱۹

۲- سیاستنامه ص ۲۳۵-۲۳۶

شدند و فوی دادند از آن شهر بگریخت و بالموت رفت و از حملهٔ شاهپیر آن طایفه سد ۱
دیگر کیا بزرگ امید (بر حمید) که حسن صباح اورا جانشینی برگزید و د کراو
پس از این گذشت.

دیگر مسعود ذر و آبادی از محول علمای حراسان، ساگرد حواجه امام ابوالمعالی
حویبی، که در پری فول مذهب اسمعیلی کرد و نقلعه طس گملکی رفت ۲ و بسیاری
دیگر از اینگونه کسان که مخصوصاً در کتاب المعص نام آنان بار میخوریم.

اسمعیلیان در این دوره با دسته‌های مخالف خود سخت در کشاکش و جدال
بوده‌اند و بسیاری از رجال علم و ادب و سیاست در این عهد بر دست آنان از میان رفتند ۳
و کشتار آنان و رجال و علمای ایشان خود در این عهد اسیری عادی بود چه همهٔ قری
زمان از فرقه‌های مختلف اهل سبب گرفته تا قری شیعه تا آنان دشمن خونی بوده و قتل و
انداء و آزار آنان را از حملهٔ مثنویات و وسيلهٔ نصیر دین بی‌شمرده‌اند. ۴

از جانب حلفای عباسی و مرا کرد دینی رمان برای ابطال عقاید اسمعیلیه و جلوگیری
از پیشرفت حلفای فاطمی، علاوه بر محاهدات نظامی و کشتار ها و سختگیریهای عصبی،
اقدامات مختلفی از قبیل تألیف کتب و استفاده از منابر و امثال آنها در صورتی گرفت و
برای الکار نسب فاطمیان هم کوشش بسیار میکردند و از وارد کردن انواع اتهامات
بدانان خودداری نداشتند. ۵

بدگویی و بدرنمایی علما و مردم عادی با اسمعیلیان در این دوره رواجی شگرف داشت
چنانکه آنان را ادبای مذهب و میگردید و گمراه و دشمن اسلام و مسلمین و ملاحد و زندقه

۱- کتاب النقص ص ۹۲

۲- انضاً ص ۹۴

۳- برای مثال رجوع شود به حواشی لباب الالباب ح ۱ ص ۳۵۴ و تاریخ طبرستان
این اسفند بار و راحه الصدور ص ۱۴۵ و ۲۲۸

۴- برای نمونه رجوع نمودهٔ این اثر حوادث سال ۴۳۶ و ۵۰۰ و ۵۱۱ و غیره،
کتاب النقص صفحات ۳۶۷ - ۳۷۰ و ۷۸ - ۷۹ و احبار الدوله السلجوقیه ص ۶۶ و ۷۹ و
۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳ و ۱۱۳

۵- رجوع شود به نگاهشای حویبی ح ۳ ص ۹۸ - ۱ و کتاب النقص ص ۳۳۶ - ۳۳۷

میدانیم مراد از بابکته اتباع نانک خرم دین و برادر محرمه مازیار نه است، شرح دلیل که صدر نصی در بیان عقاید اسمعیلیه آورده است نشانه یی بارز از اندیشه های ناصواب است که علمای مذهبیه زمان درباره اسمعیلیان داشته اند. وی گفته است: «... و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست، و نماز عیار بود از طاعت آنکه اورا مولانا خوانند و رکوه عیار بود آنکه هر چه از مؤمن بود و عیال بوزیادت باشد بدورسانی از بهر دعوت حانه، و گویند عیار از نانک نماز و فاست آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روره عیار بود از آنچه او کند خاموش ناسی و عیار از مولانا برایشان بطلی و هر چه او کند از جمله فواحش و رنده حشاسی، و در هیچ حال مکر او ناسی و چنان مطیع ناسی که اگر فرماند خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی بی هیچ بوف، و گویند حج عیار بود از قصد برداشتم ایشان، هر که را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود و او را ببید، و همه محرمات را حلال دارند و گویند بحرّیات عیار بود از قومی که ایشان را دشمن می یابد داشتن و از ایشان بزار شدن و برایشان لعنت کردن...»^۱

از اینگونه دشمنیها بر اسمعیلیه در قرن پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم بسیار بود و این خود دلیل وحشت و هراس روی مخالف است از این فرقه زورمند که با تأویلات فلسفی و عقلی خود بسیاری از آیات و اخبار را بحائب خویش مگرداندند و بسود خود تمام مگردیدند، و برای اثبات عقاید خود از بحث و نظر و تألیف و تدوین و تبلیغ انا و امتناع نهاداشدند.

از جمله برگزین کسانی که در اوایل این عهد تألیفات مهم در نشر مبنایی اعتقادات اسمعیلیه پرداخت حکیم ناصر بن خسرو مادیانیست که ما ذکر همه آنها را در تحقیق حال نویسندگان خواهیم آورد. مؤلفان متعدد دیگری در تمام این دوره در فلاح بخلف اسمعیلیان سرگرم تألیف کتب بزبان فارسی بوده اند که نزدیک تمام آنها در گرو دار احیاء و همچنین در فلاح اسمعیلیه از کتابخانه ها بیرون آورده شد و طعمه آتش گردید.

را گمراه کند و از مسلمانان هر که برایشان رحمت کند و بعمل و شعل ایشان را
بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعب خدا و فرشتگان و پیاسران و خلق اولن و آخرین
باشد و در روز حشر مأخوذ گردد»^۱ «... و ارایجا معلوم گشت که اصل مذهب مردك
و حرم دینی و باطنیان همه یکی است و پیوسته آن خواهند با اسلام را چون بر گیرند، اول
خویش را بر این گونه و پارسائی و محبت آل رسول و ایمانند با مردم را حمله کنند، چون
فوت گرفتند در آن کوشند که است محمد را شاه کنند و دین او را بریان آورند ...»^۲
است آنچه نظام الملک، مرد مدبر و ناهوش دولت سلجوقی سیاندیشد و در این اندیشه
خود اگر چه ارباب سیاسی محطی نمود و آنچه پس پس کرد بحقیقت انجاسد، لکن از
باب تحقیق در ریخته و اساس این مذهب و یکسان دانستن آن با مذهب رناده و انجاسه
و امثال آنها دور از عصب سحر نگفت.

بطیر همی قول را ارباب مدهبی درباره اسمعیلیان، نصرالدین عبدالجلیل دارد آنجا
که گفته است: «این جماعت را ملحد خوانند، و الحاد گری بود ... و زندقه خوانندشان ...
و فرمطیشان ناسند ... که [فرمط] از اولاد گری است، و ایشان خویش را باطنی خوانند و
معنی یکی آنکه گویند هر ظاهری را باطنی هست و دیگر آنکه گویند ما را با هم اسراری
باشد که دیگران را بر آن اطلاعی باشد، و سماعی گویندشان که بائمه هفت گویند ...
و اسمعیلی خود معلوم است که چرا خوانندشان و شرح اساسی و احوال ایشان را کتب و
طومارها باید ...»^۳

در اواخر این دوره یعنی اوایل قرن هفتم، در گرودار حملات معولان، هم
یکی از مصنفان زمان نام سید مرتضی بن داعی، در شرحی که راجع به فرق اسمعیلیه
آورده است، ایشان را اسمعیلیه و باطنیه و فراسطه و خرمیه و سیعه و نانکه و بحر
خوانده^۴ و ضمن تعدید شعب اسمعیلیه بمعینه را نیز ذکر کرده است^۵ و چنانکه

۱- سبأ سامیه ص ۲۸۱

۲- انضاً ص ۲۲۸

۳- کتاب النقص ص ۳۳۷

۴- تهمرة العوام ص ۱۸۱

۵- انضاً ص ۱۸۴-۱۸۵

شیعه امامیه اثنی عشریه
شعه امامیه اثنی عشریه
عشریه
دهر و قدرت بیشتر داشت.

در دوره اول سلطنت صلاحیه و اصولاً از دوره سلطنت سلطان محمود غزنوی بعد سیاست ضد شیعی بسیار شدیدی در مشرق ایران ایجاد شده بود و شیعیان را بمعاون مختلف آزار میداده و سرنحاده اند، لکن این سیاست بواسط چند گاهی بیشتر ادامه نداشت.

بیشتر صلاحیه بزرگ نسبت بشعه دشمنی میدید می ورزیده و آنان بد رماری می کرده اند و خصوصاً وراثت نظام الملک، که نسبت بغیر مسلمان و حتی نسبت بغیر مذهب شافعی (که مذهب او بود) و مذهب حنفی (که مذهب صلاحیه بود)، شدیداً اظهار عداوت میکرد، وسیله فاطمی برای دعوت این سیاست گردیده بود، لیکن از اواخر عهد ملکشاه سمرجی که خواهم دید با بیرون راندن نظام الملک از مملکت سیاست بدرج مملکتین شیعه در دستگاههای برکان راه یافتند و بسیاری از آنان را هم با خود همداستان کردند.

پس از آنکه چگونگی نفوذ شیعیان را در دستگاههای دولتی صلاحیه شرح دهم بهتر آنست که شمه بی از وضع شعه در دوره اول سلجوقی بیان کنم :
همگانی که صلاحیه برادران علمیه می نامند دوره علمیه ابرای شعه در طبرستان و دیلمان و عراق عجم و خوارسم و کرمان و عراق عرب بود و بعضی از ابراء زمان حتی علما برك آل بویه در اندیشه برانداختن حکومت آل عباس بودند و رفتار سیاسی که پیش از این آورده ایم و میباید که او برای استمرار حکومت فاطمیان در بغداد کرده بود مشهورست.

پیش آمد حوادث سلجوقی بود که در اواسط قرن پنجم هجری بصورت زوال حکومت عباسی و علمیه اسمعیلیه و سایر فرق شعه بر سر ممالک اسلامی سراف و اگر در این گرودار بر کماکان سلجوقی برادران علمیه می یافتند، بعد نبود که سیاست کهن برآید

۱۸۰ ————— تاریخ ادبیات در ایران

تألیف کتب و تحریر مقالات گوناگون و سرودن اشعار در اثبات عقاید اسمعنه
بانه تأسر شدید آن فرفه در ادبیات فارسی گردید و همس اثر شدید است که بارادر تحقیق
آثار ادبی فارسی پیش از حمله مغول همواره منوحه این فرفه بیسماید.

۱ - دربارۀ تاریخ اسمعنه و صاحبان و عقاید و احوال و آراء و آثار آنان در اس دوره
مخصوصاً از مآخذ دبل استفاده شود:

✦ کتب بعض مثالب الواصف فی بعض بعض فصایح الروافض معروف به کتب المعص
تألف نصر الدین ابی الرشید عبد الحلیل چاپ آقای محدث، بهران ۱۳۲۱ صفحات : ۷۸-۷۹ و
۹۱-۹۸ و ۳۳۷-۳۴۲ و ۳۶۷-۳۷۰ و ۵۱۱-۵۱۶

✦ تاریخ جهانگشای حویلی حلسوم چاپ آقای سید حلال الدین طهرانی ص ۸۲-۱۵۱

Edward G. Browne, A literary history of Persia from Firdaws
to Sa'adi, London 1906, P 193-211

و بر حمة همس کتاب بر نان عربی بهام، تاریخ الادب فی ایران من المر دوسی الی السعدی بر حمة
دکتر ابراهیم امین الشوارسی چاپ قاهره ۱۹۵۴ ص ۲۳۹-۲۵۸

✦ تاریخ طبرستان اس اسفند نار چاپ بهران با همام مرحوم عباس امال آشتیانی ح ۲ ص
۲۷-۳۳

✦ کامل التواریخ حوادث سنین ۴۳۶ و ۴۴۶ الی ۴۵۱ و ۵۰۰ و ۵۱۱

✦ مقدمۀ دیوان ناصر خسرو چاپ ۱۳۰۴-۱۳۰۷ بقلم آقای سید حسن تقی زاده

✦ آثار ناصر خسرو مخصوصاً کتاب راد المسافرن، و حه دین و دیوان او

✦ نصره العوام فی معرفه مقالات الانام تألف سید مرتضی بن داعی حسنی راری، چاپ

مرحوم عباس امال آشتیانی بهران ۱۳۱۳ ص ۱۸۱-۱۸۵

✦ سیاستنامه حواحه نظام الملک طوسی چاپ مرحوم عباس امال آشتیانی بهران ۱۳۲۰
ص ۲۶۰ - ۲۸۸

✦ احوال الدوله السلجوقیه تألف صدر الدین ابوالحسن علی بن ابوالفوارس ناصر بن علی
الحسینی چاپ لاهور ۱۹۳۳ صفحات ۱۸-۲۱ و ۶۶ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳-۱۱۳

✦ راحه الصدور و آیه السرور تألف محمد بن علی الراوندی تصحیح محمد اقبال چاپ
لندن ۱۹۲۱ صفحات ۱۴۵ و ۱۵۵-۱۶۱ و ۲۲۸

بو ناطنی و سگویی که حلیقه تعداد بحق نسب؟ گفت ای خداوند بنده ناطنی نسب، شیعی است، یعنی رافضی. سلطان گفت ای مردك مذهب روافض نر چنان بیکو نیست که آنرا سر مذهب ناطمان کرده‌ای، این بد است و آن بدتر. پس هر مود چاوشان را با چندان سیلی در مردك بستند که گفتند خود خورد و سبم کشته‌ار سر ایس بیرون کردند. پس رو بسوی زرگان کرد و گفت گاه این مردك را نسب، گاه اردم راست نه مذهب را و کافری را بخدمت آورده است و من به نك نار و دو نار بلکه صد نار اسما گهم که شما لشکر حراسان و ماوراءالنهرید و در این دیار مگانه‌اید و این ولایت سمشیر و قهر و بعلب گرفته‌اید، ماهمه مسلمانان با کیره‌ایم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد دین و بد اعماد باشند و هوا خواه دیلم که لشکر عراقند، و میان ترك و دیلم دشمنی و خلاف نه امروز نه است بلکه از قدیم است و اسرور خدای عزوجل بر ثان را از بهر آن عرب گردانده است و در ایشان تسلط زده نه در ثان مسلمانان پا ندره‌اند و هوی و بدعت دشمنان و ایشان همه مستدع و بد مذهب و دشمن ترك، با عا حرامند طاعت ندارند و بدگی می‌کنند و اگر کمر گویند بی قوت گیرند و صحنی در نار بر ثان بدید آید هم از جهت مذهب و هم از جهت ولایت، یکی را از ما تركان رنده شماست، و از حرو گاو کمر باشند از آنکه دوست و دشمن بدانند»^۱

علمای مذهب حراسان هم که این روزگار در دستگاههای دولتی بود و راوان داسند و بحکم بعصب دانی با تركان در دشمنی فرو عرسی و غیر مستهده و بحسبدهم آواز سده بودند، آنانرا در ادامه این الفکار بحریص می‌کردند و احبار و احادش بسیار برای آزار محالمان خود بر آنان فرو می‌جواندند چنانکه برواب نظام الملک نه دنبال سخنان پیشین خود آورده است، در همان مجلس بعد از گفتار البارسلاان دو تن از ائمه حراسان یکی حواجه امام ابوالمظفر مشطاب بن محمد فرعانی (م. ۴۸۶) و یکی دیگر بنام قاصی امام ابوبکر حاضر بودند، البارسلاان روی سوی ایشان کرد و گفت چه گوئید اندرس که من گفتم؟ مشطاب و قاصی ابوبکر چند حدیب و حمر درباره سیه و لروم قتل و سرکونی آنان آوردند و از آنجمله است:

ایرانی یکباره حاکم عمل پیوسته و دولت عباسی که خود مخلوق آن براد ، لکن محلوقی
 مراحم و مسافق بود ، برجیده شود و این معنی را مؤلفان قدیم هم ادعان کرده اند ۱
 بر کمانان همچنانکه قبلاً دیده ایم سیاست بنویس آل عباس را وسیله بی برای
 بحکم قدرت خود در حراسان و ماوراءالنهر که تحت سطره طعی بنس و معصیان فرو
 سب و شمشه و بحر بود ، و کسب محسوب در میان مردم آن سامان ، قرار دادند ، و
 این سیاست الحق عاقلانه بود و برای آنان بسایحی نیک انجامید ، بهمن جهاب
 سلجوقیان در فتح بغداد و اسرار حکومت عباسی از طرفی نسبت به حلیفه نهایت توفیر
 و احترام را رعایت کردند و از طرف دیگر شروع بازار فرو بحلیف سبیعه و طرد آنان
 از دستگاه های دولتی نمودند و حاصه سیاست پیاپیان دشمنی و عبادی سخت بکار بردند .
 رافضیان در این روز گاران در ردیف گران و بر ساین یارای ظاهر بدین و ورود
 در خدایات عمومی نداستند . نظام الملک میگوید : « در روز گار محمود و مسعود ۲
 و طغرل و الب ارسلان انار الله بر هانهم هیچ گیری و بر سایی و رافضی را نارای آن
 نمودی که بصحرا توانسی آمد یا پس بر رگی سدی ، کدخدایان بر کان همه بصرف
 پیسگان حراسان بوده اند و دیران خراسان حقی بدهد یا شعوی پاکبره باشند ، دیران و
 عاملان بدهد عراو بحویش راه ندادندی و بر کان هر گر روا نداستندی که
 ایشان را سعل فرمایند و گفتندی ایمان هم بدهد دیاماند و هوا حواه ایشان ، چون
 پای اسوار کسد کار بر کان بریان آورند و مسلمانان را ربحها رسانند ، دشمن آن بهتر
 که در میان با نباشد ، لاجرم بی آفت میریسنند . » ۳

نمونه بی از سخن گیری و خشونت این عهد ، نسبت بشعه ، عمل الب ارسلان
 سلجوقی با « دهخدای یحیی » دیر « اردم » از رؤسای سلجوقی است . و فی سلطان از وجود
 چس کسی در دستگاه خود آگاه شد کس فرستاد و « گفت بروید و آن مردك را
 بیاورید ، رسید و هم در وقت دهخدای را پیش سلطان آوردند ، سلطان گفت ای مردك

۱- کتاب القصص ص ۴۱۴

۲- یعنی سلطان محمود عربی و پسرش مسعود

۳- سیاستنامه ص ۱۹۹-۲۰۰

در کسانی که بدست وریری بزرگ و صاحب تدبیر و معتدل نوشته میشد، مشابه سیاست شدید و حادثی است که دولت ملاحظه بشیر از اسم دیلمان و مردمان عراق که دشمنان آنان بوده اند، برصد شمعان آغار کرده بود.

نظام الملک این سیاست حسن و معصانه را در عهد ملکساره که وادری بشیر داشت بابت بنادر برصد شمعان احرامی کرد چنانکه درری عده بی از علمای بزرگ شعه را بعب وادار برك عده خود کرد و استحقاقها برآنان روا داشت. صاحب کتاب «بعض فصائح الروافض» میگوید^۱: «بارچون عهد کریم ملک شاهی بود سها الله برحمه، نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق از سر عقده اینها آگاه بود، همه را حوار کرد و در ری هر کس دعوی دانسمندی از اینها کردی چون حسکا^۲ نابویه، و بوطالب نابویه، و ابوالمعالی امامی، و حیدر بناری مکی، و علی عالم، و ابوبراب دورسی، و ابوالمعالی نگارگر، و حزاسهار رافضیان، همه را بفرسود نا بر سرها برونند، سرها برهنه کرده، بخرسی و اسحقاف می زدند، و میگفتند دشمنان دشمنان دیند، ساهان اسلام را لعب می کند، و شعار بان سعار ملحدانست^۳، ایمان باورید! یا اگر میخواستید و اگر نه، ایمان باورید و از مقابل رقص بپراز می شدند.»

سلطان محمود سلجوقی که بسم شعه و باطنه دسمی سخت برورید^۴ همان رفتار پدر را با شعه دنبال میکرد چنانکه «اگر اسیری کدخدای رافضی داشی سی رشوب بدادشمدان سی دادی یا بگفتندی که او رافضی نیست، سی است یا حنفی»^۵ و در عهد این هر دو سلطان رافضیان را ارداشتن بدرسه و بر دمت حاقه بمع میکردند و در مجالس بحث و بطر راه نمی دادند.

۱- منہول در کتاب النقص ص ۱۰۵

۲- لهجه نیست از اسم «حسن»

۳- ریرا شعار شعه رایب سفید بود و شعار باطیان هم رایب سفید بود

۴- اخبار الدوله السلجوقیه ص ۸۲

۵- کتاب النقص ص ۸۱

۶- کتاب النقص ص ۴۶ و ۴۵

* عبدالله بن عمر مکتوب در وی پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه بر علی بن ابی طالب

را کرم الله وجهه گفت : **إِنْ أَدْرَكَتَ فَوْماً يُقَالُ لَهُمُ الرَّافِضَةُ، يَرْفُضُونَ
الْإِسْلَامَ، فَأَقْتُلَهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ (۱)**

* ابو امامه صدیق بن عجلان ناهلی (م. ۸۱۰) گفت که پیغمبر گفت : **فِي**

آخِرِ الرِّمَانِ قَوْمٌ يَقَالُ لَهُمُ الرَّافِضَةُ فَإِذَا لَقِيتَهُوهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ.

* سیدان بن عثمیه هلالی (۱۰۷-۱۹۸) از مشاهیر محدثان و معسران رافضیان

را کافر منحواد و ناپاک استدلالت می کرد : **لَيَغِيظُ بِهِمُ الْكُفَّارُ أَشِدَّاءَ
عَلَى الْكُفَّارِ**

* ابن عباس و عبدالله بن عمر روایت می کنند که پیامبر گفت : **لَيْسَ بِالْقَدْرِيَّةِ**

وِ الرَّافِضَةِ فِي الْإِسْلَامِ تَصِيبٌ.

* اسمعیل بن سعد روایت می کند که پیامبر گفت : **الْقَدْرِيَّةُ مَجْجُوسٌ هَدِ**

**الْأُمَّةَ إِذَا مَرَّصُوا فَلَا تَعُودُوهُمْ وَ إِنْ مَاتُوا فَلَا تَشْهَدُوا جِجَارَتَهُمْ» وَ هُمُ
رافضیان قدری مذهب ناسند.**

* مشطّب گفت ام سلمه روایت کرد که پیامبر علی را گفت پس از تو قومی

بدوستی نو بیرون آیند و کلمه شهادت بر زبان بی گویند ، اگر ایشان را دریایی جهد

کن بکشش ایشان که ایشان مشرکند یعنی کافرانند و علامت ایشان آن باشد که شمار

جمعه حاضر بشوند و شمار جماعت و نماز حازه نکند و بر سلف طعن بزنند. ۲

آوردن این احادیث که دوران جعل و ترور است و نشر آنها و حتی نقل آنها

باب سوم (فصل سوم) —————
 از مسدود شدن شیعه که در دستگاه سلجوقی راه یافته بودند، در برانداختن نظام الملک و برچیدن سلاطین و سرداران و سرگرم فعالیت بودند و عاقبت هم چنانکه می‌دانیم بهانه ولیعهدی محمود بن ملکشاه بواسطه نظام الملک را حانه‌شش کشید و این وریر سرد مخالفتهای سبب خود را نسبت نفوذ شیعه در نهانند از یک فدائی گرفت و حال خود را در سر این کار نهاد.

بالح الملک ابوالغنائم قمی هنگامی که بواسطه نظام الملک را از کار برکنار کرد و خود قدرت را در دست گرد، پای گروهی از هم بدهان خود را رساند بحال الملک ابوالفصل قمی که دیوان استعفاء را بدو داده بود، بدربار سلجوقیان را کرد.

نظام الملک وریر که خود متوجه این بوطئه بوده و بدانسته است که رجال شیعی چگونه در دربار ملکشاه نفوذ یافته و کار ورار را بر او نهاده‌اند، در سیاستنامه ملکشاه و سلاطین سلجوقی را از خطر آنان برحذر می‌دارد و بعد از آنکه آداب را دشمنان خطرناک مسلمانی معرفی می‌کند چس می‌گوید: «... و کسانی هستند که امروز در این دولت فریبی دارند و سر از گریبان شیعت بیرون کرده‌اند و به از تبعات و نه از این قوم (یعنی بواطنه) اند و در سر کار ایشان می‌سازند و دولت بدهند و دعوت می‌کنند و خداوند عالم را بر این می‌دارند که حانه خلغای عباسی را براندازد و اگر سده عطا از سر این دنگ بردارد پس رسوایی که از وریران بیرون آید ولیکن از جهت اینکه خداوند را بفعلهای ایشان از سده ملالی حاصل شده است، در این معنی می‌خواهد که سر و عی کند نسبت بفرها که می‌مایند و خداوند را در سال حریص کرده‌اند و سده را صاحب عرص کنند و نصیحت نده در این معنی دلپذیر نیاید، آنگاه خداوند را معلوم گردد فساد و فعل بد ایشان که نده از میان رفته باشد و داند که هوا خواهی نده بجه اندازه بوده است دولت فاهره را، و از احوال و سگالشی این طائفه عاقل بوده است و بهر که بررأی عالی اعلاه الله می‌گذرانده است و پیوسته نده ندانسته و

نامام این دشواریها و بنا آنکه قرن پنجم و ششم دوره علیه اهل سنن و چیرگی معصیان آن قوم بود، مذهب تشیع در ایران از طریق توسعه و گسترش سدریچی بیرو بار نمی‌استاد و در حقیقت ناشی میماند که در زیر حاکمیت توسعه یابد و اندک اندک آماده اسعالم شود.

در این عهد بقول عبدالجلیل فرویی شعبان را در بلاد اسلام و شهرهای معظم هراتان کراسی و سایر و مساحد و مدارس بود که درو علیاً حضور برک و ساری بریر مذهب خود میگردید و بونتهای عقود محالس ایشان اطهر من الشمس بود و هیچیک از اصول و فروع مذهب خود پیوسته نمی‌داشتند.^۱

سبعه برای خود اختصاصاً مدارس در شهرهایی که پسر بی‌برده‌اند داشتند^۲ و همچنین کتابخانه‌های آنان مشهور بود^۳ و محالس خاصی از درس فقه و شریعت بدست آنان اداره میشد^۴ و علمایی از آنان در قرن پنجم و ششم مشهور بوده‌اند^۵.

در دستگاه حاکم و دستگاه‌های دولتی صلاحه و برای این عهد هم عده‌یی از ورراء نسعی وجود داشته‌اند که از جمله آنان میتوان همه الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب و ریر المسطهر، و سعد الملك آوحي وزیر سلطان محمد بن ملک‌شاه، و شرف‌الدین ابوشروان بن خالد کاشانی و ریر خلفه المسترشد و سلطان محمود بن ملک‌شاه، و مؤیدالدین محمد بن محمد قمی و ریر الناصر و مستنصر، و مجد الملك ابوالفضل و سعد بن محمد قمی و ریر برکناری و غیره^۶.

از اواخر عهد ملک‌شاه در همان حال که سعد بن اهل سنن سلاطین سلجوقی را بر علمای نسعی و همه رافصیان مشورانده و بار آنان بر بی‌انگیزه‌اند، یک‌دسته

۱- کتاب النقص ص ۱۲

۲- کتاب النقص ص ۴۷-۴۸

۳- ایضاً ص ۴۹

۴- ایضاً همان صحیفه

۵- ایضاً ص ۵۱

۶- درباره همه این رجال و دیگر ورراء این عهد رجوع شود به محالس المؤمنین قاضی

بر کان ورافصان گردیده بود.

صاحب کتاب بعض فصائح الرواقص که اندکی پیش از سال ۵۶۰ هجری تألیف شده بود، از بردنکی شنیدند شعله و بر کان سحر بمساک شده و سایر اسب از اینکه سسعیان در هیچ روز کاری نباشد آن امام بروید بوده و بدان صاحب سفاسد خود را اظهار نمی کرده اند. وی میگوید: «در هیچ روز کاری این قوم نباشند نه اکمون، چه دلیر شده اند و بهمة دهان سخن میگویند، هیچ سرایی نیست از ترکان که در او ده پانزده راقصی نیستند و در دیوانها هم دبیران ایشانند و اینها نمون بعینه همچنانست که در عهد مقدس حلیه بود»^۱ و در جای دیگر نیز این گونه که حدادان همه بر کان و صاحب و دربان و مطبخان و فراسان آنان بیشتر از میان رافصان استماع میشوند، اساره صریح دارد و از اینکه آنان آشکارا و بی وقار مدح و تعریف میکنند و قوی میدادند بر زبان حال است^۲.

این بردنکی سسعیان با بر کان که در ریجا در قرن پنجم و ششم حاصل شد، باعث گردید که بسیاری از بر کان قول مدح و سعی کنند و هر جا تسلط و قدرتی داشتند، دست مسلطان، معه و علمای آن قوم حتی سادات خوانان را در مدح و مدح و ذکر بمافائمه خود آزاد گذارند، و از سر اعمقادی که نائمه بمعد حاصل کرده بودند، دوسداران آنانرا بوفور کنند و سکو دارند.

صاحب کتاب فصائح رواقص که این عمل بر کان را گاه «بی حشمتی» و گاه به «نادانی» و گاه به «عقل» حمل نموده^۳ مورد حمله و توبیخ کتاب انتص قرار گرفته است و او از بر کان طرفداری کرده و آنانرا مردمی، عالم و عاقل، دانسته است که «جهانمائی و جهانداری بهره بدیشان نموده است و حرمت سادات خوانان نه دارند از اعماد یا کز و دوسنی امیر المؤمنین باشد که احان و دل دارند به سردان مردان

۱- معول در کتاب القصص ص ۵۳-۵۴

۲- ایضاً ص ۸۱

۳- کتاب القصص ص ۷۷

چون میدید که در این معنی قول شده قبول نمی‌افزاید بر تکرار نکرد...»^۱

پیداست که هرگاه رجال شععی مذهب در دربار یهود بی‌یافتد آثار سعبان بالا می‌گردد و دورهٔ غلبهٔ آنان و احیاناً آزار مخالفان فرا می‌رسد و این معنی از کتاب بعض فصائح الروایع که در کتاب القصص نقل شده^۲ خود دلیل قاطعی بر این دعویست: «در عهد بر کباری سلطان و سلطان محمد رحمه الله علیهما ابوالفصل براوسانی که او را محمدالملک خواندیدی و ابوسعید همدوی می‌نامید و می‌بودند و دستار بندان هم و کاشان و آنه (که شععی بوده‌اند) چنان مسئولی بودند که در وقت محمدالملک هر که کمتر دسار میدی بودند قنای بهتر از سگرفت و بدیوان می‌بردند؛ یا جدی که چون ابوالفصل براوستانی درری بود کاری را... بحوالتی نگرفتند، نام آن گارر بونکر بود اما رافضی بود، تا پس ابوالفصل براوسانی افزاد، گفت سر بند و بناویرید ا بحوالتی که قبل بروی واجب نبود. گفتند ای خداوند او، ردی مؤمن است، دعوی رافضی است، گفت شما گفتد ابونکر نام دارد و هر آنه ابونکر کسی باشد، پس نمرود تا دست او نار داشتند. چندین چنین دسار کردند و همه را برای وریج نکشیدند...»

همین غلبه‌ی که بدریج برای شاعیان حاصل می‌شد آثار ابدک ابدک حری می‌کرد چنانکه کمتر احساس حاجت به «نعمه» می‌کردند و حتی آزادهٔ بلیغ در بلاد مختلف می‌سپردند و «مقیب خوانان» یعنی کسانی که مدایح ائمه را تاوار در گوی و بران می‌خواندند، بر لب می‌کردند و بکار می‌گماشتند و با خود کسانی برای ادحای حسان ندین کار می‌آورد می‌کردند^۳ و اگر چه گاه بعضی از سعبان قوم نسبت باین گروه بد رفتاری عجب می‌کردند و مثلاً زبانشان را بی‌برنده‌اند^۴، لیکن این سختگیرها از توسعهٔ سلیغاب شعه نمی‌توانستند جلوگیری کنند.

این یهود رجال شعه در دسگاههای امارت ابدک ابدک باعث سردی

۱- سیاستنامه ص ۲۳۵-۲۳۶

۲- کتاب القصص ص ۵۶-۵۷

۳- کتاب القصص ص ۷۷

۴- ایضاً ص ۷۷

دید، در کلام عبدالجلیل بن ابی الحسن تفصیل آمده است، اینک نقل آن در اینجا مبادرت می‌کنم :

«... سعه دعوی ظهور را بن سیدی است، صاحب‌الزمان ع، از مکه و کعبه گویند، که حرم حداسمت و هله اناسمت و مولود شاه سید اوصیاست، که آنجا پدید آید و مسح بریم از آسمان برمس آید، و آواره آب قل حاء الحق و رهو الناطل از آسمان همس آید، و ناصرش رب العالمین و حرثل امن آید، و آن سیدی عصمت علوی سعادت مع برگیرد و عالم بگشاید، اولاً مصر بران شد و حب معد و برار شکند، الحاد در عالم مرور کند، سربعت و سب سور کند، و نسوب دین معطر عدل و انصاف معطر کند، گیرکی و برسانی و جهودی از عالم بردارد، مله‌های باطیان نکند، عمار حیر از چهره عدل رائل گردانند، کنش و کلیسیا حراب کند، رایست مصریان اگر چه سید است بسوزد، دین یکی سود، با آن عباس نه بی اعضاء اویند مدار او بسواست کند، مهلاً بی عمما، مهلاً موالما، و لشکر او بعمداً این بر تان عازی باشند که جهاندارانند امروز بی نهد، که شاعر در عهد صادق خروج مهدی را بنصرت بر کان عاری وعده داده است آنجا که گفته است :

و ودیعه من سر آل محمد	صمنتها و جعلت من اسائها
فا ارب الکواکین هاربا	بالعبر عند صاحبها و مسائها
فهاک یطلب نار آل محمد	طلاتها بالترک من أعدائها

پس بر کان عاری را محطی صم برای اس دعا کرده است تا آخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین، و حقها ظاهر سازند و باطلها نسبت گردانند و این معنی از طریق عقل و دلیل بر مؤمن عاقل مستصبر پوشانده نماید والا احمق حریطی ناصیبی اسکار نکند و بر باطل اصرار نکند...»^۱

با نفوذی که بدین طریق برای شعه حاصل میشد موقع آن می‌رسید که خود را از حالت انزوا بیرون آرند و بدریجاً مهای آن شوند که مذهب خود را بعنوان مذهب رسمی اعلان کند و چنانکه میدانم چیزی از اوایل قرن هفتم بگذشت که قدرت‌آبان

نمودی که رجال شیعه در دستگاههای امرای برك عراق حاصل کرده بودند، در حراسان سربانی اثر نمود و نخستین اثر آن در سلطان محمد سلجوقی سنجر بن ملکشاه است که چنانکه دیده‌ایم با ناطقه عهد مودب سب و دست آنرا در نواحی منصرفشان بار کرد ۲ اثر مهمتر نفوذ شیعه را در سئو مسوان در دستگاه خوارزمشاهان حسب وحو کرد. چنانکه پس ازین گفته‌ایم ۳ میان علاءالدین نکش و پسرش سلطان محمد با حلفای عباسی هار و کدورت رور افروغ حاصل شده بود. شیعه با طرفداری ارسپاهان خوارزم در عراق و همدستی با آنان در ایداء اهل سب و عارب اموال آنان ۴ و همچنین بر اثر نفوذی که در دستگاه دولی خوارزم حاصل کردند، سلاطین نزدیکتر شده و آنش این احلاف را داس ردید. شاند نفوذ معزله در خوارزم هم در اس امر بی تأثیر نبوده است.

اس نفوذ در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم با تحاکشید که سلطان محمد خوارزمشاه یکی از علویان را بنام علاءالملک از ترمذ برای خلافت نادر د کد وائمه مملکت را وادار سارد با در عدم استعاضای آل عباس بخلافت قوی دهند و گویند که سادات حسینی مستحق خلافتند ۵.

نزدیکی شیعه با برکان بدرحتی بود که نصرب دس را باری آنان سداستند و چون در اواسط قرن ششم اعتقاد داشتند که امام قائم در ابام نزدیک نال روزگار ظهور خواهد کرد، شهرت داده بودند که برکان در رکاب او یاری دین خواهد نمود و حمها طاهر و باطلها بیست خواهد گردانید و چون نظر شیعه قرن ششم در باره ظهور مهدی، و کارهایی که بردست او خواهد رفت، و نصربنی که از برکان خواهد

۱- ایضاً کتاب النقص ص ۷۷ و تقریباً نظیر این مطلب را در چند مورد دیگر مانند ص ۸۲ از همین کتاب میتوان دید.

۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۱۷۰

۳- ایضاً ص ۳۴

۴- راجع الصدور ص ۳۹۴

۵- جهانگیری حوس چاپ لندن ح ۲ ص ۹۶-۹۷

آنگونه سالغاب شاعرانه محار می‌شعردید. بسیاری از معجرات ائمه موصوع اشعار این شاعران را تشکیل می‌داد، از قبل آنکه علی بن موسی الرضا در پیش مأمون سرفت، صورت شمری بر نالشی دبا کرده بودند، در آن حالت خابور شد و قصد مأمون کرد؛ و یا آنکه علی علیه السلام در چاه رفت و با چنان حنگ کرد و بسیار جنی را سح بیازرد. برگرد اس مافسان حلقه‌هایی ارسعه و گاه مردم دیگر تشکیل می‌شد و در هر دیار که شعیان بودند بحلاب معینی برای اس کار احصا ص می‌ناب. علماء ست و مؤلفان آن قوم از اس کار شعیان سخت ناحشود بودند و می‌گفتند: «رافصیان اس همه منافها بدان خوانند با عوام الناس و کودکان دیگر طوائف را از راه ببرند و را مانند که آنچه علی کرده اس بقدر هج آدمی بود و صحابه همه دشمن علی بودند.» و مخصوصاً آریکه اس ستم‌ها در بر کدان اس بلع داسته ناراحت بوده‌اند و حقیقت اس آست که شعه اس راه سودمند را برای بلع عماید خود احتار کرده بودند و اس کار خود با همه محالمت علمای ست تواند سسار برگرفتند.

ساف خوانان اسعار را از آثار شاعران شعه مذهب که نام بعضی از آنان را شیخ عبدالخلیل در کتاب خود آورده اس^۱ و یکی از مشاهر آنان در قرن ششم قوامی راری اس، انتخاب سکردند. گاه رفتار متعصبان قوم با اس مافسان بسیار شدید و وحشانه بود چنانکه دختر ملکشاه زن اصفهاند علی، زبان یکی از آنانرا بهام «ابوطالب سیعی مافی» برید^۲ و شعه مدعی بودند که اس کار بسبب بهمتی بود که بر او زده بودند و ابوطالب «همان شب علی مرضی را بخواب دید که زبان در دهان او کرد و حالی بقدر حو تعالی زبان وی درست و نیک شد و با چهل سال بعد از آن تاربخ در ری و فروین و بم و کاشان و آبه و نشابور و سزوار و چرجان و بلاد مازندران نژد و دوحید بضائل و مناقب سخواند با در آن نیکمائی سحوار حو تعالی شد»^۳

۱- کتاب النقص ص ۲۵۲ و ۶۲۸

۲- ایضاً ص ۷۷

۳- ایضاً ص ۷۸

چند در ابرشد و با برافزادن حلاوت عباسی که نقطه معاوسی در برابر آنان بود، وضع شدید علما و وههای اهل سنت، و ظهور متکلمین بر رگ شعه در قرن هفتم، رحمت شعه قرن ششم نتایج سکو سحر شد و مذهب آنان در این سرزمین مراحل دردیگ بر رسمت از نقاء حسب.

اسک بد کر پاره‌یی نکات در باره وضع عمومی سعه در قرن ششم صادر می‌شود:

یکی از طرفی که شعه پس از کسب قوت برای نشر مذهب خود انتخاب کرده بودند، اسفاده از «مناقب خوانان» یا «مناقبیان» بود. منافیان طاهر آ از دوره آل بویه در عراق وجود داشتند و در آغار دوره سلجوقی که سعه در نهان صعب سر می‌بردند منافیان در طبرستان و بعض نواحی عراق سر گرم کار بودند. مهمربن ماحدی که ما را از وجود منافیان و نحوه کار آنان آگاه می‌کند کتاب بعض مشال النواصب فی نقص بعض فصائح الروافض است. ما در اطلاعاتی که از این کتاب بر می‌آید: مناف خوانان مصیده‌های رافضیان را که در مدح علی ع با سایر ائمه اطهار بود، در کوی و برزن و بازار می‌خواندند و در آنها گاهی بدسیه‌یی از صحابه که عاصیان حق شمرده می‌شدند، بر یصانی وجود داشت. در این فصائد علاوه بر ذکر منقب آل علی از بعض اصول عقاید شعه مانند بزیه باریعالی و عدل و بوحید و عصمت ائمه و معجرات آنان بر سخن مرف. در ضمن ذکر مناصب معاری علی علیه السلام و داستان بهلوانها و جنگاورهای وی که گاه صورت حماسه‌های مدهی داشت بر خواننده می‌شد مانند اینکه «علی را بر میان حدای بعالی در مسجین نهادند و بدات السلام انداختند و تنهایی آن قلعه را که پنج هزار سغ زن اندرو بودند بستند، و علی در حیر سک دست بر کشید، که بعد مرد از جای خود نجسیدی، و بدست مهادشت با لشکر رسول بدان گذر نکرد»

اهل سنت برای کار طعن‌ها و سحرها می‌زدند و شعه بر در اثبات صحب‌ان امر ابحار واحادیثی داشتند ولی سالغه در آن آوردن احبار غریبه را در باره ائمه مکروه می‌شمردند و به شعرها بودند که در شعرهای حماسی خود خویشش را برای سان

و حماسه های دینی شیعه از همین راه فراهم آمده است.

شیعه بطاهرات دیگر خود، در این دوره پس از آنکه در عهد آل دویله شروع کرده بودند، اشغال داشتند، چنانکه در روز عاشورا رسم عرب را اقامت میکردند و مصیبت شهداء کربلا را باز میخواندند و بر سرها ذکر مصائب اهل بیت میکردند و علما سر برهنه میساختند و عوام حابه چاک میزدند و زبان دویله کمان روی میساختند و بعضی از علمای اهل سنت پیروی از اعداد امام شافعی و امام ابوحنیفه در این امر با آنان همراه میشدند و حتی در بلادی مانند همدان که شیعه در آنجا اقلیت بود، علمای شیعه این رسم را محرم میدانستند و در مراسم خود بر معاویه و یزید و فاطمه اهل بیت لعن و نفرین میکردند. بعضی از علما اهل سنت هم بر مصلحین علی و فصل عثمان را مافروده و بر فاطمه اوهم لعن میسازده اند. در روایتی فاطمه اس کوبه میخالت در غالب بلاد معمول شده بود مگر در آن نواحی که خوارج و شیعه ساکن داشتند که خلاف سایر نواحی بر علی و حسن لعن میکردند.^۱

ساحس مرانی اهل سنت و همچنین سرودن قصائد و اشعار در حمایت آنان از امور عادی شعرای شعی این زبان بوده است و علمای شیعه ساعه این امور را از درون نهجس هجرت پیدا کنند.

سخ عبدالجلیل میگوید امام شافعی، درون ارباب در حق حسن و مهدی کربلا مرانی بسیار گفته است و مرانی شهداء کربلا را که اصحاب ابی حمزه و شافعی ساخته اند «بی عدد و بی بهای» میداند.^۲

بر روایتی بنام ائمه و علمای عرب مصیبت زبان بد ذکر، مصائب اهل بیت و ناحن بر فاطمه آنان، روز بروز قوت میگرفت و برای نمونه حوسب ندانم امر عبادی که پس از این اسم او را آورده و از نفوذ او در مردم عراق سخن گفته ایم «علامه روزگار و خواجه معنی و سلطان سخن بود. او را در حضرت المعصی لامر الله میرسند روزی که فردا عاشورا خواست بودن، که چگونگی در معاویه^۳ جواب بداد، با سائل

۱ - راجع بهمه این موارد رجوع شود به کتاب النقص ص ۴۰۲-۴۰۶ و ص ۶۴۵

۲ - کتاب النقص ص ۴۰۲

با توجه با این احوال مافسان بسش از دیگر شیعیان در خطر تعرض معصیان قرار داشتند و حتی بعضی از آنان از سم ابهام بالحاد و کفر، ناگیر بودند هر چند گاه در یک شهر بسر بردند و از آنجا بجایی دیگر عزیمت کنند. نسبت فضا ئلین یعنی فضا ئل خوانان صحابه، هم شعه هم عمل مفا ئل را روا میداشتند و اگر دستشان میرسید از کشش و باره پاره کردن آنان انا میکردند^۱

این بود وضع مافسان خوانان از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم لیکن اهل سبب هم در برابر سببانی کار نشسته و آنان هم دسته بی دیگر را بنام «فضائل خوان» یا «فضائلی» برست کرده بودند. فضائل خوانان هم در بازارها فضائل بونکر و عمر و دسائسهای رافصیان و ذکر اصول حیر و شیشه و امثال آنها را شعر میخواندند و مسلماً در این کار از شعه پیروی میکردند و میخواستند اثر سلعاب آنانرا بدین نحو ضعیف سازند، و بقول شعه در برابر معازی علی علیه السلام آنان کسانی را بر آن داشتند «نامعازیهای بدروع و حکایات بی اصل وضع کردند در حدی رستم و سرجاب و اسفندبار و کاووس و رال و عمر ایشان و خوانندگان ادب برهات را در اسواق بلاد ممکن کردند نامیخوانند، که ردیاشند در شجاعت و فصل امیرالمؤمنین و هوراس بدعت نافی است که نافی است محمد مصطفی مدح گیرکان خواندن بدعت و صلابت است»^۲ و گویا علمای شیعه فراموش کرده بودند که بررگرین شاعر شیعی که خود بخود او ساهاب مسکرده اند^۳، آن سخنان را که ایشان «برهات» می نامیده اند نظم بدیع کشیده بود و او فردوسی طوسی شاعر نام آور ایراس است که همه عمر خود را صرف نظم همین داستانهای ملی و قهرمانی ملی خود کرد. حقیقت امر آنست که ایرانیان قرن سیم میمانند ورون و قبل و بعد هور داستانهای کهن را بصورت نسل روایت میکردند و دولی شعه بسبب بعضی احبار^۴ از شنیدن آنها اکراه داشته و معاری بی هاسم را بر آنها ترجیح می داده اند

۱- کتاب النقص ص ۷۸

۲- کتاب النقص ص ۳۴-۳۵

۳- ایضاً ص ۲۵۲ و ۲۲۸

۴- رجوع شود بدیل صفحه ۳۵ از کتاب النقص

فرق اهل سنت مسند است، چنانکه در رد عماید اهل سنت و مجرّه و مشبهه بقالایی در سب سدادید و یا علمای مخالف آنان بر ایشان میبایستند و با کار را از این حدود تجاوز می‌داده و بر دو حورد های خونین می‌کشانده‌اند.

در سب در اوایل این دوره که سلا حقه بطرف بغداد پیش می‌رفتند، فساد های

حونی در بغداد بین سعه و اهل سب جریان داشت

در محرم سال ۴۴۵ هـ شیعه و سنی بغداد احلافی که از او احر سال ۴۴۴ هـ روز کرده بود سب گرفت و دسته‌هایی از برکان نرد در تعصب شرکت جستند. در نتیجه تراغ و مالی سب در بغداد گرفت و بسیاری از خابهای محله کرح بغداد که بسکن شعبان بود و خابهای محلات دیگر طعمه آس شد و با حاکم یکسان گشت^۱.

در سال ۴۴۹ هـ خانه ابو جعفر طوسی همه امنی در کرح باد سب سبستان

اهل سنت رفت^۲. بطور این کشاکشها در سب بر بلاد نیر جریان داشت.

سافشاد لفظی و علمی هم در سب این دوره سب اهل سنت و شیعه جاری و دائر

بوده است مثلاً در اوایل این دوره اس حرم^۳ در کتاب خود انصلی خاص برای شنع شیعه بر سب داده بود؛ و بعضی از ائمه اهل سب خاصه آنان که عقیده شیعه و بحسب و خبر داشتند بحکم اختلاف در اصول عقاید بر شیعه سب می‌داشتند و احادث فراوانی که سب را آنها قلاً اشاره شده است، در دم شیعه و بکفر آنان رواست میکرده‌اند. همین مردم متعصب معتقد بوده‌اند که «ایمان ملحد و بونه رافضی قبول نساید کرد»^۴ و با گاه دشامهای ر کیمک بدانان سدادیده‌اند مانند آنچه از قول صاحب کتاب بعض فصائح الروافض نقل کرده‌اند که اورا الصبان را: کافر کیش، احمق روش، عوان طبع، ابله دمدار می‌نمزد، گفته و دلهای آنان را بر از غس و کین داسته است^۵ و با قول راوندی

۱- کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۴۴۵

۲- ایضاً حوادث سال ۴۴۹

۳- کتاب الفصل فی الملل و الاواء و النحل چاپ مصر ح ۴ ص ۱۷۹

۴- کتاب المقصص ص ۱۱

۵- ایضاً ص ۴

سه بار تکرار کرد . نارسوم گفت ای خواجه سؤالی مهم میکنی ، نمیدانم که کدام معاویه را مگوی ، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی شکست و مادرش حگر حمزه بجایید ، و او سب و چندان بیع بر روی علی مرتضی کشید ، و پسرش سر حسن علی برید ؟ ای مسلمانان شما این معاویه را چگوید ؟- مردم در حضرت خلافت ، حمی و سنی و شافعی ، زبان بلغت و نهرین بر گشودند ، و باید این سمارست ، و دعرب حسن هرموسم عاشورا بمعداد داره باشد نابوحه و فریاد »^۱

همین معنی را سنائی شاعر بر رگت شعر آورده و در آن بر دوساران معاویه و مدافعان او طعنه رده و گفته است :

دوستار پسر همد مگر نشستی	که ارووسه کس او ده پمیر چه رسید
پدر او دُر دندان پمیر شکست	بادر او حگر عم نمر نمکد
او با حق حق داماد پمیر بست	پسر او سر فرزند پمیر برید
گر تو لعنت بچمن کس بکی شرم نداد	لَعَنَ اللهَ یَریدا و عَلی آلِ یَرید

شعه غیر از راههایی که گفته شد برای تبلیغ مفاصد مدهی خود در این دوره راه مهم دیگری را نیز بعبس مگردند و آن تألف کتب در کلام و تفسیر و احادیث و نظائر ایها بود که در فصل خاص خود شرح داده خواهد شد و چون عده بی اثر متعصبان سایر روی کتب خاصی در میان فصایح آنان می نوشید ، و بنا در کتب ملل و نحل مانند الفرو سن الفرو بغدادی و الفصل فی الملل و الالهواء و النحل ابن حرم و بطایر آنها ششعانی از آنان یاد شده بود ، شعه هم کسی در دفاع خود مانند کتاب القص که سی از آن یاد کرده ایم تألف مگردید و یاد رکتی درباره ملل و نحل مانند بصره العوام ، که بر سب سداد ه اندر د فصایح شعه و سان شایع فرو بحالف خود بمبادرت مگردند و بطر همین کار را هم اسمعیله دانسته اند .

علاقه سدید شعه بگشودن پروبال و بیرون آمدن از گمنامی و بظاهر با اعتمادات و مراسم خاص مدهی خود در تمام این دوره موجب کشاکشهای سخت سن آنان و

رسول کرده‌اند^۱. ناصر خسرو در یکی از قصائد خود ناصیان را بناد انقاد سخت گرفته و بسیاری از معایب را برای آنان برشمرده و فضائل علی را یاد کرده و گفته است در برابر آنهمه علم و فضائل او بونکر و عمر چه سوان یاد کرد؟ قصیده ناصر خسرو بدین گونه آغاز می‌شود:

آمده پیغام حجت گوش دار ای ناصی با سحش ده گریوانی سرمحارای ناصی ..
و علاوه بر این اهل سبب شعه را بالقاب دیگری از قبیل ترانی (مسسوبه) ابوبراب (ارکسه‌های علی بن اسطالب)، و معوصه (ارباب اینکه گویند خداوند کارها را در پیامت علی بنویس می‌کند و او قسم الحید و البار است)، و حلوانی، و حشوی، و عطمی (برای آنکه بدو آمده امام قطع می‌کند) و ابامی و غیره نیز می‌خواندند^۲.

سعه اثنی عشریه در این عهد در بسیاری از بلاد اسلامی دیده می‌شدند و همچنانکه گفتیم عدد آنان رو به افزایش یافت. عیار بغداد که محله کرح آن سکونت شیعه مشهور بود، عده‌یی از بلاد مانند کاشان و نیرش و آوه و قم و ری و قزوین و ساری و ارم و بلاد مارندران و نیشابور و سرور و سرخان و ورامین شیعیان مسکون بوده است^۳. سعه در این بلاد دارای کتب حایها و مدارس و سایر علمای بسیار بوده‌اند که ذکر همه آنها را در فصل خاص خواهیم آورد.

ارحمه مطاعن اهل سنت بر شیعیان بود که این مذهب را تغییر شکلی از آیین زرتشتی می‌شمردند و معتقد بودند که ایرانیان برای آنکه انتقام خود را از رجال اسلامی و از اسلام بگیرند از راه شیخ بنام اسلام درآمدند و کردند آنچه خواستند. قول نظام الملک در وحدت نظر قریب سعه با مجوس و حرمدینییه و سارییه و غیره مشهور است و ما پیش ازین بدان اشاره کرده ایم اما علمای متعصب اهل سنت

۱- نصره العوام ص ۲۸

۲- کتاب القضا ص ۵۸۳

۳- راجعه الصدور ص ۳۹۵، کتاب القضا ص ۶۵ و ۷۸ و ۸۰ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۷۳

که با بعضی بنامند و بسیار شدیدی شیعه ناحته و مثلاً درباره آنان چنین گفته‌است: « هفتاد و دویزه طوائف اسلام هیچ را ملحد شاید حواند و لعب نشاید کرد الا رافضی را که ایشان اهل قبله ما هستند و احتهاد محتهدان باطل دانند و نماز پنج گانه را ناسه آورده اند و رکوه برداشته یعنی که ابونکر صدیق در آن غلو کرد و از اهل رده هستند و بحج بطوس روند ، هر از برد کاشی را حاجی حواند که نه کعبه دید و نه بمعداد رسید، بطوس رفته ناسد... و دعا گوی را خویشی بود، گفته‌است هم چنانک بار کهن شوذ از دها گردذ ، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردذ، و سرح فصایح و قنایح رافضیان و حث عمدت ایشان در کمانی مفرد آورده ام و سمس الدین لاغری این ستها خوش گفت ، شعر :

حسروا هست حای ناطیان	م و کاسان و آنه و طبرش
آب روی چهار یار مدار	و اندرین چار حای رن آتش
پس فراهان سوز و مصلحگاه	با چهار بواب گردد شمس ^۱

شیعه نیز در آثار خود بطایر اینگونه دشمنها را بر فرق مخالف رواسته اند و آنانرا محترری و مشتهی و کافر و ملحد بدانسته و سحمان عجیب را بآنان نسبت داده اند و میگویند : « کفر و عصیان بیش از اراده خدای تعالی گویند و علی را مال گویند و مصطفی را کافر بچه و اشکم شکافه و عاسق دانند و ابونکر و عمر را امام السنوه حواند و رافضیان را لعب کنند و کافر خوانند و سلمان و بودر و معداد و عمار و حریمه و حذیفه و حابر و ابویوب و محمد ابونکر و مالک استر و عبدالله عباس و عمر ایشان همه بدورح روند از بهر آنکه مکر احسار امام ابونکر و عمر اند... »^۲

اهل سنت شیعه را رافضی میگویند و آن نامی است که بعضی مکر کردند و این نام بدویم برای شیعه شمرده میشد چنانکه شیعه هم اهل سنت را امام مذموم ناصبی میگویند از آن نامی که نه نصیب امام و انتخاب او فایده و یا از آبروی که نصیب عداوت خاندان

۱- راحة الصدور ص ۳۹۴-۳۹۵

۲- کتاب القصص ص ۲۹۷ و نیز رجوع شود موارد مختلف از بصره العوام

خدای عز و علا حالی خیر و نفع و نیکی است و خواهان آنست و هر چه شروریان است
از فعل شیطان است بشرکت ما، و مذهب آنست که خدای تعالی خالی جبر و شر است
و مرید همه اشیاء است و اوست نافع و صار و آفریننده حرکات و سکات و در خلق افعال
کسی با وی شریک نیست، و همچنانکه گرگان خود را مولای آل ساسان دانند
رافعیان خود را مولای علویان دانند، و همچنانکه گریان ملک نیست بر پیردان^۲
دانند رافعیان بر حلافت نیست دانند و نص گویند بجای بر پیردانی، و همچنانکه
گریان از همه صحابه عمر را دشمن بر دارند رافعیان بر عمر را دشمن بر دارند
نست گری، و همچنانکه گریان گویند که کج خسرو نبرد و آسمان شد و زنده است
و بریر آید و کس گری تاره کند^۳، رافعی گویند که قائم زنده است، نباید و مذهب
رفص را قوب دهد و جهان نگیرد و دوالغفار با خود دارد با همه مسلمانان را ندان
نکشد. ۴»

این اقوال اگر چه عیالاً نمائنده تعصب و دشمنی بحالفاان شیعه با آن مذهب است
لیکن در هر حال یک حقیقت را که از همان اوایل امر معلوم رأی مطلقین شده بود،
نشان میدهد، و آن نفوذ بسیاری از عقاید و سنن قدیمه ایرانیان در مذهب شیعه و
آمزش آنها با مبانی دین اسلام است و با اینکه غالب عقاید شیعه با آن مبانی و سنن
سازش داشته، و بهمین سبب است که ایرانیان از آغاز کار بیس از دیگر اقوام
اسلامی مذهب شیعه بوجه کرده و پراگندگان واقعی سبب بحجاب آن در مسالک
اسلامی گردیده اند.

اهل سب طعن ها و تشییعات دیگری هم در شیعه سرده و مثلاً آنانرا با ملاحده

۱- معزله بپر این اعتقاد را دارند.

۲- اشاره است باعتقاد ایرانیان که پادشاه کسی از براد شاه است که بر لجانی ندو
نعلی یالته باشد.

۳- اشاره است بعقده ایرانیان درباره حاویدانان که کج خسرو نیکی از آن است و بسیاری
سوشیاس در آخر زمان ظهور خواهد کرد

۴- بعض فصایح الروافض منقول در کتاب المقصص ص ۴۴۴

خصوصاً در قرن ششم سحنای درشت بر ارس درس ناره می‌گفتند . مثلاً بعقیده آنان :
 « آن جماعت که مذهب رقص نهادند ... ملشآن نکس گبر کی بود ، کسه دین
 مسخواستند از اصحاب و تابعین و غاریان اسلام . چون در رسول طعن می‌نارستند ردن
 که کسی قول نمیکرد ، در باران و ربانس طعن زدند تا بدین عوام را بخود کسند ،
 پس مویهای گوناگون آغاریدن کردند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را رهر داده
 نکسند و حسن را در کردلا ششگی هلاک کردند و سر بریدند و بر چوب بسند و
 فریدانش را بردگی بردند ، واویلاه و وارحراه در رور عاشورا در بسند ناعوام -
 الناس گویند چیست »^۱

نظیر این مطالب را ناشدب سسر در قول ابو مصور عبدالماهر بن طاهر البعدادی
 نسبت ناسمعیله در اوایل قرن پنجم ملاحظه میکنیم که باطنه را ناحویدگان استقلال
 ایران مایندافشین و پیروان بانک حرم دبی همدست دانسته و ارفول اصحاب یواریح
 نفل کرده است که آنان از اولاد محوس و مایل ندن اسلاف خود بوده و چون از سم
 شمشیر های مسلحین حرأ اطهار عقیده خود نداشتند پس برای مردم ساده و نادان
 بیادی گذاردند که هر که می‌پذیرد در نهان آیس محوس را بر کسهای دیگر
 بربری مباد^۲

بطام الملك سرچنانکه آورده ایم فرو شعه رانا محوس و حرم مدیمه و کسانای
 که آرووی روال دولت اسلام میکرده‌اند همدست بشمرد

ما بر این ملاحظه میشود که عقیده صاحب کتاب بعضی مثالب المواصب نسبت
 بسعه سخن ناره بی نسبت که در قرن ششم همان آمده باشد . صاحب آن کتاب نردنکی
 عقاید شعه و محوس را بدین صورت شرح میدهد : « ... همچنانکه گران بپرداز و
 اهریمن گویند و اعتقاد کرده‌اند هر چه یکی و خرمی و راحت است از فعل یزدانست و
 هر چه رشی و ندی و مصرت است از فعل اهریمن است ، رافصی هم این گویند که

۱- بعضی فصیح الرواصی مقول در کتاب بعضی مثالب المواصب ص ۳۷۳

۲- الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۱

شهرمبادرت کردند بلکه اسوال هر کس را هم که شهر میآمد بعارث میزدند و همین امر باعث قطع رابطه بغداد با خارج شد و اررای گران و بیایاب گردید و سبب انقلاب و گسختگی امور بحالی کشید که فریشتن بدران که موصل را در دست داشت در طمع مال عریضت آن شهر کرد .

در رمضان همین سال بین ابوالجاث الساسری امیر الامرای دولت بونی و خلفه بغداد اختلاف سبب در گرفت و سبب و براییهایی در بغداد و بعضی از بلاد عراق گردید و این اختلافات ورد و حوردها در سال ۴۴۷ هـ هم امتداد داشت و در تمام این مدت دسندهای محال حایهای یکدیگر را ویران میکردند و مال و داسوس کسی درین گیر و دارها در امان نمی ماند.

این حوادث و کشاکشها بوفعی که طغرل بک در سال ۴۴۷ هـ بغداد را در تصرف گرفت آرامش و سکونی یافت لیکن در همان سال سن عراق و مردم بغداد زد و خورد سختی رخ داد و بسیاری از لاسکران سلحوقی در این میان بهل رسیدند و حزشیعه درج که آنان را پناه میدادند دیگران در آزار آنان سالعه کردند .

این حوادث پهای باعث شد که هر و فحط در بغداد بستولی گردد و بحالی که در سال ۴۴۹ هـ بک قرص بان گندم در بغداد بهسرده دینار فروخته میشد و بسیاری از مردم باکل بسته و سگ و عمر آن محبور شدند و بهمن سبب و نا در آن شهر شروع یافت و شماره مردگان چندان بود که کسی پروای دفن آنان نداشت و عالیا عده زیادی از مردگان را در یک گودال می ریختند .

در این حوادث و گیر و دارها ساسیری و همدستان او بر بعضی از بلاد عراق استلا یافته و در آنها خطبه پیام خلفه فاطمی خواندند با آنکه در سال ۵۰ هـ بتفصیلی که دیده ام^۱ بغداد را بنصرف آوردند و خلیفه و زوجه او ارسلان خاتون برادر زاده سلطان طغرل را ار آن شهر برون بردند و در پاتخت خلیفه عباسی خطبه بنام المستنصر فاطمی خواندند و در آن گیر و دار جمعی کثیر بهتل رسیدند و این انقلابات و وحشتها و

۱- رجوع شود بهمن کتاب ص ۱۶۴-۱۶۵ و بر رجوع شود به این اثر حوادث سال ۵۰ هـ

و دهریه نکسان مبداسنه و فصایح متعدد که بها در کتاب «بعض فصایح الروافض» عدد آنها به ۶۷ فصیحت برسد برای آن قوم بر مشمرده اند و پیداست که علما و مؤلفان شیعه این فصایح را مردود مبداسنه و در رد آنها کتب و رسالانی ترست می‌نماید با در سایر مکتبه و در مقابل فصاحتی برای مخالفان خود بر مسمرده‌اند.

در این دوره نیز هنوز بغداد مرکز ثقل ممالک اسلامی بود
خلافت بغداد و حلقای بغداد امام و پیشوای اکثر مسلمین محسوب می‌شدند
 اینست که مطالعه در وضع بغداد از حیث تحقیق در وضع اجتماعی و دینی و سیاسی لازم است و ما بهمن سبب در ذیل این مقال دگری از حالات بغداد و وضع حلقا و احوال دارالسلام حواهم آورد.

چنانکه پیش از این مفصل آورده‌ایم وضع خلافت عباسی و حلقا در آغاز عهد مورد مطالعه ما یعنی در سده قرن بهجم سار و حیم بود. پیشرفتهای سریع نوای فاطمان بجانب بغداد و تبلیغات شدید آنان در ایران و شام، حتی در بغداد، وضع را روز بروز بر اهل سنت دشوار تر می‌کرد و مقدمات سقوط خلافت عباسی را فراهم می‌نمود و عاقبت هم این امر بهمدستی ابوالحارث السامیری و طرفداران خلیفه فاطمی سال ۴۸۱ هجری امکان پذیر شد و اگر حمله طغرل بر بغداد و انهدام الهیاسری و برانداختن طرفداران خلیفه فاطمی در همن اوان صورت نمی‌گرفت خلافت عباسی نکلی انقراض یافته و از میان رفته بود.

برای آنکه وضع بغداد را با اعاده قدرت عباسی بهر درك کیم سراوارست که حوادث را ارسال ۴۴۵ هجری مطالعه نمایم:

در آغاز سال ۴۴۵ هجری اهل سنت و شیعه در بغداد فتنه عظیمی رخ داد و بازارها و حایهای کرح بدست برکان و طرفداران سنی آنان طعمه حریق شد.

در آغاز سال ۴۴۶ هجری سپاهیان برك الملك الرحیم بونی در بغداد غوغایی راه انداختند و سیهانه آنکه و طیفه آنان ناچهرست دارالخلافت را در محاصره گرفتند و اموال مردم را بعارب بردند و آنس در بعضی از خانهها افکندند و به بها بهت اموال مردم

مانع زمین بوس بود پس از خلیفه خواست با احازة دستبوس دهد، طغرل دوباره دست خلیفه را بوسد و بر چشم نهاد^۱.

نظر همین عمل را طغرل در دومین سفر خود به بغداد بست به خلیفه انجام داد. این بار القائم که بدست بهاسیری از بغداد بیرون رانده شده بود به همراهی طغرل با حلال و شکوه بغداد باز گردانده شد. در این کثرت چون طغرل به خدمت خلیفه رسیده است باز بهی بوسد و به خدمت ایستاد با خلیفه محده ای از دست^۲ خود برداشت و گفت بر این بسن.

آزور طغرل با خلیفه ارحانه بیرون رفت و احازة یافت که فردا بزیارت القائم رود. فردا طغرل پیش از ورود خلیفه در حای حاجت شست و چون خلیفه بدار الحلافة باز گشت پیش دوید و مهار اسر او را گرفت و در خدمت او با در ایای پیش رفت و اس در روز دوشنبه به سب و بهجم دی العده سال ۴۵۱ بود^۳.

دو سال بعد یعنی در سال ۴۵۳ طغرل سده دحتر القائم را بزنی خواست لیکن خلیفه القائم بحای آنهمه خدمت که از طغرل دیده بود از اس کنار امتناع کرد و با همه اصرار و الحاح عمداً الملک بن بدین کار در نداد و این امر موجب حسم طغرل شد چنانکه عمداً الملک که این هنگام در بغداد بود فرمان داد که همه اطاعات خلیفه را بوقف کند و برای او از اطاعات آن مقدار که در عهد امام القادر بالله از طرف آل بویه داده میشد نانی گذارد^۴ و این برر کترین اهانت به خلیفه بی بود که طغرل در بزر گداشت او تا آن حد سالعه کرده بود. این بهدید باعث شد که خلیفه در سال ۴۵۴ بن بخویشاوندی با طغرل بیک در داد و طغرل در محرم سال ۴۵۵ بغداد رفت و چون به دیدار مسکوحه خود دحتر القائم رفت باز از زمین بوس عاقل نماند^۵.

ناان بزر گداشت و بعظمی که طغرل بیک مؤسس امپراطوری بزرگ سلجومی

۱- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱۳-۱۴ ۲- مسند.

۳- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱۶-۱۷ و اخبار الدولة السلجوقیه ص ۲۱

۴- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰

۵- ایضاً ص ۲۴

اصطراپیها همچنان ادامه داشت تا طغرل بیک از کار ابراهیم پهل که سر بطغیان برداشته بود فارغ شد و دوباره بغداد آمد و کار عراق را سامان داد و ساسری را در سال ۴۵۱ بقل آورد و حلیفه عباسی را باز بر مسند خلافت نشاند و دولت دودمان عباسی را از انقراض رهایی بخشید.^۱

اهمیت کار طغرل و برکان عز فقط در همین امر یعنی برچیدن بساط خلافت فاطمی از بغداد و عراق و تجدید خلافت عباسی و رهایی دادن آن دولت از بنسنتی و دیوار سود، بلکه رفتاری که طغرل با خلیفه در پیش گرفت باعث گشت که دوره بی حدید از قدرت و اهمیت برای خلافت عباسی آغار شود و مقام خلافت که اردوره متوکل تا این زمان آلت احرای مقاصد علما و امارت یافته عباسان و همچنین سلاطین بونی گردیده بود، از آن وضع رها شود و تجدید آبرو کند.

طغرل بیک از همان روزگار که در حراسان سبانی امپراطوری سلجوقی را اسوار می کرد از اظهار طاعت نسبت بخلیفه عباسی غافل نبود و رابطه خلیفه با برکمانان از همان روزگار از چندان خوب بود که القائم برای رهایی از دست امرای آشوبگر بغداد بدو متوسل گردید و آرو یاری خواست و طغرل بیک اگرچه در پیشرفت نسبی بغداد بیشتر سوجه توسعه ممالک خود بود لیکن بعنوان یاری خلیفه و معظم جانب او بدین کار دست رده بود و بهمین سبب هنگامی که نوای او بدیوارهای بغداد نزدیک شد کسی برد القائم فرساده و از او اجازه ورود به بغداد طلبید^۲ و چون طغرل بیک برای دیدار خلیفه بدارالخلافت رسید، در دهلیز از اسب پیاده شد و پیاده بجانب خلیفه که در پس پرده نشسته بود رفت و چون پرده دار پرده برداشت طغرل زمین بوسید و آنگاه بر حای ایستاد تا خلیفه چه فرمان دهد. خلیفه فرمان داد تا کرسی برای او نهاده و او بر آن جلوس کرد و باز هنگامی که بفرمان خلیفه خلعت سلطنت بر او پوشیدند و ناح خسروی بر سر او نهادند میخواست یکبار دیگر زمین ادب بوسد لیکن ناح

۱- راجع تکلیف این حوادث مخصوصاً رجوع شود به کامل این اثیر از حوادث سال

۴۴۵ بعد

۲- این اثیر حوادث سال ۴۴۷ ع

شمار خود سازد و از حرایمی که سب حدلان حادث شده است التماس صفح ۱ حمیل نماید و از نادراپ رلآب اسعفار کد و بداند که حدوث صواعق مختلف و هوب ۲ نادهای عواصف ۳ که در هیچ دور کسی مساهده نکرده است ، بیست روز نا واقع شده ، سب وقوع این حادثه می دانم ، و از آن می اندیشم که ازین بشویش لشکر و خلیای مضطرب شوند ، الله الله ۱ بلافی این کار واجب داند و عس فرص سمرد ۲»

این حسن اعتماد و اطاعت محض دینی و دسوس و پای سوس و زمین سوس و حتی تفعل سب مرکب خلیفه و پیاده رفی در رکاب او و کشیدن بنار مرکوب وی و نظایر این اعمال که طبعاً در ایجاد احترام و افری برای خلیفه در آن روزگار اثر آشکار داشت ، باعث شد که خلیا سروی از سب رفیه را باز گیرند و کار خلافت بصحبی و رونقی گردد و فرمان خلیفه در ممالک روان شود .

با این حال رسمی که از روز گاردیالمة بویی در بغداد گذاشته شده بود ، یعنی تعیین اطاع برای خلیفه ، در این دوره هم همچنان معمول بود و سلطان بمدار آنرا معلوم کرد منتهی در دوره سلطه بمدار اطاعات افزوده شد و طعل پیش از آنکه در خواستاری سده دختر امام القائم موفق شود چندی برای تهدید خلیفه از السرایش اقطاعات جلوگیری کرد و آنرا بمیرانی که در دوره امام القادر بود بقلیل داد و با آنکه خلیفه را باین کاهش تهدید کرده بود ، بعد از تحدید الفت و مراب یگانگی از این فکر بصرف گشت ۵ .

داشتن فرمان حکومت از خلیفه برای سلاطین و امراء در این دوره نر همچنان معمول بود زیرا ممالک اسلامی بنا بر اعتقاد مسلمین ملک واقعی حانشین پیغامبر محسوب میشد و طبعاً برای حکومت بردسته پی ار مسلمین و نصاحب نواهی معین داشتن حکم امر المؤمنین لازم می نمود . اسر المؤمنین چون حکومت کسی را بر سمیت میشناخت

۱- در گذشتن ، بخشودن ۲- وزیدن

۳- عواصف جمع عاصفه بمعنی سخت

۴- جهانگشا ج ۳ چاپ آقای سیدحلال تهرانی ص ۱۱۸

۵- اخبار الدوله السلطوقیه ص ۲۰

نسیب بحلیفه کرد آبروی از دست رفته آل عباس را بازحای آورد و آب رفته را بحوی بارگرداند.

بعد از وحاشن وی الی ارسلان بر نظیر این سیاست را با حلیفه پیش گرفت چنانکه چون الی ارسلان در ولایت کاسر و بلاساعون سرگرم فتوحات خود بود، بوی خبر رسید که القائم در شمال الحریره گرفتار جنگجویان عسوی شده و در قلعه بی محسوس گردیده است. «سلطان الی ارسلان با صد هزار سوار حرار بح گذار انصراف نمود و برای استحلاص امیرالمؤمنین چنان بحمل کرد که در قطع سارل سرعت در قرب سائزده رورار بلاساعون بپای آن قلعه که بر شط فراب بود بر کوه شامخ برسد و بطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام و بشریف مسلمانی مشرف گرداند و امیرالمؤمنین را از بند خلاص داد و در خدمت رکاب او با عظمت و جلالت بحدود دارالحلافه رساند و احارب مراحت بحواسبت، چون رحصت ناف در وقت وداع بساده شد و لب سلطنت خود را بفصل اسم سرکب امیرالمؤمنین مشرف گرداند»^۲ و چنانکه می‌نویسد کار بعظم الی ارسلان نسیب بحلیفه بنویسیدن اسم سرکب او کشید.

در عهد ملکشاه هم این قاعده مرسوم بود و سنجر بر نا آنکه بشتر سرگرم امور مشرق ممالک سلجوقی بود از توجه بامور بغداد و حفظ سؤن و احترام حلفا عفت نداسبت چنانکه چون میان سلطان مسعودی محمد پادشاه سلجوقی عراق و المسر سد بالله شرحی که خواهیم دید حلاف در گرفت و کار آندو بحمک و شکست حلیفه انجامید، سلطان سحر اران واقعہ سخت پریشان شد و برادر راده خود را که نایب وی در سلطنت عراق و آذربایجان واران بود در نامه بی سرزنش و سلامت کرد و بکتوبی بدس مضمون نوشت: «هر رند عبات الدین مسعود چون برس مشور مطلع شود در حال خدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از این بنویسیدن خاک نارگاه جهان پناه

۱ - نقیل * نویسن

۲ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۹

احلاف میان طغرل بن محمد و سلطان مسعود بن محمد با المیسر رسد مدعی اذاینه داسب و چنانکه میدادیم این حلقه سیره خو عاصم در همن متخاصمات از میان رفت و داسب ملاحده بصل رسد^۱.

صعب دوباره حلاف عباسی در دوره سلاحمه فی الواقع دنالنه صعب و قرب قدرت آناسب در عهد آل بویه ، با آنکه طغرل سعی وافیه در تجدید قدرت العائم (۴۲۲-۴۶۷) کرده بود ، او نتوانست اردوره طولانی حلاف خود وار اقبال و بوجه بی بامد طغرل و الب ارسلان نابر حلاف ، برای تجدید قدرت از دست رفته حلاف عباسی طرفی بر بندد و ناچار بهمان نحو که در عهد آل بویه بود بر ناسب دینی اشفا لرد . بعد از مرگ العائم حاشش پشامبر شمس ماه در سگم مادر بود و عد اروا لدب او ویرا المقتدی با، رانته لب دادند و او همگام مرگ (۴۸۷) هورخوان و بی حربه بود . پس از وی مسطهر (۴۸۷-۵۱۲) و بعد از مرگ مسطهر مسر رسد حلاف یاف . با این همگام (۵۱۲) اگر سلاطین سلجوقی اراده مکردند ، سواء رسد نار عباسیان را یکسره کند لکن اعتقادی که غالب سلاطن اولنه سلجوقی بخلفا داسمد ، و اختلاف سحتی که بعد از وفات ملکشاه بن آبان افتاده بود ، باعث شد لب رسد حلاف از گزند حوادث در امان ماند و مستر شد هم که باندیشه تجدید قدرت حکومت عباسی افتاده بود با سلاطن لجوی ماسد محمود بن محمد (۵۱۱-۵۲۵) و عیاض الدین مسعود بن محمد (۵۲۷-۵۴۷) مواحه گردید .

محمود بن محمد هماسب که چندی بعد از حصار داسب و حلیفه را داسم زشب ناد کرد^۲ و مسعود هم چنانکه مدام حلقه را که به خواست بر عراف مستولی گردد ، در حنگی که نادر نایحان واقع شد سکس ، و در مراغه داس داشت با ناح

۱- رجوع شود به کتاب القص ص ۴۱۳ ، ۴۱۶ و اخبار الدوله السلجوقیه ص ۱۰۲ و این اثر حوادث سال ۵۲۹

۲- کتاب القص ص ۱۰۵

بدو عهد و مشور میفرستاد و لوایی که بایست خود می‌سب بر دست معتمدی برای امر یا سلطان گسل می‌داشت و این علامنی بود برای آنکه خلیفه حکومت آن کس را بحق بداند و فرمانروایی او بر مسلمین بر درمی‌دهد .

این احوال ایجاد میکرد که خلیفه برای خود دستگاه دولتی مبظم از وزیر و صاحب دیوانان خاص داشته باشد و مخصوصاً عده‌یی از سرسلین بلیع همواره در خدمت خلیفه بسر می‌بردند و عهد و مشور او را که با فاطر ممالک اسلامی فرستاده میشد با اشیاء بلیع و عبارات برین فصیح انشاء میکردند .

علاوه بر این در عهد سلاطین سلجوقی خلفا عده‌یی علما و سپاهیان بر در اختیار داشتند و حال آنکه در عهد سلاطین دیالمه این احبار از آنان سلب شده و بدانشین قدرت نظامی کافی مایه طاعت محض آن قوم از امرای دیلمی گردیده بود و یا امرای بویی هر وقت میخواستند مستواستند حاکمانی را که از امسال آنان سر پچی می‌کردند از حلاف جلع کسید .

احترام مبالغه آمیز سلاطین سلجوقی در بدایب حال خود بجلعا ، و اعتقاد شدید ایشان بر ریدان عباس ، و بشت کار سلاحه و اختلافاتی که بدرج سان آنان پدید آمده بود ، باعث شد که جلعا برای حفظ خود بتشکیل دسه‌هایی از سپاهیان که عالتاً از علما و پدید می‌آمدند ، مبادرت کسید . سرداری این سپاهیان هم عالتاً با علما و امارت یافته جلعا بود و آنان با انکاء بر همس سر باران از دوره تقسیم ممالک سلجوقی بعد گاه بظاهر اب نظامی در برابر امرا و سلاطین دست می‌زدند .

در دوره سلاحه عراق و سر در عهد تسلط حواری مشاهان چند بار سان حلفای بغداد و آنان بیرگی را بطنهای رسد و کار بچگ و ستر کشید و صعب بر ار همه احلاف سان سلطان محمود بن محمد و المسیر شد بانه بوده است که کار سان آندو بچگ کشد تا عاقبت محمود بر اثر فشار سلطان سنجر و برای نر صبه خاطر عموم نا گیر شد نا او ار در وفای در آبد و بعداد رود و ازو عذر بخواهد و همین

۱- برای اطلاع کامل از این واقع و رجوع شود به این اثر حوادث سال ۵۲۰ و سال

۵۲۳ و ۵۲۹ و حجاب گشای حویی چاپ تهران ج ۳ ص ۱۱۷ و اخبار الدوله السلجوقیه ص ۹۷ و

کتاب القص ص ۹۷

را سازند والناصرالدین الله بعد از برهم ردن ساط سلجوقیان عراقی توانست باسروبی نازه با خوارزمشاهان برابر شود .

حواررمشاهان آل اسرهم از آغار کار خود با خلفای عباسی درآماده بودند چنانکه اسر حواررمشاه یکبار مورد بهدید حلیفه قرار گرفت و حلیفه او را بمکمر و معرفی بعنوان کسی که برحانسیں پیماسر خروج کرده باشد، بمداد و آل اسرحتکحو برای بحصل مسؤرحکومت ناگیرر سد با حلیفه بعد از دراستمال درآید .

در دوره سلطان نکش که داسه تسلط حواررمشاهان عراقی کنند، کاراحضلاف سان او و حلیفه بالا گرفت بدین معنی که الناصرالدین الله بعد از حاصه کار طغرل سلجوقی بوقع داس که سلطان نکش تمام عراقی یا قسمتی از آن را بحلیفه دهد و بهمن شمع رسولانی سرد حواررمشاه فرساید و بعد از مدتی مذاکره وزیر خویش مؤیدالدین اوعمدالله محمدبن علی معروف بابن القصاب را با خلعت و شریف نرد حواررمشاه ارستاد . چون مؤیدالدین باسد آباد همدان رسیده هراس از کرد و عرب بر او مجتمع سده بودند و مؤیدالدین پیش گرمی آن گروه پیماسی سد بحواررمشاه داد و باو تکلیف کرد که با عدهی کم باسقبالش آید و بیاده در پیش اسب وریر برود و شاید بطور او آن بود که سلطان را با این عده کم اسر کند و بر مراد خویش فائی آید . سلطان که این مکذب را بهراس دریاچه بود بحک او رفت ، وریر بگریخت و حواررمان نا دیور او را بعقیب کردید .

بدین ترتیب کینهی سخت دردل خلیفه ار حواررسمیه باقی ماند و بهمین سبب با آنکه پسر نکش یعنی محمد سلطنت حواررسان را بنهاب اعتلا رسانیده و قدرت کم نظیری حاصل کرده بود، باز حلیفه الناصر با او اردر دشمنی درسماند و سان ایشان آب رفته بحوی نازنمی گشت با بعدی که در سال ۶۱۴ سلطان محمد قصد فتح بغداد و برانداحن خاندان عباسی کرد^۲ و سبب این اندیشه علاوه بر دشمنی موروث آن

۱- تاریخ دوله آل سلجوق ص ۷۴ - راحه الصدور ص ۳۸۵ - ابن اثیر حوادث

سال ۵۱۹ ۲- جهانگشاح ۲ ص ۳۲-۳۳

۳- ابن الاثیر حوادث ۶۱۴ و جهانگشاح ۲ ص ۹۶

یکساله را ارو سساند و حلیه سیه رورگار در همس شهر بدست اسمعیل کشته شد (۵۲۹) .

پسر او الراشد (۵۲۹-۵۳۰) که نتوانست بمهادت مسترشد در برداحب ناح بمسعود عمل کند، وعلاوه براین بحریک داود سلجوقی مدعی مسعود، با آن سلطان ار درحلاف درآمده بود، گرفتار حشمت مسعود گردید چنانکه سلطان بغداد را محاصره کرد و حلیه ارسیم او بموصل گریخت و پادشاه سلجوقی نیز او را ارحلاف حلع کرد و عم وی المقصی لامرالله (۵۳۰-۵۵۵) را بحلاف بشاند و خود بحگک داود و راشدروب و آبارا بردیک اصفهان شکست داد وراشد درحال فرار کشته شد (۵۳۱) .

با پایان دوره سلطان مسعود حلیه عباسی همچنان محدود و مسکوب رأی سلطان سلجوقی بود و چون مسعود در سال ۵۴۷ در گذشت و آثار ضعف درناصیه دولت سلجوقی عراق آشکار گشت ، المقصی نیز موقع را برای تجدید قدرت خود مناسب دانست و بعد از سالها فرمانبرداری اسمعلا نام .

پسر المقصی یعنی المسیح نالله (۵۵۵ - ۵۶۶) نیز توانست نازده سال باستقلال حکومت راند لیکن عاقبت بدست علیمان خود در حمام حسن سد با درود حیات گف (۵۶۶) و پسرش المستصیی نامرالله (۵۶۶-۵۷۵) بحای او شش و بعد از وی الماصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲) دوره طولانی حلاف خود را آغاز کرد و اوست که ناندیر و بوطئه و بقتن سان اسرا و سلاطین توانست قدرت حلاف را فروبی بسیار بخشد و بکحد فزل ارسلان و سپس قلع اسانج و علاءالدین بکش را بحال طغرل سوم اندازد و او را بدست آنان ارسان برد، و هم اوست که برای برانداختن قدرت سلطان محمد بخت کوچلک حان پادشاه نامان و سپس چنگر را دعوت بحمله بر ماوراءالنهر کرد و مسلمانان را در چنگ برك و تانار انداخت با خود چند روری بشهر برمسید حلاف بکه زد .

با توجه آنچه گفته ایم معلوم میشود که حلقای عباسی در دوره سلجوقی افتان و حزان راه نقاء خود را ادامه میدادند و با آنکه سلاطین سلجوقی عراق یکچندگاه با آنان سخت درافتاده بودند با هم نسبت نفوذ شدند مدهی حلقا نتوانستند کارایشان

میساخته اند، مردم بدانان اعتماد حاصله عجیبی داشتند و تصور میکردند بداندیشی درباره خلیفه موحب حشم خدا و اهلایاب بررگ خواهد شد.

مثلاً در سالی که خلیفه المسرشد به حکم سلطان مسعود بن محمد لشکر کشید، و شکست یافت، «زلزل و صواعق موانر و مترادف گشت و باد های عواصف چهارادراشوب گرفت و تمامت حلالی آبرو و وقوع این حال حمل مگردید»^۱ و سلطان مسعود هم در مشوری که مسعود فرستاد علت آن حوادث دشوار را رجس خلیفه دانست و گفت «الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرص سمرد»^۲

اهل سب بطر این تصور را نسبت بالناصر لدین الله خلیفه بدشش عباسی هم که گویا یکی از محرکان معول در حملات و حشیانه ایشان بممالک خوارزمشاهی و نخریب بلاد و قتل نفوس بود^۳، میکردند و معتقد بودند که علت اصلی ادبار سلطان محمد خوارزمشاه و اهلباء او بحمله چنگیز و براندان سلطنت آل انسر خلاف آن سلطان با ناصر لدین الله و لشکر کشی او بحاصب بغداد بود و حتی سرمای شدید اسدآباد را که امری معناد و معهود است، و چنانکه بدانیم سبب مرگ عده کثیری از لشکریان سلطان و ایلای مواسی او شده بود، از معجرات خلیفه میدانستند^۴. این اثیر هم در دنباله واقعه خوارزمشاه گمداست: «و کان هذهن جمله سعادات هدا الیه الشریف العباسی لم یقصد احدنا ذی الالقه فعله و حب یتنه لاحرم لم یجهل هدا حوارزمشاه حتی جری له مائد کره محالم یسمع بمثله فی الدنیا و دیمآ و لاحد یثآ»^۵ و حال آنکه همین خلیفه بدشش

۱- جهانگشاح ۳ (چاپ سیدحلال الدین طهرانی) ص ۱۱۷

۲- ایضاً ص ۱۱۸

۳- رجوع شود به مقاله مرحوم عباس اقبال بعنوان «زندگانی عجیب یکی از

حلفای عباسی التناصر لدین الله» در شماره ششم سال اول مجله شرق ص ۳۳۸

۴- جهانگشای حوی ص ۲ ص ۹۸

۵- کامل التواریخ حوادث سال ۶۱۴

بود که الماصر لدین الله علم و سبیل^۱ حلال الدین حسن بن موسلمان صاحب الموب را بر علم و سبیل سلطان بدم داشتته و با صاحب او اهاست کرده بود و علاوه برین و فایع دیگری بر سبب اشتداد کدور سلطان گردید چنانکه کمر بعزل خلیفه بست و ارائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در بغداد خلافت بحق بنسبت و استحقاق خلافت بنسابت حسین بن مرشد و آنکس که قادر بناسد او را رسد که حق در بصباب خود قرار دهد ، و بر حلقای عباسی ارقام با حتهاد در راه خدای تعالی و غزوات بناعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثعور و فمع ارباب بدعت و صلاب و دعوب کفار بدین اسلام بغافل نموده ، و ارسادات بر رگ علوی علاء الملک را از برمد نامرد خلافت کرد و برین اندیشه روان شد (سال ۶۱۴) و با اسد آباد پس رفت لیک در آجا سبب سرمای سحت صدمات بسیار بحل و حشم او رسد و او با گریز از عزیمت خود بنصرف شد^۲ و از آجا که بم حملات بار بماوراء النهر میرفت بقصد حراسان از همدان حرکت کرد و چون بحراسان رسد در سال ۶۱۵ فرمان داد در مرو و بشانور و بلخ و بخارا و سرخس نام خلیفه را از حطه حذف کردند و گفت او مرده است^۳ .

خلیفه الماصر لدین الله همس لحاج و عماد را با پسر سلطان محمد یعنی حلال الدین سکرنی هم داشت چنانکه چون او بعداد و حصول بعرای از راه حوزسان بحابت بغداد رفقه بود ، با از خلیفه مدد گبرد ، الماصر بحای مدد فوائی سرداری فشمور بحمک او فرستاد و سلطان بسحتی آن سردار بر ک خلیفه را بمهرم صاحب^۴ و بعد از آن بز هر چند سلطان با و و همدستان وی بششهاد صلح و اتحاد کرد ، حاضر بیاری او بنسندند .

با آنکه خلقای بعداد در این دوره هم مانند ادوار پس معمولاً اوقات خود را بمطالب و گاه بعش و نوش میگذرانده و اموال مسلمین را صرف بحملات حویش

۱ - سبیل یعنی قافله حاج که بمصحب علمی و امیر حاجی با حمیع لوازم و مایحتاج حاج بودید ، رجوع شود به حواشی علامه محمد قزوینی طاب ثراه بر جهانگشاح ۲ ص ۹۶

۲ - جهانگشاح ۲ ص ۹۶-۹۸

۳ - ابن اثیر حوادث سال ۶۱۴

۴ - جهانگشاح ۲ ص ۱۰۴-۱۰۵

نسب بحود باید مینموده‌اند. القائم حلقه در خطاب بمحمدالملك وزیر طغرل بیک
 سلجوقی بدین گونه سخن میگفت: «تَعْنُ بنوالعباس خیرالامان، فیالامامه والزعامه،
 الی یومالامامه، مَنْ تَمَسَّكَ بِنا رَسَدَوْهَدی، وَمَنْ ناوَأنا حَلَّ وَعَوَى ۱»
 البته این مقام را حلفای عباسی فقط در قلوب اهل سنت داشتند و لیکن شیعیان
 آنان را غاصب می‌شمردند و بچیزی نمی‌گرفته‌اند و بدانان طعن‌ها میرده و از بقاعد آنان نیست
 نامور اسلام و حودداری از دفاع حدود و ثغور ممالک اسلامی، بسیار سخن می‌گفته‌اند و
 این معنی در کتاب النقص بارها آمده و نکرات در مقام ملامت و سرزنش اهل سنت
 ذکر شده است و اسمعیلیان نیز چنانکه دیده‌ایم از مل این حلقه‌ها نا و امتناعی نداشتند.
 حلفای عباسی با همه اعتقادی که مردم بدانان داشتند از عهد امور دیانت و
 حفظ حدود و ثغور اسلامی و هدایت امرا و ایجاد وحدت در ممالک و استفاده از قوای
 امرا برای قلع و قمع مهاجمان مخلص مطلقا غافل بودند و اگر امرای سرحدی اسلامی
 در گرداگرد ممالک وسیع اسلام بدفع مهاجمان کینه‌خیزی مانند قهار هند و ترک و
 گرج و روم و صلیس و اروپا همت نمی‌گماشتند کار مسلمین بسیار دشوار میشد.

تمام عزوه‌ها و جنگهای دینی یعنی جنگهایی که مسلمانان
 غزوات برای دفاع از ماسبار صبی خود یا عرو و جهاد با کفار میکردند
 در این دوره بوسیله امراء ممالک مخلص و علی الخصوص امرای ترک نراد انجام
 میگرفتند و حلفاء عباسی در آنها شرکت نداشته‌اند و یادحالت آنان بسیار ناچیز و کم‌ارزش
 بوده است. این عرواب در نواحی مختلف صورت میگرفت. در قسمتی از دوره دوم
 عزنوی که هنوز سلاطین عربی و درج حاکم و مبارزه داشتند، پیشرفتهای کمی در بلاد
 غیر مسلمان میدید میکردند و در سایر نواح هم آنان فقط بصروف بر حفظ بلاد اسلامی
 آن دیار بوده است.

بعد از آنکه عوربان بر منصرفات عزنویان تسلط یافتند و طیفه حفظ حدود و

بود که برای حفظ خود امرای ممالک اسلامی را بجان یکدیگر مباداحت و در آن روزگار که ممالک اسلامی از همه طرف بکفار کسبه خود محاصره شده بود، وسایل نفاق و کشاکش و ضعف سلاطین را فقط برای حفظ خود فراهم میآورد. مثلاً او فرل-ارسلان را بجان طغرل سلجوقی انداخت و حتی وریر خود حلال الدین عبداللّه بن یونس را باری او و جنگ با طغرل با سپاههایی بحساب همداں فرستاد، و با آنکه شکست در سپاه حلیفه اماد عاصب فرل ارسلان بهمدستی عده پی از امرا طغرل را اسیر کرد لیکن اندکی بعد خود بدست همان امرا کشته شد.

بعد از قتل فرل ارسلان نار ناصر دست بحریک یکی دیگر از امرا سام قتلع اینایع زد و در همان حال علاءالدین نکس حواری رسناه را برای برانداختن طغرل عراق دعوت کرد و آخر چنانکه میدانیم آن پادشاه سجاج را بدست این دو تن بقتل رسانید و چون از کار طغرل پرداخت بر سر تقسیم ممالک او با علاءالدین تکش طریق مبارعت پیش گرفت و چون بنابر آنچه بالا گفتیم از بعهده او برنامد سلطان عیاب الدین عوری را بمحالفت با نکس بحریک کرد و این سلطان هم بهواداری حلیفه با نکش در افتاد و نکس برای حفظ خود از کفار ختایی (قراختاییان) اسمداد کرد لیکن خوشبختانه قراختاییان در جنگ با سلطان عور کامیاب شدند.

حلیفه سرسخت عباسی بعد از فوب نکس برای انعام کار حواری شاهان ناز سلاطین عور را بر پسر او سلطان محمد برانگشت و این بحریک چنانکه میدانیم باقراص سلسله عوری در سال ۶۱۹ بدست سلطان محمد منجر شد و حال آنکه در همس او ان بود که ملک شهاب الدین و سلطان عیاب الدین غوری سرگرم جهاد با کفار ختایی بوده و در جنگهای خود کامیابیهایی داشته اند.

چون باین بریب الناصر بآر روی خود نرسد دست نوسل بدامان کوچلک خان فرمانروای قوم بایمان درار کرد با آن امر غیر مسلمان برای ارضاء خاطر او بک خاندان مسلمان را براهگند و در همس او اسب که باب مکانه را با چنگر خان مغول مفتوح ساخت و با ممالک اسلامی کرد آنچه کرد!

عجب آنست که این خلفا از سادگی مردم استفاده میکرده و اعتقادات آنانرا

بجمله عظیم آن قبایل سرداری چنگیز مغول و فتح و بهت و تحریم بلاد اسلامی کشید. در سرحدات شمال آذربایجان قدیم و اران هم شهرها و نواحی اسلامی دچار حملات گرجیان عسوی بوده است. گرجیان همسکه از ضعف حکومت‌های اسلامی در اواخر قرن سیم آگاه شدند شروع بحملات و دسبرد پناهی خود بلاد اسلامی کردند. پیش از آنکه سلطان جلال الدین حواری شاه برای نواحی اسلامی یاند ایاکان آذربایجان و امرای شروان و حلاط و ارزنه الروم در دفع مهاجمان عسوی مدکور میگویند. لیکن از وی که جلال الدین حواری شاه ساط حکومت در آذربایجان دسترد و دوش و توانی یافت برای قلع و مع گرجیان آغار مهادت نمود و در چند جنگ آنانرا سستی سکست داد و فلس را سخر کرد و سار کس از گرجیان را قتل آورد و گرجیان ناآنکه در یکی از جنگهای خود با بعضی از طوایف زرد پوست سواحل بحر حریر مسعد شده بودند نار میوانسند در برابر سلطان کاری از پیش برارد^۱

برگرین دسمن اسلام در این رور کار عسویان روم و اروپا بودند ده سال جنگهای متعدد خود معروف جنگهای صلیبی سراحم مسلمانان مسنده اند.

حملات عسویان روم و اروپا بلاد اسلامی را و آخر دوره آل بویه ده حلاط بعد از بهت ضعف رسیده بود، آغار شد و در دوره سلجوقی رور برور و سدر نشب. در تمام دوره جنگهای دینی بین عسویان و مسلمانان، که اینجا فرصت شرح و سطر آنها را نداریم، سلاطین بررگ سلجوقی مانند الب ارسلان و ملکس و سلاطه آسیای صغیر و شام و ایاکان موصل و الحریره و شام و حلفای فاطمی مصر (در دوره قدرت خود) و سلاطین ایوبی و ممالک آنان در جنگهای متعدد حکومت عسوی را که اندیشه سخر تمام مصرات از دست رفته خود داشته اند، از سخرت در داخله اراضی مسلمین نارمیداسند.

جنگهای صلیبی را وائل این دوره با دویست سال امتداد یافت و بحسب آنها برای تصرف سن المقدس بود که بحر نک «پیرلر مین»^۲ و بهرمان پاپ اوربن دوم^۳ آغار شد

۱- جهانگشا ح ۲ ص ۱۵۸ - ۱۶۴

۳ - Urbain II

۲ - Pierre l' Ermite

ثعور اسلامی در دیار هند در عهده آنان افتاد و این سلاطین جنگجو با اواخر عهد خود با حلاوت و رشادت بسیار حفظ نواحی اسلامی و فتح بلاد هند پرستان هند سرگرم بوده‌اند.

برگترین کسی از سلاطین عوری که بعد از معرص صاحب سلسله عربی سرگرم عز و جهاد با هندوان و فتح نواحی جدید در آن سرزمین شد، معزالدين ابوالمظفر محمد بن سام (م. ۶۰۲) بود که او را بنی سلطان عاری می‌گفته‌اند.

وی در آغاز کار با آنکه شعاع بسیار از خود برور داده بود در جنگی که با رای پتهورا کرده بود رومی برداشت و لشکر او شکست یافتند لکن او با مقام این شکست قوای بسیار گرد کرد و در سال ۵۸۸ در ناحیه احمیر بر رای پتهورا علیه یافت و او را نقل آورد و بسیاری از بلاد هند عربی را بعد از این فتح مسخر صاحب و بر نواحی اسلامی افزود.

معزالدين داعیه جنگ با کفار حتا بر داشت و اگر چه یکبار دست فلک سناهمان از آنان شکست یافته بود، باز قصد بلای مشغول جمع آوری نیرو بود تا در سال ۶۰۲ در راه هند و عرس بردست یکی از فدائیان ملاحده قتل رسید.

بعد از محمد بن سام فتح نواحی جدید هند برك شد و مخصوصاً ممالک عوریه مانند سلسله معریه (حاشیان سلطان قطب الدین معری) و شمس (شمس الدین التتمش و جاشیان او) و خلجان (الملك العاری اخسار الدین محمد بحصار خلجی و حاشیان او) جنگهای سخت با پرستان هند در نواحی جدید کردند و بسیاری از بلاد را در قلمرو حکومت اسلام در آوردند.^۱

سام عزوها و جهادهای امرای عوری و ممالک آنان چنانکه مدائیم وسیله مؤثری برای نشر زبان فارسی در اراضی مسوخته هند بوده است.

در سرحدات برکان حتام گاه عزوانی توسط سلاطین عوری انجام می‌شد ولی سیجیه‌یی نمیرسید و در اواخر این عهد سرحدات شمال شرقی ممالک اسلامی عالماً دستخوش حمله و استیلاء ررد بوستان عرب مسلمان بود و عاقبت نر چنانکه مدائیم

۱- درباره این حوادث رجوع شود به طبقات ناصری مهناح سراج محله اول

در همین اوان یکی از مشاهیر صوفیه حراسان نام شیخ الاسلام ابواسمعیل
عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری المروزی معروف به خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-
۴۸۱) شهرت داشت که آثار فراوانی دارد و اهمیت او در تاریخ تصوف آشکار است.

اندکی پیش از شهرت انصاری صوفی دیگری در سمرقند و زیر دست سیح ابوعبدالله بن
حمیف سمرقندی تربیت یافته بود نام خواجه یحیی بن عمار الشیبانی که از سیرار
بهراب آمده و معلوم پرداخته بود. اهمیت او در آنست که مجلس داشت و بطریق سب
عرفا را با دین اسلام در هراب متداول کرد.

شیخ ابوعلی فارمدی در سده دوم قرن پنجم در حراسان مشاء تربیت عده
کثیری از مشایخ بررگ شده است و بدین سبب او را شیخ السیوخ گفته و از انطباق
بررگ سمرده اند. وی در حدیث گروهی از کبار مشایخ سده اول قرن پنجم تحصیل
حمایم کرده بود مانند ابوالحسن حرانی، ابوسعید ابوالخضر، شیخ ابوالقاسم گرگانی
وعلی الحصوف ابوالقاسم مشری. ابوعلی فارمدی در تدکیر و موعظت بوقت خود
و حدیث زبان بوده است و انتساب حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی
(م ۵۰۵) بدوست. تألیفات حجة الاسلام مشهور است و ما بعد از باره آن سخن خواهیم گفت.
برادر حجة الاسلام یعنی شیخ المشایخ محمد الدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن
احمد الغزالی الطوسی هم از جمله مشایخ بررگ و از انطباق مشهور صوفیه است. کتاب
سوانح او مشهور است و وفات او سال ۵۱۷ در قزوین اتفاق افتاد و همانجا دفن شد.
احمد غزالی پیرو شیخ ابوبکر بن عبدالله ساح طوسی بوده است و خود عده بی از مشایخ
بزرگ اواخر قرن ششم را تربیت کرده است.

از جمله پیروان مشهور احمد غزالی یکی عین القضاة ابوالفضل عبدالله بن
محمد میالحنی همدانی عارف و ادیب و نویسنده مشهور، صاحب مقامات بررگ و آثار
معروف است که سال ۵۲۵ بهمت الحاد مقتول شد.

دیگر از بریدان معروف سبوح احمد غزالی شیخ ابوالفضل بغدادی است که
سبب تعلیم سلسله نعمه الله ولی بدو منتهی میگردد. وفات او در سال ۵۵۰ اتفاق افتاد

و در سال ۴۹۳ هجری (۱۰۹۹ میلادی) بتصرف سب المقدس انحامید و هفت یورش بر برگ دیگر بر بعد اراین تاریخ در طرف دوفرن بوسله پادشاهان و سرداران مسیحی اروپا مانند لوئی هفتم ۱ و فیلیپ اگوست ۲ و سن لوئی ۳ پادشاهان فرانسه صورت گرفت و با آنکه در این مدب کوششهای بسیار در تصرف بواحی اطراف مدیترانه علی الخصوص فلسطین کردند بواسطه کاری ارپنس برید و بها در جانب اندلس (اسپانیا) جهاد - های پیاپی مسیحیان و اختلافات داخلی اسرای مسلمان باعث ضعف حکومت های اسلامی در آن دیار شد و در دوره مورد مطالعه ما هر چند گاه یکی از بواحی آن سرزمین از دست مسلمین برون رفت با آنکه در قرن هفتم بها ولایت اندلس (آندالوری) در قلمرو حکومت اسلام باقی ماند .

نمّه دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم و اوائل قرن هفتم یکی صوفیه
 از مهمربن دورهای تاریخ بصوف در ایرانست . در نمّه اول قرن پنجم چنانکه در مجلد اول اراین کتاب دیده ایم ۴ گروهی از مشایخ برگ در ماوراء النهر و حراسان و عراق سر می برده و هر یک در جاهای خود سرگرم تربیت عده بی ار ساگردان بوده اند و این امر طبعاً بطهور گروه برگ کی از مصوفه در آغار عهدی که مورد مطالعه ماست انجامید . در آغار عهد صلاحه از مشایخ قدیم مردانی مانند ابوسعید فضل الله بن ابی الحیر میهمی (م ۴۴۰) و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری (م ۴۶۵) در حراسان سر می برده و هر یک ساگردانی برگ داشته اند و بلافاصله بعد ار آنان بعده زیادی ار عرفاندار مسجوریم مانند: علی بن عثمان جلّابی هجویری عزوی صاحب کتاب کشف المحجوب و حواجه احمد حماد سرخسی و شیخ ابو عبدالله باکو و حاندان مشایخ چشم یعنی اعقاب حواجه ابواحمد ابدالچشتی (م. ۳۵۵) که از آن سان محمد بن ابواحمد و حواهر راده او یوسف بن محمد بن سمعان (م. ۴۵۹) و خواحه قطب الدین مودود چشتی فرزند یوسف (م ۵۲۷) که در دوره صلاحه برگ دارای شهرت و اهست محلی در چشم بوده و مریدان بسیار داشته ، معروفند .

- بابا کمال جندی - شیخ نجم الدین رازی معروف به «دانه» صاحب کتاب مشهور
مرصاد العباد - شیخ بهاء الدین محمد معروف به «بهاء ولد» بدر حلال الدین مولوی
(م ۶۲۸) - فرید الدین عطار نیشابوری شاعر و نویسنده و عارف مشهور که بر دشمن
مجدالدین بغدادی تربیت یافت (م ۶۲۷)

و اما سلسله سهروردیه منسوب به ابو حفص عمر سهروردی برادر راده ابویحیی
عبد القاهر سهروردی سابق الذکر است و ما برای سبب تعلم او بدست سیح احمد سرالی
میرسد . وفات او در ۶۳۲ اعیان افتاده و ویرا بالغات بهم ار میل کتاب عوارف و
رسم الصالح و اعلام التقی و اعلام الهدی است . از ساگردان مشهور او همیشه شمع
شرف الدین مصباح سعدی شیرازی و شمع او احمد الدین کرمانی و شمع احمد بسوی و
شمع شمس الدین صفی و شمع نجیب الدین علی بز غش سراری و جر آنان ده همه از
کبار مشایخ قرن هفتم اند .

برای آنکه از کلمات عماد صوفیان آنطور که نویسنده گان کتب ملل و نحل
درسی یافته اند ، در بیان این دوره یعنی آغار قرن هفتم مطلع شویم خوب خلاصه
قول سید مرتضی بن داعی حسنی رازی را در اینجا نقل کنیم^۱ . وی میگوید که :
صوفیان در زبان ما شش فرقه اند ۱- آنانکه دعوی اتحاد میکنند ، یعنی معتقد بوحاد و خودند
و منشاء قول ایشان سبحان حسین مصور حلاج است . ۲- فرقه ای که خود را عشاق خوانند
و میگویند باید برک علایی دبا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد و بشوق و محبت و عشق
معبود در کار استاد نامساعد قبول علوم عسیه گردید . ۳- بوریه که گویند حجاب دواست
یکی نوری و دوم تاری ، آنچه بوری بود مشغول بود با کسای صفات خوب چون نو دل
و شوق و تسلیم و مراقب و انس و وحد و حال ، اما آنچه تاری بود مشغول بود با اعمال
شیطانی چون فتن و فجور و حرص و شهوت و امثال آن ۴- فرقه واصلیه که گویند ما را اصلیم
یعنی ، نماز و روزه و رکوع و سج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا شخص اول بدان مشغول
شود و تهدیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود و چون معرفت حاصل
شد واصل بود یعنی بحق رسیده باشد و چون واصل شد تکلف از وی برخاست و هیچ چیز
از شرایع دینی نروی واجب نبود و انس مذهب حمله عارفان باشد که در زمان ما اند

و دیگر ضیاء الدین ابو بحیب عبدالقاهر سهروردی که مصنفات بسیارند و سبب داده‌اند. یکی از برگزین مشایخ ایران در قرن ششم که بی تردید در تاریخ تصوف اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم اثر آشکاری از خود نهاده است **خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی** است که مردی عالم و عارف و صاحب احوال و مقاببات حلی بود و در علوم دینی خاصه حدیث و فقه مراتب عالی داشت و در طریقت پیرو شیخ ابوعلی فارمدی بود. محیط تعلیمش بسط مرو و هرات و بخارا بوده است و در سال ۵۳۵ بدرود حیات گشت. حلقای مشهور او که هر یک در تاریخ تصوف مقامات ارجمند دارند عبارتند از **خواجه عبدالخالق عجدوانی**، **خواجه عبدالله برقی**، **خواجه حسن اندقی**، **خواجه احمد سوی**. در شرح احوال سالی نوشته‌اند که او در طریقت پیرو خواجه ابویوسف بوده است.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم دو مکتب بزرگ در عرفان وجود داشت که بزرگ از آنها عده پی‌ارشیوخ بزرگ مسووند. از این دو یکی **سلسله سهروردیه** در مغرب و دیگر **سلسله کبرویه** در مشرق بوده است.

مؤسس فرقه کبرویه شیخ ابوالجناب **نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی** ملقب به **الکبری** است که او را «شیخ ولی‌براش» گفته‌اند زیرا نسبت به علم عده پی‌ار اولیاء تصوف بدو منتهی میشود. وی سال ۶۱۸ در فتنه معول بعد از جهاد با کفار سار در حواریم کشته شد و اینکه بعضی مل او را در ۶۱۶ نوشته‌اند درست نیست.

از مریدان و تربیت یافتگان مشهور **نجم الدین** کبری این مشایخ مشهورند: **ابو سعید محمد الدین شرف بن مؤید بغدادی** از بغدادك حواریم (مفول سال ۶۰۷ تا ۶۱۶) - **سعد الدین محمد بن مؤید حموی** (م ۶۵۰) که تألیفات متعدد مانند کتاب محبوب و کتاب سجحل الارواح و غیر آن داشته و در کتابهای وی سخنان مرسوم و کلمات مسکله و ارقام و اشکال و دوا درآمده است - **شیخ سیف الدین باخری** صاحب رباعیات مشهور که سال ۶۵۸ در گذشت و در بخارا تعلیم استعمال داشت - **عین الزمان جمال الدین گیلی**

۱ - نفحات الاس چاپ هند ص ۳۷۹

۲ - طرائف الحقائق ج ۲ ص ۱۴۹

فصائل شده و گفته است «ایسان را از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض و صوم و نماز و غسل و عصی حاصل کسب و رزق و ندلس نماید و اهل بیت را دشمن دارند»^۱ از مسائل قابل توجه یکی آنست که صاحب تنصیر العوام چندین بار بصریح بگوید بدینکه صوفیه همه از اهل سنت اند نه از شیعه و بدینگونه معلوم میشود که خلاف قرون بعد هنوز از میان شیعه مشایخ بصوف برخاسته بودند اگرچه بسبب خرافه و تعلیم مصوفیه بعلی آنانرا نائمه شیعه اماسه لازم بنماید.

چون از اظهار نظر صاحب تنصیر العوام که نمائنده اندیشه علمای مذهب صوفیه است بگذریم، میتوانم بطر امام جمال الدین ابوالفرح عبدالرحمن بن الحوزی الاعدادی (م. ۵۹۷) سکلم بررگ اسعری را بعنوان پندار متکلمین و علمای مذهب اهل بیت بصوفیه مورد مطالعه قرار دهم.

ابن الحوزی در کتاب مشهور خود موسوم به «تلیس ابلیس» که آنرا برای معرفی مری و افواشی که بحوی از انحاء تعریب ابلیس از راه رشاد دور شده اند، نوشته است، شرح مفصلی در ذکر دلایل گمراهی صوفیه آورده است^۲. صمماً بحث او درباره تاریخ بصوف و مسالک و رسوم آنان نیز قابل توجه و استفاده است. وی شواهد بسیار برای کفر و رندانه و الحاد عده بی از مشایخ آورده و تلیس ابلیس را درباره صوفیه در موارد مختلفی از قبیل سماع و وسواس در طهارت و افراد در بعض سن و بناء رباطها برای عبادت (دون مساحد) و جرد از دنیا و مافها و ترک علم (یعنی علم دین) و عما و سماع و رقص و مطعم و شرب و ترک کسب و بسیاری از مسائل دیگر دانسته و هر یک را بتفصیل توضیح داده است.

با مطالعه این کتاب و حذف آنچه از راه تعصب و دشمنی نسبت بصوفیه آورده است میتوان بسیاری از حقایق درباره آن فرقه پی برد و ما ایک بد ذکر خلاصه بی از

۱- تنصیر العوام ص ۱۳۲

۲- ابن شرح از ص ۱۶۰ تا ۳۸۷ یعنی قسمت اعظم کتاب را شامل است. رجوع

شود به تلیس ابلیس چاپ مصر سال ۱۹۲۸

۵- پنجمین فرقه از صوفیان مگوندند اعتنا بر نظر و استدلال ندارند و ممارست علوم و درس و بطور کسب علم کردن حرام بود و معرفت حق بمجاهده و تلمین شیخ حاصل شود، و گویند ایمان به مخلوقست از بهر آنکه فعل خداست و افعال خدای تعالی به مخلوقست، و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد و اعتنا بر علوم نباشد ۶- فرقه هشتم مردی شکم حواره اند که به علم دارند و به دین، باطراف عالم می گردند از بهر لقمه پی و همیشه طالب طعام و رقص نباشد و چون شکم سیر کردند روی در روی کسد.

دقت در این قول معلوم میدارد که اهل دین نکنند سخنان متصوفه نمی رسیده اند و بسته گریخته چری از معالای آنان میدارند و آنها را همراه با بهمت ها و دشنامها دگرسی کرده اند.

همین سید مرتضی بن داعی در بحث مربوط بصوفیان چندبار بکفر و الحاد آنان حکم کرده است. مثلاً حسین بن منصور حلاج را مردی ساحر خوانده و نسبت بعلم او را در ساحری به ساح مسمی بعد از رحلت حضرت رسول رسانده و گفته است او دعوی خدایی کرد^۱ و همچون بهشلی^۲ و با پرید سطماسی^۳ نسبت کفر و سخنان فصیح داده و مقالات ایشان را در بحث از وحدت وجود و سریان حقیقت هستی در سراسر عالم وجود، از مقوله زنده و کفر شمرده و بر کسان دیگر از همین فرقه «صدهزار لعنت» فرستاده و ایشان را «بی دین» و «مردود» و «رندیق» خوانده است^۴ و گفته قوسی از صوفیان که دعوی واصلی کسد گویند از واصل همه نکالند شرعی ساقط شود و «حمله محرمات از خمر و ربا و لواط و مال مردم بروی حلال بود و کسی را بروی اعتراضی نبود، هر چه او کسد نکو بود»^۵ و آنگاه اسامی بزرگ و باروایر از این بدیشان داده و نیز نسبت بمشایخ تصوف که معمولاً بعد از طی مدارح طاهری و کسب اطلاعات کثر از علوم دسی، وارد مراحل معنوی میشوند، مکرر همه اطلاعات و

۱- نضره العوام ص ۱۲۲

۲- ایضاً ص ۱۲۶

۳- ایضاً ص ۱۲۷

۴- ایضاً ص ۱۲۹

۵- ایضاً ص ۱۳۱

همیشگی بادوستان و نظر در کتب که موجب تفریح خاطر میشود خودداری کند. بعضی از صوفیه برای سالکان «اربعیه» در پیب میدادند بدین معنی که سالک چهل روز بنام بخورد لکن هسته های روغن دار و میوه بسیار تناول میکرد. ابن الجوزی گوید در میان صوفیه کسانی هستند که خود را غذاهای پست و ثقیل عادت میدهند و آنها را بحدی کم میخورند که بعد از مدتی بکاهش وزن و غذای اندک بسازد و باز از این حد نیز میسوزند و فرار روند و چند روز پیاپی طعامی تناول نکنند. این امور بحر بوسواس و حزن و سوء خلق میشود. در نوشیدن آب هم غالباً برای تحمل ریاضات از آب ناک صافی دوری میجویند تا درک لدی نگردد باشد. امام محمد عرالی میگوید: اگر انسان آنچه را موجب لذت است بخورد قلب او سخت میشود و از برگ کراحت سرور در حالی ده اگر نفس را از سهواً و لذات آن بداریم ترك دنیا عادت می کند. عادت باساک در غذا روشن پیشینیان بود لکن ابن الجوزی میگوید صوفیه در ششم عکس می نمایند، روز و شب سرگرم خوردند و غالب آنچه میخورند از اموال حرام است میآید، دست از کسب برداشته و از تعدد اعراض کرده در فراش بطلب عنوده اند و بیشتر آنان همتی بر خورد و خواب ندارند، ابن الجوزی بعضی از آنانرا دیده بود که چون در سفره مزبان نشستند طعام بساز خوردند و حتی دستار خود را بی اذن صاحبخانه از طعام بر کردند و یکی از شیوخ آنها را هم دید که به چنین عملی مبادرت کرده بود و صاحبخانه بر جست و طعام را از دست او گرفت.

صوفیه بسماع اعانی اظهار اشتیاق می کردند و دلایل حرمت آنرا انکار می نمودند. عرالی میگوید نص و قیاسی بر تخریم سماع صوب خوش نداریم؛ و حتی صوفیان میگویند «السماع حرام علی العوام لبقاء نفوسهم، ساح للزهاد لوصول محاهدتهم، مستحب لأصحابنا لحياء قلوبهم»^۱ و آنرا وسیله پی برای قرب بعدا می شمردند و هنگام استماع اغانی بوحد میآمدند، دست میزدند، آواز میدادند، حامه بر تن میدزدند و هر برهنه می کردند و برقص می جستند و حامه ها را دریده یا نادیده بر میخی (قوال)

آن سپرداریم با احوال عمومی صوفیه در این عهد روش شود :

صوفیه قرن ششم دارای رباطهای متعددی بودند . رها د قدیم این رباطها را برای ابرو و عبادت اسباب کرده بودند و در آنها با هر اد و بحر د سر میبردند و لکن صوفیه قرن ششم بدعوی ابن الحوری در این رباطها راحب و آسایس و خورد و خواب و نماز و رقص می گذراندند و اهر ظالمی برای گذران معاش کمک می طلبیدند و اکثر این رباطها را مردمان ظالم به ناموده و مال حرام خود را بر آنها وقف کرده بودند و مردمی که در آنها گرد می آمدند اثری از حوع «بشر» و ورع سرتی و حدّ حید نداشتند و اکثر اوفایشان در سخن گفتن و ملاقات اساء دنیا سگدسب . وی گوید سندهام که مردی در رباط قرآن خواند ، صوفیان او را ار این کار منع کردند ، و فومی بخواندن حدیث در رباط سر گرم بودند ، دیگر صوفیان آنها را ار این کار باز داشتند و گفتند ایضا های حدیث نسب اصوفیه این رمان برای تخر د از مال اموال خود را نند در واسراف ارددست بدهند و برای جمع مال نکسب بوجه ندارند .

و هم بقول ابن الحوری صوفیه برای سینه بعضی ار صحابه که رقعده بر حامه بند و خخته اند ، حره هایی که رقعده بر رقعده دوخته بودند داشتند ، هر یک بر یکی ، و آنها را از رقعده های گوناگون که بهم تلقیق شده بودند و خنند و پوشیدن این مرفعات در نرد بعضی ار پوشیدن حامه های دینا خوش آیند تر بود زیرا شانه زهد صاحب خود بوده اسب و بعضی ار صوفیه در زیر مرقع حامه پشمس داسند ، برخی دیگر که دسادار تر بودند در زیر لباس نرم و بر روی آن حامه پشمن می پوشیدند . بعضی ار صوفیه برای جمع از دینا با امرا معاشر د داشه وار محالست با فقرا متعرض بوده اند ، بعضی از آنان راحاسهای بلند بود و بعضی ار آنان بیر نعل و سواس برای خلوت حامه بی و برای نماز حامه پی تربیب میدادند . بعضی هم ار کثرت رهد بها نک حامه برتن داشتند ، در طعام نر عالاً امساک میکردند علی الخصوص سالکس که فوب آنها را حدی و انداره بی دستور سخ بود و بها بر دستور بعضی از متابع سالک میبایست در آعار کار دوماه تمام روره گیرد و بعد از آن عذای اندک ساول کند و از اعدیه لدید و میوه ها دوری گیرد و ار

داده‌ام خواننده را با افزودن این اطلاعات در آن مقاله راهبری می‌کنم^۱.
ابن الحوزی در تمام مطالبی که از عقاید و عادات و آداب صوفیه ذکر کرده
دلایل کثیر از احبار و احادیث و من بر بطلان آنها نقل نموده است با اعمال و اقوال
این کسانی را که بیدار او ابلیس راه بر آنان رده بود بخطئه کند.

از کتبی که در باره مقامات شوح متصوفه در این دوره نوشته شده باشد
اسرار التوحید محمد بن منور و مقامات الصوفیه ابو عبد الرحمن محمد بن حسن السلمی
المیسانوری که بعداً حواحه عبدالله ابزاری آنرا در محالس صحت و محتاج بدکیر و
موعظ به فارسی املاء کرده بود، و کشف المحجوب هجویری، و بدکره الاولیاء شیخ
عطار، مجموعاً اطلاعات کثیری درباره روش تربیت و آداب و عادات و اصول عقاید
صوفیه بدست می‌آید و کسی که بخواهد از مبانی ادبای این عهد اطلاع حاصل کند
باید آنها را بخواند.

علاوه بر اینها کتابهای متعددی در این دوره و اواخر دوره پیشین درباره اصول عقاید
صوفیه به فارسی و عربی نوشته شده بود مانند بر حمة التعرف الی التصوف از ابو ابراهیم مسلمی
بحاری و صفوه التصوف بآلف محمد بن طاهر المقدسی^۲ و کتاب احیاء العلوم عرالی و ساحشی
که در دیگر کتب خود مانند روضه الطالبین و المقدس الصلال دارد و کتاب سوانح شمع
احمد عزالی و کتاب ریاضه النفوس از ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی و رساله مشیریه از
قشیری و زبده الحقائق عن القصاه و معارف بهاء ولد و رسائل بحم الدین کبری و غیره غیره.
چنانکه خواهیم گفت صوفیه در این عهد حاکمان سار از میان امرا و علما
داشته اند لکن این امر مانع آن نبود که دشمنان سرسخت و بدی هم برای آنان وجود
داشته باشد. نمونه‌یی از عقاید منشرعین متعصب را بش از س آورده و دیده‌ایم
چگونه مسایخ نصوف با همه نفودی که در عقاید و افکار مردم داشته‌اند دچار تکفیر
و توهین می‌شدند و ملحد و کافر و زیدی با مردم شکم حواره و باطل و بیکاره خوانده
میشدند.

۱- مجله مهر سال چهارم

۲- تلخیص ابلیس ص ۱۶۵

می‌افکندند. گاه حامه‌هایی که شیوخ در حال سماع مہدیریدند قطعه قطعه ناس و آن داده‌میشد. غالباً در خانقاه‌ها میان صوفیان و حواریان معاشرت بود و این معاشرتها گاه بنظر ناری مکشید.

صوفیه بنوکل عقیده بسیار داشتند و علم برک مکاسب و نگاه نداشتن لوازم حیات و برک نداشتن همین بود. جمعه و جماعت را نیز برک می‌گفتند یا بعرب و ابروای آنان آسی می‌نرسد. حضور طاهر و اطهار کمال خضوع و فروسی از لوازم کار صوفیان بود. عده کثیری از آنان ارتکاح خودداری می‌کردند و صاحب و سهر و شروی سنها می‌و بی‌راد و بوسه راه، در بیابانهای خشک، در مذهب آنان لازم بود و چون در راه در ناطی می‌رسیدند حسب دست و روی می‌شستند و بیمار می‌گراردند، آنگاه بر دسح می‌رفتند و بر او سلام می‌کردند.

چون کسی از صوفیان می‌رسد صوفیان دیگر نمی‌بایست در او بگریید و می‌گفتند اگر کسی بر سرده نگرید از طریق اهل معارف خارج شده است.

استعمال علم نزد صوفیه معمول بود و می‌گفتند این سفل سالک را از پرداختن معمول و معشوی خود باز می‌دارد. پس یا مطلقاً از علم دوری می‌جستند و یا بعد از آن قناعت می‌کردند. علم شریعت را علم طاهر و آنچه را خود داشتند علم باطن می‌نامیدند و بسیاری از صوفیه که در آثار امر بعلم (یعنی علم دین) سرگرم بودند بعد از ورود در حلقه درویشان دست از آن می‌کشیدند. از احمد بن ابی‌الحواری نقل کرده‌اند که کس خود را ندیرا افکند و گفت: نعم الدلیل کس والاشغال بالدلیل بعد الوصول محال» و بسیاری کس خود را دمی کردند و از میان بردند. اگر کسی از صوفیه بعلم مشغول می‌شد او را بدان ملاست می‌مودند و از علم باز می‌داشتند. باویلات خاص و مخالف قول عموم در قرآن داشتند.

این خلاصه بسیار کوتاه از قول ابی‌الجوزی برای کسب بعضی اطلاعات درباره صوفیه سودمند است و من چون درباره اصول بعلوم و درست آنان پیس از این مقالی بر می‌

و بر سلطان طغرل^۱ و برادر او ابراهیم پیل^۲ و حوری سک^۳ و سحر سلطان^۴ همه شدت سبب بمشایخ صوفیه از راه اعتقاد و خلوص درآمدند و در این باره سالعه های بسیار کردند و بر یارب مشایخ رفتند و بوسه بر دست آنان زدند و در خدمت آنان ایستادند .

اندکی بعد از مؤسس سلسله سلجوقی نظام الملک وزیر بزرگ آن قوم نسبت بصوفیه طریق نسوی و برر گداستی نشن از دیگران پس گرفت . در کتاب اسرار الوحید که در اواخر قرن ششم نوشته شده است علم اعتقاد نظام الملک را بصوفیه کرامانی میداند که او در عهد جوانی از مشایخ صوفیه حاضره ابوسعید ابوالخیر مشاهده کرده و حتی محمد بن مسور مدعیست که نظام الملک مرید شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است^۵ و از قول او آورده است که میگفت « من هر چه یافتم از شیخ ابوسعید یافتم »^۶ و بهمین سبب بود که او با اتحاد حامیها در بلاد مختلف اظهار علاقه فراوان میکرد^۷ و صوفیه را هر سال بمال و حمرات فراوان مسواحه^۸ و ایشان را بر دم احمر میدانست^۹ و هم نسبت به من افعال و بوجه است که بقول معری ساعره معاصر نظام الملک وی « اراعه و متصوفه بهیچ کس نمی بردا حب »^{۱۰}

بعد از این روزگار نیز حرمت و اهمیت مشایخ، مگر آنان که در اظهار عقاید خود بدروی مکرده اند، فراوان بود و برای نمونه دگر این روایت کافیهست که حامی در

۱- اسرار التوحید ص ۱۲۵ و ۳۳۳-۳۳۴ و ۳۴۸

۲- انصاف ص ۱۲۶ و ۲۴۷

۳- انصاف ص ۱۷۰

۴- انصاف ص ۱۷۰

۵- انصاف ص ۶۶-۶۷ و ۹۸-۹۹ و ۱۹۳-۱۹۵

۶- انصاف ص ۳۷۲ و ۳۷۳

۷- انصاف ص ۸۹

۸- انصاف ص ۱۹۳

۹- انصاف ص ۱۹۵ و ۳۷۲

۱۰- انصاف ص ۳۷۳

۱۱- چهارمقاله چاپلیدن ص ۴۱

نمونه های شدید در اراس مخالفتها و عبادها را ستوان در رفتار اهل رمان با
عن القضاة همدانی ملاحظه کرد. ابوالفضائل (با ابوالمعالی) عبدالله بن محمد المصباحی
الهمدانی همچنانکه دیده ایم از کنار مشایخ قرن ششم و از مردان سیح احمد عراقی
بوده است که شرح حال او را بعداً خواهیم آورد. وی که عقاید خود را بی پرده
مگفت و مسوشت بر اثر بوحه رنادر بمسلک حسین بن منصور حلاج دچار عصمت عوام
شد و او را بدعوی حدانی مهم نمودند و محصری بر اثبات آن بر لب کردند و بعلی
موی دادند و آنگاه نامر قوام الدین ابوالقاسم بن حسن در گریه و ریز سلطان سبزه
بهاغه فساد اعتقاد پوست او بر کردند و حسدش را بدار او بختند و آنگاه از دار بزر آورده
در یورنایی پیچیدند و سوختند. این رباعی را بنس القضاة سبب میدهید که در رمان
حباب گفته بود و با حال وی بعداد مرگ سازگار است:

بامرگ و سهادت از حداد حواسه ایم و آنهم سده چیر کم بها حواسه ایم
گردوست چس کند که ما حواسه ایم با آس و نف و یوریا حواسه ایم^۱
و گویا این شعر را بعد از قتل او در وصف حال وی ساخته و بدو سبب داده اند.
قتل سبب الحاد و زندقه در قرن ششم امری معمول بود چنانکه نظیر این عمل سبب
به فخر الکتاب ابواسمعیل حسن بن علی معروف بطعرائی شاعر و کاتب و وزیر معروف
و شیخ اسرار شهاب الدین سهروردی و بطایر آنان در همین قرن صورت گرفته بود.
اگر از این تضییقات و نظایر آنها که سبب بعهده بی ارضوفه صورت میگرفته و
دسته بی ارضامای منعصب در آن شرکت داشته اند، بگذریم ملاحظه میکنیم که وضع
عمومی مصوفه از وسط قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم بر روی هم مطلوب بوده و این
دسته با آرادی بترویج روش خود استعمال داشته و در حاشاها و رباطهای خود آزادانه
بر لب سالکین و سماع و وحد و رقص و بند کمر هم میگماسته اند.
سلاحه از آغار کار خود در خراسان تا بوحه رورافروان مردم بصوفه و اعتقاد
بکرامات آنان برابر شده و سرعت بحث بآثیر معتقادات عابیه فرار گرفته بودند.

فصل چهارم

وضع علوم از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هشتم

سمه دوم قرن پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هشتم، یعنی دوره
مراکز تعلیم متعدد مورد مطالعه ما در این مجلد، از حیث کرب مدارس و
اهمیت آنها، مهمترین دوره تمدن اسلام است.

بحسب نکتی که باید درباره مدارس این عهد گفت آنست که این مراکز
با آنکه در دوره مورد مطالعه ما از هر عهدهی پیشتر و وضع مالی آنها از هر زمان بهتر
بود، خود مسئله بی برای جلوگیری از شر علوم عقلی و سب رواج زبان عربی و ضعف
زبان پارسی بوده است. این مدارس را معمولاً عده بی از مردم دیندار برای ادحار
حساب و کسب ثواب اخروی و خدمت دین و نشر علوم دینی بنا میکرده و املاک
سیار بر آنها وقف می نموده اند.

طلاب علوم که پدیدند علوم عقلی مورد بی بهری عامه و ابرار و رؤساء قوم
است، و در مقابل تحصیل در مدارس دینی موجب رفاه حال و داشتن رابه و وظیفه
معین خواهد بود، بدانها روی مسهاندند. در این مدارس مطالعه کتب علمی و خاصه
فلسفه حداً ممنوع بود و کسی یارای آن نداشت که در آنها تعلیم و تعلم علوم اوایل
اشتغال وررد و حرفی از فلسفه و هندسه و نجوم نمیان آورد. پس همه بوجه طالبان
علم در این مراکز معطوف و تحقیق در علوم دیمه و بحث و تفحص در شعب مختلف آن
و تألیف کتب متعدد در این شغور بود و چون تحقیق در این علوم مستلزم اطلاع کافی
از زبان و ادبیات عربی بود بوجه علوم ادبیه نیز از شرائط تحصیل در آنها شمرده می شد.
اشتغال گروه کثیری از مردم در این مدارس و بوجه همه آنان زبان و ادب عربی و علوم

سان احوال سیف‌الدین باحرزی آورده است: «روری یکی از سلاطین بریارب شیخ سیف‌الدین آمد و در وقت بازگشتش از شیخ درخواست کرد که آبی بدر شیخ کرده ام، المعاس می‌نعمم که شیخ قدم رنجه فرماید تا بندهم خود سوار کنم. شیخ التماس وی را مبدول داشت، بدر خانقاه آمد، پادشاه رکابش برگرفت با سوار شد، آبی سرکشی کرد و عمان در ربود، قرب پهنه گام در رکاب شیخ بدوید.»

یکی از وجوه اهمیت صوفیه در عهد مورد مطالعه ما توجهی است که آنان برای سان عقاید خود و تربیت سالکان، شعر کردند. این توجه علی‌الحصص از اوایل قرن ششم شدت یافت و با ظهور سنائی نخستین منظومه‌ها و قصائد منظم عارفانه در ادبیات فارسی پیدا شد و بعد از او با پایان این عهد همچنان سرودن اشعار عرفانی معمول بود و در قرون بعد نیز از این نهضت اثر نازری در ادبیات فارسی باقی ماند. اثر عرفان در شعر و بحث در منظومهای عرفانی در مسجع مربوط شعر فارسی خواهد آمد.

و مدرسه فقه علی حاشی و مدرسه حواجه عبدالجبار محمد و مدرسه کوی فیروزه و مدرسه حواجه امام رسیده رازی در دروازه خاروب بندهان . بعضی از این مدارس شاگردان بسیار داشت مثلاً در مدرسه حواجه عبدالجبار چهارصد مرد فقیه و متعلم و منکلم از بلاد عالم درس شریعت آموختند و در مدرسه حواجه امام رشید رازی ریاضه از دویست مرد دانشمند معسر درس دین و اصول و فقه و علم شریعت خواندند .^۱

درهم نمر که از مراکز مهم شعه بود مدارس متعدد و جود داشت مانند مدرسه سعد صلب ، مدرسه انیر الملک ، و مدرسه سید عزالدین مرصی ، و مدرسه امام زین الدین اسره شرف شاه الحسینی ، و مدرسه طهرالدین عبدالعزیز ، و مدرسه امیر ابوالحسن کمیج ، و مدرسه شمس الدین مرصی ، و مدرسه سید مرصی کبیر شرف الدین .^۲

کاسان راهم مدارس معموری بود مانند مدرسه صعویه ، مدرسه مجدیة ، مدرسه شرفیه ، مدرسه عزیریه که مدرسین بزرگ ، مانند امام صباء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسینی ، از کبار ائمه شعه در قرن ششم ، در آنها سرگرم تدریس بوده اند^۳

در آوه نیز مدارس از فصل «مدرسه عز الملکی» و «مدرسه عرشاهی» نامداران بزرگ دائر بود^۴ ، و در وراپن مدرسه رضویه و مدرسه فتحیه و در سبزوار «مدارس نیکو و علماء که حلقاً عن سلف طریقه شریعت آموخته»^۵ بودند و جود داشت .

براین فاس که ناصر الدین عبدالجبار گفته است در دیگر بلاد ایران هر جا که شعه نفوذی داشته و اجتماع آنان برای ایجاد مدرسه و تشکیل حوره های علمی کافی بود ، مدارس داشته اند و ما از مدارس سبزوار و ناحیه بمقی که شعه در آن حدودی بود بوده اند جدا گانه سخن خواهیم گفت لکن بهداس که شماره مدارس اهل سنه ، بسیار

۱ راجع بهمه مدارس شعه در ری رجوع شود به کتاب النقص ص ۴۷-۴۸

۲- انضاً ص ۱۶۳-۱۶۴

۳- ایضاً ص ۱۶۹-۱۷۰

۴- انضاً ص ۱۷۰

۵- ایضاً ص ۱۷۱

۶- ایضاً ص ۱۷۳

دیسہ باعث آشنایی روزافزون آنان با زبان عربی شد و همس امر خود یکی از علل نفوذ بی‌سابقه زبان و ادب عربی در ادب فارسی قرن ششم و اوایل قرن هفتم گردید . نکته دیگری که درباره مدارس این قرن قابل ذکر است اختصاص هر یک از آنهاست بفرقه بی از قرون مدهمی دون سایر فرقه ها . هر واقفی بنابر میل و علاقه قلبی خود و بعلت انساب بیک مذهب مدرسه یا مدارس که بنا میکرد بهم مذہبان خود اختصاص میداد و دیگران را حق استفاده از آنها نبود مخصوصاً اهل مدهمی که در اقلیت بوده و احیاناً مورد بعض و کینه عامه مسلمان قرار داشته اند .

سبعه اثنی عشریه اگرچه همور باشد اهل سب در ایران آزادی عمل نداشته بودند ، با این حال برای خود مدارس و مراکز تعلیم متعدد داشتند که البته دیگران را حق استفاده از آنها نبود . پیداست عدد مدارس این فرقه در هر محل متناسب با شماره آنان در آنجا بود و همانطور که ری و قزوین و آوه و قم و مازندران و کاشان مراکز مهم اجتماع سبعه میسده ، مدارس این فرقه نیز در همس نواحی متمرکز بوده است .

در کتاب «بعض مطالب النواصب فی نقص بعض فصائح الروافض» مشهور به «کتاب البص» که در اواخر قرن ششم تألیف شده ، بحمدین مدرسه از مدارس سبعه امامیه در عالی بلاد اسلامی ، از ماوراء النهر و خراسان با شام اشاره شده است^۱ . از آنجمله در شهر ری سید قاج الدین محمد گیلکی معاصر سلطان طغرل سک سلجوقی در محله «کلاه دوران» مدرسه بی بنا کرده بود که با زبان تألیف کتاب البص (حدود ۶۵۰) فریب بود سال ارساء آن میگشت و محل درس و مناظره و نزول مصالحان بود . دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا^۲ با بویه که در اواخر قرن ششم معمور بود و در آنجا نماز جماعت و قرائت قرآن و تعلیم قرآن نکودگان و مجلس و عط و طریق قوی (یعنی تعلیم فقه) معمول بود . چند مدرسه دیگر مانند مدرسه سادات گیلکی و مدرسه ابوالفتح

۱- کتاب البص ص ۴۷-۴۸

۲- حسکا تلفظی است از حسن

نظام الملک راسه بی برای طالبان علم مقرر شده باشد و باحتمال قوی چنین کاری با رورگار نظام الملک هیچگاه صورت نگرفت»^۱

حیثکه دیده ایم آخر کار سخنان نسکی ناسجا کشید که پیش از نظام الملک بها امری که در مدارس معمول بود تعین رابیه و نفقه برای طالبان علم بود و باین در پیب کار حدید نظام الملک در امر آموزش و پرورش ایجاد ماهانه تربیت است برای کسانی که در مدارس نظامیه تحصیل میکردند اما بگمان ما این دعوی نیز چنانکه باید بصواب نزدیک نیست چه شواهدی در دست است که برای طلاب و مدرسین گذشته از جای اقامت در بسیاری از مدارس راسه و نفقه نیز معین میشد این کار عموماً کامل نداشت. باین تربیت باید دید اهمیت نظام الملک در ایجاد مدارس و بالنتیجه در ترویج آموزش و پرورش اسلامی چیست؟ اهمیت عمده نظام الملک در اینست که علت اصلی و اساسی ایجاد بهصورت حدید در تأسیس مدارس شد و کارهای اوست که مایه نظم و تربیت نازیهی در مدارس گردید و آنها را بصورت آموزشگاههای تربیتشانه روری درآورد که در آنها وسایل آسایش و تحصیلات طلاب از بسیاری جهات فراهم بود.

مدارسی که نظام الملک در سمنان و بغداد و شهرهای دیگر ایجاد کرد همه بهام نظامیه موسوم بودند پس از آنکه نظامیه بغداد ساخته شود نظام الملک در نیشابور مدرسه پی ساخت که نام وی نظامیه خوانده شد.

بنای این مدرسه برای امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله الحوینی (موفی سال ۴۷۸) صورت گرفت. امام الحرمین آنجا بتدریس نشست و کار طلبه را استقامت داد و ۳۰ سال بکار تدریس در آن مدرسه مشغول بود و در تمام این مدت بحرات و مسر و خطابه و تدریس و مجلس ذکر روز جمعه و مسطره و درس را دائر میداشت و هر روز مبعصد سرد از ائمه و طلبه و اولاد صدور برای استماعه از درس های او حاضر میشدند^۲ و از میان همین گروه امام محمد عرالی موفی سال

۱- طبقات الشافعیه چاپ مصر ح ۳ ص ۱۳۷

۲- طبقات الشافعیه ح ۳ ص ۲۵۲ و ۲۵۵ و ویات الاعیان ح ۱ ص ۴۰۷-۴۰۸

فرونی عدد آنان، براساس از مدارس شعه بشمر بوده است چنانکه بحقی واقعی در مدارس این زمان موقوف بر شاخص آنهاست و چنانکه بدانیم هر دسته از این مدارس هم وصف بر فرقه خاصی از قیل شافعه یا حنفیه و امثال آنها بوده است

مهمترین مدارس اهل سب در این عهد نامر نظام الملک و ریر
مدارس نظامیه مشهور سلا حقه احداث شد اهمیت این مدارس که خاص

شافعه بوده بعد سب که بعضی از مؤلفان قدیم را ناشیاء افکنده و بر آن داشته است که نظام الملک را نخستین بانی مدارس در اسلام بشمرند^۱. بعضی از نویسندگان قدیم هم معرص این موضوع شده و وجود مدارس را پس از نظام الملک فراموش نکرده اند. تسکی صاحب طبقات الشافعه ضمن بیان احوال نظام الملک آنجا که از بای مدرسه نظامیه تعداد سخن بیان آورده، چنین نگاشته است: «نظام الملک مدارس در بلخ و نساوور و هراب و اصفهان و بصره و مرو و آمل طبرستان و موصل بنا کرد و گویند که او را در هر شهر از شهرهای عراق و خراسان مدرسه بسب و ازین گذشته مدارس بانی در نساوور و رباطی در بغداد بنا نهاده است. اسادما دهی چس پیدا شده است که نظام الملک نحس بانی مدارس است ولی این سخن بصواب برد پک بسب ریرا در نساوور پس از تولد نظام الملک مدرسه بسب و خود دانش و مدرسه دیگری بنام «سعیدیه» در نساوور بود که امر بصر بن سکتکین برادر سلطان محمود آنگاه که والی نساوور بود آنرا بنا نهاد، و باز مدرسه دیگری در نساوور از بایهای ابوسعید اسمعیل بن علی بن المشی استرانی و اعط و صوفی، وجود داشت و مدرسه چهارمی هم در نساوور بود که اساد ابواسحق اسفرابی بنا کرد و در شرح احوال استاد ابواسحق گفته اند که پیش از بنای مدرسه او مدرسه بی مانند آن ساخته بودند و این خود گفنا صریحی است در آنکه پیش از اسفرابی مدارس در نساوور بنا شده بود و من چون درین باب نیک پیداشیدم این اندیشه در من علیه یافت که نظام الملک نحس کسی است که برای طلاب رانده بی مقرر و معدر داشته است ریرا در من ثابت نیست که پیش از

نظامیه در مجلس وعظ امام رضی الدین قزوینی رئیس شافعه و فقه مدرسه مذکور حاضر شده و در باب وعظ او و چگونگی موعظه در این مدرسه سخن رانده است و هم این سیاح در حای دیگر از رحله خود در باب مدارس بغداد چنین میگوید :

« بغداد را نزدیک سی مدرسه است که حملگی در حای سرفی واقعند و برگزین و مشهورترین آنها نظامیه است و این همانست که نظام الملک آنرا بنا کرده و در سال ۵۰۴ هجری تعمیر شده است و این مدارس را اوقاف عظم و اسوال محسوس است که از محل آنها بعضی که در آنها تدریس میکنند را به داده میشود و از همین اوقاف طلابی را که در آن ساکنند با هانه میدهند »^۱

المصنف لدین الله خلفه عباسی برای مدرسه موفوفات جدید و کتابخانه پی افزود و دارالکتب اودارالکتب ناصری نام یافت در صورتیکه دارالکتب نخستین را دارالکتب قدیم یا نظامی میگویند^۲

در سال ۶۷۰ عطا ملک جوینی درادر شمس الدین صاحب دیوان جوینی ، نویسنده و مورخ مشهور از محل موفوفات مدرسه بازار آنرا که سوخته بود از نو ساخت^۳ این بطوطه سیاح معروف قرن هشتم در ۷۲۷ این مدرسه را دید و از آن نام برد و از سخنان او معلوم میشود که این مدرسه در اقصی بلاد اسلامی نیز شهری عظم و نامی بلند داشت و هموزبا آنکه مدرسه مهم دیگری با آن رفاهت برخاسته بود ، همچنان رونق و اعسار خود را حفظ کرد .

برای تدریس در نظامیه نخست از امام شیح ابواسحق جمال الدین ابراهیم بن علی شیرازی (م ۴۹۶) عالم مذهب و برگزیده دعوت شد ولی چون او هنگام افتتاح مدرسه حاضر نبود امام ابونصر محمد بن عبدالواحد بغدادی معروف به ابن صباع

۱- رحله ابن جبر چاپ مصر ص ۱۹۷-۱۹۸

۲- انضاً ص ۲۰۷-۲۰۸

۳- تجارب السلف ص ۳۳۴

۴- ابن موطی ، حوادث الحامه چاپ بغداد ص ۳۷۱

۵- رحله ابن بطوطه چاپ مصر ص ۱۴۱

۵۰۵ دانشمند بزرگ اسلام بعدها چنان اهمیت یافت که سخن او از اقصای باختر تا بواحی خاور کشورهای اسلامی رواج داشت. یکی دیگر از شاگردان این مدرسه ابوحدالدین محمد انوری ایهوردی (متوفی سال ۵۸۳ هـ بقول احمد امین احمد رازی صاحب تذکره هفت افلوم) شاعر و ریاضی‌دان معروف ایرانی معاصر سنجری است که هنگام جوانی در این مدرسه به تحصیل علوم اشتغال داشت.

سای نظامیه بغداد دو سال از دی‌الحجه سال ۵۷ هـ تا ذیقعدة سال ۵۹ هـ بکشد و ماسر این کار ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود. هنگام افتتاح این مدرسه یعنی دهم ذیقعدة سال مذکور جمعی کثیر از طلاب و حوّه اعیان و دانشمندان و بزرگان بغداد دعوت شدند. نظام‌الملک برای این مدرسه موقوفاتی معین کرد که به آنها برای مزد کارکنان و اسادان کافی بود، بلکه مقداری از آن نیز همه ساله در راه طالبان علم صرف شد. در مدرسه جایگاههایی برای طالبان علم وجود داشت و علاوه بر این کتابخانه معتبری هم در آن بود. مدرسه دارای متولی و اسادان و بعدیان و خازنان دارالکتب و ابواب و خادمان و طالبان علم بود.

مدرسه نظامیه ساختمانی باشکوه و عالی داشت و نظام‌الملک برای بنای آن ۲۰۰۰۰ دینار از مال خود خرج کرد و نام خود را بر دراز آن نوشت و در اطراف آن بازارها ساخت و وقف مدرسه کرد و ضیاع و گرمابه‌ها و مخزن‌ها و دکانها خرید و بر آن وقف کرد و هر سال برای نفقات استادان و شاگردان ۱۵۰۰۰ دینار صرف میشد و شش هزار شاگرد در آن زندگی میکردند که ناموختن فقه و تفسیر و حدیث و نحو و صرف و لغب و ادب و امثال اینها غیر از فلسفه و شعب آن مشغول بودند. نظامیه در کنار دجله و قسمت شرقی بغداد در کوی «سوق‌الثلثا» واقع بود.^۱ این چپیر اندلسی که ضمن سفر خود در سال ۵۸۰ هـ بغداد رسیده بود، در مدرسه

۱- استفاده از موارد مختلف: تجارب السلف (۲۶۹-۲۷۰) و مقاله نظامیه بغداد بقلم آقای سعید نفیسی، مجله مهر سال دوم ص ۱۱۷-۱۲۲ و تاریخ تعلیم و تربیت در ایران بقلم نگارنده، مجله مهر سال چهارم ص ۴۲-۴۳ و تاریخ التمدن الاسلامی جرحی ریدان ج ۳ چاپ ۱۹۷ ص ۱۹۷ و دائره المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

دیگر از خازیان معروف این مدرسه ادیب و دانشمند و شاعر بزرگ ابوالمظفر محمد ابن احمد اسوردی (متوفی سال ۵۰۷) بود که در اواخر عمر سمت اشراف مملکت سلطان محمد بن ملک شاه سلجوقی را داشت. این مرد بعداد قاضی ابویوسف یعقوب بن سلمان الاسفرایی که سردی ادب و شاعر بوده و در ۴۹۸ وفات یافته بود، ریاست خزانة دارالکتب نظامیه رساند.^۱ دیگر ارجحانان معروف دارالکتب نظامیه ابوالحسن علی بن عمر متوفی سال ۵۷۵ است.^۲

دولت مدرسه نظامیه هم چنانکه دیده ایم بدست فروردان نظام الملک بود. مدرسه نظامیه بعداد تا دیرگاه وجود داشت و در حوادث سال ۶۸۷ ابن قوطی اربعین مدرس برای آن نام سرد^۳ اما از رونق و اعتبار آن پس از ایجاد مدرسه مستنصریه (سال ۶۳۱) کاسته شد زیرا مدرسه نظامیه تنها خاص مذهب شافعی بود در صورتی که در مدرسه مستنصریه چنانکه بعد خواهیم دید پروان حنفی و حنبلی و مالکی نیز حق تعلم داشتند و از سر روی رونق و اعتبار آن بیشتر شد و بواسط برودی نظامیه مشهور را از شهرت و اعتبار بدارد.

تا تأسیس نظامیه بهصفتی بزرگ در کشور های اسلامی برای ایجاد مدارس پیدا شد و بسیاری از بزرگان تفکر اثناء مدارس افتادند و از آن میان بعضی منها بطور ثواب اخروی و خدمت مدهی داشتند و برخی بپیر از باب بحکم بسان قدرت عمومی و اجتماعی خود بدین کار اقدام میکردند، گروهی هم از راه رفاقت و همچشمی بدان دست میزدند. مثلاً ناح الملک قمی (م. ۴۸۶) رفیق معروف نظام الملک، پس از بپای نظامیه بغداد تفکر ایجاد مدرسه بی در آن افتاد و نام آنرا بعلت نظامیه «ناحیه» گذاشت^۴ و آن بپیر در حدود سال ۵۸۰ هجری نزدیک سی مدرسه نام بپیرد که حمله

۱- معجم الادب ح ۶ ص ۳۴۱

۲- محله مهر مقاله مذکور

۳- حوادث الجامعة ص ۴۵۶

۴- دایره المعارف اسلامی ح ۳ ص ۴۰۴

(م. ۴۷۷) را ناین کار خواندند. بیست روز از تدریس ابن صباع گذشته امام شیع ابواسحق شیرازی برای معلم حاضر شد و مدتی در نظامیه تدریس میکرد. پس از او ابوسعید عبدالرحمن بن محمد نیشابوری معروف به متولی (م. ۴۷۸) در مسند تدریس نشست و باز چندی ابن صباع آنجا تدریس میکرد پس باز تدریس ابوسعید متولی رسید و پس از دوسه بن دیگر امام ابو حامد حجة الاسلام محمد بن محمد عرالی طوسی از ۸۴ تا ۸۸ چهار سال در نظامیه تدریس میکرد و سپس بعنوان مقرر حج آنجا را ترك گفت و بعد از آن با دعوتها و نقاضا های پیاپی پسر نظام الملک ناین کار بن در نداد.

مدرسان مدرسه نظامیه ارحاب نظام الملک یا سراسن که تولد آنها داشتند بعضی میشدند و بعد از او نیز تا مدتی سرپرستی و دولت مدرسه با اولاد نظام الملک و بعضی استادان با ایشان بود و امیر سلیمان بن نظام الملک تا سال ۶۳۷ چنانکه خبر داریم این سمت را داشت. عهده داری کار نظامیه بعدها طاهراً بدست فرمائروایان بغداد افتاد و موقعی که هولاکو بر این شهر تسلط یافت عزالدین ابوالعز محمد بن حمیر بصری (م. ۶۷۲) را مدرسی در آنجا تعیین کرد.

مُعیدان نظامیه مانند استادان مردمی دانشمند و بزرگ بوده و گاه از این درجه بدرجه اسامی می رسیده اند. فهرست نام بعضی از مدرسان و معیدان مدرسه نظامیه را آسای سعید نفیسی در سال دوم مجله مهر (شماره دوم) آورده است و علاوه بر آن رجوع شود به مجلد سوم کتاب تاریخ الممدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان (چاپ دوم صفحه ۱۹۷). خازنان دارالکتب مدرسه نظامیه نیز از میان دانشمندان بزرگ انتخاب میشدند و یکی از آنان خطیب تبریزی (ابورکریا یحیی بن علی شیبانی لعوی مسوی سال ۵۰۲) بود که بعد از مدتی در همین مدرسه به تدریس پرداخت. این مرد نخستین خازن دارالکتب نظامیه بود و از جانب نظام الملک انتخاب شد و هند و شاه از وحکایتی نقل میکنند.^۲

۱- حوادث الجامعة ص ۱۲۴

۲- رجوع کنید به تحارب السلف ص ۲۷.

در موصول و هراب هم نظام الملک مدارسى سام نظامیه ایجاد کرد^۱ و از مدرسه نظامیه هراب هم تا قرن نهم اطلاع داریم زیرا حامى فاضل و عارف و ساعر بزرگ این عصر بحضرات اولیه خود را در خدمت چند مدرس دروس عربى و معانى و سان این مدرسه کرد^۲

در همان ایام که نظام الملک با نشاء مدارس مشهور خود مشغول مدارس مشهور دیگر بود ملکشاه پادشاه سلجوقى بر مصلحت از وزیر خود با ایجاد مدارس توحه‌ی کرد و در محله کران اصفهان مدرسه‌یى ساخت و حلاف نظام الملک که مذهب شافعى داسه و مدارس خود همه را شافعیه اختصاص داده بود، ملکشاه با آنکه مذهب حنفى داشت مدرسه خود را شافعیه و حنفیه هر دو مخصوص کرد^۳

در همین عصر در سنابور مدارس دیگری احداث شد مانند مدرسه «حادون مهد عراق» که کتابخانه حوبى داس و چند مجلد از تاریخ نهى در آن یافته شد^۴ و مدرسه‌یى که نکی از اسرای دوره سلجوقى در حوار مسجد رحا برای یکی از ائمه سنابور صاحب^۵ و مدرسه‌یى که حسن نهى جد ابوالحسن على بن رید نهى بنا کرده بود^۶ و مدرسه سان نارار نیشابور^۷ و مدارسى که اسر اسفهان سالار سیدالدین ابوبصر محمد بن ابى‌الحجر حسروگردى (موفى سال ۵۱۰هـ) در سنابور ایجاد کرد^۸ و مدرسه سرویه^۹ و مدرسه دروازه عراق^{۱۰}.

۱- دائرة المعارف اسلامى ج ۳ ص ۴۰۴

۲- شماره اول سال چهارم محله مهر مقاله تاریخ معلم و تربیت ابران بقلم نگارنده.

۳- تحارب السلف ص ۲۷۷-۲۷۸

۴- تاریخ نهى ص ۲۰

۵- ایضاً ص ۱۰۴

۶- ایضاً ص ۱۲۰

۷- ایضاً ص ۱۸۶

۸- ایضاً ص ۲۶۵

۹- ایضاً ص ۲۵۱

۱۰- ایضاً ص ۲۴۲

در قسمت شرقی بغداد وجود داشت^۱.

نظام الملک بها بدو نظامیه بغداد و پیشاور سنده نکرد و در شهرهای دیگری مانند بصره و اصفهان و بلخ و هرات مدارس هم بهمن نام ساخت. در نظامیه بلخ رشیدالدین محمد بن عبدالحلیل بلخی معروف به وطواط شاعر و نویسنده بزرگ مؤلف حدائق السحر و مداح اسیر و ارسال و نکش از آخرین سلسله خوارزمشاهان پیش از معول که در سال ۵۷۳ هجری وفات یافته، حدیب آدم بن اسدالهروی سومی سال ۵۳۶ هجری و محدث بزرگ تحصیل مسکرد^۲.

نظامیه بصره نزدیک گور زیرین عوام ساخته شده بود. «این مدرسه از مدرسه نظامیه بغداد بزرگتر و برتر بوده است. در او احرا یام مستعصم (قرن هفتم) خراب شد. چوب و آجر و آلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسه دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند.»^۳

نظامیه اصفهان که به سبب نام صدرالدین خجندی متوفی سال ۴۸۳ هجری مدرس آن، «صدریه» نام داشت نزدیک مسجد جامع که نظام الملک ساخته بود بهمت ابن وزیر بنا شد و بنائی باشکوه و عظیم داشت و نظام الملک ده هزار دیوار از صیاع و مسعلات در آن مدرسه وقف کرد و گروهی از دانشمندان قرن پنجم و ششم از این مدرسه برخاسته اند.^۴

از مدرسه نظامیه بی در شهر مرو هم نام برده اند^۵ و ابوالحسن بهقی در کتاب حوامع احکام المجوم میگوید حکیم فاضل محمود خوارزمی در این مدرسه سال ۵۲۰ خویشتن بکارد قلم تراش نکشت^۶.

۱- رحلة ابن جبر ص ۲۲۹

۲- معجم الادبا ج ۱ ص ۳۴ و ۳۳

۳- معجم السلف ص ۲۷۱

۴- مجله مهر سال ۲ شماره ۲ مقاله نظامیه بقلم آقای نفیسی و عراقی نامه تألیف آقای جلال همایی ص ۱۲۸

۵- یاقوت، معجم الادبا ج ۴ ص ۵۰۹

۶- رجوع شود شماره ۴ مجله مهر سال دوم مقاله امام ابوالحسن بهقی و مؤلفات او بقلم آقای سعید نعمتی

عراق را در قرن ششم برای تدریس آن مدرسه و چند مدرسه دیگر و حاشاهای آنجا خواند^۱. و بار در همین شهر سلطان طغرل بن محمد سلجوقی مدرسه‌یی ساخت^۲ و مدرسه‌یی دیگر در کوی سرررّه این شهر بود که مسعود بن محمد بن ملکشاه (متوفی سال ۵۴۶) آنجا دفن شد و عمادالدین کاتب اصفهانی در باب همین مسعود در کتاب رنده البصره (چاپ لندن ۱۸۸۹) می‌نویسد که «بهمدان در مدرسه‌یی که جمال‌الدین اقبال الخادم الخاندار صاحب دفن شد» و در کتاب جامع التواریخ هم نام این مدرسه آمده است^۳.

ارسلان بن طغرل (م ۵۶۱) هم در شهر همدان مدرسه‌یی بنا کرده بود که خود در آنجا دفن شد^۴. مادر ارسلان بن طغرل و اساتذک ایلدگر در همدان مدارسی ساخته بودند «و چون آن مدارس پرداخته و خواجه امام صفی‌الدین اصفهانی را تدریس گفتم می‌نمودند دعوی سگرف‌ساحمد و همه ائمه شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلای آوریدند و جوانی بهادند از کاسهای سیمین» و هنگامی که مردند در مدارس خود دفن شدند^۵.

ابوسروان بن خالد وزیر معروف عباسیان معاصر مسرسل حلقه عباسی و مسعود سلجوقی (م ۵۳۲) که ابومحمد فاسم بن علی حریری نهری کتاب مقامات خود را باسم او نگاشت «در کاشان مدرسه‌یی بنی‌نکو ساخت و کتاب‌های بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و اسلاک همچون... و در سه اربع و سبعین و شمایه (۶۷۴)... آن مدرسه و کتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سه اربع و عشرين و سعمائه (۷۲۴) سیدم که آن مدرسه حراست شد و کما یخا به در افتاده»

۱- راحه الصدور چاپ لندن ۱۹۲۱ ص ۳۷۹ و ۴۰.

۲- انصاف ص ۳۰۹.

۳- انصاف ص ۲۴۵ و حاشیه همین صفحه.

۴- ایضاً ص ۲۹۲.

۵- انصاف ص ۳۰۰.

۶- بحار السلف ص ۳۰۱.

در مرو شاهجان که یکی از شهرهای مهم پیش از مغول است مدارس و مراکز
 بررسی مهمی وجود داشت و از آن جمله غیر از نظامیه مدرسه سب که خاص شافعیه بود و
 سمعانی (م ۴۸۴) در آن مدرسه می‌کرد و مدرسه‌ای که سمس الائمه ابوالقاسم
 اسمعیل بن ابوعلی حسن نهقی (م ۵۱۲) از قهای بزرگ سده ششم و ششم در آن
 تدریس میکرد^۲ و نافوب حموی در آثار قرن هفتم در شهر مرو از یک مدرسه که
 محمد بن منصور المستوفی (موفی سال ۴۹۴) آنرا بنا کرده بود و از مدرسه عمیده
 و حائیه اسم می‌برد^۳.

در شهر گرگان برای ابوطاهر ابراهیم بن مطهر شاک حرجانی، (مقبول در سال
 ۵۱۳) مدرسه‌ای درست دادند و او آنجا تدریس میکرد^۴.

اولیاء الله آسی از مدرسه‌ای درری خبر می‌دهد که پس از زوال حکومت سنجری
 و سده غران بوسیله حواجه نجم الدین حسن عسکری عامل شاه عاری رستم ابهرماربدان
 درری ساخته شد. این « حواجه نجم الدین حسن عسکری یکسال و هشت ماه ساخت
 سلک درری بود. و درری در محله درران بهران صدویست هزار دینار خرج کرده
 برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دینار ارباب برای ری بر حلال خریده
 بر آنجا و هفت فرمود و سدید الدین محمود حمصی که متکلم امامیه است در آنجا تدریس
 معین شد و علی بن مستهی بنویس بود^۵»

در همین ایام یعنی قرن ششم مدارس بسیاری در شهرهای مختلف ایران مانند
 اصفهان و همدان و یرد و کرمان و سابر بلاد می‌توانیم یافت. در همدان ملک الامرا
 جمال الدین آی آبه مدرسه‌ای بنا کرد و خالوی محمد بن علی بن سلیمان راوندی مؤلف
 راحه الصدور یعنی ابوالفضل احمد بن محمد بن علی راوندی از دانشمندان بزرگ

۱- دائرة المعارف اسلامی ح ۳ ص ۴۰۴

۲- تاریخ بیهق ص ۲۲۶

۳- معجم الادب ح ۴ ص ۵۰۹

۴- طبقات الشافعیه ح ۴ ص ۲۰۰

۵- تاریخ رویان چاپ بهران، ص ۹۱

علاءالدوله در این مدرسه برای مدفن خود گنبد خانه‌ی زیبا ساخت و در همانجا دفن شد.^۱ یکی از سرداران اوسام کابرسو نیز مدرسه‌ی ایجاد کرد^۲ و این هر دو مدرسه در اواخر قرن نهم روبروی نهاده بودند^۳. مدرسه دیگری از آثار قرن هشتم تا دیرگاهی در یزد در پای دود نام مدرسه عطا جان که علاءالدوله پسر محمود بن ملک‌شاه در حواله مدرسه علاءالدوله کالیجار ساخته بود^۴ و پس از آنکه در اصفهان در مبارعه میان سلطان محمد و برکیاری قتل رسید او را برد آورده در مدرسه خود دفن کردند^۵.

اینان که یزد هم مدارس در این شهر ساختند و از آنجمله مدرسه پیربک که ایانک سام پسر اتانک عزالدین بردیک دروازه بهریحرد نزد صاحب و مدرسه‌ی که برادر ایانک سام میان بازار شهر نام وردادور صاحب و در آن آرامگاهی برای خود برقیب داد و همانجا دفن شد^۶ در قرنهای هفتم و هشتم نیز در شهر یزد مدارس فراوانی ایجاد شد که بموقع راجع آنها صحبت خواهیم کرد.

چنانکه ملاحظه می‌کند بهیچنی که خواص نظام‌الملک با ساختن مدارس و بناهای بسیار و تعداد و بلخ و بصره و موصل و هرات و اصفهان و آمل طبرستان بوجود آورد بروی و با سرعتی شگفت‌آور در سراسر بلاد ایران و درساری دیگر از بلاد کشور های اسلامی دسال شد و چون قریبهای پنجم و ششم دوره رواج علوم مختلف خصوصاً علوم مذهبی و ادبی بود بوجه شاگردان فراوان مدارس هم فی‌الحقیقه وسیله سویتی

۱ - تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسن الکاتب در اواخر قرن نهم هجری چاپ

یزد (۱۳۱۷) ص ۶۶

۲ - ایضاً ص ۶۶

۳ - ایضاً ص ۶۷

۴ - ایضاً ص ۶۸

۵ - ایضاً ص ۷۱

۶ - ایضاً ص ۷۲

۷ - ایضاً ص ۷۳-۷۴

ملکه خاتون از خاتونان سلجوقی مدرسه‌ی در اصفهان بنا کرد که نام وی شهرت داشت.^۱

سلاجقه کرمان نیز در دیار حکمرانی خود مدارس فراوان ایجاد کردند .
 عمادالدوله نورا شاه بن فرا ارسلان چهارمین پادشاه سلجوقی کرمان (۴۷۷-۴۹۱)
 فرمود تا مهندسان و استادان بنار احاطه کردند و در روضه سرون شهرسای سرای حویش
 فرمود و در حبس سرای مسجد جامع و مدرسه و حلقه و بیمارستان و گرمابه ، و اوقاف
 سگوف بر آنها نهاد ... و آن محله بمحله سه‌سینه‌ی معروف گردید^۲»

ارسلان ابن ابنیه مسجد جامع آن تا ۵۵۰ سال بعد یعنی دوره مؤلف تاریخ
 سلاجقه کرمان آباد بود و آنرا مسجد ملک سحواندید^۳

ارسلان شاه کرمانشاه بن فاورد (۴۹۵-۵۳۷) هم مدارس در کرمان ایجاد کرد
 و زینش ریتون خاتون ملقب به عصمة الدین مدرسه‌ی بنام مدرسه درب ماهان ایجاد کرد
 و اوقافی بر آن و سایر آثار خزینه خود بنه نمود که آنها را اوصاف عصمیه می‌گفتند^۴.
 محمد بن ارسلان شاه هفتمین پادشاه فاوردیان (۵۳۷-۵۵۱) در بردسیر بم
 و حیرت علاوه بر آثار حربه‌ی بی مانند مساجد و بیمارستان و کتابخانه ، مدارس
 هم بنا کرد^۵.

در قرن ششم شهر برد هم مانند بعضی از شهرهای دیگر سرکری داشت
 مدارس زیاد ممتاز بود و از جمله مدارس آن مدرسه‌ی بود که ابو جعفر علاءالدوله
 کالیحار که از سال ۵۰۴ ارجانب ملک‌شاه در آنجا امارت یافت در سال ۵۲۷ بنا کرد و
 بمساحت دوساره که بر درگاه مدرسه ساخته شده بود آنرا مدرسه دوساره می‌گفتند .

۱ - راجعه‌الصدور ص ۱۴۰

۲ - تاریخ سلجوقیان کرمان تألف محمد بن ابراهیم . بریل ۱۸۸۶ طبع Houtsma

ص ۲۰ این کتاب در قرن نازدهم هجری تألف شد.

۳ - ایضاً ص ۲۱

۴ - ایضاً ص ۲۶ و ۲۷

۵ - ایضاً ص ۳۲

عمر از آنچه گفته ایم مدارس متعدد دیگری هم برای مدهای مختلف در بغداد وجود داشت که ایک فرصت بعد آنها را نداریم در میان این مدارس یک مدرسه بسیار مهم در اواخر عهد مورد بحث ما ایجاد شد و آن مدرسه مستنصریه است که بناء آن در سال ۶۲۵ نامر المستنصر بالله عباسی (۶۲۳-۶۴۰) آغاز شده و در سال ۶۳۱ احتتام یافته است.

این موطی در حوادث سال ۶۳۱ نوشته است که صد و پنجاه کتابهای کتابخانه مستنصریه را در ۱۵ حمادی الآخره این سال بآنجا حمل کردند و صباء الدین احمد خازن کتابخانه حلقه و پدرش شیخ عبدالعزیز آنرا از روی فن کمالداری تربت کردند چنانکه دست یافس بر کتابها آسان شد. در روز پنج شنبه پنجم ماه رحمت همین سال حلقه ناایب الوزاره خود بصیرالدین و بررگان دربار و فهها و مسایح رباطها و صوفیه و وعاط و قراء و شعرا و جماعتی از اعیان بشار بمدرسه حاضر شدند و دو سارپروان هر مذهب برای تحصیل انتخاب کرد و بر هر دسه مدرسی گذاشت. در این روز دو مدرس یکی برای شافعه و دیگر برای حنفیه و دو نائب مدرس یکی برای مالکبه و دیگری برای حنبله انتخاب کرد و آنان حقه ساه و طرحه نلگون بخلعت داد و سپس بجمع تبعدان که از هر مدهی چهارین بودند خلعتی مساس که حکایت از حال آنان کند، عطا کرد و متولیان بای مدرسه و اسنادانی را که در بای آن کار کردند و حازنان حراة الکتاب و عمر ایشان را بخر بخلعت بواحب و آنگاه از حاضران در صحن مدرسه بچوان طعام پذیرایی شد و سپس شعرا بانشاء اشعاری در توصیف مدرسه و مدح خلفه شروع کردند و بعد دو مدرس بر کرسی تدریس نشستند و دو نائب مدرس بپیر در فرود کرسی فرار گرفتند و تدریس کردند. حلیفه مدرسه را بچهار قسمت کرد و ربع پیشین دست راست را شافعه و ربع پیشین دست چپ را حنفیه و ربع واپسین دست راست را حنبله و ربع واپسین دست چپ را مالکبه داد و عرفها و خانهای ایشان را نیز معین صاحب و برایشان مساهره و راسه شمار معلوم کرد.

حلقه المستنصر بالله شرائطی برای این مدرسه قائل شد که این موطی از آن

درای ناندان مدارس قرار میگرفت، با این وضع کار ایجاد مدارس در فرنهای پنجم و ششم بحالی کشید که اگر بدف درباب هر یک از شهرهای بزرگ و متوسط و حتی کوچک آنروری ایران بتحقی و بطالعه پرداریم از نامن مدارس متعدد در آنها بایوس فخواهیم بود و آنچه با کون بر شمرده ایم تنها جزوی از کل و سستی از حرور بود و در این بحث حر برخی از شهرها بوحه نشد و شهرهای بزرگ دیگر منسی مانند. از میان شهرهای ایران آنروری شهرهای حراسان چون مقام علمی شامختری داشت از داشتن مدارس سستی هم بر حوردار بود و بوحه بزرگان این دنار با ایجاد مدارس رور رور فروبی می یافت با بحالی که خراسان پس از حمله معول بر رگرین مراکر علمی و ادبی و مذهبی اسلام گشت و بسیاری از مردان نامی تمدن اسلامی از آن بر حاسند.

ایجاد مدرسه نظامه در بغداد بوحه بسیاری از اسرا و صدور را باحداث مراکر تعلیم در آن شهر معطوف داشت چنانکه مدارس متعددی برای علما و ادبا ساختند و موفقات بسیار برای آنها تربیت دادند. از حمله این مدارس در دوره مورد مطالعه ما اینهاست :

مدرسه بلطاسیه که کتابخانه بزرگی داشت که فهرست آن ده سیصد و شصت مجلد بر سآمد و بجاه کانداز و چهار هزار عرعه داشت.

مدرسه قاحیه که ناح الدین ابوالعائم وزیر ملک شاه (بعد از نظام الملک) آنرا پس از آن که بر رفیب خود فائو آید، برفابت نظام الملک بنا کرد.

مدرسه تشیه که حمار بکن خادم سش بن البارسلا آنرا بنما سدی از سش برای حنفیه بغداد بنا کرد.

مدرسه سوق العمید یا «مدرسه زیرک» که در سال ۶۰۵ بنا شد و خاص حنفیه بود.

۱ — راح نامن مدارس و چند مدرسه معروف دیگر بغداد رجوع شود به المدرسة المستنریة چاپ بغداد ۱۳۵۴ ص ۸-۱۲

درسی را که مدرس میگفت دوباره بر محصلان فرو خواند و مشکلات شاگردان را مرتفع ساخت. مدرس و معبد هر یک هنگام گماشتن کار تعلیم خلعتهای گرانبهای و شریفانی خاص داده میشد. برای حدامی هم که در مدارس بخدمتگزاری گماشته میشدند مشاھر و راتنه خاص معین بود

در مدارس این عصر گاه برخی از واردین نزول میکردند چنانکه بهاء الدین ولد پدر مولوی هنگامی که از سفر خراسان تعداد وارد شد با آنکه شهاب الدین- سهروردی عارف مشهور از او نقاصای نزول در حانقاه خود کرد، او نزول در مدرسه مستصبریه را اولی دانست^۱

هر طالب علم را در مدرسه بی که مدرس اشتغال داشت حجره و عرفه بی خاص بود و مشاھره بی معین داشت. فرش و محتاج حجره را نیز با آنجا که از حد اعتدال نگذرد، در بسیاری از مدارس بمحصلان میدادند و در برخی از مدارس مانند مدرسه مستصبریه چنانکه گذشت اساری برای حفظ اینگونه اشیاء وجود داشت با اگر یکی از حجرات را بچیزهای لازم احتیاج افتد از آنجا داده شود. از این مراد گذشته در بعضی از مدارس حتی عدای رورانه طلاب هم بآنان داده میشد و در برخی از مدارس مانند نظامیه و مستصبریه دارالشفا برای طالبان علم تربیت می یافت.

مهمترین امری که در مدارس بدان باری محوریم وجود کتابخانه است که خازنان و حادمان خاص داشت

مدرس هنگام تدریس بر کرسی می نشست و ردایی سیاه شبیه بطیلسان و موسوم به «طرحه» می پوشید و عمامه بر سر می نهاد و با سبکینه و وقار شروع بتدریس میکرد و دو معید در طرفین او می ایستادند و سخنانی را که املاء می کردند تکرار می نمودند و این از آن جهت بود که شاگردان بسیار بودند و گفتار مدرس به همه نمیرسید. مستمعین نیز معمولاً پای کرسی قرار می گرفتند و سخنان مدرس و دو معید گوش میدادند^۲.

۱- نفحات الالسی ص ۴۰۸

۲- حوادث الحامده حوادث ۶۲-۶۱، رحله ابن بطوطه ص ۱۴۱ و ۱۴۲، چاپ مصر.

میان شرایط دیل را یاد کرده است:

ار هر طایفه ۶۲ بن با راسه دائم و گوشت خوردنی بر لب و مدام و عراریها مانند حلوا و میوه و صابون و فرش در این مدرسه تحصیل فقه پردازند. در دارالحدیث محدثی بزرگوار با دوفاری و دو بن که بعلم حدیث نوی اشتغال ورزند، کار کنند و در روزهای شنبه و پنجشنبه از هر هفته حدیث گفته شود و ایشان را نر شهریه و راسه بی مساوی با فقه معین باشد. در خانه بی مصل مدرسه ۳۰ کودک نیم باشند که قرآن را از فاری فرا گیرند و متعددی که با اوست کودکان را بحفظ قرآن کمک کند و ایشان را بر ماسد سانهی راسه و شهریه ناسد. در این مدرسه طوسی حادق و مسلمان معلوم ده بن از مسلمین مشغول باشد و از کارکنان و محصلان مدرسه هر که بیمار شود معالجه اش کند و ادویه و اشربه وی نر از محل اوقاف داده شود. عاده بی در این مدرسه بحصول علم فرائض و حساب و غیر اینها اشتغال ورزند. مدرسه مستنصریه را حزانه بی برای اموال و اررای بود و در آن چهرهائی از قبل شکر و سمع و بسو حاب و امثال اینها حفظ بشد و در نایان و فرائشان بر آن می گماشند^۱

سازمان مدارس این عهد بر رویهم چسب بود که: از محل موقوفائی که بر آنها معین میشد اداره میکردند. موقوفات در دست سولی و ناطری قرار داشت و گاه مدارس را امرا و حکام و یا خلفا و سلاطین اداره میکردند بدین معنی که مدرس و ناطر و عرآنان را ایشان معلوم می نمودند، از محل موقوفات مدارس را تعمیر میکردند و بتمام کارکنان مدارس از مدرسین و محصلین گرفته تا خدام بسا هره و سواحب میدادند.

تدریس در مدارس با دو دسته بود: (۱) مدرسان (۲) شعبدان، و گاه نر اگر کسی را با لسان و اهمی چنانکه باید برای مدرسی می یافتند، بجای وی نایب مدرس انتخاب میکردند و نکار می گماشند. معهود که بمعنی تکرار کننده است موظف بود

۱- حوادث الجامعه حوادث سال ۶۴۴ ص ۲۱۳ و حوادث سال ۶۴۵ ص ۲۲۳.

علاوه بر این حمله راجع بمستنصریه رجوع کنند به تحارب السلف چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۳۴۷-۳۴۸، دائره المعارف اسلامی ح ۳ ص ۴۰۴، رحله ابن بطوطه ح ۲ ص ۱۰۸ بعد.

خادمان، و علاوه بر این حمله زاویه و حاقه را مطمح و امثال این چیزها میر بود. راویه شیخ محل عادت و تفکر و پدیرایی وی بود و کسی را حردام که بخدمت و پرستاری پیر میرفتند بی احارت حق ورود بآنها بود. معمولاً هر سیخی را در حاقه خادمی خاص بود که عادهً رابط بن صوفیان و پیر بود و بیز اداره امور حاقه و ارتباط آن با خارج در دست وی بود و پرستاری شمع و پروان اویسی کرد در حاضر کردن عدا و چیزهای دیگر، علاوه بر خادم خاص « جماعت خادمان » مرکب از حدام حره برای طماخی و نا پاکره داشت حاقه و رسیدگی نامور حرثی سالکان و امثال آنها پیر در هر حاقه سرمی بردند. دسته دیگری از زوایا خاص سالکان بود که در آن « حلوب » میکردند و بر ریاض و سلوک مشغول میشدند.

عوائد حاقه‌ها از محل موقوفات و مساعدتهای مالی که مردم بمقدار کثیری میکردند فراهم میآمد و شیوخ آنچه را که از این راه دست آورده‌اند بی درنگ صرف رفاه سالکان میکردند تا خلاف بوکل کاری نکرده باشد.

در حاقه‌ها سه گروه سر میرده‌اند : ۱) پیر یا مراد یا شیخ که در هر حاقه سه‌ایکت بود که در آن سمت ریاست و اولویت و پیشوایی داشت. ۲) مریدان یا سالکان که خود چنانکه خواهیم دید بچند درجه تقسیم میشدند ۳) خدام و امینان و ایمان معمولاً اشخاصی بودند که برای سرك و کسب ثواب اخروی خدمت صوفیان و سالکان را بر عهده میگرفتند. این گروه را مجموعاً صوفیه میگفتند لکن صوفیان بتقسیم کاملتری بدو دسته تقسیم میشدند. واصلان و سالکان. سالکان خود بدرحای تقسیم بودند و در خدمت شیخ بر کیة باطل و کسب فض و تربیت وقت میگذرانیدند

کتابخانه‌های ایران در این عهد شماره وحده نداشت. در بیشتر شهر
کتابخانه‌ها
 ها کتابخانه‌های خصوصی و کتابخانه‌هایی که بر مساحت و مدارس

وقف میکردند، بعد و فور و خود داشت و علاوه بر آنها کتابخانه‌هایی در خارج از مراد کزدینی موجود بود که نام بایان آنها شهرت داشت مانند کتابخانه شاپور بن اردشیر در بغداد که سال ۴۵۱ طعمه حریق گردید و کتبخانه صاحبی در ری منسوب به صاحب بن

مواد تدریس در این مدارس عبارت بود از فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادبیه و علم حساب و طب. هر یک از مدارس معمولاً یکی از مذاهب مهم اختصاص داشت. چنانکه گفتیم در مدارس این عهد علوم ادبی و دینی و مذهبانی از علم حساب که در فقه مورد حاجت بود تدریس نمی کردند و احیاناً ممکن بود در بعضی مدارس تدریس طب نیز امکان پذیرد زیرا بر وایب از پیغامسر علیه الصلوه علم اندان حزو علوم محاز تلقی میشد: العلم علما علم الادیان و علم الابدان،

در باب دو علم نوب طب است آن هر دو فقیه یا طبیب است

اما سایر علوم عقلی همچنانکه خواهیم گفت در این عهد بشدت و شش از دوره مقدم مورد تحریم و سرب علمای دینی قرار گرفته بود و سایرین مدارس جای تحقیق و مطالعه آنها، مگر علم حساب و احیاناً طب، بوده است و معمولاً اینگونه علوم در حوزه های درس خصوصی تدریس میشد و هر یک از استادان فلسفه و علوم شاگردان خود را در پیرون از مدارس و مساجد تعلم میداده اند و پزشکی بیشتر در بیمارستانها تدریس میشد.

غیر از مدارس که محل تعلیم علوم قشری دینی، و جز حوزه های درس خصوصی فلاسفه و علماء، مراکز دیگری در این

خانقاهها

عهد برای تعلیم و خود داشت که قابل ذکر است و آن خانقاهها یعنی محل تعلیم صوفیه است.

در این دوره هر شهر دارای تک یا چند خانقاه بود که موقوفات وافر و خدمه و وسایل زندگی داشت. بعضی از آنها خاص شیوخ معین و بعضی برای صوفیانی که در سیر و سلوک بودند آماده بود. علاوه بر این رباطهایی که با اوقاف و وسایل معیشت در راهها و آبادیها ساخته میشد، گاه برای سکونت صوفیان مورد استفاده قرار میگرفت. خانقاهها چنانکه از مطالعه در احوال صوفیان بخوبی میتوان دریافت به چند قسمت تقسیم میشد که قسمت بزرگ آن نالار و سیعی شکل ابوان و امثال آن بود خاص مواقع عمومی مثل ذکر بطور جمع و یا سماع و یا گرد آمدن برای طعام و امثال این مواقع نام جماعت خانه، قسمت دیگر روایا و حرات متعددی بود خاص پیر و سالکان و

۱- علوم شرعی

علم فرائد در این عهد اهمیت خود را بهمان نحو که در عهد
علم القراءه مبدء داشت حفظ کرده بود . در سراسر ممالك اسلامی از
اندلس گرفته تا ماوراءالنهر علماء بزرگی تحقیق در قرآب اشتغال داشته و کتب
متعدد در این باره تألیف می کرده اند . مثلاً در اندلس ابو عمر عثمان بن سعید دانی^۱
(م ۴۴۴) در آغاز این دوره بتألیف کتب متعدد و مهم خود مانند کتاب التیسیر و
کتاب جامع النام فی القراء السبع و کتاب المقنع فی رسم المصحف و کتاب المحکم
فی القط و کتاب المحتوی فی القراء الشواذ و کتاب طبقات القراء و غیره اشتغال داشت^۲ .
دانشمند دیگری که بعد از او از اندلس برخاست یعنی امام ابو محمد شاطبی^۳
(م ۵۹۰) تا آنکه در غالب علوم ادبی و شرعی عهد خود اختصاص داشت ، سبب
آنکه بیشتر عمر خود را در اشتغال بعلم فرائد گذراند ، و نیز سبب تألیف کتب
معدد در این فن ، ندس علم بیشتر اشتها یاف . آثار شاطبی خصوصاً دو قصیده لایه و
رائیه او در علم القراءه شهرت بسیار یاف و شروع معددی در قرن ششم و هفتم و
هشتم بر آنها نوشته شد مانند شرح معرب علم الدینی علی بن محمد السخاوی (م ۶۴۳)
بر قصیده لایه نام فتح الوحید ، و شرح قصیده رائیه بنام الوسله الی شرح العقیله .
از مشاهیر علماء فرائد ایران در این عهد یکی ابو الفضل محمد بن طیفور
سجاولدی عرنوی است که سال ۵۶۰ هـ وفات یاف . از آثار مشهور او کتاب وقوف
است در شرح موارد وقف در قرآن ، و دیگر کتاب الوقف والابتداء در شرح انواع وقف ،
و دیگر کتاب الموحر که آنها در شرح پارهیی از انواع وقف است ، و دیگر کتاب عین
المعانی در تفسیر سبع المثانی . از همه این کتب نسخی در دست است^۴ .

۱- مسوب به دایه از بلاد اندلس .

۲- رجوع شود به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۳۸۶-۳۸۷

۳- مسوب به شاطبه یکی از قراء اندلس

۴- فهرست کتابخانه دانشکده معقول و معقول ح ۱ ص ۱۹۳-۱۹۵ و فهرست کتابخانه

اهدائی آقای مشکوة ح ۱ ص ۲۴۱

عباد و کتب‌خانه بزرگ در ری و کتب‌خانه بوطاهر خاتونی در ساوه^۱.
همه مدارس و مساجد مهم پیر در این عهد کتابخانه‌هایی داشت که بر آنها وقف بود
و مورد اسفاده علما و مدرسان و طالبان علم قرار می‌گرفت.

در بعضی از بلاد عده کتابخانه‌ها ارجوامع و مدارس و غیر آنها زیاد و شماره کتب
آنها بسیار بود. برای نمونه خلاصه‌یی از قول یاقوت را در باره کتابخانه‌های سرو
شاهجان نقل می‌کنیم. وی می‌گوید: من سرو شاهجان را در حالی ترک گفتم که در آن
ده کتابخانه وقف وجود داشت که از جهت شماره کتب و خوبی بهتر از آنها در جهان
ندیده‌ام. از آن میان دو کتابخانه از دو جامع عریضه و کمالیه بود که نخستین دواورده
هرار محله کتاب داشت. دیگر کتابخانه مدرسه شرف‌الملک مستوفی، و دیگر کتابخانه
مدرسه بطامیه از نظام‌الملک حسن بن اسحاق، و دیگر دو کتابخانه از خاندان سمعانی
و کتابخانه‌یی دیگر در مدرسه عمیدیه و کتابخانه دیگر از مجدالملک وزیر و کتابخانه
حاتونیه در مدرسه خاتونیه و کتابخانه صمیریه در خانه‌های واقع در آن شهر. یاقوت
در دیال این اشارات گفته است که این کتابخانه‌ها سهله الساول بود چنانکه هیچگاه کمتر
از دویست محله از کتب آن کتابخانه‌ها را در خانه خود نداشتیم و در مال اکثر آنها
و دیعه‌یی نیز نمی‌سپردیم^۲.

فراوانی مدارس و مراکز تعلیم و وجود کتابخانه‌ها و شویقی که از علما میشد،
باعث رواج شعب مختلف علوم دینی و ادبی در این دوره گشت چنانکه کمتر شهر و
دیاری در این دوره بود که از وجود حوره‌های متعدد تعلیم و مفسرین و محدثین و
فقها و متکلمین و ادبا خالی باشد.

اینک بشرح مختصری از وضع هریک از علوم در این عهد مبادرت می‌کنیم:

۱- در باب این مرسته کتابخانه رجوع شود به کتاب القصص ص ۱۲، ۴۹، ۵۱۰.

۲- معجم البلدان یاقوت حموی دیل اسم «سروال شاهجان»

داشت و نخستین کسی که در این باب کتاب نوشت ابو نصر محمد بن سائب کلبی (م. ۱۴۶) است. در دوره مورد مطالعه ما ابو بکر احمد بن حسین ابیهقی (م. ۴۵۸) و ابو الحسن علی بن محمد کیا هراسی طبری متکلم و مفسر بزرگ ساگرد ابو المعالی امام الحرمین حویسی (م. ۵۱۴) و محمد بن عبدالله بن عربی حافظ (م. ۵۴۳) و قطب الدین راوندی (م. ۵۷۳) و محمد بن عمر بن یوسف الانصاری القرطبی (م. ۶۳۱) در این موضوع کتبی نوشته اند.^۱

از جمله تفاسیری که حقه کلامی و حکمی در آن علیه دارد یکی کتاب مفاتیح الاسرار و مصباح الاسرار ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م. ۵۴۸) که تفسیری عظیم است و شهرستانی در آن بر وفق حکمت و نادوی کلامی حویسی بتأویل و بوحه آیات پرداخته است. محاسن شهرستانی هم پر است از تأویل آیات مابرای متکلم و نمونه بی آن در دست است.^۲ دیگر از اینگونه تفسیر آثار امام ابو عبدالله فخر الدین محمد بن عمر رازی (م. ۶۰۶) است. از جمله تفسیر وی یکی «التبیه علی بعض الاسرار المودعه فی بعض سور القرآن» است در تفسیر چهار سورة بوحده، اعلی، بین، عصر. امام فخر خود گفته است که در این تفسیر مطالب و اسراری را که دیگران دریافته اند خواهد آورد. این تفسیر با بوحه نابوایی که در یک کتاب کلامی وجود دارد تطبیق گردیده است یعنی نابی در بوحده و نابی در نبوت و نابی در معاد و نابی در کیفیت تکامل نفسانی انسان. این مطالب را امام المستکین ارسور چهار گانه مذکور برون کشیده و تأویل کرده است و با برای کار او در حقیقت دنباله کارهای ائمه کلام و فلاسفه دوره پیشین است. تفسیر مهمر امام فخر کتاب مفاتیح الغیب معروف تفسیر کبیر است که اگر چه خود بواسط آنرا پایان برد لیکن بعد از او بدست مفسری از قبل اس الحوئی (م. ۶۳۷) و سوطی (م. ۹۱۱) تمام شده است. تفسیر

۱- رجوع شود به مفتاح السعاده ح ۱ ص ۴۲۰-۴۲۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه.

فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوه ح ۱ ص ۵۹-۶۲

۲- رجوع شود به مقدمه ترجمه ملل و نحل شهرستانی بتصحیح و اهتمام آقای جلالی نائینی. چاپ دوم تهران ۱۳۳۵

علم تفسیر در عهد مورد مطالعه ما چه در نزد علمای سنت و

علم تفسیر چه در میان دانشمندان شیعه تکمال برمی نائل شد علمای

بررگ شیعه که در این عهد با موفقیت نام در عده‌یی از بلاد اسلام سرگرم تعلیم همکیشان خود بودند، و از بوجه تألیف کتب در علوم مختلف عفت نداشتند، علم تفسیر بر رأی پشروان مذهب خود، بوجه کلی مدول می‌مودند و کتب بزرگی در این فن فارسی یا عربی می‌نوشتند. تفاسیر عامه و خاصه این عهد عموماً در مسائل مختلف ارفسل بحث در موارد اعجاز قرآن، بحثهای فلسفی و عرفانی، تفسیر احکام قرآن، بحث در موارد فصاحت، قصص قرآن و بحث در متشابهات و باسقاط و منسوخات قرآن و امثال آنها بوده‌است، و بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که علمای دینی در این عهد تا بجه حد در علم تفسیر پیش رفته‌اند.

موضوع دیگر قابل بحث آنکه در این دوره نیز مانند قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تألیف تفاسیری فارسی معمول و مورد توجه بود باین تفاوت که تفاسیر فارسی عهد مورد مطالعه ما هم بیشتر و هم مفصل‌تر و هم از انواع مختلف است.

در این عهد فرق مختلف شیعه، مرق اهل سنت، اشاعره، معتزله و متصوفه هر یک تفاسیری با توجه باثبات عقاید خود نوشته‌اند و علمای دسته‌های مختلف مذکور نه تنها از راه تألیف کتب باین امر سادرت می‌جستند بلکه در مجالس وعظ و تدکیر بمرغالباً مسائلی از تفسیر قرآن را مطرح می‌کرده و مورد بحث قرار می‌داده‌اند و این معنی در محالسی که از صوفیه و علمای مذهبی این عهد بانی مانده مشهود است. ارحمه اختصاصات تفاسیر این عهد همین تشتمل هذقها و مقاصد در آسب بدین معنی که هر دسه از علما می‌کوشیدند قرآنرا از چشم خود ببینند و آرا بپندار خود تفسیر و گزارش کنند و در حقیقت ارحمه مباحث و احکام و قصص و مسائلی که در قرآن آمده است ببن و اطلاع خود اکتفا می‌کردند، مثلاً عالم نحوی آرا از جهت قواعد نحو، و احاری از حیث قصص و احار، و فقهه از لحاظ قواعد فقه، و صوفی از لحاظ بصوف نگاه می‌کرد. استخراج احکام یا تفسیر قرآن بدین نظر، از روزگاران اولیه در اسلام رواج

محمد بن حسین سلمی بشاروری (م ۴۱۲) بنام الحقائق بازمانده است. بعد از آن از حمله بهاسیر قدیم صوفیه کتاب لطائف الاشارات فی حقائق العاراب است از ابوالقاسم عبدالکریم قشیری بشاروری استوائی (م ۴۶۵) که باوایل کلمات و آیات در آن بسیار و مطالب و اشارات عرفانی فراوان است. بعد از آن از حمله بهاسیر عرفانی میتوان بهسر سورة احلاص را از حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵) ذکر کرد که تفسیری کوتاه متضمن بحث در اثبات وحدانیت خداوند بر طریق صوفیان و اشراقیان است.

در اوایل قرن ششم یعنی سال ۵۲۰ یکی از صوفیان نام رشیدالدین ابوالفضل ابن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی تفسیری عظیم بر سبب داد بنام کشف الاسرار و عده الانرار که کاملترین و مهمترین تفسیر فارسی از تفسیر صوفیه است. درباره این کتاب هنگام ذکر آثار نشر پارسی این دوره بتفصیل سخن خواهیم گفت و در اینجا باید فقط یادآور شویم که اولاً سبب تأثیر کتاب تفسیر خواجہ عبداللہ انصاری در تحریر این کتاب قرار گرفته و ثانیاً بدو موضوع نظر داشته است، نهجست ایراد همه اقوال معسران عامه در وجوه و آفات و تفسیر آیات و احکام و عمده و دوم تفسیر آیات بامر نظر عرفا و در این مورد باو بابت غریب با ایراد عبارات دلفریب و اشعار لطیف ملاحظه میشود.

دیگر از تفسیر مهم عرفانی «کتاب عرائس السال فی حقایق القرآن» است تألیف ابو محمد روزبهان بن ابی نصر شیرازی دیلمی (۵۲۲ - ۶۰۶) که اصلاً در شهر نسا ولادت یافت و زندگی او بیشتر در شهرار بمجاهدت و وعظ و تدکیر سپری شد. روزبهان در تفسیر خود که بهربی پرداخته نهجست رأی خویش و آنگاه اندیشه مشایخ بصوف را درباره هرآیه ذکر می کند.

از حمله بهاسیر صوفیه از قرآن تفسیری است که مشایخ صوفیه در مجالس خود می آوردند. در این احوال معمولاً آیه پی را ذکر می کردند و سایر رأی خود آنرا باوایل می نمودند و با آیات و اشارات عرفانی درسی آسختند. نمونه عالی اینگونه تفسیر

کبیر امام فخرراری در حقیقت دائره المعارفی از علوم و اطلاعات دینی آن مرد فاضل است . امام در آعار تفسیر گفته است که وقتی گفته بودم می توان از سورة حمد ده هزار مسئله استنباط نمود ، جمعی بر این گفتار من انکار کردند ، ایک که بتصییف آعار کردم سورة حمد را بتفصیل تفسیر کرده ام تا برهانی بر دعوی من باشد . همین سخن از امام دلیل روشنی است بر وسع نظر و شرب او در تفسیر کلام الله و خروج وی از حدود معتاد و متعارف ، و شاید بهمین سبب باشد که درباره او گفته اند : « جمع الامام فخرالدین الرازی فی تفسیر اشیاء کثره طویله لاحاحه لها فی علم التفسیر و لدلک قال بعض العلماء : فیه کل سیه الا التفسیر »^۱

از مهمترین نمونه های تفسیرائمه معتزله در این عهد تفسیر کشاف از ابوالقاسم محمودان عمر زمحشری خوارزمی (م. ۵۳۸) معروف به جارالله زمحشری است که در آن بد کر خصوصیات صرمی و نحوی و معانی و بیانی و قرائت و شأن نرول آیات و مسائل اعتقادی معتزله بوجه شده و از کثرت اهمیتی که این تفسیر یافته ، سروح متعدد بر آن نگاشته اند . مخالفین معتزله بر این کتاب تعریضانی دارند^۲

اما تفسیر صوفیه از حث تا ویلات و تعبیرانی که داسند ، بحو عجیبی از بصورت اصلی و طبعی تفسیر مبرون بود . ابن الصلاح در فتاوی خود درباره تفسیر ابو عمده الرحمن سلمی نام حقایق التفسیر گفته است اگر کسی معتقد باشد که این کتاب تفسیر قرآن است کفر ورزیده است . علب این تصور درباره تفسیر عرفا آست که این قوم بواقع در بیان حقائق آیات کلام الله مانند فلاسه و متکلمین از طواهر معانی و مقاصد آنها دور شده و بمسائلی که مولود فکر خانقاهیان است بوجه کرده اند ولی این امر مانع آن نشده است که تفسیر صوفیه با لطف معنی و پیش گرفتن مباحث لذت بخش صوفیه همراه باشد .

از جمله قدیمترین تفسیر صوفیه یکی تفسیری است که از ابو عبدالرحمن

دیگر از تفاسیر مهم شیعه تفسیر مفصل و مشهور شمع ابوالفتوح جمال الدین حسین بن علی بن محمد راری است که تألیف آن در سده اول قرن ششم هجری صورت گرفته است. درباره این تفسیر در حوزو آثار مشهور پارسی سخن خواهیم گفت.

یکی از علماء معروف شیعه امام ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی معروف به شمع طبرسی (م ۵۴۸) سه کتاب تفسیر در روش شیعه نگاشته است امام الکافی الشافعی (الکاف الشافعی من کتاب الکشاف) که تفسیری مختصر است، و دیگر حوامع الجامع که متوسط است، و دیگر مجمع البیان که از همه بزرگتر و بهر و مشهور در است. مجمع البیان نسبت اهمیت که پیدا کرد چند بار تلخیص شده و تا کنون دوبار بطبع رسیده است. تفسیر مجمع البیان از کتب جامع و سودمند در تفسیر است. شمع طبرسی در آغاز کتاب تعلیقه وافر خود تفسیر، و حالی یافتن تفاسیر علمای فرقه امامیه که پیش از او تألیف شده بود از وفاء بحق قرآن، اشاره کرده و از آن بیان بها تفسیر بیان شیخ طوسی را مضمین بحقیقات کافی دانسته ولی از حیث ترتیب و نظم ناقص یافته است و بهمین سبب مبادرت با تألیف کتاب خود نموده و آنرا شامل تمام علوم قرآنی از برائت و اعراب و لعب و بیان مشکلات و ذکر موارد معانی و سببی و شأن نزول آیات و احبار وارده در آیات بطریقه شیعه امامیه، و شرح قصص و حکایات و توضیح احکام و بیان آیاتی که دال بر صحت اعتقاد شیعه امامیه باشد، کرده و سال ۵۳۶ هجری پایان برده است.

مجمع البیان را یکی از علمای قرن سیزدهم هجری امام آقا محمد تقی در آورده و ترجمه آنرا مفصل البیان فی علم القرآن نامیده است.^۱

تفسیر جوامع الجامع که نسخ متعدد از آن موجود است، در شهر تبریز به جمع البیان لیکن از آن مختصر تر است. این کتاب را شیخ طبرسی در سال ۵۴۲ هجری دو کتاب خود مجمع البیان و «الکاف الشافعی من کتاب الکشاف» که خود تلخیصی از کشاف زمخشریست، در دست داده و آنرا حوامع الجامع نام داد. از این تفسیر مسمخی نیز در دست است.^۲

۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه کتابخانه دانشگاه تهران ح ۱، (تألیف آقای

مروزی) ص ۲۱۹

۲- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، آقای ابن یوسف، ح ۱ ص ۱۷۷

و تأویلات را مسوان در کتاب المعارف بهاءالدین محمد معروف به بهاء ولد

(م ۶۲۸) یافت .

ارهمس دوره کسی درباره ناسخ و منسوح قرآن یا متشابهات و امثال آن نیز در دست است مانند کتبی که ابن حزم اندلسی (م ۵۶۰) و محمد بن هلال سعیدی (م ۵۲۰) درباره ناسخ و منسوح قرآن نوشته اند و کتبی که ابن شهر آشوب (م ۵۸۳) و طبرسی (م ۵۴۸) (متشابه القرآن) و ابام فخر رازی (دره التزیل) در باب متشابهات قرآن نگاشته اند .

چون ازین مفسر که گفته ایم ، نگذریم مرسوم تفاسیر مهم و مهمی که مفسرین عامه و خاصه در این عهد نوشته اند و همه آنها ارحمله ، مشهور برین مفسر قرآن شمرده می شود

از مفسرین شیعه در این عهد آثار بسیار نامی مانده و علمای شیعه که تألیفات متعددی در این دوره بانی نهاده و بسبب تعالیف عمومی که قبلاً بدان اشاره کرده ایم ، در بدوین علوم دینی خود نیز تعالیفی را الحاز کرده بودند ، بتدوین کتب تفسیر نوحه بسیار مبادول داشته و کتابهایی بهر دو زبان پارسی و فارسی در این فن تألیف کرده اند و ارحمله معتبرترین آن کتابها یکی تفسیر قبان است ارحمه الطائفه شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی سال ۳۸۵ در طوس ولادت یافت و در سال ۴۰۸ از طوس بمعداد و چهل سال بعد بمحرف رفت و سال ۴۶۰ هجری در گذشت وی از بزرگترین علماء دینی شیعه و صاحب تألیفات متعدد مهم در مسائل مذهبی شیعه است و ارحمله است کتاب بهان در تفسیر قرآن که در دو مجلد بطبع رسیده است و مختصر آن هم ارحمه الدین محمد معروف به «ابن ادریس حلی» از نوادگان دختر وی شیخ طوسی که از اجله علمای شیعه در قرن ششم بوده و در سال ۵۷۸ وفات یافته ، در دست است . این ابن ادریس تألیفات مهم دیگری نیز دارد مانند «السرائر الحاوی لبحریر الفتاوی» و «مسائل ابن ادریس»^۱

۱- راجع باور حوچ شود به ج ۱ از فهرست کتابخانه اهدائی آقای مشکوه ، وروضات .

الجات ص ۵۹۸ ، والذریعه ح ۵ ص ۱۹۶

نوشته شده است ، مطالب دیگری نیز وسیلهٔ تألیف کسی در بارهٔ قرآن نشده و از آنجمله است کتبی که در میان اعجاز و ذکر موارد فصاحت و بلاغت آن نوشته شد مانند کتاب بهایه الاعجاز امام فخر رازی و کتاب حوامع السان که حکم ابوالفضل حبیب بن ابراهیم تفسیری (م. ۶۲۹) آنرا دربارهٔ بیان مشکلات قرآن بهارسی نگاشته است و او کتابی دیگر در تفسیر نوشت نام کامل النعسر .

در علم حدیث روشی که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن

علم حدیث پنجم رائج بوده است، در این دوره بر رواج داشت. آن روش

چنانکه در مجلد اول از این کتاب دیده ایم عبارت بود از اکتفاء

همون بکتوب در حدیث و قرائت آن بر اساس و تحصیل احاره اروا .

مفسر میبایست از اسناد و اسماء رجال حدیث و مراتب آنان در روایت اطلاع

حاصل کند و علاوه بر این مقدار کثیری از احادیث را در حفظ داشته باشد و کتب شناس گانه

حدیث یعنی الجامع الصحیح محمد بن اسماعیل بخاری و کتاب صحیح ابوالحسن مسلم بن

حجاج یشابوری و سنن ابن ماجه و سنن ابی داود و جامع الترمذی و سنن السائی را

بر اساس میخواند و احازهٔ روایت آنها را ارو میگرفت و نیز مسانست کتاب مسند امام

احمد بن حنبل یا موطأ مالک را هم فرا یاد داشته باشد .

در این دوره نادر بر اوانی که در آموختن علم حدیث بکار میرفت ، دانشمندان

بر رگی در این فن ارمان اهل سب ظهور کردند از مثل ابوالحسن رزین بن معاویه

العبدری (وفات بعد ارسال ۵۲۰) صاحب کتاب البحرید که در آن بین کتب صحاح را

جمع کرد . دیگر ابو عبدالله محمد بن ابی نصر فروع بن عبدالله اندلسی معروف بدالحمیدی

(م. ۴۸۸) صاحب کتاب الجمع بین صحیحی البخاری و مسلم ، و ابو بکر احمد بن الحسین

البیهقی (م. ۴۵۸) و ابو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی (م. ۴۶۳) ؛ و ابوالسعادات

المبارک بن محمد حرری مشهور به ابن الاثیر صاحب کتاب جامع الاصول و مناقب الاخبار

والبهایه (م. ۶۰۶) و بغوی که قبلاً ذکر او گذشته و کتب متعدد در حفظ و تفسیر

از حمله تهاجم عامه که از این عهد در دست داریم عرار آنچه ضلالت نام برده ایم، یکی تفسیر عرار المعانی است از امام زین‌الدین ابوالعباس احمد بن محمد دیوبیه که کتاب خود را در اواخر قرن پنجم تألیف کرده و در آن ضمن تفسیر مجتصری از هر آیه از اختلاف قرآن و شأن نزول آیات بر سخن رانده و گاه احادیثی را به مناسبت روایت محدثین عامه نقل کرده است^۱

دیگر از تفسیر مشهور عامه تفسیر معالم التنزیل از ابو محمد حسین بن مسعود معروف به قرّاء بقوی^۲ که در حدود سال ۱۶ هـ وفات یافت، وی از فقهای بزرگ اسلام و از علماء مشهور مذهب شافعیه در قرن پنجم هجری بوده و در تفسیر و حدیث و فقه سرآمد علماء عصر خود محسوب میشده و تألیفات متعدد در این علوم داشته است^۳، بقوی در تألیف معالم التنزیل از تفسیر متقدمان استفاده کرده و به مناسبت احادیثی را جمع آورده و در باره بعضی و ذکر احادیث تاریخی هم وارد شده است. این کتاب چندین بار بطبع رسیده.

دیگر از مفسرین عامه ابوالحسن علی بن احمد واحدی متوی^۴ نیشابوری (م. ۶۸۸ هـ) است. وی شاگرد ابوالفصل عروسی و ابوالحسن ضریر همدانی بود و نزد خواجّه نظام الملک قرب داشت. کتاب او موسوم به «اسباب التنزیل» و در بیان شأن نزول آیات و مقدمه‌یی در بیان مبادی وحی و کیفیت نزول قرآن دارد.

از مفسرین مشهور اوایل قرن هفتم ابوالبقاء عبداللّه بن حسین عکبری است که از علمای بزرگ در ادب و فقه و تفسیر و اصول و مذهب حنبلی بوده است. وفات او سال ۶۱۶ در بغداد اتفاق افتاد. وی کتب متعدد در مسائل مذهبی داشت که از آن جمله کتاب النهای فی اعراب القرآن است که آنرا «اعراب ابوالبقاء» نام می‌گویند و چندین بار بطبع رسیده است.

علاوه بر شأن نزول آیات و اعراب قرآن که چنانکه دیده ایم کبکی در باره آن

۱- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۱ ص ۱۴۵

۲- منسوب به شهری سان مرو و هرات به نام یحیی بن یحیی

۳- وفات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۵۲

۴- منسوب به حدیث متویه

بردوی فیه معروف جمیعہ درماوراءالنہر (م. ۴۸۲) کتاب اصول الفقہ خود را با چند کتاب معسر دیگر در فقہ تألیف کرد. اصول الفقہ بردوی چند بار شرح شد و حاج حلیہ عالم شروح آنرا ذکر کرده است. برادرانی العسری یعنی ابی الیسر محمد بن محمد بردوی نیز از مشاہیر فقہای جمعیہ درماوراءالنہر و درافطار ممالک اسلامی مشہور و مورد توجه بوده و به تصانیف خود در اصول فقہ شہرت داشتہ است. وفات او در سال ۴۹۳ اتفاق افتاد.

دیگر از کتب مشہور اصول کتاب اصول شمس الائمہ محمد بن احمد سرخسی است کہ وفات او را در سال ۴۸۳ و حدود سال ۴۵۰ نوشته اند. کتاب مہمی کہ در اواخر عہد مورد مطالعہ باونیسہ شدہ کتاب «منہی السؤل والاسئل فی علمی الاصول والحدل» است از امام جمال الدین ابی عمرو عثمان بن عمر معروف بہ ابن حاجب مالکی (م. ۶۴۶). ابن حاجب خود کتاب خویش را مخصر کرده و آنرا مخصر المتہی نامیدہ و آنرا مخصر ابن حاجب ہم گویند. ابن کتاب را بسبب اہمیتی کہ یافت در قرن ہشتم و نهم و دہم چندبار شرح کردہ اند.^۴

منہی السؤل دنگری در اصول فقہ در ہمن دورہ بدست سیف الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر الآمدی (م. ۶۳۱) تألیف شد.

شمارہ دانشمندی کہ در این عہد در فقہ دارای تألیفاتی بودہ اند شمار و تعدد ہمہ آنان درین مخصر دشوار است و از آن میان بد کرد چندین بسندہ باید کرد؛ از آن جملہ اند شمس الائمہ محمد بن احمد سرخسی سابق الذکر از ائمہ جمعیہ صاحب کتاب بسوط کہ آنرا در عاصم ایقان بی مراجعہ سایر کتب دربارہ مجلد نویسنہ است، و ابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی (م. ۵۹۳) صاحب کتب معتبرہ فقہ اربعہ کتاب المدانہ و کتاب الہدایہ و مسابک الحجج و کفایہ المسہی و چند کتاب دیگر. کتاب الہدایہ مرغینانی در میان فقہای حنفیہ اہمیت وافر کسب کرد و چندبار شرح شد، و برہان الدین

۱- کشف الطون بند ۱۵۸

۲- مفتاح السعاده ح ۲ ص ۵۵

۳- کشف الطون چاپ ترکیہ بندهای ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۷

و حدیث داسنه است. وفات او سال ۵۱۶ هجری قمری است. و نفی الدین عثمان بن عبدالرحمن معروف به ابن الصلاح شهرزوری از سرزین علم حدیث و تفسیر و فقه (م. ۶۴۳) و امثال آنان که شمارش همه مایه طول کلام و اسباب و اطبات در سخن خواهد بود.

دوره مورد مطالعه مادر تاریخ علم حدیث میان شعبه از دوره‌های بسیار مهم و قابل توجه است منتهی غالباً کتب احادیث شعبه که در این دوره تدوین شده است بمقاصد مختلف تألیف یافته مانند الاحیاح علی اهل اللحاح از ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی که مصنف سخنان حضرت رسول ص و حضرت فاطمه علیها سلام و ائمه اطهار با پیروان ادیان و علماء فرق مختلف است^۱ و الاحیاح علی ابوعلی احمد بن الحسن معاصر نسخ صدوی که بنسب شیخ مفید بن ابی عبد الله محمد (م. ۴۱۳) تلخیص شده و مصنف اخبار و آثار و اقوالی در ساینس داران و پیروان پیاسر و درباره دانشمندان و راویان و خطب و نامه‌ها و مساطرات ائمه اطهار و برخی مطالب دیگر است^۲ و «نهدیه الاحکام» و «الاستبصار و ما احلف من الاخبار» از محمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۶۱۰) معروف به نسخ طوسی از اجله علماء شیعه که هر دو جزو کتب اربعه سعه است و بتربیت احکام فقهی تنظیم شده^۳ و «دشاره المصطفی لشیعہ المرصی» از خواجه امام عماد گنجی از فقهاء محدثین شیعه در اواسط قرن ششم که بیشتر مضمون است بر ذکر اخبار و روایاتی در اثبات پایگاه پیشوایان شعبه و مقام مذهب شیعه و امثال این کتب.

در علم فقه و فروع آن در اس عهد کتب متعدد نگارش یافته و علم فقه به شرفتهای فراوان حاصل شده بود. علم اصول که در عهود گذشته چندان پیشرفتی نکرده بود در دوره مورد مطالعه با

دانشمندان و تألیفات بسیار داشت.

در اوایل عهد مورد مطالعه با فخر الاسلام ابی العسر علی بن محمد بن الحسین

۱- آقای دانش پژوه، فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه ج ۳ بخش ۳ ص ۵۸-۱۰۶۰

۲- ایضاً ص ۶۰-۱۰۶۵

و استصهار در حدیث و همه سعه ارار کان اربعه شیخ شمرده مسنود. علمای شیعه بر این دو کتاب مشهور حواشی بسیار نوشته اند. نا و احقرن ششم نام بسیاری از مساهیر علمای شیعه را که در بلاد مختلف ایران سرگرم کار بوده اند در کتاب النقص شیخ عبدالحلیل راری می‌نماید که ذکر همه آنان در اینجا امکان ندارد و برای اطلاع مسوا بدان کتاب مراجعه کرد^۴.

بر رو بهم میتوان گفت که وضع رما و توحه شدیدی که بدین و مذهب در این عهد و خود داشت، و سب احترام‌ها و تفسیرین و محدثین، شماره آنان در تمام این دوره رو به فزونی بود و کمتر دساری در آن ایام یافه میشد که از یک عده فقه بررگ حالی مانده باشد. کثرت عده‌ها احصا ص مذهب با مذاهب معینی نداشت بلکه در همه مذاهب شماره آنان فراوان بوده است.

اختلاف در مسائل کلامی در این دوره پس از همه مسائل
علم کلام دیگر مذهبی رواج داشت. بحث و مناظره مذهبی در میان ائمه رمان امری رائج و دائم بود و پیداست که این امر با گریر با موحن علمی از سبب خلاف و اصول و کلام و امثال آنها حاجت داشت بهمن سبب در این دوره علمای کلام با علاقه وافر سرگرم کار و مطالعه در مسائل کلامی بوده و در شقوق مختلف این علم کتب متعدد تألیف و تدوین کرده اند و غالب علمای این علم دارای تألیفات متعددند و از میان دانشمندان مشهور این عهد عده بی با وجود اطلاعات کافی در سایر علوم دینی در این علم معرد و بدان مشهور بوده اند.

موضوع دیگر در تاریخ علم کلام این عهد است که در این نضج مذاهب شیعه و ظهور علمای متعدد بزرگ از آن فرو، در این دوره مکلمن بسیار از میان آنان برخاسته و هر یک تألیف کتبی در اثبات اصول مذهب خود مام کرده اند و از آن میان مخصوصاً باید نرقه شعه اثنی عشریه و شیعه اسمعیله بطر داشت که در این دوره آثار مهم و قابل توحهی در این علم پدید آورده اند. بزرگترین متکلم مذهب اسمعیلی در این عهد

محمود بن تاج الدین ارفه‌های سی‌مازه صاحب کتاب المحیط والدحیره والحوهر المصنعه فی الطبقات الحنفیه، دیگر شمس‌الائمہ عبدالعزیز بن احمد بن صالح الحلوانی صاحب کتاب المسوط که غیر از کتاب المسوط شمس‌الائمہ سرخسی است. الحلوانی امام حنفی بحار ابودیه و سال ۴۴۸ وفات یافته است، و فخر الدین ابوالمعالج حسن بن منصور اوزجندی معروف بقاضی حان (م. ۵۹۲) از مشاهیر فقه‌های ماوراءالنهر صاحب کتاب «نصاوی» و چند کتاب دیگر. صاوی عدّه رنادر دیگری ارفه‌های قرن پنجم و سیم در جمع شده و بعد از آنان شهرت داشته است و این ابرار کارهای رائج این عهد بحسب مگردد. ارفه‌های شافعیه نیز در این دوره عدّه وافر شهرت و اهمیت داشته اند که از جمله مشاهیر آنان ابواسحق ابراهیم بن علی شیرازی (م ۴۷۶) صاحب کتب متعدد است مانند التمهید والنهیدیه در فقه واللمع والتحصیر در اصول والملخص والمعویه در حدل و کتاب طبقات الفقه. ابواسحق سرازلی چندان مورد احترام و بدرستی مشهور بود که چون از بغداد بر سائب بدر بار سلاحه معروف مردم حاکم نعلین او را برای شفا بر میداشتند.

دیگر از مشاهیر ائمّه شافعیه ابونصر صناع (م ۴۷۷) صاحب دو کتاب «الشامل» و «الکامل» است. وی از مدرّسین مشهور نظامیّه بغداد بود، و دیگر علی بن محمد الماوردی صاحب چندین کتاب معسر در فقه ارقیل الحاوی والافصاح و دیگر امام الحرمین و شاگرد او عزالی که ذکر هر دو در زمره مکلمین خواهد آمد.

از دیگر ائمّه مشهور فقه شافعی محمد بن الموفق الخبوشالی^۱ متولد بسال ۵۱۰ در خبوسان، صاحب کتاب حصی المحیط در ۱۶ مجلد است.

همچنانکه پیش ازین گفتیم علمای شیعه در این دوره ناشدند پسری از فروع متقدم سرگرم کار در تألیف و تدوین علوم دینی شیعه بوده و از آن سال بعلم فقه شیعه بوجه خاص سرگرفته‌اند. از مشاهیر فقه‌های شیعه در این عهد شیخ الطائفه محمد ابن حسن طوسی است که نام او را پیش ازین آورده‌ایم و دو کتاب مشهور او بهدیه

عهد همچنانکه گفته ایم در کمال قوت و استوار بود .

مهمترین مذهب کلاسی این عهد مذهب اشعری است و مذهب اعتزال حر در عراق و حواری و ماوراءالنهر که مختصر سیر و بی داشت، در دیگر نواحی صعب بود . در این دوره آخرین کشاکشهای معتزله و اشاعره هنوز جریان داشت حاصه در عراق که پیش از تسلط سلاجقه از براکر مهم معتزله و شعه بود و عجب است که عالماً معتزله در بحثهایی که برای ترحیح عقل و ردّ تعلیم و تعلیم میشد، بر اثر همراهی بعضی ارازمای درك یا سلاطین سلجوقی مثل سلطان مسعود بن محمد بن محالفان علیه می یافتند . در ماوراءالنهر و خوارزم هم ائمه بررگی از معتزله سرگرم فعالیت و تعلیم پیروان و تألیف کتب بوده اند .

این داعی راری ارفری مختلف معتزله و اشاعره و سببه و در حقه و کرامت و جایگاههای زیست آنها نشانهایی داده است^۱ و اشارات او مدلل میدارد که هنوز در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم این قری مختلف در کشورهای اسلامی سرگرم اختلاف با یکدیگر بوده اند .

از میان این قری نیرومند از همه اشاعره بوده اند که در ایران و سبب بررگی از بلاد مشرق را بحب نفوذ خود داشتند و از میان آنان دانشمندان بررگ بر حاشیه و تألیفات متعددی از خود باقی نهاده اند و همس متکلمین اند که غالباً بتکفیر علما و فلاسفه همب سنگماشته و آنانرا بخطئه میکرده اند .

سلط متکلمین اشعری مخصوصاً در دوره اول سلجوقی سبب حمایتی که سلاطین از آنان میکردند بسیار بود و بها در آغار عهد سلاجقه بر اثر مخالفت سخت عمده الملک کندری با آنان موجب آزار آن قوم در خراسان فراهم آمده بود لیکن در عهد وزارت نظام الملک که از این دسته حمایت می کرد نفوذ دینی و اجتماعی بسیار حاصل کردند . از متکلمین بررگ این دوره اند:

سیف الدین ابوالحسن علی بن محمد آل آمدی (م ۶۳۱) صاحب انکار الافکار و کتاب الحقائق و حرآنها .

۱- رجوع شود به همی کتاب ص ۱۵۰-۱۵۱

۲- بصرة العوام مخصوصاً ص ۹۱ و ۷۶

ناصر بن حسرو قبادیانی است که آثار او مانند زاد المسافرین و جامع الحکمتین و وحه دین در کلام و مسائل مذهبی اسمعینیه مشهور است و ما هنگام بحثی در آثار منثور فارسی این عهد را حجتاً با آنها سخن خواهیم گفت. کلام شیعه اثنی عشریه هم اگرچه حالی از کمال و ظهور آثار متعدد در این دوره نبوده است، لیکن باید حتماً نسخه محسوس کوشش علمای شیعه این عهد را در قرن هفتم ملاحظه کرد و در آن قرن است که برگزین متکلم شیعه یعنی خواجه نصیرالدین طوسی و تربت یافتگان او بتألیف آثار متعدد و مشهور خود در کلام شیعه هم گماشتند از میان کتب کلامی شیعه اثنی عشریه در این عهد است:

آثار شیخ طوسی مانند اثبات الواح، کتاب تلخیص الشافعی که اصل آن را سید مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) در انوار بر المغنی فی الاسامیه تألیف قاضی عبدالجبار معتزلی همدانی (م ۴۱۴) نوشت و شرح طوسی آنرا تلخیص نمود و مجلسی عالم برگزین عهد صفویان آنرا تصحیح کرد، والد ریعیه الی مکارم الشریعه تألیف ابوالقاسم حسین بن محمد اصفهانی معروف به راغب (م ۵۰۲) که برخی او را از علمای شیعه دانسته اند.

سفر به عالم متکلمین شیعه در این دوره منی بر اثبات عقاید خود ورد و شتم بر سایر مذاهب بوده است و از این راه چند کتاب معسر بوسیله علمای شیعه بریان فارسی تألیف شده است که حجتاً قابل توجه و اعتناست و ما درباره آنها بعد از این سخن خواهیم گفت مانند کتاب البعض از شیخ نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین رازی که مؤلف آنرا در رد کتاب «بعض مثالب المواصب» در حدود سال ۵۶۰ هجری نوشت و در آن بسیاری از مسائل کلامی مذهب شیعه را مورد بحث و بحث قرار داد و این کتاب حجتاً از جمله کتب پر ارزش در کلام شیعه محسوب می‌شود. یا کتاب بیان الادیان تألیف امیر ابوالمعالی محمد بن عبیدالله، و کتاب نمیره العوام تألیف سید مرتضی بن داعی حسنی رازی که از اواخر این دوره است و در برگزین و دار حمالات معلولان نوشته شده و حاوی اطلاعات مفیدی درباره ملل و نحل و نظر علمای شیعی درباره آنها و اثبات بعضی از مدعای شیعه ورد بر مخالفانست.

در مذاهب اهل سب علم کلام و همچنین علوم حدیث و حلال و مسطره در این

کتاب این رشد کتابی بنام بهافت البهافت نوشت ، دیگر از آثار کلامی غزالی کشتی است در رد بعضی از مذاهب مانند: فضائح الباطیه ، الدرر در رد همان مذهب و کتاب فضائح الاناحه ، و فصل التفرقه بن الاسلام والردعه ، و کتاب مستطهری در رد باطیه ، و کتاب بواهم الباطیه .

ارحمه کتب دیگر عرالی در مسائل کلامی المقصد الاسی فی شرح اسماء الحسنى و کتاب مقاصد الفلاسفه است . این کتاب اخیر را عرالی در حقیقت برای آن نوشته است با مقدمه‌ای در بهافت الفلاسفه باشد تا بحسب خلاصه‌ی این نظر فلاسفه بدهد و آنگاه آنها را در کتابی دیگر که همان بهافت باشد رد کند . دیگر کتاب المقدس الضلال ، و دیگر کتاب الاربعین فی اصول الدین ، و دیگر کتاب احیاء الفرائد فی المسائل الاحر ویده مشهور به المصنوع الصغیر حاوی جواب به نوزده سؤال ، و دیگر المصنوع الکبیر درباره خداوند و فرشتگان و اعیان و روحها ، و دیگر شکوه الانوار و سطاس مستقیم و غیره و غیره

در بعضی ازین کتب عرالی مسائل کلامی با فلسفی را با اندیشه های خاص خود مخصوصاً اندیشه های عرفانی آمیخته است و بهر حال این دانشمند بزرگ از مشهورترین علمای دینی و ارکسانست که مسوان او را در علوم دینه و بیان حقائق اخلاقی و عرفانی و نظایر آنها معادل ابوعلی بن سینا در کار خود دانست .

در نیمه اول قرن ششم متکلم بزرگ و معروفی که آثار او شهرت بسیار دارد میر سنو او ابو الفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شاربستانی شامی اسیری (م. ۵۴۸) است از شارسان (سهرسان) حراسان در نزدیکی نسا . وی بردامام ابوالمظفر خوافی فاضی طوس (م. ۵۱۰ هجری) ، و ابونصر مشری (م. ۵۱۴) پسر امام ابوالقاسم مشری ، و نزد امام ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری (م. ۵۱۲) شاگرد امام الحرمین ، و ابوالحسن علی بن احمد مدینی محدث بزرگ (م. ۴۹۴) که همه از مشاهیر علماء دینی حراسان بوده اند ، علم آموخت و در علم بحث و مناظره و در وعظ و تذکیر از مشاهیر عهد خود شد . مدتی در حوارزم بسربرد و سه سال در بغداد بزیست و بعد از بازگشت از بغداد باقی عمر را در حراسان گذراند و مدتی ملازم محمدالدین ابوالقاسم علی نصیب سادات برمد بود و دو

از معارف متکلمین و دانشمندان اشعری در قرن پنجم ابوالمعالی صیاءالدین عبدالملک بن عبدالله بن یوسف حوسی معروف به **امام الحرمین** (م ۴۷۸) است که در عهد خود بزرگترین علمای شافعی اشعری در خراسان شمرده میشد. پدرش رکن الاسلام ابوبحمد حویی (م ۴۳۸) و عمش علی بن یوسف (م ۴۶۳) نیز هر دو از اکابر علما و فقههای عهد خود بوده‌اند و او خود علاوه بر تعلّم در برد پدر ارحاوط ابونعمان اصفهانی (م ۴۳۰) و امام ابوالقاسم اسفرایی (م ۴۵۲) علم آموخت و از کنار علمای عهد خود گردید. چندی در دورهٔ نعصاب و دشمنهایی که بتحریک عمبدالملک کندی برصد شیعیه و اسماعریه میشد، ابوالمعالی خراسان را ترک گفت و محاور حرم کعبه بود و بعد از بارگشت با پایان عمر در بطامبهٔ نشانور بندر یس اشغال داشت و شاگردان بسیار تربیت کرد. مجموع شاگردان او را چهار صد نوشته‌اند از آثار معروف او را در کلام کتاب ارشاد و کتاب شامل و غیاث الاسم و مغیث الحق ذکر کرده‌اند.

از شاگردان بسیار مشهور امام الحرمین **شمس الاسلام عمادالدین کیای هراسی** از مردم طبرستان است که سال ۵۰۴ در گذشت.

دیگر **حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی** (م ۵۰۵) است که بررگترین متکلم اشعری و از ائمهٔ مشهور شافعی در دورهٔ خود بوده است. تألیفات غزالی در مسائل مختلف دینی و عرفانی بسیار بوده و بهمداد کتاب بالغ شده است که غالب آنها در دست است. بعضی تألیفات او را پیش ازین نوشته‌اند و غالب آنها با مدبها از کتب درسی شمرده میشد. از جملهٔ کتب مهم او در کلام: **الاقتصاد فی الاعتقاد**، **الحام العوام عن علم الکلام**، **اسرار علم الدین** است و دیگر کتاب بهافت الفلاسفه که از مؤلفات بسیار مهم غزالی است و او در آن کتاب با قواعد فلاسفه باطل عقاید آنان پرداخته و در بیست مسأله از مسائل فلسفی ناقض آراء و بهافت عقاید فلاسفه را بیان کرده و در خاتمه از سه نظر بعضی فروع فلاسفه را محکوم نکیر و الحاد نموده است. کتب ردّ غزالی را بر فلاسفه بعداً خواهیم آورد، در ردّ این

در اوایل قرن سیم منکلم بررگ و مشهور عهد مورد مطالعه با امام فخرالدین محمد بن عمر الراری سرسده که وفات او سال ۶۰۶ اتفاق افتاده است . وی که دگرش در عداد فلسوفان این عهد خواهد آمد چند اثر کلامی دارد از قبل رساله‌یی در معراج و کتاب مشهور «بجمل افکار المفسرین والمأخرین من الحكماء والمکلمین» که امام فخر آنرا بحواشئ بعضی از دوستان نوشته و خلاصه جامعی از علم کلام را در آن آورده است و این کتاب بعد از او چندبار شرح و تلیخیص شد . دیگر آثار او در کلام کتاب «المسائل الخمسون» است در اصول آن علم که تحت عنوان پنجاه مسأله مرتب شده است . دیگر از کتب کلامی امام فخر رساله‌یی فارسی در اصول عقاید اهل بیت است که قسمت اول آن در ذکر ادله اصول دین و قسمت دوم آن در شرح بعضی از مقالات اهل علم نگارش یافته است

۲- علوم عقلی

با توجه بوضع سیاسی و اجتماعی این دوره و قدرتی که علمای دینی نافته بودند ، و بعضی شدیدتها و علما و سلاطین و امرا و رجال در عقاید مذهبی خود ، ضعف علوم عقلی معلوم و آشکار است . فلسفه و علوم عقلی در این عهد که مورد مطالعه ماست با مقاومت شدید اهل شرایع و ادیان و علی‌الخصوص فقههای اسلامی مواجه گردید . علت این مخالفت آنست که از اوایل قرن پنجم بدرج و در نسخه نفوذ عواملی که قبلاً دیده‌ایم ، علمای مذهبی حاصبه علمای سنن و حدیث و معتمدان بطواهر احکام و آیات در میان مسلمانان فوب یافتند و پیروی از همفکران سابق خود هر گونه تحت واسدلال و توسل بعمل را برای حل مضلات دینی‌راند و مفرون بحسارت دانستند و از آن حمله بود علوم فلسفی و حکمی که از آثار امر در میان مؤمنان با بی‌میلی و کراهت مواجه شده بود .

انحطاط علوم اسلامی در حقیقت از نوعی در ممالک اسلامی آغاز شد که متعصمن اهل بیت و حدیث و فقهها توانستند مبارران خود را از فلاحه و حکما و معزله در بغداد

کتاب خود الملل والنحل و المصارعة را بنام ابوالیف کرد و سپس بخدمت سلطان سبجربنوسب و آنگاه بنارستان مولد خود رفت و همانجا بود تا در گذشت.

از آثار مهم او در علم کلام یکی کتاب بهایه الاقدام است در نسبت فاعده که در هر فاعده یکی از مسائل علم کلام بنا بر مذهب اشعری مورد بحث قرار گرفته است. دیگر از آثار شهرسانی کتاب المصارعة است در رد بر هفت مسأله از مسائل الهی این است که بعد از بن دربارۀ آن سخن خواهیم گفت.

دیگر رساله نسبت در علم واحب الوجود که شهرستانی آنرا برای ابلاقی نوشت و در آن بنابر روش سکلمان اثبات کرد که علم واحب الوجود علم علی الاطلاق است نه علم بر کلیات دون حرثیات. مهمربن اثر شهرسانی کتاب الملل والنحل اوست که در بحث از ملل و نحل نوشته است. شهرسانی در این کتاب با دانش و بصیرت بنابر نقاوة عقاید فلاسفه و حکما و اهل عقاید و مذهب را آورده است. این کتاب را یکبار صدرالدین برکۀ اصفهانی (م ۸۵۰) بنام تصحیح الادله والعلل فی برحمه کتاب الملل والنحل و بنابر دیگر مصطفی بن خالقداد در سال ۱۰۲۰ بفارسی در آورده اند.

یکی از مشاهیر سکلمن و محدثین و وعاظ قرن ششم در این دوره ابوالفرح ابن الحوری عبدالرحمن بن ابی الحسن علی بن محمد البعدادی اراکمناب محمد بن ابونکر صدیق است. زندگی وی در بغداد می گذشت و او در عهد خود از علمای بزرگ بغداد و مورد احترام و بزرگداشت بیشتر فرقی بود و حتی اهل سبب و سعه در احیای خود بدو رجوع میکردند. ابن الحوزی در تفسیر و حدیث و تاریخ و طب و بعض علوم دیگر تألیفات بنابر داشت. از جمله آثار مهم او در تاریخ کتاب المتظم است. ابن حوزی کتابی بنام تلبیس ابلیس دارد که اساس فکری آن رد بر فرق مختلف و پیدا کردن موارد ضعف و الحاد آنهاست و از آنجمله در این کتاب مطالبی در بارۀ فلاسفه و صوفیه آورده ایم. دربارۀ سایر فرق مخالف خود نیز ابن حوری همین روش را پیش گرفته و آنها را با ایراد احادیث و روایات و گاه با ذکر ادله بخطئه کرده است. ولادت او در حدود سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ و وفاتش سال ۵۹۷ اتفاق افتاد.

که همهٔ مذهب نکروردند و الحاد مثل ریاضیه و فلاسفه و متکلمین معتزله و بطایر آنان در ربهٔ ایشان بودند، بوحود آورد و این فرصت را ظهور اشعری و شکل فرقه اشاعره و آوردن معالای آنان کابل کرد.

زبانهایی که پیش گیری از بحث و نظر و اعتماد بتسلیم و تعلیم در اندیشهٔ بحاب مسلمین، که ناره در حال نکون و برقی بود، وارد آورد بی شماروار همهٔ آنها صاحب در آسب که با ظهور این دسته در میان مسلمانیان، محالفت با علم و علما و عماد با تأمل و تدبیر در امور علمی و مبارزه با تحقیق در حقایق و بعد آراء علمای سلف، آغار شد زیرا طبع محبت مباحه بوقوف در برابر نصوص و احرام آنها، و محدود کردن دایرهٔ عقل، و احرام روایت بحدا علی، و منحصر ساحن بحثها در حدود الفاظ است. این امور سب عمدهٔ صعب تفکر و تفصیل نقل بر عقل و تعلیم بدون احیاء و تمسک بصوص بدون عمق در مفاصل آن و بعض و کراهت سب فلسفه و احراء آن و در آوردن متفکران در شمار ملحدین و بنادفه گردید. اینها سایحی بود که بعد از احساق اعزال بر عقلهای مسلمین چهره گردید و آنچه در کتب بود در آنچه در عقل بحر مست برتری یافت و مذهب سب عالمی که از نصوص دینی و لغوی مطالب بسیار در حفظ داشت بر عالمی که قلیل الحفظ و کثیر التفکر بود رجحان یافت و اکرام مجدد و فقه و مفسر بر هر گداشت فلسف و متفکر فروبی یافت و در سب فلسفه و سایر علوم عقلی روز بروز از روی و رواج افتاد با نحایی که بطایر محمد بن زکریا و ابونصر و ابوریحان و ابوعلی حکم سمرع و کیمیا یاسد و حای سب های نارطط و طبعیات و ریاضیات و سطی و الهیات را همه و محدثین و مفسرین و متکلمین اشعری و کرامی و جر آنان گرفتند.

در سرزمین ایران هم با آغار تسلط بر کان عربی و سلجوقی تعصب دینی و اعتماد بآراء اهل سنت و حدیث و قرار از عهاید معتزله و حکما شروع شد و با شیوع تعصب دینی و رواج سب مدهمی از قرن پنجم بعد آن آزادی عقاید که با او احر قرن چهارم و حود داشت از میان رفت و از همین حاسب که می نیم از این پس یا صاحبان

شکست دهد، یعنی از اوایل قرن چهارم بعد، و یا اگر بخواهیم بشمار در مقدمات اس
سکست نهمی کسم، از اواسط قرن سوم و دوره خلافت الموکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷).
علب این صعود در مدارح رمان و رسیدن تا واحریمه اول قرن سوم برای نهمین تاریخ
سروع انحطاط علوم و افکار در ممالک اسلامی آنست که از دوره الموکل علی الله که
میلی عظیمست ناهل سب و حدیب داشت، مخالف با اهل نظر آغاز شد، مسعودی
گوید: «موکل با عقیدت مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و حدل و ساطره در آراء
را ممنوع ساخت و هر که را بدین کار دست زد محازاب نمود و امر بفیلد داد و روایت
و حدیث را آشکار کرد...»^۱ و بار گفته است که: چون خلافت بالموکل رسید امر
شرك نظر و ساحت در حدل و ترك اعتقاداتی که در ایام معتصم و واثق بر آن بودند،
کرد و مردم را تسلیم و بفیلد فرمان داد و شيوخ محدثین را تنهید و اظهار سب و
حماعت خواند»^۲. سخنگری سب بمعترله که اهل بحب و نظر و استدلال بودند، از
این هنگام شروع شد و اندك اندك نهایت شدت رسید چنانکه اگر پناهگاههای انبی
برای این فرقه در ظلّ حکومتهای بویهی و سامانی شکل نمیشد، سم فای آنان در
قرن چهارم و پنجم مرف . اتفاق را علیه عصر ترك بردسگاه خلافت، که بنیاد آن
در عهد خلافت المعتصم گذاشته شده بود، بر بدین امریاری کرد و سادگی دهن و تعصب
دانی این قوم، ناهل سب و حدیب و هها و مردم سب و عامه فرصت سکویی برای
آزار صاحب نظران و فلسوفان و عاملان قوم داد. سخنگبری سب ناهل دمه بر که
عالب آنان، حاصه مسیحیان دوستداران و حاملان علوم اوائل بودند، از همین روزگار
شروع شد و الموکل فرمانهای سب نسبت بآنان مانند دوحین غیار و داشتن عمامه
های عسلی رنگ و نظایر آن داد^۳. این اعمال متعصبانه همه فرصتهای سیاسی برای
اهل سب و حدیب و فقها و محدثین معصبی مانند احمد بن حنبل در آزار مخالفان خود،

۱- مروح الذهب چاپ مصر ج ۴ ص ۲۴۶

۲- مروح الذهب ص ۷۳

۳- ظهرا الاسلام تألیف مرحوم احمد ابن ص ۴۳

ترجمه کتب داشت ملحد شمرده شد^۱. علی بن عبیده الریحانی از فصحا و فصلاهی معاصر
 مأمون که در تألیفات و تصنیفات خود طریق حکمت می پیمود سهم برنده بود^۲
 و اصولاً پیشروان دین و فهاورها دلفط علم را حریر علم موروث ارئی اطلاق نمی کردند
 و با حر آنرا علم نافع می شمردند و علی را که نوع آن برای اعمال دینی طاهر و آشکار
 نمود عدم الفائده می پنداشتند و می گفتند: « العلم الموروث عن السی صلعم هو الذی
 سنجق ان سمنی علماً و باسمواه اما ان یکون علماً فلا یکون نافعاً و اما ان لا یکون علماً
 فلا یکون نافعاً و اما ان لا یکون علماً وان سمنی به فلا یکون نافعاً و لیس کان علماً نافعاً
 فلا بد ان یکون فی سراب محمد صلعم^۳ و بهمین سبب علوم اوائل را «علوم بهجوره» و «حکمة
 مسویده بکفر»^۴ می شمردند و معتقد بودند نهایت آن بکفر و تعطیل خواهد کشید چنانکه
 ابوالاحمد احمد المهرجوری العروسی شاعر و عروسی قرن چهارم (م. ۴۰۳) چون دارای
 اطلاعات وسیع در فلسفه و علوم اوائل بود در باره وی گفتند «کان سی المذهب،
 متظاهراً بالالحاد، غیر مکانم له»^۵

از میان دانشمندان قرن چهارم و پنجم و ستم کمر کسی را می توان یافت که از
 اتهام بکفر و رندقه و الحاد بر کنار مانده باشد. ابن اثیر می نویسد^۶ «کان [ابوعلی]
 یخدم علاءالدوله اناجعصرن کاکویه و لاشک ان اناجعصر کان فاسدا لاعتقاد فلهذا اقدم
 ان سمنی علی بصانعه فی الالحاد و الرد علی الشرایع فی بلد» و بهمین سبب است که فاضلی
 نورالله ششیری گوید «اکثر فقهای اهل سنت و جماعت سنج [ابوعلی سبنا] را بکفر
 کرده اند»^۷ و حتی برخی از علما در اوایل عمر اریکه چندی در راه حکمت سرگردان
 بوده اند نادم میشدند و استعفار میکردند مثلاً در ترجمه حسن بن محمد بن نجاء الاربلی

۱- الفهرست ص ۴۷۳ ۲- معجم الادبا چاپ مصر ح ۱۴ ص ۵۲

۳- مجموعه الرسائل الکبری چاپ قاهره سال ۱۳۲۴ ح ۱ ص ۲۳۸

۴- معجم الادبا ح ۴ ص ۱۶۷

۵- ایضاً ح ۴، ص ۷۴-۷۵

۶- کمال التواریخ حوادث سال ۴۲۸

۷- مجالس المؤسس ص ۳۳۱

آراء فلسفی سحری مورد تعصب واقع شدند و یا ناچار گردیدند که عقاید حویس را شتاب و شسر از سابق با آراء اهل مذهب بازنند و فلسفه را در همان طریقی نکار برند که علم کلام را نکار میسر دند .

درمداری که از قرن پنجم بعد در خراسان و سپس در عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی ایجاد شد تعلیم و علم علوم عقلی مسوع بود و حر ادبیات و علوم دینی چیزی تدریس و تحصیل نمی شد و این امر طبعاً از رونق و رواج علوم عقلی و بوجه طلاب علم تاها می کاست

قوب صومعه در عهد مورد مطالعه با سربلای بررگی برای علوم عقلی علی الخصوص فلسفه و استدلال ، که آرا برای درك حقایق کافی نمی شمردند ، گردید و چنانکه دیده ایم این طبعه با همه علوم محالف بودند و آنها را حجاب حقیقت می پنداشتند .

باغلبه ایوبیان و ممالک آنان در نواحی عربی اسلامی و سلط عده بی از علایان و سرداران ترك نژاد دربار ساندۀ ممالک سلجوقی ، که هیچک را حوصله فهم علوم عقلی و بروج علم و تشویق علما نبود ، کما بحایهای عظیم بر باد رفت و حوره های علم بر چیده شد و علوم عقلی که با آنها رونی و شکوه در تمدن اسلامی استقال سده بود راه اندراس و اطماس گرفت .

از حاسی دیگر ناید موجه بود که علوم عقلی یا علوم اوایل و با علوم حکمی ، که یکچند گاه در میان مسلمانان طرف علاقه و احترام بود ، در همان حال هم از معرض علماء دین بر کنار

مخالفت
با علوم عقلی

نماید و مثل آنست که تمدن اسلامی علوم عقلی را از پیش پا عوش محبت کشید و از پیش پا بجزر مخالف و عباد سازد و چون ضعف و فبور در ارکان آن راه داد از آعوش خود رها ساخت با بر زمس افتد و دوره نفاهت و احضار را آعار کند . انست که از همان آعار کار که منصور و حانشیان او سر گرم بشویق علما بودند فقها و متشرعین بیر با علما و فلاسفه مخالف آعار کردند و حتی مأمون خلیفه را از باب دوستداری علم و علما متهم بر ندقه نمودند و محمد بن عبدالملک الریاب از باب علاقه بی که با علوم و

در باره مخالفت‌های سدید علمای دین با علوم مختلف عقلی از فصل همدسه و نجوم و هفت و سطوح از رورگاران بخش با قرن ششم و هفتم در اینجا فرصت بحث ندارم و سعی من در این موارد آنست که پیشتر اراطهار اب مؤلفان قرن پنجم و ششم و اوایل قرن هفتم استفاده کنم و با این سبب خواننده این سطور را به صحایف ۱۴۸-۱۴۴ از کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف مسود داین اوراوی راهبری میکنم.

در غالب کتب دینی عهد مورد مطالعه با فلسفه و شعب آن بمنزله کفر و الحاد و فلاسفه دشمنان توحید دانسته شده‌اند. حتی صوفیه نیز که ابن‌الجوری آنانرا در شمار فریب‌خوردگان اهریمن بدانست، در رد فلاسفه و حکما کتاب می‌نوشتند و از آنجمله است کتابی که شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲) نوشته است بنام «رسف المصباح الایمانیه و کشف المضایح المونانیة». سهروردی این کتاب را برای تنبیه برخی از حواریان نوشت که «فلاسفه که با دین سازگار نیست اشغال موررند» و در نگارش آن از احادیثی که بحاطر داشته با اربسانید گردآورده بود، استفاده برده و قواعد علوم یونانی را با آیه و حر ابطال کرده و اشغال این‌ها را با تألیف کتاب‌ها و مسئله تعادل او از پیروی پامبر دانسته و فیلسوفان را کافران بنامیدی معرفی نموده است.^۱

از برر گترس کسانی که در آغاز دوره مورد بحث با پیروی از سلف با حکما و فلاسفه در افتاد حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵) است. وی با همه علوم حکمی از در عباد درآمد. مثلاً در باره ریاضی معتقد است که دو آفت از آن مسعت میگردد و آن چنانست که هر کس در آن نظر کند از نکات دینی و دیراهن و دلایل آن بمعجب مسافتد و بیسبب این اعجاب بطرحوب بفلاسفه پیدایی کند و بی‌پندارد که همه علوم آنان در و صوح و اسواری برهان مانند این علم ریاضی است، آنگاه بنقلند آن قوم طریق کفر میسپارد و میگوید اگر دین حق بود با همه بدوی این قوم که در علم ریاضی دارند از بطرایشان نهان نمی‌باید. ...^۲ غزالی در کتاب فاتحه العلوم^۳

۱- فهرست کتابخانه دانشگاه ح ۳ بخش ۱ تألیف آقای دانش پژوه ص ۴۴۸-۴۴۹

۲- الممعد من الصلال ص ۹

۳- چاپ مصر سال ۱۳۲۲ ص ۵۶

(م ۶۶۰) که فلسوفی شعی و مردی مشهور در علوم عقلی بود، آورده‌اند که آخرین سخن او در سر احتصار این بود که: «صدق الله العظیم و کذب ابن سنا» و روایی بطر این را هم در باب ابوالمعالی حویسی استاد عراقی سبب اشتغال وی بعلم کلام گفته‌اند.^۱

نه تنها فلسفه باطن سر نوشت سوم دچار بودند، سکلمس هم از این نمدنی کلاه سوده اند زیرا اسان هم فلسفه را ناحدی که لارمه کارآنان بود و سله اثبات مقاصد فرار میدادند. از میان متکلمین مخصوصاً معرله بیشتر اردیگران مورد طعن و لعن و در شمار فریفتگان ابلس بوده اند. ابن حوری از میان آنان کسانی را از فصل ابوعلی حمائی و ابوهاشم حمائی و محمد بن الهدیل العلاف و نظام معرلی در سره این گمراهان سمرده^۲ و درباره تحریم علم کلام چس گفته است: «گروهی از مسلمین هستند که ابلیس آنانرا از تقلید گریزان کرد و حوص در علم کلام و نظر در سخن فیلسوفان را در چشم ایشان بناراست بانگمان خود از زمره عوام بیرون آیند. احوال سکلمین در چند گونه است و کلام در اکثر آنان شکوک و در بعض آنان بالحاد محرز شده است و هههه قدیم این است از علم کلام باز استاده‌اند، به از راه عجز بلکه بدان سبب که دیدند دشمنی حقیقت را شفاعتی نمی بخشند و مرد پاک اعتقاد را از طریق صحبت منحرف میسازد. بدین سبب آنان خودداری کردند و حوص و باطل را در آن مجموع ساختند با آنجا که شافعی رحمه الله گفت اگر بنده بی همه سهیات خداوند عبر از شرک دچار سود بهتر از آنست که در علم کلام بطر کند و اگر شنیدی که کسی بگوید اسم سسمی و غیر سسمی است شهادت ده که وی از اهل کلام است و دینی ندارد و حکم س در باب علماء کلام آنست که آنانرا بتازیانه برسد و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و تکلام روی آورد. احمد حنبل گفت که اهل کلام هیچگاه روی رستگاری نخواهند دید و همه علماء کلام زیدی اند»^۳

۱- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارنده این سطور ح ۱ ص ۱۴۰

۲- نلیس ابلیس چاپ دوم مصر ۱۳۴۷ ص ۸۳

۳- انصاف ص ۸۲-۸۳

مشغول تحصیل بوده است. از گیاره امام فخر رازی در کتاب ساطراب (ص ۳۸ بعد) برسیاند که ابن غیلان یا فرید غیلانی قسمی از عمر خود را در سمرقند میگذرانده و فخرالدین رازی در سال ۵۸۲ در شهر سمرقند بحائنه او رفته و گویا امام رساله پی در رد او داشته است.^۱

ابن غیلان در فلسفه و حکمت شاگرد ابوالعاس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابن سینا بوده است و سایر این سبب بعلم ابن غیلان به ابن سینا میرسد. از اشاره بهمنی درباره او و نکریم و عظمی که در ناره وی دارد معلوم میشود که ابن غیلان در عهد خود از مساهیر حکما و از کسانی است که بحق سراوار و مسح نام حکم و فلسف و بوده است. اما این مرد به فلسف و فاضل گویند در نتیجه ابتلاء به بیماری ساری زمان خود که بحالفت با ابن سینا و فیلسوفان سبب بود، در رد بعضی از عقاید آن فیلسوف می کوشید و رساله و کتاب در این باره تألیف می کرد. این مرد که بهمنی او را شایسته نام حکم و فلسف و میداند مکملی است که در رساله حدوث عالم راه بعصب پیش گرفته و مکرر دین و اعتقاد فلاسفه شده است.

رساله او بر دو قسم است: قسم اول در احیاج در اثبات حدوث عالم و بعض کلام ابن سینا در رساله الحکومه فی حجج المثبتین للمعاصی سبباً. قسم دوم در ابطال شبهه های فلاسفه در این ناره و مسائل مربوط بآن. ابن غیلان مدعی است که ابن سینا در آن رساله مسائلی آورده است که خلاف شرع است، وی اثبات صانع را ممکن نمی داند مگر بعد از اثبات حدوث عالم و بدین سبب کوشیده است عمده این مسأله و حکماء مشاهیر را در اثبات قدم عالم رد کند. و همچنین نظر ابن سینا را در آنکه پیغامبران باری قوه جلی خود بعمل فعال انصال می نایند، باطل دانسته و در بطلان آن دلایلی افاده کرده است.

چنانکه میدانیم ابن سینا معجزه را تنها بصورت قوه تصرف انبیا، باری عقل فعال که مدبر امور فلک مادی و فرائض، در امور عالم بوجه می کند لکن ابن غیلان سخنان مسح را در این ناره «برهاس» میخواند و میگوید او در ناره معجزات دیگری

۱- قسمت احراما خود است از یادداشت های دوست مصلح آقای محمد تقی دانش پژوه

ناز بر همین سوال نظر در علم افلیدس و المحسطنی و دفاعی حساب و هندسه را مجموع و محطور میدانند زیرا نظر او اینها از بقدمات علوم اوائل است که مدهای فاسدی در پی دارد و علوم طبیعی را نیز مدموم میدارد و میگوید در طبعیات حق آلوده باطل و صواب مشتمل با خطاست^۱ . در باره حکمت عرالی نظر های عائی خود را در کتاب المقدم من الصلال و در کتاب بهاء الفلاسفه آورده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفه بحالات واهی و سست است و در الهیات همه افکار فلاسفه مانند سقراط و انلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا بی بنیاد و اشناسه است.

در بهاء الفلاسفه مطالب حکما و جهل و بدعت آنان را در هفده مسئله اثبات کرده و در سه مسئله تکفیرشان نموده است .

مسائل سه گانه پی که علی تکفیر فلاسفه دانسته شده است بهاست : (۱) فلاسفه میگویند علم خداوند در کلیات است نه در جزئیات و این مخالف نص قرآنست که « لا یعرب عنه بشئ ذره » (۲) فلاسفه بمعاد جسمانی عقیده ندارند و این هم خلاف شرع من و دلیل کفر و عدم اعتقاد آنان بدین است (۳) فلاسفه معتقد بعدم عالم اند و این نیز خلاف شرع است زیرا در دین عالم حادث است و خداوند آنرا در اوقات و ایام معین خلق کرده .

اندکی بعد از عهد عرالی یکی از شاگردان ابوالعاس لوکری ، که ارحمه متکلمین نام عهد خود بوده و سبب تعلیمش باین سینا مرسله است با آن استاد چنان راه خلاف پیش گرفته بود که حتی سیره گریهای عرالی را نسبت باو کافی ندانسته و بغزالی از باب کوناھی او در این امر حربه گرفته است .

امام فریدالدین (نا : الفرید) عمر بن غیلان البلخی که اسام فخر رازی او را « فرید غیلانی » نامیده است از حکمای ایران در سده اول قرن ششم بوده است . ابوالحسن علی بن ربیعیه از او با عظمت و تکریم بسیار یاد می کند و او را « افضل حکماء الحضرة » میخواند^۲ و باینرا آنجه از رساله حدوث العالم او بر میآید^۳ در سال ۵۲۳ در نظامیه مرو

۱- مقاصد الفلاسفه فاهره ۱۳۳۱ ص ۲

۲- تتمه صواب الحکمة ص ۱۵۶

۳- از این رساله نسخه بی در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است .

عالم معتقد گردیدند و زمین را ستاره‌یی در میان فلک فرض کردند و گفتند که هر کس را عوالمی همانند زمیست و یا بعضی بعدم صانع معتقدند و قومی پنداشته‌اند که چون صانع عالم را پدید آورد و استوار ساخت اجزاء او دوسر آن پراکنده شد چنانکه همه قوه و داب او در عالم موجود و از حوهر لاهوتست، و گفته‌اند که خداوند عز بر نفس خود علم ندارد و برخی مانند ابن سینا و معتزله گفته‌اند که او بر ذات خود و بر کلیات علم دارد نه بر هر ثبات. رستخیز اجساد و بازگشت ارواح را بدن‌ها و بهشت و دوزخ جسمانی را منکر شده و پنداشته‌اند اینها مثال‌هایست که برای عوام زده شد تا ثواب و عقاب روحانی را درک کنند و بر معتقدند که نفس بعد از جسم بقاء سرمدی دارد و نفوس کامله در لذت کامل و نفوس متلوئه درالم شدید بسر خواهند برد. بعداً ابلیس گروهی از ملت ما (یعنی مسلمانان) را فریفت و ایشانرا در شمار این فرقه فلاسفه درآورد و آنان چنین نمود که راه صواب پیروی از فلاسفه است زیرا آنان حکمایی بوده‌اند که گفتارها و کردارهایشان دلالت بر نهایت هوشیاری ایشان دارد چنانکه ارحمیت سقراط و ابقرط و افلاطون و ارسطاطالیس و جالینوس نقل شده است، و این قوم را از علوم هندسی و منطقی و طبیعی اطلاع بود و بهوشیاری اموری پنهانی را استخراج و کشف کردند مگر آنکه چون از الهیات سخن گفتند در اشتباه افتادند و از این روی در آن دچار اختلافاتی گردیدند و حال آنکه در حسیات و هندسیات خلاقی میان ایشان نیست و سبب اشتباه آنان اینست که آدمیزاده همه علوم را درک نمی‌کند و جز بر قسمتی از آن دست نمی‌یابد و در این گونه موارد باید بشرایع مراجعه کرد. راجع باین فلاسفه متأخر از ملت ما (مسلمانان) گفته‌اند که ایشان مکر صانع بودند و بشرایع و احکام بی اعتنائی میکردند و آثار قوانین و حیل می‌پنداشتند، و هر چه درباره ایشان گفته شد راست است زیرا ایشان از شعار دین کناره گرفتند و از طاعت اسلام سرپیچیدند و عدل یهود و نصاری مقبول‌تر از عدل ایشانست و همچنین کسانی که بدعت در دین آورده‌اند از ایشان معذورترند زیرا این قوم مبتدعه دعوت بنظر و تأمل در ادله می‌کنند. اما برای کفر فلاسفه دلیلی بالا را از این نیست که می‌پندارند

که اخبار در باره آنها بتوانر است بحثی نکرده است مانند رنده کردن مردگان و معالجه کور و ابرص و اژدها کردن عصا و شق قمر و امثال آنها و این معانی را نتیجه فساد عقیده آن استاد میداند.

بهمن سب و نوسوسه این حلال ، ابن غیلان بصورتی کد که حکما بحدی و رور آحر ب ایمان ندارند و از صدیقی رسل و انقیاد تاریخ اساع سوررند ، وی بیر مانند عرالی اشعال علوم حکمی مانند حساب و هندسه و طب و نجوم و مابعدالطبیعه و حی کلام را وسله کفر و ضلالت میسارند و بیی سحت دارد اریکه شوع کتب فلاسفه و افادیل آنان در میان مسلمانان بفساد عام مؤسس منتهی شود و بهمن سب در قطع رسه آن علوم میکوشد.

هنگام اثبات حدود عالم میگوید : « یطل بثوب حدود العالم معطم ضلالت الفلاسفه و جهالاتهم ... » و ارحمله ضلالت فلاسفه یکی اعماد آنان را عدم عالم میداند و دیگر قول بقدسین فلاسفه بر اینکه خدا حر بدات خود علم ندارد و قول بسأخرین آنان بر اینکه ناری تعالی بها بر کلنایی که حز در اعیان وجود ندارد ، عالم است . و دیگر انکار حشر و نشر و جمیع آنچه آنها در این باره وعده و وعید داده اند از قسمل حش و نار و ثواب و عقاب و دیگر انکار برول و حی از حدای تعالی بر فردی از افراد بشر بوسله ملک .

سخنان ابن غیلان در بحطئه فلاسفه طولانی و دشمناب او سحت است و من در اینجا فرصت نعل با تحلیل همه آنها را ندارم و بارهنگام ذکر محالمان این سما در این دوره بعضی از سخنان او را خواهم آورد و ایک سپردازم بیان عقیده یکی دیگر از مکلمین او احر فروسشم در باره فلاسفه و تکفر آنان و او امام ابی الفرج ابن الجوزی البغدادی (م ۵۹۷) است که حملات شدیده مشرعن را بفلاسفه حوب نشان داده است . وی میگوید ابلیس در رفعتی فلسوفان از ایراه قدرت یافته است که آنان بآراء و عقول خود بسیده کرده اند و مقتضای گمان خود سحن گفند بی آنکه ناسا التعانی کند مثلاً صانع را میکرشندند و اکثر آنان علب و ددم برای عالم اثبات کردند و عدم

برای تأویل بعضی الفاظ دینی از قبیل وحی و لوح و قلم از فلاسفه قدیم انفراد هسته است مورد سرریش قرار داده و در کتاب تفسیر مابعدالطبیعه بارها بر او تاخته و او را پیروی ارشاعره متهم داشته و در بسیاری موارد بخطا و غلط منسوب کرده است. یکجا میگوید: «ابن سینا با مقام خاص خود در حکمت میگوید ممکن است انسان از خاک پدید آمده باشد چنانکه موش، و اگر واقعاً ناین اصل اعتماد داشته و آنرا برای موافقت با اهل زمان گفته باشد، این فکر در نتیجه آشنایی او با عقاید اشعریه پیدا شده و او را بر ایراد نظایر این احوال که شمارش همه آنها سخن را بدرازا می کشاند، واداشته است.» حای دیگر گفته است: «ابن سینا در اینکه گوید واحد و موحود دلالت بر صفات رائد برداب شی دارد، مرتکب خطای بزرگی گشته است و عجب ارین مرد است که چگونه ناین غلط دچار شد با آنکه از متکلمین اشعریه، که علم الهی خود را با کلام آنان در آمیخته است، می شنید که می گویند اوصاف بعضی غیر معنوی و غیر نفسیه هستند و نیز میگویند که واحد و موحود هر دو بداب موصوف بدانها را جعند و صفاتی دال بر امر رائد برداب نمی باشند، مانند سعیدی و ساهی در سعد و سیاه، و علم و حیات در عالم وحی». و این مرد برای اثبات مذهب خود چنین احتجاج کرده است که اگر واحد و موجود دلالت بر معنی واحدی می کردند قول ما در «الموحود واحد» بیهوده و بمنزله سخن ما بود بر اینکه «الموحود موحود»... و این مرد در چند امر دچار اشتباه شده است و از آن جمله آنکه اسم واحد را از اسامی مشتق دانسته و گفته است که این اسماء دلالت بر عرص و جوهر می کنند، و نیز از آن جمله است که پنداشت اسم واحد دلالت بر معنایی غیر قابل انقسام در شی می کند و این معنی غیر از طبیعت است، و از آن جمله است گمان او بر اینکه واحد که مقول بر جمیع مقولات همان واحد است که مبداء عدد است و عدد عرص، و بدین ترتیب معتقد شده است که اسم واحد در موجودات

۱- تهافت التهافت ص ۵۰۰-۵۰۱

۲- تفسیر مابعدالطبیعه چاپ بیروت ص ۴۶-۴۷

۳- ایضاً ص ۳۱۳-۳۱۴

فیلسوفان پیش از حمله حکما بلکه بالابر آنان بوده‌اند. اکثر این فیلسوفان وجود صانع و اثباتی کنند و نوات را منکر نیستند لیکن در تحقیق این مسائل اهمال ورزیده‌اند و دسته‌بندی هم که هم آنان یکباره فاسد شد دهریان را پیروی کردند و ما گروهی از فلاسفه است خود را دیده‌ایم که نتیجهٔ بعسف در آنان حرب و سرگردانی شده است چنانکه نه بمقتضای فلسفه رفتار می‌کنند و نه بمقتضای اسلام، بلکه در میان ایشان اشخاصی یافته‌میشوند که در ماه رمضان روزه میگیرند و نماز میخوانند و آنگاه شروع باعتراف بر خالق و سواب و انکار رستخیز احسان می‌کنند^۱

متکلمین شیعه بر با فلاسفه و حکما بر همان روش همکاران دیگر خود دهمی و عناد شدید میورزیده و آنان را دشمنان دین و منکران توحید مبدع دانسته و چنین می‌پندارسته‌اند که ایشان «نقی صانع مختار کسد» و چون همهٔ خطای آنان را در اعتقاد بقدم عالم پیدااستند سعی در اثبات حدوث عالم میکردند تا از این راه اشکال آنان دست یابد. برخی از این متکلمین مانند ابن داعی رازی در سارهٔ فلاسفه سخنان زشت و سفیهانه دارند و مثلاً میگویند: «فلاسفه حملهٔ قبیح شرعی و محرمات مساح دارند»^۲

مخالف با حکمت مشاء از اواخر قرن پنجم تا قرن هفتم

مخالفان ابن سینا

همراه با مخالف با ابن سینا بوده است. علت این امر آن بود

که هر گاه اندیشهٔ نقد بر حکماء مشاء داشتند ابن سینا را نمونهٔ کامل آن قوم انتخاب میکردند و آثار او و گاه ابونصر فارابی را چون نموداری از معنی کامل فلسفه مورد انتقاد قرار میداده‌اند. ابن مخالفان بر دودسته اند. نخست آنانکه قصد اثبات فلسفهٔ ارسطو دارند و حکمت محض را مورد توجه قرار میدهند. ایماں کوششهای ابوعلی را در زدیک کردن بعضی ارسائی دین اسلام با اصول حکمت مشاء مورد اعراض سحت قرار میدادند. ابن رشد (قاضی ابوالولید محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رشد قرطبی متولد سال ۵۲۰ و متوفی سال ۵۹۵) فیلسوف ابوعلی سینا را در اینکه

۱- تلبیس ابلیس چاپ دوم، مصر ۱۳۴۷، ص ۴۵-۵۰.

۲- دربارهٔ طعن متکلمین شیعه بر فلاسفه در قرن ششم و اوایل قرن هفتم رجوع شود

به کتاب القصص ص ۱۲ و ۶۲۸ و تنصیر العوام ص ۴-۱۲ و ۱۶ و ۸۶

محالمت متشرعین با ابوعلی و فلسفه او از همه بیشتر بود و این بغض و کینه
سبب نفرتی بود که آنان از علوم عقلی خاصه حکمت الهی داشتند و در این باب قبلاً
سخن گفته ایم. سبب همس عباد و نفرت، ابوعلی نیز در شمار ملحدان و آثار او از
حملة کتب صائمه و محکوم سوحتن و نابود شدن بوده است. مثلاً المستجد بالله حلیفه
عباسی بعد از آنکه بحالمت برگزیده شد (سال ۵۵۵) فرمان داد قاضی ابن المرحم را
دستگیر و اموال او را مصادره کند. کتابخانه ابن المرحم ببرد و جمله این اموال بود
و از میان کتابهای او آنچه را که از «علوم فلاسفه» بود سوزاندند و از آنها یکی کتاب الشفاء
ابن سینا و رسائل احوان الصفا و کتابهایی از ابن قبیل بود^۱. آخرین سخن حسن
ابن محمد نحاء الاربلی را در ستراحتضار بیاد داریم که گفت «صدق الله العظیم و کذب
ابن سینا»

از میان مخالفان ابوعلی سینا متکلمین پیش از همه با اشاری و ثبات قدم داشتند
و مقدم آنان عرالی است که کیفیت اختلاف او را با فلاسفه پیش ازین دیده ایم. وی
که کتاب بهات الفلاسفه را از باب رد در فلاسفه قدیم و بیان سستی عقیدت و تناقض کلمات
آنان در آنچه مربوط بالهیات است نگاشت، چنانکه در آغاز این کتاب آورده برای رد
سخنان ارسطو تحقیقات و تحریرات دو فیلسوف بزرگ اسلامی یعنی فارابی و ابن سینا
را برگزیده و آنچه را که آن دو اختیار کرده و صحیح دانسته اند، رد کرده است و بنا
براین در حقیقت نظر او در رد فلسفه متوجه به فارابی و حاصه ابن سینا بوده است.

دیگر از متکلمین بزرگ که در محالمت با ابن سینا شهرت دارد قاضی الدین محمد
ابن عبدالکریم شهرستانی (م. ۵۴۸) است. وی با آنکه در الملل والنحل خلاصه جامع
از مقاصد فلسفی ابوعلی آورده بود، در کتاب دیگر خود باسم المناهج والآیات رد آراء
ابوعلی مبادرت جست. السیهی گفته است که شارستانی (= شهرستانی) در این کتاب
رأی ابوعلی را استهزاء کرد و فصولی از آن را بر من خواند. گفتم باید در باب هر فصل
بحث شود اما وقت مساعدت نکرد^۲.

۱- کامل التواریخ ان الاثیر حوادث سال ۵۵۵ هـ

۲- تلمة صوال الحکمة ص ۱۳۸

دلالت بر عرض می‌کند...» دنباله همین مطلب و اینکه این اشتباه چگونه باین‌سینا دست داده اسب‌های دیگر گرفته شد^۱ و آن در این باب است که کلمه «هویت» برای انطباق بر اصل کلمه یونانی بهتر از «موجود» است زیرا کلمه موجود از اسامی مشتق است و نام‌های مشتق دلالت بر اعراض می‌کنند و از نیروی چون آنرا برای دلالت بر داب‌شی^۲ بکار بریم در همان حال موهم است بر آنکه دلالت بر عرض در آن هم می‌کند چنانکه این گمان برای ابن‌سینا پیش آمده و نار در همین معنی گفته است «... این بعینه همانست که سبب اعتقاد ابن‌سینا بر آن شد که واحدی که مبداء عدد است جنس برای موحودات عشره می‌باشد و این از آن جهت است که فرو بین اسم واحدی که مبداء عدد و اسم واحدی که مرادف با موحود است برای این مرد دشوار بوده است»^۳ و همین موضوع را چندبار دیگر نیز تعقیب کرده^۴ و چند حاهم اعتراضات سخت بر ابوعلی نموده است^۵ از حکمای دیگر که اعتراضاتی بر ابوعلی داشت ابوالبرکات هبة‌الله بن علی بن ملک‌البتدادی (م. ۵۴۷) صاحب کتابهای مشهور «المعتبر» و کتاب النفس یا تفسیر کتاب النفس ارسطو، است.

علاء‌الدوله فرامرزن علی اراعقاب علاء‌الدوله بن کاکویه روری عقیده حکیم عمر خیام را درباره اعتراضات ابوالبرکات بر ابوعلی پرسید. خیام گفت «ابوالبرکات کلام ابوعلی را در نمی‌یابد و او را مرتبه ادراک سخنان شیخ نیست تاچه رسد به اعتراض بر سخنان او و ایراد شکوک بر کلام وی»^۶

یکی از وجوه این مخالفت‌های حکما با ابوعلی خودداری از تدریس آثار او بود مثلاً اسمعیل الهروی از حکمای مذکور در تئمة صوان‌الحکمة در تدریس بکتب ابونصر فارابی اکتفا و از خوض در تصانیف ابوعلی خودداری میکرد^۷.

۱ - تفسیر ما بعد الطبيعة ص ۵۵۷

۲ - ایضاً ص ۱۲۶۷-۱۲۶۸

۳ - ایضاً ص ۱۲۷۹-۱۲۸۰ و ۱۲۸۲

۴ - ایضاً ص ۵۰۸ و ۵۵۹ و ۸۸۶ و ۱۴۲۶ و ۱۴۳۶

۵ - تئمة صوان‌الحکمة ص ۱۱۰-۱۱۱

۶ - تئمة صوان‌الحکمة ص ۹۷-۹۸

ماهل شدم و قلب من از مخالفتی که در آنها با معتقدات دینیم وجود داشت، ناراحت بود و دانستم که ابطال آن با علم کلام میسر است. پس بتعلّم آن علم مشغول شدم و بیشتر عرض من از آن اطلاع از مسأله‌های فلسفه در مخالفت با حق بود. در آن علم هم بقائیدی از این‌سیا نارحوردم و از این راه تصفّح آثار او و تحقیق مطالب آنها رعب یافتیم تا توانم از روی حقیقت و بصیرت با گفتارهای آنان معارضه و شهادت آن بوم را نقص کنم و چون خداوند جلّ جلاله از صدق همت و خلوص نیت من در قصدی که داشتیم آگاه شد، درهایی را که بر پیشانیان بسته بود، بر من بگشود تا آنجا که توانستم بر این‌سیا در مسائلی حربه گیرم که بخاطر هیچکس راه نیافته است و آن در بسیاری از مواضع علم سطوی بود. پس در این باب رساله‌یی بنام «التوطئة للتخطئة» تألیف کردم ویرنه بحطئه این‌سیا در مسائلی از اصول دین همت گماشتم و از آنجمله در این کتاب مسائلی را که مربوط با اثبات حدود عالم و اثبات شبهه‌های فلسفه در این باب است، آورده‌ام و بعد از فراع از این کتاب ان شاء الله به تحریر کتاب «التبیه علی تمویهاث کتاب التبیهاث» خواهم پرداخت و پس از آن بسایر کتب او و ابطال جمیع آراء خلاف حق وی متوجه خواهم شد.

این عیال در مورد دیگری از کتاب خود این‌سینا را از حمله باطنیه بشمارد و در این دعوی بقول ابو عبید حوزحانی شاگرد شیح اسناد میجوید و میگوید: دُعوات باطنیه همه از اسماء محوس بوده‌اند که بطاهر باسلام میگردید لیکن در باطن با آن دشمنی داشتند و در بهاهی آن سعی میمودند و از پیروی خود را بفلسفه می‌بستند و کتب و افاویل آنان را میان مسلمانان می‌پراگندند. مذهب باطنیه هیچگاه مانند عهد دپالعه آشکارا شد و این خود بدست این‌سینا بود که چنانکه ابو عبید گفته است پدرش مذهب باطنی داشت و بهمین سبب حبس طیب و سوء عقیدتی که از پدر وارث برده بود ویرا بر آن داشت تا بتحصیل علوم فلسفه توجه بسیار کند و پیاری دکاوت خداداد آنرا بحوبی فراگیرد و در نظم و ترتیب آن بهوب طبع و اندیشه بیفراید و کتب معصل و متوسط و کوتاه درباره آن بنگارد و رسالات بسیاری بنویسد که در همه آنها مقالات

شهرستانی کتاب دیگری در رد ابوعلی در الهیات تألف کرد بنام المصارعة یا المصارع باسم محمدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر الموسوی نقیب ترمذ که پیش از این ذکر او آمده است. کتاب المصارعة در رد عده‌یی از مسائل الهی ابن سینا نوشته شده است که عبارتند از حصر اقسام وجود ، اثبات واجب الوجود ، توحید واجب ، علم واجب ، حدوث عالم ، حصر مادی ، پاره‌یی مسائل مشکلة دیگر . شهرستانی در این کتاب بر ابن سینا خرده ها گرفته و سخنان او را در هر یک از ابواب فوق مرود دانسته است . حواحه نصیرالدین طوسی دانشمند بزرگ قرن هفتم این کتاب را در مصارع المصارع رد کرده و شهرستانی را از باب اسائه ادب در ابوعلی ملامت نموده است .

ابن غیلان بلخی هم چنانکه گفته ایم در رد ابن سینا و نفی افکار و عقاید او کوشش بسیار داشت ، پاره‌یی از سخنان او را که در رد بر فلاسفه و تعریضانی بر ابوعلی بود قبلاً نقل از کتاب حدوث العالم او آورده‌ایم وی میگوید « روری بررگی را دیدم که بر یکی از مشاهیر طعن می رند و با حرارت بسیار میگوید که او شیخ الرئیس ابوعلی را لعن کرده است ، گفتم چه خوب کرد ! آنگاه علت لعن اس بسیار برای او بیان کردم و در سجده عصب او آرامش یافت و ساکت شد . خلاصه قول ابن غیلان در بیان کیفیت مخالف وی با ابن سینا و علت تألیف کتبی در رد او چنینست : « سبب شروع تحصیلات من در علوم فلاسفه آن بود که چون در مدرسه نظامیه مرو در شوال سنه ۵۲۳ بتعلم اشتغال داشتم ، هنگام مباحثات فقهی از بعض کسانی که با من مباحثه می کردند الفاظ و معانی می شنیدم که با آنها آشنا نبودم . درباره آن الفاظ تحقیق کردم ، برای من علم منطق را وصف کردند و گفتند بهترین وسیله برای یاری در مباحثه و علم بر حصص است ، در نتیجه بر تحصیل آن حریص شدم . بحسب در مرو قسمتی از آنرا آموختم ، آنگاه در شوال سال دیگر نیشابور رفتم و آنرا تمام کردم . پیش ازین هم علم حساب را در بلخ آموخته و در استخراج مسائل جبر مهارت حاصل کرده بودم ، و هندسه اقلیدس را هم خواندم ، ازین راهها تحصیل علم طبیعیات و الهیات

اندیشه‌های علمی در بصور اب و خیالات شعری خود استعاده میکرده‌اند ، دسته‌بی دیگر
شندت فلاسفه و حکما را در آثار خود مورد سرریس و عتاب قرار داده و با آنان از
در حدال و سر در می‌آمده‌اند .

شاعرای که این روش بند را پیش گرفته بودند بحب ، تأثیر افکار رمان قرار
داشتند و محالهای شدند علمای دینی با فلسوفان آنانرا متأثر ساخته بود . در حقیقت
برآوردن این عتاب محالف بتجّه اعمادات دینی شاعران و بصور الحاد در فلاسفه و
حکما بوده است . ادیان علوم اوائل و حکمت یونان را وسیله گمراهی بهشمرده و راه
صلاح و فلاح را بهط اعمصام بحبل الله و بوسل بعروه الوئهای قرآن میدانسته و از
ایمکه گروهی از مسالمین دین اسلام را بشوب بکفریاب یونانی کرده اند سخت
اندوهناک بوده‌اند .

سنائی عربوی اعماد بعصده اهل یونان را بتجّه معطل گداستن دین می‌پنداشته
و فلسفه خواندن را دور از عافلی می‌شمرده و به روان ارسطو و افلاطون را بترك بمالاب
« هوس گویان یونانی » دعوب می‌کرده و عقل را در خواندن و دانستن قرآن میدانسته است .
اسبایل دلیل بعرف و مس همس افکار است :

سرط مردان مسب در دل عشق حانان دانش

بس دل اندر بند وصل و فیده هجران داس ...

ناکی از کاهل نمازی ای حکم رشخوی

همجو دونان اعقاد اهل یونان دانش

صدی بوبکری و حذی حیدری کردن رها

بس دل اندر ره ره فرعون و هامان دانشن

عقل بود فلسفه خواندن ز بهر گاه ملی

عقل چو دحان نی خواه و بی خوان دانش

دین و ملت نی و بر حان نقش حکم دوحس

بوح و کشتی نی و در دل عشق طوفان دانش

محافل اسلام را بی هیچگونه سلاب آورد، و آن کتب را بهاسهای نیکو مانند شفا و نجات و هدایه و تسیبات و معاد و حکومت و موسوم گردانید و علی رؤس الاشهاد بتدریس آنها پرداخت و چون با این هوش و قریحه سرشار نیکو عمارت بود و در رمویه و تلسن قدر داشت، این آثار خوش عمارت وی بسبب حرمت و نعمتی که داشت و شاگردانی که درباره او غلو و مبالغه میکردند، سرعت رواج یافت و کار مبالغه در باره او بهجایی کشید که بوی کارهایی خارج از وسع بشر نسبت دادند و بدین علت قدر و مرتبه بی عظیم یافت و مقامی بلند در دلهای حواسب و عوام بدست آورد و بهمین سبب هر کس که با او از در مخالفت در آمد در رمه عقلا شمرده شد. ایست که من در واری کلام او و تمتع و حوه غلط وی حریص شدم تا جماعت علاه را از علوی که در حق اوستی کند فرود آرم و هر کس که کلام مبالغه حاصه این سیاه او را گمراه کرده باشد بعلت الفاظ مریده و احبار دروغین آنهاست و اینان با رجوع حق و وقوف بر معانی و کشف حقائق ممکن است متنبه بشوند تا مگر خداوند تعالی دلشان را آگاه سازد. پس تبیه آنان واجب و سودمند است.

این بود خلاصه بی ار گفتار ابن عیلا در باره مردی که بهعیده او باطنی و باطنی زاده بود و کمر و الحاد و رندقه وی آشکار و سخنان دروغ و مریده و گمراه کننده اش مایه گمراهی خلق و دور شدن آنان از راه حق و حقیقت بود!

در نیمه دوم قرن ششم یکی از قویترین مخالفان ابن سیرا سرگرم کار بود. وی امام فخرالدین محمد بن عمر الرازی (م. ۶۰۶) است. امام فخر در رد ابن سینا طریقه کسانی را که پیش از وی استاد تاخته بودند تعقیب نکرد بلکه او مانند شهرستانی برای مخالفت با پسر سیرا بیشتر از راه استدلال عقلی و فلسفی درآمد و براد ایراد منطقی نسبت باین سیرا پرداخت و در کتبی از قبیل محصل افکار المتقدمین و مباحث المشرقیة و شرح اسرار بر آن استاد تاحت و ایرادات این حکیم مشکک است که بوسیله خواجه نصیرالدین طوسی در قرن هفتم رد شد.

در همان حال که بسیاری از شاعران این دوره مضامین شاعرانه خود را بر افکار فلسفی و علمی استوار میساخته و از

حرم کعبه کاژ همل سدپاک	ناز هم در حرم همل ^۱ مهید
مشی اطفال نو بعلم را	لوح ادبار در بعل مهید
مرکت دین که زاده عرسب	داع یونانش بر کفل مهید
فیل اسطوره ارسطو را	بر در احسن الحلل مهید
نفس فرسوده فلاطن را	بر طراز بهن حال مهید
علم دین علم کفر مسمارد	هر بان همسر قتل مهید
چشم شرع ارشماست ناحیه دار	بر سر ناحیه سل ^۲ مهید
فلسفی مرد دین سپندارید	حز را حفت سام یل نهید
فرص ورزد و سب آموزید	عذر نا کردن از کسل نهید
ارشما بحسن میشود این قوم	بهمت بحسن بر رحل مهید
گل علم اعتقاد حاد است	خارش از جهل مسدل نهید
افضل ارزین مصولها راند	سام افضل بجر اضل مهید

فلسفی گرچه نیست امر المحل	همچو ز نور ناستلماست ..
در ز نور کمار از چه رنی	که چو دارالسلح ^۱ بمکانست
بحل را از نهال باع حرد	ور مشکک نعم الوانست
خان ز نور کلمه فصاحت	کلمه نحل صحن سنانست
فلسفی دین مناش ^۲ حافی	که صلاح بحوس ده زانست
این چوطوطی بود سهوس و آن	چون حروسی که طبعش احسانست

حدلی فلسفی است حافی	با بهلسی نگری احکامست
فلسفه در حدل کند پنهان	و آنکهی همه بر نهاد نامش
مس بدعت برر ندالاید	پس فروشد نهیره خامش ..

۱- همل نام بتی است در جاهلیت .

۲- سل - موی چشم، پردهایی که بر چشم پدید آید

مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانان

ارن آیس بی دینان پشیمانی پشیمانی .

نمیرید ار چنین حانی کازو کفرو هوا حمر د

اریرا در چنان جانها فرو ناسد مسلمانان

شراب حکمت شرعی حوریداندر حریم دین

که محرومیدار بن عسرب هوس گویان یونانی .

درون کن طوق عملانی سوی دوی ایمان شو

چه باشد حکمت یونان پشیش ذوق ایمانی

حملات شاعر دیگری که در آخر این عهد علم سادت و پشوانی شاعران

برافراشته بود ، بر فلسوفان سبارسحب در است ، وی حادانی است که به بها فلاسفه

را نتیج ریان میآورد و آنرا بی دین و هوس می داند است ، بلکه اهل کلام و حدل را

هم ار آن جهت که ریره حواران خوان حکمت بوده اند ، از این باب سرزس میگرد

و آنرا نامحسن دین عرب یا فلسفه یونان مهم بداند است . از سحمان اوست :

جشم بر پرده ابل منهد	حرم بر کرده ازل منهد
ای ایمان و عالمان احل	هائ چهل از دراحل منهد ^۱
علم بعتیل ^۲ مشنوید ار عمر	سر بوحید را خلل منهد
فلسفه در سخن میامرید	و آنکهی نام آن حدل منهد
و حل گمر هست بر سر راه	ای سران پای درو حل منهد
رحل ^۳ رنده جهان نگرف	گوش هم بر این رحل منهد
نقد هر فلسفی کم ار فلسفی است	فلس در کسسه عمل منهد
دین نتبع حق از قش ^۴ رسنه است	بار سادش ار قیل منهد

۱- چون هاء چهل را به احل دهم اهل خواهد شد

۲- مراد فلسفه است

۳- رحل آوای درا

۴- قش : سستی

سپار است مانند سان الحق بضمان الصدق و فصيده بی تشریح آن فارسی و رسائل دیگر و تعلقات و مختصرات و دیوان شعر». در امام السعده آمده است که در گزین اقران لوکری در مبدان حکمت الحامی (حمام) و ان کوشک و الواسطی بوده اند لیکن هیچکس نگردد او بر سنده اند. از مهمترین آثار لوکری بیان الحق اوست و او خود در آغاز آن آورده است که از سبحان فارابی و بوعلی و حکیمان دیگر استفاده کرده و در بیان حقایق از بطویل سخن باز ایستاده و در همان حال از ذکر لوازم امور سر باز نبرده است. سان الحق در پنج بخش است: ۱) مطلق در نه فن وسی و هشت مقاله که در حصص مآخوذ است از کتاب الشفا ۲) طبیعات در هشت فن و ۳۵ مقاله که مستخرجی است از شفا ۳) الهیات در یک فن و ده مقاله و پنجاه و چهار فصل ۴) بخشی در مسائل علمی از علم مابعدالطبیعه که در حکم اسرار است ۵) فصول منتخب از رساله الاحیاء در پنج باب. نسخه محصری از این کتاب در حروک کتب اهدائی آقای سید محمد بشکوه کتابخانه دانشگاه تهران، موجود است ۲

از شاگردان معروف لوکری یکی قطب الزمان محمد بن ابوطاهر طوسی مروزی بود. پدر وی از حکام فرای مرو و مادرش حواری و خود حکمی کامل در احراء علوم حکمت و صاحب خاطری و فاد بود. در آثار کارش مورد توجه و ریر نصرالدین ظهیر الاسلام بهاءالدوله کافی الملک، عس حراسان، ابوالقاسم محمود بن ابی تویه (۴۶۶-۵۱۳) بود لیکن بعد محروم و محتاج ماند. ابوطاهر طوسی در شوال سال ۵۳۹ بعد از بیماری فلج در شهر سرخس در گذشت ۳. از شاگردان قطب الزمان ابوطاهر طوسی ابوالفتح بن ابوسعید قندورچی است که در آثار علویه و علم حیوان بصانفی داست ۴

دیگر از شاگردان ابوالعباس لوکری مجد الافاضل قاضی عیدالرزاق ترکمی بود که مخصوصاً در فن هندسه مشهور بود و اکثر کتب ابوعلی سنا را از حفظ داشت و در بحار طیب و حساب تدریس میکرده

۱- مستفاد از تعلیقات تمة صواب الحکمه چاپ لاهور ص ۲۰۴

۲- رجوع شود به فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۳ بخش ۱ ص ۱۶۲-۶۵

۳- تمة صواب الحکمه ص ۱۲۲-۱۲۳

۴- ایضاً ص ۱۲۳-۱۲۴

۵- ایضاً ص ۱۲۴-۱۲۵

علم دین پیشب آورد و آنکه کفر باشد سخن بفرحاشش..

در شعر عربی این عهد نیز شطایر این دشناسها بفلاسفه باز مسجوریم و برای نمونه چند بیت از ابوالحسن محمد بن احمد بن حنبل الکافی الاندلسی رحاله معروف (۵۴۱-۶۱۴) در اسباجا نقل میشود:

فَدَّ طَهَّرْتُ فِي عَصْرِنَا مَرْتَهُ
طَهَّرْتُهَا سَوْماً عَلَى الْعَصْرِ
لَا يَقْتَدِي فِي الدِّينِ إِلَّا بِنَا
سَنَ اسِّ سِاسَا وَ اَوْ بَصَرِ

يَا وَحْشَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ مَرَفَةٍ
نَبَأَ عَلِمَ أَنْفُسَهَا بِالسَّوْمَةِ
وَدَّ بَدَتْ دِينَ الْهَدْيِ حَلَمَهَا
وَأَدْعَتْ الْحِكْمَةَ وَالْفَلَسَفَةَ

صَلَّتْ بِأَفْعَالِهَا الشُّنْعَةَ
طَائِفَةٌ عَنْ هَدْيِ الشَّرِيعَةِ
لَسْتُ بِرِي فاعْلًا حَكَمًا
يَعْمَلُ شَيْئًا سِوَى الطَّبْعَةِ

با همه مشکلاتی که برای مشعلین بحکمت در این دوره حکمای مشهور و خود داشت هنوز بار مانده حوزه های تعلیمی و فلسفه دار دوره پس در این عصر مشاهده میشود و حکمایی که بقالاسان مشیر ناعلم کلام آسخته بود مشاهده میشوند. نخستین حکما و فلاسفه این عهد کسانی بوده اند که در حوزه تعلیم ساگردان ابن سنا تربیت شدند. از بزرگترین این فیلسوفان یکی ابوالعباس فصل بن محمد لوکری مروزی است، از لوکر در کمار رود مرو، که از شاهیر حکمای عهد خود و عربی چندین ساردانشمندان و فلسفه دانان قرن ششم بوده است. وی شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد ابوعلی بن سینا بوده. بهمنی گوید: «بوسیله ابوالعباس علوم حکمت در حراسان انتشار یافت و او باحراء علوم حکمت عالم بوده است و دیده وی در پیری نابینا شد و او در ناحیه مرو از حامدان حلیل و از ارباب بیویات بود. ویرا بصانف

- ۱- نقل از مقدمه رحله ابن جریر طبع بغداد سنة ۱۳۵۶ هـ، ۱۹۳۷ م.
- ۲- درباره لوکر رجوع شود به معجم البلدان یاقوت در ذیل همین نام.
- ۳- تنمة صواب الحکمة ص ۱۲۰

از مشهورترین حکما و فلاسفه ایران در اوایل این دوره حجة الحق حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام (- الخیامی) النیسابوری بوده است. وی حکم و ریاضی دان و مسح بررگ عهد خویش بود لکن امروز بیشتر او را بعنوان یک شاعر امصاد زبان فارسی می‌شناسند و بهمن سبب شرح احوال او را در رسره شاعران خواهم آورد. وفات او در ۵۰۹ یا ۵۱۷ هـ اتفاق افتاد^۱. حمام باآثار ابن سنا علی خاطر سار دانش و بهی او را در اجراء علوم حکمت بلو ابوعلی داسنه است^۲ با این فرق که در تعلیم و نصیف بقول بهی حب داس و نعهده با ساید چندان بدین دو کار سلی نشان نمی‌داد. از آثار فلسفی او رسالانی در طبعات و رسالدهی در «وجود» و رساله‌نی در «کون و تکلیف» و رساله‌نی در حر و وجود و رساله‌نی در عراح است که از همه سحی در دست داریم. وی حطه العراء ابوعلی را بر فارسی ترجمه کرده که سح آن موجود است حمام آناری در ریاضات بر دارد که بعد از این ذکر خواهد شد.

فیلسوف و پرشک بررگ و معروف دیگری که در این عهد سهرت داشت او حمدالرحمان ابوالبرکات هبة الله بن علی بن ملک البلمدی یا البغدادی (م ۵۴۷) صاحب کتابهای مسهور المعبر و کتاب النفس و کتاب التفسیر است و کونا این کتاب احمر تفسیر کتاب النفس ارسطو باشد وی ابتدا بر دین یهود بود ولی در حنگ زمان التفسیر شد بالله حله با سلطان مسعود سلجوقی با سار بواي مسعود درآمد و از بیم او قول اسلام کرد^۳. ابوالبرکات هم‌چنانکه فلا گفته ایم از مخالفان بررگ ابوعلی بود. علاءالدوله برابری علی بن فرابز بهادشاه دیلمی برد که از اعقاب علاءالدوله کاکویه بوده، به ابوالبرکات اعتقاد بسیار داشته، و عاید او را تأییدی کرده است. این شاهزاده خود، ردی

۱- رجوع شود به مقاله «راجح احوال حکیم عمر خیام نیشابوری» بقلم مرحوم

عباس اقبال، مجله شرق ص ۴۶۶ بعد

۲- تهمه صوان الحکمة ص ۱۱۲

۳- درباره احوال او رجوع شود به تهمه صوان الحکمة ص ۱۵-۱۵۳ و ۱۱۰-۱۱۱

و مفتاح السعاده ح ۱ ص ۲۴۹-۲۵۰

دیگر از شاگردان مشهور ابوالعاس لوکری **شرف‌الزمان** (یا : شرف‌الدین) محمد بن یوسف الایلاقی^۱ بوده است که در مسائل بطری و عملی حکمت توانا بود و بصیفات بسیار پدید آورد مانند کتاب اللواح و کتاب دوس نامه و سلطان نامه و کتاب الحيوان و غيره . وی در حنگه قطوان که سال ۳۶ هـ اتفاق افتاد کشته شد . ایلاقی طوسی ماهر بود و درباره او نارسخن خواهیم گفت .

دیگر از شاگردان ابوالعاس لوکری فریدالدین عمر بن عیلان بلخی بود که پیش ازین دکر او را بمفصل آورده‌ام ، وی از تکلمن برگ حراسان و در مره محالغان شدیدالحن ابوعلی سما بود . ابن عیلان بحد کتاب خود اشاره می کند مانند حدود العالم ، التنبیه علی موبهات کتاب التسمیاء ، الموطئه للحطئه درد کراپرادانی برسطق اس سما . از میان اس کتب نسخه بی از حدود العالم در کتابخانه دانشگاه موحد است و پس ازین درباره آن سخن گفته‌ام و عجب در آنست که اس مرد با دست بعلم خود که داس سما میرسید با آن فلسوف برگ ار در خلاف درآمد و شدید درس حملات را بروی کرد . ابن عیلان خود اسناد فریدالدین داماد مشابوری بوده است که حواجه نصرالدین طوسی اشارات شیح را نزد او خواند

دیگر از شاگردان ابوالعاس لوکری عین‌الزمان حسن قطان مروزی پرشک و ریاضی‌دان و فلسوف مشهور است که بعد ازین درباره او سخن خواهیم گفت و دیگر امام الاجل ابوالمفتح اسعد بن محمد بن ابونصر المیهی است که در حکمت و خلاف و فقه شهرت داشت و چندی در نظامه بغداد مدرس کرد و هرگاه بغداد مدرس بود بمع اسمی درباره او صادر میشد بر آنکه « رُفِعَ اليَا حُصُورُ اسْعَدَالمِيهِي » . وفات او بعد از سال ۵۲۰ و یا در سال ۵۲۷ در همدان اتفاق افتاد^۲

۱- تهمه صوان الحکمة ص ۱۲۵-۱۲۶ ، کشف الطون بند ۱۲۶۶

۲- برای اطلاع از احوالش رجوع شود به وفات الاعیان ابن خلکان و معجم البلدان یاقوت و طبقات الشافعه سکی و تهمه صوان الحکمة ص ۱۳۶-۱۳۷ و حاشیه ص ۱۳۶ از همان کتاب

۶) حصر مادی (۷) پاره‌نی مسائل دشوار، نوشته و نقول خود خواسته است : بسبب اعتقادی که مردم باصابت نظریه‌علی داشتند بهترین مقولات نحاب و شعا و تعلیقات را برگزیدند و خطاهای او را در آن موارد اثبات کنند . ایرادات شهرستانی را حواجه بصیرالدین طوسی در کتاب مصارع المصارع جواب گفته است . وی در کتاب الملل والنحل بر شرح مشعی درباره فلاسفه و مبنای بطریقه‌های آنان آورده و بدین سبب کتاب او در عین آنکه یک کتاب کلامی است ارزش فلسفی بسیار دارد . بی‌هقی^۱ از مجلس مناظره‌بی که بدعوت امام ابوالحسن بن حمویه دانشمند بزرگ قرن پنجم میان او و شهرستانی با حضور چندین از افاضل نرنس یافته بود، سخن گفته و از فحواى سخن او صعب‌شهرستانی در بحث‌های فلسفی برمیآید .

در نیمه دوم قرن نهم هجری یکی از بزرگترین فلاسفه عالم در ایران ظهور کرد چنانکه تنها بوجود او میتوان قرن ششم را یکی از مهمترین ادوار تاریخ فلسفه شمار آورد . وی شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرك السهروردی فیلسوف بزرگ ابراست که سال ۵۴۹ در سهرورد ولادت یافت و سال ۵۸۷ در حلب بفرمان صلاح‌الدین ایوبی و تحریک متعصبین بقتل رسید . البته او را نباید با شهاب‌الدین عمر سهروردی عارف مشهور که پیش ازین دگر او را آورده ایم اسباه کرد . شهاب‌الدین یحیی سهروردی را عالتاً «شیخ اشراق» یا «المقتول» یا «شهید» پیرمینامند این فیلسوف بزرگوار حکم و اصول فقه را نزد شمع محمدالدین الجیلی استاد فخرالدین عمر راری در شهر مراغه آموخت و در علوم حکمی و فلسفی او حد زمان و سرآمد دوران گردید و نقوب دكاء و حدب ذهن و پاکدلی و نیک اندیشی بر بسیاری از حقائق راه جست و همین سبب او را « المؤید بالملکوت » لقب دادند و چون در بسیاری از موارد با قدما خلاف اندیشیده و علی‌الخصوص در اصطلاحات خودارالفاظ و اصطلاحات دینی زرنشی بسیار استفاده کرده است ، متعصبان قوم او را با الحاد متهم داشته و علماء حلب خون او را مباح شمردند صلاح‌الدین ایوبی فرمانروای مصر و شام فرمان داد او را بقتل رسانند و او در حبس سلطان در پندهم ماه ربیع سال ۵۸۷ حقه شد در حالی که از عمر او بیش از

فیلسوف و صاحب کتاب معتبری نام *مُهَجَّةُ التَّوْحِيدِ* بوده است. وی روری نظر حکیم عمر حمام را در نارهٔ محالفت آن فیلسوف با ابن‌سینا سؤال کرد. حمام گفت ابوالبرکات کلام ابن‌سینا را درمی‌یابد و رِسَّةٔ ادراک سخنان او را ندارد ناچه رسد باعراض در او و ایراد شکوک بر کلام آن اسناد^۱ لکن ملک علاءالدوله در این سخن سد حمام خرده گرفت و گفت: «مرد فیلسوف سخن عمر را با برهان رد می‌کند و حدلی سفته با وضع^۲»

دیگر از فلاسفه مشهور ابن عهد حکیم ابوسعید (یا: ابوسعید) محمد بن محمد الغانمی صاحب کتاب *مُراَصَةُ الطَّعْبَاتِ* است که ذکر آن در کتب پارسی ابن عهد خواهد آمد.

دیگر از فلاسفه فاضل رین الدین عمر بن سهلان الساوی است که معاصر سحر وارشادگردان سرف‌الربان محمد الایلافی بوده است. وی کتاب الشفا را استنساخ مسکرد و هر نسخه را بعد دیار سفروحت. آثار او کتاب المصائر المصیریة در منطق است که در سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ قمری در مطبعة امیریة بولاق طبع شد و کتاب التبصره و کتابی در حساب و چند کتاب دیگر. نهقی گوید من بخدایت او مبرسم و او را چون بحری مواج در علوم می‌دیدم. آثار فارسی او شرح رساله الطیر ابوعلی سینا و رساله السنجریه می‌کائنات‌العصریه را بعد ازین ذکر خواهیم کرد^۳

تاح الدین محمد بن عبدالکریم شارسقالی (م ۵۴۸) که ذکر او و آثارش پس ازین گذشته است، دارای دالعیانی در فلسفه و عقاید خاصی در حکمت بود. وی در کتاب المصاحح والایان و کتاب المصارعه بر بوعلی ناخته و بر آن اسناد خرده گرفته است. کتاب المصارعات را شهرستانی در هفت مسأله (۱) حصر اقسام وجود (۲) وجود واحد الوجود (۳) توحید واحد الوجود (۴) علم واحد الوجود (۵) حدوث عالم

۱- تلمه ص ۱۱۰

۲- انصافاً همان صفحه

۳- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ح ۱ ص ۲۲۹. تلمه صوان الحکمة متن و

حواشی ص ۱۲۷-۱۲۹ و ۲۰۵-۲۰۶

بحکیم مانی این فلسفه سهم عمده با امویوس و فلوطیوس و پوروریوس بوده است که فلسفه نوافلاطونی را تکمال رساندند.

بعد از آن دسته سرگتیرین فیلسوف نوافلاطونی در قرن چهارم میلادی ایاملسه‌خس^۱ (م ۳۳۰ یا ۳۳۳ میلادی) است که معتقد بحصول علم ارطریوس^۲ و شهود بوده است.

فلسفه نوافلاطونیان در عهد خسروانوشروان (۵۳۱-۵۷۹ م) بر اثر مهاجرت عده‌یی از فلسفه مدرسه‌آنی که از فلسف^۳ فیلسوف نوافلاطونی قرن پنجم میلادی ایجاد کرده بود، و درباره‌ی آنان قیلاً سخن گفته‌ایم^۴، در ایران پراکنده شد.

در حمله‌هایی که در حوزه علمی بغداد از آثار افلاطون و نوافلاطونیان به‌ریبی صورت گرفت وسیله‌حدیدی برای رواج فلسفه نوافلاطونی و اشراقی در ممالک اسلامی خاصه ایران گردید و همین مراثست که عده‌یی از مفکران خاصه شهاب الدین سهروردی رسید.

اما این فیلسوف نه‌از افلاطون و پیروان طریقه اومتاثر نبود بلکه چنانکه خود بارها اشاره کرده است، واریشترموارد آثار او برمیآید، از فلسفه سداول در ایران خاصه فلسفه سمایل عرفان که در طریقت زردشت دیده میشود، بهره‌استفاده کرد، و این طریقه همانست که سهروردی در آثار خود از آن به طریقه خسروانی تعبیر میکند. شهاب الدین در این امر مسکر بوده است بلکه بحسب استاد اشراقی او افلاطون هم در آنادسیا نسبت باقوال زردشت اظهار رعیت و سمایل مسکرد.

شاگرد شیخ اشراق یعنی شمس الدین محمد شهرزوری صاحب کتاب تاریخ الحکما در مقدمه‌یی که بر کتاب حکمه‌الاشراق سهروردی نوشته سرحی مفصل در این باب آورده است و ما خلاصه و فجوای آنرا، آنچه در بحث خود سودمند بدانیم، در اینجا نقل می‌کسم. وی سعادت را منوط بعلوم حقیقه میداند و علوم حقیقی را بر

۱- Jamblichos

۲- Proklos de Byzantion

۳- رجوع شود به ح ۱ از تاریخ ادبیات در ایران چاپ دوم ص ۱۰۰-۱۰۱

سی و هشت سال نگذشته بود^۱

شیخ اشراق آثار متعدد برهان پارسی و باری دارد. مهمترین آثار او سطوح- التلویحات و کتاب التلویحات، کتاب المفاوسات، کتاب المشارع والمطارحات، کتاب حکمه الاشراق، رساله فی اعتماد الحکما، قصه الغربه العربیه، آوار پرچهرئیل، رساله العسفی، لعب موران، صغیر سیمرع، برحمه رساله الطیران سیما، اللمحاب، الهیا کل النوریه، الاواح العمادیه، المداء والمعاد، طوارق الانوار، البارقات الالهیه، لوامع الانوار، روری باجماعت صوفیان، عقل سرخ، پر بنامه، یردان شهاب، فی حاله- الطمولیه، المقیحات فی الحکمه، وچندین کتاب و رساله دیگر است. از مجموع چهل و ده کتاب و رساله که شهر روری شیخ اشراق دست داده قسمت اعظم آنها هر یک با چند نسخه در دست است و قسمت مهمی بطبع رسیده است. از بیان این همه کتاب و رساله میسر است که همه معنی آنها که بواقع نماینده کمال و معرف گویای حکمت شیخ اشراق می‌تواند بود، چهار کتاب حکمه الاشراق، کتاب تلویحات، کتاب مقاومات و کتاب المشارع والمطارحات است.

شهاب الدین سهروردی بزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او تکمال رسد و بهمین سبب است که او را «شیخ اشراق» لقب داده‌اند. متناهی حکمت اشراق فلسفه افلاطون است که بعد از و در حوره علمی اسکندریه بوسیله نو افلاطونان پدید آمد و از راه آرسس باطریقه ارسطو و عقاید مدهی یهودی و نصرانی و مقالات فلاسفه مشهوری از مثل فلون یهودی^۲ و آوسوس ساکاس^۳ و شاگردان مشهور او فلوطین^۴ و لوبچس^۵ و اوریجین^۶ و فروریوس^۷ تکامل یافت در

۱- رجوع کنید به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۲۴۷-۲۴۹، مقدمه آقای هادی کرین

Henry Corbin بر مجموعه فی الحکمه الالهیه من مصنفات شهاب الدین السهروردی
استانبول ۱۹۴۵

۲- Philon d' Alexandrie (Philon le Juif)

۳- Ammonios Saccas

۴- Plotinos de Nikopolis

۵- Longin ۶- Origène

۷- Porphyrios (Alias Malchos) de Batanea ou de Tyron

شهرزوری میگوید بعضی از مستعدین که بحث صرف راضی بودند بر آن شدند که بحکم حقیقی، چنانکه ناند، راهجویدلیکن این کار دشوار بود و همواره طریق حکمت مسدود ماند تا کوکب سعادت بدرخشید، و صبح حکمت اراوق نفس بدید، و ابوار حقایق از محل بلند بظهور مولانا سلطان الحقیقه و مبتدی الطریقه ... المؤید بالملکوت والمحرط فی سلک عالم الحروب ... شهاب الملک والحق والدین ابوالفتح السهروردی، در حشیدن آغار نمود. و او شروع کرد باصلاح آنچه ناه شده و تجدید آنچه دور روزگار کهس ساخته بود وی بشدت نظرمداری از حکمای کهن و ساقصه ناکسانی که برد آنها پرداخته بودند، هم گماشت و در آن امر با بصرت و خبری که حاصل ریاضات لطیف و انبات صحیح نام بوده است عمل کرد زیرا او در هر دو حکمت کشفی و بحثی وارد و دارای اطلاع نام و سام بود و هیچکس در این دو مورد بدون نمی رسد.^۱

سمح اشراق خود در مقدمه بی کوباه که در حکمه الاسرار بوسه باطلاع خویش از طریقه مشائین اشاره می کند و میگوید که پس از تألیف کتاب انوارالدکر کتبی بر طریقه مشائین بوسه وقواعد آنان را در آن کتب ملحق کرده است و از آن جمله است مختصر موسوم به «التلویح باللوحیه والعرشیه» که مشتمل است بر قواعد بسیار که با جردی آن سی ارقواعد در آن ملحق شده است، و کتاب دیگری نام «اللمحاج» و حزآنها. دسته بی دیگر از کتب را در دوران صبا نوشته ام که هر طریقه بی دیگر است و آنچه در آنها آورده ام از راه فکر برای من حاصل شد بلکه حصول آن از راهی دیگر میسر گشت و بعد از آن برای اثبات آنچه در اندیشه من خطور کرده بود حاجت و دلیل جستجو کردم، و آنچه از «علم الانوار» و متعلقات آن آورده ام مبتنی است بر دوی امام الحکمة افلاطون و آنانکه اردوره پدر فیلسوفان هرس با زمان افلاطون از اساطین حکمت ظهور کردند، مانند انباذقلس و قباغورس و حزآنان؛ و بر همین روش ارقاعده

۱- مقدمه حکمه الاشراق از شهرزوری مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق تصحیح هاری کریس - تهران، ۱۳۳۱ ص ۵-۸. نقل باختصار والتقاط.

دو قسم میکند: دوقیة کشفه و یحیة بطریقه . مراد از علوم ذوقه کشفیه آن علمهاست که مبتنی بر معاینه معانی و محردات از راه کشف و شهود است نه از طریق فکر و تنظیم دلیل قیاسی یا نکار بردن تعریف حدی و رسمی ، بلکه از راه انوار اشراقیه متوالیه . کمتر کسی از حکماست که باین حکمت ذوقی رسیده باشد و این حکمت حر برای بعضی از افراد حکماء مثاله فاضل میسر نمیشود . و از آنجمله برخی از قدماء فلاسفه اند که رمان آنان بر ارسطو مقدم بود مانند « اعاثادیمون » و « هرمس » و « ابادقلس » و « فیثاغورس » و « سقراط » و « افلاطون » و دیگر فیلسوفان فاضل مدیم که امتهای مختلف بر فصل و بعدشان گواهی داده اند . ایمان که بر شمرده ایم اگرچه بیشتر نامور دوفیه بوجه مکرده اند ، لیکن از بحث هم خالی نوده اند بلکه آنانرا بحثها و بحریراب و اشاراتی است که ارسطو نیز بدانها توجیه داشته و گفته است حکمای کهن که بفلسفه واقعی آشنایی یافته اند اگرچه در بعضی از امور طبیعی دچار اشتباه شده اند ، لیکن در حل امور الهی کامیابی حاصل کردند .

دسته بی دیگر از اصحاب حکمت دوقیه فلاسفه متأخرند که حکمت دوفی در نزد آنان حداً ضعیف بود زیرا ارسطو طاللس آنانرا سرگرم بحث وسط مقال در رد و قبول پرسشها و پاسخها و امثال این ، که مانع از تحصیل امور دوقی است ، کرد بخصوص که حساب ریاست بر این مسائل افروخته شد . بعد از ایمان همواره بحث در حکمت ذوقی افزایش می یافت و دوفی بصعب میگرایید و در دوره قریب بماسیار کم شد . مراد شهروری از فلاسفه متأخر که حکمت ذوقی را بر اثر اشتغال بمقالات ارسطو ضعیف کردند ، حکمای نوافلاطونی اسکندریه و پیروان آنانند که در نزدیک کردن دوروش افلاطون و ارسطو کوشش بسیار کردند تا بجایی که این دو فیلسوف را که در بسیاری از موارد با یکدیگر مختلف بوده اند ، در بسی از مسائل بیکدیگر نزدیک نشان دادند ، و آیدگانی از قبیل ابونصر فارابی را چنان با اشتباه افکندند که بتألیف کسی در جمع بین رأی دو حکیم یونانی مصادرت کردند .

پیدا است که بر اثر توجیه نوافلاطونان بحث و اثبات و استدلال و تقویت این جنبه ، از توجیه آنان نسبت به دوفیات کاسه شد و همین کاهشی دوق است که گروهی از فلاسفه را ناندیشه نازگشت بطریقه قدما و از سرگرفتن آن روش متوجه کرد .

می‌دارد که این فلسفه متکی است بر سخنان حکمایی که پس از ارسطو می‌ریسته و در سخن خود علاوه بر بحث بذوی توحه داشته اند، حاصه افلاطون و استاد او سقراط، و چون فلسفه افلاطون متأثر از فلسفه ایران و یا نزدیک بدان بود، شیخ اشراق توحه باحوال حکمای ایرانی و استعاده از حکمت «شرقی» را نیز لازم شمرد و در این امر به سهار حکمای ایرانی متاثر شد بلکه از افکار بودا نیز در او آثار روشن و آشکاری بر جای ماند^۱ و در کتاب خود دیگر حکماء مشرق و حاصه حکماء ایرانی و بطریقه یوروپلین^۲ آنان بسیار اشاره می‌کند.

و رود در فلسفه شیخ اشراق و شرح آن فرصت بسیار می‌خواهد بجای که این محصر گنجایس آن را ندارد و جای آن کتبی است که در باربع فلسفه نوشته شود، در اینجا ذکر یک نکته که درسطور پیش تر آن اشاره شده است لازم بنظر می‌رسد و آن استعاده بسیار سه‌روردی است از حکمای قدیم ایران که حکمت آنان بیشتر حاصه دومی داشت باجنب و بطر. در این مورد استفاده می‌کند سه‌روردی از اصطلاحات ایرانی کرده قابل توحه است. اینگونه اصطلاحات او بیشتر در سبب سابعداالطبعه دیده می‌شود. برای آنکه در این مورد اندکی بیشتر عور کرده باشیم، خلاصه می‌ار بطریقه این فیلسوف را در سلسله اشراقات توری و ظهور او وجودی و در سبب و سبب آیهاد گرمی کنیم. وی می‌گوید: در صبح ارل ظهور و در فوی سلسله وجود، نور الانوار قرار دارد. نور عینی بالذات و قوم بظلمی که وجود هر موجودی و خود اتم و اکمل، و ظهور هر طاهری بظهور اعلی و اشرف، و حضور هر حاضری بحضور اسد و اقهر او است. حسین نائض از سرچشمه فص نور الانوار نور فاهر و حقیقت بسطی است که نور الاقرب با المورالعظم با «نهم» نام دارد. این نهم همان «وُهوین»^۳ یکی از امشاسپندان مزدیسناست. همان نهمی که نور فاهر اقرب است با نور الانوار حجابی نیست. نور اقرب عطمت و حلال نور الانوار را مساعده و نور الانوار بر او اشراق سماع می‌کند و از این سبب اصلی و اولی حاصل میان مشاهده و اشراق است که داب بسیط و مرشته مدسی

۱- برای مثال رجوع شود به حکمة الاشراق، از مجموعه مذکور ص ۲۱۷

شعری در باره نور و ظلمت که طریقه حکمای ایران مثل حاماسب^۱ و فرشاوشترا^۲ و بررگمهر و آنانکه پیشتر ارین فیلسوفان میریسته‌اند، نیز استفاده شد و این غیر از طریقه محوس و مانی و حر از مسائلی است که بشرک منجر میشود.

آنگاه شیخ اشراو تقسیم فلاسفه به «متألّهین» و «ناحثین» و آنانکه درمیانه این دو دسته واقعند، سپردارد و حلافت خداوند را در زمین خاص کسانی میداند که متوعل در تأله‌اند و از بحث در آنان اثری و حصری نیست شیخ اشراو ریاست واقعی را خاص این دسته میداند و میگوید مراد س از ریاست، چیرگی بر خلق نیست بلکه ممکن است امام متاله طاهرآ مکشوف و مستولی باشد و یا پوشیده و پنهان، و این همانست که مردم او را «قطب» مینامند. ریاست از آن قطب است اگرچه در عایب گمائی باشد ولی اگر اسور سیاست در دست او افتد عهد و رساله «نوری» خواهد بود و اگر ریاست دوران از دست او بیرون باشد طلعات علمه خواهد داشت. بهترین طالبان فلسفه عارِسدار، طالب تأله و بحث و بعد از و طالب تأله و بعد از و طالب بحث

شیخ اشراو مدعی است که کتاب حکمه الاشراو خود را برای طالبان تأله و بحث نوشته و گفته است که این کتاب برای ناحثی که در دیال تأله نسبت فراهم نیامده و ما در این کتاب حر با مجتهد متاله یا طالب تأله سخن نمی‌گوییم و کمترین درجه حواسده این کتاب ناید آن باشد که نارقّه الهی در او راه یافته و ورود این نارقّه برای او ملکه شده باشد و غیر از چنین کسی هیچکس از آن سودی نخواهد برد و آنکس که تنها بحث نظر دارد ناید بطریقه مسائین مراجعه کند زیرا آن طریقه برای بحث تنها استوار و حوسست. ما هم ناو درباره قواعد اشراویه بحثی نداریم زیرا کار اسراقیون بمطام نمی‌آید مگر با سوانح نوریه^۳.

آنچه از شهرروری و شیخ اشراو در باره این مبابی اولیه حکم اشراو نقل کرده ایم، بطر حکیم مقتول را در باره این طریقه روشن می‌کند و معلوم

۱- مرادفرش اوشترا Frašaoštra فیلسوف ایرانیست که نام او در اوستا آمده است

رجوع شود به ص ۵۳ و ۵۷ از حماسه سرایی در ایران چاپ دوم.

۲- حکمة الاشراق، از: مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراو، چاپ بهران، ۱۳۳۱

ص ۹-۱۳ نقل باختصار و التقاط.

با این کیفیت ملاحظه می شود که سهروردی همهٔ اساسپندان آپس ز رستی را که در حقیقت اقرب قوای محرومه نسبت با هور مردا هستند، در بعضی و سیمیه بر اسب ابوار فاهره که مؤثر در امور احسام و در ارح سروده می شوند، آورده است، و نه تنها این مورد بلکه از موارد مختلف دیگر مراتب اطلاع این فیلسوف بزرگ از اندیشه های ایران باستان آشکار است، و این امر می رساند که او در فلسفهٔ ذوقی خود ناچه حد فلسفهٔ ایرانمان نظر داشته است. بهسم موجودات بدو دستهٔ عالم ابوار و معوی و عالم عواسی بر رخی، خود تأثر او را از اندیشهٔ نوبی ایرانیان که در برد ریش بهمان بنس بیک (شپست-بی نو) و مین زشت (انگرتی نو) و در نرد، ابی بهمان اندیشهٔ نور و ظلمت درآمده است، کاملاً آشکار میسازد.

فیلسوف و متکلم با سردار دیگر که در آخر این عهد سزیسته امام فخرالدین رازی، ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسن بن علی طبرستانی رازی همه شافعی معروف به ابی الخطیب است، وی فرید عصر خود بوده و در علم کلام و عقولات از اهل زمان در گذشته و در فنون مختلف تألیفات مهم در جای نهاده است. از احتیاجات امام قدرب او در شکیک و حدل و وارد کردن ایرادات بر فلاسفهٔ مقدم بوده است چنانکه در دستور اصول مسلم فلسفی شک کرده و فیلسوفان دیگر باید حواحهٔ طوسی و قطب الدینی رازی و سر داماد و ملا صدرا را در سرگرم حواب دادن به شهادت های او بوده اند. نسبت همین قدرب در شکیک است که فخر رازی را «امام المشکیکین» لقب داده اند.

ولادت او سال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری و وفاتش سال ۶۰۶ در شهر هرات است. اماده است. از بعضی آثار امام در تفسیر و کلام پیس از بن سخن گفته ایم، از جمله آثارش شهر او در کلام کتاب نهایهٔ العمول، کتاب الاربعین، المطالب العابد، محصل افکار المتقدمین، البیان والمرها فی الرد علی اهل الریح والطعیان، المباحث العمادیه فی المطالب المعادیه، بهدب الدلائل و عنون المسائل، ارشاد المطار الی لطائف الاسرار،

دیگری نام نور فاهردوم و همچنین از تکرار این نسبت میان نور فاهردوم و نور قاهر اقربست که نور فاهر سوم و بهمن فاس انوار فاهره دیگر، نحوی که ناپکدیگر نسبت علی و معلولی داشته باشد، پدید میآیند. نورسایح از نورالانوار همانست که ایرانیان «خره» مینامیدند. تکرار این اصناف اشراقی و تسلط نوری و مهر ظهوریست که از نورالانوار و هر یک از انوار قاهرعالی، بغیر واسطه یا بواسطه، در نور فاهر سافل مضاعفاً اشراق و انعکاس انوار میشود و از مساسات و مشارکات مختلف و متکثر حاصل میان مشاهدات و اشراقات و انعکاسات بتراید سلسله طولی قواهر نوریست که عوالم دیگر مثالی و نفسانی و جسمانی بوجود میآید.

در قبال عالم انوار معنوی عالم «عواسی برزخی» قرار دارد. مراد از برزخ هیولی و احسام است که میان دو نور مجرد حاصل میشود. برزخ و هباب (اعراض) برزخی عاسی بالذات اند و از آنجهت که برزخ عین عس و محض طلسم است حتی با روال نوراز آن، در حد ذات خود نبوت تواند داشت این برزخها و هشتهای برزخی تحت تدبیر عقلی و اثر پروردگار نوع و نگهدار آنها اداره میشوند و هر یک از برارح طلسم یکی از انوار قاهر دانسته شده اند مانند آتش که دارای نور شریفه است، بعقیده ایرانیان طلسم اردیبهشت (= آشن و هشت^۲، اورت و هشت^۳) است و اردیبهشت بمنزله نور فاهر فیاضی برای آسایش و زمین (ارض) طلسم اسفندارمند (= شپت آرمیتی^۴) است و اسفندارمند نور فاهر کثیرالغایه بی نسبت بهد است. اسرداد (آیرباب^۵) رب النوع آب و آب طلسم آن، هورحش (= هورحش^۶ = حورشید) که نورشدیدالصوت، فاعل النهار، و فرمانروای آسمانست طلسم (حشروئری = شهرپور)^۷.

۱- یسی Xvarenangha یاخره، فره، فر

۲- Aša- vahīšta

۳- Urta- vahīšta

۴- Spenta- Armaiti

۵- Ameretāt

۶- Hvare-xšaeta

۷- Xšathra- vairya

بطویل و اطباء خودداری کرده و با نبحار و احصاء پرداخته لیکن هر جا که ایضاً موجب ابهام میسند از آن دوری گردید و قرار بر آن نهاد که مطالب را با سماع منطقی و معنوی آنها ذکر کند و اگر بسجده آنرا صحیح دانست باید و الا نقص نماید و آنگاه بدکر شکوک و اعتراضات خود بپردازد و اگر بواسطت حل نشای و حواب وافی برای آن شکوک و اعتراضات نیامورد، گاه در این ضمن امام فخر را گیرنده است تا مسائلی که مورد موافقت بود مخالفت کند و کلام جمهور را نقص نماید، وی در بوجه این عمل بدستگونه سخن گفته است که عاقل بر آنچه مألوف حلق است با هیچگامی که دلیلی قاطع در دست نداشته باشد اعتراض روا نمی دارد لیکن معاصران ما بدو دسسه اند، دسسه بی بصورتی که آینه را از سلف یافته اند باید حتماً مورد موافقت قرار دهد و کمترین مخالفت با اسلاف را از همه حجت مسموع بشمارند تا آنکه بپندارند که سلف بسبب بمتقدمین خود در بسیاری از موارد مخالفت کرده و بر کلام آنان اعتراض روا داشته اند و از تصریح این مسائل هم خودداری ننموده اند و اگر مخالفت سلف دور از صواب باشد آنان نیز در اعتراض بدستمدین خود مبدوح اند، دسته بی دیگر هم طریق بمریط پهموده و از اعتراضات ناوارد بدر علماء بررگ و حکماء نام آور خودداری ننموده اند و چس می بدارند که اگر با این بررگان خلاف ورزند در سلک آنان بشمرط خواهند شد در صورتیکه از این مخالفتها بنبهای خردی و نادانی و نقصان آنان ثابت و مدلل شده است، لیکن من که از عیب این هر دو اندیشه آگاهم از افراط و بمریط انصراف هسته و حد وسط را اختیار کرده ام یعنی اگر بواسطه قولی را از میان اقوال برگزینم و آنرا بدلخص و بتریر و اثبات کنم، بدستمدیهای آن رفقه، و اگر بوجه اشکال را ذکر کرده، و اصولی را که حد او بددرس آشکار ساخته و پیش از من کسی در نموده بود، بیان نموده ام. بنا بر این کتاب مباحث المسرفه بمضمون تمام مسائلی است که پیش از من آورده اند و مطالب بسیاری در اصول کلی و قواعد جمعی و بکنه های علمی و اسرار حکمی و سوالات و اعتراضات وارد و حوایهای لائح و واضحی درباره آنها زائد بر بیسیان دارد، مباحث المشرفیه را امام فخر بر سه قسم کرد که قسمت اول در مباحث وجود،

احیاء المسائل الجاریه ، بحصول الحق ، الزیاده والمعالجہ است .

امام فخر در علوم مختلف ارقسل طلسمات ونحو و فقه وحلاف وطب وعلم الفرائض
نیر آثاری دارد از قبیل السر المکنون و شرح اسماء الله الحسی در طلسمات ، شرح مفصل
رمحشری در نحو و شرح الوحز عرالی در فقه و شرح سطر الزید معری و شرح کلیات
قانون ابن سینا . وی کتانی در ذکر جمیع علوم عهد خویش دارد مشهور به «سنن» که
در باره آن بعد از این سخن خواهم گفت .

در فلسفه و حکمت نیز امام فخر را آثار متعددی است که از آن میان الملخص ، شرح
الاسرار ، شرح عیون الحکمه ، مباحث المشرقیه ، الهایه ، رساله روحیه را می توان
نام برد .

کتاب الملخص در منطق و فلسفه است امام در این کتاب مسائل طبعی و الهی
را با آمیختن روش فلسفه و مکالمین نوشته است . در منطق ملخص بعضی از سکوک
امام در مسائلی ارسطی و فضا و فاس و مادی برهان و ملاحظه میشود . امام فخر در
همین کتاب میگوید که من شبهه های خود را درباره مادی برهان در کتاب الهایه
آورده ام . امام فخر در کتاب الملخص مباحثی خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم با
آوردن شبهات در منطق ارسطو شکست وارد می آورد . در فسمت حکمت ملخص هم
امام فخر شبهه هایی چند خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم در آن کتاب سعی میکند
حکمت مسأله را با عقاید متکلمان در آمیزد .

در رساله روحیه که فارسی و مسلوب نام امام است ، کوشیده است که درده
فصل در ماهیت روح و اثبات حقیقت و بقا و مراد و بحلی ارواح و امثال این مسائل
سخن گوید .

بهترین اثر امام المشککین کتاب مباحث المشرقیه است . مباحث المشرقیه
در دو جلد نوشته شده و شامل مباحث طبعیات و الهیات است . امام فخر گفته است که
در این کتاب کتاب آنچه را که در کتب قدما دیده است ، آورده و در این باب از

محمد بن احمد است که در دنیای اسلامی بعد از خود اثر بارری دارد . ولادت او سال ۵۲۰ در قرطبه و وفاتش سال ۵۹۵ اتفاق افتاده است . وی دارای تألیفات متعدد در فلسفه و صاحب شروحی بر ارسطو و بلخیصانی از آثار او و جالیپوس و انوار و اطبا و ریاضون و فلاسفه دیگر قدیم است . از جمله این آثار است: *دقائق الفلاسفه*، *تفسیر مابعدالطبیعه ارسطو*، *شرح کتاب النفس ارسطو* . وی در جمع بین شریعت و حکمت و جمع بین عقاید مشائس و متکلمین بر آثاری دارد و در طب و اصول و فقه و ریاضیات بر آثار و شروح و بلخیصانی از وی در دست است^۱

در علوم ریاضی بنام و اثر چند استاد بزرگ در این عهد
علوم ریاضی نام میخوریم . ریاضیون و منجمان این عهد در دستگاه امرا و رجال اهمیت وافر خود را هور از دست نداده بودند و علماء دینی هم نتوانسته بودند تا مخالفهای فراوان خود با علوم، از عهدهٔ بس گیری از آنان بر آیند . بعضی از مؤلفین ریاضی این عهد آثار مشهور خود را بر زبان پارسی نوشته اند و این از اختصاصات این دوره است که تألیف کتب بر زبان پارسی در علوم مختلف مداول و معمول گردید . از جمله مؤلفان مشهور این عهد در مسائل مختلف ریاضی این دانشمندان را میتوان نام برد :

بهاء الدین ابوبکر محمد بن احمد بن ابی نصر الخرقی المروزی مسوب
 بخروار فرات مرو . وی به همراه اسیر حواری شاه سال ۵۳۶ بخوارزم رفت^۲ و تألیفات متعددی در تاریخ و جغرافیا و علوم ریاضی داشت و از آن جمله است کتاب *مستهی الادراک فی تقسیم الافلاک* که سمنی از آنرا *بالسوء* طبع رسانیده و کتاب دیگری از او در دست است بنام *التبصره فی علم الهیئه* که مختصری از کتاب مذکور است و ویدس^۳ آنرا ترجمه کرده است . وفات او را حاج خلیفه سال ۵۳۳ نوشته است و ابن بول باسخن

۱- الفلسفه الاسلامیه فی المغرب ص ۶۰-۱۳۲

۲- ابن الاثر حوادث سال ۵۳۶

۳- Nalino

۴- Wiedmann

و قسمت دوم در ذکر اقسام مکاتب، و قسمت سوم در الهیات است. در پایان کتاب اخیر با بی مستعمل بر سال ضرورت نبی و اختصاصات و شرایط او آورده است.

در دیل اس عنوان یاد آور میشویم، همچنانکه در مشرق ممالک اسلامی فلسفه در این عهد دچار بعصب متعصبان ولی در حال وجود و ادامه بود، در عرب نیز علی الخصوص در اندلس، رشد و تضحی بسیار داشت، و اردمروی در همین دوره بغداد از فیلسوفان بزرگ و نام آور در آن دیار بارسخویریم. از مشاهیر این فیلسوفان بکی ابن باجه^۱ ابوبکر محمد بن یحیی معروف به ابن الصائغ (م ۵۳۲) صاحب کتب و رسائل متعدد در منطق و فلسفه بوده است. بهمرین کتاب او «تدبر المتوحد» بود که از میان رفته است لکن خلاصه جامع و مفیدی را از آن در یکی از کتب عمری موسی الماریونی می یابیم، و رساله فی النفس، و رساله الانصال که در باب کیفیت اتصال انسانیت بعمل فعال، و چند رساله در منطق و غیره. علاوه بر این وی چند کتاب از ارسطو و افلورنوس و فارابی بترسرح کرده و بهر حال او را نخستین کسی از فیلسوفان مغرب دانسته اند که بواسطه است آثار فیلسوفان مشرق استعاده کند^۲

دیگر از فیلسوفان مغرب ابن طفیل ابوبکر محمد بن عبدالملک^۳ است. ولاد او در عنناطه ایماو افتاد و در آغار ابر بعلم طب بوجه دانش، سپس بفلسفه پرداخت و چندی نیز ساصت دولتی داشت. وفات او سال ۵۹۲ هجری ایماو امساد. وی کتب متعدد بسیار مهمی در فلسفه دارد ارقبل «اسرار الحکمه المشرفه» و کتبی در نفس و طب. شهرت ابن طفیل بیشتر به کتاب حی بن یقطان اوست که بحسب تأثیر رساله ابن سبها بهمن نام بوشه است^۴

فیلسوف بسیار مشهور عرب در عهد مورد مطالعه ما ابن رشد^۵ ابو الولید

۱- در لاتینی Avenpace

۲- الفلسفه الاسلامیه فی العرب، الدكتور محمد غلاب. طبع مصر ص ۲۷-۴۱

۳- در لاتینی Abu Bacer

۴- الفلسفه الاسلامیه فی العرب ص ۴۲-۵۹

۵- در لاتینی Averroes

الاسفراری و مسمون الحیث الواسطی و حرآنان . در تربت این رصد مال سیار خرج شد و با سال وفات ملک‌شاه یعنی ۴۸۵ دائر بود و بعد از وفات او متروک ماند.^۱ از آثار مشهور خنیا در علوم ریاضی و سایر علوم قریبه بان کتب و رسالات ذیل را باید نام برد:

رساله حر و معانی که مهمترین کتاب ریاضی حکیم است . این کتاب را نوکیله^۲ بزبان فرانسوی ترجمه کرده و بعد از فاصلانه بی در تاریخ علم ریاضی در اسلام بر آن بوسته و با مس عربی کتاب مذکور تطبیق رسانیده است .

رساله فی شرح ما اسکل من مصادر کتاب اقلیدس ، که مسجده بی از آن در کتابخانه لندن در هالاند موجود است .

رساله فی الاحمال لمعرفة مقداری الذهب و الفضة فی حجم مرکب منهما ، که مسجده بی از آن در کتابخانه گونا در آلمان محفوظ است و مقصود از آن بیان دستور ارزشمندی و برآزوی اوسب برای بعض اوزان اشیاء با واحد بوزن مخصوص هر یک است .
لوازم الامکنه، درباره فصول و علم الخیالات هوای بلاد و اقالیم^۳

رساله بی کوناه در حل یک مسئله جبری بوسیله تقطوع مخروطی . حیات در اس رساله نسبت و یک قسم معادلات جبری را شمرده و از کسانی که پیش از وی قسمی از انواع معادلات جبری رایانه بودند مانند ابو عبد الله محمد بن عسی الماهانی و ابو جعفر خازن حراسانی و ابویصر بن عراق، اسم برده است . از سخن حمام معلوم میشود که اریست و یک قسم معادلات جبری که او بر سر مرده است ریاضون پس از او بهایار زده قسم را حل کرده بودند و او ده قسم دیگر را وضع و حل کرد^۴.

ابوالحسن علی بن زید ایهیقهی مشهور به «انندی» و «فرید حراسان» (م ۵۶۵)

۱- کامل التواریخ حوادث سال ۴۶۷

۲- Ir Waepeke

۳- حواشی چهارمقاله چاپ لندن ص ۲۲-۲۲۱

۴- مقاله مرحوم عباس امین در باره حمام پیشابوری در مجله شرقی سال اول ص

این اثر که نقل کرده ایم سارگاریست . حرفی در دو کتاب مذکور خود از این هشتم در دهم افلاک پیروی کرده است . کتاب السیره حرفی را احمد بن عثمان بن صبح (م ۷۴۴) شرح کرد^۱

دیگر از مشاهیر ریاضون ابن عهد شرف الدین الطوسی ، مطهر بن محمد بن المطهر ، (م . ۶۰۹) محم و ریاضی دان مشهور است که اصلاحاتی در اصطلاحات انجام داده و شرح آن را در کتاب المسطح آورده است^۲ ، دیگر ابوالفتح عبدالرحمن المصنوع الخارنئی علام روسی بملوک ابو جعفر الخارن ، ریاضی دان و دانشمند مشهور قرن ستم است که در هشتاد و یکم سرآمد اهل زمان بود . مهمربن کتاب او « ریح السحری » یا « المعبر السحری » است که از آن نسخی در دست است و کتابی دیگر دارد بنام « مران الحکمه » دربارهٔ حل و اوزان^۳ ، ابوالعباس فصل بن محمد لوگری که ذکر او در شمار فلسوفان گذشته است ، با عبدالرحمن خارنئی و حمام و سمون واسطی و ابوحاتم اسفراری چنانکه خواهیم دید ریخی ترسب داده و از همکاران آن اسادان شمرده می شده است . حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم الحیامی (حمام) نیشابوری که ذکر او را در شمار شاعران این عهد خواهیم آورد از همکاران لوگری و خارنئی در تنظیم زیج مذکور بوده است .

این اثر در حوادث سال ۴۶۷ آورده است که در این سال نظام الملک و سلطان ملکناه جماعتی از بررگان مسجمن را گردآورد تا بپرویز رادر اول حمل مسخر ساختند و پیش ازین تاریخ پروز در سینهٔ برج حوت واقع بود و اس عمل سلطان بداء تفاویم شد . در همین سال رصدی برای سلطان ملکشاه برپا یافت و جماعتی از بررگان مسجمن در عمل آن شرکت کردند و از آن جمله بودند عمر بن ابراهیم الحیامی و ابوالمطهر

۱- رجوع شود به کشف الطول بند ۳۳۸-۳۳۹ ، تنحه صوان الحکمه ص ۱۰۳-۱۰۴

Aldo Miel, La Science arabe, Brill, 1939, p 150-152

۲- آلدومیلی ص ۱۰۲

۳- تنحه صوان الحکمه ص ۱۶۱-۱۶۲ ، آلدومیلی ص ۱۰۴

علم هیئت^۱ .

ریاضی دان بزرگ دیگران عهد ابوحاتم المظفر الاسفراری است که معاصر و همکار خنام و در علم هیئت و افعال و حمل مبحر بود و تصانیف بسیار در ریاضیات و آثار علویه داشت کار مهم او آن بود که میزان ارشمیدس را که از روی آن تمیز عیث و عیار امکان دارد ، بساحت و بحرانه سلطان مسجرداد لیکن «سعادة الخارن» حرا به دار سلطان که مردی نادرست بود اربیم آنکه حساب او آشکار میشود آن برار و را حرد کرد و چون ابوحاتم اربین معنی آگهی یافت از نادر در گدست . از کلام حارثی در فصل چهارم ارسران الحکمه که در سال ۵۱۵ تألف شده است چس مستفاد میشود که اسفزاری در آن سال در گدسته بود^۲

دیگر از ریاضیون بزرگ طهیرالدین ابوالمحامد محمد بن مسعود المسعودی الغزنوی است که در ریاضیات و ادب شهرت وافر داشت . وی کمایی داشت بنام احباء الحق که در آن راهی عمر از طریقه ارسطو نیس گرفت . بهمنربن اثر او کفایه المعلم است بفارسی . سایر اشاره بی که مؤلف در این کتاب کرده معلوم میشود که سال تألیف آن ۵۴۲ هجری بوده است . کتاب دیگری نیز از مسعودی بنام نافع النمره در هیئت در همی کتاب ذکر شده است . نافع النمره در شرح ثمره نطلبموس نوشته شد این دانشمند را کمایی دیگر بنام جهان دانش است در دیوان باب اول در باره املالک و باب دوم در باره زس ، حاج حلیفه این کتاب را بر حمة کتاب « الکفایه فی الهیئه » از مسعودی دانسته است کتاب دیگری مسعودی « در معروف عناصر و کائنات جو » نوشته شده است^۳

در طب ازین دوره چند اثر مشهور داریم که بهمنربن آنها

طب

بفارسی نویسه شده است . در اصول پزشکی علماء این عهد

۱- رجوع شود به نتمه صوان الحکمة ص ۱۵۵ . و محله شری بقالة قطان بروری

علم مرحوم عباس اقبال آشنایی ص ۵۳۰-۵۳۷

۲- نتمه ص ۱۱۹

۳- رجوع شود به نتمه صوان الحکمة ص ۱۴۹-۱۵۰ و حواشی آن ص ۲۰۷-۲۱۰

اکشف الطون دلیل کفایه التعلیم به ۱۴۹۷ و الکفایه فی الهیئه نند ۱۵۰۰

حکیم و ادیب مشهور ایران، از ریاضون بزرگ این عهدشمرده پیسنده است. یکی از استعراحات او را بر عبدالرحمن حارثی عرضه کردند و او بهی رادرفن استعراح طالع کامل و سرآمد دانست. بهی در اجراء حکم و علوم عقلی دست داشت و بر دی دوقی النظر و جامع الاطراف بود. کتاب سمنه صوان الحکمه او که بهصد تکمیل کتاب صوان الحکمه ابوسلمان سمنی سحسی نوشته، از اسهاب کتب در تاریخ حکما و علما و سنان کمال اطلاع و دقت این مرد بزرگ در کارهای علمی است. از جمله آثار ریاضی او کتاب معری است نام حوابع احکام النجوم^۱ در سه مجلد. این کتاب را بهی در عین انکار علم احکام نجوم بحواشش دوسان خود نوشت. از بهی عیرار سمنه و حوابع آثار متعدد دیگر نامی مانده است مانند تاریخ بهی، داب الاسباب، تفسیر نهج الملاعه. عیر ازین بهی را چندین اثر دیگر بر بوده است و از آنجمله است معرفه الکره و داب الحلق و الاضطربالاب - قواعد علوم الطب - مناهج الدرجات فی شرح کتاب النحاب - تسنه العلما علی نمونه المشبهین بالحکماء - عیراسن النفاس فی اصاب العلوم - امثله الاعمال النجومیه، و جزآنها.

ریاضی دان بزرگ دیگر این عهد عین الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی است. اصل او از بخارا بود و او خود سال ۴۶۵ در مرو ولادت یافت و تحصیلات علمی وی در خدمت ابوالعباس لوکری انجام شد و در مرو سی ریس با سال ۵۴۸ در قسطنطنیه عیران بدست آن وحشیان کشته شد. قطان از دانشمندان بزرگ عهد خود و در طب و علوم اوائل و ریاضات و ادبیات و علوم دینی سرآمد زمان خود بود ولی اشغال او بشیر تعلم طب بود و در مرو دکائی داشت و در آنجا بطبابت مشغول بوده است. قطان در عروض و انساب و طب بر بالهات متعدد داشت. مهمربین اثر ریاضی او کتاب «نیهان شناحب» است در

۱ - تمل صوان الحکمه ص ۱۶۲

۲ - سحی ارس کتاب در کتابخانههای دانشگاه و مدرسه عالی سپهسالار و کتابخانههای

دیگر موجود است. بهرست کتابخانه دانشگاه ص ۸۷۶-۸۷۸

و وفاتش بسال ۵۳۱ در مرو اتفاق افتاد . سید اسمعیل در علوم طبابت استاد بود . علم حدیث را از امام ابوالقاسم فسری فرا گرفت و علم طب را از ابن ابی الصادق بیاضی . غیر از آثار طبّی که از سید اسمعیل نام خواهیم برد او را کتب دیگر نیز در حکمت بوده است . اهمیت جرحانی در طب از دو جهت است اول آنکه او بعد از ابن سینا به حسن کسی است که در آثار خود همه مباحث علم طب را چنانکه در مایه اندیشیده اند ، با تحقیق و مطالعات حدید مورد مطالعه قرار داد و دیگر از آن باب که مهم ترین آثار طبی را در زبان فارسی پدید آورد و جمع مباحث مربوط به علم پزشکی را در آن کتب مورد بحث و جمیع قرارداد و بسیاری از اصطلاحات پارسی را در این علم که با آن عهد وجود داشت و ممکن بود بتدریج از میان برود در کتب خویش گرد آورد

البیهقی کتابهای : حقی علائی ، الطب الملوکی ، دخره ، اعراض ، یادگار ، کتابی در رد برفلاسه ، بدر یوم و لیل ، وصفت نامه ، را بدو نسبت داده است و علاوه بر این کتابهای دیگری را از فصل الذکره الاشرفیه فی الصبغة الطیبه ، کتاب فی القیاس ، کتاب فی التحلیل ، کتاب الحشّه ، زبد الطّب از و نام برده اند . از این کتب نسخی از کتابهای دخره و در حقه بی که مصنف از آن به عربی کرده است ، اعراض ، یادگار ، حقی علائی ، زبد الطّب در دست است . درباره آثار فارسی سید اسمعیل پس ازین در ذکر کتب فارسی این عهد سخن خواهیم گفت ۱

کتاب دخره خوارزمساهی که سید اسمعیل آنرا بسال ۵۰۴ بنام قطب الدین محمد بن انوسکن خوارزمشاه به فارسی نوشته از زمان تألیف پیعده همواره جزو ارکان کتب

۱- برای اطلاع از احوال و آثار سید اسمعیل جرحانی رجوع شود به : نعمة صوان

الحکمة ص ۱۷۲-۱۷۶ و حواشی آن ص ۲۱۶-۲۱۹ ، معجم البلدان ج ۲ ص ۵۴ ، تاریخ طبرستان ابن اسمعیل ج ۱ ص ۱۳۷ ، تاریخ گزیده ص ۸۰۲ . فهرست نسخ فارسی سورة

برتانیای آلف روس ص ۶۶ ، چهارمقاله ص ۲۳۷-۲۳۸ ، کشف الظنون ج ۱ بند ۸۲۴-۸۲۵

E. Browne, Arablian Medicine, p 98-100

Brokelmann, Geschichte der Arabischen Litteratur, V 1, p 487

فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۲ بخش ۲ تألیف آقای دانش پژوه ص ۷۵۵-۷۶۲

از آنچه در اواخر دوره مقدم، خاصه بوسیله این سینا انجام شده بود، پیس بر نرفته‌اند
 لکن اهمیت آنان و علی‌الخصوص سید اسمعیل جرجانی در آنست که تألیفات اساسی مهمی
 بزبان پارسی در این علم بوجود آورده و از راه ضبط بسیاری از اصطلاحات طبی فارسی
 متداول در آن زبان خدمتی شگرف بزبان پارسی کرده‌اند.

از مشاهیر اطباء این زبان یکی شرف‌الزمان محمد ایلاقی فلسوف و پزشک
 نام آور آغاز قرن ششم، شاگرد بهمنیارس مرزبان شاگرد ابن سینا است که سال
 ۵۳۶ در جنگ فطوان کشته شد. کتاب مهم او در پزشکی «المصول الایلاقیه» است
 در کتاب علم طب. این کتاب از روی کتاب اول قانون تلخیص و تنظیم شده و نظر
 بااهمیتی که حاصل کرده بود شروح متعدد بر آن نوشته‌اند.

دیگر از اطباء معروف این عهد ابن ابی‌الصادق ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی
 ابن ابی‌الصادق النسابوری ملقب به قراط‌الثانی است. وفات او در سده دوم قرن پنجم
 و گویا در اواخر این قرن اتفاق افتاده است. وی استاد سید اسمعیل جرجانی بود و
 کتاب شرح فصول اقراط که از جمله بهترین شروح این کتاب ساخته شده از او موجود
 است. دیگر از آثار او شرح مسائل حین است که آن نیز در دست است و حر این دو کتاب
 آثار دیگری نیز در علم پزشکی داشته است.

شاگرد ابن ابی‌الصادق یعنی سید اسمعیل جرجانی، الامیرالسید الاسلام
 ربیع‌الدین اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی المصطفی، سرگترین
 پزشک قرن ششم و کسی است که بقول السیثقی علم طب و سائر علوم را با بصایف
 خود احیاء کرد. مدتی از عمر این استاد در خراسان و چندی در حواریزم در خدمت
 قطب‌الدین محمد و پسرش اسرخر از شاه گذشت. ولادت او سال ۴۳۴ در جرجان

۱- کشف‌الطنون ص ۱۲۶۶-۱۲۶۷

۲- رجوع شود به تنمة صوان‌الحکمة ص ۱۰۷ و حاشیه آن - کشف‌الطنون و ماخذ
 نگاری که در همان ماخذ ذکر شده است - فهرست کتابخانه دانشگاه ح ۳ بخش ۲ ص

۳- علوم ادبی

علوم ادبیه در عهد مورد مطالعه ما بعلل و جهانی که قبلاً دیده ایم برقی و رواج بسیار داشت. از علل عمده این برقی و رواج یکی وجود مدارس متعدد در نواحی و بلاد مختلف ممالک اسلامی، علی الخصوص بغداد و شهرهای ایران و ماوراءالنهر بوده است. در این مراکز مختلف، بعلیم استادان بزرگ سرگرم تدریس بودند و بطور ناگهانی که علوم دینی و تشیع آن علوم ادبی عرب در سراسر این مدارس داشته است، همه بعلمین در این مراکز ناگهانی علوم ادبی سرگرم بوده اند. علت دیگر وجود وسائل تحصیل علوم ادبی و دینی از قبیل کتابخانهها و موقوفات بسیار بر طالبان علم در غالب نواحی و سبب دیگر وجود مشوقان متعدد برای علمای ادب عربی ارسان سلاطین و وزراء و رؤسا بوده است. بدین علل و جهات شماره کسانی که سرگرم علوم ادبیه عرب بوده اند، حد و شماری ندارد و در غالب بلاد اسلامی علی الخصوص در ایران در هر جا و در هر زمان بسیاری از این علما باز میخوریم که سرگرم کار و مطالعه و تصنیف و تألیف در رشته خود بوده اند. اما روش کار در علوم ادبیه همانست که در اوایل قرن پنجم معمول شده بود و ما در مجلد اول این کتاب در آن باره سخن گفته ایم. در علم لغت سری که در قرن چهارم و پنجم میان اصحاب علوم لسانی متداول شده بود، یعنی تنظیم لغات سایر قواعد اشتقاق، همچنان ادامه داشت. در این دوره بدون لغات سایر دو روش معمول و معاد میان لغویان اسلامی متداول بود، یعنی روشی که مبتنی است بر تنظیم الفاظ بنا بر حروف نهجی و ذکر معانی آنها، و روشی دیگر که مبتنی است بر تنظیم لغات از لحاظ معانی آنها مانند طریقه پی کسه زمخشری در تنظیم لغات از قسم اسماء کتاب مقدمه الادب اتخاذ کرد و یا طریقه پی که مطرزی در تنظیم لغات از بحث معانی بهی در کتاب المغرب داشت. از اخصاصات دیگر کتب لغت در این عهد آنست که بعضی از آنها شامل تفسیر لغات بزبان پارسی است. این دسته از کتب حاوی بسیاری از لغات پارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده است.

طبی سمرده به‌سند است چنانکه آنرا در جزو کتب مهم بسائط طب از قسطنطین سده‌عشر
حالیوس و حاوی محمد رگریا و قانون ابن سینا و کتاب المائنه ابوسهل مسیحی قرار
بهداده اند و هر که مستخواست در پزشکی ماهر شود میبایست یکی از آنها را بدف
خوانده باشد^۱ و همین حال را کتابهای مختصر حرجانی مانند اعراض و نادگار و
حمی علائی دانش^۲ اهمیت این کتابها از آن جهت است که مانند کتب بسیط و مختصر
طب که پیش ازین عهد عربی نوشته شده بود، جامع جمیع اصول طب بوده و
خواننده را از مطالعه بطائرحود عربی مستغنی مساحتها اند، بر اثر اهمیتی که دخیره
در عالم پزشکی پیدا کرد، بر حمله بی از آن عربی و سپس بر حمله دیگری سرکی
(بدست ابوالفصل محمد بن ادریس الدفیری م. ۹۸۲) صورت گرفت، دخیره در دواره
مجلد است که هر کتاب خود بحد باب و فصل تقسیم میشود و همه ابواب طب و
شریح و ادویه مفرد و مرکب را شامل است، سید اسماعیل خود در اواخر عمر کتاب
دخیره را عربی ترجمه کرد.

دانشمند بزرگ آخر قرن ششم امام فخرالدین رازی (م. ۶۰۶) که ذکر
او در شمار معسّرین و مکلمین و فقها و فلاسفه گذشته، و از بزرگترین دانشمندان
ایران در قرن ششم و آغار قرن هفتم بوده است، در طب برب تألیفاتی داشت و
از آن جمله است شرح بر کتاب القانون ابن سینا، امام فخر در مقدمه این شرح
علب اودام خود را بر گزارش کلیات قانون، اشتمال آنرا بر نکات دشوار و محتاج
بوصح دانسته است.

عبر اریان که بر شمرده ایم پزشکان متعدد دیگر در این عهد سز سسه اند و
حتی غالب ریاضی دانان و فلسوفان که پیش ازین ذکر آنان آمده در طب دارای
اطلاعات و تألیفات بوده اند مانند ابوالبرکات وایلافی و مسعودی و خیاسی و دیگران
و حتی کسانی از آن میان مانند امام قطان مروزی اعاشه خود را بر اشتعال بمعالجات
مستصر می داشتند.

دانشین وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان هر یکی «۱».

دیگر آثار لغوی او یکی «کتاب فوائی» است که آنها از عربی به پارسی است و قصد مؤلف از تألیف این کتاب آن بود که از کلمات مشکل باری آنچه را که در قوای بکار می‌آید با درست حروف آخر آنها به پارسی گزارش کند، و فاعله‌هایی را که «پارسی بود و آسان» در این کتاب یاد نکرد «۲»

دیگر از لغویان بزرگ این عهد ابو عبد الله حسین بن احمد زورانی است که در لغت و نحو و عربی از جمله معاریف عصر خود بود. وفات او سال ۸۶۶ هجری است. آثار او در لغت کتاب المصاادر است و شرح سعة معارفه و بر حمان القرآن، و در بابی کتاب المصاادر را بهایر نظم ابواب منظم نموده و شرح لغوی هر مصدر را به فارسی داده است «۳»

از لغویان معروف دیگر در این دوره محمود بن عمر القاضی الزلیجی السنجری است. اثر مشهور وی مذهب الاسماء فی مرتب الحروف والاشياء است شامل بر اسمائی از لغت عرب و ترجمه فارسی آنها. در تألیف این کتاب بها هر ذکر مؤلف از کتب دیگر لغت اسمعاده شده است مانند السامی فی الاسمانی مدانی و دستور المعة نظری والاسمی فی الاسماء معمدی. این کتاب درست و هست باب بدوین و در آخر آن نابی در ذکر اسماء متفرقه افروده شده است «۴»

ابن الاثیر جزیری «۵»، ابوالسعادات مجدالدین بهارک بن محمد بن عبدالکریم (۵۴۴ - ۶۰۶) برادر ابن الاثیر ابوالحسن عزالدين علی صاحب کمال البوارح، از جمله دانشمندان بزرگ قرن ششم و صاحب اطلاعات وسیع در فقه و حدیث و

۱- فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷-۲۴۹

۲- ایضاً ص ۲۵۰-۲۵۱

۳- رجوع شود به کشف الطیون دیل نام المصاادر بند ۳، ۱۷۰- فهرست کتابخانه مدرسه

سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۲-۲۸۴

۴- رجوع شود به فهرست کتابخانه سپهسالار، تألیف آقای ابن یوسف شراری

ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۷

۵- منسوب به «حریره ابن عمر» نزدیک موصل بر کاردجله

از حمله علماء بزرگ لغت در این عهد بدیع الزمان ابو عبد الله حسین بن ابراهیم نطنزی (م. ۴۹۷ تا ۴۹۹) است. وی ارادندای بزرگ زمان و ساعری دواللسان بوده و از آثار مهم او «دستوراللعه» است. نام اصلی این کتاب «کتاب الخلاص» است و ساعری در توصیف آن گفته است:

کتاب الخلاص کتاب نه خلاص النطنزی يوم الحساب

در بسیاری از موارد این کتاب لغات عربی به پارسی گردانده شده است. دستور

اللعه نه بسبب و هسب کتاب و هر کتاب بدوازده باب منقسم گردیده است.

ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد المیدانی النیسابوری ادیب و لغوی بزرگ ایران در قرن پنجم و آغار قرن ششم به سبب کتب مشهور خود حاصه کتاب الامثال، و کتاب السامی فی الاسامی معروف است. وفات او بسال ۵۱۸ اتفاق افتاد. پسر ابوالفضل ممدانی یعنی سعید بن احمد المیدانی که پدرش السامی را بنام او السعیدی نامیده است، کتابی در اسامی دارد بنام الاسامی فی الاسماء. حاح خلیفه میگوید سعید این کتاب را از روی السامی فی الاسامی که تألیف پدر اوست در دست داده است. وفات سعید بن احمد ممدانی سال ۵۳۹ اتفاق افتاده است.

دیگر از معاریف لغویان این عهد ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی از علماء قرن ششم هجری معاصر قلیح ارسلان بن مسعود (۵۵۹-۵۸۸) از سلاحه روم است. فلسفی مؤلفات متعدد به پارسی و نازی داشته و از آن بهان کتابی دارد بنام قانون الادب از عربی به پارسی. اس کتاب علاوه بر شرح لغات سه فصل در آخر دارد یکی «در داستان نامهای بزرگان و شعرای عرب از مرد ورن» و دوم «در معرفت بنیاد مصادر و اوراسش که از هر بانی مصدر بر چند وزن حاصل شود» و سوم «اندر

۱- برای اطلاع از احوال نطنزی و دستوراللعه او رجوع شود به: الاسباب سمعانی

ص ۶۴- معجم البلدان چاپ لاهرنک ج ۴ ص ۷۹۳- کشف الطنون بند ۷۵۴- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ح ۲ ص ۱۷۶- ۱۸

۲- کشف الطنون بند ۹۷۴- وفيات الاعیان چاپ مصر ح ۱ ص ۶۵- بفتح السعاده

ج ۱ ص ۱۰۷ ۳- کشف الطنون بند ۹۰

البیهقی معروف به: **بوجعفر ك مفری بیهقی** (۴۷۰-۵۴۴) است که از فقهاء معروف نسابور و در تفسر و لعب و ادب و قرائت صاحب اطلاع وافر بوده است و یاقوت کتابهای: **المحطدر** لغات قرآن، **یمابع اللغه** و **ناح المصادر** را از وی یاد کرده است. بیهقی تاج المصادر را از عربی فارسی در گراس معانی مصادر عربی خصوصاً مصادر قرآن نوشته است. از این کتاب سحی در دست است و نیکار در هندوستان طبع رسیده^۱.

امام ابو الفتح مطرزی خوارزمی، ناصر بن ابی العکرم عبدالسید بن علی (۵۳۸-۶۱۰) از فهای حمی و از نجاب و ادبا و لغویان بزرگ ایران در این عهد است. کتاب مشهور او **در لعب «المعرب فی لغة الفقه»** است. در این کتاب لغات عربیة مستعمل در برد فها ضبط شده است. این خلکان گفته است که **المعرب** اختصاص به حنفیه دارد. مطرزی کتاب مفصل بتری از **المعرب** تألیف کرد نام «المعرب» که در حقیقت در شرح **المعرب** است. مطرزی در علوم ادبی اطلاع نام داسه و در اصول عقاید معتزلی مذهب بوده و او را حاشین رمخسری دانسته اند^۲.

دیگر از کتبی که در لغات فقه نوشته شده کتاب **طلبه الطلبة**^۳ است از **نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد نسفی** (۴۶۲-۵۳۸) است. این کتاب نیز در الفاطی که در کتب فقه حنفیه آمده است نوشته شد. **نجم الدین نسفی** کتب دیگری مانند «المطوبه فی الخلافات» و «القند فی علماء سمرقند» و غیره تألیف کرد^۴. سمعانی عدد تصانیف او را نزدیک به صد دانسته است.

در صرف و نحو نیز در این دوره کتب متعدد با همان روشی که در اواخر

۱- معجم الادبا ح ۴ ص ۴۹ - کشف الطون سد ۲۶۹ - فهرست کتابخانه دانشگاه ح ۲

تألیف آقای منروی ص ۳۳۸ - ۳۳۹

۲- ولبان الاعیان ح ۲ ص ۲۲۳-۲۲۴ / کشف الطون سد ۱۷۴۷-۱۷۴۸ / فهرست

کتابخانه دارالعلوم اسلامیة پشاور تألیف عبدالرحیم مولوی قاضی، طبع پشاور ص ۲۴۸-

۲۴۹ / معراج السعاده ح ۱ ص ۱۰۸

۳- الطلبة نکسر اللام باطلته من شیء

۴- معراج السعاده ح ۱ ص ۱۰۸-۱۰۹

اصول و ادب بوده است وی کتاب مهمی در ذکر لغات عربیه حدیث دارد نام «النهایه فی غریب الحدیث» در چهار مجلد که آنرا نهایه اللغة نیز می‌نامند و چند بار طبع رسیده. ویراکت دیگری در ادب و اصول و حدیث و تفسیر نیز بوده است مانند کتاب الانصاف در تفسیر، و کتاب المذیع در شرح فصول ابن دُهان، و کتاب الشافی در شرح مسند امام شافعی، و کتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول^۱

علامه جلاله زمرخشی، ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد الحواری الریمخشی (۴۶۷-۵۳۸) منسوب به زمرخوارزم، استاد بزرگ در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علوم بلاغی است وی امام عصر خود و مورد احترام فضلا و علما و محل توجه دانشمندان زمان بوده است. علم اشتهاور او به حارالله است که مدنی محاور کعبه بود، وی در اعتماد معتزله و متظاهر باین مذهب بود و خود را ابوالقاسم المعتزلی می‌نامید.

از آثار او کتاب «الکشاف فی تفسیر القرآن» را قبلاً نام برده ایم، علاوه بر این تألیفات بسیار در نحو و صرف و علوم بلاغت و حدیث و تفسیر و فنون دیگر دارد. از آثار او در لغت مقدمه الادب، اساس الملاحه، المسعصی در امثال عرب، کتاب سوانیر الامثال، شرح لاسمه العرب، الفائق در غریب الحدیث را می‌توان نام برد. کتاب مقدمه الادب را ریمخشی برای اسزخوارزمشاه در پنج باب نوشت: باب اول در اسماء، باب دوم در افعال، باب سوم در حروف، باب چهارم در نصریف اسماء، باب پنجم در نصریف افعال. مقدمه الادب از باب اشتمال بر لغات کهنه فارسی ارزش بسیار دارد و دادا کتاب معبر و بسیار مورد توجه است^۲.

از جمله علماء بزرگ این عهد در لغت ابو جعفر احمد بن علی بن محمد المظفری

۱- درباره ابن اثیر صاحب النهایه رجوع شود به کشف الطنون ج ۲ بند ۱۹۸۹ / و باب الاعیان چاپ مصر ح ۱ ص ۶۲۸-۶۲۹ / کامل الثواریح حوادث سال ۶۰۶ / مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۹-۱۱۰
۲- و نیات الاعیان چاپ مصر ح ۲ ص ۱۱۹-۱۲۳ / کشف الطنون بند ۱۷۹۸ / مفتاح السعاده ج ۱ ص ۹

الحوار رسی، ابو محمد محمد الدین القاسم بن الحسین (م. ۶۱۷) و شرح محمد بن سعد الاناجی المروزی (م. ۶۰۹) بنام المحصل و شروح متعدد دیگر^۱.
دیگر از کتب مهم نحو که در همین عهد تألیف شده کتاب المصباح است از امام مطرزی که پس از این دربارهٔ او سخن گفته‌ایم. بر این کتاب نیز شروح متعدّد نگاشته‌اند^۲.

علوم بلاغی در عهد مورد مطالعه ما برای بلوغ و کمال رسید. پیش از این دوره اگرچه مصنفات و مطالعات بسیاری توسط ادبای اسلامی صورت گرفت لیکن آن مطالعات و تحقیقات منحصر به ایجاد صواب و قواعد مدوّنی در علوم بلاغی نگردید و این کار بعد مورد مطالعه ما موقوف شد.

برگزین دانشمند این عهد که بواسطه از عهده تألیف کتب معتبر در معانی و بیان برآید عبدالقاهر جانی است (م. ۴۷۴) که دو کتاب معبر او اسرار البلاغة و دلائل الاعجاز بخش کتبهای ترب و مدون در معانی و بیان شمرده میشوند و بسبب تألیف همین کتب مبسوط و مبسوط در علم معانی و بیان است که امام فخر رازی گفته است امام عبدالقاهر خرحانی قواعد علم معانی و بیان را استخراج و برهانها و حجت‌های آنرا مرتب کرد و در کشف حقائق آن کوشش فراوان نمود. امام فخر رازی این سخنان را در کتاب نهاية الایحاز فی علم السان آورده و بنها ایرادی که بر دو کتاب امام عبدالقاهر وارد داشته عاری بودن آنها از رعایت ترتیب فصول و ابواب است. امام فخر سعی کرد این نقص را در نهاية الایحاز اریب سرد.

علامه جلاله زمخشری فاضل بزرگ این دوره نیز در ضمن تألیفات متعدد خود چند کتاب در علوم ادبی دارد مانند اساس البلاغة، مسطاس، و محتاجات (در علم الاحادی) که علم الدین سخاوی آنرا در کتاب الدیاحی فی تفسیر الاحادی شرح کرده است.

۱- کشف الطول به ۱۷۷۴-۱۷۷۷، مفتاح السعادة ح ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹

۲- مفتاح السعادة ح ۱ ص ۱۵۵-۱۵۷، کشف الطول به ۱۷۰۸-۱۷۰۹

عهد مقدم معمول شده بود، تألیف گردیده است. غالب علماء ادب و علماء دینی این عهد که عاده^۱ مستطرف در علوم سرعیه و ادبیه بوده اند، کتبی در صرف و نحو یا شروحو بر کتب مقدم بر عهد خویش دارند. بر شمردن کتب صرف و نحو و بحثهای مختلفی که ادباء این عهد در این دو علم پیش گرفتند، سماسی در این وجیره مقدور نیست و اینجا فقط بدکر بعضی از کتب مهم بعنوان نمونه اکتفا میشود.

از جمله کتب مشهوره در این عهد کتاب الجمل معروف به «جرحانیه» است که محصری است در عهد از **عبدالقاهر جانی**، ابوبکر بن عبدالرحمن (م. ۴۷۱ یا ۴۷۴) از ادبای بزرگ قرن پنجم. دیگر آثار او کتاب المعنی در شرح انضاح ابوعلی فارسی و محصر المعنی بنام المقصد و کتاب العمده در صرف و شرح الجمل در توضیح کتاب الجمل است که پیش ازین ذکر کرده ایم. کتاب الجمل در پنج فصل است: اول در ذکر مقدمات، دوم در ذکر عوامل افعال، سوم در ذکر عوامل حروف، چهارم در عوامل اسماء. پنجم در اشیاء منفرده. غیر از شرح الجمل که جرحانی خود بر کتاب خویش نوشته شروح متعدد دیگری بر این کتاب برتب یافته است. از آن جمله است شرح ابن السید الطلیوسی ابومحمد عبدالله بن محمد (م. ۵۲۱) و شرح ابن خروف ابوالحسن علی بن محمد (م. ۶۱۹) و شرح احمد بن عبدالقوام الشریشی (م. ۶۱۶) و شروح متعدد دیگر.

علامه حارالله زمخشری که ذکر او گذشته است کتب معنری در علوم لسانی دارد که از همه آنها مهمتر کتاب المفصل، کتاب المؤلف، کتاب المودح است. کتاب المودح محصری از کتاب المفصل است که زمخشری خود در دست داده است. کتاب المفصل را زمخشری سال ۵۱۴ تألیف کرده و بزودی جزو کتب مشهور علم نحوشد چنانکه ادباء زمان آنرا در عایت حسن دانسته و بر آن شروح متعدد نگاشته اند و از آن جمله است شرح شیخ ابوالبقاء عکبری (م. ۶۱۰) موسوم بکتاب الانضاح. و شرح امام فخرالدین رازی (م. ۶۰۶) و شرح ابوالعباس احمد بن محمد المقدسی (م. ۶۳۸) و شروح سه گانه ابوالعباس احمد بن ابی نکر الخاورانی (م. ۶۲۰) و شرح صدر الافاضل

فصل پنجم

وضع ادبی ایران

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی

دوره مورد مطالعه ما یکی از ادوار سارمهم و ارزنده
ادب فارسی است. زبان و ادبیات فارسی در این دوره بحیو
شگفت‌آوری توسعه و رواج نامت . این امر معلول علتهایی
است که بعضی از آنها را دیلاً نام می‌ریم:

رواج و توسعه

ادب فارسی

۱- بر اثر مجاهداتی که از اواسط قرن سوم تا اواسط قرن پنجم بواسطه شاعران
و نویسندگان کوشا و بزرگ ماوراءالنهر و خراسان و سمنان در شعر و نثر فارسی شده
بود، اساس ادب فارسی با استواری تمام نهاده شد، و معذبات لفظی و معنوی برای بیان
مقاصد و مفاهیم مختلف در الفاظ مطوم و مشهور برای شاعران و نویسندگان دوره بعد
بمحو اتم و اکمل فراهم گشت.

۲- تعدد امرا و حاندانهای بزرگ و رجال برومند در این دوره وسیله بسیار
بزرگی برای فزونی عدد شاعران و نویسندگان بود.

این امرا و حاندانها و رجال، داشتن مردان فاضل و نویسندگان و شاعران را در دستگاه
خود ارجحانه لوایم رسانست و بدانستند و بنا بر رسمی که در تمدن اسلامی جریان داشت،
هر یک سعی میکردند که دستگاه آنان را این حیث بردستگاههای دیگر برتری داشته
باشد و همین امر خود باعث تشویق مردم بحصول علم و ادب و برتر در علوم و ادبیات
شده و شاعران و نویسندگان پیشماری پدید آورده بود که احصاء آنان و آثارشان واقعاً

از جمله مهمترین علماء علوم بلاغت و ادب در این دوره علامه سراج الدین ابویقوب یوسف سگاکي خوارزمی (۵۵۵-۶۲۶) صاحب مفتاح العلوم است. وی در انواع علوم خاصه علوم ادبیه و علی الاخص علوم بلاغی مبحر بود. کتاب معتبر او مفتاح العلوم است در دوازده علم از علوم ادبیه. این کتاب بر اثر اهمیت دسار خود بارها شرح شده است.^۱

در همین عهد تألیف و تدوین کتبی در علوم بلاغی بران پارسی مرمعمول بوده است. در اوایل این دوره کتاب مشهوری بنام ترجمان البلاغة در بعضی از مباحث معانی و بدائی و بدیعی بران پارسی تألیف شده است. مؤلف این کتاب محمد بن عمر الرادویانی در اواخر قرن پنجم مریسته است و از کتاب او نسخه پی ساریح ۵۱۷ هجری در دست است که آقای احمد آتش استاد دانشگاه استاسول آرا سال ۱۹۴۹ بطبع رسانده اند. درباره ارزش ادبی این کتاب بعد ازین سخن خواهیم گفت.

با توجه بهمین کتاب کتاب پر ارزش دیگری در اواخر قرن ششم بدست رشیدالدین وطواط محمد عمری کاتب بلخی بنام حدائق السحری دقایق الشعر تألیف شده است و آنها در بعضی از مباحث معانی و بدائی و بدیعی فارسی است. درباره این کتاب هم بعد ازین سخن خواهیم داشت.

۱ - کشف الطنون به ۱۷۶۲ - ۱۷۶۸ . مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۶۳ پیله

دارای احصایات نازیه‌یست که مفصل دیل مان می‌کسم :

۱- بر اثر حروح شعر و نثر فارسی دری از محیط محدودی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت ، و رواج آن در عراق و آذربایجان و سایر نواحی ، لغات و ترکیبات متعددی از لهجات محلی دیگر ایران وارد لهجه دری شد . این امر وسیله قاطعی برای توسعه زبان فارسی دری گردید و لغات و ترکیبات و تعسرات نازه‌یی را که دافون پنجم سابقه بداست در آن وارد کرد . طبعاً بر اثر انتقال لهجه دری از مشرق ایران بسایر نواحی ، بعضی از کلمات و لغات مشرق که در نواحی جدید معمول نموده ، اندک اندک فراموش شد و پنداست که این امر ریانی در رگ برای ادب فارسی داشت و بعد از حمله مغول و ویرانی ماوراءالنهر و خراسان و انقطاع مردم ایران از آثار شاعران قرن چهارم و پنجم ، و حالی شدن نواحی شرقی را مرا کر فعال ادبی این حال سست هویدا و آشکار شد .

۲- دومین موضوع قابل ذکر در زبان فارسی دوره‌یی که مطالعه می‌کسم ، آموزش روز افزون آداب نامه‌ر داب و مرکبات عربی ، این آموزش باسر بدرجی از اوایل این دوره تا اواخر این عهد جریان داشت . در آغاز این دوره رسوخ لغات و کلمات عربی در زبان فارسی کمتر از اواسط این عهد و در اواسط این دوره اندکتر از اواخر آن یعنی مهارن حمله مغول است .

از علل مهم این آموزش نکاتی آن بوده است که در نتیجه تحصیل غالب ساعران و نویسندگان زمان در مدارس ، همه آنان با زبان و ادب عربی آشنایی نزدیکی داشتند زیرا هم‌چنانکه گفتیم در مدارس این عهد آموخن دو علم جائز و مجاز بود : نخست علوم دینی و دوم علوم ادبی که بمنزله مقدمه آن علوم سمیده میشد . بهمین علت است که در عهد مورد مطالعه ما غالب آنها و محدثین از ادباء نامی زمان در زبان عربی بوده‌اند . علاوه بر این سایر مطالعات علمی و ادبی ساعران و ادیبان هم‌زمان عربی بوده است و این امر خود بطبیعت مانه اعساد و آشنایی شدید آنان با زبان عربی و افراط در استفاده از مفردات و ترکیبات و تعبیرات آن زبان می‌سود .

دشوار است .

۳- در اثر مباحث عربنویان و سلاجه و لسكر كشيهای آنان زبان فارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آنسوی رود سند و ناحیه پنجاب را بتدریج در بر سطره خود در آورد و این ناحیه بسیار وسیع البته برای پروراندن شاعران و نویسندگان استعداد بیشتری از محیط محدود سابق داشت .

۴- در این دوره تفصیلی که خواهیم دید مراکز ادبی فارسی فقط منحصر بمشروی ایران نبود بلکه در نواحی دیگری از قبیل عراق و آذربایجان مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود همس مراکز جدید خود وسیله ظهور شاعران و نویسندگان بزرگ تاریخی شد .

۵- نهضتی که از اوایل قرن پنجم توسط علما و متكلمین معرله و دانشمندیانی از قبیل ابوریحان و ابوعلی سینا و شاگردان او در نألب کتب علمی زبان فارسی ایجاد شده بود، در این عهد با شدت بیشتری ادامه یافت و این امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی زبان فارسی گردید، و این خود وسیله جدیدی برای توسعه دایره ادب فارسی شد .

۶- از اوایل این دوره شعر و نثر فارسی برای ارساد مردم در جاهایها و در آثار صوفیه رسوخ کرد . در تمام محالین سماع و وعظ و ارساد و در غالب و نردیک تمام کتب عرفانی و منظومهای صوفیانه که در ایران آن عهد بوجود آمد زبان ساده فارسی بحوی که مورد فهم همگان باشد، بکار رفته است . بدین ترتیب ادب فارسی که تا آن وقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود، در میان عامه مردم راه یافت و آثار دلپذیر عرفا طالبان بسیار یافت و این هم یکی از علل بزرگ توسعه و رواج ادب فارسی گردید . خلاصه کلام آنکه « دوره مطالعه ما از دوره‌های نادر تاریخ ایران برای ترویج زبان و ادب فارسی شمرده میشود و از این حیث قابل توجه است .

در این دوره زبان فارسی یعنی لهجه دری که از اواسط قرن

سوم لهجه رسمی و ادبی ایران شده بود، نسبت بدوره قبل

زبان فارسی

۳- آمهرش زبان فارسی بالعبا ترکی . چنانکه در ساحت متقدم ملاحظه کرده ایم، قرن پنجم و ششم دوره تسلط و نفوذ و ورود برکان رردپوس آسیای مرکزی در ایران است. این نفوذ از راه مهاجرهای حمعی قبایل و عشایر رردپوست بداخله ایران، و سکونت در بواهی مختلف صورت میگرفت. در آغاز قرن پنجم در ماوراءالنهر و شمال خراسان و اطراف ری و اصفهان و آذربایجان نام دسه های متعدد بر کمانان بر محوریم که در این بواهی سکونت گزیده بودند. این وضع نفوذ و ورود قبایل ترك در آغاز تسلط آنهاست، ناچار رسد بدوره ای که این وضع شدت نامی، یعنی از اواسط قرن سیم بعد که مهاجرهای عمده رردپوسانی از قبیل طوایف عز و حریح و فراحسانی و اسنال آنان بماوراءالنهر و ایران صورت گرفت.

از نتایج سیم تسلط قبایل و علمايان ترك و شکل دولتهای آنان در ایران یکی انتشار اصطلاحات نظامی و اجتماعی و اداری آنان و روح بعضی از مفردات لهجای ترکی و شیوع اسامی برکان در این سرزمین است. اگر بخواهیم ادبای و یا حمله ها و عبارانی را که در آنها کلمات ترکی بکار رفته و از شاعران و نویسندگان این دوره است، نقل کنیم سخن بدراستی کشد و در اینجا بها بدگر چند نمونه اکتفا میشود :

بن گرچه سوواکمک^۱ از آنان طمع کند کی مهرشده داسز و نغرا برافکند (خافانی)
 حردم یزک^۲ فرسند دونای خملتاسی ادم طلایه دارد نه یتای^۳ پاسبانی
 پسرای صرب^۴ همب نهرا صده بی چه لافم چه زید بیای پلان الجوی^۵ بر کمانی
 (نظامی)
 داندست معشعه این خوش و شای^۶ بعرن بنگه لولوی شب را هر سحر یغما دهد
 (جمال الدین محمد بن عبدالرزاق)

۱- سوواکمک : آب و نان

۲- ترك : مقدمه الحسن، قراول

۳- یتای : پاس و پاس داشتن و محافظت کردن

۴- الجوی : آلاچی، آلاچی

۵- و شای : علام مقبول و پسر ساده

۶- یغما : نام یکی از قبایل رردپوست، در اینجا : غارت

دومس علت بررگ آموش زبان فارسی نازبان عربی آن بود که یکی از شرایط بزرگ دبیری و ساعری چنانکه خواهیم دید در تمام قرن پنجم و ششم آشنایی شعرا با بسیاری ارمون ادبی عرب و احیاناً ارجحیت داسس قسمی از آنها بوده است. این امر خود وسیله جدیدی برای آشنایی نازبان عربی و خوگیری با ترکیبات و تعسرات و کلمات آن زبان و محاز داسس خود در کثرت استعمال آنها در آثار فارسی بوده است.

سوم آنکه زبان شعر ارباب احصاح شاعر ترکیبات دشواری در زبان افکار و مصامس و ایراد فوای خود بخود استعمال مقدار کثیری از کلمات عربی را ایجاب میکرد و ازین راه نیز بسیاری از مفردات و مرکبات غیر لازم عربی زبان فارسی راه جست.

چهارم آنکه بر اثر تقلید نویسندگان و سرسلان این زبان از مترسلان عربی زبان، مقداری از اصطلاحات و عبارات آنان مستقیماً بزبان فارسی راه جست و بسیاری از کلمات عربی را ناخود همراه آورد.

پنجمین علت این امر آنست که هر چه بر عمر اسلام در ایران گذشت نفوذ آن، و در نتیجه تأثیر همه متعلقات آن، که زبان عربی هم یکی از آنهاست، در ایران بشهرشد و این نفوذ بها منحصراً استعمال کلمات نمائد بلکه کارش با استفاده از قواعد دستور عرب هم کشید. مانند بکار بردن ورنهای جمع سالم و مکسر عربی در زبان فارسی که خلاف قاعده های دستور زبان فارسی است و هنوز هم همه گرفتار این غلطی، با راه دادن علامت تأنیف در آخر بسیاری از صفات و نظایر این احوال.

در نتیجه این عوامل در زبان فارسی قرن پنجم و ششم بسیاری از کلمات و ترکیبات و تعسرات عربی و گاه ناسانوس عربی راه جست و اندک اندک زبان فارسی را از حالتی که در آثار شاعران و نویسندگان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت، بیرون برد و با افترا ن عوامل دیگر باعث ایجاد لهجه جدیدی از زبان فارسی گردید و این لهجه همانست که در اشعار شعرای نیمه دوم قرن ششم و منشآت نویسندگان همس دوره و آغاز قرن هفتم و ادوار بعد از آن ملاحظه میکنیم که بس آن و لهجه فارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تفاوت عظیمی مشهود است.

۴- موضوع مهمی که در تاریخ زبان فارسی در این دوره باید مورد توجه و مطالعه قرار گیرد نشر زبان فارسی دری است در بیرون از نواحی ایرانی. این امر معلول بعضی از عللهای سیاسی و نظامی است. اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم اولیاء دولت بخاسه غزنوی که بمنوانستند از جانب مغرب کشور خود را توسعه دهند، مکوشیدند که اراضی وسیع و پر نعمتی را که در مشرق و جنوب شرقی ممالک آنان قرار داشت فراچنگ آورند، و آن سرزمین های آبادان عاریت داده است از ولایات اطراف رودخانه سند. در نتیجه مهاجرات متعدد که بواسطه امر ناصرالدین سکتکی و امیر محمود عربوی باین ناحیه صورت گرفت بسیاری از هندوان قبول اسلام کردند با تحت حکومت حکومت فارسی زبان عربوی درآمدند. پنداشت که دولت عربوی برای نگاهداری این سرزمین دمنه های بطاسی بر رگی از حراسانان و اهل مشرق برست سده و بسواهی معسوخه مسخر سده است چنانکه مسوان بمحقق گفت که اسلام داربان فارسی سرزمین سند و از آنجا بدیگر نواحی هندوستان راه یافت، و نه تنها زبان سیاسی و نظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. بعد از محمود چنانکه بدانیم حکومت عربوی همچنان در اراضی معسوخه هند برقرار ماند و حتی بعضی از این سلاطین کوشیدند با نواحی ناره پی از هندوستان را بر مسخرات و دیم عربوی سفرا پند. ایست که از اواسط قرن پنجم بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب و ولایهای نزدیک باین نواحی زبان فارسی رائج بوده و شاعرانی بدین زبان از بلاد آن حدود در میخواستند. بحسب ساعر برگ این نواحی مسعود بن سعد لاهوری است که چنانکه خواهیم دید از یک حاندان مهاجر ایرانی در لاهور متولد شد.

بعد از عربویان مسخرات آنان در هندوستان، بمصطفی که دیده ایم، بدست سلاطین غوری و ممالک آنان افتاد. همه این سلسله ها حاسی زبان فارسی بودند و علی الخصوص دسگاههای سلطنت ممالک غوری مانند قطب الدین ایبک و سلسله شمس و حلجه پناهگاه حاصی برای گرجتگان از برادر معولان گردید. بدین ترتیب زبان فارسی در یک دوره بمادی در هندوستان ریشه گرفت و از قرن هفتم بعد عده

ای ترك ماه چهره چه باشد اگر شمی آبی بحجره من و گویی: قبی گر كك؟^۱
(سوزنی)

در ادبایل دیل از دهخدای ابوالمعالی رازی چنداسم اراسامی فابل ردپوسب،
هنگام وصف غلامان ترك، دیده مسؤود. نام این فابل را بش ارس در همین کتاب
آورده‌ام.^۲

سروهایی همه را سج بحر حر و حس گل سایی همه را نجم ز یعما و نمار
اندرو ار عر و قفحای نك سهم دوس واندرو ار فی و كسماك مه مشك عدار
نارب ابن بجه تركان چه ساند که هست دیده مردم نظاره ارشان چو بهار^۳
کلمات دیگری ارسال بنا^۴، وچاپار^۴، آلا^۵ (اولاع، آلاع)^۵، بمعنی چاپار
و سوراچایار، و فلوورا^۶ بمعنی سواران محافظ لشکر، و آداس^۷ بمعنی همبام، و باش علامت
مسار کت در کلمات خلباش و خواحه باش، و الح ناریک^۸ بمعنی حاجب کسر (بر کت
ازالح بمعنی کسر، نار فارسی، نك، نك بر کی) و ناریک^۹ بمعنی حاجب، و سی ار
ایگونه کلمات در متون مسؤور این عهد بکار رفته است.

سیاری اراسامی در کی درانی دوره، از آنجا که نام غلامان اسار یافته و ساهاان
وسلاطس ترك نراد بود، در میان مردم متداول و معمول بند و بعضی از القاب اس دوره
که ساهاً عربی و گاه فارسی بود ار کلمات ترکی استجاب شده است مانند مسکربی
لقب حلال الدس پسر محمد حوارر مشاه و عورسانجی بمعنی عورشکن که لقب
رکن الدین پسر دیگر سلطان محمد بود، و بسیاری ارایگونه بر کسب و کلمات.

۱- قبی گر كك : مهمان سخواهی؟

۲- لئاب الالباب ح ۲ ص ۲۳۲-۲۳۳

۳- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۴

۴ و ۵- راحه الصدور ص ۳۸۲

۶- راحه الصدور ص ۱۷۳

۷- ایضاً ص ۲۷۹

۸- ایضاً ص ۳۹

۹- ایضاً ص ۳۶۵ و ۳۶۷

شرفی ابران از شعرای مشرق، افرایش ناف و خصوصاً در آذربایجان که لهجه ایرانی معروف به لهجه آذری در آنجا رایج بود، حوره ادبی مهمی برای ادیبان دری تشکیل شد. قدیمترین کسی که در بن سامان از شاعران خراسانی و ماوراءالنهری تقلید کرد، طبران بربری است که در دیوان پادشاهان روادی آذربایجان سرسمرده و در پیروی از روش استادان عهد سامانی واداع طریقه خاصی که بسی بر آن مسک بود، قدر و مهارت بسیار نشان داده است و بهمین سبب و نیز بسبب شهادت بسیار مخصری که بس نام ممدوح رودکی (نصر) و ممدوح طبران (ابونصر) وجود داشت اسعار آن دو بهم در آمیخت و موجب بروز اشتباهاتی گشت.

در همین اوان که اوصاف خراسان در اثر حمله سلجوقیان آشفته شده بود یکی از شاعران بزرگ خراسان یعنی اسدی طوسی دیوان خود را برک گفت و با دریاچان بهاحرب کرد و همانجا ماند تا در گذشت. اسدی طوسی تا آنکه لعاب و رس خود که بیشتر بقصد توصیح پاره‌یی از مسکلات لعاب دری نوشته شده است، برواح این لهجه در میان شاعران آذربایجان جاری کرد. وی در آغاز این کتاب نوشته است «... و عرض ما اندرین لعاب پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند» و در اینجا مراد از زبان پارسی لهجه دری تا پارسی دری است.

از اشاره‌یی هم که ناصر خسرو در سفرنامه خود درباره طبران دارد، معلوم میشود که شاعران نواحی سرون از خراسان و ماوراءالنهر در اوایل امر برای آسوحن زبان دری و در یافتن بعضی لعاب که خاص نواحی شرفی و لهجه دری بود و در دیگر لهجات وجود نداشت، دچار رحمت بودند و برای رفع اشکال خود چاره‌یی جز رجوع بشاعران و گویدگان شرفی نداشتند. ناصر خسرو میگوید: «... در تمر در طبران نام شاعری را دیدم، شعری مسک میگفت، اما زبان فارسی مسکو نمیدانست، پیش من آمد، دیوان مسحک و دیوان دقیقی را آورد، و پیش من خواند، و هر معنی که او را مسکل بود از من پرسید، تاو گفتم تاو سرح آن نوشت، و اسعار خود بر من خواند...»

بعد از قرن پنجم هجری دوره ظهور شعرای بزرگ آذربایجان فرا رسید و گویدگان

کثیری از شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی در آن سرزمین به‌طور ظهور کردند که در فصول مربوط دکر آنان خواهد آمد.

از اوایل دورهٔ سلاطین سلسلهٔ ارسلاطین غیر ایرانی یعنی سلسلهٔ های علامان با قایل برک‌نراد در حدود سام و آسای صغر بشکل شد. تمام این سلسله‌ها با تابعیت مستقیم از سلطنت مرکزی سلجوقی داشتند و با برپا شدن گان همین سلسله بوده‌اند، و چون چنانکه میدانیم، زبان رسمی دربار سلجوقی زبان فارسی بود، به همین سبب حکومت های تابع آنان در آسای صغر و شام و با حکومت های اناکان که در آن نواحی بشکل شد و سلسلهٔ بشر زبان فارسی در قلمرو حکومت خود شدید و ازینحاست که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم چندین ن ارمعارف نویسندگان فارسی در آن نواحی و خاصه در بلاد آسای صغر ظهور کردند.

هـ- علاوه بر رواج زبان فارسی در خارج از ایران، باید توجه اس نکته بود که لهجهٔ دری و ادبیات آن در داخلهٔ ایران نیز بدرج ازمشروع سایر نواحی بجای آورد. از اوایل قرن پنجم اندك اندك زبان دری در ولایات مرکزی و دیگر نواحی ایران گویندگانی پیدا کرد. نخستین ولایاتی که لهجهٔ دری در آنها رواج یافت گرگان و قوس وری بود. در گرگان لهجهٔ بی متعارف با لهجهٔ طبری و در قوس لهجهٔ بی بی لهجهٔ خراسانی و گرگانی وجود داشته است که هنوز هم دنبالهٔ آن در نواحی موجود و مسداول است و ما دربارهٔ آن لهجات پس ازین در مجلد اول از کتاب تاریخ ادبیات در ایران سخن گفته‌ایم. بحسب شاعر استادی که از ن ناحیه یعنی قوس آغاز سخنوری بر زبان دری کرد، سوچهری دامغانی است که در نیمهٔ اول قرن پنجم سرپست. در ولایت ری از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بدرج تعلد شاعران از شعرای خراسان و ماوراءالنهر آغاز شد و در همان حال که شاعران محلی مانند «سدا رازی» سرگرم سرانگی لهجهٔ رازی بوده‌اند، شاعرانی دیگر مانند منطقی و غصائری آغاز سخنوری با لهجهٔ دری کردند.

در دورهٔ مورد مطالعه ما علی‌الخصوص از قرن ششم تعلد شاعران ولایات غیر

۲- شعر پارسی و شاعران پارسی گوی

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

شعر فارسی در سده دوم قرن پنجم و قرن ششم با آغاز قرن
سبک شعر
هفتم از همه جهت در سرحل کمال و بیرون بسوع و بحول
بوده است. نخستین اثری که در شعر فارسی این عهد بتواند مورد توجه قرار گیرد
آنست که سبک شعر فارسی درین دوره در سیر تکاملی خاصی قرار گرفته بود.

در اوایل این عهد یعنی سده دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم، هنوز شعر فارسی
بحد تأثیر سبک دوره اول عزیزی قرار داشت و حتی گاه شاعرانی میسر میسرند که سبک
سامانی را احیاء کنند. از کسانی که دنباله سبک سامانی را در این عهد گرفتند یکی
ناصر بن خسرو قبادیانی بود که فصاید و اشعار او تمام معنی سخن شاعران اواخر قرن
چهارم را مباد میآورد. دیگر قطران سریرست که با بسع دیوانهای استادان عهد
سامانی در تعلید و تعقیب سبک آنان مهارت حاصل کرده بود. شاعرانی از قبیل لامعی
در تعقیب سبک شعرای دوره اول عربوی بطر داشتند، با این حال چه این شاعران
و چه گویندگان دیگر، همه در گفتار خود بحد تأثیر عوامل حدیدادبی و فکری، دارای
اینگاراب خاصی هستند که نشانه بارز تحول سبک در اشعار دوره آنان محسوب میشود.
مثلاً قطران ناآنکه زبان عهد سامانی را تقلید میکند با وارد کردن صایع در شعر بکنیم
خاصی را میگزیند و ناصر خسرو که بعهه تکلام کهن عهد سامانی را اختصاصاً اوست،
با آمیختن فلسفه در سخن خود و پیش گرفتن بحثها و افکار تازه بوجود سبک خاص و
طریقه حدیدی در شعر میگردد. و با مسعود سعد سلمان که در اواخر قرن پنجم روش
های شاعران آثار این قرن را نفع میگرد، در اثر اعتقاد بدنس خیال و داشتن کلمات
بسخت و در عین حال ساده سبکی کاملاً ممتاز که حد وسط سوه فرخی و عنصریست
ایجاد کرده است. در اوایل قرن ششم نیز هنوز بسع دیوانهای شاعران اوایل قرن
پنجم متداول بود، لیکن این امر از آوردن طریقه های حدید پیش گیری نمی کرد مثلاً
سنائی و معری که دیوانهای فرخی و عنصری را بسع میگردند هر یک شبهه پی خاص

استادی مانند ابوالعلاء گنجیه‌یی، قواسی گنجیه‌یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجیه‌یی، محمدرالدین سلفانی ظهور کردند که دوش از آنان یعنی خاقانی و نظامی در شمار بزرگترین گویندگان ایران محسوب شده‌اند. این گویندگان از حیث سبک کلام و روش فکر و شاعران نواحی دیگر تفاوت‌های عمده دارند و پشروان سبک خاصی در قصیده و مثنوی هستند و سبک بعضی از آنان مانند خاقانی و نظامی مدتها در ادبیات فارسی تأثیر داشته است.

در همان اوقات که سبک ادبی و لهجه دری در آذربایجان توسعه می‌یافت، در نواحی دیگر ایران مانند اصفهان و فارس هم حوزه‌های ادبی مهمی تشکیل می‌شد. درین حوزه‌ها هم لهجه دری برای ساعری در لهجه‌های محلی ترجیح داده می‌شد و بدین نحو در قرن پنجم و ششم، لهجه دری که سابقاً محصور نواحی مشرق بود، در سایر نواحی بر شاعران معسری بدست می‌آورد.

این نکته قابل ذکر است که گویندگان نواحی جدید هنگام استعمال لغات و ترکیبات دری تحت تأثیر مستقیم لهجات محلی خود نیز قرار می‌گرفتند، و از این راه در کلمات و لغات متعددی در زبان ادبی فارسی دری راه ناه و آنرا ناهدی از صورت نخستین دور کرد.

نکته قابل ذکر دیگر آنکه، سایر آنچه در مجلد اول از همین کتاب، هنگام ذکر لهجات ایرانی در چهار قرن اول هجری، دیده‌ایم، نمود زبان عربی در لهجات عربی ایران بیشتر از لهجات مشرق بود، و همین امر باعث شد که چون زبان فارسی دری بدست نواحی رسیده طبعاً تعداد محلی گویندگان، بیشتر از زبان عربی آمیخته شد و این خود یکی از علل واسطه افزایش نمود زبان عربی در زبان فارسی گردید.

بهر حال اگر چه اسمال لهجه دری از مشرق به غرب و رواج آن در نواحی جدید و سبیل فراموش شدن بسیاری از لغات و ترکیبات آن لهجه شد، لیکن با آوردن کلمات و تعصبات تازه در شعر و نظم فارسی به وسعت آن افزود و بزبان فارسی همایی نو بخشید.

اندکی بعد از این تاریخ شاهد نهضت تازه و پراهمی در دربار عربان شویم
و آن کوششهای شاعران این دربار در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است که
هریک سمال بروش حدید و خاص خود در شعر بوده‌اند مانند مسعود سعد، ابوالفرج
روبی، سنائی، سید حسن عزنوی و همعصران آنان یعنی شاه بورجا - سعد محمد ناصر -
مختاری - کافرک - روحانی - منی - سعدالدین بوکی .

اس شاعران عالماً در گویندگان بعد از خود مؤثر شدند و هر یک عده پی را در
دنیال خود راه انداختند ، مثلاً اثر ابوالفرج رونی مستقماً در دیوان ابوری شهود
است و سوره سنائی بدرجه پی از کمال ارباب حسنت که مطلقاً با شاعران پیش از و قابل
مقایسه نیست زیرا او زهد و وعظ و افکار صوفیانه و زاهدانه را با منطق حکیمانه در -
آمیخت و در قالب سخنان فصیح پر معنی و منسجم خود ریخت . این عوامل مختلف
درک سخن سنائی را در بعضی از موارد دشوار ساخته و باعث شده است که بر بعضی از
امام او سروحی نوشته شود ، منظومه های سنائی بخصوص منظومه سیرالعباد و
حدیقه الحقیقه دارای ایانی است که چرباطلاع کامل از حکمت و یک دوره علوم مذهبیه
و علوم معنوی عمر قابل حل است . روسی که سنائی در اسعار زاهدانه و عارفانه پیش
گرفت بعد از و مورد تقلید شاعران قرن ششم واقع شد و مانند آسب که استادان
بررگ قرن ششم برای نشئه نایب ساعر توانا میکوشیدند فصاید و غزلهای او را تقلید
کند و یا در همان راه که او وارد شده بود درآیند . مثلاً حافظانی که در قصاید و غزل
های خود نظر کامل سنائی دارد خود را حائس وی میدانند و میگویند :

چون فلک دور سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزد

و میکوشد مانند او در وعظ و اندرز وارد شود و بوحید و حکمت بگوید .

حمال الدین محمد بن عبدالرزاق هم در وعظ و اندرز یکی دیگر از پیروان سنائی
است که میکوشد همان لهجه ، همان افکار و حتی همان تعبیرات او را تقلید کند و همین
کار را هم نظامی در فصایدی که از و باقی مانده است دنبال کرده . در شاعرانی که
درجه کمتری از استادان دارند، مانند قوامی رازی هم اثر این تقلید، خاصه در قصاید

دارند که ناشیوة قدما معاوب دارد مخصوصاً سائی که بزودی از تعلد گذشگان انصراپ حسـت و در راه حدیدی افتاد که نکلی باطریقۀ پیشینان معاوب داشت .

سایر اس نمپوان بصور کرد که شاعران این دوره در اندیشۀ معسر سبک و روش گهار خود نمودند و همچنپن نمیتوان نحول زبان فارسی را در ان دوره که طبعاً منحـر بنعیر سبک شعر و نر شده بود، نادیده گرفت .

با توجه باپن معدمات دوره مورد مطالعۀ ما دوره نعمر سبک گویندگان است .

موضوع اسکار در سبک سحوری بعدی مورد نوحه و علائۀ شاعران بوده است که برخی از آنان بدین اسر اسارۀ صریح داشنه و سبب اسکار روش جدید در شاعری در معاصران و پیشسان معاخرت می کرده اند مثلاً حاقانی گفته است :

مرا سبوة خاص ناره است و داشت همان شبوة ناستان عنصری

مراد از سبوة ناستان شبوة دوره سامانی است که عنصری و همعصران او در دربار محمود مکمل آن بودند، لیکن آن شوه در فرن ششم دیگر نکار شاعرانی که با دفت فراوان خیال و اصرار در آوردن مصاسن دعی باریک در کلام مزین، خو گرفته بودند، نسامد و هر یک ار آنان دنبال طریقه نازیبی در شعر سگشت و خاقانی هم یکی ار آن دسه بود .

ساعر معاصر حاقانی یعنی نظامی هم دنبال آوردن طریقه بی ناره سبگشت و از پیکه عاریت دیگران را بپذیرفته بود خشود بود و میگفت :

عاریت کس نپذیرفهام آنچه دلم گفت بگو گمتهام

از اواسط فرن پنجم بعد چندین شاعر صاحب سبک داریم که هر یک بطریقـی در بنعمر سبوة ناستان کوشیده اند . نخصنن شاعر بزرگ وسط فرن پنجم فخرالدین اسعد گرگانی است که بارحمۀ و پس و راس از بهلوی بشعر فارسی نواست مکتب قابل توحهی در داسناسرایی ایجاد کید . این مکتب بعد از فخرالدین اسعد کاملاً مورد توجه گویندگان فرار گرفت و حتی بعضی از سمتهای داستان او عنناً در داسانهای بعدی تقلید شد .

صاحب سبک و استاد محسوب گردد و بهمن سبب است که شاعران معاصر او وی را استاد سخن خوانده اند مانند ابوری دران سب :

هم بدانگونه که استاد سخن عمعوی گفت حاك خون آلود ای ناد ناصفاهان بر
یکی از بر گریس علل اسفار عمعوی آنست که وی در فصاید خود راه تازه پی را
که عیار از وصف خیالات شاعر بجوی که نایها حسه حساب و حرکت و تکلم داده
شود ، پس گرفته بود . نمونه بی از این اوصاف رابع را میتوان در فصیه پی مطلع
دیل یاف :

حمال آن صم سر و قد سیم دس بخواب دوش یکی صوری نمودیم ...

اما معزی که ابوری از روی حقد و کسه خون دودبان را برگردن او افکنده
است ، در عین پیروی از سبک فرخی و عنصری ، در برخی از قصاید خودش استادی است
که صورتهای مختلف درمیدان ادب درآمده و همه وقت پرور بار گشته است . سخن
او گاه سادگی و سهولت شعر فرخی و گاه بدقت و باریک اندیشی عنصری و گاه نزدیک
بلخ و لهجه رمان او و مخلوط بلغات مختلف عربی و یا افکار جدید عرفانی و فلسفی است
و گویا این شاعر در پیش گرفتن راههای جدید بشیر دسالة کار دوشاعر مقدم بر خود
یعنی پدرش عبدالملک برهانی و ساعر عصر طغرل بیک لامعی حرحانی را گرفته باشد .
از چند قصیده لامعی تأثر میداد و از ادب عربی ، در دسالة کار منوچهری ، مستفاد است
و برهانی هم چنانکه از چند قطعه و بهت و خود او بر میآید ، علاوه وافر با استفاده های جدید
از زبان و ادب عربی و بکار بردن افکار و گاه اصطلاحات عرفانی در اسعار داشته است .
همس کارها را معزی نیز در بسیاری از قصائد خود کرده و این سبب بعضی از قصائد او
تکلی نازه و مستقل از نفوذ ساعرانی مانند فرخی و عنصری شده است .

این نامهای شاعران که تا کنون ذکر کرده ایم از باب نمونه و شاهد بود و گرنه
عالب آنان در عین تعلد از پیشینیان هر یک احصایابی دارند که دیگران فاقد آن بودند
و هر یک در سخن فارسی تغییری ایجاد کرده و بعد محسوس یا نامحسوس در تکمیل و
تجدید سبک سخن سهیم بوده اند ، لیکن همچک نتوانسته اند تا اندازه شاعران نسل دوم

وعط و اندرز نحوی آشکار است و بهر حال سائی ساعر متفکر و گوینده فحلی است که دوره بعد از خود را نابدنی تحت سطره و نفوذ خود داشت. این شاعر بها در قصیده و عرل سبک ناره و شیوه بی سامه بیاورده است بلکه در ایجاد مشو بهای عرفانی و اجتماعی هم موفق شده است که مکتب نازه بی ایجاد کند و مشو بهای او بعد از وی مورد تقلید بسیاری از گویندگان بررگ قرار گیرد و حتی شاعرانی از قبیل بطائی در بحر الاسرار و عطار و مولوی در مشو بهای حکمی و عرفانی خود دساله کار اس استاد را گرفته اند و روش او را با تغییرات و انتکارات خود تکمیل کردند.

در همان حال که این گویندگان هر یک به نحوی سرگرم ایجاد و وسهای ناره خود بودند عده بی از شاعران دیگر قرن پنجم و اوایل قرن ششم می کوشیدند که سبک گفتار آثار دوره عرفوی را همچنان دسال کنند عاقل از آنکه سر جبری زمان و تحولات طبعی افکار در اشعار آنان حواه و ناحواه ایجاد نمیکند و شیوه آنانرا ناشعرا می مقدم متعاون میسازد. بهمن سبب بعضی با توجه به سمت اخیر کلام با شاعرانی که در اس ایام تقلید از گویندگان قدیم مشغول محوری بوده اند، مانند ازرقی و شهاب الدین عمعوی بخارانی و عثمان بخاری و معری همگی دارای سخن های ناره و افکار جدید و سبک سخن ممتاز از دوره پیشین یعنی دوره اول غزنوی هستند. از این میان مخصوصاً باید به خدمات ازرقی و عمعوی و معری توجه داشت.

ازرقی که دساله سبک عنصری را در شعر گرفته بود آنرا به مراحل جدیدی از کمال رسانیده و آماده آن ساخت که مقول شاعران و هادانی که در قرن ششم می آمدند، قرار گیرد. ازرقی گویا خط سرودن فصائد اکثراً نمیکرد و چنانکه در فصاید خود چندبار اشاره کرده است مشو بهایی در مسائل مختلف تنظیم در ستاورد.

اما عمعوی بخارانی با آنکه اشعار فراوانی از او نداریم می تواند سبب داشتن چند فصیده نازه که در آنها افکار جدید و ریمایی مبهای شعر قرار گرفته و شاعر برای بیان مقاصد خود در آنها زبان خاص خود یعنی زبانی را که همراه سببهات دقیق و اوصاف رابع نکار سرود، و مسئله بیان مقصود قرار داده است، در ادبیات فارسی شاعر بررگ و

ربانی را که در اواخر دوره سامانی یا اوایل دوره عرنوی در شعر از آن استفاده شده و کلمات عربی آن کمتر بوده است، بکار برید.

با توجه با این اصل ملاحظه میشود که انوری بحولی در شعر فارسی ایجاد کرد و مکتبی کاملاً نو آورد، لیکن با این حکم نباید تصور کرد که انوری و هواداران او تمام معنی در کار خود مبتکر بوده اند، بلکه مکتب روش ساعرائی محسوب میشود که در اوایل قرن سیم در دست شده و در اوایل آن قرن ساعری مکرده و غالباً با انوری و هم‌دورانان او معاصر بوده اند و ما ضمن بیان احوال ساعران این دوره نتوانیم تعداد درائات این قول بار میخوریم.

نکته دیگری که در شعر انوری و هم‌سکان او دیده میشود توجه به سار آسان آوردن معانی و مصامین دخی در اشعار است خواه در مدح و خواه در سایر موارد. این توجه باعث شده است که در اشعار این دسته از شعرا گاه بمعانی مبهمی بار خوریم و اشکال و ابهام معانی در بعضی از آن اشعار به حدی است که شرح آنها را ایجاب کرده و باعث شده است سروحی بر دیوان انوری (مانند شرح شادی آبادی) و شاعران دشوار-گوی دیگر نوشته شود.

نکته دیگری که در روش جدید مورد توجه است افراط شعر است در استفاده از افکار علمی و اصطلاحات و فصاحت و مطالب علوم مختلف، بی آنکه بصرفات شاعرانه کافی در آنها صورت گیرد. این امر گاه با استدلال عقلی چنانکه در کتب علمی مداول است منجر شد و شعر را ارحالتی که مورد انتظار است دور کرد و علاوه بر این سوجهات اشکال اشعار و صعوبت فهم آنها را در بسیاری از موارد فراهم آورد.

موضوع دیگر که در شعر نیمه دوم قرن سیم قابل توجه است علاقه شعرا بساحن عرلهای لطف و زیباست. عزل از قرن چهارم در شعر فارسی آغاز شده بود ولی انوری و هم‌سکان او سعی وافی در آوردن مضامین دخی در عزل بکار بردند و چون سبک آنان در سخن ساده و طبعی بوده است عرلهای ایشان لطف بیشتری چه در لفظ و چه در معنی پیدا کرد و این مکتب ناره در عزل از شاعرانی مانند انوری و سمائی

قرن سیم در حراسان و عراق و آذربایجان در بغیر سبک شعر فارسی مؤثر باشند. مانند آسب که با گدسب نمۀ اول قرن ششم، و بر اثر مجاهدات شاعران آن دوره، و تابعه‌رانی که بتدریج در زبان فارسی دری حاصل شده بود، سبب دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم را آستش شاعران و گویندگانی کرد که همه میبایست راه ناره خود را در شعر پهن گیرند و کلی ار راه پیشینان دور شوند. اینست که برای تحقیق در سبک شعر نیمۀ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم باید بحث خاص ناره‌پی در پیش گرفت.

بعد از شعرانی که در اوائل قرن ششم بر سبب شده و در اواسط آن قرن شاعری کرده‌اند، بوقت شاعرانی میرسد که در اواسط این قرن بر سبب یافته و در نیمۀ دوم قرن ششم شهرت حاصل نموده‌اند. این دسته از شاعران که در رأس آنان اوحداالدین انوری قرار دارد سبب سسارریادی بر زبان بحاطب و محاوره بوجه کردند و شعر را از روسی که شعرای دورۀ اول عربی و سلجوقی داشتند دور ساختند. انوری که بقدم این گروه سبب در اسعار خود نسبت سسارزیاد و محو شدیدی سسادگی شعر و روانی کلام بوجه کرد، مراد از روانی کلام در شعر انوری آست که او در سبب اعظم از آثار خود میکوشد تا شعر را تا همان لح سسارد که کلام عادی و ساده را در موع محاوره بر سبب میدهند و بهمین سبب بعضی از اسباب انوری حکم مکالمات عادی را پیدا کرده است سساد اینست که در دیوان او نظائر دارد:

با حرد گفتم کای عایب مفصود جهان	سسب چیزی که بر دیک بو آن مفصود است
گفت زین هر دو یکی حز که شهاب الدین است	گفتم آن دیگر گفتا حسن مودود است
گفتم اعلوطه مده این ز کجا باشد گفت	دوی عقل که هم شاهدو هم مشهود است

همین سبب از کلام عادی و لهجه معتاد رمان با نوری اجاره داد که سسثر از گذشته‌گان لغات عربی در اسعار خود بکار برد. این امر دلیل آن نست که انوری حواسه است در کلام خود تکلفی نماید یا اظهار علم کند بلکه غالب کلمات و برکیات عربی اسعار انوری از مقولۀ کلمات و برکیاتی است که در زبان فارسی آن دوره و یاد رکشب علمی معمول زمان رایج بود و حال آنکه شعرای پیش اروم میکوشیدند

از راه زبان ادبی صورت گرفته بود و بدینسان که وجود لغتها و برکتهای عربی در لهجه آذری لحن سخن شاعران آذربایجان را با شاعران مشرق متفاوت میساخته خاصه که ظهور شاعران آذربایجان معاصر بود با نمود و سطره ادب عربی در میان ادیبان و شاعران ایران و مجاز بودن آنان در استعمال بی حد و حساب کلمات و ترکیبات عربی، این علل و عوامل همگامی که بر عامل زبان افزوده میوند ایجاد وضع خاصی در ادب و افکار میسازد که آن وضع خاص را میتوان کاملاً در اشعار حاقانی و بطائی لایح و آشکار دید. نظامی و خاقانی هر دو در اشعار خود دارای افکار بسیار دقیق و باریک و اصرار فراوان بآوردن مضامین جدید و معانی نو و ترکیبات بدیع بی سابقه و ایراد لغات و ترکیبات عربی بسیار هستند و این عوامل باعث شده است که اشعار این دو استاد بزرگ بدون دقت در ریاضت و حتی گاه قطعاً از کلام آنان لایحل بماند. ایرادی که بعضی از ناقدان بر کلام خاقانی و نظامی وارد میکنند، و برخی از ترکیبات و تعبیرات آنان را غلط یا نارسا میپندارند، نکلی باطل است زیرا آنان که با لهجه دری آشنایی یافته اند میخواهند شعر شعرای آذربایجان را که با لهجه آذری حو گرفته و طبعاً همگام با ساعری معلوب عادت خود بوده اند، از دیده یک نگرار ایران خراسان یا ماوراءالنهر ببینند و تحلیل و تجزیه کنند و حال آنکه برای فهمیدن فکر و سخن نظامی و خاقانی اول باید لهجه آذری بدیم و محیط معنوی آذربایجان آن روز را بشناسیم و آنگاه درباره اشعار این دو استاد بزرگ اظهار عقیده کرد.

بر ککر ادبی مهم دیگری که در نیمه دوم قرن ششم در ایجاد نحوه خاص در شعر فارسی مؤثر بود حوره ادبی عراق است. از آن حوزه یعنی از شهرهایی از قبیل اصفهان و همدان و ری و بطایر آنها، شاعران و نویسندگان مشهوری در اواخر قرن ششم ظهور کردند که آنان سر در حدیث مسک اثر بسیار داشتند. از بزرگترین شاعران عراق حمادالدین محمد بن عبدالرزا اصفهانی است که مسک سخن او در آوردن ترکیبات جدید لفظی و استعمال لغات عربی و ایجاد مطالب و مضامین تازه در شعر باریکی دارد. نکته قابل ذکر در این مورد آنست که تکمیل و توسعه مکتب عراق

مروری و نظایر آنان شروع و بطهر فارسانی حتم شد و تکاملی که این عده در غزل ایجاد کرده‌اند باعث شد که در قرن هفتم شاعران بررگی در غزل ظهور کنند و این نوع از شعر فارسی را بعد از اعلای کمال برساند.

در همان حال که شاعران خراسان و مشرق مرگرم ایجاد سبک تازه خود بودند، در شمال عربی ایران یک دسته تازه از شعرا ظهور کرده بودند که کار آنان از هر جهت در ادب فارسی بازگی داشته است. این دسته عبارتند از شاعران معروف آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجوی، قوایی گنجوی، فلکی سروانی، حاقانی سروانی، نظامی گنجوی، محمدرالدین بلخانی.

شاعران اخیر الذکر بچند سبب سبک شعر فارسی را از آنجه در دیگر نواحی ایران و ناپس از آنان بوده است، متمایز ساخته‌اند. اول آن سبب که ناموقع ظهور آنان شعر فارسی مراحل از تحول را پیورده و سبک‌های نوی سحر شده بود و این شاعران میتوانند بر اثر کسانی از قبل ابوری و سنایی و نظامی اشان گام ببرد. دوم از آن جهت که زمان ظهور این شاعران مقارن بود با عهد ظهور شاعرانی در عراق که سبک آنان با سبک شاعران خراسان متفاوت بود و از جهت لفظ و معنی در طریقی دیگر سیر میکرد و طبعاً ارتباط با این شاعران در دور ساختن شاعران آذربایجان از گویندگان خراسان اثر آشکار داشت. سوم از آن باب که این گویندگان از محیط کاملاً تازه که نامحیط ادبی خراسان فاصله و اختلاف داشت، پدید آمدند. این محیط یعنی آذربایجان بچند علت از محیط ادبی خراسان و ماوراءالنهر متمایز بود. نخست از آن روی که در این محیط لهجه آذری که با لهجه دری معایر بهائی داشت، متداول بود، و دوم آنکه آذربایجان بر اثر ارتباط تاریخی از محیط‌های عمایرانی اطراف خود که غالباً فرهنگ‌های متمایزی از فرهنگ ایرانی داشته‌اند، از سایر محیط‌های اجتماعی ایران معیّ ممتاز بود، سدیگر آنکه لهجه آذری و سایر لهجات مشرق، چنانکه در مجلد اول از همین کتاب هنگام بحثی در لهجات ایران دیده‌ایم، از قدیم باز با زبان عربی آمیختگی بیشتری حاصل کرده بود و حال آنکه این آمیختگی در مشرق ایران خیلی دیرتر و بیشتر

گل دوش بهنگام سحر حاشته بود خود را چو عروس نو بهاراسمه بود
 مسمی زر ریره ریره در کف کرده رو یز مگر که یار زر حواسمه بود
 و ملک نصره الدین کبود حاشه پادشاه عشادر کمود حاشه که نشیبت ایشان
 در اراضی میان اسرانیاد و حواریم بود، و سال ۶۰۰ بدست حواریشاه کسمه شد،
 بهار قول عوفی شعر شناس بود و اشعار خوش بیگفت. این رباعی از اشعار او
 نقل میشود:

بر کی که برح درد مرا درماسب او را دل من همسینه در درماسب
 بحریده اش بر، بصد جان اررد حاشی که برر توان حرید ارراسب
 اشعار به عوملک را درد کر ساعران این عهد حواهم آورد، و به علی بن روره
 اربلوك حبال بر اشعار آندار سبب داده شده است.^۱

نام بسیاری از وزراء و صدور و رؤسا و علماء بررگ هم در شمار شاعران این
 عهد آمده است که بعضی از آنان مانند اسر مسعود بن سعد بن سلمان و خواجه رسد الدین
 وطواط و خمام اکون در میان، اشعر ساعری اسهار دارند، با آنکه نحسین از اسرای
 رورگار خود و ممدوح ساعران، و دوس از حواحگان و وزراء، و سوسن ار علماء و
 بهاسوفان بررگ میان بوده است، و نظائر ایشان بهمارید و نام همه را در مجلد اول
 از لیل الالباب عوفی میتوان یافت.

عالم سلاطین و وزراء میان به حالست با ساعران ملی وافر داسند و آندرا در
 سحر و حضر همراه میردند و یا در محالسن با آنها ایشان سخن درسی بهوسند و مزاح می کردند
 و بن آنان نصرت میمودند و از ایشان شعر بهخواستند^۲ و با آنان مجلس عهدش
 میگسردند و بلهو و طرب و برد و شطرنج می نشستند^۳ و سبب شاعران خود بر دیگر
 اسران بهصبت و حمیت میکردند و اگر در ناره آنان بهجید و بهجسمی می نشستند حشود

۱- لیل الالباب ج ۱ ص ۶۰-۶۳

۲- چهار مقاله بطائی عروسی ص ۴۶-۴۷

۳- ایضاً ص ۴۳-۴۴

بیشتر بوجود شاعرانی است که بعد از حملهٔ عراق و کساد بارار شعر و ادب در حراسان از آن سامان مهاجرت کردند و بخدمت سلاطین و امرای عراق و آذربایجان درآمدند مانند اثیرالدین احسکتی و اسهری نیشابوری و طهرالدین فارابی و بطایر آنان .

بروژم در نیمهٔ دوم قرن هشتم و اوایل قرن هفتم سبک عمومی شعرا با آنچه در نیمهٔ اول قرن هشتم بوده است، تفاوت عمده داشت و اگر بخواهیم تقسیم کسانی را که معتقد به سبک حراسانی و عراقی و هندی در شعر فارسی هستند، بپردازیم، باید بگوییم که سبک شاعران نیمهٔ دوم قرن سیم در قصیده و غزل مقدسهٔ ظهور سبک عراقی در شعر فارسی بوده است .

شعرای این عهد در شمار طبعات مهم و مورد احترام بوده‌اند .
وضع عمومی شعرا مهمربن امیری که در مطالعهٔ احوال شعرا جلب توجه می‌کند

و خود عده‌ی ارجال و معاریف هر زمان در زمرهٔ آن است . بسیاری از سلاطین و وزراء و صدور و رجال زمان فارسی یا عربی شعر می‌گفته و دیوان و دفتر شعر داشته‌اند و با در محاسن و مؤاسبات شاعران روزگار می‌گذرانده‌اند . سپس ازین نام عده‌ی از پادشاهان و شاهزادگان و امارت جوانان را آورده‌ایم که اشعاری از آنان نقل شده است مانند امیر علی بوری نکین و فتح طمعاح خان و نصیره الدین قلیح از سلاطین آل افراسیاب و طغرل بن ارسلان از سلجوقیان عراق و اسز و علاءالدین تکس و سلطان شاه بن ایل ارسلان و سلطان محمد و علاءشاه از حواریان شاهان و مظفرالدین محمد شاکر و علاء الدین حسین عوری . علاوه بر اینان عده‌ی دیگر از سلاطین اشعاری نسبت داده شده است مانند سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی^۲ و طغان شاه بن محمد بن مؤید آید^۳ و سعوی- ملک و بسیاری دیگر که فرصت شمارش همه نیست . بعضی ازین پادشاهان و امیران الحق اشعار آبدار لطیف داشته‌اند مانند اسناداب از طغان شاه بن محمد :

۱- رجوع شود به فصل اول از همین کتاب

۲- کتاب اللباب ج ۱ ص ۳۹

۳- انصاف ص ۴۶

شاعران این عهد بسیار نوعی و بصیحت باز معجوریم و مایه‌ونهای بسیار از قصائد و عط و اندرز در ذکر شعرای همس دوره درین کتاب نقل خواهم کرد.

موضوع بهم قابل ذکر درین دوره آنست که شاعران عاده^۱ مردبی فاضل و مستطرب در علوم بودند. از آغاز این عهد ناپایان این دوره عده کثیری از شاعران را می‌یابیم که علوم مختلف سرگرم و گاه دارای تالعات و بصانعی در آن علوم بوده‌اند. در آثار این دوره ناصر خسرو مادیانی، سکلم و فیلسوف و صاحب اطلاعات و سع در علوم مختلف معقول و معقول بود و آثار او مشهور است، و در پایان این عهد طهرالدین فارابی رساله بی‌درابطال احکام سبعین درباره فرار کواکب و حسیف و طوفان سال ۵۸۲ نوشته و در شرح حال او ندین امر اشاره خواهد شد. تنوع در احوال شاعران دیگر اشتغال آنها را علوم گوناگون نام می‌کنند و بحسب شاعران نیز بنحوی بود که آنان را جامع‌الاطراف نام می‌آورد.

سراپای سر که رای شاعری پیشنهاد می‌شد سنگس و نوعی بود که آنها را مردبی فاضل و مطلع نام می‌آورد. بهرین کسی که این سرابط را بفصل آورده، نظامی عروضی است. وی می‌گوید: «شاعر باید که... در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرب، زیرا که چنانکه شعر در هر علمی نیکار می‌شود هر علمی در شعر نیکار می‌شود... و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحفه روزگار مسطور باشد و در السمه احرار معروف... اما شاعر ندین درجه برسد الا که در عموان شتاب و در روزگار جوانی بسبب هراریب از اشعار متقدمان نادگردد و ده هزار کلمه از آثار شاعران پیش چشم کند و پیوسته دواوین اسامان همی خواند و یاد همی گردد که درآمد و مرون شد ایسان از مصاب و دفا و سخن برچه وجه بوده است تا طری و انواع شعر در طبع او مرتسم نشود و عیب و عیبر شعر در صحفه حرد او سفش گردد تا سخنش روی در برقی دارد و طبعش بحسب علوم میل کند. هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و شخصی هموار گشت روی بعلم شعر آورد و عروض بخواند و گرد بصانف استاد ابوالحسن السرخسی المهرامی گردد چون عابد العروص و کمال‌القاصه، و نقد معانی و نقد

میشدند و یا چنانکه در حال معزی آورده‌ایم گاه ایشان را نالفاطی از فصل پدر خطاب میکردند و یا بحوی که در باره اسزو و طواط می‌بیم از مجالس شب و روز آنان سر می‌شدند و حتی در مجالس طرب و عیش با احترام آنان دست از مباح‌اعانی و مجالست عوانی باز می‌داشتند و نظایر این احوال در شرح احوال شاعران این دوره بسیار دیده میشود و با مطالعه در تراجم شاعران این دوره که در همین کتاب خواهیم آورد بسیاری از اینگونه مطالبها بار می‌خوریم.

امرای زمان بدانش شاعران بزرگ در دستگاه خود علاوه بر وسیله وارد داشته‌اند و این خصوصاً از آبروی بود که شاعران با مدایح عرای خود وسیله بزرگی برای شهرت پادشاهان بوده‌اند و علاوه بر این وجود علما و شعرا و مرسلان در دربارها از لوازم ریاست و سلطنت ساخته میشد و بهمین سبب حتی رجال و صدور و رؤساء محلی هم بدانش شاعران مداح در دستگاه خود توجه میکردند. گاهی احوال در این امر بکشاکش بن امرا می‌کشید چنانکه در احوال طهرالدین قاریابی و بحرالدین بلهانی و اسهری خواهیم دید و کشاکشهای مرل ارسلان و محمد جهان پهلوان و ادونکر بن محمد جهان پهلوان بر سر شاعران چنانکه خواهیم دید مشهور است.

احساس احتیاج بشعرا باعث بود که پادشاهان صلاب گران بدانان بپردازند و اسوالی را که بحر و عارب ارب و آن بدست می‌آوردند در برابر فصائد و قطعات بدانان تارکند و پنداست که شاعران بپیر ناکسب این اسوال طریقی لهو و عشرت پیش می‌گرفتند و روزگار را بتبذیر و اسراف می‌گذرانند و همین امر سبب عمده شهرت شعرا بلهو و خلاصت بوده است. با این حال باید توجه داشت که اشتغال شاعران بلهو و طرب در دوره معدوم رائج بر از دوره‌ی بود که مورد مطالعه ماست زیرا درین دوره بسیاری از شاعران را می‌یابیم که یا از آغاز کار و یا بعد از طی دوره‌هایی از عیش و عشرت راه دمی و فضیلت پیش گرفتند و زندگی خود را سرشعی از دیداری قرار دادند مانند ناصر خسرو وادیانی، سنائی عرنوی، خاقانی، نظامی و امثال آنان و بهمین سبب در آثار

عوفی گوید: «در ماوراء النهر آروز که خورسند بحوب آند، همان روز لکک بدان دیار آید، و حلقی برسدن اوشادی کسد و اورا مشر و دوم بهار حوانند. دهقان علی را امتحان کردند که قصیده لکک ردیف پرداخت در عایت لطف اما بستی چند برخاطر بود بپشته آمد.»

شارب آرد از بوروز ما را هر زمان لکک

کسد عمگین دل مار آن سئارت سادمان لکک...

«و محمد بن عمر الفردی قصیده بی گفت نامتحان افاضل، ردیف مع و فلم، و سخت لطیف می گوید:

کس از ملوک جهان نادگار مع و فلم نوده است مگر شهریار مع و فلم.»^۲
و ساعری دیگر نام عبدالرافع بن ابی الفح هروی قصیده بی نامتحان باردیف آسین ساخته است:

جانا مپوش در گل رحسار آسین و ر خون مرا مخواه چو گلزار آسین^۳
و شاعری نام حکیم حسینی را و می «بقصیده بی امتحان کردند ردیف پماله، این قصیده در بدیهه نگفت:

چو آرد سوی لب دگر پماله کسد لعلش پر از شکر پماله...»^۴
وضع این شرایط و پس آوردن این آریاشهای دسوار و سله بررگی بود برای آنکه هر کس راه نفود و رسوح در صف شعرای بررگ نداشته باشد و این فخر برای کسانی که حدود دهن و صفای دوی را با حصلا متعادی و زحمات وافر در کسب دانس همراه کرده بودند، مسرر سود. است که شاعران قرن پنجم و ششم غالباً مردانی فاضل و دانشمند و ریان آور و مسطرف در علوم و مسحر در انواع دانشها ارتار در می آمدند و دیوانهای آنان شاهدی گویا بر این دعوی ما تواند بود.

۱- لب الالباب ح ۲ ص ۱۹۹-۲۰۰

۲- لب الالباب ح ۲ ص ۳۱۲

۳- ایضاً ص ۳۳۰

۴- ایضاً ص ۳۹۵

الفاظ و سرفات و براحم و انواع این علوم بخواند براسادی که آن داد تا نام اسادی را سراوار سود و اسم او در صحنه رورگار پدید آید...»^۱.

موضوع اسحقان شعرا در این دوره هم از مسائل قابل توجه است. معمولاً کسی که نتازگی دعوی شعر میکرد و میخواست در میان اسادان سخن راه حوید، انواع و احاء طری مورداً آرایش فرار می گرفت. غالباً برای آرایش طبع او موضوعی را مطرح میکردند تا او در آن حال در آن ناره چند بیتی بسازد و بهمن سب بدیهه گویی از لوازم شاعری شمرده میشد و کسی که در این سعی راجل بود نکار نمی آمد و میگفتند «در خدمت پادشاه هیچ نهر از بدیهه گفت نیست که بدیهه گفت طبع پادشاه خرم نبود و مجلسها در افرورد و شاعر بمصود رسد»^۲. بحسب آرایش اسر معری در شعر بدیهه بی بود که مسایست در صفت ماه نو رمضان که ملک شاه دیده بود، نگونید^۳ و بار دربارۀ شریف سلطان که یکی از اسبهای خاص وی بوده است، از و بدیهه بی حواسند^۴ و از روی بدیهه بی که در مجلس نرد طغانشاه بن الب ارسلان گفت، حال خود و همکاران خویش را از شمشیر آن ساهراده رها نموده و سیدالشعرا رسیدی سمرقندی نامر خضر خان در مجلس سلطان بدیهه بی در حواب اعراض عمیق بر اشعار خویش سرودند^۵ و امثال این موارد که بسیارست و فرصت شمارش همه نیست.

موضوع دیگر آنکه ساعران مسایست از عهده الترامهای دسواری که برای هر سب ناهر مصرع از هر قصیده معلوم مسنده است بر آیند، یا آنکه ردیفهای سحر انتخاب کنند. از امثال اینهاست: اسحقانی که از دهقان علی سطریحی کردند.

۱- چهارمقاله چاپ لندن ص ۲۹-۳۰.

۲- چهارمقاله ص ۳۱.

۳- ایضاً ص ۴۲.

۴- ایضاً ص ۴۲-۴۳.

۵- ایضاً ص ۴۴.

۶- ایضاً ص ۴۷.

و مختاری عربوی همس ساعر استاد را در قصیده‌یی که در مدح سلطان مسعود عربوی
ساخته بود، بدین نحو سپایس کرد :

سپایی را صلتها بخش ناو این چس مدحی بپردارد که همتایسب اندر سحر زافراشی
وامام علی بن هشتم هر وی ارو بدینگونه سخن گفت:

سپایی ثمای خرد را سراسر است حمالش جهان را کمال و بهاست

و در دیوان سپایی هم ایات بسیار در سپایش ساعران معاصر دیده میشود و همچوهای
هم که بعضی ارساعر محالف عهد خویش را کرده در دیوان او کم نیست.

بهر حال روابط خوب و بد و مدحها و ستایشها و همچوهای و بدگوئیه‌ها در این زمان
مان شاعران چه در حضور و چه در غایب و چه نامکانه و چه نامشاعره بسیار بود.

در دوره مورد مطالعه ما ساعران نه تنها تنوع در سبک علاوه
موضوعات شهر داشتند بلکه تنوع در مطالب و موضوعات شعر هم مورد توجه

آنان بوده است. شاید یکی از علل عمده این امر آن باشد که ناو اواخر این دوره عده‌یی
از گویندگان بزرگ فارسی زبان هر یک در مطلبی از مطالب شعر شهرت یافته و استاد
مسلم ساخته شده بودند و مثلاً فردوسی در حماسه و عنصری و فرخی در مدح و ستایش در وعظ
و حکمت و عرفان مثل گردیده بودند و ساعری که مستحواست بعد از این امتدادان کسب
شهرت کند ناگزیر بود در هر یک از مطالب دنبال کار آن اسادان را بگرد و مانند
آنان اظهار مهارت در چندین امر کند ناو را بر اساسی بسازند و حال آنکه فصیحای
قدیم تنها با اختصاص در یک موضوع اظهار علاقه میکردند و همس امر و سله کمال آنان
در آن راه میشد.

از موضوعات شعر این دوره مدح و هجو و داستان و قصص و مسائل عرفانی و
حکمی و عشقی بوده است.

مدح چنانکه مدام از آعار ادب فارسی در شعر معمول بود و شاید قدیمترین
مطلبی که در شعر فارسی دری مورد توجه قرار گرفت همس موضوع باشد. علت امر
آنست که شعر فارسی دری در بارها اختصاص داشت و شاعران از دستگاههای دولتی

خطایی که محیر مرتکب شده بود سری نماید!

محیر هم در این سانه بی نصیب نماید و اربانت بدگوسهای خود اراصه‌هان در زبان شاعران آن شهر امداد چنانکه شرف‌الدین شفره و جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق او را هجوهای رکبک گفتند

محیرالدین تنها اراصه‌هان و شاعران آن شهر را سع ربان نهار رد بلکه اسناد خود را سر در اشعار آندار مصحح بناد هجا گرفت. لکن او بحسب کسی نبود که در صاحب اسناد پای حسارت پیش می‌نهاد و ربان نه بی‌ادبی می‌گشتود، بلکه اسناد او حاقلی هم همین کار را با ابوالعلاء گمجه بی‌اسناد خویش کرد و او را هجوهای سخت گفت و آن اسناد سر ار هجو ساگرد بار ناسناد.

همین حاقلانی فاصل و ربان آور چندی نارسیدالدین و طواط مکاسبه داشت و با آنکه هیچیک از آن دو بدیدار دیگری موفی نشده بود، هر دو یکدیگر را در اشعار خویش مسودند و سررگی یکدیگر اقرار دادند. لکن معلوم نیست بچه سب کار آن دو عاقبت بنار و مهاجرات کشید و بمصلی که در احوال و آثار آندو مشاهده میشود یکدیگر را سنان فلم طعمها ردند و زبان شعر دشامها دادند.

نظایر این امر در این دوره ممد آندر هست که همه را بمسوان در اسحا نقل کرد و اصولاً بل آن سواهد که غالباً مشهور است، رائد بمطربی رسد زیرا فقط وسیله بی برای بطویل کلام حواهد بود و س.

اربط شاعران تنها بهمین روابط سوء منحصر بود بلکه بسیاری از آنان هم در حال مکاسبه و ارسال شعر و ذکر حیر از یکدیگر بوده‌اند مثلاً فصل بی‌یحی صاعد هروی معروف به «عارف زرگر» از آل صاعد هرات، که ذکر آنان پیش ازین گذشته است، سائی را در شعری که بدو خطاب کرده بدیگونه سنود:

شعر بو روحایان گرشوند از روی صدی نانگ بر خیزد ازیشان کای سنایی مرحما
چچی بر خلق عالم را آن دو فعل خوب خویش شاعری بی ذل طمع و پارسایی بی‌ریا...

کدیه بگویند و گفته است :

ابوری ای سخن تو بسخا ارزانی
گهی اندر شرف و قدر فرون اربلکم
عادت حکمت اگر کردت سلطان همت
پیش خاصان طلب کام ز حکمت چیدن
بفس را دار کن از سهوب نفسانی خویش
رآب حکمت، جو همی ناسلکان بسستی،
ار پس آنکه نک بهر دوالف ملکی
وز پس آنکه هوار دگرب داد و در
از پس آنکه ر انعام حلال ابور را
ای نادانی معروف چرا میکونی
طاو بوطالب نعمت است که دارم و برو
چه بجلی که بچیدن زروسم و نعم
پانزده سال فرون باشد با کشمه شدت
پرهش که نه او گرب بحاست همور
نافی عمر پس آن پرهش و طاو برا
نعمت آب است باد که همی شکر کند

گر بحالت بحرید اهل سخا ارزانی...
ناری اندر طمع و حرص کم ارانسانی
آب کدیه چو اردال چرا سجوانی
چون حسان در طلب حاسه و بند نانی
با دت در همه احوال بود روحانی
آتش از چرا ار دل و جان نشانی
داشت در بلخ ملک شاه نو ارزانی،
فرض آن پرهش حسی رچه می بستانی؟
بمو هر ساله رسد مهری ناصد گانی
در ثانی که فرساده ای ار نادانی،
وز درون پرهش بوالحسن عمرانی
طاو و پرهش دوحب همی توانی
بوالحسن آنکه ز احساس سخن پرهانی
پس سجوان پرهش گور ره خفانی
سردار ندهی اهرام و دگر بسانی
بویه ای ارد در نعمت که همه کبرانی. ۱

ار مسائل قابل بحث دیگر در این دوره اختلاف شدید ساعران نایکدیگر است.
مثلا همین اختلاف بطرسان فوخی و ابوری که دیده ایم در عهد مورد مطالعه ما ادبی
بازه نسبت و بطار بسیار دارد. چنانکه در شرح احوال فوخی و ابوری خواهیم دید
اختلاف آندو نایکدیگر با اختلاف مردم بلخ با ابوری و آرار او در آسهر مسحر شد، و
اختلاف سان خافانی و مسحر الدین سلغانی که آنها هم ضمن احوال هر دو مذکور خواهد
شد، برای خافانی ایجاد رحمت بسیار از طرف مردم اصفهان نمود و بدگویمهای شد
آنان ار اسناد انعام چنانکه خافانی ناگرب شد در قصدهی آن شهر را رساند و ار

گروهی از شاعران زمان همانکه گفته‌ام سرگرم وعظ و تحقیر بوده‌اند و یا قسمی از اوقات خود را وقف این کارها می‌نمودند و بعضی از آنان مانند ناصر خسرو و سنائی در کار خود تمام سعی موفقی‌اند. برخی دیگر دست بخلاعت و بدائت لسان می‌زدند مانند سوزنی که بهصائد غرّای پر اهرل خود معروف است. بعضی همسک بدیل دیانت را لایم می‌شمردند؛ و دسته‌بی‌مانند حمام سخن از مسائل فلسفی، و گروهی بحث در حقایق عرفانی، عده‌بی‌مدح و دره‌بی‌هجورا پیسته خود بی‌ساحس و ساعرایی در همه این صاحب وارد می‌شدند و اقبصار اسادان را بهک باعص این ابواب عم می‌شمردند چنانکه حافای در این اساب گوید :

رده شمه کان شمه ساعر دست سک سپوه شد داسان عصری
نه تحقیر گفت و نه حکم نه پند که حرفی نداشت از آن عصری

در میان شاعران این دوره بعضی از افراد بلند طبع باز می‌خوریم که سخن خود را ارزان نمی‌فروخته و دست نکندی نرد اس و آن دراز نمی‌کرده‌اند. اگر چه عدد اینگونه شاعران کم است لیکن در بین آن دیگران هم که روزگار را امداحی و کسب معاش از بخششهای سلاطین و بزرگان میگردانیده‌اند بسیار کسان را می‌یابیم که برای کسب روزی حاضر بهمک حرم و ریختن آبروی نبوده‌اند. عده‌بی‌دیگر بودند که همواره چشم طمع مال کسان داشته و برای مال غیر کسه بی‌دوخته‌اند. نمونه بارز این خوی شاعران را در ابوری میوان یاف که حی‌ارخانه کسان شراب و کاعده هم می‌خواست و هرگاه از ممدوحان کوناهی در بخشش می‌دید آنان را بتصریح و عبرت آگاه می‌ساخت و عطایای دیگران را چشم آنان می‌کشید. نمونه‌بی‌ازین عمل او را در ابیات ذیل و ایرادی که موحی بر او گرفته است می‌بینیم. ابوری ممدوح خود گفته است :

در چین دولت من یکس و فایع نکفاف هم آست که آنم برد بی‌نایی
بو که از دور همی بی‌پوسیده مرا حال بیرون و درونم نه همانا دایی
طاف بوطالب نعه است که دارم ربون و درون پرهی بوالحسن عمرایی
موحی مروری در پاسخ او اسابی دارد که در آنها او را سب طمع ورری و

بیارماید. قصیده‌های مفصل و قطعات متعدد و مشویهایی اراین دوره در دست است که در هرل و هجو پرداخته شده است و حتی گاه انتقادات اجماعی، نحوی که در حدیقه الحقیقه ملاحظه می‌کنیم، با هرل و سحران رکنک همراه بوده است. برخی از شاعران بعدی در هجو و هرل بهالعه کرده و بآن توجه داشته‌اند که در همه دوره‌های ادبی بعد سبب شاعران هجوگوی بد زبان سناحیه شده‌اند مانند سورنی، حکم حلال^۱ و کوسککی^۲ و روحی و الوالجی^۳ و انوری و بطار آنان.

پند است که از میان این شاعران هم سوزنی دارای فصاحت و اشعاری دور از هجو و بدگویی است و هم هجوهای انوری سبب مدح وجد او بسیار کمتر است اما این دو شاعر اسناد بعدی خوب از عهده کار خود در هجو و هرل برآمده‌اند که نام آنان را باید در صدر اسامی هجوگویان ثبت کرد. مضامین زیبا و معانی لطیف که این شاعران و یاکسانی که در ردیف آنان را قرار دارند، در هجو بکار برده‌اند اندازه نیست که بهرین کمتر بستی از اسباب آنان را در هجو می‌توان از مصموم و معنی خاص نازه حالی یافت. از شاعران اسناد دیگر هم کسانی بوده‌اند که دهان بهجو سآلودند و بعضی از آنان هم که در بادی امر شاعرانی ژاژها سطر نمی‌رسند از دانش فصاحتی در هجو در کنار بهسند. کار هجو و بدربانی در این دوره اندک اندک بهجایی کشید که حتی گاه شاعران همگام مدح هم از استعمال بالتزام کلمات رکیک و رشت انا می‌کردند مانند سورنی، و همچنین حتی شاگردان و اسادان بر ار هجو نکندگر بار نمی‌ایستادند چنانکه در احوال ابوالعلاء گنجیه‌یی و خاقانی و مجهر می‌سهم و عجب بر از اینها رفتار بعضی از سلاطین است که برای بهریح خاطر و گرمی مجلس خود شاعران را بهجو دیگران برمی‌انگیخته‌اند چنانکه فوخی از جانب ممدوح خود مأور هجو انوری و جواب گویی او سده بود با خبران اهانت آن استاد نسبت ممدوح شده باشد^۴ و سداالشعراء رشیدی

۱- رجوع شود به کتاب الالباب عوفی ح ۲ ص ۱۹۸

۲- ایضاً ح ۲ ص ۱۷۴

۳- ایضاً همان مجلد ص ۱۶۵

۴- مجمع الفصحاح ۱ ص ۳۷۲

و ابراهیم را در حال رانندگی و و طبعه می‌گرفتند تا آنرا با گویند و در کرم‌خاندان را بر روی
 روزگار می‌خند سارند . در اوایل امر یعنی در قرن چهارم و قرن پنجم مدح همراه با
 مسالعه‌های بسیار شدید بود زیرا ممدوحان غالباً از خاندانهای بزرگ و مردمی عالم
 یا پادشاهانی عادل و سگوسرت و با سائید محمود جنگجو و شجاع و مبارز بوده‌اند.
 برای مدح اینگونه مردم شاعر مضامین متنوع و مختلف طبیعی دارد اما اگر امر دایر بر
 مدح علما و بوحاسه یا مهاجمان و حشی و متعلّب بر بلاد مسلمین باشد، بسیاری از این
 مضامین طبیعی از زبان سرود و حای خود را بمالعات دور از حقیقت میدهد.

در قسمت اعظم از این دوره شاعران با چنین مردمی سروکار داشتند و پیوسته
 که سخن در مدح اینگونه مردم برچه کردار میتواند بود . از طرفی دیگر شاعران قرن
 چهارم و پنجم چهری از مضامین طبیعی مطبوع را در مدح باقی نگذاشته بودند و شاعرانی
 که بعد از آنان آمدند برای یافتن مضامین و معانی جدید در مدح چاره‌ی حریوسل بدین
 حلال خود برای مسالعه‌ها و اعراضهای شدید، که با بصورت جدیدی همراه باشند ،
 نداشته‌اند . با اینحال باید معترف بود که شاعران این دوره خاصه کسانی از قبل معرفی
 و انوری و ظهیر و محیر و اثر و عمادی در مدح تعایب کمال رسیده و این نوع اشعار را
 که برای ادب با ارزش فراوان دارد، بمراحل تازه‌ی اراهمت گشانده‌اند.

هجو و هزل از موضوعاتی است که در شعر عربی از سابق الایام وجود داشته و
 در شعر پارسی از ادب عربی تقلید شده است . آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در
 دست است نشان میدهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی بمحد کافیه معمول
 بود و غالباً حسّه سوخی بس شاعران و دوستان و نزدیکان آنان و یا حسبّه عرض از طرف
 شاعر بمخالفتان او دایسه است و خلاف آنچه تصور میشود از رکاکت فکر و بدائت
 لسان هم دور بوده منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بدائت بشدت
 دوره‌های بعد نمی‌رسد و روح هجو و هزل هم بمدازه دوره‌های بعد نبود . در دوره
 مورد مطالعه ما همچنانکه مدح حسبّه مسالعه گرفت هجو هم در طریق اعراض وارد شد
 و یکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی المقدور طبع خود را در آن

در فلان باریج دیدم کار جهان	چون فروشد بهمن اسکندر براد
یوسف صدیقی چون بر سب نطق	ار فصا موسیٰ بنمغر بزاد
اول سب بوحسبه در گذشت	شالعی آخر شب ار سادر بزاد
گر رمانه آید شب بگو کرد	آید روز ار مهین اختر براد
بهشت نانا که در ناع سخن	گر شکوفه ووب سد نویر بزاد

حافایی بدیگونه سبایی را سود و همه اصرارش در وعط واطهار زهد وورع
شبه بدان اسناد بررگ بی بدیل بود. دیگر معاصران او هم هرگاه در فصائد خود
ریان بوعط گشودند بدان ساعر محل ریان آور نظر داسند مانند بطامی، جمال الدین،
مرواسی و دیگران.

نکته دیگر آنکه وعط و حکمت در قرن ششم و آغاز قرن هفتم منحصر بمصاید
نسبت بلکه در قطعات و مشوئهای مخلف هم دیده میشود. ار کسانی که توانست
مسائل اجتماعی و حکمی را در قطعات خود، در بهای شمای باورد، ابوری است که
اروحه اهمیت او در شعر یکی همین مهارت در پرداختن قطعات دل انگیز شواست.
موعطه و تحقیق در مشوئها خصوصاً بوسیله سبایی آعار سده و او در مشوئهای مشهور
خود مانند سرالعباد و طریق المحقق و حذیفه الحفیه و غمره در همان حال که سکات
عرفانی بوحه داشته سمایل بوعط و بصیحت و راهمادیهای اجتماعی نیز بوده است.
بعد ارسایی روس او در مشوئها بعضی سد و ساعران کوشیدند که مشوئهای برونش
او بپردازند. مهمربن کسی که در اواخر قرن ششم دران راه بونی یافت، بطامی
در مخزن الاسرار است.

اما اشعار عاشقانه و غنایی در شعر فارسی ار اواسط قرن سوم یعنی از نخستین
رورگار پندایش شعر دری آغاز شد و قدیمترین آنها را در ایاب نارمانده ار حطله
نادهیسی بی باسم، لیکن دوره کمال اسعار عمانی در ریان پارسی ار قرن چهارم آعار شد.
در این عهد است که شاعران سرودن نوع خاصی از شعر که عرل سماسد، و حای
دادن تعرلاب دلپسند در شیب قصاید، آعار کردند. نحسین عرلهای دل انگیز و

فرمان حصر حان و نصیر پادشاه و امیر الشعراء عماد بخارانی را در مجلس سلطان هجا گفت.^۹ خلاصه کلام آنکه وضع اجتماعی نابهنجار ایران در قرن ششم و علی الخصوص اواخر آن قرن و سلسله مؤثری در برویج هجو و هرل سان ساعراں سده بود.

اما وعظ و حکمت هم در برابر لهو و حلاوت و هجو و هزل ساعراں این دوره کم نبود. میدانم که وعظ و حکمت از اواخر قرن چهارم خاصه در شعر کسایی مروری بمراحلی از کمال رسیده بود اما کمال واقعی آن در قرن پنجم و ششم و هفتم است. در دوره‌یی که مورد بحث است سائى پررگترین ساعر است که در اوایل قرن ششم وعظ را در اسعار خود بنهایت کمال و علو مرسه خود رسانید. وی معانی حکمی و عرفانی مخلوط با اندرز و نصیحت را با عبارات فصیح و خیالات عالی و تعبیرات کم بطرف خود همراه کرده و در بسیاری از موارد چنان با بیان سبوا و معجزه آسای خود مؤثر ساخته است که کمتر مسواں قصیده‌یی از اینگونه فصائد او را خواند و بی تأثر به پایان رسانید. همس فصاحت سحنای و بلاغت حسائی است که او را در میان گویندگان بعد از خود مشهور و ربانورد و مورد احترام و تقلید فصحا و بلعا صاحب چنانکه خافانی با همه عرور و کمر ناء خود و نامقام بلند و مرسه ارحمندی که در سخن دارد خوشن را حاشش و نالی آن اسماذ پررگ می‌شمارد و می‌گوید:

چون رمان عهد سبایی در نوشت	آسمان چون من سخن گسر برد
چون نعره س ساحتی شد ریر حاک	حاک شروان ساحتی بوبر برد
بللی رین سبه حاککی گنس	طوطی بوزین کهن منظر برد
مفلاتی فردار گنس از کشوری	مبدعی لعل ازدگر کشور برد
از سیم افلم چون رفت آتی	پنجم افلم آینی دیگر برد
چون پایان شد ریا حین گل رسد	چون سر آمد صبح صادق حور برد
ماه چون در حبس معرب برد	آفتاب از دامن خاور برد
حان محمود از نگوهر نار سد	ساجو عهد از بهس گوهر برد

عبدالرؤی بر هر یک عرلهای خوب لطیف بسیار دارند که غالباً چاشنی عرفان نر در آنها محسوس است.

نکته قابل توجه دیگر در عزل است که مصوفه اروایل قرن پنجم بعد آنرا وسیله سرگرمی سالکان و بهدیم نفس آنان در خانقاهها و با شجند خاطر شنوندگان در محالین خود قرار داده بودند و بهمن سبب بدرجاً عده‌ی اربصوفه ساحین عزل‌هایی بر مشرب خویش بوحه کردند و از بهمرین کسانی که بواسطه اولس بار در این راه موفقیت پایان حاصل کند سبانی است و اینکه برخی از مؤلفان حواسته اند رابعه را قدیمترین شاعر صوفی سرب ایران معرفی کند باطل و سحه خلط سرگذشت او نایکی ارریان رهد بشه بهمین نام است و بهر حال اسعار رابعه سب کعب که بتضمن عواطف بند عاشقانه است اصلاً مقرون سبانی مصوف نیست ولی مستبعد نیست که از آن برای تحریک ذوق و بهزگردانیدن آتش سو سالکان استفاده شده باشد چنانکه گونا این اسفاده از قدیم صورت سگرفته است.

بعد ارسایی پرداختن بعرلهای عرفانی بسیار مداول شد و کسی که در اوایل قرن هفتم عرلهای عرفانی را بحد کمال رساند و مبرون بادیهات لطف و زمای و شهوانی کرد عطار مسابور است که از مجموعه غزلهای وی دیوانی بزرگ پدید سآید.

این نکته را هم باید مند کرد بود که برای بیان افکار غمایی در این عهد از انواع دیگر سحرمانند مثنوی (مثنویهای عاسفانه) و رباعی و دووسی اسفاده میشد. رباعیهای عاسفانه که در این عهد ساخته شده بسیار است و غالب آنها در نهایت لطف و دل انگیزی و هر یک سضمن مضمونی از مصاس دلفریب است و ما همگام ذکر احوال شاعران این دوره بنقل بسیاری از آنها سادرت حواهم هست.

ار سائلی که در سحر این دوره باید مورد بوحه باشد موضوع داستان سرایی است. داستان سرایی از موضوعانی است که از آعار شعر فارسی دری مورد بوجه بود. این بوحه در حقیقت دسالة کار ایرانیان پیش از اسلام است که موسس و سرودن داستانها بوحه داشتند. در دوره اسلامی اینگونه داستانها، اعم از آنها که روایات

آندار پارسی را رود کی سرود و اس نوع از شعر او چندان مطبوع بود که حتی استاد سخن عنصری هم خود را آوردن نظایر آنها عاخر سدادست و میگفت:

عزل رود کی وار نکو بود عزلهای من رود کی وار نیست
اگر چه پنجم بهار نک و هم ندن برده اندر مرا نار نیست

شاعر معاصر رود کی یعنی شهید سر دارای عزلهای لطیف است و چنانکه در ذکر شاعران قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم دیده ایم کمتر شاعری از آن دوره میسازد که دارای عزلهای ساده سوا بریان دری نباشد. خاصه در نیمه اول قرن پنجم که عزل و نغزل در شعر فرحی کمال بسیار یافت و این شاعر معانی عمیقی را در نغزل و نعل نکسان ستاورد و آن نکه قابل ذکر است که قصیده سرایان ایران تا اواخر قرن ششم عزل و نغزل را نکسان سورد استفاده قرار میدادند تا این معاوب که در نعل معانی ابیات بحکم روش فصائد نار سینه نکدیگر است لکن در عزل این ارتباط شرط لازم نیست.

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در دیوانهای شاعرانی از قبیل سمایی و معری عزلهای فراوان بار محوریم و این نکته میسراند که عزل ندریح بعنوان نوع خاصی از شعر تلفی مسند بهجوی که شاعران اسناد شروع با حصاص مسند سهمی از دیوان خود تان کردند.

نوحه نغز سرانی در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم یعنی قسمت اخیر اردوره سورد مطالعه ما شروع بشتری یافت چنانکه هم شماره عزلهای شاعران پیشتر شد و هم دسته بی از آنان نغزل پیش از قصیده مسايل گردیدند و کمتر کسی از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم می یاسم که در پیشرفت عزل سهمی نداسند باشد خاصه در شاعران اواخر قرن ششم مانند انوری و سمایی مروزی و امثال آنان که هر یک نغزل های متعدد سوا دارند. آخرین کسی که عزل را تا بهار بسیار سزوده طهر واریابی است که توب خیال و لطف کلام و روانی سخن او در عزل قابل نوحه است و البته شاعران دیگری از اواخر همین دوره مانند حاقانی ، نظامی ، جمال الدین محمد بن

سندم کاندرا ایام پیمبر یکی خلی ندی ناحاه و نا ور

در اطراف یم پگرمه آرام ندی حی سی شهبان و رانام

شرح داستان در این منظومه تقریباً همانست که در روایت منظوم بحر مفاعیل هجریست
ناپن تفاوت که منظومه بحر مفاعیل هجریست، و منظومه بحر هزج حذیفه و در بسیاری از
موارد حاوی اشیاء بسیار مستوی و بی‌مایه است.

در پایان سوره اول قرن پنجم یعنی آغار دوره‌ی که مورد مطالعه‌ی ماست یکی از
داسانهای کهن ایرانی‌نام داستان وین ورامین بشعر فارسی در آمد. این داستان بی‌بر دیده
از داستانهای اواخر دوره اشکانیست و با درباره‌ی اصل و منشاء آن در همین محله سخن
خواهیم گفت. کسی که داسان وین ورامین را از متن بهلوی با ترجمه فارسی آن بشعر
فارسی در آورد فتح‌الدین اسعد گرگانی شاعر عصر طغرل بک سلجوقیست و او چندان در
کار خود اظهار مهارت و استادی کرد که خود منشاء ایجاد روش خاصی در داسانسرایی
گردید و عمیق برین نفوذ او را در آثار بعد از خود، مسوان در منظومه خسرو و شهرین
بطایبی حساب.

در اواخر قرن پنجم یکی از داسانهای مطوع مشهور یعنی داسان یوسف و
زلیخا بحر مفاعیل ساخته شد و آنرا بعضی بلفظ فردوسی نسبت داده‌اند. در بطلان این
نسبت بار وادری کتاب حماسه سرایی در ایران (چاپ اول ۱۳۲۴ ص ۱۶۶-۱۶۷) و بعد از آن
در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (چاپ اول ص ۳۷-۴۳۹) سخن گفته‌ام. اندکی پس از
انتشار بحثی که من در کتاب حماسه سرایی کرده‌ام آقای میرزا عبدالعظیم فریب استاد
دانشگاه درمسالده‌ی که در مرحله تعلیم و تربیت وزارت فرهنگ انتشار داد و چندی بعد
آقای مجتبی سنوی استاد دانشگاه در مرحله روزگار و بنظر همان عقیده را با تفصیل بیشتر
آورده‌اند. بر رویهم مسلم است که باطمینان این داسان شاعری از دستگاه شمس‌الدوله
ابوالفوارس طعانشاه بن الباقار سلطان سلجوقی حاکم خراسان بوده‌است. همین شاعر که نام او

مکتوب داشتند یاسعاهی، مورد استعاده شاعران قرار گرفت. در اشعار پراکنده رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم اسلامی که از مشو بهای طولانی بوده است، مشاهده می‌کنیم لکن از پس رفتن قسمت اعظم آثار شاعران آن عهد باعث شده است که ما اکنون از موضوعات آنها خبری در دست نداشته باشیم. با بحال می‌دانیم که مثلاً رودکی کلبله و دمه را که منضم چند داستان بر رگسب شعر درآورد و ابوالمؤید بلخی و بعد از او بحساری نام شاعری در دستگاه آل بویه عراقی نظم داستان یوسف و زلیخا سادرت کردند.

در آثار قرن پنجم داستان سرایی رونق گرفت و چندین از شاعران باین کار پرداختند. از مشاهیر شاعرانی که نظم داستانهای عاشقانه شروع کردند یکی عنصر بس که چندین داستان را خواه مکتوب و خواه غیر مکتوب نظم درآورد مانند وامق و عذرا که داستانی کهن بود، و «خنک نیت و سرخ لب» که داستانی متداول در باره دوت نامان بلخ بود و ابوریحان بیرونی هم آن را بنام «حدیث صنمی النامان» عربی ترجمه کرد و «ساد بهرو عن الحویه» که آنرا بر بیرونی با عنوان «حدیث فسیم السرور و عن الحویه» عربی درآورده بود. ابوریحان بیرونی ضمن فهرستی که از آثار خود داده است اسما را دیگری را نیز نام برده که از پارسی عربی درآورده بود مانند «حدیث اورمردنار و مهریار» و «حدیث داذبه و گرامی دخت»^۲.

از همین اوان داستان دیگری در دست است نام «ورقه و گلشاه» از شاعری نام عیوی که در مجلد اول از همین کتاب^۳ درباره آن سخن گفته‌ایم. این داستان را شاعری از معاصران سلطان محمود غزنوی (م. ۴۲۱) بنظم کشید و آن نظم سجعی دربر کله موجود است. اخیراً «شرکت نسی کانون کتاب» در تهران روایت سطوسی از این داستان را که به هر هرح می‌سازد است طبع کرد. این سطومه چنین شروع میشود:

۲ و ۱ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۸۴ و ص ۵۶۴ و فهرست کتب

محمّدس رکریاء راری از ابوریحان بیرونی، چاپ پاریس، ۱۹۳۶، ص ۳۹

۳ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ دوم ص ۶۰۴-۶۰۷

قرن پنجم تا اواخر این قرن ادامه یافت و بها چند داستان ملی نظم نایافته در جای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد. در مجال انحطاط حماسه‌های ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران قرن ششم معمول شد که با وضع اجتماعی ایرانیان آن عهد سازگار بود و از آن دو یکی حماسه‌های تاریخی یعنی منظوم‌های حماسی است که در باب رجال تاریخی در باب نام از قتل اسکندرنامه بطاسی و شاه‌شاه‌نامه پاییزی از محمدالدین محمد پاییزی سوی^۱ شاعر آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم، و دوم حماسه دینی یعنی منظوم‌هایی که در شرح قهرمان‌های رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته شده و بیشتر احصای دشمنان داشته است.

چنانکه در همس کتاب ضمن بیان احوال دینی ملاحظه کرده‌ایم در قرن ششم «ساقیان» و «فل‌گویان» شعه بسیاری از معاری ائمه را برای مردم میخواندند و شاعران این قوه آنها را شعر در میآوردند. اهل سب که با این عمل شعه مخالف بودند با قلی قصص را بیان داستانهای رسم و سرحاب و اسفندبار و جز آنان و پیداشده‌اند. شعه این کار را احماء سب گرکان بدادند و در دین مکروه میشمردند و از مقوله «برهات» می‌پنداشتند. پس پنداست که از چه روی بعد از غلبه شعه نظم داستانهای ملی یکباره متروک ماند و جای آن را حماسه‌های تاریخی و دینی گرفت. در اوایل دوره‌ای که مطالعه می‌کنیم یعنی سده دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم بر اثر نفوذ شدید فردوسی در ادب فارسی بعضی از شاعران نظم کردن بازمانده داستانهای ملی سرگرم بودند که از جمله آنهاست:

(۱) کرساسپ نامه اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم هجری. این منظومه از روی داستان منثور کرساسپ از آثار ابوالمؤید بلخی که فردوسی از آن در نظم شاهنامه خود استفاده کرده بود، ترسب یافت و ما در باره آن باز سخن خواهیم گفت.

(۲) بهمن نامه که از آثار قدیم شعر فارسی و متعلق به اواخر قرن پنجم یا اوایل

معلوم نیست، بنابراینچه خود در مقدمهٔ این داستان گفته است، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی و بعضی عشقی بوده بنظم درآورد. منظومهٔ یوسف و زلیخا بهر متعارف و سظمی ساده و روان و در بعض موارد سست است و داستان یوسف را باوجه آنچه در تفاسیر قرآن آمده و مشهور است، بی تصرف بسیار، حاشهٔ شعر پوشانند.

در پایان قرن ششم بنظم داستانها در زبان فارسی توسطهٔ یکی از ارکان شعر پارسی یعنی بطامی گجده بی حد اعلای کمال رسید. بطامی چند داستان معروف رمان خود را بنظم درآورد و آنها عبارتند از داستان خسرو و کامرک ارمنی شیرین نام که در منظومهٔ بطامی شاهزادهٔ ارمن است، داستان ملی و معجون که از اصل ساسی است، داستان اسکندر که از اصل یونانی است، داستان بهرام باهمنگند که سرگذشت بهرام گور است آسمه باهمن حکایت پر حادثه و عجیب. دربارهٔ این منظومها بعد از این سخن خواهیم گفت و اینجا تنها تذکر این نکته اکتفا میشود که مدرب بطامی در تعل داستانها و مهارت او در اوصاف و دقتی که در کلام خود بکار برده است، باعث شد که منظومهای وی همه مورد توجه و تقلید شاعران بعد از او قرار گیرد چنانکه از قرن هفتم بعد چندین منظومه تقلید مثنویهای او ساخته شده و از این راه سبک و مکتب خاصی در ادبیات فارسی بوجود آمده است.

موضوع دیگری که در اشعار این دوره مورد توجه بود داستانهای حماسی است. دورهٔ واقعی حماسه سرایی در ایران قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری است که دورهٔ حکومتهای ایرانی بود. بعد از این دوره یعنی درست از اوایل دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماس آثر ضعف در نظم حماسه‌های ملی آشکار شد و از این عهد به بعد است که اندک اندک بنظم آوردن داستانهای ملی مدیم متروک ماند. علت واقعی این امر تسلط علما و فایز زردپوش بر ایران و نفوذ عوامل دینی و فراموش شدن افکار اب نژادی و ضعف مانی ملت در میان ایرانیانست که با حفظ و توسعه و بنظم حماسه‌های ملی ممانعت بسیار دارد. با اینحال کار حماسه سرایان قرن چهارم و اوایل

که آردا به عطاء بن یعقوب معروف به عطایی رازی نسبت داده‌اند و بعد ازین درباره آن سخن خواهیم گفت.

(۷) شهریارنامه منظومه حماسی دیگری از اواخر قرن پنجم است که در آن اعمال پهلوانی حاندان رستم ناسه سیل بعد از و کشیده می‌شود، و شهریار که در این منظومه از و یاد شده آخرین فرد مشهور از حاندان کرشناسپ در حماسه ملی ایران است، شهریار پسر درو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی آنکه از نسب خویش آگاهی داشته باشد تا خویشاوندان خود سراع بر حاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سر انجام پس از شناسایی بصلح و وداد مندل گشت. ناظم این داستان سراج الدین عثمان بن محمد بخاری عزنوی (م ۵۴۴) از شعرای بزرگ ایران است که ذکر او بعد ازین خواهد آمد.

(۸) آذر برزین نامه داستان منظوم آذر برزین پسر فرامرز است که از دهر صور پادشاه کشمیر بود و هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان بهرست و چون از کار پدر آگاهی یافت بسیاری او ستایم و بر دینک لاسکر گاه بهمن از دریا برآمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست و ارباب آن رفت و گرفتار شد. بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد لیکن در میان راه رستم نور گلی، یکی از پهلوانان آن روزگار، بسیاری او آمد و ویرا از بند رهایی داد. آذر برزین پس از رهایی از بند بهمن با او جنگ برخاست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سر انجام پادشاه کمان بحصاری پناه برد و آخر کار بصلح با آذر برزین پس در داد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت.

(۹) بزین نامه داستان منظوم دیگریست در باب بزین پهلوان معروف ایرانی پسر گبو که از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ است دارد و از صاحب درو نامه یعنی عطاء بن یعقوب است.

(۱۰) سوس نامه یا داستان سوس راستگر که قسمی است از بزین نامه حواحه عطایی و در سلجوق ساهنامه چندبار طبع شده است.

(۱۱) داستان کک کوه راد، داستانی منظوم است در شرح پهلوانی رستم هنگام کودکی، این داستان از شاعر نیست که نام و نشان او معلوم نیست و علی الطاهر در

قرن ششم است. از این منظومه در *محمل التواریخ* و *الفصص* که سال ۵۲۰ تألیف شده سخن رفته است^۱ و ناظم آن «ایرانشاه بن ابی الخیر» است. این بهمن نامه عرار بهمن-نامه حکم آدری از ساعران قرن بهمن است که در شرح احوال سلاطین سلسله بهمنی همد صاحب. بهمن نامه را حکم ایرانشاه دام محمود و محمد پسران ملکشاه ساخته است و موضوع آن سلطنت بهمن و سرگذشت او با کتایون (کسایون) دختر پادشاه کسئمر و همای دختر حدبو مصر و داسان مرگ رستم و کینه کشی بهمن از خاندان او و جنگهای سمادی میان بهمن و بارماندگان رستم و هنرمایهای آدر در ریس پسر فرامرر است و خلاصه‌ی از آن در *محمل التواریخ* و *الفصص* آمده است^۲.

۳) دیگر از منظومهای حماسی این عهد فرامرر نامه است که از آن نیز در *محمل التواریخ* و *الفصص* سخن رفته و بنابرین در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم نظم درآمده است. موضوع این منظومه داستان فرامرر و هنرمایهای او خاصه در کشور همد است.

۴) کوش نامه که آن نیز در *محمل التواریخ* آمده و موضوع آن جنگهای کوش پیل دندان برادر راده ضحاک است و گویا آن نیز از آثار حکم ایرانشاه باشد.

۵) *دادو گشسپ* نامه در سرگذشت *دادو گشسپ* دختر رستم که در پهلوانی و جلاکی میان مردان سرهمانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند *فغفور* و *مصر* و *حاقان* چس و بزرگان و خوششان کاوس شاه و سی از دلبران و نام آوران ایرانی به خواستاری وی بدر رستم رفتند و کس فرسادند اما رسم ارمیان همه آنان گویا پسر گودرر کشوادکان را برگزید و دختر خود را بدو داد. ازین زن سجع داستان مستقلی مانده که *دادو گشسپ* نامه موسوم و علی الطاهر از اواخر قرن پنجم است.

۶) *بررو نامه* منظوم بزرگی است در ذکر احوال بررو پسر سهراب ارهمگام ولادت

۱- *محمل التواریخ* ص ۲ و ۹۲

۲- *محمل التواریخ* ص ۵۳ - ۵۴ و ۹۲

ای عجب دلتان سگرم و شد حانتان ملول
 رس هواهای عمن زس آنهای ناگوار
 عرصه یی نادلگسا و معده یی نادل پسند
 عرصه یی ناسودمند و سرنی ناسارگار
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی بادشا
 ظلم در وی مهرمان و فتنه در وی پیسکار
 اس در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید
 کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار
 رور را حفاش دشمن سمع را پروانه خصم
 چهل را دردست سع و عقل را در پای حار
 مهر را سم حسوف و ماه را سگ سحاف
 حاک را عیب رلازل چرخ را ریح دوار
 برگشتن شمار نابی لاله اش دل سوخته
 عمچه اش دلیگ نابی و نقشه موگوار
 شیر را از نور صدر خیم ایما انصاف ای جهان
 پیل را از پشه صدر ریح است عدل ای رورگار

ار بی قصدم و بوموش همدست پلنگ
 ار بی قتل من و یو چوب و آهن گسه یار

و این اثبات از طهرالدين فارابی نموداری دیگر از بن اندیشه ناسازیب :

گیتی که اولس عدم و آخرس فناست	در حق او گمان ثبات و نها خطاست
مشکل در اینکه گر بمثل دور رورگار	روری دوسهلی دهدت گویی آن نهاست
بی نی که در زمانه نوم حصوص نسبی	در هر که سگری بهمس درد بیلاست
گردون خلاف عنصر و ظلمت نفص نور	آس عدوی آب و رسن دشمن هواست
از سنگ گریه من و مگوگان بر شجست	ار کوه ناله من و میپدار کان صد است

قرن ششم هجری سروده شده است. داستان ککک‌نر در جزء ملحق شاهنامه چمن‌دار
بطع رسیده است.

(۱۲) داستان سربنگ که مبطوبه نسبت درحنگ رسم پاشربنگ پسر دیو سپید
و همه دیوان ماربدران و برافگیدن آنان.

اراختصاصات شعر فارسی
گفته‌ایم، یکی تأثر بعضی از شاعران از ادب عربی و توجه
آنانست بمضامین شعرای عرب. بحسین کسی که باین کار
دست زد بهوچهریست که دربانان دوره قبل سرسینه است. بعد از وی بعضی از شاعران
مانند لامعی و برهانی و معزی هر یک بحوی ارایه آثار و افکار شاعران عرب حاصه
شاعران عهد جاهلی توجه نموده و آنها را تقلید کرده‌اند. این تقلید بیشتر از مضامین
شاعران جاهلی عرب در وصف بوادی و زندگانی صحرا گردانست که با افسانه‌های
گوناگون از آن اشعار همراه است.

از مسائل قابل توجه در شعر فارسی این دوره یکی بدبینی شدید شاعران در
سعر است. باسامانی وضع اجتماع در این عهد و مشکلاتی که برای خلاص ارجهات
مختلف وجود داشت، بحوی که دیده‌ایم، با حسودی عقلا از اوصاف ربان و در نتیجه
بدبینی آنان نسبت بدینا و مافیها و انقطاع از جهان و جهانیان احساسید. در شعر دوره
قبل فکر انقطاع ساعر از عالم و عالمان و بدینی او بجامعه و محیط بهر آن پایاب بوده
است اما در دوره مورد مطالعه ما این افکار شدت و در اشعار اکثر شاعران دیده
میشود و کمتر کسی است که از تسلط علما و مایل وحشی‌زردپوست و اغلبه عوام
و مظاهران بدن و از رواج فساد و دروغ و برور و مل و عارب و ظلم و عدوان و امثال
این امور سکانت نکند. اندك اندك دنبال این شکایت بعالم و هرچه در اوست کشید
چنانکه بسیاری از آنان جهان و جهانیان را بر سوادین صورتی وصف کرده‌اند. اس
قصیده ارحمال الدین محمد بن عبدالرزاق نمونه بارری از این گونه افکار است:

الحدارای عافلان رن وحش آباد الحدار

الفرارای عافلان زین دیو مردم الفرار

درباری و مداح بودند بلکه اراحمصاصات مهم این قرن ظهور عده‌یی از شاعران عمر
درباری در میان گویندگاست . در اوایل این دوره ناصر خسرو و نادرانی برای حفظ
عقدهٔ دمی خود اردربارهای سلاطین و امرا کماره گرفت و چندی بعد اروسانی با آنکه
در آثار حیات مداح و لهور پیشه بود، بر اثر ورود در مراحل سلوک و عرفان از نعمتهای
سلطان چشم پوشید و در حال تسبیح‌های بهرام‌شاه عرنوی گفت :

من به مرد رن و درو حاهم جدا گر کنم و گر حواهم

بعود افکار عرفانی در شعر فارسی و راه یافتن شعر به خانقاهها خود وسیلهٔ بزرگی
برای ظهور عده‌یی شاعر مسعی اردربارهای سلاطین درین دوره گشت و بعد از آنکه
سانی این باب را بمفوح کرد چند شاعر بر رگ در میان صوفیان پدید آمدند که در
خانقاهها سرگرم افکار خود بودند و از میان آنان عطار از جمله مشاهیر و ارکان شعر
فارسی گشت .

راه چسبن شعر در خانقاهها از بهرین سبب است که باید در شعر این دوره
بآن توجه داشت زیرا این امر موجب شد که شعر فارسی از محیط محدود دربارها
سرون آید و در وسعت موضوعات آن افزایش بسیار حاصل شود و سادگی بیان و قوت
احساسات و عواطف در آن صدچندان گردد و ازین پس حتی دردشوار درس ایام تاریخی
ایران یکی از پیشانیان بر رگ شعر در این سرزمین همس خانقاهها و خانقاهیان بوده اند و افکار
و اندیشه‌های لطیف عارفان صیقل اشعار فارسی گردید و بر حلا و رونق و شکوه آن افزود .
از میان افکار و اطلاعات محملات این دوره به اندیشه‌های عرفانی نسبت که در
شعر راه چسب ، حکمت و علوم ، محملات و اندیشه‌های دینی و افکار و اطلاعات مذهبی
هم در شعر اثر تن و آشکار داشت . شاعران زمان حاصه او آخر این دوره کوشش بسیار
داشتند در آنکه اطلاعات ، مخلف خود را در شعر اظهار کنند و اردانشهایی که در مدرسه
و نرداساد آموخته بودند در میان مصاحبت شاعرانه اسفاده برند و اگر کسی را می‌بایست
که این کار بر کار مادمه بود او را بی‌مایه و کم اطلاع بهشمردند و بر سخن او عیب
بگرفتند . چنانکه در این ابیات از حافظی می‌بینیم :

* * *

مرا ر دست هر های حوس ورناد	که هر یکی بد گر گونه داردم ناساد
هر بهمه چو عیما نماد رآنکه نماد	کسی که نارساسد همای را از حد
بنعمی که من ارفصل درجهان دندم	همان حمای پدر بود و سبلی اسناد

* * *

جهان رباط حراسب بر گدر که سل	گمان بر که نمک شست گل شود معمور
بر آستان فدا دل مه که حای دگر	ر بهر بر هب نو در کشیده اند قصور
مگر نو بحری کاندردن مقام برا	چه دوسمان حسودید و دشمنان عمور
بس که چند سبب و فراز در راه سب	ز آستان عدم نا بهشگاه نشور.

پنداست که این اندیشه های ناسازشده مستقیم پریشانی اوصاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار است، یعنی دوره ای که هر روز علانی و پنهانی و در کی از راه رسیده را می پرورد و بر دوس مردم سوار می کرد تا برایشان و عرض و مال و جانیشان انباء بکنند و آثار را دستخوش اهواء و امال خود سازند. هر شهر چند مال بکار دست امیری که داعیه غلب و تسلط داشت می افتاد ولی همو چندی ناگدشته دیگری بر آن می داشت و بار بار عارب و قتل و آزار برای مدی رواج می یافت. زبان و فریادان خلق با سار می رسید، اموالشان دستخوش ناراح می شد، روزگارها تیرگی سب و محور در می آمد، و جهان و آنچه بدو بار بسته است سیاه و زب و ناسخوب حلوه می کرد، و حالتی اریاس و بدبسی در مردم ایجاد می شد که حواء و ناحواء در آثار ادبی عهد آنان که محلی افکارشان بود منعکس می گشت.

شاید همس امر باعث بوده است که غالب شعرای قرن سیم حاصبه اواخر آن قرن، در باره سن سالهای حیات خود سل امکاف و اعرال پیدا می کردند چنانکه در سرخ احوال سایی و اثر الدین احسکی و ظهر الدین فاریابی و افصل الدین خاقانی می بینیم.

نکته دیگری که در اینجا قابل ذکر است آنکه در این روزگار همه ساعران

نودست چون من که بظم و نثر	بزرگ آیت و خرده دان عصری
بظم چو پروین و نثر چو بخت	بود آفتاب جهان عصری
ادیب و دیر و معسر بود	نه سحرهای پیربازان عصری...

شاهران پارسی گوی

شماره شاعران پارسی گوی این عهد بسیار بود و در بستر طبقات ارعما و همها و متصوفه و ادبا و ورراء و رجال و حتی سلاطین نثر یافته می شد و ما از آن میان بذكر عده پی که این کتاب گنجایس دارد مبادرت می کنیم :

فخرالدین اسعدالحرانی^۱ از داستان سرایان بزرگ ابراسیم ،
۱- فخرالدین گرجانی^۲ کاملترین صورتی که ارباب او داریم همانست که در کتاب
 الالباب ثبت شده است ، عوفی میگوید «... کمال فضل و جمال هر وعایت دکا و
 دوی شعرا و در تألیف کتاب ویس و رامین ظاهر و مکتشف شده است ...» مجموع
 اطلاعی که از کتاب الالباب بدست می آید همینست که آورده ایم ، دیگر بذكره نویسان
 اگر چه اطلاع بیشتری از حال او داده اند لیکن همه آنها غلط و معرون بخطاست .
 مثلاً راجع نویس ورامین او دولمشاه سمرقندی یکبار در شرح حال نظامی عروضی آرا
 نوی سست داده^۳ و یکبار دیگر در شرح حال نظامی گنجیه پی آرا از گوینده پنج گنج
 دانسته است^۴ و لطیفی بیک آدر سر درد کر حال او گفته است^۵ که از مصححای دیار
 جرحان و این دوسر او یادگارست :

نگارا نو گل سرخی و من زرد	دو از شادی سکمنی و من از درد
مرا مادر دعا کردست گویی	که از دو دور نادا آنچه جویی

* درباره ویس ورامین و فخرالدین اسعد چندین تحقیق جمع صورت گرفته است مانند آنچه آقای مدیح الرمان فرورانس درج ۲ از سخن و سخنوران نوشته اند و مقاله مسوط آقای مجتبی میبوی در شماره اول از دوره ششم مجله سخن ، و مقاله آقای پرفسور سنورسکی در

Bulletin of the School of Oriental and African Studies University

نقشه چاپ در صفحه بعد

نسیانوری که از جانب طغرل بک حکومت اصفهان نامه و ترمیم دیوانهای لشکریان سلجوقی همب گماشته بود، باقی ماند نازمستان یعنی زمستان، سال ۴۴۳، را در آن شهر بسر برد.

در ملاقاتهایی که میان فخرالدین اسعد و ابوالفتح مطهر دست میداد یک روز حدث داسان و پس ورامین بر زبان حاکم اصفهان رفت و مذاکرات اندو نظم داسان و پس ورامین انجامید.

از پس ارجاع فخرالدین اسعد خبری نداریم حر آنکه میدانم نسیاری از وقایع که او در آغاز داسان و پس ورامین ذکر کرده مربوط بعد از سال ۴۴۳ است مثلاً، داسان فرستادن هدایای پادشاه شام (نصرالدوله ابو عبدالله احمد بن سروان) مربوط است به سال ۴۴۶ که طغرل سهر بلاد گرد را در محاصره گرفته بود و سایرین نظم داستان و پس ورامین یا امام آن باید بعد از سال یعنی پس از ۴۴۶ صورت گرفته باشد و چون عمر از طغرل بک سخن از پادشاه دیگر سلجوقی در آن برده است بنابراین باید پیش از سال ۴۵۵ که سال وفات طغرل بک است نظم آن پایان رسیده باشد.

از همین نکته هم بحونی مدلل میشود که وفات فخرالدین اسعد بعد از سال ۴۶۶ و گونا در اواخر عهد طغرل سلجوقی اتفاق افتاده است نه در سال ۴۴۲ چنانکه در شاهدی آمده است، و نیز با استفاده از نتیجه‌ی که بدست آمده، و استناد بک مورد از سطوئه و پس ورامین، میتوان تصور کرد که ولادت شاعر در آغاز قرن پنجم اتفاق افتاده بود زیرا او در پایان داستان میگوید:

چو این نامه بخوانی ای سخن‌دان گناه من بخواه از پاک بردان

نگو ناب سا در این خوان را که گفتم این نگارین داستان را

و بنا بر آنچه گفته ایم چون نظم داستان و پس ورامین بعد از حدود سال ۴۴۳ و پس از سال وفات طغرل بک (۴۵۵) صورت گرفته، و از آنجا که شاعر در پایان کتاب خود را خوان داستانه، سایرین ولادتش لافل در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده است.

ناید بر سب و شهرت و خردالدین اسعد در اوایل قرن پنجم صورت گرفته باشد زیرا دوره شاعری و شهرت مصادف بوده است با عهد سلطان ابوطالب طغرل یکم اسکائل بن سلجوق (۴۲۹-۴۵۵) و خردالدین نصراح نام او را در کتاب خود آورده :

ابوطالب شهنشاه معظم جداوند جداوندان عالم

ملک طغرل یکم آن خورشید همت بهر کس رورسیده عرو و دم

بر آنرا کاوست هم نام محمد چو او منصور شد چون او دؤید

و از موح پناهی و جبر گهای او بر سلاطین خوارم و خراسان و طبرستان و گرگان وری و اصفهان و اعزام سپهداران نکرمان و مکران و موصل و اهواز و سرار واران و ارمن و هدیه فرساده و نصروم و پادشاه تمام آمدن مشهور و حلق و لوای حلقه در اصفهان سخن سرانند و سگود :

ار اطراف ولایت هر زمانی بهیجی آوریدش دزدگانی

رنانگ طبل و بوی مرده حواهان نخفتم همت مه اندر صفاهان

و از حوای سخن شاعر چنین بر میآید که او در فتح اصفهان و ذوق چند ماهه در آن شهر با سلطان همراه بوده است و بعد از آنکه سلطان اصفهان بمصدد بخیر همدان خارج شد و خردالدین که در اصفهان کاری داشت همانجا ماند و با عمید ابوالفتح بطغر

البته حاشیه از صحنه قل

نه هست او را عرص باحویری یار
نشاند وصف او گفت که چو سب
بوصفش چند گفت هم به زیاس
کیجا وصفش نگفت هم نشاید
بوصفش هم نشاند گفت کی بود
و گر کی بود اندر وصفش آید

که حوهر نمدار و بود سب ناچار
که از شیشه وارو وصف او برو سب
که چندی را مقادیر سب و احراست
که پس پهرایش چیزی نباید
کیجا هستش را مدت نپمود
پس او را اول و آخر نباید

۱- فرود آمد شهشه در کهستان
روان گشت ار کهستان رور دنگر
مرا اندر صفاهان بود کاری
بمایدم زین سب اندر صفاهان

کهستان گشت حرم چون گلستان
نکوستان بهران رمت یکسر
در آن کارم همی شد رورکاری
برافتم در رکاب شاه شاهان

پارسی، و در آوردن آن بنظم، همب گماشت.

روش فخرالدین اسعد در نظم این داسان همانست که با فلان داسانهای قدیم بنظم فارسی داشتند، و این طریقه ارفق چهارم در میان شاعران متداول بود، و پس درباره آن و اینکه چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داسان و حفظ معانی و حتی گاه رعایت الفاظ معون اصلی را نموده اند، در چند مورد از کتاب حماسه سرایی بمحصل سخن گفته ام. بصرف شاعران در این گونه داستانها آراس معانی بالفاظ ربنا و تشبیهات بدیع و اوصاف دل انگیز یعنی آرایشهای ظاهری و معنوی است و علاوه برین در مقدمه کتاب و آعار و انجام فصلها سرگاه سحرانی از خود دارند. فخرالدین اسعد با آنجا که داسان و پس و راسن را آعار نکرد در همس طریقی رفت؛ لیکن از آن پس از روایات کتبی و شفاهی درباره آن داسان استفاده کرد^۱ و نسخ سخن در میوالی است که نمیتوان تصور کرد بصرفات بسیار، جز در مواردی که پس ازین گفته ایم و لازمه هر مسطوبه رانعی است، کرده باشد. پس پهلوی داسان و پس و راسن چنانکه فخرالدین اسعد گفته است^۲ فاقد آرایشهای لفظی و معنوی بود و ساعر آنرا بحلیه بنظم آراست و تشبیهات و اسمعارات زیاده را آن بکاربرد که عاقلان ادبیات فارسی، ارگی دارد و این معنی ار قدیم الایام در نزد بافدان سخن معروف بود چنانکه عوفی گفته است: «... و آنچه از عرر اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است بمقومان صبر افاضل از بهویم آن عاجزند و حوهریان صعب از در صعب معارضه آن فاضل...» کلام فخرالدین اسعد چه هنگام نقل و چه آنجا که از خود مطالبی در حکمت یا مدح مآورد در کمال سادگی و روانی است، و در نتیجه آنکه از پس پهلوی داستان و پس و راسن متأثر است بسیاری کلمات و در کتاب پهلوی را هنگام نقل بمسعر خود

۱- یعنی با صفحه ۲۸ از چاپ و پس و راسن بمصحح آفای محسنی مسوی. تهران ۱۳۱۴

۲- نوشته با فم اندر سرها ر گفت راویان اندر حرها

۳- پیوسته ازین سان داستانی در او لفظ عریب از هر ربائی

معنی و مثل ریحی سرداد بر او رین هر دو ان ر نور ان کردند

اگر دانده بی در وی برد ریح شود ربا چو پر گوهر یکی گنج

کجا این داستانی نامدارست در احوالش عجایب پیشمارست

اما داستان ویس و رامین از داستانهای کهن فارسی است. صاحب مجمل التواریخ والفصص این قصه را بعهد شاپور پسر اردشیر بانکان منسوب دانسته و گفته است «اندر عهد شاپور اردشیر قصه ویس و رامین بوده است، و موبد برادر رامین صاحب طوطی بود از دست شاپور، عمرو نشستی و خراسان و ماهان فرمان او بود»^۱ لکن بعقیده ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی و لااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد زیرا آثار تمدن دوره اشکانی و ملوک الطوائف آن عصر در آن آشکارست. این داستان پیش از آنکه فخرالدین اسعد آنرا بنظم درآورد میان ایرانیان شهرت داشت. قدیمترین کسی که در دوره اسلامی از این داستان در اشعار خود یاد کرده ابونواس است که در یکی از فارسنامه خود چنین گفت:

وما ملون فی شروین دسی و فی حرداب راسی و ویس
داستان ویس و رامین خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین ورنهای محری عربی درآورده بودند، از آن زبان نقل نشده بود لکن در بعضی نواحی ایران هنوز نسخی از متن پهلوی آن در میان مردم رایج و مورد علاقه آنان بود و در اصفهان مردم در اثر دانستن زبان پهلوی آن کتاب را می شناسند و می خواندند. و فخرالدین اسعد در بیان مذاکرانی که درباره این کتاب با ابوالفتح مطهر نساپوری حاکم اصفهان داشت چنین گفته است:

ندیدم ز آن نکور داستان	نماند جز بحرّم سوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش	ندانم هر که در خواند بیانش
به هر کس آن زبان نکو بخواند	و گر خواند همی معنی بداند...
درین اقلیم آن دهر بخواند	بدان با پهلوی از وی بداند
که با مردم درین اقلیم هموار	بود آن لفظ سرین را خرددار

ابوالفتح مطهر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را بحلّه نظم بنویسد و شاعر بخدمتی که حاکم فرموده بود سال بست و بترحمه آن از پهلوی

سیار نداشت و عوفی هم حز یک قطعه که در بد گویی ارتقاء الملک اسب چیری ار آنها را نفاخته بود. از و س و رامن اوس:

سُی تارِ یک و آلوده بَطْراں
 بروی چرخ برچون بوده بیل
 سه چون انده و نارای چو اوسید
 نو گمی شب بمعرب کنده ندچاه
 هوا برسوگ او حامه سه کرد
 سپه را سوی مغرب برد هموار
 سپاه آسمان اندر روارو
 سان چرخ از روی چرخش ار بر
 دنگی گشته و امن سسسه
 و حورسید هر دورح نهفته
 ساره هر یکی بر حای مانده
 ملک چون آهس دیوار گشته
 حمل ناآور کرده روی در روی
 زبم شیر مانده هر دو بر حای
 دو پکر نارچون دیوار در حواب
 بهای هر دو اندر حفته خرچنگ
 اسد در پس خرچنگ ایسناده
 چو عاشق کرده حوس هر دو دیده
 رنی دوسره را دو حوسه در دست
 برارو را همه رشته گسسته
 در آورده بهم کزدم سرودم

سه و سهمگین چون روز هجران
 بروی حاک بر چون رای بر پیل
 فرو هشته چو پرده پیش حورشید
 بچاه افتاده مهر ار چرخ ناگاه
 سپهر از هر سوی جمع سپه کرد
 که آنجا بود در چه مانده سالار
 نب آسوده سان کام خسرو
 نگارنده همه چترش بگوهر
 طاب حسه را بر کوه دسته
 سان عاشق و معشوق حفته
 چو مروارید در میما سَناده
 ساره ار روش برار گشته
 ر شیر آسمانی یافه بوی
 برفته روسان ار دست واز پای
 سکد یگر پیچیده چو دولاب
 نو گمی بی روان گشت سب و بی چنگ
 کمان کردار دم بر سر نهاده
 رفر نگشاده چون نار کهنه
 رستی مانده بر یک حای چون سب
 دو پله مانده و ساهین شکسته
 رستی همچو سرما خورده مردم

راه داده است مثل «دژحم» و «دژ پسند» و «دژمان» در دویست دلیل که بمعنی «بدحو» و «بدخواه» و «بداندیش» آمده است :

مگر دژ خم و یسه دژ پسندست
که بارایمچنین در عم فگدست
چو شاهشده زمانی بود دژمان
بخشم اندر خرد را برد و رمان
و «آسد» بمعنی آید و «آسان» بمعنی «آیا» در ایاب دلیل :

زبان پهلوی هرک او شناسد
حراسان آن بود لر وی خورآسد
«خورآسد» پهلوی باشد «خورآید»
عراف و پارس را خور زو بر آید
«خوراسان» را بود بمعنی «خورآیان»
که احرار وی خورآید سوی ایران
و «داسن» بمعنی احر و حرای سک و «منو» بمعنی بهشت در این دویست :

بدن رنج و بدن گفتار سکو
درا داسن دهد ابرد منو
که من داسن ندارم در حورنو
و گر جان برفشام بر سر نو
و بسی اسباب دیگر

ویس و رامین از باب آنکه باربایده یک داسان کهن ایرانست، و از آبروی که ناطم آن شهرین بحوار عهده نظم آن برآمده و اثر خود را بارعایم جادب سادگی بریور فصاحت و بلاغت آراسته است، هرودی مشهور و مورد قبول واقع شد امکن چون در بسیاری از موارد دور از موارد اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایرانست، از دوره علیه عواطف دینی در ایران، و همچنین بعد از سرودن داسانهای سطوم نظامی و مقلدان وی، از شهرت و روح آن کاسه و نسخ آن کمابست. با این حال با اوایل قرن هفتم چنانکه از سخن عوفی برمیآید داستانی مشهور و مورد علاقه بود و سرشتی شاعرانی که دست سرودن داسانهای عاشقانه میزدند فرار میگردید، علی الخصوص نظامی که هنگام سرودن خسرو و شیرین برخی از موارد این کتاب نظر داشته مانند مجاویه و س و رامین که عناً در شیرین و خسرو و بعد از آن در سامانه حوا و نقل شده است. مسلماً فخرالدین اسعد را غیر از ویس و رامین اسعار دیگری پیر بود که شهرت

چو ما ار رفگان گیریم اخبار
رما فردا حر گرید ناچار
خمر گردیم و ما بوده حرحوی
سمر گردیم و خود بوده سمرگوی

* * *

جهانا من ز بوسرید خواهم
فریب نو دگر نشد خواهم
چو مهر بادگر کس آرمودم
ردل رنگار مهر نو ردودم
برا نا جان ما گویی چه حگسب
برا ارحب ما گویی چه تنگسب
نجر تاهسب چون بو هیچ سفله
حرایدر که دونا نان دوحوردیم
نه ما گفیم ما را مہمان کن
که یک با داده بستانی بحمله
کسی ما را همی دو روزه مہمان
چہ خواهی بی گماہ ارباچه خواهی
چرا چون آسای کرد گردی
برا گر هست گوهر روشنایی
همین کوهی همین درنا و بسنه
چرا در کار ناریکی نمایی
هر آن مردم که حوی نو بداند
همن چرحی همین آب و رمسی
حداوندا برا دانم و رائه
همس رشسب کار و خو همسسه
کجا دهر آن سرردکش بداند
برا حر سفله و ناکس بحواند
بهر حاجب برا حوام و رائه
و نا خود بر رنان ناسش براسد

* * *

دلی پر آس و حابی پر از دود
بی چون بوی و رخساری زرا بدود
برم هر شب سحر که پیش دادار
نالم پیش او بر حاک رخسار
خروش بس ندرد بشت ایوان
فعان بس بسدد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آرار
چنان نالم که نالد کک کھسار
چنان حوسم که حوشد بحر ارباد
چنان لررم که لرزد سرو و سمشاد

کمان ور را کمان در چنگ مانده
 تره ار سر او امن بجهه
 ز ناگه بربره سری گشاده
 فتاده آب کش را دلو در چاه
 نمانده ماهی ار رفتن بها کام
 فلک هر ماعی ساری گرمی
 نمهره باحس چرخ سه کار
 بشعبد وار چانک دست بودی
 ربس صورت که پیدا کرد و سمود

دوپای آزرده دست ارحمک مانده
 سان سره و لاله نهفه
 بره خسته ز ترش او فتاده
 نمانده آبکش حیره چو گمراه
 نوگفتی ماهیست افتاده در دام
 بر آوردی دگر گونه شکفتی
 نوگفتی حقه باری بود پر نار
 عجایبهای گوناگون نمودی
 نوگفتی چرخ آن شب بلعجب بود...

* * *

جهان بر ما کمن دارد شب و روز
 همی گردیم با زان در چراگاه
 همی گوئیم داناییم و گر بر
 ندانم از کجا بود آمدنمان
 دو آراسب ما را دو جهانی
 بدین آرام فانی سسه او بد
 همی نسیم کایدر بر گذاریم
 چه نادانم و چه آشفته رایسم
 سرانی را که دروی نک زمانم
 چرا خوانم کسی را نمونه
 جهان بدست و ما در بند حرسند
 خداوندی که ما را دو جهان داد
 حکم آن کس که او را یار گیرد
 حکم آن کش بود مراحام بیکو

نو پنداری که ما آهو و او پور
 ز حال آنکه ار ما شد نه آگاه
 بود دانا چس حیران و عاجز
 و یاریدر کجا باشد شد نمان
 یکی فانی و دیگر حاودانی
 نسدیشیم ار آن آرام حاوید
 ولیکن دیده را ناور نداریم
 که از فانی سامی نه گراییم
 درو حویای ساز حاودانیم
 چو ما داریم طبع واشگونه
 بحوسم آشنایی با خداوند
 یکی فانی و دیگر حاودان داد
 ز فرمان بردنش مقدار گیرد
 حکم آن کش بود هم نام بیکو

مرا چون سگ بودی این دل مسب

دل پولا دگش و سگ شکست

* * *

الا ای ابر گرینده سورور
اگر چون اشک من ناسبت ناران
همی دارم چمن و شرم دارم
گاهی حوالب و گاهی خون نگریم
هر آن روری که رین هردو تمام
مرا چشم از پی روی تو ناید
نگریم با کم هائون چو دریا
عماالله رس دو چشم سل نارم
نه چون صبرند عاصی گسته بر من
اگر صبرست نامس سب هم پشت
مرا دل در بلا مایست ناکام
که من صبرم یکی ساح بهشتی
دلا بود و ریحی بر آتش و دود
دلا با حان تو بر تو و بالست
بهر دردی که باشد صبر یکوسب
بخواهم روی صبرم را که بشم
تو از من رفته ای نار دلارام
اگر حرسند کردم در هدایی
من اندر کار تو کردم دل و حان
هر آن عاشق که کار بهر وررد
چمن ناید که باشد مهر کاری
بگر درد من از حور تو آید

دیا گریه ر چشم من سامور
جهاں گردد شک نارام و پران
همی خواهم که صد چندین نارم
چو رین هردو تمام چون نگریم
بجای خون نارم دید گانم
و گر دیده باشد بی تو شاید
بنالم ناسود چون سرمه حارا
که در روزی چمن هستند نارم
و یا چون دل شده بدخواه و دشمن
و گر بختست خود بختم مرا کشت
کنون صبرم بدل کردست پیغام
مرا بردی و در دوزخ نکشتی
ازیرا من ز تو نگر بختم زود
مرا از صبر نالیدن محالست
بچوئس حال صبر از عاصی آهوست
بهل نا هم بی صبری بشم
مرا در حور نباشد صبر و آرام
ز من باشد نشان بی وفایی
بودانی هر چه خواهی کن بدیشان
دو صد حان پیس وی نابی نیرزد
چمن باید که باشد دوستداری
همی نا این فراید آن فراید

ناسک از دل فرو شویم ساهی
 چنان از حسرت دل بر کسم آه
 رس کر دل کشم آه چهارسور
 رس کر جان بر آرم دوداندوه
 بدین خواری بدین زاری بدین درد
 همی گویم حدایا کردگارا
 یو یار بی دلا و بی کسائی
 یارم گفت رار خویش تا کس
 همی بسم که چون حسنه روانم
 زبانم تا بو گوید هر چه گوید
 بویه جان مرا زین عم رهائی
 دل آن سنگدل را برم گردان
 ساد آور دلش را مهر دیرین
 یکی رین عم که من دارم برویه
 فضل خویش وی را ری من آور
 گشاده کن نما بر راه دیدار
 همی تا باز بسم روی آن ماه
 بجر مهر بشن شمار سمای
 و گرو بس بخواهم دیدارین پس
 هم اکنون جان منستان بدوده
 نگارا چند نالم چند گویم
 اگر کردار تو تا کوه گویم
 بسخشايد مرا سنگ و دلب به

بیا عارم زمین تا پشت ساهی
 کجاره گم کند بر آسمان ماه
 ر حاور برنارد آمدن روز
 سدد ابر سره کوه تا کوه
 مزه پر آب دارم روی پر گرد
 بررگا پادشاهها دردبارا
 همیشه چاره سچارگائی
 مگر نابوکه یار من بوی سن
 همی دانی که چون سسه روانم
 روانم از تو خوید هر چه جوید
 تو بردار از دلم نار حدایی
 بتاب مهربانی گرم گردان
 پس آنکه در دلش کن مهر شیرین
 که باشد نار او از هر کھی مه
 و یا ریدر مرا بر دیکه او بر
 کجا خود بسنه گردد راه شمار
 نگه دارش رچشم و دست بدخواه
 بجر دیدار من دیدار سمای
 مرانی روی او جان و جهان پس
 که من بی جان و آن بت باد و جان به
 نزاری چند گریم چند مویم
 بموید سنگ ها چون من مویم
 بگاه مردمی سنگ از دلب نه

اگر پاکست طهم یا پلیدست چنانست او که یردان آفریدست
من ار حوی و رشی بی گناهم کجا من خویشتن را بد نه خواهم

* * *

جهان چندانکه داری بیس ناید ولیک ار بهر جان خویش ناید
چو سپهر دم من اندر سسگی جان ساد اندر جهان یک فطره ناران
هر آن گاهی که گهی گشتی بیس مرا چه دوست ار گسی چه دشمن

* * *

اگر آلوده سد گوهر نه یک ننگ بشوید آب صد دریا ازو رنگ
چو جان پاک حاویدان نماد نماد نام بد نا جان نماد

* * *

شادی دار دل را نا توانی که نراید ز سادی زندگانی
چو روز ما همی بر ما بناید دراو سهوده عم خوردن چه ناید

* * *

چه نکو گف دوسروان عادل چو پیری رد مرو را تیر بر دل
ز پیری این جهان آن کرد باس که نتوانست کردن هیچ دشمن
نگی بیار کردم ای عجب نشب شکست او پشت من آنگه مرا کشب

۲- باباطاهر عریان نا نا طاهر عریان همدانی ار شاعران اواسط قرن پنجم معاصر
طغرل بیک سلجوقی بوده است . ولادت او در اواخر قرن
چهارم اتفاق افتاده بود چنانکه در اواسط قرن پنجم یعنی در حدود سال ۴۷۷ که طغرل
بیک سلجوقی بهمدان رفته بود او عارفی کامل و صاحب مقامات بود . راویندی گوید :
« شنیدم که چون سلطان طغرل بیک بهمدان آمد ، از اولیا سه پیر بوذند ، نا نا طاهر و نا نا
جعفر و شبح حمشا^۲ ، کوهکسب بر در همدان آنرا حصر حواسد ، بر آنجا ایستاده بودند ،

۱- راحة الصدور ص ۹۸-۹۹

۲- حمشا یا حمشاد نایب جعفر احمد شاه یا احمدشاد ناشد و بطر آلسب مشاد دمی محمدشاد .

سیکى یاد ناد آن روزگارى
 فصا در خواب بود و بخت و سدار
 جهان این کار دارد جاودانه
 برا ار چشم من ناگه سرید
 ازیرا خون همی نارم ر دیده
 مرا بی روی تو ناله ندیست
 ر درد من همه همسایگانم
 همی گوید ازین ناله بیاسای
 نگى عاشقان سیار دیدیم
 مرا بگذاشت آن ب روی حانان
 مرا نهها نمائد ایضا بخواری
 نه پس بود آنکه ار پیشم سفر کرد
 نگارا من ر دلتنگى چنانم
 سان مادرم گم کرده فرزند
 جو دیوانه نکوه و دشت پویان
 ندارم آگهی ار درد و آزار
 عجب دارم که بر من چون پسندی
 بچیدن کر بو دیدم ریح و آزار
 برسم از قضای آسمانى
 زس حواری که هجر آرد برویم
 برا بی من سادا شادمانی
 مثال مهر همچون ژرف دریاست
 اگر نا حاودان در وی سینه
 وگر حان هزاران نوح دارم

که بود اندر کنارم چون دیو یاری
 بداندس اندک و او مید سبار
 خوشی برد شمشیر رسانه
 دو چشمم رین بریدن خون بهارید
 که خون آید ر اندام بریده
 در یخ حجر در حاتم مقسمست
 معان برداشتند از س منم
 دل ما سوختی بر ما بهخشای
 نه چون بو مستمندی رار دیدیم
 چو آتش را بدشت اندر شبانان
 چو حان راه برد رهگداری
 که رفت اندر سفر یارد گر کرد
 که خود ناو چه میگویم بدانم
 زعم بردل دو صد کوه دماوند
 ر هرسو در جهان فرزند جویان
 اگر ناگه مرا بر دل حلد حار
 چمن زاری و چونین مستمندی
 دلم ندهد که نالم پیش دادار
 نیارم کرد بر بو دل گرانی
 ر دلتنگی همین مایه میگویم
 برا بی بو سادا زندگانی
 کنار وعر او هر دو نه پیداست
 بدو دنده کنارش را نبسم
 یکی حان را ازو سروں نیارم

- ۲ رَا رَجَمَ حِی وَ دَا یِ مُو رِخْ اَدَحُوَرْدَ
 نَا گَهَاتْ نَامَدَنَدَ بَارِ وَ دَا رِی
 دَالِ خَالَوِدْ کُو هَاں کَرْدَ بِرَوَار
 بَمَدِ مَحْمُرواں دَرْدِیَسْ وَ دِ آسِ
 سِیَهْ مَحْمُرواں دَسْتِ وَ جَا دَسْتِ
 سَا مِی سَتِهْ اَنی کِه مَسْ کَرْدَ
- ۳ یَا کِم دُرْدِی هِی دُرْدِیَهْ بَدِ یَار
 مَن اَز اَن رُو دَا مَانِ تَه ز د دَسْتِ
- ۴ یَا کِه اَز مِهْر تَم دَمِی زَدَ اُی یَار
 حُرْمِ اُیَسِه کِه اَر تَه دُوسْتِ اَمِرم
- ۵ مَن اَن سُرْم کِه حَوَاسَدَم قَلَنَدَر
 رُو مَه رُو وَ رَانَم کِرْدِ کِیْتِی
- ۶ یَا اَرِیَسْ مَن دَر اَز نَاوَه کِیْتِمِ
 نَا دَرِیَسْ سُو مَه کِیْتِی اُم نِیَا یَا
- ۷ نَحْ رُو رِی هِی نَحْرَم کِه اَن لِی
 نَحْ رُو یِ هِی هَا زِیْدِ وَ سَا مَانِ
- مُو رِخَا یِ دُو دَسِی وَ خُدا دُرْدَ
 رَا رَحْسْ کُشْتِ وَ مُو رَاں زَا رِخْ اَدَحُوَرْدَ
 بَارِسْ مَکُشْتِ وَ حَوِشْ بَاکِ وَ اَخُوَرْدَ
 بُو کَدِیَسْ بِیَر وَ دَالِ اَر کَا رِ بَدَرْدَ
 چِه مَتِ مَد کَرِهْ اَز کَا رِ بَدَرْدَ^(ص)
 مَن هَرَا تْ کَرَنْدَ هَرُو دَ کِه مَن کَرْدَ
- یَا کِم خُو رَدِیدَ کِه اَن بَدَا بُدِ یَار
 دَه کَرْدُو بَتِ پَرُو پَانِی بَدِ یَار
- خَوِشْ وَ سِکَا نِکَا نِ سَکَم ز د اُی یَار
 نَه حُو تَم کَرْدُو تَم رَا هِی رَد اُی یَار
- نَه حَا مِی نَه مَامِی نَه لَن کَر
 شُو دَر اَیَه دَق اَو سِکِی سَم سَر
- حُو تَم اَد خُو رْدَ وَ دَر خُو نَاوَه کِیْتِمِ
 اَر حَوِی بَا رَه دَر وَ ز لَاوَه کِیْتِمِ
- رَمِی حَدَا تْ سُرْمَا نِ آسْمَا نِ لِی
 نَه چِیَنَانِ نَام وَ نَه رُ آ نَا نِ تَشَا نِ لِی

بدر سلطان بریشان آمد، کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکدیری
پس ایشان آمد و دستهایشان بپوسید، باباطاهر پاره پی شسته گونه دودی، او را
گفت ای برک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت آبیج بو فرمایی؟ بابا گفت که
خدا میفرماید: آیه: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**. سلطان نگریست و گفت چنین کنم،
بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، سرو کرد و در
انگشت سلطان کرد، و گفت مملکت عالم چس در دست تو کردم، بر عدل باش
سلطان پوسید آن در میان بویدها داسی و چون مصافی پیش آمدی، آن در انگشت
کردی». هدایت وفات او را سال ۶۱۰ هجری نوشته^۲

ارباباطاهر مجموعه‌یی از کلمات فصاحت عربی بانی مانده است که عقاید عرفانی
را در علم و معرفت و ذکر و عبادت و وحد و محبت بیان کرده است. دیگر مجموعه
ترانه‌های اوست بلهجه لری. این اشعار بسیار لطیف و پر از عواطف رفیق و معانی دل-
انگیز است لیکن بر اثر کثرت اشتها و بداول در میان عامه فارسی‌زبانان در آنها بصرفای
صورت گرفت چنانکه غالباً از هیئت اصلی خود برگردیده و بیارسی دری نردیک شده‌اند. آقای
معجبی مینوی استاد فاضل دانشگاه در کتابهای اساسول ادبیاتی ارباباطاهر نامیده است که
بلهجه اصل لری بانی مانده و چون آن ابیات را نادوبی‌های موجود در باباطاهر مقایسه کنیم
اختلاف آنها را و روان‌سی بسیم. ناآنکه معانی همه ابیاتی که آقای مسوی یافته‌اند بر من
روشن نیست لیکن نسخه‌یی از آن را که بخط ایشانست در اینجا هل می‌کنم و از باقی
اشعار او تنها به ذکر چند برانه قناعت می‌شود.

قدوة العارفين باباطاهر همدانی عليه الرحمة

که ترجش کری و انوسه و ول	که از رز او نهی دیوانه از کل
که از روش کری آماج بلبل	که از ستش نهی آن دار سمسار
یای ته کور وی ماوای ته کل	سر نهجمان بستی سا بهر زری

خلاصه قول آدر^۱ و هدا^۲ درباره او آنست که [وی در حدیث حجة الاسلام عزالی یلمد کرده و در ایام دولت سلحوقی ظهور نموده مداح حواحه نظام الملک و ریر ملک شاه بوده و بعضی از فصلای عهد او ویرا بحر المعالی لقب کردند و او پارهائی و سوری و حمالی مهر جردی و عمعی بجاری ساطره و مشاعره داشته و اکثر شعرای بلخ دروقی که حکم لامعی در بحارا میر بسته مانند رشدی سمرندی و روحی و لوالحی و شمس سم کش و عبدانی باستانی و مقدم وی اقرار کرده اند اما حکیم سوری سمرندی و حیث مرعانی ناوی معارضات نموده اند.

و دانش برورگار سلطان سحر در سمرقند اتفاق افتاد [و چنانکه می بینید این سخنان سراپا غلط و پر از منافضات است. پس بهتر آنست که برای کسب اطلاع از احوال او بدیوانش مراجعه کنیم. وی در قصیده بی که عمیدالملک ابونصر کندری سوسن و ریر سلطان طغرل سلحوقی فرساده بود، نسبت و مولد و نام و سان خود را بدسگونه شرح کرد:

هم آن لامعی ساعر کریم بمدح	هست ساد آنکه بسم و زرار و شادم من
هست نکر آباد از گرگان حای و وطنم	رآن نکو شهر و ارآن درح سادم من
هست آباد و گرانمانه یکی کوی درو	هم ار آن کوی گرانمایه آبادم من
حد ^۳ من هست سماعیل و محمد ندرم	بوالحسن ابن سلمان را دامادم من
سر مرا هست اسد طالع و ار مادر خویش	رور آدینه نماه رمضان زادم من
سال عمرم بر رسیده است بهفتاد هور	بدو پنج افروان ار نعمة همدام من

از این اسباب معلوم میشود که شاعر پسر محمد بن اسمعیل بوده و لامعی لقب داشته و در نکر آباد گرگان ولادت یافته است و چون این قصیده را عمیدالملک کندری فرساده معلوم میشود که پس از او اواسط سال ۴۵۵ که عمیدالملک ارورارث معروف گردیده بود آنرا سروده و چون گفته است که در آن تاریخ چهل و پنج سال داشت پس اگر فرض کنیم قصیده وی در آخرین سال و رارث عمیدالملک ساخته شده است، ولادت او باید در حدود سال ۴۱۴ هجری اتفاق افتاده باشد و این سال نزدیک است به سال ۱۲ که آقای سعید نفیسی از راه محاسبه برای ولادت لامعی یافته است.^۴

۱- آنسکله چاپ هند ص ۱۵۵

۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۹۴

۳- حاشیه صفحه ۱۶۶ اردیوان لامعی گرگانی، بهران ۱۳۱۹

۸
 اَلِفْ كَرُّ كَافٍ وَ نُوسْتِ سَرَبَرِ كَزْد
 هَمْسَ هَامَانِ كِهَابِ اَوْ لَاجُورِ كَرْد
 اَبَكْسِ اَذِ اَفْرِی كَرْدُونِ كَرْدَانِ
 اَبَسِ اَذِ سَاتِ وَ مَن اُدَاجِه اَر كَرْد

۹
 بَسْمُ نَالُوید دَامَانِ مَوْنِشَامُ
 دَامَن اَر هَرْد و کِنْتی هَاوِشَانِم
 بَسَانِم تُولَه وَ مَویم سَزَارِی
 بی که بِلُل هِی وَاوِلِ بَشَانِم

۱۰
 اَرَّانِ اُسَیدَه سَاژِم هَمَدایِ
 بَنَدَهائی کَرَم حَسیره وایِ
 هَمَه نَمَن وِدرِنْد جِرْع وِشَامِ
 سَنَام مَن کَرِنْد حَسِر وایِ (کَلَا)

از میان دوستی‌های ناپا‌ظاهر که اکنون بنام اورا‌ئح اسب این اشعار را نقل
 میکنیم :

اگر دل دلبر و دل کدومه
 وگر دلبر دلو دلرا چه بومه
 دل و دلبر بهم آسیده ویم
 بدویم دل که و دلبر کدومه

* * *

چره بازی بدم رستم نه نَحْصِر
 سسه دسی رده بر نال مو بر
 بوره عاقل مچر در چشمه ساران
 هر آن عاقل چره عاقل خوره بر

* * *

یکی برزگری نالون در این دشت
 بجشم خون فشان آلاله سی کشت
 همی کشت و همی گفت ای در بها
 که ناپید کنش و هشتن در این دشت

۴- لاهی
 ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی نکرآبادی دهستانی
 گر گانی شاعر بررگ اواسط قرن پنجم وارگویندگان خوش
 قریحه ایرانست. از احوال او درید کرده‌ها اطلاعات ناقص و مبهم و پراشده‌اند.

وربان فصیح و شوا و مسطوق بلع و توانای خود را عالماً برای بیان معانی و مطالب
 باره و انداع صحنه‌های حدید نکار مسرد و ناموفیت سسار ارعهده آن سرون میآید .
 اسعار ابن شاعر اسناد تمامی در دست نیست . نسخه باقصی از آن سال ۱۲۹۵
 قمری متضمن ۶۱۱ بیت در بهران چاپ شد و سپس ۲۸۴ بیت از آثار او را بار دیگر
 درمشی در ذیل مثنوی و امنی و عذرای نوعی چاپ کرده‌اند و مرحوم هدایت نیز در
 حدود چهار صد و پنجاه بیت از اسعار او را در مجمع الفصحا آورده است . در سال ۱۳۱۹
 شمسی آقای سعید نفیسی استاد فاضل دانشگاه کاملترین مجموعه‌ی را که با تفحص و
 تحقیق اردیوان لامعی برپیت داد ، سرمایه آقای کوهی کرمانی طبع کرده ، و این
 نسخه ۱۲۳۸ بیت دارد که برخی از آنها مانند فصایدی که از صفحه ۲۷ و صفحه ۳۱
 بعد چاپ شده‌است ، با شعار دوره‌های بعد از لامعی میماند . از اشعار او است :

جهان از حله گویی مایه گرد چون بهار آید
 بحشم از دور هر دسی ساط پرنگار آید

بلای جبری و درد شفایی را بزرگ آید
 عم نسرین و گرم^۲ یاسمن را عمگسار آید

برآرد گل سر از گلزار و زندان شکند لاله
 بعتد شسلید^۳ از بار و آذر گون^۴ بار آید

نگرید از بر باع ابر و خندد بر چمن زوگل
 شنیدی حنده‌ی کاو از گریستنه‌های رار آید

بسر بلبل از بهار حفت و ناله^۵ ضلصل
 گه از بالای سرو آند گه از شاخ چنار آند

۱- مقدمه دیوان لامعی چاپ آقای سعید نفیسی

۲- گرم : عم

۳- شسلید : سب بو

۴- آذر گون : سسی لاله

آعار کار شاعری و کسب ورود لامعی بدستگاه سلجوقیان هم بدرسی معلوم نیست. در اشعار او اسمی از ابوالفتح رازی اولس وریر طغرل نامده است و عمیدالملک را هم شاید از آعار کار آن وریر سوده باشد. بعد از عرل وعل عمیدالملک لامعی نظام الملک را در عهد البارسلاں مدح گف.

در اشعار او اثری از وقایع بعد از عهد البارسلاں (۴۵۵-۴۶۵) دیده نمیشود. باین باید بعد از آن پادشاه برسته باشد. نایحال هدایت وفات او را در عهد سنجر دانسته است و اگر این قول را بپذیریم باید برای لامعی عمر بسیار طولانی در حدود یکصد و بیست سال تصور کنیم.

اشاره بدکره نویسان باسکه لامعی شاگردی حجه الاسلام عرالی را کرده است نیز باطل است چه او هنگام ولادت حجه الاسلام (۴۵۰) سی و نه ساله بود. نقمه سخنان آنان ارقییل زندگی شاعر در بخارا و سمرقند و شاعره دانشی باشاعران اوائل و اواسط قرن ششم هم مغشوش و درهم و عمر قابل توجه است.

لامعی شاعری نیرومند و یکویاں است و بحکم رمان خود نایع همان سبک و روش شاعران دوره اول غزنویست و گاه بعضی از قصائد آنان را جواب گفته است. قدرتش در وصف و بنوع در مضامین و معانی برای موصوف معین بسیار است. تشبیهات گوناگون و اوصاف رائج او از شب و بیانان و اسب و رسوم و طفل و مظاهر مختلف طبیعت خواننده را باد منوچهری و مهارت و قدرت آن استاد می افکند و در بعضی از قصائد او درست مانند آنست که دقت خیال و وسعت اطلاع آن شاعر بزرگ بحدید شده و با قوت بیشتر آشکار گردیده است. جرأت او در استعمال لغات مهجور عربی بحد ولور از منوچهری کمتر نیست و در بعضی از قصائد از او هم بیشتر است و حتی او کار استفاده از زبان عربی را از استعمال معرذات کثیر باوردن عبارات متعدد در میان سخنان خود کشانیده است. در عین حال باید متوجه بود که آثار او از زیور اتکار عاری نیست

۱- دانشمند محترم آقای سعید نفیسی شرح حال معصی در ناره لامعی نوشته و در مقدمه دیوان آن شاعر بدان اشاره کرده است که من سعادت زیارت آبراهیم زیور یافته‌ام.

گهی از حوسار و دشب سوی بوسان نازد
 گهی از بوسان و باع سوی حویبار آید
 اگر بر حری و سمشاد میگری کسوں شاید
 که از حری و ارشمشاد بوی رلف نار آید
 عثاری^۱ کر عقی وار عوان اصل و سب دارد
 عقی وار عوان دیدی کار و گلگون عثار آید؟
 حصاری دلفریسی با سرایی دلفری سامی
 که در مجلس نگاه حلوب اس هردو نکار آید
 پر از عسر شود آعوس چون این را بهر گیری
 پر از سرین سود داس چو آن اندر کنار آید
 سماع و داده و معشوق و خانه حالی اردشمن
 حوشا با طالع سلطان و حواجه کاین چهار آند
 وریر ناصح سلطان عمید الملک بونصر آن
 که حرمای حلاب او بکام حصم خار آند
 * * *
 نگار با نواز نوری و دیگر سکوان از گل
 چوسنگ از گل سود پیدا چرا هسی بوسگی دل
 مرا چه سب بر چشم نارم هستن از حشمت
 بچشم سوح باطل جوی حق من مکن باطل
 بر لغان کردیم سسه نمژگان کردیم خسته
 گره برسگی مفکن مژن بر حسگی پهل
 اگر خواهی که بد برس نیاویرد رس مگر پر
 اگر خواهی که بد نامس نیاویرد زمن مگسل

خوش آن باد سحر گاهی بهنگام بهار اندر
 که بر بادام گل نگذشت و سوی ناده خوار آید
 عمان از دل بر دگر بر خداوند عمان آید
 خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
 چه آنست این بدین پاکی که شاح گلبنان رار او
 همی در باغ زرین ناح و سپهر گوشوار آید
 گر آید گوشوار و ناح سگفت از لطف آبی
 که هم ز آن لؤلؤ مکنون و در شاهوار آید
 چنان شد برگ سلور در این ایام و برگ گل
 کریں بپلی نقاب آید و ز آن حمیری خمار آید
 نثار آرد بدین وقت از هر شب را لاله را لؤلؤ
 بر معشوق آیدون به که عاشق نثار آید
 بلشکر گاه ماند دشت و گلها اندرو لشکر
 بود بر دشت به لشکر گراید چون بهار آید
 بر ایشان باد پنداری نصیب آمد که لشکر را و
 گهی سوی همین راند گهی سوی یسار آید
 طلایه^۳ دار لشکر گر نشد لاله چرا زیسان
 بشید هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آید
 خروش کوس ایشانرا گوش از بشوی خواهی
 نوش از علعل بشدر کز ابر شد بار آید
 باید بزمکی باری بدین فصل اندرون عاشق
 چو از کاشانه بی با شوی سوی مرعزار آید

۱- خمار: یکسر اول، آنچه در سر اندان پوشد، پوشش

۲- نقیب: رئیس، فرمانده

۳- طلایه: جلودار، مقدمه سپاه

حایی همی نسیم حراب اندر میان او سحاب
 آس رده گاه کراب^۱ ار قوب تری و هَطَل^۲
 گشیه رسی او بخیل آب اندرو مانده فلل
 آورده بر روی نخل اینک کراب^۳ اینک رُعل^۴
 بی آب مانده مَصْبَع^۵ بی نار مانده مَرْبَع^۶
 در باغهای^۷ بَلْع^۸ حمل شاطس را رَحَل^۹
 سهمش چو سهم هاویه^{۱۰} صد نیم در هر زاویه
 اعجاز نخل حاویه^{۱۱} دیوار و نامش را مثل
 کرده نماء مهمر^{۱۲} ویران عذر معمر^{۱۳}
 الا نامر قد قدر سوان چنان کردن عمل
 گرسب این کار فلک ورد اندرو چون شد خشک
 حاک اندرو چون سد نمک آب اندرو چون شد وَحَل^{۱۴}

-
- ۱- کراب نکسر اول ، بارستن بر سر
 - ۲- هَطَل: باران دائم، باران مداوم
 - ۳- کرات فتح اول، درختی خودروی و بیانی
 - ۴- رُعل بسم اول، گماهی بیانی که تلح است
 - ۵- مَصْبَع و مَصْبَعه بکسر و فتح اول آنجا که آب باران در او گرد آید، حوض و برکه .
 - ۶- قاع : زمین هموار ، بنان.
 - ۷- بَلْع : رسی بی آب و علف و سر
 - ۸- رَحَل: کوچ کردن
 - ۹- هاویه دره ژرف . معاك
 - ۱۰- حاویه بهی و ویران
 - ۱۱- انهار فروریختن
 - ۱۲- انعمار . فروگرفتن پر کردن
 - ۱۳- وَحَل : حلاب جای گلناك

رخ تو ماه حسن آمد دل من پر رهن آمد
 نه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود رای
 چرا ای به ترا سر دل من گشت روروش
 نه هر برحق بود مرا یکی شب یادوست سر
 ندارد نسکوی صد یک ر حلقی تو همه حلق
 ندارد حادوی صد یک ر حلقی تو همه نایل
 ترا برسمگون رحسار مشکب ار کله پیرون
 مرا بر زرگون رحسار سیلست از مژه سایل
 یکی همچون بگاه فضل کلک حواجه بر کاغذ
 یکی همچون بگاه جود دست خواجه بر سایل
 خداوند خداوندان عبدالملک بو بصر آن
 بهر فصل اندرون جامع بهر کار اندرون کاسل

* * *

هست این دیار یارا اگر شاید فرود آرم حمل
 برسم رباب و دعدا^۱ را حال ار رسوم^۲ و ازطلل^۳
 جویم رفتی را اثر کاو دارد ار لیلی خیر
 داند کازین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل
 خون بام از شوق حبیب اردیده چندان بر مصیب^۴
 ایدون که پنداری طبیب از دیده پیر یدم سبیل^۵

۱- دعد و رباب: نام عاشق و معشوقی از عرب

۲- رسم: آثار بارمانده از خانه

۳- طلّل: ویرانه

۴- قضیب: چوب دستی

۵- سبیل: بیماری چشم که بیرگی آورد

بدم عماری برهون آیم ار این وادی برو
 گهر دیوران اندرون کس حای هر گرچون حعل؟

در پیش من مشکل رهی با سهم و هیبت مهمی^۱
 ماه اندرو مانده بهی مانند اشتر در و حل

قاعی که آرد بوح حون ارس سالرا برو
 چون مرد را گاه فسون آب ار بصر نوی بصل^۲

گر رین سنان بگدرم ریح سحر بر سر برم
 ار بزم کشته در خورم گردد شرنگ^۳ من غسل
 پش آیدم ناع ارم پر چرخ و حرگاه و خیم^۴
 ار طبل و منحو^۵ و علم چون در گه حمشد پل

* * *

که باع وستان بستد ز هر دوان شرین
 بسبب رنگین دادست مسکن نسرین
 ندیده ناز یکی هست چون رخ شیرین
 و زو بمشک همه خوبار بود عین
 سان جوی شده آب چون کمود بگین
 چمن نشنری سبر داده دیده چین
 روی عاشق برده برنج زردی و چین
 در سب گویی با سبب نار دارد کین
 ز کن سبب دل نار گشته خون آگین

چه دید بشر گویی ز بر گس و نسرین
 سار گفته^۶ سپردست معدن بر گس
 سرده رنج یکی هست چون دل فرهاد
 ند از معشقه لب حوی پر بگین کمود
 کنار حوی بهی مانده ار بگین کمود
 چو کوهسار نمودی هوا ردیده سز
 رنای معشوق آبی^۷ گرفته نوی و مثال
 درست گویی کر نار برد سبب آسب
 ز زخم نار رخ سبب گشته خون آلود

۱- مهمه . بفتح اول و سوم ، بیادان خشک ، دشت پهناور بی آب و علف

۲- بصل : پیار ۳- شرنگ : ره ۴- خیم : حمه ها

۵- منحو : بوق ۶- گفته : ترکیده

۷- آبی بهی

نامن بر رسم رس چمن نه سرو ماند و نه سمن
 بودی همانا اشک من آنکه بهالش را بهل^۱
 و آن همچو گنبد حصنها در حصه حسارویها
 این چون سهیل آن چون سها^۲ آراسته زایشان حل
 اکنون بحای هر یکی بینم همی رسم اندکی
 آورده بیداری حکمی سگانش را دهر اراجل .
 رعب آنکه از هر گستری اوار آن سرع آمدی
 کاو چون بدا کردی ردی چون شاطر^۳ ارشادی بغل
 بانگ پلنگ آمد همی فریاد رنگ^۴ آید همی
 آشوب سبک آید چون گاه رلرال از قل
 گویی کجا رفت آن صنم کاو بود در عالم عَلم
 خورده دم عذرا بدم برده دل واسی بدل^۵
 آن پاک چون اخلاقی حُرچشم از فریب و بازهر
 ریر لب سر بسش در چون بر گل شکفته طَل^۶
 برد از دلم صبر و خرد چون بانگ را بر ناله زد
 کاریم پیس آورد بد لَمَّا نَوَلَّی وَارْتَحَل
 بی مونس و آب و چرا اندر مقامی من خدا
 چون کرده صایع بجه را نهجهر در کُهِف^۷ حبل

- ۱- بهل : بفتح اول و دوم، نخستن آبی که بشتران دهند.
- ۲- سها : ستاره بی حرد و کم اور بردیکه جدی که آزمایش قوت ناصره بدو کند.
- ۳- شاطر : چابک، پیاده.
- ۴- رنگ : بزکوهی، گورن.
- ۵- دَلّ و دَلال : نار و عشوه کردن.
- ۶- طَلّ : ششم . ۷- کُهِف : غار.

درمانده در ز مورچه لنگ در لکن
 کرده یله^۱ و ریشه گسی باهرمن
 با آتش و چراغ شسته صدانجمن
 در سبزه هفت دانه ورا در پُر ثمن
 سمن کشیده ماه بروی اندرون مح^۲
 هریک شکل لؤلؤ بریم و بر سمن^۳
 با در نقشه زار پراگنده نستر
 سرین^۴ مرغ بریان در بونک بابر
 در کسزارها چو یکی فرغره از لبن
 چون نافه کشیده^۵ ورا گلستان عطن^۶
 آرند کودکان سوی بالا ر باد سخن^۸
 مهر ر زنده پهل و قویتر ز کرگدن
 هساردر زعقعی^{۱۰} و چانک در از زغن
 پهل ز راه گردن و گور هیون^{۱۲} بدن
 آگنده پهلویی که نیایی درو سکن^{۱۴}

عول اندرو قدم نهاد و دهد بود
 راهی چنان درار و شب سره و ساه
 انجم بر آسمان چو مجلس شب سده
 پروین برو چو ماهی ششم اندر آبگر
 تیر آشی فگیده سوی مه همی شهاب
 و آن حرد بی شمار ساره بر آسمان
 یا حلقه های سمن در سفره کبود
 کادون فلک، پرنده بر آتش ستارگان
 گردون چو کسترار و محره بروچان
 وقت سحر نقطه فلک بر باب بعس
 گردون بر آن مثال که ارکاعد آسا
 هم رنگ شب بزدر من اندر یکی عفاف
 قارح^۹ برار عقاب و دلاور برار غراب
 عرفا و^{۱۱} دم گورن سرین و عرال چشم
 مخروط ساعدی که نیایی درو عروح^{۱۳}

۱- یله رها

۲- مح و محه سپر و هرچه آدمی را از سلاح در امان دارد.

۳- سمن علاف و دسته شمشیر

۴- مراد سر واقع و طایر اسب

۵- فرغره: حوی

۶- کشتی: آشتی، پریشان کردن

۷- عطن: آراگاه ستور پر گرد آتش حور

۸- بادحس: بادحان، بادگیر

۹- قارح: رورسد

۱۰- عتق و عتقه: مرغی که آکون زاعی خوانند

۱۱- عرفا و: تدرو، امروز عرقا و (برقاول) گوید

۱۲- هیون: شتر

۱۴- سکن: آرامش

۱۳- عروح: لنگی اعرج لنگ

سبب ورد و بر آن بقطهای سرخ نگر
بسان زری تبدیل بر درخت برنج
نکاست روز چو رنج بن عمداً الملک

* *

آمد گشاده روی بر بن نگار من
بسته رخنه لب بگرش گشاده چشم
دو پای رقص کن نگل اندر ز آب چشم

پوسیده من سلاح و نهاده بر اسب رین
بگشاد چون ندید بداسان مرا ، زبان
گفت ای وفا نمودن تو بوده بر سر
برداشتی دل از من و بگداسی مرا
زین روی چون شمای و بالای همجو سرو
یک روز چون شکپی و چون باشد ای عجب
ایدر حلل ز چیست مرا و گله ز که
بر راحت حضر چه گزینی همی سفر
گفتم که پیش ازین محروم و مسارا شک
هست این همه ولیکن بی طلعت وریر
چون گشتمش ، بدین سخن ، خوش شدش ، بهشت
جستم ره فراف و زدم نانگ بر براف
پیش آمدم چو هاوید پر سهم وادی
نه مرغ و نه فرشته و نه وحش و آدسی
در دیو لاجهاش بدانسان عریو دیو
بی آب وادی ، من و اسب من از عری

چواشک حونس بر روی عاشق مسکن
میانش کرده بهان بر قتلۀ سمن
فزود شب چو نشاط دل عماد الدین

*

چون مر مرا ندید گسسته دل اروطن
انروز درد نا گره و رلف پر شکی
دود سب رود رن رعنا گشته روی زن

چون کرد گاه کس و عرب گاه ناحش
بر من بگفتی و بها گفتی سخن
روی و دروغ و مکر و فریب و نسون و بن
بر بودل بن ایدون هرگز نبرد طن
زین سوی چون بنفشه و اندام چون سمن
عش ترا حلاوت و چشم مرا و سن
از شهر یار و حانه ، ز من یا ز حویسن
بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
بر چشم آسمن نه و انگشت بر دهن
هر شادی بود غم و هر راحتی محن
مسکن بر آن نگار که بودی مرا سکن
بر گشتم از قرین و کشدم سرافزون
موزه شکاف خارش و خاکش قدم مسکن
نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
کاید بگوش گاه رعنا ، نغمه زعن
غری اندر آب چون بهشت دحله بر شطن

۱- و من : بیداری ۲- قرن : آنچه بدان بستگی دارند

۳- رعنا : بانگ کردن شتر

۴- شطن : طاب

اسکافی سرگویند»^۱.

ارحوای کلام عوفی چس برمیآید که او «کفشگر» بود و شاید این تعیین شغل برای ابوحنسفه با توجه به لقب «اسکاف» باشد، لیکن با اطلاعی که از احوال او داریم و خواهیم آورد، گویا این تعبیر عوفی دور از صواب باشد. هدایت گفته است «همانا پدرش کفشگر بود» و مسعود سطر می‌آید که پدر یا اجدادش چنین کاری داشته‌اند و سایر ادب‌ها نیز او را نایاب سبب (اسکافی) ذکر کرد همچنانکه در تاریخ بهی چندبار آمده است^۲.

از آنچه در الفصل بهی که اردوستان ادب شاعر بوده است آورده^۳، چنین برمی‌آید که: استاد فقه ابوحنسفه اسکافی که بی‌هقی در او احراز سلطنت و حرزاد ناو دوستی یافته بود، حوایی فاضل و بهی داسمه بود که هم در حوایی در «فضل و ادب و علم» سبب مشهور بود و بهی او را بعد از ملاقات نالایب از حرز دیده و این بیت بسنی را در او صادی نامه بود:

وَ أُسْتَكْبِرُ الْأَحْصَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التَّفَقُّمًا صَفَّرَ الْحَبْرَ الْخَمْرَ

و کمر فضل او را سر داسمه است و گفته «در سخن موی شکاف و دست بسیار کس در حالک مالد» و در مورد دیگر چس آورده است که: «چون بحث به داود سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط ابوحنسفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده... چون به خط ملک رسید از ابوحنسفه پرسید و شعر حواص و ی قصیده پی گفت و صلب یاف و در اثر آن قصیده دیگر درخواست... و ابوحنسفه سطور گشت و قصیده‌های عرا

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۳

۲- تاریخ بی‌هقی چاپ آنای دکتر فیاض و مرحوم دکتر عنی ص ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۸۱

۳- رجوع شود به موارد مذکور و صحایف متعاقب آنها از تاریخ بی‌هقی علامه مرحوم محمد قزوینی این موارد را در حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۳۶-۱۳۹ جمع کرده است.

کوچک سرو بزرگ بی آهسته گردنی
 پرورده در حجار مراو را عرب سار
 حسنا بداس از بدن او نشانده گرد
 بسته چنان میان که گه کارزار برد
 گفتیم همی بلا به ملک را زمان زمان
 براسب من دمان^۱ و دمان زیر من هم اسب
 گفتمی و را سعادت گوید همی بدو
 پشتتم سوی حراسان، رویم سوی عراو
 اسد آنکه بخت نماید من مگر
 خورشید روزگار ستوده بطام ملک
 فریاد مسلمین رضی سر مؤمن
 باحلم آنکه بود نبی را رفی و صهر^۲
 لشکرش ناشکسته و ناکشته، بخ او
 که بر سر بان زر و سیم و گهرشان

نه درسش لگام و نه برگردنش رس
 بوده براو چو بردل و بر اهل بختن
 لیلی تاسنش سترده لب از لب
 در بر مگیده سوی چو گاه عتاب زن
 لا بدفع ابن عمک یمنی علی ثفن^۳
 هر دو چمان و نارای چون سرودر چمن
 گفتمی مرا سار گوید همی بدو^۴
 سوی یسار سام و یمن سوی یمن
 بحب و ریر شاه جهان نوعلی حسن
 رین جهان و رین زمان رین رین
 بحر ادا تحرك طورا ادا سکن
 با علم آنکه بود و را این عم و حن^۵
 در روم بی نماید و ناریسده شمن^۶
 که از رخ نشان من و سب و لاله چن

عوفی نام او را بهمین نحو آورده و گفته است «از شعرای مرو

۴- ابوحنیفه اسکافی بود و در عهد دولت سحری والی ولایت سجن پروری شد،

اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است»^۷ بطاسی
 عروسی «ابوحنیفه اسکاف» را در شمار شاعران «سلوک آل ناصرالدین» ذکر کرده
 است^۸، هدایب او را بنام «ابوحسنة مروزی» یاد کرده و گفته است «او را ابوحسنة

۱- ثفن : پاشنه پا

۲- دمان : دم زننده، نفس رنان

۳- دیمن : دویدن بهشاط و حوشی

۴- صهر : شوی دختر یا خواهر

۵- حن : آباد ۶- شمن : پتاپوس

۷- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۵

۸- چهارمقاله ص ۲۸

بررگک ناش و مشو سگدل زحردی کار که سال داسال آرد گلی زمانه زحار
بلید حصی دان دولت و درس محکم دعون کوشش بر درس مرد یاند بار

* * *

ر هر که آند کاری در او بدید بود چنان کز آینه پیدا بود برا دیدار
باید آسان ار هر کسی جهان بانی اگر چه مرد بود چرندست وزیر کسار
باید آن نفع از ماه کاید از حورشند اگر چه مسعت ماه نسب بی مقدار ..
کسی کش از بی ملک ایرد آمربده بود ز چاه برگاه آردش نجب یوسف وار
میل رسد کرا بر بررگ درد بررگ مثل درس حماراری است و بی زخمار

* * *

هر چه بر ما رسد ر نک و رند باشد از حکم یک خدای کریم
مرد ناید که مار گرزه بود به نگار آورد چو ماهی شیم
مار و ماهی بسایدش بودن که نه این و نه آن بود خوش خیم^۱
دوون بر ار مرد دون کسی بمدان گر چه دارند هر کسش نعظیم

* * *

آفرین ناد بر آن عارض پا کیزه چوسیم
و آن دو رلفین ساه بو بدان شکل دو حسم

ار سراپای نوام هیچ ساند در چشم
اگر از حوی بو گویم نک همه مقیم^۲

دوستدار بو ندارد نکف از وصل بو هیچ
مرد با هم را خود فقر عدانست الهم

ماه و ماهی را مانی نور روی و اندام
ماه دیده است کسی برم درار ماهی شم

۱- خیم فطرت ، بهاد

۲- مقیم دائم

گوید...^۱ چون سلطان ابراهیم غزنوی در سال ۴۵۱ در تحت سلطنت غزنوی شش،
بنابرین ابوحنیفه اسکافی بعد از این سال در دربار او سر برده و سکونی و احسان دیده است.
ابوحنیفه علاوه بر شاعری سبک مدریس سر دانش و بی اجری و مشاهره درس
ادب و علم مداد و مردمان را را بگان علم میآموخت.^۲

اما نسبت او را بهرو، اگرچه عمومی و پیروی از و دیگران، یاد کرده اند، نمیتوان
تحقیق قول دانش ریرا بهمی ویرا از مردم عربی دانسته و از کسانی سموده است که از
آن شهر برخاسته اند.^۳

هدایت ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی دهر بن یوح بن نصر
و عبدالملک بن یوح که در اوایل سلطنت پادشاه احمد الد کر (۳۴۳-۳۵۰) در گذشته، انشاه
کرده و با یوحه معمولات نظامی عروسی در باره ابوالقاسم اسکافی، و آمیختن آن با اشارات
ابوالفضل بهقی، او را دسر و منادم نوح بن منصور والتکس و مسعود بن محمود و سلطان
ابراهیم غزنوی دانسته است و گویا متوجه این نکته نبود که با حساب او عمر ابوحنیفه
اسکافی سیایست حدود ۲۲۰ سال رسیده باشد. با تمام این احوال هدایت و فای او را
در سال ۳۸۶ دانسته است و با این حساب معلوم است که چگونه او را دسر سلطان مسعود و
سلطان ابراهیم هم می شمردند است.^۴

ایک از اشعار او که قسمی در تاریخ بهمی و اناسی در کتاب الالاب غوی
(ج ۲ ص ۱۷۵-۱۷۶) نقل شده نموده هایی می آوریم:

چو مرد باشد بر کار و حب باشد نار	ر حاک سره نماید بخلی زر عیار
فلک چشم بزرگی کند نگاه در آنک	نهانه هیچ ندارد ز بهر خردی کار
سوار کش نمود یار است راه سپر	بسر در آید و گردد اسر حب سوار
بقاب هوسن آترا درد هدای که او	سکنت ندارد در چشم حوسن و حش عار

۱- تاریخ بهقی چاپ آقای دکتر قیاس ص ۳۸۰-۳۸۱

۲- ایضاً ص ۲۷۵

۳- ایضاً همان مجله

۴- رجوع شود به حواشی چهارمقاله ص ۱۴۰

* * *

از سکه سب و رور کشم بداد
چون سوم شدم ز آن دل چون پولاد
ای ار در آنکه دل ندارد داد
چندانکه مرا عمت شادی داد

* * *

به گفتم بدی عم بو حواهم خوردن
عمهای مرا بطبع بهم گردن
بس خود بمان عهد گفتم آن روز
در گفتم بو اعتماد بوان کرد

حکیم ابوبصر علی بن احمد اسدی طوسی از شاعران بزرگ
در پنجم و از حمله حماسه سرایان معروف ایراسب. نام وی

را هدایب بهمن نحو آورده است^۱ و شاعر خود نیز در پایان سحره موحود از کتاب
الانیه عن حقائق الادویه ابومصور موفی بن علی الهروی که بخط او نوشته شده است،
نام خود را «علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر» آورده است و بنا بر این در صحبت اسم
ونسب و مولد او یعنی طوس چنانکه تذکره نویسندگان آورده اند تردیدی باقی نمی ماند.
در باره هدایب حال او اطلاعی در دست نیست. دولتشاه گفته است که او استاد

فردوسی بود^۲ و بدینال این ادعا افسانه کود کانه پی نهل کرده است. مسی از سکه اسدی
در رورگار سلطان محمود اساد هره شعرای حراسان بود و او را بکرات تکلیف نظم
شاهنامه کردند، بهدیرت و فردوسی را که شاگرد او بود شایسته این کار دانست و به نظم
شاهنامه بشوین کرد و بعد از آنکه فردوسی از عرسن گریخت و بماند ران رفت و پس
از چندی بطوس باز گشت، در بر صوب ناساد خود (یعنی اسدی ا) گفت که قسمی
از نظم شاهنامه باقی مانده است، اسدی گفت ای فرزند عمگن مناش و از پیشش فردوسی
رفت و بایمار دیگر چهار هزار است (ا) باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در
حال حبس بود که سواد آن اسباب مطالعه نمود ...

۱- مجمع العصاح ۱ ص ۷

۲- تذکره الشعرا ص ۱۶

بیتمی و دورویس همی طعمه زبند

نه گل است آنکه دوروی و نه درست آنکه یتیم؟

سهر از من خرد، آن من بود کر پی تو

بسمه و کشته زلف تو بود برد حکیم

دژم و برسان کنی بودی آن چشمک تو

گر نکردش بدان رلک چون زنگی سم

رلف تو کست که او سم کند چشم برا

یا کسی بو که کنی سم کسی را تعلیم

این دلیری و حسارت کنی نار دگر

گر سندستی نام ملک همب اقلیم

* * *

آسان آرد بچنگ مملکت آسان

کاو نشود هیچگونه دسته بانسان

انسی گیرد همه دگر شودش سان

می حور و داد طرب رستان پستان

زونشکیسی چو شیر خواره ز پستان

بسمه عدو را برد ر باع بردان...

شاه چو دل بر کند ر بزم و گلستان

وحشی چیز نیست ملک و دام از آن این

بدش عدل است چون عدل بسدیش

کبک که گوید برا مگر نحوری می

شیر خورو آنجیان محور که باحر

شاه چو در کار حوش باشد مدار

* * *

هرگز چون او ندیده ناری و دهقان

سوده و فرسوده گشت بروی و حلقان

کردند از وی سؤال از سبب آن

در عرب و در عجم نه توزی و کمان

بر تن او من گران نماید خفتان

دادش نتوان تاب حوض و بر یحان

بامون آن در ملوک دولت اسلام

همه پی از خر بدایت بر من چندانک

برند ما را از آن مزود معجب

گفت ز شاهان حدیث باید باقی

شاه چو بر خرد و بز نشند و خسد

ملکی کان را بدرع گیری و زوبین

گویا عاب اس استیاء و پیدا شدن چنین افسانه‌یی، چنانکه آقای فروزانفر استاد دانشگاه دریافه و بحث کرده‌است^۱، آن باشد که «ارمتعصمی شُسته نادر نوشته‌های او دیده‌اند که اسدی اساد فردوسی یعنی برراز و ویرانه استاد اوست و آنان بی تأمل جواب و نظر در بوار یح اس عارب را معنی حقیقی پیدا شده و بعلط رفته‌اند، گذشته از اینکه مدعای مذکره نویسان و مورخین با اهمیت مطلب ابداً متعرض ذکر آن نشده‌اند و استادی اسدی نسب فردوسی بعمه ناراسی است که از ساز دولت‌شاه برآمده است، حتی بطایعی عروصی و عوفی گونا اسدی را نمی‌شناخته و بدین جهت از وی نام نبرده‌اند».

از میان سیمشرقان نر پرسورچایکن^۲ عقیده‌ای به و برون را مردود دانسته و ابعاد بدو اسدی را باطل سموده است^۳.

اما ابوبصر علی بن احمد اسدی باید در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم ولادت یافته باشد و بهر حال دوره بلوغ او در ساعری مصادف بود با اعلان حراسان و غلبه سلاحه بر آن دیار و بر افتادن حکومت عزنویان از آن سامان، و چون اسدی محیط مساعدی در چمن وضع ناسامان برای شاعری نمی‌یافت ناگزیر خراسان را ترک گفت و از مشرق به غرب ایران روی نهاد و بار اقامت در آذربایجان افکند که هنوز به خود دولتهای کوچکی که همه مسووس شعر و ادب پارسی بوده و ازین تاریخ به بعد چندین شاعر را تربیت کرده‌اند، آراسته بود.

وی در این سرزمین با سلاطین دین معاصر بوده و با آنان ارتباط داشته است:

۱- اسیر ابودلف پادشاه بخوان، اسدی این اسیر را پادشاه ارمن و بزرگ

تاریان و ارخانندان شسانی دانسته و چنین توصیف کرده است:

شاه ارمن و پشت ایرانیان
به نازیان ناح شسانان

۱- سخن و سخنوران ج ۲ ص ۹۴

۲- M K I Tchaikin

۳- رجوع کنید به مجله آسیایی ج CCXXVIII، سال ۱۹۳۵، ص ۱۰۴

این افسانه بی‌سرویس را معلوم نیست دولتشاه ارکحاج آورده است ولی شگفتی در اینجاست که برخی از مستشرقان مانند هرمان اده^۱ و ادوارد برو^۲ ناانکاه بر آن و بوجه سال وفات اسدی و سایر وراثت فائل بدو اسدی شده و چنین پنداشته‌اند که اسدی نحسین «ابونصر احمد بن منصور» و اسدی دومین پسر او «علی» بوده است. درون در این باره چنین گفته است: «لاریس بن او (یعنی اسدی نحسین) و پسرش علی بن احمد اسدی مؤلف کرساسپنامه و مؤلف قدیمترین لغت‌نامه‌های فارسی و ناسخ قدیمترین مخطوط فارسی که دست ما رسیده است (یعنی کتاب‌الاسمه) که اسدی استنساخ آنرا در سال ۴۴۷ هجری پایان برده و اکنون در کتابخانه و منه موجود است و ریلگمان آنرا سال ۱۸۵۹ چاپ کرده است، معاوی فائل شویم. و بهر آن بود که تحصی دربار اسدی بزرگ را بر فردوسی مقدم می‌داشتیم زیرا فردوسی چنانکه می‌گویید شاگرد او و از دوستان و همشهریان وی بوده است».

اگر بخواهیم بر قول دولتشاه اعتماد کنیم طبعاً همان اندیشه برای ما پیش می‌آید که دیده‌ایم، زیرا کسی که استاد فردوسی باشد و فردوسی (مؤلف سال ۳۲۹) را «فرزند» خطاب کند نمی‌تواند تا سال ۴۶۵ که هدایت سال وفات اسدی دانسته است حیات داشته باشد. ایست که ناگزیر قول بدو اسدی پس آمده است که در فاصله این ۱۵ سال زیسته باشند، یکی پدر و دیگری پسر! یکی سازنده و صائد مطراب و دیگری صاحب کرساسپنامه و لعب و رس! اینها سائلی است که اعتماد بر افسانه دولتشاه ایجاد می‌کند. لیکن بحث در اینجا است که از قدیمترین منابع مربوط باحوال فردوسی یعنی چهارمقاله با حدود درن بهم هیچکس بلمذ فردوسی در نزد اسدی اشاره‌ای نکرده و چهار هزار بیت آخر شاهنامه را از شاعری غیر از فردوسی ندانسته است و سبک آن ابیات هم به‌چروی نادیدنی اشعار شاهنامه مغایرتی ندارد و مطلقاً با اشعار کرساسپنامه نمی‌ماند تا ناانکاه بر آن دلایل قول دولتشاه را قبول توانیم کرد.

۱- Hermann Ethé Neupersische Litteratur, im Grundriss der

Iranischen philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904.

۲- E Browne A Literary History of Persia, Vol II p 148

مناظره بی‌رایین دو طرف تخیل کرده و دلایل هر یک را بر هیچ خود نسبت دیگری آورده و سرانجام یکی را محبت و دیگری را محاب ساخته و آنگاه بمدح بمدوح بخلص کرده است. نارگی کار اسدی در این قصائد باعث باقی ماندن آنها شده است و گریه اسدی در قصیده ید طولائی ندارد و چنانکه در منظومه کرشمه‌پنامه ارعده کار خود بر آمده در قصائد قدرنی نشان نداده است. هدایت ارمایه مناظراب اسدی چهار مناظره آسمان و زمین، مغ و مسلمان، سره و کمان، شب و روز را نقل کرده است و درون برین چهار مناظره قصیده دیگری بعنوان مناظره بس عرب و پارسی افزوده است.

چون در نادی امر بس مناظراب که از نوع قصیده است، و اشعار کرشمه‌پنامه که از نوع اشعار حماسی است، تفاوتی بصورت مسود، بعضی بهمان نحو که گفته ایم، چپس پنداشته‌اند که این مناظراب از اسدی دیگری عمر از اسدی صاحب کرشمه‌پنامه است لیکن آقای فروزانفر در مجلد دوم از کتاب سخن و سخنوران^۱ و بعد از ایشان آقای حبیب یغمائی در مقدمه کرشمه‌پنامه، نامقایسه‌های دفعی که بس مناظراب و بعضی از ابیات کرشمه‌پنامه کرده‌اند ثابت نمودند که بس مناظراب و آغاز کرشمه‌پنامه از حیث فکر هماهنگی کامل موجود است.

(۲) کرشمه‌پنامه: این کتاب داستان منظوم است که بسج مختلف آن ۷ یا ۱۰ هزار بس بحر متعارف مثنی مقصور یا مخذوف دارد و اسدی آنرا سال ۴۵۸ به پایان برده و گفته است:

پیروزی و روز شک احمری

سد این داستان بزرگ اسپری

شده چارصد سال و پنجاه و هشت

ره‌حرث بدور سپهری که گشت

و طاهر آ در حدود سال ۴۵۶ نظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است. کرشمه‌پنامه چنانکه

ملک بودلف شهریار ر مین جهاندار ارانی پاک دین
 بررگی که یا آسمان همبرست ر بحم براهیم پهمبرست
 از احوال ابن پادساه و آعار و انحام پادشاهی او اطلاع کافی در دست نیست و
 ابن پادشاه همانست که اسدی کرشناسپناه را نام او بنظم کرد^۱.

۲- اسراجل شعاع الدوله ابو شعاع سوچهر بن ساوور از پادشاهان ساداتی که
 گویا از حدود سال ۴۵۶ تا حدود ۵۰۳ یا ۵۰۴ هجری در آبی اربلاد ارمستان حکومت
 میکردند است^۲. قصیده اسدی در ساطره فوس و ریح در مدح این پادشاه است و اسدی
 درباره او گفته است:

ناسور میراحل والا سوچهر اصل ملک ناح ساهان و شعاع دولت و بحر سار
 و چنانکه اسدی در این قصیده تصریح دارد چندی در آبی نامند صلت و انعام پادشاه
 سر سروده و در این زمان پرو دارای مویی سپید بوده است.

تاریخ وفات اسدی را هدایت^۳ سال ۶۵۰ نوشته است و دلیلی بر رد این
 تاریخ در دست نیست لیکن اینکه شاهد صادی فوت او را سال ۶۵۰ آورده بی تردید
 باطل است. هدایت با آنکه وفات اسدی را سال ۶۵۰ ذکر کرده با اینست که آن حادثه را
 بزبان سلطنت مسعود بن محمود مرتبط ساخته و حال آنکه مسعود بن محمود سال ۳۲۲
 در گذشته بود و اسدی هم اصلاً با آن سلطان رابطه‌ای نداشت.

از آثار اسدی یکی کتاب لغت و رس اوست که درباره آن در بحثی دیگر سخن
 خواهیم گفت.

از آثار منظوم او آنچه در دست است بخش ساطرات اوست و دوم منظومه
 کرشناسپناه.

(۱) قصائد مناظره: علت تسمیه آنها بمناظرات آنست که اسدی در هر یک

۱- درباره احوال او و خالداش رجوع شود به «شهریاران» گنم تالیف مرحوم کسروی
 بخش دوم.

۲- درباره او رجوع شود به شهریاران گنم بخش سوم ص ۵۸-۶۲

۳- مجمع الفصاح ۱ ص ۷۱

همراه است. البته بازگی و طراوت کرساسپنامه داناً برچندان زیاد بوده و علی‌الحصول آمیختن آن با افسانه‌های باسطوعی مانند شگفتی‌های حرار و مختلف از لطف و رونق حماسی آن نادره بی‌کاسه است.

اسدی حواسنه است حسکی این داسان را با افزودن بعضی بحث‌ها مانند بحث در سایش حد و اندوچگونگی دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و سایش اسان و وصف حان و بن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی در باب نسب و روز و امثال اینها، نادره بی‌ارسان سرد و بدان طراوت و لطیفی بحث شد اما این کار بر چیری بر لطف منظومه افزوده است.

اگر شگفتی‌های این داسان را بحساب ماوریم کرساسپنامه از حماسی کاه‌لمی است. ژول‌مول در مقدمه معروف خود بر در حمة شاهنامه فردوسی در باب این منظومه چنین گفته است: «این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه‌های پهلوانست. منابع آن نیز نامشایی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و بسا درین اثر عده‌ای از حکایات عربی راه یافته و آن عمارت است از عجائبی که کرساسپ در جزائر اقیانوس هند دیده بود و ظاهراً این افسانه‌ها و عجایب توسط بحرپیمانان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نمود کرد و وقتی این قسمت‌ها از کرساسپنامه را بحوانم چنانست که سند ناد نامہ را ملاحظه کرده باشم»^۱.

اسدی خود در باب سبب نظم کرساسپنامه و چگونگی آن استفاده از تک‌سن مشور و افزودن بحثهایی از خود بر اصل داستان، سخنانی در کرساسپنامه دارد که آنها را از جای جای کرساسپنامه گرد آورده‌ام و اینجا نقل می‌کنم:

گرانمایه دسور شاه زمین	بھی بند سر داد و بنیاد دین
سماعیل حبی مر او را پدر	محمد به خود و چرخ هنر
مرا هر دو بهر سائلند پیش	سکمار ۲ یک روز نزدیک خویش
سی دفتر باسان خوانده شد	سی یاد نام نکو رانده شد

ارپام آن درمیآید را حسب بداستان کرشاسپ پهلوان بررگ سستان جدّ اعلای رسم .
 اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسله نسب او و ارفراز حمشید سستان
 پس از آشفتن حال وی، و شاه بردن بحاجه کورنگ شاه و عشق بادحتر او و برویح وی،
 آغار کرده برادن نور از پشت حمشید رسیده و از آن پس احلاف نور دعی شناسپ ساه
 و طور گونشم و اثرط را نام برده است که همه شاهان رانلسان بوده اند . اثرط پسری
 آمد دنام کرشاسپ و اراینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بمحصل
 آمده و سمرهای وی سوران و افریخته و هند و حنگها و هرنمایبهایش در آن نواحی و
 معاوضات کرشاسپ با رهم و حواری عادانی که در حرابر امادوس هند دیده و کار
 های بررگ و دور از عادانی که بردست او گذشته ، وصف شده است .
 داستان کرشاسپ بر است ارحوار و عادات درباب آن پهلوان و از آن جمله است
 رزم باژدها و کشتن آن و حنگ با سر ساور و مقابلت با سهراس دیو و سگمیهایی که
 کرشاسپ در هندوسان و جرایر اطراف آن دید مانند شگمی ماهی وال ، سگمی
 حزیره بی که دسرنگ داشت ، شگمی حزیره بی که سوران داشت ، شگمی حزیره بی
 که مردم سر بیسی بریده داشت ، شگمی حزیره درخت و هوا و امثال اینها .
 قسمتی ازین داستان سعلق است بر همان پسر کرشاسپ و بدرسام و رزمهایی که او
 همراه پدر در سوران کرد .

چنانکه گفته ایم درین داستان ارجایب و شگمیهایی سخن رفته است که بؤید
 تصورات ایرانیان قدیم درباب نواحی دوردست امیانوس هند و یا سمالک اطراف ایران
 بود . اما لطف داستان بیشتر در آغار آن یعنی عشق بازی حمشید با دختر کورنگ ساه
 زابل و جنگهای اثرط و کرشاسپ با کابلان و جنگهای کرشاسپ و دریمان با دوراسان و
 جنگهای کرشاسپ است ، صف آرایبها و وصفهای زیبایی را که درباب سدانهای جنگ و
 جنگ پهلوانان در شاهنامه می بینیم اینجا می توانم بافت و ازین روی اگر بخواهیم
 مانند بعضی متدوّنن اسدی را با فردوسی برابر شماریم در اشباه خواهیم بود و تنها
 باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلدان دیگر شاهنامه نامان و اسحام بیشتری

را نلسمان و رادن نوروشد سب و طور گ وشم وائرت و کرساسپ است که بدین سب :

چو بردیک سد برد حشید ساه یکی نامه بنویس نور نگاه
آغار سده و بدین دویس حتم میشود :

چه از بو حوان و چه مرد کهن ر کرساسپ بودی سراسر سخن
بایرانزمس و نتوران رس همی بود نام گو بآفرین
دران داستان معصل فسمی ار کرساسپ نامه عسماً از سب دیل :

چو بنسب بهور شاهنشهی فرستاد بر سهریار آگهی
با این سب :

بررگان این بحمه کر حم بدید سراسر ناکان رستم بدزد
نقل شده است .

گذاشته ازین برخی ارفطعات کرساسپ نامه (علاوه بر پاره‌بی مفردات اہیات) در بعضی از نسخ ساهنامه وارد شده است. ژول مول در مقدمه خود بر شاهنامه چنین گفته است : «من نسخه‌یی از ساهنامه دارم که سه هزار بیت از کرساسپ نامه در تکجای آن نقل شده است و در نسخه دیگر ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخه‌یی ثالث قسمت بزرگی از کرساسپ نامه در موارد مختلف از دفتر اول شاهنامه پراکنده است»^۱

مأخذ کاراسدی در نظم کرساسپ نامه بی تردید کرساسپ نامه ابوالمؤید بلخی بوده است که خود دفتری از شاهنامه در برگ او سمرده میشد و کتابی خاص بود و بنام کتاب کرساسپ یا احبار کرساسپ شهرت داشت و صاحب تاریخ سیستان آن کتاب را بی- شباخته واران اسفاده کرده است^۲ ولی بعد از آنکه اسدی نظم کتاب کرساسپ بوفنی یافت و نظم او حای نثر ابوالمؤید را درباره داسنان آن پهلوان گرفت بنحوی که صاحب محمل التواریخ آنرا از منابع کار برار داده و معرفی کرده است^۳.

۱- مقدمه ژول مول بر ح ۱ شاهنامه ص ۵۸

۲- تاریخ سیستان ص ۱، ۵، ۷، ۳۵، ۳۶ و نیز رجوع شود به حماسه سرایی در ایران

تألیف نگارنده این کتاب چاپ دوم ص ۹۶-۹۷

۳- محمل التواریخ والقصص ص ۳۰۲

ر هرگونه رانی فکندند بن
 که اردوسی طوسی پاک معز
 بشهنامه گیتی بیاراستست
 بوهم شهری اورا و هم پشته‌ای
 بدان همره (۹) از نامه داسان
 ز کردار کرساسپ اندر جهان
 بر ار دانش و پند آموزگار
 ز فرهنگ و نرینگ و داد و ستم
 ز سحر و گردنفراری و رزم
 که چون خوانی ار هر دری اندکی
 بشهنامه اردوسی بغز گوی
 سی یاد ررم پلان کرده بود
 من اکنون ز طبعم بهار آورم
 سد این داستان بزرگ اسپری
 ز هجرت بدور سپهری که گشت
 چنان اندرس سعی بر دم ر بن
 بداسان که بنا چو بیند نخست
 بدین نامه گر نام آیدت رای
 چنین نامه‌ی ساختم پر شکفت
 برین نامه را بن بپرداختم
 بدان تا بود انس خواننده را

پس آنگه گشادید سد سخن
 بدادست داد سحهای نعر
 بدان نامه نام نکو خواسته است
 هم اندر سخن چانک اندیشه‌ای
 شعر آر خرم یکی داسان ...
 یکی نامه بد یادگار از جهان
 هم از رار چرخ و هم از روزگار
 ر حوی و زشتی و شادی و غم
 ز مهر دل و کس و شادی و برم
 سی داسی افراید ار هر یکی
 که از پیش گویدگان برد گوی
 ازین داسان یاد ناورده بود
 برین شاخ بورا بار آورم ...
 بپروزی و روز نمک اخیری
 شده چار صد سال و پناه و هشت
 زهر در سی کرد کردم سخن
 بد ار نمک زین گفته داند در سب
 بدال اسد هرف ده بر فرای
 که هر داسی زویوان بر گرفت
 چنان کز ره نظم بشناختم
 دعا گویدم، گر برم زنده را

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی بهر ستعار و سام
 ملحقاتی بی‌بیم که یکی از آنها داستان خروج ضحاک بر حمشد و حکم این دو پادشاه
 و شکست حمشد و گریختن او و رفتن بزابستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه

شعر اسدی بر فردوسی سنانۀ عدم اطلاع و قلب ذوق و سخر دی صاحبان این عقیده است
و سن . ایک ادابی اریک قصده او در ساظرۀ مع و مسلم نقل می شود:

نگر که ماند ز پیکار در سخن پیکار	رحم فلسفان نامی دم پیکار
مرا نعلۀ روح محمد محتار	ورا نعلۀ ردسب بود یکسره میل
بود قوی تر بدین او دهم اقرار	بجست سراط پکردیم کآن که حجت او
بجست کر زمی آتش بفضل به بسیار	مع آنکھی گفت از نعلۀ تو نعلۀ من
زمی بونش آرد برو درختان بار	بش آتش بر حیرد ابرو حسد ناد
به پس آتش بدند موبدان زبار	بآتش اندر سورد ر فخر همدون
بدا بد و ست کجا گفت در نئی «پانار»	خدای آتش را صاحب معجرات حلیل
بقبله ردسب آتش گرید هم بفخار	کلمه از آتش جستنی "مرسل گشت
بر آتش است همه خلق را بهش رگذار	بآتش است سپهر انور و جهان روشن
ز گرمی سب روان و آتش است گرمی دار	ز سردی آید مرگ و رست سب سرد بطبع
بر است زین همه در زیر گبند دوار	ز من فرو بر آب و هواست و آتش دار
همی پذیرند این هر سه مرد را ناچار	ازین سه ناست ندو فایم آنچه پدیدرد
بکوره اندر صراف زر و سیم عمار	بمحرم اندر نقاد عنبر و عود است
بر است گفتن همچون ربانۀ معیار	زبانۀ هاس ربانست در عین ررو سیم
که در لب آتش را آفتاب ستم یار	اگر نمار برم آفتاب را نه شکفت
که معجز سشش دادن پدیده ها دیدار	هم آفتاب چوپینم سب زایرد عرش
چو فروشد گردند مار جان او نار	چو بر آید پسئی گرند حیوان حوش
دو صد هزار همی ثبت خبزد و ائمار	چو آمر پست ریزدان کجا بدان یک امر
یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار	یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر لون
که بهار نباید بشت و کوه و بهار	چو عارضی است سپاه ببار که بعرض
گشاید و همه را آورد برون ز حصار	حصار ندیده دی که ساخت گلها را
بجست قبلۀ من پس برین مکی انکار	گرین هر همه بر آفتاب و آتش را سب

کرشاسپنامه اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیده حماسه ملی ایران و از جمله منظومهای مشهور و معبر زبان فارسی است. دقت اسدی در نقل مطالب از شعر نظم و حفظ اصالت داستان همچنانکه گفته‌ام باعث سبب اثر او در مردم‌ورشی ماست صاحب محمل التواریخ شد که باینصورت خود غالب مآخذ مربوط به داستانهای ملی را نظم و نشر در اختیار داشته است.

علاوه بر این اسدی در نقل داستان از شعر نظم همه جا مهارت و قدرت خود را در شاعری نشان داده و از ایراد حکم و انشال و بیان مواعظ و نصایح عاقل نمانده است. قدرت او در وصف و در یکدست کردن کلمات و آوردن بر کلمات مسجع و اسرار و بکار بردن تشبیهات بسیار دقیق و طریف از همه جای کرشاسپنامه آشکار است. شعر اسدی در لغت باعث شد که مقدار کثیری از لغات مهجوره دری را در اسعار خود بگنجاند و این امر در دوره‌یی که زبان دری جای خود را به لهجه‌های ادبی حدید فارسی در عراق و آذربایجان میداد بسیار قابل توجه و مهم است. اگرچه اسدی بر اثر علاقه شدید خود به داشتن اسباب برگزیده منتخبی در برابر شاهنامه اساد طوس گاه دچار صنوع و تکلف شده، لیکن بوفیق عظیمی که در آوردن معانی و تشبیهات و بر کلمات بدیع و عالی برای او حاصل شده مایه مکتوم ماندن عیب مذکور در بعضی از اسباب گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم و مناظر طبیعت و مجالس و افراد داستان خود همه جا فردوسی نزدیک میشود و این همه محاسن باعث شده است که کرشاسپنامه او در میان منظومهای حماسی تالی شاهنامه شمرده شود و حتی بعضی راه سالعه گیرند و او را برتر از فردوسی و بمنزله استاد او بدانند (چنانکه بالا گفته‌ایم). مرحوم هدایت درین باره چنین آورده است: «سر محمد بنی کاشانی صاحب مذکوره خلاصه الاشعار و رنده الافکار نوشته که جماعی کرشاسپنامه حکم اسدی را بر شاهنامه حکم فردوسی رحمان داده‌اند و بعضی بخلاف، تواند بود که اسدی فی حد ذاته در مراتب شاعری بلیغ تر از فردوسی باشد ولی رویت و انسجام بیان فردوسی در طی حکایات بهتر نماید» و پنداست که ترجیح دادن

شعر اسدی در فردوسی شانهٔ عدم اطلاع و قلب ذوق و بخردی صاحبان این عقیده است
و سن . ایکه اسمانی اریک قصدهٔ او در ماطرهٔ مع و مسلم نقل می شود:

ز جمع فلسفیان با منی بدم پیکار	نگر که ماند ر پیکار در سخن پیکار
و را بقلهٔ زردش بود یکسره میل	مرا بقلهٔ فرح محمد مختار
بحسب شرط بگردیم کان که حجت او	بود قوی تر بردین او دهم اوار
مع آنکهی گفت از قلهٔ نو قلهٔ من	دهست کز زمی آس فضل نه بسیار
تف آتش در حیرد ابرو حسد ناد	رمی بهوش آرد برو درختان نار
ناتش اندر سورد ر وجر همدوس	نه پیش آس بدند موبدان ربار
حدای آتش را ساحت معجرات حلیل	بداند و سب کجا گفت در نئی «پانار»
کلمهٔ از آس حشت می مرسل گشت	بقلهٔ زردش آتش گرد هم بهخار
ناتش است سپهر انور و جهان روشن	در آس است همه خلق را بهخار گدار
ز سردی آید مرگ و زمست سرد بطبع	ز گرمی روان و آتش است گرمی دار
رس درویر آب و هواست و آتش در	بر است رینهمه در زیر کند دوار
ارین سه ناست بدو فایم آنچه بپذیرد	همی پذیرند این هر سه مرد را ناچار
بمحر اندر نقاد عسر و عود است	نکوره اندر صراف رو و سیم عیار
زبان هاش رهاست در عین رروسم	بر است گفتن همچون زبانهٔ معمار
اگر نمار برم افتاد را نه شکفت	که در دف آس را آفتاب بهم پار
هم آفتاب چو پیمبر است را بر دعرس	که معجز سش دادن ندیده ها دیدار
چنو بر آید پستی گیرد حیوان حوش	چنو فروشد گردند مار حان او نار
چو آمریست ز پیردان کجا بدان یک امر	دو صد هزار همی نبت خیزد و اثمار
یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر لون	یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار
چو عارضی است سپاه نبار که بعرض	که بهار نباید بدش و کوه و نغار
حصار بندمه دی که ساخت گلها را	گشاید و همه را آورد برون ز حصار
گرین هنر همه بر آفتاب و آتش راست	بهست بقلهٔ من پس برین مکن انکار

کرشاسپ نامه اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیده حماسه ملی ایران و از جمله منظومهای مشهور و معسر زبان فارسی است. دقت اسدی در تعل مطالب اثر بر نظم و حفظ اصالت داستان همچنانکه گفته ایم باعث سبب اثر او در مردم و روحی مانند صاحب محمل التواریخ شد که سایر مصریح خود غالب مآخذ مربوط به داستانهای ملی را نظم و نثر در اخبار داشته است.

علاوه برین اسدی در تعل داستان از نثر نظم همه جا مهارت و قدرت خود را در شاعری نشان داده و از ایراد حکم و امثال و بیان مواعظ و نصایح عاقل نمایده است. قدرت او در وصف و در یکدست کردن کلمات و آوردن در کلمات مسح و استوار و بکار بردن تشبیهات بسیار دقیق و طریف از همه جای کرشاسپ نامه آشکار است. دقت اسدی در تعبیر باعث شد که مقدار کثیری از لغات بهجوره دری را در اشعار خود نگذارد و این امر در دوره‌یی که زبان دری جای خود را بلهجه‌های ادبی حدید فارسی در عراق و آذربایجان میداد بسیار قابل توجه و مهم است. اگرچه اسدی بر اثر علاقه شدید خود به داشتن ابیات برگزیده منتخبی در برابر شاهنامه اساد طوس گاه دچار تصنع و تکلف شده، لیکن بویق عظیمی که در آوردن معانی و تشبیهات و در کتب بدیع و عالی برای او حاصل شده مایه مکتوم ماندن عیب مذکور در بعضی از ابیات گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم و مناظر طبع و بحال و افراد داستان خود همه جا فردوسی نزدیک میشود و این همه محاسن باعث شده است که کرشاسپ نامه او در میان منظومهای حماسی تالی شاهنامه شمرده شود و حتی بعضی راه سالعه گیرند و او را برتر از فردوسی و بمنزله استاد او بدانند (چنانکه قبلاً گفته ایم). مرحوم هدایت درین باره چنین آورده است: «میر محمدنقی کاشانی صاحب تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار نوشته که جماعتی کرشاسپ نامه حکم اسدی را بر شاهنامه حکم فردوسی رحمان داده اند و بعضی بخلاف، تواند بود که اسدی فی حد ذاته در مراتب شاعری ببلغ در از فردوسی باشد ولی رویت و انسجام بیان فردوسی در طی حکایات بهتر نماید» و پیداست که ترجیح دادن

آسکار است. او در این قصیده یکی از افراد صد شعوبی را بحاطر ما ستاورد که در برابر عقیده مشهور شعوبیان و انراسان در بر حیح آتش و نور در رمس که حرمی ظلمانی است با احتیاج پردازد در صورتی که شعوبیان خلاف این سی اندیشیده و بگونه بی دیگر سخن می گفته اند چنانکه در این ابواب از ایشان برد طحارسسانی می نمیم :

الارض مظلمه والمار مشرفه والمار معموده بدکات المار

* * *

انلس حیر من ابکم آدم و ننهوا یا معشر الفجار

انلس من نار و آدم طسه والارض لایسمو سمو المار

در این قصیده اسدی که بعنوان نمونه بی از قصاید ساطره او نقل شده ، مطلقا قدر و مهارتی که شاعر در کرساسپنامه نکار برده است دیده نمیشود، و این می رساند که او در قصیده چنانکه باید دست نداشته است .

اسک انانی ار کرساسپنامه :

شب و روز

دو پرده درین گسد لاورد	نمدد همی که سیه گاه ورد
بهاری همی زین دو پرده درون	حمال آرد از حانور گونه گون
دو گونه همی دم رید سال و ماه	نکی دم سپید و یکی دم ساه
بدین هردو دم کاو بر آرد همی	یکانک دم ما شمارد همی
اگر سالان ار هزاران فروں	در آن خرّمها کمی گونه گون
پہاچ دو در ماند ار بگری	کرین در در آبی و رآن بگری
چو دریاسب اس گند بیلگون	جهان چون حریره میاس درون
شب و روز دروی چو دوسوچ نار	یکی سوح ازو رر و دیگر چو تار
چو بر روی میدان پروره رنگ	دو خنکی سوار این رروم آن رزنک
یکی از بر حنک ررین حناع ^۱	یکی بر نوندی ^۲ سه بر ز زاع

۱- چناع پیش رین اسب و دامنه آن و تسمه رکاب

۲- نوند اسب تیررو

جواب دادم و گفتم کمون تو فصل زمین
 زمین چه باشد اگر زیر آتش است که او
 اگر بحسب آتش رسول گشت کلیم
 و گر بدو کرد ایزد بدا نگاه حلیل
 گدار مؤس و کافر بحشر حمله بر اوس
 زمی است ارپی حلقان یکی بساط سیط
 ر سبب قبله گه ار معی گل آدم
 جهان چو همه با حبابه است بهر نان ایرد
 زمین نماز گهی شد که بسی ار بر او
 بهایمان بر کوعبد و آدسی مقام
 فلک چو ایوانی سدر من در او چوسهی
 ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام
 فصول سالش هم حاد مند رآنکه بوقت
 سپید ساده زمستان دورنگ حله نموز
 چوناسه شدوی و اشجار چون حروف سخن
 ازوست آمدن با و باز گشت بدوست
 و ز آفتاب که راندی سخن نسدم نر
 اگر چه انصار از نور او همی بسند
 اگر رنایش او یست رور بس چه بود
 ز می بساط خدا آفتاب شمع و یست
 بساط نر پی شمعست بلکه شمع مدام
 بدید مع که ز می به بقلگی ز آتش
 مقرر بود که دین حقیقت اسلامست

شو نکایک و بر حاتم حرد نگار
 فرو نشست و عروتی ندان باشد عار
 هم آتش آمد کرنف رباننش کرد فکر
 نگهب حز برمی گاه بوح کآب برآر
 هم او در آخر در دور حسنت با کفار
 میان چرخ معلو بقدرت حبار
 درشتگانش بدو ساحد اسار روار
 رمین چو سائده حیوان همه چو سائده خوار
 همه جهان شمار خدا و اسعفار
 سستته که نشهد بسجده در اشجار
 بتکیده وار کان پشش ساده چاکر وار
 چه روز و شب چه عناصر چه انجم سبار
 لباس آرد هر یک و را سر نگار
 حریر زرد حزان دینه بدیع بهار
 چونقطه شدوی و افلاک چون خط پرگار
 بحشر اروی خزیم هم صغار و کمار
 هم او بشغل زمیست ناندست ادوار
 همو چو بس نگرندش سه کبد انصار
 ز سایه زمیست ار نگه کمی شب نار
 مدام ناهان بر روی او پر و بهار
 رهبر روی بساط است خلق را هموار
 نمائد حجتش و عاجز آمد از گهار
 محمد است بهمن ر انبیا و ار اخبار
 از همین یک قصیده علاقه اسدی بهمانی دینی اسلام و مخالفت با معتقدات ایرانی

برفش رهش نسنزی حای خویش
 مپندار حان را که گردد بچیر^۱
 ماهی بچیری رسد ناگزیر
 سخنگوی حان^۲ جاودان بود نیست
 ارین دو درون بیستش سرنشت

مواعظ

ستیر آوری کار اهریمنست
 همیشه در نمک و بد هست بار
 چه رفتن ز پیمان چه گشتن ردین
 چو یار گمکار باشی بمد
 جهان آن نیررد بر هر خرد
 همان خواه بیگانه و خویش را
 چنان ری که مورا زبون بود بدرد

مگر کشتی و توشه سارد ز پیش
 که هرگز بچیز او نگردد میر
 که باشد نگوهر تاهی پذیر
 نگیرد ماهی نه فرسو دنست
 اگر دوزخ جاودان گر^۳ بهشت

ستیزه پیر خاش آستست
 تو سوی در بهترین شو فراز
 که این هر دو به ز آسمان و زمین
 بجای وی ارتو بپچی سرد
 که دانی از بهر او عم خورد
 که خواهی روان و بن خویش را
 به در کس نسبد ز تو ناد و گرد

* * *

تو ای دانشی چند بالی ر چرخ
 نگریک و بد ناچه کردی رهش
 چو از بو بود کزّی و سرهی
 ریردان شمر بیک و بدها درسب
 در محبت آنکش هنرها مهست
 که ماند نکوکاری ایدر بجای
 شمر یافه تر ریدگانی تو آن

که ایزدیدی داد از چرخ برخ
 بیایی همان باز پاداش خویش
 گناه از چه بر چرخ گردان بهی
 که گردون یکی بادوان همه چو نیست
 نکوکاری و نکامی بهست
 بود با بو نکمی بد پگر برای
 که نکمی نکویی و داری توان

۱- بچیز : لاشیء . معدوم

۲- سخنگوی حان : نفس ناطقه

۳- اگر در هر دو مورد بمعنی «یا» آمده است

یکی آخته سع زدن ربر
 نماید گهی رنگی از سم پش
 گهی آید آن رنگی و ناحه
 دو گونه اسما از اسپا نشان گرد خشک
 رگرد دورنگ اسپ ایشان براه
 نه هر گر بود سان بهم ساختن
 کسی را که سارند از حان گرد

حان و تن

چنس دان که حان بر درین گوهر سب
 درخنده شمعی است ارحای پاک
 یکی نور بناد با سدگی
 نه آرام حوی و نه حسش پذیر
 سپهر و زمس سسته بند اوسب
 نهان از نگار سب لیک آسکار
 کند در بهان هر چه رای آیدس
 بیداد و دیدن و را روی بیست
 بس او را نکرد ارحامه است راست
 بحان بین گرامی بس حویش
 بسب حانه بی دان بیاعی درون
 فرو هشته رس حانه ربحر چار
 هر آنگه که زبحر شد مست بند
 سود حانه ویران و پژمرده ناع
 از آن پس چوپکر نگوهر سپرد
 چو دریاست گیتی بس او را کنار

یکی بر سر آورده سمن سپر
 گریبان و آن رود خمر نمست
 ز سمن سپر لحنی انداحه
 یکی همجو کافور و دیگر چومشک
 سپیدست گه موی و گاهی سیاه
 نه آسایس آرد از ناختن
 نگو بدش از ربر پای نوید

نه زین گیتی از گیتی دیگر سب
 فاده درین ژرف تازی معاک
 پدید آر بیداری و رندگی
 نه ارحای بیرون و بی جای گیر
 جهان اساده بپوند اوسب
 همی بر گرد گونه گونه نگار
 رسد بی زبان هر کجا سایدس
 کشد کوه و همسنگ یک موی نمست
 که گر نمکند ور بپوشد رو است
 چو حانه که باشد گرامی بس
 چراغش روان زندگانی ستون
 چراغ اندرو هشته قمدیل وار
 ر هر گوسه ناگه بچپرد گرد
 بفتد ستون و بمرد چراغ
 همان پیشش آند کرایدر مرد
 برین ژرف در باسب چار اگذار

نو گفתי جهان دوزخی بود نار
از انگشت^۱ نشان همه پیرهن
زمین را که از عار دیدار نه
برندان شب در پند آفتاب
فرشته گرفته رسیم پاس
سای سی بی روان ند رمن
ندان سولک بر کرده گردون ررسک
چو خم کرده چو گانی ارسیم ماه
تو گفתי سپهر آینه است از فراز

اسب

یکی دسب پیمای برنده راع
سه چشم و گیسوفش^۲ و مشک دم
که اندام و نه نارس و چرخ گرد
دپسی چو آب و نالا چو ابر
از اندیشه دل سک پوی تر
چو شب بدو لیکن چو بشتافتی
نگاهی شمردی که از روی رور
بحسب سبک خستن از روی زم^۳
چو بر آب بحسب چو بر کوه راه
برو مزده در چون ره اندر گرفت
چنان سد میان هوا بر پوی

بهر گوشه دیو اندرو صد هزار
دمان باد تاریک و دود از دهن
زمانرا ره و روی رفتار نه
فرو هشته بردید ها پرده خواب
پری در بهیم اهرمن درهراس
هوا چون دژم سوکی^۴ دل عمین
رخ نیلگون بر ز سیمین سرشک
در آن خم پدیدار گویی سیاه
ستاره درو چشم زنگیست باز

دیدار و رمار زاع و نه زاع
پری بوی و آهونگ و گور سم
زمن کوب و دریابر و ره نورد
شاور چو ماع و دلاور چو بهر
ررای حردسد ره حوی تر
سک رور بگنسته دریافتی
بدیدی شب از دور بر روی مور
بگشتی بناورد بر یک درم
بروزار خورامرون بدی شب ز ماه
جهان گفתי از باد سک بر گرفت
که چو گان بدش دسب و خورشید گوی

۱- انگشت رعال

۲- سوکی . عزادار

۳- مش : یال

۴- رم : رودخانه

بود دوری از بد، ره بخردی
بتلخی چو زهر اسب حشم از گرد

بهی نهکی و دوریب از بدی
ولیکن چو حور دیش نوشست و قد

* * *

از آهو سخن پاک و پردخته گوی
تو ویژه دو کس را سخشای و بس
یکی نیک دان بخردی کار جهان
دگر پادشاهی که ارباب و حب
فرون زان ستم نیست براد مرد
سخن همچو مرغیست کنش دام کام
تهی دستی وایه از درد و ریح
کر نیست دل خوش بسکی خویش
کرا بخت فرخ دهد ناح و گاه
بدی کرچه کردن توان با کسی
اگر چند بدخواه کشتن نکوس
غمی نیست کان دل هراسان کند
بست ایچ در داور بی نار
سخن کان گذشت از زبان دو بی

برازو حرد ساردو برسخته گوی
مداں حوار و سجاره بر رین دو کس
ربون آمد اندر کف انلهاں
بدرویشی افتد سود سور و حب
که در داز ورمایه نایدش حورد
شید بهر حا که بجهد ر دام
سی بهتر از سیم با باز و گنج
گه رو بود گرد آیدش پیش
چو حرسند نبود در افتد بچاه
چو نهکی کسی بهتر آید سی
ار آن گشتن آن به که گردد دوست
که آنرا به خرسدی آسان کند
کر آن به دری پیش بگشاد نار
پراگنده شد بر سرا بحس

شب

شبی همچو زنگی سیه تر ز زاع
سیاه پیش بر هم سیاهی پذیر
چو هند و بقار اندر اندوده روی
چنان تیره گیتی که از لب خروش
میان هوا جای جای ابر و نم

مه بو چو در دس رنگی چراغ
چو موج از بر موج دریای قمر
سه جامه و ررخ و روهشده موی
ر بس سرگی ره نردی نگوش
چو اماده بر چشم باریک تم

۱- خرسدی قاع

۲- تم : پرده چشم، غشاوه.

چین بود تا روز بیگاه شد ز شب داس ررم کوتاه شد
چو دریای قار از رسین بر دمید درو چشمه زرد شد ناپدید
دو لشکر ز پیکار گشتند بار طلایه همی گشت شیب و فراز

شرف‌الربان حکیم ابومصنوع قطران عسجدی تبری از مشاهیر شاعران
۶- قطران ایران در قرن پنجم هجریست. در نسخه دیوان قطران بخط انوری

که در سال ۲۹۵ نوشته شد، و متعلق بکتابخانه آئای جعفر سلطان القرائی است، (احیر آقای
محتی میوی در مقاله پی‌ا‌صالت این نسخه را مورد در دید قرار داده) نام او چنین آمده است:
«افصح الشعرا و اکمل السلاطین ابومصنوع قطران الحیلی الدریجانی»، و عوفی^۱ او را با
عنوان حکیم و بالقب شرف‌الربان قطران العسجدی التبری آورده است. معلوم هست شرف
الزمان را عوفی چون معنی نکار برده یا لقبی برای شاعر بوده است. آقای فروزانفر در
حاشیه صحیفه ۱۳۳ از مجلد دوم سخن و سحران باستاناد یک بیت از قطران حدس
رده‌اند که قطران لقب «فخر الشعرا» داشته^۲. پدر او را دولتشاه منصور دانسته
است^۳.

سبب او را چنانکه دیده‌ایم معمولاً به تبریز دانسته‌اند لیکن حاج حلیفه او را از
مردم اورمیه^۴ و دولتشاه او را ترمذی گفته و این با اشاره صریح قطران بمولد خود (یعنی:
شادی آباد تبری)^۵ باطل می‌نماید و گویا علت این دعوی اشتباه او ناشاعری دیگر است از
اهل ترمذ که قطران نام داشته و استاد چندتری از شاعران اواخر قرن ششم بوده
است و اراحوال و اشعار او اطلاعی در دست نیست مگر آنچه با احوال و اشعار قطران
تبریزی آمیخته شده است. باوجه باین امر میتوان اشکالی را که اشاره دولتشاه درباره

۱- لباب‌الابحار ۲ ص ۲۱۴

۲- فخرالامرائی تو و فخرالشعرا من فخرالشعرا دربر فخرالامرا به

۳- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۹

۴- کشف‌الطون چاپ ترکیه هند ۴۲۶

۵- خدمت توهم شهرالدرکیم برحای غم گرچه ایردخان من در شادی آباد آفرید

همی جست چون بیرو رفتار تیر
همی بست از گرد تگ چشم مهر

رزم کرشاسپ

چو زد روز بر نیزه شب دردوار
هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد
دو لشکر پیرحاش برحاستند
برآمد دم مهره گاو دم
زمین ماند آرام و چرخ ارشتاب
سر نیزه را شد زدل معز و برگ
بهر گام بد معفری ریر بی
شده تیغ در مغر سر زهرسای
دل و چشم بد دل براه گریز
زخم کرده خرطوم پیلان کمند
یکی را بدندان برافراخته
همی تاخت کرشاسپ بر زنده پیل
چنان چرخ پرگرد و پر باد کرد
بدش پنجه بر نیزه آهنین
بدان نیزه از پیل در ناحتی
سوی قلب ترکان پیکار شد
بشیزه یکی را هم اندر شتاب
زدش زاهر بر سنگ تا گشت خرد
همی هر سو از حمله بر پشت پیل

ر بعلش رسن چون ز باد آگیر
همی کافت ارشبه گوش سپهر

سپیده برآمد چو گرد سوار
چو رخسار بددل زمین گشت زرد
برابر صف کین داراستند
رخروسان سد از خام رویه حم
نکه خون گشاد اردل سنگ آب
ریان گشته شمشیر و گفار مرگ
بر از خون چو جایی برار لعل می
سنان از جگر بردل اکحل گشای
دلبران شده مرگ را هم مترز
بیال یلان اندر افکنده بند
یکی را بریر پی اندامه
همی دوح دلهاتیر از دوسل
که گردون که بد هفتاد کرد
شدی در میان سواران کین
ر زینشان نابر اندر انداختی
نکن هستی هر دو سالار شد
رود از کمین هم جو آهو عقاب
بیمکند از دن گونه سهار گرد
بیمباشت از چینیان رود نیل

۱- کائیدن: کاویدن، شکستن

۲- یعنی دو سالار معفور

دولتشاه مدعی است که قطران منظومه بی موسوم به «قوسنامه» بنام امیر محمد قماح نظم کرده است. همچنانکه پس از این گفته ایم این منظومه طاهر آ از شاعری بنام قطران برمدی بود که از احوال او اطلاعی در دست نداریم و گویا اسناد چندین از شاعران اواخر قرن سیم بوده است. وی قوسنامه را بنام محمد بن ادونکر بن قماح حاکم سحر در بلخ سروده بود و همان آن سرد نا قطران سریزی نرد یک یک قرن فاصله بود. وفات قطران را هدایت سال ۴۶۵ هجری قمری است ولی از دیوان او شواهدی بدست میآید که حیات او را بعد از این سال هم معلوم میدارد.

از سلاطین معاصر و مدوح قطران نخست امیر ابوالحسن علی لشکری حاکم گنجه بود که قطران در اوایل حال خود در گنجه بخدمت او راه جست و مدتی در آنجا ماند. دیگر امیر ابومصور و هسودان بن محمد که در حدود او اواسط سالهای ۴۱۰ و ۴۵۱ هجری قمری فرمانروای بهر در بوده است و قطران در بار گشت از گنجه نرد او روت و در خدمت او و پسرش ابوبصر محمد بن و هسودان معروف به سلمان که در سال ۴۵۱ هجری قمری از جانب طغرل بیک فرمانروای آذربایجان شده بود، درآمد. — دیگر فصلون بن ابی السوار حکمران گنجه که سال ۴۵۶ هجری قمری سلطنت نشست و در ۴۸۴ هجری قمری در بغداد در گشت — دیگر ابودلف پادشاه سجستان مدوح اسدی طوسی^۱.

قطران شاعری توانا و نیکو سخن است. نمایل وی بصنایع از قصائد او آشکار است و با وجود بصر در اشعار حاکم لطافت و روانی کلام را همواره رعایت کرده است و کمتر قصیده اوست که از معانی حمیل و مضامین دلپذیر حالی باشد خاصه عزلهای او که پروانی و دل انگیزی مملو است.

یکی از وجوه اهمیت او آنست که نخستین کسی است که در آذربایجان بهارسی در آغاز سخنوری کرده و مقدمای شاعران آذربایجان گردیده است.

۱- درباره قطران علاوه بر مآخذی که ذکر شد رجوع شود به: ۱- مرحوم سید احمد کسروی مجله ارمنان سال دوازدهم، سخن و سخنوران ح ۲ ص ۱۳۰ - ۱۴۳، دانشمندان آذربایجان مرحوم محمد علی تربی چاپ بهران ۱۳۱۴ ص ۳۰۷-۳۰۹، مقدمه دیوان قطران چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ بقلم آقای محمد نجف جوانی.

زندگی قطران در اوایل حیات در بلخ و مداحی امیر قماح حاکم آن سامان در عهد سحر و نظم قوسنامه باسم وی وانتقال او در او احر حیات عراق و غیره پدید میآورد، حل کرد. هدایت نیز بر اثر بوجه باقوال متناقص در ذکر احوال قطران دچار اشباهی شده و از آنجمله او را معاصر چمدین ارپادشاهان دانسته است که در عهد مختلف بسر می برده اند، مثلاً، غالب اشتها را و را بعضدی انتساب بعضدالدوله دیلمی دانسته که مسلماً میان تاریخ وفات آن پادشاه (۳۷۲) و ولادت قطران مدنی فاصله بوده است.

گویا قطران چنانکه خود گفته است^۱ ارطبه دهقان بود که اردهقانی شاعری افتاده بود و این امر در صورت صحبت اهمیت فراوانی در زندگی شاعر دارد.

از معاصران قطران ناصر بن خسرو قبادیانی است که در سفر خود هنگام عبور از تبریز قطران را ملاقات کرده و او را در خوانی و هنگام مطالعه آثار ساعران مشرق دیده بود که اشکالابی در مواردی از لعب دری (= پارسی، پارسی دری) داشت و برای رفع آنها با صر خسرو مراجعه کرد. ناصر درین باره گفته است^۲: «در سریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می گفتم اما زبان فارسی نکو نمی دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیمی ساورد و پیش من خواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن نوشت و اسعار خود بر من خواند.» غالب عدم اعتقاد قطران بزبان پارسی (= دری) آن بود که خود بلهجه ایرانی «آدری» و گرفته و طبعاً پاره بی لغات و اصطلاحات اهل مشرق را که از زبان محلی آنان بود نمی تساخته است. قطران غیر از دیوان او آثاری نیست داده اند. از آنجمله کتابست در لعب که حاج خلیفه^۳ آنرا «تفسیر فی لغة الفرس» نامیده است. در حزو سح حطی کتابخانه مرحوم مغفور علی اکبر دهخدا چند سال پیش نسخه پی از یک کتاب کوچک و حالی از شواهد شعری در لغت فارسی دیده بودم که بقطران منسوب است.

۱- یکی دهقان بدم شاه شاعر ر نادانی مرا از شاعری کردن تو گرداندی بد هقانی

۲- سرنامه چاپ برلین ص ۸

۳- کشف الطنون بند ۴۲۶

مجال باشد فال و مجال باشد زحر
 تونده‌ای سخن سد گات ناید گف
 همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب
 دل بوسه بدیر و نالد از تقدیر
 عذاب یاد بیاری برورگار شط
 بود شهر در آفاق خوشت از تریز
 رنار و نوش همه خلق بود نوشانوش
 در او نکام دل خویش هر کسی بشعول
 یکی بخدمت ایرد یکی بخدمت خلق
 یکی بخواستن حام بر سماع غزل
 برور بودن با سطرنا شیرین گوی
 بکار خویش همی کرد هر کسی ندیر
 به نیم چندان کرد دل کسی برآرد قبل
 خدا بر مردم تبریز بر فکد فما
 فراز گشت نشیب و شب گشت برار
 دریده گشت زمین و خمیده گشت نماب
 سا سرای که نامش همی سود فلک
 کر آن درخت نمانده کنون مگر آثار
 کسی که رسته شد از بویه گشته بود چوموی
 یکی نبود که گوید بدیگری که سموی

مدار نهاده مشغول دل بزجر و نعال
 که کسی بداند بقدر ایرد متعال
 همیشه گردون گردان و خلق یافته هال
 تن تو سخره آمال و عافل ارآجان
 وراق یاد ساری برورگار وصال
 نایمی و نعال و شکوی و جمال
 رخلی و مال همه سهر بود سالا مال
 امیر و بنده و سالار و فاضل و مفصل
 یکی بختی نام و یکی بختی مال
 یکی بتاحتن یور بر سکار عزال
 شب عودن بانیکوان مشکین حال
 جمال خویش همی داشت هر کسی آمال
 به نیم چندان کز لب نبی برآرد قال
 فلک نعمت بریز بر گماشت روال
 رمال گشت جمال و جمال گشت رمال
 دمنده گشت بحار و روروده گشت جمال
 بسا درخت که شاخش همی سود هلال
 وز آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
 کسی که جسته شد از ناله گشته بود چونال
 یکی بود که گوید بدیگری که سنال...

* * *

آرزوی دلی و ریح روان
 دلم از ریح تو نژند و توان

ای سالا بلای آزادان
 تنم از عشق تو توان و نزار

از قدیم بارتاسخان دواوین شعرا سحران قطران ورود کی را بهم آمیخته و کار این آمیزش را بجایی کشایند که بقول هدایم در پاره بی ارتسح دیوان قطران او ورود کی را یکی دانسته اند و بهر حال درد دیوان این شاعر خواننده نایک سبک مواحه بیست و گاه ناشعاری باریخورد که درست لحن گویدگان عهد سامانی دارد، مگر آنکه علت این تشابه فراوان را سال آثار قطران و شاعران عهد سامانی نتج آن شاعر درد دیوانهای شعرای قرن چهارم بدانیم

اراشعار اوست :

سر شک ابر آزاری رسن را کرد پر گوهر	سسم ناد بیسانی هوا را کرد پر عسر
ز گلن گل همی خند در گل آدین همی مدد	کمون در گس پیوندد بهم میما و سسم ورر
هوا غلغلستان گردد زمین سنبلستان گردد	گلستان گلستان گردد درد و چرخ و بحث حور
بیاراید در حب گل شود پیرو رخت گل	شود پیروزه تخت گل چو یاقوتی کمد افسر
گلستان چون نگار چمن پراز نقش و نگار چمن	چو بخت شهر بار چمن در حب گل پراز گوهر
هوا چون حوی دلبنده ان گهی گریان گهی خندان	چو ایوان خداوندان زمین از ریس و زیور
بر آید باد شبگیری ز نسوین و گل خیری	جهان پیراهن پیری زس پیرون کمد یکسر
بنفشه چون دل سردی کشار هجران رسد دردی	ویا چون نیلگون گردی فرار دینه انصر
بنفشه بر چمن بیی فراز او سمن سنی	یکی را چون شمس بیی یکی را چون سب آزر
چمن با ارعوان آمد سمن نا این و آن آمد	بوگویی کاروان آمد سماع از روم و از ششتر
شمالی باد بر حیزد زهر شاخی در آویزد	چنان شان در هم آمیزد که شناسی یک اردیگر،

* * *

۳ بود محال مرا داشتن اسد محال	بعالمی که نباشد هگرز بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود	جهان نگردد لیکن نگرددش احوال
دگرشوی بولیکن همان بود شب و روز	دگرشوی بولیکن همان بود مه و سال

۱- یکی از علل بزرگ این تحلیل شامت مختصری است پس نام مدوح رودکی (نصر) و کنیه مدوح قطران (ابونصر)

۲- این تمجید را قطران در وصف زلزله تبریز گفته است که سال ۴۳۴ هجری داد.

آن یکی نار وصف و رنج شکن
این دماند رروی سندان گل
هر که این حورد پرورید رواں
آن یکی یادگار اوریدون
گشته مشکس زبوی آن مجلس
آن چو حوی پناه ملکِ امیر
صاحب بکبح عالی تحب

* * *

ای مرا دیدار بو حان و جهان
ای جهان حان چه سادی ناسدم
ای سنان حور و آیین پری
نمکخو بودی شدی نانمکخو
من همانم در هوای بولکک
دل برشوب حواسنی اندر ز من
من بتو ز من نه گمان مردم همی
دیده پیس بوزمن کردن چه سود
بی گماه ار من چرا هستی گیر
من همی دانم که این از بو نمود
راست گفت آن داسان گوی بزرگ
ورسان مرعش را بندی نکوش
ای درخ چون ارعوان عشق بو کرد
گر نیایی یکرمان ار بد خوی
بر ره هر دشمنی می ره مرو

این یکی رنج و نارشان
آن گذارد رتف حود سندان
بروایده را همه حورد آن
وین یکی دستگاه بوشروان
گشده رنگن رنگ این ایوان
این چو دست امیر خالق جهان
بوالعلی بختسار بن سلمان

ای تو هر گزنی جهان خواهم نه حان
چون نباشی باس ای حان جهان
نا که دیگر کرده ای آئین سان
مهربان بودی شدی نامهربان
نو نی اندر هوای من همان
حان همی اکنون بخواهی رایگان
ای دریا کم غلط کردی گمان
کرو دورم چون زمین از آسمان
بی خطا ار من چرا کردی کران
ارچه بود ار گفت و گوی اس و آن
بر بسد ار عشق کس هر گرمهان
نا سخن چن ره ساد در میان
رنگ رحسار مرا چون زعفران
سوی من بگر نیکی یک زمان
دوستانرا بر میان ره ممان

آرزوی جوان و پیری نو
 ریز بتسل^۱ همی ستانی دل
 نکند بر نو کس روا سل
 دل من خسته ز آن نهفته ده
 سر آن زلف کیمه خواه و ساه
 گر نه عاشق نزار بسب چرا
 تن من هست اسیر آن زنجیر
 در نوشته ساط صحبت من
 تا زمستان ساط گستر شد
 چون رخ من شد سب رنگ زین
 باغ بر کند بر نمان و پرند
 گشت صحرا بهی ز لشکر روم
 دشت پوشیده چادر برسا
 تا سر دشت و کوه سمین گشت
 لاجرم در میان سونش سم
 بوستان پر سیاه پوشان گشت
 ای بدل همچو قله تاری
 ناده پیش آر و پیش من نشین
 چون چنان خانه ز آن و آن چوسق
 این بدید آرد از برنج عقیق
 آن یکی آب رنگ و خواب افرای
 سر دیوانه ز آن شود هشیار
 آن سرخی دهد زیار خیر

وز تو دائم بدرد پیر و جوان
 ز آن بدستان همی ستانی حان
 نکند بر نو کس روا دستان
 بن من زار ز آن برار میان
 هر زمان اندر آوری بدهان
 بر دهان تو هست بوسه زبان
 دل من هست گوی آن چرکان
 چون زمستان ساط ناستان
 شد رس و زبان بدیگر سان
 چون دم من شد سب طبع زمان
 کوه پوشید بوزی و کتان
 گشت پر لشکر حبش بستان
 چرخ پوشیده جامه رهبان
 باد دماه گشت چون سوهان
 داس کوهسار گشت نهان
 نابراو گشت ماه دی سلطان
 حیر و هر روز قله دهقان
 شاخ بیحاده پیش من نشان
 چون سقر طبع ازین و این چو حمان
 و آن برون آرد از شجر مرجان
 این یکی زر^۲ حام و سیم نشان
 دل عمالک ازین شود شادان
 این نرزدی دهد زرنج نشان

هر گه که دست بر شکن زلف او درم
گاهش بروی بر نهم و گه بدیدگان
بیهش بیوتم که سنی دیده با شمش
بی تو زلف تو نتوانم نهاد دل

* * *

ایدل برا نگفتم کر عاشقی حذر کن
چون روی خوب سنی دیده فراز هم نه
برمان من ببردی و رحام خود بجستی
هر گام عاشقی را صد گویه درد و رجسب
نا کام من بر می در دام عشق مادی
اکنون بصر کردن ناید مراد حاصل

* * *

هان صائم نواله این سعله میزبان
لب تر میکن تاب که طلوع است در قدح
با کام خشک و با حکر بفته در گذر
کافور هم چو گل چکدار دوش شاخسار

* * *

فرار و نشیب است روی زمین
سخن نیک بر سنج و از دل نگوی
برنج از بکاهم سالم و عم
چو کورست گیتی چه خیر از هنر

تافتنه دلم بر آن لب میگونست
گویند برون فتاد رارت چونست

در خویشتن و حسرت و دمار بشکم
گاهش هزار بوسه بیک سوی بر زنم
در بیهشی کجا بوم از دست بکنم
بی تو چو سوی کردم گرسنگ و آهم

بگذار نیکوانرا و بر بهر شان گذر کن
چون بیر عشق نارد شرم و حر دسپر کن
پیداستی که گویم هر ساعتی بتر کن
گر ایمنی ناید از عاشقی حذر کن
چونست روزگار بار ایکی حر کن
زین چاره بازمانی رو چاره دیگر کن

رین بی مک ابا ۱ مه انگشت بر دهان
دست از کتاب دار که زهر است بآمان
ایدون که در سراسر این سز گلستان
رینی چو آب بر جهد از ناف آبدان

متاز ای سرادر گشاده عمان
ره راست شناس و بی عم بران
ز چرخ از بمرم نخواهم امان
چو کورست گیتی چه سود از فغان

صبرم کم و عشق هر زمان افزونست
چون راز درون بود که دل بیرونست

قول حاسد مشنو و از من شنو
 حاسد ارچه بسک پیوندد سخن
 از دل من گر ندانی بگری
 گر مرا باشد ز دیدار تو سود
 بوستان از ابر اگر حرم شود
 چشم گریان مرا در پیش دار
 ای گل رنگس رخسار ترا
 تا گل روی ترا دیدم شدم
 گشتم اندر فرقت تو شعر گوی
 خون ز چشم من گشاید چون که من
 من چه ام قاعش را پنهان کنم

تا تو ایمن باشی و من شادمان
 دل ندارد چون نمی همداسان
 چهره زریں و چشم خون فشان
 مرا نرا ناید ز دیدارم زیان
 چشم من ابرس و رویت بوستان
 با بحدد بر رحائب گلستان
 با بسوده هیچ دست باغبان
 همچو بلبل با خروش و باغبان
 گشته بودم در وصال شعرخوان
 در غزلهای تو نگشایم زبان
 عشق هرگز چون توان کردن نهان

* * *

بسم غلام خداوند زلف عالیه گون
 ز خون و تنف همه روزه دودیده و دل من
 ز تنف مانند جانم باذر بر زمین
 چگونه باید جان من اندر آتش هال
 همی ندانم در هجر چند باشم چند
 هواش دارد جان مرا قرین هوان
 ز بس گزین دل پر سوز من بر آید دود
 ز خون دیده من رست لاله در صحرا

که هست چون دل من زلف اولوان و گون
 یکی باذر ماند یکی با در یون
 ز آب ماند چشم برود آسکون
 چگونه باید حسم در آب دیده سکون
 همی ندانم کز دوسب چون شکسم چون
 حفاش دارد جان مرا قرین جنون
 ز بس دودیده بخواب من بهار د خون
 ز تنف دود دلم خاست ابر بر گردون

* * *

هر که که من زلف وی اندر نگه کنم
 گردد روان سر شکم و گردد طپان دلم

شادی و خرمی ز دل خویش بر کنم
 گردد نژد حام و گردد توان تم

کمال الملک ابو جعفر محمد بن احمد روزی رئیس دیوان طغرا و ایشاء ملک شاه بوده و در

لباب الالباب همراه سایر اسعار آن شاعر نقل شده است و تمام آن چنین است :

یک چمد با قبال توای شاه جهانگیر	گرد ستم از چهره ایام ستردم
طعرای بکوکاری و مشور سعاد	پیش ملک العرش تتويع نو بردم
آمد چهل و شش رقصا مدب عمرم	در خدمت در گاه تو صد سال شمردم
نگداشتم این خدمت دیرینه بفرزند	و ندر سحر از علب ده روزه مردم
رفتم من و فرزند من آمد حلف صدق	او را بخدا و بخداوند سپردم

و بعد بیست که برهائی این طعه «سخن مشهور» را از ادیب مختار نقل کرده و پسر خود

را بوسیله آن اباب بیاد شاه سلجوقی سپرده باشد.

این ابیاب از عبد الملک برهائی نقل شده است^۴:

ای مردم چشم از بظر ما مرو آخر	وی عمر گرامی ر بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از بن رنجور مشودور	وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای نفس خبال خط حان پرور جانان	از لوح سواد بصر ما مرو آخر

* * *

هر آن روزی که داشم در حرا باب	همی نارم چو موسی در مساجد
هر آن روزی که در مسی گدارم	سارک ناشدم ایام و ساعات
مرا بی حویشتن بهتر که داشم	به در آئی تمام من به طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم	بر آسایم ز بهدید عادات
مرا موسی فرماید بشوراه	چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گویی لباسا بوتاکی	خرانایی چه داند حز لباسات
گاهی اندر سجودم پیش معشوق	گاهی پیش مغی در نجات

۱- رجوع شود بمقدمه دیوان معری بقلم مرحوم عباس اقبال استاد دانشگاه ص دو.

۲- رجوع شود به مقدمه دیوان معری صفحه ح-د.

* * *

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم نوام ز غم افروست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب هجرانش چنینست وصالش چونست

* * *

بنگر که چه گف با دلم چشم بر از چشمی که نیامد از غم هجر مر از
گفتا که ازین گزستن دور و دراز من رستم و آن رفته اگر نامد نار

امیرالشعرا عبدالملک برهانی از حمله شاعران بمقدم عهد
۷- برهانی سلجوقی است، از احوال و اشعار او اطلاع کافی در دست نیست.

عروسی در چهارمقاله نقل قول از پسر او یعنی معزی چنین آورده است^۱: «پدر من
امیرالشعرا برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه شهر مروین از عالم ما بدار بقا
بحویل کرد... پس حاجگی و احراء پدر بمن بحویل افتاد... پدر من مردی حلد و
شهم بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید البارسلان را در حق
او اعتماد بودی...» ازین اشارت کونه چنین مستفاد میشود که امیرالشعرا عبدالملک
برهانی که شاعر البارسلان و مورد علاقه و اعتماد آن سلطان بود، در آغاز دولت
ملکشاه که ارسال ۴۶۵ شروع بسلطنت کرده بود، در قزوین بدرود حساب گشت^۲. لقب
برهانی شاید مأخوذ باشد از لقب البارسلان یعنی برهان امیرالمؤمنین.

معزی میگوید که پدرم دردم واپسین «در آن قطعه که سبب معروف است مرا
بسلطان ملکشاه سپرد در این بیت:

من رستم و مرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم،»

این بیت از قطعه بیست که بنابر تحقیق دقیق از ادیب مخار زوزنی یعنی

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۱-۴۲

۲- معزی خود در یکی از اشعار بوفت پدر در شهر قزوین اشاره می کند.

خدا یگانا یکچند از فراق پدر زمانه تار بدیدم بچشم روشن
مرا بخدمت درگاه حواس پیوستن اجل رکالبدش جان گسست در قزوین

حاکم حراسان بوده است ، و ناصر یحی که ارقی در اشعار خود نام و نشان او دارد^۱ اشتباه او با طعانشاه بن مؤید آیانه ، چنانکه در مجمع الفصحای نسیم دور اردب است . ارقی در خدمت این شاهزاده مقام و مرتبتی خاص داشته است و نحایی که هرگاه شاهزاده در هرات نمی بود ، او را و ساد نامه نام میکرد^۲ ، و در ناره^۳ نثر این شاعر در خدمت طعانشاه بطامی عروسی داسانی آورده^۴ است که باختصار حکایت از سرودن یک رباعی برای کاسن خشم شاهنشاهی کند که نتیجه آوردن نفس بدی در بازی برد بود ، و آن رباعی چنین است :

گر شاه دوشش خواست دو یک رحم افاد باطن سری که کعبین داد نداد
آن رحم که کرد رای شاهشه یاد در خدمت شاه روی بر حاک نهاد
طعانشاه ازین رباعی چنان شادمانه شد که « بر چشمهای ارقی دوسه داد و زر خواست پانصد دینار ، و در دهان او سکرد نایک در سب سادیده بود و نشاط اندر آمد و بخشش کرد »

غیر از طعانشاه ارقی امیرانشاه ن فاورد را از سلاحه کرمان در چند قصیده مدح گفته و بنا و روابط نکو داشته است .

ارقی به آنها در قصیده از اسادان بزرگ و مسلم است بلکه در داستان سرایی و نظم منظومهای گوناگون سر مصدر بوده است . از جمله آثار او که عوفی^۵ و دیگر تذکره

۱- مثلاً در این دو بیت :

گریده شمس دول شهریار رس ملل ستوده کعب اسم پادشاه خوب حصال
طعانشاه بن محمد که خواندش گردون حدایگان عجم آسمان خود و حلال

۲- در قصیده بی که در مدح طعانشاه گفته بدین داسان اشاره کرده است :

بس را اقلیمی ناقلمی بحدت دست خویش بنده را فرمان دهی و بدر سخن ناد آوری
ار کدامین چشم شاهها از تفاخر بگرم کاس نه بدر چون بسی ناسد چو بیکو بنگری
و بار در قصیده بی گفته است :

بدین نامه با شادیم بر فرودی بسی شادی دشمنان کرده ای گم

۳- چهارمقاله ص ۴۳-۴۴

۴- لسان الالباب ج ۲ ص ۸۷

گهی گویم که ای ساقی قدح حد	گهی گویم که ای سطرغرها
من و ناده کشیدن تار مستی	کشم نعره ز حجره در سماوات
پدر بر حم حمرم وقف کرد سب	سبیلیم کرده مادر بر خراباب
یکی آزاد مردم لا ابالی	کنم در وصف قلاشان مباحات
چو دانستی که مرد برهانم	مکن بر من سلام ای خواجه هیاهات
حرافات خرابانی چه گویم	ندانم من بحر هرل و حرافات
سبحن گویم زشاهی جعفری اصل ^۱	خداویدی حوادی نیکوی دات

۸- ازرقی ابوبکر رین الدین بن اسمعیل و رّای هروی از شاعران بزرگ
قرن پنجم است . پدر او اسمعیل و راف هماغست که حکیم

ابوالعاسم فردوسی در فرار از عربین بطوس «بهری بدگان» او فرودآمده بود و «شش
ماه در خانه اومتواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند»^۲ و پیدا است که
پیشه وراقی (کتابروشی) وسیله خوبی برای آشنایی پسر اسمعیل یعنی رین الدین ابوبکر
نامور ادبی شد.

آشنایی او با خواجه عبدالله انصاری و ارادنی که بقول هدایت^۳ بدان پیر روش
صمیر میورزیده سبب همشهر بودن و پیشی داشتن خواجه در سن^۴ و مقاسات بر ازرقی،
ناید در اوایل حوایی صورت گرفته باشد و این ارادت را وجود ابیاتی در مدح^۵ خواجه
انصاری در دیوان ازرقی تأیید می کند.

اولین دستگاه حکومتی که ازرقی ناآن آسایی یافت دستگاه شهریاری شمس الدوله
وزیر المله ابوالفوارس طعاشاه بن البارسلاں سلجوقی است که در سلطنت البارسلاں

۱- گویا مراد ازین شاه جعفری اصل «دوالسعادات شرفشاه جعفری» رئیس تروین باشد
که ممدوح برهانی و معری هر دو بوده است.

۲- چهارمقاله ص ۴۹

۳- مجمع الفصحا ح ۱ ص ۱۳۹

۴- قصیده بی مطلع دیل:

در ناعت و توفیق و دین و مذهب راست پرورگار تو ای فخر روزگار کراست

قصه مشور حاشا کی بود ناریک و پست گوهری گردد چو مطوم اندر آید بر زبان
 از قصصهایی که در نهامه پیدا کرده اند نظم و ردوسی نیکار آید به رزم هفتخان
 این قصه سد ناد چنانکه مسعودی در مروج الذهب آورده است از موضوعات
 سیدنا حکیم هندی بوده و همس معنی را ابن الندیم در الفهرست تأیید کرده است. این
 کتاب از بهلوی عربی ترجمه شده و عنوان عربی آن «حکایه الملك الموجع مع اسراه»
 الملك والحکیم السیدنا وسع الوررا و حکایه کل واحد منهم است. نسخه عربی این
 کتاب را به همراه ترجمه فارسی آن از محمد بن علی بن محمد الطهری السمرقندی، آقای
 دکتر احمد آسناد زبان فارسی دانشگاه استانبول سال ۱۹۴۸ در استانبول بطبع
 رسانده است. ابن طهری سمرقندی «نهای الدن محمد بن علی بن محمد بن عمر الکاتب»
 است که در سلطان طغناح خان ابراهیم بوده و ترجمه خود را در حدود سال ۶۱۰
 پایان برد و ترجمه عربی آن از ابوالعوارس ماوری است که کتاب خود را از روی متن
 بهلوی فرمان اسر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) بر حسب داده است.^۱

وفات ازرقی را بقی الدین کاشی در سال ۵۲۷ هجری نوشته و هجرات سال ۵۲۶ و گویا
 این هر دو تاریخ صحیح نباشد چه او مداح امیرانشاه بن فاورد بوده است که پیش از
 فوت پدر خود یعنی پیش از سال ۴۷۶ وفات یافته بود و نیز مداح طعانشاه بن ابی ارسلان
 بوده است که در عهد ابی ارسلان (م. ۴۶۵) حکومت خراسان داشت و بنا بر این باید
 سال وفاتش در همین حدود بوده باشد و گرنه مستبعد است که یک شاعر مداح از پادشاهانی
 که بعد از بن تاریخ با حدود سال ۵۲۷ حکومت کرده اند مانند ملکشاه و محمود و
 برکات و محمد و سحر مدح نگفته و اثری از سبایس آنان در دیوان خود باقی نهاده
 باشد. گدسه ازین ازرقی در جوانی شروع شاعری کرده است بفحوای این بیت:

چنان پیرچومن نک حوال برون دارد بلند همب و سیار فضل و اندک سال

و چون او پسر اسمعیل و راوی معاصر فردوسی بوده، پس خود لااقل در اوایل قرن پنجم
 ولادت یافته است و سن او در صورت زنده بودن با حدود ۵۲۶ و ۵۲۷ میلادی تصد

۱- حواشی چهارمقاله ص ۱۷۶-۱۷۷ بقلم مرحوم معین میرزا محمدخان قزوینی

نویسان یاد کرده‌اند العیه و شلمه مطوم بود که حاح حلیفه سزاز آن یاد میکند^۱ و ازرقی خود ناس امر بعریضی دارد ، در بابی که در مدح امیرانشاهن فاورد گفته است :

چو در رکاب تو این یک سفر سر بردم رس گسسته شود دستسخی و حدثان
 نام فرخ توقصه بی تمام کنم که نا بحشر معانی ازو دهد نشان
 دلیل قوت طبع رهی در این معنی پس آن کتاب که بس کرده ام بحوا و بحوان
 کسی که راه کرا اندر سخن چس راند چو راه راست بود حادوی کند بمان

البته باید متوجه این نکته بود که داسان العیه و شلمیه و بصاویر رسوای^۲ آن پس ازین تاریخ مشهور بوده و ازرقی بطم آن مبادرت کرده است .

داسان دیگری که ازرقی بطم کشیده قصه مشهور سند باد است که حاح حلیفه^۳ و هدایت^۴ و تذکره نویسان دیگر از بسب آن بشاعر یاد کرده‌اند و ازرقی خود بدین معنی اشاراتی دارد و از آن جمله در قصیده‌ی در مدح طعانشاه گوید :

شهر یارا بنده اندر موحب فرمان تو گر بواند کرد بنماید و معنی ساحری
 هر که بید شهر یارا بندهای سدیداد بهک داد کاندرو دشوار باشد شاعری
 بن معانیهای او را ناور دانش کم گر کند بحب بوساها خاطر م را ناوری
 و گویا در اسباب دلیل هم نظر باین داسان دارد و شاعر هنگام سرودن این ابیات سرگرم بطم سند ناد نامه بوده است . این ابیات از قصیده‌ی در مدح طعانشاه است :

بنده در شهر تو از جان خدستی ساردهمی حرم و زیاور بگن چون شکفته بوستان
 داسانی طریقه کر احمار و ار اشکال آن بر گشاید طمع دانا را هراران داسان
 بر طاووسست بروی بسته مروارید بر شکل پرو بپس در روی رسنه بر گزعه ران
 از معانی اندرو پر گنده لختی گفته ام از ره فرهنگ و چهل و از ره سود و زبان
 گر بپر دخن خداوند جهان فرمان دهد بنده اندر آتش اندیشه بگدازد روان
 خدستی سازم که جان مرد داسی پشته را چون نغای شاه جاویدان نماید در جهان

۱- کشف الطیون چاپ ترکیه سد ۱۰۰۳

۲- رسواترند اعدای تو از بشهای العیه (سوجهری)

۳- کشف الطیون سد ۱۰۰۳ ۴- مجمع العصاح ۱ ص ۱۳۹

وزیر غوغا پیوشاند رسن را صدره دیا
منور گردد ارچشمش بلؤلؤ حامه صحرا
همی حیدد ارو صحرا سان چهره عدرا
گهی آتش برافشاند چو سع شاه در همجا
ز شکل لاله نعلان ر نقش دینه صبا

ار آن عارب بخشاید هوا را اسر لؤلؤ
معنر گردد ارچهرش بعسر پکر گردون
همی گرید ارو گردون سان دینه وامی
گهی گوهر برافشاند چو دسب ساه در محفل
بوگویی خدمتی سارد همی بر رسم نوروری

* * *

بر من آمد پروین نای و ساه نشان
شکفته سسل او در سهیل مشک نشان
شکسته سسل آن آفتاب بر کستان
هر اردل بخروش و هر ارحان نعلان
یکی رنگ چین و یکی شکل چنان
سهیل دندی پروین در آن سهیل بهان
نموده نر گس مشکس او ز حم کمان
یکی رسوسن و سرین یکی رسسل و بان
سمن رسسل سیراب ولؤلؤ ار مرخان
پدید کرد سمن زار زیر لاله سمان
برامش دل بس حان بهار و مژده سمان
خدا یگان برا شهریار شاه نشان

بمژده حواس آن نور چشم و راح حان
بهفته انجم او در عقیق عسر نر
در سب گفنی برمه بفسه کاست همی
بریر سسل مشکین او همی رفتند
لب و سانس گفنی شهاب بود و سهیل
شهاب دندی جورا بر آن شهاب پدید
بهفته لاله رنگس او باب کمد
یکی ز مشک و عبس و یکی ز شرو و شه
پدید کرد ثریا و ماه چون بسود
ر بهر مژده رحس ساخت چو ساره و ماه
چه گف گف که گر رامش دل بومم
سار مژده که تر عز و حلعتش فرمود

* * *

لب چون لاله همی داشت ز بی لاله ستان
باعها داشت ارودیده پراز سرور و ان
زنگان داشت ستان آهسته بر آن لاله ستان
گاه آهسته همی خورد و دحهای گران

دوش نارود بر ارح آن صم شک دهان
نامها داشت از وحانه پراز مشک ساه
رخ او لاله سان بود و سر زلفک او
گاه پیوسه همی گف عزلهای سک

و اند سال رسیده باشد و این نیز مستبعد است. علاوه برین نظامی عروضی هنگامی که از داستان نردیا حتن طعاشاه حکایت کرده گفته است «نامصویر با یوسف در سینه سع و حمسمانه که می بهراب امادم برا حکایت کرد که امیر طعاشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد...»^۱ و بعید است که نظامی عروضی در زمان حیات و سکونت ازرقی در هرات بدان شهر رفته و آن ساعر استاد بررگ را در صورتیکه تا ۵۲۷ زنده بوده ملاقات نکرده باشد.^۲

اررقی از شاعران زبردست و ماهر اواسط و سده دوم قرن پنجم هجری است. و در او در ادراک معانی دقیقی و آوردن بحالاب باریک و وصف و تصویر دقیق اساء و مناظر و تشبیهات عریب و مختلف اعم از محسوس و معقول و خیالی و وهمی و سایر انواع تشبیه مشهور و او در همه آنها موهب است و رشدالدین وطواط که او را تشبیهات و همی ملامت کرده^۳ از رعایت انصاف دور مانده است.

از اسعار اوست:

چه حرم است اسکه هر ساعت بوج نیلگون دریا	زمین را سایه بان بندد بپس گنبد خضرا
چو در بالا بود ناسد ز چشمش اشک در پستی	چو در پستی بود باشد رکاشش دود بر بالا
گاهی از داس دریا رود بر گوشه گردون	گاهی از گوشه گردون رود بر داس دریا
گاهی از گوشه کسوان بدریا برزند کله	گاهی از گوشه دریا بکیوان برزند کالا
فلک کردار بر حیرد کران پرا حیر ووش	صدف کردار بر جوشد سان پر لؤلؤ لالا
ر سوح آسمان پهنا بجرخ چسری پیکر	ز چرخ چسبری پیکر سوح آسمان پهنا
بحای قطره ناران هوا او را دهد لؤلؤ	عرض لؤلؤ مکون زمین او را دهد مسا
هوا از چهر او گردد بسان دیده شاهین	زمن از رنگ او گردد بسان سینه بعا ^۴
سپاهش را برانگیرد بدریا برزند عارت	مصافش را پیوندد بگردون در کند عولغا

۱- چهارمقاله ص ۴۵

۲- مرحوم قزوینی بر در این باره بحثی مستوفی و ادله بی دیگر دارد. بحواشی چهارمقاله ص ۱۷۴-۱۷۵ مراجعه شود.

۳- حدائق السحر چاپ مرحوم معفور عباس اقبال آشتیانی ص ۴۲

۴- بعا: طوطی

عربی نام اورا بهمان نحو که گفته ایم آورده و گفته است «حکیم جوهری ... هم در علم صناعت و هم در صناعت بلاغت اسناد و هم در معرفت حواهر کامل و نقود و فصایل را بقاد و ار مقدمان ارباب صنعت بوده است ...»^۱ اشعاری که از وی باقی مانده نماینده کمال بلاغت و قدرت او در بیان معانی و بهار در وصف است و با آنکه اشعار بسیار از وی نداریم اما قدری که در دست مانده معام بلند او در شاعری بشهود است. عربی گفته است که او معاصر امیر فرح زاد بوده و از آن پادشاه که از آل ناصر مختار بود نکمال دولت و حلال طبع، دولتها دید. در قصیده پی که صنعت بر کرده فرخ زاد را مدح گفته و چون امیر فرح رادین مسعود بن محمود عزیزی از ۴۴۴ تا ۴۵۱ سلطنت کرده است، بهادر بن وی در واسطه قرن پنجم سر بسته است. عمر اردر بار عربی جوهری بدر بار ملوک عور آل شمس بر اختصاص داشت.^۲

دولت شاه^۳ در ذکر احوال «جوهری زرگر» اورا ساگرد ادیب صابر و اراهران انزال دین احسبکتی دانسته و گفته است «اصلش از بخارا است اما بطریق ساحت بهرازی اماده بود و در اصفهان ساکن بوده» و قصد دینی بر از وی مطلع ذیل آورده است :

چون صبح بر کشد علم ساده پریان باید کشید رایب عسرب در آسمان

سبک این قصیده نا اشعار انتر احسبکتی که دولت شاه او را فرین جوهری زرگر داشته سازگار و از نوع اشعار او احوال و فرین ششم است و بهار این یا باید این جوهری زرگر بلخی را عمر از جوهری صایع هروی که موضوع بر حمله ماست دانست، و با سخن دولت شاه را بهرون با سبب شمرد. از اشعار جوهری صایع هروی است:

الایا جرع گون خرس بگج گوهر آتش
ز نور پاک داری دل ز دود نار داری بن

چو بر دآبت از مرگان بدوری داس خصال
چو بپی آتش اندر دل بدری پهن پراهن

۱- لایب الالباب ج ۲ ص ۱۱۰

۲- چهارمقاله ص ۲۸

۳- تذکره الشعرا چاپ همد ص ۷۴-۷۵

دهن کوچک او دیدم هنگام سخن
گفتم این عالمه‌دان چیست بخندید بهم
که طریفی دل‌س عالمه‌دان کرد گمان
که همی عالمه‌دان نار ندانی ردهان

* * *

پیچیدن افعی بکمندت مانند
اندیشه پرفتن سمندت مانند
آتش سسان دیو بندت مانند
خورشید بهمت نسلدت مانند

* * *

عشق تو مرا توانگری آرد بر
باعشق تو ام عس خوشبخت‌ای دلبر
از دیده بلؤلؤ اردو رحسار برر
آری ز توانگری چه باشد خوشتر

* * *

باشد مرا ای لب نوشاد مکن
مرا خصم مرا ارغم من شاد مکن
مکویی کن مرا بد یاد مکن
ار داد خدا نثرس و مداد مکن

* * *

ار حور و ستیز تو بهر نهاده‌پی
ای روی بودرد و چشم من بنکده‌پی
در هر نفس از سینه برآرم سده‌پی
مردی نمود ستیره با دلشده‌پی

* * *

ناس شدم از هوا فرین هوسی
فریاد رسم نیست نعر از تو کسی
جز ناله زنده بر نیامد نفسی
فریاد زدست چون تو فریادرسی

* * *

بکچند ز دام عس بودم بگذار
باین دل عشق پشته صحت باز
باز این دلم آن گداز میجوید باز
عیشی است براسره و راهی است دراز

حکیم ابو محمد محمود بن عمر جوهری صانع هروی از شاعران
اواسط قرن پنجم هجری است. لقب شعری او جوهری است

۹- جوهری

و شاعر خود آنرا در این بیت آورده است:

جوهری زرگرداح ملوک و سلطان
هست پیوسته ثنا گوی وی و مدحت خوان

نسیم و زر بپورایی نگار ناع را ربور
 بلعل و در بیارایی عروس ناع را گردن
 بحون آلوده خنجرها همی خاری رخ لاله
 نسیم اندوده پیکانها همی سسی دل سوس
 نمایی در دل سرین برنگ معصفر گنجید
 برآری اردهاں گل بلون رعمران اررن
 چوبر گردی نگرد راع و بر صحراری هممه
 حواری لسكر اندر ناع و بر گردی بهرامن
 سكو و بر گگل ار گل دمدشاح سمن بر سح
 بروید سوسن از حارا برآند بر گس ار آه
 دوساری، بهر حویا نرا همی در دوسان مجلس
 دوسازی ماهر و نازرا همی در گلستان گلش
 بهجور خوش همی سورد بحار بو بهر خانه
 عروس گش همی رایند سر سبک نو بهر درن
 ربو مشک حسن گردد همی ار ران بهر ماوی
 ربو در عدن گردد همی کاسد بهر معدن
 گهی نالی چو بدیمان زیم شاه دین گسر
 گهی گری چو بدخواهان ز سح شامشراوژن
 ملک ناع بلوک عصر فرح زاد و رح پی
 کده بخشید نعمت فارون و دارد بو فارن

* * *

دی سرا آخر سالار جداوند جهان داد اسپی که رپر سب نمر ناد و فغان

۱- حوهری این شعر را از متقدمین استقبال کرده و در پایان مصیده خود گفته است :
 بر آن طرر آید اس شعرم که استاد سخن گوید الایا پرده ناری پیش چشمه روشن

کمی در آستین مریحان بھی در دادبان لؤلؤ
 ساری در دراز عنبر کمی دامن تر از لادن
 ستانی آستین از خوید و مالی بر شقایق بر
 شکافی نادبان برید و سایه بر سمن دامن
 نثاری اسب در میدان بزحم نعل بجهاد
 ز دود سره اسب نو ز کال آتش روشن
 رپهلوی شبه هر دم بروی آری همی مریحان
 ر روی پیر هر ساعت کمی پیدا همی روین
 کشف یاند ز در سو علا بر کوه نالاور
 صدف سازد رانشک بو گهر د روح بحر افکن
 گهی از دیدگان ریری همی لؤلؤ چوپالونده
 گهی از چشمهاییزی همی مریحان چوپرویزن
 ربیب کاروان آری شوی درد شب مشک ایشان
 ز بیشتر آفله گری شوی در کوه دیاس
 که از برگ گل سوری کنی در بوستان بوی
 که از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن
 بخنجر بر سر گردون شکامی گوشه مغفر
 بملوک بر تن درنا بستنی عیبه جوشن
 گهی از دیدگان بی عم بیاری چون زلبه خانم
 گهی از باد چون مریم شوی بی شوی آستین
 چرا باسد لب خندان اگر بی بهری از سادی
 چرا چشم بود گریان اگر سزاری از شیون

لوط را دیدم در مانده بشارسانی	چون دعا کرد نگو گشت همه شارسانی
یاد دارم که یکی کرم شد اژدهایی ^۱	برسی که بخوانند حر آرا کرمان
نَدَلِ رحمن مرا رستم زال به حرب	برد در خرنگه دیو سپید و آکوان ^۲
بر دها حوشتش آنکه که همی خواست شدن	از پی کین ساوش بسوی نر که سماں
برد با حوشتهم سوی عجم بیژن گوی	کرپی حوک همی روم بسوی ارمان ^۳
رپی آنکه بر ادشت همه حرب و حق	شصت و سه سال بر ادشت بر آخر سلطان
نتو بهشتند مرا گر نپسندیم همی	اسب دیگر طلب از آخر سلطان جهان

حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث الفهادیانی الملحی المروزی
۱۰- ناصر خسرو^۴ ملقب به «حجت» از شاعران دینار توانا و بزرگ ایران و از گویدگان درجه اول زبان فارسی است. وی در ماه دی معده سال ۳۹۴ هجری در مادیان اربواهی بلخ متولد شد و در سال ۴۸۱ دریمکان بدخشان درگذشت.

نام او و پدرش در اشعار وی چند بار آمده و از آن جمله است این ابیات :

اگر دوستی حاندان نایدب هم	چو ناصر بدشمن بده خاں و بانرا
ای پسر خسرو حکم نگوی	باب بود طایف و بوش و توان
بصورتی شد که ناصر خسرو غلام اوسب	آنکو بگو بدش که دو گوهر چه گوهراند

و لقب خود را هم بصورت «حجت» و «حجرتس حراسان» که فی الواقع عنوان و درجه

۱- اشاره است بدستان کرم هفتواد که همواد او را در کرمان پیورده و بهیات اژدهائی در آورده بود و اردشیر آنرا از سماں برد

۲- آکوان دیو که رستم با او بر دکرد و بعد از تحمل خطر هائی اراو ویرا کشت

۳- اشاره است بداسان رزم بهژن و گران

۴- در ناره ناصر خسرو آنچه از سرگذشت او آورده ایم بسیر مستند است بر مقدمه ماضیانه و دتی داشتند بزرگ معاصر آقای سید حسن بی راده بر دیوان ناصر خسرو طبع بهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ شمسی

سفته رن اسپ که ارسائنه او دررفس
 راست مانند یکی اشیرناریک وحرین
 پششش از گوسب بهی گشته بسان نابوب
 پوسب بهشش پرازچین چودم آهنگر
 سرطان وار بیک پهلو در راه رود
 در سر آید چور سدر شکمش زخم رکاب
 به چواسپان دگر در حور ریسب ولگام
 نرد او رنم نارین و لگام و افسار
 من ر نو پردرم حرمب حقم سئاس
 می نبسی که ز پیری وضععی گشسب
 مر برا سرم باید که سبسی بر من
 گفت من مرکب به موث بودم ربحسب
 گفت نا بوح نبی بوده ام اندر کشتی
 یاد دارم که فریدون ملک ایرج را
 سلم را دیدم در روم که بنشسب ملک
 گفت یکچند دم دست کش اسکندر
 در عرب بودم یکچند عدیل یحوم؟
 گفت یکچند مراد اسب حنبه؟ فرعون
 یاد دارم که چو یوسف بعیری^۵ بنشسب
 یاد دارم که عیدان^۴ شده در دشت حران

هر زمان آید در گوش دگر گون دستان
 ار سر شانه پروں آمده اورا کوهان
 شکم از کاه در آگنده بسان گه دان
 اسپ^۱ چون دیکش از بن پای بر آن پالران
 که همه دست شد و پای بسان سرطان
 بنشیند ندم آنکه چو کشی باز عمان
 چون حران آمده در خورد سار و پالان
 گفت ای بی خی بی حرمب پر نادان
 که ز بی حرمبی افتاده ای اندر حرمان
 پشسب حسبه و بن کاسته و سر گردان
 گاه ناورد کمی بر من و گاهی حولان
 کاو همی شد سنا کردن مرو شهجان
 بگه آنکه جهان گشت خراب از طولان
 پادشا کرد و بدو داد سراسر گیهان
 نور را دیدم در بخت شهی در بوران
 گفت یکچند دم نارگی نوشروان
 کر همه اسپان بگردد مر اورا بعمان
 گفت یکچند مراد اشب بر آخر هامان^۴
 سوی مصر آمد یعقوب نبی از کمان
 همه حا دشت شد آراسته و آبادان

۱- اسپ . نشیمن گاه

۲- یحوم : شدید السواد

۳- حنبه : حسب : يدك

۴- هامان : نام برادر ابراهیم و نام وزیر فرعون برهان فاطم .

۵- یعنی عزیز ی مصر

ناصر خسرو را در بند کره ها گاه ناسهرت علوی مذکور داشته اند^۱ و این شهرت باحد درستی ندارد و گویا ناشی از سرگذشت معمولی است که برای او نوشته و باونسبت داده شده است. در آن سرگذشت نسبت ناصر خسرو به پنج واسطه با امام علی بن موسی الرضا برسد، و یاساند نسبت علاقه او نال علی و اطهار ابن علاقه شدند در آثار خود چنین دستی برای او پیدا و مشهور نموده باشد. بهر حال حتی دولسماه^۲ هم نسبت سیادت را به ناصر خسرو بعنوان شهرت ضعیف ذکر می کنند، و یا با احتمال اغلب ممکن است این اشخاص درباره ناصر بن خسرو از آن باب حاصل شده باشد که ساحران او را نااشخاص دیگری از قبل سید محمد ناصر علوی ساعر قرن ششم اشخاص کرده باشند و اگر او چنان نسبت سریعی داشت در اشعار خود اطهار نمی کرد که «بن شرف و فخر آل خود بن و سارم». ولادت ناصر خسرو همچنانکه گفته ایم سال ۳۹۰ اتفاق افتاده است و ساعر خود در اشعار خویش ناین امر اشاره کرده و گفته است:

بگذشت ره جز پس به قصد بود و چار نگذاشت مرا مادر بر مرکز اعر و ناس و صفت سسی از قبل سال ۳۵۹ که در دیسان المداها آمده و ۳۵۸ که در تاریخ گزیده دیده میشود، خالی از اعیان است.

ناصر خسرو که بهر اشارات خود ارحامان محتشمی بوده و ثروت و صناع و عقاری در بلخ دانشه ارکود کی تکسب علوم و آداب اشتغال ورزیده و در جوانی در دربار سلاطین و امرا راه یافته و بهر ارب عالی رسیده و حتی چنانکه در سفرنامه آورده است بارگاه ملوک عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود دیده^۳ و بدین ترتیب از اوان جوانی یعنی پس از نسبت و هفت سالگی خود^۴ در دستگاههای دولتی راه حسنه بود، و ناچهل و سه سالگی که هنگام سفر او نکهته است، بهر ارب عالی

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۰۷

۲- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۷

۳- سفرنامه ص ۷۸

۴- دربار سلطان محمود در ۴۲۱ درگذشت و در آن هنگام ناصر خسرو ۲۷ سال داشت

دهمی او درس اسمعیلیان بوده و از حائک خلیفه طاطمی بوی نفویص شده بود، در ابیات

بمعده آورده است چنانکه در این دو بیت می‌بینیم:

یکی را نگان حجبی گف بشو ر حجب مرین حجب رایگان را
ای حجب رمن خراسان بسی همانند نا اهل جهل روروش خویش بشمرند
ناصر خسرو در سفرنامه (ص ۲) خود را مادیانی مروزی خوانده است و انساب
او مادیان که مولد وی بود از اشعار وی نیز ثابت میشود مثلاً در این بیت:

پموسه شدم نسب بنگان کر سل مادیان گسستم

و بدین نسب در اشعار خود همه جا از بلخ به میان وطن و شهر و خانه خود سخن میراند
و او را در آنجا ضاع و عمار و طایفه و برادر بوده و از آنان چنانکه در ابیات دلی و بسیاری
ابیات دیگر می‌بینیم نامحسوس یاد نموده است:

ای داد عصر اگر گداری بردنار بلخ بگرد بخانه من و آنجای جوی حال
بگر که چون سلسب پس از من دیار من نا او چه کرد دهر جفا حوی بد اعمال
نرسم که ر در پای زمانه خراب گشت آن داعها خراب سد آن خانها دلال
بگر که هست بگر من، پاء برادر من دارد چنانکه داشت همی نامس ابصال
یا روزگار هر سر ایشان سپه کشید مشغول کردشان زم آفتاب و اختلال
ار من بگوی چون در سانی سلام من ری نومس که بستم مرا حوت کار و حال
قوم مرا بگوی که دهر ار پس شما نامس نکرد جر بدو نمود جر ملال

با توجه دادن اشاره و اشارات متعدد دیگر از شاعر بطلان سخن بعضی از تذکره
نویسان که او را اصفهانی دانسته‌اند مسلم میشود.

اما نسبت مروزی که شاعر در سفرنامه خویش بدان اشاره کرده است نسبت
اقامت وی در مرو بوده است که گویا مدتی در آنجا شغل دیوانی و خانه و مسکن
داشته است.

ناسامان داشت و شاید در دیال همس نصیحت باشد که مدنی در سفر بر کسان و بسند
و هند گذر آید و با ارباب ادیان مختلف معاشرت و مباحثت نمودا . ناصر حسرو در اشعار
حویش ناین تغییر حال و درحالی که با وصول بدسگاه حلقای فاطمی همود اسارانی
دارد و از آنجمله این ابیات را نقل می‌کسم .

پسموده شد از گداز بر من چهل و دو
رسم فلک و گردن انام و موالد
چون یاقم از هر کس بهتر بن خود را
چون باز بر عان و چو اشیر ربهام
چون هرقان از گشت و چو کعبه رباها
را ندیده عمی گشت مرا دل بتفکر
از شافعی و مالکی و بول حسمی
چون چون و چرا خواستم و آیت محکم
یک روز بخواندم بهران آیت بعث
آن قوم که در زیر شجر بعث کردند
گفتم که کون آن شجر و دست چگونه است
گفتند در آنجا به شجر ماند و نه آن دست
آنها همه یاران رسولند و بهشتی
رویم چو گل‌رزد سد از درد جهالت
در حاسم ارحای و سحر پیش گرم
از پارسی و باری و از هند و از ترک
و از فلسفی و مانوی و صابی و دهری
پرسیده همی رفتیم ازین شهر بدان شهر
گفتند که موضوع سر بحث نه بعث است

جویای خرد گشت مرا نفس سحرور
از دانا پسیدم و برخواندم دفتر
گفتم ر همه خلق کسی ناید بهتر
چون نحل را نه حار و چو نافوت ز حوهر
چون دل ر بن مردم و حورشید را حتر
پرسیده شد اس نفس مفکر و مفکر
حسبتم ر محیار جهان داور رهبر
در عجز پیچیده اند، این کور شد آن کر
کایر دقرا ن گفت که بد دست بن از بر
چون حعفر و بعداد و چو سلمان و چو بودر
آن دست که حاویم و آن بعب و بحصر
کآن دست پرا گنده شد آن جمع مسر
مخصوص بدان بعب و ارحای مخیر ...
و بن سرو و بنا وقت بحمد چو چمر ...
تر حاتم ناد آمد و بز گلشن و ماطر
وز سندی و روسی و رعبری همه یکسر
در حواسم این حاجب و پرسیدم بی‌در
حویله همی گسستم ازین بحر بدان بر
ریرا که بشمشیر سد اسلام مهر

از قبل دسری رسیده و در اعمال و اموال سلطانی تصرف داشته و نیکارهای دیوانی بسعول بوده و مدتی در آن شغل مباشرت نموده و در میان ابران شهرت یافته بود^۱ و عنوان «ادیب» و «دبیر فاضل» گرفته و ساهویرا «خواجۀ حطیر» خطاب میکرده است. گویا ناصر خسرو در آغار اسر در بلخ که در واقع پایتخت رستگاری عزیزیان بود، در دستگاه دولتی قدرت و نفوذی نالیه و بعد از آنکه آن شهر بدست سلاجقه افتاد، بر نفوذ و اعتمادش افزوده شد^۲ و برادرش ابوالفتح عبدالحمیل نیز در شمار عمال درآمدۀ عنوان «خواجۀ» یافته بود^۳. ناصر خسرو بعد از تصرف بلخ بدست سلاجقه سال ۳۲۲ هجری که بقر حکومت ابوسلمان جعری بک داود بن سکائل بود رفت و در آنجا مقام دیوانی را حفظ کرد تا چنانکه خواهیم دید بحال نایب و راه کعبه پیش گرفت.

ناصر خسرو بعد از آنکه مدتی از عمر خود را، در عین کسب انواع فصائل، در خدمت امرا و در لهو و لعب و کسب مال و جاه گذراند، اندک اندک دچار تغییر حال شد و در اندیشه درك حقانی اماناد و با علمای زمان خود که غالباً اهل ظاهر بوده اند بحث پرداخت لکن خاطر وفاد او زیر بار بعد و تعلد بمریت و جواب سؤالات خود را از مدعان علم و حقیقت نمی یافت و از این روی همواره خاطری مضطرب و اندیشه پی

۱ سفرنامه ص ۲

۲- آنچه درباره مقامات او در دوره جوانی و پیش از تغییر حال گفته ایم مستند است بر این ابیات از دیوان شاعر:

من مجلس میر و صدر وریر
ادبم لقب بود و فاضل دبیر
من بود چشم کتابت قریر
همی کاغذ از دست من بر حریر
شد جز بالفاظ من سیر شهر
گر آنکه حطر داشتم پیش من

همان ناصر من که خالی بود
دادم بحواندی کس از پس شرف
ادب را من بود بارو قوی
بحریر الفاظ من لخر کرد
دبیری یکی حرد ورید بود
کنون میر پیشم ندارد حطر

* *

بی من بلخ بدست لگیرد همی امیر
میرم همی خطاب کند خواجۀ حطیر

دستم رسیده برمه ازیرا که هیچ وقت
پیش وریر با حطر و حشمت ندانک

۳- سفرنامه ص ۱۴۳

در گور گانان دیده بود خامه داد. عبارت ناصر خسرو دربارهٔ این خواب چس است: «... پس از آنجا (یعنی از پنج دینه بر والرود) بحور حانان شدم و قریب یک ماه بمودم و شراب پیوسه خوردی... شئی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن ازین سراب که حرد از مردم رایل کند. اگر بهوش ناسی بهرا من خواب گفتم که حکما حر این چیری نتوانسید ساخت که اندوه دنیا کم کند. خواب داد که در بهودی و بهوشی راحتی نباشد. حکیم بنوان گفت کسی را که مردم را بهوشی رهمون باشد. بلکه چیری نابد طلبد که حرد و هوش را نافراند. گفتم که من اس را از کجا آرم؟ گفت خوبنده نایده باشد! و بس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود و درس کار کرد. با خود گفتم که از خواب دوشس بیدار شدم، نابد از خواب چهل ساله ایر بیدار گردم. اندیشیدم که با همهٔ افعال و اعمال خود بدل نکنم و رح ننام. روز پنجشنبه ششم حمادی الآخرهٔ سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائهٔ سنهٔ دیمه پارساں سال در چهارصد و ده نزد حردی سر وین ششم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و ناری خواستم از ناری سارک و دعائی بگداردن آنچه برین واجب است و دست نازداشتن از سهیاب و شایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است...» پس فرمان همان کس که در خواب اشاره نموده و حصص را در آسوی سان داده بود، نارسر حج بر بست و با برادر کهر خود ابوسعید و یک علام هندی روانهٔ حجاز شد. این مسافرت هفت سال طول کشید و با عودت سلج در حمادی الآخرهٔ سال ۴۴۴ و دیدار برادر دیگر خود خواجه ابوالفتح عبدالجلیل خامه یافت. در این سفر چهار بار حج کرد و شمال سرفی و شمال غربی و جنوب غربی و بر کر ایران و مالکک و بلاد ارمنستان و آسای صعب و حلب و طرابلس شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر و فیروان و یویه و سودان را مساحت کرد و درهٔ صر سه سال پسر برد و در آن مذهب اسمعیلی گروید و بعد از طی مراحل و مدارح مریمهٔ حجت یافت و از طرف امام فاطمان بمقام حجت جزیرهٔ خراسان که یکی از حزایر دوازده گانهٔ دعوت

نقلد پدرفتم و حجت بهم
ربرا که نشد حق بتقلید شهر

* * *

نکچند گاه داشت سرا ز بر بند خویش
وار رنج رورگار چو حاتم ستوه گشت
گفتم مگر که داد بهام ز دیو دهر
صد بدگی شاه مایست کردم
حر درد و رنج هیچ نگردید حاصلم
واژ مال شاه و سر چو نومید شد دلم
گفتم که راه دین بهماید بر مرا
گفتم شاد باش که رستی رخور دهر
گفتم چو نامشان علما بود و کار حور
با چون بقال و قل مقال محفل
گفتم چو رشوه بود و زهدشان
از شاه ری هقه چنان بود رلتم

که خوب حال و بار گهی بسوا شدم
نکچند با ثما بدر پادسا شدم
چون بنگریستم ز عا در بلا شدم
ار بهر یک امید که ازوی روا شدم
زانکس که سوی او داسد شفا شدم
ری اهل طیلسان و عماد و ردا شدم
زیرا که ز اهل دسی دل پر حفا شدم
با شاد گشت حاتم و اندر نوا شدم
کرد سب فخر چهل بدیشان رها شدم
از عمر چند سال میانیشان ما شدم
ای کردگار باز بهجه سلا شدم
کار بیم مور در دهی ازدها شدم...

خلاصه سخن آنکه ناصر بعد از طی مقامات ظاهری در اندیشه بحرّی حقیقت افتاد
و در این اندیشه دراز بسیاری شهرها را نگشت و با اقوام و علمای مختلف محالست کرد
و علی الخصوص چندی با علمای دین چون و چرا داشت لیکن آنان می گفتند که موضوع
شریعت عملی نیست بلکه بتعمد و تعلید باز بسته است و این همان سخن اشاعره و اهل
حدیث است که در این روزگار در بسیاری از بلاد علیه با آنان بود. ناصر خسرو را این
بلسن های علمای بدهب که مالشان ار رشوه گرد آمده و زهدشان ریائی و دروغ بود،
گرهی از مشکلات باز نمی کرد و پناهده شدنش از دستگاه سلاطین به دستگاه علمای
دین مصداق این بیت فرار گرفته بود که :

المستحیر* عمرو عبد کرتی
کالمستجیر من الرضا بالبار

این سرگردانی و ناپسامانی شاعر را حوایی که او در ماه جمادی الآخره سال ۳۷۷

آخر بمكان از اعمال بدخشان را برای محل اقامت دائم خود برگزید زیرا هم سلاح بردیکر و هم در حریره محل مأموریت مدهی او واقع بود. بمكان دره ممتدی است که از سمت جنوبی قصه حرم بطرف جنوب ممتد میشود. قصه حرم در جنوب فیض آباد حاکم کشکولی ولایت بدخشان بمسافت شش ماهه فرسنگ واقع است اهالی بمكان و اطراف حرم همور هم بر مذهب اسماعیلی هستند.

ناصر خسرو در ولعه بی واقع در همین دره بمكان که بقول قزوینی در آثار البلاد شهری حصص بود در وسط کوهها، استمرار یافت و تا پایان عمر خود در آنجا نادره دعوت ماطمان در حراسان اشتغال داشت. پناه بردن بمكان، بعد از سالها سرگردانی ناصر در مارندران و پشاور و بلخ، و گونا در حدود ۶۰ الی ۶۳ سالگی یعنی در سالهای ۴۵۳ و ۴۵۶ اتفاق افتاد و شاعر شش ار ۲۵ سال که دوره آخر حیات اوست در آن دیار بسر برد.

در جامع التواریخ و در کتاب دبستان المداهب چنین آمده است که ناصر خسرو بیست سال در بمكان بسر برد و اگر چنین باشد سال ورود او بمكان ۴۶۱ بوده است. ناصر خسرو تا پایان حیات در بمكان بزیست و در همانجا بدرود حیات گفت و همانجا بخاک سپرده شد و قبر او مدتها بعد از وی مزار اسماعیلیان و معروف و مشهور بود. دولتشاه گفته است که «قبر سریف حکم ناصر در دره بمكان است که آن موضع از اعمال بدخشان است» و مسلمان بعد از این تاریخ هم قبر شاعر را در دره بمكان دیده اند.

نوف ممدادی ناصر خسرو در بمكان مایه تمویث و تأیید و نشر مذهب اسماعیلی در ناحیه وسیعی از بدخشان و نواحی مجاور آن با حدود خوند و بخارا گردید و هنوز هم در آن نواحی که گفته ام طرفداران این مذهب دیده میشوند.

البته آرای که از اسماء زمان بهانه اعتقاد مدهی، باس برد فاضل حقیقت حوی

اسمعیلیه بود، انتخاب و نامور بشر مذهب اسمعیلی و ریاست ناطقه آن سامان گردید. همچنانکه در زادالمسافرین گفته است: «مر نوسنة الهی را که اندر آفاق و انفس است بمابعان حادثان حق ما یمندسوری که از خداوند خویش یافده ایم اندر حریره حراسان»^۱.

هنگامی که ناصر خسرو از سفر مصر و حجاز بحراسان بازگشت، پناه ساله بود. وی بعد از بارگشت بموطن خود بلخ رفت و در آنجا شروع بشعر دعوت ناطقان کرد و داعیان باطراف فرستاد و بمباحثات با علمای اهل سنت پرداخت و ادك اندك دشمنان و مخالفان او از میان معصیان فرونی گرفتند و کار را بر او دشوار کردند و حتی گویا موی میل او داده شد و او که صماً گرفتار مخالفت بسیار شدید سلا حقه دانشمعه بود، ناگزیر به بهمت بدین فرسوطی و ملحد و رافضی بودن ترك وطن گفت با از شر ناصیان رهائی باید. اختلاف سحی که میان ناصر خسرو و بواسط رح داد و ناپایان حیات در آثار او اثر کرد، از همه حای دیوان او آشکارست، و شکایمی که او از آن مردمان و از امرای سلجوقی و علمای سنی حراسان و اشارانی که راجع بدشمنهای مردم بر اثر اعتقاد خود به حق دارد، از بیشتر موارد دیوانش مشهودست، و غالب قصاید او سازاب سختی است با همین مردم بمعصب سبک سفر، و در زادالمسافرین هم بعلته حال بر خود اشاره کرده است^۲. بعد از مهاجرت از بلخ ناصر خسرو به نیشابور و بازندگان و عاقبت به مکان پناه برد. پناه بردن او بازندگان که شاید بحسن قرارگاه او بود از این آیات معلوم میشود:

گر چه مرا اصل حراسانست	از پس پیری و مہی و سری
دوستی عرب و خانه رسول	کرد مرا یمکی و سارندری
بر گیردل ز بلخ و بنه س رهر دین	چون س عرب وار بازندگان درون

دولتشاه سمرقندی مگوید که ناصر خسرو بعد از پناه بردن بازندگان در ستمدان و گیلان نوب کرد^۳. بعد از چندی بوف در بازندگان ناصر خسرو نیشابور رفت ولی

۱- زادالمسافرین چاپ ترلیس ص ۳۹۷ ۲- ایضاً ص ۴۰۲

۳- تذکره الشعرا ص ۳۵

است. وی از اسداه جوانی در تحصیل علوم و فنون ربح برده بود. قرآن را از حفظ داشت و در تمام علوم مبادول زمان خود از معقول و معقول و علی الخصوص علوم اوایل و حکمت یونان تسلط داشت و علم کلام و حکمت مآلهین را بیکسی داشت و درباره ملل و محل بحقیقت عمیق و اطلاعات کثیر داشت و علاقه بکتاب و دانش در او بدرجه پی بود که در سفر و حضر همواره کتابهای خود را ناخویشش داشت و حتی در سخت ترین احوالی که در سفر بار گیسار عربستان بایران داشته است آن کتابها را بر منتر حمل کرده و خود با در آدرش پماده طی طریق نموده است. در اشعار و آثار او اشارات فراوان بدانش او و اطلاعاتش از علوم گوناگون شده و از آن جمله است این ابیات از یک قصیده او که بعنوان مثال ذکر میشود :

بهر نوعی که بشنیدم ر دانش	بشستم بر در او من محاور
بخواندم پاک بوضع کسری	بخواندم عهد کیکاوس و نودر
که اندر ارثما طمعی که ناچسبست	سماک و فریدان و قطب و محور
که اندر علم اشکال بحسبی	که چون رانم بر او پرگار و بسطر
گاهی اقسام موسیقی که هر کس	پدید آورد بر الحان مکرر
گاهی الوان احوال عمامر	که چه گرمست از آن چه خشک و چه نر
همان اسکال افلکس که بهاد	ارسطالسن اسناد سکندر
بمآندار هیچگون دانش که من را	نکردم استعادت بیس و کمر
به اندر کسب ایزد محملی ماند	که آن بشنیدم از دانا بهسر

اطلاعات وسیع ناصر حسرو وسیله ایجاد آثار متعددی از آن استاد بزبان فارسی شد. اس آثار متعدد منظوم و منثور عالماً در دست است. در باره آثار منثور او هنگام بحث درباره نثر سخن خواهیم گفت.

اما از آثار منظوم او نخست دیوان اوست که بهرین طبع آن بمصحح واهمام مرحوم حاج سید نصرالله نقوی فراهم آمده و مجموعاً ۱۱۰۴۷ بیت دارد، و گویا این

رسد ، وسفاهیهای منها و آراها و ناسردمهای اسرا و رجال متعصب و عوعای عام و بی بلد و سهای و عرب و دوری از یار و دیار، چنان در روح آراة وی اثر کرد که کمتر قصدهایی و اثری ازوست که در سهای یکان ساخته شده و اثری از این تألمات روحی در آن آشکار نباشد.

چنانکه ارامارات ساعر مسلم میشود بعد از اظهار دعوت و آشکارا شدن عقاید ناصر خسرو از همه طرف، یعنی بوسیله فقها و اسرا و حتی حلیفه عباسی سست باو اظهار کمال عماد میشود است، چنانکه ویرا بر منابر لعن بی کردند و رافضی و قرمطی و معرلی میشمردند و مهدور الدم میدانستند و بآنکه او را عالتاً بترك طریقه پی نه پیش گرفته بود دعوت میکردند وی ار راهی که برگزیده بود بار بی گشت و همچنان در اعتقاد خود باقی و پایدار بود.

باتمام این احوال ناصر خسرو در یکان دستگاه ریاست مدهی برای خود برپا داده و شرحی که در آثار البلاد قزوینی آمده است وی در آنجا باعها و تصور و حماسهای ساخته بود.

ناید یکان برای ناصر خسرو در آن بود که وی در آن درة حصن از شر دشمنان خود آسوده و بر کنار بود و از سم سوء قصد مخالفان از آن درة دور دست درون نمی آمد و علی الخصوص اندیشه ناز گشت بحراسان را بهیچ روی در خاطر نمی گذراند. وفات ناصر خسرو چنانکه گفته ایم در همین درة یکان اتفاق افتاد. درباره سال وفات او اقوال مختلف آمده و اقرب آنها بصواب سال ۴۸۱ است که حاجی حلیفه در مویم السواریح بدان اشاره کرده است. در کتاب بیان الادیان که سال ۴۸۵ تألیف شده از ناصر خسرو عبارت «بوده است» یاد شده و این خود دلیلی است بر آنکه وی، که صاحب کتاب معاصر خویشش میداند، در تاریخ تألیف کتاب زنده نبود. و چون بهمر طولانی وی در همه مأخذ و در اشعار او اشاره شده است، پس سال ۴۸۱ که در آن وفات ناصر خسرو ۸۷ سال داشت برای وفات او صحیح به نظر میرسد.

پایة تحصیلات و اطلاعات ناصر خسرو از آثار منظوم و منثور او بخوبی آشکار

بعد از آنکه ناصر خسرو دهر حال یافت و بمذهب اسماعیلی درآمد وعهده دار
بملع آن در حراسان شد برای اشعار خود مایه حدیدی که عیار اراکار مذهبی باشد
ندست آورد.

حسّه دعوت شاعر باعث شده است که او در بیان افکار مذهبی مانند بکی از
دعاب بملع را نیز از نظر دور ندارد و پائین سبب بعضی ارقصائند او نامیدمائی که شاعر
در آنها نموده و مایحی که گرفته است بیشتر سجائی سماید که ملعی در مجلس
دعوت مان کرده باشد.

در بیان مسائل حکمی ناصر خسرو وارد کر اصطلاحات مختلف خودداری نموده
است. موضوعات علمی در اشعار او ایجاد مضمون نکرده بلکه وسیله فهمیم مقصود
فرار گرفته است یعنی او مسائل بهم فلسفی را که معمولاً مورد بحث و مباحثه بود در
اشعار خود مطرح کرده و در بیان دشوار شعر نابهایت مهارت و در کمال آسانی از بحث
خود سجه گرفته است.

دهن علمی، ساعر باعث شده است که او سبب نعت نأثر روس منطقیان در
بیان مقاصد خود فرار کرد. سخنان او با ماساب و ادله منطقی همراه و پر است از
استنتاجهای عقلی و بهمین نسبت از همجانب شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا
حالی است.

اصولاً ناصر خسرو بآنچه دیگر ساعران را مجذوب میکند یعنی بمظاهر
ریبانی و جمال و بجنه های دلفریب محیط واسع خاص بوحهی ندارد و نظر او بیشتر
بحقایق عقلی و مسانی و معتقادات دینی است. بهمین سبب حتی بوصیفات طبیعی را هم در
حکم شبیهی برای ورود در مباحث عقلی و مذهبی نگار مسرد.

ناانتهال نباید از قدرت فراوان ناصر خسرو در توصیف و بیان اوصاف طبیعی
عادل بود. توصیفائی که او از فصول و شب و آسمان و ستارگان کرده در بیان اشعار
ساعران فارسی کمیاست.

مهمترین امری که از حس مان عواطف (عبر از عواطف دینی) در شعر ناصر-

مقدار قسمی اراکات دیوان او باشد زیرا دولت‌شاه دیوان او را سی هزار بیت دانسته است و اکنون نیز در مجموعه‌ها و خنکها اشعاری از ناصر خسرو ثبت است که در دیوان او ملاحظه می‌شود. نسخه چاپ بریر از دیوان ناصر خسرو هم بیش از حدود ۷۵۰۰ بیت ندارد.

دو منظومه هم از ناصر خسرو در دست است یکی بنام روشنایی نامه و دیگری موسوم به سعادنامه. روشنایی نامه منظومه نسبت کوتاه از ۵۹۲ بیت بحر هزج و موصوع آن وعظ و پند و حکمت است. سعادنامه مشتمل بر ۳۰۰ بیت است بهمان طریقه روشنایی نامه در پند و حکمت. این هر دو منظومه سر در آخر دیوان طبع بهران بچاپ رسیده است. ناصر خسرو بی تردید یکی از شاعران بسیار توانا و سخن‌آور فارسی است. وی طبعی سرآمد و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد. زبان این شاعر در پیم بران شعرای آخر دوره سامانی است و حتی اسلوب کلام او کهنگی بیشتری از کلام شعرای دوره اول غزنوی را نشان می‌دهد. در دیوان او بسیاری از کلمات و ترکیبات نحوی که در اواخر قرن چهارم مداول بوده و استعمال می‌شده است، بکار رفته و مثل آنست که عامل زمان در این شاعر توانا و چیره دست اصلاً اثری بر حای بنهاد. نایب‌حال ناصر خسرو هر جا که لازم شد از ترکیبات عربی جدید و کلمات وارد باری، بیشتر از آنچه در آخر عهد سامانی در اشعار وارد شده بود، استفاده کرده و آنها را در اشعار آبدار خود بکار برده است.

خاصیت عمده شعر ناصر خسرو اشتغال آن بر موعظ و حکم بسیار است. ناصر خسرو در این امر قطعاً از کسانی شاعر سروری مقدم بر خود پیروی کرده است. اواخر عمر کسانی مصادف بود با اوایل عمر ناصر خسرو و هنگامی که ناصر در برو بعمل دیوانی اشتغال داشت هنوز شهرت کسانی زبانزد اهل ادب و اطلاع بوده و اسعاروی شهرت و رواج داشته است. بهمن سبب ناصر خسرو چه از جهت افکار حکیمانه و زاهدانه و چه از جهت سبک و روش بیان بحث تأثیر آنها فرار گرفته و بسیاری از قصائد او را جواب گفته و گاه قصائد خود را بر اشعار آن شاعر چیره دست برتری داده است.

<p>در چرخ هفت‌مست بحال سفر مرا زین بهتر است نری یکی مستقر مرا کردست بی نیاز درین رهگذر مرا ره داد سوی رحمت و نجات در مرا چون آفتاب کرد چین مشهور مرا چون دسماں خویش چمن کورو کر مرا وین هر دور رهبرد فصا و قدر مرا یادست این سخن ز یکی نابور مرا ار خویشتن چه ناید کردن حذر مرا</p>	<p>هر چند بسکیم بر مستی روز و شب گسی سرای رهگذر است ای بسر ار هر چه حاجت بدو بر مرا حدای شکر آن حداد که سوی علم و دین خویش اندر جهان بدوستی خاندان حوی ور دیدن و شنودن داس بدل نکرد هر کس همی حذر رقصا و قدر کد نام فصا حرد کن و نام قدر سخن و اکونکه عقل و نفس سخن گوی خود سم</p>
---	--

* * *

<p>مراهل فصل و حرد را به عام و بادانرا ر حال من بحیثیت خبر مر ایشانرا نمکر حویس، خود ایست کار گهانرا که او وفا نکند هیچ عهد و پیمانرا چنان بدو نگر کاو چشم بهمانرا چنانکه ناز سد هر چه داده بود آنرا دگر رمان دستاند نهر پستانرا بچند گونه دیدید مر حراسانرا حلال و دولت محمود را ولستانرا ردست خویش بدادید گورگانرا پای پلان سپرد حاک ختلانرا همی سندان اندر ساند همکانرا</p>	<p>سلام کن زین ای ناد مر حراسانرا حمر پیاور ار نشان من چو داده بوی نگوشان که جهان سروس چو چسر کرد نگر کتان نکند عره عهد و پیمان فلان اگر شکست اندر آنچه خواهد کرد ازین همه بساند بحمله هرچس داد ار آنکه در دهش اسرمان دهد بستان نگه بسد که در دست اس و آن چو حراس ملک نرك چرا عره اند، ناد کنند که حاسن آنکه فرغونان^۱ ر هب او چو همدرا سم است نرك ویران کرد کسی چنو بهمان دیگری نداد نشان</p>
--	--

۱- برای ناحیه گورگان در حراسان که نال فریعون مشهور بوده اند و بدست محمود

خسرو حلب نظر بی کمد بیان تأثر شدیدی است که شاعر از بدرفتاریهای معاصران و تعصب و مسک مغری آنان و عدم توجه بحق و حقیقت دارد . او تمام کسانی را که با نمسک ناپیروسی نکوهیده و سیه‌ها نه بازار و ایداء او برخاسته و بر ارخان و مال رانده و بگوشه بی ار دره نمگان افکنده اند بباد انتقاد سدید میگرد و از اظهار دلشنگی و نفرت دستب تابان اسماعی نمیوردد .

ناصر خسرو شاعری درباری نیست و یا اگر وقتی چش بوده اثری ار اشعار آن دوره او بدست ما نرسیده است . او حروقدیمربس کسانی است که بشوئیهای کابل در میان حکم و مواعط ساخته اند . و مصائد او هم هیچگاه اراس افکار دور نیست . وی بقول خود ^۱ در فمسی لفظ دری را درهای خوکان نمی رنج و چون اردنا و اهل آن مشطع شده و چنگ در دامن ولای علی وآل او رده بود ، بدنا وی لطری بداست و ناان حال حاحمی بستاس «خوکان» احساس نمکرد . ار اشعار اوست :

آررده کرد کز دم عرب حکر مرا	گویی دیون سافت ر گسی مگر مرا
در حال حوسس چوهمی ژرف بگرم	صفرا همی بر آند زانده سر مرا
گویم چرا سئانه تر زمانه کرد	چرخ بلند حاحل سدادگر مرا
گر در کمال و فضل بود مرد را خطر	چون حوار و رار کرد پس اس بی خطر مرا
گر بر ماس فصل بگشتی مدار دهر	حز بر مقر ماه ببودی مهر مرا
نی بی که چرخ و دهر بدانند قدر فضل	اس گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دانش به از ضایع و نه ارحاه و ملک و مال	این خاطر خطر چس گفت سر مرا
با خاطر سوز روشن بر ار مهر	ناید نکار هیچ مهر مرا
با لشکر زمانه و با سع دیز دهر	دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
اندیشه بر مرا شجر خوب برور است	پر هیر و علم ریرد ازو برگ و بر مرا
گر نایدب همی که بستی مرا تمام	چون عاقلان بچشم بهبیرت نگر مرا
مگر بدی صغف دنم رآنکه در سخن	رین چرخ پرساره فرو تست اثر مرا

۱- من آم که درهای خوکان نریزم

بر این قیمتی در لفظ دری را

حکایت کند کلهٔ مصری را
 ابر را که نگرید مسکری را
 تحوید سر نو همی سروری را
 سرا خود همسب سربى درى را
 بریر آوری چرخ سلووری را
 بداس دسرى و نه شاعری را
 برالفعدن^۱ راحت آسرى را
 بمدد همی سحر پغمبرى را
 خطر بیست نابار کک درى را
 نکى بر بگرفت حساگرى را
 سرد گر برى رنان حری را
 رح چون نه و رلفک عسرى را
 کا مانه است بر چهل وید گوهرى را
 دروعست سرماده بر کافرى را
 کند مدح محمود، بر عصمرى را^۲
 برین فمى در^۳ لفظ درى را
 سجده، برین قامت عرعری را
 گردستش از خلق مررهبرى را
 ر روی رس صورت جائرى^۴ را
 بر سیعس سامرى ساحرى را
 ارو صورت و سرب حدرى را

درحب درج از بر و برگ رنگس
 سپیدار مایست بی هج چیری
 اگر نو را بوحش سر نتانی
 بسورند چوب درختان بی بر
 درحب نو گر بار دانش نگرد
 بگر نشمری ای برادر گرافه
 که اس پیسه هایست بکوبیده
 بلی این و آن هر دو بطقست لیکن
 چو کک درى بار مرعست لیکن
 اگر ساعری را نو پیسه گرفتى
 نو درمانی آنجا که مطرب بسند
 صفت چند گویی رشمساده و لاله
 بعام و بگوهر کسى مدح آبرا
 بظم اندر آری دروع و طمع را
 بسنده است با رهد عمار و نودر
 بس آنم که در پای حوکان در برم
 براره نمایم که چمر کرا کس
 کسى را کند سجده دانا که بردان
 کسى را، که بستر د آثار عدلش
 امام زمانه که هر گر نرا ندست
 بن گرب ناند که بسی بظاهر

* * *

۱- الفعدن، الفحیدن، اندوختن، گرد کردن

۲- جائرى، مدادگرى

چو سستان زحلف، ری ر ران دستد
فریفته سده سگشت در جهان آری
شما فریفتگان پهنش او همی گفند
بهر دولت او هر که قصد سندان کرد
پرد را سله احرار را ولسان بود
که جاسا کمون آن مرد و آن حلال و حاه
در یحیی چنگش و بر سوده گشت دندانش
بسا که خندان کرد سب چرخ گریان را
فرار چشم چه داری بر چرخ چو سب
کناره گرد ازو کاین سوار ناز است
بهر سب سب و سب جو کار آسان سد
درون کند چو در آمد بخشم، گشت رمان
بر آسمان ز کسوف سیه رهایش سب

و ر اوح کمان سر بر فراش ایوان را
چو فریفته بود این جهان فراوان را
هرار سال فرون باد عمر سلطان را
بر در دندان چو سوم یافت سندان را
چنانکه کعبه است اسروز اهل ایمان را
که ریر خویش همی دید برج سلطان را
چو بر لرد بر او برگ چنگ و دندان را
بسا که گریان کرد سب بر حدان را
فرار هیچ سک حال چرخ گردان را
کسی کنار نگردد سوار تاران را
که چرخ زود کند سب کار آسان را
ز قصر فیض و از حوان خویشش حان را
بر آفتاب در حشان و ماه تابان را ...

* * *

نکوهش مکن چرخ بیاوری را
بری دان را فعال چرخ برین را
همی ناکند پشه عادت همی کن
چو در خود کمی احمر خویش را اند
بچهره شدن چو پری کی توانی
ندیدی سوز گشته بصحرا
اگر لاله بر نور شد چون ستاره
بویا هوش و رای از نکو محصران چون
بگه کن که ماند همی تر گس بو

درون کن ر سر داد حیر مری را
شاید نکوهش ردانس بری را
جهان بر حمارا، نو بر صابری را
مدار از فلک چشم سک احمری را
بافعال مانده سوز پری را
سعیون مانند لاله طری را
حز از وی نپدرقت صور نگری را
همی بر نگیری نکو محصری را
زس سم و رر ناح اسکندری را

مگر راه بر طبل عطار دارد
 ابر را ر بهمن گل آزار دارد
 بر او را همی لاله شمار دارد
 بر اندرون در شهوار دارد
 بر دیک بر گس نه مقدار دارد
 که از راع آزار بسیار دارد
 مگر ناع با زاغ پیکار دارد
 از کینه بر پر و سوار دارد
 پر از خون دل و دمب پر خار دارد
 همی حیل بیسان و آزار دارد
 گس^۱ اعدو از لاله رخسار دارد
 که رلع و عارض بحر و ار دارد
 که گلن همی رین سخن عار دارد
 نه از سرخ نافوب شمار دارد
 چو گل مشک حیر^۲ و ناوار دارد
 کون بر همان خاک و کهسار دارد
 همان گنده پیر^۳ چو گفتار دارد
 گهی معجر و گاه دسار دارد
 که هر یک چه نار و چه کار دارد
 بدست اندرون کرده دیار دارد
 همه سیر و حوی طرار دارد
 نیی که سر چون نگوسار دارد

برویش همی برد مد مشک سارا
 همی رار گوید با روز هر شب
 چو بیمار گون شد رعم چشم تر گس
 سحر گه یکه کی که بر دم سمن
 چه عواص گوهر چه عطار عسر
 سالد همی پس گل رار بلبل
 زره پوش گشید مردان بسان
 کون بر گس عقی و و سرد
 نسی که چون کینه داران گل بو
 بیاد کون داد بلبل که بستان
 عروس بهاری کون از بفته
 ما با نسی شکفته عروسی
 گویم که طاووس تر است گل
 نه طاووس تر از روشی پر دارد
 نه در پر و شمار رنگین سر شده
 چه گویی جهان این همه رس و رس
 چه گویی که پوشیده این حامه هارا
 نسی بر در حب گل از برگ و نارش
 نگه کن شکفتی بمستان بسان
 بهاده سر در چمن ناح بر گس
 سوی حوشن خواند همی بهشان را
 نپینی که مسست هر یا سمینی

۱- گش: انبوه و بسیار

۲- خرخیز، قرقیر: قبیله‌یی ارقمایل ترك در ناحیه قرقیر مشک تمدن‌دویی فراهم می‌آید

۳- گنده پیر: پیر فرتوت

ار گردش گشتی گله روا نیست
 خوسر ز بقا چیر نیست ریرا
 چون تو ر جهان یابی بقا را
 گیتی مثل مادرست و مادر
 جانب اثرست از حدای نابی
 نابی بشود هر چه کآن بها یافت
 برسیدن مردم رمرگ دردیست
 بردیک خرد گوهر بها را
 الفحکه دانش اس سرایست
 رین بد چو گشتی رها ار آن پس
 گویند قدیمست چرخ و اورا
 ای مرد خرد بر فنانی عالم
 چون نیست بقا الدرو برا چه
 این گردش هموار چرخ ما را
 ای پسر جوان هست پس چگونی
 این جای فنا همچو آسیا نیست
 نسج بر آن معدن بها را
 داروی بدی و خطاست نوبه
 روز نیست برین خلق را که آن روز
 آردور یکی عادلست واهی
 سکی ندهد از خرای نسکی

هر چند که نیکس را بها نیست
 ما راز جهان حز بقا هوا نیست
 پس چون که جهان در حدی رنایست
 از مرد سزاوار ناسرا نیست
 ناچهر شدن بر برا روا نیست
 ریرا که بها علت ما نیست
 کآنها حز از علم دین دوا نیست
 از دانش نه هیچ کما نیست
 اینجا بطلب هر چه بر دراست
 بر کوشش والفتح را رجا نیست
 آغاز سودست و اندها نیست
 از گشتن او راس بر گوا نیست
 گر هست بر او را ما ونا نیست
 گوید همه این خانه سما نیست
 رین بهتر و برتر دگر چرا نیست
 آن دیگر بهشک چو آسما نیست
 کاین حای ما را سی وفا نیست
 آن کیست که اورا بدو خطا نیست
 روز حسد و حیل و دها نیست
 کآو را بجز از راستی مضان نیست
 ندرا سوی او حز بدی حرا نیست

* * *

که هموارش از خواب بیدار دارد

صبا باز ناگل چه نارار دارد

ار بهر حفا سوی نو آمد پدر خویش
دشمن چونکو حال شدی گرد نو گردد
چونانکه چون بهتر و فر بهتر گردد
هر چند که در آمد سوی نو باشد
ناکس بتو حرم محبت و خواری نرساند
بد فعل و عوان گرچه سود دوست ناخر
که عذر کند با تو و گه مکر فروشد
بر گاه نسی مگر آنرا که سرا هیم
پند و سخن خوب بر آن سقله دریغست
پند تو نه گردد در فعل بد او
چون پند پدرت را خود دور کسی رود
زیرا که چون بر کر تو راست باشد
آست خردمند که حر بر طلب فضل
در خلی بواصع نکند بد گهری را
در صدر خردمندان بی فصل نه دوست

مگذار و ز در دور بران گر توانش
زنهار مشو عره بدان جرب رسانش
ار بهر طمع این کمد مرد شناسش
چون سوی پدر آمد پیغام بهانیش
گر تو مثل بر فلک ماه رسانش
هم بر تو نکار آرد یک روز عوایش
صد لعنت بر صعب و بر نازر گانش
کر گاه بر انگری و در چاه شناسش
ربهار که از بار حوی بدر هاش
برواره^۱ کر آید چو بود کز^۲ مانش
با حان عریب برهانی ر گرانس
آن ده که برودی سوی بدخواه هایش
صانع نسود نک نفس از عمر رسانش
هر چند که بسار بود گوهر کایش
چون رشته لؤلؤ که بود سنگ مانش

* * *

مکر و حسد را ر دل آوار کن
نفس حفا پسند ماری نلست
نأس خرسندی؟ نسکس؟ نسور
سرکش و نارنده مسوری نلست
پای نلدس بر سنهای پند
پیشه مدارا کن با هر کسی

این ن حصه را مدار کن
قصد سوی کشتن این مار کن
بر در پرهیزش بردار کن
ریر ادبهاش گرانبار کن
حکمت را بر سرش افسار کن
بر قدر دانش او کار کن

۱- برواره نالاحانه و حانه تاهستانی

۲- خرسندی قناعت

۳- شک چهار دندان پیش ساع

نگردد نگهار مستانه عره
برانش زپیش ای حردمند ابر را
نگه کن که با هر کس این پیر حادو
بکن دست پیشش اگر عهد گیرد

* * *

چون گشت حها را دگر احوال عیاشش
بر حسرت شاخ گل در اع گواشد
بازاع ناع اندر نگشاد فصاحت
شرمیده شد از باد سحر گلش عربان
که سار که چون رزمه ابرار بد اکنون
چون زر^۱ مروز بگر آن لعل بدخشیش
بس باد عهد سرد رگه لاحرم اکنون
حورشید بپوشد و عمس پرهی حر^۲
بر مهرس پروره شب شاه حلب را
بگر بساره که دارد سپس دیو
ماند یکی حام بحین است شاهنگ
گر بسست یخن چو بکه چو حورشید بر آید
پروین بجه ماند یکی دسته زر گس
وین دهر دوده یکی مرکب ماند
گهیب یکی بده بدخوست ، معواش
بی حاصل و مکار حهاست پر از عذر
حر حمطل وز هرت بچشاند چو بخواند

کسی کاودل و جان هشارد دارد
که هشیار مرست را خوار دارد
دگر گونه گفتار و کردار دارد
اریرا که در آسین مارد دارد

ریرا که نگسرد خزان را ر نهایش
سجارگی و زردی و گوژی و بواسش
برست زبان از طرب و لحن اعاسش
وز آب روان سُر مس بر بود رواشش
گر بگری از کله نداف^۲ بدایش
چون چادر گارر بگر آن برد پمانش
چون پیر که باد آید از رور حواشش
ایست همیشه سلب حوب حراسش
از سوده و پاکیره بلور است اوایش
چون زر^۱ گذاریده که بر پیر چکایش
بز دوده نقطره بحری چرخ کمانش
هر چند که حوید نماید شاشش
یا نسرون ناره که بر سزه نشانش
کر کار بیاساید هر چند دواشش
ریرا ربو بدخو بگریرد چو بخوانش
داید که چو مکار بحواندت برانش
هر چند که توروز و سبان بوش چشایش

۱- رزمه نقچه

۲- نداف پنهان

* * *

<p>ر بود حرص امارت قرار آتش و آب بختش اندر دود و بخار آتش و آب بیاف اصلی جر مستعار آتش و آب سپهر ملک زمیں در کنار آتش و آب که کار زار کند کارزار آتش و آب که موم و سلج شود ز سهار آتش و آب</p>	<p>گرفت مشرق و مغرب سوار آتش و آب همی شکست باد و همی شکافت خاک بختک و بر بختها در بگشت ناطر عقل نهاد گویی چون مهر در کنار نگن نیکار زار منه پیش این دو سلطان بی بزیهار سر پیش این دو سلطان بی</p>
---	--

* * *

<p>وحیه گشت بهر هفت کشور آتش و آب فوی برند همین دو مصدر آتش و آب چو نار گیرد از ایشان مصدر آتش و آب بدیو دوزخ و خورشید حاور آتش و آب اگر مؤمن هست و مذکر آتش و آب بحول و قوت خویش این دو کوه آتش و آب بطوع گویند الله اکبر آتش و آب</p>	<p>قول یاف هر هفت اختر آتش و آب ازین چهار مصدر که آتش حاسد هوا که سد حسیک و رمس که سد تر همان کند که شهاب و همان کند که دم چرا براید نف و چرا بباردیم سنگف و معجب و معرور کاردار اند چو حول و قوت بویصر پاریسی سید</p>
---	--

* * *

<p>روز ^{چو} نارار گل و نسریست ناد چون خاک غیر آگهیست گلشن آراسته حورالعینست که گلشن را شبه و پروینست گویی آتشکده بر زمینست همچو پرکار حریر چمنست چون پادشاه که ناعلم است</p>	<p>حسن فرحده فروردینست آب چون آتش عود افروزست باع پیراسته گلزار بهشت برج ثور است مگر شاخ سم گرد بستان ز فروغ لاله آب چس یافته در حوض ار ناد بط چینی که ستادست در او</p>
---	---

ور چه گران سگی دانی حرد
چون ندر حانه رنگی شوی
ور ندر درك شوی رآن سبس
نكیحوسی را بره عمر در
حوب حصاری بکش ارگردحوش
ور خرد و خود و سحا لشکری
شاح و فارا نكو فعل حویش
سب خود را ر هر پوی ده
سهر و کردار گرازاده‌ای
هر چه بارو نواپیش کرد

* * *

حویشتن خویش سسکسار کن
روی چو گلبارب چون قار کن
بر در او فار چو گلنار کن
ریر حرد مرکب رهوار کن
خوی نکور را در و دیوار کن
بر و لطف را سر و سالار کن
برور و بی‌شاخ و کم آزار کن
حانه‌ب ارو کلمه عطار کن
برمن و سرب احرار کن
داس را نا بارو شوبار کن

دیر نماندم درین سرای کهن من
دیر نماندم که شصت سال نماندم
ای شبان هفته ظن ببر که ناسود
حویشتن خویش را رویده گمان بر
ای بخرد با جهان مکن ستد و داد
جستم من صحبت و لیک ازین کار
گر تو خواهی که زیر پای بسایند
نوسده‌ای نوشده کهن شود آخر
گر جهان دوست است دشمن حوائش
گر بتوانی ز دوستی جهان رسد
وای بر آنکوز خویشمن نه برآند
دوستی این جهان نهی^۱ دلهاست

با کهنم کرد صحبت دی و بهمن
با شبان رورها همی بروم من
گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
هیچ نشسته نه بیر هفته ببر ظن
کاو ستاند ز تو کلند^۲ سوزن
سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
دست بساید باز مانه سودن
گر چه بهان کوه قاری بتن آهن
دشمن تو دوست است دوست نودشمن
بنگر کر حوشتن توانی رستن
سوزد نارش بهر دو عالم خرس
ار دل خود بفکن این سیاه نهمن

۱- کلند کلمه

۲- لهس سرپوش

هم رور جو شرانس برکتف
گر نمره گدارد شهاب او
ور حمله پذیرد سوار او
پروانه که در حلوه بندش
لشک زند گوید ای ملک
ای باد هوا ای برای حم
نکران من اندر سق مگر
کر مطر او در گذر همی
ایرد نه نه از نه سافرد ؟
در حاک مکئس حویسن بخسم
خواهی که نکران من رسی
باشام فرو آرد چو من

هم موی جو گورانتش بر سر من
دیوی فگند لب او لعین
حصی اودش پشت او حصین
با پرهی شمعی و شمین
حاناری من من و شمع من
ای فاصد روم ای رسول چین
چین حساب نسب بر چین
در آب شانی خطوط چین
ار رشک چرانی دژم چین
بر سنگ مزن حویسن نمن
بر سانه یکران من نشین
در درگاه سلطان داد و دین

* * *

بامدی صیما در دو پای نسیستی
نه مسب بودی پیداستم که چون مسسان
سهرورسد پس ار آن نار در درق بو
در مسب گشت که حان می ندان معی
بحان حانان گریو ندسب حویش دلم

دلم ر دست برون کردی و بدرجستی
همی بحله نسیستی بلندی ار بستی
به هوساری دادم که چیست نه بستی
که نار من بگسستی من نه بستی
چنانکه بردی امروز نار بستی

* * *

که شک بگفتار بر افروخت مرا
چون ستن گهار باموخت مرا

که سحت بکردار جگرسوخت مرا
در بخت عشق کرد و بفرخت مرا

* * *

با یکک نفس از حیات نافسب مرا
کاری که من اخسار کردم این بود

در سهر هوس شراب و سافیسب مرا
بافی همه کار انفافیسب مرا

بچه مانند عروسی عالم

که سبک روح و گران کاییسب

* * *

آمد از حوب بر نهاده نعل
پراطایف نموده عرض هوا
کرده بر آب و باد و خاک طباع
رور و شب را بمسطر انصاف
رود بینی کنون راشه رور
باده های لب گشاده صبا
بافلی ها شکوفه آورده
لاله و گل کعبه روی بروی
راغ ها را کمال نعمت حق
باعها را جمال حضرت شاه

پیشوای ستارگان بحمل
در طرایف گرفته طول حمل
آتش او هزار گونه عمل
اسوا داده چون خط جدول
اد هم ناب لب شده ارحل
روصده های بهشت راده طلل
راس چون چشم اعرور و احول
چون سماکس راسخ و اعرل
سته در سیره داس مهل^۱
کرده پرگوهر آستین اسل

* * *

سارای پسر ای سابی کرام
از آن لعل که ردی برد ز روی
رگرمش همه سار عیش گرم
از او برده بهر کس طرب رسول
بطع اندر چون طبع سازگار
حرد نعم صاحب شاحتیش

از آن شمع فنیبه چراغ حام
از آن نوش که بلخی دهد نکام
رحامش همه کار عقل خام
برو برده زهر دل هوا پهام
بحان اندر چون جان شاد کام
اگر خوردن او سستی حرام

* * *

شه باز به حضرت رسد هن
ناحوی کند از شرم او زمان
آباد^۲ برین چرخ بیر گرد

یکران مرا بر نهاده زین
چون طی کنم از نعل او زمین
از نور سراپای او عین

۱- مهل : آشخور

۲- آبادین

عمیداحل ابوالعلاء عطاء بن یعقوب کاتب معروف به «ناکوک»
۱۴- عطاء بن یعقوب از مشاهیر فصلا و شعرا و کاتب ایران در دوره دوم عرنوی

بوده است. بر حمت احوال او در دمه الفصیر با خبری آمده است و او ارشاعران ذواللسانین و در دوزبان عربی و پارسی دارای دیوان مشهور بود.

وی معاصر سلطان ابراهیم عرنوی بوده و در دستگاه غزنویان مقامات عالی دانسته است. سلطان ابراهیم بر اثر رنجشی که از او ناپسند بود وی را از مشاعلی که داشت بر کنار کرد و به هندوستان «شهر بند» ساحب و او پس از هشت سال در لاهور موقوف بود. وفات او را عوفی سال ۴۹۱ هجری نوشته است. بسعود سعد سلمان را در حق عطاء بن یعقوب مداح و مرثی است. در خطاب ناو گوید:

عطاء یعقوب ای روشن اردو عالم علم تو آفتابی و ما دره را همی مانم
 و در مرتبه او گفته است:

عطاء یعقوب از مرگ تو هراسدم سدی و پس بودم رمرگ هیچ هراس
 از وفات عطاء بن یعقوب ناره بر شد و فاحش عالم...

از عطاء بن یعقوب ابیانی چند پارسی و عربی در کتاب الالباب عوفی آمده و همه آنها دلالت بر اسنادی و مهارت گوینده می کند.

اثر معروف دیگری که باو نسبت داده اند پررونامه و سرن نامه است.

برزو نامه از حمله منطومه های بزرگ حماسی پارسی است که تقلید از ساهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. درباره این منطومه در کتاب حماسه سرایی در ایران بمفصل بحث کرده ام^۱. بررو پسر سهراب پسر رستم است که از رنی «سهر و» نام در نوران زمین ولادت یافت و سپس بتحریر و نرعمت افراسیاب بحمک ایران آمد و میان او و رستم و فرامرز جنگها و سسرها رفت و ناسرا انجام رستم او را شایخ و ازین پس در جرگه پهلوانان نرم نژاد درآمد و پس از جنگها و مردانگها سرانجام بدست دیوی بتزویر کشیده شد. از برزو نامه منطومه جدا گانه پی پیام «سوسن نامه» در دست یافته

۱- کتاب الالباب ج ۱ ص ۷۲-۷۵

۲- چاپ دوم ص ۳۰۳-۳۱۰

* * *

از درد هراقب ای بلب شگر ناب
چشم و دل من ره جرب ای در خوشاب
بی روز مرا قرار و نی در شب خواب
صحرای پر آسئ است و دریای پر آب

* * *

چونست که عشق اول ارزن حبرد
آری بحورد زنگ همی آهن را
زو بر دل و تن هزار شون حبرد
هر چند که رنگ هم را آهن حبرد

* * *

با هجر من صعب را باب نماند
در مرحله ها مسحد و محراب نماند
آرام نماند با من و خواب نماند
کر من بگذر ز اسک عرفان نماند

* * *

هر سر که در جمعۀ املاک بود
ناچرخ چنین ظالم و بی باک بود
آماجگهس این دل عمالک بود
آسوده کسی بود که در حالک بود

* * *

سر مست بکوی دوست نگدشتم دوش
آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش
بر داشتم چون شیفتگان خوش و خروش
کای عاشق بهم زده بگذر خاموش

* * *

ای عشق نه خویشن بلا خواسته ام
نقص هر مکن کب بدعا خواسته ام
و آنگاه بآرو را خواسته ام
با خود بدعا بلا چرا خواسته ام

* * *

ای کرده گران غمت سبکباری من
دیوانه شدم دریغ هشاری من
خندان دو لب ز گریه وزاری من
ای خفته مازمای پیداری من

* * *

از گرمی خورشید رخ روشن او
یک روز که فرصت بود از دامن او
رنجور نرسد از دل عاشق من او
چون سایه درون شوم به پیراهن او

این حواجه عمده عطایی را رضاقلیخان هدایت^۱ «حواجه عمده عطاء بن یعقوب کاتب معروف به ناکوک» نامیده و وفات او را سال ۴۷۱ نوشته و گویا اشیاء است. مسمومه حماسی دیگری داریم نام «بیژن نامه» که در حدود ۱۴۰۰ الی ۱۹۰۰ است دارد. شاعر در پایان این مسمومه چنین گفته است :

چو رین داستان دل بهر داحم سوی رزم بر رو همی ناخیم^۲
واریست مسلم مسعود که سارنده این داسان صاحب برز و نامه یعنی حواجه عمده عطاء بن یعقوب ناکوک است.
اراسعار اوست :

إِلَيْكَ الْمَسْمُومَ الْغَصَّ عَنِّي إِلَيْكَ فَإِنَّ هَذَا سُوءٌ فَإِ
فِيصِفُ بِهِ نَاسٌ مِنْ وَصَالِ وَبِصِفُ بِهِ مَنْ فِي حَالِ

* * *

دلای من آمد همه داسی من چو روباه را سوی و طاوس را پر
دومه شغل راندم چو کشی پخشکی همه سال ماندم بدریا چو لیگر
گاهی نار دارد چو شکم باده گهی خوش بسورد چو عودم به جمر

* * *

مست و شادان در آمد از درسم کرده سجاده درج در^۳ یم
زیر خط زبر حدش مسمی زیر رلف معسرش صد حیم
زیر این جسم طوبی و فردوس زیر آن مسم کوثر و نسیم
گشتم از حیم او چو جسم دوبا ارمن از مسم او جهان چون مسم
از نسیم گل و کلاله او گل سوری همی ربود نسیم
چشمکانش چنانکه یوسف گفت اِنَّ رَبِّي يَكْدِهُنَّ عَلَيَّ

۱- مجمع الصفحاح ۱ ص ۳۴۲

۲- ضمیمه فهرست ربو ص ۱۳۲-۱۳۳

۳- مین : به فتح اول و سکون ثانی و ثالث : دروع گفتن

که بهترین قسم ازین حماسه منظوم شمرده میشود . سوس نامه سرگذشت زبی رامشگر از دوران زمیست که مکر و حيله چندن از پهلوانان ایران را سد افکند و بپيخواست مرد افراسياب فرستد لکن فرامرز ازین اسراگهی یافت و فرمان زال بطلب رسم رفت و پهلوان سسنان آن گروه را از بند سوس رهایی داد . این قسم یعنی سوس نامه باصافه قسمت دیگری از بزنامه را «ماکان»^۱ درملحقات شاهنامه طبع خود آورده است و از آن پس چندبار در ملحقات شاهنامه چاپ شد . مبطومه دیگری هم از بزنامه اسحقاح سده است درباره یکی از شکارهای بز و که بحواهس کپشرو صورت گرفته بود . این مبطومه را « وولرس »^۲ و «دوساسی»^۳ طبع کرده اند و «کزه گارس»^۴ آبرارحمه کرده است .

از بزرونامه دوسسخه در کتابخانه ملی پاریس موجودست که هر دو ناقص است و بهسمتی ارداسنان رسم و سهراب فردوسی آغاز و بان اساب ختم میشود:

دلبران یونان و گردان روم	رمز درنداب و هربرروم
سه صف درکشیدند پیش سپاه	بهر صف ستاده یکی پادشاه
کجا پشرو بود عنفای عاد	که کردی همیشه زبهار باد
سملاس یکسو بماند گرگ	صف آراسب باسر کشان سترگ

بزرونامه را آنکمل دوپرن با اسناد نسخه‌یی که در دست داشت و از آن برای کتابخانه سلطنتی پاریس نسخه‌یی فراهم آورد ، به عطایی شاعر بست داده است و «ادگار بلوشه» در باب ناظم آن چنین میگوید:^۵ «بزرونامه متعلق است به خواجه عید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی . عطایی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و از معاصران مسعود بن سعد سلمان است که در مرگ او مرثیه‌یی ساخت»

۱- T Macan

۲- Chrestomathia shahnamiana در Vullers

۳- Jurnal des Savants در de Sacy سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷

۴- Mines de l'orient, t V, p 109-125 در Kosegarten

۵- E. Blochet Catalogue des Manuscrits persans, vol III, p 15

چو بر رو بدید آنچهان حاور
که ای آفریننده هر چه هست
بده رسگاری سرا رس بلا
بمن زور بخش ای جهان آفرین
و گر نه ههاسست ازو در هلاک
بخشمن یکی سر راند آن دلبر
یکی بر دگر بخشم دگر
از آن رحمها راست شد ازدها
سپهد برو سرباران گرو
بهر سر کرسست کردی رها

بپرد با ترکان :

یکی نعره زد بر زوی نامدار
سرکان بگفتا که ای ریمان
بسم شمر عربده بر روی گرد
بسم دوناروی هومان سرم
سواری در آند ر بوران سناه
بسم عربده بر روی سور
چو درکان شنیدند رواین سخن
بجگرگاه سالار بشتافتند
دیدند هومان و دسه نگاه
سی رارنگرست هر کس تراوی
برون باخت گردی از آن لشکری
نفرید بر برزوی شیر گز
چه گویی همی گفیه ناپسند

سایید سر داور دادگر
بقدرت نگهدار بالا و پست
که خلق جهانند ارو مبتلا
که سارم ارس پاک روی رسن
بخشای ای دادورهای پاک...
که نا بر فروشد سک زحم دیر
ردش در رمان پهلو نامور
سان سازی سر اندر هوا
همه راه حگی سواران گرو
یکی نعره برحاشتی زاردها...

بو گمی نغزید ادر بهار
گرفتند کردار اهریمان
بسم اکون رس دستبرد
کمون آمدم ری شما بهر رم
که نا او نگردم باوردگاه
فمادم بر ایشان یکی دست زور
بمسرد گویی روانشان رس
بخشید او را و کم ناپسند
سراسر گرفتند افعان و آه
ور آن پس بر رو بهادید روی
در آورد گه سر پر از داوری
بدو گفت کای نامدار دلبر
رلاف اندر آبی بچرخ بلند

زلفکاش بجنگ من چون سست
 که سوسه دم مسح نمود
 از پی سی و دو ساره او
 گفت مرده ترا که عدل ملک
 رآن براهیم ناح گشت آتش
 بی گنه مانده هشت سال بهند
 دل چو کانون و دیده چو آتش
 چه کمی حال خویش را بهمان
 حال خود شاه را بگوی و سرس
 ملک ناح بخش قلعه سیاه
 رحم او کوه را دو پاره کند
 خشم او کل من علیها فان

من چو صادو او چو ماهی شیم
 که معارض نمود کف کلم
 رحم از خون چو جدول بهویم
 کرد عالم بخلی خویش و سم
 زین براهیم خلد گشت حجم
 چون گهکار در عذاب الم
 کار نامسمم و حال سسم
 چه زبی طبل حیره ربر گلم
 و توکل علی العزیز رحم
 با طهر بوالمطمئن براهیم
 عدل او سوی را کد بدو سم
 عفو یحیی العظام وهی رهم

* * *

اندر سفرم حمال ای دلبر من
 بدارای را گماشی بر سر من
 از برزوبانه :

کشتن اژدها :

دو فرسنگ دیگر چو برید راه
 زمین از لب زهر آن حانور
 با گاه آن اژدها را بدید
 یکی حانور بود چون کوه زوش
 ز سوز دمش سمک بگداختی
 دهانش ز دوزخ شانی در سب
 ر پیچیدنش پهنش اندر هوا

داروژندی بهر شمی غم حور من
 با ناز خمال تو نماید بر من

یکی و ادبی پشش آمد سیاه
 شکافه شکافه شده سر پسر
 که خود را ندان کوه داس کشند
 که هر کس بدیدی برقی زهوش
 عهاب از برش بر سداختی
 که همواره زو آتش و دود درست
 شدی خار در زیر او بو بیا

چنان رد تراو گرر نا رور دسب که ناباره در حاك گرديد پست
نمباد در حاك آن بهن دسب عو و خوش بر كاں ربه بر گدش

مسعود بن سعد سلمان شاعر بزرگ ایران در سدهٔ دوم قرن
پنجم و آثار قرن سیم از ارکان اسوار شعر فارسی است .

عوفی^۱ او را با لقب «سعدالدوله والدین» ذکر کرده است و نمیدانم این لقب را برای
حفظ بهائیت با کلمات «مسعود» و «سعد» تکرار کرده و یا او، که اسیری ارامرای دولت
عربی بود، بواقع چسب لقبی داشت . عوفی گفته است که مولد او همدان بود و همین
سخن را بنی الدین کاسی تکرار کرد لیکن این سخن درست نیست چه گویا وی در لاهور
(لاهور) ولادت یافت همانکه خود را فرزند عرب در آن شهر دانسته^۲ و در اشعار خویش
با علاقه و اشتیاق وافر از آن سخن گفته است^۳ . لیکن این نکته مسلم است که اصل
ساکنان او از همدان بود چنانکه شاعر در یکی از ابیات خود میگوید :

گر دل بطمع نسیم سر سبز بضاعت و ر احمقی کردم اصل از همدان است

پدرش سعد بن سلمان، چنانکه از بواریح برآید از عمال صاحب شأن و از مسوولان
دورهٔ اول عزیزی بود چنانکه چون اسیر محدود بن مسعود در سال ۴۷۷ هجری
داسیری همدوسان رفت سعد سمت استیفاء دسبگاه او یافت^۴ و گویا از همین تاریخ بعد
است که سعد سلمان با حامیان خود در لاهور ماند و مسعود بعد از این رور گارد در آن شهر
نژاد. مسعود خود سابقهٔ اداری پدر در اشعار خویش اشاره کرده و گفته است :

نسبت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بودی از عمال که پدرگاه بودی از اعیان

سعد سلمان گویا با دورهٔ سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) زنده بود چه مسعود

۱ — لب الالباب ح ۲ ص ۲۴۶

۲ — ای لاهور و بحک بی من چگونه ای بی آفتاب روشن روشن چگونه ای
ناگه هر روز بر رند از بوجد اش دسب نادر او سوجه و شبون چگونه ای
چه یاد شهر لاهور و یار خویش کنم؟ ساد کس که شد از شهر و یار خویش رور

۳ — تاریخ مهنی چاپ مرحوم دکتر عی ص ۵۰۱

بن خود فرون دانی از هم نبرد
 نرسی تو از چشم افراسیاب
 همس دم در آید شهسبه راه
 که شهر حماریر بعل سمور
 سرد گرد و باروی هومان رسد
 اریں کرده بد پشیمان شوی
 بحدید بررو ر گمار اوی
 نخستین تو بر گوی با کستی
 بحر تو مانند کسی پس من
 ندیدی مرا زور پیکار و جنگ
 کم کوه البرز را بر دسم
 چو کرد این سخن بر روی گرد یاد
 بررو بیدید کای ناسیداس
 سمره پشن دجهه رادسم
 عقاب فلک را بر کس کشم
 حم از افگم سوی جرح بلند
 چه حاجت که گویم رجود نسیر
 بحدید بررو که نهوده نس
 هر پشن کس گاه کس در مصاف
 کمارا نزه کرد حرماس رود
 خدنگ عقاسی بر سر پر
 خدنگش چو بگشود و بگشاد سب
 چو رد کرد آن چوبه بر خدنگ
 عمود گران سنگ را بر کشید

به گرم آرموده بگیتی به سرد
 که ندی سپهدار بوران نتاب
 سارد جنگ تو چندان سپاه
 نماید، سده گردد از گرد هور
 رها سازی ای پهلوارحمد
 بلا به بر شاه بوران شوی
 بدو گفت کای بدرگ پاوه گوی
 چس زار خای از پی جستی
 نی آگه از راه و از کشن من
 که چون سع هندی بگرم جنگ
 بود سع حورشید از من نس
 بعزید آن درك چون رعد و باد
 مرا نام جرماس جنگی سماس
 خداوند شمشیر و کوس و علم
 همی پوست از درك سرکش کشم
 سر باح کماوان در آرم نماید
 که ناسد گواهی ز بردان هر
 دهره مکن پشه را در قفس
 چه ناید ناسب بهی کرد لاف
 حم چاچمش را بکف در بسود
 که کردی زسگ و رسیدان گذر
 فرو حسب برزو زبانه به پست
 درآمد برین و سارید جنگ
 بدان درك عزید و اندر رسد

مدح بدو نار گردد، معصوب سلطان شد و برندان اباد^۱.

دربارهٔ این شاعر ناشاعرانی که از زبان آوری مسعود بيمالك بوده اند روایی از قدیم مشهور بوده و آن چنانست که ابوالفرح روی در این سعایت دست داشته^۲ و از حسد او را بهد و بد افکنده است. در اسعار شاعر نیز اشاره بی به ابوالفرح نامی است که او را از حبث بهد و بد افکند^۳ و در دیوان ابوالفرح روی هم قطعه بی است که بر روی دسر اشارت میکند و میگوید مرا از باب شاعری خصم حقیرمیدار رد را بوهیم امیرنسی بلکه دیری، و او را از خصمی دشمنان رورسیدی که داشت بم داده است^۴. بی الدین نیز در بد کرهٔ خود بصریح کرده است که این قطعه ابوالفرح بمسعود خطاب شده. باین اصولاً دور نیست که ابوالفرح با همهٔ سواهی که با مسعود داشت دست بقتض زده و با خصمان رورمد مسعود هم دست شده باشد. با این حال مرحوم رشید یاسمی استاد فقید دانشگاه معهد است^۵ که رقب مسعود سعد که باعث بره روزی مسعود شد را نشندی شاعر است و باین اسباب از دیوان مسعود سعد استناد کرده است:

۱ - برر گوار حدایا چو قرب دمال است	که می نگاهد جان من ارعم و تمار
چرا ز دولت عالی تو پیچم روی	که نده رادهٔ این دولتم بهمت تبار
به سعد سلمان پناه سال حدیب کرد	بسیب کرد در بح این همه ضیاع و عمار
من سپرد و من بستند فرسویان	شدم بمحر و ضرورت رحا و بان آوار
بمضرب آمدم انصاف خواه و داد طلب	بمر نداشتیم از حکم ابرد دادار
همی ندانم خود را گاهی و حرمی	مگر سعایت و بلیس دشمن بکار
ر من ترسد ای شاه خصم ناحی من	که کار مدح من نار گردد آخر کار
سپر فگند و بدیده بدست من شمشیر	بداد پشت و نبوده سان با بکار
در آن هریمت تیری گشاد در دیده	براه حسب چو من داشتم گشادش حوار

۲ - آشکده چاپ هند ص ۱۵۷ (شمارهٔ صحیفه های این چاپ را خود گذاشته ام و در نسخه چاپی نیست) مجمع العصباح ۱ ص ۵۱۵

۳ - ابوالفرح شرم بادب کر حبث	در چنین حبس و بدم افکندی
۴ - مرا گویی که تو خصم حقیری	تو هم برد دیری به امیری
مسلمان وار پند داد خواهم	تو خود پند مسلمان کی پذیری
و راوان پلنگانند خصمان	نگر نا بوش خصمی در نگیری

۵ - مقدمهٔ دیوان مسعود سعد سلمان چاپ تهران ۱۳۱۸ ص «بط»

در ضمن مدح او از «پدر پیر» خود که صباغ و عمار او را در هندوستان حراست میکرد سخن میگوید.^۱

ولادت مسعود بنابر محاسنه علامه مرحوم محمد فروسی در میان سالهای ۴۳۸ و ۴۴۰ اتفاق افتاده است.^۲ و ظهور او در شاعری مصادف بود با عهد سلطنت سلطان ابراهیم (۴۵۰-۴۹۲) و گویا در عهد همین پادشاه مسعود بنو صبه پدر خود در دربار راه نافت^۳ و هنگامی که سیف الدوله محمود بن ابراهیم سال ۴۹۲ والی هندوستان شد، مسعود سعد نیز در شمار بردپکان او بهمد رفت و در ردیف امراء بررگ معهد حکما و متجهانوده و از امارت و سروری نصیب یافته و بمدوح ساعران قرار گرفته بود، و چون سیف الدوله محمود در حدود سال ۴۶۹ بحکومت هندوستان ناثل شده بود^۴ بنابر آعار ورود مسعود سعد بنابر عزیزی باید در همین حدود بوده باشد.

سیف الدوله محمود در حدود سال ۴۸۰ هجری بهرمان پدر مقید و محسوس شد و بدیمان او سر همگی بهمد و حسن افتادند و از آنجمله مسعود سعد بود که هفت سال در قلعهای سو و دهکک و سه سال در قلعۀ نای رندانی بود و در بیت دیل اشاره باین معنی دارد :

هفت سالم نکوف سو و دهکک پس ار آنم سه سال قلعۀ نای

گویا این واقعه بر اثر بهمت حاسدان اتفاق افتاده باشد چه مسعود خود در یکی از قصائد خویش باین امر اشاره کرده و بعد از آنکه قریب ده سال در حبس بسر برده بود، گفته است که معاندان ضاع اورا از چنگ وی بدر آورده و او که بداد خواهی بدرگاه سلطان آمده بود بتهمت حاسدانی که از رونق اشعار او سهاك بودند و سر میزدند که کار

۱ — چون بهندوستان شدم ساکن در صباغ و عمار پیر پدر

۲ — حواشی چهارمقاله ص ۱۴۵

۳ — چنانکه در قصیده بی در مدح ابراهیم گوید :

رهی پسر را اینحا تو سپرد امروز که دی رهی را آنجا بهو سپرد پدر

۴ — حواشی چهارمقاله ص ۱۴۴-۱۴۵

سلطان ابراهیم و بررگان دستگاه او فرساد، از سلطان عمو و از دیگران ناری و مددکاری و پامردی التماس کرد، و عاقبت یکی از مهربان سلطان نام عمده‌الملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص برد سلطان شعاع کرد و او را از حسن آن پادشاه کسه‌بوز بیرون آورد و مسعود در قصیده‌یی بمطلع

روز نوروز و ماه فروردین آمدند ای عجب رحلد برین
نام او را آورده و ازو مکرها کرده و مسها داشته‌است :

... ناد فرجده بر عمده اجل*	حاصه پادشاه روی رهین
عمده دین و ملک ابوالقاسم	که ساراس روی ملک بدین
... گرتوبستی بوی دل من	چکدی زهره من مسکن
از تو بودی همه بعهد من	گاه محبت دحضهای حصن
جان بودادی مرا پس از ایرد	اندرین حسن و بد نازپسین

و مراد او از «بد نازپسین» حسن قلعه نای وده است.

سال رباعی مسعود از زندان نای داد حدود ۴۸۹ یا ۴۹۰ بوده باشد و بعد ازین واقعه شاعر بهمدوسان بر سر صاع و عمار بدررفت. بنا برین خلاف قول دولتشاه که گفته است رهایی مسعود از حسن بعد از وفات سلطان ابراهیم اتفاق افتاده و مدتی حسن او بهسمت قرب سفالدوله دوازده سال بوده است^۲ استباهشت رپرا اولاً شاعر دوسه سال پس از وفات ابراهیم از حسن درآمد^۳ و ثانیاً بهسمت واقعه سیفالدوله بن ابراهیم پیش از ده سال سلای زندان گرفتار بوده است.

سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ در گذشت و پسرش مسعود (۴۹۲-۵۰۹) بجای او نشست و امارت همد را پسر خود امر عضدالدوله شمرزاد داد و قوام‌الملک ابوبصر هبه‌الله پارسی را برارن و سپاه سالاری او گماشت. سلطان مسعود خود در عهد پدر بعد از

۱ — ربرا در حدود سال ۴۸۰ بحسن افتاد وده سال در حسن بود

۲ — چهارمقاله ص ۵۵

۳ — مسعود مسعود در بیت دبل به عمو سلطان رعی الدین ابوالمظفر ابراهیم اشاره میکند:

عمو سلطان نامدار رعی بر شش من فگد نور قمر

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یکماه
 اگر نه هم نبودى شها بحق خدای
 اگر دوس را حمک او فتادی اندر شعر
 چو پانگا هم دیدند نزد شاهشده
 پیش شاه نهادند بر برا بهم
 این راشدی از ساعران بزرگ دربار سلطان ابراهیم بوده و در آن دستگاه
 شغل نقاب داشمه است و مسعود سعد در مدح یکی از معدوحان که معلوم نیست که
 بوده آرو کرد که او هم چون راشدی عهده دار شغل نقاب گردید و مدتی هم بحسن
 اقبال و مسعود سعد هم از حسن قصیده بی در ثناء راشد پسر راشدی برندان آن شاعر
 فرستاد و او را در آن قطعه «برادر» خطاب کرد و خود و او را هم در دانت ریرا
 پسر او صالح در حبس پدر از میان رفت و پسر راشدی بیر در بند زندان پدر بدرو
 حساب گفت .

مسعود در قلعه دهک هندوسان، که او عرار قرینه دهک میان زرنگ سیستان و پست
 بوده ، مدتی در خانه بی تحب نظر بود و علی خاص از مقربان درگاه و از رجال بزرگ
 دوره سلطان ابراهیم او را درین مدت مورد مفضل قرار میداد لیکن بعدها بسعایت دودن
 از دشمنان که از این آزادی و آسایش مسعود ناخشنود بودند ، او را بقلعه «سو» که بیرون
 از هندوستان قرار داشت و حانی بدو قلعه بی صعب بود فرستادند و بند بر پای وی نهادند
 و در آنجا شاعر با مسجمی بهرامی نام که در قلعه محبوس بود آشنایی یافت و آرو علم
 نجوم آموخت .

بعد از دهک و سو مسعود سعد را بحصار نای که آنهم گویا خارج از هندوستان بود
 بردند و سه سال و پرا در آنجا بازداشتند .

مسعود در ده سالی که بحبس و نا کامی و بامرادی گذارند ، قصائد عرا نزد

۱ — دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۶۳۳

کمی بود ای خواحه که چو راشدی شغل نقاب را بندی قبای

۲ — ای برادر چگونه شرح دهیم آنچه بر ما سپهر گردان کرد

مر برا هیچ ناك نامد ار آنك نوره سال بوده ام سدی
 بد کره نویسان، واز آنجمله آذر، نوشته اند که مسعود بعد از این مصائب از
 مشاعل دیوانی کناره گرفت و قدم در راه مجاهدت و عربت نهاد و در این راه مقامات
 عالیه رسید لکن این اسارت بقرون بحضرت نسبت چه میدادیم که مسعود بعد از سال
 ۵۰۰ با پایان حیات سمیت کنانداری مسعود و بعد از او عبدالدوله شمر را دین مسعود
 (۵۰۸-۵۰۹) و ملک ارسلان بن مسعود (۵۰۹-۵۱۱) و بهرام ساه بن مسعود (۵۱۲-۵۴۷)
 داشت و آنانرا مدح تنگفت و در کمال قرب سر یست با در گذشت.

وفات او را سال ۵۱۵ نوشته اند و عمر او قرب بهشتاد سال بوده است و شاعر
 خود میگوید که محمی برای او عمر هشتاد ساله پیش بینی کرد:

برا محم هشتاد سال عمر نهاد
 ر عمر دوسی اسد من بر آن افرو د
 از شاعران معاصر او که با وی ارتباط داشته اند عمر او را شادی و ابوالعرح رونی
 که پیش ازین گفته ایم، سنوان عطاء بن یعقوب بلخ ده با کوک و عثمان بخاری و
 معزی و رشیدی سمرقندی و سیابی عزیزی و سید محمد ناصر علوی عربوی و برادرش
 سید حسن بن ناصر را نام برد که بعضی از آنان اسیر مسعود را ستوده و در فصائلی از سخاوت
 و رفعت مقام ادبی و سیاسی او سخن گفته اند، یا بیان آنان و مسعود شاعرانی بود.
 مسعود بعد از آنکه در فضیلت ایران و از ساعرا نیست که بسبب دلپسند و کلام بلع
 و مؤثر خود مشهورند، مدرب او در بیان معانی با کلمات پسندیده منحج، و مهارت
 وی در حسن تفسیر و تفسیر بر کلمات انکارناپذیر است. قوت خیال او باعث شده
 است که نتواند گاه مطلبی را ناچند تعبیر که هر یک تشبیهی شایان توجه است، بیان کند
 و از اینراه تعبیرات و ترکیبات و تشبیهات و توصفات تازه بیاورد و نامسوانست از الفاظی
 که بهاریت گرفته شود و مصمونی که تکرار شده باشد دوری حسنه و گفته است:
 اشعار من آنست که در سمعت بطمش نه لفظ شعار است و نه معنی مثنی
 این عوامل همه باعث شده است که مسعود در سخن سبکی بدیع آورد و سرعت

سپه‌الدوله محمود بامبارت هند منصوب شده بود و مسعود سعد پس از رهایی از حبس نای دوسه سال او را در هندوستان ستایش کرد و چون بر تخت سلطنت غزنوی نکه‌رد همچنان او را مدح می‌گفت. بعد از آنکه عسک‌الدوله شیرزاد ماسور حکومت هند شد سبب دوستی قدیم که میان مسعود سعد و یونصر پارسی بود، شاعر را به حکومت چالدر از مصافات لاهور گماشت :

چون هندوستان شدم ساکن	بر صیاع و عمار پر پدر
سده یونصر بر گماشت مرا	بعمل همچو نایان دگر
من شنیدم که سرمایی را	سده‌یی بود والی لوکر
بس شگفتی نباشد از ناسد	مادحت وهرمان چالدر

یونصر پارسی چندی بعد ازین وفایع منصوب و محوس شد و همهٔ عمال و یاران او بسند افتادند و از آنجمله مسعود سعد بود که بحسب ویرا از حکومت چالدر معرول کردند و سپس بصیاع و عمار او دست بطاول دراز نمودند و با آنکه او را بعمل نازه‌یی نوید دادند بوعده وفا نکرده و عاصب بفرمان سلطان در مرنج حبس افکندند در حالی که شاعر ارین حادثه متحیر بود و میگفت :

محوس چرا شدم نمی‌دانم	دانم که نه‌دزدم و نه عمارم
نر هیچ عمل نواله‌یی حوردم	نر هیچ قباله ناقتی دارم

ثقه‌الملک طاهر بن علی بن مشکان برادرزادهٔ یونصر مشکان که از رجال معروف دربار غزنوی بود شاعر را در مدت حبس در کیف رعایت نگاه داشت و عاصب در حدود سال ۵۰۰ هـ شفاعت او سلطان فرمان آرادی مسعود سعد را داد، در حالی که هشت سال در زندان بود.

بنا بر بن مجموع مدب حبس این شاعر یکو سیخن هجده سال بوده و او خود نکجا به یوزده سال مدب حبس خود اشاره کرده و خطاب به بوالفرج نامی که او را مسؤول انهمه مصائب مبد استه است گفته :

۱- بر بنده مهر داشت چهل سال و هر گراو بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت

وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، سوی براندام من بر پای حیرد و حای آن بود
که آب از چشم من پرود...»^۱

ارمندان معاصران مسعود سائی عزیزی دیوان او را در اواخر عمر شاعر گرد
آورده و بعضی از اشعار دیگران را هم سهواً در آن درج کرده بودند لکن ثقه الملک طاهر بن
علی او را ازین سهو آگاهی داد و او در قطعه‌ی که مسعود سعد فرستاد از باب این
اسماه پورش حواست^۲

ارفرندان حواحه مسعود سعد سلمان نام دوش درد یوان او آمده است . یکی
از آندو را نام صالح پس ازین ذکر کرده‌ایم که حواهی شجاع و جنگاور بود و در
حسین دوره حبس مسعود بدرود حیات گفت . پسر دیگر او سعادت نام داشت که
مسعود در دوره حبس خود ویرا یکی از حواجگان لاهور نام مظفر کریوه سپرد و در
اشعار خویش ازین پسر یاد می‌کند از آنجمله در رباعی دیل که در حبس مریح
سروده است :

مسعود که بود سعد سلمان پدرش حابی است که از چرخ گذشت سرش
ای باد چه گویی که سعادت پسرش دارد حیرش که گوید او را حیرش
سعادت بعد از پدر حیات داشت و سار قول امین احمد رازی، صاحب هفت اقلیم
بهرامشاه او را آزمود و سعادت این رباعی را که کلمه روح در هر مصراع آن الزام شده
بر این حال گفت و سلطان دهانش را بر ر کرد :

همراه رخ نگار ما دوست نه گل رین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ساراح دوست باید ای دوست نه گل دراکه گل چشم رح اوست نه گل
و درند کمره‌ها این ابیات را ازو نقل کرده‌اند :
بر گل عبیر داری و بر لاله مشک ناب بر نار دانه لؤلؤ و بر ناردان گلاب
برنسترن بنفشه و سوس بر ارعوان سب از برنج غیب و نار از گل خوشاب

زبانزد معاصران گردد و هزل او، خود در مرثع و سخیش بقروان باشد، و کلام وی همان
بدعیان شعر حجت شمرده سودا^۱.

چنانکه عوفی گفته است^۲ مسعود سعد به دیوان داشت که یکی بهارسی و دیگری
بمازی و سوم بهدوی بود. از اشعار هندی او مطلقاً اثری در دست نیست لیکن از اسات
باری او بعضی موجود^۳ و از آن جمله است :

و لسن لها نخوالمشارق مررع	و لیل کان الشمس صلب مررها
على العين عربان من الحو وقع	نظرت اليه والظلام كانه
من الهم منجاة وفي الصبر مفرع	هلب لهلي طال لهلي و لسن لي
فهل ممكن ان العزله تطلع	آرى دتب السرهاي في الحو طالعا

دیوان فارسی او که موجود و مشهور است یکبار در سال ۱۲۹۶ در بهران و بار
دیگر سال ۱۳۱۸ تصحیح مرحوم رشید یاسمی استاد فقد دانشگاه در بهران طبع
رسید و در حدود شانزده هزار بیت شعر از قصیده و مثنوی و مقطعات و درجعات و سسط
و عرل و رباعی دارد. در پایان دیوان او وصف می رو رماه (سار بهویم قدیم ایرانی)
و وصف ایام هفده و یک مثنوی در وصف بدیمان سلطان عبدالدوله سرزاد دیده میشود
که اگرچه تازه است ولی ارزش ادبی بسیار ندارد.

از میان اشعار مسعود آنچه در زندانها و دوری اریار و دیار، و بیان احوال
پریشان خود سروده، علاوه بر بلندی ایات و فصاحت خبره کننده الفاظ، ارباب تأثیر آنها
در سویداء دل هر خواننده، قابل توجه و ازین جهت هم از روزگاران قدیم زبانزد نادان
سجین است. نظامی عروضی درباره اینگونه اشعار او گفته است: «ارباب خرد و اصحاب
انصاف دانند که حسباسب مسعود در علو بجه درجه است و در فصاحت بجه پایه بود.

۱ - اگر دوی را خنک او فتادی اندر شعر ز شعر سده بدیشان شواهد و برهان

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶

۳ - سخن و سخنوران ج ۱ حاشیه ص ۲۱۵

بی نقویت علاج بیمارم
عمخوارم و اختر سب خو و حوارم
کرده ستم رسانه آرام
و امسال بعد کمتر از پاره
حرف سب هر آشی رطوبارم
امروز چه شد که سب کس دارم
از گریه سحت و ناله زارم
ناگه چه قصا نمود دیدارم
شاید که بس ابله و سبکسارم
دائم که به دزد و به عیارم
نر هیچ فایده ناسی دارم...

بی بر سب طبع ربحورم
محبوسم و طالع سب منحوسم
درده نظر ستاره ناراحم
اسرور بغم فرونرم از دی
طوبار ندامت طبع من
پاران گریده داستم روری
هر نیمه شب آسمان سیوه آند
زندان حدایگان که و من که
ندست گران بدست و پانم در
محبوس چرا شدم نمداسم
نر هیچ عمل نواله پی خوردم

* * *

کزین بر لب نشاط و از آن برفت و سن
چو یادم آید از دوسان و اهل وطن
ر بهر آنکه نشان سست پیراهن
که راست نایدا گرد در خطاب گویم بس
بخاست آتش از بس دل چو آتش آراهن
حهاں بس در بار یک چون چه سرن
بم چو سوزن و دل هم چو چشمه سوزن
نکرد بام از بم دشمنان شون
شبی ساه بر از روی و رای اه-ریمن
که شب در از همی کرد بر هوا دامن
ر راست فرقه شعری ز چپ سهیل یمن
تنی براح و عذاب و دلی بگرم و حزن

چرا نگرند چشم و چرا نالد بن
چنان نگریم کم دشمنان بخشاید
سحر شوم ز غم و پیرهن بتن بدم
زرنج و ضعف بدان خایگه رسید بم
صبور گشتم و دل در بر آهین کردم
سان سرن درمانده ام سد سلا
برم ردستم چون سوزن آژده و شی
نمود بام از سرم دوستان گریان
ز درد و اندوه هجران گذشت بر من دوش
نمی کشاد گریان صبح را گردون
طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب

در حقه لعل گوهر و در گوهر آب خضر
در روز طلعت شب و در سم چراع روز
اراشعار مسعود سعد سلمان است :

رفسن سه یاه آن لب رعنا
آنسو و که نسس کسی همسر
بر عاح سکفه نسش لاله
بر بختۀ سم اوعد بر هم
ار درح عقی او بدید آند
سد حسته دلم سانه سرش
با گاهم بر عمره زد بر دل
نگذشت رسنه تیر دلدورش
دیدمش پراه دی کمر نسه
گفتم که چگونه رستی از رهوان
جر با پریان نوده ای گویی
ز نحر شد سب زلف مشکب
شیدا شده ام چرا همی نهی
در من ز یو حور و یو بدان راضی

در آب عکس آتش و آتش سان آب
در شام صبح صادق و در سانه آفتاب

گشته است طرار روی چون دیا
و آماه که هستش کسی همما
در سم بهمه یا نمش حارا
ار سایه دو بوده عمر سارا
از حیده دورسه لؤلؤ لالا
در معرض زخم او سم بها
آن ابروی چفته کمان آسا
دل پاره و زخم تر ناپیدا
ماند مه دو هفته در حورا
ای بچه باز دیده حورا
وز آسمان نرا ده ای سانا
واکنده برا ز دور در سودا
ز نجر دور لب بر من شیدا
نامن نو دوبا و من بدل یکما

* * *

شخصی بهر ار غم گرفتارم
بی رلب و بی گناه محسوم
در دام جفا شکسته مرعی ام
حورده قسم احترام نهاداشم
هر سال تلای چرخ مرسومم

در هر نفسی بجان رسد کارم
بی علت و بی سب گرفتارم
در دانه نسوفتاده منقارم
پسمه کمر آسمان پیکارم
هر روز عنای دهر ادرارم

در چهره چس گرفته ار دیده
گویی که همی گزیده گوهرها
ار کالد بن استخوان مانندم
رس پس کمری اگر بچگ آرم
ارضعف چنان سدم که گرخواهم
در طعن چو پیرهام که پیوسمه
کار ار سحسب ناروان با کی
در خور بودم اگر دهان بیدی
یکک بیر نماد چون کمان گشتم
نه دل سکم شود در اندیشه
شاید که دل از همه بپردازم

چون سل سرسک نارداں بندم
بر چرم درفس کاویان بندم
امد درس بن ار بحان سدم
چون کلک کمر بر استخوان سدم
راندام گره چو حرران سدم
چون سره میان برایگان سدم
دل در سخنان ناروان بندم
ماند فرابه در دهان بندم
با کی ره چنگ پر کمان بندم
هرگاه که در عم گران بندم
در مدح یگانه جهان سدم

* * *

ار کرده خویشش پشیمانم
کارم همه بخت بد بپزاند
ان چرخ نکام من نمی گردد
در دانش سر هوش بر حسسم
که حسنه آفت لها و ورم
با رادهام ای شکف محوسم
یکچند کشیدو داسب بخت بد
چون پیرهن عمل بپوشیدم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
در خون چه کشی نم نه رو بسم
حمله چه کی که کند شمشرم
رو رو که بایستاد شدیزم

جر نوبه ره دگر نمی دانم
در کام رهان همی چه پیمانم
بر حیره سخن همی چه گردانم
در حسش کند سر کموانم
که سینه بهمت خراسانم
دارگ مگر که وقف رندانم
در محنت و در بلای الوانم
بگرفت فصای بد گریانم
چندین چه زنی که من به سندانم
در ب چه بری دلم به پیکانم
بویه چه دنی که سنگ سندانم
پس پس که فرو گسست حفتانم

در آن فکر مانده دلم که مردا را
 ار آنکه هست سب آسین و بداند کس
 گذشت باد سحرگاه و از بهت هراف
 نجهت ام همه شب دوش و بوده ام بالان
 نشسته بودم کآمد خیال او باگاه
 مرا ساف چو یک فطره خون حوشان دل
 رس که کند دور لب و رس که راندم اشک
 مرا و او را از چشم و لب گرد آمد
 بنار گف که اردیده بشن اسک بر بر
 درین ساطره بودیم کر سپهر کبود

پگاه اریں سب بیره چه حواهدم زادن
 که هاله چون سپری شد چه راید آستن
 فرو نارسن آمد در من از رورن
 خیال دوست گوی سست و نجم پر
 چو ماه روی و چو گل عارض و چو سیم دهن
 مرا ساف چو نک نار موی بالان
 یکی چو در زمین و یکی چو مشک حسن
 رسک و لؤلؤ یک آستن و یک دامن
 مهر گفتم کز لب بیش مشک مکن
 و دوده طلعت نمود چشمه روشن

* * *

باکی دل خسته در گمان بدم
 بدها که رس رسد همی بر من
 ممکن نشود که بوستان گردد
 اماده خشم چرا هوس چیدن
 وین لاشه حر صعب ندره را
 این مستی بخت پیر هر ساعت
 چند از پی وصل در فراوانم
 وین دیده پرمتاره را هر شب
 ورنه چیز دو گوش با سپیده دم
 هر گر سرد هوای مقصودم
 کاز هر نظری طویله لؤلؤ
 چون ابر ز دیده بر دورخ بارم
 و چوئی که ز سرخ لاله نگشایم

جرمی که کم دامن و آن بدم
 بر گردش چرخ و بر زمان بدم
 گر آب در اصل خاکدان بدم
 بر فام سرو بوستان بدم
 اندر دم رفته کاروان بدم
 در قوب خاطر حوا بدم
 و هم از پی سود در ریان بدم
 با رور همی بر آسمان بدم
 در نعره و بانگ پاسان بدم
 هر نهر یمن که در کمان بدم
 بر چهره زرد پرسان بدم
 نارن بهار در حران بدم
 اندر دن زار نابوان بدم

در من سخن نیست ، نسلد بلی سخن
کاری درست بردل و جام بلا و عم
گردون چه خواهد ارم سچاره صعب
گر شرشرزه هستی ای فصل کم سکر
ای محبت ار نه کوه سدی ساعی برو
ای بی هر رمانه مرا پاک در نورد
ای رورگار هر شب و هر روز از حسد
در آتش شکسم چون گل و رو چکان
ور بهر رحم گاه چو سمم فرو گذار
ای ازدهای چرخ دلم بشیر محور
ای دیده سعادت داری سو و سن
ای نن جرع مکن که محاز سب اس جهان
گر عز و ملک خواهی اندر جهان مدار

چون یک سخن نوش نماند ، سخن سرای
از رمح آب داده و از نع سر گرای
گیتی چه خواهد ارم در مانده گدای
ور بار گرره نیسی ای عمل کم گرای
وی دولت ار نه ناسدی لحظه بی بهای
وی کوردل سپهر مرا سک بر گرای
ده چه رحم کم کرو ده در عم گشای
بر سنگ استخام چون زر بیمارای
وز بهر حسن گاه چو مارم همی فسای
وی آسای چرخ نهم ننگ بر نسای
وی مادر اسد سترون شو و برای
وی دل عمین مشو که سپید است این سرای
حرص و جرماعت دسور و رهنمای

* * *

چند گویی که سنویدت رار
بد مکن خو که طبع گردد خو
ار وراز آمدی سک نشیب
بشیر کن عریب چون برق
کمتر از سمع نیسی هرور
راست کن لفظ و اسنوار نگو
با بیایی مراد خویش بکوش
گر عقابی مگر عادت خند
نکم از قدر خود مشو راصی
بر زمین فراخ ده باورد

چند حویی که می نیایی نار
نار کم کن که آر گردد نار
رج سی که رسوی بفرار
در رمانه فگن چو رعد آوار
گر سرب را جدا کند نگار
سره کن راه و پس دلبر نماز
با سارد رمانه نا تو سار
ور پلسگی مگیر خوی گرار
بن که گشک می بگرد باز
بر هوای بلند کن پرواز

سبحان الله مرا نگوید کس
در جمله من گدا کیم آخر
به در صدد عسول اعمالم
بی اهل مزاج وضحکه و ریح
از کوره این و آن بود آیم
پوسه اسیر نعمت ایسم
آنست همه که شاعری و حلم
در سینه کشیده عقل گفتم
نقصان نکنم که در هنر محرم
از گوهر داسی فرو ریزد
در غیب و در حضور بکرویم
ایزد داد که هست همچون هم
والله که چو گرگ یوسفم والله
گر هرگز دره پی کری باشد

با من چه سرای بد سلطانم
به رستم رالم و نه دستام
نه از عدد و حوه اعیانم
مرد سحر و عصا و انانم
در سفره آن و اس بود نام
همواره رهین سب آنم
دشوار سخن شناسم آسانم
بردیده نهاده فضل دیوانم
حالی بسوم که در ادب کام
گر آشتی ز طمع نیشام
در انده و در سرور یکسانم
در بیک و بد آسکار و پنهانم
در خیره همی نهید نهانم
در من به ریش سعد سلمانم

* * *

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
آرد هوای نای مرا ناله های رار
گردون بدر دور بحرا کشیده بوداگر
نه نه ر حصص نای سفرو د جاه من
من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته
از دیده گاه پاشم در های قمنی
نظمی نکام اندر چون ناده لطف
امروز پس گشت مرا هم بلند
از رنج من تمام بام نهاد پی

پستی گرفت هم من رین بلند های
حر ناله های رار چه آرد هوای نای
پوند عمر من شدی نظم حایفرای
داند جهان که مادر ملکب حصص نای
زی ره برده دست و همه بر نهاده پای
وز طبع گه خرامم در ناع دلگشای
حطی بدسم اندر چون زلف دلربای
رنگار عم گرفت مرا طبع عمر دای
وز درد دل بلند بام کشید وای

نکشد آنچه رای و کام کسی است
 فطره آب حاک را ندهد
 حلقی را پاره پاره در بندد
 حیر به سعود سعد، ریح به ساش
 همه فرسایان یزدانند

زانکه خود کامکار خود را یابد
 تا بحون روی گل بیالایند
 پس از آن نندند نگشایند
 همچو سب و همچو جن نایند
 با ندایی که کار فرمایند

* * *

بسم از ریح گرانبار مکن گو نکم
 دل برارست رعشوی تو به جنای و پرو
 بر من از حب گشاده کبد از عدل دری
 عهد کردی که ازین پس نکم تا تو حفا
 صعب درد سب حدایی تو بهر همه مرا
 بدگر دوستی کردی اقرار و مرا
 گاهی چون یکی عدری از آن کرده دعوا
 من هوادار دل آرام هر ره دل خویش
 بپر بازاری هر جای بازار تو نیز
 ای براروی تو چون جان و دل ددیده هریر
 بر من ای دلف تو و روی تو همچو شود روز
 حای مهر بود لب ای دلف از مهر دهی
 چون سم نرد تو ماسده دیار عزیز
 ای من آسان دل آسوده ریحاری هجر
 این دلم را که همه مهر و وفای تو گرفت
 این دل خسته بی آزار و رنج تو کشید
 کم سود مهر چو بسار شود ناز و نتا
 ای ندان روی دلفرو چو گلزار پیر

حکرم چون دلم افکار مکن گو نکم
 من برارست نعم زار مکن گو نکم
 آن درار هجر بسمار مکن گو نکم
 کردی این بارود گرانبار مکن گو نکم
 بچس درد گرفتار مکن گو نکم
 چون خمر دادند انکار مکن گو نکم
 بس از آن برگه اصرار مکن گو نکم
 از هوای من برار مکن گو نکم
 با دل زار بازار مکن گو نکم
 همه چهر مرا حوار مکن گو نکم
 روز روشن چو شب تار مکن گو نکم
 پس دلم را بر آوار مکن گو نکم
 رحم از رنگ چو دیار مکن گو نکم
 کار من بر من دشوار مکن گو نکم
 بعم و انده بیمار مکن گو نکم
 عم برین هسته دل اسار مکن گو نکم
 نار با عاشق بسار مکن گو نکم
 دلم آگنده بر از نار مکن گو نکم

گرتو سگی بلای سحتی کش

چند ناشی ناس و آن مشعول

ورسی سنگ شکن و نگدار

سرم دار و بحویشش پردار

* * *

ریور آسمان چو نگشاید

کوه را سر نسیم در گرد

رنگ طلب نصل حورشید

احتران نور مهر دزدیدند

مهر چون رور نور مه بسد

نسی اندر سپیده دم نهیب

انساده همه ر بهر گریز

در هریم رنور و ناس او

ای عجب گوهران نمک وندند

مهرید آنچه رآن گران دستند

پدر عقل و ماسد هرید

همه پالوده نفره را ماسد

چون سانبها ر دوده اند وزمن

در بطر دید های مار آیند

گرچه مارا چومار مهره دهد

بتوان حسب ار آنچه پسش آرند

رید گاسد و حان زنده خورند

هر چه پراستند نگشودند

گاه در روی اس همی خندند

ار پی ان عبیر می پرند

دور ها چرخ را پیمودند

کله های هوا سارایند

دست را رح برر سدا نند

همچو آئسه پاک نزدایند

رآن ندو هیچ روی سمایند

احیران شب همی پدید آند

که رلره همی بیاسایند

رایب آفتاب را پایمند

هر چه دریامند بردایند

به بیک طمع و به بیک رایند

که ترند آنچه زآن بیک پاشند

پس چرا سوی هر دو نگرایند

هره صر و نفع پالایند

بر دل و بر حگر دم حشایند

حلی را رآن چو مار نفسایند

روزی آخر چو مار نگرایند

کرد ناید هر آنچه فرمایند

بار گاسد و عمر فرسایند

دل پند اندر آنچه پمرایند

گاه دندان بر آن همی حاسد

وز پی آن حوط می ساینند

قرنها نیز هم پیمایند

<p>بودم براسراو نو بودی براسرا همگانه گشتن ارس چون درسریو بود ای سر راسب چون بزدی برشانه رحم آری همه گله نکم چون شدی ردسب امروز مار ره حرردی دردودیده حاک</p>	<p>برسم ربردس نکسی ناسزا شدی ناحان من بهر چرا آسا شدی وای طننک من بجه معنی خطا شدی ناحود همی براری گویم کجا شدی پس شب که نوروصل دراووبه شدی</p>
---	---

* * *

<p>با همب نار ناس و نا کمر پلمک کم کن برعبدلس و طاؤس درنگ</p>	<p>زیما نگه سکار و پروز بجمک کاتجا همه دانگ آمدواپجا همه رنگ</p>
--	---

* * *

<p>آنرا که نو در دلی حرد درسراوسب آنرا که بهالس نو نکسب سر اوسب</p>	<p>و آنرا که نورهبری ملک چاکراوست سرووگل و بهر و ماه در بهسراوسب</p>
--	---

* * *

<p>آویحه در هوای حان آویرب خول شد جگرم ر عمره حوئر بزب</p>	<p>بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیرب ناحودچه کمد فراو سوراگیرب</p>
---	---

* * *

<p>در راه چه روشمی که در روی تونسب سنک حتی چوزلف حوشوی تونسب</p>	<p>در حلدچه حرمی که در کوی تونسب یکسر هنری عیب دو حرحوی تونسب</p>
---	--

* * *

<p>اندیشه مکن نکار ها در سار کاری که برایت آید آسان بگذار</p>	<p>کاندیشه سسار به چاند کار ور نتوانی نکار دانان سپار</p>
--	--

ابوالفناخر حواحه حکیم سراح الدین ابو عمر عثمان بن عمر
 ۱۴- مختاری (یا: محمد) محاری عرنوی از شاعران بزرگ دربار غرنویان

در اواخر قرن پنجم و نهمه اول قرن ششم هجری است . وی نا ابراهیم بن مسعود غرنوی
 (۴۵۱-۴۹۲) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و عضدالدوله شرر ادب مسعود بن

آحر آن لاله رحسار بو پژمرده سود
ای دل ارهجر کسدلسکراندوه سرس
عاشقا حور و حفا دیدی هر گرس لاله
گر نخواستی که گل بازه بو خار سود
عم آن بر گس مخمور و مخور گویند حورم
هیچکس نیست که دارد تو نکه خواهد داشت
و ربطلم کنی ار عشق بوای سوخته دل

نکه بر لاله رحسار مکن گویند کم
علم صبر نگوسار مکن گویند کم
ناد بد عهد حفا کار مکن گویند کم
یاد آن لعب و حار مکن گویند کم
هوس آن گل بر بار مکن گویند کم
ناکس این راز پدیدار مکن گویند کم
پس سلطان جهاندار مکن گویند کم

* * *

ای گشته دل من بهوای تو گرفتار
ار عم دل حوسان مرا نار گران کرد
ای نر گس سمار بو پر حواب چو در گس
بوسحت حفا کاری و من نیک و فاحو
سمای مرا رنج و مکن بر بن من حور
باشد که من از حور بو در پیش شهشه

دل بر یوزیان کرد چه سود سب گرفتار
آن عسر پر حوش بر آن اشهب پر بار
چشمم همه شب در عم بیمار بو نهدار
من سحت کم آرام و بوسک دل آزار
کر حور بو و رنج نوین گشت گرانبار
حانه بدرم روز مطالع نگه دار

* * *

ای می لعل راحت جان باش
رور گارم بخت مرهم شو
بتو نه جان نیست حام بلور
دل من از خط مهر حسک شد سب
نامه بی مینویسم از شادی
بچه آفتاب تابانی
سمع اگر نیست بو چور و سن سمع

طبع آزاده را فرمان باش
درد مندم رچرخ درمان باش
بن پاکره حام را جان باش
بر دلم سودمند نار ان باش
بر سر آن نشسته عنوان باش
نایب آفتاب تابان باش
پس مسعود سعد سلمان باش

* * *

ای برک ماهروی ندانم کجا سدی

پس منته که گشتی کرم من جدا شدی

که باحت فرو رنده چون هور باد	رنگ جهان حمله پر نور باد
گل ناع و سنان محمود شاه	جهانجوی بحسده مسعود شاه
چو محباری آن نامور دامستان	سام دو گف ای شه راسنان
گرم هدیه بخشی درین بارگاه	پیش بررگان دا عرو حاه
شوم شاد و امرون شود حاه نو	همان مدح گویم بدرگاه نو
و گر هدیه بدهی ایا شهر بار	در رحم که هسی خداوند گار
زبان من از هجو کوباه باد	همیشه ثنا گوی این شاه باد

این داستان منظوم علی‌الحقیق از روی یک داستان مشهور که شهرت و رواهی دانست و داستانی نامور بود، ساخته شد و محتاری چنانکه خود گفته است آن هیچ نامی نگذاشت و همه را نظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعود شاه که محباری او را گل ناع محمود شاه خوانده سلطان مسعود بن ابراهیم است که ارسال ۹۲ هـ تا ۵۰۸ هـ سلطنت کرد و بنابراین شهر نارنامه که بخواهش او از نثر نظم بدل شد بعد ارسال ۹۲ هـ بشعر درآمد و پس از سال ۵۰۸ هـ خام یافته است. شهر نارنامه شامل سه قسمت است: قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است و شروع میشود بدو جنگ مشهور از فرادرز پسر رستم که جنگ نخستین نادیوی ساه سام «ریحان» صورت گرفت و دیگری داسپاه سالار همد. این سپهسالار همد در ادراده فرامر و موسومست سهریار. در آعار کار سهریار و فرامرز یکدیگر را نمی شناختند لیکن آخر کار بر حال یکدیگر و فوف حاصل کردند، پس ازین آسپایی فرامرز ناپران باز گشت. سهریار برد فرانک ملکه سرانید و آنگاه جنگ ارزنگ دیو رفت و او را اطاعت خویش درآورد چنانکه از همراهان وی گشت و درین اثنا ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارمگک دیو سر پولاد وید را سسسان فرساده، رال در غیبت رستم که در این هنگام بحاور رمن رفته بود، زواره پسر خویش را بجنگ او فرساده و خود باری وی رفت و ارمگک را منهرم و معلوب ساخت.

ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) معاصر بوده است. و علاوه بر سلاطین عربی و فوردیان کرمان را بر مدح گفته و آن میان سلطان ارسلان شاه سلجوقی احصا ص داشته است؛ هدایت بعضی از فصاحت مختاری را در مدح عبدالدوله قباخسرو دیلمی پادشاه مشهور آل بویه دانسته است و حال آنکه بن آندو فاصله زمانی بسیار است و آن فصاید که هدایت آنها را در مدح عبدالدوله دیلمی بداشت در سایش عبدالدوله شمر را در مسعود عربی است.

مختاری از شاعران ابوالفرح رومی و مسعود بن سعد بن سلمان و سبایی عربی معاصر بوده و در مدح مسعود سعد اشعاری پرداخته است و سبایی در مدح او قصیده بی عرا دارد بدین مطلع:

نشود پیشت دو خورشید و دویه ناری بر
گر برد دره بی از خاطر مختاری بر
سبایی در این قصیده مختاری را بمعانی نو و بکر سموده و «امیر سخنان» گفته است:

ای امیر سخنان کز بی نفع حکما
بر در افت نایب الهی است و بر

ولات مختاری را بسال ۵۴۴ یا ۵۴۹ دانسته و دیوان او را قرب هشت شهرار بن نوشته اند. او مثنوی مشهوری بنام شهریار نامه در دست است در ذکر داستان شهریار پسر بر و پسر سهراب پسر رستم رانی. نظم این داستان چنانکه مختاری در پایان کتاب آورده است بحواش سلطان مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و ساعر سه سال در این کار رنج برد. نام مختاری بر در پایان کتاب آمده و انتساب شهریار نامه بدو مسلم است. آخرین ابیات شهریار نامه چنین است:

سر سد کنون نامه شهریار	سوی یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سر و را	نگهدار بخا جهان داورا
چو فرمودیم داسنایی بگوی	نگهم با قبال فر هنگ حوی
سه سال اندر بن رنج برداشتم	سخن آنچه بد هیچ نگداشتم
نظم آوریدم با قبال ساه	سه شهریاران و طل اله

برون سد رخز که چوازا در ماه
 سر اسیمه حسید یکسر رحای
 که بگرفته ندان یل سرفراز
 در آنصفت وارروی اورنگ شد
 ندید آنکه بسنه سپه را دودست
 بدیشان بگرداند از کسبه چشم
 چس گف با نامدار سپاه
 در آنم که باسم یکی سودمند
 بکاری که ناپید یار آیم
 در قلعه بر من باشد گشود
 همان گنج و اسباب هبال را
 همی از بود در دل سرا صد هراس
 بیارم سر شاه هتال را ...

جهانجوی تربست دست ساه
 خرو سید در پاسانان چو نای
 بدیشان نمود آن ساه دراز
 پس آگاهی اران بار رنگ سد
 سر اسیمه آمد بکردار بست
 بدان پاسانان بر آورد خشم
 همی حواس کردن سپه را بپاه
 مرا گردارند در ربر بند
 بجایی ارس پس نکار آیم
 بدو گف شاه ای ساه عمود
 ساری بمن گرد رمال را
 چنین پاسخ آورد با ساه عاس
 سپارم بنو گنج رهال را

اسب ذیل از دیوان عثمان بختاری نقل می شود :

لاله رحسارا خبر آن می گل بوی بیار
 بود خوب بهی دست و لب و گوش و کنار
 گوشه هودج هر غنچه فرو گرد خار
 گاه در پرده بحدید بتان گلزار
 کمر خویش مرصع کند اکنون که سار
 گوش ری نغمه آن بلبل خوش الحان دار
 ساحه درهم و سرو صد دست و دینار
 شاید ارپوس شود خشک بر اندام نزار
 اوس آن اصلع باطره و رلف طرار
 ورنه چون زلف بتان پیش چرانا لدرار

حس و نورور دلنند شادی و بهار
 شب و روز اری و سادی و سماع دلبر
 دامن برفع هر لاله بر اندارد باد
 گاه در حلوه بگردید عروسان چمن
 اسر حوس سکل کند اکنون گلش
 گرت از بلبل گم شد هوس این روزی چند
 آن کمان پیش که بر حلق و سر و رانوش
 از نزار پست شده پوست بر اندامش خشک
 اوس آن الکی با معی و لفظ سجد
 دل او بافته از نغمه رلعین و دست

قسمت دوم منظومه شروع میشود بر فتن زال بدر بار سلمان و وقایعی در این باب و جنگ پادشاهی سام اهریمن و قسمت سوم پایان داستانست. منظومه شهریار-نامه اگرچه خوب منظم درآمده است لیکن در شمار منظومه های متوسط حماسی است که بعد از فردوسی پدید آورده اند. برعکس در قصائد فردر عثمان مخاری سهایب رسیده و او در آوردن معانی نو و تکر و تدریس در ایراد مضامین جدید و کلام فصیح زیانزد معاصران خود بوده است.

این ابیات از شهریارنامه اوست:

کس از پاسانان نه آگاه بود	جهانجوی حقه بحرگاه بود
بهفته بحر که درآمد چو مار	سامد بر ناسور سهریار
سرش گفتم بردارم اربال من	برم هدیه بر دیک همتال من
یکی دسبه در دست آن بدسگال	چو در دست زبگی گردون هلال
برآمد رجا نامدار سپاه	بازید و گرفت دست سپاه
برافروخت روی سپاه از شباب	چو انگشت کراش آید شتاب
دگر پهلوان گفت کای دیو چهر	که بخت اربوا مش بریدست مهر
چه مردی و ای حاجه کار آمدی	که در خیمه پنهان چو مار آمدی
سه گفت ای اربوروش روان	بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن سم	همه ساله نارای اهریمنم
ندان آمدن با سری زین سپاه	برم برم برد همتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور	پای خود آید دوان سوی گور
نه گند حنجر ز چنگ آل زمان	نگفتا بدم هم اندر زبان

۱- درباره عثمان مختاری رجوع شود به:

Catalogue of the persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, vol II, London, 1881, p 542-543

و مجمع الفصحاح ۱ ص ۵۹۸، و تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۵۷-۵۸، و حماسه-سرای در ایران چاپ دوم ص ۳۱۱-۳۱۵، و دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۲۳۷-۲۴۰ و حرانها.

دلم بردومن ازدادن پشیمان نسیم لکن اگر یزدان ردل بردن نکرد اند پشیمانش

* * *

سیح بل یاقوت سد ز لاله نعمان	شاخ مرصع شد از حواهر الوان
حرده الماس گشت قطره ناران	ابر گهرهای گل سفت همانا
کوه شاپور گشت و کان بدحشان	حوض زیلو و روچمن ز گل سرح
ناز چو بشکفت گشت بر صفت حان	بود گل باسکفه بر صفت دل
چون کمر مهد پیل خسرو ایران	پر گهر شجرعاع شد کمر کوه
سره و سبیل چرد هم از کتف وراں	آهواز بس که بر رباحس علطد
برگ شکوفه زیاد تحب سلیمان	باع چو سندان آنگه سد ارخوید
کتاب گمان کرد آنگه سندان	داسن خود پر کشید سرو چو بلفیس
چون زنده شد بدید حال رهبان	انجیل آواز کرد بلبل بر گل
روز همه روز از آن بگردد حندان	شب همه شب کک و عنبران چرد از کوه
لاله بر اطراف او برست چو بر جان	چون شبهی داشت بر عرار بدریا
آینه در سایه های برگ درختان	گوی در پس آفتاب نهادند
از پسر کدخدای لشکر سلطان	باع زابر آن جمال بافت که بسند

* * *

ار بلعجی هم سو مازد غم تو	جز گردد دلم گشت نداند غم تو
عمناک شوم اگر نماید غم تو	هر چند بر آشمن نشاند غم تو

* * *

لکن بولا عمر مزور بودی	زاوّل نو بدیدار زرنر بودی
نو نر نماز موده بهر بودی	چون در نگریسم نه در حور بودی

همه اندام رناست و بصد گونه بود هر ربانی را در مد حب صاحب گهبار

* * *

بعون و طالع مسعود و سعی بهک آخر
گدش و شد همه اطراف دشت ارو پرسم
هوا بگشت و بگشت آنس گل اندر حاک
کمون که هست بهر باغ در ز زاع نشان
طریق حسب نداند ظهور سوی چمن
به باغ را ز مدد کم سود چشم ز چشم
سرد که ناد کند بلبل از وصال بهار
صبا بر آب و سحر مهر و کن خود نمود
بلور عینه^۴ یکی هوشن اندر آن حوصص
چرا قوی همی کند انگور خون همی درین
شگفتم آید سحر اردو روی سب دورنگ
مهر نسبی از و رنگ داد و چو بان داد
اگر ندیدی پر جوان بروی و طبع
بدو سپرد ز سودا سه ماهه چارار کان
عماد دولت منصورین سعید که هست

* * *

مسلمان کشتش آیین کرد چشم نامسلمانش
دلهر سر گشته مهر سست و مست عشق اربسی
همایک دل اندر شهر خالی است از مهرش
در یغاری س بودی زمین آروز در میدان
بولک ناوک مزگان که هر زهر سب پیکانش
همی برسم که بگر ابد سوی چاه ز نیکدانش
بدان صورت که رور عهد من دیدم عهدانش
مگر بر روی من ماندی نشان نعل بکراش

۲- کمر: کوه

۱- بجر: زمین شکافته

۴- عینه: جوشن

۳- شمر: حوص، آبگیر

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از احراء و حامگی یکس و یک دسار بمافتم و خرج من زیاد شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پدید او حواحه بر برگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر اعتقادی نداستی آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کسی نمی برداخت. روری که فردای آن رمضان حواس بود، و من ارحمته خرج رمضان و عیدی دانگی نداشتم، در آن دلمگی سرد علاءالدوله اسرعلی فرامرز رفتم که پادشاهزاده بود و بهر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او، حرب تمام داس و گستاخ بود و در آن دولت منصب برگ داشت، و مرا تربیت کردی. گفتم رید گانی خداوند درار باد، نه هرکاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد یا آنچه پدر را بیاید پسر را باید. پدر من بر دی حلد و سهم بود و درین صاعق بر روی، و خداوند جهان سلطان شهید البارسلا را در حق او اعتقادی بود. آنچه او آمد از من همی نماد. در ا حیایی مناع است و نازك طبعی ناآن بار است، يك سال خدمت کردم و هرار دیار واه بر آوردم و دانگی نمافتم، دستوری حواه نمده را نا نشانور بار گردد و وام بگرارد و ناآن بافی که نماد همی سازد و دولت واهره را دعایی همی نوید. اسرعلی گفتم راست گفتمی همه بمصبر کرده ایم بعد ازین بکشم. سلطان بهار تمام ماه دیدن سرون آمد باید که آنجا حاضر باشی باروز کار چه دست دهد. حالی صد دیارم فرمود بار برگ رمضان سارم و بر فور شهری سار دید صد دیار سانیوری، پس من نهادند. عظیم سادمانه بار گشتم و برگ رمضان بهر مودم و شمار دیگر بدر سر ابرده سلطان سدم. فصا را علاءالدوله همان ساعت در رسید. خدمت کردم، گفتم سره کردی و بوقت آمدی. پس فرود آمد و پس سلطان سد، آفتاب زرد سلطان ار سر ابرده پدر آمد، کمان گروهه در دست، علاءالدوله بر راست، من بدو ندیم و خدمت کردم، اسرعلی نمک و نمها پیوست و بهما دیدن مشغول شدند و اول کسی که راه دید سلطان بود، عظیم سادمانه شد، علاءالدوله مرا گفتم: پسر برهانی در این ماه بو چیزی بگوی، من بر فور اس دوستی بگفتم:

ای ماه چو اروان یاری گویی نانی چو کمان شهر یاری گویی

۱۵- معزی
امیرالشعرا ابو عبدالله محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری^۱ از
شاعران استاد و زبان‌آور و از فصیحان نامردار خراسان است.

وی پسر برهانی ساعر بوده و خود چندبار در اشعار خود از اسباب عبدالملک برهانی
سخن گفته است مثلاً در این ابیات:

بود نام درین خدمت خسته بنده مخلص اگرچه حواحه برهانی محمد کرد نام من
حسروا بناها گر آمد عمر برهانی سر تا تمام وارث عمر چنان چاکر بویی
هان او هر ساعتی گوید که ای بررند من پس سلطان جهان حق مرا حمور بویی
و بداشت چنین پدر فخر کرده و خود را حاسن و وارث مهارت و امتادی او شمرده است
چنانکه در این ابیات می‌بینیم:

ممن که بیس شهسناه نایب پدرم در عرار علوم اندرون چوسیر عریں
پسر بخای پدر بهر اندرین خدمت در بس ساط رحاطر و شائده در بمن

* * *

میرا ممن بخدست تو نایب پدر الحد فی الشمال والحد فی اللسان
گر گلستان شعر ز بلبل نهی شدست نسو نوای نجه بلبل ز گلستان

و بخلص او بمعزی سبب اختصاص و بست بمعزالدین والدینا ملکشاه بن اب
ارسلان^۲، چون سلطان او را امیرالمک کرد باین مآند پدر خود امیرالشعراء دربار
سلجوقی بوده است^۳.

آغاز حیات امیر معزی از آنجه خود برای احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی
السمریندی در درویش طوس حکایت کرد^۴، بدین نحو سپری شده بود: «... پدر من
امیرالشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر وزوین از عالم دنیا عالم بها
تحویل کرد... پس حامگی و اجراء پدر من تحویل اناد و شاعر ملکشاه شدم و

۱- لسان‌الالباب ج ۲ ص ۶۹

۲ و ۳- چهارمقاله ص ۴۳

۴- چهارمقاله ص ۴۰-۴۳

فرخنده بود بر مینی بساط سب
چونانکه در حکم دقیقه چغانیان
فرخنده شد بساط نو درمن که یافتم
از نو سعادت و شرف و عمر حاودان
بعدادن تاریخ با پایان عهد ملکشاه معنی با سال ۴۸۵ معزی نعمنا در حدسب آن
سلطان مسکدر اید و بعد از وفات او و آشفته گی کار حاشیاه وی، معری مدنی ار عمر خود را
در هرات و سیاه نور و اصفهان سر بر دوسر گرم مدح ابرای مختلف سلاجوی و عمر سلاجوی
از قیل سلطان بر کنار و محمد و ارسلان ارغو و امیر انوشجاع حبشی دوتن از بهالغان
فرزندان ملکشاه در حراسان برد و وزیران مختلف ملاحقه را بر بسودنا آنکه دور
حکومت حراسان مسحر بن ملکشاه رسید و معری بعد از او رسید و اربن پس با پایان
حیات در حدسب او بهر سب و همواره ملارم او بود نادر گدسب.

در باره کسب وفات او عوفی چنین گفته است: «گویند سبب وفات او آن بود
که روری سلطان سعید در حرگاه بر می انداخت و او بیرون حرگاه اسباده و د، ناگاه
بری از کمان شاه جدا شد و از حاده هدف خطا شد بی قصد، بر شاله از جگر آن دلسد
فصلا ساخت، برع چهار پر بر او از سواد دل آن سواد دیده ارباب هر دانه صاحب و
هم در حال بر زمین افتاد و جان ناسمان رفت.» و ابوالمحد محدود سبایی هم در معزی
معزی مصه بر خوردن او اشاره کرده و گفته است:

تا چند معرّای معری که حدایش
چون بهر فلک بود بر پس بر آورد
رندعا بفلک برد و نهای ملکی داد
پمکان ملک برد و شر فلکی داد

بول عوفی براینکه معزی بعد از اصابت بر برحای بهر د صحیح بسب ربرا در
دیوان شاعر چند ناربان حادثه اشاره سده و معلوم می شود که حدی بعد از آن واقعه
زنده بود، قدیم ترین اشاره بی که شاعر باین واقعه دارد در مصه بهر سب است که مسلما در دوره

۱- لب الالباب ج ۲ ص ۷۰

۲- چه او را در عین ذکر بر خوردن خویش ناصرالدین خوانده و این لب دوره

امارت مسخر است :

ملک مسخر همایون ناصرالدین	خداوند همه ارباب و توران،
بسم بوجان بهر دولت شاه	نشسته ساکن اندر مرو شهجان
به ستوزی بهانه رفت حواهم	که رجورم هور اررنج پمکان

بعلی رده ار زر عماری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه کردم امیر علی سیار بحسن کرد، سلطان گفت بروار آخر هر کدام است که خواهی نگشای و درس حالت بر کنار آخر بودیم، امیر علی اسمی نامرد کرد، باوردند و نکسان من دادند، ارزندی سیصد دینار شاهپوری. سلطان بمصلی روم و من در خدمت، نماز سام نگراردم و بخوان شدیم. برخوان امیر علی گفت پسر برهانی درس بشری که خداوند ههان فرمود هیچ نگفتی، حالی دوبسی نگوی! من برای حسیم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دوبیتی نگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید ار حاک مرا در زمر ماه کسید
چون آب یکی برانه ارم نشد چون نادیکی بر کب خاصم بخشید

چون این دوستی ادا کردم علاءالدوله احسبها کرد و بسبب احسب او سلطان مرا هزار دینار فرمود. علاءالدوله گفت جامگی و اجراش در سده است فردا برداش خواجه! خواهم نشست با حامگس از حرا به نفریاند و اجراش در سپاهان نویسد. گفت مگر تو کسی که دیگران را این حسبت بسبب، او را بلفس بار خوانند. و لقب سلطان معرالدیناوالدین بود، امیر علی مرا خواجه معزی خواند، سلطان گفت: امیر معری! آن بررگ بررگ راده چنان صاحب که دیگر روز نماز پیش هرار دینار بخشیده و هرار و دو یست دینار جامگی، و درات سر هزار من عله، بمن رسیده بود. و چون ماه رمضان بهرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و افعال من روی در بر می نهاد و بعد از آن پیوسته بهمار من همی داشت...»

این بود آعار کار معزی در خدمت ملکشاه و اسدای روزگار ساعری او. و شاعر حق خدمتی را که امیر علی درباره او کرده بود درین ابیات گزارده است:

میراحل علی فرامرز خسروی رستم رسوم و معن معانی و سام سان
گشت از ماقب دو علی بهجت من بلند شد برمدایح دو علی طبع من روان
پیمبر گریده بدان بود شاددل حمری نکستوده ندین هست سادمان.

معری یکی از چند شاعر بزرگ ایران است که همواره آنرا در صف مقدم شاعران پارسی گوی قرار داده و ناسادی و عظم مقام ستوده اند. عوفی او را «سلطان جهان بیان و لشکر کنش اسراء کلام و شهسوار میدان فصاحت» خوانده و گفته است «سعر او عذب مطبوع و سلسل مصبوع است. در نوبت بیان او طفل بلاغت بعد بلوغ رسید و دایه فلم سپاه پیمان که در سر نظام فضل بود طفلان عهد را دگر ناره پیر سر کرد»

شاعران معاصر تا بعد از معری عالا ورا لطیف طبعی و اسادی ستوده اند چنانکه در شعری دیدیم و درین باب رسید حسن عربی بی سیم که طبع معری را پیران بلاغت شمرده و گفته است:

در شعر همی رادابی حوید بر طبع معری حراسانی
و در آن لب از محیر که خود را همگام معارب معری ثانی شمرده است:
در عهد نو معری ثانی منم از آنک بر در گه بود بدست کوس سحری است
لکن دوس از گویندگان بزرگ دیگر زبان طعن در وی گشوده اند و از آنرو یکی حاقانی است که در دوسب دبل خود را بر او ترجیح نهاده و گفته است:

تا شعر من حدیب معری فروگذار کاین رمزی کمال بر دآن سبوی نص

بقیه از حاشیه صفحه قبل

مصل حدای دایم و لر هدا پگان	و رحام کار عاف حوش را سب
✱ ✱ ✱	
رحساره در رخ هردو چون زردارم	گرچه دل و سینه کان گوهر دارم
و بس حسه تیر شاه سحر دارم	کان هسته زلف ماه دلم دارم
✱ ✱ ✱	
دم بسب بخمار عشق در سر ما را	گر سینه بحسب شاه سحر ما را
پیکان نذل دل بسب در بر ما را	گر دل برود نار دلبر ما را
یکی معرالدین و یکی معین الدین	۳- موالفد بیکک حای پادشاه و وزیر
همچو داود پسر صاحب فصل الخطاب	و میاد دنیا معین دین پسر که هست
	۴- مجمع الفصاح ۱ ص ۵۷۱

۵- مرحوم معور اساد فاضل فقید عباس امال آشتیانی در مقدمه دیوان معری درین باره شرحی مستوفی دارد که خواننده برای تکمیل اطلاع باید آنرا استعاده کند.

امارت سحر در حراسان یعنی سالهای سن ۴۹۰ (سال اسخا سحر ارجانب بر کمار و بامارت حراسان) و ۵۱۱ (سال ارماء سحر سلطنت سلجوقی) سروده شده است^۲ و علاوه برین در مدح قوام الملک صدرالدین محمد بن فخر الملک بعنوان وزیر سحر که با سال ۵۱۱ و رارب اورا داسب چندبار باین معنی اشاره کرده است^۱ و این معنی دلیلی قاطع است بر آنکه حادثه بیرحوردن معری پس از سال ۵۱۱ رخ داد.

معری باین اسباب خود از رحم پیکان ساهجندی بیمار بوده و امید عافیت ندانسته است و بعد هاهم که بهبود یافت همواره پیکان در سنه او حای دانت و ویرا عذاب سداد^۲. آخرین کسی را که معری در دیوان خود سروده معنی الدین محسن الملک احمد وزیر سحر است^۳ که از سال ۵۱۸ تا سال ۵۲۱ درین شغل بود و در سال آخر بدست باطمینان کشیده شد و چون دکر غالب رحال دوره ملکشاه و سحر در اسعار این شاعر آمده باین سبب سکوب او درباره رحال بعد از محسن الملک دلیل آنست که وی بعد از ۵۲۱ رفته بود و شاید پیش ازین تاریخ و پس از سال ۵۱۸ در گذشته باشد و آنکه سبائی در دوبست مذکور علت فوت اورا برحوردن از پادشاه دانسته است پس ناآخر عمر دچار رنج پیکان بوده و سبب آنست همان پیکان که در سینه او پنهان بود در گذشته است و باین تدبیر قول هدایت که فوت معری را سال ۵۴۲ دانسته^۴ استباه است.^۵

بخم اندر راه بوس گشت و اندر شهر بار
قامتی هم چون کمان کرده بر شهر بار
برم کرد آهن چو بوم اندر برم داود وار
چون بوسیدم سارک دست صدر روزگار
از قوام الدین و فخر الملک شه را یادگار
پیش عمر بن سپر شد گرد حان بن حصار
کز پس بیمار نکسال است معرم پر حمار
عهد و پیمان نشکنم چون به شوم انجام کار
خاصه از چهری که باطبعم باشد سارگار
ور نشاند بر کفم ساعر مرا معذور دار
من بده بی گنه نشدم گشته رایگان
نری که شه نقصد سداخت از کمان
یکسال اگر ر درد بزم بود ناتوان

همه در صفحه ۱۱۱

۱- شکر نزد ابراهیم که از فر وزیر شهر بار
شکر نزد ابراهیم که از اقبال او کردم چو بزم
برده بودم شاه عسی وار جام بار داد
ریح رانی کرد دست روزگار از صدرین
صاحب عادل قوام الملک صدرالدین که هست
ای خداوندی که رحم تو پیش رحم تو
عهد کرد بزم که دست از جام می دارم تهی
بس که در آغار کار از عمر پر بدم امید
از همه چیزی مرا پرهیز کردن و اجبست
تا که باشد در برم پیکان مرا برحوردان
۲- بیت حداد را که هر حدادگان
بست حداد را که بجام نکرد قصد
یک چند اگر ررح دلم بود دردمند

سحر بوده اند.

مرثیه و مقام این شاعر در حدیث ملک‌شاه مانند عصری در برد محمود بود و کار او در حدیث این سلطان بجایی رسید که هیچکس را از شاعران، بحر رود کی و عصری، در خدمت سلاطین این مرز و حاصل نشده بود. عوفی گوید «... سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قولها یافتند چنانکه کس را آن مرز به سر نبرد. یکی رود کی در عهد سامانیان و عصری در دولت محمودیان و معزی در دولت ملک‌شاه» علاوه بر ملک‌شاه معری پادشاهان و امراء دیگر سلجوقی و غیر سلجوقی را بزم مدح گفت مانند: ترک‌سار (۴۸۵-۴۹۸) و محمد بن ملک‌شاه (۴۹۸-۵۱۱) و ارسال از عوینسرایب ارسال (که بعد از ملک‌شاه از ۴۸۵ تا ۴۹۰، در خراسان حکومت داشت) و سحر (که معری در حدیث او حرب وافر داشت و شاه او را در برم خود نزدیک بخت می‌شاید و بدر می‌خواند):

دافانم فخر من باشد که اندر برم خویش در بر بختم شانی و پدر جوانی مرا
و تیر همین سلطانست که سنه معری حسینه شد.

دیگر از سلاطین زمان که معزی آنها را مدح کرد بهرام‌شاه بن مسعود عزیزی است (۵۱۱-۵۵۲) و دیگر محمود بن محمد بن ملک‌شاه (۵۱۱-۵۲۵) و دیگر اسیر بن محمد حواری‌شاه (۵۲۱-۵۵۱) که هنگام مسافرت معری بحوارزم از یک فرسنگ بهر سش او آمده بود و شاعر خود درین باره گفته است:

بو گر درنگ نکردی و آمدی سستاب زهر ترس من نمیشد بیک فرسنگ
سرد که بخت حوارزم را بهم بفصل چه درواهی روم و چه درواهی زنگ
از اشعار اوست:

ای ساربان منزل مکن حر در دیار دارمن

با یک زمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن

ریع از دلم پر حوں کم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را حه حوں کم از آب چشم خوشش

چون بشه صبر من آتش دهد برون حال معزی آنجا معری کشد برقص
و این جمله البته سخته معاحره شاعر و کبر بانی است که حاقانی داشته و بهمان سبب هم
خود را از عصری بر در می شمرد است
دیگر انوری است که شاید درس هست :

کس دایم از اکابر کرد نکشان نظم کاورا صریح خون دود دیوان بگرد بست
معری نظر داشته است و این دود دیوان را بر حی دیوان ابوالفرح رومی و مسعود سعد،
و بر حی دیوان فرحی و عصری دانسته اند و گویا این معری صریح است آن باشد که معری
عده بی ارفصائند خود را ارفصائند فرحی و عصری استعمال کرده است.

حاصیب عده شعر معری سادگی است. معری معانی بسیار را در الفاظ ساده و
حالی از تکلف اداس کند و قوی طبع او در آوردن عبارات سهل و بدون عمد و ادغام از قدیم
مورد توجه بافان سخن بوده است. اگرچه در بغلاب و عرلهای او طراوت و عزللهای
فرحی دیده نمیشود لکن بهر حال کوششی که او در سرودن عرلهای بحر نثار برده
مسئلاً و سله مؤثری در پیسرف من عرلسرانی شده است. بعضی ارفصائند معری که
با نقل آنها صادق حواهم کرد افکار کاملاً ناهیهی سبب نه پیشینان دارد و این
درجه انتکار و علاقه او را با آوردن مضامین و مطالب بدیع میرساند. در شعر او فقط
مدح و عرل بار محوریم بلکه گاه اروعط و اندر و بوحید و حکمت هم اثری می یابیم.
معری در بر کتب الفاظ حلی بیشتر از شاعران دیگر اواخر قرن پنجم و اوایل
قرن ششم تحت تأثیر لهجه عمومی عصر خود قرار گرفته است و اگرچه در این راه
بابری شاعر اواخر عهد خود بر سیده لکن بی تردید مقدمه کار او و دیگر
گویندگان قرن ششم را میران بسیار فراهم کرده است.

شماره ابیات موجود و محدود ۱۹۰۰۰ میرسد و طبع مسیحی از آن با مقدمه
و حواشی و فهرست بدست اسناد دانشمند فقید عباس افشار آشنایی رحمه الله علیه سال
۱۳۱۸ شمسی تربیت یافت شامل ۱۸۶۲۳ است.

همدو جان معزی تقریباً همه رجال دوره او از آغا سلطانیه ملکشاها تا واسطه عهد

باار بر من دور شد دل در برم ریجور شد
 بشکم همه کافور شد شمساد من سد بسترن
 ار هجر او سرگشته ام تحم صبوری کشته ام
 ماند سرعی گشته ام بریان شده بر نایرن
 اندر سنان سها کرده عیان دل رها
 در دل بهب اردها در سر حال اهرمن
 گه با پلمگان در کمر گه با گورنان در شمر
 گه از رفیقان ممر گه از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش سرلم
 در پیسراکی محملم در کوه و صحرا گامرن
 هامون گذار و کوه و شول در تحمل کرده خوش
 نارور هرشب نارکش هررور ناشب خارکی
 چون باد و چون آتش روان در کوه و دروادی دوان
 چون آتش و حاک گران در کوهسار و درعط
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس درنگ او
 در ناحس در سنگ او از حد طائف نا حتن
 گردون پلاسش بافته اخر زماسش بافه
 وردسب و پلاسش یافته روی رس شکل محن
 بر پشب او مرقد مرا وز گام او سؤدد مرا
 من فاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

* * *

چه گویی اندرین چرخ مدور	کرو باید همی مهر مسور
ورو هرشب درفشانند نارور	هراران جرم نورانی مدور
چه گویی اندرین اجناس مردم	بتصویری دگر هر یک مصور

ار روی نار حرگهی ایوان همی سم بهی
ور قد آن سروسهی خالی همی سم چمن

برحای رطل و حام بی گوران نهاد سسد پی
برحای چنگ و بای و بی آواز زاعسب و زعن
ار حمه ناسعدی شد وز حجره ناسلمی سسد
ور حمله نالیلی شد گویی شد حام ز ن

سوان گدسب ار مرلی کآجا بیعد سسکلی
ار قصه سسگس دلی بوسن لبی سیمس دقن
آجا که بود آن دلستان نا دوستان در بوسان
شد گرگ و روبه را سکان شد گورو کرگس را وطن

ابرست برحای صر ره رست در جای شکر
سسگس برحای گهر خارست درحای سم
آری چو پیش آید صا مروا سود چون مرعوا
جای شحر کرد گها جای طرب گیرد سجن

کاحی که دیدم چون ارم خرم بر ارروی صم
دیوار او بینم بزم مانده پشت شمن
مثالهای تلعب چاک آوریده بی سم
گویی دریدند ای عجب درن رحسرب پرهن

رین سان که چرخ بملگون کرد این سراها را بگون
دیار کی گردد کون گرد دنار یار من
یاری برح چون ارعوان حوری سن چون پریان
سروی نلب چون ناردان ماهی بهد چون نارون

نیرنگ چشم او فره برسمش از عبر زره
زلفس همه سد و گره جعدش همه چین و شکن

برو تا نوبت سعادت بحشر
بس آثار او در بحر و دربر
ب عالم نقطه بی از بهج و ازهر
نگینی دره بی از حیر و ارش
همی گویی که گیتی سدسحر
سپهر چسری را سر بچسپهر
بحق باشد میان خلق داور
که آن روبر همه بیکی دهد
مراد بندگان گردد میسر
بود ناپید او را سکر درحور

درآی از صحنه میثاق آدم
بس باثر او در شرق و در غرب
حقیقت دان که بی فرمان او نیست
گواهی ده که بی تدبیر او نیست
ازو دور سپهر چسری را
در آرد مهر او رور فانیست
از آن روری ب فکر کن که ایرد
چنان ناپید که بحی کادی امروز
توفیق و بتأیید الهی
بود توفیق او را حمد واجب

* * *

گفتا که ماه نوبه کرا داد در جهان
گفتا شب فروغ دهد ماه آسمان
گفتا که مه فرار نگردد بک مکان
گفتا از خسوف ماه بود خلوق را فغان
گفتا که مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتا شکفت باشد بر ماه گلستان
گفتا که ماه راه نماید بکاروان
گفتا رباه بار قصص را بود زیان
گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
گفتا که باستاره بود ماه را فران
گفتا بهرمگاه وزیر خدایگان

گفتم مرا سه نوبه ده ای ماه دلستان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب
گفتم بیک مکانست بسنم بک فرار
گفتم که از خط تو و عاصف خلوق را
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب
گفتم که گلستان شکفت بر رخت
گفتم رح تو راه فلندر من نمود
گفتم رچهره تو من را زیان رسید
گفتم عجب بود که در آغوش گیرم
گفتم که بر کف تو سواره است حامی
گفتم فران ماه و سواره بهم کجاست

* * *

به نماید در صفت رخسار آن دلجوی را

بیب نماید در صفت رقص آن پند روی را

یکی را از سُقاوت داع بردل
 چه گویی اندرین دوسرع پُران
 یکی را از سیاهی قمر گون نال
 چه گویی اندرین سر گشته بیلان
 گهی باشد بر کهسار کافور
 چه گویی اندرین محراب موند
 لطمه می چون گل و لاله که او شد
 چه گویی اندرین سماب روشن
 که در دریا بر حم جوت موسی
 چه گویی اندرین پیک دونده
 که بحب مملکت را بود حمال
 چه گویی اندرین ناریک سر کر
 گرفته صد هزاران کالبد را
 چه پنداری که چندینی عحایم
 شود بی صانعی هر گر مهیا
 کرا باشد چنین اندیشه ممکن
 نه بی حلاق باشد خلق عالم
 چو بنده عاخر سب از پروریدن
 خداوندی نگهبان و نگهدار
 نه مصبوع و نه معدوب و نه محدث
 نه اندر ذاب او بآلیف و بر کسب
 نه هر گر مملکت او باشد معطل
 ارو هر اسی را امر معروف
 یکی از عدل او در چاه و رندان

یکی را از سعادت ناح نرسر
 همه ساله گر بران پیک ردیگر
 یکی را از سبندی سمگون پر
 معان در هوا با کوس و بندر
 گهی ناریده در گلزار گوهر
 که حواشدش همی رخسیده آدر
 گل و لاله بر ابراهیم آرر
 و رورنده همه گسی سراسر
 یکی دیوار شد پرورن و در
 رخد ناخر با حد خاور
 بایام سلمان پیامبر
 کز و خرد سب و گوهر ورر
 بدر و داع در آگوش و دربر
 بوصف اندر یک اردیگر عحتر
 بود بی قادری هر گر مقرر
 کرا باشد چنین گفتار ناور
 نه بی نقاش باشد نقس دفتر
 خداوندی باید بنده پرور
 خداوندی توانا و توانگر
 نه مأسور و نه محبور و نه مجبر
 نه اندر تعب او اعراض و حوهر
 نه هر گر حکم او باشد مزور
 ورو هر ملتی را بهی مکر
 یکی از فصل او در رحب و منبر

با سر زلف تو از حور براز آمده‌ایم
 ما بطاره آن رلف دراز آمده‌ایم
 از شمش طلب اکسور قرار آمده‌ایم
 گر ندیدار تو بی‌نوشه و سار آمده‌ایم

دست ما گر سر زلف درازت ترسد
 پیی آن رلف دراز تو که ار راه دراز
 بود یکجند شمش طلبت در ره ما
 نوشه و سار ردیدار تو حواهم همی

* * *

فرو گدست نکویم پی‌روی چو ماه
 رماه بود مرا نور نامداد پگاه
 نئی که بود برج ماه نکوان سپاه
 حین چو مشتری و مشتری بریر کلاه
 بگرد او دور رس نافته ز مشک سناه
 هر آنکهی که زسم سپید ناسد چاه
 دورلف داشت دونا آن سمن در دلخواه
 فراوان او زسم سر کرد و عقل سناه
 که داد سرد بر آرد همی ز آسگاه
 عم دراز مرا ساعری کند کوباه

گشاده روی و سان سسه نامداد پگاه
 اگر رهبر بود نامداد نور جهان
 مهی که بود بهد سرو دلبران سرای
 دورلف چون دوشب و ماه در میانه شب
 چمن میان ز رخ ساخته زسم سپید
 هر آینه که که ز مشک سسه رس ناسد
 دو چشم داشت بر بد آن ستمگر دلجوی
 چو عشق او دل مسکن بر آس کرد
 مگر که کار فراقس سون و حادویست
 اگر نعلشی اندر دراز سد عم بر

* * *

همی حلد دل بر عنبر فسونگر او
 چرا حلد و افسونگرست عنبر او
 دورلف پرشکن جان دریب دلبر او
 بپند جادوی اندر روی عنبر او
 صبورری که گل سترن بود بر او
 رسور عشق شد سب اس دلم مسخر او
 نه بر محالست آن بارنامه در سر او
 که هست رحت دل من به جمله در خور او

سمن بری که فسونگر سلسنت عنبر او
 اگر حلدن و افسون نماید از عنبر
 ر خط حوینش همی بد جادوی سارد
 من نگه کن و بگر که بسته چون شد دام
 صبور است بهد آن نگار و طرفه بود
 پی که در سر او هست بارنامه حسن
 نه بر محالست این سور عشق در دل من
 دلم ره بود و بجان گر طمع کند چه کم

<p>شب کهجا حوس بود کافور دیارنگ را بر زمین هر کس حمر دارد که ماه و آفتاب بر گدسب آن ماه پیکر گرد باغ و بوستان سوی وروی او باغ و بوستان بشویرداد رلف و حالش را شناسد هر کسی چو کان و کوی هر کهجا ناسد رح و حطش باشد س عجب چونکه اندر حانه وصل آمد ار کوی فراو او و س هر دو مهر و دوستی یکنای دلم</p>	<p>مه کهجا مهرش بود رنجیر عنبر نوبی را سجده بردند ار فلک دیدار آن ب روی را گرد رو اندر بعدا باب داده سوی را سسل و شمشاد را و لاله خود روی را در حور آمد گوی چو گان داد چو گان گوی را گر ندارد سویی رن را طاعب وزن سویی را در گشادای حانه را و در سبب آن کوی را بیست راه اندر مسانه حاسد و بد گوی را</p>
--	--

* * *

<p>و ان خط سه بر آن با گوش مانده حاحان سیه پوش چون عسرو مشک دوش بردوش وین برده رعافلان دل و هوس آن ماه سمر گل آعوش و ر لاله اوسب ره ر س نوش و اندر عم او مباح حاموش آرا که نکرده ام فراموش</p>	<p>آن رلف نگر بر آن برو دوش هر دو شده ستن ماه و حور شد بی گرمی و بی فروع آتش آن داده بعافان عم و درد سسل خط و لاله رح نگاریست ار سسل اوست نوش س ره گویند که یاد کن مر او را گویم که حمله چون کم یاد</p>
---	--

* * *

<p>بسر کوی نو با درد و بار آمده ایم مسب و آشفته بر دیک نو باز آمده ایم نه فرو شده بسج و نمار آمده ایم که رستی بر دو گرم فراز آمده ایم ار پی سورش وار بهر گذار آمده ایم هم چنانست که پاشادی و نار آمده ایم</p>	<p>صما ما ره دور و درار آمده ایم گر بر دیک نو آهسته و هشیار شدیم آمد سسم خریداری ورود و سرود نک زمان گرم کن امستی مامعلس حوش گرچه در قرب نوزار و براریم چو شمع پر امید رح زیبای نو هم با عم و ریح</p>
--	--

شب در بهار سل کند سوی کوبهی آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

حواحه امام، حجه الحق، حکیم ابوالفتح (یا: ابوحصص) عمر بن

۱۶- خیام

ابراهیم الحامی (الخیام، خیام) نیشابوری ارجمند، و ریاضی دانان

و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. بهی دربارۀ او بنویسد که «نیشابوری المیلاد والآباء والاحداد» بوده است. سال ولادت او معلوم نیست و ابتدای زندگی وی هم آشکار نیست. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقاله خود که در مجله نثری دارد و در ذیل همین صفحه بدان اشاره شده است و پرا از شاگردان ابن سینا دانسته و دلائلی درین باره افاده کرده است. ارجمند آن دلائل است یکی بصریح حام در رساله کون و تکلیف که حام آنرا عربی در سال ۴۷۳ در جواب یکی از شاگردان شیخ الرئيس نام ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی نوشته بود. در آنجا چس گفت: «این مسأله از مسائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده اند با آنجا که عاقلی نیست که درس باب بجز او را بسوئه نیاورده باشد شاید بن و معلم من افضل المتأخرین شیخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سبهای بخاری اعلی الله درخته که درین خصوص ابعاد نظر کردیم...»

اگر این سخن خام از بقوله اظهار ادب باشد پس باید وی در حدود ۴۲۸ که سال وفات ابوعلیست حواص پنجه بی بوده و سایرین ولادت او در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.

- ۱- برای کسب اطلاع از احوال او رجوع شود به: تنمة صواب الحکمه ص ۱۱۲-۱۱۷ و موارد دیگری از همان کتاب، تاریخ الحکماء شهرروری، چهارمقاله چاپ لیدن ص ۶۲-۶۴ و حواشی آن از مرحوم میرزا محمدخان مروینی ص ۲۰۹-۲۲۷ و تاخذ متعددی که در همین صفحات از حواشی چهارمقاله نشان داده شده است، همین کتاب ص ۳۱۰-۳۱۱، مجله شرقی مقاله مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» ص ۴۶۶-۴۸۵، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۸۸ ج ۲ از کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف پروتو ترجمه امین الشواربی بعنوان تاریخ الادب فی ایران بن الفردوسی الی السعدی ص ۲۳۶-۲۳۸ و ص ۳۰۴-۳۲۱ و مراجعی که در آن صفحات ذکر شده، تاریخ ادبیات آقای دکتر رضا زاده شعی چاپ بهران ۱۳۲۱ ص ۱۶۲-۱۶۶، مقدمه رباعیات خیام تحقیق آقای سعید نفیسی و مقدمه رباعیات خیام از مرحوم دکاء الملک فروغی و غیره و غیره.

چه آفتاب که از مادرش رسد بمن مرا نکشت چو او را براد مادر او

* * *

شد سب راع بر ار بادهای عمر ناب	شد سب راع بر ار رسته‌های در* حوشاب
توده عمر ناب و برشته در* حوشاب	ساع و راع مگر ناد و ابر دادستند
رس چو پردرو و هوا چو پرعراب	عراب روم و بدرو آمد و سداى عجمی
زبور خواند داود وار در محراب	چمن شد سب چو محراب و عبدلیب همی
رعکس خویش کمان کرد و سبب شتاب	هوا را چو پوشد حوش و حفتان
میان لاله نعمان سرشکهای سحاب	میان سره بگر برگ لاله نعمان
یکی چنانکه بشگرف برزی سحاب	یکی چنانکه برنگار برزی شنکرف
چو صدلسب بحوی و نعره اندر آب	سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورسب
چرا علاجش کافور و صدلسب و گلاب	هموز ناشده طبع حهان نعیب گرم
بفعل و طبع مگر چون صدف شد سب راب	همی شود مطر اندر راب مروارید

* * *

ور عهد شب وصال نوروری سب	در عشق دوام آمد نوروری سب
چون هیچ بر اعدا دل سوری نیست	از آتش تو دلم چرا مسورد

* * *

حانی دارم رسور پروانه عشق	چشمی دارم را شک پسمانه عشق
هشیار همه حهان و دیوانه عشق	هر روز سبم مقم در خانه عشق

* * *

سها نه سبم فتاده شوریده و سب	بر حالک سرکوی تو ای عشق پرسب
از پای سفتاده و حان بر کف دست	چون سب سرکوی تو صد عاشق هست

* * *

گر کون هست کوبهی ازوی عجب مدار	آن رلف مشکبار بر آن روی چون بهار
--------------------------------	----------------------------------

حکمت از ریاضیات و معقولات آگاه برین کسان بود ، روری امام حجه الاسلام محمد العزالی نزد او رفت و اورو سؤالی در بعض یکسحرء اراحرء فطی فلک کرد . امام عمر در جواب او سخن را بدراراکشاند لمکن ارحوص دره و صبح نراع خودداری کرد ، و اس حوی خیام بود ، و بهر حال سخن او چندان طول کشید تا یمرور فرارسد و مؤذن بانگ نماز در داد . امام عزالی گفت : « جاء الحق و رهن الباطل » و ارحای برخاست .

روزی در ایام کودکی سحر که وبرا آبله در نامه بود ، امام عمر بخدست او رفت و مرون آمد ، و در سحر الدوله از وی پرسید . اورا چگونده یافنی و بجه چیر علاحسن کرده ای ؟ امام گفت : این کودک سحوف است ! خادم حسنی اس سخن را بشنود و سلطان رساند . چون سلطان او آبله برست بعض امام عمر را دست آس سخن در دل گرم و هیچگاه دوستش نمی داسد در صورتیکه سلطان ، ملک شاه اورا در مقام بدای بی شاند و حاقان سمن الملوك در بحارا سنا بر برگس می داسد و حمام ناوبر تخف می داسد . آنگاه بیهفی حکمانی از امام عمر مربوط روری که در خدمت ملک شاه شسته بود و همچس داستان نخستین ملاقات خود را با حمام و دوسؤالی که خیام درباره یکی از اسباب حماسه و یک موضوع ریاضی ازو کرده بود ، آورد و سگوید : دایم خیام امام محمد المغدادی برانم حکایت کرده است که حمام با حلالی ررین دیدان ناک مسکرد و سر گرم نامل در الهباب شفا بود ، چون بمصل واحد و کثیر رسد حلال را سان دو وری نهاد و وصت کرد و برخاست و نمار گرازد و هیچ نخورد و هیچ نانشامید و چون نماز عشاء بخواند سجده رفت و در آن حال میگفت خدایا بدان که من برا چندانکه میسر بود بشاخصم ، پس بر اسامر زار بر ا شاحب بو برای من بمرله راهست بسوی تو ! و آنگاه مرد .

شهر روری بر آنچه بهمی آورده مطلب نازه بی اضافه نمی کند و بها در پایان سخن خود گوید اورا اسعار نسکویی پپاری و نازی است .

فطی در اخبار الحکما عمر خدام را امام خراسان داسنه و مطلب نازه بی که در حال او آورده است که وی بعلم علوم یونان اشتعال داشت و بعلمن را از راه بطهیر

ولی بابوچه سس وفایی که برای حیام دکر شده قبول این نظر دشوارست زیرا نابدزد
نک یکصد و بیست سال عمر کرده باشد و حال آنکه در بیان احوال او هیچگاه سس زیاد و
پیری حار و العاده بی اشاره نشده است.

«دیمر بن ماحدی که در آن از خیم نامی آمده چهارمقاله نظامی عروضی است و
حلاصه سخن نظامی درباره وی است که سال ۵۰۶ در کوی برده و روشن بلخ بخدمت
خواجه امام عمر حمای رسید و در میان مجلس عشرت اروی شنید که میگفت «گورمن
در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می کند» و چون در سال ۶۳۰ بسشاور
رسید چند سال (یا چهار سال) بود که اروفاب او می گشت ویر درباره احسار او در نجوم
حکایی دارد.

بعد از نظامی عروضی، ابوالحسن علی بن رید بنهمی، که خود خیم را در امام حوایی
ملاقات کرده بود، شرحی مفصل درباره خیم دارد. حلاصه سخن وی درباره حیام
چنین است: «الدستور الفلاسوف حجه الحق عمر بن ابراهیم الحام در بسشاور ولادت یافته
و بیاکان او هم ار آن شهر بوده اند و او خود تالی ابوعلی در احراء علوم حکمت بود
و آنکه حوایی بد داشت، دکای او چندان بود که در اصفهان هفت بار کبابی را خواند
و حفظ کرد و چون بسشاور باز گشت آنرا املاء نمود و بعد از آنکه املاء او را با نسخه
اصل مقابله کردند بین آنها تفاوت بسیار دیدند. وی در تصنیف و تعلم صفت داشت
و من ارو بصفتی ندیده ام مگر کبابهای: «مختصر فی الطبعمات» رساله فی الوجود، رساله
فی الکون و التکلیف. حیم در لعب و فقه و نواریح عالم بود و گویند که امام عمر
(یعنی حیم) روری بر شهاب الاسلام عبدالرزاق بسر فقه احل ابوالقاسم عبدالله بن علی
و بر سلجوقی و برادر راده نظام الملک وارد شد. وزیرنا امام الفراء ابوالحسن الغرّال
نشسته بود و بایکدیگر درباره اختلاف قراء در آیه بی از آیات قرآن سخن می گفتند.
چون خیم در آمد شهاب الاسلام گفت ایمنک مرد خسری را یافته ایم! آنگاه از امام پرسید
و او و حوه اختلاف فراء و علل هر یک از آنها را در مورد آیه مذکور نگفت و قرائتهای
شاد و علل آنها را دکر کرد و یک و حوه را بر سایر و حوه برتری داد. اما در احراء

مسایس ناویر سلحوقان همسال باشند و چون خواجه سال ۴۰۸ و لادت یافته بود پس ناگیرس دوهمدرس او هنگام وفات مسایس تهریب یکصد و سیست رسیده باشد و چن امر عریب الانعامی در شرح حال این دو بررگ سطر در سیده است

حلاصه سخن درباره حیام آنست که وی از مشاهیر حکما و محمیس و اطبا و ریاضیان و شاعران بوده است . معاصران او ویرا در حکمت نالی بوعلی می شمردند و در احکام نجوم قول او را مسلم میداشتند و در کارهای بررگ علمی ارفیل تریب رصد و اصلاح نجوم و بطایر ایها ندو رجوع میکردند . برای حکم سفرهایی سمرقند و بلخ و هراب و اصفهان و حجار ذکر کرده و گفته اند که ناهمه مرزانی گردی ند خوی بود و سیست نغوه بجای و اطهار حرب و سرگشتگی در حقیقت احوال و حدود بردید در ورسمار و بر عیب ناسعاده ارلدانند موجود و حال ، و امثال این مسائل که همه خارج از حدود دوی و درك مردم طاهر پس است ، مورد کینه علماء دینی بود . درباره او گفته اند که در تعلیم و تصنیف صفت داشت . صفت در نالف نسبت بی معنایی نظر مساید ، ولی محل در تعلیم شاند بر آن بود که حکیم شاگردی که شایسته درك سخنان او باشد نمی یافت .

وفات خیام را عالماً در سن ۵۰۹ (روایت تاریخ الهی) و ۵۱۷ نوشته اند . نظامی عروضی چنانکه دیده ایم او را سال ۵۰۶ (سب و حمسائة) شهر بلخ در کوی مردم روشن در سرای اسرا بوسعد حره ملاقات کرده بود^۴ و سارین خیام سال ۵۰۶ زنده بود . عروضی در دنبال سخنان خود آورده است که چون سال ۵۳۰ مشاهور رسید چهار (۴۰۰) سال بود با آن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود . اگر بمقل بعضی از نسخ که «چهار سال» ضبط کرده اند اعتماد کنیم وفات استاد در حدود ۵۰۹ یا ۵۱۰ اتفاق افتاده بود و اگر چند سال صحیح باشد باید در یکی از سنن ۵۰۶ و ۵۳۰ فوت کرده باشد . مرحوم عباس اقبال آشتیانی در تحقیقی که درباره احوال خیام کرده سال ۵۱۷ را

۱- کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۶۷

۲- چهار مقاله ص ۶۲-۶۳

حرکات بدنی و سریه نفس انسانی بر طلب واحد بحر یض می کرد. بهمن سبب متأخرین صوفیه با توجه بحری ارطواهر شعر او خواسته اند او را بطریقه خود نسبت دهد و آن اشعار را در محالس خود بخوانند، و حال آنکه باطن آنها بمرله مارهای گریده پی برای سریع است. چون اهل رمان بردین او طعن زدند بر جان خود بهماك شد و عمان زبان و قلم را ارگهار بکشید... ۱.

ز کریاس محمود فرویی^۲ داسانی ار مخالفت قهارا ناخیام آورده و گفته است یکی ار آنان هر روز صبح پس از برآمدن آیات نرد او مهرب و درس حکمت میخواند و چون بمان مردم میآمد او او سدی یاد می کرد. عمر خیام یکبار چند تن را باطل و بوق در خانه خود پنهان کرد. چون فقه عباد خود بخانه وی آمد فرمان داد تا طفل ها و بوفها را بصدا در آورند. مردم از هرسوی در خانه او گرد آمدند. عمر گفت: «ای مردم بیسپاهور اس فقه شماس که هر روز در همین هنگام برد من میاید و درس حکمت میآمورد و آنگاه پیش شما از من بحوی که میداند یاد می کند. اگر من همان باسم که او میگوید پس چرا ار من علم میآموزد و اگر چمن نسبت پس چرا از استاد خود سدی یاد می کند؟»

از جمله مطالبی که در کتب بعدی درباره خیام آمده داستان معجول دوستی حمام و حسن صباح و خواحه نظام الملک ار او ان کودکی و همدرسی نزد یک اسناد است که بحسب ار کتاب سر گذشت سدنا در کتاب جامع النوار یخ رشید الدین فضل الله نقل شده و از آن کتاب نکت دنگری ار قبیل نار یخ گریده و روضه الصفا و حبیب السیر و بد کره دول شاه راه بسته است. اگر چه این هرسه بررک معاصر یکدیگر بوده اند لکن بصور همشاگردی آنان بعد نظر میاید زیرا وفات خیام چنانکه خواهیم گمت در حدود سال های ۵۰۹ یا ۵۱۷ هجری دیگر است که ذکر کرده اند و وفات حسن صباح در سال ۵۱۸ هجری اتفاق افتاده و اگر اس سه در کودکی با نظام الملک در نزد یک استاد درس میخواندند

۱- اخبار الحکما چاپ لایپریک ص ۲۴۳-۲۴۴

۲- آثار البلاد و اخبار العباد طبع و مستملد ص ۳۱۸

سال ۷۵۰ در سب یافته و در کتابخانه مجلس موجود است، و یک مجموعه کهن دیگر از همان کتابخانه، مجموعاً ۵۷ رباعی است. دو مرحوم معمر و محمد علی و روحی و د کمر فاسم عینی در مقدمه‌هایی که در مجموعه‌هایی از رباعیات حمام نوشته‌اند بر روی هم ۶۶ رباعی را مسلماً و بی‌شک از حمام شعر داده‌اند و با توجه بسک این رباعیها از مجموع رباعیانی که باسم حمام شهرت یافته ۱۷۸ رباعی را از او دانسته و طبع کرده‌اند.

رباعیهای حمام بسیار ساده و بی آرایش و دور از تصنع و تکلف و با اندک حال معروض و کمال فصاحت و بلاغت و سبیل معانی عالی و حریص در الفاظ موخر و اسوار است. در این رباعیها حمام افکار فلسفی خود را که عالماً در بطالتی از فصل بحر یک متفکر در برابر اسرار حقیقت و تأثر از ناسباتی سر بوسه آید بیان است، بیان بی کمد. او برای آدمیان بارگسی را که اهل ادیان معتمدند، فائل بسب و چون فیای در ریدان آدم را از بصائب حیران ناپدید میسازد، سخاوت این مصیبت‌انده را با استفاده از لادابی حیران کمد. این رباعیها را حمام عالماً در دیال بفرات فلسفی خود سروده و قصد او از ساختن آنها شاعری و درآیدن در زئی شعرا بوده و دهمین سب وی در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و نام حکیم و فیلسوف سماحه میبده است و بس. اما بعدها که رباعیهای لطیف فیلسوفانه وی شهرتی حاصل کرد نام او در شمار ساعران درآید و بشهر درین راه مشهور گردید و طریقه ای مقبول بعضی از ساعران قرار گرفت و بسیاری از آنان در شمار گفته‌های حمام درآید و رباعیهای فیلسوفانه بعد و او فروبی یافت و همچنانکه دیده‌ایم در نسخ اخیر بالغ در چند صد رباعی گردید.

بحام اسعار دیگری عرار رباعیات سر سب داده‌اند و از آن جمله این اسباب عربی است:

زَحْمٌ دَهْرًا طَوِيلًا فِي التَّمَسِّ أَحْ	بر عی و دادی ادا دو حله حانا
فَكَمْ أَلْفٌ وَكَمْ آخِثٌ عِزًّا أَحْ	و کم بدلت بالا حوان احو انا
وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ لَمَّا عَرَّ بِطَلِّهَا	بالله لا نالهی ما عشت انسانا

العملُ يعجبُ في بصيرة	معنی علی الا یام یگل
-----------------------	----------------------

صحیح برین قول درباره سال وفات حیاام شمرده است^۱.
 حیاام اسعاری بهارسی و باری و کسانهایی بدین دوریان دارد. از آثار علمی او
 پس اربین در فصل علوم عقلی سخن گفته ایم و هنگام تحقیق در شرفارسی ابن دوره،
 نامی از کتب مشهور فارسی او هم نمیان خواهد آمد. در اینجا باید درباره رباعیات حیاام
 مختصری بگوییم:

در باره رباعیات حیاام تحقیقات فراوانی بران فارسی و رباعیهای دیگر صورت
 گرفته است. استعمال بی نظری که از حیاام و افکار او در جهان شده باعث گردیده است
 که این رباعیات بسیاری از رباعیها بر حمله شود و سی اربین بر حمله هانا تحقیقاتی درباره
 احوال و آثار و افکار حیاام همراه باشد. حاورشاسان در رد این باب تحقیقات مختلف
 دارند^۲. تحقیق مفصل و پردامنه درباره رباعیات حیاام و نسخ مختلف قدیم و جدید
 آنها و اینکه کدامیک از آن همه رباعیات که به حیاام نسبت میدهند اصلی است و کدام منسوب
 و غیر اصلی، در این مختصر ممکن نیست و باید به تحقیقاتی که بهمن منظور شده است مراجعه
 کرد. بعضی از رباعیات حیاام یا منسوب به او نیستند و بعضی افسانههایی شده است و سبب شهرتی که
 رباعیهای فلسفی او هم از روزگار ساعز حاصل کرده بود، بسیاری از رباعیهای فلسفی دیگر
 شاعران پارسی گوی نوی نسبت داده شده است و بهمن سبب است که هر چه بدوره های
 اخیر نزدیک شویم عدد رباعیات منسوب به حیاام بیشتر میشود. اما رباعیهایی که در کتب
 قدیم از قبیل مرصعات العباد، و جهانگیرهای حویسی، و تاریخ گریده، و مجموعه زهه المجالس
 که سال ۷۳۱ نوشته شده و نسخه بی آن در کتابخانههای اسناد دول و خود است، و مجموعه
 مؤسس الاحرار که سال ۷۳۱ استتساح شده، و شجنگی که که سال ۷۵۰ بر سب یافته و
 در کتابخانه مجلس موجود است، و یک مجموعه کهن دیگر از همان کتابخانه

۱. محله شری مقاله مرحوم عباس اقبال «راجع با حوا حکم عمر حیاام بيشانوری» ص

۲. از حمله این تحقیقات است *Recherches sur les Ruba'iyats D' Omar Khayâm*

از گریستن س و تحقیقات مشهور ژوکوفسکی مستشرق قدیم روسی و تحقیقی عمیق و گز
 فریدریش رورن در مقدمه رباعیات او که سال ۱۳۰۴ هجری شمسی در برلین طبع شده است
 از حمله تحقیقات حوی که بران فارسی در این باب شده یکی تحقیقات آقای سعید نفیسی در
 مقدمه رباعیات حیاام و دیگر تحقیقات مرحوم محمد علی فروغی و مرحوم دکتر غنی در مقدمه
 رباعیات حیاام چاپ تهران سال ۱۳۲۱ است.

ایر آمد و بار در سر سره گریست
بی باده گل رنگ نمی نابد ریسب
این سزه که امروزه بمانا گه ماسب
با سره حاك ما بمانا گه کسب

* *

ای آمده از عالم روحانی بهب
حیران شده در پنج و چهار و نشش و هفت
می خور چو ندانی از کجا آمده ای
خوش باش ندانی کجا خواهی روم

* *

این بحر و خود آمده بیرون ر بهفت
کس بسب که اس گوهر تحقیق بسب
هر کس سخی از سر سودا گمشد
را روی که هسب کس بمداند گف

* *

این یک دوسه روره بوب عمر گدسب
چون آب بجوینار و چون باد بدسب
هر گر عم دورور را یاد نگشت
روری که بامدسب وروری که گدسب

* *

بر چهره گل نسیم دورور خوشسب
در صحن چمن روی دل ابرور خوشسب
اردی که گدسب هر چه گویی خوش بسب
خوش باش وردی مگو که امروز خوشسب

* *

پیش ارس و بولیل و بهاری بودسب
در هر فری برر گواری بودسب
هر جا که قدم بهی تو در روی زمس
آن مردسک چشم نگاری بودسب

* *

احرای پماله پی که در هم بیوسب
شکستن آن روا بمدارد بسب
چندین سر و پای دارس ارسر دسب
در بهر که بیوست و بکن که شکسب

* *

دارنده چو بر کتب طبایع آراست
از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر بک آمد شکسب از بهر چه بود
ور نک نامد این صور عب کراست

* *

سوالها کالریج منتعل و نغمها کالطل منتعل
قصیده دیل را آقای محسنی مسوی اساد دانشگاه بهران در آخر سجده پی از ربان نامه
سلطان ولد پسر مولوی که در موره فونده محفوظ است، و قبل از سال ۷۰۴ کتاب شده،
سام حمام یافته است:

رهی نمود برار است سوی آب حباب	نسی شهری اندر فلسفی روضاب
بحسب گفت که از کردگار دانش خواه	اگر حیوانی بر آسمان نشب دعواب
حباب خویش بر آنگونه بی قرار مکن	که بر نور از بگرید پس ارحباب محاب
بو در براروی محضر ششده ای و همور	دل بو سطر حشر و قصه عرصاب
و گر عرص رصلا و صام و ربان است	بوسر پیچ ره مان صوم و ورد صلاب
و گر حکمت کار صلاب بی حری	بو گر صلاب پرستی بود صلات بولاب
براه حج شای و مال صرف کسی	رراه دورهمی با برآوری حاحاب
بحسب قاصی حاحاب را طلب پس حج	بحسب معرفت نفس حوی پس عرفاب
بومایه همه اسمائی ارچه یک چیری	چنانکه صورت آحاد مایه عشراب

ار رباعیات اوست:

چون عهده نمیشود کسی و ردارا	حالی خوش دار این دل پرسودارا
می نوش ماهاب ای ماه که ماه	نهار بنابد و نیابد ما را

* *

در دایره بی کآمدن و رفتن ماست	آرا نه ندایب نه بهایت پیداست
کس می نرزد می درین عالم راست	کاین آمدن از که خاورفتن نکاست

* *

هر ذره که بر حاک رمسی بودست	خورشید رحی زهره جسنی بودست
کرد از رح نارس نازم فشان	کآن هم رخ وزلف دار نمشی بودست

* *

یکی و ندی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قصاو و در سب
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از نو هزار بار بخاره بر سب

* *

چون عمر سر رسد چه سرین و چه بلخ پیمانه چو پرسود چه نعداد و چه بلخ
بی نوش که بعد ازین و دو ماه بسی از سلخ نعره آید از عرّه سلخ

* *

آنانکه محیط فصل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره رین شب نارنگ نردند برون گفند فسانه تی و در جواب شدند

* *

با راه ولیدری بیوی شود رحساره بحد دل شوی شود
سودا چه پری با که چو دلسو و حنگان آراد نرک خود بگویی شود

* *

این واقعه عمر عجب میگذرد در باب دمی که از طرب میگذرد
سافی هم بردای حرفان چه حوری بش آری پاله را که سب میگذرد

* *

هرگر دل من ز علم محروم شد کم ماند راسرار که مفهوم نشد
هفاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

* *

در دهر چو آواز گل بازه دهند ورمای با که می باندازه دهند
از حور و قصور و ور بهشت و دوزخ فارغ بنشین که آن بر آوازه دهند

* *

یک قطره آب بود و با دریا شد یک ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن نو اندرس عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

* *

در باب که از روح جدا خواهی روم در پرده اسرار ما خواهی روم
می بوس بدانی از کجا آمده‌ای خوش باش بدانی بکجا خواهی روم

* *

مصل گل و طرف حویار و لب کشت نایک دوسه اهل ولعی حور سرشت
پیش آر فدح که باده بوشان صوح آسوده رمسجد بد و فارغ ر کسنت

* *

گویند کسان بهشت با حور خوشست من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست از آن بسیه ندار کآوار دهل سمدن اردور خوشست

* *

بهتاب دور داس سب شکاف می نوش دمی بهتر از آن بتوان یاف
خوش باش و میدیسی که بهتاب بسی اندر سر حال یک یک بکج خواهد ناف

* *

می خوردن و شاد بودن آن مست فارغ بودن ر کهر و دین دین مست
گفتم بروس دهر کاس بو حسب گفتا دل خرم بو کاین مست

* *

این کوره که آنجوراه مردورست از دیده ساهی و دل دستورست
هر کاسه می که در کف محمورست از عارض مستی و لب مستورست

* *

می لعل مداس و صراحی کاسب حسم است پاله و شرابی حاسب
آن حام بلورس که ر می حداسب اشکی است که خون دل در او پهباسب

* *

می نوش که عمر حاودانی ایست خود حاصل از دور حوانی ایست
هگام گل و باده و یاران سرمست خوش باش دمی که رند گانی ایست

* *

سرمایه دادیم و نهاد ستیم
آینه رنگ حورده و حام حمیم

مایم که اصل شادی و کان عمیم
پسیم و بلندیم و فزوبیم و کمیم

* *

اورد داند که آنجه او گفت بم
آخر کم آراں که من بدانم که کیم

دسمن بعلط گف که من فلسفم
لمکن چو درس عم آشنایان آمده ام

* *

حر حورددن غصه نسبت ناکدن حال
و آسوده کسی که خود نیامد به جهان

چون حاصل آدمی در این شورستان
خرم دل آنکه رین جهان رود برف

* *

وردا که نامدست و رداد مکن
حالی خوش داش و عمر برداد مکن

ار دی که گذشت هیچ ارو یاد مکن
در نامده و گذشته بپیاد مکن

* *

دارع شده اند ار نمای بودی
دادند قرار کار فردای بودی

خوش باش که بخت اندسودای بودی
قصه چه کم که بی نغضای بودی

* *

هم رشت حویث را سری یافتمی
ایکاش سوی عدم دری یافتمی

بر شاح اسد اگر بری یافتمی
با چند ر سنگای زندان و خود

* *

ور همب و چهار دایم اندر رفتی
بار آمدب نسبت چور و می رفتی

ای آنکه سحۀ چهار و همی
سی حور که هزار بار بپشت گفتم

امیر الشعر ابوالمجتب شهاب الدین عمیق بخارایی را استادان بنام

۱۷- عمیق

ساوراء السهر در اوایل قرن ششم هجری است، کسۀ او را

ملوشه بنقل از یک مجموعه قصائد عمیق و سوری و وطواط و فلکی، گردآورده نقی الدین

محمد الحسینی، «رحیم الدین» نوشته است^۱ و عوفی او را شهاب الدین عمیق البخاری

ر آوردن من نبود گردون را سود
ور هیچ کسی نبود و گوشتم بشود

* *

وز بردن من حاه و حمالش برود
کآوردن و بردن من اربهر چه بود

ای دل عم این جهان فرسوده بخور
چون بوده گذشت و بیست نابوده بدید

* *

بیهوده نه ای عمان بیهوده بخور
خوس ناش عم بوده و نابوده بخور

وقت سحرست حر ای مائه نار
کتابها که بجایند نباید سی

* *

نرمک نرمک ناده خور و چنگ نوار
رآنها که سدید کس نمی آید نار

ار حمله رفتگان این راه درار
پس بر سر این دوراهه آر و نار

* *

نار آمده کیست با نما گوید رار
با هیچ نمائی که نمی آبی نار

حامی است که عقل آفرین سرندش
این کوره گر دهر چس حام لطف

* *

صد دوسه رمهر برحمن میزندس
میسارد و باز بر رمن سرندش

هر نک چندی یکی برآید که مسم
چون کارک او نظام گردد، روری

* *

با نعمت و ناسم و زر آید که مسم
ناکه احل ار کمس درآید که مسم

من می نه رنهر بگ دستی بخورم
من سی ر برای حوسدلی می خوردم

* *

یا ار عم رسوایی و مسمی بخورم
اکنون که نو بردلم نسیستی بخورم

یک رور ر نند عالم آزاد سم
شاگردی رورگار کردم سسار

* *

یک دم زدن ار وجود خود شاد نیم
در کار جهان هموز استاد سم

و اگر این ضبط درست باشد باید چنان پنداشت که بخلص شاعر در اصل عقوب بوده و بعد بر اثر اشتباه سناح بصورت مداول در دواوین و بدکره ها و کتب ادب، یعنی عمعوی درآمده و بهمین نحو شهرت یافته است.

همچنانکه گفتم عمعوی در دربار حصر حان ابراهیم ناصر الشعراملکی بوده و امین احمد رازی ویرا «سلطان العلماء» نیز خوانده و هم در شرح احوالش شاید بهمین سبب نوشته است که عمعوی «بر سر برقصاحب سلطان بود» ولی شاید این لقب در شمار عماوینی باشد که بدکره نویسان برای شاعران ذکر می کنند و معمولاً بمناسبت احترام نویسنده بنام است نه دلیل وجود فعلی آن.

مولد عمعوی بخارا است و گذشته از آنکه بدکره نویسان در این باب متفق القولند اربعصی اناب شاعر سر برساند که وی از اغل بخارا بود چه سبب ناین شهر کمال انساب را اظهار میکند و در یکی از قصائد خویش چنین دلسوختگان و بهجوران بخارا را اردور و گویا از سمرقند درود و سلام میفرستد و میستاید.^۲

وی بعد از مهارب در شعر و ادب از بخارا سمرقند رفت و در بهار آل خاقان راه یافت و از این غرب و برای وطن شرف و افتخار رسید.^۳

عمعوی اردولب آل خاقان «حطی تمام گرفتند و بجمعی بوی باغه، چون علامان ترك و کسرکان خوب و اسان راهوار و صاحبهای رفاخر و ناطق و حساب فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محرم بود، بصورت دیگر شعرا را حدیب او همی نامست کردن...»^۴.

از نامداران شاعر در بدکره ها «حمیدی» نامی را ذکر کرده و گفته اند

۱- تذکره هفت اقلیم در ضمن فهرست اسامی شعرا و در شرح حال عمعوی.

۲- که رویرا به بخارا نهاد و گفت شهر

انایخارا بر نو درود باد و سلام

همیشه حرم و آباد بادی و پدرام

بدیده المحفوظ است و منه الاسلام

هوات کان برادست و خاک بعدن کام.

کجا بدی شرف خدمت عماد دول

۳- مرا اگر بدی عرب و برای وطن

بدست دولت و ایمان و اتفاق مصا

چنین شهیدم کانداز کتابها لقب

سپهر پادشاه شک است و آب انوشتر

۴- چهارمقاله ص ۶۶

نامیده^۱. عنوان امیرالشعرایی او را که در دستگاه حاقانان داشته است، بطایعی عروسی نقل کرده و بهمن سب او را یکبار «امیر عمعو» نامیده است^۲.

بخلص او را بر حی «عمعو» یا «عمیی» دانسته اند و در مقدمه پی که بر دیوان عمعو چاپ در بر نگاشته شده بهمن عمیده رفته و استدلالاً بسبب چهارستان حایی که بوسیله «شعی» ترجمه شده و تاریخ کتاب آن ۱۰۳۴ است استشهاد کرده اند. چه در آنجا بجای عمعو نوشته است «عمعی رحمه الله»

علت اصلی این اشتباه بنا بر معنایی برای کلمه «عمعو» است که واقعاً بی معنی است لیکن سبب روشن بودن معنی «عمعو» نمیتوان فولی را که صاحب مقدمه دیوان چاپی عمعو بر آن رفته است، پذیرفت زیرا اولاً همه تذکره نویسندگان و صاحبان کتب ادبی «لقب شعری» او را «عمعو» نوشته اند و ثانیاً معاصران او هم نام ویرا بهمن گونه در اسعار خود آورده اند چنانکه آبراهیم حروی نمیتوان «عمیو» یا «عممی» قرائت کرد مثلاً در این دو بیت از ابوری :

سواد بظلم مرا گر شود ز آب گذر کسب و حشر رسیدی و صابر و عمعو
* هم بر آن گونه که استاد سخن عمعو گفت حاک حون آلود ای باد با صفاهاں بر
اسکالی را که مهمل بودن کلمه «عمعو» بماند آورد، صبط دیگری از این کلمه یعنی «عقعو» که بمعنی مرعی هشیار است^۳، در طرف میگرداند. این صبط را در نسخه پی خطی اردیوان سورنی دیده ام که در کتابخانه مدرسه سپهسالار بصورت سوری در قصیده بی گفته است :

من آنکس که چو کردم به جو گیسو رای هزار سحرچک از پیش من کم آرد پای
حسسته خواجہ بحسی، خطیری و طنان فریغ و عقعو و و کاک و فرد نافه و درای
اگر عهد مسدی و در رسانده من مراسمی رسان شان همه برای و درای (کدا)

۱- کتاب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱

۲- چهارمقاله ص ۴۶

۳- چنانکه در این مصراع از لاسعی بی بییم : هشیار تر رعقعو و چانک تر از رعن

است که او قبل از ۷۱۱ هجری قمری کرد. دیگر حصر حان بن ابراهیم که عمیق در حدیث و وصله‌های گران می‌یافت و شریک‌های فاجر داشت.

از پادشاهان دیگر ایلک حانی عمیق نا احمد حان بن حصر حان (۷۳۳-۸۲۲) و محمود حان بن شمس الملک نصر (که در ۸۸۸ سلطنت ششم) و رکن الدین و المظفر طمناج حان مسعود بن حسن (۸۸۸-۹۰۰ تا ۹۹۴) و در خان حنبل بن عمر بن احمد (۹۰۱-۹۰۵) و ارسلان حان محمد بن سلیمان (۹۰۵-۹۲۴) و ابوالمعالی حسن بن علی بن داود (۹۲۴-۹۲۶) و رکن الدین محمود بن محمد بن سلیمان خواهرزاده و دست نسله سنجر (۹۲۶-۹۵۷) معاصر بود. عمیق از سلاطین سحر رابطه داشت و در دوره همین سلطان در حران مشهور بوده است و همین شهر باعث شد که چون در سحر راه ملک حان بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه، در سال ۹۲۴ میلادی اثر برد، دولتشاه و هدایت، سنجر او را از ماوراء النهر طلبید و امری حان را گوید.

از شاعران ماوراء النهر عمیق ناسد الشعرا رشیدی سمرقندی در دربار آل حاقان بهر میبرد و داستان بافته این دو ساعر مشهور است.^۴

انوری ساعر معاصر عمیق باستانی او در شعر معروف بوده را او را استاد سخن خوانده است و در پایان قصیده‌ای که در صفت جرانی حراسان از دست خزان سروده گفته است:

هم ندانگونه که استاد سخن عمیق گفت
حاله چون آلودای داد با صفایان در
عمیق از علوم متداوله عصر خود آگاه بود. قصائد او که مشعرون با انواع صنایع است خود دلیل واضحی است بر اطلاع کامل او از علوم و فنون ادبی. علاوه بر این از اشعار او دلایلی درباره اطلاع وی از فلسفه و علوم بدست می‌آید.^۴ عمیق در قصائد خود

۱ - رجوع شود به مقاله عمیق بخارایی بقلم نگارنده، مجله مهر، سال سوم ص ۲۸۹

۲ - چهارمقاله ص ۴۶-۴۷

۳ - کند گر تموج هیولای اولی
ور از نفس کل عقل کلی شکست
بلاطم نماید سراج از طابع
بر افتد ر اویاد رسم صنایع
سپهر ملاعب بساط سرور
چو برچیند افراد گردند صنایع

پسر عموی بود . هدايت او را «حمدالدین» بر خوانده است^۱ و آذر گوید که عموی در آخر عمر خود مبروی شد و حمیدی ، پسرش را عوض خود بمجلس سلاطین فرسادی^۲ و هدايت مسو بسد که سحر مرثیه بی برای دختر خود از عموی خواست و او «مرثیه بی گف و بجهت ضعف پری باحمیدی سر خود فرسادی» . این حمیدی را چنانکه بعد خواهیم دید باسوزنی مهاجرات بود .

بعضی اربند کرده نویسان مانند آذر نوشته اند که: «گویند عموی صدسال مسجور عمر کرده و در آخر عمر مبروی شد» وفات او را هدايت در سال ۵۴۲ بگائنه است و صادق صالح در شاهد صادق در سال ۵۵۱ و بنی الدین کاشی در ۵۴۳ میداند . قول صادق بر دود است چه عروسی در چهارمقاله که در حدود سال ۵۵۰ نوشته است از عموی چون رسگان سخن میگوید^۳ و از ابروی میوان عموی را در ۵۵۱ زنده پنداشت و باید قول بنی الدین با هدايت را بصحبت بر دیکر شمرد یعنی وفات او را در ۵۴۲ یا ۵۴۳ دانست .

عمر عموی را چنانکه دیدیم مسجور از صد سال نوشته اند و اگرچه درین باب اطلاع کاملی نداریم ولی با فرائی که در دست است میوان این قول را باور داشت زیرا قدیمترین حال از بلوک حاسبه که عموی مسوده است ، شمس الملک نصر بن ابراهیم است که در سال ۴۶۰ سلطنت ششست و اگر عموی را در ابتدای سلطنت شمس الملک مثلاً ششست ساله بدانیم باید ولادت او در حدود سال ۴۴۰ اتفاق افتاده باشد و بدین ترتیب در سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ بهرین ۱۰۲ یا ۱۰۳ سال داشت .

عموی با پادشاهان دبل معاصر و مداح آنان بوده است:

ابوالحسن شمس الملک نصرالدوله ناصرالدین نصر بن طمعاح خان ابراهیم بن نصر که در ۴۶۰ سلطنت ششست و بنعل زامور در ۴۷۲ در گذشت^۴ ولی دلایلی در دست

۱- مجمع الفصحاح ۱ ص ۱۹۷

۲- آتشکده چاپ بمبئی ص ۳۲۲

۳- و مثلاً مسو بسد - «امیر عموی امیر الشعرا بود و از آن دول خط تمام گرفته»

۴- Zambaur , Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Iran Hanovre, 1927, p 207

امر دیگری که در اشعار عمیق نقیب آشکار است علمه عواطف رقی و احساسات لطیف است و او مخصوصاً در انداز عواطف عمیق‌تر دارد.

دیوان اشعار عمیق شامل است بر قصاید و رباعیات و بعضی قطعات که سال ۱۳۰۷ در سر بر طبع شد و از مجموع هفت هزار است که او سبب داده‌اند در این دیوان بیش از ۶۱۴ بیت دیده می‌شود. بعضی از تذکره‌نویسان مانند دولتشاه^۱ و هدایت^۲ یوسف و راجحانی که بدو بحر خوانده‌اند و عمیق سبب داده‌اند لیکن اکنون اثری از آن در دست نیست.

چنانکه گفتم عمیق سری حمیدی یا حمید^۳ یا محمدالدین نام داشته و گفته‌اند که او شاعر بود و با سوزنی مه‌آلود داشت و این دوست را در هجو آن شاعر اسناد می‌رود:

دوش در حوای دیدم آدم را دست حوا گرفته اندر دست
گفتم این سوزنی سره دست گف حوا سه طلاق از هست^۴

از اشعار عمیق است:

سپهر چهره پیوسید زیر پر عراب	بهار سام که بهمان شد آس اندر آب
زمن نهان شد در زیر خرگه سحاب	هوا نهان شد در زیر حمه ^۵ ارور
یکی رمطرد ^۶ نسطوریان کشیده نقاب	یکی رحامه ^۷ عباسان و گنده ردا
هوای معرب رنگین بر از عشق مذا	هوای مسرور ناری بر از ساه شبه
هوا از فوس و رخ در هزار گونه خصاب	رنور و ظلمت بر روی آسمان و رس
یکی چو برگ سمن زیر لاله سیراب	یکی چو آینه بی زبر پرده طلما
دو دیده دوخته بر روی گوهرین ذولاب	س و نگار من از بهر دیدن مه نو
دقیقه‌های مطالع سکل اسطرلاب	چو دو بهندس ریرک که بگردند بجهد

۱- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۷

۲- مجمع المصباح ۱ ص ۳۴۵

۳- دولتشاه، ص ۳۷

۴- رمطرد - پارچه بی از صوف، درفش

گاه متمایل بصنعت است و بقول عوفی آنچه ارسعراو «مصنوع است حمله اسادان را در حرب افکنده است» و قصیده‌یی را که موی و مور در هر مصرع آن بصفتش شده است در درجه‌یی قرار میدهد که کس پیش از او مثل آن نگفته و بعد از او هم نتوانسته است گفتن. در سایر قصائد او هم انواع صنایع بدیعی از قبیل تضاد و مراعات النظر و تشریع^۱ و تسمیه و امثال آنها بسیار است لیکن قدرت ساعر در محوری مایع آن سده است که حسنی بصنع از روانی کلام و لطافت سخن او بکااهد

عمیق را در شیشه دسی قویست و اهمیت او را آنچه است که درین امر حاجت حسن را بشهر میگرد و اگرچه تشبیهات وی از حب عقلی و یا حسی بودن طرفین گاه مختلف است ویر اغلب حسی ولی بستی بروهم و بعبارب دیگر شیشه حمالی است^۲، لیکن او حسی امور و همی و حمالی را بر چنان بحسب میسارد که ببطر ابتدائی کمتر میتوان متوجه حسه و همی آن گردید. علاوه برین حمله عمیق در شیشه بسیار دقیق است و حرکات امور را کاملاً در بطر میگرد و دوی سلیم خویش را در ریب آن دحالی میدهد و اربن جهت در تشبیهات وی لطف و قدرت و دوی فکری بسیار مساهده میشود^۳. الفاظ عمیق حزل و مسح و منقح و فکر او بسیار روشن و کلامش حالی از بخت و ابهام است. در توصفات بیشتر مکی بر حسن است و آن امر در مدایح او بر کاملاً هویدا است.

۱- نقش خوری است همه باغ و بوستان
که بدین نحو تحریر میشود:

نقش خوری است برش مترو است
و آن پیم:

رسول بهشتی ر عالم بعالم
که بدین گونه بحریر میشود:

رسول بهشتی برید بهاری
۲- هلال عید پروان آمد از سپهر کبود
فلک چو چشمه آب وید بر اندروی

۳- در این بیت که ظهور و خفاء ماه نورا در ابتدای طلوع توصیف می کند قدرت او را در شیشه میتوان بقوت حس کرد.

گاهی بهان شد و گاهی همی نمود حمال
چو نور عارض مردوسیان نریر نقاب

نماز شام شب عید چون طلایه شام
 سپهر سره ساراسب رخ مروارید
 به وئای من از بهر دیدن مه بو
 دو دیده چون دو گهر بر رخ ملک بردوخت
 بچشم نیک ندید آخر آن به حدان
 چو دید ماه بعباد بگفت آنک مادا
 بولك آن فلم سم کید اشارت کرد
 نگاه کردم بی ماه دیدم و نه فلک
 نگار من ز سر کودکی و نیک دلی
 حقیقت است که پیری رسول عاقبت است
 برا چه وقت بامشا و عشرتست و سهر
 ر حویشش بو برنجی همی و ما بعا
 حهاں بمان بجوانان و دردسر بگسل
 چوپرده حرم حرمی اره مان زرحاست
 رراه ابن سخن تلح او بمودم بوش
 علام پیر شهی ام که صد هزاران پیر

برآمد از فلک و نور و شمع رور نکاست
 چنانکه گفتم دریای لؤلؤ لالاست
 گره نموده سر زلف از برم برحاست
 رح سپهر بشمع رحان همی آراست
 بهی که سایه بویست یاسهیل و سهاست
 بشرم گفته من ای ماه چهره ماه کیجاست؟
 بگفت آنک در زیر زهره رهراست
 براینکه گفتم و گویم همی حدای کواست
 چه گفت گفت که سانی از حدای عطاست
 همیشه از بر پیری بهایب است و بهاست
 برا به پایه آمایش و بمار و دعاست
 نصیب ما همه از دولت توربج و عباس
 که کار عالم با هست خار باحرماست
 ده دستم چون بایکه عادت حکماست
 از آنکه در سخن راست راستی پنداست
 بهر "بج حواس حواس دل و بر راست

* * *

حیز ای ب بهسی و آن حام بی بیار
 فرسی و گند دشت پر از نقش آفرین
 دشت حور و است همه باع و بوسان
 این چون بهارخانه چمن پر ز نقش چمن
 آن افسر مرصع شاح سخن نگر
 این چون عذار حور پر از عسریں شکی

کار دشت کرد حهاں را بهشت وار
 ناحی نهاد باع پر از در افتخار
 فرش شتر و است همه دشت و کوهسار
 و آن چون نگار خانه مانی پر از نگار
 و آن پرده موشح گلهای کامکار
 و آن چون بساط حلد پر از عسریں نگار

ب مرا ر سناط نظاره مه عید
 و را ر دیدن مه هر دو دیده پر ر حال
 گهی بگوش همی بر بهاد بر ر بگوش
 ر بس اسارت انگشت دلبران بهلال
 هلال عید برون آمد از سپهر کبود
 فلک چو چشمه آب و مه تواند روی
 گهی بهان سد و گاهی همی نمود حمال
 سان روری رری منانه دریا
 همی شد از بی ررم و ر بهر برم ملک

چکیده بر گل احمر هرا ر گونه گلاب
 مرا ر دیدن او دیده پر مه و مهتاب
 گهی ر درج عقش نمود در حوشاب
 هوا همه فلم سیم سد شکل شهاب
 چو سمع رری پس ر مردین بحراب
 سان ماهی ررین میان چشمه آب
 چو نور عارض و دو سان بریر بهاب
 گهی ناوح رار سوح و گاه در عرقاب
 گهی چو دشته رری گهی چو حام شراب

* * *

عبان همب مخلوق اگر ندست قضاست
 دلاست هستن نمشی و پسندستی نار
 بعد و جهد باید رنابد و نقصان
 گر اعتماد درست است اعراض محال
 کمال جویی و دانی که مرد راست کمال
 صفات خاص خداوند بنده را نرسد
 طریق آرزوست و بار حرص گران
 اگر بدندان دره کسی هرا را کوه
 بهای قضاست و شاهد درست و ناصی عدل
 بهیچ حال من از زیر بند تو بهیچ
 جز آنکه طعمه و تعریض دوسان نشاط
 بپیریم همه کس بر ریش کشد همی
 نه احتیاط نیست این چه اخیار کی است

چرا دل دو چرا گاه چند و چون چراست
 همیشه همب ما سملای اس دو دلاست
 هر آنچه بر من و بر نور کرد کار قضاست
 و راعتراض صواب است اضطراب خطاست
 راستی و درستی چس کی آند راست
 بهیچ حال حدایی و بندگی نه رواست
 بر در هر نفسی صد هرا ر گونه دلاست
 هر آینه بود حر هر آنچه ایرد حواس
 برا ند آنچه فضا انصاف نمود رضاست
 بهر صفت که بداد سرا حدای سزاست
 برین دلم بترا صد هرا ر در حفاست
 گناه من چه در من از حدای ناید خواست
 که هر چه در من و دو حکم کرد حکم رواست

گر کالد خاک رساند مرا فراو
ما بندگان شاه جهانیم و سک عهد

در زیر خاک ناسم ای دوست دوستدار
حر شک عهد بود بر دیک سهریار

* * *

حبال آن صم سر و قد سم دهن
هلال وار رح روسس گرفته خسوف
به نرد عارض گل رنگ او نشانه گل
سمش سوحه و ربحه گلش در گل
رحی که بود چو حان فرشته رحشان
شهدوار به خون اندرون گرفته مقام
یکی سر شک و هرازان هرازدرد و درج
گسسه در رح بیجاده گون طویله در
چه گفت گفت دریعا امید من که مرا
گمان برده بدم من که نو بدین رودی
هنور بر گس سهراب من ندیده جهان
هنور با چده از بوساں من کس گل
کمار بر گل من رفته در کنار زمیں
بمشه موی مرا خاک بر گشاده گره
همان کسم که ندی صورتم جمال بهار
همان کسم که مرا هر که دیدی گفتم
کسوں نیر زمسم جو صند هرا عریب
رخاک و خشک همی کرده سیر و بال
چو چشمهای سمان رآب دیده لحد
نه کس سارد روزی ر روز گارم یاد
بریر خاک و راموش گشته بر دل حلق

بحواب دوش یکی صورنی نمود من
کمندوار قد راسس گرفته سکن
به گرد سسه سمن او نسیم سخن
یکی ردود دریع و یکی ر ناد سخن
ز خاک و حون شده همچون لباس اهریم
عربسوار ز خاک اندرون گرفته وطن
یکی دریع و هرازان هرازدرد و حرن
گرفته در عرف گوهرین عصفی من
عط باد چین در وفا و مهر دوظن
صبوروار بندی ریاد بده دهن
هنوز سوس آزاد من ندیده چمن
هنور نباشده سر اس لبان من رلن
نو در کنار سمن سنگان سمن بدن
و با بشفه عذاران گره رده دامن
همان کسم که ندی عارض نگار حن
سهیل مشکس مویی و ماه ره ره دهن
گرفته این من مشکس من نگل مشکس
ز درد و حسرت کرده ارار و پراهن
چو خامه های شهدان رحون دیده کهن
نه کس بگردد روزی مرا پیراس
مستم رسیده ر حور زمانه رمن

گلن عروس وار بیارامب حویشتن
 گاهی طویله آردش ار گوهر بن سرشک
 آن لاله بن بهفته دراو آب چشم ابر
 ناسعلهای آتش بیرسب اندر آب
 یک ناع لعتان بهشتی شدند بار
 این ار رداء رصوان پوشنده پهرن
 آن لوحهای موسی بن کرد گرد دشب
 ار راله نقش آن همه پر گوهر بدیع
 رنگسب رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
 یک کوهسار نعره بحجر رحمت جوی
 هامون ستاره رخ سب و گردون ساره بخش
 ای یونهار عاشق آمد بهار نو
 گرد و داغگاه نوای دوست و رور و سب
 پیرامم ر آب دودیده چو آنگر
 نی بروصال روی نو ای دوست دسترس
 گه لاله بردم در رحم در ر خون دل
 هر قطره بی کر آب دو چشمم و رو چکد
 روری هر اربار نه پیش حال نو
 ای یادگار مانده مرا یاد روی حویش
 ار نو باد روی نو هر سب گشته ام
 گر یک نفس و رای نو اندیشه کردی
 اکنون بودوری ارس و من زنده مانده ام
 شرط سب مرا که بگرم بحر بود دوست

وادرش مشاطه وار همی شوید ار عمار
 گاهی نقاب سازدش ار برده بحار
 گویی که جامهای عس و اسب پر عمار
 یابوهای لعل بدحشی اسب در بحار
 آراسه بدر و گهر گوس و گوشوار
 و آن ار پر فریشتگان دوحته ارار
 و آن صبحهای مام بن در سر چار
 ور لاله فرس ان همه یاقوت آندار
 طرفه اسب طرفه طرفه همه طرف حوسار
 یک مرعرار ناله و الحان سرع رار
 صحرا ستاره برتند و گلن ستاره بار
 من نمده دوا مانده ار آن روی چون بهار
 داودوار مانده حروشان و سو گوار
 پیراهم ز خون دلم همجو لاله رار
 بی در دربع و حسرت هجران دو قرار
 گه سیره بردم در دم دیده در کنار
 گردد ز آتش دلم اندر رمان سرار
 دیده کم بجای سرسک ای صم بشار
 یاد رهی نوشته نو در پشم یادگار
 ز آن پس که می نداشتیم درد دل اسوار
 گستی ز سب هجر بن وحاز بن و گار
 سجتا که آدم سب بر احداث رور گار
 عهد سب مرا که بخواهم بحر نو یار

هر دیده که عاسی است حواسش مدهید هر دل که در آتش است آتش مدهند
دل از بر من رسیده از بهر خدا گر آید و در رند حواس مدهند

* * *

با یارم اگر نیست ره دیداری آرید سالن منن یکباری
با گرم دل هسته سمرویس او کشته حویش را بسد باری

* * *

با بود همیشه خون روان بود اردل وین شنه هام از عوان بود از دل
هر هر سر خار صد نشان بود از دل با این همه عشق سر گران بود اردل

سیدالشعرا^۱ اسدالله و محمد بن محمد در سندی سمرقندی^۲ از استادان

۱۸- رشیدی

فرن ششم وارشاعران نام آور ماوراءالنهر است . وی اراهل

شمرقند بوده و نام و کسبه و لقب او را باح الشعراء آورده اند عبدالله بن سید... سر
نوشته اند^۳ . بطایعی عروسی درباره او گفته است که «استاد رشیدی با امیرالشعرا عموی
در روزگار سلطان حصر بن ابراهیم مداح و مخصوص حدیث سی رست مکتوحه
حضرحان بود و او رشیدی را میسمود و تقریر مصل او میکرد تا کار رشیدی بالا گرفت
و سیدالشعرا بی باب و پادشاه را در وی اء مادی پدید آمد و صله های گران بخشید...
و سبانه او و عموی کدوری بود چنانکه اشعار او را در حدیث خضر حان به «بی بمکی»
وصف کرد و او در جواب عموی چنین گفت :

شعرهای مرا نه بی بمکی عیب کردی، روانود، شاید
شعر من همچو شکر و شهد است و بدرین دو نمک نکو ناپد
شبنم و نعلبست گفته بو نمک ای فلان مرا باید^۴

هدایت نام او را «ارشیدی» آورده و گفته است گویند «همان اسادر رشیدی است

۱- چهارمقاله بطایعی عروسی ص ۴۶

۲- لمبالات ج ۲ ص ۱۷۶

۳- حواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۳۴۸

۴- نقل با احتصار از چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۶-۴۷

گرفته یاد برا دوست وار اندر دل
گداستیم و گداستیم و آمدیم و شدیم

بهاده عهد برا طوق وار در گردن
بوسادری و بکن نوش داده روشن

* * *

ای نگارارس که اندر دلبری دستان کمی
عاشقی با تو خطر کردن بود بر حال خویش
روی و افسون نوای حاد و سبب بکرو به نیست
که رگد بسک بر حورشید نهانی کمی
گاه منیل را حجاب بوده سرین کمی
سد دلها نگسلی چون رلف برسد افگی
دیده راند مجلس از دو پای در مجلس بهی
بحب خدمتکار گشت آنرا که بوحسب کمی
رلف شهر آسوب بود بر گل همی حولان کند
آب حسبی که هر که روی سمایی بخلو
ای صبور و بدانی دو چگونه فمده ای
که کنار دلبران چون حلقه گوهر کمی
هر زمان در دلبری ندی دگر گون افگی
حسب گهای سر رلف بوبابه گشته بو
خوس ندی خوشتر شدی ز پس سی خوشتر شوی
دل فشام پس رلف جان فشام بش خط
خدمت حاکم کف پای تو ار دیده کم

هر زمان باران عشق حوس بر گردان کمی
رآنکه بپسندی تو دل نهها که قصد حال کمی
رور گاری بو که هر روری دگر دستان کمی
که رعب بر گل صد برگ در حولان کنی
گاه میدان را بفت حرم بر حال کمی
برخ لؤلؤ بشکی چون آن دولت خندان کمی
گل دهد میدان اگر بوری زی میدان کمی
چرخ برماند بود آنرا که بو فرمان کمی
بو همی گرد روان و جان و دل حولان کمی
دیده های خلق را بکسر نگارسان کمی
یا همی دانی بعمدا خویش نادان کمی
گاه چشم بدلان چون چشمه طوفان کمی
هر زمان در حادوی رنگی بدیگرسان کمی
خط ورود آری همی بادر بدربان کمی
خوب رویا بحد کن با سرب حویان کمی
هر چه خواهی کن که تو هر چه خواهی آن کمی
رآنکه امرو را ی صدم بوحسب سلطان کمی

* * *

خواهم همه را کور ر عشق روی
یا خود خواهم همی دو چشم خود کور

با بن بگرم بس برخ نکوب
با دیدن دیگری بسیم سویم

* * *

دارا دل از چه حسنه دیر ملامتست
ما را بدامست بهجراں نو بدیم
سمهای من چو روز شد اندر وراق نو
گر شرط وصل من بهام بدای نگار
با مستقیم داری کار مرا همی
بر خون من کسی که ملامت کند ترا
هرح از نو بر من آید تسلیم کرده ام
ازدیک^۱ بر مرا همه حیر و سلامتست
رحم آر بر کسی که بدیمش بدامتست
وآن روزگر بدای روز قدامتست
بر من قدامت آمد و بر تو عرامتست
شکری که کارهای تو بر استقامتست
نزدیک من سرای هرا را ملامتست
عشی حقیقی را این یک علامتست

* * *

دار نا انگور پمداری که حصمان بوده اند
هر دواں نا حون نکدیگر سده همداستان
دیده این نا بچرخش اندرون گریان شده
آن همی بر حیده نگساید بدس سادی دهان

* * *

کسی کرا و هروعب دار خواهی هست
سعال را رطبانچه ردن بمانگ آرند
بهانه ساز و گفتارس اندر آر بحسب
سایک گردد بددا سکستگی ز درسب

* * *

اربدایع اشعار مصبوع رشیدی یکی قصیده دپل اسب که آراسته بصعب «نوسبح»^۲
مباشد و شمس فیس آرا بعنوان نمونه این صعب ذکر کرده اسب^۳:

ای کف راد نو در خود به ار ابر بهار
عالمی را دل ار افشاندن باران کعب
بیش ار اندازه این طایفه بر بنده نهاد
خلو را نا کف نو ابر بهاری اجه کار
خوش و حرم شد آراسته چون باع بهار
جود تو بارگران زآن دو کف گوهر بار

۱- اندیک شاید که، بود که .

۲- آسب که در شعر بخشهای مختلفی آورند که چون آنها را بیرون کشید شعر بازه بی
برورن دیگر بدس آید

۳- المعجم چاپ تهران ص ۲۸۸-۲۸۹

که ابو محمد نامش بوده است»^۱

عوفی گوید که رشیدی «در علم شعر چند نصف ساخته است و چند بآلف پرداخته و ریس نامه یکی از نایح خاطر اوست»^۲. هاداب مبطومه دیگری را بنام «مهر و وفا» از مبطومات او دانسته است. از خصائص اشعار رشیدی اشمال آن بر صنایع مختلف و مهارت ساعر در تکرار بردن انواع آنهاست و او را نادران سخن ناپسندیده اند.

مسانه رشیدی و مسعود سعد سلمان مکانه و شاعره بود و عوفی دو قطعه را که این دو استاد بمکدیگر فرستاده اند در لباب الالباب نقل کرده.

رشیدی مداح پادشاهان آل افراسیاب و از آن جمله، حصر بن ابراهیم و در حان ابوالمعالی حرثی بن احمد بوده و علاوه برین سخنرین ملک شاه را از صلاحقه مدح گفته است. از اشعار اوست:

آن نه رلفست آنکه او در عارض رخشان نهاد

صورت حورسب کاو در تادل بوشروان نهاد

بوند و سوگند ما را تاب از هم ناز کرد

رلف را تا تاب داد و در رخ سنان نهاد

از دل من و سر رلفس او انداره کرد

آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد

گرزند در سنگ بوسه سنگ گردد چون شکر

بارب این چندین حلاوت در لی نتوان نهاد

دیدم بی یکرور شادان و حرامان در کشی

همچو مه کورا حدای اندر ملک گردان نهاد

گفت مستم جوانی و بر وعده من دل نهی

ساده دل مردی که دل بر وعده مستان نهاد

* * *

۱- مجمع الفصحاح ۱ ص ۸۷

۲- لباب الالباب ح ۲ ص ۱۷۶

از سواردی درس قصیده که با حروف سپاه نموده ایم این اشعار بدست می آید:

بر بنده نهاد خود تو بار گران	من بنده رشکر عاجزم چون دگران
کردستم حرم سوی عیوب نگران	از حرم بفضل رس رهی در گدران

* * *

شد ابر بطیر برد تو حیران	شد شمس بسر بهش تو بهان
دردانش و فضل آن دل پاکب	چون بحر بحر گشت بی پایان
تواند بود مر مرا هرگز	همتا و نظر در همه گهان
آسوده سدید با کف رادب	از سعل حقیر ساعران یکسان
منصور شدیم بر مراد دل	بر دایب بصیر ناد حاویدان

* * *

فرحمده کماذ بر دوسولی	ای سعد الملك عید اصبحی
و آنکس که بعید مدح تو گف	بر رفیع زحاه با شعری

این رباعیها از رشدی در انبیا الالباب نقل شده است:

در یاد نوی تو این جهان گذران	نگداشتم ای ماه و تو ار بی حیران
دست از همه شسم و شسم نگران	چون بی تو گدش نگردد بی دگران

* * *

چشمی دارم همه پر از صورت دوست	نادیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرو کردن به نکوست	با دوست بجای دیده یادیده خود اوست

* * *

ای چون گل سرخ دستمال هر کس	چون دیده زر گس نگران در هر خس
ماند بنفشه سرنگویی ر هوس	چون لاله ر تو رنگ نکار آید و بس

* * *

کس را طمع لب چو شهد تو نهاد	حر فرد و نه مرفد و مهد تو نهاد
تو جهد کنی بهجر و من جد بوصول	چون نسبت به جد من جهد تو نهاد

* * *

این چرخ که او آب خردسد برد	در آتش اندیشه مرا چند برد
آیا بکدام خاک در خواهم چسب	بادی که مرا سوی سمرقند برد

دیگر اند چو من سده و من بنده رشکر
عجز یکسویه وانگار که کرد ستم حرم
بوحداویدی احسان کن و این جرم بفضل
ار در عفو بود هر که بمعصیت و بحرم
ای بوابری که رحود بوشود دی نوروز
ابر کی خواست ای حواحه که شد ابر مطیر
شمس کی خواست ای حواحه چو شد شمس منیر
هست در بخشش و در سس و در دالش و فضل
بلکه ار رشک کف و آن دل چون بحر قعیر
چون بوحواهد که بود حصص، نتواند بود
هست هر چیر ترا الا همتا و نظیر
ار کف بوحمه بحماحان آسوده شدند
ار بوازیدن بسار بو از شغل حقیر
در پناه کف احسان بو منصور شدیم
دولت و بصرت و پیروزی بزدانت نصیر
نام سکو سوان ناس الا بدو چیر
بودرین هر دو چمانی که کسی نیست چو بو
این نکنونامی و این رادی فرخنده کناد
سلامت سلام آمدی ای سعد الملك
شادمانی کن و خرم ری و آنکس که بعید
شعر ما هست بهنگام بو پر رفته رجاء
تاسود حب طرب هر که در آید شراب
بیکخواهان بو باشند همه حب طرب

عاجز م چون دگران و ز حلی گشته فکار
سوی عفو ت نگران مانده و دل پر شمار
رین رهی در گذران ز آنک بویی حرم گذار
کرد در پیس ولی نعمت دنیا اقرار
ای بوشمسی که ز نور بوشود لیل بهار
ز دتو حیران در دست بوسر گشته و خوار
پیش آویزهان و ز روی بو آسیمه و رار
آن دل پاکت بحری که و رایست کنار
گشت بی پایان اندوه دل حمله بحار
هر ترا هرگز در هیچ هر ناید بار
در همه گیهان وین حای نداند هموار
با کف رادت وین حلی نه آید ز احرار
شاعران یکسان رستند ر عیش دشوار
بر مراد دل همواره همه دولتیار
باد جاویدان کر حاه بویی بر حوردار
دانش و جود، ورین گیرد مردم مقدار
لا حرم نام بو شد پیدا در جمله دیار
بر تو مولی و ندارد ترا در ربهار
عید اضحیٰ حق او را بسیادت نگزار
مدح تو گفت برو گسر از اکرام شعار
تا بشعری، که شکید که بگوید اشعار
نا بود یار حمار آنکه برون شد ر عفار
بلسکالان تو بادند همه یار خمار

وبعدھا «محدود» نامیده شده و از اسایی که در حدیقه آمده و نقل کرده‌ام اشاره می‌دهم است بر اینکه محدود نام نابوی و بمیرله عنوان ولفی برای اوست.

ولاد او ناید در اواسط یا اوایل سده دوم قرن پنجم در عربین ابناء افتاده باشد و او بعد از رشد در ساعری و بلوغ و بهار درین من سعادت رسان روی بدر بار سلاطین بهاد و بدسگاه عربویان راه دست و بار حال و معارف آن حکومت آسایی حاصل کرد. و بدین من سلاطینی که مدح وی در دیوان سبایی دیده میشود مسعود بن ابراهیم است (۴۹۲-۵۰۸) و بعد از او ذکر یحیی الدوله بهرام شاه بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲) را در دیوان وی و در حدیقه مشاهده می‌کنیم. در کارنامه بلخ بر که طاهر آفرید میرین سطومه مشغول اوست سبب سبب سلطان مسعود بن ابراهیم دیده میشود و اینکه می‌گویند نجیب مداح سلطان ابراهیم عربوی بوده فعلاً دلیلی در دست نیست مگر آنکه بگوئیم او آخر دوره آن پادشاه را درک کرده بود. بهر حال سبب در آثار کار مداحی اشتغال داشت و همان رنگی طرف آمر ساعران درباری را می‌گذراند ولی چنانکه ناید کام خود از روزگار حاصل نمی‌کرد و از اشعار آندار اسنادانه خویش بصری نمی‌گرفت و راد بر دان و ممدوحان موحیات رضای وی را چنانکه ناید ابراهیم می‌آوردند و او در دنیا و مسعود در چنگ آفرینار بود تا آنکه یکباره حرمسندی برده از روی ریمای خود بر انداخت و او را از طلب طمع رهائی بخشید و جمال حق و اله و سیدایس صاحب چنانکه دست از جهان و جهانان سبب، از آدسان برید، از یک و درمان و ارعای هشاری بد گمان گشت. شاعری مستعنی شد و بدو کون آسین افشاند، چنانکه بهرام شاه از پی اعرار وی حواس باحواهر خود بدو دهد، پذیرفت. بهر حال سببائی که پس از این برای

هستم من آن عربی که ما زدم در دهر حواری
ور شعر فجر را ید قسم اروس عاری
از هیچ راد بر دنده شعر یک شعار
اندر هزار روز دو چشم شود چهار
از سر همی بر آرد هر ساعتی دبار

۱- هشتم من آن بلند که گشتم ز چرخ پس
از چهل عار باشد حطم اروس عاری
هر گر بیاتم بچس شعرهای نعر
تا پنجگاه ام دهد از دوسب شعر
هستی سخن چه سود کسی را که نرستی

حکیم ابوالمجد محدودین آدم سنائی شاعر عالمفرد و عارف
۱۹ - سنائی

بلند مقام فرد ششم و ار استادان مسلم شعر فارسی است. نام
اورا عوفی^۱ محمدالدین آدم السنائی و حاجی حلقه^۲ محمد بن آدم نوشه اندودر نارنج گریده
بر محمد ضبط شده است لیکن حامی^۳ و هدایت نام اورا بهمان نحو که آورده ایم ذکر
کرده اند^۴ و اشارات خود او نیز بطاً و ثراً بر همن موالس چنانکه در مقدمه منشور
دیوان خود گفته و در حدیقه الحقیقه چنین آورده است:

هر که او گشته طالب مجد است	شعی او ز لفظ بوالمجد است
سعرا را بلفظ معصودم	رس قبل نام گشت محدودم
رانکه حد را تن شدم است	کرد محدود ماصم کیست

و ار معاصران او بر محمد بن علی الرقاء در دیباچه حدیقه الحقیقه نام وی را «ابوالمجد
محدودین آدم السنائی» آورده و این اشارات مسلم می دارد که محمدالدین و محمد غلط
و بحر نفی از صورت صحیح اسم او است.

در دیوان سنائی ابیانی دیده میشود که در آن اشاره بام دیگری برای شاعر
هست یعنی در آنها گوینده خود را «حسن» خوانده است مانند این است:

پسری داری هم نام رهی	کریومی خدمت او حویمس
رانکه بیکو کند ار هم نامی	خدمت حواحه حسن پناه حسن

و این است.

حسن اندر حسن اندر حسسم	نوحس حاو و حسن بنده حسن
------------------------	-------------------------

و همن سب در حی ار محققان معتقد شده اند که نام او اصلاً حسن بوده است^۶

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۵۲
 ۲- کشف الطون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۱۶۱
 ۳- معجبات الاس چاپ هند ص ۵۳۷
 ۴- ریاض العارفین چاپ بهران ۱۳۱۶ ص ۳۳۳
 ۵- دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه ص ۳
 ۶- سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۶۷ - مقدمه بهر العباد بصحیح و مقدمه آقای سعید
 نفیسی ص: د

همواره از تأثیر نفس یا نظر یکی از مشایخ و اقطاب بوده است لیکن مسلم است که این حال در سبانی بسجّه تأثیری است که وی از شعل خویش داشته و با کامپی است که با همه فصل و دانش و طبع لطیف و قوی خود بحمل مسکرده، و این معنی در اسعار رور گاران نخستین وی گاه دیده میشود و بلوغ علم در وی بجای کشید که او را بعالم حقیقت رهبری کرد و از بحمل گرایشهای اهل حاه و بهام بر حذر داشت. شاید درس ابر معسرت سنائی با سالکان راه عرفان که در آن ایام در بسیاری از بلاد و علی الخصوص در بلاد مشرق پراکنده بودند، تأثیر داشت خاصه که سنائی رود از عربین پای بیرون بهاد و در بلاد حراسان با رجال مختلف علم و عرفان معسرت یافت.

سنائی چند سال اردوره خوانی خود را در شهرهای بلخ و سرحس و هراب و شاپور گذراند و گویا در همان ایام که در بلخ بود راه کعبه پس گرفت. در قصیده‌ای که بمطلع دپل در اشتیای کعبه سروده است:

گاه آن آمد که با بر دان سوی مبدان شویم یک ره را ایوان بیرون آیم و بر کیوان شویم
از آنچه در سمر مکه برای او پیش میآمد از فصل دوری از یار و یاور و بحمل
مشقات نادیه و بوب محمل، سخن رانده و از جمله این سماع یکنی دوری از بلخ را
سمرده و گفته است:

از برای شهر بلخ اندر عراوی ارچشم دل گاه در آتش تویم و گاه در طوفان شویم
و علاوه برین معبر خود را از برو و بشام رخسارده و بعد از بلخ از سارل سر راه نام آن
شهرها را آورده است^۱ و این خود مؤید این حدس میباشد بود^۲.

از مطالعه در همین قصیده چس بر میآید که سنائی ناز و فرزند و خانواده خود
در حراسان بسر میبرد و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی بمکه در فید حیات بوده اند^۳.

۱- غم نباشد بشمار از آن سپس روری که ما از شاپور و سرود و برو ری همدان شویم

۲- آدای مدرس رموی در سجدیه دیوان سنائی سدا حركت سنائی را بمکه حراسان داشته اند
باستدلال ایشان مراجعه شود.

۳- از پدر و مادر و فرزند ورن یاد آوریم رآرزوی آن حگر ددان حگر بریان شویم
چون رح پیری نسیم از پدر یاد آوریم همچو یعقوب پسر گم گشته با حران شویم

دوان بر در دوان میرفت، جمع را مکروه و طمع را محال شمرد، و دانشی را که وسیله کدیه ساخته بود، دست موره تعلیم و ارشاد صاحب^۱.

اهل خانه در باره این تغییر حال او افسانه بی دانشند و معتقد بودند علت بوجه ساعر نتواند و اعراض اردنیا اثر طعن و عریض یکی از محدویان مشهور به «لای حوار» بوده است^۲ و علت جعل آن داستان اعتماد اهل سلوک است باینکه بعضی حال ارباب طریقه

داشت بچند در بار مرا
جمع سع و طمع محال نمود
از جهان و جهانیان معزول
بجدا گرگم و گر حواهم
بسر تو که ناح دستام
این نیایی من اهراس حوی
بیک داد زحوی من خسرو
شیر چون سیر شد بگیرد نیز
همچو حفاش بد دل و شبارو
که باند که صند کس ناشم
و آنکه هشار بد گمان باشد
من حکیم بول صاحب شرع
شاعری عقل را چنین باشد

۱ — حسب حال آنکه دیو آر مرا
شاه حرسندم جمال نمود
سدم اندر طلاب مال ملول
من به مردن و زرو جامم
ور بو تاهی بهی را احسانم
نوم بهر طمع مدح گوی
به کهن حواهم از کسی و نه
مرد حرسند کم پذیرد چیر
سم اندر ولایت خسرو
رور از بد دلی چو خفاشیم
دلیم از بیک و بد زمان باشد
از همه شاعران ناصل و فرع
شعر من شرح شرع و دین باشد

۲ — و آن چنین است (مخاطب الانس چاپ هند ص ۳۸۰) . سلطان محمود سسکی (مسلماً نام سلطان دیگری از سلاطین عربی مثل مسعود یا ارسلان میبایست در این افسانه آمده باشد) در فصل رسدایان عربی گرفتاری بعضی اردبار که از عربین درون آمده بود و سانی در مدح وی قصیده بی گفته بود، بی رعب با تعرض رسانید، بدر گاه رسید که یکی از محدویان و محدویان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور بود بلای خوار، بر آنکه پیوسته لای شراب خوردی، در آنجا بود آواری شنید که سانی خود میگفت که هر کس قدحی بکوری محمود سسکین با بحورم اساقی گفت محمود مردی غاری است و پادشاه اسلام است و سانی در دکی ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیرت صبط نه در آورده می رود با ملک دیگر بگیرد یک مدح گرفت و بخورد. باز گفت هر کس قدحی دیگر بکوری سانی که شاعر سانی گفت سانی مردی ناصل و لطیف طبع است. گفت اگر وی لطیف طبع بودی نکاری مشغول بودی که وی را نکار آمدی. گرافی چند در کاعدی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و می داند که وی را برای چه کار آورده اند. سانی چون آن بشنید حال بروی متعیر گشت و به تنبیه آن لای حوار از مسی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد.

یعنی خواجة عماد احمد بن مسعود نشسته خانه‌یی بوی بخشید و سائیی در آنجا بسهایی سر مسرد و معلوم نسبت زن و فرزند و پدر و مادر که پیش از سفر بلخ نمکه بدانان اساره کرده بود چرا در عربین ناو بوده‌اند. سائیی در مقدمه دیوان خود گوید که خواجه احمد مسعود بوی تکلف جمع آوردن دیوان خود کرد و سائیی بهانه خانه و دانه و عذر حانه و حای آورد. خواجه احمد مسعود در فور پذیرفت که برای وی خانه‌یی در سب دهد و حوائج یکساله او را مریع سارد. برای آنکه از شر آراسته و باحدی معقد سائیی هم نمونه‌یی در دست خواننده باشد، مستحبی ازین قسمت از مقدمه دیوان او را ستآوردم، مسویسد:

«روری من که محدود سائییام در محدود ساء این کلمات نگاه کردم، خود»
 «را نه از آن محد جسمی دیدم و نه از آن سا قسمی، و درین حرا نه مطالع کردم،»
 «نه حان را ازین حریه هر بنده‌یی دیدم و نه جسم را ازین حریه کاه در گی یافتیم،»
 «کاهدان حانم در جوش آمد و جسم در خروس، گفتم ای دریا کر در اقی که»
 «سحی پاک را بهالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است، گو اینکه الله یصعد»
 «الکام الطب والعل الصالح یرفعه، و آفتابی که حواهر عس را بصیر روح و»
 «چشمم نماید حان از آن ناسب. چون این هم بعاب رسید و این عمم»
 «نهایی همی ناپوسان مفرح همی و مفرح غمی از در دولت حانه حان من در»
 «آمد. از این بخشیده بخشانده‌یی، چشمه حیوان دلهای مرده‌یی، و روضه انس»
 «جابه‌ای پژمرده‌یی، اسمش هم صفت دانش احمد، بخشش هم نام پدرش مسعود،»
 «اوصعی و عرصش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مسوفی، آن معتقد من داعی از»
 «راه حدی، و آن بتعهد من دوست از سر صدی، حرس الله روحه و طاب صوحه.»
 «در آن دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف بر وارید شکاف، از آنچه دانست»

کرد از صدی و دوستی بهرم
 کرد و یک‌دست حانه حانه رطل
 حجره حان و سز خانه دل
 نا دلی پر زعم قسستم شاد
 سایه خانه من و من و من
 راست خواهی چو مرده در گورم

۱ — دوستی محض اندرین شهرم
 خانه‌یی بهر من در حمت دل
 هست تنهایی اندرین منزل
 من تنهایی اندرین نیاد
 و در آن حانه موس از همه کس
 اندرین خانه‌یی شر و شورم

و بنا برین سائى در او ان سفر حج پیرى بر سده بود و هم درین او ان افکار عرفانى و انقطاع ارحهان در او قوت گرفته و مست شراب ناپى وار «بود خود ناپى» شده بود^۱ بعد اربار گشت ارسفر مکه، شاعر مدنى در بلخ سر برد و ارا آغا سر حسن و مرو و نیشابور رفت و هرحا چندی در سایه عهد و بیکو داشت بررگان علم و رؤسای محل سر برد نادر حدود سال ۱۸۵۰ (۲) عرس بار گشت.

یادگارهای برار رس ان سفر در ان بهداری ارفصائد و اشعار سائى است که در حراسان سروده، و کارنامه بلخ که در سهر بلخ ساحه است. امر مهمتری که در ریدگی سائى اثر وراوان کرده و برای او در همین سفر حاصل شده، تغییر حال و محدودیت او است که مخصوصاً بر اثر معاشرت نادر مدنى ارا حال بهت در بلخ و سر حسن و مرو حاصل گردید و آثار این معاشرتها و ارتباطها در اشعار و نامههای بار مانده او مشهود است.

در حى ارا صاحبان در احم سائى را شاگرد و پیرو شیخ ابویوسف دعوت همدانى دانسته اند. دولشاه گفته است «چون ارا عربین در حراسان آمد دست ارا در داس در دست شیخ المشایخ ابویوسف همدانى قدس سره رد و در حلوت ششست و عزلت اخبار کرد»^۲. ابویوسف همدانى ارا که بار مشایخ بصوف است که مدتها در حراسان سکونت و در آن دیار اقامت و شهرت داشت. ششست او بیشتر مرو و هراب بود و گویا سائى هراجاها تجدید او رسیده وار بر کاب انعام او در حوردار شده باشد. ابویوسف شاگرد ابوعلى فارمدى استاد بزرگ بصوف بوده و چندان از بزرگان بصوف نزد او شاگردى کرده اند. وفاتش را سال ۵۳۵ بوسه اند^۳.

بعد ارباز گشت عربین سائى خانه یی نداشت و چنانکه میگوید یکی ارا بررگان

۱- روکه هر تری که ارا میدان حکم آمد نما هدیه حان ساریم و آنکه سوی آن پیمان شویم چون بدو باقی شدیم ارا بود خود ناپى شویم چون بدو دانا شدیم آنکه ر خود ناپى شویم... و نیز رجوع شود به تحقیق آقای مدرس رضوی درین باره. مقدمه دیوان سائى ص «۵»
۲- ایضاً ص «ط»

۳- تذکره الشعرا ص ۵۹ چاپ هند

۴- نقباء الانس چاپ هند ص ۳۳۷-۳۳۹

ارین سنائی ناپایان حیات خود در عرس نگوسه گری و عرب گزاند و
 با آنکه دربار عزیزی آماده پذیرش او بود، وی گوشه نهانی و فکر و سر در مدارح
 کمال را بر شکوه و حلال دستگاه سلطنت ترجیح داد، و در همین دوره است که نظم و
 اسام مشهور حدیقه الحقیقه توفیق یافت با قول محمد بن علی الرفا در مقدمه
 حدیقه رور نکشته یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ در گذشت. نایب حال سال وفات او را
 در تذکره ها باعداد دیگر نیز ذکر کرده اند. مثلاً، هدایب^۱ سال ۵۹۰ و تنقی الدین کاشی
 سال ۵۴۵ آورده است^۲ و این سال احمر را مرحوم علامه میرزا محمدحان بروینی پذیرفته
 و با آنکه اسدلال کرده است^۳ که چون سنائی را در حق معری که در سال ۵۴۲ در گذشته
 است برائی است، پس سنائی بعد از بیست سال زنده بوده و با برین باید قول بنی الدین را در
 باره وفات او پذیرفت. لیکن با تحقیقی که مرحوم عباس افشار آشنیانی درباره سال وفات
 معری کرده محقق شده است که وی بعد از سال ۵۲۱ زنده نبود و بدین ترتیب دلیلی
 در دست نمی ماند که قول محمد بن علی الرفا معاصر سنائی را که رور و ماه و سال وفات شاعر
 را بدقت معلوم کرده است بپذیریم مگر آنکه با برینتر و اسدلال آقای مدرس رضوی^۴
 بصورتی که بحای ۵۲۵ شاید ۵۳۵ صحیح باشد.

معتبره سنائی در عرین و زیارتگاه خاص و عام است و او بی تردید یکی از
 دوستان اران صدیق آل علی و حامدان پیغمبر بوده است. ناصرالدین ابورشید عبدالجلیل
 فروسی راری در کتاب الفصاحود آنجا که سخن از رجال بررگ و شاعران سعه میگوید
 نام سنائی را بعنوان بررگین شاعر این فرقه برده و گفته است: «... اگر تذکره^۵
 شعرای شاعری مشغول شویم از مقصود خود باز مانیم، و حواحه سنائی عزیزی که
 عظیم المطهر است در نظم و نثر و حاتم الشعر اس نویسنده، سفت بسیار دارد و این خود

۱- مجمع الفصاح ۱ ص ۲۵۴

۲- آقای مدرس رضوی در مقدمه دیوان سنائی (ص ۵) کلیه اقوال مخالف را درباره
 سال مرگ سنائی آورده اند.

۳- حواشی چهارمقاله ص ۱۵۱

۴- مقدمه دیوان سنائی ص ۵۵ پر

«که دل شحیده رسیده بی مروارید درقوان یافت ، ارشاهراه گوش دهاں حاتم»
 «پر مروارید کرد، پس گف بدرنگ و دلشنگ همی بیم ا دو آبی که همه نقش»
 «های شیطانی را روی سیه کرده ای، این دلشگی ارکیسب؟ اورا ارحرمان دقیقه»
 «خود ار معنی انحر حر کردم و گفتم جای بدرنگی و دلشگی هست، که ار»
 «ان سه دسب آویر که وکیل آفرینش ارشاد کرده است ، پس اروباب دسم ار»
 «این سرمایه کوتاه است، بالاحرم محروم هر دوسرای شده ام و با ایسهمدراه درار»
 «مخوف در پیش، و ستانده سرمایه بر راه ، میترسم که باند که آرمای که گشت»
 «رمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند و فاسد عمرم بر در درواری قنات نکشد»
 «چون مرا اران سه وکیل درنگی باشد، دو حصرت یکی بی پیرایه و سرمایه»
 «نمانم آن عجموار من چون شراب، نه حگر حوار من چون سراب، این ساحرا»
 «چون ارمن بشید، برای تعرح و تسلیم مرا در شرانحانه روح نگشاد، و حام حام»
 «راح روح در داد، پس مرا گف . بعین بر سرمایه بی ار گنج خانه عقل و»
 «گرامانه بر پیرایه بی ار معالم نفس، خیراً کثیراً نه شارب الهی سرمایه تو، و»
 «من بؤب الحکمه فقد اوئی خیراً کثیراً ار حواهر روحانی باشارت لموی پیرایه»
 «تو، وان من الشعر لحکمة . پس ان چندین شربها نوش کنی آنگاه شکر حق»
 «اورا فراموش کنی؟»

«چون عروس حان من ار گفتگوی او پیرایه برست، من از راه ناز ایا زرا»
 «سلاح اوسا حتم، نهانه حانه ودانه آوردم، عذر تعدد حاسه و حای گفتم، که بی»
 «ساری و چهار دیواری ان چمن کاری بیسر شود»
 «ان فحل چو شنید من دسب برورد صدر رحمت الله بر آن دسب و بر آن بر»
 «همی دست قبول و اقبال بر سینه مبارک کرد، در حال ار بهر دفع بی انصافی رستخان»
 «را آفتاب کده بی بر آسمان هم برمود ناساختند، و بر بهر سپر تبع نایستان را»
 «رمان داد تاسایه نابی بر آفتاب گرم برستند، و بر بهر غدی ، یکاییل را که مکیال»
 «ارزای دسب اوسب یکساله حطی رائج بوش ، و ار برای لباس از حانه حانه»
 «عمت و عافیت بستان و ار خلعت رستانی و نایستانی درس پوشانند .»
 «اکون از لباس آن زیر پیشگی پاس اشارت او بداشتم، و آن نورور روبان»
 «را که نزهت جان پاک را نایسته اند، در یک شستای فرستادم، و آن چالاکان»
 «که خدمت دل خوش اورا شایسته اند، بر یک عتبه جمع کردم، و شبی برای»
 «دسی بحریر کردم و ترفی برای نهاد بھادم و بپردا حتم این دیوان را بر اس»
 «تشبیه و ترتیب .»

دیوان وی از مدائح وره دیاب و عریای و فلدریاب و رباعیات و مقطعات در دست است و بهترین طبع آن مصحح آقای مدرس رضوی اساد فاضل دانشگاه تهران انجام گرفته و شامل ۱۳۳۴۶ بیت است. این دیوان یکبار دیگر در تهران و یکبار سر در بمبئی بطبع رسیده است. در مقدمه‌یی که سائى بردیوان خود نوشته گفته است که آرا باشارت یکی اردوسان خویش بنام احمد بن مسعود پیشه‌هنگامی که ارسفرهای خود بارگشته و دربولد خود عزیز و متوطن شده بود، گردآورد. مقدسه سائى بردیوان او و چند نامه ارسائى که در دیوان وی نقل شده نموداری از شر استادانه و منشائى او و مویهای فصیحی از رسائل احوالی فارسی در عهد و سب.

عمر اردیوان مذکور چند مشوی ارسائى بار مانده است که باختصار هر یک را بنام میرنم:

حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة : که آرا الهی نامه بنام سید مهمربن مشوی سائى است که شاعر آرا در بحر حقیف محبون مقصور در ده هزار بیت و ده باب بنام بهرامشاه عربوی سروده و در سال ۵۲۴ شروع کرده و در ۵۲۵ پایان برده است. سائى در ابواب این کتاب علاوه بر تعب خدا و رسول و آل و اصحاب او ابوابی را بعقل و علم و حکمت و عسی اختصاص داده است و در دو باب اخیر کتاب از احوال خود و مدح بهرامشاه و صدور و اکابر دولت او سخن گفته است چون کتاب حدیقه بنایان رسید علمای ظاهری و عریس و متعصیان قوم بر او اعتراض کردند و او ناگزیر کتاب خود را به امام الاحل برهان الدین ابوالحسن علی بن

۱ — درین دو بیت از بولوی:

از حکیم عربوی بشنو بنام
آن حکیم عب و فخر العارلین

ترك حوشی کرده ام من بنام حام
در الهی نامه گوید شرح این

و به رجوع شونده کشف الطنون حاج خلعده چاپ برکنه ج ۱ ص ۱۶۱

همه امثال وهد و مدح و صفات
که در آدر نگندم این را پی
پانصد و نیست و پنج گشت بنام

۲ — عددش هشت ده هزار ابیات
شد بنام این کتاب در مه دی
پانصد و سب و چار رفته رعام

یک نب است ار آن حمله، فرد:

حائب هر که با علی نه نکوسب هر که گوناش من ندارم دوست^۱
و گذشته از اسرار مآحرین در اقوال سائی هم چند بار اشاره به علی و آل او و دعوی
بهجت آنان و تعرض بمخالقان است. در عشقنامه وضعی که از علی علیه السلام
کرده قابل توجهست. سائی او را بر همه برتری داده و چنین گفته است:

اشجع وافصح افضل و اکرم از همه اعدل از همه اعلم
و در حدیقه گفته است:

مر مرا مدح مصطفی است عدی خان من باد حاش را بعدی
آل او را بحان خریدارم و ریدی حواء آل سرارم
دوستدار رسول و آل ویم رآنکه پیوسته در نوال ویم
گر بدست این عهد و مذهب هم برین بد نداریم یارب
من رهبر خود این گریدم سم کاندترین ره بحاب دیدم ستم
و باز در حدیقه همگام مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر ریحانی بهلول امام او
دارد مثلاً^۲ درین بیت:

نائب مصطفی درور عدیر کرده در شرع خود مرا و امیر
... راز دار حدای بهمبر راز دار پیمبرش حیدر
... با ننگشاد علم حدر در ندهد سبب پیمبر در
... بامدیختش بدایح مطلق رهو الماطل است وحاء الحق.

و تعرضهایی که بمخالقان او ارعایشه و معاویه و آل مروان و آل زیاد و حرآنان دارد،
همه دلیل قاطع بر حق او نسبت بان امام همام است و ستایش او از امام حسن و امام
حسن و بدگویان علیه حسن هم دلیل دیگری برین اعتقاد شدیدیست. ناآل رسول است. ناآل
حال سائی از مدح و ستایش سه حلیفه اول و ائمه هدی اهل سنت خود داری نکرده است. ما برین
اگر هم او را از حمله شیعیان شماریم نباید معتقد عدم بعصب او در مسائل مذهبی باشیم.

و مقدمه آقای سعد نفیسی بسال ۱۳۱۶ طبع شده. در سطوبه سیر العباد سنائی بطریق مشتمل
 از حلیت انسان و اقسام نفوس و عقل و مسائل اخلاقی سخن گفته است

طریق التحقيق مشوبی است هم در وزن حدیقه و بر آن اسلوب که در سال ۵۲۸
 یعنی سه سال بعد از انعام حدیقه بنیان رسیده و بر همان مموال ساخته شده است. این
 کتاب نکات در بهران بحاب سبکی و بار دیگر بسال ۱۳۱۸ در شیراز طبع رسیده.

کارنامه بلخ مشوبی است در وزن حدیقه در پانصد بیت که طاهر آبخسین
 نظم مشوبی سنائی است و هنگام توقف در شهر بلخ نظم آمده و آنرا «مطایبه نامه»
 هم میگویند چه مسای آن درمراح است. کارنامه را سنائی طاهر آ در عهد سلطنت
 مسعود بن ابراهیم ساخته و در آن نام آن پادشاه را آورده است و سایرین تاریخ نظم
 این مشوبی بسن ۵۰۸ و موضوع آن مدح پادشاه و بررگان و لشکریان و بعضی از
 شاعران عرب و هجو و مطایبه نادره بی دیگرست و از باب اطلاع در بعض مسائل
 اجتماعی ارزش بسیار دارد. این سطوبه سبکی در دست است و بخسین بار
 مصحح آقای مدرس رضوی نامیده بی در مجلد سوم از دفتر چهارم در هجرت ایران
 رسین سال ۱۳۳۴ طبع رسیده است. در سال ۱۳۱۸ کتابخانه جهان نمای
 نشر از سطوبه کونا هی را بنام «کارنامه بلخ عارف ربانی حکیم سنائی عربی علیه الرحمة»
 طبع کرده است که اصلاً به کارنامه بلخ است و نه سنائی مربوط است بلکه نسخه نیست
 از مکتدان حقه از سنائی اصفهانی؟

مشوبیهای دیگری بنام عشقنامه و عقل نامه و تحریقه العلم از سنائی در
 دست است که از آن میان عشقنامه در حدود هزار بیت دارد و مشحون از معارف و حقایق
 و مواعظ است. این سه مشوبی را بطریق التحصی و کارنامه و سیر العباد «سه سنائی»
 میگویند.

معاصران سنائی : سنائی با گروهی از شاعران بزرگ معاصر خود رابطه

۱- در جهان نام عدل معهودست تاب مسعود ملک مسعودست

۲- رجوع شود بمقدمه کارنامه بلخ از آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران

ناصرالغرثوی ملقب به بریانگر که در بغداد ساکن بود فرستاد وارو درخواست ناآرا
بر علمای دارالسلام عرص کند و ویرا ارطعن طاعمان رهایی بخشد. اشعاری که سائی
به بریانگر فرستاد معروف کامل کتاب او و مطالب اصلی آنست بدین سبب بهل بعضی از
آنها درین مقام مبادرت مکرم:

.. یو بهداد ساد و من ناشاد	خود بگونی ورا رسم ورناد
سال و مه در سناک و انده گس	مانده محوس نرد عرس
.. ادا کنایی که گفته ام در پید	چون رح جور دلیر و دلید
گر چه بسیار دیده ای تألف	هیچ دیدی بدین صفت بصرف
هر چه دانسته ام ربوع علوم	کرده ام حمله خلق را معلوم
آنچه نص است و آنچه اخبار است	ور مشایخ هر آنچه آثار است
اندرین نامه حملگی جمع است	مجلس روح را یکی شمع است
... یک سخن رس و عالمی دانش	همچو قرآن ناری حواس
این سخن را مطالع ورمای	نک وید در جواب، نار نمای
حاهلان حمله ناپسند کسند	ور سر خهل رسحمد کسند
و آنکه باشد سخن ساس و حکم	همچو قرآن دهد ورا عظم

حدیقه الحفیه از جمله منظومه هایی است که در ادبیات فارسی ناسر فراوان داشته
و در ایجاد منظومهای ارسطو، اعراس حاقانی و محرن الاسرار نظامی اثر مستقیم
کرده است. این کتاب را که در اوان و باب سائی پراگنده بود محمد بن علی الرفا
بامر پیرامشاه گردآورد و مقدمه سی و صیح بر آن نگاشت که تمامی در دست و ارنمونهای
حوب مشتاب صوفیانه است.

سیرالعباد الی المعاد منظوم است در وزن حدیقه الحفیه که سائی آرا در سر حسن
سروده و بمدح و ستایش سیدالدین محمد بن منصور قاضی سر حسن تمام کرده
است. عدد ابیات این منظومه از هفتصد تجاوز است و یکبار در بهران با تصحیح

دیده مسعود، وعده زیاد دیگر^۱.

سنائی بی تردید یکی از برتر گترین شاعران زبان فارسی و ارحم‌الله گویندگانی است که در تعبیر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات سگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده است. هنگام مطالعه در اشعار و آثار سنائی خواننده با دوسبک سخن و دوسبب فکر مواجه میشود. این دوگانگی سبک و فکر سنائی مربوط به دو مرحله از زندگی اوست. در مرحله نخست سنائی شاعر درباری و لاهوتی نشسته بود و برای تحصیل دیار و درهم از مدح هیچکس استماعی نداشت و آنچه به کمک می‌آورد صرف مجلس سماع و نشاط میکرد. از شوخی و هرل و حی گاه آراوردن کلمات رکیک در سخن استادانه خود امتناعی نداشت. در این دوره شعر سنائی اگرچه استادانه و بیرون بهار و لطیف است لیکن شدت متأثر از سبک استادان مقدم بر وی از مثل عنصری و فرخی و مسعود سعد و علی‌الخصوص فرخی است. در فصاحت این دوره تغزلات لطیف و سبک‌های دل‌انگیز میتوان یافت و اگرچه ارجحیت اشعار دوره اول او آثار تعلیم لایح و آشکار است، با اینحال در سخنان همین دوره او مایه‌ی ارکمال و علائمی از تحول سبک مشاهده میشود که در عین تعلیم او را از تقلدان خود دور میدارد، و مسلماً عامل زبان و تحولی که در زبان و در افکار شعر حاصل میشد، و همچنین بر ادب علمی سنائی چنانکه در آثار دیگر شاعران دوره او مؤثر بوده است، او را بر در عین تعلیم سبک خاص ناره‌ی رهبری میکرد، و مانند آنست که این میل بانکار و انداع روش خاص مسایست بایک تکامل روحی شاعر سبب تحقق بدید و ارموه فعل در آید و این امر حاصل شد مگر در دوره دوم زندگی شاعر که دوره تعبیر حال و تکامل معمولی اوست و شاعر در این دوره مدنی را در سر آفاق و انفس گذرانده چندی با حال پررنگ حراسان معاشرت داشته و مدنی در خدمت مشایخ حلیل زانوی تعلیم بر زمین رده و دیرگاهی در فکر و تأمل سر برده و مایه علمی خود را از این راهها تکامل داده

۱- برای اطلاع کافی از این رجال و روابط سنائی با آنان رجوع شود به مدینه دیوان

سنائی بقلم آقای مدرس رضوی اسناد دانشگاه تهران.

داشته است. در آغاز کار شاعری او مسعود بن سعد بن سامان شاعر اسامه در عرس شهرت و افری حاصل کرده بود و هنگامی که از آخرین رندان خود رهایی یافته و عربین آمده بود، بتفصیلی که در شرح احوال او دیده‌ایم، سنائی بگردآوردن دیوان آن استاد پرداخت. علاوه بر او نام شاعران دیگری مانند ابوحمزه اسکافی، سپید حسن، معری، عثمان محتاری و چندین شاعر غیر معروف را در آثار او می‌بینیم که سنائی برخی از آنان را رثاء گفته و از بعضی نسبی و سبب نام برده است.

سنائی از سلاطین عربی و سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲) و از سلاطین سمرقند و کارنامه بلخ را نام مسعود و حدیقه الحشمه را نام بهرامشاه سروده است.

از ورراء و صدور و رجال دولت عربی و علما و اسراف عرس و خراسان هم نام چندین را در آثار سنائی می‌یابیم که از جمله درر گترین آنان شه‌الملک طاهر بن علی وریر سلطان مسعود بن ابراهیم، و مسعود بن سعد بن حسن بن سعدی عارض سپاه سلطان ابراهیم، و خواجه قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسن در گری و وریر سمرقند که میان او و سنائی بواعد مصادقت و مکاتب مستقر بود و دو نامه سنائی داین وزیر می‌در اعتدال از وصول بخدمت او و ملاقات آن وزیر در دست است، و خواجه معین الدین ابونصر احمد بن فضل کاسانی وریر سمرقند، و ابومحمد بن الحسن القاینی وریر بهرامشاه، و ابونصر محمد بن عبدالحمید مستوفی از ورراء بهرامشاه، و خواجه عمید احمد بن مسعود پیشه که از رجال عرس بود و با سنائی دوستی داشت و برای او بتفصیلی که دیده‌ایم خانه بی در عربین برپا داد، و امام درها الدین ابوالحسن علی بن ناصر عربی معروف به پانزگر که با سنائی حق نال و نمک و دوستی و مصادقت داشته و از ائمه مشهور بغداد و ساکن آن شهر بوده است و سنائی بعد از اعتراض بتعصبان نسخه بی از حدیقه را برای حکومت نزد وی فرستاده بود، و فصل بن بحی بن صاعد هروی معروف بعارف زرگر که میان او و سنائی مشاعره و مکاتب بود و قصائد آندو که یکدیگر فرستاده‌اند در دیوان سنائی

باب سوم (فصل بحم) —————
 بواند شد و ارمیان مشوپیهای او حدیقه الحصفه راعبداللطیف بن عبداللّه بن عباس شرح کرده
 است. ارشعار اوست:

ار حدیقه الحقیقه .

دید وقتی یکی پراگنده	زنده بی زبر حامه زنده
گفت این حامه سحر حله است	گفت هست آن من چمن راس است
چون بحویم حرام و بد هم دین	حامه لاند باشدیم نه ارین
هست پاک و حلال و سگس روی	نه حرام و بلند و رنگس روی
چون بماري ^۱ و چون حلال بود	آن سرا حوس حلال بود

* * *

عاشقی را یکی سرده بدید	که همی مرد و خوش همی حیدید
گفت کآحر بوقت جان دادن	حدب ارچست و ادن خوش اسادن
گفت جوانان چو پرده برگردند	عاسقان پیششان حسن میرند

* * *

داشت همان یکی کُریجه ^۲ سگ	چون گلوگاه نای و سسه چمگ
سب دراو در درج و ناب بدی	رور در بهش آفتاب بدی
روز سبی ناقتاب اندر	همه سب زاو درج و ناب اندر
بُله صولی سؤال کرد از وی	چمست اس حانه شش بدست ^۳ اوسه پی
همه عالم سرای و ستانست	این گریح بر ر رندانست
در جهان فراح با برهب	چکی این گریح بر و حش
عالمی پر ر برهب و خوشی	ریح اس سگای از چه کشی
نادم سرد و چشم گریان پر	گفت هدامن بموت کُشر
در رباطی مقام و من گدري	برسر پل سرای و من سهری
چون کنم حانه گل آبادان	دل من «آیما نکونوا» حوان

۱- بماري . پاک ۲- کریح و کریجه حانه کوچکی که اربی و عاف ساراند. کوبته

۳- بدست و حب

و با افکار نو و اندیشه‌های دینی و عرفانی همراه کرده و ازین سان سحر فکری حدید و شیوه شاعری تازه خود را ندید آورده و در فصائد و عربیات و قلدریات و بر جمعاب متعدد نشان داده و بهمان سنگ ساحه و معروف شده است. این دسته از آثار و اشعار سنائی پر است از معارف و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه‌های دینی و زهد و وعظ و برك و بمنزلات تعلیمی که باستانی شنوا و استوار ادا شده است. درین فصاید سنائی از استعمال کلمات و حتی بر کسب و عبارات عربی و نور خودداری نکرده است^۱ و کلام خود را با اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و مشالاب و استدلالاب عقلی و استسباح از آنها برای اثبات مقاصد خود و اصطلاحات وافر علمی از علوم مختلفه برسان، که در همه آنها صاحب اطلاع بوده، آراسته است و بهمن سبب بسیاری از ابیات او دشوار و محتاج شرح و تفسیر شده است.

باید گفت این روس که سنائی در شعر پیش گرفت سدهاء بحول هر رگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توصیفات عادی و بوجه آدان بمسائل مشکله، مقصداطهار اسادی و بهار شده است، و غالب شعرایی که بعد از سنائی در مسائل حکمی و عرفانی و دینی و وعظ وارد میشدند با سن شاعر و آثار او نظر داشته و بعضی بهر مایه خاقانی بصراحت خود را درین گونه مسائل حائش سنائی می‌شمردند^۲ لیکن باید متوجه بود که انسجام و استحکام کلام و دقت در نگار بردن الفاظ مستحب و مرکبات تازه و ایراد معانی دینی در اشعار سنائی بدرجه بیست که تقلید از او را حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است.

سنائی در مشویدهای خود بیش از فصائد بایراد معانی و الفاظ دشوار و اشاره بمسائل مختلف علمی و فلسفی و عرفانی و دینی بوجه کرده و ازین جهت بسیاری از ابیات او در سرالعیاد و طریق المحقق و حدیقه محتاج شروح مفصل است نامورد مهم خواننده

۱- مانند قصیده :

ای سره داب تو عما یقول الطالمون گفت علمت جمله را مالم نکوبوا تعلمون
الی آخر قصیده

۲- رجوع شود شرح حال خاقانی در همین کتاب

همه بر دیک عامه افسوسی	همه سوی هیله سالوسی
همه از نمک خویش وارسته	همه از باوک بلا حسه
همه میراث حاک آدم یاد	کرده در راه عشق بی فریاد
چه عجب ریر گنج و پراست	علمشان زیر حرف نادانست
همه پوشیده و پر همه چو ناد	همه پست و بلند مایه چولاد ^۱
در بر از عقل پرده راویه را	بر هوا وقف کرده هاویده ^۲ را
گرد حانه هوای خویش همه	وارع از هوش دین و کش همه
از ره کفر در مسلمانی	برده رحب نقای دو جهانی
از فل الله ثم درهم ^۳ بیر ^۴	ساخته هر یک از میان صمیر
هر چه آن نیست پشت پای زده	چنگ در حصرت حدای رده

ارسیر العباد .

درین اسات بطریق رسر کیفیت بر کتب صورت انسانی و روح نامیده را بیان میکند:	دان که در صاحب سرای کهن
چون بوی سدر من ^۵ مشیمه ^۶ کن	سوی پستی رسیدم از بالا
حلقه در گوش زاهد طوائفها	دایه بی یافتم قدیم نهاد
بوده با جنبشی فلک همزاد	گنده پیری چو چرخ پرمانه
بی حرر آفتاب و از سایه	پیشوا بوده نوع عالم را
دایگی کرده شخص آدم را	حیوان را در سب و مقدار

۱- لاد حاک ، چینه دیوار، دسای نمک ورم

۲- هاویده ، دورح

۳- فل الله ثم درهم فی حوهم یلعون

۴- بیر: حانه خواب

۵- مراد «آدمی» است

۶- اشاره است به آیه ۳۶ از سوره النقره «قلنا اهبطوا منها جمیعاً بآلما نابینکم

سبی هدی فمن نَحْ هُدای فلاحوف علیهم ولا هم یجربون ؟

چون درآند اجل چه بنده چه شاه

و ف چون در رسد چه نام و چه چاه

* * *

قصه پی یاد دارم از بدران
 داشت رالی بروستای نگاو
 نوعروسی چو سرو در سالان
 گشت بدرش چو ماه نو بهاریک
 دلس آسن گرفت و سوح حگر
 رال گمی همیشه با دختر
 ارفصا گاو رالک اربی حورد
 ماند چون پای مهعد اندر رنگ
 گاو مانند دیوی از دوزح
 رال پنداست هست عررائل
 کای معلوم بنده مهستم
 تندرسم من و نم بهار
 گر برا بهسی همی ناند
 با بدانی که وف بهجا هیچ
 ارکار نامه بلج.

چون گدسی ز حلق ایشان
 تایکی قوم سی از خود پاک
 همه هاش آسن حابه
 وری حرف در پوشیده همه
 بر در آورده از مراب دم
 همه را کرده عرب ناری

ز آن جهان دیدگان پر همران
 مهستی نام دختری و سه گاو
 گشت روزی رچشم ندالان
 شد جهان پس بررون ناریک
 که ناری حرا و بداست دگر
 پیش نو داد مردن صادر
 پور روزی بدیکش اندر کرد
 آن سر مرده ریگس اندر دیگ
 سوی آن رال ناحب از مطح
 نانگ رد است از پی بهویل
 من یکی رال پیر محتم
 از حدارا مرا ندو شمار
 آنک او را هر مرا ساند
 هیچکس بر در ناست هیچ

در گذر بر و طای؟ درویشان
 با بو بر حاک و بر در ارافلاک
 همه خورشید آسمان حابه
 محض معنی و روح گشته همه
 قدم از پرده حدوت و قدم
 از قول رمانه ستواری

همه گویای پیران بودند
 ساحرایی که آن زمان سرف
 بکنه هاروب سن شگرف آنجا
 صوب و حرف ارحهان حسم بود
 در جهانی که عالم ثانیست
 عاشقان صف کشیده دوشادوش
 سالک گرم رو در آن باران
 عاشقان از وصال یافته دوی
 رهروان در جهان حرابی
 دیگری او متاده در یک و پوی
 آنکه او گوهر معانی سب
 همگان حان و دل بدو داده
 دهر او بود حسب و حوی همه
 من دل سوخته حگر حسنه
 صسم در جهان صورت بود
 فرصی نه که چسب بر نام
 فونی نه که بار پس کردم
 دل بر اندیشه ناچه ناپد کرد
 چون کم کاپی طلسم نگشایم
 در رهش حان و مان بر اندازم
 ناگهان در رسیدار در عب
 گفت ای رخ بخون دل بسته
 نادرین منزلی که هستی سب
 چون ز هستی خویشی در گداری

همه بی دیده بش حوان بودند
 سخن الحق نه بر زبان سرف
 در نگجید صوب و حرف آنجا
 دهر در کیم فعل واسم بود
 بی ربانی همه زبان دانست
 ساقیان بر کشیده دوشادوش
 اربی گوی ار بی دیدار
 لی مع الله گوی ار سر شوی
 در کشیده دوی سحایی
 لیس می حمتی سوی الله گوی
 بران و بدل انا الحق گفت
 واله و سب و بی خود الفاده
 او سره ر گفت و گوی همه
 پای در دام سش جهب بسته
 صورت آسوده کدورت بود
 در چنان منزلی وطن سارم
 ناسک و حوک همبش کردم
 ره ندانجا چگونه ناپد کرد
 پانم ار بد حسم نگشایم
 حان کم حرفه و در اندازم
 کرده پر گوهر حقایق حب
 در جهان فنا بقا حسنه
 پس می نور خود پرسی سب
 هر چه هستی اسرار پی سپری

این چمن دایه از کرانه مرا
 کاولس مائه باسل بود
 نقش بوساد را ارو سادی
 گلستان را و گشاده حد بودید
 زو کشیده و گشاده شد بهار
 گوهری را که چرخ والا کرد
 حوینانی که حازن آمد
 گرچه در اصل کودکی بودم
 چون گیا بی خبر همی حوردم
 این چنین دایه پیشتن هر هسمی
 اولس سر یاف کسوف بی
 چون بریدم رسر و لعل آمد
 چون دریدم قماط سمایی
 صاحب را پس مرا بمسوری
 پس مرا از برای هر نه برخ
 چون قوی بهج گشت بسادم
 از مثنوی طریق التحقیق :

دوش ناگه بهفته از اعمار
 مجلسش رآسوی جهان دیدم
 مجمعی دیده ام پر از عشاو
 چار تکبر کرده بر دو جهان
 ناده از حام معروف حورده
 یافتم بر در سرایش نار
 دور از اندیشه و گمان دیدم
 حسنه از نمد گبند ز راو
 گشده فارغ ر شعل هر دو جهان
 راه رآنسوی شش جهت کرده

۱- قماط کهه بی که در قداو کودك گذارید

۲- کربه : پراهن

مسارید ار برای نام و دام و کام چون عولان
 حمال نقش آدم را بسات نفس شیطانی
 شود روشن دل و جان با ز سرع و سبب احمد
 ار آن کر علم اولی قوی شد جوهر ثانی
 سرع سبب این به اربابان درون حادثان روس
 رجور شیدا سبب بر چرخ سبب حرم ماه نورانی
 که گر نایب عقل کل سودی نفس کلمی را
 نگشتی قابل نفس دوم نفس هولانی
 هر آنکو گشت پرورده بر پر دامن حدلان
 گر زمان گر او ناید دمی بوفی ربانی
 نگر دگر دین داران عرو دیو نفس ادرا
 سبک دل کی کشد هر گر دمی بار گرانجانی
 بوی مرد سخن پسته که بهر دام مستی دوز
 ز دس حق بماند سبی نیروی سجدانی
 چه سستی دیدی ارسب که رفی سوی بدندان
 چه تقصیر آمد ارقر آن که گشتی گردلامانی
 بینی عیب آن عالم درین پر عیب عالم زان
 که کس نفس بوی را بدید از چشم حسمانی
 برون کن طوق عقلائی سوی دوز ایمان شو
 چه باسد حکمت یوان به پیش دوز ایمانی
 در کهر و جهود برا از او، چون علی بر کن
 که با آخر جنو یابی ر دین شریف ربانی
 بجز خشودی حق را رجا و عقل و مال و دین
 پس آنگه از ربان سکر سگو کایم ار رانی

بوچه دانی که ر آسان قدم
 چند سحی کشید می ناید
 نا به نمکی بدل کسی ند را
 گر برا میل عالم قدمست
 برسی نا بو نا بو همبسی
 نا طلاق و خود خود بدهی
 نا وداع جهان جان نکسی
 در هوایش زبند جان بر حیر
 بو خود جهان علم در کش
 مشین این چمن که نا خوبست
 چند راهب نا جهان قدم
 چند سرل برید می ناید
 و اندر آن عالم افگی خود را
 برک خود گفن اولس قدمست
 قدم از خود بروی بهی درسی
 پای در عالم قدم بهی
 ره بدان فرح آستان نکسی
 جان بده وز سر جهان بر حیر
 در صف عاشقان علم در کس
 خبر و آبر اطلب که مطلوبست

* * *

از دیوان قصائد و عزلهای و رباعیها :

مسلمانان مسلمانان مسلمانان
 ازین آیین بی دیان پشیمانی پشیمانی
 مسلمانان کون اسمست در عرفی و عاداتی
 دریغا کو مسلمانان دریغا کو مسلمانان
 فروشد آفتاب دین برآمد روز بیدیان
 گعاشد درد بودر دا و آن اسلام سلمانی
 جهان نکسر همه پردیو و پرغولید و امرا
 که یارد کرد جر اسلام و جزست نگهبانی
 بهرید از چنن جاننی کرو که پرو هوا خیزد
 ازیرا در چنان جالها مرو ناید مسلمانان

شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
 که محرومید ازین عشرت هوس گویان پونانی

رروی حرص و طراری بیارد ورن در بشت
 همه علم جدا آنگه که نشینی نورانی
 نوای بحس اربس میران از آن حرقط بدستی
 که عالم فحط بر گرد چو کموان گشت سرانی
 ولیکن مشتری آخر درور دین رسد حص دو
 بحواهد کس خویش ارچه بساری حای کیوانی
 نوای راهد گرا رهد ب کسی سوی ریا حواند
 ر بهر چشم بدسان تو و حای بی آسانی
 مترس از درره سب نوی بی پای چون دامن
 چو اندر شاهراه عشق بسر چون گریمانی
 بوقت خدمت پردان دلب را راست کن قبله
 ار آن کاین کار دل ناسد باشد کار پیشانی
 تمام هست پوم الجمع سوی مرد معنی دان
 ولیکن نرد صورت بی بود رور پریشانی
 اگر بدست و بی پای بندان رضای او
 پیش شاه گویی کس که ناند از بوجو گانی
 در بره دل دردد از درد بر صبر بردارن
 نو و دوکی و سستی که نر مردان بیدانی
 فقیه از هست چون سع و فقیر از هست چون افسان
 بوداری کسستی ریمها که نه معنی نه افسانی
 * * *
 مکن در حسم و حال میرل که این دوست و آن والا
 قدم رین هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
 بهرچ از راه دورافتی چه کفر آن حرف و چه امان
 بهرچ اردوست و امایی چه رسب آن نقش و چه ربا

درس کَهِپانه چون گردی بر آخور چون خر عسی
 سوی عالم حان شو که چون عسی همه حابی
 ز دویی و ز نادانی چنین مردور دیوان شد
 و گرنه ارسال خاصست دین را نفس اسبابی
 به ای سلطان که سلطانست چشم و آرو و رنو
 سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
 چه حمزد راؤل ملکی که در پیش دم آخر
 بود ساسی^۱ و بی سامان چه ساسانی چه ساسانی
 بدی ده روره دهانی مسو عره که ناگاهان
 چو اس پسمانه پر گردد به ده ماند به دهانی
 نو مانی و بدو سبک چورین عالم برون رسی
 نیاید نابو در خاک به فغوری نه حاقانی
 مسانه خوب شو آخر چوسدانی که پیش اربو
 مسانه بیک و بد گشید سامانی و ساسانی
 نوای حواجه گرازار کان این ملکی به ای حواجه
 ار آن کر بهر سب را اسر چار ار کانی
 نو مردم نسی ریرا که دایم چون سورودد
 گهی دلحسنة چوبی گهی حال سینه خوانی
 اگر چند ار توانایی زنده همجو حایسکی^۲
 و گر چند ار شکسای حورنده همچوسندانی
 مسو عره که در نکدم ررحم چرخ ساینده
 بربری گر همه بتکی سانی گر چو سوهانی
 نو ای بازار میبون که طفلی را زیهرحمی
 دهی دین دایکی حمه اش روی حمله بسنایی

مصرای دوست پسن ارمرگ اگرمی ریدگی خواهی
 که ادرس ارچس مردن بهشی گشت پسن ارما
 بسع عشق شو گشته که با عمر اند یابی
 که ارشمشور بویحی^۱ نشان بدهد کس ار احما
 چه داری بهر بدمهری کرو سحان شد اسکندر
 چه داری عشق با ناری کرو بی ملک شد دارا
 گرب سودای آن باشد کریں سودا برون آیی
 رهی سودا که خواهی یاف فردا ارچس سودا
 سو اندر راه ملکی نه که هر ساعت همی ناسی
 بوهم چون کوی سرگردان و ره چون بهمه^۲ بی بهما^۳
 بو در کشتی و گن خود را بهای ار بهر سسبحی
 که خود روح القدس گوید که سسم الله بحر بها
 اگر دیب همی ناید ردیا دار بی نگسل
 که حرصش با بو هر ساعت بود بحرف و بی آوا
 همی گوید که دنیا را بدین ار دیو بحریدم
 اگر دنیا همی خواهی بده دین و بر دنیا
 بس ناری که هر ساعت ارس پیرو ره گون حمه
 چه ناریها برون آرد همی اس بهر خوش سما
 جهان هرمان همی گوید که دل در ما نپیدی نه
 بو خود بی پند شوشی ارس گونای ناگونا

۱- بویحی ملک الموت

۲- بهمه چوگان

۳- بهما عرص، بهی

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دورح

نشان عاشق آن باشد که خشکش بپی از دریا

بود از خواری آدم که حالی گشت ارواح

بود از عاقری وایی که عدرا ماند اروعدرا

سبحن کر روی دین گویی چه عرابی چه سربابی

مکان کر بهر حق حویی چه حایلقا چه حایلسا

شهادت گیس آن باشد که هم ز اول در آشایی

همد دریای هسی را بدان حرف نهنگ آسا

دایی حار و حاساکی درس ره چون بهرآسی

کمر بست و بهر اسباد در حرف شهادت لا

چولا از حد انسانی فگندب در ره حرب

پس از سورالوهمب بالله آی از الّا

ر راه دین نوان آمد بصحرای نیاز ارنی

بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده براسما

درون حوهر صغرا همه کفر است و شیطانی

گرب سودای دس ناسد قدم بیرون نه از صغرا

چه مائی بهر مرداری چوراعان اندرس پستی

دیس شکن چوطاوسان یکی بر پر برس نالا

عروس حصرت قرآن نغاب آنگه بر اندازد

که دارالملک ایمان را مجرد پسند از عوعا

نرد چون نو بی حسّی چه دانایی چه نادانی
 داسب چون نو نامردی چه نرم آهن چه روهسا
 برا سس ناحوشسب آوار لنگی اندرس گسد
 حوش آوارب همی دارد صدای گسد حصرا
 ولنگ آنکه محل گردی که اسادی برا گوید
 که نا داود پیعمر رسیلی^۲ کن درس صجرا
 نو چون سوری و این راهسب همچون سوی س رویان
 مرو رنهار بر تقلید و بر بحس و بر عما^۳
 چو علم آموختی ار حرص آنکه درس کادر سب
 چو دردی نا چراغ آند گزیده بر برد کاللا
 ارس مشتی رناسب حوی رعنا هیچ نگشاید
 سلمانی رسلان حوی و درد دین ر بودردا
 بصاحب دولی پیوند اگر نایی همی حوی
 که ارنک چاکری عسی چنان معروف سد یلدا^۴
 دم در راه مردی به که راه و گاه و خامس را
 ناسد نا اند بقطع سودسب ار ارل سدا
 ر نهر قالب او راسب این ارواح مسووی
 ر نهر قالب او راسب این انقاس مسوفا
 ر نهر کسب آنجا راسب ایجا کنس آدم
 ز نهر راد آنجا راسب ایجا رادن حوا

۱- روهسا: آهن و فولاد جوهر دار

۲- رسیل: همراه و همگام.

۳- عما: کوری

۴- یلدا: نام یکی از ملایمان عسی بود

گر از آتش همی نرسی نعل کس مشو عرّه
که اینجا صوریش مالست و آنجا شکلس از درها

از آس‌دان حواس را همیشه مسمی و هسمی
و دورح دان بهاد را هماره مولد و منشا
پس اکنون گر سوی دورخ گرایم عجب نمود
که سوی کَلّ خود باشد همیشه حسن احرا
گر امروز آس شهوت نکشی بی گمان رستی
و گر نه بف آن آتش برا هرم کند وردا

بو از حاکی سنان حاک بن در ده درین پستی
مگر گردی چو جان و عمل هم والی* و هم والا
که داپستست حاک اینجا همه بعبس لیک آنگه
نلای دیده ها گردد چونالا گردد از نکا

ز ناد فقه و ناد مهر دین را هیچ نگشاید
میان درید کاری را که این رنگست و آن آوا
مگو معرور عاقل را برای این او نکته
نده معرور جاهل را ز مهر طبع او حرما

چو علم هست خدمت کن چو دانایان که زشت آمد
گرفته چنان احرام و مکی حفته در بطحا
نه صوب از بهر آن آمد که سوری ره ره ره
نه حرف از بهر آن آمد که دزدی چادر رهرا

برا نعی تکف دادند با غروی کبی با خود
بو چون از خود سپر سازی نمائی رنده در هجا

۱- نکا نادی که از بهت خود برگردد و بیان دوباد ورد یامیان صبا و شهاب
(منتهی‌الارب)

که یارب بر سائی را سنائی ده دو در حکمت
چنان کر وی بر سکه آند روان بوعلی سنا

مگر دایم درین عالم ریس آری و کم عقلی
چو رای عاشقان گردان چو طبع بدلان شد

ر راه رحمت و رأف چو حان پاک معصومان
برا از رحمت بها نکر بس از احل بها

ربان محض عفلان شد اندر جهان در س
که با چون خود بخواهم حریص و بوسد و رعنا
مگردان عمر من چون گل که در طغی سود کشه
مگردان حرص من چون مل که در بری سود در نا

بحرص از سرتی خوردم مگر ارس که بد کردم
بمان بود و ناسان و آب سرد و استسفا

بهرج از اولیا گوید رزی و وقتی
بهرج از امیسا گوید آسا و صدقنا

* * *

کری رندگانی چو سردی نمایی
که کرکست و نابد رگرگان شانی
ور آند بود سیر سیرالسوانی
کمی چون سگان را نگان پاسانی
سوراین کهن رنده ناسانی
ر نور رموری و حز حرائی

بمرای حکم از چس رندگانی
ارس رندگی رندگانی بحرد
درس رندگی سیر مردان بساید
برس خاکدان پرا رگرگ ناکی
نستان مرگ آی ناریه گردی
رهاوند برا اعدال بهارس

تو پنداری که بر نازیب این میدان چون مسو

تو پنداری که بر هر ره است این ادواں چون مسا

وگر بر بهر دیسی در اندر سددی گردون

وگر بر بهر شرعستی کمر نگشایدی حورا

چو بن حابرا مزین کن بعلم دین که رشب آید

درون سو شاه عربان و درون سو کوشک پردنا

بحکمب جامه‌بی تو کن بر بهر آنجهان ورده

چو مرگ این حامه ستاند تو عربان مانی ورسوا

خود از سیل جهانبانان برآید هیچ نا داسد

مر او را کوی بر عس و ما را حابه پر عدرا

بسی طبع را طبعی چو کرد انصاف رح بهان

بیانی دیورا دیوی چو کرد احلاص رح پندا

برا پردان همی گوید که در دنا محور ناده

برا درسا همی گوید که در صبرا محور حلوا

ر بهر دین نگداری حرام از حرمب پردان

ولیک از بهر بن مانی حلال از گفنه درسا

گرب مرهب همی باید نصحرای فصاحت شو

که آنجا ناع در ناعست و حواں در حواں و نا در نا

گر از رحمب همی درسی ر نا اهلان بر صحبت

که از دام ریون گران بعلب رسته شد عفا

سرا ناری بحمدالله ر راه رأف و رحمب

سوی خطه وحدت برد عقل از خط اشما

بدل بدشتم از نعمت نه در دنا نه در عسی

همی خواهم بهر ساعت چه در سرا چه در صرا

کند روح را ایمن از لئ برای
 ارس گنج صورت گنج معانی
 بداند جای چندان که خواهی توانی
 ر سنی سنگ کاهل کاهدانی
 که بگذر ارس منزل کاروانی
 که تو سزنان سنی ستمانی
 ازین شوح چشمان آخر ربانی
 ر درس گران و درس گرابی
 نف مرگ در حاکم آرد روانی
 مرگ آی نافل آن^۲ را بدانی
 رنگ اقیهای ایی و آبی
 ر بلند رای فلان و فلانی
 به نارب رهاند همی جاودانی
 وگر بدخوبی از گران فلسانی
 گرب هم سائی کند نردبانی

کند عقل را فارغ از لائالی
 ر نادانی و نابوانی رسی تو
 همه نابوانیست اسحا، چورقی
 بحر پهنه مرگ باز که حرد
 بحر مرگ در گوش جانب که خواند
 بحر رنگ با حال عقل که گوید
 بحر مرگ اندر حمایب که گردد
 اگر مرگ شود که ارب رهاند
 گراسر ده کرد دست درس حروم
 بدرس آمدی قلب اس را بدیدی
 بونی مرگ هر گر نحانی سانی
 بحر مرگ در راه حب که آرد
 اگر مرگ خود هیچ راحب ندارد
 اگر خوش خوبی از گران فلتانان
 نام جهان بر سوی چون سائی

* * *

حزید و سوی عالم علوی سفر کنید
 چون مرغ بر پرید و بر هر قمر کنید
 حاد را ها کشد و حرد را هدر کنند
 و آنکه شما حدیب بن مختصر کنید
 دلتان دهد که بدگی سم خر کنید
 هر روز شاهراه دگر سور و شر کنید

ای قوم ارس سرای حوادث گذر کنید
 پیکر بهای هم ارس دامگاه دیو
 با کی زهر ترس جسم سره روی
 حانی کمال یافنه در پرده شما
 عیسی شسته پس شما و آنکه ارهوس
 با کی مسام و کام و لب و چشم و گوش را

۱- فای درس، سرد

۲- قلب مرگ، گرم

ار آن پیش کر استخوان بومالک
 پیش همای احل کش چو مردان
 ارب مرگ صورت بگرنا ترسی
 که ارب مرگ صورت همی رسه گردد
 بدرگاه مرگ آی ارب عمر ربرا
 بگرد سراپرده او بگردد
 نفسی و عقلی و امرب رساند
 سه خط حدایند این هر سه لیکن
 ر سح سماوات نا بر پیری
 ارب حان برر آنکه اندر جهنم
 نه حاسست این کت همی حان نماید
 پماده شو ار لاشه جسم عابد
 بربر آر حال حرار را چو عسی
 برون آی ارب سره حای سوران
 چو مرگت بود سایب اندررسی نو
 چو مرگت بود قائد اندر رهی نو
 نوروی نشاط دل آنگاه بینی
 جو ار عمر او کرد آس دل را
 سک روره ریح گدایی سرورد
 بدان عالم پاک مرگ رساند
 وزین کلمه حقه مرگت رهاند

سگان سر را کند مهمانی
 بکاری این حانه استخوانی
 ارب رندگی برس کا کون درآبی
 اسر ارعوان^۱ و اسر از عوانی
 که آنجا امانست و اینجا آسانی
 عرور ساطن انسی و حانی
 رحنوانی و اربانی و کانی
 ارب رندگی نا نمری بدانی
 بدانی نو بفسر سح المثنی^۲
 نه زنده نه مرده بود حاودانی
 سه نام حان بر بحار دحانی
 که نا باشد حان بحسرت برانی
 که نا همجو عسی سوی آسمانی
 که نا چرمه درطل^۳ طوبی چرانی
 بجمع عزیزان عقلی و حانی
 ر ششی لب انان^۴ آبی و نابی
 که ارب مرگت رویش شود رعرانی
 کند مهربانی پس ار مهربانی
 همه گنج محمود را بلسامانی
 که مرگست درواره آن جهانی
 که مرگست سرسائه رندگانی

۱- عوان سحت گیرنده ، طالم، عامل دیوان

۲- سح المثنی - کمایه از سوره نازحه که هب آیه است

۳- لت اسان شکمخواره سیار حوار.

نار بانی در ده آن زلفین عالم سوز را
 نار آبی درون آن روی جهان افروز را
 نار در عشاق صوفی طبع صافی جان گمار
 آن دو صف حادوی شوح دلیر جان دور را
 نار سرون نار در مبدان عمل و عاقبت
 آن سه پوسان کمر انگیز ایمان سوز را
 سر بر آوردند مثنوی گوشه گشته چون کمان
 نار در کار آرزو ناک کین نور را
 رورها چون عمر بهد خواه نو کوناهی گرفت
 پاره پی از ولف کم کن مایه ده رور را
 آینه برگز و بگر گر نماسا ناید
 در میان روی برگز بوستان افروز را
 دو گرفتار موسی بسته گردان بهر آنک
 دانه دادن سرط ناسد مرغ بوآمور را

* * *

ایام چو من عاشق خانمار نیاند	دل داده چو دلیر طمار نیاند
ارروی ساراو همه را روی نیاند	نکدل شده او را ز ره نار نیاند
نگداحب سراطره طرار سارا نیاند	پیشم بدو صد عمره عمار نیاند
چو بان شدم ای جان ریحمی و براری	کرم بحرار گوش من آوار نیاند
رفتیب بر دوست نیاید بر من دل	داند که چو یکک بدد سار نیاند
گشتست دل آگاه که من هیچ نیاندم	زان باز نیاید که مرا بار نیاند

* * *

در دست من همیشه دامن نادا	و آنجا که برا پای سر من نادا
بر گم نمود که کسی برادارد دوست	ای دوست همه جهانب دامن نادا

در نام هفتمین فلک در شوید اگر
مالی که بایمال عربان حصر بست
خواهد با شوند پدرای در لطف
ان روهای پاک درین بوده های حاک
ارحال آن سرای حلال از ریان حال
ورنه ز آسمان حرد آفتاب وار
دیر بست با سنده محشر همی دسد

یک لحظه قصد سس این پنج در کنید
آرا همی رحرص چرا ناح سر کنید
خود را سنان جرع و صدف کورو کر کنید
ناکی چنین چواهل سقر مستقر کنید
واماندگان حرص و حسد را حر کنید
این حاک را نمرسه یاقوت ورر کنید
ای رنده رادگان سرارن حاک در کنید

* * *

با ما سر کوی دو آرام گرفتم
در آتش شمار تو با سوحه گشتم
از مدرسه و صومعه کردیم کماره
حال و کله تو صما دانه و دام است
یکچند ناسانش وصل تو بهر و ف
اسرور چه از صحبت ما گشت برنده

اندر صف دلسوختگان نام گرفتم
در کج حراب سی جام گرفتم
در مسکده و مصطفی آرام گرفتم
ما در طلب دانه ره دام گرفتم
از داده آسوده همی جام گرفتم
این سر هم از محبت ایام گرفتم

* * *

ای جهانی پر از حکایت دو
برگساده عشق و لاف ریان
ای اسیری که در سپهر جمال
هست بی حقه سفاط و طرب
هر سونی با هم عنان طلب
خان و دل را همی نهیب رسد
ای همه ماله احسن الحسی
دروفا کوش ناسائی از آنک

گه رشکر و گه ارشکاپ دو
حویستن بسته در حمایت تو
آفاسب و ماه رایب تو
آنکه او بیست در حمایت تو
هر عبادست بی عیایب تو
رین ستمهای بی نهایت تو
در صحنه جمال آب تو
چندروری است در ولایت تو

* * *

گفته و این قدیمترین اشاره بسبب که در دست داریم . پدر او را عوفی و هدایت^۱ ناصر علوی گفته اند لکن چه در باب الاسباب و چه در راجحه الصدور را ونیدی^۲ «محمد» است . در مقدمه دیوان سید که بقلم جامع دیوان او، که ارحمه معاصران و دوستان او وی بوده است، نوشته شده، کسیه او ابوعلی و نام پدرش احمد آمده است^۳ ولی بطرآنکه دوس از معاصران او که هر دو ویرا سلاطین کرده اند، یعنی بیهقی و را ونیدی، نام و بسبب او را نحو واحدی آورده اند، اعتماد بصحت آن دو قول امرت بصواب سمعنا . مجموع آنچه از نام و کسیه و بسبب و یعوب سید از قول بیهقی و را ونیدی بدست میآید اینست . «سید امام اسرف دوالشهادین، معجر اللسان، رئیس افاضل الساده، ابو محمد الحسن بن محمد الحسنی» و سایرین قول عوفی و دیگرند که بوسان که نام پدرش را ناصر دانسته و او را برادر محمد بن ناصر شمرده اند در دست بسبب . محمد بن ناصر را گونا برادری نام حسن بوده است که از شاعران عهد خود بود و هنگامی که سانی کارنامه بلخ را بنظم ستاورد در عرس سر میرد . سانی در صفت ساعران عرس بعد از آنکه اروضت سید محمد ناصر بپر داخ، مگوید از همان نج که محمد ساخته بی از آسب ساحه دیگر جمال الدین حسن است :

شاح دیگر جمال دین حسن	که جو نام خود او بنکو و محمد
سیدی حویری و پاکره	سجش همجو عیب دوستزه
فوب نظم و شرش از بسبب	زانکه از شاخ افصح العریس
هر کجا هست شاعر و علوی	او چو صدر است و دیگران چو روی

۱- مجمع الفصحاح ۱ ص ۱۹۲

۲- ص ۱۸۷

۳- بدین نحو «سید امام اجل اطهر انور، مرتضی، عمده الدین، عمده الاسلام» فصل- الرمان و اشرف العالم، معجر اللسان، معجر الحریین، افصح حراسان، دوالشهادین، ابوعلی حسن بن احمد الحسنی العزیزی - رجوع کنید بمقدمه دیوان سید حسن عربوی بقلم آقای مدرس رضوی و مقدمه قدیم آن بقلم جامع دیوان سید که در صفحات ۱-۲ دیوان بطبع رسیده است

در نسخه اصلی بجای ابوعلی ابوالمعلی است که آنرا «ابوعلی» هم میتوان خواند .

* * *

مستش ما چشم بو و بر دست
گر بوسد عارض زره عذرش هست
بس کس که بشو چشم بس بو دست
ار بر ترسد همه کس حاصه دست

* * *

بحراب جهان جمال رحساره دست
شور و شرش و رهد و دوحده و نقس
سلطان فلک اسر و بچاره دست
در گوشه چشمهای خو و حواره دست

* * *

سرو جهان همه درون دل دست
رحم همه رو بهاد آب و گل دست
این هر دوسرانگان یگان سرل دست
پش اردل و گل چه بود آن محفل دست

* * *

لشکر گه عشق عارض حرم دست
آسایش صد هزار جان یکدم دست
رجر بلا رلف حم اندر حم دست
ای شادی آن دل که در آن دل عم دست

* * *

پرسی که ز بهر مجلس افروختی
ای بی حر از ساختن و سوختن
در عشق چه لفظهاست بر دوحشی
عشق آمدنی بود نه اندوختن

۴۰- سید حسن غزنوی
اشرف الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور
به «اشرف» از مصحای بزرگ اواسط قرن ششم هجریست.
در باره نام او هیچکس از مآخذ اختلافی ندارد و خود سر در اسعار خویش حسن را
عالم بصورت بخلص در آورده است چنانکه در اسباب شعول او خواهد دید. کلمه او
را عوفی^۱ ابوالحسن آورده لیکن ابوالحسن بهی^۲ بنقل قول از خود سید «ابو محمد»

۱- لب الالباب ج ۲ ص ۲۷۰

۲- لب الانساب، نقل از مقدمه آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران بر دیوان

سید حسن غزنوی، تهران ۱۳۲۸.

آبی که فلک بهس نغ ناید بحشس جزاز کف چومعب ناید

رحم نو که پیل کوه پکر نکسد بر نشه همی ربی دریغ ناید

سلطان او را بحسید و بشریف مدامت اررانی داشت . آورده اند که او از علماء و وعاط بررگ رهان بود و در مجلس وعطش قربت همداهرار کس (۱) جمع می شدند که از آن چهاره رارتن مرید خاص او بودند و چون این خبر بهرامشاه رسید دوشمشیر بر همه برد او فرستاد بادرنگ علاف کند یعنی دو سحر در علامی و دو پادساه در اقلیمی بگنجد . سند قصه سلطان را دریافت وار عریین بحرمس شریفین روی نهاد و از آنجا تعداد رفت و بسبب تعلقی که در آن شهر بسرگر پسری داسب مدعی نماد و بعد داعمه حب وطن در او بحشش آمد ، از تعداد رهسپار عربس سد لیکن چون بولایب حوس رسید در قصه آرادوار بمرص فحاه فی شهر سده خمس وستس و خمسما یه بدرود حیات گفت و الحال برت او در آن قصه معس و محل ورود قص است و دیوان اشعار او فریب بچهاره رار است بود ، [اگر چه اشارات بد کربه بوسان که خلاصه آنرا آورده ایم ناشناها و بحلیطهایی همراه است لیکن از حقایق نر حکایب میکند . حقیقت رابطه سدحس بادر بار عربوی است که :

بدر آنچه از اسعار سنائی و اردوچه بهراین دیگر بر می آید سند در دوره مسعودین ابراهیم عربوی (۴۹۲-۵۰۸) ساعری اشغال داشته و بعد از آن در عهد کمال الدوله شیرراد (۵۰۸-۵۰۹) و سلطان الدوله ارسلان (۵۰۹-۵۱۱) هم گویا همچنان در سلک شاعران درگاه منحرف بوده است زیرا هنگامی که بمن الدوله بهرامس (۵۱۱-۵۱۷) بساری سحر سلطت را از دست ارسلانشاه بیرون آورد ، و در حضور سحر در عربس پادساهی شسب ، پیدا شرف او را بدس قصیده بهنیت گفت :

مادی برآمد ر هب آسمان که بهرامشاه است شاه جهان

ازین پس سند سالها در دربار بهرامشاه عرب میگردانده و از شاعران تمام شمرده شده و گویا در شهر های بهرامشاه بهندوستان با او همراه بوده است ^۱ ولی بعدها

۱- چون عربین کردم آهنگ ره هندوستان از سپاه روم خیل زنگ می بستند جهان

سایرین جمال الدین حسن بن ناصر که برادر محمد بن ناصر بود عمراز آنست که
 نام ابومحمد حسن بن محمد (یا احمد) وصاحب دیوان موحود بوده و «الاسرف» لقب
 داشته و معاصر آن دوست دیگر بوده است، و گویا مراد سائی از «سر حسن» (که در
 کارنامه بلخ، پس از آنکه چند ساعه را بعد از سید محمد وصف کرده، نام او را برآورده)
 همین سید اسرف حسن باشد :

باح و کان موافقان سخن	و فب بحسین شعر مر حسن
ار پس بوحسفه اسکافی	که بر اسراف دارد اشرافی
چاکر صدر و سیدالشعرا	که بدان چاکر یسب حواحه، ا
شاعری با معانی و حردسب	خاصه مرآت حوار حد خودسب

و بعد نیست که آن سید حسن که هنگام زندانی بودن مسعود سعد سلمان در برج که
 مسلماً پس از سال ۵۰۰ بوده است، فوب کرده و مسعود سعد او را بدین ایات مرثیه گفته :

در نو سید حسن دلم سورد	که چو بوی هیچ عمگسار نداسب
------------------------	----------------------------

سید حسن بن حسین یعنی برادر سید محمد بوده باشد، و مسلماً او غیر از سید اسرف حسن
 است که مدتها بعد از تاریخ ۵۰۰ هجری زنده بود. از سید حسن بن حسین پسر ناصر
 علوی شعری در ردیف نیست و آنچه مذکره نویسان از اشعار سید حسن بن ناصر نوشته اند
 آنست که در دیوان سید اشرف حسن بن محمد می یابیم و اوست :

آنچه مذکره نویسان از احوال او آورده اند کویا و مغشوش و غالباً نادرست است.
 خلاصه آنچه از بن مآخذ بر می آید آنست که : [در آن وف که سلطان بهرامشاه لسكر
 سلطان سوری را بسکسب جماعی از ارکان دول او اسیر شدند و در میان آنان سید
 حسن بود که میخواستند او را قتل آرند لیکن او در جوابت ناود را به خدمت سلطان برد
 و در حضرت او یک رباعی خواند :

۱- فاضل محترم آقای مدرس رضوی درین باره در مقدمه دیوان سید حسن عربوی
 بحثی مشع دارند که از آن استفاده کرده ایم. ایشان با استتحاب دیگری تصور کرده اند که
 این سید اشرف حسن پسر محمد بن ناصر علوی است و مذکره نویسان با بر عادت نیست نواده
 باشد او را سید حسن بن ناصر گفته اند چنانکه در انواعی بن سبها و بطایر آن می بینیم

وارآنجا برنارت فر نعمت شتافت و این قصیده نگفت :

دارب این ماییم و این صادر رفیع مصطفاس

دارب این ماییم و این فروی عربی محتاسب

وارآنجا درعهد خلافت المقتدی لایزالله (۵۳۰-۵۵۵) بعدادرف و ارسطان عیث الدین مسعود سلجوقی (۵۲۷-۵۴۷) نواح و احسان دید وارانجا پیس اروفات سلطان مسعود بهمدان رف و چند گاهی درعرا و سیدی درحراسان بود و مدح سحر بن ملک شاه سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) و ملک شاه بن محمود سلجوقی (۵۴۷-۵۴۸) و دیگر ارکان مملکت سلاطه درعرا و حراسان اشغال داشت و سلیمان شاه بن محمود بن ملک شاه سلجوقی را که در سال ۵۵۵ درهمدان بخت نسیسه بود بر وایس راوندی^۱ مدح گفت و سپس ارهمدان بحر اسان رف و دربار گشت در قصه «آزادوار» از ولایت خوس و فاب یاف.

سال وفات او را بد کرده نوسان بصورهای گوناگون آورده وار ۵۳۵ تا ۵۶۵ نوشته اند. این هر دو قول احرا هدا ب هم نقل کرده است، بحسن را در ریاض العارفین و دوس را در مجمع الفصحا، لیکن چون سید در سال ۵۵۵ بتصریح راوندی ناظر حلوس سلیمان شاه درهمدان بود، و او را در قصیده بهیبت گفت، پس فوت او بعد ازین تاریخ بوده است وارانجا که جامع دیوان سید در مقدمه خود بر آن دیوان گفته است که سید وصایب کرد نادبواش را نام سلطان محمود بن محمد بنغراخان حوا هر راده سلطان سحر، که بعد از گرماری حال خود بجای او در حراسان شسته، و سال ۵۵۷ بدست مؤید آی آه کور و حلع شده بود، در آورد پس ناند پس ار تاریخ حلع او این وصایب در مرصوب ایجام گرفته باشد و باین شاید بحقی دیوان گفت که تاریخ فوت سید سال ۵۵۶ بوده است و همس تاریخ است که بر اثر استیاض بصورت ۵۶۵ درآمد. و بر سید در قصه آزادوار ناقص است.

دیوان سید حسن شامل فصاید و عربیها و بر حیاط در دست است و چنانکه گفته ایم سعی آفای مدرس رهوی استاد داشگاه طبع شده است. این شاعر بر رسم

بعثت نابعلومی میان او و سلطان اسه شعاری حاصل شد چنانکه سید عرس را ترك گفت و بحر اسان رفت و اربسابور قصیده بی مطلع دیل:

گساده صورت دولت بشکر ساه دهان چو سب ز نور اقبال بر عروس جهان
که سو گند نامه مشهور است، بهر سادو در آن برای اثبات بی گماهی سو گند حور دیا بعد از
چندی بهر دعو سلطان فرار گرفت. در قصیده بی که بعد از بار گشت ندرگاه سلطان ساخت،
از معاودت خود و تجدید لطف پادشاه اظهار مسرت کرد و از خطرهایی که در دوری
از درگاه تحمل کرده بود شکایت نمود:

یارب منم که بخت مرا نار در کشید و بر قعر چاه نره باوح فمر کشید
بختم گرفت در بر از آن پس که رخ تاب چو رحم نهاد گردن از آن پس که سر کشید
منت خدا را که سب نره رنگ من آخر ناخر آمد و سوی سحر کشید...
... شاهان آمد من بخدا و بلطف سب دریاب بنده را که فراوان خطر کشید
با رور خود خجسته کند از لغای تو بی دیده دادا گرنه بشهاسهر کشید...

اما داستان گرفتاری سوری و یاران او که سده هم در آن میان بود، نحوی که
بنیان کرده اند، درست نیست فقط شاید بعد از لشکر کشی سیدالدین سوری سال ۵۴۳ ه
بکس خواهی برادر خود ملک الحمال قطب الدین محمود غوری که بکشد بهرامشاه در
حال پناهندگی در عرس مسموم و مقتول گردیده بود، و فرار بهرامشاه، سید نر ماسد
بعضی دیگر از ارکان دولت در عزنس مانده و ازین جهت مهم حاکماری از ملوک
غوریّه آل سب سده ناسد. چنانکه میدانیم در زمستان همان سال بهرامشاه دوباره
عرنس را گرفت و سوری قتل رسید و سده که معضوب و مطرود شده بود باگیر بار
دیگر از عزنس نرون رفت و بحر اسان شفاف و در سال ۵۴۵ در شاپور بود. ابوالحسن
بهیمی در کتاب لباب الاساب گفته است: «وحضر نيسابور فی شهر سه اربع و اربعين
و خمسماية واحد ملقب بالاسرف الامام معفر اللسانين رئيس افاضل السادة وقال انا
ابو محمد الحسن بن محمد الحسيني...» سید بعد ازین تاریخ تعداد وار آنجا نمکه رفت

برك این گسد نه پوشش گردان گوید
 کم این خانه بی رور بی در گیرد
 گوی اسد ر چوگان فلک در باید
 نوشته عمر ز دوران جهان هر گیرند
 حوس و حرم نشسته چو حاقان محمود
 یاد اقبال شه عالم سحر گیرد

* * *

حوشی باغ و بوستان نگیرد	حانه با سرد این جهان نگیرد
بخت سمای گلستان نگیرد	ناح یاقوت ارغوان ببید
ای عجب این دم روان نگیرد	حاک را رنده کرد باد ارلطف
این توانای نادوان نگیرد	رنده راو سد جهان واو بیدار
که پروین آسمان نگیرد	چه گله است ارسکوفه و سره
آن یکی گوی ده زبان نگیرد	شکر ایرد همی کند سوس
جمع ۱ یا سمن سمان ۳ نگیرد	مدح لاله سرنگون ببید
ای حیوانات درین حوان نگیرد	حام بر کف گل حوان خندید
هان و هان سوی او بهان نگیرد	طمع گل نارکسب رنگ آرد
در گرانجانی خرا نگیرد	با ندانید قدر فصل بهار
عدل سه دایمست آن نگیرد	اعمال بهار در گذرست

* * *

دودیدگان گرامی پسان سمن و فمر	حدای عر و حل داد سده را در سر
عریز داردسان دل چنانکه دل را در	مطبع داردسان سر چنانکه سر را تن
دواند همجو دو درود یکی کند نظر	دواند همجو دو پیکری یکی شوند بعرم

۱- قمع: آنچه بی حرمت یا عوره چسند.

۲- ستان: پر پشت حوابیده.

شاعران بزرگ عهد خود با انواع موضوعات ارمیح و رثاء و وعظ و عزل بوجه کرده
 است. وی سبکهای غالب اسنادان معاصر یا قریب العهد خود را، که بروی درصاعت
 شاعری مقدم بوده اند، مانند مسعود سعد و معری و سنائی، شمع کرده ولی این امر
 دلیل آن شده است که خود سبک استوار و محکم مخصوص خود را که بعد از او در
 شاعران سده دوم قرن ششم مؤثر گردیده است ایجاد نکند. کلام سید سخته و اسوار
 است و او باراینهاهی لعلی و آوردن ردیف در عزلها و قصاید خویش و داشتن بر کلمات
 بازه مخصوص بسیار متمایل است. کلام او غالباً ساده و حالی از تعقید و ابهام است و
 روش شاعران حراسان در صراحت اندیشه و سخن، در او اثر خود را حفظ کرده است.

وقت آنست که مستان طرب ارسر گیرند

طره شب روح زور همی برگزیند

مطربان را و ندیمان را آوار دهد

ناسماعی خوش و عشقی بسوا درگزیند

راویان هر نفسی بهیتی دو خوانند

مطربان هر کربی برده دیگر گیرند

سر فرساد بداریم پگاهست هسوز

یک دو ابرشتم باید که فرا برگزیند

سافان گرم در آرند شراب گلگون

که سسمن دم حرم محرم گیرند

هرم را ناره بر از روصه رضوان دارند

ناده را چاشنی از چشمه کوثر گیرند

دوستان نر حریفانه در آید نکار

وقت را یک دم بی مشغله در برگزیند

رنگ در ساغر این ناده احمر دارد

سنگ در نیشه این قبه احمر گیرند

کر ریح تو سبب هیچ راح

حز بر در حاص شهریارم

* * *

داند جهان که قره عین پیمرم
 دریا چو آب ناز دگر آب سد ر شرم
 درّی پر از عجایب دریا شود بحکم
 طعم چو آس بر و هر دم حلیل وار
 روید نبات بشکر از حوینار گوش
 گر طبع آب خوردن شکر بود چراست
 تر ملک که هست سخن را کمان سحر
 پی کور کرد چشم بندان را و چون صد
 سهلست اگر بمنظر من بگری از آنک
 گل بلبل گریه در ناع سریم
 دارم زبان و زار بخانم که سوسم
 بی نقش همچو آینه آبی منقش
 خون درسم چو نافه راندیشه خشک سد
 هر لحظه دور حام بهی در دهد چو گل
 گشتی چو گوشوارب درّیست در دهان
 گرم من سم حو بخرم خنک چرخ را
 گر هستیم نسبت چه پاکست گوماش
 خاکست رنگ دنیا پاکست نقش دین
 آبی معّقدست چه ریور دهد درم
 از باب آفتاب دل کوه خون گرم
 آب دهان کرم گره شد بجهلتی

شناسه سوه دل رهرا و حیدرم
 چون گشت روشش که چه پاکیره گوهرم
 هر قطره بی که در صدف دل پرورم
 حوسو گلی دگر دسد از آس برم
 چون سایزه گشاد ربان شکر گرم
 از آب طبع دادن لفظ چو شکر گرم
 می نگد سپر ر ربان چو حیدرم
 پیرایه دار حق درون سبب ریورم
 مظهر عالم سلکوست مخبرم
 مه احسری پسدد در پیش اخترم
 سم بچشم و عشق بدارم که عیورم
 بی عطر چون فرشته حانی معطرم
 حرم همین که همعس مشک اذهرم
 این پر شکوفه گلشن سر مدورم
 در دردها چه سود که چون حلقه بر درم
 پس همدی مسح سم هم نگ حرم
 چون حاجتیم نسبت بهسی توانگر
 حاکی همی فروشم و پاکی همی حرم
 حاکی بلونست چه سگ آورد ررم
 آوازه در نگد که باقوت احمرم
 نشانده مهر لاف که دیای نشترم

چو عمل حاشی در طاهر و اسر سخن
چو حالک دشمن بدیر و جواب عکس نمای
همی روند چو آب و چو آستان بی پای
دو حرد لیکن دانا در ار هزار برر گ
چو آفتاب فروشد و روشنیدن گهرید
فمر بجرح بود، نور در رمس و عکس
صهای آینه دارند هر دو و بزه ها
دور هرید جهان بس و حویشش بس به
سبه سپید چورور و ششد و هر نک را
دو پیکر سب در ایشان نشسته چون دو ملک

چو چرخ ساکن در رؤیت و اسر سفر
چو نار بررو و همچو باد در حر
همی پرند چو باد و چو بادشان نی پر
دو حرع لیکن رسا در ار هزار گهر
که دید بر گس کوراسب خوی نیلوفر
مکانسان بر من اسب و نورسان مهر
پیش هر نک همچو دوسانه ز برور
خود آنکه بسب چنین ره راوست بی ره
عجب که از سبهی ناند آفتاب بصر
کشان ز خوی به حب اسب و رحمال اسر

* * *

کاری نگراف سی گرام
نی ره ره آنکه دل بجویم
اندیشه سوخت عقل و روح
پاری نه که نکر هم بدرسد
بد عهدم حرانده پی و الحق
ای نور دودیده سم آسب
برسان برسان ر آب و آتش
ربحی که همی کشم چه گویم
با مشک بو نقشید گل سد
آوخ که لب نکرد مستم
ای شاه سم که در عریری
گفتم که نمی نمایند هیچ
آن نه که چو چاسمی بدیرم

عمری نامید سی سپارم
بی طاقب آنکه دم درآرم
وامسد ببرد رور گارم
با درچه امید و درچه کارم
گر بی نوریم هزار بارم
کاین نور دودیده هم بارم
در چشم و لب همی نگارم
دایم که نداری استوارم
هیچ از دو جهان حیر ندارم
دردا که گلب نهاد حارم
پرورد عم بو در کمارم
می ده که هیور هوسارم
بردارم کام و سر بحارم

آنکه چون ماه از کواکب طاهرست

کنسبش بوطاهر و او طاهرست

ار دل و دلر خدا افتاده‌ایم	خود چسبش بها چرا افتاده‌ایم
او گل و من نلبل و از یکدگر	هر دو بی برگ و بوا افتاده‌ایم
حاله پای و سر برهنه مانده‌ایم	رآنکه عمحوار و ر پا افتاده‌ایم
خود نحو بحرند ما را هیچکس	با ندس حد کم بها افتاده‌ایم
همچو سانه بر ریس هر کس فتد	ما چو دره در هوا افتاده‌ایم
حای آن کر حای بر حریم نسب	در چین عصری که با افتاده‌ایم
کافران بر ما گواهی میدهند	ای مسلمانان کجا افتاده‌ایم

آنکه چون ماه از کواکب طاهرست

کنسبش بوطاهر و او طاهرست

* * *

روح ر بو حوثر بحواب نمید	چشم فلک چون بو آفتاب نمید
شبه آب حباب چشم پوششها	عرقه نوعی سود که آب نمید
عشوق تو درد دل شش و حاسب بحواهد	با وطن خویش را خراب نمید
رآنکه چکد لؤلؤ خوشاب ز چشمم	چشم بو در لؤلؤ خوشاب نمید
سینه همی درد را بدرد نداد	دیده همی حواب را بحواب نمید
نمیده باشد سؤال بومه حسن را	بر لب او چون ره حواب نمید
حوی نکوی نورای وصل کند اسک	بجب ندما با هم بحواب نمید

* * *

آرام دل مرا بحواستد	در مردم چشم من نشاید
آواره عشق من شدید	اندازه حسن او ندانید
از دور در او نگاه کردن	انصاف دهد کی تواند
از دنده و جان و از دل و تنی	این خدب من بدو رساید

نقش طرارِ حاتم^۱ دناست هست و نیست
 با بیش^۲ حز برای عروسان قدس را
 چند ار ریان برای دل دیو سردمان
 رآن با لی سپید کند^۳ هر سیه زبان
 رین آنگون قفس که چو مرغان همی پرد
 چندین درین مشک سرسته مانده ام
 رس نه سراپرده سلووری رون
 سر چون قلم ر لوح وجودم بریده ناد
 ناین شرف ر عصبه طملان و ف حوش
 چون سرو پاکدامن خواهم هرار دست
 چون سرفکنده گریم گویی صراحتم
 در فقهه ز گریه دل چون گلان
 از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست

بارب دو هسیپی ده کاس نقش بر درم
 در دل که هست آنه عیب ، بگرم
 در دیو لاح عیب بر دم گناچرم
 دردا که چون ریان قلم گشت دفرم
 چون عم^۴ حوسن جعفر طیار بر پریم
 کر چارند طمع کشایند شه پریم
 یک طاق گلشن است که آدجاست بظرم
 گر با سای عرس مرود آند این سرم
 حوئانه چون حسن ده نسه به حورم
 نا ار درون چو عنجه گریان دل درم
 چون حون^۵ گریه خدم گویی که ساعرم
 در حریمی ز سور حکر همجو محرم
 س در گنه ر بویه بسی بی گنه برم

* * *

در همه عالم یکی محرم نماد
 غصه چونان شد که دو درو نشست
 دل بود حای عم و نادر بر آنک
 که گهی لب خنده پی میکرد یار
 صد هزاران حرب ار دندار دوست
 گر دل از جان بر گریه بر حقم
 چون رشیدالدین که بر حوردار ناد^۶

است بی یاری مگر عالم نماد
 گریه چونان شد که هم دردم نماد
 ماند عم بر حای و حای عم نماد
 بر من بسکن گری کآن هم نماد
 راست خواهی بشن ماند و کم نماد
 ز آنکه یک دم ماند و یک همدم نماد
 یک وفادار ار نشی آدم نماد

۱- بیش : اردن پس ، دیگر.

۲- لب سپید کردن : کنایه از حدیدنسب.

۳- مراد رشید الدین ابوطاهر از رجال دیوار عزیزی است.

معاصر او بوده، ملک‌شاه بن المارسلان (۴۶۵-۴۸۵) داشته‌اند^۱ لیکن دلیلی در دست نیست که بتوانیم او را یعن‌الدین ملک‌شاه محمود بن محمد بن ملک‌شاه (۵۴۷-۵۴۸) بدانیم و شک کلام او هم که شک پخته شاعران عراق در قرن نهم است، ناهدی مارا بر آن می‌دارد که بخندن نابوی موحه باسم . عوفی و هدایت^۲ اشعار ادبک ارو نقل کرده‌اند لیکن همان مانه شعر بر علو^۳ پانه او در سحروری ساهدی صادق و در لطاف طبع او دلیلی روس است و از آن جمله این ابیات نقل می‌شود :

هری ناس و هرچه خواهی کن	نه بررگی نمادر و پدر است
دافه مشک را نس نمثل	کاین قیاس بدیع معتبر است ^۴

* * *

من بصب عیش دوش از عمر خود در داشتم	کر من نالین و از شمشاد پسر داشتم
ماه و مشک و برگس و گلزار و سر و سیم و گل	با بهیگام سحر هر هفت در در داشتم ^۵

* * *

پرسید ناع نلیل از برگس مسب	کر گل حیری هست ترا؟ گفتا هست
گل مهد رمردی بگلن برست	از کله برون آمد و در مهد نشست ^۶

* * *

۶ دوش در کوی حرا باب مرا ناگاهی	یار پیش آمد سروی و برح چون ماهی
حلقهای سر رقصش بپیراس روی	هر دراری شده از پیچ شکن کوناهی
راست گونی که سه پوش معاند همه	بسجود آمده پیراس آتشگاهی
داشت با خود من می‌نوسن چون آب حیات	هر کرا یاف همی داد چمان دلخواهی
گفتم ای جان بر من ناشی روزی مهمان	گفت سم الله اگر خواهی باسم ماهی

۱- سخن و سحران ح ۲ ص ۱۶۱

۲- مجمع الفصحاح ۱ ص ۴۸

۳ و ۴- ایضاً همان صحیفه

۵- المعجم ص ۲۷۳

۶- از پس ارباب الالباب نقل شده است ،

- | | |
|---|---------------------------------|
| ای حوین او چو آفتاب | در حمله شما باو چه ماند |
| عشق‌انده و حسرت و حواری | عاشق مشوید اگر بواند |
| * * * | |
| بی عارض چون سیم بوم سگی نیست | رین آمدیم حر نو آهنگی نیست |
| آخر چه گلی که هیچ ورسنگی نیست | کربوی وصال نو در آن رنگی نیست |
| * * * | |
| آرامگه دل حم سوب دیدم | سای دیده حاک کویت دیدم |
| سبحان الله هیچ ندانم امروز | باروی که دیده‌ام که روت دیدم |
| * * * | |
| رفیم و گرانی ز وصال بردیم | در دیده نمونه حمال بردیم |
| با موس هر دو یادگاری باشد | دل را نتو دادیم و حمال بردیم |
| * * * | |
| ای کرده سی حمال دل من | در عشق نوشد زجای پای دل من |
| یک‌روز بحسته‌ای رضای دل من | اینست و ارین بر سرای دل من |
| * * * | |
| ز آن حان که ندانم هیچ سودم تویی | ز آن دل که فرو گذاشتم سودم تویی |
| ز آن دیده که روی تو نمودم تویی | دیدم همه را و آمودم تویی |
| * * * | |
| یک‌چند نهان سوی دلارام شدیم | واکنون بعیان حفت می‌و حام شدیم |
| برسدن ما همه ر بدنامی ساست | اکنون ز چه برسیم که بدنام شدیم |
| کافی طهر همدانی ارشاعران بررگ ایران در عهد سلجوقیان | |
- ۴۱- کافی همدانی است ، عوفی نام او را در شمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده و او را از معاصران ملک‌شاه دانسته است^۱ ، اگر چه این ملک‌شاه را که کافی طهر

حدائق السحر رسید و طواط^۱ والمعجم شمس و سن راری^۲ همه فروش املاء پارسی «بلمعالی راری» ضبط شده است.

نظامی عروضی و عوفی ویرا در ردیف شاعران سلجوقی ذکر کرده‌اند و هدایت او را مداح عماد الدین مسعود بن ملک‌شاه دانسته است که ارسال ۵۲۷ تا ۵۴۷ سلطنت میکرد، و وفات او را بر سال ۵۴۱ نوشته است.

در میان فصایدی که ابلمعالی نامی مانده یکی در مدح «ابوالفتح مطهر» است^۳، و این ابوالفتح مطهر را مرحوم معفور عباس اقبال آشتیانی «محرالملك ابو الفتح مطهر بن خواجده نظام الملك طوسی» میداند که ارسال ۴۸۸ تا ۵۰۰ وزارت بر کیار و مسخر را داشت^۴ و در سال ۵۰۰ بدست ناطسان بعل رسید. تا بوجه داین قصیده دوره ساعری بلمعالی و اواخر قرن پنجم بوده است و اگر سال وفاتی را که هدایت گفته است قبول کنیم معلوم میشود که بلمعالی بعد از آنکه چندی در دستگاه مسخر ماند بدستگاه سلاجقه عراق بوجه کرد. بلمعالی مذهب تشیع دانسته و در قصیده بی مطلع (خروش من همه از چسب اربعی عرب) علی علیه السلام وآل او را مسوده و شرط وصول بمصطفی را پیروی از مرتضی دانسته است.

سموه ساعری بلمعالی در همان سوال است که در آثار شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم می‌بینیم و از آثار او در باب الالاب و مؤنس الاحرار مجموعاً سه قصیده بوجه است. وی از اسادان معروف عهد خویش و بعد از خود میان نافدان در رگ مشهور بوده است و از آنجمله رسید و طواط در قطعه بی که در سانش شعر و شاعر ساخته بلمعالی را در ردیف عنصری در آورده است:

معلوم رای سب که بودند بمقاس در روزگار دولت محمود دادگر

۱- چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۳۴ و ۳۵ و ۳۶

۲- چاپ آقای مدرس رضوی ص ۲۲۲ و ۲۸۳ و ۳۰۳

۳- مسخر عالم ابو الفتح مطهر که او طغری فتح همی تابد چون نور ربار

۴- حواشی حدائق السحر ص ۱۱۹

خان من خاک کف پای بی ناد که او کرد بسمل دل من دوش بسم اللهی

* * *

این شوح سواران که دل خلق متانند
بر کمد ناصل اندر سیک بیسم و لمکن
سیران سپاهند و عروسان و ناقد
مسکین حظ و شمر بن سخن و عالمه رقصند
سیرند برور و بهر گر چه عرالد
گر گویم حاشا که چو ماهند و چو سروند
سروند و لمکن همه چون ماه نمابند
بدرام بر و خوتر از سرو بهارند
مانند بدروند چو نا حام شرابند
ارحشتم و رضا هم جور مانند و رنبد
رآن نایب عیشند که شایسته چو عمرند
حرر گل و در لاله همی مسکت بر برند
با داده چو خورشیدی با آب حمامند
مانده افسان که بود در همه عالم
هر گاه کر ایشان صمی بسم نا حویس
نادا همه را حمله فدا جان و روانم
این مذهب آنهاست که این سیم در ارا

گوئی ز که رادید و بحوی بکه مابند
ار حوی و زبانی مانند نتانند
گردان جهانند و هریران دمانند
سمن برور رین کمر و موی ممانند
نمردن فعل و نبرد گر چه خوانند
والله که بمطلوب نه چمن و نه چمانند
ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
بی سرم بر و سوح بر ار حوی رمانند
مانند هر برند چو نایع و سمانند
ور نطق و دهن هم چو یفسد و گمانند
رآن مایه عمرند که نایسه چو حمانند
حرر دل و در دیده همی است نرمانند
بر باره چو طاوسی در کوه گرانند ...
چون در دو مکان مایه سودید و رمانند
گویم حک آرا که چنین نوش لمانند
کانشان همه خود حمله مرا حان و روانند
ایشان برور سیم حردن نموانند ...

دهجدای ابوالمعالی رازی^۱ از شاعران مشهور عهد سلجوقیان

۲۲- ابوالمعالی رازی

است، نام او را عوفی بهمان نحو آورده که نقل کرده ایم. در

چهارم^۲ و مجمع الفصحا^۳ « ابوالمعالی رازی » آمده است و در مآخذ دیگر یعنی در

۱- عوفی، لب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸

۲- چاپ لیدن ص ۲۸

۳- ج ۱ ص ۷۹۵

کم اردو دو سلام و کم از رسول و کتاب
و یا بطع رها کرده صحبت اصحاب
گسسی از من لذت طعام و شراب
همی ندارم صبر و همی تمام حواب
چو برچکد درخ رود من سود ررباب
همی در سب شود کاصل زر بود سحاب

بطعمه گفت که ای بی وفای بی معنی
انا بطوع طلب کرده راحت اعدا
بریدی از دل من راحت و بساط سماع
همی بخودم لهور و همی بخواهم عیش
سرسک من که سحاب سستی دارد
طیعیان را از اشک چشم و رنگ رحم

* * *

که کد دیدن او دیده پر از رنگ و نگار
طبع گویی که در آمیخت حرا را بهار
نوستایست پر از در گس با حواب و حمار
گل دانی همه را دهم ر یما و بتار
و اندرو از می و کماک به مشک عدار
دیده مردم نظاره از ایسان چو بهار
همه آویخته از دانه دردانه نار
که همه رود بوارند و همه سج گدار
نگه برم ندانند مگر بوس و کنار
حر با سوکت ایسان که سگرمد و عمار
آفرین باد بر آن کس که چس خواهد یار
که از ایسان صمی نسیم اندوه گسار

همدا حسرو ایران و ششسنگه نار
از فراوان زر و دینا که درو حمله سندسب
مر عرار نیست پر از سمل نابد و فسوس
سروهای همه را سج بحر حمر و حسن
اندرو از عرو و حفاوی ب سم دهن
یارب این بجه بر کان چه نماند که هسب
همه آویخته با بوده گل بوده مسک
بظر ره ره و مریح بهم بافته اند
بگه نرم ندارند بجر است و سلاح
همدا - شرب ایشان که طریقت و لطیف
آفرین باد بر آن دل که ازین دارد دوست
سم آن کس که همه ساله در آن اندوهم

* * *

باهش را چهره و مسک است بر ارف
سروس را فاس و سمست بر ابر

نازلف و خط ولعل نو و جسم نو اندوست

در خاطر و معنی شد و در صورت و دفتر

مردان با مهابت و گردان کامکار
 حمله بهمه وار برسد از جهان
 ... از عصری بماند و راسمال عصری
 .. گر شعر بواله معالی حاصل بداسی
 مهران با مهابت و سران نامور
 هم صیشان هماسد و صمد کرشان هدر
 با روز حشر سرب محمود مشهر
 کی دادی از معالی او بعد ارو حیر

این بلمعالی راری را اسناد فتند مرحوم عباس اقبال آشتیانی همان ابوالمعالی نجّاس اصفهانی دانسته است^۱ که بمابر نقل هدایت^۲ معاصر الب ارسلان و ملکشاه و در عهد ابن پادشاه عارض لشکر بر کیار و محمد بوده و سال ۱۲۰۵ هجری وفات یافته است. اردن بوالمعالی نجّاس اصفهانی انسانی در بد کرده ها نقل شده است که شیوة آنها چندان دعاوی با اشعار بلمعالی راری ندارد و حتی بعضی از آنها را هم تمام او و هم تمام ابوالمعالی راری نوشته اند، و بنا آنکه بد کرده نویسان متأخر او را اصفهانی گفته اند، عطای ملک حویسی که او را در جهانگشا (۲ ص ۲) از ساعران امیر داد نک حسی بن آلتو بنای^۳ دانسته، رازی شمرده است و بنا بر اوصاف همانطور که مرحوم اقبال استدلال کرده بعد نسبت که این ابوالمعالی نجّاس راری (که او را ساعران اصفهانی نوشته اند) همان دهجدا بلمعالی راری باشد و بدین ترتیب باید اسم کامل بلمعالی راری را (دهجدا ابوالمعالی نجّاس یا نجّاسی راری) دانست.

از اشعار بلمعالی راری است.

خروش من همه از چسب اربعی عراب
 کیون که کرد بعبق عراب هجر انگیر
 سرد که روی من از حول بود چو روی بدرو
 عتاب کرد خرد با دلم و دوری دوست
 که دور صاحب مرا از دینار و ارباب
 دلم بر آس هجران آن نذر و کتاب
 سرد که رورس از عم بود چو پر عراب
 چو دوست نامه فرساده برد من عتاب

۱- حواشی حدائق السحر ص ۱۲۰-۱۲۴

۲- مجمع الفصحاح ۱ ص ۷۸

۳- وی از جانب ترکیار امارت حراسان داشته و در سال ۱۲۰۵ هجری بحراسان رفته

و او را بر انداخته است

مدح گفته است . سال وفاتش معلوم نیست لیکن نابد بعد از سال ۵۴۴ که سال قبل
سوری است بدروود حیات گفته ناسد ربرا درس واقعہ گفته است .

آنانکه بخدمت نفاق آوردند سر مادی عمر حوش طاق آوردند
دور از سر نو سام سر سام نمرود و یک سر سوری نغراق آوردند

و اگر بمصلی که در شرح حال ابوری می آوردم قبول کنم که داسان بوطئه چهار سور
بمهرای ملک طوطی عراق و آگاه شدن ابوری از راه مکاسبه خالد بن اعداء، سایرین
خالد بن ربح بعد از سال ۵۴۸ بر حیات داسیه است خالد بن ربح از حمله امرا وار
رحال، بطامی و بول خود «مرد لشکری» بود و باین حرفه خود درین دو بیت اشاره
کرده است .

.. چون دسرس نماند بر لشکری شدم دنیا بدست نماند و دین رفت بر سری
حال ندهم و ندهم خاک در بر دست هر چند نابد دست بود مرد لشکری
وی در شعر «خالد» بخلص میکرده و عوفی قسمتی از اشعار او را آورده و همان
مقدار دلالت بر مهارت خالد بن ربح در شعر میکند و اگر چه پیسنه او شاعری نبوده لیکن
از همس مایه اشعار معلوم میشود که درین فن میان افران مرده بی نلید داشته است .
عزلهای او بسیار لطیف و ریاض و بها قصیده بی که از وی نمل شده مقرون به فیه
الرام است چنانکه ساعر در هر مصرع از آن «دست» را الترام کرده و اگر چه گاه در
آوردن معانی نلید دست این قید نالاسکال مواحه شده ولی بهر حال اس کار دسوار را
یک نپایان برده است .

از اشعار او است :

در خواب از آن سمن نسا گوش شریف حال یافتم دوش
بی آنکه ر من کشید رحمت نا رور کشید من در آعوش
که بوسه همی ردم در آن چشم که حلقه همی شدم در آن گوس

در کوی وفای تو با نصاب
حالد سگ سبب عم بدو ده

نک عم بهار حان دریعست
هر چند داسجوان دریعست

* * *

امروز چنانی که ترا ندیده توان بود
بی عمل سوز رخ تو راه توان یافت

دروصل توان دولت پاینده توان بود
بی روح بیاد لب تو رنده توان بود

اندوهش خاک سرکوی تو صدسال
باعشق خط و رلف تو حفا که فلم وار

چون رلف تو ارناد پرا گنده توان بود
بر پای همه عمر سرافگنده توان بود

در مجلس ارحان وردل بی دهش و لب
چون خام می لعل همه حمله توان بود

* * *

ای دست برده از همه جوان بدلمری
کارم ردست ره چو بردی دلم تمام

باز دست ردست و نمادم ردل بری
دستی تمام داری در کار دلبری

ای در صف جمال بر دست نکوان
در حسن ریر دست تو هم حور و هم پری

ارحاسته دست مرا عاب تا تو من
از من نوشته دست و نوشته نداوری

حاجی نهاده بر کف دست از پی توام
دستم بسته باز شده از سبک سری

هجر در اردست تو در کوی عاشقی
کوباه کرد دست و دل من رضایی

ماند این دل ضعیف ره حرب دست عم
دستی قوی است هجر در دستگیری

بر دست مانده بود مرا حان و دل و لبک
بر هر دوان نبود مرا دست قادری

بردی دل و کار یک دست مرد عشق
حان مانده است و خون شد و اس هم بویه پری

چون دست رس نبود مرا لشکری سدم
دینا دست نامد و دین رف بر سری

حان بدهم و بدهم خاک در دست
هر چند ناد دست بود مرد لشکری

عشقه دست ناری سمن بر تو کرد
دست مرا چو سوزن زرین ر لاعری

یعنی ر دستکاری هجر سره کار
معلوم گردد که بدین دست نگری

دست سبب و دامن تو آنکه تو را
چون دست بوس شاه جهان روح پروری

شد محبت هجر او مرا خوش
دوش از قلل حال آن مه
حقا که حق حال او نیز

شد رهروای او مرا دوش
مه عاشقه ام کشید بر دوش
هرگز نشود مرا فراموش

* * *

دوسا بر دلم نه ناوایی
عشوق را آیسست ۱ من آم
دوسانست عرص عارض نو
بردمی کن مردم چشمم
نک عجب صدهزار جان اررد
جان نگر و برادرم بس
سمانی چو جان همی ناکس
سست پیمان چو نو بیدانم
برس و بر تو ختم شد گویی
عارض من چو زر کبی ساید
بن چو در مدح سه در افسادم

که نکو بر ز ماه نانانی
حسن را عانسست تو آبی
همه ریخانش راح روحانی
نار فرمای دوسان نابی
در دل من بوم اررانی
که مرا تو برادر جانی
گر لطافت جان همی مایی
سحب جان در زم کرا دابی
سحب جانی و سست پیمانی
گر تو در عرص بوسه بستانی
بر من ار عارضم ررافشانی...

* * *

بهرت بدل و جان در بعبست
وصل بوبدان جهان توان یاف
ناکس نمگو که نام دوچست
کس را کمر وفا بفرمای
قدر و دست زمین چه داند
سروی نو و بوستان نو عقل
مرعیست عجب دل آشنانش

عشوق نو ناپس و آن در بعبست
کان ملک ددس جهان دریغست
کاس نام بهر رها در بعبست
کان طوق بهر میان دریغست
کان و حجر ناسمان دریغست
سروی که بوسان دریغست
مرعی که آشنان دریغست

حدائق السحر رشید و طواط^۱ و المعجم شمس فسن راری^۲ همه دروس اسلام پاریسی
«بلمعالی راری» ضبط شده است.

نظامی عروضی و عربی و برا در ردیف ساعران سلجوقی ذکر کرده اند و هدایت
اورا مداح عتاب الدین مسعود بن ملک شاه دایسه است که ارسال ۵۲۷ با ۵۴۷ سلطنت
میکرد، و وفات او را بر سال ۵۴۱ نوشته است.

در میان قصایدی که از بلمعالی باقی مانده یکی در مدح «ابوالفتح مطهر» است^۳،
و ابن ابوالفتح مطهر را مرحوم معفور عباس اقبال آشتیانی «بحر الملک ابوالفتح مطهر بن
حواحه بطام الملک طوسی» میداند که ارسال ۴۸۸ با ۵۰۰ و رار بر کمار و سحر را داشت^۴
و در سال ۵۰۰ بدست باطمان نقل رسید. با توجه با این قصیده دوره شاعری بلمعالی اواخر
قرن پنجم بوده است و اگر سال وفاتی را که هدایت گفته است قبول کنیم معلوم میشود
که بلمعالی بعد از آنکه چندی در دستگاه سحر ماند بدستگاه صلاحه عراق بوجه کرد.
بلمعالی مذهب تشیع داشته و در قصیده‌یی بمطلع (حروش من همه از چسب
اربعی عراب) علی علیه السلام وآل اورا سوده و شرط وصول بمصطفی را پیروی از
مردی دایسه است.

سیوه شاعری بلمعالی بر همان سوال است که در آثار شاعران اواخر قرن پنجم
و اوایل قرن ششم می‌بینیم و از آثار او در کتاب الالباب و موسس الاحرار مجموعاً سه
قصیده موجه است. وی از اسادان معروف عهد خویش و بعد از خود میان باقدان بررگ
مستهور بوده است و از آن جمله رسید و طواط در قطعه‌یی که در ستایش شعرو ساعر ساخته
بلمعالی را در ردیف عنصری در آورده است:

معلوم رای سب که بودند بمقاس در رورگار دولت محمود دادگر

۱- چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۳۴ و ۳۵ و ۳۶

۲- چاپ آقای مدرس رضوی ص ۲۲۲ و ۲۸۳ و ۳۰۳

۳- معجر عالم ابوالفتح مطهر که ارو طهر و فتح همی تا بد چون نور زار

۴- حواشی حدائق السحر ص ۱۱۹

۴۴ - محمد بن ناصر علوی عریس بوده است . عوفی^۱ او را جمال الدین محمد بن

ناصر العلوی نوشته است لیکن معاصر و دوست او سنائی لقب او را سرف الدین ذکر کرده و در کارنامه بلخ صحن صفت شاعران چنین گفته است:

نگذار دماغ و راع و ف صوح	پس گذر کن بسوی عالم روح
با امیران ملک حان بینی	حکیمان بر حرد روان سعی
خاصه شمع سرگان سول	گوهر درج حاندان سول
آن بجاه بلند و رای قوی	عرق کان سیجۀ بسوی
دُری از بحر موح بوحیدی	مناخی از سج ناع ناسدی
سرف دیس محمد ناصر	حرد از وصف مدح اء قاصر
و کرس مایۀ مانی ذکر	حاطرش قبلۀ معانی نکر
لفظ و معنیش محکمست و درست	همجو آبی که اصلش از حرسب
عاشق علم اوست اصل ثبات	شبه شعر اوست آب حیات .

ازین اسباب مسلم میشود که شرف الدین محمد بن ناصر علوی شاعری محل و مردی عالم و دارای تربیت و جاه بلند بوده است . عوفی او را برادر بزرگ سید حسن عربوی دانسته است و سنائی نیز در کارنامه بلخ بعد از سید محمد اسم سید حسن را بمیرۀ شاعری دیگر از همان اصل محمد بن ناصر دانسته و سپس هر دو را نکاح دعا کرده و ستوده است ، تحقیق درین باب در شرح احوال سید حسن عزنوی صورت گرفته است . عوفی میگوید که سید محمد بن ناصر در خدمت بهرامشاه عربوی (۵۱۱ - ۵۴۷) مقام و مرتبۀ بلندی داشت و علاوه برین او را از سداحان علاء الدوله شمرده است . دیوان سید محمد بن ناصر طاهرآ

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۷

۲- کارنامه بلخ تصحیح آقای مدرس رضوی در مجموعه «فرهنگ ایران زمینی» دفتر ۴

کم اردو دو سلام و کم از رسول و کتاب
و یا بطع رها کرده صحبت اصحاب
گسسی از بن من لذت طعام و سراب
همی ندارم صبر و همی نیام جواب
چو برچکد درخ زرد بن شود زرباب
همی در دست سود کاصل زر بود سحاب

* * *

که کند دیدن او دیده پر از رنگ و نگار
طبع گویی که در آسب حرا را بهار
نوستایست پر از بر گس با جواب و حمار
گل بانی همه را بجم ر نعم و نثار
و اندرو از فی و کماک مه مشک عدار
دیده مردم بطاره از ایشان حو بهار
همه آویخته از دانه دردانه نار
که همه رود بوارند و همه سع گذار
نگه برم ندانند مگر بوس و کنار
حرما شوکت ایشان که شگروند و عیار
آفرین باد بر آن کس که چمن خواهد یار
که از ایشان صمی نسیم اندوه گسار

* * *

ماهست برا چهره و مشک است برا رلف

سروست برا قامت و سیمست برا در

دارلف و خط ولعل نو و چشم بواید و سب

در خاطر و معنی شد و در صورت و دهر

بطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی
انا بطوع طلب کرده راحت اعدا
دریدی از دل من راحت و نشاط سماع
همی بخویم لهُو و همی بخوایم عشق
سرسک من که سحاب سستی دارد
طبعیان را از اشک چشم و رنگ رحم

حمدا خسرو ایران و ششسنگه نار
از فراوان زر و دینا که درو حمله سدست
مر عرارست پر از سمل ناند و فسوس
سروهایی همه را سج بحر حیر و حسن
اندرو از عرو و حفاوی لب سم دق
یارب این بخت در کان چه تباد که هست
همه آویخته نابوده گل بوده مشک
بظر ره ره و مریخ بهم با فدا اند
نگه برم ندارند بحر است و سلاح
حمدا عیش ایشان که طریقت و لطیف
آفرین باد بر آن دل که اری دارد دوست
سم آن کس که همه ساله در آن اندوهم

مردان با مهابت و گردان کامکار
 حمله بهمه وار برسد از جهان
 ... ارغصیری بماندور امثال عصیری
 ... گر شعر بوالمعالی حاصل نداسی
 مهران با سماعت و نمران نامور
 هم صیثشان هباشد و هم دگرسان هدر
 تا روز حشر سرب محمود مشتھر
 کی دادی از معالی او بعد ازو حشر

این بلمعالی رازی را استاد فقه مرحوم عباس اقبال آشتیانی همان ابوالمعالی نجّاس اصفهانی دانسته است^۱ که بادرغل هدايت^۲ معاصر الب ارسلان و بلکشاھ و در عهد ابن پادشاھ عارض لشکر بر کياری و محمد بوده و سال ۵۱۲ هـ وفات يافته است. ارس بوالمعالی نجّاس اصفهانی ایانی در بد کړه ها نقل شده است که شیوۀ آنها چندان تعاونی با اشعار بلمعالی رازی ندارد و حتی بعضی از آنها را هم بنام او و هم بنام ابوالمعالی رازی نوشته اند، و با آنکه بد کړه نویسان متأخر او را اصفهانی گفته اند، عطاسلک حوسبی که او را در جهانگشا (ج ۲ ص ۲) ارساعراں اسر داد بکت حششی بن آلونتاو^۳ دانسته، رازی شمرده است و با این اوصاف همانطور که مرحوم اقبال استدلال کرده بعد نیست که این ابوالمعالی نجّاس رازی (که او را متأخران اصفهانی نوشته اند) همان دهجدا بلمعالی رازی باشد و بدین ترتیب باید اسم کامل بلمعالی رازی را (دهجدا ابوالمعالی نجّاس یا نجّاسی رازی) دانست.

از اشعار بلمعالی رازی است:

خروش من همه از چیسب از معنی عراب
 کسوں که کرد معنی عراب هجرانگر
 سرد که روی من از خون بود چو روی بدرو
 عتاب کرد خرد با دلم ز دوری دوست
 که دور صاحب مرا از دیار و از احباب
 دلم بر آسئ هجران آن بدر و کباب
 سزد که رورس از عم بود چو پر " عراب
 چو دوست باسه فرستاد نزد من بعباب

۱- حواشی حدائق السحر ص ۱۲-۱۲۴

۲- مجمع المصباح ۱ ص ۷۸

۳- وی از حاکم بر کياری امارت حراسان داشته و در سال ۹۰۴ هـ سبجر بحراسان رفته

و او را برانداخته است.

مدح گفته است سال وفاتش معلوم نیست لکن نابد بعد از سال ۵۴۴ که سال قتل سوری است درود حیات گفته باشد زیرا درین واقعه گفته است:

آنانکه بخدمت معاوی آوردند سرمایه عمر خویش طای آوردند
دور از سر بوسام بوسام نمرود وینک سر سوری بعرای آوردند

و اگر تفصیلی که در شرح حال انوری می آوریم قبول کنیم که داسان بوطئه جها سور بهمراهی ملک طوطی عرب و آگاه شدن انوری از راه مکاسبه خالداتفاق افتاده، بنا برین خالد بن ربح بعد از سال ۵۴۸ بر حیات داسه است. خالد بن ربح از حمله امرا وار رحال، بطامی و بقول خود «مرد لشکری» بود و باس حرفه خود درین دوسب اشاره کرده است

.. چون دسرس نماند بر لشکری شدم دنیا بدست نامد و دس رفتم بر سری
حال بدهم و بدهم خاک در بر دسب هر چند ناد دسب بود مرد لشکری

وی در شعر «خالد» بحلص مکرده^۱ و عوفی قسمتی از اشعار او را آورده و همان مقدار دلالت بر مهارت خالد بن ربح در شعر میکند و اگر چه پسته او شاعری نبوده لکن از همس مایه اشعار معلوم میشود که درین هنر میان او را و مر سیه بنی بلند داشته است. عربهای او بسیار لطیف و ریاضت و بها قصیده پی که از وی نقل شده بقرون به بعد الرام است چنانکه شاعر در هر مصرع از آن «دسب» را الرام کرده و اگر چه گاه در آوردن معانی بلند سبب این قید با اسکال مواحه شده ولی بهر حال این کار دسوار را بیک بنایان برده است.

از اشعار او است:

در خواب از آن سمن با گوش شریف جمال یافتم دوس
بی آنکه ز من کشید رحمت با رور کشیدمش در آغوش
که بوسه همی ردم بر آن چشم که حلقه همی شدم بر آن گوش

۱- خالد سنگ تسب عم ندوده هر چند ناستخوان در بعب

حاطر همه مرغان شد و معنی همه لؤلؤ

صورت همه سسل شد و دفتر همه عسر

خورد ارلست آن رلف پر ار عسر بوسی

ور نه لب آلوده چرا گسب بعسر

ای کرده نه عیش من ای رلف لب بس

عیشی ششاسم بجهان رآن بو حوسر

ربرا که برا بسکن آن چهره رباس

ربرا که بوسی ساکن آن عارض دلیر

همواره حوری رآن لب نوشین می سوری

پوسه چی رآن رح رنگس گل احمر

در رقص بدان لاله سراب ربی پای

در خواب در آن سوسن آزاد نهی سر

سادست دل من شو سادان بود آن دل

کاو را بحداوند بود نارش و بفر

بحر کرم و فصل و سپهر کرم و حود

اصل طفر و مسح ابوالفتح بطفر

۱- امیر فخرالدین نوح الافاضل خالدين ربيع المكي الطولاني از

۲۳- خالد

افاضل واعيان خراسان وارمساهير كتاب وساعران رمان بود،

با انوری دوستی و مکاتبه و مشاعره داشت و بیشتر در خدمت ملک جمال علاءالدین

جهانسوز (۵۴۵-۵۵۶) مخصوص بود و اوست که انوری را بتفصیلی که در شرح حال

آن اسناد ماوریم از آنسب مهر علاءالدین جهانسوز و بوطئه پی که بهاری ملک طوطی

عز برای کشتن انوری کرده بود، از راه مکاتبه رهائی بخشید. وی سلطان سحر را بر

۱- لباب الالباح ۲ ص ۱۳۸-۱۴۵، مجمع الفصحاء ح ۱ ص ۳۷۶ در دیل ام فخرالدین

بروری، سخن و سحران ح ۱ ص ۳۸۶

نک عم بهر ارحان در یعب
هر چند باسحوان در یعب

در کوی وفای تو نابصاف
حالد سگ سب عم بدوده

* * *

دروصل نو بادولم پاینده توان بود
بی روح بیاد لب تورنده توان بود
چون رلم نوار باد پراگنده توان بود
بر پای همه عمر سراغنده توان بود
چون حامی لعل همه حنده توان بود

ابرور چمانی که برا بنده توان بود
بی عمل سور رح بوراه توان یافت
اندر هوس حاک سرکوی تو صدسال
ناعسی خط و رلم تو حفا که فلم وار
در مجلس ارحان وردل بی دهن و لب

* * *

باوردیبت ردیبت و نمادیم ردل بری
دستی تمام داری در کار دلبری
در حسن ریر دست تو هم حور و هم پری
ار من نوشسته دست و بسته بدآوری
دستم بسته بار بنده از سبک سری
کویه کرد دست و دل من رصا بری
دستی فوی است هجر برا درست مگری
بر هر دوان نبود مرا دست قادری
حان مانده است و خون شد و اس هم تو پیری
دینا دست نامد و دین رفت در سری
هر چند ناد دست بود مرد لشکری
دست مرا چو سوزن زدن ر لاعری
معلوم گردد که بدین دست پگری
چون دست بوس شاه جهان روح پروری

ای دست برده از همه حوین بدلبری
کارم ردیبت رفت چو بردی دلم تمام
ای در صف جمال ریر دست سکوان
ار حاشته بدست مرا عاب تا تو من
حانی نهاده بر کف دست از پی توام
هجر در اردیست تو در کوی عاسفی
ماند اس دل صغیر هجر بدست عم
بر دست مانده بود مرا حان و دل و لبک
بردی دل فکار نیک دسترد عشق
چون دست رس نبود مرا لشکری سدم
حان ندهم و ندهم حاک در بردست
عشق بدست ناری سمن بر تو کرد
یعنی ر دستکاری هجر سیره کار
دست بدست و دامن تو آنکه تو مرا

شد محبت هجر او مرا خوش
دوش از فل حال آن مه
حفا که حق حال او نر

سد ره فرای او سرا دوش
مه عاشیه ام کسند در دوش
هرگر نشود سرا فراموش

* * *

دوسا بر دلم نه ناوایی
عشوی را آنست ۱ من آنم
دوسانست عرص عارض بو
مردمی کن مردم چشم
نک عیب صد هرا حان اررد
حان نگر و برادرم نشتن
نمائی چو جان همی نا کس
سست پیمان چو بو نمیدادم
برس و در بو حتم شد گویی
عارض من چو زر کمی شاید
من چو در مدح شه در افتادم

که نکور ز ماه نابایی
حسن را عانست بو آبی
همه ریجانش راح روحانی
بار فرمای بوستان نایی
در دل من بویت اررانی
که سرا بو درابر حابی
کر لطافت جهان همی مایی
سجده حان بر رسن کرا دایی
سخت حابی و سست پیمانی
گریو در عرص بوسه بستانی
برسن از عارضم زرافشانی...

* * *

مهرت بدل و جهان دریعست
وصل بودان جهان توان یاف
نا کس بمگو که نام بوچسب
کس را کمر وفا مفرمای
در و بدست رسن چه داند
سروی بو و دوسان بو عقل
مرعست عیب دل آسانش

عشوی بو ناین و آن دریعست
کان ملک بدین جهان دریعست
کاس نام بهر زبان دریعست
کان طوق بهر مپان دریعست
کان حجر ناسمان دریعست
سروی که بیوسان دریعست
مرعی که ناستهان دریعست

یا جمع آوری شده و یا نزدی پراگنده شد زیرا عوفی نداشتن فاصلهٔ زمانی بسیار ارو،
معدون بودن اشعارش اشاره میکند و علت آنرا اندکی آنها میداند. آنچه از اشعار
موجود سعد محمد بر میآید، ویر چنانکه عوفی آورده است، اسباب او «در حسن در صبیح و
لطف در جمع و مراعات نظیر درستان نمایشای صبر فصل» بود.

اسباب معدودی ارو در لایب الالباب آمده که همه در مدح و اشعاری متوسط است
و قصیده‌یی که نعل می‌کسم ناردیف «آتش و آب» ظاهر آن از ابوالفرح رومی استقال شده
و الترام اینگونه ردیفهای دشواریکی ارو حوه آرمایش طبع بوده که دو عنصر مخالف را در
اسباب آورده برای هر یک مصموها و معنی‌های مناسب فراهم آورید.

چو حاك و ناد كند نورویم در آتش و آب

شكوه آن عرصی ناد و حوهر آتش و آب

چو در مصاف با نطال حرب روی نمود

ارو بحیرد اندر دو لسكر آتش و آب

همی نماید از عكس لون گوهر او

هوای فیه چو گردون و احتر آتش و آب

بر صعبست همه حرم او بگوهر و نور

چنان کجا بحاب و ناحکر آتش و آب

نادر و صاعقه ماند از آن قل که درو

بود همیشه چو در اثر مصمر آتش و آب

سارک الله از آن صعب ساعی که بود

عروس نامه را رر و ریور آتش و آب

سپرده پای بودندان نعل حاك و هوا

نموده دسب دلیران ر ححر آتش و آب

قصا چو گردون کوشان و در کف آروامل

اجل چو رعد حروشان و در سر آتش و آب

۴۴ - محمد بن ناصر علوی عربی بوده است عوفی^۱ او را جمال الدین محمد بن ناصر العلوی نوشته است لیکن معاصر و دوست او سنائی لقب او را سرف الدین ذکر کرده و در کارنامه^۲ بلخ ضمن صفات شاعران چنین گفته است:

پس گذر کن بسوی عالم روح	بگذر از باغ و راع و آب صبح
حکمتان بر خرد روان بینی	با اسرار ملک جان بینی
گوهر درخشانان بول	خاصه سمع سرگان بول
عرق کان نتیجه بسوی	آن بجاه بلند و رای قوی
ساحی از سج ناع ناپیدی	دُری از بحر سوح بوحیدی
خرد از وصف مدح او قاصر	سرف دین محمد ناصر
خاطرش فله معانی نکر	فکرش ماده منائی ذکر
همجوآبی که اصلش از حرس	لفظ و معنیش بحکمت و برست
دشمنه شعر او سب آب حباب .	عاشق علم او سب اصل ثبات

از بن اتمام مسلم میشود که شرف الدین محمد بن ناصر علوی شاعری و حل و جردی عالم و دارای برتیب و جاه بلند بوده است. عوفی او را برادر بزرگ سید حسن عربوی دانسته است و سنائی سر در کارنامه^۳ بلخ بعد از سید محمد اسم سید حسن را بمنزلت^۴ ساحه بی دیگر از همان اصل محمد بن ناصر دانسته و سپس هر دو را یکجا دعا کرده و ستوده است ، بعضی در بنات در شرح احوال سید حسن عربوی صورت گرفته است . عوفی میگوید که سید محمد بن ناصر در خدمت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۴۷) مقام و برتبی بلند داشت و علاوه برین او را از مداحان علاء الدوله شمرده است . دیوان سید محمد بن ناصر طاهرآ

۱- کتاب الالباب ج ۲ ص ۲۶۷

۲- کارنامه بلخ مصحح آقای مدرس رضوی در مجموعه «فرهنگ ایران زمین» دفتر ۴

نمی آید . تذکره نوسان ندارد و هم بر همس سوال رفته و همه آنان حر عوفی که اشاره‌ی مولد او ندارد ، ویرا سمرقندی داشته‌اند .

ارسال ولادت و وفات او اطلاعی در دست نیست لیکن نسبت ساگردی رشدی سمرقندی شاعر اواخر قرن پنجم باید چسپ پنداشت که دوران حیات او نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم بوده و درین صورت مداحی او اریمین الدوله بهرامشاه (۵۱۲-۵۴۷) درست نظر می‌رسد . عوفی او را مداح بهرامشاه دانسته و آذر و هدایب مدح سلاطین دیگری را بوی نسبت داده‌اند از آنجمله آذر گفته است که او مداح سلطان محمد حواری‌شاه نیز بود . علاءالدین محمد حواری‌شاه چنانکه می‌دانیم ارسال ۵۹۶ سلطنت حواریم ناف و نسیار مستبعد است که روحانی نادره این سلطان رفته مانده باشد و شاید سلاطین حواری‌شاهی مقدم بر او را مدح کرده باشد .

انسانی که از روحانی سمرقندی برخای مانده دلیل فاطع براسادی و مهارت او در شعر و لطف طبع وی در بعرل و عزل و توصیف است . از اشعار او می‌توان چنان‌که در پیشه و توصیف قلم ساخته است :

چسب آن مرعی که چون مهار او بر میشود

چشم و گوش اهل معنی دُرّح گوهر میشود

آب را ماند نگاه حس و رس و لیک

هر زمان دودنس چون آس سر بر میشود

با بدست آید سخن را آب حیوان در جهان

همچو دوالفرس اندر سرگی در میشود

عمل حاد و کار دور اندیش رنگ آمر را

بد کردن ناد را از وی مصور میشود

اصلس ارحا کسب و آب و رویش را آن گل خورد

با شکفتی نابد کاو رد و لاعر میشود

بخاک و باد نگاور سپرده بهر طهر
سان نیزه شاه مطهر آتش و آب

رہشت مرکب رزم آزمای آهن خای
نه مرکب از صفت الا نگاور آتش و آب
یکی نگاور کاندردو عالم اوست که رد
چهار بعلش در هفت کشور آتش و آب

چو مه نمود نامسای باحتر نگ و تار
چو حور فگند در آتای حاور آتش و آب
گر از مزاج عناصر شدی نگار بدید
رفع او شده اندی مقرر آتش و آب

چه گوهر بست که دارندش از عریزی و ناز
چو دیده در سر و چون جانش در بر آتش و آب
طایعی چو در و بنگرد گمانش افند
که کرده اند همیدون مصور آتش و آب

۴۵- روحانی ابوبکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی از شاعران استاد
قرن ششم است، نعت و اسم و نسب او را عوفی^۱، الاجل^۲
الافصل ناح الحکماء عطار د الثانی ابوبکر بن محمد بن علی الروحانی^۳، آورده است. آدر^۴
و هدایت^۵ نیز گویا پیروی از عوفی اسم او را ابوبکر بن محمد گفته اند. دولشاه^۶ او را شاگرد
رشیدی سمرقندی شاعر مشهور اوایل قرن ششم دانسته است و این هیچ مستبعد بنظر

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۲

۲- آتشکده ص ۳۳۳

۳- مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۴۰

۴- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۶۹

چشم حر در چهره خوب تو نگشاید حرد
 ار برای آنکه تو ماهی و او مردم گیا
 ای زهر حال خلقی بدل و حسنه حکر
 چشم بی آب تو داده آب شمشیر حفا
 هم ردسب حور تو ما را بود فریادرس
 سرکر اصفاف و قطب دولت و چرخ سجا
 گلس طبعش دهد هر فصل دیگر گون ثمر
 بلبل خودش رند هر روز دیگر گون هوا

* * *

ای نور بناگوش تو حداد زهر بر
 طوبی لک یاقوت چه پوشی نذر بر
 چون بهش تو در آینه روح بحداد
 بهاش حال تو نگرید بصور بر
 ای رسک گل روی تو از باب بهشه
 چون لاله مرا داع نهاده بجگر بر
 صد ناله سرسره گشاید چو بشید
 عطار سر زلف تو در ناد سحر بر
 از رشک تو در دیده حورشید رزم خاک
 با سانه تو با تو نباید نائر بر
 آینه اند آن خط و این چشم نحوی
 هم دود نایش بر و هم سم بر بر
 ای در چمن عشق تو چون سرو حرد را
 هم پای نگل مانده و هم دست سر بر

* * *

اوچه عواص است یارب آنکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر طلعت آشناور میشود

حشک بگردد عطار را دهان در آسمان
چون زبان او مدح پادشاه میشود
آن جهانگیری که هر سب از حواهر آسمان
بی سؤال از عکس ناح او منور میشود

* * *

سجده که بلوک رمین نارگاه ماست	سب حدادرا که جهان در پناه ماست
در سایه سعادت چرخ سپاه ماست	رور سپید را همه اوسد روسنی
اندر چهار گوشه برگ کلاه ماست	اوسید همه کشور و افعال هشت چرخ
آنجا رسد که پایه اول رخاه ماست	اندیشه چون رعالم علوی سفر کند
صحرای ملک سبزه و دولت گاه ماست	ما آفتاب دولت و ناران رحیم

* * *

ای ساگوش بوداده ماهرا نور و صفا
سرو مشکین طرهایی و گلبن سمن صفا
حلقه رلف رنگ و شعله نور بر روی
نهرگی را ماه آمد روسی را کما
هست نفاش از هوای روی بود سب بهار
گشت عطار از کمند رلف بود داد صفا
آسمانی نهر آن سماگون بندی کمر
آفتابی نهر آن رنگارگون پوسی قبا
نار را روی چو نور شد سب ما را عاریست
همچو بلور در آب دیده کردن آشنا

حکیم شهاب‌الدین شاه علی ابورحاء عربوی یکی از ساعران
۴۶- شاه بورجا مشهور عربین در اواسط قرن ششم بوده است. نام او را عوفی^۱

بهمان نحو که دیده‌ایم آورده و معاصر ساعر یعنی نظامی عربوی^۲ بها نه «شاه بورجا» که گویا نام مشهور او بوده اکتفا کرده است. از تذکره نویسان متأخر هدایت^۳ اسمش را شهاب‌الدین و او را مشهور شاه ابورحاء دانسته ولی لطفعلی بگ آذر^۴ اسم او را محمد و نام پدرش را رسد و لقبش را شهاب‌الدین آورده است. درباره اسم و کنیه او قول عوفی که نزدیکتر بدوره معاصر منسوبه بشتر ناور کردنی است اما اسم پدرش را بها آذر آورده و «رسد» گفته است و نمیدانم درست است یا نه. تذکره نویسان از شرح حال او اطلاعی نداده اند جز آنکه او را معاصر یمن الدوله بهرامشاه عربوی دانسته‌اند و در فصایدی نیز که از او نامانده مدح بهرامشاه دیده میشود و بنا برین ساعر معاصر آن سلطان و هم‌دوره اسادان بررگ دیگری از قبل سائی و سعدحسین عربوی و محماری و سعد محمد ناصر علوی بوده است. تاریخ وفات او نیز معلوم نیست. آذر و فات او را در سال ۵۹۸ و هدایت در ۵۹۷ دانسته است و این هر دو قول مسعود بنظر می‌رسد زیرا درین صورت مساحت نزدیک پنجاه سال بعد از فوت بمدوح خود زنده بوده و عمر بسیار دراز یافته باشد.

عوفی دیوان او را «مقبول» و «کلی اشعار او را معمول» دانسته است و از اینها معلوم میشود که او از جمله اسادانست که شهرتش بعد از او باقی مانده بود. از اسباب معدود او که در دست است قدیس در ایراد معانی دقوی دل‌آویز و عبارات بحر اسنادانه و روان و جمال‌انگیز آشکارست. از اشعار اوست:

ناز نس سرو نارور نگرش که درد سجده سرو شاتفرش

۱- لابلالالباب ج ۲ ص ۲۷۶

۲- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۸

۳- مجمع الفصحاح ج ۱ ص ۶۸

۴- آتشکده چاپ هند ص ۱۱۳

ای ماه روی خوب تو بسان دیگرست
 ما را لب تو چشمه حوال دیگرست
 چاک ار فراوی روی چو حورشیدب ای پسر
 چون صبح صد هزار گریبان دیگرست
 چشم بدار تو دور که در چشم روزگار
 ار عکس چهره تو گلستان دیگرست
 سوی تو همچو گوی دوان آدم پسر
 ار بهر آنکه زلف تو چو گان دیگرست
 حورشید هم رعسی تو بی صر سدا آنک
 سر تو ر سانه تو بکه بسان دیگرست
 یارب چه طالعی است که هر ساعی مرا
 در کمر آن دوزلف تو ایمان دیگرست

* * *

زهی چاک ار فراوی تو لعلستان را گریبانها
 لکی بردار و فرمان کن نقاب از حمله حانها
 چه دادست آنکه در سر کرد خاک بوسان از گل
 برافروز آشی ار گل بهر آب گلستانها
 چو لعلب خنسن آغاردچی پرنوش ساعرها
 چو جزع ناوک اندازد زهی پرزهر پیکانها
 بودر پشت پدر بودی که از بهرنو دایهات را
 بجای شیر خون دل فرود آمد بهسانها
 چو اندر برم ششیی جهی ناهد مجلسها
 چو اندر رزم برحری زهی بهرام میدانها

همی برآید حورشید ار ممالک سرو
 چو ححری که بدریختن ار نام کشید
 چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
 چو سوده‌یی که شگرفش در رحام کشید
 ز آفتاب فلک رآن سب چنان گردد
 چو زر پخته که بر روی سم حام کشید
 ر پشن صبح چنان بر دمد همی گویی
 که ر آشیانه عقعی همی لحام^۱ کشید
 ستارگان را یک یک ر پست لشکر حام
 ز روی جرح نکانک میان دام کشید
 بدست حام چو یابد سام را مظلوم
 ر انسام صبا انقام سام کشید
 گهی ز ماه برآن ناچ و سیر سارد
 گهی ز مهر برآن نره و حسام کشید
 ر عدل سلطان مادا حر نداشته‌اند
 که صبح و سام ر یکدیگر انقام کشید
 خدایگان سلاطین که مرکب طهرس
 نگاه رست بر مسند انام کشید
 اسوال مطهر بهرام‌سپاه‌س مسعود
 که نار نعمتش ار سکر خاص و عام کشید

* * *

ر بیع دست مکش نام حوی ار آن بجهان
 که پادشاهان بیع ار برای نام کشید

زیر آن نگار و شگفتی نس
 کس ندیدست بارور سروی
 ز در هر سرو اگر ثمر ناست
 آفتاب از بچشمه گردد بار
 رآن نباید همی بچشم درم
 هست گویی زمرّد و مرّحان
 یا چو برداده طوطی که بود
 نس عربست این چس طوطی
 نمکین از چه شد لب شکرین
 سحرارست در آمدی رس پس
 آس از سنگ اگر جدا نشود
 خواهی کز رحم کمر رندی
 بی نی آن زر که از رخم خبرد
 شاه داند بهاش کرد که هست
 شاه بهرام شاه بن مسعود
 دشمن از نام حشرش گوید
 آن صدف بود نصبه بعش
 از او آن که حان حور دچه عجب
 بی او خود را اصل جان بودست
 اصل حان گر رخون و باد بود

کافیهائی شکفته بر و برش
 کافیهائی دمد در گ و برش
 دیده کرد از کمار من ثمرش
 چشم بهادهام بر هگدرش
 که نیایم همی بچشم درش
 سبر خطّ و لب شکر شکرش
 مانده سفار در میان پرش
 که رسقار برد مد شکرش
 گر نکردم تاب دیده نرش
 می بر آند کون شب اسحرش
 پس دلم نایدی میان درش
 نا کنم دیده گوهر کمرش
 نکمر کی کسد بی حطرش
 رح من بر عمار عجب زرش
 آنک ز نماید آسمان دگرش ...
 هسته گردد زبان بکام درش
 که ر بصر بر سر شمشاد گهرش
 گر کند جان ز حور دحانورش
 ز آن طبع ز حان بهاد خورش
 هست حان مرکب جهان سپرش .

* * *

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند
 برای خسرو سیاره در لگام کشند

عمد محمد بن عثمان یمینی کاتب عربوی ارشاعران و احرار عهد

۴۷ - یمینی

عربوی بوده است . عوفی^۱ اسم او را بهمان نحو که دیده‌ام

آورده ، حر آنکه بهای یمینی در نسخه جایی حاضر عسی آمده است و گویا این نسخه
اشتهای سیاح باشد زیرا آغار سخن عوفی درباره شاعر بحلص او را به « یمینی » مسلم
میدارد و آن چس است . « یمینی که فلم اریمن یمسن مایه دار بود » . یمینی از فصلای
روزگار خود و از مرسلا و بلغای مشهور بوده و چند تألیف داشته و از آن جمله « بزم
آرای فحری » بوده که عوفی در بدایع الشیهاب و روائع اوصاف آن سخن میگوید

وی از معاصران یمین الدوله بهرامشاه (۵۱۲ ۵۴۷) بوده و سایرین در سده اول
قرن پنجم میزیسته است و گویا لقب سعری خود یعنی « یمینی » را بر از لقب همین
سلطان گرفته باشد لکن اینکه هدایب^۲ او را معاصر یمین الدوله محمود بن سکتکس
(۳۸۸-۴۲۱) دانسته و گفته است که « به سبب این سلطان بحلص داده تا رسان
بهرامشاه بن مسعود بن محمد در قید حیات بوده . . . » مستبعد نظر میرسد زیرا درین-
صورت مسایست حلی بشر اربعه سال زندگی کرده باشد، گویا این اسماء از آن جهت
بر هدایب دست داده باشد که وی در قصیده موحود خود از ملک محمودی سخن گفته
است لکن باین نکته توجه نکرد که همان قصیده در مدح بهرامشاه است . هدایب
میگوید که با سوری صحبت داشته و این هم دور از صحت نظر میآید مگر آنکه وی
چندی در ماوراءالنهر بسر برده باشد . از اشعار او است :

مب وشکر و سپاس بی قیاس و حد و مر

دو الجلالی را که بی حکمسن نباشد خیر و شر

مالک الملکی که هر روزی زند چون لاله چاک

دست چرخ از حکمت حکمش گریبان سحر

هم سیرا داب او از موب و فوب و عزل و هزل

هم سره نعب او از عتب و ریب و حواب و حور

درج نفس جهان را فکن دستایش

که ریح نفس بملک اندرون گرام کشد

برای ملک روا باشد از جهاد کی

برای گل سزد از مالش ر کام کشد

* * *

ملک بخوردن ناده چو مطربان بشاید

سرگرم خون قصد کرد و رنگ زن خواند

پخشک! فرج فرحمده سارک پی

بحوی سیم درون ساح سرح پید بشاید

سوک آهن پولاد حوی سیم نکد

ردب زر نشان ملک عقی بشاید

* * *

ابری خوش است و پرده بر آفای می کشد

دل سوی سافیان سمن ساوی می کشد

باد صبا ر کله پروره گون بباغ

چندین هزار لعنت قهچای می کشد

بر طای به هوای چهارا که در هوا

فوس قرح ز الوان صد طای می کشد

در ده می که در مدح اندر فروع آن

در شام تیره صبحی در آوی می کشد

آنست در فیه و روشن چو آتشی است

کز عایب فروع با حرای می کشد

مسی ز هوشیاری خوشتر برا از آنک

مسی مدح خسرو آفای می کشد

دولت سرمد گرفت از رای مصورش حلال

ملک احمد فرود از رایب فتحش طهر ...

* * *

دل من بی‌رحم تو محرم ایمان بشود	درد من بی‌لب تو برهم و درمان بشود
که سب بر گوی رس درحم چو گان فلک	کس قدار گوی ریخداں بوچوگان بشود
گرد مشان رس رلف چو آبی و شکار	بار بوی خوش او آب گلستان بشود
بی ششمانی پس تو کسدم دل اگر	دل از بردن دل بار پشمان بشود
کش و قربان ^۱ بگشایی رسان تا رعب	صدداں از کشش درون باید و قربان بشود
شر گردون چور بیمار تو رو به گردد	چکند فتنه که در سانه سامان نشود

* * *

حلقه حلقه سنک دارد بر کران ارعوان	بوده بوده لاله دارد در میان صمران
حیره گشت ارحد ^۲ او ماه دوهفته بر فلک	طره شد ارقد ^۳ او سرو سهی در بوسان
که سخن گوید بمجلس چون عطار دبی دهن	که کمر بند نمیدان همجو حورانی بیان
حر رعداں سنک سستستی رسیم ساده گوی	حر زلفش دیده بی از مشک ساده صولجان ^۴
سبل پسش گشاده بردل و دیم کمس	بر گیس مستش کشیده بر تن و حاتم کمان

* * *

ای دوست عاشق از بر نورار سرود	دل پر رنج و حسرت و شمار سرود
مسکس کسی که در همه عالم رهین چومس	در صحبت فراوان سمکار سرود
بی بار و دل سم، حک آن کس که در جهان	با دل همی حرامد و با یار سرود
از شهر دو بعدی و از عشق تو سم	بر بده نو بی حد و سپار سرود
خونی بمجلس تو همی آندای عجب	آری سرا نشرد سراوار سرود

* * *

ای چمک سراوگنده چوهر منجی	در پای کشان رلف چو معشوق منی
گر صد ^۵ در سم خشک نس درجه فی	هم خشک ردانی تو و هم تر سحی

بر افاسی " حلالس وهم را بود محال
 بر سادی " کمالش فهم را بود مهر
 یافته نمکین و سکیں از کمالس فرش و عرش
 خواسته دیویر و بدو در اربوالس ماه و حور
 بی بازست از وجود و بی ربانست از عدم
 برو خود او راست نفع و بر عدم او را ضرر
 هم ررب و لهو فعل او سرّا یک یک
 هم ر عیب و سهو قول او معرّا سر سر
 اوح حضراء بسیط از وی ملعّ در نجوم
 موح دریای محیط از وی مرصّع از درر
 گد دل گیل از سموم عیب او آید بحوش
 گد گیل دل از سسم لطف او آید بهر
 شد عروس طاعت انلس زامرش خاکسار
 گشت شاه نوب آدم ز فصلش ناحور
 دین احمد از حلال قدر او شد کابکار
 ملک محمود از کمال صبح او شد بشهر
 از مول اوس کز اقبال شاهشه فرود
 ملک محمودی و دس احمدی را فخر و در
 طلّ " حق بهرامشه خورشید ملک آنکه هست
 نار عیب و نور لطفش دلروز و جان شکر
 آن جوان بختی که آمد بغ گوهر دار او
 برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گهر
 آن جهان بخشی که آمد کم " گوهر بار او
 کجاح همت را نگار و شاح دولت را ثمر

خود آزرده است و از آنجمله نام کسی را بصورت «خمخانه» در دیوان او می‌یابیم که سوزنی در هجو او راه سالعه و اصرار پیش گرفته است. این شاعر که بمادر اشارات سوزنی اسم او حلال‌الدین بوده^۱ همانست که عوفی او را بام حکیم حلال دکر می‌کند و می‌گوید «حکیم حلال که بطم او چون سحر حلال و نثر او چون نادرسمال روح افرا و دلگسای است، اگرچه او را قلاید قصاید بسیار است، چون در زبان سورنی افتاد و سلاء هجاء او مسلی سد ناخر عمر حمله اهاجی و هرلماب خود را بنسبت واستعفار کرد»^۲. اتفاقاً درباره سورنی هم می‌گویید که در پایان عمر دست از بدرنایی و هجو و هرل برداشت و استعفار کرد و این معنی را در یک قصیده شاعر که در اواخر عمر سروده و از آن آثار پشیمانی لایح است بحونی مشاهده می‌کنیم.

سورنی ساعری بدربان و هجا پرداز بود و در هجو معانی خاص ابداع میکرد و مضامین بدیع می‌یافت و برای بیان معنی و مقصود خود از بکاربردن رکیک‌ترین کلمات استماع نداشت. قصائد و قطعات سورنی سنجی سهل و بیانی صریح و فصیح دارد و اینکه عوفی او را «در حد» و هرل و رمی و چرل نادره رمان و اعجونه گیهان» دانسته گفتاری بصواب آورده است.

از اسعار اوست -

ر هر ندی که نو دانی هزار چندانم	برا نداند را نگونه کس که من دایم
ناشکار ندَم در بهان رند سرم	خدای داند و من را آشکار و پنهانم
تن بنسبت چو سلطان معصیت فرمای	من از مناس علام و مطیع سلطانم
علام بنسبت بهرمان حواحه رام چنانک	من این بهره من خویش را نفرمانم
مرا نماید روری هوای داس گمر	که بی گناه برآید سر از گریه‌بانم
نک صغیره مرا رهنمای سلطان بود	بصد کسره کنون رهنمای شیطانم
هواس دانه و من دانه چین و هاویده دام	اگر که دانه بمانم بدام درمانم

۱- همه سوداش آنکه نقش کند بحلالی جریده القاب سخن و سحروران ح ۱ ص

شمس الدین^۱ نوح الشعرا محمد بن علی سوزنی^۲ را تذکره نویسان
۲۸- سوزنی معمولاً بهمین نام و نشان که گفته ایم ذکر می کنند. آقای

دروزر استاد دانشگاه ناسخ در دیوان او نام پدر و برا مسعود یافه و بادعای شاعر
 بانسب او سلمان فارسی صحابی معروف اشاره کرده است^۳. مولد او را عوفی
 «سب» (بحش) واقع در بردیکی سمرقند، میداند و هدایب گفته است که از قرینه
 کلاش سمرقند بوده است. بهر حال سب او سمرقند مشهور است.

در هدای حوانی برای تحصیل علوم بحارا رفت و مدتی در مدرسه بی تعلّم
 میکرد و بعد سائر تعلّ عوفی در اثر علو خاطر بشاگرد سوزن گری تتعلّم آن صعب
 همب گماشت و ارباب عشق زبان شاعری گشود.

سوزنی معاصر ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب (۴۹۵-۵۲۴) و وررد
 او محمود، دواهر راده و حانش سحر، در حراسان، و یکی دیگر از امرای آل افراسیاب
 نام طمغاج خان مسعود بن حسن، و سحر، و اسیر بن محمد خوارزمشاه بوده است.
 وفات او را هدایب در سال ۵۶۲ و دولت شاه^۴ در ۵۶۹ نوشته است و از اشعار شاعر
 حیات او در سال ۵۶۰ مسلم میشود و بنابرین قول یکی از دو سال مذکور دشوار
 به نظر نمیرسد.

سوزنی با شاعران سمار از قبیل عمق و سائی و ابوری و معزی و ادیب صابر
 ورشیدی سمرقندی معاصر و بنعصبی ارآنان در حال مهاجرت بوده و آنرا بسع بیرریان

۱- مجمع الفصاح ۱ ص ۲۴۹

۲- کتاب الالباب ح ۲ ص ۱۹۱

۳- سخن و سحران ح ۱ ص ۳۳۴ بناسد بان امان :

مداح بوصد هر ارکس هست	هر سو یکی زبان دیگر
ریشان چو محمد بن مسعود	نی که تر و مدح حوان دیگر
و بر هد سلمان اندر رسان براملکا	چو یافتم پدر کر نژاد سلمانم
و نوار نژاد و بجمه سنگ بان قیصری	من ار نژاد سلمان یار پیمرم

۴- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۶۳

۵- رسید ماه سارک سال پانصد و شصت بارگاه وریر حدایگان بحش

ما ار سمار آدمیاسم و سنگدل
 ار معصیت توانگروار طاعسم دنگ^۱
 آنجا که جنگ ناید پذیرفته ایم صلح
 و آنجا که صلح ناید آورده ایم جنگ
 آونگ^۲ دور حیم بر بحر معصیت
 دوزخ بهنگ و ما چونکی لعمه بهنگ

* * *

درین جهان که سرای عجب و ناسه^۳ و نایاب
 چو کاسه پر سر آسم و بیره دل چو سراب
 حراب عالم و ما حعدوار اری به عجب
 عجب ار آنکه نماند حعد را بحراب
 بحواب عجب حقیق و حورده شرب حهل
 که تاشدیم رسیداد سه بی حور و حواب
 بحر ص حواسته ورریم یا شود بر ما
 و نال حواسته چو نایکه موی بر سحاب
 بی^۴ و عاقبت اندیس نیست اریا کس
 اری شدیم سراوار گو به گونه عقاب
 عقاب طاعت ما نار مانده ار پروار
 شدیم صید معاصی چو ککک صید عقاب

* * *

شکسته رها عهد وصال من بشکن
 چورلف خود مکن ار نار هجر قاسب من
 ر آب و آبی چشم و دلم رسیده مشو
 که آب و آتش من دوست دادند از دشمن
 چو سرو و ماه حرامان سردس ار آی
 ننی پریرح و آه دل^۵ و سرح نو
 من نمای رح و اندکی من دل ده
 که ماه و سرو منی مشک رلف و سم بدن
 دلی پری رده کردار سفته است و شمن
 که نا پری رده دارند اندکی آه
 من نمای رح و اندکی من دل ده

* * *

ار من نارسون چو طلب کرد یار دل
 ار حان شدم بخدمت و کردم نثار دل
 دیدم بر بر حلقه رلفن آن نگار
 در سد عاشقی چو دلم صد هزار دل
 فرمان گزار دلسر و طاعت نمای من
 کی هر ندلیدیر دهد دلسپار دل
 دل را ندان نگار سپردم که داستم
 رو چون نگار حانه چس بر نگار دل

۱- دنگ: بی حر، بی هوش، ابله

۲- آونگ: آونگ: آونخته

۳- تاسه: اضطراب، ملال، مشردگی، گلو بسپ اندوه

۴- بی: بی - پریه کار

۵- ننی: ننی - پریه کار

هوا نماید با ساعتی بحضرت هو
 هوا بمن در دلّال معصیت گشته است
 گه بمن در دلّال وار عرصه دهد
 بدی فروشد و سکی بها ستاند و من
 اگر سحیح خود را زیکودد اسرور
 منم بپله سکی ر نک سپدان کم
 چه مایه مده سدان دلم برا ملکا
 بترك شر و باسان بخردار مرا
 گه بنسنان آرند سدگان عریر
 بحق دین مسلمانی ای مسلمانان
 رسول گفت پشمانی آریدی بونه است
 فلان و بهمان گویی که بونه یافته اند
 برهد سلمان اندر رسان مرا ملکا
 بفضل خویش مسلمان ریان مرا یارب

* * *

هو اللهی بریم حلقه پی بختانم
 ار آنکه حواجه بازار فس و عصیانم
 بدان سب که خریدار آب دیدانم
 برین نجارت او سادمان و خندانم
 بر آن نهم که بهد روز حشر میرانم
 بپله بدی اندر هزار سندانم
 که در برار وی نکی کم از سپدانم
 همه مخالف امرست ترك و اسانم
 من ار گناه بارم بود ر نسانم
 که چون بخود بگرم سک ند مسلمانم
 برین حدیب اگر نایب است من آم
 چه مانع است مرا من فلان و بهمانم
 چو یافتم ز پدر کر بزاد سلمانم
 بری سکن ر مسلمانی ار بری حانم

با کی ر گردن فلک آنکس رهنگ
 بر آنکس سگ ردن کار ما و ما
 رنگیم و نالنگ احل کار رار ماس
 کبر بلنگ در سر ما و عجب مدار
 در پله درازوی اعمال عمر ما
 اصرار کرده در گه خود بپر و جهر^۱
 پیران چنگ پیش و حوانان چنگ رلف

بر آنکس حانه طاعت زیم سنگ
 بهمت نهاده بر فلک آنکس رهنگ
 آخر چه کار رار کند با نلنگ رهنگ
 کر کر پایمال شود پوست بر پلنگ
 طاعات دانه دانه و عصیان تنگ سنگ^۲
 به ارضعیره شرمی و نه از کسره سنگ
 در چنگ جام داده و در گوش با نلنگ چنگ

۱- رنگ : آهو

۲- تنگ : نار

۳- سر و جهر پنهان و آشکارا

من چو سنگم صلب در عهد و پوچون سیمی دوروی
 رآن چو سیم ار سنگ نا گاهم رقی ار کنار
 نا من ای سنگین دل سیم در باهریان
 همچو سیم نابو صافی همچو سنگم بردنار
 گاه بر سنگم رنی چون زر و حونی نفس سیم
 گه رنی سنگ و مرا چون سیم ورر گری عیار
 رحم کن مگر نه بی سنگی و ی سیمی من
 زآنکه سنگ آبرا بود کار سیم ورر دارد یسار
 سیم و زر کم نابد آبرا کر بر سنگ و حرد
 حادمت حسرو کند چون سیم بر سنگ احسار
 شاه محمود آنکه بحسد مییم نا سجده بسنگ
 زآنکه چون سنگ است پس چشم خودش سیم حوار

* * *

ای کرده بی گناهی اردوستان کنار گردوست حرمست آن حرم کرد آمد جری که اربو آمد بر حو پشتن گرم درساتم مراقم داریم گاه و بگاه بر دوست گفت دشمن هر ساعی شدن	اردست حور بری و ردوسان بطاره ار بهر این بگیرد ار دوسان کنار بسیار جهد کردم نا حواس راه چاره هم دیده کرده حونی هم حابه کرده پاره در مذهب طریقان حرمست آشکاره
--	---

* * *

دل ز من دور نهادست و جان در حطرم پس بویی جان و دل من چو همی در بگرم ند بود گر بروم رود گرانی سرم جان ندو گفت که رقی و سیم برابرم من اری محبت و شمار و نوار در سرم	حیرت هست که نادور مادی برم دل و جانم چو همی بی تو بخواهد مرا چو چمن است مرا بی تو هائی نبود دل حیر یافت که رقی و سیم رپست نا بیکارگی ای جان جهان بارو هم
---	--

* * *

نا بست در دلم ر رح آندار دوست
 کآبرا بپشش کس نکند آشکار دل
 در آندار عارض او مگر دستم
 شد آندار دنده و شد با دندار دل
 گرد دهر آنکسی که چو بس عشق پیشه کرد
 هم پر سرشک دیده و هم پر شرار دل
 دادم باد ساری دل را باد عشق
 نسگمب اگر باد دهد باد سار دل

علی بن احمد سمنی نیشابوری از شاعران سمنه دوم قرن سشم
 ۴۹ - سیفی هجری و در نظم و نثر استاد بوده است. گویند که وی کبابی

حاوی صدنامه عسافیه، که عاشق معشوق نویسد، تألیف کرده بود که مقبول و ضلوا
 پسندیده امثال بود^۱. عرلها و فصائد مصروع او مشهور بود. سمنس پس در دبل صعب
 اعنات چند پیم از یک قصیده او را که در هر مصرع آن سنگ و سمن را الترام کرده
 آورده^۲ و همان ابیات با سبب بررگی از قصیده در مجمع الفصحا آمده است.

هدایت او را مداح سلطان نکش (۵۶۸-۵۹۸) دانسته است، و قصیده پی که
 ارو در دست داریم در مدح شاه محمود است که ساند شاه محمود پسر ارسلان خان
 محمد از پادشاهان آل افراسیاب، حواهر راده و خانشین سحر در حراسان باشد، که سال
 ۵۶۶ بدست مؤید آیانه صاحب نیشابور کور سد و دربار او هنگام مطالعه در فصل
 اول این کتاب سخن گفته ایم

سمنی هم مانند دیگر شاعران عهد خود عرل رعنتی داشت و چند عرل از او
 در لباب الالباب نقل شده است.

اراشعار اوسب :

ای نگار سنگ دل ای لعب سمن عدار

در دل من مهر تو چون سمن در سنگین حصار

سنگدل یاری و سمن در نگار و مهر دست

همچو نقش سمن و سنگ اندر دل من پایدار

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۵۹، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۲

۲- المعجم چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی با اهتمام آقای مدرسی رضوی، ص ۲۸۴

دولتشاه گوید: روزی در مجلس اسیر حب و ساطره پیسان علما در گرفته بود، رشید در آن مجلس حاضر بود، در ساطره و بحث بر ربانی آغار کرده و دوانی پس او نهاده بود. اسیر در او نگریست و از روی طرافت گفت دواب را بردارید تا معلوم شود از پس دواب کسب که سخن میگوید رسید دریافت، بر حاسب و گفت: المرء باصعریه، فلیه و لسانه!

در سال ۵۴۲ هجری سحر برای سرکوب اسیر قصد حواریم کرد و قصه هراسف را دو ماه در حصار گرفت. درین سحر انوری در حدیث سحر بود، این دو سی بر مری بوش و در هراسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمیں حسب در است	و ردولت و اقبال جهان کسب در است
امروز بیک حمله هراسف بگر	فردا حواریم و صد هزار است در است

وطواط در هراسف بود، در جواب این رباعی بر تر بوش و سداحت:

گر حصم نوای ساه بود رسم گرد
یک حرر هراسف تو بتواند برد
چون سلطان هراسف گرفت بسبب این است و اشعار دیگری که و طواط در بهمن پادشاهی و استعمال برای اسیر ساخته بود، از او آریده خاطر دود و سو گند حورده بود چون او را بار یابد هفت عضو او از یکدیگر جدا کند. و طواط چندی از بیم سلطان متواری بود و چون دانست که از فرار فراری نخواهد یافت باز کان ملک در حقه بوسل حسب نا بعد آمدن به مسجد الدین بدیع کاتب مشهور سحر پناه برد. یک روز که مستحب الدین بر عادت هر روز نامداد بخدمت سلطان رفته و بعد از نصایح و حدیث سخن را بحکایات مصحک کشانیده، و بتدریج کلام بدگر رشید و طواط رسیده بود، مستحب الدین بر حاسب و سلطان را گفت که: بنده را یک التماس است اگر ممدول افتد، سلطان با سعاف آن وعده فرمود، مستحب الدین گفت و طواط بر عکس صعب باشد طاقت آن ندارد که بهمن پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند! سلطان بچندید و حان و طواط بخشید. بعد ازین تاریخ رسیده همچنان در خدمت اسیر سر میرد تا در سال

طاف هجر تو نمی دارم	روز و شب خون ز دیده می دارم
حر عم سست موسم بی تو	آن عم را بحال خریدارم
عمگسارم بو بودی اندر دهر	رویی داشت با تو نارارم
همه عمها گساردم با تو	عم عشق بو با که نگسارم
که که ار عم فراغت می جویم	بخت حصد بطیر بر کارم
چون فراغت سافرند حدای	من بجهت ار کهجا بدست آرم

۳۰- رشید و طواط^۱ کتاب معروف بحواحه رسید و طواط اراعتاب عبداللّه بن عمر بن

الخطّاب است که سب او صادره واسطه بخلقه ثانی میرسد. ولادت او در بلخ اتفاق افتاد و او در مدرسه نظامیه همان شهر سمتی از تحصیلات خود را برد امام ابو سعید هروی نانجام رسانید و بعد از امام تحصیلات خود و کسب مهارت در فارسی و عربی بخوارزم رفت و در اوائل عهد ابوالمظفر علاءالدوله اسیر بن قطب الدین محمد حواری شاه بخدمت او پیوست و با آخر عمر در دستگاه حواری شاهان روزگار گذراند و سب صاحب دیوانی رسائل داشته و بهر سلطان و همواره در سفر و حضر لازم خدمت او بوده و قواعد الفتن بیان آید و استواری داشته و اسیر غالباً از محاوره و محالست با آن دیر و شاعر فاضل لدب مسرده و بیان آنان مطایباتی جاری بوده است و از آن جمله خوارزمشاه در سپایش او که سری اصبع داشت این رباعی گفت :

ار فضل سرب بر آسمان مساند	آن بر سر دو موی همی برناید
ما را سر بو چو دیده در می ناید	بر دیده اگر موی نماند شاید ^۲

بخلص رشید به «طواط» از ناب کوچکی حثه او بود چه و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و این خردی حثه او هم موجب ایجاد بعضی مطایبات گردیده است.

۱- شرح حال رشید و طواط را در این کتاب از روی مقدمه فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی، سقی الله عراض رسیده سحائب قدسه، در کتاب حدائق السحر که سال ۱۳۰۸ در تهران نطع رسانیده است، تلخیص کرده ام.

۲- لهب الالباب ج ۱ ص ۳۷

گونا رشید ناواحر عهد ابل ارسلان و آعار دوره نکس همچنان سمب صاحب دیوانی رسائل خوارزم را داشت و بعد از آن سمب پیری از خدمت معاف گردید. عمر از سلاطین خوارزم که گفته ایم رسید و طواط با عده بی از مشاهیر رجال و امرای زمان سر رابطه داشته و آنها را مدح می گفته است. از آن جمله ذکر خاقان محمود بن محمد نغراحان، و صدر الائمه امام صباء الدین که از بررگان ادبا و شعرای مقیم بلخ بوده، گذشته است.

عیر ارین دو از سمدو حان رشید یکی ساه عاری نصره الدین رسم بن علی بن شهریار بن قارن (۵۳۳-۵۵۸) از پادشاهان آل ناونداست که هر سال ۵۰۰ دیمار و دسزار و حبه پی با اسی رس و مقام کرده برای و طواط بخوارزم سفر ستاده و ابن اسفندیار سه قصیده عربی را از رشید در مدح این اسپهد آورده است.

وفات رسید و طواط را یاقوت در سال ۱۵۷۳ نوشته و صاحب روصات الاحباب و کشف الطمون نیز در همین طریق رفته و دولت شاه و بی الدین کامی ۵۷۸ نوشته اند. رشید و طواط از ادبا و نویسندگان و شاعران عهد خود با بسیاری از آنان مکاتبه و رابطه داشته است. میان او و امام حسن قطان مروزی از علما و حکمای قرن ششم مکاتباتی و خود داسه و بعضی از آنها در مجموعه رسائل رسید و در جهانگشای حویی^۲ آمده است.

میان رشید و طواط و حارالله رمحسری ادیب و مکلم بررگ قرن ششم در دوستی و مباحثه و مکاتبه بود و علی الخصوص آندورا مباحثاتی بر سر مسائل لغوی و ادبی است.

رشید از شاعران بررگ عهد خود با خاقانی و ادیب صابر ارتباط و مشاعره و مکاتبه داشته است. بن او و خاقانی در آعار امر قواعد دوسی مستحکم بود و خاقانی او را احترام نام میرد لیکن آخر کار آندو بمباحات انجامید. میان رشید و صابر هم وضع بر همین سوال بود بحسب یکدیگر را می سودند و در اواخر امر یکدیگر را می نکوهیدند و نکلمات بد میآوردند.

۱- معجم الادبا چاپ مصر ح ۱۹ ص ۳۰

۲- جهانگشا ح ۲ ص ۶-۷

۵۴۷ هجری قمری حاسدان ویرا ندانستن روابطی با کمال الدین محمود بن ارسلان والی حیدر مهتم کردند. اسیر درویش حشم گرفت و او را از خدمت خویش براند. این کمال الدین محمود که شاعر او را در قصاید خویش نام خاقان معظم نظام الدوله ابوالقاسم محمود داد کرده است، همان محمود بن محمد بعراخان حواهر راده سحر است که بعد از اسارت خال خود تحت سلطنت بنسبه و برای دفع غران به حراسان رفته بود.

اسیر برای رفع بهمت از خویش و اساتذی گماهی در صاحب پادشاه و صایده بسیار گفت با اسیر ناو در سر لطف آمد و درودی او را شعل سانی نار گردانید چنانکه در ۵۴۸ هجری قمری حادثه عران باغی اسیر شمال حراسان آمده بود و این معنی از نامه که به صدر الاثمه صیاء الدین، دوست و ممدوح رشید، ساکن بلخ، از حراسان نوشته بود در میآید و میفهمیم که در همین سال بود که اسیر بدعوت محمود بن محمد بعراخان به حراسان آمده بود تا با خاقان در رفع بلای عران چاره‌ی اندیسد.

در سال ۵۵۱ هجری قمری اسیر در گذشت و بهول عظاملک حوینی رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و میگفت:

شاهها ملک از سبابتت سارزید پیش تو نطع ندگی می‌درید

صاحب نظری که صاحب نادر نگرد تا آن همه سملک بدین می‌ارزید^۱

بعد از وفات اسیر گویا رشید چندی در خدمت پسرش ابل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) اسیر می‌برد لیکن بعد از این به سبب کثرت سن از خدمت بقاعد ورزید. در سال ۵۶۸ هجری قمری علاء الدین بکش بر صاحب حواریم بنسب و طواط پیری در دوت و از هشتاد سال گذشته بود چنانکه او را در محله بنسب سلطان آوردند. گفت هر کس بر قدر خاطر و فریحه بلفی دهمی کرده‌اند و من بده را سبب صعب بهیبت و کبر سن فوا از کار فرو مانده است بر رباعی که سبیل ببرك نظم افاده است اختصار می‌رود:

جنت وری ربانه از ظلم نشست عدل پدرت شکسته کرد در سب

ای بر تو فای سلطنت آمده چیست هان ناچه کی که تو بولت بولت^۲

۱- جهانگشای حویلی ح ۲ ص ۱۱

۲- انصاف ح ۲ ص ۱۸

سمرده و در عهد خود افضل ناس در بطن و نثر پیدا داشته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی را معدوم بر او ندانسته است .

همین فصل عرب و دانش کثیر مایه آن شده بود که رسید در عهد خود از شری با عرب بواحی ایران شهرت حاصل کند و از مشاهیر عهد خود گردد .
این مرد استاد جمع آوری کتب و استتساح و تصحیح آنها حرص عجیب داشته و حضور دهن او در مشکلات لغت و قواعد ادب حرب انگیز و مایه اعتدات معاصران بوده است . غالب اوقات او بمعاصرت نااهل ادب می گذسته است لکن بر اثر اعتقاد دینی شدید خود نااهل علوم عقلیه و فلاسفه دسمی مسوررید ، از مقالات حکمای یونان سری میکرد و از آنها حراچه را که با سرعت موافق بود نمی پذیرفت .

وی در بطن و نثر فارسی و عربی سرار سرآمدان زمان بود . قدر طبع او در شعر هر دو زبان بدرجه بی بود که بهول یاقوت در معجم الادبا در آن واحد یک بیت از بحر عربی بطن میکرد و بیتی دیگر بحر حاد گانه فارسی و هر دو را باهم املاسمود^۱
با بحال یاقوت شعر عربی او را بحوبی نثر وی در آن زبان نمی داند و او در نثر عربی حفاً از مشاهیر بلعاست و مستثباتش در ردیف آثار برگزیده آن زمان است .

شعر فارسی رشید استادانه و در کمال استحکام است . رشید در برگردن کلمات وقوت بر کتب از ساعران کم نظر است . بهار او در اپراد صباغ محلف لفظی ارقبل بر صغ ، مماثل و بحیس و امثال آنها ، بی آنکه با استحکام کلام آسمی وارد آورد ، او را ازین حسب در میان شاعران مهرد ساحه است با بجایی که مسوان دیوان او را مجموعه بی از صباغ محلف لفظی سمرد . بوجه شدید رشید با لفاظ طمعاً او را از استعمال بمعانی ناریک و افکار لطیف و مصاسن دقیقی دل انگیز بار داشته و با بسب آثار او با آنکه آراسته نکلام مصنوع و فصیح است ، دارای معانی بلند مطبوع نیست . اردیوان او که هفت هزار بیت دارد نسبی در دست است .

از اشعار اوست :

رین سمنه پر آتش و رین دنده پر آب دردا که گشت فاعده عمر من حراب

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ح ۱۹ ص ۲۹ شرح حال و آثار و طواط در این کتاب از ص ۲۹ تا ۳۶ آمده است .

رشد و طوط علاوه بر دیوان شعر دارای آثار متعددی است که از غالب آنها
سجی در دست است:

بخش ششام فارسی اوست که مرحوم عباس اقبال آستینا در مقدمه واضلانه
خود در کتاب حدائق السحر قسمی از آنها را نقل کرده است (ص. مو - م) و این
نامه ها اعم است از رسائل سلطانی و احوالی و با آنکه مجموعه مطمی از آغار امرار آنها
در دست نیامده است باز هم عدد آنها کم نیست.

دیگر کتاب معروف فارسی او حدائق السحر فی دقایق الشعر در بدیع و صایع شعری
است که چند بار طبع شده و آخرین طبع مفتح آن را مرحوم عباس اقبال با مقدمه و حواشی
و تعلیقات سال ۱۳۰۸ طبع رسانده است. از آثار دیگر اوست:

فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب .

بحر الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق .
انس اللہمان من کلام عثمان بن عفان .

شر الالائی من کلام اسرار المؤمنین علی که هر یک از کلمات آنحضرت را بشر
فارسی در آورده و در دست فارسی مبطوم ساحمه و بصد کلمه با سطلوب کل طالب من
کلام علی بن اسطالب نیز موسوم است و چند بار طبع رسیده.

مجموعه رسائل عربی که در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در دومجلد در مصر طبع
شده است این رسائل از قدیم مشهور و مورد مراجعه بود.

مطوبه بی در عروض فارسی که شامل شائره بحر از بحر عروضی معمول
شاعران پارسی گویش.

علاوه بر آنچه گفته ایم رشد و طوط چندین رساله معروف نیز عربی دارد که
غالب آنها در مسائل ادبی و کلام است و همه آنها را اسناد فقید عباس اقبال در مقدمه
حدائق السحر بر شمرده است.

رسیدالدین و طوط یکی از دانشمندان بزرگ عهد خود و ارادنا نامردار و از
بلقاء مشهور در زبان عربی و فارسی است. یاقوت او را از نوادر زبان و عجایب دوران

ولیک ار دل من هجر یار برده سکون
 نئی که کرد دلم را بداع عشق ریون
 روان من شده بر نفس روی او معتون
 ورو شده الف قدس من خمیده چو دون
 ولیک باشد همگام بوبهار افرون
 باع و راغ نگسرد فرش بوقلمون
 فصای باع همه پر دقایق مارون
 ر اشتهاب حموسست و «الحمون یون»

شی درازو رحرب فلک دراو ساکن
 مهی که کرد دم را بسد هجر اسیر
 ربان من شده ار وصف رلف او عاخر
 جویون و چون القصب او نابرو و بالا
 فراوی یار بود صعب در همه همگام
 کیون که دست طابع دسان فراشان
 کنار باع همه پر حراین دارا
 مراغ ار گل و گلارح درس چمن فصلی

* * *

رحسار چو آفتاب داری
 ار طلعت شب هاب داری
 همچون شکر اندر آب داری
 قصر حردم حراب داری
 با چمدن در عذاب داری
 در کشتن من شتاب داری
 ناکی دل من ثاب داری
 گرچه صفت عراب داری
 اندیشه بی حساب داری
 از حادثها مآب داری

حانا لب چو شراب داری
 در پس صباء آفتاب
 بی آن لب چو شکر بسم را
 پشت طربم شکسته خواهی
 ای روی تو رحمت الهی
 در انده تو درنگ دارم
 ای یافته رلف یار آخر
 صبرم چو عذاب صید کردی
 ای من بحر عمایش اگرچه
 خوش ناس که بارگاه خسرو

* * *

چو با عدل و داس بود شهر یار
 رمام حلائق نهاد کردگار
 که آن ماندار خسروان نادگار
 که بر نفس خود بیستش اقتدار

همه کار گیتی بود برقرار
 هر آنکس که در دست فرمان او
 همان نه که کوشد بام نگو
 بواصلاح گسی ار آن کس محوی

* * *

ار نیم حری و عری نباید مرا همی
گردون دهد رسعره حسرت مرا طعام
زبوروار بود بعالم چو شهد و چرخ
امثال من مکرم و بن سحره هوا
گفتم که در سبب کنم دولتی بدست

* * *

در سینه هیچ شادی و دردیده هیچ حواب
گشتی دهد ر ساعر محبت مرا شراب
چون مارر هر کرد مرا دردهاں لعاب
افراں من مرقه و من طعمه عذاب
نامد بدست دولت و اردست شد سبب

رهی فروخته روی تو در جهان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
نماید ز آتش دل اسک چشم و برسم از آنک
بر دراست ز نداد در میان حارا
اگر بخاره در آتش نهاد، بود چو سب
چو باد سی گدري بر من و مرا در راه
بحوی مهر من ای بویهار حس که من
ممن همیشه در آتش زانده تو و لنگ
ابوالمطهر خورشید خسروان اسیر

رده عم تو مرا در میان جان آتش
نگردد از نفس من همه جهان آتش
بحای آب ز چشمم شود روان آتش
دل دراست ز نمدار در میان آتش
دل تو حاره و در بر مرا بهان آتش
همی گذاری چونانکه کاروان آتش
نکارت آدم چو بان مهرگان آتش
مرا ندارد نامدح سه زبان آتش
که از صواعق حشمش کند کراں آتش

* * *

چو از حدیقه منهای چرخ سلاطون^۱
ر نفسهای عرب و رشکلهای بدیع
حاج نسر^۲ و سلاح سماک^۳ هر دوشدند
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
شهاب همچو حسام بر همه کرده بحرب
شعاع شعری اندر سواد طلبت شب

بهمه گشت علامت چرخ آینه گون
صحیفه های فلک شد چو صحف انکلبون^۲
ز دست چرخ مرصع بلؤلؤ مکنون
بصفت شکل سها^۳ همچو قاسم همچون
سهل همچو سنان حساب کرده بخون
چنانکه در دل جهان علم افلاطون

۱- سلاطون: سرفراز، نوعی از حاکم، بشمس سرح رنگ. ۲- انکلبون نام یکی از کتب مانی ۳- نسر: سران نام دو ستاره یکی طاب و دیگری واقع. ۴- سماک سماکان نام دو ستاره در پای اسد که یکی راسح است و دیگر اعرل. ۵- سها: ستاره بی سیار کوچک و کم نورست نزدیکه بات العش.

بس کهر طبع و ادله اندیشه

کو کرد سفر حکم و مهتر باشد

* * *

چو سی حصم را افاده در آب

مگیرش دست و برده پای در وری

همانا عری و رعوی آن رمان بود

که موسی رسد گشت از آب عری

* * *

عمر درار اگر چه ره نعمتی بهست

بی نعمت آنکه عمر درار است در نیار

ادار ثمار عمر درار ای برادران

عمر درار بسبب که حال کندن درار

* * *

دسر بحاک کریمان رفته رفتن به

که سوی درگاه این بهران عصر پهای

ار آنکه هیچ اریس مهران رسن ورکم

روانگردد در هیچ حال حاجت و رای

اگر بوسجده کسی خاک آن کریمان را

روا کند بهمه حال حاجت تو خدای

و گر نماید این مهتران بر دس سیرب

چگونه عمر گذاریم وای بر ماوای ا

* * *

حمل محلس باشد بمردم دایا

و گر چه باشد حای نشست پایگهس^۲

چنانکه زیب هرست را ر قافیه است

اگر چه پایگه بس هستن حایگهش

* * *

ای حواحه اگر نادره پی نا بو نگوید

این سده، نماید که دل ارسده گران داشت

خواهد که نگوید نتو در نادره لمکن

چون عطسه بود نادره کانرا نهوان داشت

«... در ماوراء النهر آن روز که حورشید به خوب آید همان روز لک لک بدان دیار آید

و حلق در سیدن او شادی کند و او را مسرّ دوم بهار خوانند، دهقان علی را اسحان

کردند که قصیده لک لک ردیف برداشت در عایب لطف...^۳ و از آن قصیده است :

۱- در سجده لب الالباب چاپ لیدن (ح ۲ ص ۳ ۲) بر نمشها

۲- پایگه صف فعال، دلیل محلس، قرارگاه ستوران را نیز گویند

۳- لب الالباب ح ۲ ص ۱۹۸

باصحی کآن درآید آورد	بسیب ناصح که ارعد و بوسب
گنج وریح بوانگر و دروس	هرچه در عالم سیب در گرسب
داد کن داد کن که دارالجلد	مسکن خسروان داد گرسب
یک صفحه ر نام یک درآ	بهر از صد حراشه گهرسب

جمال الحکما دهقان علی شطرنجی^۱ هم ارسعراء بزرگ اواخر
 ۳۱- شطرنجی درن ششم درماوراء النهرسب. هدايت اورا از اهل سمرقند^۲
 و درسيوه ساعری ساگرد سوزنی داسيه و گفته است که سوزنی مدح او کرده و
 بابر بن در نجه دوم درن ششم بپرسب. نظامی عروضی و در ارساعرا آل حاقان
 سمرده است^۳. و در افسری بود ناسم محمد که شرحی در کتاب کلم الوانع تألیف ربخشی
 بوسيه و آن در دسب است^۴.

در سعا و اختصاصی حراشه در سخن معاصران وی بی سبم، سنا هده بپرسود
 حراشه، بابر بن عوفی اکثر اسعار او بقطعات بود در حکمت و وعط، و آرا بجمله است:
 علم ار استاد ب حاصل کن کار روی کتاب بوانی بطنی علم ب حاصل کردن
 همجو مرعی که خروشن بود خانه کند چوره نواند از آن حایه درون آوردن

* * *

مَثَلِ آنکه او بود احمی	مردمان فیلسوف دانندش
مَثَلِ سگ بود که ناسد کور	مردمان حان و چشم حواشدش

* * *

این بس نرسب سفر که در عالم	باریخ ره جرب پسر شد
در من سفر ار حصر بوسب ار چید	این شد چون نعم و آن چه آدرسد

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۹

۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۴

۳- چهار مقاله ص ۲۸

۴- حواشی تاریخ بیهقی ار آفای سعید نفیسی ص ۱۳۹۷

۵- چوره جوجه.

چندی چه کسی ناز که ناچشم کسی ناز
ار عسوی من و حسن بو آثار نماید
آزار مکن پسته و نازار مکن سر
کاین سری بازار بو سار نماید

* * *

دار آمدن ای حال جهان با دل رس
و آورده سردنک بو درد سر حوش
من ار پس و حاجت ناز اندر پس
و بی درد که کم ساد هر ساعت بس

* * *

در عشق اگر نه ار سر اسر نهی
درسم که سوی وصل پری پر نهی
سر طسب که چون در حرم عشق آبی
را آن پس که پای در نهی سر نهی

* * *

هر دم که قرار ار دل شیدا برود
آهی رثری با نه ثریا برود
خان بر سر پایست ر دست ستم
هان گر نظری می کسی نازود.

حکیم روحی ولوالحی^۱ از شاعران قرن ششم است که بعد از

عهد فطران (متوفی بعد از ۶۵۰ هـ) و حواجه مسعود سعد سلمان

۳۳- روحی

(م ۵۱۵) مرسسه است زیرا در اشعار خود ارس هر دو اسناد نام برده و خود را از

حیث سجا و سحنی مسعود سعد و در مطلع و مقطع قصاید سوم روحی و فطران شمرده است:

بس را این بسب کار سجا و سحنی
حواجه مسعود سعد سلمانم

مطلع و مقطع قصائد را
سیوم فرحی و فطرانم

وی از ولوالحی ماوراءالنهر بوده و درین باب گفته است:

که بولوالحم ولایب حویش
که بو حسن و گنج و حنلانم

و از طاهر انبیا او چس بر میآید که چندی در بلاد مختلف ماوراءالنهر و خراسان

سرگردان بوده و از آنجمله مدنی در خراسان سر سرده و قصائدی در مدح بررگان

آن دیار می پرداخته است.

روحی در هرل یگانه رمان بود و درین امر بعدی شهرت داشت که نقول خود

بشارب آرد ار نورور مارا هر رمان لکک
کند عمگس دل ما ار آن بشارت شادمان لکک

سود حالی ربر و زاع بهای رس یکسر
ربر و زاع چون گردد عیان از آسمان لکک
دیر سدانسب گویی آشیان و کودکان گشک
نشسته چون یکی پیر معلم در میان لکک

رمرعان بهاری هست لکک باخوش آواری
که سارد چون کند آوا زبان از اسخوان لکک
بمقار ار برای آن کند لکک همی آوا
که باحر در دعای خواحه نگشاید ریان لکک

وربر شاه صدرالدین که بهر کشش حصمش
بمنفار و نگردن هست چون بیرو کمان لکک .

از احوال او اطلاعی در دست نیست . نام او در لباب الالباب
۳۲- رفیع مروزی (ح ۱ ص ۱۶۱-۱۶۲) در شمار شاعران سلجوقیان آمده و ابیانی

که از او نقل میشود حاکی از کمال دوی و لطف سخن و باریک اندیشی او در عزل
است و بعد بنظر نمی آید که او بر ارشاعران نیمه دوم قرن ششم باشد .

ای روی خوب بو سب رند گانم	یک روزه وصل بو طرف حاودانم
حر با حمال بو نمود شادمانم	جز با وصال بو نبود کامرانم
بی یادگار روی تو گر یک نفس زلم	محسوب بیست آن نفس ارزند گانم
درد نهانست مرا از هراوی بو	ای سادی و سلامت و درد نهانم
یکره بگو که عاشقم از بندگان ماست	مان کسی شوم چو ندس نام خوانم

* * *

دایم گل رخسار بو بر بار نمائد	وس دل شده در حسرت و بیمار نمائد
چندین چه کسی تکیه بر افعال رمانه	کان روز زوال آید و سهار نمائد

رحم حاسک^۱ نکب او را
 گر بجان کسان کسی نبرد
 بسن چشم خود از بختی ن
 گر برد فی المثل صبا چو صدا
 نمود در زمانه و ران را
 گر سم بی ن و روان رنده
 مالهها سد که سال عالم را
 ترشهای چرخ ناشیرین
 رین چو گردون و احمر گردون
 که ندريا و گه بهامون
 که بولوالحم ولایب خویش
 که ندست هراب و بیسانور
 که ساحر و گه ناوردم
 که نلاس بلح نامسم^۲
 حاصل الامر هم خود لب بیر
 ناچین حال حاسدند هموز
 نه ناشکر چو قصص و قصور
 نه سهی را سپهد و دستور
 نه بموکب مقدم درگاه
 نه بدولت نسرۃ کاوس
 بیش ازین نیست کار سخا و سخن

یَعْلَمُ اللهُ که سحر میدانم
 من رجور ناسوان آم
 چون مزه آشکار و بهانم
 از پی ورن هر دو و رانم
 نه ر دیوان شعر میرانم
 شعر عالی خویش را مانم
 بدم و دل دی و حریرانم
 گند کردست سر دندانم
 نیست خواب و فرار و امکانم
 که نایران و گه سورانم
 که بوحش و بگج و حلالم
 که نکوه طروق^۳ و طورانم
 که نگر گنج و گه نگر گانم
 که عم آگس مرو سهجانم
 سکی حایگه بی مانم
 راز حایان شاه گهانم
 نه نکسور چورای و حافانم
 نه دهی را رئیس و دهقانم
 نه نه نصیب مشر ابوانم
 نه ندانن فرید عملانم^۴
 حواحه مسعود سعد سلمانم

۱- حاسک پتک

۲- طروق نزدیک طوس و همانست که امروز طروق گویند

۳- یعنی بلح نامیان

۴- فرید عملان یا فرید عملانی رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۷۸

اگر نام حدای را ریر لب میخواند مردم گمان میکردند که وی هجای آنرا میخواند و این امر گاهی ایجاد مزاحمت برای او میکرد. وی در اسعار عادی خود هم حسنه شوحی و گاه بهسک و بی حفاظی را رها نمی نمود و حتی هنگام وصف و تشبیه هم شوح طبع و بدله گو بود. وصفی که از اسب کندرو خود کرده و ما آنرا نقل خواهیم نمود در عالم خود مطوع و بیفرون بهر یح خاطر است. در تشبیهات خود بسیاری از اسماء عادی اطراف را و سله قرار میداد و در همان حال از راه حلافت در میآمد. ناان حال هنگامی که بمدح میرسید کمال فصاحت و حسن انتخاب کلام را رعایت می کرد و از اینها معلوم میشود که از زبان مطالب حدی هم عاجز نبود.

از احوال و آثار او سخن از آنچه گفتیم و ملاّ اطلاعی در دست نیست.

از اسعار او است :

من که از دیده ابریسام	در سر آب دیده میسایم
ورنه ارم چرا که نانشده پر	بر جوانی خویش گردانم
عمر بوح است مدب عم من	رآن گشاد اردو دیده طوفانم
شبه طوسم بدر و بسک	عمرت گوهر بدخشانم
چون رخوبی که نام او اشکسب	گشت رحسار لعل و مرحانم
با سجهای آنداز جهان	چون فروشد چو خاک ارانم
گر چه آبی شد ز آندای	اندین خاکدان ویرانم
ور چه از روزگار رنگ آمر	نسب حاصل گشت حربانم
شگفت از ر آس خاطر	پخته گردد دعای نام
که مرد پیک مصر جامع باز	داروی درد پیر کنعانم
با نماید زمانه خود یانی	نوبهاری پس ر میسانم
می نهد خارها کون ناری	نامسد گل و گلستانم
چرخ سداد گر که پیکارش	نگ دارد وراح میدانم
نگشاید سرا در عهدی	با نمدد برای ویرانم
دهر نکست زمان کر آسپش	گاه چون گوی و که چو چو گام

آن است باروان که ر بی طاقی چو آب با یافتی شش برفتی سوی فرار
 بردی بهر فرار و شیبی هرار نار از دست و پای لنگ زمین را سر دمار
 خوردی بیک رمان دو حوال اور که ولنگ کردی و یک حوال بهی بردن احتزار
 چون خواندش حدی و رحر خوش نامدش ریرا که بود رادن او پس از حجار
 حاصل چو است لنگ و چو برک هریمی هر دو همی سدیم درین راه دور یاز
 او هست و حسب و حسب او را چوب و سنگ سوی عریر دولت و دین نارو تار
 بحر علوم افضل دولت علی کرو دارد چو عمل گوهر فصل الله اعبرار . . .

شهاب الدیس شرف الادبا صابرین اسمعیل ترمذی از مشاهیر

۴۴- صابر

شاعران نیمه اول قرن ششم و مشهور به «ادب صابر» است .
 وی خود گاه خویش را صابر^۲ و گاه ادیب^۳ خوانده است . اصل او از دربند بود و
 شاعری وی هم در آسنهر شروع شد^۴ لیکن در روزگاران بعد در بلاد و نواحی دیگری
 مانند مرو و بلخ و خوارزم گدازاند و مداحی سلطان سنجر اختصاص یافت و گویا علاوه
 بر شاعری خدمات درباری دیگر را بر عهده دار بود چه سنجر بر اثر اختلافات شخصی
 که میان او و اسیر حواریر مشاه برور کرده بود ، چون دانست که او دست از خلاف
 برخواهد داشت «ادیب صابر را بر سالت بردیک او فرساد و او نکندی در خوارزم
 بماند و اسیر از ربود حواریر بر سوال طریقه ملاحده دوسمحص را فریضه بود و روح
 ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرساده با سلطان را معاصیه^۵ هلاک کسد و حیم
 حماه او چاک . ادیب صابر را اس حالت معلوم شد ، شان آن دو شخص موش و در
 سای موره پیر ر بی نمر و روان کرد ، چون مکتوب سلطان رسید فرمود با بحث آن

۱- دوریار طولانی

- ۲- شعر صابر ر بحر خاطر و طبع
- ۳- استک ادیب از سر احلاص و اعقاد
- ۴- و در همدشهر است که از مرگ نجیء اسیری طالم نام اخطی اظهار مسرت کرده و گفته است .
- ۵- عصه دُر و رشک مرچانست

رور می خوردن بدو روح ر بی ای اخطی ر برم صد هزاران آفرین برور می خوردن باد
 ناتوریتی عالمی از ر بی تو رنده شد گرچه اهل لعنی رحمت بر آن مردن باد

بدهم در یکی رمان سؤال
 بخل ضحاک و س فریدونم
 با امانت چو حسن با جسم
 نیست سگانگی بحمدالله
 خواهد باش مسب فصل که من
 لقم روحیست و چون روحست
 مطلع و مقطع فصاید را
 در بحور و معانی دسوار
 بمدیح کریم و طعن لثیم
 مرده را از مدیح رنده کنم
 چون سخن بر گزیده ام سخن

گرد و گهی بمدح دستام
 مکرمت ملک و من سلیمانم
 با خنابت جواسن با حاتم
 با هنر در سان افرام
 سده اوصیل حراسانم
 شعر پرداحه بدیوانم
 ستوم فرحی و فطرانم
 حد و هرل است گفن آسانم
 سعد بر حسن و بحس کیوانم
 رنده را از هجا دمرانم
 خواهد آن بر کسیده آسانم

* * *

دی کرده سوی روز شب بار در کنار
 بشکفت پنبه زار فلک بر فلک چنانک
 همچون کلاه گوشه نوشین روان مع
 من چون چنان بدیدم جسم زحای حواب
 نگرشش مهار و شدم بر فرار او
 ده روره راه پیس گرفتم چو بردمان
 راهی که درد عاصی بدکار رور حشر
 در مرغزارهاش هراهر کنان هر بر
 عولان غرچه گهر رخار و زخس دراو
 شبگون همون من که ساداش دور سنگ

در حسن کشید روز سراریم سب چوراز
 ره ره ر عشق دوك بهم بر شکست ساز
 بر زد هلال سر ز پس کوه بدواز
 ماهو بدست کرده باستر شدم فرار
 چوبانکه تار باره شود بر فرار بار
 با همب هشت گرده و ده پابرده پبار
 در حب او حب دورخ بود محار
 بر چشمه سارهاش عراعر کمان گراز
 گمراه گشته چون رسته شش بی بهار
 مانده درو زهار دم سب حویش باز

۱- ماهو چو بدست شتر نایان

۲- نهار : بر یا گوسپند بر رگی که پشاپیش کله رود

است با آنجا که ابوری ناهمه فوب طبع و قدرت کلام خود را در شاعری ابرو نمرسب
 کمر شمرده و گفته است: «چون سائی هستم آحر گریه همچون صابرم». و رسول عوفی
 «ارباب هر و فصل نهدم او اعراف نموده...». اراشعار ادب آثار اطلاع او اراعلوم
 و ادب و آشنایی با آثار شاعران بزرگ عرب آشکارست و این با اطلاعی که از کیفیت
 برتیب شعرا در دوره صابر دارم و نسس ارباب آورده ام، اسری بعباد بضر می آید.
 اراشعار اوست:

قد من سد چو دو رلف نَحَم دوسب نَحَم
 دل من سد چو دو چشم دُژم دوسب دژم
 دل درم گشتم قد جعه و رسکویه شود
 دیده چون چشم درم سد و رلفی نَحَم

عسوی رلف و لب معشوق سکیم بستد
 پشه عشق همیشه نه چپین بود؟ نعم!
 دل من وقف لب و چشم صم گشت و سرید
 کسب کاو دل نکند وقف لب و چشم صم

چشم من چون خط و رلفس بساید بساید
 عرو دل و بد و نک و عمل و عرل بهم
 لب و عمره همه نوش همی بخشد و بش
 من بدین عشق و تعب بش همی بپیم و کم

سب لهو و عجم رلف و لبش گشت که دید
 مشک و سی کاو سب لهو شد و موجب عم
 سحش سب بلخی سب و حبش دل
 دهش سب بتگی سب دهش دم

رلف مشکس بدل حسن من موصوفست
 چون دل معتمد ملک موفی و همم

* * *

کسان کردند و ایشان را در خرابان باز ناسد و بدوزخ فرستاد، اسیر چون واقف شد ادیب صابر را به جحون انداخت^۱.

این واقعه مسلماً پس از سال ۵۴۲ که مسجر نقصد فتح هراسف بخوارزم شتافت، اتفاق افتاد چه آن حادثه را حوینی بعد از داسان قتل صابر آورده و آنجا که آنرا پس از وفای سال ۵۳۸ که سال حملهٔ بحسین مسجر بخوارزم بوده است نقل کرده و مسافرت صابر را نتیجه و دنبالهٔ آن جنگ و صلح میان مسجر و اسیر دانسته است، پس واقعهٔ عری ادیب صابر پس از این سال رخ داده و صابر بن قتل این شاعر اسناد در سالهای ۵۳۸ و ۵۴۲ اتفاق افتاده و بنا بر وصف تاریخی که بد کرده نویسان برای وفات ادیب صابر نقل کرده‌اند یعنی ۵۴۶ (۴) باطل است در حالیکه در علت قتل او همهٔ روایات یکسان می‌باشد.

ادیب صابر غیر از مسجر اسیر حواریزده شاه (۵۲۱-۵۵۱) را نیز در مدح بوف ۱۰ حواریزده مدح گفته بود.

از دیوان این شاعر اسناد سجی در دست و در کتابخانه‌های ایران پراکنده است، از اختصاصات مهم شعر اوستادگی و روانی آست و او خود نیز، توجه این نکته بوده و شعر خود را روانی ستوده است^۲ و از باب روانی شعر در عصر خود نمونهٔ ارحی در دورهٔ محمود است و اگر گاه تصنعی از قیل القرام کلمات مشکلی باشد یا قوت و سرو در هرست، و آوردن ردیف و بعضی صایع، در شعر او مشاهده نمی‌شود و بسبب انتضاه زبان است و بهرین همهٔ شعرای زمان درین امر ناو شرکت دارند.

عزله‌ها و بحرلهای لطیف ادیب صابر بسبب صراحت گفتار و آوردن مصامین باریک و داشتن زبان سادهٔ شیرین در آنها، شهرت بسیار در شعر فارسی پیدا نموده و بر روی هم او را در میان شاعران عهد خود ممتاز و مورد بحسین برخی از آنان کرده

۱- جهانگشاح ۲، چاپ لندن ۱۹۱۶ ص ۸

۲- هدایت مجمع الفصحاح ۱ ص ۳۱۴ - دولتشاه، تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۵۷
محمد عبدالعی حان، تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۱ و غیره.

۳- شعر روان گفت مدح توانم روانی فروست شعر روانرا

سپیدی چنین کم بها گوهری
که او مادری بود و این دحری
که ناند چس سودمند احگری
روا را تراحم بهن رهبری
چس مهربان کم بود مادری
حرا و در حهاں هیچ حان بروری

نگوهر نماد هسی سب سرح
گر آبی باحر نماد رواست
چرا نار ماسده احگرسب
چو انگور مرباده را مادرست
فدا داد از بهر فرزند حان
فرزند او حان برور که هست

* * *

که درو مشری و کیواست
ورچه که رزق و گاه حرماست
زوجه گری که چون بوحرانست
پرده رازهای پنهانست
کرده کردگار گهانست
ملک ما نیست بلکه مهمانست
مرگ در حق هر دو یکسانست
رنده سروال پردانست
بس ما گر رسک و سدانست
حانه دیمت سحت ویرانست
حانم ملک بی سلمانست
کار عصاب بس پرسانست
عصه در و رشک برحانست

حور اردن ترکشده انواست
گرچه که سعد و گاه بحس دهد
روچه نالی که چون بو محورست
نایب پرده های اسرارست
دور او هرچه کرد و هرچه کند
حان که حان آفرین نما دادست
برد برنا و پیر عاریست
رندگی را روال در پیست
مرگ چون موم نرم خواهد کرد
ای سرا حانه های آسادهان
و گر انعام هست و نفوی بی
کار دسات اگر فراهم شد
شعر صابر ربحر خاطر و طبع

* * *

دلم عاشق سیدن فرمود و من در حکم فرماست
در اتمام ندان دردی که پیدا نیست در ماست

پریشان زلف دلندی دلم بر دو هر ساعت
پریشان کرد حاتم را سر زلف پریشانست

سب آدینه و من مست و حراب
عاشی و مست حرامم چکم
مر مرا سینه و آدینه یکسب
می حورم سرح برار چشم حروس
کرد بر دیده من حواب حرام
هیچ بهدید عداطم نکشد
سوان خورد عم کار جهان
عم بد اندس خداوند خورد

عاشی بر سر و در دست شراب
عاشی آن به که بود مست و حراب
که چنین دیده ام از عشق صواب
در شب سره بر ار پر عراب
عشی آن نر گس مست پر خواب
که مرا عشق سسته است عذاب
که جهان سایه ابراست و سر آب
بعد ساینده بر آمد بحراب

* * *

اگر نسیب دل در کف دلبری
برار دل نکام دل آنکس برد
ولیکن چه داند که اندر جهان
نگه کن بدان باغ دلبر که بود
بهر سوی او خرم لاله بی
بیا هر درختی چو یک خسروی
بهمان هر افسری سلکته
رئی مهربی لشکر مهرگان
بهار از زمرّد همی برد رحمت
حزیران زمرّد همی زر کند
بدیدار این طرفه صعب و است
هم اکنون حرا بی از شرم سر
بمع اندر از سوه چمدین بهمان
در حبالنگهی کاسمان گونده بود
کنون کاسمان رنگ او بار حواس

باید نکام دل از دلبری
که دائم بود در درش دلبری
نماید همی دلبری در بری
گشاده دراو هر دلی را دری
بهر گام او توده عنبری
سر هر یکی را بدیع افسری
بهرمان هر خسروی لیسکری
بیمی کمون افسری بر سری
ساو و حب چون دلبری ریوری
زهی من علام چس زرگری
که بسا شود چشم هر عمبری
در آرد نکافور گون چادری
بدانم که آراست پی آری
بدیدم ر اخبر در او پیکری
بدید آمد از هر سونش احبری

بر نام تسب عرل در کام بسب طرب	هم حجب طربی هم حاجب عرلی
همراه حان و دلی و رحان و دل عوصی	هم رنگ مشک و شش و ر مشک و شش دلی
کردی بو قصد دلم و رسیدلی ححلم	گر قصد حان نکلی ارس بدل نحلی
بهرست بر تو مرا گرچه ر روی حفا	چون کس صدرا حل یاریگر احلی

* * *

نویی که مهر بو در مهر گان بهار بسب	که چهره نو گلستان و لاله رار بسب
بهار و سرو گل و سوس ای بهار سان	چو در کنار می حمله در کنار بسب
قرار من همه در رلف بهار بو ناد	که باب و حلقه او مرل قرار بسب
طراونی که عرلهای آندار مراسب	رعش بسب که در عالم اختیار بسب

* * *

اگر چه عشق نشان سر بسر بلا باشد	دلم بعشق همه ساله مسلا باشد
دلم بلای من و عاشقی بلای دلست	بلا که دید که همواره در بلا باشد
حهای او ندلم از وفا عریز ترست	نشان عشق پسندیدن حفا باشد
رحش چو لاله سیراب و عارضش چو گلست	ارآن قیل چو گل و لاله بی وفا باشد

* * *

قدر مردم مهر بدید کند	حانه خویش برد را ندست
با بسک اندرون بود گوهر	کس نداند که فمیش چیدست

* * *

دواب ای پسر آلب دولتست	بدو دولت سد را رام کن
دواب از قلم نامداری گرم	قلم گیر و نام از قلم وام کن

* * *

دل من مهر آن گرید که او	سسه دارد ماں نکسه من
من ر دشمن چگونه پرهرم	دشمن من میان سیمه من

* * *

درار و حواب و شیرینی رحان و حسم و عس و
 دردد ازین دیدان لب شیرین و دیدانش
 گه وصلش همی حستم دراری درشب وصلش
 بود آبراکه من حستم مگر دررور هجراس
 سکسب رلف آندلر دلم بر بود هر لحظه
 که در رلفش همی دیدم نشان عهد و پیمان
 پیرایش گر اندر رلف اوره یاف نصیبی
 جمال او و عشق من رنابد شد ز نقصایش
 «عید گوی با چوگان بندان دیدمش روری
 ر رلف او و پش من حسد میرد چو گاش
 خم چوگان او نا گوی هر ساعت بندان در
 همان کردی که روز باد زلفش باز بندان
 رشک آنکه نا نا زلف مشکینش باسرد
 بآب دیده نشاندم سراسر گرد بندان
 دلم را در خم رلفش بندان کرده عشق او
 چو مباح خداوندست بگذارم بندان
 * * *

ای رلف دلر من دلبد و دلگسلی گر در پناه مهی چون چرخ بدچه کسی بر گل همی گذری بر مه همی سپری از اصل لاله نه بی بر لاله معکفی دودی بر آتش رخ لرزان ار آن سسی آسایش نظری آرایش و مری گرچه بریده سری بی امص و بی المی	که در پناه مهی که در حوار گلی و در حوار گلی چون خار دل چه حلی دل را همی گسلی و ردل همی گسلی از حسن ره ره نه بی باز ره مصلی در عی رشک سه پر حلقه ز آل و ملی پرایه شکری همسانه عسلی و رچه شکسته بی بی عیب و بی حلی
---	--

سال وفات او را حر ابن نمر ضبط کرده‌اند. مدوحان او یکی طغرل دیکین بن محمد است که در سال ۴۹۰ بر حوارزم استلا یافت، دیگر بهرامشاه بن مسعود غزنوی (۴۱۱-۵۵۲) که عبدالواسع در آثار دوره شهرت خویش چهار سال در دستگاه او سر میبرد و چون بهرامشاه را اثر احمال کار سلطنت از سحر استمداد کرد و منجر باری او در سال ۵۱۰ لشکر عرس برد، عبدالواسع بخدمت او پیوست. و این پس چندی در درگاه سحر سربرد و مورد علاقه و احترام آن سلطان بود. علاوه بر این که گفته‌ایم عبدالواسع مدوحان دیگری بر داشته که از آن مان ارسالشاه کرمانشاه ارساله کرمان را ستوان نام برد.

عبدالواسع حلی ارحمه پیروان بزرگ بعبیرسک سخن در او اسطرششم وارکسانی است که در سخن او شعر بلهجه عمومی زمان، که با آهوب آشرف بشیری ارساق ناربان عربی حاصل کرده بود، نزدیک شد. در طبع و مهارت او در ساعری باعث بود که او تکلام آراسته مصروع و افروتن پیرانه‌های لفظی در ربورهای معنوی بوجه بسیار کند و در انباف خود بوارنه و بمائله و بر صبع و تعدید ولف وشر و امثال آنها بوجه بسیار دانسته باشد. بهمین سبب عوفی معتقد است هیچکس بر بموال او سخن نگفته و بعضی از قصاید او چنان بود که «کس از فصلا نقدی چنین بمعبار فرحبت نسجیده است و در خاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده»^۱.

عبدالواسع در شعر عرب بر دست داس و قول عوفی^۲ «دواللاعین» بود و بمعانی اروی در باب الالباق نقل شده است. سخته بی‌عکسی از دیوان او که در کتابخانه لالا اسمعیل اسامبول محفوظ است در ماکت نگاریده است.

اراشعار اوست :

مسوخ سد مروت و معدوم شد وفا	ور هر دو نام ماند چوسیمرع و کما
شد راستی حادیت و شد ریرکی سعه	سد دوستی عداوت و شد مردی حفا
گسسته است باز گونه همه رسته‌های حل	رس عالم بهره و گردون دیوا

۱- باب الالباق ح ۲ ص ۱۰۴

۲- ایضاً ص ۱۰۸

چون بادل تو نیست وفا در یک پوس
در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو با کرده بهست
رو رو که حکایت تو نا گفته نکوست

* * *

چون گردش آسمان نکوحواه مست
دیدم رخ او که بر زمین ماه مست
وصلش که راه عشق همراه مست
تأثیر دعا های سحر گاه مست

* * *

دل در غم آن لعل شکر بار برفت
ز اندیشه من فوب تکرار برفت
علمی که عمر خویش حاصل کردم
بر یاد لسن حمله تکرار برفت

* * *

رلمی است برا که عاشقی را ید ارو
حسبی است برا که طبع نگشاید ارو
روست است برا که روح برباند ارو
دانی که مرا چه آرزو آید ارو

* * *

آن به که شب و روز همی پیویدیم
بر گردش روزهای چون شب حدیدیم
نا چند دل اندر غم عالم بندیدیم
پیدا است که ما را اهل عالم چندیم

* * *

چندان ر و راوی در زبانم که بپرس
چندان ز غمت سوخت حانم که بپرس
چندان نگریست دید گانم که بپرس
گهی که چگونه ای چانم که بپرس

امام ، بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجاسع بن عمران بن ربیع

۴۵- حبلی عر حسانی الحبلی^۱ ارحاندانی علوی در عر حستان ولادت یافت

و چنانکه از آثارش بر میآید در علوم زمان خاصه علوم ادب کسب کمال کرد و در طریقه شاعری قدم گذاشت و درین فن سرآمد اقران شد و سپس بمدح شاهان معاصر خود از غوریان و سلجوقیان و محمودیان پرداخت و در سال ۵۵۵ در گذشت. هدایت بگوید

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴ - مجمع المصباح ۱ ص ۱۸۵ - تذکره الشعرا چاپ

هند ص ۴۴. حبلی بخلص خود را در اسات دیل میآورد

و آنکه تحب حبلی را تو عرصه ده بر حواحه و امام اجل صدر نامور

حبلی آتش هوا بفروز بی سلاح از رمانه کینه بتور...

رح گردون رلون او دسر گشته آلوده
 دل هامون را شک او بگوهر گشته آسین
 گهی از صبح او گردد بهفته شاح در لؤلؤ
 گهی از سعی او گردد سرشته حاک بالادن
 نماید سحر بی علم بخوشد بد بی کسه
 بحدد گرم بی شادی بگرید رار بی شون
 گهی باشد چو بر طرف برسد بهخته عسر
 گهی باشد چو در لوح حماهن^۱ ریخته چیدن^۲
 رس آرای و گردون سای و دود اندام و آتش دل
 شمه دیدار و گوهر بار و میا پوش و دیا بن
 رلاله راع را دارد بر از بهاده گون رایب
 زسره ناغ را دارد بر از پروره گون حوس
 گهی نا بحر همخانه گهی نا باد هم پسته
 گهی نا کوه همرانو گهی نا چرخ هم درون
 بشوید چهره نسرين نماید طره سسل
 بسدد دنده برگس بدرد حاشه سوس
 چو روی مردم طالم جهان از حسم او تیره
 چو رای حسرو عادل زمین از چشم او روشن
 * * *
 که دارد چون دو معشوقی بکار و چانک و دلیر
 نهشته موی و لاله روی و برگس چشم و سرین بر
 نماید چون حسین و رلف و رحسار و لب هر گر
 مه روشن شب بیره گل سوری می احمر

۱- سنگی است سحر و سحر تیره که چون نا آب سایند نماید شکر و سحر گردد

۲- چیدن : صید

هر عافلی نزاویه پی بمانده محتج
 گر من نکوسمی نتواضع نسنمی
 با انهمه که کمر نکوهده عادست
 آمد نصیب من رهمه مردمان دوچیز
 قوسی ره مبارعت من گرفته اند
 من هر شخص نسیم آنوم را بطر
 نامن همی حصوب ایشان عجب در
 گردد همی سکافه دلشان در رحم من
 شاهان همی کسد بهصل من افتحار
 با خاطر سرم و نا رای روئیم
 عالست هشتم بهمه و مت چون فلک
 در همت منست سجنهای من دلیل
 هر گر ندیده و شنیده است کس من
 در پای جاهلان پیرا گندهام گهر
 این بحر پس برا که ندیدست هیچکس
 و آنرا که او بصحب من سر در آورد
 و ر رلّتی پدید شود زو معاینه
 اهل هری مرا شناسد بر یمن
 مقدار آفتاب ندانند مردمان
 اندر حَظَر بباشد آراده را خطر

هر فاضلی بداهه پی گشته متلا
 از هر حسی مدلب و از هر کسی عما
 آراده را همی ر نواضع رسد بلا
 اردشیمان حصوبت و اردوسان ریا
 بی عقل و بی کفایت و بی فصل و بی دها
 شمشیر حیر در رنگ بماند نگهدانا
 ز آهنگ مورچه سوی جنگ ازدها
 همچون به اراشارب انگشت مصطفا
 اوران همی کسد درسم من افدا
 کالتر ی فی الدحیه و الشمس فی الصبحی
 صافست نستم بهمه حال چون هوا
 در دست منست هرهای من گوا
 کردار نامنوده و گفتار ناروا
 و در دست ناکسان پذیرفته ام عطا
 در شر من مدست و در نظم من هجا
 حویم بدل محب و گویم بحان بنا
 انگارمش صواب و پیدارش خطا
 با رحلتی نباشد ریس سرل و ما
 با نور او نگردد از چشمها جدا
 کاندز حجر بماند یا قوب رابها

* * *

چه حرم است آن برآورده سر از دریای موج افکن
 نکوه اندر دمان آتش بحر اندر کشان دامن

هاروب نو ر شعوده دارد مثالها	داقوب نو ر معجره دارد دلها
که دلبران ر روی نو آرد قالها	که ساحران ر چشم نو سارند سحرها
ار بشکسته سوده بر سمن ناره حالها	هر روز نامداد ر بهر مرا بهی
گردون عمرها و رسانه بسالها	بارد عاشقی و بحوبی چوما دوس

* * *

فما العیشُ إِلَّا السُّرُورُ المدام	ایا قره العینِ هاب المدام
سیی چو بر کف نهی حرکه حام	سرانی که ار عایب صفونش
و اِنْ لَاحَ لَیْلًا اَرَا حَ الطَّلَام	اِدا فَا حَ طَبًّا اَرَا حَ الحَسَنی
رمان را فرار و جهان را مقام	مه بررمان و جهان دل که نیست
و ما مکتُ طَبِّ ثری فی المدام	فَمَا لَئْتُ تَرِی سَری فی الدُّحی
همی حور شادی می لعل نام	محور نا توانی عم رورگار
لِقُرْبِ العوانی و شُرْبِ المدام	وَقُمْ نَسْتَطِی عَشْمًا سَاعَهُ
نتی خوش ریان و موی خوش حرام	بجایه که دمسار و همراز ماس

* * *

حوبی و لطافت صفت و حوسب درا	گفتار لطیف و حوی بیکوسب درا
سگانه و حویش و دشمن و دوست ترا	عمد نو حراین نیست که در عشق یکبست

* * *

عشی اسب چو پاسخ نونا حوش مارا	حالیست چو رلف نو مسوش مارا
بختی اسب چو بر کف دوسر کس مارا	حاییست چو روی نو پراش مارا

* * *

نا هر گنجی گزیده ماری باشد	بی رنج کرا ساحبه کاری باشد
نا هر وردی حطده جاری باشد	بی حصم کرا گزیده یاری باشد

* * *

نکردار دل و عیش و سرشک و جسم من داری
 دهی بگ و سخن بلج و لبان لعل و سان لاعر
 ندارم در عم و رنج و حما و حور بو خالی
 لب ارباد و سرار حاك و رخ از آب و دل از آذر
 بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم برا دیدم
 فد ارسرو و دراز عاج و حطار اشك و لب ارشكر
 نشان دارد برا در عس و هجر و حور و مهر تو
 سرسكار در و چشم ار لعل و بوی از سم و ر و از رر
 سردگر من برا دایم بطع و طوع و حان و دل
 كسم خدمت برم فرمان بهم گردن بشوم چاكر
 كه بوداری چو برم و سلی و لطف و طلب سلطان
 دل حرم حط زیبا لب شیرین رح انور
 جهان داری كه بی یار و فرین و شبه و مثل آمد
 بعلم و حلم و ررم و بزم و عرم و حرم و فخر و مرّ.

* * *

ای عارض بو چون گل و زلف بو چو سنبل	من شفته و فته در آن سسل و آن گل
بر دانه لعل است، را نقطه عنبر	بر گوشه ماه است در خوشه سسل
بو سال و مه از عجم حرامنده چو ككی	من روز و شب از رنج حرو سنده چو بلبل
رلفس بو مشکى است در انگبمه از عاج	رحسار تو شیرینست در آینه خسته ناسل
زلف بو چو راعیست در آویخته هموار	ار ماه بمقار و ر حورشید بچنگل
از هجر بو من باك ندارم كه دلم را	بر مدح حورشید هاست بو گل

* * *

ای از بنفشه ساخته در گل مثالها	بر آفتاب کرده ر عسر هلالها
باشد دلم چو حلقه سیم ار غمان بو	نا حلقه های زلف بو ماند ندالها

رها کرد و ابوری را برگزید. همین روایت را هدایت تکرار کرده است^۱ و بهر حال مسلم است که لقب ابوری را دیگران ندو داده‌اند و او خود اختار کرده بود چنانکه در قصیده دبل :

ای در هر مقدم اعیان رورگار در بزم و شرا حطل و حسان رورگار
گفته است :

دادند مهتران لقمه انوری ولکت چرخ همی چه خواند حاقان رورگار
مولد او را دولشاه «بدنه» اسورد داسسه است که در قرب «بهه» واقع وار
حاک حاوران بود در انبیا دبل ابوری یکی از مشاهیر مرسته اول حاوران داسسه
سده و بحق سراوار این مرسته است .

باسپهر صب گردان سد حاک حاوران با شبانگاه آمدش چار آفتاب حاوری
خواجیه بی حون بوعلی شادان و ریر نامدار عالمی چون اسعد بهمه رهر شمس دری
صوفیه صافی چو سلطان طربت بوسعد شاعری قادر چو مشهور حراسان ابوری

خوانی ابوری بطوس در تحصیل علوم گذشت و گذشته از ادب که در آن
باعت فصوی رسید فلسفه و ریاضیات بر اختصاص یافت و خود در یکی از اسباب
خویش ندین امر اشارت کرده و گفته است :

گرچه درستیم در مدح و عزل یکمارگی طن مر کر بزم الفاظ و معانی فاصرم
بلکه از هر علم کر اقران من داند کسی حواه حروی گر آنرا حواه کلی فادرم
مطوق و موسمی و هاب ساسم اندکی راسی ناند نگویم با نصی و ادرم
در الهی آنچه نصیدیمس کند عقل سلیم گر تو قصد نقش کنی در سرح و سطش ما هرم
بیستم بگانه از اعمال و احکام نجوم و ر همی باورنداری رجه شو من حاصرم
و بهمین سب است که ناآثار بوعلی سنا اطهار علاقه و مایل کرده و بعض آنها را بحد
خود بوسه و گفته است :

کتانکی است مثنی بحد من حادم چواشک و چهره من حلدش اردرو و ورون

دسی که ردی نثار در رلف بو چنگ چشمی که دیدنب و دل بردی رنگ
 آن چشم سست بی نوام چهره بحون و آن دست نکوف بی نوام سسه سنگ
 اوحداالدین محمد بن محمد^۱ با اوحداالدین علی بن اسحق^۲ ابوری
۳۶- انوری ابوردی ارگویندگان بامردار بهمه دوم ورن نشم هجری
 است و ارکسانست که در بحر سبک سخن فارسی اثر بس و آشکاری دارد.

عوفی او را با عنوان اسرار الاحل^۳ آورده ، معلوم نیست این عنوان برای شاعر
 چون لقی بکار میرفته است یا نه ، لیکن در آنکه بلقب حجه الحق که لقب علمی است
 و اوحداالدین مشهور بوده بردیدی سبب و این سخن از فتوحی مروزی شاعر معاصر او
 گواهی برین معنی است :

انوری ای سخن نو بسجا اررانی گر بحالت بحرید اعلی سخن اررانی
 حجه الحق و بدروس ر نو سد باطل اوحداالدینی و در دهر نداری ثانی
 درباره نامش همچنانکه دیدیم در مآخذ اختلاف است و شاید قبول سخن عوفی
 مصواب نردیکتر باشد^۴ .

بخلصش همچنانکه خود گفته و معاصرانش آورده اند ابوری است لیکن بنا بر
 نقل دولتشاه^۴ بخلص او بحسب «خاوری» منسوب بدشت خاوران بوده است که سهر
 ابوری یعنی ابورد در آن دشت واقع بود و فرمان اسامه حوین «عماره» آن بخلص را

۱- لئال الالباب ح ۲ ص ۱۲۵

۲- کشف الطون حاح حلیفه چاپ اسانول ح ۱ ص ۷۷۷ ، مجمع المصباح ح ۱ ص ۱۵۲

۳- در نسخه بی از دیوان انوری که برد مسب این بیت در پایان قصیده بی دیده میشود

رنده اسلاف نور تو چون من خدام اسحق و خدام اسمعیل (۹)

در نسخه متعلق با استاد داشمید آقای بدیع الزمان فرورانه مصرع اخیر چنین است
 (خدام اسحق و خدام اسمعیل) (سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۵۷) ولی آیا نمیتوان تصور کرد که
 صورت صحیح مصرع چنین بوده است «خدام اسحق و خدام اسمعیل» و درین صورت لف
 و نشر مرتب خواهد بود

۴- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۵۰

سلطان مشاهره و حاجی وادراش فرمود . ۱

آدر بیکدلی درآشکده و هدایت در مجمع الفصحا اسم ساعری را که از پیش مدرسه ابوری گذشت بحای معری ، ابوالفرح سگری گفته اند . هدایت متوجه این اشیاء شده و سبب بعدربانی میان ابوری و ابوالفرح این حکایت را دور از واقع شمرده است . و گویا اصل داستان هم نکلی عاری از حقیقت باشد چه قصیده‌ای که ابوری سبب شده و بیگویند بعد از برک درس و صحبت آدر در نکشت صاحب و فردا سحر عرصه کر ، یکی از اسباب فصاحت ابوری است و سبب بعید نظر نماید که چس قصیده آراسه و کم نظری نخستین شعر شاعری باشد . بهر حال ابوری سبب بررگی از عمر خود را در خدمت سحر گذرانده است که مدت آن بادعاء شاعر سی سال بود^۲ و درین صورت ورود او بدربار سحر باید در اوایل عهد سلطنت آن پادشاه و بعد از دوره امارت اوصورت گرفته باشد و بدلا یلی که خواهیم گفت سالها بعد از سحر رفته و سرگرم مدح امراء حراسان بوده است . ابوری بسیاری از بررگان و رجال معروف علم و سیاست عهد خود را از قبل ابوالحسن عمرانی و قاضی حمدالدین صاحب مقامات حمدی سر مدح گفته است .

شاید در همین اوان بود که علاءالدین ملک الجبال حسن از سلاطین غوری^۳ فرور کوه (۵۴۵-۵۵۶) بر اثر کدوربی که از ابوری حاصل کرده بود ، ناندیشه ایداء او اماد و تفصیلی که عوفی آورده است باملك طوطی که گویا براد طوطی نك از رؤساء عر باشد^۴ که بعد از سال ۵۴۸ سحر را اسیر کرده و بر حراسان استلا داده بودند ، مواضع نمود . مادر بعل عوفی « ابوری نایح الافاضل خالد بن ریح المکی مکاسه داشت . و فبی علاءالدین ملک الجبال خبر دادند که ابوری را هجا گفته است ، بر دیک ملک طوطی نشست تا او را بخدب فرسند . لکن خالد بن ریح دریکی از نامه های خود ابوری را ازین حال آگاه کرد و او شیعیان انگخت تا ملک طوطی را از آن اندیشه دور کردند .

۱- تذکره الشعراء دولشاه ص ۵-۱۰

۲- خدمت سی سال را آخر باید حرمتی خدمت سی ساله در حضرت نباشد سرسری

۳- رجوع شود به همین کتاب ص ۸۷

سه گونه علم در او کرده نوعی تهریر
 رس نصیب خدا کرده اند و کرده مرا
 و همین اعتقاد باین سبب که او را در قطعه دبل بدفاع از آن فیلسوف زرگ و طعن
 برخلاف او وادامته است :

دیده جان نوعی مسا بود از نور معرفت مسا
 سایه آفتاب حکمت او نایب از مشرق و لوشنا
 جان موسی صفا و روشن بجلی و سخن او مسا
 در یک چاه چهل چون مایی مسکن روح قدس مسکنا

انوری در عین اشغال بعلوم در ادب و شعر در مهارت حاصل کرد و هم در
 خوانی بدربار سحر راه یاف. دربارهٔ کسب ورود او بدربار سلطان سلجوقی داسانی
 هست که دولشاه آنرا بدیگونه نقل کرده است :

«... بوکب سحر سواحی رادکان برول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته
 بود، دید که مردی محتشم باعلام واسب و سار تمام میگذرد، پرسید که این کیست؟
 گفتند مردی شاعر است^۱. انوری گفت سبحان الله، پادشاه علم بدین بلد و من چنین مملوک
 و شیوه شاعری بدین پستی^۲ و او چنین محتشم^۱ بعزت و حلال دوالجلال که من
 بعدالووم شاعری که دوی مرا ب مسرت مشغول خواهند شد. در آن شب تمام سحر
 این قصیده گفت که مطلع آن ایست :

گر دل و دسب بحر و کان باشد دل و دسب خدا یگان باشد

و علی الصباح قصه درگاه سلطان کرد و قصیده را گذراند سلطان بغایت سحر شاس
 بود، طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است، بغایت مستحسن داسب و ازو
 سؤال کرد که ذوی ملازمت داری یا بجهت طمع آمده ای ؟ انوری رس حدیث دوسه
 داد و گفت بیت :

جز آستان نوام در جهان پداهی نیست سر مرا بحر این در حواله گاهی نیست

۱ - مقصود اسر معری است.

۲ - البته ندیده اهل مدرسه ا

مرو شهر یست تریب و همه چر درو حد و هزلش مساوی و هری هم بد بست
 حمدا شهر شایور که در ملک حدای گر بهشت است همسب و گرنه خود نیست
 شهرت این سر سام ابوری ناعب شد که در یکی از سرها که مصد انتجاع
 بلخ کرده بود، او ناس بلخ و بر آورد بعرض و اهانت فرار دهد و او عاص بر اثر التواء
 به محمدالدین ابوالحسن عمرانی از بررگان حراسان و از رجال معروف حاندان عمرانی
 وقاصی محمدالدین صاحب مقامات حمیدی (م. ۵۵۹) ، اریں بلا رهانی یاب، ابوری
 در اشعار خود ناس واقع اساره کرده است. بحسب در قصیده پی که در مدح محمدالدین
 ابوالحسن عمرانی بمطلع دیل ساخته:

اکمونی که ماه روره بقصباں در اوفتاد آه ار حجاب حجره دل بر در اوفتاد
 گوید:

الحق بحال نیست که بده چو دیگران ار عشق خدمت نو بدین کشور اوفتاد
 او را که سکرهای سکر ریر شعرهاست رهری بدست واقع در شکر اوفتاد
 ار حصرنی حشر بدرش حاضر آمدند نادیده مرگ در فرع محشر اوفتاد
 سمارش از بعرض هر مجرد فرود دسارش ار عقله صد معجر اوفتاد
 با سکران عقل بدن خطه کار او داند همی خدای که سن سگر اوفتاد
 ار سن که نار داوری اس و آن کشد اورا سخن بحسب این داور اوفتاد....

دوم در قصیده پی که در مدح محمدالدین قاضی بلخ سروده است:

ای مسلمانان فعان ار دور چرخ جبری و رفای سر و قصد ساه و کند مشتری....
 حیره حیرم کرد صاحب بهمت اندر هجوبلخ با همی گویند کافر نعمت آمد ابوری
 قبه الاسلام را هجوای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید جهود حیمری
 آسمان گر طعل بودی بلخ کردی دایگییش بلکه داند کرد معمور چهارا مادری
 افتحار حاندان مصطفی در بلخ و من کرده ام سلمانی اندر خدمتش هم بودی .
 ناچین سگان که گرا در سنان عقدی کند فارع آید چرخ اعظم ارچه اری زوری
 هجو گویم بلخ را ههات یارب زیهار خود توان گفتن که رنگار سب ز رجفیری؟

چون ملک علاءالدین را آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر او را مردنک من فرسی. ملک طوطی انوری را بوگلی کرد که ناکام ساحمه ناید شد و بغور رفت چه هزار سر گوسپند بمقابلت او میدهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را هزار سر گوسپند می‌ارزد و پادشاه را برانگان نمی‌ارزد؟ نگدار تا دقای عمر در سلک خدمت تو باشم...»^۱

این داستان وضع انوری را که در عهد سحر عزت و مکی یافته بود، در دوران بلاخیر حملهٔ عراق بنک معلوم میدارد.

ارحملة حوادث دیگر زندگی انوری آراری است که اربلخیان بدو رسیده است. داستان این آزار و ایداء را دولتشاه ناشیاه مربوط بواقعة پش گویی انوری در بارهٔ مران کواکت داسیه و گفته است که بعد اربطلان حمر انوری او «ازین دشویر نگریخت و بلخ رفت و مدب مدید در بلخ سر سرد و علم نجوم مشغول بود، بی آنکه آراری از بلخیان ناو رسد، هجو مردم بلخ گفته بود مردم برو بیرون آمدند و معجز در سر او کردند و سخواستند که ار شهرش بیرون کنند. قاضی القضاة حمیدالدین و لوالحی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را ار آن بانه خلاص کرد.»^۲

انوری در یکی ارقصاید خود که بعد خواهیم دید هجو بلخ را انکار کرده و آنرا بهمتی بر خود شحاته است و این ادعاء انوری باروایی که دربارهٔ نموحی مروزی و بدگویی او اربلخ و نسب دادن آن نابوری^۳ مشهور است سازگاری دارد. قطعه‌یی که نموحی گفته و باسم انوری شهرت یافته ایست:

چار شهرست حراسانرا بر چار طرف	که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور و خراش همه مردم دارد	نه چنانست که آهستش دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند	بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
بصر جامع را چاره نبود از بد و نیک	معدن زر و گهر بی سرب و سبد نیست

۱- نقل باختصار از لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۸-۱۳۹

۲- تذکره الشعرا ص ۵۲

۳- مجمع الفصحاح ج ۱ ص ۳۷۲-۳۷۳

کرد^۱ و سبب این قرآن انقلابی عظیم در احوال عالم پدید خواهد آمد و طوفان شدیدی از باد رح خواهد داد که بممرله طوفان آب بوح خواهد بود و همه جا را زیر و زبر خواهد کرد. از سبب این واقعه همه صاحبان دستگاه و مکب هر یک بنحوی چاره‌پزی اندیشیده بودند و سردانیهای بزرگ و عارها برتیب داده و با چند گر بریر زمین پهاگ‌های پدید آورده بودند. گونا محمان حراسان بیش از دیگران درین باره اصرار داشتند^۲ و انوری بر ازسان آنان درس‌ناره حکمی داشت^۳ و گروهی از دانشمندان بر درین باره تردیده‌ها کرده بودند. در روز حکم حسف اثری از باد آشکار شد و روری حوش بود و همس بطلان حکم محمان ناعب طعن و طنز چندی از شاعران شد^۴. از آنجمله دولتشاه دو قطعه نقل کرده است که یکی را بهرید کاتب شاعر معاصر انوری سبب داده است

گفت انوری که از سبب نادهای سحر و دران شود عمارت و گه سز و سزی
در روز حکم او بوری سبب هیچ باد تا برسل الریاح بو دانی و انوری
و انصاً

سبب انوری که درین سال نادهای بگذشت سال و بزرگ بحسد از در حب
چندان ورد که کوه بحسد چو بگری ای برسل الریاح بو دانا به انوری^۱

وفات انوری را دولتشاه سمرقندی در سال ۵۴۷ در بلخ دانسته و گفته است
قر او هم در بلخ است در حب مرار سلطان احمد حصرونه و بعضی روایات دال بر
آست که انوری در اواخر عمر خود از حداب درباری گوسه گرفته و در بلخ مرده است
است. درباره سال وفات این شاعر روایات دیگری بر حسب از فیل روایت هدایت

۱- ابن الاثیر حوادث سال ۵۸۲

۲- چند گویی که دو سال دگر سبب آست بحسف دفع را رأب رحمان بحراسان نام
گویی ارحاک حراسان بدرامدادان حکم بس همه حکم بردان بحراسان نام

۳- عقد العلی چاپ آقای علی محمد عامری ص ۱۷

(حاقانی)

۴- درباره این حکم آقایان فرور انور (سجی و سحران ح ۱ ص ۳۶۰-۳۶۲) و بحثی می‌وی
(مجله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال دوم ص ۱۶-۵۳) بتفصیل بحث کرده‌اند.

جنس آن بدسیر بی پامثل آن بد گوهری
 افترا کردن برو در گرد اردیو و پری
 فرو کن نفس الهی را ر نفس آری
 چربک او همچنان چون جان شیرین به جوری
 بد مرا حانراقی آمد در محال سر اری ...
 داوری چون راست بیان از کز پها سیری
 دو سهری چادری کرد دست و روی سیری
 حنذا ملکی که باشد اسرش بی اسیری
 گشاه برور اندرو چون آفتاب حاوری
 پس عجب کار آب خشکی زاید آس بری
 کادسی را عقل هست از ممکنات اکبری
 گر در آید دیو بهد از درون سسکری
 اصل نیکو اعتقادی رسم نکو محضری ...
 حاصه در سدی که بایم دش کند اسکندری
 هست بر افران خویشم هم سری هم بروری
 در همین قصیده سیمامه طویلی برای سری از هجو بلخ دیده میشود .

بالله ار بر من دوان نسس دسمار قصا
 حاتم حجت در انگشت سلمان سخن
 بار دان آخر کلام من ز سحول حسود
 عیش من چون امرا بلخی گرم و به نور
 مرد را چون معتلی شد از حسد کار افتراست
 . خود دانا گر دشمن راست گویم نکست سخن
 چون مرا در بلخ هم از اصطباع اهل بلخ
 بر سر ملکی چنان فارغ باشد کس جوین
 دی رخا ک خاوران چو دره مجهول آمده
 با چشمنها آنچنانها را ید از خاطر مرا
 اینهمه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش
 پس چه گویی حطه بی را محو گویم کردش
 هیچ عاقل این کند آنکه که نکسو افکند
 ... رو که از یا حوج بهتان رخه هرگز کی فتد
 ... حاک پای اهل بلخم کر بهام شهرشان
 در همین قصیده سیمامه طویلی برای سری از هجو بلخ دیده میشود .

چون یکی از کسانی که انوری درین واقعه بدو پناه برد و او را و یآوری حواس
 محمدالدین ابوالحسن عمراسب، و او پیش از ۵۴۸ هـ فرمان سحر کشته شد، با برین تاریخ
 واقعه بلخ هم پیش از ۵۴۸ هـ یعنی پیش از زوال حکومت سجری بوده است .

همچنانکه در آغاز سخن خود درباره این واقعه دیده ایم ند کره نویسان حادثه
 بلخ را مربوط به داستان قران کواکب و پیش گویی باطل انوری و سواد خوردن او
 ازین باب، دانسته و گفته اند چون بطلان دعوی او آشکار شد با گزیر سلح گر پخت .
 اما واقعه قران کواکب است که بسیاری از منجمان حکم کرده بودند که در
 بیست و نهم جمادی الآخره سال ۵۸۲ هـ کواکب سیاره در برج میزان اقرار خواهد

حمعی ر نافدان سخن گفته ظهر
حمعی دگر برین سخن انکار می کند
رحجان نکطرف بود نشان بما که هست
همگر در حواب نوشت که :

حمعی راهل حطه کاشان که برده اند
کردند بحث در سخن مستیان نظم
در ابوری ساطره شان رف و در طهر
ار آب قاریاب یکی عرصه داد در
بر حیح سهاد یکی مهر بر مهر
انصاف چون ساف گروه ارد گر گروه
در کان طبع آن چو نکشتم کران کران
شعر یکی بر آمد چون در ساهوار
شعر طهر اگر چه سر آمد رحمن نظم
بر اوح مشری برسد بر نظم او
طبع رطب اگر چه لایس و خوش مذاق
هر چند لاله سخن چمن را دهد فروغ
ایست اعتقاد رهی حوس قول کن

بر حیح میبهد در اشعار ابوری
فی الحمله در محل بزاعبد و داوری
ریر نگس طبع بو ملک سجوری

رارباب فصل و دانش گوی سجوری
با خود که سبب نه درر دُری دُری
با بر کراست پایه بر در رشاعری
ور حاک حاوران دگری زر حمیری
بفصل مسمود یکی حور بر بری
من سده را گرید نظرشان بدآوری
در مهر بحر اس چو نمودم سناوری
نظم دگر بر آمد چون مهر حاوری
با طرر ابوری برید لاف همسری
حاصه گه ثناگری و مدح گسری
کی نه بود بحاصب از قید عسکری
پهلو کجا رید بهی با گل طری
گر بو مقلد سخن محد همگری»^۱

عومی درباره اشعار او گفته است «و تمام فصاحت او بمصوغ و مطبوع و هیچ کس انگشت بر یکی از آن نتواند نهاد»^۲.

انوری بحواندن دیوان ابوالفرح چنانکه خود گفته ولوعی تمام داشت و در
سفر و حصر بجمع اسباب او سرگرم بود با دوستی دهری اردیوان آن استاد را بدوداد
و او سحده پی از آن برداشت و درین داره گفت^۳

رید گانی مجلس عالی در اقبال و قوام چون اند بی آنها ناد و چودولب بادوام

۱- رجال حبیب السیر تهران ۱۳۲۴ ص ۱۸-۱۹

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۳-۱۳۴

که آرا سال ۵۷۵ داسنه است، و حاجی خلیفه که آرا سال ۵۶۵ نوشته، و لطفعلی بیگ که سال ۶۵۶ آورده است، و ابن احمد در سال ۵۸۰ و در بعضی نسخ ۵۸۳، و تقی الدین کاشی ۵۸۷ و محمد عبدالعسی جان در بد کره الشعراء حدود سال ۵۸۰ نوشته اند
قول دولتشاه باطل است رد را اولاً در دیوان انوری اشاره بواقعۀ عز است
(سال ۵۴۸) خاصه در قصیده :

در سمرقند اگر نگذری ای باد سحر نامه اهل حراسان بر حافان بر
که بحافان محمود بن محمد پادشاه فراهانی سمرقند فرستاده بود . در سال ۵۵۰ که
سال تألیف مقامات حمدیست سر رنده بوده و آرا بسکی وصف کرده است و بحساب
آقای فروزانفر پانزده سال بعد از قتل ابوالحسن عمرانی که بمصادف بود با حدود سال
۵۶۸ هم رنده بود^۲ و چون بنا بر روایات و حکایات بحساب انوری در سال قرآن در عهد حیات
بود پس در سال ۵۸۳ که ابن احمد راری گفته است در گذشته . برون سخن بیان احوال
انوری در محلد دوم تاریخ ادبیات خود وفات او را بعقیده خود در سال ۵۸۱ و بعقیده
ابن وژو کوفسکی در سالهای میان ۵۸۵-۵۸۷ داسنه است .

انوری از جمله بزرگترین شاعران ایران و از کسانی است که هم از دوره خود
استادی و هم رش در شعر مسام گشت و پس از او شاعران همه او را باستانی و عظیم
مقام ستوده اند . یکی از بن سایشها که در حور نقل است ستایشی است که محمدالدین
همگر شاعر استاد قرن هفتم او کرده . تفصیل داسان را از حسب السمر سهل از تاریخ
گزیده حمد الله مسومی بخواند : « در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اداخان
سال فصلا کاشان در باب در حیح و تفصیل شعر انوری و ظهور منازعت بوفوع بسوس
و مجد همگر را حکم ساخته این قطعه بدو فرسادید .

ای آن زمین و هر که بر آسمان فصل ماه خجسته منظر و خورشید انوری

۱- کشف الطون چاپ استانبول ج ۱ ص ۷۷۷

۲- سخن و مسحوران ج ۱ ص ۳۷۰ . در التوحی در حواب یکی از قطعه های انوری که
در ضمن آن گوید (طای بوطالب نعمه است که دارم ز برون - و در برون پیرهن بوالحسن
عمرانی) گفته است : پانزده سال برون باشد تا کشته شده است بوالحسن آنکه را حسانش
سخن میرانی

ارابوالفرح رونی بصریح دارند^۱ و او خود بعضی از فصائد آن اسناد را استقال کرده و جواب گفته است .

انوری طبعی قوی و اندیشه بی معدر و مهارتی وافر در آوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان و نزدیک بلهجه بخاطب رمان داشت . بررگرن وجه اهمیت او در همین نکته احمر یعنی استفاده از زبان محاوره در شعر است و او بدین ترتیب تمام رسوم پیشین را در شعر در بوش و طریقه بی ناره در آن انداع کرد که علاوه بر مستی بودن بر زبان بخاطب، نارعایت سادگی و بی پیرایگی کلام و آسایش آن بالغاب عربی وافر و حتی بر کسب کامل عربی و استفاده از اصطلاحات علمی و فلسفی بسیار و مضامین و افکار دقیق و بحیالات و تشبیهات و استعارات بسیار همراه است . گاه سخن انوری بدرجه پی از سادگی می رسد که گویی او قسمتهایی از محاورات معمول و عادی را در شعر خود گنجاییده است مانند :

گفت این هر دو یکی حر که شهاب الدین بیست گفتم آندیکر گفتا حسن محمود است
گفتم اعلو طه مده این چه دویی باشد گفت دویی عفل که هم شاهد و هم مشهود است
و گاه بر اثر احواء بر معانی دقیق و مشکل، در همان حال که الفاظ روان دارد، فهم آن چنان دشوار میشود که محتاج شرح و توضیح است . همین امر و توسط انوری بمعانی علمی و آوردن اصطلاحات مختلف علوم و گنجاندن مطالب دقیق از علوم خاصه نجوم و هشت در شعر، تألیف سروحی را در دیوان او ایجاد کرد مانند شرحی که محمد بن داود العلوی الشادی آنادی بوش و شرحی دیگر که ابوالحسن وراهانی بعد از شادی آنادی تألیف کرده است .

وقتی انوری سادگی و روانی کلام خود را با بحالاب دقیق عمائی بهم می آمیخت عرلهای شوای زیبای مطبوع و دل انگیز خود را پدید می آورد و الحق باید اورا در عزل از کسانی سمرد که آرا مانند ظهیر قاریانی پیش از سعدی بهالسرین مراحل کمال ولطف نزدیک کرده و این راه دشوار را در شعر آماده آن مساحت اند که محل

... باد معلومش که من بنده شعر بوالفرح
 شعرچند الحی بنصب آورده ام فما مضی
 چون بدان فاطم نمودم طلبها کرده ام
 دی همین معنی مگر در لفظ من خادم در ف
 گف من دارم بلی از انصاف شعر او
 عزم آن دارم که روزی چند بویسم که بیست
 لیکن از بی کاغذی بیی نکردستم سواد
 حالی اردر خانه دارد بیک وید یکدسته بی
 و گویا سبب همس نسج در دیوان ابوالفرح باشد که شمس فوس نقل بعضی ارمعانی
 ابوالفرح را ناآوری نسبت داده است و از آنجمله گفته است این شعر بلفرح را :

گفته باز ایران صریر در شی
 انوری «ازو برده است و گفته» :

گفته با حمله زوار صریر در او
 مرحبا بر بگردن خواجه فرود آی و در آی^۱

ولی باید دانست که این نسج را انوری در دیوانهای دیگر شاعران از فرخی
 و عنصری که بعضی معانی را از آنان گرفته است^۲ ، با فطران سریری و ازرقی^۳
 و معزی^۴ و عمعن^۵ هم داشته است . بهر حال ناقدان سخن پیروی و اقصاء انوری

۱- المعجم چاپ تهران ص ۳۴۲

۲- مانند این مصراع «که در جیب تدیر او رود تقدیر» که مأخوذ است از بن مصراع
 عنصری : «همی برادر تدیر او رود تقدیر» و مانند این قصیده در مرثیه :

شهر پرلتنه و پر مشعله و پر غوغاست
 که از بن قصیده فرخی تعلید و قافیه عوض شده است :

شهر غزین نه همانست که من دیدم بار چه فباده است که امسال دگر گون شد کار
 و همان معنی فرخی سنی بر آنکه همه امیران و رجال منتظر بارند و میر چرا دیر از خواب بیدار
 میشود، در قصیده انوری هم تکرار شده است .

۳ و ۴- المعجم ص ۳۴۴

۵- هم بدانگونه که استاد سخن عمیق گفت

حاک خون آلودای باد ناصهاها بر

اعلیٰ میرساند و این موقعی است که می‌رسد در عصر آشفته و فاسد او فصل و داس ویرا
بحری نمی‌جود و باید از تع ربان برای پیروزی بر مشکلات پاری حسب . در چنین
حالی انوری خشک و بر را بسوزاند و با قدرت بان خود عالمی را بر سوایی میکشاند
و میگوید :

اگر عطا ندهم بر آرم اریس مدح تلفظ هجو دمار از سر چمن ممدوح

ولی گویا در اواخر کار شاعری خود از این بدربانی سرتی حسب ، از حلق گوشه‌یی
گرفت و راه نحابی طلبد و در انتظار برگ شمس :

دی مرا عاشقکی گفت عرل می‌گویی؟ گفتم از مدح و هجا دست بپیشادم هم
گفت چون؟ گفتم آن حالت گمراهی بود حالت رفته دگر بار بیاید ر عدم
عرل و مدح و هجا هر سه از آن سگفتم که مرا شهوت و حرص و عصبی بود بهم
آن یکی شب همه شب در عم و اندیشه آن که کید وصف لمی چون شکر و رلف بحم
و آن دگر رور همه رور در آن محبت و عم که کجا از که و چون کسب کند پیح درم
و آن سه دگر چوسگ حسته سلسش بدان که زبونی تکف آرد که ارو آید کم
چون خدا این سه سگ گرسنه را، حاشا گم باز کرد از سر من بده عاجز نکرم
عرل و مدح و هجا گویم؟ یارب رنهارا پس که نانس حفا کردم و بر عقل ستم
انوری لاف ردن پشته مردان بود چون ردی باری مردانه نگه دار قدم
گوشه‌یی گیر و سر راه نحابی بطلب که نه پس دیر سر آید نتویر این دوسه دم
اراشعار اوسب :

بار این چه حوایی و حمالت چهارا و این حال که تو گشت زمیں را و ربابرا
مقدار شب اررور فرون بود و بدل شد ناقص همه این راشد و زائد همه آنرا
هم حمزه بر آورد فرو برده نفس را هم فاحته بگشاد فرو بسته ربابرا
در ناع چمن صام گل گشت ز بلبل آبرور که آوازه در افگند حزابرا
اکنون چمن ناع گرفتار نقاضاست آری بدل حصم بگم رند صبابرا
بلبل رنوا هیچ همی کم برند دم زان حال همی کم بشود سرو وادرا

حولان اندیشه ناریک بین و خیالات دقیق و عالی سعدی قرار گیرد.

انوری در سرودن قطعات پیرید پیضا نموده و درین نوع از شعر اقسام معانی را از مدح و هجو گرفته باوعظ و تمثیل و نقدهای اجتماعی بهترین وجه بکاربرد است، بعدی که بعد از و کمتر کسی توانست درین نوع از کلام همطراز او گردد بهر حال انوری در قصیده و غزل و قطعه سرآمد شاعران ایران و از ارکان استوار شعر و ادب پارسی شد و میرنستی رسید که او را یکی از سه نامر شعر پارسی بدانند و بگوید

در شعر سه بی پسرانند قولی است نه حملگی برآمد

اردوسی و انوری و سعدی هر چند که لایبی بعدی

انوری خود شعر روان و خاطر وقاد را اندیشه دقیق و شعر بی حلق خود واقع بود و آنرا چنین وصف کرد :

خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب

مکرب بیر و ذکاء بیک و شعر بی حلق

ای دریا نیست مدوحی سراوار مدیح

ای دریا بسبب معشوقی سزاوار غزل

سید نورالله شوشتری در کتاب محالین المؤمنین انوری را یکی از شاعران شیعی مذهب دانسته و او را نیز در ردیف بسیاری از کسانی که تشیع را بر آنان بسته در آورده است. اردیوان و اشعار او مطلقاً چنین معنی در بر نیاید و بسیار مستعد است که شاعری شعه در عهدی چنان سخت که نسبت تشیع در حراسان وجود داشت و در دوره بی که رافضیان در شمار «بددنیان» و «بدسدهیان» بوده اند، بتواند در دربارهای سلجوقی یا متعصبان دیگر بعد از سیچر زیسته باشد. خاصه که او در اشعار خود چندبار عدل و نصیب و صلاحیت عمر اشاره کرده و ظهور شریعت محمدی را بوسیله او دانسته است.

انوری در همان حال که در قصائد خود مرتبه اعلای فضل و ابرار آشکار می کند، گاه در مقطعات و یا قصائد خویش بذات لسان و استهزاء کلمات را به

عمر که وارث عدل و صلاحیت عمر است
که ظهور شریعت از عمر است

۱ - صفی ملت اسلام و صدر دین خدای
بدامری و هیست عمری

گر ناره کسید راعی ^۱ حزمش نبود راه	حر حارج او نیز ^۲ دخول حدثانرا ^۱
ور پره رید لشکر عزمش نبود نک	حر داخل او بیر ردیف سرطانرا ^۳
گر ثور ^۴ چو عقرب ^۵ شدی ناص و بی چشم	در فصبه شمشیر شاندی دترانرا ^۶
ای ملک سانی که بحر ملک سپاری	با بوندهد فایده یک ملک سانرا
در سب شاهی تو همچون شه شطریج	نامست دگر هیچ نه بهمان وفلانرا
حر تشگی ححر حو و حوار بو گتی	هم کاسه کجا دید فای عطشانرا ^۷
حر عرصه نرم گهر آگین بو گردون	هم نوشه کجا یاف ره کاهکشانرا
آرا که ب لره حرب بو بگرد	عیسی نشد بر دن او یار یوانرا
گر ایر سر بیج بو در کوه بارد	آستنی تار دهد مادر کانرا
در حون دل لعل که فاسد شود هیچ	وهر بو گره وار بسدد حفقانرا ^۸
ار ناصه کاهر نا، گر چه طبعست	سعی بو فرو شوید رنگ پرفانرا
در پیشه گورن ار پی داع بو کند پاک	هم سال محسب ار بقط نهاده رانرا
در گار ^۹ نامید قول بو کند حوش	آهن الم پک و حراشیدن سان ^{۱۰} را
انصاف بو مصریست که در رسته ^{۱۱} اودیو	نظم از جهت محسبی داده دکانرا

۱- راعی شان

۲- بیر : دیگر، ارین پس

۳- مراد ار «ردیف سرطان» است است و مراد ار است در اینجا شهر حقیقی است نه برج

معروف

۴- ثور یکی از مجموعه های ستارگان و از بروج دوازده گانه است .

۵- عقرب ایضاً از مجموعه های فلکی و از بروج دوازده گانه است

۶- دبران نام ستاره یی و یکی از سارل قمر که اورا عینی الثور خوانند

۷- عطشان = تشگی

۸- حفقان = گرفتگی قلب

۹- گار : مقراض

۱۰- سان : سوهان و سنگه سان

۱۱- رسته در اینجا بمعنی باران است.

آهو سر سبزه مگر ناله بنداحب
 گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین
 حوش حوش و نظر گشت نهان را ردل آب
 همچون ثمر سد کند نام و نشان گم
 بادام دو مغر^۲ است که از خجرا العاس^۳
 ژاله سپر برف ببرد از کف کوه
 گه بضه کافور زیان کرد و گهر سود
 از غایت نری که هوار است عجب بیست
 گر نایزه ابر شد پاک دریده
 و ر ابر نه در دایگی طفل شکوفه است
 و ر لاله نورسته نه اور و حبه شمع است
 بی رمح بهار است که در معرکه کردست
 پیروز شه عادل منصور معظم
 آن شاه سبک حمله که در کفه خودش
 شاهی که چو کردید قران^۴ بیلک^۵ و دستش
 معش بفلک باز دهد طالع بد را . حکمش بعمل باز برد عامل جارا^۶

۱- اشاره به بید است که در مصراع اول آمده.

۲- بادام دو مغز کنایه از چیز انبوه و فراست

۳- کنایه از سبزه است.

۴- قران و مقارنه نزدیکی دو ستاره و قرار گرفتن آنها در درجه‌یی از درجات پروج که باختلاف ستارگان مختلف و سعد و نحسشان احکام متفاوت نجومی بر آنها مترتب میشود.

۵- بیلک بهنج اول تیر کوچک.

۶- خم دادن یعنی منع کردن و رد کردن.

۷- یعنی جان رفته را بتن باز دهد و بعمل بازبرد

ساعات شمارند السوف دَوَّانرا ^۱	باقی بدوایی که در آحاد سمس
مقصود عمان گشت و خود حَمَوانرا ^۲	فائم نوریری که ر آثار و خودش
در ملک معس نکند آب سار	صدری که بحر فتوی معنی نهادش
در وب سحا پای گشایده روار	در حال رضا روح فرایده سدرا
در ندگی شاه کشد قصر و حانرا	آن حواحه درپه که بدیر صوانس
انصاف رسانند هر انصاف رسانرا	دسور حلال الدس کرد در گه عالیش
بر معجره تفصیل بود سحر سار	آنجا که ریان فلمش در سحر آید
بر اثر کشد حاصل ااران سار	و آنجا که محط کف او اثر برانگشت
حاصل نتوان کرد چس سروسار	ارسیرب و سان رشک ملوک و ملک آمد
پردان ندهد مرده حر مرده دار	از مرده دانیست درین مرده ، دانی ؟
با هیچ حمر حم ندهد پش عیار	با هیچ گمان کم نکند روز نفس را
نارب نو نگه دار مرد ناگرا ^۳	سه ناگرا ^۳ چو خان در بدن ملک

* * *

عروس چرخ چو سهفت روی در چادر	نمار شام بصری ملک نمود مرا
بطرف درنا چون نگسلد ارو لگر	ندان صفت که سود عرقه کشی زرین
سوگ سهر در افکده بیلگون معجر	سارگان همه چون لعنتان سیم ایدام
که گرد حقه پسروره گوهرین چس	ساب معس همی گشت گرد قطب چنان
که در همیشه ستان بر کشیده صفت عهر	بر آن مثال همی نافت راه کاه کشان
چنانکه در قدح لاحورد صفت در	ر مع کوه نتاید نم شب پروس
ندان صفت که می لعل رنگ در ساعر	رطرف سهران مساوت صورت مریح
جهان ساری مشغول و من نعرم سهر	فلک بلعب مشغول و من موشه راه

۱- مراد از دَوَّان «سال» است

۲- حیوان : حایر یعنی رنده وحی

۳- ناگرا^۳ آنچه و خود آن ضرور و ناگیر است

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین بر
 حاه تو جهانی است که سگان سوادش^۱
 بر عالم حاه تو کرا روی گذرماهد
 روزی که چو آتش همه در آهش و فولاد
 از فتنه درین سوی فلک حای بپسند
 از زلزله حمله چنان خاک بچند
 سر حسب کدافعی قربان^۲ و چو آن دید
 از عکس میان سلب^۳ لعل طرارش
 گاهی رفغان نعره کند راه هوا کم
 در هیچ رکابی نکند پای کس آرام
 چشم رره اندر دل گردان شمارد
 بر سمب عاری که ز حولان تو حرد
 هر لحظه شود ریح نو در دست تو شکلی
 شمشیر نو جوانی نهد از بهر ددو دام
 قارون کند اندر دو نفس تنع جهاد
 تو در کف حط خداوند جهانی
 گیتی همه در دامن این ملک جوان باد

در حفظ ربه یار دگر نیست شادرا
 در اصل لغت نام بداند کرا ترا
 چون مهر فروشد چه یقین و چه گمانرا
 بر باد نشیند هر بران حولان را
 پیکار پرستان نه امل را نه امان را
 کر هم شناسد نگو^۴ را و ستان^۵ را
 پر نار کند کرکس ترکش^۶ طرائر را
 میدان هوا طعمه رید لاله ستار را
 که نعره بلب در شکند پای رفغان را
 آن لحظه که دست حرکت داد عنانرا
 بی واسطه دیدن شریان صربانرا
 چون داد خورد سر علم شیر زیانرا
 از بس که بحد^۷ چه شعاع و چه حبانرا
 کار کاسه سر کاسه بود سهره و خوانرا
 یک طایفه سراث حور و مرثیه خوانرا
 طعمه شدگان حوصله هون و هوانرا^۸
 با حصر^۸ کند دامن هر چیر سار را

۱- سواد: سیاهی و اثر آبادی که اردور پیداست

۲- نگو: پرو افتاده

۳- ستان: بر پشت افتاده

۴- قربان: کمان دان، الفعی قربان یعنی کمان

۵- کرکس: ترکش: تیر

۶- سلب بکسر لام: یعنی طویل

۷- هون و هوان: خواری

۸- حصر: محصور کردن، محدود کردن

داد با آب شعر آن کند اندرستان
و آن کند عکس رخ لاله بگردش که بشت
مرعزاری شود اکنون فلک و ابر درو
ار پی آنکه مراحتش نکند فاسد خون
هر بیمار دگری^۲ بر افق از فوس فرج
بر مثالی که بحرینش مثل نتوان رد
که کند نارح آینه سوهان صعل
عکس آتش نکند گرد نور و صعل
راست چو باد که نو گویی همه باقه اسب و حمل
سرخ بند از همه اعصاب بکشاید اکجیل^۱
در گهی بیسی افراشته با اوج زحل
حرر عالی در دستور جهان صدر اهل

* * *

رو رعش و طرب دستارست
توده حاک عمیر آسربست
ور ملاقات صبا روی عدل
لاله بر ساخ رسد بمثل
با کشدست صبا حجر بند
فلک از هاله سپهر صاحب بگر
بیل اطفال نبات از پی فوب
که کیون ابر دهد روریشان
نار بر پرده الحان بلبل
کر پی بزمگه نوروری
شاهد ناع ر مشاطه طمع
چهره ناع ر نقاش بهار
ابر آستش دری اسب گران
نکف حواحه ما ماند راست
مصبر اندر کف این دیارست
رور دارار گل و ربحاست
دام باد عسر افشاست
راست چون آزده سوهانست
مدحی از سینه و مرخاست
همه گلزار پر از پیکانست
با چمشان بحدل پیماست
سوی بالا بطبع ر آست
هر کرا نفس بانی حاست
مطرب بزمگه دستارست
ناع را داد صبا مهمانست
عرفه اندر گهر الوانست
سکونی چو نگارستانست
وز گراشتن گهر ارزانست
که برین دعوی آن برهانست
مد عم اندر دل آن ناراست

۱- اکجیل رگ پیاس دست که رگ هفت اندام و رگ سیراب البدن در گوشت

بر آن صفت که برآید ز کوه پیکر حور
 فرو شکسته بخوشاب سدید شکر
 همی بهفت، بندوق بهشت در بر
 چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر
 بطر گفت که مهر و وفای دوست نگر
 بجای اطللس رومی ربین مکن ستر
 رسول گفت مهر هست بر نهاد سقر
 بات دیده برن بر دل رهی آدر
 بعون باد خدا در مهر مرا یاور

* * *

سفر حرانۀ مالمست و اوستاد هنر
 سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
 نکان خویش درون بی بها بود گوهر
 نه حور اره کشیدی و نه بجای بهر
 که این کجاست آرام و آن کجا سفر

* * *

اشهب^۱ روز کند ادهم^۲ شب را ارحل^۳
 لاله را پای بگل در شود اندر سهل^۴
 همه برسته حلی^۵ و همه پوشیده حل
 با سازند کمن و نسگالند حل
 بر بسط کره از خوید زره پوشد حل

درین هوس که حرامان نگار من برسد
 فرو گسسته بعباب عنبرین منسل
 همی گروم بلؤلؤ عمفی در یاقوت
 سرشک بر گس او مسمود بر رلفش
 بطعه گفت که عهد و وفای عاشق بین
 بجای بلحم چنی هوا مکن نال
 حدای گفت حصر هست بر مثال بهشت
 حواب دادم کای ماه روی عاله سوی
 بصر باد ملک در حصر را ناصر

سفر برنی مر دست و آسانۀ چاه
 در آن دیار که در چشم حلق حواری
 شهر خویش درون بی خطر بود مردم
 درخت اگر متحرک شدی رهای بجای
 بچرم خاك و فلک در نگاه باید کرد

جرم خورشید چو از حوب درآید بحمل
 سبزه چون دست بهم در رند اندر صحرا
 ساعد و ساق عروسان چمن را بینی
 پیش پیکان گل و خنجر سد از پی آنک
 در محیط فلک از هاله سپر سازد ماه

۱- اشهب : خاکستری ، سباهی که سپیدی بر آن غالب باشد

۲- ادهم : سیاه

۳- ارحل : اسب یک پای سفید

۴- سهل : آنحور ، چشمه‌یی که شتران از آن آب حورند .

گفت پیران شکسته دهرند در خوانی شکسته ناید بود

* * *

بنادمانی گزین و سکی حوی رندگانی وفا خواهد کرد
ار سر رورگار گرد برآر پیش از آن کرسر برآرد گرد

* * *

حکایتی است بمصل استماع ناید کرد
برورگار ملکشه عرانی حج رو
سؤال کرد که امسال عرم حج دارم
چو حلقه در کعبه بگیرم ار سر صدق
چو پادشه بشید این سخن بخارن گفت
بروب حارن و آورد و پیش سه نهاد
سپاس دارویدان کاین دویست دیارست
صد دگر بخواستاده میدهم رشوب
که چون نکعبه رسی هیچ یاد من نکسی

شرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
مگر نمار گهش روم ار مصا گه نار
مرا اگر بدهد پادشاه صد دیار
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
که آنچه خواست عرانی برود و چندان آرد
بلطف گفت سه او را که سندی بردار
صدای راد برا و کرای و پای اقرار
نه بهر من ر برای حدایرا زنهار
که ار وکیل برور تپاه گردد کار

* * *

در جهان چند آنکه حواهی بی شمار
ور فلک چند آنکه حوی بی قیاس
گر ر نالای سپهر آگه نه ای
دورها بگذشت و بر خوان نمار
نام آسایش همی مردم شبی

نسی و محبت و ادب هست
بهر آهو و حشم شهر هست
این قیاسش کن که اندر زیر هست
کافرم گر حر ماعت سیر هست
چرخ گفتا این نمی دیر هست

* * *

آن شب دسی که روری الهی ناریر کی
گفت چون باشد گدا آن کو کلاهش بکعبه بی

گفت کاین والی شهر ما گدایی بی حیاست
صد چو مار از روز هابل سالها بر گونواست

کثرت این سبب استغناست
 بدل آن گه نگه و دشواریست
 گرچه پند انکم کان کف کیست
 کف دستی است که بر دانه رزی
 محمد دین نوالحسن عمرانی

کثرت آن مدد طوفانست
 خود این دم بدم و آسانست
 کس ندانم که برو پنهانست
 نام او نا با بد عنوانست
 که بطرش پسر عمرانست

* * *

آلوده است کسان کم شو
 ای نفس بر سه فناع شو
 با سوانی حذر کن از است
 در عالم دن چه مکی هستی
 شک نیست که هر که چیز کی دارد
 لیکن چو کسی بود که ستاند
 چندان که مروت در دادن

تا یکشبه در و ثانی توانست
 کجا همه چیز شک ارزانست
 کاس مس حل کاهش حاسبت
 خون بر رخ تو بعالم حاسبت
 و آرا بدهد طریق احسانست
 احسان آنست و بس نه آسانست
 در نامیدن هزار چندانست

* * *

در حدود ری یکی دیواره بود
 در رموز و دی سالی یک دو بار
 گف ای آنان کمان آماده است
 قافم و سنجاب در بر ما سه چار
 گر شما را با نوایی بد چه شد
 راحت هستی و رنج نیستی

رور و سب کردی نکوه و دست گشت
 آمدی بر طرف شهر از سوی دشت
 وقت قرب و بعد این زریه طشت
 بوزی و کسان بگرما همت و هشت
 و ر که ما را بود بی برگی چه گشت
 بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

* * *

باعبانی دنفشه می بویید
 این چه حالست از زمانه نرا

گف ای گوژ پشت حامه کیود
 پیر با گشته در شکستی زود

<p>هر دم اندر دیده بیکانی دگر ار تو بهر هیچ برهانی دگر بی گمان گوید که: نزدایی دگر هر دلی بیهوده دیدایی دگر هر کسی سر از گریبایی دگر ای نه از جان هست فرمایی دگر بهتر از درد تو درمایی دگر</p>	<p>وی ز نیر عمره نو روح را نیست بر اثبات یزدان برد عقل گر بیند روی خوب اهرس ای و رو برده بوصلت از طمع وی برآورده ر عشق در هوس دل بهر ماست ترك جان بگفت نیست بهمار عم عشق را</p>
--	---

* * *

<p>بزل کافوت ایمان ندارم اگر جود درد بی درمان ندارم بی صبری یکی پنهان ندارم دلی می ماند و من آن ندارم چه دارم حزعم هجران ندارم</p>	<p>اگر نقش رخت بر جان ندارم ز بو یک درد را درمان مدام ز عشق رازها دارم ولیکن صور پیرا مگر معدور داری مرا گویی ز پسویدم چه داری</p>
--	--

* * *

<p>آن رشک نشان آری را درهم رده رلف عبری را بدیجی و بیک احیری را آن مایه باز و دلیری را گفتا بخدا که انوری را</p>	<p>از دور ندیدم آن پری را بر گوشه عارض چو کافور بر دامن حجر وصل نسبه برسان ترسان بطور گفتم کر بهر حدای را کرای</p>
--	--

* * *

<p>قد چون سرو نوسان داری خورشین چند بر کران داری روی تاکی زمن بهان داری جانی و عابد آن چنان داری</p>	<p>روی چون ماه آسمان داری در میان دلی و خواهی بود راز من در غم چو پدا گشت گر نهانی و بی ودا چه عجب</p>
---	---

آهمه برگ و بوادایی که آجا از کجاست
لعل و یاقوت ساش خون ایام سهاست
گر بجویی نام مرا استخوانش از نان ساست
زانکه گرده نام باشد یک خمه را رواست
هر که خواهد کرسلیماست و کرفارون کداست

* * *

ده روستا این نام برد که ماهست
در اهرم هم شب هم چاستگاهست
هوز آب شوخی ربر کاهست
که آجا با واد صد ساله راهست
ورین عم بر دلم رور سهاست
سپاه کس و خشم در سپاهست
نکشی و برین خاکی گوا هست
سر زلف مهر کو بی گاهست

* * *

دلرا پیش عهد و وفای که سی کشم
وین داد های سرد برای که سی کشم
چون دوست بهر رضای که سی کشم
باری بیا پس نه بلای که سی کشم
کار جهان نگر نه جفای که سی کشم

* * *

حان ناند چون بو حانایی دگر
هر زمایی بازه ایمایی دگر

گفتن ای مسکین عطا یک از یجا کرده ای
در و مروارید طوفش استک طعنان سست
او که نا آب سو پیوسته ارما خواستست
خواستش که نه است حراهی عشر حوا حواهی حراح
چون گدایی چمر دیگر نیست حرا خواهد گی

حمالت بر سر حوی کلاهست
تویی کر رلف ورح در عالم حسن
بسا حرم که آتش در ردی بو
بی عهد باید خود درین راه
رعشمت رور عمرم در شب افاد
شی قصد لب کردم از آنگاه
بهر عمزه آخر ابوری را
لبت را گو که بر لب دیم کن

کار جهان نگر که جفای که سی کشم
این نعره های گرم ر دهر نه مرام
بهر رضای دوست ر دشمن جفا نشد
ای رور کار عافیت آخر کجا سدی
شهر یس ابوری و سب و روز این عرل

ای عم تو جسم را حانی دگر
ای برلف کافر تو عقل را

دل در حور صحت دل افروز بود آن بر من مستمند دلسور نمود
رآشب که برفت و گفت خوش باد شب هر گر شب محبت برارور نمود

امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارایی ار مشاهیر

۴۷- کمالی امرا و کباب عهد سلجوقی و ارشاعران بررگ زمان بوده اسب .

بطای عروسی^۱ نام اورا « عمید کمالی » آورده و در شمار شاعران دولت آل سلجوق ثبت کرده است . عوفی « عمید کمالی » را بام و عباوینی که آورده ایم ذکر کرده^۲ و اعجوبه دهر و نادره باوراء النهر دانسته و گفته اسب : « اراقه بی نسدم که عمید کمالی در فصل کمالی دأشب و در هر حمالی ، چون خط بهشتی دسر فلک شرمسار شدی و چون بریط بواحی ره ره از رسک بر فلک بی درار شدی ، و ارندمای سلطان سعید سحر نعمه الله بر حمته بود و سلطان را بدو بطری کامل ، سی در مجلس نزم سلطان مسب شده بود و سعافرب عمار بر کب اورا عمر^۳ کرده و رحم فکرب او را عافر^۴ گردانیده ، سلطان فرمود که بریط برن ، ار غایب مستی گفت نمی زیم^۱ سلطان ارین معنی متعیر شده بفرمود تا اورا باستحقاف ار مجلس برون کردید ، نامداد این اساب اساء کرد و به حصرت فرستاد :

از فصله نید تعالی ساط ساه آگه نمود بده رسود و ریان خویش
واکنون همی نرسم رآن گفته خطا رین حرم حرد و چر بنم امان خویش
اول علاج آنکه برم دل ار شراب یک چیز دیگر آنکه برم ریان خویش^۵

هدایت در باره عمید کمالی مطلب باره بی ندارد و حر آنکه نام اورا کمال بخارایی ثبت کرده و اورا معدوح انوری دانسته و گفته اسب « معدوح حکیم اوحد الدین انوری

۱- چهار مقاله ص ۲۸

۲- لب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱

۳- عقر مانده شدن ار راه .

۴- عافر - نارا

۵- بیت احیر در لب الالباب بیست و ار مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۷ نقل شده اسب

چندارین گرچه برگ این دارم
ارعم روی بر زمین دارم
چون گرانی همی بخواهم برد

چندارین گرچه جای آن داری
وز حفا سر بر آسمان داری
سر چه برابری گران داری

* * *

نی دل ر وصال بو نشانی دارد
بحاره سم همه جهان داشت بو

نی جان ز فراو بو اسانی دارد
واکنون بهرار حیلۀ خانی دارد

* * *

یکشب به گردون بر حب می نگرید
یک فطره ار آن در رح ریاب چکد

ور رشک ز دیده خون دل می بارید
وآن حال بدان حوشی ار آن گشت بدید

* * *

دوش ار که دست آن بس عشق و روش
امشب بن و صدهار و ریاد و حروش

با روز سی وصال می دردم بوش
باهار سبی کسم بود چون سم دوش

* * *

آن دل که بو دیده ای فکارست هنوز
وآن آتش دل بر سر کارست هنوز

وز عشق بو با ناله رارسب هنوز
وآن آب دو دیده برقرارست هنوز

* * *

عشقی که همه عمر نماد ایست
کاری که کسش چاره نداند ایست

دردی که ر من جان رساند ایست
وآتش که برورم نرساند ایست

* * *

با روی تو از عاصب افسانه نماد
ایام ز فمه تو در گوشه نشیب

وز چشم تو عقل شوخ دیوانه نماد
خورشید ز سایه تو در حانه نماد

* * *

بس شب که روز دردم اندر طلبت
رفتی و کون رور و شب این میگویم

بس رور طرب که دیدم اروصل لب
کای روز وصال یار خوش باد شب

* * *

رشد و طوطا بر یک دست او را آورده و گفته است : « کمالی گوید سکو، و از
صفت فلم بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالی حوسب و اعتقاد من آست کی در عرب
و عجم هیچکس نداردین تخلص نکرد سب و این ار کارهای کمالی ندیع است، شعر :
رخ نیره سر بریده نگوسار و مشک ناز گوید کی بولك حامة دستور کشورم^۱
بهر حال خودب العاط و لطف معانی کمالی ارفدیم مشهور و مورد اعتراف اسادان
شعر و نافعان سخن بوده است^۲. ممدوح وی در سخن معرالدین و الدینیا سحر بن ملک شاه
بود و این اشعار از ویست :

گر رند آست رلف برك من در باد و خاک
از حوشی با مشک و ناعبر رند سر باد و خاک
رنگ روی و بوی مویش گر باشد خاک و باد
گردد از سكلش فرس چمن و چمن باد و خاک
چون نشهد گرد میدان بر حسن و جعد او
گر بپشاند شود پر مشک و عنبر باد و خاک
بوی و روی او همی دارد در رنگ و بوی خویش
هم بقطر آب و آتش هم مبر باد و خاک
ور زلف و دولب و دندان او باشد اثر
گردد ارحم و زمزم و سن بصور باد و خاک
قد او را گر ندیدی خاک و باد از ابتدا
در چمن هر گر نپروردی صنوبر باد و خاک
گر هوا و گرد بر رلف و لبش داند گذر
گردد اندر حال پر شمشاد و شکر باد و خاک
ز آنک چون اندام او دندست سوس را ناع
بر سر سوس نهاد از سیم افسر باد و خاک

۱- حدائق السحر ص ۳۲ و حواشی آن ص ۱۱۵-۱۱۸

۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶

بوده و آنجا که گفته است: شعرهای کمالی آن سخن... همانا در مدح اوست»^۱
این قصیده که هدایب گفته در دیوان انوری موجود است و چون وصف رائعی

است از سخن کمالی نقل همه آن در اینجا سپرداریم:

شعرهای کمالی آن سخن	پای طبعش سپرده فرو کمال
گرچه نزدیک دیگران نظمست	بجمل از مرداب وهم و خمال
سخن چند معرست مرا	در سحرهاش سحر لایق حال
گویم آن در سرایه های ارل	بوده موروں طوبله های لال
همه همچون ارل قدیم بهاد	شعله همچون فلک عریض مال
مایه نشان داده ارمراح در سب	صدف حدود ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه را سینه دست سحر حلال
سمانی فروده قدر و بها	چون جواهر نگردش احوال
ار زهاب عدم چو روح نمود	آن بلند احمر سارک فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	رریشان بر مرا قد اطع ال
ربح بر آستان خاطر او	روز سولودش آستن حلال
چون چنان شد که در سخن شاخ	حلقه زلف رار نقطه حال
دست و طبعش در شتبه شب و روز	سب در گوش و گردن به وسال
اوست کز خاطر چو آتش بیر	شعر زاید همی چو آب رلال
خاطر بس که گوی برناید	نکبات ز جادوی محال
چون بدید آن سخن پشیمان گشت	از همه گفته ها صواب و بحال
ای مسلم بکنه در اشعار	وی مقدم بدله در امثال
طبع پاک چو پرسؤال جواب	و هم سزب چو بر جواب سؤال
تا زند دست آفتاب سپهر	آب عرص جنوب و عرض شمال
آفتاب سحرار سحر مرا	بر سپهر بقا مباد زوال

رفخبر دل ربانم و سمشادخان فرای	ابر زره نمای و بحار معمر
ناورد هم ببرد و نا عاح در لحاح	حز ارعوان نسایم و حز لاله سپرم
هندو نیم محاور آن حال هندویم	کافر نیم مراوی آن چشم کافریم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام	ماسد عیش دشمن و عمرش مگذرم
رح تیره سر بریده نگوسار و مشکمار	گوی که بولک حاتم دستور کشورم

* * *

بی درستی دوستی ناکس شاید داشتن	یا کسی را از گرافه دوستدار انگاشتن
اعتماد دوسی بر هر کسی مشکل بود	احتمالی باشد درین معنی خطا بعداشتن
در آمد آب حوش در شوره چون چاهی کسی	آب او چون شور آید نایدش انداشتن
دوسی ناخشن دار و بحرب گمراهِ حسنت	با تارارش باید باز پس نگداشتن

محمود بن علی سمائی سروری از شاعران دررگ عهد سلجوقی

۳۸- سمائی

بوده و گویا در سده دوم قرن ششم سرشته است . درباره

احوال او اطلاعی در دست نیست . عوفی حریان همرمندی و اسم او اطلاع دیگری از وی ندهد^۱ . تذکره نویسندگان دیگر هم مطلب مهمی درباره او ندارند چرا که ابن احمد رازی او را از معاصران سحر میسمارد و این محتمل است ، و هدایت میگوید که : «مداح عربویه و سلجوقیه بود و ... نا حکم سورنی مهاجرات داشته ، گویند آنجا که حکم ابوری میگوید : چون سمائی هشتم آخر گزیده همچون صابریم ، بقصود او است»^۲ . از مهاجرات سمائی با سوزنی فعلاً ، اطلاعی در دست نیست و مصرعایی هم که هدایت از قول ابوری در همسری با سمائی آورده است ، در کتاب الالباب ضمن بیان احوال صابر بدینگونه نقل شده است : «چون سمائی هشتم آخر گزیده همچون صابریم»^۳ .

عوفی «عزلهای آبدار» سمائی را نیکی وصف میکند و چند غزل او که نقل شده همه

۱- کتاب الالباب ج ۲ ص ۱۴۵

۲- مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۴۸

۳- کتاب الالباب ج ۲ ص ۱۱۷

ور زهن را پشش شاه خسروان بوسه دهد

از لب و دندان کند پر لعل و گوهر باد و خاک

* * *

<p>این زهره رمسست آن ماه آسمان این برگ لاله و گل و آن شاخ صمران این محبت جحیم است آن راحت جنان این رشک نارون شد و آن ریح ناردان این چون نمشه آمد و آن همجواریان این راحت دل آمد و آن آفت روان این ساد مساج و قیرست آن سوده مشک و بان این ناره بونهارست آن طرفه بوسان این سرم چون دور لغت و آن سنگ چون دهان این از عقی گنجست آن از بلور کان این شهد و نوش دارد و آن ناولک وستان این همچو چنبر آمد و آن همچو صولجان^۱ این گوژ همچو دالی و آن چفته چون کمان</p>	<p>پیشانی و فقای بو ای برک دلستان کردند روی و موی بوطیره رنگ و بوی رور قطعت^۲ و شب وصلت هر آینه بر رفته فد و آن لب همچو عمن بو زلفس مایدار و رح آبدار تو روی نور و وصل و دوزلف بوگاه هجر زلفس حانفزای و خط دلربای بو رحسار و عارض بو و حوئی^۳ و حرسی گشته است رور روشن و عیش و فراخ من سرخ و سپید نوش لب و پاک ساعد دارد همیشه پسته و بادام بو دو چیر جعد زره نمای نو و زلف جعد بو گویی که فد^۴ خصم جداوند ما شدست</p>
--	--

* * *

<p>شب صور بوشمه صعب و مشک پیکرم بالسم از گلست و رلاله است سرم یا بر کراں رور بود روز و شب سرم سره برم رخاڪ و همیشه بر آدرم بازهره هم قرانم و نامه محاورم هم مایه عبهرم و هم رشک عبهرم</p>	<p>زلف نگار گف که از قیر چهرم تر کیم از شبست و زروزست مرکم یا در میان ماه بود سال و مه نم جنان تر از هوایم و ارزان برم ز آب با ورد هم نشیم و با دود هم قرین هم در حوار مشکم و هم در پناه گل</p>
---	---

چون هست سنگ ناری در طبع او سرشته
 هر ساعتی بخواهش زو ناری می چه حوی
 خوش بانگ ارسرایش چون لن برای آمد
 زو هر دمی بزاری دیدار می چه حوی
 چون گشتی و ندیدی در کار او گشایش
 آخر مرا نگویی رس کار می چه حوی

* * *

مرا در عاشقی دردی ندانست	مرا در دلبری دمی ندانست
و گری نوریم یک دم حرامست	اگر اسیری صد جان حلالست
مرا هر گوی کاخر این چه دانست	ندام تو جهانی شد گرفتار
که حور و آب تو در دوامست	همانا کاسمان و رورگاری
سوی دل پام اندر پامست	ر عشق تو که حاویدان پاماد
مرا آن در سر کویب ندانست	سعادت بر سر کویب ندانست
اگرچه اربو کارش یطامست	سمائی شکند عهد تو هرگر
هر آن سودا که بخت او حمله دانست	دریعا کز پی سود وصالست

* * *

حاجتم هیچ روا می نکمی	همه خر قصد حفا می نکمی
ور کسی خر بریا می نکمی	نکمی بر من بخاره سلام
آن بمن راه رها می نکمی	دوست داری که مرا عصبه دهی
و آن حزاز رعم مرا می نکمی	صد کرشمه بکمی در هر کام
چون بدان هیچ وفا می نکمی	با نکمی وعده دیدار دهی
خر تعلیم سما می نکمی	با سمائی رستم هر چه کسی
که کسی خر بهلا می نکمی	ر آن سبب همچو سما هر حرکت

* * *

دلالت بر قدرت این شاعر در آوردن مصامین لطیف و معانی بدیع دارد. عوفی در شرح حال ابوالحسن طلحه و طعنه‌یی از وی در رثاء سمائی نقل کرده است^۱ و چون امین احمد رازی در هفت اقلیم ابوالحسن طلحه را هم از معاصران سحر مشمارد ازین راه هم برای همعهدی سمائی اسبجر و ردگی در سعه دوم قرن ششم قریه ناره‌یی بدست‌سآید. این اشعار لطیف را عوفی از باب لالاب آورده است :

دل از کار خود آنکه در گرفتم	که با تو عشق‌بازی در گرفتم
رحاں حوس دسب آنگاه شستم	که بهر را چو جان در بر گرفتم
ساشب کر تو گفتم رو نتابم	چو رو آمد عیب از سر گرفتم
چو داستم که با تو در نگرد	حدیثم ، رود راه در گرفتم
بباع عشق شاح وصل کشتم	ولیکن هجر از او در گرفتم ^۲
مرا گهی دل از ما در گرفتی	گر افس یَعْلَمُ الله گر گرفتم

* * *

معشوقه سر وفا ندارد	سرمایه بجز بها ندارد
گرد رنگری روی زیماش	آن سرو روان روا ندارد
گویم سجنان عشق و پاسخ	جز بویه و حر دعا ندارد
فرح رخ آن که هست عاشق	معشوقه پارسا ندارد
نوسی بحرم ارو بجایی	دائم که سر عطا ندارد
رو نوسه بجان خرید باید	کاو بوسه کم بها ندارد

* * *

ای دل وفا ز خود حوی از یار می چه جوئی
نرسی زهر گ گل حوی از خار می چه جوئی

در عشق آن ستمگر آرام چون نخواهی
در چمک شبر شرزه زئهار می چه جوئی

۱- لالاب ح ۲ ص ۱۵۳

۲- در سعه چابی لباب لالاب : ولیکن هجر او برتر گرفتم

ای ندانی معروف چرا مگویی
 طایب طالب نعمه است که دارم زبرون
 چه بجملی که بچندین رروسیم و نعمت
 پانزده سال فرون باشد تا کشته شدست
 در ثمانی که فرساده‌ای از نادانی
 و در درون پیرهن بوالحسن عمرانی
 طای و پراهمی دوخ همی توانی؟
 بوالحسن آنکه ز احساسش سخن سرانی
 علاوه بر انوری فتوحی نادید صابر سز رابطه داشتم و میان آنان مکاتبه و مشا هره
 و دوسی و مصادقت برقرار بوده است

موحی بنا بر اشاره عوفی در نظم و بشر هر دو استاد بود و «نظم نایطام او در عایب
 ذوق و حزال و نهاسرف و سلاست» و آرا نمایه شعر که از و نقل شده اس معنی بیکی
 آشکار است خاصه مهارت او در سرودن عرلهای لطیف .
 اراشعار اوست .

بر وعده مرا هر شب در بند رواداری
 ارسنگ دلی حانا بر جان و دلم هر شب
 حورن که روادارد بر عقل و دلم فرمان
 عشق بو که او نا جان پیوند بها دارد
 می‌گان حکم دوزب کشتند موحی را
 ای ماه چس آخر تا چند روا داری
 این واقعه به سندی وین بند روا داری
 هل تا نبرد حاتم هر چند روا داری
 گر نگسلد از حاتم پیوند روا داری
 بی حرم چو او پی را نکشد روا داری

* * *

رف را باب همی نار دهی
 باز ندهی یکی و صد سری
 آن همی خواهی نا جان سرا
 طبر و اسوس بود هر وعده
 هر شنی تا بسحر می نوشی
 ارسر بنده بوا ری چه شود
 تا دل سوختگان نار دهی
 بهر آن باب کرو نار دهی
 بکف عمزه عمار دهی
 که بدان برگس طبار دهی
 برم را ادرخ و لب سار دهی
 گر مرا بک شنی آواز دهی

* * *

ر روی بو نصیبی گر بیام
 چه پنداری که روی ار بو بتام

با که گویم رار چون محرم نماد	بی ریم نادر چون مرهم نماد
بونه اولسر ر عشق ساهدان	در جهان چون شاهی همدم نماد
دوستان رسد ورایشان نزد ما	یادگار بهتری حر عم نماد
یار معنی دار اگر نایاب شد	دوست دعوی دار آخر هم نماد
مانده بود اندر گل شادی نمی	اندین ایام ما آن هم نماد
ای دریغا کر حمای رورگار	هیچ عاقل را دلی حرم نماد

* * *

نه یار شی نکوی س می آید	نه زو حری نسوی من می آید
سرمم آید بروی او آوردن	آبج از عم او بروی س می آید

* * *

چون یار دلا میان تارار بو دست	گفتم که نگر دل همه در کار بو دست
آن عشوه که در جهان ارو کس بحرد	آورد و سرح نک دربار بو دست

۳۹- فتوحی اثیرالدین شرف الحکماء فتوحی بروری^۱ از معاریف و شاهیر
مرو و ارشاعران نهمه دوم قرن ششم و از معاصران و معارضان

انوری است. هدايت گفته است^۲ که «معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده و با حکم انوری
مخاصمه میموده و میانه او و ادیب صابر دوسنی و خصوصیت بوده بجهت یکدیگر اشعار
فرساده اند». داستان هجو بلخان و ایداء انوری که در شرح حال آن استاد آورده ایم
بروایت هدایت، بهمن فتوحی ارتباط دارد و هدایت میگوید آن قطعه که در هجو بلخ
بانوری نیست میدهند و در نسخ دیوان او میآورند از فتوحی است.

از اشعار فتوحی یکی قطعه یهست در پاسخ قصیده شکایت انوری از ممدوح خود
و جواب این ست معروف او:

طایب طالب نعمه است که دارم ربون	وز درون پهرن نوالحسن عمرانی
فتوحی درین قطعه انوری را نازمندی سرزنش کرده و گفته است:	

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۴۸

۲- مجمع الفصاح ج ۱ ص ۳۷۲

ز اشک چاره همی حویم و همی دانم که هم رغابت بیچارگی است چاره اشک
عوفی از قصائد و مقطعات او که نادر بود چری در دست ندانسته و گفته است
که اکثر نظم او در رباعیات بوده و از آنجمله است:

ای عشق پر آسوب گماهم نویسی وی چهره یار عذر خواهم نویسی
بر رور جوانی، که سده شد زو را، ای موی سپید من گواهم نویسی

* * *

ناار دل یکدگر حیر یافته‌ام از کینه و بهر هر دودل یافته‌ایم
من در طلب رها و او در پی چشم انصاف نده که موی بشکافته‌ایم

* * *

روری نگلستان که حرامدی هست از رنگ رخ بو گل بیفتاد اردست
بطاره روی بو بود گل بسوست گل را تو چنان حوشی که بار گل هست

* * *

نام لب بو نقص بگن ناید کرد بر قدم دیده ز من ناید کرد
گفتی که سر بودارم از عالم و من بر رسم که سر اندر سر اس ناید کرد

* * *

گر در دل من بدانی اندازه درد ای دوست بر شک سرح من و روح درد
ور بهستی آگه که من هر چه کرد بر حر و بیا گرم بهرس از دم سرد

* * *

دوشا بود لم نشادسد ای چشمه نوش و امشب ز عم فراق آمد به روش
چیزی که قیاس آن نشاند کردن یا سحر امشب است بار احب دوش

* * *

آن دل که کلید گنج هر سادی داشت در هر کاری هزار استادی داشت
شد بنده بو ندان نمانس که او هر گر روری نشان آزادی داشت

* * *

بهر ناحوش دلی بر گردهم از دو	چه خوش باشد که اسفن ناز یانم
مرا گویی که آب از کار بردی	سردم خود ر سر بیره است آنم
مکن سادی کر آن رلفن پر ناب	بری هر روز باشم صبر و دایم
بمسمیت این که چشم لبم حوالب	سندد هر شبی با روز خوانم
سؤالی دارم اندر باب امید	که خون شد دل زسم آن خوانم
مرا گویی که خواهی کرد در حمت	بر انسی یاهمی داری عدا بام

* * *

از عشق لشکر امروز ارره در آمدست	وز عشق یار در دل من لشکر آمدست
در چشم عاشق امروز آن دلبر یار	بار چگوبه شاهد و چون دلبر آمدست
این شکر با که گویم کآن شکرین بکار	حالی ر گرد راه بر چاکر آمدست
با من چه گفت گفت ره آورد بر مرا	از من همه غم دل و درد سر آمدست
گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا	چون دل سوان و چوروان در خور آمدست
گفتم که آمدست بتو نامه های من	گفتا بجان حسرو مشرقی گر آمدست

* * *

یکدم بمرا عاب دلم گرم نداری	یک ذره مرا رحمت و آزرم نداری
هر که که کنم یاد مرا با نفس سرد	گویی بفسوسم که دم گرم نداری
من دوست ندارم که مرا دوست ندارم	بوشرم نداری که ز من شرم نداری

سهاب الدین ابوالحسن طلحه از شاعران لطیف مول فرن ششم
 ۴۰- ابوالحسن طلحه و از اهل مرو بوده و با سمائی مروزی دوستی داشته است. امین

احمد رازی او را از معاصران سبج دانسته و درین صورت در بعه دوم فرن ششم مزیسب،
 وی این طعمه را در مرثئه سمایی ساخته است :

ز بهر آنکه نبینم همی سمایی را	کنار من چو سمائی شد از ستاره اشک
بژرف دریا ماند ر رنج فرقت او	کنار من که نبینی در او کماره اشک
چو اشک من ر صفا رنگ لفظ او دارد	کنم ز بهر تسلی دل نظاره اشک

عمت ار حان عزیز دارم	عمت ار حان بن بخواهد برد
صد هزاران عم دگر دارم	حز عم عاشقی و سهای
دست با چرخ در کمر دارم	انلهی بین که ناصععی خویش
سر بو که درد سر دارم	به بر انداره سری که مراس
آبچه رین چرخ چاره گر دارم	س بیچاره می نمارم گفت
عالمی حصم بی هر دارم	در هر گر چه عالمی دگر

پر آب گردد گویی همی سحاب شود	چوروی خوب برا نمد این دو چشم رهی
بگه کند برمان چشم او پر آب سود	که سب روی تو حور نشد و هر که در حور شد

چون پای قصا در بدر آید عم بو	چون دست احل حان شکر آید عم بو
سر برزند از رین بر آید عم بو	و آن روز که گویم سر آید عم بو

بی در همه کارها در خواهم داد	ای دوست اگر داد کمی ور بیداد
روری که برا نینم آن روز ساد	حانم شود مگر ندیدار بو شاد

و آنکه چوسی کشد حقای چوتوی	با چند رسکوی بحای جو بوی
گر سرا کند قصد هوای چوتوی	بر نارك دل حاك بلا بسخه ناد

وز جان و جهان هر دو بروی آمده چیست	چون پار مرا دید سر امیده و سست
کاندیشه چون می نه انداره سست	گها نه زمن شننده بودی نو نخست

ور ریح نصد هزار شون گرید	حان گرز عمت چو ابر بهمن گرید
--------------------------	------------------------------

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود
جان رفت زهرشش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای جان جهان
دل سوخته شد وعده خام تو چه سود

* * *

در عشق تو دل نکرد نادار دگری
دیده ر وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
عماك هم از یوبه که شاد از دگری

۴۱- تاج الدین باحرزی
ناح الدین اسمعیل باخرزی اراکار و اعیان باخرز و از
شاعران دوره آل سلجوق است^۱ و غیر از باخرزی دیگر

بنام ابوالقاسم علی بن الحسن اسب که عوفی ارو در جلد اول لباب الالباب (ص ۶۸-۷۱)
سخن گفته است. وی از معاصران ابوالحسن طلحه و سمائی و بشارین از شاعران نیمه دوم
قرن ششم بوده و در مرثیه آن شاعر این رباعی لطف را سروده است:

جانی که مرا بی تو مرگ ار راست
گر هست درین شمع ر بی درما نیست
دایی که مرا پس از تو ای راحت جان
با درد تو زیستن ر بی درما نیست
از اشعار او است :

با خبر وصل آن نگار بیاید
گلبن اسد من بهار نیاید
با که نیاید نگار من بکنارم
حسرت و درد مرا کنار نیاید
تا سر آن زلف بهرار نگیرم
در دل بی صبر من قرار نیاید
با که ورا در بر استوار نگیرم
زیدگی حویشم استوار بیاید
جان و جوانی مرا بر بهر توانیست
بی تو کنون هر دو م بکار نیاید
چشم ندارم بروز کار وصال
بعث من این روز و روزگار نیاید
از تو و هجر تو زینهار نخواهم
کز تو و هجر تو زینهار نیاید

* * *

با بکوی تو رهگذر دارم
کالرم گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصد جان داری
رسم و آیین تو ز بر دارم

تیر ز شمس سپهر پیر مقوس	هم نشود رود و در کمان بنماید
ماه دوان هم گران رکاب باشد	باش که چندان سک عیان بنماید
نامیه گردد سرون و همه ارکان	پیر شوید و یکی حوان بنماید
باطقه گردد حموش و عادیه ساکن	وین همه آشوب انس و حان بنماید
نیم حواز کائنات حسی و عقلی	در همه بارار گن فکان بنماید
جهد کن امروز با همای هوایب	بر سر این خشک استخوان بنماید
حال غریب که آب حورده قدس است	در عم این کهنه خاکدان بنماید
رحب بهاد بریر سدره فرو گیر	حیر که این سز سایان بنماید

سرف الشعرا (با : اشرف الشعرا) امیر بدرالدین قواسی حجاز

۴۴- قوامی راری

رازی ارساعران معروف سده اول قرن ششم هجری است که

مواعظ و حکم و مساف حاندان رسالت شهرت دارد. نام وی از مجموع آنچه تذکره نویسندگان نوشته اند و آثار خود شاعر بر می آید، همانست که نوشته ایم. تذکره نویسندگان مانند عوفی^۱ و ابن احمد راری در هفت اقلیم و بقی الدین اوحیدی در تذکره عرفات نام و عنوان او را نفریآنها بنحو که نوشته ایم (عمر از عنوان حصار) نقل کرده اند. بعضی مانند ابن احمد راری بحای اشرف الشعرا «اشرف الشعراء» آورده اند. و اله داعستانی در ریاض الشعرا آنها تذکره امیر بدرالدین قوامی پرداخته و قاصی نورالله ششتیری به «امیر قوامی راری» سنده کرده است^۲ و هدایب^۳ نیز مطلب نازیبی راجع ناو ندارد.

قدیمترین کسی که اسم قوامی را آورده نصرالدین ابی الرشید عبدالحلیم بن-الحسین القرویی در کتاب النقص موسوم به «بعض مثال النواصب فی نقض بعض فصائح الروافض» است که در حدود ۵۶۰ هجری تألیف شده. این مؤلف ارواسام امیر قوامی^۴ و یکبار بدون فید «امیر» یاد کرده است^۵.

۱- لب الالباب ج ۲ ص ۲۳۶

۲- محالین المؤمنین چاپ هند ص ۴۸۶

۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۷۶

۴- چاپ تهران بتصحیح آقای محدث ص ۲۵۲

۵- ابصار ص ۲۳۰

کو دشمن من تا من اندر نگرد پس نشسته بدرد و بر من گردد

عوفی^۱ او را با لقب «الحکیم الکامل» و لقب «زین الشعراء» یاد کرده و اسم او را در شمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده است. از احوال او مطلقاً اطلاعی در دست نیست و از روحی سخن عوفی چس برسد آید که در اواخر عهد سلجوقه و دورهٔ بروز انقلابات و تظاهرات احوال پیرایسته است یعنی در نیمهٔ دوم قرن ششم. هدایب^۲ سر که اطلاعات خود را از عوفی اخذ کرده مطلب ناره‌یی دربارهٔ او نیاورده است. قصیدهٔ دلی که نموداری روشن از یأس و ناامیدی گوینده و تأثر شدید او از ناپایداری احوال و روال دولتهای بزرگ است، از اشعار قصائد فارسی شمرده میشود و بمایدهٔ کمال فصاحت گوینده و مقام بلند او در شعر است. افسوس که از گویندهٔ توانای این اسباب اثر دیگری در دست نداریم و تنها قصیده‌یی که از او نقل شده ایست:

عم مجورای دوست کاین جهان بنماید	هر چه تو می بینی آن جهان بنماید
راحت و سادیش پایدار باشد	گریه و راریش حاودان بنماید
هر طرب افرازی و شادمان که تو بینی	از صف اندوه پر کران بنماید
پرو شکر حمده گر چه ژاله سارد	زهر کمد آب و یک زبان بنماید
همچ گل و لاله بی زانجم رحشان	در چمن سر آسمان بنماید
در پس این حقیقهای بی سر میا	این مه و خورشید بهرسان بنماید
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم	یک دوشی بیس پاسان بنماید
استعهٔ او ز مرد ^۳ را پس ازین دور	مشتی بی در همه جهان بنماید
خیمهٔ مرغ سبب گردد و هر شب	از شفق خون در آستان بنماید
صنعت خورشید را که لعل کند سنگ	همچ اثر در صبر کان بنماید
مطرب ناهید را بساز طرب در	رخمهٔ انگشتهای روان بنماید

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۸-۲۳۹

۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۸

۳- او ز مرد نام ستارهٔ مشتري است.

تیر ز شب سپهر پر مقوس
ماه دوان هم گران رکاب باشد
نامیه گردد سرو و همه ارکان
ناطقه گردد حموض و عادیه ساکی
نم حوار کائنات حسی و عقلی
عهد کن امروز با همای هواپ
حان عزیز که آب حورده قدس است
رخب بهاد بریر سدره مرو گمر
هم بشود رود و در کمان نماید
ناش که چندان سک عمان نماید
پیر شوند و یکی حوان نماید
وین همه آشوب انس و جان نماید
در همه بازار گن فکان نماید
بر سر این خشک استخوان نماید
در عم این کهنه خاکدان نماید
حر که اس سر ساهان نماید

سرف الشعرا (یا : اشرف الشعرا) امیر بدرالدین قوامی حجاز
۴۴- قوامی رازی رازی از شاعران معروف سده اول قرن نهم هجری است که

بمواظت و حکم و مسامح حاندان رسالت شهرت دارد. نام وی از مجموع آنچه مذکور
بویسان نوشته اند و از آثار خود شاعر بر می آید، همانست که نوشته ایم. تذکره بویسان
مانند عوفی^۱ و امین احمد رازی در هفت اقلیم و بی الدین اوحدی در تذکره عرفات نام
و عنوان او را تقریباً بهمان نحو که نوشته ایم (عمر از عنوان حجاز) نقل کرده اند، بعضی مانند
امین احمد رازی بحای شرف الشعرا «اشرف الشعراء» آورده اند، و اله داعستانی در
ریاض الشعرا بها تذکر امیر بدرالدین قوامی پرداخته و قاصی نورالله ششتری به «امیر
قوامی رازی» سنده کرده است^۲ و هدایت^۳ بر مطلب نازدهنی راجع باو ندارد.

قدیچتر بن کسی که اسم قوامی را آورده نصرالدین ابی الرشید عبدالجلیل بن-
الحسن القزوی در کتاب القصص موسوم به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض
فضائح الروافض» است که در حدود ۵۶۰ هجری تألیف شده، این مؤلف اروم نام امیر
قوامی^۴ و یکبار بدون فید «اسر» یاد کرده است^۵.

۱- لب الالباب ج ۲ ص ۲۳۶

۲- محال الس المؤمنین چاپ هند ص ۴۸۶

۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۷۶

۴- چاپ تهران تصحیح آقای محدث ص ۲۵۲

۵- ایضاً ص ۲۳۰

کو دشمن من تا من اندر نگرد پس نشسته بدرد و بر من گردد

عوفی^۱ او را با لقب «الحکیم الکامل» و لقب «رب الشعر» یاد
۴۲- سعید طائی کرده و اسم او را در شمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده
 است. اراحوال او مطلقاً اطلاعی در دست نیست و ارفحوای سخن عوفی چس برآید
 که در اواخر عهد سلجوق و دوره روز انقلابات و تقلبات احوال میریخته است یعنی
 در نیمه دوم قرن ششم. هدایت^۲ نیز که اطلاعات خود را از عوفی اخذ کرده مطالب
 ناره‌یی درباره او ساورده است، قصیده دلی که نموداری روشن از یأس و ناامیدی
 گوینده و تأثر شدید او از ناپایداری احوال و روال دولتهای بزرگ است، از امتهاب
 قصائد فارسی شمرده میشود و نماینده کمال فصاحت گوینده و مقام بلند او در شعر است.
 اسوس که از گوینده توانای این امهات اثر دیگری در دست نداریم و تنها قصیده‌یی
 که از او نقل شده اینست:

عم محورای دوست کاس جهان بماند	هر چه دو می بی آن جهان بماند
راحب و سادش پایدار نباشد	گریه و راریش حاودان بماند
هر طرب افرای و شادمان که نویسی	از صف اندوه بر کران بماند
بر شکر خنده گر چه زاله ندارد	زهر کمد آب و یک زمان بماند
هیچ گل و لاله بی ز احم رخشان	بر چمن سپر آسمان بماند
در بن این خیمهای بی سر بیا	این مه و خورشید نهرسان بماند
هندوی کیوان فرار فلعه هم	یک دوشی پیش پاسان بماند
استعه او رمزد ^۳ را پس ازین دور	بسری بی در همه جهان بماند
نصحر بر ریح سبب گردد و هر شب	از شفقش خون بر آسمان بماند
صمعت خورشید را، که لعل کند سنگ،	هیچ اثر در صحر کان بماند
بطرف ناهید را سار طرب در	زخمه انگشتهها روان بماند

۱- لب الالباب ج ۲ ص ۲۳۸-۲۳۹

۲- مجمع الفصاحت ج ۱ ص ۲۴۸

۳- او رمزد نام ستاره مشتری است.

همور جوان بوده و سادریں باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.
 از تاریخ وفات او هم اطلاعی در دست نیست و چون در دیوان او مدح شرف
 الدین محمد نقیب‌النساء ری (م. ۵۶۶) آمده پس ممکن است تا اوایل سدهٔ دوم قرن
 ششم زندگی کرده باشد و چون نصیرالدین عبدالجلیل اسم او را در عداد گذشتگان
 آورده و او و دیگر شاعران شیعی را بعارب «رحمه الله علیهم»^۱ دعا کرده است، پس باید
 در حدود سال ۵۶۰ که سال تألیف کتاب‌المض است در گذشته باشد.^۲

قوامی مردی شیعی مذهب و در میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها
 نام او در کتاب‌القص در شمار شاعران سعی ذکر شده بلکه در آثار او اشعار کثر
 در منصب خاندان رسالت و مرثیات آنان بر دیده میشود. در دیوان قوامی گذشته از این
 مسامحه مداخلی از رجال و معاریف زمان او درری که غالباً از خاندانها و رجال بزرگ
 شیعه و ممدوح سحرانوده‌اند، و اشعاری دررهد و وعظ و درجعات و غزلهای عاشقانه
 لطیف و دل انگیز و روان دیده میشود. قصائد و عطف و اندرزاو لفظاً و معنی متوسط
 و بیشتر معصور بر ابراد معانی و افکار عادی دینی است. در مدح بر متوسط است
 لیکن غزلهای عاشقانه شیرین و مطبوعش در میان معاصران وی قابل توجه نظر می‌آید.
 باین اواخر از اشعار قوامی حرّ آنچه در تذکره‌ها و مجموعه‌های اشعار آورده‌اند
 اطلاعی در دست نبود، تا آنکه آقای سحسی بیروی استاد دانشمند دانشگاه بوخود نسخه‌ی
 از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا پی برد که مسلماً از قرن هشتم دیرتر نوشته شده
 است، و عکسی از آن فراهم آورد و فاضل ارجمند آقای محدث نطع آن مبادرت نمود
 آنرا سال ۱۳۳۴ شمسی نامیده و تعلیقات منتشر کرد. این دیوان ۳۳۵۹ بیت دارد
 که یازده بیت از آن قطعه‌ی از عمادی‌شاعر است در باب قوامی راری، و چون نسخه
 دیوان او از اسدء ناقص است پس ناگزیر مجموع اشعار قوامی بیش از این بود.
 از اشعار او است:

۱- کتاب‌القص ص ۲۵۲

۲- دوس فاضل آقای محدث در مقدمهٔ دیوان قوامی بخشی مستوفی دربارهٔ تعیین زمان
 قوامی کرده است (ص ۱۵ - ۱۶). برای تنهیم فائده به تحقیق ایشان مراجعه شود.

واما لقب «خماز» برای او از آنجهت رائج بود که در اوایل حال داناوایی می کرده و دکان حباری داشته است و خود در اشعارش بارها به «نائبانی» خود اشاره کرده و خود را «نان پر» و «نابا» خوانده است :

ببینم قوامی نان پر شعار شرین سر مراست خاطر خماز سکل گرده شمار
ببالا قوامی از شعرا نابا کینه بود نان چنین که من پرم اندر حها کرامت
بشادمان باش ای قوامی کز همه عالم بوی نابانی کاو زبان حوید همی نام آوری
دست فکر تو بازار دل از دکان طبع پخت نان شاعری را در نور ساحری
بقوامی بوی آن شاعری که می گفتمی شهر شعر منم نابای نان سخن
بای قوامی رین سحرها کان گوهر گشده ای گرچه کارب پیش اری بود دکان داشت
... بخ بخ آن کاو مشتری باشد چو تو حماز را کربو حواهدا و دان هم نان و هم نان داشت

از اشارات همچیک از تذکره نوسان اطلاعی درباره احوال او بدست می آید هر آنکه او را از مداحان قوام الدین طهرائی دانسته و گفته اند نحلص خود را از لقب او گرفته است . این قوام الدین طهرائی را مرحوم معمر عباس اقبال آسمانی استاد فقه دانشگاه قوام الدین در گزینی پسر قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی در گزینی دانسته است که پس از قتل پدر خود در سال ۵۲۸ هجری قوام الدین ملقب گردید و در عهد سلطنت طغرل سوم (۵۷۱-۵۹۰) پس از برادر خود حلال الدین سمت وزارت او را یافت.^۱

قوامی در اشعار خود نام قوام الدین طهرائی را آورده است مانند این بیت:

چین رسوا نمیرسی که از حالت خبر یابد یگانه حواحه عالم قوام الدین طهرائی
و چون قوام الدین در گزینی به صریح عماد کاتب در تاریخ آل سلجوق سال ۵۱۲
منصب طغرا یافت پس شاعر هم بعد ازین تاریخ به خدمت او راه یافت و اگر لقب شعری خود را از لقب او گرفته باشد مسلماً بعد ازین تاریخ است . در همین قصیده قوامی به «برنایی» خود نیز اشاره کرده است^۲ پس در حدود سالهای بعد از ۵۱۲

۱- مجله یادگار سال دوم شماره اول بحسب عنوان شعرای گمام

۲- درین دولت همه پیران جوان شدند و من باده چوپیران نگذرانم روز و شب ایام برنایی

عسر لاله پوش پرشکش	ناوه عشق مشکپاش مست
در جهان شاهنامه دیگر	حلق را سرگذشت فاش مست
ای قوای سرای عقل برا	حجره عشق برعماش مست
عقل ده روره گر اناک تسب	عشق دیرینه حواحه ناش مست
دل من نابود مفتش عشق	مدحبت سر افتاش مست

باح آرادگان امیر حسن

که ندارد بطیر در کوپین

داده ام دل بدست نادانی	شده رین کار چون پشیمانی
نای را در رهی بهادستم	که سررد در او سری نانی
ای دل از عم محه که نگربرد	یوسعی را رچاه و رندانی
هیچ دردی به عالم اندر مست	کنش باید بدست درمانی
حانه رور را همی دورد	هر سپیده دمی گریپانی
عشق او خوبهای این دل من	ار دلی بکتر بود حانی
ای قوای بک بن منها	سه از عشق مل و بالانی ^۱
رو که ایدر بداند آوردن	بکلاعی کسی زمستانی ^۲
هرچه در عشق کم کی بدهد	هر یکی را امیر ناوای

باح آرادگان امیر حسین

که ندارد بطیر در کونین

گویی از دست عشق کی برهم	با روم سر بخت بار بهم
چه کم رلف یار چون ررهست	زره او همی برد ررهست
ای دل از من شاه حودان شو	با سارد فراق او سپهم

۱- بالان یعنی دام . میل شاید چوب یا آهی بود که زیر تله میبهند و رشته بر آن

می بستند .

۲- بکلاعی زمستان آوردن : بیک گل بهار شدن

عشق را اولین نظر سبب است	آتش عشق آفتی عجب است
همچو مهره بدست بوالعجب است ^۱	دل عاشق بزیر حقه عشق
از پس یکدگر چور و روشب است	روز و شب آرووی معشوقان
که از آن سرو قد نوش لب است	آنچه خاص بنسب لاسال
کادمی خلعت و پری سبب است	دلبری خوش لبی نگارینی
خط ^۲ او را که عشق در طلب است	زلف او را که طبع مشتاق است
و آن به خط ^۳ است آب طرب است	آن نه زلف است رایب حسن است
حیش ^۴ چون دارد آنکه راقص است ^۴	گر بر دیگری شوم گوید
انگبین چون حوری ترا که تب است	ور او بوسه نایدم گوید
کز کسان امیر منتجب است ^۵	او نداند بگر قوامی را

باح آزادگان امیر حسن

که ندارد نظر در کونین

غمزه دوست دور باش منست	زلف معشوق مشکباهش منست
از گل و بستر ن تراش منست	هر شب از باد روی او تا روز
لاشه جسم و جان لاش منست	مال و مه نارگیرانده عشق
حسن او گوی ارتعاش منست	لرزه بر من فتد ز دیدن دوست
ز آن دولاب این قدر تراش ^۵ منست	غرلی چون شکر همی گویم

۱- بوالعجب (بلعجب): در اینجا بمعنی شعیب و مهره بار است. قوامی گوید.
مهر تو ز آن مرا عجب آید که ناگهان
وسنائی گفته است.

۲- حیش: پارچه کتان کم بها و حصیری که بر در خانه و خیمش جابها می آویختند
۳- قصب: پارچه کتابی لطیف

۴- مراد منتجب الدین حسین بن رضی الدین ابی سعد و را میبی است که خاندانش از
خاندانهای مشهور شیعه بوده است و پدر او کعبه و روضه پیغمبر ص را در بر گرفته بود.
۵- تراش: طمع، آرزو.

دهی پر رپست ^۱ نای مرن ^۲	اندوی پر رحسم، عشق مباز
لاف یار وفانمای مرن	عشق بر دلبز حفاحوی آر
سر بر چشم هر گدای مرن	سنگ در روی پادشاهان کش
گام بی یار دلربای مرن	با یوانی سباش با او ناش
حیمه بردشت دهخدای مرن	تا بود عرصه بهشت خدای
حر در صر در گشای مرن	ای توانی چو سسه کرد عشق
نفس شکر هیچ حای مرن	عشق را ناس و حر نبرد امیر

ناح آزادگان اسر حسس
که ندارد نظر در کوس

* * *

که هست زیر لب لعل قام او لؤلؤ	کمان شدم زعم عشق آن کمان ابرو
که بر دارم دست اردل و سراز راو	عم فراوی نو بندی نهاد بر پام
ز سحر بسته چشمش بود دل حادو	ر بهر بسته عشقش بود تن راهد
حفا نماید و آزر م من بهد یک سو	وفا بداند و آزار من کند یکمار
چو چشم بر کند از هم چه سگ و دآهو	چو سر غمره گشاید چه کس بود ساحر
فراق حوید و از من بهی کند پهلو	وصال خواهم و از آب پر کم دیده
بداند آنکه بداند بدیک در مرحو ^۳	برآرد آنکه نیارد مشعبد از پرده
هرار کبسه بصابون رده اس ^۴ این کیسو	بخم ^۵ گسوی او در دلم همی گوید
روا بود که نائش درون شود هندو	دل سیاهم اگر شد در آتش عشقش

۱- هست یکسر اول آرد گدم و حو و وجود بریان کرده.

۲- دهی پر رپست نای زدن؛ مثل است. برای شرح آن و استعمالات دیگر درین باب رجوع شود به تعلیقات دیوان قوامی ص ۱۸۵

۳- مرحو عدس است. تمام مصراع مثل است و در مورد بیان ار بر کی و کمال کماست بکار میرود

۴- کبسه بصابون ردن حرج کردن و حالی نمودن باشد (برهان)

دوست را گو مکنش که پی گمهم	عشی را گو مرن که پی رورم
کاین چنین من ز عشق دل سیمهم	هم زمکر و سپید کاری اوسم
گفت حزجان و مال و دل نحو هم ۱	چون مرا آن نگار بی آزرم
چه دهم رنج به گنم بر هم	حویش را و یار بدخورا
چون بو در هجر دلبران سیمهم	ای قوای در آرزوی وصال
شب ز رن که حال دروید هم	برك حوبان کم کجا برم آن
حشمت میر نس بود کلهم	گر مرا سر بر همه دارد بخت

ناح آزادگان اسیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

ناح فری سمنبران بودست	شاه و سالار دلبران بودست
ار دَر ۲ بزم مهران بودست	از نکورویی و حوشی گویی
همچو نغ دلاوران بودست	ار کرشمه بپوک عمزه بیژ
همچو خورشید از اختران بودست	گاه عشرت بهان حوبان در
کار فرمای دلبران بودست	بر عمارتسرای حسن امروز
راحت روح پروران بودست	ار لطافت پرورگار وصال
مایه ظلم گستران بودست	روز هجران عاشق مظلوم
زانکه یار توانگران بودست	نشود یارگیر درویشان

ناج آزادگان اسیر حسین

که ندارد نظیر در کونین

روی نیکو پرست و رای بزن	ای دل از عشق دست و پای بزن
بانگ بر عشق حان فرای مرن	نکبه بر عقل بن گذار مکن

ور یوسکوشی که فردا سرخ روی آبی چوسیب
 و ربرا ناید که بوسی چشم چون بادام حور
 صاحب ملک و عقاری دانکه رور رسخیز
 به کند مالک عهاب صاحب ملک و عقار
 بهس بوگو ددشربا رداشش آورد در عمل
 رآنکه موسی راز علم خصر بود سب افتخار
 حال صافی به پدیدد صورت سر حرد
 گوش عمگی به بشود ناله بیمارار...

* * *

باکی از هزل و هوس دسال سیطان داشت
 اعتماد اهرس در حی یردان داس
 در وفای فته گوش عافیب بر پیچتن
 در هوای بهس چشم عقل حیران داشت
 ار عمارب کردن بیهوده در کوی هوس
 حابه شهوب بشر دیوار سلطان داشت
 حویش را بامی و معشوی دراپوان و باغ
 چون گل خندان و چون سرو خرابان داشت
 باکی آخر درشکر حواب عرور رورگار
 این کمس گاه شاطین را شستای داسن
 ار پی آرار خلق اندر ره آر و نیاز
 چون سباع ار حشم و کیسه چنگ و دندان داشت
 مهر دنیا بر کس اردل گر برا دین آروست
 حودد و صد در یک ففس دانی که توان داشت
 دینی و عقی همی خواهی که اقطاع شود
 ناید از شاهی چو بونوران و ایران داشت
 ای که گویی با وجود من میدان سرد
 شهسواران را مسلم سب چوگان دامن

شکایت دلم از چشم آهوانه اوست بحق صحبت و جان امیر بی آهو

* * *

عمرها کو ناه گشت سبای عزیزان ریمهار
 رورگار از دست صایع گشت بردارندهای
 باکی از غفلت بدست مهر ذوالقرنین دهر
 شعل دما نسبت آحر همچو کار آحر
 یادان داند همی امسال ار آنجا ناچهره رفت
 حائها نان سوختست و طبعها نان ساختست
 عفاها در معرفتان سیادهای پر خلل
 روز و شب را عمر سندانند و هیچ آگه نه اید
 صیدگاه آر گشت این جایگاه دام و دد
 چرخ شد بی آفتاب و مملکت بی پادشاه
 بر سپهر حکمت از احرام نهاده بروج
 حکمت لسان هوا و همت بردان هدر
 یافه گشته روزگار و رنجها ضایع شده
 بخم در شوره نشانده خشت در دریا زده
 ای شیاطین راز بوشکر و ملائک را گله
 پش کرده بر صراط و دورخ و ایمن شده
 گر بر اشتگی بود ناچون بر انگیزد بهش
 بنگر اینجا نا بهاران چون دم باد صبا
 راه نیکان گیر ناگیری همه ملک بهشت
 گر تو خواهی کز فراموشان باشی رورحشر

حسبه^۱ لله که پیش از مرگ دریاسد کار
 کاروان از شهر بیرون رفت برسدید بار
 حویستن درسد^۲ دما پمخن^۳ یا حوح وار
 کی بود باز سب خلوت چوسهم روربار
 نا عزیزانی که اینجا نا شما بودند پار
 نا سپهر رنگ حوی و احمر نا سارگار
 هلهها در پشمان دیوارهای استوار
 کز در مرگ شما این حاجتست آن پرده دار
 مردمان بیکار و از دیوان بدو در پیشکار
 روی هامون بی مدار اجرام گردون بی مدار
 در جهان همت از دیار خالی شد دیار
 عالمی ویران دراو نه نان ده و نه نامدار
 بست حاصل کار مارا وای رنج رورگار
 گشته سرگردان خلاق ریراین گردان حصار
 دوسان را کوه انده دشمنان را پار عار
 زان ره ناریک و تیروز آن چه تاریک و نار
 صور اسرافیل خلاقانرا با مر کردگار
 زنده انگیزد ز خاک مرده اسرافیل وار
 بابدان منشن و دوزخ را نایشان واگذار
 جهاد آن کن کربو جز نیکی نماید یادگار

گویم که بیار آن لب نوش^۱ گویی تو که پاری ندانم
با گرسنگان بحوان وصلب گر هیچ کوی کند^۲ بخوانم
آن رفت که باقوام بودم امروز قوامیم به آم

* * *

حورشید رح را علامست بی روی تو عاشقی حرامست
ماهی تو ولی ر نور روی در گردن آفتاب فامست
چون رلف را گره گشاید گویی که رمانه بیره فامست
بی روی تو نامداد روشن تاریکتر از نمار شامست
آبها که ز لب تو نقل بحشی حان در کف عاشقان چو حامست
ماهی تو و نیکوان ستاره این لخر من و ترا نامست
بادیده شمسدت ازیرا داند همه کس که مه کدامست
مادی سمر معمم و عامی ار عهد تو هم بر آن مقامست
نامه مهرست اگر چه مارا در نامه سستی سلامست
غمهای تو بهترین رسولست سودای تو خوشترین بهامست
هر چند فامست حسبت از عشق فوامیش قوامست

* * *

لشکر کشید عشق و مرا در میان گرفت خواهد مردمانم ارب در زبان گرفت
اندر زبان حلق فتادم ر دست عشق تا بایدم بلایه در این و آن گرفت
حانا علام عشق تو گشتم برایگان مسایدت مرا بنایب عنان گرفت
آزاد و پادشاه بن خویشم ای نگار آخر مرا بنده همی در دوان گرفت
نالنده گشت بلبل عشقم که بر مرا طاوس حسن بر سر سرو آشیان گرفت
با آفتاب و ماه و مساره است آسمان گویی که سحر رخ تو آسمان گرفت
چون خط دیدم گرد رخ عشق بهره رد کآمد سپاه راع وصف بوستان گرفت

۱- در اصل شیرین بجای نوش برای صحت وزن تغییر داده شد

۲- کوی کردن ارزیدن

بس که بدشست قیامت خواهد کرد دارد
 راست همچون گوی سرگردان نمیدان داشتن
 گر بری فرمان یردان کی بود حاجت برا
 هر دم اردرگاه سلطان گوش^۱ فرمان داشتن
 اندر آن ساعت که سلطان از بو عاخر بر بود
 سود کی دارد برا فرمان سلطان داشتن
 چه بدیا در عرو و عمر کردن اعتماد
 چه نگلیخ نکه در دیوار ویران داشتن
 حاودان اندر جهنم رنجها باید کشد
 رین دوروزه در حهاں خود راں آساں داشن
 هم ز کردار بد تست ایکه مالک را بحشر
 در سقر باید شرار نار رحشان داشتن
 گر بودی آن همه بی رسمی فرعون شوم
 کف موسی را نمودی رسم ثعبان داشتن...

* * *

ای مهر بو در میان حاتم	وای نام تو بر سر زانم
بو خوب چو ناع ارعوانی	من رشت چو کشت زعفرانم
از بردن نام و زلف و خال	چون نافه مشک شد دهانم
شها ز غم همی بخشیم	رینسب که زرد و ناتوانم
هندونیم ار نرا چرا پس	بر بام غم بو پاسبانم
گر نام تو بر سرم نمودی	کس باز نیافسی نشانم
گهی که کنی نو در سرم جان	حقاً که در آرووی آنم
خود را عجمی چه سازی ای برک	هر که ز نو بوسه بی ستانم

۱- گوش داشتن: در اینجا بمعنی انتظار داشتن است

ار آن در نام عشق پاسبانست که در عالم ندارد ناودانی

۴۴- اثیر اخسیکتی اثر اخسیکتی ساعر مشهور و نام آور اواخر قرن ششم و از مشاهیر عالم شعر و ادب فارسی است . نسبت او باحسکت ارقراء فرعانه بوده است و او خود را در شعر «اثیر» و گاه «اثیر اخسیکتی» خوانده و معاصران یا مردمان قریب ناو هم ویرا سکی اریس دو وحه نام برده^۲ یعنی نام او را بااصافه نه «دین» ذکر نکرده اند لیکن تذکره نویسان مآحر نام ویرا «اثیرالدین» نوشته اند^۳.

سأب او در بلاد مشرق بود و در همانجا شاعری برآمد لیکن بر اثر زوال دولت سنجری و هجوم عراق و بروز انقلاب در حراسان ناگیر ار آن سامان روی عراق آورد و در همدان بخدمت رکن الدین ارسلان بن طغرل رسید و هنگامی که او باری ایلدگز بر تخت سلطنت ملحقه عراق نشست اثیرالدین او را در قصیده:

بمراخت رایب حق بر ناف روی باطل الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل مدح گفت (۵۵۵). ازین پس اثیر در عراق و میان شاعران آن سامان مشهور شد و علاوه بر سلطان سلجوقی ایلخان آذربایجان یعنی ایلخانک ایلدگز و فرزندان او محمد جهان پهلوان و فرز ارسلان را نیز مدح گفت و ارسلان آنان با ایلخانک ایلدگز و قرل ارسلان دستر احصا ص داشت و حی قرل ارسلان چندی او را بر رقصش معیر بیلقانی برجیح داده بود^۴ و معیر خود درین باره قطعه بی دارد که در آن گفته است:

۱- بر سر کوی عمت بر تا اثیر های و هوایی می رند بر بوی تو
 ۲- گفتم ر دورماندن من دان که شاه را که دل سوی اثیر و گهی سوی اشهریست (معیر)
 * راوددی او را اثیر اخسیکتی و یکبار دیگر «احسکتی» گفته است (راحة الصدور ص ۳۲۷)
 و عوبی او را «اثیر الاخسیکتی» گفته است (لباب الالباب ح ۲ ص ۲۲۳ و ۲۲۴) و همچنین است شمس قیس راری (المعجم ص ۲۲۸ و ۲۳۶)

۳- مجمع الفصحا ح ۱ ص ۱۰۲ . دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعرا ص ۷۶ ار چاپ هند

۴- لباب الالباب ح ۲ ص ۲۲۳

بر کید عشق حیمه و از لشکر حمال
ایمن نشسته بودم در کج عایب
از گوشه بی برآمد ارین^۱ شوح دلبری
بار شکار حوی قوایی ندیده‌ای

ترکان گریختند که همدو جهان گرفت
آمد بلای عشق و مرا ناگهان گرفت
بر بود دل رستم و پای ارمیان گرفت
شاهی عشق کبک دل را چنان گرفت

* * *

دل عاشق ز بیم جان نترسد
چه ناکست از بلاها عاشقانرا
عشقی ارجان نهرب کرده عاشق
حماکش وقت رنج از عم نالد
کی اندیشد ز دل آنرا که دل نیست
قوایی را که حال باز یست در عشق
همه آفاق داند این که خشتی

گرش کار افتد از سلطان نترسد
که بوح از آفت طوفان نترسد
چو اسمعیل از قربان نترسد
مسارر رور حکم از جان نترسد
ز دریا سرد کشتی‌بان نترسد
ز رنج فرس جادان نترسد
که در آب افتد از باران نترسد

* * *

کسی را نیست چون نودلستانی
هر آنکس را بود نرد و آبی
همی کردم ز عشقت گرد عالم
دستبان حمالت زلف دارد
رخوزستان عشق آید لب‌ت را
مرا در پادشاهی حردلی نیست
اگر فرمایی آرم پیش خدمت
وصالت را اگر هجران نسودی
ولیک از اتفاق روزگارست
قوایی بر رهان تا راند نامت

نکورویی طریقی خوش‌رنائی
کجا خرد همه عالم بنائی
سکه نا باهم مگر همدانستائی
رعشر هر گلی را پاسائی
ز شکر هر زمائی کاروائی
که از رنج بو ناساید زمائی
دلی خود کی درین آید زجانی
کجا بودی ز هر عاشق فغانی
که باشد هر نظری می را گرانی
فتاد از عشق تو در هر دهانی

۱- ارین: در مقام اشاره توأم با تعجب بکار رفته و در دیوان قوایی چند بار آمده است.
سعدی گوید: ارس مدهاره بی عابد فریبی ملایک پیکری طاوس ربی

وفات او را آذر سال ۵۷۹^(۱) و هدایت سال ۵۶۳ دانسته و در شاهد صادق ۵۷۷ آمده است. قول هدایت ب نظر ناظر می آید زیرا مدح اتانک معروف محمدجهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۱) مسلم زینس اثر بعد ارسال ۵۶۸ است و سایرین قبول یکی از دو سال ۵۷۷ و ۵۷۹ ارجح نظر می رسد.

نافذان سخن اثر احسیکی را در ردیف اول شاعران قصیده پرداز قرار داده اند. مهارتی که او در آوردن ردیفهای دشوار و التزامات مشکل و پیچیدن در معانی صعب و بیرون آمدن از مضامین مختلف شعر بکار برده، مستودبی است. وی اگرچه نتوانست خود را بنایه حاقانی برساند و در معارضه بی که ناآن استاد داشت قدم ارداپره ادب و انصاف بیرون نهاده، لکن در بسیاری از موارد توانسته است ارجحیت ایجاد مضامین عالی و انداع بر کسب خاص و اسفاده از افکار علمی و اطلاعات وسیع خود در حلق معانی و سجعگویی بر برگ شروان بردنک سود. اثر هم مانند معاصران خود در اشعار خویش معلوب اطلاعات و معلومات حوس است و این امر ارقصائند او کاملاً مشهود می باشد. با همه این احوال اسباب لطیف در دیوان او و خاصه در غزلهای مطبوع و دلشپیش کم نیست. عیب برگ او در آن بود که بصعوب معانی در اشعار خود علاقه می ورزید و این امر باعث مکتوم ماندن معانی بعضی از اسباب او گردیده است. عوفی درباره او میگوید: «شعر او آنچه هست مصوعست و مطبوع، و معانی او را ملک است و وقتی یکی از مصلا را داعی معنی اس چندست که در قصیده معروف گفته است سؤال کرد، قطعه:

چو طرد و عکس حروف دهجی افعال	بمحط دامن اقبال حمله بی چنگی
عدو اگر بود گو ساش آن بدرگ	در شمیست برین ارغنون سر آهنگی
بقاء حان بو خواهم که ام او بارست	که گر بلعد بایش قفا خورد چنگی

سده را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف افعال لا تقا باشد یعنی لا ثقاء الافعال و

۱- آشکده چاپ بمبئی ص ۳۱۸ در اسجا و باب اثر سال «شش صد و هشتاد و ده» نوشته شده که گونا صورت صحیح آن «پانصد و هشتاد و ده» باشد

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۴

گفتند کرد شاه جهان ار اثیر یاد وز اشهری که پیشه او مدح گستر یست

داند حدایگان که سخن ختم شد بمن نادر عرای صعب و طبع سخنور یست ...

دولتشاه^۱ گوید «حاکم خلخال و ناسوله اورا بر خود خوانده و در آخر عمر در آن دیار سر برد و ادانک ایلد گز طالب صحبت اثیر بود، ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد». قسمت اخیر کلام دولتشاه درست نظر نمی آید زیرا اثیر چند بار ادانک ایلد گز را مدح گفته و صحبت و ملازمت ادانک نیز برای او میسر بوده است. آذر^۲ و هدایت^۳ گفته اند که وی در اواخر عمر دست ارادب شیخ نجم الدین کبری داد و به مقامات عالی رسید لیکن ارادب اثیر نسبت شیخ نجم الدین کبری و خدمت در نزد او مستبعد نظر می آید زیرا دوره کمال شیخ نجم الدین (م. ۶۱۸) مدتی بعد از فواید اخسیکتی آغاز شده بود. بنام این احوال این نکته مسلم است که در اواخر حیات بحال انقطاع و گوشه گیری ار امور دیوانی سر میبرد^۴.

اثیر باعده بی ارشاعران بزرگ عهد خود مانند معیر سقانی و اشهری نیشابوری و خاقانی رابطه داشته است، و از آنجا که خویش را همپایه خاقانی میشمرد کار آندو بهد گویی و بعریص بیکدیگر کشید، و حتی بد کمره نویسان نوشته اند که اثیر به قصد معارضه با خاقانی از خراسان آهنگ سروان کرد و در راه به خدمت ارسلان بن طغرل پیوست^۵. نسبت به بحر نیز اثیر از هجو و معارضه خودداری نداشت و او را راهرن کاروانهای شعر خود می خواند و او را وندی ازین باب بر اثیر تاخته و او را محبت نکوهش کرده و نام صفت شمرده است^۶.

۱- تذکرة الشعرا چاپ هند، ص ۷۶

۲- آتشکده چاپ هند ص ۳۱۸

۳- مجمع الفصحاح ۱ ص ۱۰۲

۴- سخن و سخنوران ح ۲ ص ۱۹۷

۵- دولتشاه، تذکرة الشعرا ص ۴۹

۶- ار برای حدای حواحه معیر

۷- راحه الصدور ص ۳۲۷

هر کرا ز بهاری خود خوانده‌ای	تا نه‌س ز بهار دروی خورده‌ای ^۱
شد درنده پردهٔ من در جهان	تا نو ارمن همچو گل در پرده‌ای
یا مکن تا من در شمی و رکمی	برم شو چون گویم سی خورده‌ای
گر سرم چون کلک بر گیری رواست	نامم از دیوان چرا دسترده‌ای
بان در انام مننه شرمی ندار	پس بومیدان کاب رویم برده‌ای
می سازاری چه گوید حسروب	کان فلانی را چرا آرده‌ای

آنکه عدلش هر کجا لسكر كشد
صبح هم ترسد كه حنجر بر كشد

چرخ یار ارسلان طغرلسب	کار کار ارسلان طغرلسب
از در ایحاد تا خط ^۲ عدم	گیرو دار ارسلان طغرلسب
هر دلی کز داغ حدلان فارغست	دوستدار ارسلان طغرلسب
چرخ گردان تا کمر شمشیر نمش ^۳	چتردار ارسلان طغرلسب
بارگاه فتح و ایوان ظفر	در حوار ارسلان طغرلسب
نصه نگذار آرزوی هر دو کون	در کنار ارسلان طغرلسب
شعر من سر بر نهام گردون کشد	کاخ تار ارسلان طغرلسب

به سپهر از احمر مسعود اوسب
هفت دریا حرع^۴ یک خود اوسب...

* * *

همی بهر نفر آید بلا بساحب من	اوین بهر بهرای دوستان بهر بهر
چو چرخ بی سرو پایم چو حاك پیدل و رور	رخاك دیر نشین و ز چرخ زود مسیر
ملك بهر یب عمر من درین مابم	مای ساده خود را هر روز دست بهر
عمار ركضت این ابلق سوار شكن	سرد حواب و قرارم زدیدگان قریر ^۳

۱- ز بهار خوردن پیمان شکستی
۲- مراد باب العشق است که شمشیر مانند
۳- قریر: روشن

حفظ آن حمله بن چنگی، حماعت فصلا پسندیدند. و اما بیت دیگر روشن است که حماعت معنان بریشم سر آهنگی از برای جمال را بدند و آنچه در وقت صرب ناص بدان آید آنرا ام آلا و بار گوید و این در عایت رقت و لطافت گفته است. « با توحیهی که عوفی از بن سه بست کرده و آنها را در عایت لطافت و رقت پنداشته، حق آنست که به بی نمکی آنها مقرر و معترف باشم، و معنی عوفی هم مانند خود کلام شاعر در سب اول رساییست و از سگونه اسباب درد یوان او کمایش یافته میشود.

از اشعار اوست :

ای کمن گاه فلک ابروی تو	آب روی آفتاب از روی تو
جای حانها گوشه شبوش تو	دام دلها حلقه گسوی تو
کرد خلقی را چون غمچه چشم بند	یک فسون از نر گس جادوی تو
کس نداند ناچه در کی سرود	با جهان از طره هدوی تو
رأس دل پند چشم آب گشت	چرخشم ایست در پهلوی تو
رنگی دارد بهشت اما دباع	بر نتاند باد او بی بوی تو
چون در اهر گونه بی باشد بجهد	ملک هر دو عالم و یک سوی تو
سوی خود میخوانیم یک ره گوی	با کداسین سوسن آحر سوی تو
بر سر کوی عجب بر تا اثر	های و هوایی میزند بر بوی تو
کم بگردد رونق حسن نوهیچ	گر بفراید سگی در کوی تو
نیستم نومید کآحر عدل شاه	بر کشد گوش دل بد گوی تو

شهریاری کآسمانش بسته گشت

روز بخت از روی او فر حده گشت

روی در روی جفا آورده ای	هرچ بتوان کرد با بس کرده ای
از بس و بارم چو گل بر کیده ای	در پی حورم چو گل سپرده ای
جانم آوردی بلب رحمی بیار	این نه بس رسم نیست جان کآورده ای

راع از تو پر ارمتاع حر حر
آنا حر ار کحاب پرسم

ناع ار نو پر ار نگار کشم
گف ار در حسرو جهادگیر

* * *

آدرا که چار گوشه عزلت مسر است
نگذر ز چرخ و طبع که نسان سرای اس
گربوی کام هست به رس هفت مدح است
کام طمع معالم صورت چه حوش کسی
در قرص مهر و گرده به سگر و ندانک
در شط حادثات برون آی ار لباس
از سالکان صادق پروانه ماند و نس
گف آب سراسر و حموشی خلاص جان
روزی ز آب دیده کن و در شین از آنک
رح پر سر شک کن چو فلک وقت سام از آنک

گو پیچ بونه رن که شه هفت کشور است
بر برز طاق و طارم این هفت منظر است
ور عقد اس هست به رین چار گوهر است
کاین نقش سگر است به معنی سگر است
بی این همه صداع دودانی مسر است
کاول برهنگی است که شرط شاور است
کاو در طواف کعبه هفت محاور است
در احمار اریں دو یکی بن محتر است
دریای آتش نو دشوار معبر است
بر هجر روز اشک شعوی نیر احمر است

* * *

بما سزد بناسرد زهی حور سید گارنگس
جوار دسام او در حنگ گوس بن شکر حاند
چور فرزند سگ آمد چرامشعوی نمی گردد
دل و دسم نعمت درد پس ناوانش سسام
در شک صورت او روح سانی آب شد حمله

نحواران شکر پنهان بود در پسته نگس
دهان بر هم زنم گویم زهی شمریمی حنگس
بر اس رحساره ررس دل سرجم چون سنگش
چو بر لشکر گه یما حشر سارد شه رنگش
ندان باقر صبی یابد شود نفس ارزنگش

* * *

ای بر هم هر سینه محروح لب نو
گم کرد سر رشته ندیر دلم نار
چون نار طارم شب و روز نرس

فرسوده قدمهای دل اندر طلب نو
در رشته سر گمشده تلعب نو
با بر طرف روز پدیدست شب نو

چمانه فلک ار صهو حرمی بهی است
بحواه شهر ر فرزند حواره‌ها در طبع
حرانه ز می از نقد مردمیست فقیر
چو شمر گشت عدار بداردست زشر

* * *

ای شمع ورد روی که در آب دیده‌ای
فرهاد وقت حویشی مسوز و میگداز
یکشب سپند آسش هجران شوی چه ناک
یاری باد داده‌ای از نه چرا چو من
آرا که نور دیده گمان برده‌ای تو خود
مرعی چسب شگرف که در حد خود بوی
آری تو خود چو از مگسی راده‌ای باصل
سر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
با خود چرا رصحت شیرین بریده‌ای
نشسته جمال وصل به آخر بود دیده‌ای
بدرنگ و اشکار و نزار و حمده‌ای
دایم در آب دیده از آن نور دیده‌ای
پروانه را بهم نفسی چون گزیده‌ای
امروز نمر با مگسی آرمیده‌ای

* * *

حایون زمان بدست شبگیر
چشم حوش اختران فرو بست
سرحان سحر مضرب دنبال
اوتسار زبانه‌ساز اونسار
پس دست رنان حروس قوال
من سم عموده نیم بیدار
سرد و بر و حوش بر اجی اورا
بر حاسمش بیای حرمت
جانم بزبان عذر گویا
ای هفت زین ز تو سز هفت
برداشت ز چهره پرده قبر
از غمزه بخنده سا شیر
در قوسه چرخ راند چون بهر
بر چنگ او کشید تقدیر
آهنگ بلند کرد بر زیر
کآمد نفس شمال شگیر
همچون دم عمکنان بتأثر
بر دست نهاده دست نوهر^۲
کای عکس نمای چرخ بر ویر
وای هشت حنان ربویشویر^۳

۱- مراد بر آمدن روشنی صبح کادب است که آنرا دنبالسرحان گویند و سرحان در لغت بمعنی گرگ است

۲- توفیر : حریب نهادن

۳- تشویر : پریشانی و آشفتگی و شرم .

دل نهادم بهرقت دل شکنت	بن دردادم بدرد عاشق فگنت
یا آه سحر بار رساند نمت	یادور فلک بازرها داد زخودم
* * *	
رس به نظری ناس گدایت بدهاد	ایرد دلکی مهر فرانت بدهاد
داری همه چروفا، حدایت بدهاد	حوبی و حوشی و دلمریبی و حمال
* * *	
ناهمچو تو صورتی برانگخته اند	صد بار و خود را فرو بیخته اند
در قالب آرووی من ریخته اند	سبحان الله و روی سر با پایت

۴۵- عبدالرافع هروی صیاءالدین عبدالرافع بن ابی الفتح هروی^۱ از ساعران
اواخر قرن ششم و پاننان دوره عربوی و دوره سلاطین
آل شمس است. وی از فاضلان مشهور عهد خود بود که در علوم عقلیه و ادبیه هر دو دست
داسب و در طب و لغت استاد بود و در ساله بی دهم حلاله از نایعاب او بود که نام خسرو ملک
عزبوی (۵۵۵-۵۸۲) پرداخت. عبدالرافع بدر بار باج الدوله خسرو ملک مد کورا اختصاص
داشت و چون سلطنت ملوک غوریه انتفال یافت، حاج عبدالرافع را بسبب فصلی که داسب
سرعی داشتند و او را در مدح محمد بن سام (متوفی سال ۵۹۹) که عربده را در سال ۵۶۹ از چنگ
عران بیرون آورده و سلطنت وی سر در حد و همان سال آغاز شده قصیده بی است که در لایب
الالباب نقل شده است. و اس امر مسلم سدارد که ساعرمان سالهای ۵۶۹-۵۹۹ ربده بوده است.
انسانی که از عبدالرافع هروی نقل سده دلیل لطاف طبع و سحن او و قدرت در
المرام ردیههای دشوار است:

با درآمد از رخ شنگرف رنگ برک نل
حسم من شد شاح نال و چشم من شد رود نل
ار طپانچه روی چون ررح من ر نگار^۲ شد
با کشیدی گرد شنگرف رحت خطی ر نل

۱- لبالب الالباب ج ۲ ص ۳۲۷، مجمع المصباح ج ۱ ص ۳۳۶
۲- در اصل زرکار ولی در فرهنگها زرکار را بمعنی درکش و زرکار را بمعنی زرگر
آورده اند و هیچیک ازینها در اسحا موردی ندارد.

چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت
 من نغده نویسد نتو سلطان کواکت
 ای حور پریراده برین حسن و طراوت
 در ساخته ام باعم بو روی همی است

* * *

سکر ز لعل تو در لؤلؤ حوشت شکست
 شب شکسته چو در موکت به بو براند
 دو حزع ماچو گهر بار گشت، مهر عقی
 علام آن خط مشکم که گویی ار عمدا

* * *

ساد سدار که ار ساد نمی آید یاد
 نکمی نک طرف ار عصه من هر گر گوش
 یاوری نیست که ناخصم بو بردارم بع
 گهی ار فاش کسی عشق پری حال نری
 عافیت حواسی ار من حذر الله حراک
 گله وصل تو با هجر بو میگفتم دوش
 در سان روی بمن کرد حالت که اثر
 عشق ما مظلومه کسی قیامت نبرد

* * *

سالی است که پای در گلی نیست مرا
 در عشق نئی پارزیان کردم دل

* * *

بر ما رقم خطا پرستی همه هست
 با اینهمه در سانه معصود بویی

* * *

سره طرف چشمه حواں لب بو
 ناخسرو خوان جهان شد لب بو
 از آدسان نیست همانا سب بو
 چون جر ر عم من نغزاید طرف نو

* * *

صبا بر لب بو ناموس مشک باب شکست
 به ار کمال کرشمه بر آفتاب شکست
 لب محمده خوش بر در حوشت شکست
 کسی حبال خطا در دل صواب شکست

* * *

ای امید من وعید بو سراسر همه باد
 نزییم نک نفس ار عصه بو هر گز ساد
 داوری نیست که از هجر بو ستانم داد
 نرم خود نرم عشق تو حاوید ریاد
 او همان شب بعدم رعب که حسن نویراد
 که ستد عمر وزو هیچ بحر عم نگشاد
 زین سخن بگذر و این واقعہ بگذار ریاد
 که زبو عمر ستد در عوض عشق بداد

* * *

در سر هوس دل گسلی نیست مرا
 هر سال بتازگی دلی نیست مرا

* * *

ناکامی و عشق و نگدستی همه هست
 جای گله نیست چون بو هستی همه هست

آری عجب مدار که از آب ابر چشم
چو باد که روح و راحت و سادی بحال خلق
در باغ و دشت لاله نعمان همی رسد
ار ویر طل راسب سلطان همی رسد

* * *

حاجا بهوش بر گل رحسار آستین
گلزار گون سدرت رحون دو چشم من
خواهی که با قهای مه آسمان دری
رلف معسر تو حجاب رحسار است
هر چند کانش رح بو هسب بی گرند
ناگه ساد چون دل پر داب من سود
داس کسان بو میروی ار کروی کم
درح دهان دیک گشایی چو در سماع
بوسد بعشوق رهرة زهرا بر اسنان
پُر دُر شد اربو داس آحر زمان چنانک
والا نظام دس که رهز تار او
هر روز و شب صبح فساند چو مخلصان
ای آنکه پست پای تو هر مرد سرفرار
وقتی حوسسب و چهره گشایان بو بهار
آراسب همجو لعبت فرحار در حمن
از مشکبار لاله و کافور گون سمن
از عکس حام داده بو گویی که برگ گل
پر مشک کرد لاله نعمان کنش قبا
کرد از برای خدمت برست عروس وار
چون روی همجو ماه در ا دید نامداد
با چرخ سلگون سلب باغ را کند

ور خون مرا بخواه چو گلزار آستین
ار عشق آل دو بر گس حو بخوار آستین
نمای روی چون مه و بردار آستین
حیره بهوش بر گل رحسار آستین
با این همه ر حرم نگه دار آستین
در آستین رح دو گرفتار آستین
پر حوسس اردو دیده حون دار آستین
مدر گیرد ار لب تو بحر وار آستین
در رفص بر زنی چو تو هموار آستین
پر زر رحود حواحه احرار آستین
گلبن کند پر ار گل و دینار آستین
بر آستانش گسد دوار آستین . . .
در گردن افکند سس عفار آستین
دارند پر ر نعمت فرحار آستین
هر شاح گل که داشت پر ار حار آستین
شد باغ را چو طبله عطار آستین
بوسنده اسب ساقی و حمار آستین
پر زر و سمن بر گس عمار آستین
گلزار پر ز لؤلؤ سهوار آستین
افشاند بر جمال تو گلزار آستین
پداس ر لاحورد و ز زنگار آستین

نو چو رهوانی لب چون سلسیل و رخ بهشت

جان خود را کرده ام بر سلسیل نو سبیل

جان دیگر یادم و هرگز میرم بعد ازین

گر بمن بخشی دمی ز آن روح بدور سلسیل

ز بچیل عذب داری در لب نوشین خویش

وز عم عشق نو دارم من نی زار و علل

حال من یابد شفا و کم سود رنج دلم

گر لب نوشین نو بخشد بحالم رنجبیل

بس طریف افتاد در سنان حوی روی نو

ار لب همچون رطب نا فایده همچون بحل

در همه عالم بهبودی کس بخوبی نو دار

گر بحل نو نمودی در رطب دادن بخیل

ناکی از بیع و سپر نامن سخن گویی، بس است

روی تو همچون سپر، نیست چون تیغ صقل

سر سزگان در کمال برجم انروی نو

دلربای آمد چو اندر دست شه بیع سلیل^۱

* * *

ای دل پیار مژده که جانان همی رسد	وی دیده جای سار که سهران همی رسد
وی نی اگر چه کار نو از عم بحال رسید	حال را درست پیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو ز سر نازه کن کنون	چون رنجهای هجر پایان همی رسد
ایام درد و محنت و شدت همه گذشت	هنگام روح و راحت و درمان همی رسد
چون بلبلان نوازن اندر بهار فضل	کآن نازه گل بصرن گلستان همی رسد
ز آن پس که ابر چشم نو نگریست بر رخت	امروز بر رخت گل خندان همی رسد

بر اطلاعی در دست نیست چرا که مدام معاصر و مداح غیاث الدیناوالدین ابوالفتح محمد بن سام سلطان نام آور عوری است که بعد از کشته شدن سیف الدین محمد بن حسین بنام امور ممالک عوریه را در دست گرفت و در سال ۵۶۹ ع را که در عربیه تسلط یافته بودند از آن شهر سرون راند و تا سال ۵۹۹ سلطنت کرد. فرقدی بدریار این پادشاه در برگت اخصاص داشت، اشعار معدودی که از وی مانده نماینده مهارت و قدرت او در شعر است.

فصیده ذیل را باستان افاضل رمان ناردیف «بیج و قلم» ساحه است و آیهایی از آن برای نمودن قدرت او در شعر نقل میشود:

کس از ملوک جهان یادگار بیع و فلم	نموده است مگر شهریار بیع و فلم
حجسته خسرو سلطان شری و عرب کروس	شری و عرب جهان کاروبار بیع و قلم
عیات داور دنیا و دین که قدرت او	چو روزگار شد آسورگار بیع و فلم
ملک محمد سام جهان سان که فرود	بهر یمن یمنس سار بیع و قلم
بررم و برم چه درحان فشان چه لؤلؤنار	نسیم حام و سرر عمار بیع و فلم
گاهی همیشه دمد گاه لاله در دستس	رمد و برگس بی برگ و نار بیع و فلم
عجب بود چو درنگ و بلون سم و وررند	بدست او در چندان فرار بیع و قلم
فلک پماده سود راسپ حوش چون بسد	انامل و کف او را سوار تیغ و فلم
بر حسود و رح ندسگال او دارد	برودی و بکودی شمار بیع و فلم
بر همه حوسر و سرنگون سریف و رس	حسود اوسب مگر مستعار بیع و قلم
یکی بچند در دشمنش یکی گرید	بررم و برمنس است کار بیع و قلم
فروع لون رکاب و نگس او دارند	از آن شدست جهان حوامتار بیغ و فلم
رهی و مداح او را کمر دهد و گهر	ربان لال و سان نزار بیع و فلم...

* * *

سوش الماس می بارد فلک بر آبگر	حردۀ کامور می ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرماسته در پولاد گوهردار آب	و آب چون پولاد گوهردار شد در آندان

۱- طبقات ناصری بتصحیح عبدالجی حسی مدهاری ج ۱ ص ۴۱۶-۴۳۴ و طبقات سلاطین اسلام ترجمۀ مرحوم عباس اقبال ص ۲۶۳

نادا قباى عمر درا ار دعا سه
بر حاشه حسود نو ار قر و اطرار
وز عصمت حداى جهاندار آسپن
بی بود ناد داس و بی نار آستن

* * *

شاه فلک ز تخب سرف نار بی دهد
سروان چو سرواران حسم صفت کشیده اند
نا بر سر عروس چمن درستان کند
هر گوهر نفس که در کان نهاده بود
گلن حکایت از لب کشمیر بی کند
گردون لاجوردی ارحاک بیل رنگ
هارون شدست ناع پس اریستی ار آنک
یاقوب آندار گراسی همی شود
انهار وصف رزمه نزار بی کند
چون طوطی شاح بر مرد سب که حق
زرد و نزار نر گیس بر نار بن در سب
فر مدیح صدر جهان عندلب را
از بهر خواب فتنه که پیوسته حفته باد
ای آنکه خاک را کف پای نو چون بهار
بلبل بیاد مجلس نو بی خورد بصبح
از بهر گوش و گردن انام دولت

گل همچو نو عروسی دندار بی دهد
یعنی که ساه بخت فلک نار بی دهد
دریا نار لؤلؤ شهوار بی دهد
خورشید و ناد صبح نگلار بی دهد
سوس نشان ز لعبت فرحار بی دهد
شگرف بی دساند و رنگار بی دهد
سیم وزرش شکوفه بحر وار بی دهد
هر فطره بی که ابر نگلار بی دهد
اشجار بوی گلله عطار بی دهد
ار لعل آندارش سمار بی دهد
از رشک لاله گونه سمار بی دهد
بی سعی نفس ناطقه گفتار بی دهد
ویرا خدای دولی بدار بی دهد
ریب و جمال گسد دوار بی دهد
هر باده بی که ابر نگلار بی دهد
دریای طمع لؤلؤ شهوار بی دهد

محمد بن عمر فرقدی را عوفی^۱ و هدایت^۲ از شاعران بزرگ

۴۶- فرقدی

حراسان دانسته اند. نا آنکه او در عهد خود یعنی اواخر قرن

ششم از کبار شاعران نامرده میشده است، از وی آثار اندک در دست داریم. از حال او

۴۷ - محیر ابوالمکارم محمزالدين بيلقانی ارمردم سلقان^۱ بود که گویا ار
مادری حشی براد در آنجا بوحود آمد^۲ لقب شاعری وی که

ظاهراً بأحود ار لقب نامم او بوده است، در اشعار وی «محیر» اسم^۳ و معاصرانش
سر او را باهمین عنوان یاد کرده اند^۴. از آثار زندگانی او اطلاعی در دست نیست
ولی این نکته تقریباً مسلم است که تحصیلات ادبی و شعری خود را برد حاقانی کرده
است و این مطلب علاوه بر اشاره بد کرده نویسان^۵ ار گهار حاقانی سر برمیآید ولی
معلوم نیست بچه جهت بعد ار بلوغ محیر در شاعری میان او و استاد کار بدلیگی و
همچو کشید و محیر در هجو اسناد سحان نابهجار بوجه گفت^۶.

محیر بدر بارهای، انانکان آذربایجان یعنی سمن الدین ایلدگر (۵۵۵-۵۶۸) و
نصره الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگر (۵۶۸-۵۸۱) و فرل ارسلان عثمان بن ایلدگر
(۵۸۱-۵۸۷) احصای داسنه و علاوه بر آنان مدایحی ار رک الدین ارسلان بن طغرل
سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱) و سيف الدین ارسلان ناسی که گویا صاحب درند بوده است هم
در دیوان او دیده میشود.

دولتشاه نوشته است که محیر در خدمت ایلدگر بفر و نمایت داشت لیکن
محمود شاعران سد و اورا بجهت تحصیل و حوه از دیوان انانکی ناصهها فرستادند.

۱- ارتواع شرواست

- ۲- طغلان طبع من نصف ترك چهره اند
- ۳- در حضرتت محیر دهر مدیح تو
- ۴- هجو میگوی ای محیرك هان
- از برای خدای حواحد محیر
- و حاقانی بیر درین بیت نام محیر را بطلب آورده است:
- دیو رحیم آنکه بود در دیوانم
- کردم طعیان ز دانههای صفاها

۵- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۱۱

۶- اصفهانیان در هجو محیر بر استاد او حاقانی ناخند و حی بعضی استاد را سر در هجو اصفهان
باشا گردشریک دانستند حاقانی در مصیده بی که در وصف اصفهان ساخته ار اصفهان
گله کرده و گفته است:

حرم ر شاگرد پس عتاب بر استاد ایست بد استاد اصفه فای صفاها

نهایت سرما رسد آنجا که از آسب او
تا طباب حیمه ابر اندرو بندد هوا
باع بی ماله بهمدسان ر اسوهی زاح
شاحها کافور نار آورد و این بود عجب
(۱). آتشی کرعکس او چون ماهی رریں شود
آفتابی لعل پاشی و احگری اخترهای
آهی دایمی بر از مرغان رریں پر و نال
طرفه مرغابی که گاه پر رد نشان در هوا
چون حصاری پر شجاعان دلبز جنگجوی
چون درختی بیج او آراش و ارسدروس
شخص زر نش چوحد نیکوان لاله صهاب
می بیارد بود یک ساعت برهنه آسمان
هر زمان از نسیم و نقره مسیح سارد ناودان
و آب ماله مع همدی را که مالتی بر مسان
شاح اگر نار آورد کافور درهندوسان
روری با اندرین دریا و همچون نادان
گلنی دیار نار و لاله بی لؤلؤ نشان
پای و سرشان هم شده بمثال و هم باقوت
هم معتد پر و نال و هم بریرد اسبخوان
حمله برحان درع و رریں تع و ناقوتین مسان
شاح و برگ و بارش از شکر و زر و عرفران
مرو مشکمش چو خط دلبران سسلستان

* * *

آسبی گردون ز دست اندر دلم
من نسیم اقبال بو نا هر زمان
یک صراحی آب چون آتش درست
با نگهدارد که یک دم حوش رنم
بانگ بر گردون گردن کس رنم
ما از آن آبی درین آتش رنم

* * *

گر سه بوسه بلب چون شکر نارد هم
زاده چشم مرا لعل مدامست و اگر
هر دم آیم سر کوی بو بر روی وصال
با دلم حال کند اندر سر بیدادی بو
نی خمس باشم، برسم که سرب بر گردد
آخر از حال دل آنجا حرب ناز دهم
رور و صلی بود از چهره زرب ناز دهم
دل دلمست مستم کسمه ورت ناز دهم
با خواب عم سداد گرب ناز دهم
که اری قصه اگر هیچ سرب ناز دهم

* * *

ای نی رن پیمان شکن حور نژاد
نکبار مرا چو نی مکر بخش از لب
چون نی ردیم بو چند پیمان ناد
با همچو نی از دم بو نکم فریاد

احتمالاً زنده نبود و بنابراین قبول سالهای ۵۸۹ و ۵۹۴ هم دور از تحقیق خواهد بود. پس باقی می‌ماند سال ۵۸۶ که با قرائن موجود می‌توان آنرا سال قریب به تحقیق برای قوت شاعر دانست. فرد او در شعره السعراء سیریر است.

دیوان محیر و ریب ۱۰ پنجه‌ارست و مشحونست بهصائدهای و عرلهای لطیف. و او را باید حتماً از شاعران سکوسجن و خوش‌فریخته رمان شمرد. در اشعار او اثر مسک خاقانی ناهدی مشهود است منتهی اولاً محسوسه‌ی ساده‌نزد دارد و ثانیاً هیچگاه نتوانسته است قدرت کم‌نظر اسناد خود را در ایجاد برکات بدیع و مصامین و سعایی دقیق نشان دهد و ثالثاً اثر این اقما در همه فصائد او آشکار نیست بلکه محض را در ناره‌ی ار قصائد او در همان مسیر عادی و طریقه معتاد شعر و زبان فارسی در اواخر قرن ششم مشاهده می‌کنیم.

ار اشعار اوست:

طایر زربین که در مکنون کرده‌اند	طاواری بین که حب گنج‌فارون کرده‌اند
پیشکاران سب این نام مهرس سکل را	بار بی سعی فلم نقش دگرگون کرده‌اند
سر خشک چرخ را از بهر خانون هلال	این سراسار مرصع بر سر اکون کرده‌اند
از برای قدسان سی پاره اولاک را	اس‌ده‌آیه‌های رریار چه‌سورون کرده‌اند
حردکاری دیمی که در مشرق بی‌باکان شب	دق‌اصری را نور د‌ذیل ۱۳ کسون کرده‌اند
پرچم ^۵ شب شاید از در مرغ ثاقب بسته‌اند	طاسک پرچم رطاس آسمان چون کرده‌اند
باز در مغرب یک اندازان ^۶ رخون آفتاب	پروژ ^۷ دراعه اولاک گلگون کرده‌اند
یارب این سام‌دوالک نازه ^۸ و صبح رودحیر	جند بر خون دل حاصان شیحون کرده‌اند

۱- دوی نوعی پارچه لطیف بهیست ۲- حاشیه و سجالی که بر کساره حامه دوراند و داس جابه تاحورده و دوحه شده ۳- دیل دامن، کساره و پانان هرچیر ۴- اکسون. نوعی اردیمای سیاه، حامه سیاه قیمتی ۵- پرچم چیری سیاه و مدور که بر گردن سره و علم می‌بستند و بیشتر از سوی دم اسان بود ۶- نکه انداز براندار ماهر که بیک نشان زند، سرانداری که بر کوچک ناریک پیکان دور رسی را درست نشانه اندازد ۷- پرور سحاب حامه، عطف، بمعنی اصل و نسب سرهست ۸- دوالک‌دار عمار، طرار، مکار، حیل‌گر و دوالک خود بمعنی دوال کوچک و دوالی است که بدان قمارنارند

در آنجا باشاعران در افتاد و اصفهان را هجو گفت^۱ و از شاعران آن سامان شرف‌الدین سفرو و جمال‌الدین اصفهانی او را ساد هجو گرفتند و باز زدند. چون مجربار دیگرار حاکم قزل‌ارسلان بالاسفلال بأمور اصفهان شد، جمال‌الدین از سم او متواری شد و پس از اطمینان ملافات کرد و عذر خواست.

برخی این داستان را ناقص بحر در اصفهان منجر کرده و گفته‌اند چون مجرب بعضی اهل اصفهان قتل رسد مردم آن شهر صدهزار دیار بخونهای او دادند^۲. عوفی گفته‌است^۳ که بحر وقتی از خدمت قزل‌ارسلان عزل نمود. قزل‌ارسلان فرمود نااثر احسبکتی و جمال‌اسهری (جمال‌الدین ساهفور بن محمد اسهری بیسپه‌وری) را طلب کردند و ایشان را بغیر خود مقرر گردانند. بحر قطعه‌ی درین باره برد قزل‌ارسلان فرستاد و بقاعد خود را از حدیث او سفاهت و نادانی خویش منسوب داشت؛ شاهان بدان حدای که آثار صبح او حال بحشی و وجود دهی، بنده پرور نیست ... در آرزوی بزم بوکر آسمان به است این خسته در شکسته صد گونه بر پر نیست (۱) گفتند کرد شاه جهان از اثر یاد و از اشهری که نشسته او مدح گستر نیست داند خدایگان که سخن حتم شد بمن نادر عرا و صنعت و طبع سخن و ریست ... وفات او را هدایت سال ۵۷۷ نوشته است وای در سابع دیگر سنن دیگری مانند ۵۶۸ و ۵۸۶ و ۵۸۹ و ۵۹۴ برای وفات یافتل او ذکر کرده‌اند^۴ و هر صاحب هیچک ازین اشارات دلیلی در دست نیست و اگر قبول کنیم که رابطه او با دستگاه قزل‌ارسلان در دوره اسفلال آن اتانک یعنی بعد از فوت برادر او محمد بن ایلدگر (۵۸۱) بوده، باین قول سنن ۵۷۷ و ۵۶۸ برای سال فوت شاعر دشوار میشود و چون در دیوان او بعد از قزل‌ارسلان مدح کسی نافته نمیشود پس بعد از ۵۸۷ هم

۱- گفتم ز صفاهاں مدد جان حیزد

لعیست مروت که از آن کان حیزد

کی دانستم کاهل صفاهاں کورند

با این همه سرمه کز صفاهاں حیرد

۲- دانشمندان آذربایجان ص ۳۲۵ ولیر رجوع شود به هفت اقلیم امین احمد رازی

۳- لب‌الالباب ح ۲ ص ۲۲۳

۴- سخن و سخنوران ح ۲ ص ۲۶۷ - دانشمندان آذربایجان ص ۳۲۵

بوی شرار دهن سوس از آن میآید
 ده ریاست و نگوید سخن و حق ناوست
 سهره گرنه میچه^۱ در آب کسب ناکی نیست
 آنکه در باغ همی غنچه کله کر نهد
 که هنوزش سر پستان صبا در دهست
 با چنین عمر که اوراست چه حای سخست
 کتاب را روروست از باد زره در بندست
 نمک بشنو ز من از هست شاه رمست...

* * *

و آب است که درستان طرف ارسر گیرند
 ساهدان سمع ر کاشانه درون اندازند
 سکوان پرده در انداخته در رقص آمد
 نقل خشک از لب چون سکر معسوق برند
 ره ره را با نسوی محاسن عشاق کشند
 هند و آسا همه هنگام شکر حاده صبح
 نمک در ساعر نمک و بد ایام زنند
 طوق گردن رسر گسوی بشکن سارند
 ریر سبب گهر آگس فلک چون دم صبح
 کم زبان برد دعا باحسن آغاز کنند
 نعره بوش و شادان^۲ و سماع خوش چنگ
 آن حمده فد لاعر بن مور یخته را
 و آن بهی معده نه چشم سده سوحه را
 و آن کشف پشت حرف را که همه تن شکست
 و رخروش خوش آن دایره کردار دوروی
 گرد نان همچو گریبان همه سرد دارند
 باح درین مه از نارك سب بر گیرند
 ولسان مشعل هفت فلک در گیرند
 مطربان هر نفسی پرده دیگر گیرند
 بی روشن سماع عزل سر گیرند
 که سر رلف و گهی گوسه چادر گیرند
 بالاب یار کم طوطی و شکر گیرند
 وز کف سگدلان نصی^۳ و ساعر گیرند
 صند گردون بحم زلف معسر گیرند
 خوش بحدید و حهان در رو گوهر گیرند
 مهره حصم در او مدد میشدند گیرند
 حان فرایند که صبح و حهان بر گیرند
 برسد و بوارید و سر در گیرند
 باله دل نده انگشت و رو بر گیرند
 گردن و گوش نمالند چو در بر گیرند
 پای چون دایره خواهند که بر سر گیرند
 نا یکی دم سر آن رلف معطر گیرند

۱- میچه: حانه و بالا پوش کوبه، شمشیر کوبه.

۲- نصی: نوعی از حام شراب

۳- و شای: علام مقبول، پسر، کودک

چرخ پمگانست^۱ و می ماند بدان شکل شمع
صد هزاران چشم و نکه ابروست بر رخسار چرخ
زهر سر با پای همجون ذره در رقص است ارا نکه
نسر طادر را چو بار چرخ سلطان جهان
کردل روحانان پمگان پراز خون کرده اند
با رسم ماه نقاسان سب نوون کرده اند
کم ریان^۲ آسماس داده افروون کرده اند
در کریر^۳ طارم بروره سمون کرده اند

* * *

یادم عسی پیوند نسیم سمست
اثرا آه حگر سوخته بی همچو سمست
یادم آمد ، ر بی آنکه رسول چمنست
طره لاله پر از نافه مسک حسست
ابر با داس پر در در گل بونه رسب
کاین بر آن عاشق و آن بردم این مهتمست
سوی لاله آه او زنده اندر کفست
ابر ناورد کن و صاعقه زو پس فکست
گر دلی هست همه روزه نعم منحنست
قحف^۴ لاله چو بهی سد دلی بر نهست^۵
رود بیلش فدح و ملک بصرس چمنست
آحنان غرقه بحون کاوس مگر پراهنست
محرر باع پر از لخلحه^۶ سترنسب

یاد صحبت که مشاطه جعد چمنست
نکته نافه مشکست نه ناهست و نه مشک
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراسب
یارب این سوه بوجست که ارحش ناد
داد با دسب بهی بر سر حس ناح بهسب
حرفه بحر و کمد از سر حال گل و صبح
دیده مرده نر گس همه بی جان بگرد
بید یا سچ^۷ زن ناغمست و صبا حلقه ربا
لاله و گل را زانندیشه آن عمر که نست
گند گل چو زهم روت بادی گروست
گل اگر یوسف عهدست عجب نیست ارا نکه
گل چو یوسف نبود من عظم مسک درف
نفس خاک پر از زمره فاحته است

۱- پمگان مغان

۲- کم زل ؛ مدبر و صاحب تدبیر و رأی آنکه در قمار نقش کم رند بی دولت و کم بهج

۳- کریر ، خاله کوچکی که از بی و علف سارید ، کریمه ، گوشه و لنج خانه

۴- باسح تیر پمکان دار

۵- قحف ، قلع ، کاسه

۶- مرتون ، نار بسته

۷- لخلحه ، ترکیبی خوشبوی که استشمام آن برای تعویب دماغ سودمند است .

گوی عسری

هرگز نخورد غم که ازین در که پرو شد هرگز نکند ناد کر آن در که در آمد

* * *

دل بعشوی نو دل رجان برداشت	خان امدا ار همه جهان برداشت
پاسپان ضرر بود بر در دل	درد عم ساز پاسپان برداشت
عافیت وقتی ار ساعده بود	بر کتاز عم نو آن برداشت
حاک راه دوام ار آنکه مرا	عسقب ارحاک رانگان برداشت
گفته‌ای سابه ار نو بردارم	سایه ارحاک چون توان برداشت
عافیت دیده ار جهان درست	مکرمب رحب ارحهان برداشت
آفتابی که حاکرا زر کرد	سایه ریس سره حاکدان برداشت
درسم من بهمرهان وفا	و آنکه شب رفت و کاروان برداشت

* * *

حون بان سیمه که فرسوده عمهای نویست	کم آن سر که سر اسیمه سودای نویست
دست فرسود بلا نه سر انداری عم	سر آن سر رده کاو حاک کف پای نویست
دل رنجورم ار امروز بهردا برساد	گرش امروز عم وعده فردای نویست
حلمت عمر گزادی که سالای نیست	بنو بحشم چکم گر چه سالای نویست
چکم راحت آن دل که سالای هوا	ریح فرسود گل عالمه فرمای نویست
چرخ مسور وفا بی دهم لنگ چه سود	که در او شکل قبول ارحط طعرا ی نویست
ماه ریپاس ولی چون رح ریپای دو نه	سرویکتاس ولی چون ددکتای نویست
دل رسوای مرا عشوی نو سودایی کرد	گر چه سودارده بی نیست که رسوای نویست
زلف شگون نو از بهر نو شیدای نوشد	کست کرمهر تو چون رلف نوشیدای نویست
با بدان حد نغم عشوی نو بر راه شدم	که دلم را زعم عشوی نو پروای نویست
گفته بودی ز وفا روی چرا ناهمهای	کا ارم کافرا گر رای دلم رای نویست

* * *

نهیست روزی که بمن اربو حقانی برسد وز مرا فیدلم رنج و عیایی نرسد

آسمان برخی برمی که دراو از می و حام آذر از آب دهد آب از آذر گیرند
چون بدو بک جهان جمله فراسوش کنند باده بر پیاد کعب شاه سطر گیرند

* * *

دلی که بجهت تو جان محض سازد دلی که بجهت تو جان محض سازد
در آشیان دو عالم بگسجد آن مرغی که او زسیوه عشق بوبال و پر سازد
بر آن گری تو که از صبر هم چو تیغ خطیب نه پس صاعقه عشق تو سپر سازد
عراستت بر آن کس که خاک پای تو یافت اگر ر فرصت حورشید ناح سر سازد
بخون ما به ازین دسی از میانه بر آر که بی تو سوحنگان را ارین نتر سازد
بعاشقان رخ چون لاله در سحر شما که عاشقان سرا لاله سحر سازد
ملک حریف تو شد در جفا و این بترسب که با دو حادثه یکدل چگونه در سازد
چو صبح طره شب رنگ تو جهان برد ز عمرهای تو روزی اگر حشر سازد
رخم ز بهر تو در ساحتت شرمش باد که کار وصل چو تو نقره پی در سازد
دلی که نسبت بشکرانه در میانه بهم گرم زیاده ر نازوی تو کمر سازد
سوخت خشک و نرم ز آه آتش و هنوز بر آن تدام که مرا بی تو خشک و بر سازد
ر هیچ پهی و نرسب عجب نبود که روزگار تو شکل نشکر سازد
بروی تو نظر آنکس کند که سرمه چشم ز خاک بارگه سیه دادگر سازد

* * *

ای لعل تو دستگیر شکر وی جزع تو پایمرد عبهر
هم جرع برا سپهر در دام هم لعل ترا ستاره در بر
طفلی تو و بر لبت حلاست خون دل ما چو شیر مادر
بر نه بلیم لب از لندی در چشمه آتش آب کوثر

* * *

درداع زبانه که نمایش همه زهر است نی سگر اگر چند حوش و سرور آمد
مهریب و نظر کن که هم از گردش ایام صد گونه گره بر دل یک نیشکر آمد
فی الجمله جهان همچو رباطیست سس کز شهر وجود و عدم او را دو در آمد

باب سوم (فصل پنجم) --- - - - - ۷۲۹ -

در کوی نوام سینه پر سور افگند ور روی نوام دور ند آموز افگند
آمد سودم که بدین روز اقام سپهای عم نوام بدین روز افگند

* * *

آردور که چشم من برویت نگریست نگریست سبی که در عمت خون نگریست
سپاس که دل بی تو نمی داند ساخت درباب که جان بی تو نمی داند زیست

* * *

سپها که من از وصل تو بودم سرسب سسکن من از روز عم ایمن ششسب
امروز ر هجران تو معلوم شد کربعد چنان شب این چس روزی هست

وی ارشاعران اواخر قرن سشم و اوایل قرن هفتم وار سلاله
۴۸- بیغوملک وراحانان ماوراءالنهر بود ، عومی نام او را «الملک المعظم

بیغوملک» نوشته و گفته است «درنوب ایالت او اهل مرعشان و کاشان ناعستی من
آسان بودند و او ساهی بود که هم فوب فصل دامت و هم فضل فوب، آسمانی بر زمین
و آفتابی در زمین ، اسعار او مدون است و دیوان شعر او ناصغر حجم چون مردم دیده
عرب و چون دیده مردم گرامی ، و اگر تمام اشعار او نقل کرده شود از عرص
کتاب باز مانیم . . .»^۱ ازین مطلب چنین بر می آید که بیغوملک در ولایت مرعشان از
فرعانه و شهر کاسان ماوراءالنهر حکومت داشت و چون سیدانیم که سلاطین آل افراسیاب
بعد از اسفزار در آن سررس نزودی سشم سعی شدند و هر اسری در ناحیه بی تسلط
یافت ، بنا بر این چس نظر می آید که این بیغوملک یکی از آن امیران باشد و بطن فریب
نظن گویا او همان باشد که ضیاءالدین حمیدی او را در چند قصیده مدح کرده^۲ و در
ضیاعیاف ادیب الح بیغوملکشاه حسام الدین حسن بن علی نامیده است چنانکه درین ابیات
بی سیم :

سای مجد و معالی الح ملکشه آن که دس و داد بدرگاه او ، آب گریب

۱- لمبات الالباب ح ۱ ص ۵۲-۵۳

۲- رجوع شود بحواشی تاریخ نهی بقلم آقای سعید نفیسی ص ۱۳۷

دل بدرد نو اگر خوش نکم خوش نبود
 سی‌ریم نانو گر از بخت خطایی بود
 عمر در کار وصال تو کم ترسم از آنک
 در ربانم شب و روز دعای لب بست

* * *

وی دیده گرنسوختی اشک روان کجاست
 و آن ناله ها که آید ارو بوی حان کجاست
 ارسوز سینه بوحه وار عم فغان کجاست
 لهای خشک و دیده چون ارغوان کجاست
 ورنه ردود در همه عالم نشان کجاست

* * *

ای دل به سنگ خاره پی آخر فغان کجاست
 ای جان حسنه آن نفس نیم سرد کو
 ای صبر سر گرفته اگر رنده بی هور
 ای سب اگر پلاس نهوشده ای سوگ
 عالم سپاه ماند مگر صبحدم نسوخت

یکدم رصوف دهر مسلم که یافته است
 صفای دلی مطاوع و همدم که یافته است
 گوپی بر عم من دل بی غم که یافته است
 یک خسته را بگوی که مرهم که یافته است
 الا بای حادثه محکم که یافته است

* * *

یک دل ر در حادثه بی عم که یافته است
 ر در سپهر آینه گردان چو آیه
 من با سم دلی ر غم ایمن نیافتم
 ر بر فلک مگوی دو صد خسته یافتم
 ار هر ما که ماند ز ادام یادگار

و آن دیده که بدرخ نو او را محراب
 پروانه آتش است و پیمانه آب

* * *

آندل که همشه در طرب داشت شتاب
 در هجر نوای بوش لب بلج جواب

مطرب آند بر حمه در مکنون مهر بخت
 این لبض همی گرفت و آن خون مهر بخت

* * *

ساقی که ر سنا می گلگون مهر بخت
 فصاد و طیب گشته بودند بهم

روزی بخواهد آحر راوی بصوب دلکس این قصه های ما را دربارگاه سلطان

* * *

دیده ر جمال یار نابد	آن بهره که از بهار یابد
بی بی بهار کی توان یاب	هرچ آن ر جمال یار یابد
از نوبی چو گلستان او دل	گل حوید لیک حار یابد
گفتم که سبب رلف را گفت	اس قصه کجا فرار نابد
روزی که حفا پرست سدیار	آن روز رمانه کار نابد
چون او توان بمرهایاب	هر دم چوین او هرار نابد

جمال الدین محمد بن عبدالرزا اصفهانی^۱ شاعر نام آور
۴۹- جمال الدین اصفهانی قرن ششم و از قصیده سراپان معروف ایراسب، در نام
 و نسب او تذکره نویسندگان متأخر را اشتباهی دست داده است و مثلاً آذر^۲ نام او را
 عبدالرزا دانسته است و بسوء این اشتباه آنست که جمال الدین را با اصفاه^۳ نبوت معمولاً
 جمال الدین عبدالرزا^۴ یا جمال عبدالرزا^۵ می نویسند.

از اساره عوفی دربار او چس برمیآید که وی زرگر بوده و ساعر خود را بن
 هر و هم چس بهر نقشبندی خود اشاره کرده و گفته است
 با چوس ناسد از و باد دایم درد و فصل در پیچ این نقشبندی در حران آن زرگری
 و سبب نقشبندی و با توجه بچس مفصلی که مرحوم وحید دستگردی کرده است او
 را جمال نقاش هم می گفته اند.

جمال الدین بسر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روری
 بآذربایجان و مارندران هم سفر کرده باشد. در قطعه بی، از شهر گنجه که آبرادیده بود،
 نسکی وصف کرده و گفته است:

۱- باب الالباب ج ۲ ص ۲، ۴، راحه الصدور ص ۳۳

۲- آتشکده ص ۱۷۱ ۳- مجمع الفصحاح ۱ ص ۱۷۷

۴- المعجم ص ۲۳۸ و ۲۹۵

۵- معدنه دیوان جمال الدین اصفهانی تهران ۱۳۲۰

حسام دین حسن بن علی سمرقانی که روی کمر علی وار در نقاب گرفت

* * *

خداوند بیغوملکشه که او را همه کار از فضل یزدان برآمد
و در یکی از قصاید خود وصف سرانی را که او سال ۶۱۴ ساحمه بود آورده و گفته است:
گر چه هر ششصد و چهارده رفت دگر تاریخ این نخسته سرای ...
بماندین ناید الخ بمعونان در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم زیسته وار
معاصران عوفی بوده باشند. هدایب^۱ ناسماه نام او را معوی سلجوقی نوشته و گویند
نام او وحسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی را که مداح همین امیر بوده است حلط کرده باشند.
ایمانی که از معوملک در لباب الالباق نقل شده دلیل روشنی است بر لطافت
طبع این امیر و بر شاهدهی دیگر است بر سر دوسری آل خاقان و خوگری آنان با آداب
و رسوم ایرانی و علاقه‌ی که بزبان و ادب پارسی حاصل کرده بودند.

از اشعار اوست :

ای حاج دوار چون دل ای دل گذار چون جان	ای راحت دل و جان ای آفتاب حوهای
هم ماه ریر داس هم مسک در گردان	ای آهوی نگارین دارد شب دو رلفت
حالم ز عسری روت چون زلف تو پریشان	طعم بوصف دست چون لطف نو گهر پاش
از سایه بن خود رانم همیشه برسان	بیم روال دارم از آفتاب رویب
هجر حفا نمایم چون محبت ارزان	وصل خرد ربایت چون دولتست کمباب
فدت باغ دیدم سروی میان بسان	رویت بخواب دیدم ماهی پیش انجم
چون ابر حمله ناسد در هجر تو در افشان	گر صد هزار دیده باشد چو آسمانم
کآن را دولعل نوشت صد جان بداد باوان	نک دل دو جزع شوخت ستاند هر گراز کس
بر وی همی پرسم از رسم سوج طوفان	باشد خیال رویت همحانه با دو چشم
چون عشق و حسن ما را پیدا بود پایان	سر در جهان نهادم در آرزوی رویب

آن قصیده گفته است :

وصل توجوشعر رسید بسمت
کاو محرم هر ناسرا باشد
طهرالدین فارسانی که جمال در کتب ندی مفصل در ستایش او دارد
بدن مطلع^۱

بالم همی و سود بیم ر ناله ام
در یادش بمرسدن اشک راله ام^۲
در بیت دیل جمال الدین سید اشرف و وطواط و ابوری را سه حکیم سراوار ساینش
دانسته و خود را چهارم آنان شمرده است :

اشرف و وطواط و ابوری سه حکمند
کر سخن هر سه شد شکفته بهارم
را بهم کلهم اگر تو نگویی
حادث این هر سه سخن را است چهارم
جمال الدین از آغاز خوانی شروع شاعری کرد^۳ و هم در اندای کار خود
شاعری ماهر بود، درست مانند پسر خود جمال الدین که در نوده سالگی سخنوری
بروید و پرمایه بود.

شعر جمال الدین خالی از تکلف و روان و سهل و ساده است. در مضامین خود
گاه ارسائی و گاه از ابوری تقلید نموده ولی چه در تقلیدهای خود و چه در سوار دیگر
همواره سهولت و روانی سخن را رعایت کرده است. وی در انواع شعر از قصیده و
عزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی، و در انواع مطالب مانند مدح و هجو و وعظ و
حکم وارد شده و در همه آنها مهارت خود را ثابت کرده است، خاصه در عزل که
درین نوع به مرحله بلندی از کمال نرسیده و مقدمه ظهور عرسلریان در رک قرن
هفتم خاصه سعدی قرار گرفته است. جمال الدین مانند بسیاری از شاعران اواخر قرن
ششم به سنائی و تقلید از وی در مواعظ و حکم علاقه وافر نشان داده و ورود او درین
مبحث هم بها حسه تقلید و بظاهر دارد نه بهان احوالی که در شاعر بزرگوار عزنه
می بینیم. از اشعار او است، در لعل آب:

۱- دیوان طهیر ص ۳۴۷-۳۵۱

۲- مگر اندر حدائق سنش

چون ترا از حرد رعم باشد.

۷۳۲ - - - - - تاریخ ادبیات در ایران

چو شهر گنج اندر کل آفای ندیدستم حقیقت در همه خاک

جمال الدین را چهار فرزند بوده و خود در یکی ارباب خویش گفته است :

هست بر پای من دوسد گران علق چار طفل و حب وطن

لیکن این چهار طفل که نام میبرد، بها کمال الدین اسمعیل است که در شاعری نام آور و حلق صدق پدر گردید.

وفات او را ربو در فهرست نسخ فارسی سورة برتانیای سال ۵۸۸ نوشته است و فعلاً دلیلی بر قبول یارد این قول در دست نیست.

جمال الدین عده بی ار رحال و معارف و رؤسای اصفهان و سلاطین و امرا و صدور معاصر خود را مدح گفته است و از آن جمله اند:

عده بی ار رحال آل صاعد یعنی رکن الدین صاعد و قوام الدین صاعد و صدر الدین بن قوام الدین و نظام الدین ابو العالی صاعد برادر رکن الدین و بها الدین بن قوام الدین صاعد.

دوین از رؤسای آل حمید یعنی صدر الدین نجندی و جمال الدین حندی.

حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن ارمیلوک آل باوند که از ۵۶۷ تا ۶۰۲ بر طبرستان حکومت می کرده است.

ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱)

نصره الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگر (۵۶۸-۵۸۱)

طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰).

جمال الدین با عده بی ار شاعران بررگ عهد خود بر رابطه داشته است و از آن جمله اند:

۱ - حافظانی که جمال الدین بعد از مهاجرات شعراء اصفهان و معجم الدین سلقانی

قصیده بی بدو فرستاد بدین مطلع :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد نک سحن ازس ندان برد سجدان برد

۲- انوری که جمال قطعه بی در مدح او دارد که بدین بیت آغاز میشود :

اوحد الدین نوبی آنکس که ملوک ار بو جز لطف حکایت نکنند

۳- رشید الدین وطواط که جمال الدین قصیده بی در مدح و جواب وی دارد و در

<p>همواره در رعایت او اهل روستا مطلوب آروزی شهیدان کربلا گاهی ریان مع بدو یابد انحلا هم رنگ آنکه باشد با آس التما هر گه که آفتاب فلک رف در حنا مانده حصر رشرب او دایم الما گاهی چو مصطفی زرسن رفته بر سما واو سرشست چون عدوی صدر مقتدا</p>	<p>پیوسته در حمایت او لشکر بلاد مقصود هستجوی سکندر بشری و عرب گاهی دهد نتیج ریان روی سخن صافی دلست لیک شود چون مسافان دودی ازو برآید و آنکه سود عری فرعون گنجه ار دم او باطل الوجود گاهی چو حرثل بخاک آمده ز بر راو سرقرار گشته همه چیر در جهان</p>
--	---

* * *

<p>که گردون بر باوی سهران نیست نگهدارسی که آن بی اسحوان نیست که نام رندگی را پاسان نیست کرایس گونه نری در کمان نیست که گردون را بدست کس عمان نیست چو بدست فضای آسمان نیست که ما را اینجس ها در گمان نیست که حای ز دست در ملک جهان نیست</p>	<p>ندسمن گو مشو عره نگردون فلک گر آرد روری سواله ر درد مرگ گو ایمن بخسبد فلک را هیچ روزی دست ناست نکام کس بخواهد گشت گردون چه چاره حر رضا دادن بهدبر ار آست این همه درد دل ما حقیقت این همی نایست دانست</p>
--	---

* * *

<p>سرای پرده سماز رنگ آیه گون چهار طاق عناصر شود شکسته سون نه حله پونند صبح از سبج سقلاطون نجا نماند این هفت فله مدهون بپای مهر شود پست قبه گردون نما درآرد در زبر ران جهان حرون^۴</p>	<p>اچودر نوردد فراش امر کی فیکون چو قلع گردد مسح طباب دهر دورنگ نه کله نندد شام ار حر بر عاله رنگ محدراب سماوی نی^۲ بر اندازند ندست امر شود طی صحایب ملکوب عدم بگرد ناگه عمان دهر شمس^۳</p>
--	---

۱- این قصیده در وصف قیام و حشرو شر است

۲- تن پرده و چادر پررنگ

۳- شمس : چموش ۴- حرون : سوکش

آن جرم پاك چيست چو ارواح انبیا
 از باد همچو حوش و از آفتاب بیع
 نارك دلی لطف كه از حسش نسیم
 حالی رنقش و رسم چو صوفی كمودپوش
 گاهی چو سیم و گاه چو سحاب و گاه یشم
 كه یار نفس ناطقه از راه در پیب
 هم مغز آفریش و هم مایه حیات
 كه حواری و كه عریرو گهی بس و گه بلند
 گردیده مطیع و خروشده حموش
 از قدر همچو مهر و زعفران چو آسمان
 گاه از میان كوه گشاید همی كمر
 گاهی زنده بهر نفسی چمن بروی در
 خوشخوار در زعم و شیرین تر از آمد
 با چشم عاشقان و رخ دلبران درین
 نقاش نیست از چه نگارد همی صور
 همچنانكه نزد او نرسد حز به جوش و خنك
 چشمش چو چشم مردم آرا ده درفشان
 كه هم عنان ناد صبا گشته در سفر
 راز دلش ز صفحه روس بود پدید
 كه در شمر زباد بشمشیر كرده پای
 خوانده نی و دارد پهلوسته در كنار
 گاهی غریب را بنماید طریق سر
 چون حكیم ایردی سب صحت است و سقم

چون روح بالطاف و چون عقل با صفا
 از شبه همچو آینه از لطف چون هوا
 رویش بر ارشكن سود و چشم پر قدا
 قارع ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
 گاهی بلور ساده و گه در پردها
 كه حان نفس نامه در نشو و درما
 هم دایه سحرها هم مادر گیا
 كه بیره گاه صافی و گه درد و گه دوا
 مردافكن صعیف و سبك قسیم روا
 از رنگ چون رمرد و از شكل از دها
 گاهی عمان سوی گلستان كند رها
 گاهی كند ر دست خسی پیرهن و ما
 سارنده تر ر دولت و روشن تر از دكا
 وز چشم سفلگان و رخ مجلسان جدا
 حمال نسبت نار گران می كشد چرا
 به گاه اندرو نشود حز با شما
 ر آسیب دور چرخ ولی چرخ آسما
 كه در ركاب خاك رمین گشته مسلا
 همچون ر روی عاشق دلداده در هوا
 گاهی عمان او شده از دست او رها
 گاهی سفینه كه ورقی چند بینوا
 گاهی طبیب را بنماید دلیل داء
 چون دور آسمان سب شدت و رجا

۱ - قداه ، قدا ، قدی : خاشاك ، خاك نرم

۲ - دا : مخفف داء یعنی درد

بطام ملک ارل نا اند شود مقرون
 که چمد حواب فنا گر بخورده ایدافون
 که مانده بود بمطموره عدم مسحون
 که هیچ حرو نگردد ردیگری بحون
 عیون بسوی عبون و حقون بسوی حقون
 نه هیچ جزو بقصای نه هیچ جزو بزون
 همه بوالب از اعصابی خود شود مسحون
 برون ز دید ندید آورد بکن و بکون
 بحسب کرده خود هر کسی شود برهون
 سواد قالب نار دگر شود بسکون
 یکی سر فصا مالک عذاب الهون
 و گر حکم ارسطالس است و افلاطون

چو خطبه لمن الملک بر جهان خواند
 بدا رسد سوی احرای مرگ رسوده
 برون جهنم ز کتم عدم عظام رسم
 همی گراید هر جزو سوی مرکز حویس
 عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
 باقتصای مقادیر ملتئم گردند
 همه مفاصل از احرای خود شود مجموع
 چو خاطری که فراموش کرده نادارد
 پس آنکهی ثواب و عذاب حکم کند
 بقصر جسم بر آرد بار هودح جان
 یکی بحکم ارل مالک نعیم اند
 هر آنکه معتقدش بسبب این بود جاهل

* * *

الفرار ای عافلان زین دیو مردم الفرار
 رین هواهای عین زین آبهای ناگوار
 قرصه بی ناسودمند و شرمی ناسارگار
 ظلم دروی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
 کام در وی ناروا صحت در او ناپایدار
 گل دراو وصل رکام وصل درو بخیم حمار
 چهل را در دست بیع و عقل را در پای بخار
 خاکرا عیب رلارل چرخ را رنج دوار
 عچه اش دلتنگ بهی و نه شه اش سوگوار
 ابر او سلک گذار و برو او حنجر گذار
 و آنکهی حیل کلسگان در قطار اندر قطار
 در دهان شیر نس نا آن همه بحوب بخار

الحدار ای عافلان رین وحشت آناد الحذار
 ای صحت دلتان بگرمت و نسد حانتان سلول
 عرصه بی نادلکشی و بقعه بی نادل پذیر
 مرگ دروی حاکم و آفات در وی پادشا
 اس دروی مستحیل و عدل در وی ناپدید
 سر دراو طرف مبداع و دل دراو عین بلا
 بهر را حماس دشمن شمع را پروانه حصم
 ماه را نقص بجای و مهر را سنگ کسوف
 نورگشش بیمار یابی لاله اش دل سوخته
 صبح او پرده در آمد شام او وحشت لرای
 اندرو بی بهمتی سیمرع ستواری شده
 ناف آهو دیده ای مستودع چندین بحور

فلک سر برد اطوار شعل کون و فساد
 نه صبح بدد بر سر عمامه های قصب
 بکوناب همه داع نیستی گیرند
 بقادف بهر بر آید ز معدۀ مغرب
 باحساب بازار کون بازد مهر
 عدم براند سیلاب بر جهان و خود
 شوید عرقه بدو در مکان سب و فراز
 چهار ما در کون از فصا شوند عقم
 روی چرخ بر برد فراضه های نجوم
 ز همت بحر چنان منقطع شودیم، کآب
 سپید سهره چو اندر دیند بهر رحیل
 حواس رخت بدرواره عدم سرند
 چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدود
 طلاف جویند ارواح از مشتمۀ خاک
 نمود مرکز غمرا سوی عدم حرکت
 کمی پذیرند اصناف کارگاه و خود
 چهار گوشۀ حد و خود برگزیند
 نشان پی بنماند ر کاروان حدود
 کنید رد و دایع بصدمت رلزال
 بمفح صور شود مطرب فنا موسوم
 به خاک سره بماند نه آسمان لطیف
 همه زوال پذیرند جز که ذاب خدای

فمر سر برد ادوار عاد کالعرحون^۱
 نه شام گیرد بر کتف حله اکسون^۲
 کسی نماید از صریت روال مصون
 چنانکه گویی این ماه سب و آن دوالیون
 ر هم بدرد این کفۀ های ناموزون
 چنانکه خرد کنند موج هفت چرخ بگون
 حورند عوطه درو در زمان بوقلمون
 بصلب همت پدر در سلاله گردد حون
 ز ریر حاک بر آمد دحایر قارون
 کند تیمم در قعر چشمۀ حیحون
 چهار گردد این هر سه ربع ناسکون
 شوند لشکر ارواح بر فنا مفتون
 سکت گریزند از رخنۀ عدم سرون
 از آنکه کعبه نشاند، آن شریف این دون
 چو یاف منۀ خضرا نورد دور سکون
 بهی بمانند اصداق اسؤلؤ سکون
 پس افکند بدریای مستیس درون
 به رسم ماندوا طلال و به ره وفایون
 بهان خاک ز سر حراین مدفون
 برقص و ضرب و باپماع کوهها مآدون
 نه روح قدس بپاید نه نچدی ملمون
 قدیم و قادر وحی و مقدر بمعون

۱- اشاره است بآیه: حتی عاد کالعرحون القدیم، عرحون، درخت کج شده و شاحه

های بریده از آن ۲- اکسون: نوعی ازدیبا

سجنی با تو حواسم گفتم گریه خود راه بر سخن نگرفت

* * *

بی توام کار بر نمی آید بر من این عم سر نمی آید
برسم از من بدر شود حاتم کر درم دوست در نمی آید
رور نگذشت و هم نباید نار تو چه گویی مگر نمی آید
این همه یارب سحر گاهی خود یکی کارگر نمی آید

* * *

یا ر چشم حفا نامورم یا دلب را وفا نامورم
پرده بردار با حلائی را معنی والضحی نامورم
نوز من شرم و من ریوسوخی با نامور یا نامورم
شوی همچگونه دست آموز چکم با را نامورم
نکدامین دعای خواهم یافت با روم آن دعا نامورم

* * *

حشمت آمد که من برا گفتم که برا عاشقم خطا گفتم
شاید ارحون شود دلم با من نشو ناگفتنی چرا گفتم
من ر دست زبان برنج درم سوریان من که نادرا گفتم
گفتی از عسایان بخواهی برد من خود این نابودارها گفتم

✽ ✽ ✽

خون شد رفوف تو دل مهربان من بر لب رحمت از غم هجر تو جان من
خوش میگذشت نابو مرا مدنی نکام هجری بدین صفت نداندر گمان من
بی وصل دلکش بوسه گیسو کار من بروی مهوش بوسیه شد جهان من
دعوی دوستی من و مهر میکی وآلگاه بشوی سخن دندان من
شادی دسمان و فراق و حقای نار هست اره رار گونه زبان دریا من
با کرده هیچ جرم براندی بر از خویش آه از بدوستان رسد این داسان من

* * *

روی دریا بین برار آژنگ ارس حار و حس
شیر را از مور صد رخم ایست انصاف جهان
شمع را هر روز مرگ و لاله را هر شب دُلول
تو گزیده ای چنین حایی بر ایوان بها
ای تو محسود ملک هم آر را گشتی امیر
حز کاندر عالم جان مسدود افراشته است
زیر تو گردست و بالا دود، بگریز از میان
سرو تو چفته و کمان شد هم بگردی محتر
روبی روز آب کارت برد و تو در کار آب
از بی روزی چه باید تاحسها باحت
حق چو تسبیح کرد ضامن شد بتأکید قسم
حرص دانی چیست روده بازی طمع حسیس
آهوی تست این پلنگی و سگی و روبهی

و آنکهی جیب صدف بین درج در شاهوار
پیل را از پشه صدف رنج ایست عدل روزگار
ناع را هر سال عرل و ماه را هر مه سرار
راست گویند آن کجا عنوان عقلست اختیار
وای تو مسعود ملک هم دیورا گشتی شکار
برمشان پس دامن اران خاکدان خاکسار
پیش آر آن کرد و دو گرد بدیدگان گرد و دنگار
مشک تو نافور گشت آخر نگیری اعتبار
رنگی شب رنج عمرت برد و تو در هیچ و چار
وز بی بیتی چرا باید دویدن تا لغار
هم بیداری تو راز را بسو گند استوار
حشم دانی چیست سگ روبی نفس نانکار
بگرد از بردی از میان و بهمشان واگذار ...

* * *

بوی سپید چیست بدانی زبان مرگ
دی از زبان حال همی گفت با دلم
گفتا که برگ سرگ بسازار نخفته ای

زیرا که هر که دید زخود نا امید شد
چیزی که جان زبرس چو از نادید شد
نا چند گویمت که زبانه سپید شد

* * *

آدمی ز اینجا نخواهد برد هیچ
در جهان دیدی که چون آمد نخست

گر سکندر گردد و فارون شود
همچنان کامد چنان بیرون شود

* * *

چه عجب گر دلت ز من بگرفت
شدم از ضعف آنچنان که مرا

که مرا دل ز خویشش بگرفت
باد بر بود و پیرهن بگرفت

۱- سرار: پوشیده شدن

۲- اختیار المرأة دلیل عقله

سال ۵۴۱ شمرکب داشته است. تذکره نویسان صرف الدین را ملک الشعراء این اناک
داشته اند. و چون این شاعر طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) را نهر مدح گفته است بنابراین
باید روزگار در اریافته باشد. هدایت گفته است که دیوان او در هشت هزار بیت است،
اراسعار اوست:

دلم بر بود ناگه دلستانی	بت سنگین دلی نامهربانی
حقا حویی که پندار در و است	از و آسوده گردد گر روانی
شدم چون چنگ نالان در و راقش	کشیده پوستی بر استخوانی
لسن پوستی بجای سفر و شد	به حقی سرود، حالی بجائی

* * *

می خورای عاسق شوریده که بر شاهد گل	باده را بویی و رنگی و هوایی دگر ست
آب از آبروی حلاست که مصوع خداست	می چه کردست نه مصوع خدایی دگر ست

* * *

حرامت ناد بی ما عیس و مستی	دل و حانت فدا هر جا که خستی
من اسک در پیم افغان و خمران	بو پنداری که دل بردی و رسی

* * *

یکران نادهای بوجون آب خوش رواست	رخش نکاور بو چو کشتی ساورست
چون کرسی روان شده با چار فائمه	چون کشتی دوان شده با چار لبرست
آهو حرام و گور سرین و بلمک طبع	سر گوش گام و شیر دل و پیل پیکرست
از نانگ او چو باران ره ره همی چکد	ریرا که خود چواری و صهییش چو بندرست
باب دشت لطیف چو جعد سمبران	شکل سمش حمده چو آبروی دلبرست

* * *

دلی که حای بر آن زلف بی قرار گره	قرار بر سر سر آس ناخستیار گره
کسی که دیده بر آن روی چون نگار انداح	رحون دیده رحس در زمان نگار گره
رچشم من برود سرو قامتش چه عجب	که سرو حای بر اطراف حویار گره

آه ار دراز درد دل من خمر شدی این انده دراز مگر محضر شدی
چندان سخن که دوش بگفتم حال خویش آخر چه بودی از سخنی کارگر شدی
چندین هزار لاله که من می‌کشم زبو یارب چه بودی از دل تو درمتر شدی
تو حفته‌ای چو بخت من ای دوست و ربه دوش رآن ناله‌های راز دراهم خمر شدی

* * *

یک شهر همی کند فریاد و نعر درمانده بدست زلف آن کافر اسیر
ای دل اگر از سنگ نه‌ای پندپذیر وای دیده اگر کور نه‌ای عرب‌گیر

* * *

حر در سر زلف تو نیاساید حال و اندر تن من بی‌بومی باید حال
گر سم و ررم نماید جان در بازم کز بهر چس روز نکار آید حال

* * *

در لطف نکته سخن میمانی در کینه مهر تنع زن میمانی
در پرده دری باشک من میمانی در نکویی بخویشتن میمانی

شرف‌الدین از اهل سفروء اصمهان و از شاعران اواخر
۵۰- شرف‌الدین سفروء قرن ششم بود . اسم او را آذرا فضل‌الله نوشته و گفته

است : « از افران جمال‌الدین عبدالرزاق و ربیع‌الدین لبانی بود و شاهد بر فصیلتش
رساله اطباء الذهب کافیست که در مقابل اطوای الذهب رمخشری مشتمل بر چند
کلمه در پند و موعظه و شرح حالات اصناف خلایق نوشته . . . » بنا بر اشاره دولت‌شاه^۲
وی در خدمت اتابک شرگیر لقب ملک الشعراء داشت و گویند که او جمال‌الدین
و مجرالدین بلقانی را اهاجی رکمک گفته . از معدود حان وی اتابک شرگیر برادر
اتابک ارسلان ابه از سران دولت سلاجقه عراق بوده است که در دولت مسعود بن
محمد بن ملک‌شاه (۵۲۷-۵۴۷ هـ) با او یآوری می‌کرده و در جنگ آن سلطان با بوزابه در

۱- آتشکده چاپ هند ص ۱۷۸

۲- تذکره الشعراء ص ۹۹

رحم و برگ گل و یاسمن کدابی ساخت رعم و مسک بر اوراق آن کتاب کشید

* * *

کس در در عشق انهمه استاد که من یا از بو بدین درد دل افاد که من
آدرا که سان ما حدابی اوگمد دشم نامدهم چنان ناد که من

☆ ☆ ☆

هر لحظه سوع دگرم ریحابی احوال همی پرسی و خود میدانی
بوسرو روانی و سخن پیش نواد بیگویم و سر بخیره می چسانی

۵۱- عمادی امر عمادی شهر یاری از شاعران اسما او احر قرن ششم است.
در باره اسم و مولد او اختلاف و درین مورد ابهامی موجود

است. عوفی^۱ شاعری را بنام «عمادالدین العزبوی» و بالقب «استادالائمه» اسم میبرد
و حال آنکه دیگر تذکره نویسان یا اصلاً از جنس شاعری یاد نمی کنند و یا اگر یاد کنند
در دبل نام عمادی شهر یاری ازو دگری میکنند. مثلاً^۲ نقی الدین بک عمادی عزبوی
و بک عمادی شهر یاری معتقد است. عمادی عربوی در برد او همان عمادالدین عزبوی
در باب الالباب است و او کوشیده است که اشعار این دو شاعر را از یکدیگر جدا کند.
اما آذر^۳ در دبل شاعران ری به عمادی که اصلش از ولایت شهر یار بوده اشاره کرده
و گفته است «عمادی دیگر در عزنس نوشته اند. گویا هر دو یکی باشند و درازبند
مختلفه در آن هر دو حا (یعنی شهر یار و عرین) بوده...» و هدایت^۴ برین نظر مطلقاً حدید
افراید و گوید بعضی او را دگری و پسر مختاری دانند و در باب عمادی اقوال مختلف
بسمار است.

خوسرخانه راوندی که از «امر عمادی» چندجا در کتاب خود اسم برده و
اسعاری از وی نقل کرده است یکی از فصائد او را میآورد که در باب الالباب باسم

۱- باب الالباب ح ۲ ص ۲۵۷

۲- رجوع شود به سخن و سخنوران ح ۲ حاشیه ص ۱۶۷

۳- آتشکده چاپ هند ص ۲۱۴

۴- مجمع الفصاح ح ۱ ص ۳۵۰

ز روزگار بجز فتنه چشم نتوان داشت

کنون که چشم تو آیین روزگار گروت

* * *

ای لب لعل تو چون آب خضر روح افرای
رشته لؤلؤ مظلوم تو یاقوت سلب
آهوی چشم تو بر شیر فلک آخته بیخ
وعده وصل تو چون موسم گل طبع افروز
عمره شوح تو چون طبع جهان فتنه بر لب
چسب خط تو پیرامن گل عسر سر
نگند لاله بر آن عارض گارنگ کلاه
گردیدین لطف و نزاکب بچمن در گداری
نهد از سرم قدس سروسهی سر بر خاک
در حور حضرت حویشت شمرد از بید

بوی زلف تو چون نسیم سحر اندوه ز دای
برده طره شریک تو حورشید بمای
طوطی خط تو بر سنگ شکر ساخته حای
دیدن روی تو چون ساغر مل روح افزای
حلقه زلف تو چون دور مهر حادثه زای
سمل زلف تو بر در گ سمن عالیله سای
درد عیجه بدان پیرهن سنگ قبای
از سر ناز کشان دامن حس اندر پای
شود از بوی خطت باد صبا ناهروای
حاکم دوسب نوار و ملک ملک آرای

* * *

آن معسر خط مشکین دو پیرامن ماه
روی ماه رخ افروز ر خط شریک
از شب بیره خط آخر چه کشی بر رویی
ماه گردون ر حجاب چو پرویت نگرد
روی آراسته حویث در آیین بین
دل سهجور مرا از خطر غمره بو

کرد بر خون حگر سوخته بشک ساه
شود آری ر شب بیره فرون روی ماه
کار اطاعت نتوان کرد بر آن روی نگاه
از نزاری چو سر سوی شود هر سر ماه
گر ندیدی مه تابان که بود در حرگاه
جر حناب فلک آرای ملک بیست پناه

❖ ❖ ❖

رحب ر سنبل در بر سمن نقاب کشید
خرد ر کوی طرب رخت عافیت بر بست
ر پرنان عذار چو آفتاب بو ماه
کمند زلف حم اندر حم مسلسل تو

حطی ر عالیله بر روی آفتاب کشید
چورخت عشق رحب در دل حراب کشید
همان کشید که توی ر ماهتاب کشید
هرار مسلسل در حل شیخ و شاب کشید

طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۹) رسید و او را مدح گفت و ارسلطان نواحها یافت و در همان حال مدح اناک جهان پهلوان نیز که با سال ۵۸۱ میریسه است در اشعار او دیده میشود و نیز فی الدین کاشی مدح طغرل ارسلان (۵۷۱-۵۹۰) را بوی نسبت میدهد. وفات او را در سال ۵۸۲ نوشته اند^۱ و تقی الدین سال ۵۷۳ صط کرده. قول تاریخ بخسین نامدحی که عمادی ارحمان پهلوان کرده است چندان بعید نظر نمی آید. ناآنکه عمادی هنگام بارگشت اربازندران عراق و رسیدگی درین سامان مقول بطر ساهان و امیران گشت، دچار هر وی سامانی بود. راوندی گوید^۲: «شنیدم که عمادی که از شاعران او^۳ بود بر عمادی^۴ فصیده یی میخواند که: شعر،

ره می رویم و دیده برهبر نمی رسد
 کان می کسم و بسنه بگوهر نمی رسد
 عمادی بر سر میر بود، عمادی بدین است رسد که:

بر آستان حاه تو چرخ از بداد بوس
 عذرش قبول کن که مگر بر نمی رسد
 عمادی گفت اسیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد^۱ عمادی ملازم قاصی را با خود داشت گفت بهراردیار زر سرح محوسم و موکل ایست، و حوه قرص می باید،
 عمادی سر فرورد، یکی از مریدان گفت بود! عمادی سر بر آورد و گفت اسیر عمادی
 چو هزار دسار با قرص دهد فردا دیگر مرصش ناید که بخورد، بریدی دیگر گفت
 هزار دیگر بود او عمادی با سود.

روش عمادی در شعر همان روش معهود ساعران در قرن ششم است یعنی افکار و مصامس باریک و دقیق را در عبارات سلس و در کیبای بدیع میپروراند و اگر چه معانی و مصامس خود را مبتنی بر مسائل عامی یا بصورات خارج از محیط عادت نمی کنند،

۱- آتشکده چاپ هند ص ۲۱۴ و راجه الصدور حاشیه ص ۵۷

۲- راجه الصدور ص ۲۰۹

۳- یعنی سلطان طغرل بن محمد

۴- یعنی قطب الدین طغرل بن اردشیر عمادی اروغاط معروف قرن ششم متوفی سال

۵۴۷ رجوع شود بحاشیه ص ۱۷۶ از ح ۲ سخن و محوران و همین کتاب ص ۵۸ و ۱۹۵ و ۱۹۶

عمادالدین عربوی ضبط شده است و همین امر مسلم می‌دارد که عوفی اشتهاً او را عربوی دانسته است و آن عمادالدین عربوی که او می‌گوید همان عمادی شاعر مشهور شهریں سحنی است که می‌شناسیم. آن قصیده که راویندی باسم امر عمادی ذکر کرده^۱ انساب :

کار خرد ساحنست کام هر حاصلست هیچ بهانه نماد شاه جهان طغرلست
و این قصیده عیناً از صحیفه ۲۶۲ بعد از مجلد دوم لباب الالباب در دیل اسم عمادالدین العربوی آمده است.

اما اینکه عوفی او را عمادالدین گفته نیز بطر صحیح نمی‌آید یعنی طاهر آ او هم اسم شاعر و هم سولد او را نمی‌دانسته است. بوضیح این مقال آنست که عمادی بخلصی است که ساعرار لقب عمادالدوله فرامرر پادشاه سارندران گرفته است^۲. اس بخلص اختصاری از اسم او نسبت و لقب اسماذالائمه بیر که برای عمادی ذکر کرده معلوم نمست در شمار همان نعوب وصفانی است که بحمل خود برای هر یک از شاعران آورده و یا واقعاً عمادی دارای چنین لقبی بوده است.

آغاز شاعری عمادی و شهرت وی از دستگاه عمادالدوله فرامرر پسر شهریار از اسیران خاندان ناویدی است که در بهمه اول قرن ششم برمازندران حکومت داشت. وی شاعر را از «حاک برداشته»^۳ و در شعر بر افلاک نشانده بود^۴ و شاعر که گویا درین اوان در آغار کار خود بود بخلص خود را از لقب ممدوح (عمادالدوله) برداشت. اینکه هدایت او را معاصر دیالمه دانسته از باب اشتباه لقب همین فرامرر است داعلی بن بویه که او هم عمادالدوله لقب داشت و قریب بدو قرن پیش از عمادی میزیست. بعد از فوت عمادالدوله فرامرر، شاعر ازمازندران بهراف رفت و بخدمت سلطان

۱- راجع الیه دور چاپ محمد اقبال لیدن ۱۹۲۱ ص ۲۱۰

۲- ایضاً همان صحیفه

۳- در برثیه فرامرر گفته است

در حاک نهاده چون توانم دیدن آنرا که مرا ز حاک برداشته بود

۴- در شعر نشاندهیم بر افلاک دعوی بچه کار ایک اشعار

از خشک لب عمادی آحر
با ناره کند حکایت نو

بسنو عرلی چو چشم او در
در سارگه سه مطهر

* * *

گفتد سسکس شد سب چرخ رهوی بهار
حدول بقونم ناع کرد هوا بر نقط
برك در یسب برگ ار کله بوسان
رآش لاله شمال سوح سحر گدبحور
دی نهمای دوست حمه ناعی ردم
ار سر دل سورگی فاحته آمد نص
گفت باحوال خویش سحر فرو مانده ای
گفت بپنداسم کار ترا نا حلل
گفت نگویی که چسب نابود لارام را
گفت فراوان عسب نامرد عشق تو
پیش شکوفه سدم ربحس آغاز کرد
یا سمن اندر عرو راند بر آهنگ او
سیره میان سرشک موح نموده بود
لاله پدیدار شد رنگ قما چون عمو
بر گس چون چشم دوست عزم نص بر کماشت
بر چمن از پای بط بود فراوان روم
بلبل رنگس سحن راند بر آهنگ او
گل ز سر طمر گفت چسب ندامن درا
بلعجت آمد بچشم سکل بفشه سرا
گرد رخ شملد داسب سسم ار بهشت

عالمه پیوند گشت باد ررحسار یار
فلسه زرین گل کرد صبا بر کنار
حرف نساطست سرو بر ورق خوینار
فرصه حورشید را خلخله کردار یجار
انکف آرم گلی ار رح او نادگار
داد مرا از سخن شربت انده گسار
گفتم بدینرا گفت سسب نمودن نکار
گفتم سکر سب، گفت شکر سی گشت رار
گفتم عهد سب، گفت سسب بعهد استوار
گفتم چید سب، گفت عشق و عمی بی شمار
گفتم این چسب، گفت فاعده روزگار
گفتم مشاب، گفت قافله بر سب نار
گفتم دریاست گفت چون عم بویی کنار
گفتم چونست، گفت سوخته انتظار
گفتم ربهار، گفت شرط بود ز بهار
گفتم مهر سب گفت قالب دسب چار
گفتم مقصود، گفت یافتن عم گسار
گفتم ورست، گفت سسب بدین احصار
گفتم این چسب، گفت حلقه زلف انگار
گفتم سسکس، گفت حالک در شهر یار

با اینحال فهم اشعار او گاه بسبب تشبیهات و تعسرات خاص^۱ دسوار میشود و بر روی هم توان گفت سادگی و روانی در غالب اشعار او بیشتر غلبه دارد تا عموص و ابهام بعضی از آنها که نتیجهٔ بسچیدن در اوهام و خیالات تاریک و استفاده از الفاظ دسوار و ترکیبات صعب است. عمادی به آنها از گرفتن مصامس عادی شعرا امتناعی ندارد بلکه گاه با انتقال نیز مبادرت میکند و چنانکه شمس قیس^۲ متعرض شده است عزل دیل را از سنائی:

گر در حب صب ردس لشکر دیو و پری ملک سلمان سراسیمه کن انگشتری
انتقال کرده اسامی چند بر آن افروزد و قصیده‌یی در مدح شهریار مارندران در صب داد.
از دیوان عمادی نسخی در دست است^۳ و از اشعار او است:

ای رلف و رحب سپهر و اختر	وی روی و لیمه شب و کوثر
گویان رپی بو ما دل و دل	حویان نور نزد ما زرو و زر
طوطی ^۴ سیاه کاسه ^۵ در لب	طاوس سپید ^۶ کازه در در
عشمت بره دو مادی آمد	هر گر نشود بزار و لاعر
ای دوستی رح بو ما را	آند ز عم بو بوی مادی
هر یک ذره رحا ک پایب	شد دارالملک جان مقرر
از ما پدیدر جان اگر چه	در حورد بو نیست این مقرر
جر روح امین مگس نباشد	آنجا که لب بو گشت شکر

۱- طوطی سیاه کاسه در لب طاوس سپیدکار در در

۲- المعجم فی معانی اشعار العرب چاپ تهران ص ۳۴۱

۳- استاد دانشمند آقای بدیع الزمان ارورانی در جلد دوم سخن و سخنوران (ص ۱۶۶-۱۷۷) شرح مفصلی در بیان احوال عمادی آورده است. برای کسب اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه کنید.

۴- سیاه کاسه: بهیچیل

۵- سپیدکار: بی‌آدرم

۶- یعنی لب تو بمنزله طوطی بهیچیلی است (ارحیث سخن گفتن با نوسه دادن) و تر تو

چون طاوس بی آزرسی.

عمریست تا رنایت بن میدهد فلک
بار سپید داشتم و در همه جهان

* * *

ره سمریم و دیده برهر نمی رسد
با دامه هدايت تو در طریق عشق
ار سوز موج عشق تو در بحر آرزو
در بخششی که بر در حکم تو کرده اند
گیریم بر در تو گر زمان خویش

* * *

دل و حاتم بعشق تو سمرید
تو نه ای یار الک در غم تو
آهواند ز سر عمره تو
خویش طوطیان شکر ناسد
پیش من گشت حلقه پی که درو
عاشقان را چه روی تا بوحرا نک
بر در تو معین توان بود

* * *

زلف نکمال دلربا نیست
هر حلقه ر زلف عسریست
پی روی تو عهل بسته دس نیست
گفتی که دلب کجاست؟ حالی

* * *

بارار زمان از تو شکستی دارد
چشم تو بهر صوبه مستی دارد

* * *

کوری" او هوز تو آموز تو سم
حر آسان شاه باشد نسیم

کان سکیم و نشه بگوهر نمیرسد
پیک سخن بمرل یاور نمی رسد
کشی انتظار بمر نمی رسد
آرا که سر" عشق رسد سر نمی رسد
چون دسمان نداس داور نمی رسد

همه عالم بدین حدیث درید
همه آفاق یار نکد گردید
که حر از بر عرار حال چرند
طوطیان لب تو خود نکوند
جان فروشد و عشوه تو حرند
لب بدورید و درو سگرند
هوسی میزد و سگرند

* * *

رویت جمال حاضر نیست
آلوده خون آشنای نیست
بی عشق تو حال شکسته پاست
در زلف نگر نه دور حای نیست

* * *

عشق تو بهر دلی ششی دارد
الحق عم تو دراز دستی دارد

* * *

حسرو گردون کمند شاه جهان پهلوان

تاریخ ادبیات در ایران

آنکه آمد نوه را هب او اشکمار

* * *

ای نرگس بو طیب بیمار
بیمار طیب دو جهانگیر
در پایه دلبری سسکروح
بالطف تو باد در کف آب
بی آهوی چشم تو سازد
سودای تو ار برای فرمان
آنجا که نمود لعل بولطف
و آنجا که نمود جرع توقهر

وای لاله بو امین طرار
طرار اس بو جهاندار
ور مایه دلبری گران بار
با نور بو خاک بر سر نار
بر عالم شیر فتنه پیکار
نمسه اسب زمانه را بهروار
کفار نیند رشت کردار
هسند پیمبران گمکار

* * *

زانکه که در نصرف این سپهر گلشتم
در خلق همچو حلقه دانی نبود مرا
چونانکه عکبوت لعاب دهن بد
سحتاج نان و آب نم ار برای آنک
از بهر آسمان کمری لعل کردی
آزادی آروست مرا دیر سالهاست
بر سرگ دل بهادم و در زخم بن ردم
ای دست روزگار گیه آزمون من
گشتند روشنای فلک خصم من چنانک
سنگ سخن بلند بر انداختم بچشم
بهر زن چراع نیر وخت روزگار
گفتی بگوی هر چه توان گفت رینهار
چون زنگ خورده آید بی گشته ام زعم

در کدام اردهای مارست سسکم
هر رشته بی که از پی صدی در افکنم
حون جگر ز دیده بتن بر همی دم
عم های نان و آب گرفتست در دم
گر زاده دو دیده بهاندی بدانم
باکی ربه گی نه کم از سرو و سوسم
گر آدمی رو است کز آهن بود، مسم
شمشیر کن ر لعل که پاکیره آهم
خورشید حز بچنگ نماید برور نم
با آنکه حایه افلاک شکم
خورشید رشک برد بهالوده رو غم
بحرم شگفت بیست اگر موج سرنم
بی صیقل سخن نتوان یافت روشم

مولد او قاریاب از اعمال حورحان نزدیک بلخ و در معرب حمحون بود و آبرای قریاب نیز می گفست و شش منزل نابلخ فاصله داشت^۱.

ارسال ولادت او اطلاعی نداریم ولی باسواهدی که از زندگی او در دست داریم پایه در اواسط نیمه اول قرن ششم میلادی شده باشد و سابقین دوره ظهور او در شعر مقارن بوده است با دوره شهر انوری در خراسان و فتنه هائی که بعد از سنجر در آن دیار پدید آمده بود.

عهد خوانی شاعر در قاریاب و نیشابور گذشت و او درین مدت تکسب علوم و اطلاعات بخلف علمی و ادبی اشتغال داشت و در نیشابور بمدح عضدالدین طغانشاهن مؤید آی آنه آعار کرد و گویا این نخستین کسی باشد که طهرالدین او را مدح گفته است.

طهر بمدح بوقت خویش در نیشابور در یکی از اشعار اشاره کرده و گفته است:

مرا بمدت شش سال حرص علم و ادب
بحاکدان نیشابور کرد رندانی

این بیت از قطعه بیست که طغانشاهن مؤید خطاب کرده است و چنانکه خواهیم دید طهر در آخر عهد هفتم پادشاه یعنی سال ۵۸۲ از نیشابور خارج شد و سابقین می بایست در حدود سال ۵۷۷ باین شهر آمده و در آنجا از حرص اندوختن علم و ادب سکونت اختیار کرده باشد.

در همین اوان که طهر علاوه بر ادب در علوم عقلی نیز بلوغی یافته بود، تحقیق در ساحت نجومی پرداخته و یک مسأله رائج در آن ایام بوجه کرده بود. چنانکه در ذکر احوال انوری گفتم منجمان پیش بینی کرده بودند که در سال ۵۸۲ بر اثر اجتماع سیارات در برج میزان طوفان باد در عالم رح خواهد داد و زمین را زیر و زبر خواهد کرد. چندتن از شاعران و نویسندگان در صحبت و بطلان این پیشگویی سخنانی گفته اند و از آن جمله است طهر که در قطعه مذکور مدعی تألف رساله پی در ابطال حکم طوفان شده ولی، چنانکه از سخنان او در آن ایات و انباء دیگر برمی آید، مطلقاً مورد

حاکمی و ترا مشک حتن دانستم جاری و ترا گل و سمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی افسوس تو آن نه ای که من دانستم

* * *

دردی که مرا ز آن رخ بکوسم پس وین حسنه دلم که بسنه اوسم پس
ای دشمن اگر نکام خویشم خواهی بر حیر و بیا و آورده دوستم پس

* * *

فریاد و معان زین ملک آسه گون کر حاک بجرح در کشد مستی دون
ما مستطراں رور گاریسم که وون نا خود ملک ار پرده چه آرد سرون

* * *

امشب سمن و حام می و پار ای سب بعجل مکن بصرح ربهار ای سب
صد شب تو نوده ام بهمار ای شب یک شب دل عاشقان نگهدار ای شب

طهر الدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی شاعر استاد و
۵۴- ظهیر فاریابی^۱ سخن سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جمله دررگان
قصیده سرایان و عرب گویانست. لقب و کنیه و نام و نسب او در تذکره ها بهمن نحو
آمده است که گفته ایم و او خود در عربها ظهیر بخلص میکرده است چنانکه نماید.

-
- ۱- برای کسب اطلاع از احوال طهیر رجوع شونده: *آلب الالباج* ج ۲ ص ۲۹۸-۷-۳
تذکره الشعراء دولتشاه چاپ هند ص ۶۹-۷۲
آتشکده آذر چاپ هند ص ۳۱۲-۳۱۷
مجمع الفصحاح ۱ ص ۳۳۰-۳۳۶
تاریخ الادب فی ایران بن الفردوسی الی السعدی. ترجمه جلد دوم از تاریخ ادبیات
پرس چاپ ماهره ۱۹۵۴، ص ۵۲۵-۵۴۳
فهرست بلوشه (E Blochet, Catalogue des manuscrits persans) موارد
مختلف از ج ۳

تاریخ گزیده حمد الله مستوفی چاپ عکسی

دیوان طهیر فاریابی چاپ سگی بمصباح موسی انصاری

همه اقلیم امین احمد راری نسخه خطی

تاریخ طبرستان ابن اسماعیل چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱
مقاله اجتماع کواکب نظم آقای محتسب بیوی در محله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال ۲

اگر در آن سجنه شهب است و میخواهی که از حریده ایام نر بر حیوانی
برآ چنانکه بود هم معبشی باید که بی عدا نتوان داشت روح حیوانی

* * *

سورها من سوال و ستریف ده جواب	سها ز کاب گوش و زبان را راه لطف
آست آن عمارت عالی کند حراب	آنکس که حکم کرد بطوفان باد و گف
درسد آن نشد که خطا گفت یا صواب	شریب یاف اربو و افعال دید و کس
با من چرا بوحه دگر می رود خطاب	من سده چون به حجتش ابطال کرده ام
هر ساعی که من بهر کردم انتساب	بر من و نال سده هر من پیس نو
ار آب دیده سرب و از خون دل کباب	طوفان من گذشت که به ساه ساختم
من درد هم بدانکه به نادم بود نه آب	سهل است اس سه ماه دگر نیز همچس
هم من رحان برآیم و هم خسروار عذاب	لکن ردسب و بافه ترسم که عذاب

ظاهر آید در همین اوان ظهور را کارد ناست حیوان رسیده و عدم بوحه طغالشاه پس
بؤید کار او را سخت و ویرانا گریز بهما جرب از حراسان کرده باشد چنانکه از پادشاه مثال
باضافه مرکبی برای سهر بضا کرده و گویا هم در پایان عهد آن پادشاه یعنی در همان
سال ۵۸۲ بهشاور را برک گفت.

ارسال ۵۸۲ بعد طهر در عراق بسر برده است. بحسب از نشا ویرانار آنچه دولمشاه
گفته: «ناصرههان رفت و بخدیت صدرالدین الحمدی از کنار رحال آل حمید که بسال
۵۹۲ در اصفهان کشته شده است رسید. دولت شاه در سال سحر خود مگوید: «... روزی
سلام حواحه رفت دید که صدر حواحه مسکن علما و فضیلاست. سلام کرد و عریب وار

۱- اناشهی که گرفته است بر شهر حط	همای دولت از اوج ماه با ماهی
برید صیب تو در قطع ساخت عالم	قول می نکند و هم را بهمراهی . . .
... من از حباب بوجای دگر شوم بچه عذر	ساد کس که ارین حال یابد آگاهی
کسم قول کند تا که بشود سحیم	که داد من دهد دولت طعاشاهی
و گر ضرورم از شهر می باید رفت	چنانکه به سهری باشم و نه درگاهی
بحر مثال مرا مرکبی دگر ناید	که بر نشیم و سهلست این اگر حواهی

لطف پادشاه فرار نگرفته است.

این رساله را طهر طاهرآ در عهد طعانشاه ن مؤید بآلف کرد لیکن پادشاه اگر چه پیش‌بینی کننده حسف را شریف داده بود، ناریانی بوحهی نکرد و او را محروم داشت. درین دو قطعه یک بیت هست که معلوم می‌دارد مدوح او هنوز مسطر بود باموقع حسف (یعنی ۲۹ جمادی‌الآخره سال ۵۸۲ هجری) فرا رسیده و از دوست دیگر در قطعه دوم معلوم می‌شود که اولاً شاعر آن قطعه را سه ماه مانده بوقوع حادثه یعنی در اواخر ربیع‌الاول یا اوایل ربیع‌الثانی سال ۵۸۲ گفته وثالثاً بآن موقع به ماه بود که رساله خود را نوشته و بشاه تقدیم داشته بود و باین ترتیب تاریخ بآلف رساله او وسط سال ۵۸۱ بوده است^۲ وثالثاً بحاطب شاعر درین دو قطعه باید طعانشاه بن مؤید باشد که بعل این اثر نادان سلطنتش سال ۵۸۲ بوده است. دو قطعه طهر که گفته‌ام اینست :

ندمب و دل حسد بحر و عبرت کانی
فریضه شد که بحر گرد ظلم نشانی
بجا کندان شاسور کرد ریدانی
چنان ندیدم که ندارم عهد خود ثانی
بمجلس نو و بشو کلام برهانی
که کسی مرا رعی بر ندید پیشانی
و کرد کار بانی نواب دوحهانی
بدان امید که بر من سری بجهانی
مگر که داد من از رور کار بستانی
روانود که تو چمدین بجان بگردانی^۲
بمجلس نو در ابطال حکم طوفانی

سر ملوک جهان شهریار روی زمین
از آن زمان که بود بحکملک نشستی
بمرا بمدت شش سال حرص علم و ادب
بهر هر که کسی نام برد در عالم
کسی که منکر این ماحر است گوشتش
ردسب فاقه کشدم هرار شربت زهر
اگر رقصه من بنده بسوی حرفی
چه بایه خدمت شاهان که پشت پای ردم
از آن سب بجناب تو المجا کردم
مرا ز بهر جوازی که خواستم صد بار
رساله پی که ز انشاء خود برستادم

که از حریده ایام میر برحوایی
از آب دیده شربت وار حون دل کباب
من در دهم بدانکه به نام بود به آب

۱- اگر در آن سبب شهتیب و بیخواهی
۲- طوفان من گذشت که به ماه ساختم
سهلست این سه ماه دگر نیز همچین

همچنان گرفتار و مضطرب مانده بود:

بزرگوارا بعد از هزار فرعه و قال	مرا زمانه بصدور تو کرد راهنمون
دو سال شد که برای فرح آسایه مرا	سلسب دست بفرز پرروی سون
چنان مکن که مرا با هزار گنج هر	درور کار تو صاحب بود بهشتی دون
بسم که بار همس روز هم در این مجلس	همین بظلم و فریاد کرده ام کاکون

با توجه باین اشارات شاعر بطلان قول دولت‌شاه آشکار می‌گردد ولی روشن است که عطایای صدرالدین بمیوه است شاعر را حرسد کند و از کلام او آشکار است که اندیشه عریض از اصفهان در او سرو سگرم و سر انجام از آن شهر قصد بازگردان و آذربایجان کرد.

طهرالدین از تاریخ خروج خود از اصفهان که باید در سهو سال ۶۸۵ صورت گرفته باشد، عده‌یی از افراد و رراء و رجال را مدح گفته است و آنرا بحمله اند:

اصفهد اعظم حسام الدوله والدین ابوالحسن اردشیر بن حسن از شاه پیر بلوک
آل ناوند که با سلطان نکش و طغرل بن ارسلان دوسنی اسوار دانست و طهر را در حق
او چند قصیده بود و مدنی ملازم دستگاه او کرد و «چون سهند شاه اردشیر در حق او
احسان بسیار و انعام بشمار فرمود احازت خواسته بخدمت ابانک فرل ارسلان بن ابانک
ایلد گریوسب، نویسی که آذربایجان و عراق او را بود قصیده‌یی بگفت و این سب در آن
قصیده انشاء کرد:

ساید که بعد حدست سی ساله در عراق^۱ بانم همور حسرو باز بدران دهد
خدمتکاران درگاه اردسر روز عرص این قصیده ببارگاه نزل ارسلان حاضر بودند،
نشین شاه بسجده این قصیده و سب فرستادند، فرمود با درای طهر است با صاحب و طوی
و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسل کردند»^۲

دیگر از معدود حان طهر طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه ارسلانیه عراق (۵۷۳-۵۹۱) است.

۱- مجموع مدب حدیب طهر در عراق از حدود سال ۵۸۲ تا ۵۹۸ از همده سال

متجاوز بود

۲- تاریخ طرستان ج ۱ ص ۱۲۱

بحایی نشسته، انهایی چند آنکه مسخواسب بیاف، نافته شد و بر بدیهه این قطعه را گفت
و بدست حواجه داد:

بزرگوار! دنیا ندارد آن عظمی	که هیچکس را زیند بر آن سرافراری
ز چسب کاهل هر رانمی کنی تعمیر	بدن نعیم بزور چرا همی باری
شرف بفصل و هر باشد و براهمه هست	بوسر هم بهتر در رسانه مسماری
بمن بکه بوسازی مکن از آنکه بفصل	دلهم نگسوی حوران همی کمد ناری
اگر چه هست حوش نکسجی زم بشو	چنانکه او را دستور حال خود سازی
نوائس سپر که زد با کشیده ای بر روی	برور عرص مطالع چنان بینداری
که از حواب سلامی که حلق را برتسب	بهیچ مظلمه دیگری نپرداری

و چند آنکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و با ذریا جان رفت...

شاید قسمتی از این داستان صحبت داشته باشد لیکن مسلماً ظهیر الدین مدنی بعد از بحسین ملاقات با صدر خجند در اصفهان باقی ماند چه خود در یکی از مصایدی که در مدح صدر الدین گفته، تصریح کرده است که دو سال تمام بدست در اصفهان بوده است. در مصایدی که در مدح صدر خجند ساخته یکماری سخن از یکسال و نیم سکونت در عراق می کند و معلوم است که در این مدت مال و مکی فراهم نیاورده بود و از متاع جهان اسبی داشت که شاید همان باشد که از طعانشاه بقا صا کرده بود:

راست یکسال و نیم شد که مرا	در عراق است حکم آتش حور
نیم از فاقه خشک شد که شد	لبم از آب ایس کریمان بر
اسکی دارم از متاع جهان	همچو کلکت روان ولی لاعر
با کسی از بهر نیم بوبره کلاه	باشم اندر جوال مشتی خمر
نو که در حل و عقد مختاری	چون روا داریم چنس مصطر

و باز در مصیده پی دیگر دو سال اقامت خود در آستانه صدر خجند اشاره میکند و معلوم است که هنوز زندگانی اوسامانی نیامده و او گرفتار مشتی دین و ناکس شده و با آنکه یکسال پیش از صدر برای رهایی استمداد کرده بود، کاروی بحایی نرسیده و

بهر حال طهر این اناک را در فصاید متعددی که به حدود ۳۵۵ بالغ است سوده و هیچیک از معاصران و ممدوحان خود را در این عده از فصاید مدح نگفته است و این خود دلیل احصای او با اناک ابونکر است.

مگوسد طهر در پانان عمر برک ملازم سلاطین گف و بطاعت و علم مشغول گشت و در تبریز ساکن شد تا در سال ۵۹۸ بدرود حیات گشت و در معرّه مر حات تبریز مدفون شد.

طهر با عده پی ارساعران ناسی قرن ششم از قبل جمال الدین اصفهانی و مجیر الدین بلقانی و حاقانی سروانی و بطاسی گنجوی و اثر احمسیکی و حرآنان معاصر بود و چنانکه بارها در اسعار خود اشاره کرده است هیچیک از معاصران را بحری نمی گشت و خود را در رار همه پیدا است.

بعد از طهر ناقدان سخن درباره او چندان علو و مسالعه داشتند که حتی او را در انوری تبریزی میهادند و چنانکه در حال آن اسامی دیده ام بحث درباره بعضی او و انوری بر یکدیگر گاه ناسمهاء از شاه مر سخوران عصر می کشید چنانکه فضیله کاشان از محمد الدین همگر سؤال کردند و جواب او را در دگر انوری آورده ام.

علی بناسه طهر با انوری آنست که او در حصص دیناله روش انوری و هم کسویان او را که سل مقدم و معاصر شاعر بوده اند، بیس گرفته و نکمال رسانده بود. سخن او مانند همان دسه از شاعران که انوری مقدم همه است روان و پراز معانی دق است. سخن طهر در عین آنکه در کمال لطافت و روانی است، اسوار و بر گزیده و فصیح و دارای معانی و الفاظ صریح میباشد. حواصده دیوان او در چند مورد معدود کسر موارد معد بر میخورد و آن موارد هم از بحث عموص و ابهام بهیچ روی با شاعر شعرای معاصر او در عراق و آذربایجان نمی رسد.

در همان حال که طهر الترام ردیفهای مشکل میکنند سخن او سهل و ردیفها مغلوب قدرت او در بیان هستند و هیچگاه در برابر خود و ریخته او یارای احلال در معانی ندارند. قدرت او در مدح بسیار است و او در این مورد خلاف معانی گوناگون و قادر بر

دیگر قزل ارسلان بن ایلد گر که ارسال ۵۸۱ تا ۵۸۷ هـ در آذربایجان و عراق کوس
سلطنت و استقلال سکونت و پیش از آن سردر عهد اتابکی برادر خود در آذربایجان استقلال
داشت و ظهیر در مدح او قصاید بسیار دارد.

دیگر ابانک نصره الدین ابونکر بن محمد بن ایلد گر که در سال ۵۸۷ هـ بعد از بران تادن
عم خود حای او را گرفت و ظهیر پیش از این تاریخ و در دوره ابانکی او را در قصاید
بسیار سود.

دولت شاه درباره رابطه ظهیر با دولتاتک اخیر چنین میگوید که: «ابانک نصره الدین
ابونکر بن محمد ایلد گر را میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد، و ظهیر بحاجت ابونکر مایل
بود، و در آخر از قزل ارسلان نگر یحیی و ابونکر پیوست و قزل ارسلان بر رعم ظهیر
محیر الدین بملقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر هفته او را حاضری شهاب و اطلس
بخشیدی و مسجور متعاقب پوشیدی و فضلا آن رعوت را پسندیده بداشتند و ظهیر در باب
مسیحیر گفته:

گر بدیبا های فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست کرم و در عنائی سوسمار»
در یکی از قصاید ظهیر در مدح نصره الدین ابونکر اشاره ایست بر اینکه هر شاعر
نهمت یزازی از درگاه اتابک بسته بودند و او کوشید که این نهمت را از خود دور
سازد و برای اثبات وفاداری خود سوگندهای گران یاد کند:

زمانه نهمت بد خدمتی نهاد مرا	که شد ز درگاه فرمانده جهان هزار
کسی که او نبود آگه از عقیدت من	چو این سخن شنود باورش کند ناچار
مرا چو بحر معلوم است و این علامت جهل	کنون که جارم این ننگ و چون کشم این عار
... خدا یگانا گر کشف حال بنده کنی	ز صدق هر چه بگفتم یکی بود ز هزار
در ترا بهمه شرف و عرب نفروشم	که خاک توده قانی ندارد این مقدار...
و حضرتت سبب غمبتم همین بودست	که بوده ام بدل آزرده و بتن بیمار...

و این می رساند که ظهیر مدتی در درگاه اتابک دور بود و این امر حمل بر یزازی او را
دستگاه اتابک گردید و او سرانجام بدان درگاه بازگشت و عذر گذشته بخواست.

زمانه هر نفسم ناره محتق راند
 رورگار بدین رور گنهام حرسد
 ولیکن ار سرسیری بود اگر قومی
 بر آن عزیزتم اکنون که احسار کنم
 رصاد هم بحوادث که بی مشفق ربح
 برای نجهت بطارگان سارایم
 اگر بدعوی دیگر برون می آیم
 چرا شعر محرد مهاجرت نکم
 اگر مرا رهبر نسب راحی چه عجب
 سخن چه عرضه کنم باجماعتی که رحل
 اگر چه طایفه بی پیش من در این دعوی
 ولیکن این همه چندان بود که نگسایم
 بر آستانه صدر رساله اسنانم
 خلاصه بطر سعد مخلص الدین آنک

اگر چه وعده معین شمس حبلی دل را
 وداع کرده نکلی دیار و مأوی را
 تیره باز فروشد بس و سلوی را
 هم ارطرب صرور صلاح و تقوی را
 زحای برتوان داشت قدس و رصوی را
 نجله های عمارت عروس معی را
 نگاه داشته باشم طریق اولی را
 رساعری چه آمد حریر و اعشی را
 رنگ حوس نماند نصیب حی را
 ز بانگ حر سنانم بطوق عیسی را
 بر شجند برون مسرند آری را
 بدست بطون بر حقه های اشلی را
 حواهر سخن حویث صدق دعوی را
 سعادت از نظر اوسب دین و دلیلی را

جانم رهبر ای دب نامهربان برف
 در سینه عشق صدر بشین شدیحای دل
 حالی نبود چهره صبرم رانشک گرم
 هر قطره خون که آن ردو چشمم در او فاد
 یکشب درآمد از درم آن لاله رح ولی
 سوزان دلم بمشعله داری رهیش بود
 گفتم که عمزه تو مرا کشت رحم کن
 سجاره دل که بوسه حرید از لبت بحان
 در نو بهار حسن بو نشکفت لاله بی

اکنون بقای عشق بونادا که حان برف
 صبرم چو حای حویس ندیدارسان برف
 نامحرای رور منش بر ریان برف
 هجران سحره گفت که لعلی ز کان برف
 نشست هم خوشمع رپاء در رسان برف
 کزین روان بخدست سرو روان برف
 گفتا کون چه سود که تراز کمان برف
 سودی نکرد از تو و ناصد ریان برف
 کر وی طراوت چمن و گلستان برف

مسأله های شگفت انگیز و ایراد معانی و مصابین ندیع است.

و می نگر لهای طهر بر سیم کمال قدرت او را در شعر آشکار می بینیم. او در یکی از قصاید خود از جس عرل، در همان حال که بهتر از اجناس دیگر شعر داشته، اظهار نفرو بزاری کرده و گفته است:

ز شعر جس عرل بهر سب و آنهم نیست بضاعتی که توان ساختن از آن نهاد
سای عمر حرابی گرم چد کم ز رنگ و بوی گسان خانه هوس آباد
مرا از آن چه که شیرین لبست در کشمر مرا از آن چه که سمن در بست در بوساد
با این حال طهر می توانست خود را از سرودن عرلهای دل انگیز و شیوا بازدارد.
وی در این نوع شعر روش ساعران اواسط قرن نهم را که عارب بود از بوجه بیشتری
بایراد معانی لطیف و الفاظ نرم و هموار در عرل، اداسه داد و در این راه از همه مقدمان
پیش افتاد با نحایی که نابد گفت طهر واسطه میان انوری و سعدی در تکامل عزل
شمرده میشود.

دیوان طهر یکبار در بهران بخط نستعلیق و چاپ سنگی طبع شد. این نسخه چاپی
معمولی است از آثار طهر فارابی و شمس طوسی و حتی اسم شمس در پایان بعضی از
قصاید نیز آمده است و ناشر که نمیدانست شمس طوسی کیست تصور کرده بود که طهر
فارابی در جوانی شمس بخلص میکرد! بسیاری از عزلهای که در این دیوان چاپی باسم
طهر فارابی طبع شده، از شاعر نیست بام طهر اصفهانی که در عهد صفویان میریست.
به همین سبب طبع محدودی از دیوان طهر لازم بطریقی آید.

از اشعار او است:

مگر بچله بسم جمال سلمی را	سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
دسی خطر بود سر عهد قربی را	بلی چو بشکند از هجر او را را دل
هرار بار بهر بیت شعر شعری را	مرا زمانه بعهدی که طعمه مزد نفس
هنور طعم شکر مسهاد کسی را	مراج کودکی از روی حاصیب بمذاق
در آن بماند بحیرت سپهر اعلی را	ز خان و مان بطریقی جدا فگید که چشم

دعوی خوبی تو چو باطل شد بخط
تو با دل چوسنگ و سرا راه صبر دور
یک بوسه از لب تو بصد جان توان خرید
روری بلطف بر رحم آخر نظر کنی
آن پادشه نژاد که حز حرم و عرم او

معلوم شد که رونق گل خار شکند
ایها چه آنگه که در بار نشکند
گر عشق را ز حسن تو دارار نشکند
گر قدر ور از آن کف دربار شکند
سر چرخ نام ثابت و سار شکند

* * *

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
بگوش جان من آمدند از محضرت قدس
جهان رباط خراپست بر گذر که سل
مگر تویی خیری کاندین مقام ترا
بکوش با سلامت نمایی درسی
من که چند فراز و نشیب در راه است
برا مسافت دور و دراز در پیش است
بر آستان ما دل سه که حای دیگر
بود در میان گروه غریب مهمانی
بس که دانشکست سروست پوشیده است
چه داره است ز نورس سوام و هوام^۱
نشب جانوری خار میخورد غافل
که اغ^۲ چند صعبی بخون دل تنید
رکرم برده کفن بر کنی و در پوسی
بدان هوس که دهن خوش کی رعایت حرص
بناده دست بدالای کای همه خونست
بوقت صبح شود همچو روز معلوم

نسیدم آیه بوبوا الی الله از لب حور
که ای خلاصه بقدر وریده معدور
گمان سر که یک مشب گل شود معمور
چو دشمنان حسودند دوستان عیور
که راه سخت بحوسب و منزلت پس دور
رآستان عدم با سه پیشگاه نشور
بدین دو روره اقامت چرا شوی مغرور
برای نزهت تو بر کشیده اند قصور
چنان مکن که به کبارگی نبود زهور
چه مایه حانور نداز بوخته و رنجور
چه داعیه است ز نور دل و حوش و طور
تو بیر میکنی از بهر صلب او ساطور
تو جمع آری کاین اطلس است و آن سفور^۳
میان اهل مروت که دارند معذور
نشسته بی مترصد که می کند زنبور
که قطره قطره چکندست از دل انگور
که با که با حته بی عشق در شب دیحور

۱- سوام و هوام: چرند و حرند ۲- کناع کرم پيله ۳- سیور پارچه ابریشمی لطیف

آمد خیال روی تو در چشم آشکار
عالم حدیث عشق من و حسن تو گریب
چون صبح حکم صدر زمانه جمال دین

بر رخم جان که حیره رچشم بهان برفت
آری چنین بود سخنی کز دهان برفت
آوازه لطافت تو در جهان برفت

* * *

شرح عم تو لب شادی بجهان دهد
طاوس جان بخلوه در آیدر حرمی
شمعی است چهره تو که هر شب ز نور حویش
خلقی را پر تو تو چو پروانه سوختند
زلفت بحدادی برد هر کجا دلست
هندو ندیده ام که چو برکان جنگجو
حزرب و چهره تو ندیدم که هیچکس
مصل کسی بود که ز حورشید عارض
گرد رخم بختی بر من منه سها
و دست اگر لب تو بعهد مروری
ماسم و آب دیده که سقای کوی دوست
آن بحب کو که عاشق رنجور موی
و آن طاقت از کجا که صداعی ز درد دل
فریاد من رطارم گردون گذشت و نیست
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد
گر طوطی لب بحدیثی زبان دهد
پروانه عطا به آسمان دهد
کس نیست که حقیقت روی نشان دهد
و آنکه بچشم و انروی با مهربان دهد
هرچ آیدش بدست بسر و کمان دهد
خورشید را بظلمت شب سایبان دهد
هجرانش با بسایه زلفت امان دهد
کان خاصیت بمن رخ چون زعفران دهد
بهار عشق را شکر و ناردان دهد
صد بشک از این متاع بیک پای نمان دهد
با این دل ضعیف و نمانوان دهد
در بارگاه حسرو حسرو نشان دهد
امکان آنکه رحمت آن آسان دهد
تا بوسه بر رکاب فرل ارسلان دهد

* * *

هرگز صبا ز زلف نوپک تار نشکند
در کبش غمزه تو شد انداختن حرام
نمود دمی که در قدمت از پای نثار
جز در خیال بردن خطی را عارصت

با قدر چین و میمت نا تار نشکند
هر نازکی که حر دل افکار نشکند
چشم هرار لؤلؤ شهوار بشکند
نقاشی وهم را سر پرگار بشکند

باب سوم (فصل پنجم) ----- ۷۶۳ -

سلسله بر طرف دیا افگند	سا سرا در مد سودا افگند
سرکشی بردست گرد هر زمان	سا مگر این کار در پا افگند
دل بحیله میرد از عاشقان	و آنکهی در معر دریا افگند
از هراکش دره یی گر کم شود	آفایش ذره بر سا افگند
گاه وعده دایم از سم وامد	پرده امروز و فردا افگند
دل اگر از دست بو آهی رند	آس اندر سنگ حارا افگند
خود بیدیشد که روزی عاشقش	داوری سا صدر دیا افگند

رکن دین مسعود سعد روزگار
کر و خودش ملک دارد افکار...

* * *

دار بر خادم هراقت پادشاهی میکند	و آنچه در عالم کسی کرد او ساهی میکند
شهر صبرم با سپاه عسلی بو عارب رند	بر من آن کردی که با شهری سپاهی میکند
نگاهم کنش عشق وای اگر بودی گناه	حال چون بودی چو این دربی گناهی میکند
چشم بود عوی حویم کرد و او برسد گواه	کز چرا شد گریه بیلی ادر گواهی میکند
بر غمم گهی صوری کس نلی شاید کم	هیچ حانی صبرا گری آب ساهی میکند
در طهر این غصه کمتر نه که طبع اور بطم	در سپهر مهر مدح پادشاهی میکند
شهر یار سرکنه نصره الدین بشکین	آنکه شمشیرش ر شیران کیمه خواهی میکند

* * *

بی آنکه نکس رسد روری از ما	با گشت پریشان دل موری از ما
ناگاه بر آورد ندس رسوایی	شوریده سر رلف بو موری از ما

* * *

عم کشت مرا و عمگسار آگه بهست	دل خون شد و دلدار زکار آگه نیست
این ناکه توان گفت که عمرم نگدشت	در حسرت روی یارو یار آگه نیست

✽ ✽ ✽

۱- میل : برگشتن و حمیدن و ار راه بیرون رفتن

دل مرا چو گریان گرفت حده حو	مشاید دامن همب ز خاکدان غرور
شد ز خاطر اندیشه می و معشوق	رفت از سرم آواز برط و طور
که مرد در دیو کسریا نباید راه	مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
زهر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم	بهر دعا و نهای حدایگان صدور

* * *

عشق دل را سوی حانان میکشد	عقل را در زیر فرمان میکشد
شرح نتوان داد اندر عمرها	آنچه جان از حور جانان میکشد
تا کشد او خط مشکین گرد ماه	دل و لم بر صفحه جان میکشد
چرخ بر دوش ارمه بو عاشقه	ار بن سی ود و دندان میکشد
کور دل آنکس که سیسہ رخس	و آنکھی از نیل چوگان میکشد
کوه همرنگ لیش لعلی نبات	تبع در خورشید رحشان میکشد
چشم من در نشگی ز آن غرقه شد	کتاب زان چاه ز نهدان میکشد

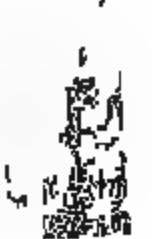
باچنین حسن اروپایی داشتی

کار ما را جز چنین نگذاشتی

دست گرای جان که فرصت در گذشت	بایمردی کن که آب از سر گذشت
روی چون خورشید سمای از نقاب	کآبیم از سر همچو نیلوفر گذشت
ای سا کز هجر آب چشم من	همچو باد مهرگان بر زر گذشت
گفتی ار بس مرگ نوباشد وصال	هم نبود و مدنی دیگر گذشت
چند گوپی سرگذشت دل بگو	کار دل اکنون گذشت از سر گذشت
از لب تو بلعجت تر پاسخ است	کان چنان بلخست و بر شکر گذشت
و ای نوکت خون من در گردنست	ورنه ما را نیک و بد هم در گذشت

جان چون سنگین بود تأثیری نکرد

ورنه هجران تو تقصیری نکرد



در عصر شاعر مشهور و مورد توجه استادان در گشته بود چنانکه خاقانی هنگامی که در ری بود و آنجا با شرف الدین حسام‌الراعی ملاقات افتاده، و برا بهمان قصیده صاحب و معجز خود را آوردن نظیر آن اقرار آورد. عوفی بمصیبل این ملاقات را چنین آورده است: «اربرر گی شنیدم که در آن وقت که سمر قله رفته بود، چون دری برسد، چنین ابرای افتاده بود که خاقانی در ری بود، حسام الدین بریارب او رعبتی کرد و سردیگ او سد، و عمر بوقانی که استاد فرا و داور دلها بود، در خدمت او رفت، و چون بمحاوره نکتدیگر اسی گرفتند، خاقانی پرسید که مولانا را لقب چیست؟ عمر بوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بنان حی را سرح و باطل را شرحه کند. گفت صاحب بشکند؟ مولانا سحبت اربن سخن شکست، چه او در انواع علوم دینی استاد بود و در هر فی آرآن معتقدی، او را شعر پارسی سست کردن لایق مصیبت او نبود. گفت آری در اوائل جوانی وعهد شباب که مطه نادانی باشد خاطر بدان شوه برون سده است و دیرست با آن سقطاب را استغفار میکنم. خاقانی گفت ای مولانا! نالبت که بمامی دیوان من برآستی و آن یک قصیده بوبرا، چه با آنک اکثر عمر ما بدین سوال مصروف است و فی وشوه ما این، چندانکه حواستیم با نک دیم بدین سوال باریم خاطر ما مسامحت نکرد. پس ساعتی بود علامان درآمدند و سپس هر یک نکتای اطلس و مهر زر بهادند، حسام الدین معذرتی کرد و گفت:

گنجها بر دل خاقانی اگر عرصه کند	نه فلک ده یک آن چهر بود کواو بدهد
تجرب نه بدل مال ستاند ز ملوک	تواضع نه بمت سوی بدگو بدهد
چرخ حاید همه انگشت بدندان که چرا	نکمردی بدان این همه بیرو بدهد
کار خاقانی دولاب روان را ماند	که ر یکسو بستاند بدگر سو بدهد» ۱

قصیده «نشکند» را شرف الدین حسام در مدح رکن الدین ابوالمظفر بلخ طغیاخ خان مسعود از سلاطین حانیة ماوراء النهر در اواسط قرن ششم سروده است و اینک نقل قسمتی از آن و باقی اشعار اومصادر میشود:

بس دل که ز تو خون بند و در بر ماندست ای بس سخنان نگر همچون گوهر
بس دسب که از هجر تو بر سر ماندست کر گوش تو همچو حلقه بر در ماندست

* * *

ای شب به ز زلف اوست در پای بوسد ای صبح بو سستی چو من عاشق رار
بس دیر و درار در کشیدی نا چند من میگیرم بس است باری تو بخند

* * *

ما قله ر خایه قلندر کردیم و ز حالک در مصطبه افسر کردیم
لب بر لب ساعر چو صراحی حال را خندان خندان فدای ساعر کردیم

* * *

به برگ شکاب از تو گفتم دارم به طاق دلد بهمن دارم
آکنده چو عیجه گشتم از عم دریاب کز بگدلی سر شکفت دارم

* * *

بر طرف به آن طره شرنگش بین صد تنگ شکر از دهن سنگش بین
بر آتش رخ سی گه آن هندو را آویخته یارب چو دل سنگش بین

* * *

ای روی تو همچو مشک و زلف بوچو خون مگویم و می آیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هموز زلف خونی که آید از نافه برون

شرف الدین حسام الاثمه محمد بن ابوبکر نسفی از مشاهیر

۵۳ - شرف الدین حسام علماء قرن ششم بوده است. عوفی که نام و لقب او را بنحو

مذکور آورده ، او را در همان حال «شرف الدین حسام» نامیده و معلوم است که بهمین

اسم شهرت داشته است. وی در « فنون فضایل چون مردم یک فن بود» و عوفی در

خدمتش نلبد سکرد و از وی احازه روایت احادیث گرفت و او خود هر روز آدینه در

خانه «دریتم خابون» نوبت عقد مجلس و عظ داشت و در اثناء کلام اشعار آبدار زیبا

میخواند. یکی از قصائد این استاد باردیف بشکند که برودی نقل خواهیم کرد ، هم

دل هر نفسی زیار به رنگی دید هر دم بدل صلح از و حسگی دند
و ز صبر چو نوی یار می حسب نیاف در اشک گریخت کاندرو رنگی دند
نام او را عوفی^۱ «مؤید الدین النعمانی» آورده و صورت کوبه
۵۴- مؤید نسفی سده آنرا «مؤید» نوشته و نسفی هروی^۲ او را «مؤید نسفی»

خوانده است. او بدر شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی است که دگرش خواهد آمد و
مانند سر در دستگاه سلاطین آل افراسیاب سر میبرد و از آن میان گویا مداح حلال
الدین علی بود که در حدود سال ۵۵۳ سلطنت رسید، زیرا در فصاید خود یکجا از حلال
الدین نام سلطانی نام میبرد که نایب ماست مؤید نسفی در اواسط قرن ششم بوده باشد
و او بطر هر همس حلال الدین علی نمی آید که باطاعت از گورخان پادشاه کمارحتا،
حکومت سمرقند داشت. عوفی در صفت بلاغت و فصاحت مؤید گفته است «سبحان و ایل
در حنب او باقل و عطار د لطایف اشعار او را ناقل» و الحق آنچه ارو دار مانده نشان
کمال استادش در سخن میتواند بود. عوفی منظومه بی بنام پهلوانان نامیده که بر منوال
منوی پرداخته بود بدو نسبت میدهد. هذاب^۳ اطلاعات خود را در باره او از لایب
الالباب نقل کرده است و پیش از آنچه گفتیم از وی اطلاعی در دست نیست. از اشعار
اوست^۴

از حور چرخ هر چه بخلو جهان رسد سهار حور چشم تو بر من همان رسد
حائم بحاک پای تو دارد طمع و لبت میمرع نسب او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو نافته دارد دل مرا بادی کرآن دو گیسوی عنرفشان رسد
دل بردوس بدادم و نک شهر عم خورست نرسم که بر مالمه بارم زیان رسد
از بخرمن برون شود لاف عشق تو درد توام اگر چه بهر استخوان رسد

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰۹ ۲- تاریخ نامه هراب تألیف سیمان محمد هروی

متخلص بسینی چاپ کلکته، ۱۹۴۳ ص ۷۸ و ۷۷ ۳- مجمع الفصاحح ۱ ص ۵۰۹

۴- این اسباب از لباب الالباب و مجمع الفصاحح صفحات مذکور و حواشی آقای سعید نسفی

بر کتاب تاریخ بسینی ص ۱۰۴۶ بعد نقل شده است.

تا بار عشق پشت خرد رار نشکند
تا بوش خنده مهر لب بار نشکند
بر روی روز زلف لب بار نشکند
قدر هوار نافه سا بار نشکند
یک آروزی این دل بیمار نشکند
هرگر حرارت دل بر نار نشکند
حز جان عاقل و دل هشیار نشکند
چشمش حمار عمزه خویشخوار نشکند
تا چند روز رونق گلزار نشکند
سا پشت سر اس دل افکار نشکند
سا زلف مشکبار بیک بار نشکند
سا چشم جان ستان قرا کار نشکند
گرعل آبدار سو زنهار نشکند
چیز خاک پای شاه جهاندار نشکند

هرگر نگار طره بهجار نشکند
پروین فشان بگردد چشم جهان فروز
با بار زلف او بدهد سایه دور چرخ
یکتار نیست در همه رلش که بوی او
بهار نثار سینه یارم ولی عمر
دلحون باردان و یم گرچه آب او
آهونگاه چشم وی آن مست شیر گیر
حون دل مست شرابی که حردو
ای نوبهار حسن بهاران بشو بجاع
در حلوه گاه روی مکی زلف بی قرار
بر گل کلاله مشکین با صد هزار دل
جان ده مرا بهوسه نه اربهرس ولیک
از رینهار خواری حزع توباک نیست
یا فوت آبدار سو لعلیسب کناروش

* * *

دام دلهای عاشقان کردست
از حم زلف مایبان کردست
رر گر باغ و بوستان کردست
چهره چون برگدر حزان کردست
حای مهتر میان جان کردست

بیخداپی که زلف خوبان را
پیش خورشیدچهره های بتان
باد نقاش را بفصل حزان
که رهی در فرای چهره تو
بر کراں دلش مدار که او

* * *

بشنواژمن، این نصیحت پادشاه ازبنت
گرنشیند خاک نرمی نا گهان بر داست

تا توانی زندگانی آن چنان کن با همه
کاستننها در عم بوترا کنند ارا آب گرم

* * *

جہاں درورطہ ہائل زمان درموقف حیرت قصادرسی حوثریری اجل درکارجان بردن

* * *

ارمن پدر پیر من آن معتمدی کرد سب نکوی نیکامی وطنی
 رآن چاک زخم چوصبح ہر پیرہنی کاو را چوسی بود برا کوچوسی
 شہاب الدین احمد بن مؤید سنی سمرقندی^۱ پسر مؤید الدین
 ۵۵۔ شہاب مؤید سنی شاعر بزرگ ، وجود از شاعران اواخر قرن ششم و سابع
 ابوالمظفر رکن الدین قلع طمعاح حاکم مسعود است کہ مدوح شرف الدین حسام نیر
 بوده و از سلاطین حایئہ ماوراء النہر در اواخر قرن ششم است از احوال او اطلاع
 کافی در دست نیست و ذکر او در تذکرہا مابعد باب الالباب و آشکدہ و مجمع الفصحا
 باحصار واحمال تمام آمدہ است۔ انسانی کہ اروہل شدہ نشانی کمال تسلطوی در نظم
 و بیان معانی و مصاسن دقتی است۔ عومی مگوید: «لطایف اشعار او بحسن صحت و لطف
 عذوبت موسوم است» عروسی^۲ اورا بنام شہابی در شمار شاعران عہد سلجوقی ذکر کردہ
 و ہدایت نیر ویرا ہمین بخلص خواندہ است لکن وی خود در شعر شہاب بخلص
 میکرده است چنانکہ در بن ایاب ارومی بییم:

چون نتحریر مدیح تو رسد بملکہ شہاب چون سکندر طلمش بر سر گوہر گذرد ...
 بر رگوارا بر درگہ دو نندہ سہاب کہ از عدوی دو نشہ است دیوسو حش
 ر خدمت تو سراسر آمد شد ہمیش بدولت تو یکایک سرور شد حش
 و گویا علت آنکہ عومی اورا ہنگام وصف «شہاب آسمان معالی» خواندہ، ہمین بخلص
 او بہ «شہاب» است و ہنارین ناید قول عروسی و ہدایت و دیگران را ، اگر مرادشان
 از شہابی ، ہمین شہاب الدین احمد سنی باشد، اصلاح کرد ، و ہمچنین اگر چہ او را
 در شمار شاعران آل سلجوقی نوسہ اند ، لیکن آنچه از او در دست داریم در مدح حایئہ

۱۔ باب الالباب ح ۲ ص ۳۶۲۔ مجمع الفصحا ح ۱ ص ۳۱۰

۲۔ چہار مقالہ ص ۲۸ و حواشی آن صفحہ ۱۵۵

<p>دستی که مرا که بدان خوش عمان رسد هر لقمه بی که از تو مرا با دهان رسد کآخر بهار حسن براهم حیران رسد دل بارخواهم از تو چو کارم بحان رسد چون بهجت پهلوان ر تو بر آسمان رسد کز جود او بهر طرفی کاروان رسد</p>	<p>گه تم عمان دل تکف آرم ولی کنون ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من بر حسن خویش تکه مکن رخ زمین متاب آهسته دار جور و بیندیش ر آنکه من تو آفتاب حسی و هر شب معان من مقصود آفرینس عالم جلال دین</p>
--	--

* * *

<p>گویی همی ز طره دلید ما سرد و ز سیره پشت طوطی دیگر فارد خلخال لاله کهک دری را عطا برد قوس قرح نگر که چه رنگی لوا برد باد غم تو اسیر هر پادشا برد حرکت سلامت دل صد پاسا برد دامن گرفته پیش سماع و هوا برد کس رخت عاشقی بسرای ریا برد ار حال پای تاج احل بوسا برد سشور کهریا و مثال رضا برد . . .</p>	<p>بوی که از بهار نسیم صبا برد طاوس از بنفشه کلاه دگر بهد شمشاد طوی فاخته گردد نکوهسار لشکر کشد ابر بقلب و جناح او ای پادشاه حسن که در باغ نیکوی لعلت سعادت در صد پادشا دهد ما و هوای نو که درین وقت دست عشق بلبل کنون برو صبه اقبال عشی رب چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر والاحمید دین که ر در گاهش آسمان</p>
---	--

* * *

<p>بزی خود مغز سوده همچون سرمه در هاون ملک در نالیش و رخسارش ز عکس پیغ شیر اوژن ندانگونه که آب بار پالایی پیرو یزن همه دشت و همه صحرای از دست و سر کردن یکی چون طوس و چون کر گیند گر چون کیو و چون سژن یکی در آه و در امان یکی در ناله و شیون</p>	<p>زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش زمین در نالیش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا همی جوشید خون از حلقه بنگ زره بیرون همه شیب و همه بالا پر اسب و حشرو روین یکی چون بهس و قارن دگر چون رستم دسان یکی در کشتن مردان یکی در گشتن سیدان</p>
---	--

حمل ایمان بسری ناخودسوی دارالفرار	سجده لاجول برنا خود که رهبر هر نسبت
ارشیحون احل شاه شمی ایمن نحب	قلعه را گرناره ار حارا و درار آهست
هر کراشست احل افتاد در گرداب عمر	حسته گردد گر چوماهی روروست باحوشست
بیرگی این صبه روس بر شود لیکن هور	چشم عرب بس مارا سرمه اندر هاوست
گرد آن خون چسر عریال بر گشتن خطاست	کاسمان چشمه چشمه روی را پرو برست
بر سر کوی ساعب حجره بی حواهم گرم	حان بر شوب بیده هم حالی ونای برست
کاظم گر رنج خود در یک مسلمان افگم	بیم نای معجورم نایم حای در بست

* * *

بها گوش دواي ترك سمن سمای سمنین دن	سمن را حالك زرد در چشم و گل را چاك پیراهن
ربحداں تو چون گوست و چون چوگان مراقامت	گر بیان تو پر ماهست و پر پروین مرادامن
بازد چون باری بولطاف و اطرب در دل	بحدد چون بحدی تو ملاحب را رواں در تن
اگر طره بنفشانی و گر رحسار بنمایی	رهی درد شب بیره جهی شرم به روشن
ز عکس لب میی دادی بما کر حره جانش	میان چشم مردنها چو مسناید در گلشن
مراقب راست با عمرم سراج شیر با شکر	وصالب راست با حاتم خلاف آب با روع
ربائب می نیاساید ز بلخ عاسمان گفتن	چو از مدح سر سادات یک ساعب ربان بس

* * *

هلال عند پیدا شد ز روی مه حصرا
 سان روری سمن روان در نیلگون دریا
 سب از به گشت نارست چو دست هندو از یاره
 هلال از عکس خور روشن چو سمن ساعرار صهما
 برورفته چو حورا مهر و چون کیسوش مانده شب
 هلال اندر افق رخشان چو گسو نند آن حورا

چو مهر از اجتماع مه سوی مغرب سنان شد
 تو گفتی احتری شاهد بحسب از چنگل عمقا

ماوراء النهر است و او از سان آل سلاطین به ابوالمظفر رکن الدین قلیح طمعاح خان مسعود
 این فراحان اختصاص داشته که گویا با حدود ۵۶۲ یا ۵۶۹ در سمرقند سلطنت
 می کرده است. وی داسوربی شاعر معاصر بوده و او را هجو گفته است. آقای سعید نفیسی
 بهداری از اشعار او را علاوه بر آنچه در لباب الالباب و مجمع المصباح آمده، از یک
 حکم خطی که یاسه و در حواشی تاریخ بیهقی نقل کرده اند.

ایک ایایی ارو.

بر در محلو ف بودن عمر صایع کردنسب	حاک آن در سو که آب سد گانش روشنسب
ز آن گر بیان هر که سر بر کرد روزی باشی	آسمان بر پای او یوسه زنان چون دامنست
آنکه اندر کشت سیر آسمان از فضل او	هم عطارد حوسه دارو هم فمر باخر سبب
گپد گردان پیسی امر او همچون رهیب	رستم دستان بدست قهر او همچون رستم
ارمن و دو کهنه بر سده است حکمش راسپهر	و آنگهش بگر که طوق ماه نور گردنسب
در گذر زین عالم گدم نمای حور و روش	کر حفای او دل احرار ارزن ارنسب
خوش هوا صحنست لبک شیر شوره در فاست	نانوا گنجینست لیکن اژدها در مکمنست
رخم احداث رمان بی مرهم آسایسب	بیم احزان جهان بی مونس پیرامنست
در ریاضت کوش کاند رعبه های راه دین	سبز خنگ چرخ با پیری چو کره یوسب
بن زنی در سایه و حورشید باشد در اسد	زیر شمشیر زهی مسکین چه جای مسکست
بر دینی درد دین را باش و کام دل همان	رآنکه دین و کابرانی همچو آب و روغنست
حله جنت کسی دوزد که امروزش زسور	بن چو بار ریسمان و دل چو چشم سوردنسب
حواب خر گوش احل گفتار وارث بسته کرد	الحذر کاین بشه را هر رو بهی شیر افگنست
هر که جانور یست در عالم عدیل طلعتست	هر که چا سوریست در گیتی قرین شیونست
بفگند دیهیم ملک ارچند والا پادشاست	بر نهد سر دودمرگ ارچند عالی روزنسب
آنکه سبب می دهد بر گوش فردا گوشدار	نا بدست مرگ چون در ماده بی سبب کست

ناطه پس رود نال رنان طوطی وار چشم بست خوش نوپر کرشمه است بمیم^۱
 بیع عمره اب^۲ همه بر چرخ سپر دار آمد
 با یکی جان مرا گوید در ریح درار
 دل را انوهی اندوه بوعم می بخورد
 دلم از وعده سو سو حبه سر شد آری
 روز هجران تو حر باد ندیم چه بود
 عمر رلف و دستم چه کشتی در فصلی
 ابر در راع همه صورت مانی شد
 بر سر عیجه نگر ابر سیه را گردان
 سرویس پدیده برون کرده سوی عیجه گل
 در جلست ار کف در پاش شه نشاء مگر
 در و شرف مسعود، که روز و سب او

چون در آن پسته سخنهاى چو سگر گذرد
 عمر در سسی سگ بست که خوشتر گذرد
 بر قند همه از سرو رزه ور گذرد
 که رس گرچه درار است بچهر گذرد
 چه یکی سره چاه سی، آب چو از سر گذرد
 در فروراند چون باد بر آذر گذرد
 چو شب وصل تو با باد برابر گذرد
 که ز دریای فلک کشتی عنبر گذرد
 باد در باغ همه برب آرر گذرد
 همچو دودی که زعود از بر محمر گذرد
 گشته آگه که از و جام همی در گذرد
 که همی ابر بهاری سیه و سر گذرد
 همه با راحت و مسعود و سر گذرد

* * *

کشاده بر مره نر گس سپه شکش
 چه آینه است با گوش او بهامیزد
 چنان نماید کز آب چشمه ماهی سیم
 دوصد هزار ستاره فرو چکد برحم
 پری بهره لغاب در نماید روی
 نشانی از دهن سگ او بیاند کس

که با بفسه بگرد ولایت سمنش
 که سره می نکند صد هزار آه منش
 ز نار پیر هوش همچو سم پاک منش
 چو آفتاب نماید رحیب پره منش
 پری سیم چون در بهم تکف دقش
 از آنکه چشمه آب حباب شد دهنش

✧ ✧ ✧

رزه و رس و گره گرد و رلف آن دلدار
 گره که گف که بر برگ گل گریدهای

هرار گوده گره ر آن رزه سرا در کار
 زره که دید که بر گرد به زلد پر کار

دواب زر قرص حور، که بود او را علاقه شب
برفت و بون سمن ماند او بر تخته سیم

بدان مانتب مهر و ماه کاندل سر میدانی
رد از چوگان سمن گری رری سرور اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عالم عادل
ملک طمناح خان سعود رکن الدین و الدین^۱

* * *

روی زین ر حردۀ کافور شد بهان وز دود عود روی بنوشید آسمان
از برف پر عصارۀ چنی است کوهسار و ریخ پر از کتاره^۲ هندیس آندان
شاه فلک ر پمجره می برگرد از آنک در زیر چادرید عروسان بوستان
بر روی حسوی خوانچه سمن بهاد بار با کاسۀ ثبات برون زد ر ناودان
روین شدست چون بن استندیار حالک با همچو رستمست بزه باد را گمان
هم راع راز کسوت عباس خلعتست هم شاخ را زرایت سفاخ طیلسان^۳
نشگفت اگر رسد سرما باختار برعان بسوی با بزن آید ز آشیان
عکسی دهد ز چهرۀ نوروز نک بک اکون که همچو آینه مصقول شد جهان
سردی کند که بشکند امروز همچو گل طبع جهان ز گرمی بزم حدایگان
شاه زمانه حسرو طمناح خان که هست افراسیاب را سبش ناح خاندان

* * *

^۴ بر رلف بویک بار صابر گذرد بعد از آن بر همه آفاق معطر گذرد
بشک و کافور شب و روز چنان لعل خد شد از نسیمی که بر آن زلف معبر گذرد

۱- این قصیده را شهاب الدین احمد از سنائی انتقال کرده و خود در پایان قصیده گفته است:

زبان بزه بر خواند بگوش حصم محرومش «مکن در جسم و جان مرل که این دونست و آن والاه

۲- کتاره: قلاده ۳- مراد از کسوت عباسی، شعار عباسی است که سپاه بودا و

مراد از رایث سفاخ علم مؤسس آل دولت است که میجد بود، یعنی برف که بر شاخ نشسته است.

۴- از اینجا بعد اشعاری که از شهاب الدین احمد نقل میشود مقولست از حواشی آقای سعید نفیسی در تاریخ بهمنی ص ۱۵۳۹ بعد که در یک جگه کهن بنام این شاعر یافته اند.

گریدو بر گس حادوی بو افسون نکند
 هیچ عاقل صفت لیلی و محبون نکند
 چونکه فال من دلجسته همایون نکند
 نکند وعده وفا با حکرم خون نکند
 فلکی را کس ارس دایره سرون نکند

رلف چون بار بو آسیب رند لعل درآ
 هر که عاشق من و حسن بر او صفت کند
 سایه زلف بو چون فر همایست نعل
 گرچه لعل بوفا وعده نسی داد سرا
 گرچه درد دایره عشق تو حال در خطرست

* * *

باریچه دست رور گارم
 صد گونه نهاد حجر حارم
 از شربت حجر در حمارم
 یک لحظه مرا که دم بر آرم
 ایام چگونه می گذارم
 ای دل که زدست بوجه دارم
 نیکاره ساه گشت کارم
 و این بزم امید چند کارم
 من کشته صبر و انتظارم
 عم دارم و بیست عم گسارم
 عیدم چه بود چو لبس یارم
 گفتن زبان همی بیارم
 بر هر چه دودیده بر گسارم
 امروز مرا که سخت زارم

سودا رده فرای بارم
 ناچنده گلی رگلس وصل
 بی آنکه سراب وصل حوردم
 اندیشه دل نمی گذارد
 نتوانم گفت کر عم دل
 از بهر حدای را نگویی
 نیکاره ساه گشت روزم
 این جامه صبر چند بوسم
 کارم همه اسطار و صبرست
 دل دادم و رفت دلنوازم
 عید آمد و شد جدا رسن یار
 ای آنکه زبسم حشم نامست
 جز نقش خیال تو نحویم
 دریاب ز بهر روز مردا

* * *

چه کنم بخت سار گارم نیست
 چاره حز صبر و انتظارم نیست
 نظری سوی رور گارم نیست

همچکس چاره ساز کارم نیست
 کشته صبر و اسطارم و ناز
 حر بتأثیر نحس انجم را

ز قیر و نار حکایت کند بعد و زلف گره که دید ر قیر و رره کنه داشت ر قار
گرت بران گره و آن رره حطر باشد رعایت فلکست و عنایت دلدار
دلت که بی گره و بی رره نیاساید بعد او یله کن یا برف او بگدار
اگر گاردن حق آن گره خواهی زهر گره گرهسی را زره فرست نثار

نجم الدین (یا : اصبح الدین) ابوالمطام محمدملکی شروانی،

۵۶- فلکی شروانی^۱ از شاعران بررگ و آخر درن ششم است. مولدش شهرشماخی

سستقر شرواشاهان بود، و فلکی از آن روی تحصیل میکرد که در اوایل امر به تحصیل نجوم
اشتغال داشت چنانکه بدکوه بویسان نوشته اند در این فن بهارت داشت. وی از سداحان
شرواشاهان و معاصر خاقان اکبر سوچهرس فریدون و پسر او احستان بود. فلکی فن
ادب و شعر را مانند خاقانی از ابوالعلاء گنجوی آموخت و بنا برین آنان که او را استاد
خاقانی میشمردند داشتند. وفات او را آذر سال ۵۸۷ هـ نوشته و بعضی دیگر ماسد صادق
ابن صالح در شاهد صادق ۵۷۷ هـ ثبت کرده اند. دیوان ملکی را با هفت هزار بیت نوشته اند
ولی آنچه در دست است ندو هزار بیت بمیرسدوار این مانه شعر دریافته میشود که او
گوینده بی بازک خیال و خوش عبارت بود و از سخن معقد معلق، که شیوه معاصران او در
شروان و آذربایجان بود، دوری میگریید و بسهواست کلام و روایی سخن متمایل بود
و از بیان اشعار او آنها که در حسن شروادشاه سروده شده لطف و اثری خاص دارد
زیرا او هم مانند خاقانی زندان شروانشاه افتاد و بتهمت افشاء اسرار چندی در بند آهین
بود تا عاقبت پادشاه او را بخشید و از زندان رهایی داد.

از اشعار اوست:

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند	و آرزوی تو مرا ریح دل افرون نکند
هیچ روزی نبود کالده شوق تو مرا	دل چو آتشکده و دیده چو حیچون نکند
مژه برهم نژد هیچ شمی دیده من	تا بخون خاک سر کوی تو معجون نکند

۱- سخن و محوران، تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه، دیوان فلکی

شروانی چاپ انگلستان، مجمع الفصحاح ج ۱ ص ۳۸۱-۳۸۲ آتشکده آذر چاپ هند ص ۵۰-۱۵۱

تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۶۴

و دریمی چنین آورده است :

ندل من آمدم اندر جهان سائی را بدین دلیل بدرنام من بدیل نهاد
 پدر او محبت الدین علی بردی درود گر بود و خاقانی بارها در اشعار خود
 درودگری او اشارت کرده است^۱. جد او حوالاه^۲ و مادرش حاریه بی طایح از
 روسیان بوده که اسلام آورد^۳. عمش کامی الدین عمر بن عثمان بردی طیب و فیلسوف بود
 و حامایی با نسب و پنج سالگی در کتب حمایت و حصانه تربیت او بود و بارها از حقوق
 او یاد کرده و آن مرد فیلسوف را نسکی سوده^۴ و نیز چندی از تربیت پسر عم خود

۱- از بر حلا ثقم سکار
 و ر سوی پدر درو گرم دان
 بحوال معنی آرای بر ایمی بدید آمد
 ۲- حوالاه برادم ارسوی حد
 ۳- هستم ر پی عداای حاور
 نسطوری مودی برادش
 نگریخته از عتاب نسطور
 کدبانو بوده چون رلیجا
 از روم صلاب آورده
 دل نرده جو نرده در نداد
 تا مصحف و لاله دیده
 ۴- پگریخته ام ر دیو حدلان
 هم صبرم و هم امام و هم عم
 برهانی و همیسی مقالش
 رین عم من آن شرف رسیدست
 مسکین پدرم ر حور ایام
 او سهرعی نمود در حال
 آورد نکهه قاف دانش
 تا من نه یم داری آن مرد
 حافظ شده از پی کمالم

بر مائده علی بخار (تجده ص ۲۱۳)
 استاد سخن تراش دوران (تجده ص ۲۰۶)
 ر پشت آزر صعب علی بخار شروانی
 در صعب من کمال احد (تجده ص ۲۰۴)
 طایح نسب رسوی مادر (تجده ص ۲۰۷)
 اسلامی و ایردی نهادش .
 آویخته در کتاب مسطور
 آورده شده بار یوسف آسا
 بخاس هدیش پروریده
 پرورده پرده هدایت
 ر انجیل و صلیب در رمیده
 در سایه عمر بن عثمان
 صدر اجل و امام اکرم
 الفلاطن و ارسطو عالیشان
 کز مرص حور آب و خاک دندست
 افکند مرا چو رالرا سام
 در زیر پرم گرم چون رال
 پرورد مرا باشپاش
 آن کرد که عم بمصطفی کرد
 از آتش و آب هفت سالم

باغ عیش مرا حزان دریافت آه کاسید نو بهارم نیست
 با همه رنج و محنت این بترسب که غم هست و غمگسارم نیست

۵۷- خاقانی حسان العجم افضل الدین بدیل (ابراهیم) بن علی خاقانی حقایقی
 شروانی یکی از بزرگترین شاعران و از قحول بلغای ایرانست
 لقب حسان العجم را، که بحق در خور اوست، عم او کالی الدین عمر بوی داد^۱ و
 خاقانی خود چند بار خویشانش را بدین لقب خوانده^۲ و عوفی هم همین لقب را برای وی
 یاد کرده است.^۳

اما لقب دیگر او افضل الدین عبوان مشهورتر او بوده است و معاصران وی او
 را بهمین لقب می خوانده اند^۴ و خود هم خویشانش را بسبب همین لقب گاه افضل یاد
 می کرده است.^۵

اسم او را ندکره نویسان ابراهیم^۶ نوشته اند ولی او خود نام خویش را «بدیل» گفته

۱- ضمن بیان حقوق کالی الدین در تحفة العراقین گفته است :

چون دید که در سخن تمامم حسان عجم نهاد نامم

تحفة العراقین ، چاپ دکتر بهمن قریب ص ۲۲۱ .

۲- فرزاد سعید عرب اوست

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح برای

۳- له اب الالباب ح ۲ ص ۲۲۱

۴- امام مجد الدین گفته است .

افضل الدین امام خاقانی

وابوالعلاء گنجوی گفته است :

توای الفضل الدین اگر راست برسی

بحال عزیرت که از تو نه شادم

۵- الفضل ارزین دروغها راند

نام الفضل بجز افضل منهد

و در سرثیه عماد الدین ابوالموهبا بهری که تا دم بر گنبد خاقانی میکرده است در تحفة
 العراقین (ص ۲۳۰) گفته است :

تا آخر دم ز روز اول

بودی بزبانش الفضل الفضل

۶- دولتشاه سمرقندی ص ۴۷ چاپ هند ، مجمع الفصحاح ۱ ص ۲۰۰ ، شاید خاقانی در

این مصراع^۱ « بخوان معنی آرای بر ایمی بدید آمد... » تعریضی بنام خود داشته باشد و
 در این صورت نام « بدیل » اسم بعدی و ثانوی اوست .

قصائد غرّاسرود و دربار گشت ناچندن ار رحال برر گوار آن حمله با سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸-۵۵۴) و جمال الدین محمد بن علی اصفهانی و ربّی قطب الدین صاحب موصل ملاقات کرد و با معرفی این وزیر بخدمت الحنفی لامرالله حلیفه عباسی رسید و گویا حلیفه تکلیف شعل دسری بوی کرده و او بپذیرفت و در همین اوان که بمصادف با حدود سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ بوده اسب سرگرم سرودن نغمه العرائین خود بود ۴ .

در دیال سهر خود بمقداد ، حاقانی کاح مداین را دید و قصیده عرّای خود را درباره آن کاح محروب بساحت و در ورود باصفهان قصیده خود را در وصف اصفهان و اعداد از هجوی که محمداً الدین سلقانی درباره آن شهر سروده و بحاقانی سبب داده بود ، پرداخت ۴ و کدوری را که رحال آن شهر نسبت بحاقانی یافته بودند ، و نموداری را

۱- حلیفه گوید حاقانیا دسری کی
 ۲- در ترجمه العراقین گفته است که بعد از سی سال خسب خواهد بود .
 در گوش مقلدان اقوال
 دادند خبر که بعد سی سال
 سرسب سپر احتراان در
 حصی است به یسب و یکت قران در
 و چون مران کواکب در سال ۵۸۲ ابعای افتاده است پس تاریخ نظم ترجمه العراقین که دربار گشت ارسفر اول صورت گرفته بود سال ۵۵۱-۵۵۲ است
 در قصیده بی که در همین سهر در مدح جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی و ربّی ضاحک موصل ساخته این بیت را آورده است :
 در سه ثانون الف بحصرت موصل را بدم ثانون الف سرای صهاهان (یعنی در سال ۵۵۱ ثانی سرای صهاهان گفته ام) و ثانی بن مسلم است که تاریخ ورود حاقانی بعران همین سال بوده است .

۳- نکبت حور است یا صفای صهاهان
 دیو رحم آنکه بود درد بهانم
 او بقیاس سپید روی بحیرد
 اهل صهاهان مرا ندی رچه گوید
 حرم رشاگرد پس عتاب بر استاد
 کرده قصار پس عقوبت حداد
 ار اشعاری که محمداً الدین بیلانی دردم اصفهاهان ساخته بود این رباعی بام حاقانی شهرت یافته :
 لعلیست مروب که از آن کان حیرد
 ناین همه سرمه کز صهاهان حیرد
 حیثت حوز است یا لقای صهاهان
 کردم طعنان رد ارهحای صهاهان
 ز آنکه سیه بست بر قعای صهاهان
 من چه خطا کرده ام بحای صهاهان
 ایست ند استاد اصدقای صهاهان
 این مثل و آن اولیای صهاهان

وحد الدین عثمان بر حور دار بوده است^۱ و با آنکه در نزد عم و پسر عم انواع علوم ادبی و حکمی را فرا گرفت چندی نر در خدمت ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان بسر میبرد، کسب فنون شاعری کرده بود. عنوان شعری او در آغاز امر حایمی بود^۲ ولی پس از آنکه ابوالعلاء ویرای خدمت خاقان سوچهر معرفی کرد لقب «خاقانی» در او نهاد^۳.

بعد از ورود به خدمت خاقان اکبر میرالدین سوچهر بن فریدون شروانشاه، خاقانی دربار شروانشاهان اختصاص یافت و صلت‌های گران از آن پادشاه بدو رسید. بعد از چندی از خدمت شروانشاه ملول شد و ناامید دیدار اسادان خراسان و دربارهای مشرق آرزوی عرای و خراسان در خاطرش خلجان کرد و این سل از اشارات متعدد شاعر مشهود است^۴ لکن شروانشاه او را رها نمی‌کرد تا بسمل دل رخت آن سامان ببرند و این تصبیق بوحب دلتنگی ساعر بود تا عافیت روی به عرای نهاد و داری رفت لکن آنجا بیمار شده و در همان حال حبر حمله غزان بر خراسان و حسن سحر و قتل امام محمد بن یحیی بدو رسید و او را از ادامه سمر بازداشت و باز گشت به «حبسگاه شروان» محبوس ساخت^۵. اما چیزی از توقف او در شروان و حضور در محالس شروانشاه نگذشت که بقصد حج و دیدن امرای عراقین احارب سمر خواست و در ریارب مکه و مدینه

۱- تحفه العراقین ص ۲۲۴ - ۲۲۶

۲- مجمع الفصاح ۱ ص ۲۰۰

۳- چو شاعر شدی بخدمت پیش خاقان بحاقانیست من لقب بر نهادم (ابوالعلاء گنجوی)

۴- ای عرای الله حارك ليك شعورم تنو وی خراسان عمرك الله سحت مشتاتم برا

۵- ازین معنی در قصیده دیل حبر داده است:

حاك سپاه بر سر آب و هوای ری	دور از مجاوران مكارم نمای ری
آن مصر مملكت كه تودیدی خراب شد	و آن نهل مكرست كه شهیدی سراب شد
... گردون سر محمد یحیی باد داد	محب رقیب سنجر باللك رقاب شد
آن كعبه وفا كه خراسانش نام بود	اكنون پهای پهل حوادث خراب شد
عرب كه ری جناب خراسان درست بود	برهم شكی كه بوی اسان رآن جناب شد
بر طای نه حدیث سمر ز آنكه رورگار	چون طالع تو نامزد انقلاب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بهار	كآن درد راه توشه یوم الحساب شد

ابوالمطهر کمالواشر، و غیاث الدین محمد بن محمود بن ملکشاه (۵۴۸-۵۵۴) که حاقانی در سفر عراق او را دیدار کرد، و رکس الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵-۵۷۱)، و مطهر الدین فزل ارسلان عثمان بن ایلدگر (۵۸۱-۵۸۷) که حاقانی را بوی ارادی تمام بود، و علاء الدین بکنی بن ایل ارسلان حواری و مساه و چندین دیگر از شهر یاران بواحی و حواری و روان. از شاعران عهد خود حاقانی با چندین روابطی بدوستی یا دشمنی داشت و از همه آسان و دیمبر ابوالعلاء گنجوی است که اسناد حاقانی در شعر و ادب بود و او را بعد از تربیت دحتر داد و بدر بارش و شاه برد لیکن کارشان برودی و تقار و هجو کشید و در رجه العراق حاقانی انسانی در هجو آن اسناد هست؛ لیکن حاقانی پاداش این بی ادبی را با اسناد از شاگرد خود محیر الدین بیلغابی گرفت و از بدر بایه های او چنانکه ناپید آزرده شد.

از معاصران حاقانی میان او و بطامی ریشه های بود و سبب قرب جوار و مستحق بود و چون حاقانی در گذشت بطامی در رثاء او گفت:

همی گفتم که حاقانی دریغا گوی و نداشت دریغا من شدم آخر دریغا گوی حاقانی
رشد الدین و طواط شاعر اسناد عهد حاقانی هم چندی با استاد دوستی داشته
و آند و بررگ یکدیگر را ثنا گفته اند ولی آخر کارشان بهجا کشید.

ملکی شروانی هم از معاصران و یاران حاقانی بود و اثر احسنکی که طریقه حاقانی را تتبع میکرده از معاصران وی نام برده میشد.

علاوه برین گروه حاقانی با عده بی دنگر از شاعران و عالمان زمان روابط بر دیک و مکاتبه داشته و بر روی هم کمتر کسی از شاعران است که هم در عهد خود آن درجه از اشتهار رسیده باشد که او رسد.

از آثار حاقانی علاوه بر دیوان او که منحصراً قصاید و مقطعات و ترجیعات و عزلها و رباعیات است، مثنوی رجه العراق است که تمام جمال الدین ابوجعفر محمد بن

آنها در قصیده جمال الدین عبدالرزاق می نسیم^۱، نصفاً مدخل کرد.

در بارگشت شروان باز حاقانی بدربار شروانشاه بموسن لکن میان او و شروانشاه بعثت نامه‌علومی، که شاید سعایب ساعیان بوده‌است، کار بنقار و کدورب کشید چنانکه کار بحسن شاعر انجامید و بعد از مدتی قریب بیست سال بشفاعت عرالدوله نجاب یافت. حسن حاقانی وسیله سرودن چند قصیده حسیه زیبای او شده که در دیوانش ثبت است. و او بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ (۲) بمصر حج رفت و بعد از بازگشت شروان در سال ۵۷۱ فرزندش رشیدالدین را که نزدیک بیست سال داشت از دست داد و بعد از آن مصیبت‌هایی دیگر بر او روی نمود چنانکه میل بعزل کرد و در اواخر عمر در سریر سر برد و در هماغشهر در گذشت و در مقبره الشعراء بحله سرخاب بریر مدفون شد.

سال وفات او را دولت‌شاه ۵۸۲ نوشته است و آنها با اعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند و از آنجمله در کباب نقایح الافکار این واقعه سال ۵۹۵ ثبت شده‌است^۲ و این قول اقرب بصواب است^۳.

حاقانی با خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه و پسرش خاقان کسر حلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر که هر دو با استاد بوجه وابالی نام داشتند و پیرایه و صلابت حزیل می‌و احسند، معاصر بود. غیر از شروانشاهان حاقانی با امرای اطراف و حتی سلاطین دور دستی مانند خوارزمشاه نیز رابطه داشت و آنها را مدح می‌گفت و ازین بمدوحانند: علاءالدین اسرین محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) که حاقانی او را در اوایل عهد شاعری خود مدح گفته بوده^۴، و نصره الدین اسپهبد

۱- کتب که پیغام من سوی شروان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست
یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
نه هر که دویست گفت لقب ز خاقان برد...

۲- سخن و سخنوران، آقای فروزانفر ج ۲ ص ۳۳۴

۳- دانشمندان آذربایجان، مرحوم تربیت ص ۱۳۰

۴- سخن و سخنوران، آقای فروزانفر ص ۳۴۹

۵- در قصیده‌ای که بمدح این پادشاه گفته عمر خود را بیست و چهار سال ذکر کرده است؛ ساعت روز و شب است سال حیاتم بلی
حمله ساعات هست بیست و چهار از شمار

حارو العاده بی که در استفاده از آن اطلاعات در معاریض کلام داشته، نوانسته است مضامین علمی خاصی در شعر ایجاد کند که غالب آنها پیش از و سابقه نداشته است. برای او استفاده از لغات عرب در شعر فارسی محدود بعدی نیست حتی آنها که برای فارسی زبانان عراب استعمال دارد^۱. با تمام این احوال چیزی که شعر حافظ را مشکل نشان میدهد و دسوار مسما یابد این دو علت آخر یعنی استفاده از افکار و اطلاعات علمی و بکار بردن لغات دشوار است، بلکه این دو عامل وسیع با عوامل مختلفی از قبیل رقب فکر و تاریک اندیشی او در انداع مضامین و اختراع ترکیبات خاص تازه و بکار بردن استعارات و کنایات مختلف و متعدد و امثال آنها جمع شود، فهم بعضی از ابیات او را دسوار می کند و با تمام این احوال اگر کسی باللهجه و سبب سخن او جو گردد اروسعت دایره این اشکالات بسیار کاسته میشود.

این شاعر استاد که باشد اکثر اسادان عهد خود بروش سائی در رهد و وعط نظر داشته، دسوار کوشیده است که ازین حیث ناو را بری کند و در غالب قصائد حکمی و غزلهای خود از آن استاد پیروی نماید، و از معاجرات او یکی است که خود را حاشین سائی میداند؟ و شاید یکی از علل این امر دوی و علاقه بی باشد که در او آخر حال تصوف حاصل کرده و بقول خود درسی سال چند چله نشسته بود.

حافظی در عین مداحی مردی آبی الطبع و بلند همت و آراسته بود و با وجود نزدیکی بدربارهای معروف و علاقه بی که از جانب شروا شاه و خلیفه بمعهد امور دیوانی از طرف او سده بود، همواره ازینگونه مشاعل که باصراف او از عوالم معنوی بیافحامید اجتناب داشت.

بر رویهم این شاعر از باب علم و ادب و مقام و سرسۀ بلند و استادی و بهار در

۱- باشد قطره و رحل درین دو بیت

قطره کوثر و قطره قد

از شکرهای لفظ او اثر است

رحل رنقه جهان نگر

ای کسان گوش بر رحل بسپید

۲- در قطعه بی بمطلع دیل

آسمان چون بس سخن گستر براد

چون فلک دور سائی در نوشت

علی اصفهانی وزیر صاحب موصول که از رجال معروف قرن ششم بوده است سروده. این منظومه را خاقانی در شرح نخستین مسافرت خود بمکه و عراقین ساخته و در ذکر هر شهر از رجال و معاریف آن نیز یاد کرده و در آخر هم ابیاتی در حسب حال خود آورده است.

خاقانی از جمله بزرگترین شاعران قصیده گوی و از ارکان شعر فارسی است. قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و حلق معانی و ابتکار مصامین حدید و پیش گرفتن راههای خاص در توصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که از جهات نازکی نداشته باشد. قدری که او در الترام ردیفهای مشکل نشان داده کم بطیر است چنانکه در بسیاری از قصائد خود یک فعل مانند «برافکند» «در بحال» «بیاورده است» «بسی یادم» «در امروز» «شکستم» و امثال آنها، یا یک فعل و متعلق آن مانند «در کشم هر صبحم»^۱ و «برتابد پیش ازین»^۲ یا اسم و صفت را ردیف فرار داده است. مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده سرا بیشتر است. اوصاف مختلف او مانند وصف آتش، نادیده، صبح، محال، بزم، بهار، خزان، طلوع آفتاب و امثال آنها در شمار اوصاف رائج زبان فارسی است. برکات او که غالباً با خیالات بدیع همراه و باستعارات و کمایات عجیب آمیخته است، معانی خاصی را که با عهد او سابقه نداشته مشتمل است مانند «اکسیر نفس ناطقه» برای «سحر»^۳، دو طفل هندو برای دو مرد بک چشم، سه گنج نفس یعنی قوای سه گانه متفکره و متخیله و حافظه، مهد چشم، قصر دماغ^۴ و صدها ترکیب بطیر اینها که در هر قصیده و غالباً در هر بیت از ابیات قصیده های او میتوان یافت.

خاقانی بر اثر احاطه بگالب علوم و اطلاعات و اسرار مختلف عهد خود، و قدرت

پای نویندی بدامن در کشم هر صبحم
دامن بر بردن آنجا برتابد پیش ازین
بر سر صدر زبان خواهم نشانند
بر بر که مرده دان خواهم نشانند
بر اسام اس و جان خواهم نشانند

۱- اردو عالم دامن از جان در کشم هر صبحم
۲- کوی عشق آمد شده ما برتابد پیش ازین
۳- این یکی اکسیر نفس ناطقه
این دو طفل هندو اندر مهد چشم
این سه گنج نفس از قصر دماغ

مجلس عم ساخته است و من چو دید سوخته
 پیرانان سحر دارم سپر چون نهگند
 اس حماهن؟ گون که چون ریم آهیم^۳ پالود و سوخت
 مار دیدی در گیا پشچان کون در عار عم
 اژدها بین حلقه گشته خفته ریر داسم
 تا ترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
 دست آهنگر مرا در مار صحاکی کشید
 آتشین آب ارحوی خونین برانم با نکب
 حیم من در صدره^۶ حارا^۷ عتانی^۸ شد زاشک
 روی حاک آلود من چون کاه بر دیوار حسن
 چون کنار شمع بیسی سای من دبدانه دار
 با که لرزان سای من بر آهس کرسی شش
 بوسه خواهم داد و یحکک بد پند آسور را
 در سه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح
 پشت بر دیوار رندان روی بر نام ملک
 محنت و من روی در روی آمده چون حور مر
 عصه هر روز و یارب یارب هر بيمش
 هست چون صبح آشکارا کاس صباح چند را
 روره کردم بدر چون مریم که هم مریم صفاست

نامن راوی^۱ کند بزگان می پالای من
 اس کهن گرگه حش نارانی ارعوعای من
 شد سکاھن^۴ پوشش ار درد دل دروای^۵ من
 مار بین پمچنده بر سای گیا آسای من
 رآن بحسم برسم آگه گردد اژدرهای من
 ریر داس پوشم اژدرهای جان فرسای من
 گج اوردون چه سود اندر دل دانای من
 کامیاسکیست بر پای رمین پیمای من
 کوه حارا ریر عطفه^۹ داس حارای من
 ار رحم که گل کند اشک رمن اندای من
 سای من حایند گونی محب دبدان خای^{۱۰} من
 می نرورد سای عرش از آه صور آوای من
 لاحرم زین بد چسروار شد نالای من
 پس سپید آمد سیه حابه شب مأوای من
 چون ملک شد پر شکوفه بر گس بیسای من
 هندو آسا سیه رورن سف منجب زای من
 با چه خواهر کرد یارب یارب شهای من
 بهم صبح رستخیرست ار شب یلدای من
 خاطر روح القدس بوند عیسی رای من

۱- راوی: صافی- شراب

۲- حماهن: حجر الحديد

۳- ریم آهن: چرك و رنگ آهن که از آهن گداخته هنگام کوبیدن پتک جدا شود

۴- سکاھن: مرکب ارسر که و آهن. رنگی سیاه که چرم را هنگام دباغی بدان رنگ کند

۵- دروا: واژگون و متحر

۶- صدره: سینه پوش

۷- حارا: نوعی ارحابه های ابرشمن

۸- حارای عتانی: حارای محیط

۹- عطف: چین، آن قسمی از دامن که در گردانده نباشد.

۱۰- پخت دبدان خای: کمایه از بخت ناموالقی است

غوغای دیو و حیل پری چون بهم رسد
 سر یخ بین که در زحل آمد پس اردهان
 طاوس بس که زاع خورد و آنکه ارگلو
 مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
 ساقی نذر و رنگ و بطوی عیب چو کبک
 اردست آن نذر و چو پای کسوران
 ... چون بلبله^۱ دهان بد دهان مدح برد
 یا فاخته که لب لب بچه آورد
 چیکسب^۲ زبکی حلقان دار کر حگر
 مطرب سحر کاری هاروب در سماع
 انگشت ارعنون رن رومی برخمه بر
 چنگی نده بلورین ماهی^۳ آبدار^۴
 بر بطگریست^۵ شب زبان کش بهشت گوش
 چنگسب پای بسته سر افکنده خشک بن
 نایسب بسته حای و گرفته دهان، چرا
 در چنبرد آهو و گورسب و یوز و سگ
 حلق رباب سسه طنابسب اسروار
 در^۶ دری که خاطر خاقانی آورد

خیل پری شکسب بغوغا بر افکند
 پروین صفت کواکب رحشا بر افکند
 گاورس ریزهای سقا بر افکند
 می راز عاشقان شکسما بر افکند
 طوی دگر ز عمر سارا بر افکند
 سی بین که رنگ عید چه زیبا بر افکند
 گویی که عروه بال بعفرا^۲ بر افکند
 از حلق باردان مصفا بر افکند
 وقت دهان گشا همه صبرا بر افکند
 حجل بروی ره ره رهرا بر افکند
 لب لرزه سنا سنانا بر افکند
 چون آب لرزه وقت محاکا^۵ بر افکند
 هر دم شکنجه دست توانا بر افکند
 چون رزمی که گوشت را حشا بر افکند
 از سرفه خون قینه حمرا بر افکند
 کاپی صفت بر آن کمین بمدارا بر افکند
 کز درد حلق ناله بر اعصا بر افکند
 قیمت بزم خسرو والا بر افکند

* * *

(۶) صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفی در خون نشیند چشم شب بزمای من

۱- بلبله : قینه

۲- عروه و عفرا : نام عاشق و معشوقی

۳- مراد خیکیشراست

۴- مراد ازده ماهی بلورین آبدار، ده انگشت است

۵- محاکا، محاکات، باهم سخن گفتن، حکایت کردن

۶- این قصیده را درحس شروانشاه سروده است

آخشجان امهات و علویان آنای س
در دستان طریقت شد دل والای س
بود خواهر گم مردم مادر برسای س
حاک شروان مولد و دارالادب مشای س
آنکه هم مامک^۱ رقص بود و هم نای س
دخل صد حاقان بود یک نکته غرای س
سلسله زاید رحوب از حمش حورای س
حامله است از حان مردان خاطر عدرای س
کافرم دارالقمامه^۲ بسجده اقصای س^۳
چون رکاب مصطفی شد ملجاء و معجای س

دایه س عقل ورقه^۱ شرع و مهد انصاف بود
چون دو پستان طبع را بصراآلود عقل
ور دگر سو چون حلیل الله دروگر راده ام
پرده فقرم بشیمه دست بطقم قابله
را ابتدا سرمامک^۱ عفت یاریدم چو طفل
مالک الملک^۲ سخن حاقانیم کر گنج بطن
دست س حورا و کلکم حوت و معی سلسله
گرچه از رن سیربان کارم چو حشی شکل است
گر بهمت اقلیم کس دالم که گوید رن دوس
از مصاف بولهب فعلاں بیچانم عیان

* * *

رحب هم ررصد گاه خطر بریدیم
رحش حادرا بدلس نعل سحر بریدیم
تحتانرا حرس از آه سحر بریدیم
نا نثر سحری دست قدر بریدیم
که چوپکان کمر از بهر حدر بریدیم
که ردودی س چرخ کمر بریدیم
دیده را سوی جهان راه نظر بریدیم
کر س کسبه او مود دگر بریدیم
سنگای نفس از موج شرر بریدیم
رنوری چون فلم اردود حگر بریدیم
روزن دنده بحوبات مگر بریدیم

(۳) بر سر شنه ره عجریم کمر بریدیم
لاشئه^۱ س که نسمار عم افاده رواست
دار بحب ندو بحی شب و رور کشیم
کاغذین حامه هدف وار علی الله زیم^۲
که چوسو فارد هان و فعدان نگشام
که راهی کمر کوه ر هم نگشایم
چون جهان را نظری سوی و فایسب راشک
از سر بعد جوانی چه طرف درستیم
آب آسش رده کردیده دود سوی دهان
چون فلم سر رده گریم بحوبات سماء
دل که نسمار گرانست نکوشتم در آنک

۱- سرمامک نوعی از ناری اطفال بود

۲- دارالقمامه نام دپری در پیچ المقدس

۳- این ترکیب بندرا در سرئیة پسر خود رشید الدین گفته است

۴- کاغذین حامه : حامه کاغذی که متطلمان میپوشیدند هدف های پیرا هر برای
تعلیم از کاغذ میساختند.

نیست بر من روزه در بیماری دل رآن مرا
 اشک چشمم در دهان افتد که افطار ار آنک
 پای من گویی بدرد کج روی مأخود بود
 رآنکه داع آهنین آخر دواي دردها سب
 بی که یک آه مرا هم صدمه کل بر سر است
 روی دیلم دیدم ار غم سوی شد رو بین مرا
 چون ربانم کاسه خشکست و حریمه خالیست
 ای عمی الله حواکسانی کر سر صغرای حاه
 چون ررار پروای عرب چون گل ار پروای عیش
 چیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل
 زر دو حرف افتاد و با هم هر دو را پیوند نه
 در تموزم برگ پیدی نه ، ولی ار روی قدر
 برگ خرماسم که ارمن نادر ن سارید خلق
 نافه شکم که گر نندم کسی در صد حصار
 نافه را کی سخت^۲ رنگین سر نشها کرد و گفت
 نافه گفتش یاله کم گو کآب سعی مر است
 آنه رنگی که پیدای تو ار پنهان نه است
 کعبه وارم بفتدای سز پوشان فلک
 در معرح^۴ باشم و مزوح کوثر خاطر م
 چند بیعاره^۶ که در دیعوله غاری شدی
 آبوسم در س دریا بشیم با صدف
 جان لشام عقل پاشم ایص رانم دل دهم
 علوی و روحانی و عیبی و قدسی زاده ام

روزه ناطل می کند اشک دهان آلاي من
 حر که آب گرم هستی^۱ نگردد از پای من
 پای را این درد سر بود از سر سودای من
 رآنشین آه من آهن داع شد بر پای من
 ورنه چرخستی بشک رآه پهلوسای من
 همچو موی دیلم اندر هم شکست اعصاب من
 پس طایم در گلو انگیده اند اعدای من
 خوانده اند امروز انار الله بر صغرای من
 بیستشان پروانده وار اربیحودی پروای من
 صید جاری کی شود عقل سخن پیرای من
 پس کجا پیوند سازد با دل نکتای من
 بادرن شد شاح طویی ار بی گربای من
 باد سردم در لیس و ریز ریز احزای من
 سوی جان پرواز حوید طیب جان افرای من
 یک بدرنگی نداری صورت زیبای من
 وای یک ایک حجب گونا دم بویای من
 کیمیا معلم که پنهانم نه ار پیدای من
 کر و طای عیسی آید شقه دیبای من
 در معرح^۵ غلطم و معراح رضوان حای من
 ای پی عولان گرفته دوری ار صغرای من
 حسن بیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
 طبع عالم کسب تا گردد عمل فرمای من
 کی بود در نند اسطقسات استقصای من

۱- هست : آردی که ار گندم یا حو بریان کرده کنند

۲- اشاره است به : آخر الدواء الکی

۳- کیمعجب : پوست دباغت شده چین دار ، ساغری .

۴- معرح : مستراح

۵- معرح : خانه هستی که در آن راست نتوان ایستاد

۶- بیعاره : سرزش

کاه دیوار و گل نام بحون می شویم	پس درس حال چه دیوار نظر بار کم
حار عم درره و پس شاد دلی ممکن نیست	کاژدها حاصرو من گنج گهر بار کم
خواستم کر پی صدی بدرم باشه ^۱ مثال	صبر حادئه نگداسب که پر باز کم
بر حهاں می نکم بار سکمار دو چشم	چشم درد عدم ناد اگر بار کم
از سر عمرت چشمی بحرد بر دورم	ور پی عرب چشمی بحطر بار کم
هفت در بستم بر حلو و اگر آه ریم	هفت برده که فلک راسب ریر بار کم
بدرم چشم مرا چشم بد مردم کشب	پس مردم بجه دل چشم دگر بار کم
راهنس حان که درین عم دل حاقانی راسب	حانه آس رده بسد چو در بار کنم
بروم بر سر حاك بسر حاك بسر	کفن حوبن از روی پسر بار کنم

ای مه نور شمسان پدر چون شده ای

وی عطار در دستان پدر چون شده ای.....

* * *

سجده در کف سگدشتم نامداد	بانگ بافوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم	می فروسی از دکان بیرون فتاد
بدر از مصحفم دروچه می	ستد و رار بهان بیرون فتاد
پشت حم در حم شدم و درد دحام	خوردم و هوش از روان بیرون فتاد
یک نشان درد بر دراعه ماند	دوسی دید و سنان بیرون فتاد
دشمنان بیرون ندادند اس حدت	این حدیث از دوستان بیرون فتاد
خور سکس همچان حافا	حاصه کاصاف از حهاں بیرون فتاد

* * *

شاهد رور از نهان آمد بیرون	خواجچه زر ر آسمان آمد بیرون
چهره آن شاهد ز رفعت پوس	از نقاب پرنیان آمد بیرون
نیم در دیوار مشرق برد صبح	حش ز رین زآن سان آمد بیرون

این سیه حامه عروسان را در برده چشم
 بر نارای سحر هست کسوف را بش آه
 نام گردون سوانم شکست از لب آه
 نه ده بار اهری نسب که گردون شکیم
 ناله بر عیست پدر نامه بر عصه با
 نس سبک پر برای سرع که سی نامه بری
 چون سکندر بس طلعات چه ماندیم کمون
 حاکم را حای عروسی است که در دانه دروس
 نگذاریم زر چهره خافاسی را

گوهر دانش و گنجور هر بود رشد

ملئه مادر و دستور پدر بود رشد

مشکل حال چنان نیست که سر دار کنم
 دارم از چرخ بیهی دو گله چندان که بپرس
 شروان بار ر بمرل سحر در بندند
 ناله چون دود بهیچند و گره شد در بر
 آه من حلقه شود در بر و من حلقه آه
 زیر پوشش مرا آتش و نالا بوش آب
 صبرا گر رنگ حکر داشت حکر صبر بداشت
 سلوت دل ر کدام اهل وفادارم چشم
 رشته خان که جوان گشت همه بن گره است
 غم که چون شیر نکشتی کمرم سبب گرم
 با چنین شیر کمر گر کمر چون بندم
 زنم داسزده لهو و در کام که من

حالی از اشک حلیهای گهر در بندیم
 بونک لکان را فاروره سر بر بندیم
 راه عم را سوانیم که در بر بندیم
 خویشش چند بقترالک هر بر بندیم
 مرغ را نامه سر بسته پدر بر بندیم
 تا روح پای ترا حرده زر بر بندیم
 سد خون پس دویا حوح نصر بر بندیم
 بودوش عقد عروسانه بر بندیم
 محلی آریم و نتابو پسر بر بندیم

عمر در سر شده بیم چو نظر بار کنم
 دو جهان پر شود اریک گله سر بار کنم
 من سر بار بظلم سحر باز کنم
 چکم با گره ناله ربر باز کنم
 سریم بر در اسد مگر باز کنم
 لاحرم گوی گریبان بخذر بار کنم
 اهل کوتا سر حونات حکر باز کنم
 چشم هم ز کدام اهل حمر بار کنم
 بکدامین سر انگشت هر بار کنم
 من سگ، جان ز کمر دامن تر بار کنم
 با نرد کمر عمر کمر بار کنم
 سر بدیوار عم آرم چو نصر بار کنم

تات دنده نسی که حاک میشودم بدان طمع که زر عمر دار یابم ارو

* * *

هر که در کس دهد شکستن دل شکند شاح عمر و بر بحورد
در عربان کسی که خواری کرد رود گردد دلیل و در گذرد
هر که آرد بروی بکان بد هم نشخه بدش به پی سپرد

* * *

رآن رلف مشک رنگ دسمی نما فرست یک بوی سر مهر بدست صبا فرست
رآن لب که تواند مدد جان ما اوست نویی بعاریب ده ویوسی عطا فرست
چون آگهی که سیفته و کشته بوایم روری برای ماری وریری نما فرست
سدی رلف کم کن و ربحر با سار فدی رلف بدرد و نما حوینها فرست
بردار برده ار رح و ار دنده های ما نوری که عاریه است بحور سید و اوست
گاهی بدست خواب پیام وصال ده گه در زبان داد سلام و وفا فرست
حافایی ار بو دارد هر دم هزار درد آخر از آن هزار یکی را دوا فرست

* * *

حوی او ار حامکاری کم نکرد سینه ما سوحب چشمس نم نکرد
دسمان با دشمنان ار شرم حلق آشی رنگی کسد آن هم نکرد
ار مکن گفس ربانم موی سد او هبور ار حور موی کم نکرد
روری ار روی خودم چون روی خود جان عم پرورد را حرم نکرد
سینه ام رآن پس که چون گوهر سف چون صدف بشکاف پس مر هم نکرد
عشق او نا در سر من آب حورد آنحورد حاتم الا عم نکرد
در حفا هم محسن عالم بود لنگ آنچه او کرد ار حفا عالم نکرد
حار عم در راه حافایی نهاد وز پی برداشس فد حم نکرد

* * *

پیام دوست سسم سحر دریع مدار دیار گوشه دشمنان حمر دریع مدار

شاه انجم از فهای فستقی
 نعره مرغان برآمد کالصبح
 بامدادان سوی مسجد مشددم
 من بیاگ مؤدیان کز خمکده
 عاشقی بونه سکسه همچو من
 دست من بگرفت و اندر حایه برد
 گف سی حور با روی آبی رهوس
 سی حوری نه کر ریا طاعت کمی
 پای زندان بوسه زن حاقانیا

همچو فستقی راستخوان آمد برون
 بیدلی از شد جان آمد برون
 پیری از کوی معان آمد برون
 بانگ سرع رند خوان آمد برون
 از طواف حم ستان آمد برون
 با من از راز نهان آمد برون
 لاله سز از پوست ران آمد برون
 گفتم و بیر از کمان آمد برون
 حاصه پایی کر جهان آمد برون

* * *

خاقانیا چو آب رحب رفت در سؤال
 بر حسنگی دل مطلب مرهم فول
 آنرا که شکند نوازش کسد باز
 پداری آن شر که شکستند گردش
 گیرم که کان زر شود آن گردن سر

مستان بوال کس که و نال آشای اوست
 نه دل نه مرهمی که حراحت فرای اوست
 بعی که چون شکست نوازش دواي اوست
 هر زر آن کند که آن حوسهای اوست
 اورار زر چه سود که سودش بقای اوست

* * *

خاقانیا زبان طللی آب رح مریر
 آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید
 پس سور کو ببردن نان پاره پی ز راه
 آن طفل بین که ماهیکان چون کند سکار
 از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز

کان حرص کتاب رح برد آهنگ جان کند
 با آدمی بطالبه نان همان کند
 پی سوده کسان شود و جان ریان کند
 بر سوری خمیده چو بکپاره نان کند
 جانرا ز حرص در سر کار دهان کند

* * *

رری که نقد جوانیست گم شد ار کف عمر

درین سراچه خاکی که دل حرام ازو

مسافرت او را بخوارزم در اوایل عهد این سلطان دانسته و گفته است چون سب الدین
بخدمت ایل ارسلان رسید «ایل ارسلان او را بر اعاب کلی نموده فرمود که جواب
قصیده حاوانی بگوید. مطلع ایست :

صبحدم چون کله بدد آه دود آسای من چون شوق در حوّل نشید چشم شب پیمای من
مولانا سب الدین این قصیده را در بحر وردیف موافق جواب گفته و اما در فائده مخالاف
است. چون بمجلس برد آن قصیده را فصلاً بنسبیدید. مطلع آن قصیده ایست :

شب جو بر کرد نقاب از هودح اسرار من حصه کرد صبح را چشم دل بیدار من
مولانا سب الدین در سبدرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایید در یافتیم بعد از آن
قصیده حاوانی را بهمان قافیه وردیف جواب میگوید، مطلعش اینست :

ناز اکسر فاعب سد طلاسمای من گنج ناد آورد گشتی گشت حاک پای من
از کلاه فقر سار کی بر آمد بصب جهه اکلیل سایه فرو گردون ساری من»

آدر میگوید که سب اسمرنگ بعد از فتح حتا و لقب یافتن سلطان محمد خوارزمشاه
به سحر ثانی، او را بدین لقب سود و گویا سر گذشت او را با سر گذشت صباء حمیدی
حفظ کرده باشند^۱.

از مجموع سخنان مذکوره نویسان چنین مستفاد میشود که سب اسمرنگ شاعر
دوره خوارزمشاهان از عهد ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۷) تا عهد سلطان محمد خوارزمشاه
بود و حتی چنانکه گفته اند چون در ۶۷۲ در هشتاد و پنج سالگی فوت کرده پس قسمت
اعظم دوره معول را هم بر عهده ایشان درك نموده است

ناید دید سخن مذکوره نویسان تا چه حد درست است. گویا مؤلفانی که نام
برده ایم قسمی از اواخر حیات ساعر را ساخته و تمام اطلاعات خود را منحصر بدان
ساحبه و با اشتباهانی راجع بتاریخ وفات و امتداد حیاتش همراه کرده باشند.

وی چنانکه از اشعارش بر میآید معاصر شمس حاک و صباء الدین حمیدی و
محمدرالدین بیلقانی بوده و با آنان مساعره و معارضه داشته است. از میان ممدوحان او

بچشم من نکند هیچ کار سرمه نور
کون که در کف تسبیح آبروی من موقوف
علاج رحنه دل نه اریں نمی باشد
بحام پیر معان بر رهوش حادانی

* * *

ای دوست عم نو سر بر سر سوخت مرا
من گریه و سوز دل نمی دانستم

* * *

عم کرد ریاض حال مه و سال مرا
صدا ر بسکه دوستم ندارد

* * *

ای گوهر گم دوده کجا جویدم
از هر دهی یکان یکان پر سیم

* * *

امشب شب آن بسب که در حانه روید
امشب شب آنست که جانهای عزیز

* * *

ای روی برا رنگ چو گلزار مخسب
ای در گس پر خمار حو نه خوار مخسب

تاریخ ادبیات در ایران

عار تازه ازین رهگذر دریغ مدار
رداسم گهر ای چشم بر دریغ مدار
دوباره کاوش بکشدشتر دریغ مدار
برای گمشده پی راهبر دریغ مدار

چون شمع سرم درد افروخت مرا
استاد بغافل بو آسوخ مرا

* * *

آینه ندارد دل بد حال مرا
بسته است در آغوش نفس نال مرا

* * *

پای آبله در کوی بلا جویدم
وز هر وطنی جدا جدا جویدم

* * *

ور یار یگانه سوی بیگانه روند
در آتش اشیاف مستانه روند

* * *

وی لعل لسان تو شکر بار مخسب
امشب شب عشرتست رنهار مخسب

مولانا سیف الدین الاعرج^۱ اراهل اسفرنگ ماوراءالنهر بود و

۵۸- سیف اسفرنگی بهمن سبب اورا سیف اسفرنگی یا سیف اسفرنگ گویند، در

باره او نوشته اند که در خطه خوارزم نشو و نما یافته و بانواع علوم آراسته بود. هدایت مگوید که او در عهد ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا به خوارزم رفت و دولت شاه

۱- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۷۹-۸۱؛ آتشکده آذر چاپ هند ص ۳۱۷-۳۱۸؛

مجمع المصباح ح ۱ ص ۲۵۲-۲۵۴

ایمان اماده باشد.

ار اسعار اوسب :

بمثال لایالی خط مسح در جهان کش
زهوای خود چو عینا پروبال در بهان کش
رفی بدر آن بر سر سنگ امتحان کش
بوحیب روان پس رکاب اوروان کش
چو گر بر یسب ناری عم عشق شادمان کش
بهوای خویش رین کی چو ستور بر ران کش
چو چراغ ساده دل گردو حقایحان بحان کش
رشراب روح ریحان دوسه سرمی گران کش
ر میان خانه عم قدری بر آستان کش
رحمارس از بود در دسری بر ایگان کش

* * *

فلک را اسیر خورشید نمایان برداشت
بسرده حال سب از روی آسمان برداشت
سپیده دم سر آشنان سان برداشت

* * *

ایسب حوینها که باد بو جان دهد
در آس دل آرد و آب روان دهد
بسکس اگر دهد سکر و ناردان دهد
بس در عذاب او بدل ریسمان دهد

* * *

شد نار روح نامه را بوب عمل
بشاطه صبا کند از پرنیان حلال

چو ر حرف ما گدستی قلمی در آسمان کس
ر گشادنامه دل رقم خیال کم کس
بعمار سکه خود گهری اگر نداری
عم اگر دواسه آید بظاره گاه حاب
زس شکسته از عم سحی در سب بشو
سر سرکش هوا را بمان دل چو سسی
چو صبا همه روان باش و ره وفا بدل رو
رحمار حام عشق اردل بوسک بگردد
حرد یگانه رو را بدو دور بی حیر کی
بحساب دوستگانی بر وان عمل مرده

چو چرخ دعوی سب سانه از جهان برداشت
سوار یکنمه مهر چون برون آمد
هرار حلقه درع فلک بیک حمله

آبرا که عمره نور کشتن امان دهد
بیرسب هفت بو که پیکاس از احل
بکشای لب بحده که صهرای عشق را
شمعی اسب عارض بو که پروانه حرد

چون حمه رد سهشته ساره در حمل
بر دیک شد که نار عروسان ناع را

از همه قدیمتر سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) است و نیز از معدود حان وید: خسرو ملک عرنوی (۵۵۵-۵۸۲) و نوح الدین محمود حان بن محمد ارسلان (م. ۵۵۸) که بعد از سنجر چندی بجای او سلطنت داشت و آخر بدست مؤیدالدین آیاده کور شد، سیف اسفرنگ سلاطین حواری شاهیه را هم مدح گفت.

تاریخ وفات سیف اسفرنگی را تذکره نویسان ۶۷۲ نوشته و گفته اند هنگام وفات هشتاد و پنج ساله بود. اگر صحیح این قول را بپذیریم باید ولادت او در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده باشد و حال آنکه این شاعر معاصر سنجر و محمود حان بن محمد ارسلان بوده و آنرا سروده است یعنی سنجر را که بسال ۵۵۲ در گذشته ۳۵ سال پیش از ولادت خود (۱) مدح گفته و محمود حان را که در سال ۵۵۷ فرمان مؤید آیاده کور شده و در ۵۵۸ در گذشته بیست سال پیش از آنکه بجهان آید (۱)

نکته دیگر آنکه تاریخ یکی از مصانده شاعر معلوم است که در حدود سال ۵۴۲ سروده شده و آن قصیده بیست بمطلع: سرکش ای حال سمرقند و بدین مطلع باز که دری بر تو ز آثار سعادت شده باز درین قصیده شاعر بیست و شش ساله محمود حان ارسمرقند و بارگشت او بعد از شش سال بدان شهر اساره کرده و گفته است:

اندرین غم شش ساله که روز و شب او بود چون آتش عم عمر که و روح گذار و گویا این غم بیست و شش ساله از حدود سال ۵۳۶ آغاز شده بود که بر اثر غلبه کفار ختار ماوراءالنهر خاقان ناگیر بخراسان رفت و تا سال ۵۴۲ در آن دیار بماند و بعد از آن بسمرقند بازگشت و شش سال بعد از بازگشت او بود که غزان بر سنجر حمله یافتند و او را اسیر کردند و در همین اوان بود که ابوری قصیده خود را بمطلع:

بر سمرقند اگر نگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان بسوی خاقان بر به محمود حان فرستاد و اگر این تاریخ (یعنی ۵۴۲) را برای قصیده سیف اسفرنگی بپذیریم بطلان قول تذکره نویسان بیشتر آشکار میشود.

بهر حال تاریخ ۶۷۲ درست نظر نمی آید و باید وفات شاعر در اوایل قرن ششم

گر سده پدرم نسب حد^۱ یوسف بسر رکی مؤید
 با دور ندآوری چه کوشم دوراسب به حور، چون خروشم
 اما کسۀ او محمد را ندکره نویسان^۲ برای او نوشته اند و قدیم ترین حابی که
 بدان اشاره شده آثار البلاد و رویی است که اسم او را در ذیل «حیره» ابو محمد الطامی
 آورده است و چون مستبعد نظر نمیرسد نقل کرده ایم غیر از این آنچه در ندکره ۱۵ و
 باخذ راجع به کنیه و لقب و اسم و نسب او آمده است، مانند نظام الدین احمد الماسی
 ابو یوسف بن مؤید المطرری (هدایب)، و جمال الدین ابو محمد یوسف بن مؤید، باطل بطر
 می آید، و قول حابی حلقه در ذیل حمسه نظامی^۳ اقرب بصواب است که اسم او را جمال الدین
 الماس بن یوسف بن مؤید الگجوی دانسته است، مادر نظامی چنانکه خود اشاره کرده
 است^۴ از بزاد کرد بوده و حال او عمر نام داشته است^۵ و شاعر علاقه دین ارورند خود
 نام محمد و ربی بنام آفاق نام برده و بدو زن دیگر که همه پیش از مرگ شاعر در
 گذشته اند هر در اشعار خویش اشاره کرده است^۶ دولت شاه^۷ و هدایب او را برادر
 فوایی بطرری گجوی دانسته اند ولی برین گفته دلیلی در دست نیست.
 مولد شاعر را همه ندکره نویسان گنجه دانسته اند و او خود نیز در اشعار خویش
 نسب خود را بگنجه تصریح کرده است^۸ ولی بعضی از ندکره نویسان بدلیل دوپیم

۱- شدن رفتن فوت شدن ۲- مجمع الفصاح ۱ ص ۶۲۷

۳- کشف الطون به ۷۲۴

۴- گرما در من رئیسۀ کرد

از لایه گری کرا کم یاد

۵- گر حواحه عمر که حال من بود

از بلخ گواری نواله ام

۶- تذکره الشعرا چاپ هد ص ۸۱

۷- نظامی رگنجه نگشای گنج

نظامی که در گنجه شد شهر به

گنجه گره کرده گریان من

مادر صفتانه پیش من مرد

با پیش من آردش بهر یاد

حالی شدش و بال من بود

در پای گلو شکست داله ام

گرفتاری گنجه ناچند چند

ساد از سلام تو نا بهره مند

بی گرهی گنج عراو آن من

بند مای غمجه گشاید دم صبا
در پرده‌های راسب سرایند لیلان
از بیض زاله خام بلورن شود حساب
از دره‌های حاك که بر حرد ار صبا
از فطره‌های خون دل و چشم عاشقان
رنده شود زمس ز نسیم صبا چنانک

نقش سبوح لاله کند حمامه ارل
هر ساعتی بروی عرالان گل عرل
ور رنگ لاله کاس عقیقش شود و حل
گردد ناص دیده احرام سکتحل
بمدد ساع شاح گل ارعوان کلل
شمع سادب از گهر سید احل

* * *

ای باد صبا سرا نکامی برسان
در طره او دلست ما را ربهار

ورس سگار من پهامی برسان
گر رنده بیا نشن سلاسی برسان

* * *

چون حرف دو با ناد صبا میگویی
باری ز دوستم زمانی عاقل

او ازستم من ار حفا می گویم
یا بششوم نام سو یا سی گویم

حکیم جمال الدین ابومحمد الساسی یوسف زکی بن مؤید
۵۹. نظامی گنجیه‌یی نظامی گنجیه‌یی ار استادان بررگ و ارار کان شعر فارسی است.
نام ونسب اورا در کتب و مآخذ قدیم مشوش نوشته‌اند. عومی^۱ اورا «الحکیم الکامل
نظامی الکججه» نوشته و شرحی دیگر ار اسم ونسب او نداده است. او خود نام ونسب
خویش را در بعضی اسات آورده و بنا بر آن، اشار اب نام او الیاس و اسم پدرش یوسف زکی
بن مؤید بوده است:

در خط نظامی ار بهی گام
والیاس کالف یری ر لاش
ز اینگونه هزار و یک حصارم

سی عدد هزار و یک نام
هم با بود و نه است نامس
با صد کم یک سلیح دارم^۲

۱- لهاب الالباب ج ۲ ص ۳۹۶

۲- نظامی - ۱۰۰۱ - اسماء الله . الیاس - الف - ۹۹ - اسماء حسنی، پس وی از
یک طرف در حصار اسماء الله و از طرف دیگر در پناه اسماء حسنی و از آفات محفوظ است.

۶۰۶ نوشته‌اند و در نایح الافکار ۱ سال ۶۰۲ آمده و در تذکره سجانه چمن آمده است که او ۸۴ سال بزیست^۲ و درین صورت فوت او در سال ۶۱۴ اتفاق افتاد و با تحقیقی که درباره سال حرم اهل‌نامه و تقدیم آن در آخرین بار به ملک‌القاہر عزالدین^۱ و التبع مسعود بن نورالدین صاحب‌موصل (۶۰۷-۶۱۵) در کتاب حماسه‌سرانی در ایران کرده‌ام^۳ تاریخ ۶۱۹ را برای سال فوت نظامی صحیح بر داسیده‌ام لیکن در اینجا با ولادت نظامی در حدود سال ۵۳۰ و بمول ۸۴ سال عمر برای او باشد سال ۶۱۴ را انتخاب کرد. معاصران وی از سلاطین همان کسانی که ضمن بحث از آثار او، که هر یک را پادشاهی و گاه پادشاهانی بخدمت داسیده است، ذکر خواهیم کرد. اما از معاصران معاصر خود نظامی تنها با حاقانی ارتباط داسیده است و بعد از فوت آن استاد در سال ۵۹۵ در تبریز او گفت:

همی گفتم که حاقانی در یغا گوی من باشد در یغا من شدم آخر در یغا گوی حاقانی مدهن نظامی در گنج نا واسطه عهد قاجاری ناهمی بود، بهدار آن رو دویرانی بهاد بانار بوسیله دولت محلی آذربایجان شوروی مرست شد.

نظامی همراه دیوانی که عدد ابیات آنرا دولستگاه بیست هزارست نوشته و اکنون مقداری از آن در دست است، که مرحوم وحید دستگردی نام گنجینه گنجوی فراهم آورده و علاوه بر آن هم ابیات کثیری در جنگهای قدیم سطر رسیده، پنج مشوی مشهور نام پنج گنج دارد که آنها را عاده حمسه نظامی میگویند.

مشوی اول از پنج گنج محزون الاسرار است مستعمل در حدود ۲۲۶۰ بیت در بحر سریع که شاعر آنرا نام بحر الدین بهرامشاه بن داود پادشاه ارمنگان که از مابغان قلح ارسلان پادشاه سلجوقی آسیای صغیر بوده و سال ۶۲۲ در گذشته است^۴ باشد. بانرا آنچه ابن بی‌بی آورده بحر الدین بهرامشاه در برابر این نسخه پنج هزار دینار و پنج سراسر و هوار

۱- نقل از دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۴

۲- مقاله مرحوم محمدعلی خان ترست بهام مشوی و مشوی گویان ایران در مجله مهر

شماره ۸ سال ۵ ص ۸۱-۸۱۱

۳- حماسه‌سرانی در ایران چاپ دوم بهران ۱۳۳۳ ص ۳۴۵-۳۴۸

۴- محضر سلجوقنامه ابن‌السیی، لندن ۱۹۰۲ ص ۲۱ بعد

که گویا الحاقی است^۱ اصل او را از قهستان هم دانسته‌اند. بهر حال بطایبی از گنجینه سرون نرفته و همه عمر را درین شهر گذرانده است، مگر سمر کونااهی که بدعوت قزل ارسلان مکی از بلاد بردنک گنجینه کرد و در مجلس قزل ارسلان بادهایب اعرار و اکرام پذیرفته شد^۲.

تاریخ ولادت او معلوم نیست لکن نادف در بعضی از اشعار او مسوان آبرا بهش ارسلان ۵۳۰ دانست برادره جرن الاسرار که بابر آنچه حواهم دید در سال ۵۷۰ سروده سده حواں بود^۳ و گونا هموز بچهل سالگی بر سده و بعد چهل سالگی را انتظار می کشیده است^۴ پس باید پس از سال ۵۳۰ ببردنیک آن سال ولادت یافته باشد و در روپهم قبول این سال برای ولادت ساعر بنشر ارقبول سالهای ۵۳۵ که «ناحر» قبول کرده است^۵ و سال ۵۳۳ - ۵۴ که مرحوم وحید دستگردی در «مقدمه گنجینه گنجوی پذیرفته سرون ناحیایطسب».

دولمشاه سمرقندی^۶ او را از مردان اخیری رح زنجایی سمرده است. حواہ این قول صحیح باشد داعلط بعلو خاطر بطایبی تصوف و ابراد افکار صوفیانه از اشعار او لایح است و رندگانی وی بیر بارهد واعنکاف همراه و ازالزام در بارهای ملوک دور بوده است. تاریخ وفات بطایبی هم بصورتهای گوناگون ذکر شده است مثلاً دولمشاه (چاپ همد) آبرا سال ۵۷۰ و چاپ ارو با سال ۵۷۶ و حاجی حلیه در کشف الطنون ۵۹۶ (۷) و ۵۹۷ (۸) و لطفعلی شک آدر سال ۵۸۹ و هدایب در سال ۵۷۶ و بنی الدین کاشی در سال

- ۱- چو در گرچه در بحر گنج گم
بهرش دهی هست «آ» نام او
- ۲- که ناگه پیکی آمد نامه در دست
که سی روزه سمرکن کایک اوراه
- ۳- مخزن الاسرار چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۱۴۸
- ۴- طبع که با عقل بد لالگیست
نار کون بایدت اسون مخوان
- ۵- تاریخ الادب فی ایران ترجمه از ح ۲ تاریخ ادبیات سرون، ص ۵۰۷
- ۶- تذکره الشعرا ص ۸۲

۷- کشف الطنون چاپ ترکیه ۱۹۴۱، بند ۷، ۴

۸- ایضاً بند ۱۶۳۸ و ۷۲۴

مثنوی سوم مبطونه لیلی و محزون است که نظامی آنرا در سال ۵۸۴ (۱) نام
 شرواساه ابوالمظفر احستان بن مویجر ساخته است. لیلی و محزون را نظامی در چهار
 هزار و هفصد بیت و در سبندی اندک (کمتر از چهار ماه) سرود و گونا بعداً بر در آن
 تجدید نظر هائی کرده و این کار را در حدود سال ۵۸۸ پایان برده است. داستان عشق
 عم انگیر محزون (مسن بن سلوح بن سراحم) از سلسله سی عابد و لیلی مسعود ششم از آن
 سلسله، ارداسمانهای قدیم عرب و ده است. ابن المذنب در شمار عشاقی که در جاهلیت و
 اسلام میر سسته و کتبی در احبار آنان تألیف شده است، کتابی را هم نام محزون و لیلی
 نام میرد و علاوه برین ابن سسته و ابی العرح اصفهانی و ابن نباته و عمره بن ناس
 داستان اسارهٔ مفصل کرده اند. سایرین نظامی در انداع اصل این داستان هم مسکر
 نموده ولی خود همگام نظم در آن تصرفات سمار کرده است.

مثنوی دیگر بهرامنامه یا هفت پیکر یا هفت گنبد است که ساعر به سال
 ۵۹۳ (۸) نام علاءالدین کرپ ارسلان ۹ ناساه مراغه در ۵۱۳۶ بیت ساخته و بوی
 تقدیم داشته است. این مبطونه راجع است بداستان بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی
 ۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که از قصص معروف دورهٔ ساسانی بوده است. درین مبطونه

در سلج رجب بدی و بی دال
 هشتاد و چهار بعد پانصد
 شد گفته چهار ماه کمتر
 در چارده شب تمام بودی
 از لطف هدای فرد قاهر
 بگذشته ر هجرت پسر

۱- آراسته شد به بهرین حال
 ناریح عمان که داشت ناحود
 ۲- این چار هزار بیت اکثر
 گر شعل دگر حرام بودی
 ۳- در روز دو شمس آمد آحر
 پانصد هشتاد و هشت بر سر
 ۴- المهر سب چاپ مصر ص ۴۲۵

۵- الشعر والشعرا چاپ لندن ۱۸۱۰ میلادی ص ۳۵۵-۳۶۴

۶- الاغانی چاپ مصر ح ۱ ص ۱۶۱-۱۸۲ و ح ۲ ص ۱۷-۲

۷- شرح العمون چاپ مصر ص ۲۴۴-۲۴۷

گسم آن نامه را چوناموران
 چار ساعت ر روز رفته تمام
 حافظ و ناصر زمان و رس
 به رالبا رسلان بتاج و سرور

۸- از پس پانصد و بود سه بر آن
 روز بر چارده ر ماه صیام
 ۹- عمدهٔ مملکت علاءالدین
 شاه کرپ ارسلان کشور گیر

نظامی را حایره فرمود^۱

مشوی بحر الاسرار در حدود سال ۵۷۰ هجری ساحبه سده و این معنی ارباب
دل که خطاب بحضرت حتمی برین است مستفاد میشود :

پانصد و هفتاد و سه ایام حواب روز بلند است بمجلس شتاب
این مشوی که بحسین مبطومه ساعراست، و چنانکه ملاحظه اساره کرده ایم نظامی
آرا اندکی پس از چهل سالگی خود صاحب^۲ از اشعار مشویدهای فارسی و مشتمل است
در مواعظ و حکم در سبب مقاله.

مشوی دوم مبطومه خسرو و شیرین است. این مبطومه را نظامی سال ۵۷۶
بیابان برده و گفته است :

گذشته پانصد و هفتاد و سه سال برد بر خط حویان کس چمن قال
خسرو و شیرین در ۶۵۰ بیت بحر هرج مسدوم بقصور و محدوف است و راجع
به داستان عشق بازی خسرو پرویز با شیرین ساحبه و به ادبک شمس الدین محمد جهان
پهلوان بن ایلدگر (۵۶۸ - ۵۸۱) مقدم شده و بعد از سال ۵۷۶ نیز شاعر در آن تجدید
نظرهایی مکرده است و علاوه بر جهان پهلوان نام طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۳ - ۵۹۰)
و قزل ارسلان بن ایلدگر (۵۸۱ - ۵۸۷) نیز در آن مبطومه آمده است.

داستان عشق بازی خسرو و شیرین از جمله داستانهای اواخر عهد ساسانی است
که در کتی ارغیل المحاسن والاصداد حاخط و غرر اخبار ملوک الفرس نعلانی و
شاهنامه فردوسی آمده است. درین داستانها عشق بازی خسرو و شیرین کسرک ارمنی از عهد
هرمز آغارسده و همس کسرک است که بعدها از زنان مشهور حر مسرای خسرو گردید
لیکن در خسرو و شیرین نظامی سرین شاهزاده ارمنی است، گویا این داستان بعد از قرن
چهارم یا دوره نظامی توسعه و تغییراتی یافته و با صورتی که در خسرو و شیرین می بینیم
نظامی رسیده باشد.

۱- مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، ص ۲۲

۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۸۰۰

عزالدين ابوالفتح مسعود بنسور الدين ارسلان صاحب موصل (۶۱۷ - ۶۱۵) و
بلافاصله بعد از اين اديب نام يکي ديگر ارا را يعني نصره الدين ابوبکر مشکين برادر -
زاده فرل ارسلان که بعد از وفات او در سال ۵۸۷ حای عم را در آذربايجان گرفته بود،
بر ستايد . از اين اسامي سه گانه چس مستعاد ميشود که اسکندري نامه دوسه بار نام
دوسه بن را بر او در آمده و اين اسامي و اديب در نسخ بعدی بهم مخلوط شده و مايه
اشتباه اسامي بکديگر گردیده است و در پايان اقبال نامه اسامي هست که دلائل بر اهداء
آن به عزالدين مسعود می کند.

پنهان شد اين داستان دري
نسرور والي و ننگ احيري
چو نام شهسور فال مسعود باد
ورن داستان شاه محمود باد
اگر اين اديب الحافى باشد تاريخ حم اسکندري نامه بعد از سال ۶۷۷ يعني بعد از
سال حلوس عزالدين مسعود در تحت حکمراني موصل است و اين تاريخ با تاريخ حتم
اقبال نامه با نرسب دبل سازگار نیست،
تاريخ با نصد بود هفت سال
چهارم بحرم بوقت روال

بر اين تاريخ و حلوس عزالدين مسعود ده سال فاصله است، و آنگاه با بر
ايماني که در آخر اسکندري نامه آمده و با بر آنها بطامي شصت و سه سال و شش ماه عمر
کرده است؟ و با بطامي مصادف با سال ۵۹۱ ميشود و اين تاريخ بيا اهداء اقبال نامه
عزالدين مسعود موافق نمی آيد. در باب تاريخ اسام اسکندري نامه بيا در نسخ اين
کتاب اختلافی مشهود است و گونا اين اختلاف نتيجه آن باشد که بطامي در آن دوسه
بار تجديد نظر کرده است چنانکه مثلاً هم گفته ام . در سه نسخه از کتابخانه موره

-
- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱- سر سر فراران و گردنکشان | ملک عر دین قاهر شده نشان |
| بطعراي دول چو طغرل بگس | ابوالفتح مسعود بن نور دین |
| ۲- بطامي چو اين داستان شد تمام | بحرم شدن تر برداشت گام |
| به نس روزگاري بدن پر گذشت | که تاريخ عمرش و روز در نوشت |
| فرون بود شش بهر شصت و سه سال | که بر عمر ره برده ل رد و ال |
| چو حال حکيمان پيشه گفت | حکيمان پيچيد و او بيز خفت |

بخش نظامی سرحی ار سرگشت بهرام را در کودکی و جوانی تا وصول سلطنت و کارهای سام او آورده و آنگاه بداسان او ناهف دخر از پادشاهان هب افلم اشاره کرده است که برای هر یک گسدی در یکی خاص ساحه بود و هر رور از هسه مهمان یکی از آنان دوده و قصه بی ار هر یک شده است. این هب داسان که نظامی ارریان هف عروس حصاری آورده حکایات عربی دلچسبی است که هر یک مطومه خاصی شمرده مسود. بعد ازین داستانها نظامی از پریشانی کار ملک بر اثر عفت بهرام از کارها و حمله ملک چس نادان و داسان ظلمهای وریر واساه بهرام و سرگشت او را ناآنها مآورد که در دمال گور تعاری رف و دیگر نار نگشت.

پنجمین منوی ار پنج گنج اسکندرنامه است. این کتاب مجموعاً در ۱۰۵۱ بیت و شامل دو قسم است که نظامی قسمت نخست را «شرفنامه» و دوم را «افمالنامه» نامیده است. نظامی خود درباره شرفنامه چنین گوید:

اردن آشنا روی در داسان خنده باشد در راسان . .
 ار آن خسروی بی که در حام اوس شرفنامه خسروان نام اوس
 ویمی از داستان اسکندر را در آن گفته و نامی را در سته دیگر آورده و درین باب چنین سروده است:

چو شدنمی ار این نامهره سب در اسماء عالم آمد بدست
 دگر نمه را گر بود رورگار چنان گویم از طمع امورگار
 که خواننده را سر بر آر در جواب در فص آورد ماهیان را در آب
 و در باب افمالنامه چنین آورده است:

کمون بر ساط سخن گسری زیم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی نام انابک اعظم نصره الدین ابونکرین محمد جهان پهلوان از انابکان آذربایجان در آورده و بدو تقدیم کرده است.

در بعضی از نسخ اسکندرنامه و سب افمالنامه مصدر است نام الملک القاهر

در بطن این داستان قصد پیروی از فردوسی داشت و در قسمت کار خود را دنباله دار آن استاد در داستان اسکندر از ساهنامه قرار داد و آنکه در بعضی از موارد خواست بمقابلت استاد طوس رود اما با همه اسادی و توانایی خویش نتوانست در آن موارد آن شاعر چیره دست زبان آور همسری کند و عجب در آنست که گاه عجب فکر افتد ز انجمنای خود را نقل کرده است^۲. درباره سبای داستان اسکندر و رواج اسکندر نامه ها در مری بهم و ششم پس ازین سخن گفته ایم^۳.

بطای از ساعرائی است که بی شک باید او را در شمار از آن ساعرائی و از اسنادان مسلم آن زبان دانست. وی از آن سخنگو دانست که باید فردوسی و مددی بواسطه نایجاد ناکمل سک و روشن خاصی بودند. اگر چه داستان ساعرائی در زبان فارسی بوسیله نظامی شروع شده، و چنانکه دیده ایم از آثار ادب فارسی سابقه داشته است، لیکن تنها ساعری که تا پایان قرن سیم بواسطه این نوع از شعر و بی شعر نمایی^۴ را در زبان فارسی بحد اعلای تکامل رسانید نظامی است. وی در

۱- سخنگوی پیشینه دانی طوس
در آن نامه کان گوهر سینه را بد
اگر هر چه نشستی از ناسان
نگف آنچه رعیت پدرش بود
دگر از پی دوستان راه کرد
سخن سخی آمد بر او بدست
تصرف در آن سکه نگذاشتم

نه آراس روی سخن مددی
بسی گفتنهای ناگفته بود
نگفتی دراز آمدی دانست
همان گفت بروی گریز بود
که حلوا پنهان شانس بود
درست رواندود را بی بسخت
گریز سپ در در حیر داشت

۲- مثلاً در داستان رسیدن اسکندر بر سر بعش دارا فردوسی این ابیات را دارد
برآمد هر دو پیش اندرون
سکندر راست اندر آمد چو باد
ر سر هر گرفت افسر خسرویش
و بطای این ابیات را آورده

دل و جان روی پراخت
سر برد جسمه بران نهاد
گشاد از برش خون بهار

دو بیداد پیشه پیش اندرون
سر بسته را بر سر ران نهاد
بالیکه بسته آمد و رار

بیداد خود را
شب تیره بر زور و حدت نهاد
درع کیانی گره زرد باز

۳- رجوع شود بحماسة سرایی در این چاپ دوم مخصوصاً صفحات ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲
۴- Dramatique

بریتانیا سه تاریخ دیل آمده است :

تاریخ پانصد و دومین سال
چهارم محرم دوم روال
در نسخه دیگر :

چهارم بر دهم روز بود اریار
بود در گذشته پانصد و شماره
و در نسخه دیگر

چهارم بر دهم روز بود اریار
بود در گذشته پانصد و شماره

آخرین تاریخ امام اسکندرنامه در سح سال ۵۹۹ است و این سال بر با
تاریخ خلوص عرالدین مسعود موافق است اما اندکی تاریخ واقعی حم اسکندرنامه
بزدنکست زیرا امام الحامی که در باب برگ نظامی گفته شده میسراند که ساعر
پس از امام اسکندرنامه چندان درست.

نظامی در کتاب سرنامه آنچه ارداسان اسکندر پسر فلوس را که فردوسی
ناگفته گذاشته بود در شمس نظم در آورد، سرنامه حاوی داستان اسکندر از ولادت تا
فتح ممالک و بازگشت به روم است و در این نامه سخن از علم و حکمت و پیمبری اسکندر
و مجالس او با حکماء بزرگ و انجام زندگانی وی و انجام روزگار حکمایی است که
تا او میجایست داشته اند. ساعر در بر این دو سطوره از متحدی در باب داستان
اسکندر خاصه از اسکندرنامه ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها استفاده کرد و در همه آنها
با مصبای نظم مطالب نصرانی نمود^۴. نظامی با درآهانی که در اسکندرنامه می بینیم

۱- فهرست سح فارسی موره بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰

۲- تقدیم و تأخیر بر من مگر
چو مگر دم این داستان را سیح
اثر های آن شاه آفای گردد
سخنها که چون گنج آگنده بود
در هر نسخه برداشتم مایه ها
ز نادب ر تاریخهای نوی
گریدم در نامه بی بحر او
در آن پرده گر راسی یافتیم
نه بود گزارنده را آن گیر
سح راسرو بود و ده هیچ هیچ
بدیدم نگارنده در یک نور
بهر سختی در پراگنده بود
در او بستم از نظم پیرایه ها
بهودی و نصرانی و پهلوی
در هر پوست پرداختم بحر او
سح را سر رلف بر تافتم

هم گماسب امیر خسرو دهلوی است و بعد از او از میان بعلدان بزرگ وی میتوان
حواح و حامی و هادی و فاسی و وحسی و عرفی و مکی و فصیحی و فیاضی و اشرفی و مراعی
و آذر نمکدلی را نام برد که هر یک همه یا بعضی از بنویهای او را تعلیم کرده‌اند.

بعود نظامی در ادب فارسی باعث شده است که این شاعر اسامی عالماً دوسداران
بمعصی بدست آورد که در برابر عظم مقام او مقام و برده دیگر اسامیان سخن را
یکباره انکار کند. از جمله محققان این طایفه میتوان مرحوم سبکی نعمانی و وحید
دستگردی را نام برد. مثلاً سبکی نعمانی میگوید: «او اول کسی است که مسائل حکمت
و فلسفه را در رسه نظم کشیده است و فصائد را از مدح و مداحی صاف و پاک بعود». ^۱
ظاهراً این مؤلف شاعران بزرگی را که پیش از نظامی باین دو کار دست زده‌اند فراموش
کرده بود. نظامی در آوردن مسائل حکمی و عرفانی ورهه در مشوی محزن الاسرار
بمرو سبائی است (و سبائی خود درین باره متذکر است) و چندمین کسی است که حواس
فصیده را در راه مدح و رورسندان بکار برد. و از محققان متأخر هم مرحوم وحید دستگردی
در مقدمه گنجینه گنجوی نهوده بمقایسه میان نظامی و همه اسامیان مسلم سخن و برتری
او بر آنان مبادرت کرده است. از مبدمان هر کس که نظامی و سخن او اشاره کرد ویرا
سوده و اسامیان بزرگ سخن دانسته است مثلاً امیر خسرو درباره او گوید:

احسب زهی سحرور چیست	کار نکه دهان عالمی شست
ممداد چون نظم نامه را پنج	نافی نگذاشت بهر ما هیچ

و بار گفته است:

هنر پرور گسعه دایای پسن	که گنج سخن داشت را اندازه نشن
بطر چون بر آن جام صبا گماسب	سند صافی و دُر در ما گذاشت

و دیگر سحروران نیز هر یک درین سوال او را بزرگ داشته و ناسادی سموده‌اند.

نظامی همچنانکه قبلاً گفته‌ایم غیر از پنج گنج دیوان فصائد و عربیاتی هم
داشت. عوفی که معاصر ساعر بوده گفته است بحر مشو یاب شعر او کمرواست کرده‌اند

الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و انداع و احیراع معانی و مصامین
 بو و دلپسند در هر مورد، و بصورت حرثیات و نیروی بحیل و دقت در وصف و ایجاد
 مساطر رائع و ریره کاری در توصیف طبع و اسماح و احوال و نکار بردن شمشیهان و
 اسعاراب مطبوع و بو، در شمار کسانی است که بعد از خود بطریقیافته است، عینی که
 در سخن او میگرد آید که بحاطر باطن معانی و مصامین حدید گاه چنان در او هام
 و حلال عری شده و با برای انداع ترکیبات حدید گاه چندان با کلمات ناری کرده
 است که خواننده آثار او باید بر حسب و با اشکال بعضی ارباب و پرا که اتفاقاً عده آنها
 کم است، درک کند. ضمناً این ساعر سابر عادت اهل زمان را آوردن اصطلاحات علمی و
 ولعاب و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از افکار و فلسفه و اصول و معانی فلسفه و علوم
 بهیج روی کوناهی نکرده و بهمن سبب آثار او حکم دائره المعارفی از علوم و اطلاعات
 مخلف وی گرفته و در بعضی موارد چنان دشوار و پیچیده شده است که هر ناشرح و
 توضیح قابل فهم نیست.

لیکن حق در آنست که بگوئیم این ساعر سلیم المطره دقیق المظر در عین مسالعه
 در استفاده از اطلاعات ادبی و علمی خود و با افراط در بحیل و مسالعه در ایجاد ترکیبات
 بو سلاخی در سخن و لطافتی در بیان و علوی در معانی دارد که این نقص و نوائصی از
 آن فصل را نکلی از نظر خواننده پنهان میسازد.

مهارتی که نظامی در نظم و بر حسب منظومه های خود نکار برده است باعث
 شد که درودی آثار او مرزد تولید شاعران فرار گردد و این تقلید ارفرن هم بعد آعار
 شد و در تمام دوره های ادبی زبان فارسی ادامه یافت. شماره کسانی که آثار او را تقلید
 کرده اند بسیار است. به حسن و برر گترین شاعری که تولید از نظامی در نظم پنج گنج

بگفتن در آمد سگ پاسان
 بطرهای او یک یک سودمند
 مربع نشین و مثلث نشان
 بر آراسته فوس را مشتری
 کرو دیده دشمنان گشت کور
 گراینده از علم سوی عمل
 مه و ره ره در نور در ساخته

۱- چو صبح از دم گرگ برزد زبان
 چو سیاره مشتری سر بلند
 تربع و مثلث گوهر نشان
 رحل در برار و بازیگری
 اسد بود طالع خداوند زور
 شرف یافته آفتاب از حمل
 عطار در محورا برون باخته

آینه دار از بی آن سد سحر	تا تو رح خویش نیسی مگر
حسین این مهد که بهر آب است	طفل صفت از بی حوس و جواب است
سینه حورسند که پر آنست	روی تو می بساز آن دل خوش است

* * *

به که سود کاسه چون روی تو	حمده رند چون نکرد روی تو
عالم حوس خور که رکن کم به ای	عصه سحر بنده عالم به ای
ماهه چون چاک رس پست باش	ور همه چون باد بهی دست باش
حاک بهی نه نه در آسخته	گرد بود حاک بر انگشته
دل جدا بر نه و حرسد بی	است جدا گانه جداوند بی

* * *

عمر بحسودی دلها گذار	تا رنو حشود شود کرد گار
سانه حورسند سواران ^۲ طلب	رنج خود و راحت یاران طلب
درد سبایی کن و درماندهی	بنا رسامند بهر ماندهی
گرم سوار بهر ورکن سرد باش	چون مده و خور شد حوا میرد باش
هر که نسکی عمل آغار کرد	نسکی او روی بدو بار کرد
گند گردیده روی فاس	هست نسکی وندی خود شناس

از خسرو و شیرین

شیرین

پریدحی ، پری نگدار ، ماهی	بریز مقعه صاحب کلاهی
سب افروزی چو مهابت خوانی	سده چشمی جو آب زندگانی
کشیده فاستی چون نعل سمن	دوزبگی بر سر بخلش رطب چین
رس کآورد ناد آن بوش لب را	دهان پر آب شکر سد رطب را

۱- حرسدی قناعت

۲- حورسند سواران : رحمت کشان آفتاب گرد که پای بر آفتاب روی زمین می نهند.

و فقط از یک راوی دریشانور عزلها و مرثیه‌یی ارو دربارهٔ پسِ خود شنید که آنها را در لباب‌الالباب نقل کرده است. لیکن مسلماً نظامی را قصائد متعدد بود که پیروی از سنائی در وعظ و حکمت سروده است و همچنین عزلهای بسیار ارو روایت کرده‌اند. مجموع این قصائد و عزلها دیوانی را پدید آورده بود که در اثر الحاقات بعدی شمارهٔ ابیات آن فزونی یافت چنانکه بقول دولتشاه به بیست هزار بیت می‌رسید. لیکن بعدها پراکنده شدند و اکنون قسمی از آنها در مجموعه‌ها در دست است که بعضی را مرحوم وحید دستگردی با جدا کردن اسعار بسطوط نظامی در گنجینهٔ گنجوی گرد آورده است.

ایک یادکر نمونه‌هایی از مثنویها و قصائد و عزلهای وی مبادرت می‌سود:

از محزون‌الاسرار:

دایره‌گردار منان دسده ناس	در فلکی با فلک آهسته ناس
سرنگی همیشه آتش بود	باز نمایی رنگ آن خوش بود
آب صفت ناس و سکر بران	کتاب سبک هست و صفت گران
گوهر من در نیکی یافتند	قیمت جان در سبکی یافتند
داد سبک روح بود در طواف	خود بود گر انجالتی از کوه تاب
گر نه فرسوده رنگی چو خار	رح چو نموده سوی خود مدار
خانه مصلحت همه خاروی تسب	ارپی آن دیدهٔ تو سوی تسب
عاشق خود می‌نو و صورت پرست	رآن چو سپهر آینه داری دست
گر حوسنگی نمک خود چشی	دامن ارپن بی‌نمکی در کسی
طلسم رها کن بویا در گریز	خلو چه باشد بیدا در گریز
سنگی او من و بر او کار کن	بر ندی خوشتن اقرار کن
چون نوح حل و ارب بر آری نفس	فصل کند رحمت فریاد رس

* * *

اردو جهان پدر تو افروں برست

دور تو از دایره بیروں برست

بسته عده غیر نجا کش
لسن سحرین و نامش بر شهرین
ولیعهد مهس با نوش داند

هر فتمه سده در جان ناکش
رحش سحرین و نوش سحرین
سکر لفظان لش را نوش خواند

نمایش شیرین

از آن سیماب کاری روی رناب
حروس الصر مفتاح المرح خواند
براری با حدای خویشی گفت
چو روزم در جهان سرور گردان
درین شب روسپدم کن چو خورشید
برین عم چون شاطم چرخ گردان
خلاصی ده مرا چون لعل ارس سنگ
دربار باد من فریاد خوان رس
اغشی یا عذاب المسعشین
سوز سینه پسران مطاوم
مسلم اسمیران درین چاه
بیارب یارب صاحب گناهان
بدان آید که جان را زنده دارد
بصاحب سری پیغمبر است
مخروجان خون در خون نشسته
بواپس ماندگان از کاروانها
باهی کر سر سوزی بر آید
نقرآن و چراغ صبح خمران
نایبانی که برون از حساست

چو سحرین کسمای صبح درناب
شکستاش مرغان را پراشاند
شمسان را بروی خویشش رفت
خداوند سیم را روز گردان
شی دارم سیاه از صبح بوبید
عمی دارم هلاک سر بردان
مدارم طاف ایس کوره سنگ
دویی یاری رس فریاد هر کس
مدارم طاف سمار چمدین
سات دیده طفلان محروم
مالین عریسان بر سر راه
مداور داور فریاد خواهان
بدان حجب که دل را زنده دارد
بدامن پاکی دیس پرور است
بمحتاجان در سر خلق بسته
بدور افتادگان از خان و مانها
نوردی کر نو آنوری بر آید
بر جهان نثار اسک ریران
نوری کر حلاقی در حجاب

نمروارید دندانیهای چون نور
 دو شکر چون عقیق آب داده
 حم گسوسش ناب اردل کشیده
 شده گرم از سسم مشک برش
 سونگر کرده بر خود چشم خود را
 سحری کاس دلها کند نیز
 نمک دارد لبش در حمله پیوست
 بوگویی بسش سست ارسم
 ساهش صدوصف را رحمه یابی
 شمعش بر سی پروانه بینی
 صبا از لطاف رویش حله پوش است
 سوکل کرده بر هر عمره عجبی
 گر انداره رچشم خویش گردد
 زرشک بر گیس سسش حروشان
 بعد آرای* اروی هلالی
 بحرب مایه بخنود در خمالش
 بهرمایی که خواهد خلق را کسب
 حدیثی و هزار آشوب دلید
 سر زلفی ز بار و دلیری پر
 از آن نافوب و آن در* شکر حد
 فرد سر گشته بر روی چو ساهش

صد فرا آب دیدان داده^۱ اردور
 دو گسو چون کمد ناب داده
 نگسو سره را بر گل کشیده
 دماغ در گیس سمار حرس
 ریان سسه باسسون چشم بدرا
 لشرا صدزبان هر صد سکر ریر
 نمک سرین باشد و آن او هست
 که کرد آن مع سسی را بدویم
 چو ساهش رحمه بی در رح سایی
 ز نازش سوی کس پروا بینی
 گهی مادم گهی مدز^۲ روش است
 زبح چو سس و عیب چون تریخی
 بر آهویی صد آهو^۳ پیش گیرد
 سارار ارم ریحان فروشان
 بددش کس که حان نسپر دحالی
 بهایم رانده^۴ لیلی با حمالش
 مدسش ده فلم یعنی ده انگشت
 لی و صد هزاران بوسه چون صد
 لب و دندانی از یافوب و اردر
 مفرح ساحه سودا پی چند
 دل و حان فته بر زلف ساهش

۱- آب دیدان : بمعنی بخازی، ساده لوح آب دیدان دادن گولردن

۲- مدز . بد ستر، سنگ آبی

۳- آهو : عیب

۴- قایم در شطریح حانه تخصص شاه است بقایم را بدین یعنی عاجز و ربون کردن

اراپلی و محنون :محنون

سر حدل سپاه اشک دران
 ریحری کوی عشقاری
 بیاع معاملان بهر باد
 رهاں کلدسای اسوس
 هاروب بسوشیان سیدا
 دل خوش کن صد هزار پیر حب
 اورنگ نسس پشت گوزان
 دارنده پای دیر بی پاس
 دریای ز خوش دالشمه
 چون او همه واقعه رسیده
 رفی بطواف کوی آن ماه
 نا هیچ سخن بداشت ملی
 بشودی و پاسخش ندادی
 لیلی بصله هم مقامس
 ساکن نشدی سگر در آن کوه
 افتان حیران چو مردم سب
 به خود شده سو سودویدی
 نا باد صبا خطاب کردی
 در داس رلف لیلی آویر
 بر حاک ره او داده سب
 نا حاک رمین عم بو گوید

سلطان سر بر صبح حیران
 مسواری ره دلسواری
 ویاون مغنیان بغداد
 طمال بهیر آهس کوس
 حادوی بهفته دیو سیدا
 کجسرو بی کلاه و بی حب
 افطاع ده سپاه سوران
 دراحه^۱ قلعه های وسواس
 محنون عریب دل سکینه
 یاری دوسه داشت دل رسیده
 نا آن دوسه نار هر سحرگاه
 بیرون ر حساب نام لیلی
 هر کس که حرا این سخن گشادی
 آن کوه که بحد بود نامش
 از آتش عشق و دود اندوه
 بر کوه سدی و میردی دسب
 آوار شد در کشمیدی
 وآنکه سره را پر آب کردی
 کای باد صبا بصبح بر بهیر
 گو آنکه باد داده سب
 ار باد صبا دم بو چوید

۱- دراحه برجهانی که بر دو طرف دزها سارند.

بصدیقی که دارد راهب در
 بمقولات حاوی برگزیده
 بهر طاعت که نزدیک صواب است
 بدان آه پسین کر عرش پیشین
 که رحمتی در دل پر حویم آور
 اگر هر موی من گردد ربانی
 همور از بی ربانی حیفه باشم
 دو آن هستی که تا تو کیستی نیست
 نویی در پرده وحدت بهایی
 خداوند را انجام و آعمار
 بدرگاه تو در آمد و در هم
 فلک بر مسمی و دوران گشادی
 اگر روزی دهی و جان سبایی
 بوفی توام زیگوبه در پای
 چو حکمی راند خواهی یا مضایی
 اگر چه هر مضایی کان تورانی
 من رنجور طافت عمارم
 رس ناند بواحد هیچ کاری
 باعام خودم دلخوش کن این بار
 ز تو چون بوسم این راز بهایی
 چو خواهش کرد سسار از دل پاک
 فراحی دادش ارد در دل سنگ
 حوال شد گلن دولت دگر بار
 بایش در دل خسرو اثر کرد

بوفتی که بختد واهب حیر
 بمعصومان آلائش بدیده
 بهر دعوت که پیش مستحاسب
 بدان نام بهن کر عرش پیشین
 وری عرفان عم برویم آور
 شود هر نک را مسح خوانی
 ر صد شکر یکی ناگفته باشم
 نوی هست آید گر حر مسمی نیست
 فلک را داده بر در بهر مایی
 بداند اول و آخر کسی سار
 شاید راه بردن حر تسلیم
 جهان و جان و روری هر سه دادی
 تو دانی هر چه خواهی کن بودایی
 برین بوفی بوفی بر افزای
 مسلم آفرین در من رضایی
 مسلم سد بمرگ و زندگانی
 مده ریحی که من طافت ندارم
 گر از من داید آید از تو ناری
 که انعام تو در من هست سسار
 وگر بوشم بوحود پوشیده دانی
 چو آب چشم خود غلبه بر حاله
 کلمتش را برآورد آهن از سنگ
 ر بلخی رسم شیرین شکر بار
 دلش را چون فلک زیر و زیر کرد

چون مانده شد اعدا بواندوه	سجاده درون نگد ار اسوه
نشست و بهادهای نگر بست	کآوخ چه کم دواى س چست
آواره ز جان و مان چمانم	کار کوی بحابه ره شانم
نه در در دیر خود پهای	نه در سر کوی دوست راهی
قرآنه نام و شیشه انگ	امداد و شکست بر سر سنگ
شد طفل سارسم دریده	س طفل رحیل برکشیده
آسمه چمان سم نتقدیر	کآسوده شوم بهج ربحر
ویران نه چمان سدست کارم	کآادی حوس چسم دارم
ای کاش که در س اوفادی	خاکی که مرا نداد دادی
یا صاعقه نی درآمدی سحت	هم حابه سوختی و هم رحب
کس بست که آنسی درآرد	دود ار س و جان من برآرد
استدارد در دم دهنگم	با بار رهد جهان ر دهنگم
ار ناحلی که در رهانم	دیوانه خلق و دیو خوانم
حویسان مرا رجوی س عار	ناران مرا ر نام س عار
خویر بر من حراب هسته	هست اردیب و فصاص رسته
ای هم نفسان مجلس رود	بدرود شوید حمله بدرود
کآن شیشه می که بود دردست	افتاده شد آنگسه شکست
گر در ره آنگسه سد حرد	سیل آمد و آنگسه را برد
با هر که من رسد رانش	نارارد ار آنگسه پاس
ای بحران ر درد و آهم	حرید و رها کند راهم
س گم شده ام مرا بخوبد	با گم شدگان سخن بگوید
با کی سم و حفا کهدم	با محبت خود رها کهدم
بیرون مکند ازین دیارم	س خود نگر بحس سوارم

نادی بهر سش ار دیارب
هرک او نه چوبادر بولررد
وآنکس که به حان بتوسپارد

— تاریخ ادبیات در ایران —
حاکش سده بیادگار
به ناد که خاک هم دررد
آن به که ز عصبه حان برآرد...

زاری در عشق

محمون چوشید پند خویشان
زد دست و درید پهرهن را
آن کرد و جهان برون راند
چون وامی از آرووی عدرا
بر کانه رحابه رحمت در سب
دراعه درید و درع می دوحب
می گشت ردور چون عریبان
بر کشتن خویش گسته والی
دیوانه صفت شده بهر کوی
احرام دریده ، سرگشاده
نامک ویدی که بود در ساخت
می خواند بشید مهربانی
هر دم که آمد از ربانس
حیران سده هر کسی در آن پی
او فارغ از آنکه مردمی هست
حرف از ورو جهان سترده
در سنگ نماده خوار چون گل
صافی بن او چو دُرد گشته
چون شمع جگر گذار مانده
در دل همه داع دردناکی

ار بلخی پند شد پریشان
کاین سرده چه می کند کفر را
در پرهی کجا کشد رنج
که کوه گرفت و گاه صحرا
در کوچگه رحیل بشست
رنجور برید و پند می سوحب
دام بدریده با گریبان
لاحول ارو بهر حیوالی
للی للی رنان بهر سوی
در کوی سلامت او فتاده
نمک اربد و بد ربک نشاحب
بر شیون ستاره یمانی
بر باد گرفت این و آتش
می دند و همی گریست روی
یا در ورش کسی بهد دست
بی بود نه زنده و نه مرده
سنگ دگرش نماده بر دل
در زیر دو سنگ خرد گشته
با سرع رحمت نار مانده
بر چهره عمارهای حاکی

نین مرربان دید درحاک و حو
 سلیمانی افتاده در نای مور
 باروی بهمی بر آسوده مار
 بهار فریدون و گلزار حم
 سب سبب دولت کعبه
 سکندر ورود آمد از شب نور
 بهر بود با آن دوسرهمگ را
 بدارید بر حای حوشن اسوار
 بالنگه بسته آمد فرار
 سر حمله را بر سران بهاد
 وروسته چشم آن بن حواناک
 رهاکن که در بن رهایی نماید
 سپهرم بدانگونه بهلو درید
 نوای پهلوان کآمدی سوی بن
 که با آنکه بهلو دریدم چو سمع
 سر سروران را رها کن ر دست
 چه دستی که با ما دراری کنی
 نگهدار دست که داراست اس
 چو گشت آفتاب مرا روی رود
 بمن سروران در سرافکندگی
 درین سدم از رحمت آزاد کن
 زمین را بمن ناح ناک بشن
 رهاکن که حواب حوشم بسرد

کلاه کیانی سده سرنگون
 همان سته بی کرده در پیل رور
 ر روین در اماده اسعدیار
 ساد حران گشته ناراح عم
 وروی بروری عرسونی درده داد
 درآید بالن آن پیل رور
 دو کج رحمته خارج آهنگ را
 خود از حای حبهید سوریدوار
 ر درع کیانی گره درد نار
 سب نمره بر رور رحشان بهاد
 بدو گفت بر حرارین حو و حاک
 چراغ مرا روشنایی نماید
 که شد در حگر بهلوم ناپدید
 نگهدار بهلو ر بهلوی بن
 همور آمد از بهلوم بوی بن
 بومسکن که سارا جهان خود شکست
 ساح کیان دست یاری ۱
 به بهان چورور آسکاراست این
 بقانی بن در کس از لاجورد
 چنان ساه را در چمن سدگی
 نادرش اسردم پیاد کن
 بلران مرا با بلرد زمین
 زمین آب و چرخ آشمن بسرد

از پای فادهام چه بدتر
 اس حسنه که دل سپرده است
 سواز نطف یک سلام
 دیوانه هم برای و بدتر
 در گردن خود رس مسکن
 رلف بود ریده که دل دوح
 دل بردن رلف نو نه زور است

از اسکندر نامه :

مرگے دارا

سپه چون پراگند شد سوی جنگ
 کس از حاصگان پس دارا بود
 دوسر همگ عدا چون پهل دست
 رندس یکی سع پهلو گدارا
 در افتاد دارا بدان رحم نر
 در حث کمابی درآمد نحاك
 کشیده دوسر همگ شوریده رای
 که آتش ر دشمن برانگختم
 ر دارا سر نخب پرداختم
 سکندر چو دانست کآن المهان
 پشیمان شدار کرده پیمان خویش
 فرو سپرد امیدواری ز مرد
 نشان جسد کآن کشور آرای کی
 دو پنداد پیشه پیس اندرون
 چو در موکت قلب دارا رسد

ای دوست باو دست من گیر
 رنده نمونه که سرده است
 جان ناره ما شک پناهم
 در گردن تو چراست رنجیر
 من نه ناشم رس بگردن
 این پرده دری ورا که آسوح
 او هندو و روزگار کوراست

فراخی در آمد بمدان جنگ
 کارو در دل کس مدارا بود
 بر آن پهل بر گشادند دست
 که از خون رس گشت چون لاله رار
 ر گتی بر آمد یکی رستخیز
 بعاشد در خون من رخماك
 مرد سکندر گرفتند حای
 باهال سه خون او ریختیم
 سر ساح اسکندر افراختیم
 دلیرند بر خون شاهسها
 که بر حاشش عصمت ارحان خویش
 چو همسال را سر در آید بگرد
 که خاخوا بگه دارد از خون و حوی
 سداد خود شاه را رهمون
 رموکت روان هیچکس را ندید

۱- گذاردن ، عبور کردن ، پهلو گدار، آنکه از پهل و بر آدمی بگذرد .

حهاں شربب هر کس اریح سرشب
 ربی آنم سسه سوزد درون
 چو ترفی که در ابر دارد شباب
 سوهبی که سوراخ ناسد بحسب
 حهاں عارب از هر دری میدرد
 نه راو ایمن ایمان که هسسد نر
 بس روز من راستی پیشه کنی
 نه من نه ر بهمن شدم کاردها
 نه ز اسفندبار آن حهاںگیر گرد
 چو در نسل ما کشتن آمد بحسب
 نو سر سبز نادی ساهنشهی
 چو در خواستی کارزوی بوچسب
 سه چیر آرزو دارم اندر بهاں
 یکی آنکه در کشتن بگناه
 دویم آنکه بر ناح و بحب کمان
 سوم آنکه بر ربردستان من
 سکندر پذیرف ارو هرچه گفت

اردیوان او :

درین چمن که رهبری حمیده سد کمرم
 نه سادد بسب رتخلم نه سوهبی کس را
 سپهر دا قد خم گسسه می کید لحدم
 زبافه مسک بر آید پدید و این عجبست
 دو رشمه پر رگهر بود در دهان ما را
 گهر بر بحب ردرحم ساره سال که دمید

بحر شربب من که در یح بوشت
 قدم ناسرم عرو درنای حو
 لب ار آب خالی و من عرو آب
 بموم و سرشتم بگردد درسب
 یکی آورد دیگری مسرد
 نه آبان که رفتند رسسد نر
 نو هم ارچس روزی اندیشه کن
 بخاریدن سر بگردس رها
 که ارچسهم رحم حهاں جان نرد
 کشیده بسب کرد برهن درسب
 که من کردم ارسره نالن بهی
 بومی که در من باید گریست
 بر آید ناهمال شاه حهاں
 بو ناسی درین داوری دادخواه
 چو خاکم بو ناسی بیاری زبان
 حرم نشکمی در نسیسان من
 پدیده بر حاسب گونده حصب

ر شاحهای بها بعدازین چه بهره برم
 که بند باد حوادث بر بخت برگ و برم
 بهاص موی ز کافور میدهد خرم
 که نافه گشت عمان ار سواد مشک برم
 حقای چرخ گسب و بر بحب آن گهرم
 ر صوب مشرق حرمان ساره سحرم

مگردان سر حصه را از سریر
 رمان من اینک رسد بنگمان
 اگر ناح خواهی ربود از سرم
 چو من زین ولایت گشادم کمر
 سکندر نماید گنای ناخدار
 نخواهم که در خاک باشد بر سر
 ولیکن چه سودست کاس کاربود
 اگر ناخور سر بر افراحتی
 دروغا بدریا کنون آمدم
 چرا بر کسم را نهفتاد من
 مگر نژاده ساه ششیدی
 بداری گشتی و دانای رار
 ولیکن چو بر شمشه افتاد سنگ
 دروغا که از سبل اسفندیار
 چه بودی که برگ آشکارا شدی
 چه سودست بردن شاید بزور
 بر دیک من بک، سر موی ساه
 گرین رحم را چاره دانسمی
 نه ناج و نه اورنگ شاهشهی
 چه بدبیر داری مراد تو چیست
 بگو هر چه داری که فرمان کنم
 چو دارا شید آن دم دلمواز
 بدو گفت کای بهترین بحب من
 چه پرسی ر جان بجان آمده

که گردون گردان بر آرد بر سر
 رهاکن بحواب خوشم بکرمان
 یکی لحظه بگذار با بگذرم
 بخواه افسر ارمنستان خواه سر
 سکندر من چاکر شهریار
 نه آلوده خون سود بکرب
 ناسف ندارد درین کار سود
 مگر شد او چاره بی ساختی
 که با سینه در سوح خون آمدم
 چرا بر نکردم درس راه کم
 نه روری بدین روز هم دلدی
 که دارم ببهود دارا نیاز
 کلید در چاره باید بچنگ
 همین بود و من ملک را یادگار
 سکندر هم آغوش دارا شدی
 نه پس اراحل رعب بتوان گور
 گرامی بر از حد هزاران کلاه
 طلب کردی من ا بواستمی
 که مانند ر دارای دولت تهی
 اسداز که داری و سمب ر کیست
 بچاره گری با تو پیمان کنم
 بخواه شگری دیده را کرد بار
 سراوار پیرایه و بخت من
 گلی در سموم حراں آمده

غزلهای بطامی در تو خوانم بگرد در تو هیچ افسونم اندوست

* * *

خوشی که زمانه عم نمرد اندیشه بش و کم نبرد
ورنس همه بیم خو بسجد دادش همه یک ستم نبرد
دلگرمی روز و روشنایش با سردی صدم نبرد
گویی که کم از کم ارزد آخر بی بی عطی که هم نبرد

* * *

ای ماه ندن خوبی مهمان که خواهی شد وای آیت نیکویی درسان که خواهی شد
بالای سر از عمر چتر ملکی داری باچرخیده امشب سلطان ده خواهی شد
مدت توان خواندن کار شگری خوشتر دگر توان نفس در جان که خواهی شد
بو سروی و جانم خواهد شد از محراب ای درد بطامی را در دهان که خواهی شد

* * *

گنج ندارم که ببار کنم حرم و سردر در ثواب دم
دل دهم و جان کنم و بدم با نوحه بدیس بکار دم
گر بپذیری ر ازل با اند بسایکس حاک دیار دم
هر دو جهان گر شماری نعمت ازل یکی عالمه دار دم
گر قدحی پیش بطامی دهی عالمه خود ر ببار دم

* * *

سرکشی می کن که ارب می کشم وار دل صافی عبارت می کشم
بسیم از عشق که روشن داده بسبب لاجرم رنج خسارت می کشم
چون د لیلانم میمکن در کنار کار عریزی در بمارت می کشم
روزگارم می کشد در حور تو حور من گر روزگار می کشد
وای بر امدم از صایع سود سختی گر انتظار می کشد
ای بطامی بلبل گلزار تو گل نچیده زخم خار می کشد

* * *

رسید روز باحر چو خند مستخوام
 قدم حمده و سرم سوی خاک مایل شد
 دوتا شدم که نهالاندم بخون داس
 ششست درف گران بر سرم روی سپید
 ز قلعه پی که بر او درف باشد آب آند
 شدم رصعف نداسان که گر حوسانه بخاک
 ز من کسی نکند یاد رآنکه توانم
 کمان صعب ندونا گشت وایمم گویی
 بسوی اوج وراع چسان کنم پروار
 بهوستان جهان ربح دموه اسد
 بهال چون ثمر افشاند راس گرد لک
 سرم فرو شد یکبارگی میان دو دوش
 ز دیده های صعب ار صعب احباب
 مقیم گوشه بیت الحزن شدم کار صعب
 باص را نکند روی دیده ام ز سواد
 گذشت عمر و نکردم بحر گمه کاری
 چس که لرزه ندسم فساد ار رخساره
 به بهمایم آند احل چه چاره کنم

کارین حرا نه به معموره ما بپرم
 که در حدیقه عصمت بهال نار ورم
 که خودشان سده چشم ار بر او ش حکرم
 ر پست گشتن نام و خود در خطر م
 همس بود سب آب کاید از بصرم
 مرا کشید نداند کسی از آن اثر م
 ر صعب حال که در خاطر کسی گذرم
 ریم بر احل رفته در پس سپرم
 از بن حصیص که شکسته است بال و پرم
 رسنگ و ژاله بهر سوی ساحه شجر م
 حمده نخل قدم چون وشالده شد ثمر م
 که ار مهانت سمش بر برگ بر حدر م
 بچه ه انک نشام که عارم سمر م
 بود محال گذشتن ر آستان در م
 بچهره گر چه فرورید شمع ماه و حور م
 بدان سردم ار آروی مانده پس سر م
 بپرم دهر چسان ساعر نشاط خور م
 که حرحباب نسازد قبول ما حصر م ...

* * *

برا پرس که جویی چونم ایدوست
 حدیث عاشقی در من رها کن
 بهر یادم ز سو هر روز، فریاد
 شمیم عاشقان را بینشوازی
 نگفتی گر بفتی گرمب دست؟

حگر پردرد و دل پر خونم ایدوست
 دو لیلی شو که من معنونم ایدوست
 اریں فریاد روز افزونم ایدوست
 مگر من ز آن بدان بیرویم ایدوست
 ازین الفتاده بر کاکنونم ایدوست !

عمده الملك فروغ گهر حدادی
که شکست از قلمس قاعده در ثمن
سحش سحر مس است ولی ارپی هم
شعر کردند بزرگان لب سحر مین .
رقعه بی گر سوی اهل حیا نویسد
ارحطس عالیة رلف کند حور العین ۱

از اسعار او عوفی چندست معدود نقل کرده و گفته است «اگر چه لطایف اشعار او بسیار است و اما چون مدنی که داعی از ماوراءالنهر غربت کردست آنچه در خاطر بود فراموش شدست و آنچه مسودات بود صابغ گشته، برین و در اقتصار افتاده . آقای سعید نفیسی چند قصیده از آثار او را در یک حکک کهن یافته و در حواشی تاریخ بیهقی (صفحه ۱۳۵۵ سعد) نقل کرده است و اینک از مجموع آنها و سهولات عوفی و هدایب این ابیات را نقل می کنم.

خبر که می دهد دمی نشن مخور عم سحر
پیش صبح نار شو چنگ بخواه و باده حور
با چو پیاله سینه را بنزل رفتی کسی
ناله چنگ می شنو گریه شمع می نگر
بی دوز دیده در دورخ خون حگر گشاده ام
ار چه بمن نمی دهی خون پیاله بی حگر
آب ملو سبسی ، باد مستقی سحن
باده اگر نمائدت آب دروش و باده حر
عکس رحمت رحام می گرفت فلک رسد کند
این دوسه بیت آخرین حانه فروش حلد شد
طعمم ازین سلول شد بر نمط دگر روم
در حطرا چه ساندای ای بی حواری حطر
در شرف از سر رسد گوهر شب چراغ مه
بی دم سرد چون سحر تنگ مکس که بر فلک
چون سحر شب سحر شود راه بید خواب را
عالم بی سر برا گر بهر نمی حرد
کعبه قله آستان قلمر دحلله آسین
پیش صبح نار شو چنگ بخواه و باده حور
ناله چنگ می شنو گریه شمع می نگر
ار چه بمن نمی دهی خون پیاله بی حگر
باده اگر نمائدت آب دروش و باده حر
عکس رحمت رحام می گرفت فلک رسد کند
این دوسه بیت آخرین حانه فروش حلد شد
طعمم ازین سلول شد بر نمط دگر روم
در حطرا چه ساندای ای بی حواری حطر
در شرف از سر رسد گوهر شب چراغ مه
بی دم سرد چون سحر تنگ مکس که بر فلک
چون سحر شب سحر شود راه بید خواب را
عالم بی سر برا گر بهر نمی حرد
کعبه قله آستان قلمر دحلله آسین

عاشق شده‌ام بر تو بدست چه فرمایی
 باحان و دام با مدچون جان و دل و حویم
 در دوستی شهری گسستد مرا دشمن
 هر جا که مرا نهم دست من و رلم تو
 زین سان که هم می‌تو دور از بوسه دادس
 از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی
 یا من نکسار افسم یا تو نکسار آئی
 در من نه کس در حرم گره هم تو حسایی
 دانی که فلم نبود ر عاق و سودایی
 نه دسترسی بر تو نه می‌تو شکمایی

* * *

در ساحانی کار و حانی با سود
 نکوی در نکوروسی اما ناد
 سارک مطحی و رحیده دکی
 بمر خود پریشانی بباد
 بدروسی که سبطایی با سود
 که از لهناس دندانی با سود
 کار و ناحیه انده بهمانی با سود
 دای کار وی پریشانی با سود

عمده الملک^۱ شمس الدین محمد بن مؤید الجدادی البغدادی^۲

۶۰ - شمس خاله

معروف به «شمس خاله»^۳ از شاعران استاد اواخر قرن ششم

است که در سمرقند ساکن و مداح سلاطین آل افراسیاب بوده و از میان صدور آن حاکمان
 دستور بدستگاه نظام الملک صدرالدین محمد بن محمد وزیر اختصاص داشته است. هدایت
 او را بخارانی دانسته است^۴، می‌گویند که او ساگرد سوری بود. از مدح و جان او یکی
 شمس الملک احمد بن ارسلان است که از ۹۶۶ تا ۵۲۲ هـ حکومت میکرد و دیگر حسیام الدین
 حسن بن علی و نظام الدین ملک‌شاه الخ سغوی که هم از شاهان آل افراسیاب بوده‌اند.
 شاعر حجدی شاعر معروف و معاصر شمس خاله او را در ابائی مدح گفته و در
 آن ابیات سخنان اصیح و خط ربای او را ستوده است:

فلک اختر معنی صدف در^۵ یمن
 گوهر واسطه عقد شرف شمس الدین

۱ - سیاه الدین محمدی گفته است

عمده الملک نروع گهر عدادی

۲ - لمب الالباب ح ۲ ص ۳۸۲

۳ - سیف اسفرنگ گفته است

ناروا و میان تهی و بلند

۴ - مخیر العصباح ۱ ص ۳۰۹

که شکست از قلمش قاعده در^۶ ثمین

همچو اشعار شمس خاله چراست

شب چود و دست و احترام چو شرار
گشده از حرم خویش آینه دار
حجر آفتاب پر ر نگار
راه نکس الع سپه سالار

گفتی از آتش بلند اثر
بوعروس هلال را حورشید
شد بهان بر سپهر ر نگاری
غایب از بارگاه شاه نجوم

* * *

در هر معنی لطیفه بی انگیزه
همچون سخن از سر زبان بر حرم

چون حرف اگر با سحی آویرم
ور حر نشاء بوربان بر گردد

خواجہ صیاء الدین بن خواجہ حلال الدین مسعود حجدی
۶۱- صیاء حجدی معروف به «پارسی»^۱، اصل او را از شیراز دانسته و گفته اند در
حوانی از آن شهر بحراسان رفت و در شهر حجد اقامت گیرد و بحجدی معروف شد و
برای تعیین مولد و نسب پارسی بحلص می کرد یا خود را «پارسی زاده» میخواند.^۲
آدر گوید: مولد آن حباب حجد است اباعن حید ارا اهالی و اکابر و اهل صاحب
آن دیار و سایر بلاد نورا است و سلسله نسبی مسلمان فارسی رضی الله عنه می رسد و
باین نسب فارسی بحلص می کند. فاضلی گرانمایه بوده و شرحی که در رجال تویسج
و تفتیح و بیقح بر محصول امام بحر نوشته بر فصاحت او گواهی است عادل... و مدعی
متکفل امور شرعیة بخارا می بوده.^۳
وی از شاعران مشهور اواخر قرن ششم و از شاگردان امام بحر الدین حجدی
عمر رازی بوده و با آنکه شرحی بر کتاب المحصول امام بحر که از كتب مشهور او در
اصول فقه است نوشته بود، ولی حاج حلیفه که شروح متعدد این کتاب را یاد کرده، نامی
از صیاء الدین حجدی نیاورده است.^۴

صیاء حجدی ناشمس حاله معاصر بوده و معدوح همان شاعر را میستوده است

۱- حواشی تاریخ بهقی از آقای سعید نفیسی ص ۱۳۶۲. مجمع المصباح ص ۳۲۵

۲- پارسی زاده مہی گشت که از ناشب هست حالی که کسش بار نداند ر حنا

۳- آتشکده چاپ هند ص ۳۳۰

۴- کشف الطون بند ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶

احمدان ارسلان شمس الملک را شنس حضر سکندر آسان عیسی آفات و

* * *

رخاک پای تو چون دیده بوسا گیرد	زدیده چهره حورشید و مه صبا گیرد
فلک زهر تو سر دتر ما سارد	جهان ر وصل بوسرمایه وفا گیرد
بقای عشق تو نازم که گر هر اردلست	نصیب خود ز عیب هر یکی جدا گیرد
بم ارای تو هر روز در جهان آید	بهرم آنکه ر دلخستگان کرا گیرد
جو اروح تو عم هجر گیرم اندر دل	چنان بود که ر راحت کسی بلا گیرد
بر بختی ز حفا حویم و حزین بود	سرای آنکه چین نار بی وفا گردد
دام بر بختی خون من بود راضی	بدان طمع که ر لعل تو خون بها گیرد
مرا هوای تو حواهد گرفت ارسر نار	بوسد رحم ر من بار گر نا گیرد
نه خود هوای تو باطل سود گهی که مرا	هوای حدیب درگاه پادشا گیرد
حسام دین حسن بن علی که با دشمن	برور بر که آتین بر نصا گیرد...

* * *

حمر که نار در افق لشکر صبح زد علم	کینه کشید در فلک شاه کواکب ارحشم
حام صبح بوشش صاف چو اختر فلک	هرم صبح سار کن ناره چو روضه ارم
فائب عیش تاره نرد این که با طیف می خورد	ناد بسبح حواشش پا که نسیم صبحدم
نسعد کوه و دشت را از دل کوه شد نقط	صفحه ناع و راع را از خط سیره شد رقم
حیر نه حلوه می کند لعیب آفتاب را	صبح چو روی نارس از پس پرده ظلم
بن که بهار گاه بخود شاه فلک نعر و ناز	همچو سپهبد جهان از رسد محترم
بکس صاحب فخر عمده حق حسام دین	آنکه بخاک در گهش هسب رمانده را قسم

* * *

دوش ناز جنگ این کسود حصار	نار گشت آفتاب بیخ گذار
حسرو روم را فروشد دم	ملک زنگ را برآمد کار
همچنان تبه شد یسار و یمین	که بداد سب کس یمن و یسار

<p>ز احترام بعدد آمدند افرونتر برهد پیش کسی را بجی گراید دل رساند بی گل رحسار نو ر دیده من کدام حاك دسر برکم ر هجران چگونه آید در چشم من اری پس حواب براه عشق نو مسکن دلم چو کام نیافت</p>	<p>چو عاشقان درا آسمان حساب گرفت از آن زمان که لب گوشت سراب گرفت همان گرفت که از دیده سحاب گرفت رچشم من همه روی رسین چو آب گرفت خیال نو چو درو جانگاه حواب گرفت ره ثنای شهشاه کاسیاب گرفت</p>
---	--

* * *

<p>ز سودای او داله ارحان برآمد ز تن حان نامند درمان برآمد حرد گفت کاین فتح آسان برآمد فضا گفت کاین بیع ارزان برآمد همه کار از فصل بردان برآمد</p>	<p>ردل در عم عشقش افعال برآمد چو در دل وطن صاحب ارحان همان دم بصد دل کشیدم حماهای دلبر بصد حان حریدم ثاهای حسرو خداوند بسو ملکشه که او را</p>
---	---

* * *

<p>عسب عسب در دم نو با گریستن نه چاره بی ردد نو آلا گریستن نالیدنست از عم نو با گریستن آسایشست دیده ما را گریستن فرقت ارشادن خون تا گریستن آسان بود ز هر مژه دریا گریستن وز عشق تو اثار و ارما گریستن صد گونه محنتست نه بها گریستن از چشم عاشقان نو ربا گریستن امروز عصبه خوردن و فردا گریستن کامبد صحتست ر شیدا گریستن</p>	<p>کار او فتاده بی نو برا با گریستن به حمله بی ر سور نو آلا گداختن شب نابور کار من ورور باشتن ارس که رنج و غصه و خون جگر کشید گهتی ز هجر من نگرستی و برحی آنرا که داع فریب معشوق بردلست از حان ما بشارت و از نو نواختن ما را بدولت عم عشق نو هر زمان زبایست در تو که آید باد نو امروز کار وعده برا در فراوتست دلشادم از گریستن خود بدین همه</p>
---	---

یعنی حسام الدین حسن بن علی البیهو ملک‌شاه معروف به بیع و ملک از سلاطین آل افراسیاب را که هدایت نام‌کشاه سلجوقی اشباه کرده است. علاوه بر این شاعر اساره عطا ملک حویسی^۱ هنگامی که سلطان علاء الدین محمد بن نکش خوارزمشاه لقب سحر یاف و آن لقب را بر «اسکندر ثانی» که پیش از آن داشت اضافه کرد، صبا الدین خجندی او را در قصیده‌ی بمطلع ذیل :

رویب بحسن عالم جان را کمال داد عشقت بلطف چهره دل را جمال داد
ستود و گفت:

سلطان علاء دیا سحر که دو الجلال از خلق برگزیدش و حاه و حلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او بفتح ملک ترک حشم را مثال داد
و چون لقب سحر بعد از فتح ختاکه سال ۶۰۷ اعلان افتاده بود، سلطان محمد خوارزمشاه داده شد، پس ضیاء خجندی باین غایب زنده بود. هدایت یوب او را سال ۶۲۲ در هرات دانسته است و همین تاریخ را لطفعلی بیگ آذر نیز آورده و او نیز محل وفاتش را هرات گفته است. از اشعار او چند قصیده و قطعه در دست است. مقداری از آن در مجمع الفصحاح نقل شده و آثای سعید نفیسی علاوه بر آنها و غیر از قطعاتی که در جهانگشا و کتب تذکره آمده، قطعات و قصائدی از او در یک جنگ حطی ندیم که محمد بن یغمور نام در قرن هشتم گرد آورده و در کتابخانه دانشگاه مدراس موجود است، یافته است. از مجموع این قصائد و قطعات پراکنده بر رویهم میتوان دیوان کوچکی برپید داد. از بس بایه اشعار صبا خجندی معلوم میشود که او در طرار استادان بررگ اواخر قرن ششم بود و کلام استوار وی حاکی از مهارت او در شعر است.

از اشعار اوست :

بویی که عکس رخت تاب آفتاب گرفت نسیم طره نو بوی مشک تاب گرفت
سنان چشم نو مریح را بزخم افکند کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت

حسن وصل بو در سینه بمای وصال
مژده ور از به روی بو نشانگاه شمال
حاک بر سر کمد از عرب آن حسن و جمال
بهر از قامت ریای بو دار سینه بهال
وی دل از طالع خود نال که از یار منال
وین بویی طرفه بر از حسن ره سال امسال
آمانی و ربو عمر مرا سم روال
حاصه در دور نقای ملک خوب حصال

دیدن روی بو در دیده نمایشای شکفت
خلوه گر از سر رلف بو سحرگاه نسیم
بامدادان که سر از شروی بر آرد حورشید
در همه باغ ملاحب که گلش عارض بسفت
ای بی از احمر خود ریح که از دوست سربح
این سم هسته بر از عشق ره رور و اسرور
ناسمیی و ر بو جان مرا بوی هلاک
خوب نبود که ر بو عام سود بدادی

* * *

عشقت بلطف چهره دل را جمال داد
که طره بو بفتح ناد شمال داد
آمیختند و رلف مرا بشک و خال داد
فر" دوم حسرو نکو حصال داد

رویت بحسن عالم جان را کمال داد
که چهره بو سعلله ماه تمام داس
دیگر بدین طلسم که شب را بشک تاب
حرسدینی که داد مرا از وصال او

* * *

ناکی بود رعشوی نوام لاله زار چشم
رین پس بجای اشک فتد در کنار چشم
بی دیدن جمال بو ناید نکار چشم
گمرد همی بحون دل اندر قرار چشم
حالی بسوزد از اثر آن شرار چشم
گشت از خیال سرو قد جویبار چشم
با رور هر شی گهر شاهوار چشم
پیوسته باز مانده برای شکار چشم
بی برگس ساه بو از انتظار چشم
روشن ز خاک بارگاه شهریار چشم

ای از حمال روی نوام لاله زار چشم
اشکی که داشت چشم من افتاد در کنار
بی حسس هوای بو نبود بجای دل
هر چند کر فرای بو دل را قرار بیست
گر آس فرای بو در دل رند شرار
بی سبزه خط بو سرا در هوای بو
در گردن حمال بو بدد عروس وار
بو کمک خوش خراسی و بر روی بو سرا
ران پس که شد سپید مرا ای نقشه رلف
دولت نگر که چون شده این بیر و رورا

* * *

گفتم بدر دبو که دوا چیست بر مرا
بدعهدی برا که بهان داستم بدل
ارعهد بست گریه و گرنه چه لایقست
سعو ملکشه آنکه بدید آورد بتبع

آوار داد ار دل و گفتا گریستن
کرد آشکار دیده بصحرا گریستن
ار من بعهد حسرو دیا گریستن
از پر دلال بموقف هیجا گریستن

* * *

ای شکر پس لب اردر در خندیدن
پیشه سنبل بو گرد عسرافشاندن
دل رناید سر رلف بو بهر حبیدن
با بسی رح زر هیچ بحدی آری
چون بحدی سوی بوحلو ار آن می نگرد
گریه وزاری و اندوه و فراوی و تم و درد
با حمای بو بخدم که بوقت ماتم
از عم بست همیشه ر تروریری من
بردم ار شکل دهانت بچه بودی آگاه
شاید از باح و رچتر ملک آموخته اند

روح را طعمه رند لعل بو در خندیدن
عادت بسته بو سنگ شکر خندیدن
حان فراید لب لعل بو بهر خندیدن
هست گل را همه ارشادی زر خندیدن
که ندید بست کس ار شمس و قمر خندیدن
همه دارم ر فراوی بو مگر خندیدن
نپسیدند هم از اهل هنر خندیدن
پس چرا درس بی زیر و زبر خندیدن
گر بدادی ز دهان بو خبر خندیدن
زلف و ر حسارت و هر شام و سحر خندیدن

* * *

سبب وصال رخ بست شادمانی را
شانه ییست رحت حسن لایرالی را
ار آن قل که نمودار سرو قامت بست
در آرووی بو حانم از آن جهان آمد
ر سهر تو چو خیالی شد ستم ار چه دلم
موانی آمده عم را دل سمکش من

مدد امید لب بست زندگانی را
نموده ییست لب عمر حاودانی را
زدیده آب دهم سرو بوستانی را
عربز دار مرین حان آن جهانی را
ر بو حمال ندید بست مهربانی را
چنانکه طبع خداوند شادمانی را

* * *

ای جهان راز وصال تو همایون شده فال

فرح آن روز که باشد ربو امید وصال

چون حالک درنو از عریری عمرست
 آن نه که سر دریم در کوی نو عمر
 صدر الشریعه درهاں الاسلام ناح الدین عمر بن مسعود بن احمد بن
 ۶۲- عمر بن مسعود عبدالعزیز بن ماره از کبار ائمه ماوراءالنهر و از صدور آل ماره
 است، که رئیس حسان بخارا بوده اند و سنن ارس درباره آنان سخن رفته است^۱. عمر بن
 مسعود خود مردی فاضل و مایه همه صدور آل ماره در علوم دینی و ادبی میجر بود و در عهد
 سلطان قلیح طمعاح خان ادراهم بن حسن و پسرش نصره الدین قلیح ارسلان عثمان ارشاهان
 آل افراسیاب سرسپرد و رباعیای در مدح آنان میپرداخت^۲. و کتاب حالصه الجنان
 لمایه بن اسالب الدقانی در اخلاق که مؤلف آن ابوالقاسم عماد الدین محمود بن احمد القارابی
 (م. ۶۰۷) است و سال ۵۹۷ تألیف شده^۳ نام همین عمر بن مسعود است. عوفی گوید
 «در اوائل ایام جوانی که موسم بهار کامرانی بود گاه گاه از برای بخرج و تیره رباعیات
 گفتمی و سوه ایهام دو الوحهم ازو مستنر گشت، چون آن ادب عدب و دل آویر بود
 در اطراف جهان شایع شد و نام او بر رباعیات مسهور شد و آن چندان علم و بررگی منعمور
 گشت». این عمر بن مسعود یکی از استادان عوفی بود و صاحب لباب الالام ارد او
 فائق رب محشری میخواند.

ار رباعیات اوست

بر کی که نکشش من آورد براب	در چشمه نوش دارد او آب حیات
نارای سرشک من چو سسار آمد	بر لعل لب چو سکرش رست سب

* * *

با دل گفتم عیب او کی برسد	در بردن دل و ریپ او کی برسد
دل گفتم هر آنچه از او خواهد بود	ناخط نارد حسرت او کی برسد

* * *

حوری که برین دلشده پیوست ^۴ رود	زان طره جعد و زر گیس مسبت رود
---	-------------------------------

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۹-۶۰.

۲- لباب الالام ح ۱ ص ۱۶۹-۱۷۴ و حواشی آن ص ۳۳۵-۳۳۶.

۳- کشف الطون بند ۶.

۴- پیوست پیوسته.

وقت صبحست سارای نگار	حام می آن دافع رنج حمار
روی طرب کی بود ارما بهان	گشته چس چهره صبح آسکار
صبح رمی جوی که سلطان روم	یافت طهر در سپه رنگار
رآن می گلگون که بر درو برم	صورت او در دل اندوه حار
عمل شود از انرش بی سکون	روح بود در طلش بی قرار
یابد ارو مرع و نال و پر	یابد ازو محلها برگ و نار
مفسس بوده وزون از فیس	حاصس رفته درون از شمار
حواب همی آرد گویی مگر	نعمه کردید در او کوکار
هیچ شماسی نو که دیوانه کیست	آنکه درین فصل بود هوشیار
بناحوشی نگردد این چند روز	ما و می و حاشیه لاله رار
باع شده جنب عبر دسم	کوه شده بخت زمرّد نگار
داد بهاری ز سرسک سحاب	شست ررحساره سنان عمار
بیل خوشگوی اطراف باع	گفته سی بهست نوبهار
می کند از روی هوا چشم ابر	در و گهر بر سر عالم نثار
دیده بر گس شده روشن که بود	سرمه او خاک در شهر یار

* * *

دل بجهه داد عشق را هم ر حون دل	پذیر کآنجده داد روحه حلال داد
چشم زحسرت دو حکایت ز نل کرد	چشم ر فروغ نو نشانی رنال داد
حالم چین ز عشق نوو ریده ام هنوز	آری حدای داشت بخشد چو حال داد
رویت که داشت همچو خهالی مرا ز هجر	دوشم بهام وصل بدست بهال داد
صدسل دورم از تو که دولب مرا بمر	در خورد حشمت بونه سال و جمال داد
محروم در جهان به منم از وصال و بس	بس عاشقا که جان بامد وصال داد

* * *

ای بوده خوش ارطره خوشبوی نو عمر	خوش نیست بهج روی بی روی نو عمر
---------------------------------	--------------------------------

مکرده است^۱ تا آنکه او از معاصران عوفی بود اطلاع کافی از احوال وی در لمبات الالاب بدست نمی‌آید. حر آنکه معلوم میشود «در سمرقند فصایل او سر شد و صاحب اجل نظام الملک صدرالدوله والدین او را در ظل عنایت و رعایت خود آورد و او آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و دلا و نراست و اسعار آندار او بدست دوق و لطف شهرتی گرفته است.»

در حدود بیستم قرن بعد از عوفی قزوینی در آثار الملاد خود که سال ۶۷۴ تألیف شده است، نام این شاعر را در دیل کلمه طمس آورده و گفته است که خوانی شیرین سال بوده و سمرقند می‌گفته و شاگرد رصی الدین نیشابوری (شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم) و معاصر حاقانی بوده است. چون اسعار حاقانی به شمس رسید گمار خود را بر سنوال او پرداخت و رصی الدین او را بداستن این روش تسویق کرد. فرویی سخن شمس را لطف در و بهتر از سخن حاقانی دانسته است.

دولتشاه سمرقندی^۲ شرحی بسمه متصل در دارة شمس طوسی دارد و میگوید «هر چند قاصی راده طمس است اما در دار السلطه عراق مسکن داشته، با وجود متصل و کمال در شاعری بر ربه عالی داشته و حوش خلوص و حوش سطر بوده... و قاصی شمس الدین معاصر سلطان الفصلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه اراکان فضل است و بایکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند قاصی شمس الدین آواره فصل و کمال صدر الشریعه شونده عریض بحار نمود. روری که بدیدن صدر الشریعه رفت، آن شب صدر الشریعه قصیده پی گفته بود و بعد از آنکه طلمه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در عث و سمن این سخن می‌گفت و است و بعضی از قصیده صدر الشریعه :

بر حیر که بر حاسب پیاله بهکی پای	آوار حروس سحری خاسب ره رسو
نشین که بدشتست صراحی بدور او	

۱- چون سوی در نوشم ره یاب
دانی که شمس کرد بعون مدیح تو

۲- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۰۳-۱۰۶

ارپای رود آدسی وسده نو روری که برا نیند از دست رود

* * *

هرگز باشد نه روی نار آمدب رنگی نسیم ز روی نار آمدب
سردر حس غم همچو نذر و م لکن پیوسه در آرزوی نار آمدب

* * *

ای ناد سحر که سده ای عسر نار دایم که همی روی نکوی دلدار
در طره او دلست ما را ر بهار کآن سوحه را رما بپرسی سمار

* * *

آخر صبا صبح در نی کار چه دید کاو حامه خویش و پرده ما ندید
چون گوش فلک شکر وصال بوسید از چشمه حورشید مرا چشم رسید

✽ ✽ ✽

رلف بو محور همچو ایام چراست چون نسیم سخن روصل دو حام چراست
گر برگس بو می نکند صادی ای پسته دهان چشم بو نادام چراست

✽ ✽ ✽

چشم خوش بو حبه م س حسه چراست داس لب بو چو رلف دو نسه چراست
ابروی کمان مثال اندر حو م گر نسبت حقای چرخ پیوسه چراست

✽ ✽ ✽

سادی ر بو هر چند سسی نیست مرا الأعم بو هم نسسی نیست مرا
سبحان الله هرار دل بردی بیش و آنکه گویی دل کسی نیست مرا

امام الاحل شمس الدین محمد بن عبدالکریم طوسی^۱ از شاعران

۶۳- شمس طوسی مسکر و سکوسخن و فصیح ایران در او احر ورن ششم و اوایل

ورن هفتم است. وی از فاضلان عهد خود شمرده می‌شده و در اشعار خود شمس بحلص

دست دانش دوست بعلو داشت، لکن برخی قصائد وی در مدح رجال دیگری است که
 لفظهای ترکی دارند و پیداست که از امرا و بزرگان ماوراءالنهر بوده‌اند مانند: امیر
 سعدالدین سعید قتلغ عاری - ناصرالدین ابوبکر نکسین نک - علاءالدین برعو -
 شمس الدین الغ نکسین - ناصرالدین علی الح حاجب .

از دیوان اشعار شمس که در حدود دوهزار ست و شامل قصائد و مصلحات و
 عربیات و رباعیات است سخی در دست می‌باشد. در نسخه چاپی دیوان طهیر قاریانی که
 در بهران بطبع سگی چاپ شده چندین قصیده از قصائد شمس باسم طهیر درج شده و
 جامع آن دیوان در مقدمه از روی اشتباه گفته است که طهیر در بعضی از قصائد قدیم
 «شمس» بحضرت مفرموده و ارسای شعر معلوم بشود (۱) ولی چون نام مدوح شمس
 در آن قصائد آمده و گاه اسم شاعر در پایان آن قصائد دیده میشود ششصد و غالب آنها
 از اشعار طهیر است .

وفات او را هدایت سال ۶۲۴ (۱) در هرات دانسته‌است و برخی ۶۲۶ هم نوشته‌اند
 لیکن از عبارات کتاب الالباب که در حدود ۶۱۸ یا اندکی بعد از آن نوشته شده است
 چنین برمیآید که وی در تاریخ تألیف کتاب در گذشته بود. قرونی در آثار الملاح گفته
 است که او در جوانی مرگ ناگهانی در گذشت.

شعر شمس نسبت طراوت و لطیفی که دارد هم در عهد او شهری داشت و این
 حقیقت از اشارت عوفی بیکی برمیآید. وی در سبای ساعران اواخر قرن ششم و متتبعان
 سک ابوری، تاوردن بر کتاب خاص و استفاده از مصابن دقیق لطیف و توجه بحالات
 ناریک علاوه داشت و شعر او همچنانکه گفته‌اند عذب و روان و پر از معانی لطیف و
 تازه است مسمی وفات او در جوانی باعث کوچکی دیوان وی گردید و در صحت تفاوت
 با اشعار بسیار از خود پیادگار بگذارد.

از اشعار اوست :

هوا لطافت حوای گلغذار گرفت

سپیده دم که جهان بوی زلف دار گرفت

می‌بوش آن پیش که معشوقه‌ش را با صبح بگریزد و درید دو گسو
 مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال طریق بدیبه این قصیده را حواص
 گفت و به‌صورت صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آنست :
 ار روی تو چون کرد صبا طره بکسو فریاد بر آورد شب عالمه گیسو ...
 چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر دهن بستیم او آفرین کرد و او
 در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بود و در علم و ادب کامل
 روزگار خود نهد . « سپس دولتشاه دانشاء مگوید از بحارا بحر اسان بحمدت
 نظام الملک وزیر رف و قصاید در مدح او پرداخت و آنگاه داسان وام حواسن و نامه
 بوسن شاعر را باین وزیر بمان بدارد و سر گذشت او را ختم می‌کند .

صدر الشریعه الفاضلی الامام شمس الدین مصبور بن محمود الاورجندی ارفاضلان
 در رگ و از شاعران بنام او احر هن سشم در ماوراء النهر بوده و در خدمت خانان
 حقا سر می‌برده و شعری نمک داشته است . اما نظام الملک صدر الدین که
 مگوید شمس طوسی بدو تعلقی داشت عمر از نظام الملک صدر الدین مسعود هروی
 (یا بهول خواند سر : نظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الانهري؟) است که در سال
 ۵۹۶ هـ نکارد ملاحظه از پای درآمد بلکه او نظام الملک ناح الدین (یا صدر الدین) محمد بن
 محمد وزیر سمرقند است^۱ و شاعر خود در اشعارش او را نظام الملک ناح الدین (و گاه
 صدر الدین) محمد بن محمد گفته و در نامه‌یی هم که بدو درباره هراردیار قرض خود
 نوشته و بنامی در بد کرم الشعراء دولتشاه آمده است، سر او را بنام نظام الملک محمد
 خوانده است .

اگرچه غالب فصائد شمس در مدح این وزیر است و واقعاً او باین وزیر هاشمی

۱- رجوع شود به جهانگشای حونی چاپ لندن ح ۲ ص ۳۲-۴۰ ، دستور الوزراء

خواند میر چاپ بهران ۱۳۱۷ ص ۲۳۱-۲۳۲

۲- مجمع المصحاء ح ۱ ص ۶ ، تذکره روز روشن نعل ارفهرست کتابخانه مجلس

تألیف آقای ان یوسف شیرازی ص ۳۱۸ ، حواشی تاریخ بیهقی از آقای سعید نفیسی ص ۱۳۴

شب را سُکست روز بازار
کس می نکند حدیث گلزار
در چشم رساله صبح انوار
صبح ارتق طلام رحسار
طاوس حرد نشد گرفتار
کردیم گرو سرد حمار
از گردش این گمانه^۲ پرگار
از معرض سک و بد برون آر
در دولت پهلو جهاندار
آن ناحور رساله مقدار
گشتار کف راداو بمودار .

با رلف سیاه بر شکستی
با برهت عارض لطیف
ای کرده فروغ چهره^۱ تو
بی چهره روشن تو نمود
بی دانه حال و دام رلف
بر یاد تو کسوت رعوب^۱
آورده چو نقطه چند باشم
چون عمل سکد و ناده ما را
آن به که جهان چسب گذاریم
دارای فلک سرور میسو
فرحمده علاء دس که دریا

* * *

بیع زر اندود رد خسرو بلی حصار
در دهن حام ربر ناده^۲ دوتر عیار
رر^۳ طلی^۳ بست بار بر کمر کوهسار
آینه روی عم صیقل رنگ حمار
آینه آسا مخور پیس دم رورگار
کرمی عارض فروز شمع روان زنده دار
رآنکه چو پرتدرو گشت جهان پرنگار
لاله برآمد ز خاك عبیر بر پرکنار
این سخن عذب را بر ورق لاله زار

حیر که شد مهرم کوکبه رنگار
از دهن آسمان چشمه جور سد پدید
چرخ سبک دست بس کر نظر آفتاب
حام صفا بخش را نام ندانی که چسب
آینه دلری صورت ریسای بست
عقل رهبر دماغ کرد ندا سوی دل
حده ران کسک وارسوی گلستان حرام
طره^۱ پریشان مدار کر هوس روی تو
دوش رحوں جگر کاب علوی دوست

۱- رعوب : خودپسندی، سرکشی ، خودآرایی، نادانی و کم عقلی

۲- گمانه بفتح اول ، کهنه و برسوده

۳- رر طلی : رساخته و پرداخته، طلا.

زبس شمامه کافور دل گمان مسرد
 ز حیده های سحر ناد را نشاط افرورد
 ز بهر حله رحسار حاک حرعه می
 زمانه گف حرد را ره هزیمت گیر
 رسبد مژده چهارا ز حطه ملکون
 مئادیان سحر حوان فغان پرآوردند
 صا سئام چهارا چنان معطر کرد
 جهان بهره دل از اهسام داد سحر

که بر فدا من این سر کوهسار گرفت
 ز حرعه های قدح حاک را خمار گرفت
 بهاد دانه یاقوت آنداز گرفت
 که ارحباب جهان طرب سوار گرفت
 بر آفتاب کواکب حشر فرار گرفت
 که دار خسرو انجم ره حصار گرفت
 که روزگار کهن فصل یوبهار گرفت
 فروع طلعت خورشید کامکار گرفت

* * *

چون صبح جمال او برآمد
 از بهر بطاره حساش
 بر درگاه وصل بی کنارش
 شد بنده بحون من خط او
 بر چشمه خضر رد خط او
 ای نوش لبی که حیده نو
 بر بوی خط حوشت جهانی
 با انهمه چانکی که عقل است
 از نو بحم که غمزه تو
 با این همه برم ناج دین را
 فرخنده محمد آنکه صیثش

خورشید بچاکری در آمد
 در دیده هزار منظر آمد
 حال حلقه مثال بر در آمد
 رآن بر لب آب کوثر آمد
 ز آسب که سر پیکر آمد
 سر حمله خبل عسکر آمد
 دل سوخته همچو محمر آمد
 ز آسب عم نو بر سر آمد
 در حجر فته حجر آمد
 روی نو چو دیده در حور آمد
 از حد جهان فرار آمد

* * *

طی کرد زمانه مهرش قار
 دیرست که دره بی کدر قص
 با سوختگان تشنه دل را

از چهره عیش پرده بردار
 کو ماعر آفتاب کردار
 سیراب بقا کند حصروار

هرار کوکب یاقوت گون پدید آید
 بروی ناده حباب میان بهی ماند
 ر نور صبح چهارا چو دلیری داند
 ر ماه مشعلۀ قدسیان بر افرورد
 فروع طلعت افعال صدردین که جهان

* * *

نمار شام که دهر از لب شهاب ردد
 سوی سراچۀ روحانیان درون آید
 جهان ر دود دل عاشقان سیه گردد
 ر دهر کیمه حصم دو ار گشاد فلک
 باحرای در افتاد جان حسنه من
 دلم ر عصه مشتی حسس پافه درای
 ز طعن کردن بدگوهران بسدیشم

* * *

باگه کشید گرد مهس حاتمۀ ارل
 دور سپهر بی خط رنگار فام او
 بر رلف او صبا مگر از بهر آن وزد
 ای دلیری که بوی سسسان رلف تو
 در لعل روح بخش بویار چه لدست
 حورسید پیش رای نوچون سایه رهاست
 ر دس عم که همچو سیم نمایی بدست با
 اینک جهان ر دست حقای تو سرود
 فر حیده صدر دول و دس آنکه چرخ یافت
 والا نظام ملک محمد که نام او

* * *

ر روی ساعر گردان آسمان تصویر
 چنانکه بر روی گل سرشک ابر مطیر
 که آفتاب نماید ز شامگون زنجیر
 ر رای مهر ممالک فرور صبح صمیر
 بچشم همب او ذره بی نمود حقیر

هرار شعله درین پرده های نقش پذیر
 و حدراب کواکب ر پرده تقدیر
 چو زنگینی که در آمد بقعر وادی میر
 شهاب بیر طبع روان کند چون بیر
 رشوخ چشمی بهرام و تیر چشمی تیر
 حرس مثال بر آورد صد هرار بهیر
 چو طبع خرده شناس نونا قدست و بصیر

خطی که در ممالک روز او کند خلل
 یک مشکل از مماله خوبی نکرد محل
 با در جهان بحلقه ربایی شود مثل
 هر صبح در مراج هوا میکند عمل
 کر یاد او نکام حرد میرسد غسل
 آری یکی گدای کجا یابد این محل
 کردیم رنگ چهره سسمای زر بدل
 با التجا کند بدر صاحب اجل
 از برم او طوافی که رایبر آمل
 از حلم او سرشت مگر طنب حمل

بار فلم سر کرد چهره گسای بهار
گلن پکان نما در صف بستان کشید
هر گهری کافتاب کرد بهان ریر حاک
کسب داع ای عجب می نشناسی که چیست
بافه گشای چمن طیره ار آن شد که صبح
بلبل ار آن مسب سد کر و دح لعل او

حلوه کمان روم گل در تنو مر عزار
حجر مندای برگ سره سرتیر خار
ار مدد ابر سد در سر عالم نثار
دلبر سمشاد فد شاهد سوس عدار
کرد روان در هوا قافله مشکمار
حورد باد وریر دوش می خوشگوار

* * *

یکرور شکم در رندان رورگار
دانی که عقل را نتوان دید بش ازین
چند از سرد حادثه، پکره برای عمل
با ریر این حدیقه سری طمع مدار
چون عندلیب ناطقه ار عصبه لال شد
حایرا مارگاه ابل شجده بی سمر
ای صبح رسوخیز برن بخ نا دهم
ای پر تو فول من سره روز را
ای شهسوار بخت من دلشکسته را
چندین سموم حادثه آخر چرا ورد
رین پس کسم ر نادیه پر سموم آر
خورسند آسمان کرم سعد دین سعد
صاحبه قران دوده عاری که ریب ناف

سروں هم ر کلمه احزان رورگار
در چنگ غصه مانده ر دستان رورگار
بیرون جهان ر رحبه میدان رورگار
شاخ طرب ر ساقه دوران روزگار
رین پس بگر بطایر بستان روزگار
افطاع عم گرفته ز دیوان روزگار
خود را امان ز ظلمت رندان رورگار
مگذار بیس در شب حرمان روزگار
بپسند بخت در حم چوگان رورگار
در گلبن دلم ر ناسان رورگار
قصه حیات کعبه اعیان رورگار
کر لعل گشت مایه ده کان رورگار
از نفس داع طاعت اوران رورگار

* * *

سپیده دم که شهشاه لا زورد سریر
جهان سره دل از بدم سحر گردد
ز بس ندا که خروسان صبح حیر کند

شود سرار برین سبز جنگ باد سسر
چو زبگی متبسم عدار شیشه شور
روای چرخ شود بر صدای نغمه ریر

آب یاقوت لب بو آب کوثر یافته
مطلع آسمان را بسند اختر یافته
آنکه شاح ملک را بسند ارو بر یافته

همچو اشک حامه دسور آصف سر لب
صاحب عادل نظام الملک صدر الدین کارو
حواحه محمود افعال محمد نام وصیب

* * *

با چهره حیات شویم ز آب سی
با سرو در هوای بوندد لمر حوی
فرسوده کرد عرصه آفای ربر پی
ار رشک چهره بو قاسد هزار پی
لطف بهار بسمه سد در نهاد وی
مگذار با عذار دوست کمد بوی
کاین حور با چه مدب و این عشوه انکی
رین بیش سع حور بکش در ربانه هی!
درهم شکست فاعده خاندان طی
در روی شهر دار کواکب نهاد طی

حرای گرفته روی گل ارطالع بوخوی
دام کشان بحصرت سلطان گل خرام
بلبل بگر که در طلب باغ عارض
ای دلبری که فرطه رنگار فام گل
اریک مدد که بر همت رحساره بو کرد
گل پاره حریر ز هم رفته نش بست
ار بر گس سیه دل حادو سوال کی
عدل حدانگان وریران جهان گرفت
بر حیده صدر دولت و دین آنکه دست او
عادل نظام ملک محمد که رای او

* * *

با چهره حیات شویم ز آب سی
با کی دم زمانه خوری چون دهان بی
چون کرد فاصدان صبارا ربانه پی
کاتام کرد مهرش سنای باغ طی
چون ملک باغ پست سدا ربر نماز دی
نسپرده نزم خسرو عشق بر ر پی

(۱) حزای گرفته روی مه از طلعت بوخوی
بر حیده دار صمد ار سی لب فدح
ار سی سارگاه روان فاصدی فرست
از خط مسز چهره معشوق بهره گهر
گلگون باغ را پس اردن عرصه سنگ دار
هر دم حدیث صفوب کوثر چه بکتنی

۱- این قصیده را هم شمس طوسی بر وزن وقایه و با مطلع قصیده پیشین صاحب و هر دو

ارابهات فصاید اوست

ارروی نو چون کرد صبا طره نکسو
از رلف ساه نو مگر شد گرهی نار
ار شرم خط عاله نأثر نو مالدست
خواهی که صدف دیده گهر نار ندارد
سا لاله سان کرده رحوں روی و دو آنکه
ای رلف شب انگرو رح رورسایب
آخر دل ربحور مرا چند برآری
گهتی که برر کار نو روری سره گردد
گردون سمکار حفا پیشه نماید
نسم در اندیشه که جبری نگشاید
آن به که بهم روی بدرگاه وریری
دسور جهان صدر هدی آنکه حواں گشت
آن کر هوس راسی طبع لطیفش

فریاد بر آورد شب عاله گسو
کر مشک بر آورد فلک نعبه هرسو
در وادی عم نا حگر سوخته آهو
هنگام سخن عرصه مکن رسته لؤلؤ
در حواں کسی نر گس حواں حواره حادو
چون عسر و کافور بهم ساخته هر دو
ربحر کشان نا سر طای دوا برو
آری همه امید من است و لی کو
نا ار نو شود کار یکی دل شده نکو
رن حانه نشن گوشه و رن پرده نه نو
کر بهر شرف چرخ کسد عاشبه او
ار دولب او چرخ حرف گشته بدخو
هر سال رود چشمه حور سوی برارو

* * *

ای ر چشم حواں حسن عمر نافه
نافه رلف دم عسی مریم داشه
درس حوی لوح پسنایی نو آموحه
رلف را در رر مگاه فتنه شریگی سمر
بر ساط داربانی هم جو ساهی شد رحب
هم رعود رلف نو مه پرده حوش ساخته
در سر چاه ر نخدایب که آب ما پرد
نا رزلف نو که بود کسوب حسن آمده
هر نفس ار عاب گرمی نازار عم

ور لب شاخ ملاحب نار شکر یافته
سرو فدب نار ادراهم آرر یافته
رمر فتنه حلقه گسوی نو در نافه
ار هلال شام گون نعل معمر یافته
ار کمند عسری بر فرق افسر یافته
هم ررود چشم من گردون رهی بر یافته
یوسف دل از خم رلف نو چسر نافه
بجلس دل از نسیم حود معطر یافته
طوطی حال حویسن را سوخته پر یافته

آب نافوب لب نو آب کوثر یافه
مطلع آسال را بسد اختر یافه
آنکه شاح ملک را بسد ازو بر یافته

همچو اسک حاتم دسور آصف سرلب
صاحب عادل نظام الملک صدر الدین کارو
خواجۀ محمود افعال محمد نام وصیب

* * *

تا چهره حیات بشویم ز آب سی
تا سرو در هوای نو بندد کمر چو نی
فرسوده کرد عرصه آفای زبر بی
ار رشک چهره نو قیاسد هزار بی
لطف بهار نعلبه سد در بهاد وی
مگذار تا عذار توانست کند بوی
کاین حور تا چه مدت و این عشوه انگی
زین بیش سع حور بکش بررمانه هی'
درهم شکست فاعده خاندان طی
بر روی شهریار کواکب نهاد لی

حیرای گرفته روی گل از طلع نوخوی
داس کشان بهصورت سلطان گل خرام
بلبل نگر که در طلب باغ عارض
ای دلبری که در طره رنگار قام گل
از یک مدد که برب رحساره نو کرد
گل پاره حریر ز هم رفته بس بسب
ار برگس سیه دل حادو سوال کن
عدل حدایگان وریران جهان گرفت
فر حیده صدر دولت و دین آنکه دست او
عادل نظام ملک محمد که رای او

* * *

تا چهره حیات بشویم ز آب سی
تا کی دم رمانه خوری چون دهان بی
چون کرد قاصدان صارا رمانه بی
کایام کرد مهرش بسای باغ طی
چون ملک باغ پست شد ار بر نماز دی
سپرده بزم خسرو عشق بر بی

(۱) حیرای گرفته روی به از طلع نوخوی
بر حیده دار صخدم ار سی لب مدح
ار سی نارگاه روان فاصدی فرسب
ار خط مسز چهره معشوق بهره گبر
گلگون باغ را پس ازین عرصه سنگ دار
هردم حدیث صفوب کوثر چه سبکی

ارروی نو چون کرد صا طره یکسو
 از رلف سناه دو مگر شد گرهی نار
 از سرم خط عالی به ناثر نو مالدست
 خواهی که صدف دیده گهر نار ندارد
 ما لاله سان کرده ر خون روی و دو آنکه
 ای رلف شب انگرو رح رورسایب
 آخر دل ربحور برا چند برآری
 گفستی که برر کار نو روری سره گردد
 گردون سمکار حفا پیشه نماید
 نسیم در اندیشه که چری نگشاید
 آن به که بهم روی بدرگاه وریری
 دسور جهان صدر هدی آنکه حوا گشت
 آن کر هوس راسی طبع لطیفش

* * *

فریاد در آورد شب عالمه گسو
 کر مشک در آورد فلک نعبه هرسو
 در وادی عم نا جگر سوخته آهو
 هنگام سحر عرصه بکی رسته لؤلؤ
 در حواب کسی نر گس خون خواره حادو
 چون عسر و کافور بهم ساخته هر دو
 ربحیر کشان نا سر طاق دوا برو
 آری همه امید من اسب ولی کو
 نا از نو شود کار یکی دل شده بکو
 رین حانه شش گوشه و زن پرده به نو
 کر بهر شرف چرخ کشد عائنه او
 از دولب او چرخ حرف گشته بدخو
 هر سال رود چشمة حور سوی ترارو

ای ر چشم حوینار حسن عهر نافه
 نایفه رلف دم عسی مریم دانسته
 درس حویی لوح پیشانی نو آسوحه
 رلف را در رزمگاه فتنه شریکی شمر
 در ساط دلربایی همچو شاهی شد رحب
 هم رعود زلف نو مه پرده حوش ساخته
 در سر چاه ر نحدایت که آب ما سرد
 نا ر رلف نو که بود کسوف حسن آمده
 هر نفس از عات گرمی نازار عتب

ور لب شاخ ملاحب نار شکر یافه
 سرو قد نار ابراهیم آرر نافته
 رمر فتنه حله گیسوی نو در نافه
 از هلال شام گون نعل معسر نافته
 از کمد عسریں در فرق افسر یافه
 هم ررود چشم من گردون رهی در یافه
 یوسف دل از خم رلف نو چهر یافه
 مجلس دل از نسیم خود معطر نافه
 طوطی حال خویش را سوخته پر نافته

بلبل آن قصه که گوید هدیای می آید
 آس افروخته و آب نشان می آید
 که ر پستان سحاش بدهان می آید
 کر سیمس بدباع اصل و ان می آید
 روی نگشاده چو انکار حان می آید
 در صف بعسۀ داع بدان می آید
 ناد نگدارد و گوید که حرا می آید
 در ره بدگی صدر جهان می آید...

* * *

عندب بوصل حوش و همایش کن
 هر چند که لاءرب و ربانس کن

* * *

بر آشتم و روصۀ رصوان در پیش
 ششۀ جگرو چشمۀ حوان در پیش

* * *

دارد گهری که فیضش سیار یسب
 یا نیل کمان ابروی دلدار یسب

* * *

ششاس حصوی سمک دیده من
 در آیمۀ سردمکک دیده من

* * *

ورگره چو نر شود ز خود دورش دار
 او را سر راستیست بعدورش دار

بحر افسون رها بد که سوس حواند
 ابر ناچشم تر و صاعقه سسه چو شمع
 لاله پرورده آن سر باب انگیزست
 دم عسی اسب مگر در لب پر حیده گل
 دریم عیجه که عسی گلس در رحم اسب
 باد نا ححر پر گوهر روهسا رنگ
 تا اگر خار کند همچو سانی سر سر
 سرو آراده چرا بر سر پاسب مگر

دل گر نه بر اسب عارب حاش کن
 حان پس بومی کند دل و میگوید

می سرم رار و صورت حان در پیش
 در طلب عشق طریقه حالیت مرا

هر خاك که برداس هر که ساریسب
 یا سرمۀ نور چشم دلسوخته یسب

چون خاك درب شد محک دیده من
 سگر که همور نفس روی غم تسب

گردیده رح بو حواس پر نورش دار
 وردل هوس و اسب چون سرو نو کرد

۱ - روهیا - پولاد و آهن جوهر دار هندی ، شمشیر و هرچیز که از پولاد سازند ،

جوهر شمشیر .

صاحب قران مسد اقبال ناح دس کانی دگر گرم ارو گوهر قصی^۱

* * *

گیسوی بو در سیه گری موی شکال با پشت نو سد حب و ربه روی شاف

با خود چه رسد بروی شمشاد اکون چون گیسوی پر حمت چمان پستی یام

* * *

در برگ گلب معشقه ره خواهد کرد از لاله بنفشه بکیه که خواهد کرد

ار آتش رحسار بو خواهد در حاس دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

سند اجل ابوعلی بن الحسن المروزی^۲ از شاعران اواخر قرن

۶۴- ابوعلی مروزی ششم و آغار قرن هفتم است ، عوفی شرحی مسوط در ذکر

لطایف طبع و مهارت او در بیان معانی دارد و آنچه از اشعار او نقل کرده مؤید این گفتار

نظر می آید . ابوعلی مروزی مداح علاءالدین اسکندر ثانی محمد بن علاءالدین نکش

خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷) بوده و عوفی او را در بنامور ملاقات کرده و مدنی راوی مجالس

داشته است . دو قصیده که از او در لباب الالباب آمده و در سنی را در انداع معانی و

ایراد الفاظ همین نشان میدهد و رباعیانی هم که به نام وی ثبت شده مسجوب و مطبوع است .

از اشعار اوست :

ار صبا وقت سحر بوی جهان می آید کاین صبا از طرف عالم حان می آید

عاشق روی گل اریسب صبا بلبل وار از چه آشفته سسگیر نهان می آید

نطری کن نتصاویر سراپرده صبح تا که هر یک بجه سکل و بجه سان می آید

پیر ناگشته بهمشه است که در روی چمن مسجی پشت ر دار حدثان می آید

سر دامادی گل دارد بلبل که هلاک برر و سسم کف و کسمه چو کان می آید

با سرخوش زمی عشق چو مستان که صبح یا سمن نرك كله چاك رنان می آید

لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن حابه بدریده ر آسپب زمان می آید

۱- نظام الملک تاج الدین محمد بن محمد از علویان بود و از پیروی تقریش انتساب داشت

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۳۹-۳۴۰ ، مجمع المصباح ج ۱ ص ۸۲

۳- عمیدالدین اسعد بن نصر وزیر ایلانک سعد رنگی که در سال ۶۲۴ بهرمان ایلانک کشته شد.

رفع لسانی عرار بن محدوحان رحال دیگری را پیر مدح گفته است که در دیوان او نام آنان بار میجویم. دیوان او را هدایب در ده هزار بیت دانسته ولی آنچه از اشعار او در دست است ازین مقدار کمتر است.

از اشعار او است :

حانا حدیث عشق نگوست کجا رسد	هرگز بود که دولت و صلب نما رسد
من کیسم که صافی و صلب کم طمع	ایم بهس که دردی هجرت مرا رسد
حاک رهت ندیده رسد بی چه حای آن	هر گر چمن سرا من ناسرا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا من	آری مردم آنچه رسد از هوا رسد
پشیم دو تاشد از عم و هم بیست روی آنک	دستم یکی بدان سر رلف دو تا رسد
رویم چو کهر با سد و هر ساعت از حرع	چون شاخ سداست که بر کهر با رسد
حانم چو شمع در سب هجرت لب رسد	چون بیست روز وصل دو نگدار با رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا	هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
نگانه از هزار بود آشا یکی	سرب سابعای سدان آشا رسد
ملکی است محبت تو و خلقی است سطر	این کار دولست کسوں با کرا رسد
نشو حدیث من که بسی قصه های من	از عاخران سارگه پادسا رسد
در سم خجل شوی چو صدای حقای تو	از ما سدا احل بجستی رسد
فر حنده و حجر دولت و دین ریدن حسن	کر لعل او بگوش امل درها رسد

ر عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش	در آن سال که رساند بگوش حرف من
بوان نمود که در کام آرو پچه دوی	ر هاب چشمه نوش آید از چه دمنش
ز سوز آن لب لعل آفتاب یاد نکرد	که از عقیق حگر گوشه بیست دریمش
صبا خطاب بدادم نزل او چه کند	چون نافه بده کمتر نویسد از ختمش

۶۵- ربيع لبنانی ربيع الدين مسعود لسانی اصفهانی از شاعران مشهور اواخر قرن هشتم است. نام او را اسین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم بهمن نحو آورده است لیکن عوفی^۱ و دولت شاه^۲ فقط بدکر ربيع الدين اکتفا کرده اند و آذر^۳ نام او را عبدالعزیز مسعود و هدایت^۴ عبدالعزیز بن مسعود نوشته است. عوفی او را اطلاع بسیار مخصری داده ولی تذکره نویسان بعد از او نسخه^۵ یا تفصیل بیشتری درباره وی سخن گفته اند. دولت شاه سمرقندی او را از اقرا^۶ جمال الدین محمد بن عبدالرزاق نوشته و هدایت گفته است که «بعضی او را همشیره زاده جمال الدین عبدالرزاق دانسته اند»، مولد وی لسان ار قراء اصفهان بوده است و وفاتش در حوایی اتفاق افتاده و گفته اند که «گویند دنبال محمد یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهواً سر رده شهید کردند».

از شاعران معاصر وی همچنین که گفته ایم مظهر تذکره نویسان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق و سرف الدین سمره و کمال الدین اسمعیل بوده اند. وی با چند تن از رجال مشهور اصفهان وری نیز رابطه داشته و آنانرا مدح میکرده است از آن جمله اند:

۱- سعد احل^۱ نجرالدین ریدین حسن حسینی از حائندان پررنگ نقاء ری و قم که عموماً بر دمی فاضل و علم دوست و از خاندانهای بسیار مشهور شیعه بوده اند.^۲

۲- رکن الدین مسعود بن صاعد قاضی از افراد آل صاعد که در اصفهان میزیسته اند و پیش از سن ۶ ذکر آنان آمده است. ابن رکن الدین مسعود در سال ۶۱۹ بر اثر نعرص رکن الدین عور ساجی پسر محمد خوارزمشاه بهمدستی صدرالدین خجندی، اصفهان را ترك گفت و بعدها در سرور کوه بدست لشکریان مغول کشته شد.

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۰

۲- تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۰۰-۱۰۱

۳- آشکده چاپ هند ص ۱۷۷

۴- مجمع الفصاح ج ۱ ص ۲۳۴-۲۳۵

۵- رجوع شود به حواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۲ بعد

۶- رجوع شود به همین کتاب ص ۶۱

ای نگاری که چون تو هیچ نگار
فلم رور گسار نگار
در تو ار سکوی چه شاید گف
می روی ور تو لطف می نارد

اسناد الائمة رصی الدین پشاورى ارداس محمدان وشاعران

۶۶- رصی الدین پشاورى او احر ورن نسیم و اوائل ورن همیم است. عوفی اورا در علم فقه و خلاف صاحب اطلاع و اثر دانسته و گفته است که هر گاه از استعمال ناسکوبه مطالب ملول میشد فصدیه بی نظم میکرد و شعری سپرد احب^۱. مدانی^۲ نیز او را «ار معاریف فصلا و شعرا» سروده و «در همه علوم مسلم» دانسته است و او را بدربار ارسال بن طغرل سلجوقی (۵۵۶-۵۷۳) نسبت میدهد و میگوید «در او احر حال نهیسی حالش نگردد و بوی گلشن حقایق بهشامش رسیده از ادب مسح معنی الدین حموی را حسنه از اهل حال شد». مجموع ابیات دیوانش را عوفی ۴۰۰۰ بیت گفته و نسخه بی اردیوان او در کتابخانه آفای سعید نفیسی موجود است^۳.

اما آنکه هدایت و پیش آرو بهی الدین در خلاصه الافکار، مدوح او «ارسالان حان» را، «ارسالان بن طغرل سلجوقی» دانسته اند استباهش، و آن ارسالان حان که نام او را در مدایح رصی الدین می نسیم^۴ قلع ارسالان حان عثمان (م. ۶۰۹) است به دیگری چنانکه امین احمد راری این نکته را درست درک کرده و در هفت اقلیم آورده است. بهی الدین مدعیست که رصی الدین از احاب ارسالان طغرل بخواسنگاری دختر حلقه رب و آرو برای سلطان لقب گرفت و دربار گشت پانصد هزار دیار انعام گرفت و گوشت در حوای ساکن بلخ و دوشپس سمرقند رب و همانجا نماد.

نام ممدوحان رصی الدین در دیوان او حلال الدین و بلخ طمعاح حان ابراهیم بن حبیب و پسرش بلخ ارسالان حان مذکور است که هر دو ارسالان آل افراساب بوده اند و گویند رصی الدین بها و ایل سلطنت بلخ ارسالان را که مصادف با حدود سال ۵۹۷ یا ۵۹۸ بوده

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰

۲- مجمع البصباح ج ۱ ص ۲۳۱

۳- حواشی تاریخ بهی ج ۳ ص ۳۳۹ و بعد

۴- ارسالان حان ملک عالم آسان بدلی که بدریا در حرح کریمش دشوار است

اگر عیال‌لله^۱ او را حریر و گل دورند
 رسد عمره که پیکان شکست در حگرم
 نسیم سسل او چون بنا سدم همدم
 حراب کرد خرد را زحام عشوه خویش
 سود ر نارکی آرده بوده سمس
 چنان می شکم کر عتاب دل شکس
 چگونه باره توان بود همچو استریش
 هنوز با چه کند دلفرشی سحش

* * *

یار گلرخ ر در در آمد مست
 چهره بی حیده همچو گل حیدان
 گرد عارض ز خط بهشه ستان
 همچو سوس ریان خود بگنناد
 گرچه سست همجو سروار پای
 گفتم ای دل چه گویمش دل گف
 دسته‌یی از گل شکفته بدست
 چشم بی‌باده همچو بر گس مست
 زلف را داده چون بهشه شکست
 بدیشی دلم چو عمده سست
 ایستاده به باغ دل بنشست
 از طربش هرچه گویی هست

* * *

ای روی تو چون گل بهاری
 رو نیست خوش و بد دلرخوش
 در مذهب عاقلان چس حای
 رحساره ز می چو لاله گردان
 از روی تو در سکوفه حورست
 با چنگ بساحب نای بالان
 ما ما تو چرا ساری ای دوست
 درخبر و بهار می چه داری
 جای خوش و وقت شاد خواری
 شرطست که عشق خوش گذاری
 ای آنکه هرار لاله راری
 و ر زلف تو در بهشه خواری
 یارب چه خوشست سارواری
 ما را ر چه دست می شماری

* * *

لاله پنداست هست چون رویت
 سوس از بهر چسب کارادی است
 بجه دارد بهشه سر در حالک
 وز تو اکنون معا همی حارد
 بده بودن سرا نمی یارد
 پیش زلف تو سحده می آرد

۱- عیال‌لله بالشجه‌یی که ریان در سرین می‌ستند تا بررگه نماید، و پیراهن کوتاه
 نازکی که بر جامه می‌پوشیدند.

سگری در رخ می آری چتوان کردن زر چو در عهد سجا و کرم شد حواریست

* * *

سراب حاصر و دلیر ندیم و من محمور	چرا سسدهام از عشب و طرب مهجور
شراب لعل سروی سده پرویا	که دیورنج دلاحول باده گردد دور
بیار آن می چون لعل خویش با یام	ر ناب آس او در هوای دی داحور ^۱
چویار هست بساعد سراب هست لطف	گناه دل بود ارزین سپس بود ربحور
ر ریح چرخ چه نالی که گرد و صد چرخ هست	چو باده داری در ریح او نه ای، معدور
بر آن ر صحن دل این حر که سپاه عما	بحام لعل تو از چتر قصر و معمور (۲)
حرا سو ر شرابی که نور لعه او	گذاره گردد از سعب طارم معمور
سرور عیش صوخی ساد حز آن را	که در سراب بصبح آورد شب دیحور
علی الخصوص که باشد سماع مجلس او	نای آنکه بود دور عانس ماسور

✽ ✽ ✽

بشی که طبعه رند لعل ناب را شکرش	سده روز شد که می دایم از لسی خبرش
ساع خویش ایرا ^۲ بناع می سم	ر ده سرو و ر رخسار ارعوان اثرش
قما مثال همه عمر ماندهام در بند	که کی سان قما بنگ در کشم برش
عما و انده و درد و بلا و محب و ریح	مطولی است همه، لفظ عشق بختصرش
دل ارو صالس هر چند کسبه بی برد و حب	هوز حاصل او هیچ نسبت از گهرش

✽ ✽ ✽

دلا نگه ندیم من، دراهم از اول	که دلیران را در حور دبول بیست عمل
لحسب دل به دویی از عماش مسهلک	بختب کس به مهم از حقاش مستاصل
بهر طرف که نظر بر گماری از غم او	هزار همجو من و تو بود اقل ^۱ اول ^۲
ر چرخ دل بساند لش مرا چه خطو	ز سنگ خون بچکاند عمس مرا چه محل

۱- ایام ناهور گومش ایام قلب الاسد

۲- ایرا، ایرا، ایراک، زیرا که

است درك کرده و عمر او ارايين عايب نجاوز نكرده . يعنى الدين وفات او را بسال ۹۸ هـ نوشته است . عمر او ديوان اسعار كه گفته ايم كتانى بنام مكارم الاحلاق در صى الدين نيشابورى نسبت داده شده است پارسى^۱ . در اشعار مسسوب در صى الدين نيشابورى نار گى و وچه امتياز خاصى ملاحظه نمىشود با اين حال اسادى و مهارتش در سخن او كلام او مشهود و آشكار است . شعر عربى هم ميگفت ليكن عوفى نوشته است كه شعر عربى او اندكست .

اراشعار پارسى اوسب :

ماه در مشك بهان كرده كه اين رحسارست	سُكّر از پسته روان كرده كه اين گفتارست
سنگ در سینه بهان كرده كه اين چيست دلبست	سرور را كرده خراسنده كه اين رفتارست
سايمان داسمش را همه از سسل در	حوانگه نرگس او را ز گل پر نارسست
صحب باد صبا كرد اثر در رلش	كه صبا وارش حولان همه بر گلزارست
همه سرباده رحساره و زلفش طلبد	گل اگر رنگ فروشست و صبا عطارست
گل بسى مصيب رحساره او هست و سافت	پای گل داسر از جشش آن پر خارست
با شندست كه بر حاك درش روى نهند	گل مسكين همه بن بوى به نور خسارست
توان دل ستد از نرگس او نار درون	نرگشش گر چه كه بمار بود عمارست
ر آب دنده چه طمع دارم چون مى بيم	كاف ناآش رحسارش ارآنسان پارسست
رو وفا چشم نمى دارم چون بیدام	كه وفادارى در شهوة خوبان عارسست
حون كند حالى هر دل كه رعشاى برد	گو بدار آخر يكك ساعت اگر دلدارسست
با بگو و فر ياد من از دوست را ندك شكريست	اين كه من رنده و او آگاه ارين ، بسارسست
دلبرا هر چه بدانى ز جنايب بر من	بر همى باف كه باو دل من چون نارسست
دل تو سجب و سرا برم دل آرى چه عجب	نرم باشد چو همه ساله بچون فر عارسست؟
گر كسى شفته بى خواهد از تو زنهار	سینه انگشش بر من دل كه عظيم افكارست

۱- كشف الطون چاپ تركيه سد ۱۸۱۱

۲- فرغار . آغشته ، سرشته ، بيك ترشده

منوچهری شاعر را صاحب اعیان و احشام بدادند و حال آنکه گله (مکونه) تنهائی
یا در حال برکت در عرای برای لب نگر مرفته است چنانکه حسن بن محمد قمی
پدر ابن العمید لقب «گله» داشت و وزارت ماکان بن کاکی میکرد.^۱
راوندی در مقدمه مطلقه که فیلاً نقل کرده ایم امیر الشعراء شمس الدین شصت
گله را دربار «رکن الدین والدین طغرل بن ارسلان» سبب داده است و سابر نقل او
و اشاره بی که از ساعر نقل شده مسلم میگردد که وی در اواخر قرن سیم مشهور
بوده است.

از اشعار اوست :

صبح بی روی تو نفس نبرد	نفس عشق بی تو کس نبرد
وصل تو نگردد نکوی آمد	با در حاضه هوس نبرد
سده گر نابویک نفس نشست	حز در آن یاد یک نفس نبرد

و این قصیده را در وصف «تیماح»^۲ گفته و بهمن سبب «تیماح» مشهور شده است^۳ :

چون رایب صبح شد در فشان	سد خیل سارگان پریشان
گم کرد فلک سام صحنش	یک قرصه زر بداد ناوان
حورسد سج پر تو حوشش	از چرخ فرو گسیب حصان
من حفته و مستی شنیده	فارغ رهیده فلان و بهمان
آسکده کرده با بحانه	در سبت و مذهب رستگان

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۲۹۷

۲- تیماح : الاحشه، لاحشه، لحشک، نوعی است از آش آرد و بیر عدایی که از آرد
گندم کنند و لای خمر را از تره و سر بیا کنند و بادوع یا باست و روعن بپزند اصل این
خوراک از بوران بود

۳- درباره ابن قصیده رجوع شود به مقاله شمس الدین احمد بن منوچهر شصت دله بقلم
مرحوم ملک الشعراء بهار در شماره ۵ سال ششم مجله مهر و دلیل آن مقاله در همان شماره بقلم
نگارنده این سطور . در بعضی از نسخ دیوان حاقانی این قصیده را اشتهاً بنام آن استاد ثبت
کرده اند

سمیری که اگر صوری شود بلخی نشان پاسخ چون ره را بود سُزَل
مه زره ور و دام ساره گیر افتاد چونش رلف و رخس حواسست کلک ارل

ای حسن دسته بر فمرب رنگ ارعوان انزد بهاده در سکر سکل ناردان
کرده بریر عمر نو یا سمن و ثاں کرده ورار سُکر نو طوطی آشیان
چون بخت موی بیست بران چنان دورلف آخر رسم بار چرا مسکمی میان
بر دل بسنه ام در سودای وصل نو کان حابه را عظم بلندست آشیان
گفتی چه سانی و دل تو شادمانه هست؟ در عهد حور و دل و آنگاه شادمان

هر رسم رسم درد نو سدار کند واندیشه نو در دل من کار کند
رحم آر که درد دل من مسترسم روری دهنش شب گریبار کند

۶۷ - شمس الدین شصت گله
امیر الشعرا شمس الدین احمد بن سوجهر شصت گله را
امرا و شعرای مشهور ایران در سده دوم قرن ششم و
اردبیلان دربار سلطان طغرل بن ارسلان بوده است. راوندی نام او را آورده و ویرا
«امیر الشعرا و سفیر الکرا شمس الدین احمد بن سوجهر شصت گله» خوانده و از قول او
چنین گفته است که: «سداشرف بهمدان رسد، در مسکهای گردید و سدید نا کرا طبع
سعر است، مصراعی من داد بابر آن ورن دوسه شب گفتم، سمع رضا اصبا فرمود و
مرا بدان بستود و حب و بحر یمن واجب داشت... شمس الدین شصت گله گفت من
و چندین دیگر این وصیت را بجای آوردیم...»

عنوان «شصت گله» (= شصت گله) یعنی شصت گونه را که لقب احمد یاپدر او
سوجهر بوده دولت شاه^۲ و هدایب^۳ لقب احمد بن موص بن احمد سوجهری دامغانی داشته
و آنرا «شصت گله» یعنی دارنده شصت گله خوانده اند و این فرائد علیط موجب شد که

۱ - راحه الصدور ص ۵۷

۲ - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۹

۳ - مجمع المصباح ص ۴۲

آب ار سر چاه زمزم آور
 هیرم همه شایحهای طوبی
 آتش حوش و روعس مروق
 سیرش همه چون عمیر خوشنوی
 روعن نگدار و دوع در کن
 از هکل ماهاب کن صحن
 سحرش همه لعل و چمچه یاقوت
 آلب همه رین صفت بدست آر
 مشین و مرا به سوایی
 خود ساخته بودم ار سبانه
 چون گف نام پهن بر دم
 می خورد باز و نرس گف
 هست این خورشی که کرده بودید
 آسمه در آرزوی او شد
 چون خورد نزال رر فرستاد
 گر رحم خورد نگاه خوردن
 طعمی که سع و بیر سارید
 در لب او هزار صحت
 ناشد خورید گاس فارغ
 کس مکر لدش سانی
 طبع آن طلد و گر چه ناشد
 چون برگ گل اندر آب کافور
 در عالم اشتها حلقه است

آتش ز کلیسیای رهان
 باعود و عبیر و مشک سوران
 سیر اندک و تر لقس فراوان
 آس همه با گلاب نکسان
 با ساحش رسد بهایان
 وز فرصه آفتاب به خوان
 که گیر شبه عمیق فرغان
 بر کار که ار فسون و دستان
 در آتش انتظار مششان
 برگش قدری بقدر امکان
 بذرفت زس بملک دو جهان
 هرک او بخورد بود پشیمان
 بر پیش از ابتدا بتوران
 رسم بی رخس تا سمگان
 بحقه صفت بر اولستان
 لایق بود ار چه بستش آن
 الا که بیزه خورد سوان
 در صحت او هزار برهان
 از زحمات بره و نمکدان
 از حد عرای با حراسان
 برخوان خورش از هزار الوان
 همان خورش آمد سب و هم بان
 بر لسكر آرزوست سلطان

باگه ر دریم درآید آن مه
 در دست نوشه آسین چسب
 عاسق شده در قدش صورت
 در چهره جمال لطف پیدا
 چهره همه ر غم ماه گردون
 سست و هر دری سخن گفت
 هی الحمله صفت نکرد شاید
 م رفته ر گفت او فرا چاه
 در حدیب او نشسته مدهوش
 گفتم که ر حور دبی چه سارم
 در پیش تو سر کشم تجمعه
 گها که نکلفی نخواهم
 رو گاو سپهر رود در بند
 باید که چو حرد کرد خواهی
 هر چند در آسای گردون
 آن نه که باختار باشد
 و ر بهر سرشنش ساور
 یک دشه ر دو الفقار حیدر
 با همچو سپر کسی ندان در
 پس هر شهری بدشبه می در
 نک سفره ز سندس و مسروی
 از رنگ عسیر پاک بستر
 ثور ار چه نرسب ماده گردد
 رآن شهر بگر دوغ و روع

مخمور چو سرو دوخرامان
 در پای کشان ز کمر دامان
 فتنه شده بر رحس گلستان
 در عمره کمال سحر پنهان
 فامت همه رشک سروستان
 کرد ارباب لعل گوهر افشان
 کآن لب چه نسیب و آں چه دندان
 زآن چاه که داشت در ریحان
 در صورت او نماده حران
 اندر حور حور چون نوبه همان
 در پای تو حان کنم نقران
 هرچ آن بحمار در حورید آن
 وز مسله جمله دانه سنان
 گردون بود آسای گردان
 به حمالسیب و بهر طحان
 بر سحبه ر حل برج مهران
 از چشمه کوثر آب حیوان
 یک چوبه ر در پور دستان
 بر پشت طوی سی نگردان
 مانده شکلهای پیکان
 در خواه تعاریب زرصوان
 وز گرد بهشت یک نشان
 نا سر دهد فرا ز پستان
 ساند نگریم حوار و آسان

در گردن عمر رفته نادار آید

از زلف درار تو کمیدی و گسم

* *

در حاشیه پایده نعمت اوست
دریا دریا جهان جهان راحت اوست

هر نقطه که در دایره فسمت اوست
در سینه هر ذره اگر شکافد

* *

مستان شده ایم هیچ می پیدا نیست
رآن در ره عشق هیچ بی پیدا نیست

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست
مردان رهش بهمت دیده روند

* *

حان از همه آفاق رسدن گیرد
بی رحمت دنده دوست دیدن گیرد

چون صبح و لای حق دمیدن گیرد
حایی نرسد مرد که در هر نفسی

* *

امد بهج حویس و سگانه نماید
ار هر چه نگفتم حر افسانه نماید

افسوس که مرع عشق را دانه نماید
دردا و دریعا که درین مدت عمر

* *

آزاده اگر فروفتد دستش گیر
هشار که بی ادب بود دستش گیر

با کس چون عیون رسد دستش گیر
بست ارادی نمود هشیارش دان

* *

بدبختم اگر بخت تو فیروز بود
درسم که چو بیدارشوی روز بود

گر رهبر تو طمع بدآموز بود
تو حفته لهو و شب عذرب کوباه

* *

هرگز مکن از زمانه اطهار ملال
چون نیک نگه کنی حالست خیال

سفا ر حقای دهر سیار مال
کاین دولت دیگران و اس محبت تو

* *

با عاقبت آشنا و همخانه سویم
برگردم ار آن حدیب و دیوانه سویم

هر چند گهی رعشق سگانه سویم
ناگاه پریرحی من برگردد

* *

بخی که بر سعادت آرد نشان
بعد از تو ار آن دیگران ناسد هان

امروز که دسگناه داری و توان
پش از تو ار آن دیگران بود جهان

کاجش وریر و رسته نایب یحیی صاحب هرپسه دربان!

۶۸- سیف الدین باخری^۱ شیخ العالم سیف الدین ابوالمعالی سعد بن مطهر باخری ارشایح صوفیه و از شاعران اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم است. ذکر او در بسیاری از کتب نوازیج و تراجم ارسطو حساب. السیر و هفت اقلیم و معجبات الاس و محال الس العشای و ناریج گریه و آسکده آذر و حر آنها آمده و او را از بریدان و اصحاب شیخ نجم الدین ابوالحباب احمد بن عمر حیوئی حواری معروف بنجم الدین کمری یاطامه الکمری عارف مشهور (۵۴۰-۶۱۸) دانسته و گفته اند که بنجم الدین او را بعد از اعطاء حرقه بخارا فرستاد و شیخ العالم در بخارا سرپرست و عمری دراز یافت چنانکه بعضی دوره زندگی او را با عهد سنگوفان و هلاکوحان رسانده اند. سیف الدین هفت عمر را در بخارا ریس و مشروطیقه کبرویه اشغال داشت تا در ۲۴ دی القعه سال ۶۲۹ در گذشت. سال وفات او را به نحو دیگر مانند ۶۵۵ و ۶۵۸ و ۶۵۹ نیز نوشته اند.

سیف الدین باخری با عده پی از اصحاب شیخ نجم الدین کمری مانند سیح مجد الدین بغدادی و شیخ فرید الدین عطار و شیخ سعد الدین حمویه و نجم الدین ابوبکر عبداللّه بن محمد معروف به «دایه» و رضی الدین علی لالای عرنوی معاصر بوده و گویند که رضی الدین نیشابوری شاعر مشهور (م. ۵۹۸) ویرا مدح گفته است.

سیف الدین باخری در نظم و نثر فارسی صاحب اثر بوده است. رساله فی فارسی در معنی عشق و اشعار متوسطی آروی باز مانده است که برخی از آنها را سام دیگران نیز ضبط کرده اند و از آن جمله است:

عشق از چه بلای روزگارست خوشبخت وین داده اگر چه با حمارست خوشبخت
ورزیدن عشق اگر چه کار نیست بزرگ چون با بونگاری سرو کارست خوشبخت

✱ ✱

پیر دم ولی چو عشق را سار آید از ماهمه نوی طرب و نار آید

۱- رجوع شود بمقاله آقای سعید نفیسی بهمین نام در مجله دانشکده ادبیات شماره ۴ سال دوم (تیرماه سال ۱۳۳۴)

محل قدیم خود عودت یافت. بهادرین خواه عطار درشادیاخ و حواه در کدکن که هر دو اراعمال نشانور بوده‌اند، ولادت یافته باشند وی، بصوب شهر نشانور هست و اینکه حاج حلقه او را در چندسورد از کتاب خود همدانی شمرده البته درست نیست. ارامدای کار او اطلاعی در دست نیست چرا که بوسه‌اند پدر وی درشادیاخ عطاری عظیم‌القدر بود و بعد از وفات او فریدالدین کار پدر را دنبال کرد و دکانی آراسته داشت.

ناید دانست که مراد از عطاری در اینجا دکان دارو فروشی بوده است، معلوم نیست از کی عطار که عاده نابد بر شخص عطر فروش اطلاق گردد باین معنی در زبان فارسی اطلاق شده لیکن گویا در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم چنین معنایی را در عرف فارسی زبانان داشته است.

مسلماً عطار در آغاز حباب و گویا نامدنی از دورهٔ تحقیق در مقامات عرفانی، شعل دار و فروشی خود را که لازمهٔ آن دانش اطلاعاتی از طب نیز بوده حفظ کرده و در دارو حانه سر گرم طبابت بوده است. خود در کتاب خسرو نامه گوید:

من گف ای معنی عالم افروز
چنین مشغول طب گشتی شب و روز ...
و بار در مصیبت نامه گفته است:

مصیبت نامه کاندوه جهانست	الهی نامه کاسرار عباسست
ندارو حانه کردم هر دو آغار	چگونه رود رستم رین و آن باز
ندارو حانه پانصد شخص بودند	که در هر روز بضم می نمودند

در اشعار عطار اشارات دیگری بر همین امر هست ولی معلوم نیست که او طب را برد که آموخته چرا که هدایت میگوید در طب شاگرد محمدالدین بغدادی «حکیم خاصهٔ سلطان محمد حواری مشاه» بود. شاید هدایت بغدادی معروف «خوارزمی» از کمار شایخ بصوب را که عطار از پیروان اوست «حکیم خاصهٔ سلطان محمد حواری مشاه» دانسته باشد. بهر حال محمدالدین بغدادی هم مانند عطار در آغاز کار طبیب بود لیکن گمان نمی رود که عطار طب را آموخته باشد.

ناوجه ناشارهٔ شاعر معلوم میشود که انقلاب حال او هم در زبان پرشکی و

✱ ✱

داکی بود این حور و حفا کردن تو بیهوده دل حلاقی آزدن تو
معسک بدست اهل دل خون آلود گردن برسد خون تو در گردن تو

✱ ✱

دیا گدرانسب نهر بیش و کمی خواهش شادی گدراں خواه عمی
راں سربلالت الته برون ناید رمب خواهی بهرار سال و خواهی بدی

فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق (و نقولی

۶۹- عطار

مصطفی بن شعاع ۲) عطار کدکبی ششاپوری شاعر و عارف

نام آور ایران در قرن ششم و آثار قرن هفتم است. کنیه او را ابوطالب نیز نوشته اند. ولادتش سال ۵۳۷ و بمول دولتشاه و قاضی نورالله در سال ۵۱۳ و گفتار هداست در درناص. العارف و مجمع الفصحا سال ۵۱۲ در گذرکن از اعمال نیشابور انعام افتاده است. دولتشاه مگوید وی در شهر شادناح ولادت یافت. چنانکه میدانیم پس از حمله عراق سال ۵۴۸، شهر نیشابور ویران شد و چندی بعد شادناح که در جانب راست نیشابور واقع بود جای آبراکرم و چون بار در حمله مغولان ویران گشت این دار نیشابور به

۱- برای کسب اطلاع از احوال او رجوع شود به :

مخاب الانس جایی چاپ هند ص ۵۴-۵۴۱

تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۱۲۰-۱۲۴

لباب الالباب عوفی ح ۳ ص ۳۳۷-۳۳۹

ریاض العارفين هدايت چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۸۱-۱۹۶

آتشکده آذر چاپ هند ص ۱۳۸-۱۴۰

مجمع الفصحا ح ۱ ص ۹۹-۱۰۱

تاریخ ادبیات برون ح ۲ ترجمه امین شواربی چاپ مصر ص ۶۴۲-۶۵۳

تاریخ ادبیات دکتر رضاراده شعی چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۲۳-۱۳۷

مقدمه دیوان قصائد و غزلیات عطار چاپ تهران ۱۳۱۹ بقلم آقای سعید نفیسی

مقدمه تذکره الاولیاء عطار بقلم مرحوم علامه محمد قزوینی

کشف الظنون حاج حلقه در دیل مطی الطیر- تذکره الاولیاء و اسرارنامه و غیره

حسینو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشاپوری بقلم آقای سعید نفیسی

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی نسخه چاپ عکسی

مجالس المؤمنین قاضی نورالله چاپ تبریز ص ۲۸۶-۲۹۰ و غیره

عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در بواخی زاوه است و پدر شیخ، ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در انام شباط نظم آورده، چون در انام صبا بوده هر چند نه نسخهای شیخ باشد نسبت اما به محقق شیخ است و بعضی گویند که حیدریان آن نظم را شیخ بسته اند (و باب قطب الدین حیدر بصل دولتشاه در سال ۵۹۷ اتفاق افتاده است)

بهر حال عطار قسمی از عمر خود را بر رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراءالنهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد و در همین سفرها و ملاقاتها بود که بخدمت محمدالدین بغدادی سر رسید .

میگویند در پیری سیح هنگامی که بهاءالدین محمد پدر حلال الدین محمد معروف بمولوی ناپسرخود رهسپار عراق بود در ششاور بخدمت شیخ رسید و شیخ نسخه‌ای از اسرارنامه خود را به حلال الدین که در آن هنگام کودک بود و در سال و دیداد، عطار مریدی پرکار و فعال بود وجه هنگام اشتغال بکار عطاری وجه دردوره اعتزال و گوشه‌گیری که گویا در اواخر عمر دست داده بود، نظم مشوئیهای بسیار و دیوان عربی و قصائد و رباعیات و تألیف کتاب نفیس و پرارزش بدکرة الاولیاء سرگرم بود. دولتشاه درباره آثار او گوید: «و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مشوئی چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته، و از کتب طریقت مذکوره الاولیاء نوشته، و رسائل دیگر شیخ به سوسه، مثل احوال الصفا و عمر دلتک، و از نظم آنچه مشهورست اینست: اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، حواضر الداد، و صیبت نامه، سطور الطیر، بلبل نامه، حیدرنامه، شیرنامه، محاربا نامه، شاهنامه. دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مشوئی صدها رباعی بیشتر است. »

ساعر خود در قسمتی از منظومه خسرونامه خویش مشوئیات خود را نام برده و گفته است:

الهی نامه که اسرار عیان است

مصیبت نامه کاندوه جهانست

داروگری دست داده بود و او آثاری در همان ایام پدید آورد. بادرین افسانه معروفی که در باره انقلاب حال عطار موجود است، صاحبگی بنظر میآید. درباره این حادثه حاسی چنین آورده است: «گویند دست بوبه وی آن بود که روری درد کان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود، درویشی آنجا رسید و چند بار شئی^۱ الله- گفت. وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت ای حواحه بوجگونه حواهی برد؟ عطار گفت حبانکه تو حواهی برد! درویش گفت تو همچون من مستوانی برد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسه چوبن داشت پر سر بهاد و گفت الله و حان بداد. عطار را حال معسر شد، دوکان بر هم زد و باین طریقه درآمد». عرفا در باره مشایخ، بمقدم اریگونه احوال بسیار دارند. مسلماً انقلاب حال عطار در همان اوان که ار راه برشکی و دارو فروشی بحدت حلق سر گرم بود، دست داد، و او که سرمایه کثیر ار ادب و شعر اندوخته بود، اندیشه های عرفانی خود را بمطرح روان دل انگیز درمآورد و همچنان بکار خود ادامه میداد و این حالت بسیاری از مشایخ بود که وصول به مقامات و مدارج معنوی آنانرا از عهد مشاعل دنیوی و کسب معاش باز نمی داشت.

حاسی، یعنی قدیمترین کسی از مصوفه که برنگی عطار اشاره کرده، او را از بریدان شیخ محمدالدین بغدادی معروف بحوارزمی از تربت یافتگان شمع بحمدالدین کمری سمرده است. اگرچه عطار در ابتدای تذکره الاولیا برابطه خود نامحمدالدین بغدادی اشاره کرده است^۲ لکن در آنجا بصریحی دست براینکه از پیروان و تربت یافتگان وی باشد.

دولشاه میگوید که عطار بعد از مشاهده حال درویش فانی دست ار کسب مال نداشت و بصوبه شمع الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بود، دست شیخ بوبه کرد و بمجاهد و معاملات مشغول شد، چند سال در حلقه درویشان شمع بود. و دیال بر ازیں میویسد: شمع عطار حرفه سرک اردست سلطان العارفین محمدالدین بغدادی دارد و شمع عطار در طفولت بطر از وطن

ارسان این مشوئیه‌های عرفانی دل‌انگیز از همه مهم‌تر و شوار که باید آنرا ناح مشوئیه‌های عطار داسب، بطون الطیر است که سطومه یسب ربری نالغ ر ۶۱۰ بیت. موضوع آن بحث طيور اریک پرندۀ داسابی نام سمرع است. مراد ارطیور در ایجا سالکان راه حی و مراد ار سمرع وجود حی است. ار سان انواع طيور که اجتماع کرده بودند هدهد سب راهمائی آذانرا پذیرفت (- پیر برسد) و آنرا که هر یک بعدری سوسل مسدند (عربص بدستگی‌ها و علایق انسان جهان که هر یک بحوی مانع سعرا و نسوی حی می‌شود) ، نادکر دسواریه‌های راه و نمثل بداسان نسج صنعان، در طلب سیمرع بحرکب متآورد و بعد ارطی هف وادی صعب که اساره است بهفت مرحله ارمرادل سلوک (یعنی: طلب، عشق، معرفت، اسمعاء، توحید، حرب، و فروما)، بساماری ارآنان بعلل گوناگون ارپای درآمدند و ارآن همه سرعان بها سی‌مرع بی‌بال و پر و ربحور نامی ماندند که بحسب سیمرع راه یافتند و در آنجا عری حرب و انکسار و معرفت بحر و بادوانی و حقارت خود شدند و بها و نسبی خود در رابر سیمرع توانا آگاهی یافتند و بسامار سال درس نگذشت و بعد از ویا زیور بها پوسیدند و مقبول درگاه پادشاه گردیدند.

این سطومه عالی کم‌نظیر که حاکی ار قدرت اشکار و بجهل شاعر در بکار بردن سرهای عرفانی و بیان مراسب سیر و سلوک و تعلیم سالکاسب، از حمائه ساهکارهای حاویدان زبان فارسی است. سروی شاعر در بحلاب گوناگون، قدرت وی در بیان مطالب مختلف و تمثیلات و تحقیقات و مهارت وی در استنتاج ار بحث‌ها، و لطف و شوق و دوق سهوب‌کننده او در تمام موارد و در تمام مراحل، خواننده را بحرب می‌افکنند. و بدین نکته افرار میدهد که پرگویی عطار که معاصران او می‌گفته‌اند، از مموله گهار مکتاران دیگر سب که مهذار و پیوده گویند، این برد چیره دست توانا و این عارف واصل دانا، حقانی فراوان را سرعت درک مسکرد و بازبانی که در روایی و کشادگی ارعالم نالا ناپیداب بی‌مهی داشت، نظم در میآورد. شاعری کردن درین موارد برای او بمرله سخن گفتن مردی بود که بهصاحب و بلاغت خو گرفته باشد و

ندار و خانه کردم هر دو آعار چگویم رود رسم را این و آن بار...
مقامات طیور را با چنانست که سرع عشق را معراج جانست
چو خسرو نامه را طبری عجب است رطرز او که و مه ناصب است

عمرار آنچه در قول دولشاه و اسباب عطار دیده‌ایم آثار متعدد دیگری را نیز
بدو نسبت داده‌اند و قول هدایت در ریاض العارفين «گویند کتب شمع یکصد و چهارده
جلد است» و این عدد حتماً اعرای آمیز نظر می‌رسد.

عمرار اسرار نامه، الهی نامه، نصیب نامه، خواهر الداد (یا حوهر داب)، و صب نامه،
مطلق الطیر، دلیل نامه، حیدر نامه، (یا حیدری نامه)، شیر نامه، مختار نامه، شاهنامه، خسرو نامه
(یا گل و خسرو)، دیوان عربی و فصاید و رباعیات که تا کنون دیده و گفته‌ایم، مثنویهای
دیگری به نام مطهر العجایب، هلال نامه، لسان الغیب، مصباح الفتوح، نسیر نامه
(یا پسر نامه)، سی فصل و حرر آنها را هم بدو منسوب دانسته‌اند که بعضی از آنها نسبت
رکاکب الفاظ و سستی فکر و اندیشه و اظهار تعادل شد بدو متعصبانه تشیع، مسلماً از
عطار نیست؟ و از شاعر دیگری است و بعطار نسبت یافته. آقای سعید نفیسی در کتاب خود
در باره شرح احوال عطار، درین باره بحثی مستوفی دارد و باید آن را مرأی کرد. باینحال باید
متوجه بود که بعضی ادیبان بعضی از منظومهای منسوب عطار بدو، دلیل آن می‌شود که آثار
منظوم او را اندک ندانیم زیرا ساعر خود به کثرت اشتغال خویش نظم منظومهای
گویا گوناگون اشاره کرده و باینکه معاصران بهمین نسبت ویرا «سار گوی» دانسته بوده اند اشاره
می‌کنند و در خسرو نامه می‌گویند:

کسی کاو چون سی راعب جو نیست همی گویند که او سار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم تو مشو می تو دانی
گهر آهر بدیدن نیز اررد چنین گفتم شدن در اررد

۱- مراد مطلق الطیر است

۲- ربر عطار در آثار اصلی خود چندین بدوری خویش از نصب اشاره کرده و بارها
هر چهار جمله را شده را شک و جو ستوده و با احترام یاد کرده است.

سال ۶۳۷ (۱) و ۶۲۷ (۲) و اسرار احمد رازی سال ۶۲۷ ... دانسته اند و چون اغلب سال ۶۲۷ را بر حیح داده اند فعلاً همان سال را بعنوان سال قطعی قوت شیخ بر سبک رسم.

بشمار کسانی که شرح حال عطار را آورده اند میگویند که او بنسب یکی از کفار معمول فصل رسید و دولتشاه درین باره سرخی داسان ماسد هم آورده است. مقبره عطار در قرب شهر نیشابور با مسج و بهار نقل دولتشاه چون در عهد نهمریان رو نویزانی نهاده بود فرمان اسرارعلیشیر بنای آن مرمت شد. عطار بحواله اشعاران بزرگ متصوفه و از مردان نام آور تاریخ ادبیات ایرانست. کلام ساده و گیرنده او که با عشق و استغاثی سوران همراه است، همواره سالکان راه حقیقت را چون ناریانه شوی بجانب مقصود راهنمائی کرده است. وی برای بیان مقاصد عالیّه عرفانی خود بهترین راه را که آوردن کلام بی برایّه روان و حالی از هر آرایش و پیرایش است انتخاب کرده و اسادی و قدرت کم نظر او در زبان و شعر نوی این نوع را بخشیده است که در آثار اصل و واقعی خود این سادگی و روانی را که بروانی آب لال سینه است، با فصاحت همراه دانسته باشد. وی اگر چه بظاهر کلام خود وسعت اطلاع سنائی و استحکام سخن و اسادی و فرمانروایی آن محور نامی را در ملک سخن ندارد، ولی زبان نرم و گفتمان دل انگیز او که اردلی سوخته و عاشق و شیدا بر مآید حقایق عرفان را بحوی بهتر در دلها جایگزین میسازد و بواسطه او بتمایلات گوناگون و ابراد حکایات مختلف همگام طرح یک موضوع عرفانی مقاصد معتکمان حانقاههارا برای مردم عادی بیشتر و بهر روش و آسکار میدارد.

نماید بهمین سبب است که مولانا جلال الدین بلخی رومی که عطار را فدوه عشاق^۳ میدانسته او را بمنزلّه روح و سنائی را چون چشم او معرفی کرده و گفته است:

عطار روح بود سنائی دو چشم او ما از بی سنائی و عطار آمدیم

۱- کشف الطیون چاپ ترکیه بند ۳۸۵

۲- ایضاً بنده ۸۴ و ۱۶۱

۳- همیشهر عشق را عطار گشت

با هور اندر حم یک کوچه ایم

هر چه گوید مصیح و بلع باشد، وجود چنین منظومه‌ی عالی کم‌طیزی است که ما را از قبول منظومهای سست بی‌مایه‌یی مانند مطهر العجائب و لسان العرب نام عطار باز ندارد.

از منظومهای مسسوب عطار تاکنون غالب آنها در لکهنو و بهران بحاپ سبکی طبع شده و بهر بن چاپ سطور الطیر او است که گارس دوپاسی^۱ در پاریس کرده است. دیوان قصائد و عربیات او بهمت آقای سعدی استاد دانشگاه بهران سال ۱۲۱۹ طبع رسیده و نزدیک سس هزار بیت شعر دارد. بعضی از قصائد و عربیات عطار سست آنکه مضمون بعضی رجزها و اشارات است بعد از و شرح شده است. از آنجمله شرحی است که حامی برصفه^۲:

ای روی در کشیده بیمار آمده حلقی بدین طاسم گرفتار آمده
دارد و دیگر شرحی است که درین عربی:

مسلمانان من آن گرم که بتحانه بنا کردم ندیدم در بام بهجابه درین عالم ندا کردم
که چندبار و از آنجمله یکبار بدست علی حمزه بن علی ملک بن حسن طوسی آذری شاعر معروف قرن بهم در کتاب حواهر الاسرار شرح شده است (بالیف سال ۸۴۰ هجری) و شرحی دیگر که بهمت آقای برنلس در کتابنامه فرهنگستان علوم روسیه (سماره رانوده - مارس ۱۹۲۴ ص ۱۲۶-۱۲۹) زیور طبع آراسته شد.

کتاب مذکوره الاولیاء عطار از بسیار مهم بشعرا و است که در میان مقامات عربها نوشته شده است. و مادر محبت بشر پاریسی درباره آن سخن خواهم گفت.
در تاریخ وفات عطار اختلاف آراء بسیار است مثلاً دولتشاه (چاپ همد) نوشته است که عطار در دهم حمادی الثانی سال ۶۲۷ بدست معولی کشیده شد و این واقعه را سال ۶۳۲ و ۶۱۶ نیز گفته اند، و قاضی نورالله ششتری به سال ۶۲۷ و همدان به سال ۶۲۷ (مجمع الفصیحا و ریاض العارفین)، و جامی به سال ۶۲۷ بدست کفار معول، و حاج حلقه

پرم و سرگشته و گم کرده راه
 پس خطش بدهد و آرادش کند
 همچو برفی کرده ام بوی سبزه
 پیر گشتم خط آردم بخش
 هر که او دارند گی حواهد خلاص
 برک گیر این هر دو و در به قدم
 عمل و تکلم نماید و السلام
 نای کویان دست می برد ارجنون
 بده ناری بسیم پس چیستیم
 دره پی در دل عم و سادی نماید
 معج گشتم در بو و گم شد دوی

گفت لقمان سر حسی کای اله
 بده پی کاو پیر شد سادش کند
 من کمون در بند گب ای پادشاه
 بده نس عم کشتم شادیم بحس
 هاتقی گفت ای حرم را خاص خاص
 معج گردد عمل و تکلمش بهم
 گفت الهی من برا حواهم مدام
 پس رنکلیف و رعمل آمد برون
 گفت اکون من ندانم کیسم
 سدگی سد معج و آرادی نماید
 من ندانم بومی نا من بوی

* * *

حوری بسرد نارس آنگشته
 بدین آهستگی بر حر چه داری
 که گر حرمی نمند هیچ دارم
 بین کاین هیچ را صد گونه پیچست
 چو برگ آید بحال بو که دادست

پسکه بسرف اسناد مهینه
 کسی گفتش که بس آهسته کاری
 چه دارم؟ گفت دل پر پیچ دارم
 چو پی بر باد دارد عمر هیچست
 چس عمری کزو حال بو شادست

* * *

کاو روی را زدیر بحلقان نمی نمود
 وز راستی روان حلاقی همی ربود
 از مهر دل عبارت عیسی همی شود
 او عاشق از چه گشت و چرا در بلا ربود
 وز حال دل بنغمه سرودی همی سرود
 عاشق زیان کند دوحهان از برای سود

رهاں دیر را بسب عاشقی چه بود
 از بیسی دودیده نکس می نکرد باز
 چون در فتاد در معش عشق زان سپس
 در باب مسیح روا بسب عاشقی
 مانا که یار ما بحرا باب در گدست
 می گفت هر که سود کند در بلا فتد

وحامی شاعر سخن شناس درباره او گفته است : «آن قدر اسرار بوحید و حقایق ادواں و سواحد که در مشویات و عزلت‌بوی اندراج یافته ، در سخنان هجک اری طایفه نامه نمیشود » از اشعار اوست :

پایب مرد گور کن عمر درار	سائلی گشتن که چیزی گوی بار
نا چو عمری گور کنیدی در معاک	ار عجاب هیچ دیدی زبر حاک
گفت این دیدم عجاب حسب حال	کاین سنگ نفسم همی هفتاد سال
گور کندن دید و یکساعت نمرد	یک دیم فرمان نک طاعت نمرد

* * *

آن دو رونه چون بهم همسر شدند	پس بعشرب جفت یکدیگر شدند
حسروی در دشت شد نا یوز و نار	آن دو رونه را ر هم افکند نار
ماده بر را گفت هاں ای رحمة حوی	ما کجا نا هم رسم آخر بگوی
گفت اگر ما را بود از عمر بهر	در دکان پوستین دوزان شهر ا

* * *

یک شمی محمود می شد بی سپاه	خاک سزی دید سر در خاک راه
کرده بد هر جای کوهی خاک پیش	شاه چون آن دید بازو بند خویش
در میان کوه خاک او فکند	پس براند آنگاه چون نادی سمند
پس دگر شب باز آمد شهریار	دند او را همچان مشغول کار
گفت آخر آنچه دوش آن یابی	ده حراح عالم آسمان یابی
همچان آن خاک می بیری بو بار	پادشاهی کن که گشتی بی بار
خاک برش گفت آن زین نادم	آن چنان گنجی نهان زین نادم
چون ارس در دولتم شد آشکار	با که جان دارم مرا ایست کار
مرد این در ناس نا نگشاید	سر سب از راه نا نمایدت
دسته جز دو چشم بو پوسته بست	بوطلب کی رآنکه اس درسته بست

* * *

کی سرای ناسراواری بود
هر کسی خواهد که عطاری بود

دافه و صلب که بویش کس صاف
ای عجب بی رلف عسریو بو

* * *

در عالم عشق معسر شد
در عالم عشق باح سر شد
سوانی اریں بعض بدر شد
فارع ر و خود حرو سر شد
دانی که ز عشق معتبر شد
ردرا که ر حویش بی خبر شد
پوسته چرا حین پسر شد
دردیده حویش محضر شد

در راه بوهر که حاک در شد
هر حاک که دره قدم گشت
با بو نشوی چو دره ناچر
هر کو بو خود دره آمد
در هستی خود چو دره گم شد
دره ر چه برسد ار که برسد
گر دره راه بسب حور شد
عطار چو دره با ما شد

* * *

گر آتشی سوزی بر آتش روی است
پروانه چون بسورد آن سوختن نیست
کآبحا که عشق آمد چه حای که رود نیست
چون سایه بی بخوااری افتاده بر زمین نیست
کرد و در حایگاهی حور شد در کیم نیست
در ملک هر دو عالم حاوید ناز نیست
اول قدم درس ره بر چرخ هفت نیست
در هر هزار سالی یک مرد راه نیست
در بر جسم و حاست برون ز مهر و کی نیست

عشق جمال حایان دریای آتشی نیست
حایی که شمع رخشان ناگاه بر فرورد
گر سر عشق خواهی ار که رود بین گذر کن
عاسق که در ره آید اندر مقام اول
چون مدنی بر آید سایه نماید اصلا
هر کس که در معنی رین بحر بار یابد
بوسد ره چه دانی زیرا که مرد ره را
کاری بویست و عالی که از در طریقت
عطار اندرین ره چاهی فساد کآبحا

* * *

شمی بودم ر دریا عرقه در دریا شدم
راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم

گم شدم در خود چان کر حویش ناپیدا شدم
سایه بی بودم ر اول بر زمین افتاده حوار

رهمان طواف دیر همی کرد ناگهان
 در شد نام دیر، چو رخسار او بدید
 دیوانه شد ز عشق و بر آشفته در زمان
 آتش بدید در رد و بهجابه در شکست
 ناده ز دست یار دادم همی کشید
 سر بسب و بی قرار همی گفت و بی گریست

کآواز آن نگار سان ناگهان شود
 از آرزوش روی بحال اندرون شود
 در بحر هفت صورت عسی برید زود
 از سقف دیر او به سعاد رسد دود
 زنگ بلا ز ساعر و مطرب همی ردود
 نا کردنی نکردم و نابودنی شود

* * *

درد دل را دوا نمی دادم
 از می نیستی چنان بستم
 چمد از من کسی سؤال که من
 حل این مشکلی که امادست
 هر چه از ماه نا ماهی هست
 آنچه در اصل و ورع جمله بوی
 حرم کشت و من در بن حیرت
 آنچه عطار در پی آنست

گم شدم سر ز پا نمی دادم
 که صواب از خطا نمی دادم
 درد را از دوا نمی دادم
 در خلا و سلا نمی دادم
 هیچ از خود جدا نمی دادم
 یا بسم حمله یا نمی دادم
 ره بکاری مرا نمی دادم
 این زمان هیچ جا نمی دادم

* * *

هر کرا در عشق نو کاری بود
 یک زمان بگذار بادر دحودم
 مست گشتم گر نو گوئی صبر کن
 دل رس بردی و گفتم غم مخور
 گر برادر عشق دین و دل نماید
 دل شد از دست و زحان ترسم از آن
 بی نمکدان لب در هر دو کون
 گریهای بوسه خواهی حریجان

هر سر مویی برو خاری بود
 نا مرا از حجر نو باری بود
 صبر کردن کار هشجاری بود
 گردلی نمودن نه بس کاری بود
 این چمن در عشق بسجاری بود
 طره چشم تو طراری بود
 می ندادم تا حگر خواری بود
 می ندادم تا خریداری بود

با که بویی یاف عطار از درش دل نمی داند که در پهاوی اوست

☆ ☆ ☆

هر چهر که آن برای ما خواهد بود آن چهر همی بلای ما خواهد بود
چون بفرقه در بقای ما خواهد بود جمعیت ما و پای ما خواهد بود

☆ ☆ ☆

گر مرد رهی میان خون ناید روت از پای بتاده سربگون ناید روت
دو پای براه در نه و هیچ سپرس همراه نگویدت که چون ناید روت

☆ ☆ ☆

صد دریا نوش کرده و اندر عجم با چون دریا ارچه سب خشک لسم
از خشک لبی همسه دریا طلسم ما دریایم خشک لب ز آن سیم

☆ ☆ ☆

نه سوختگی شناسم و نه حامی در بدست من چه کام و چه ناکامی
گویی که بصد کسم نگه میدارند و نه پیریدی ر بی آراسی

حلاق المعانی کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین محمد بن
۷۰- کمال الدین اسمعیل عبدالرئای اصفهانی^۱ آخرین قصیده سرای بزرگ ایران
دراوان حمله معول است که در گرو دار هجوسها و قبل عامهای آن قوم حو و حواری ارمسان
روست. جمال الدین محمد بن عبدالرئای چهار فرزند^۲ و مول دولتشاه دو پسر داشت که
حلاق المعانی سرآمد همه آنان و حلف صدق پدر در شعر و شاعری گردید. غالب اشعار
او را نه «حلاق المعانی» آن دانسته اند که «در شعر او معانی دقیقه مضمون است که بعد
از چند بوی که مطالعه کند طاهر بسود»^۳. وی نیز مانند پدر روزگار را در مدح
اکابر اصفهان و شاهان معاصر خود گذرانیده بود. از جمله مدو حان او یکی رکن الدین
مسعودی است که بار ائمه آل صاعد اصفهان، که پیش ازین ذکر آیدان گذشته است، وی در

۱- تذکره دولتشاه ص ۹۵

۲- هشت بر پای من دو بند گران

۳- دولتشاه ص ۹۵

راندن بس بی نشان و ارشدن بس بی حشر
 نه پیرس از من سخن ردا که چون پروانه بی
 در ره عشمش قدم در نه اگر نا داشی
 چون همه تن دیده بی با بس بود و کور گشت
 خاک بر فرم اگر یک دره دارم آگهی
 چون دل عطار برون دیدم از هر دو جهان

گوئنا یک دم برآمد کامدم من یا شدم
 در فروغ شمع روی دوست نا پروا شدم
 لایحرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم
 این عجب است بس که چون بنای ناپسا شدم
 نا که حساب آنجا که من سر گشته دل آنجا شدم
 من ر ناثر دل او بدل و شیدا شدم

خانا ز مشک رلب دلم چون حگر مسور
 هر روز با سب چو ر عشق تو سوختم
 مرغ بوام بدست خودم دانه بی فرس
 چون آرزوی وصل بوام خشک و بر سوخت
 چون دل سردی و حگر من بسوختی
 یک نارگی چو من بسوزی مرا تمام
 جامم که ز آرزوی لب هم جو شمع سوخت
 عطار را اگر نظری بر تو او فتد

باس سار و جام اریں بیشتر مسور
 هر شب چو شمع رار مرا تا سحر مسور
 رین بیش در هوای خودم بال و پر مسور
 در آس فراوان خودم حسک و تر مسور
 با دل سار و بس ازیم حگر مسور
 هر رورم از فراوان نوعی دگر مسور
 چون عود بی مشاهده آن شکر مسور
 این نیست و رهود بطرش در بصر مسور

نور آسمان از باض روی اوست
 دره ذره در دو عالم هر چه هست
 هر دو عالم هیچ میدانی که چیست
 آن همه عوعلای رور رسوختر
 هم زمین از راه او گرد بست بس
 ز آن سه گردد مسامت آفتاب
 آسمان را از درش بویی رسید
 خلق هر دو کون را درد گناه

طلعت کهر از سربیک بوی اوست
 پر بوی از آفتاب روی اوست
 هر دو عکس طاق دوا بر روی اوست
 از مصاف غمزه حادوی اوست
 هم فلک سر گشته بی در کوی اوست
 نا شود روشن که او همدوی اوست
 نا صاف سرنگون بر بوی اوست
 بر اسد ذره بی داروی اوست

دلم دو داستی ار نه ددادی درحال
کنون وصال نو می آورد بمن حال را

تا آنکه مژده وصل تو ناگهان آورد
اگر برای دو وقتی مرا بجان آورد...

رسول مرگک ساگه من رسید فرار
کمان پشت دونا چون بره درآوردی
سارک الله ار آن میل من بروی نکو
کنون چه گسوی سسکین مرا چه ماریاه
دریغ جان گرامی که رف در سر بن
دریغ دنده که برهم نهاد می باید
دریغ و عم که پس ار شست و اند سال ز عمر
بصد هزار ریان گفت در رحم پری
و روشد نگل صعب منم، دای مکش
چو حلوه گاه حواصل شد آسانه راع
برون رکع قناع منم دوهای طلب
رپیش خود هرست آنچه دوست ترداری
ره سلام اگر میروی مجرد سو

که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز
رحویش باوک دل دور حرص دور انداز
ببارک الله ار آن قصد من بزل دراز
کنون چه شعله آتش مرا چه شمع طرار
دریغ رورحوایی که رف در رک و باز
کنون که چشم بکار رسانه کردم باز
ساگهان بسفر مروم به هرگ و نه ساز
که این نه های قرار است چیز و ا پرداز
در آمدت نگریان عجز، سر مفرار
مکن پیر هوس در هوای دل پرواز
که مرغ خانگی ایمن بود ز چنگل باز
که گم شود در دهر چ از پس تو مانند بار
که حز عیانفزاید مرا لباس طراز

هرگز کسی نداد بدیسان نشان برف
مانند منم دانه که در پسته تعبیه است
چاه منم منم همه چاه خابها
بی نمره های آس و بی سع آفتاب
از پس که سر بحانه هر کس فرو کند
گر چه سپید کرد همه خان و مان ما
وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است

گویی که لقمه نیست زمین در دهان برف
احرام کوههاست بهان در میان برف
اباشته بخوهر منم منم سان برف
نتوان پسر ماه کشیدن کمان برف
سرد و گران و پمزه شد سهمان برف
سارک منم باد همه خان و مان برف
کاساب عیش دارد اندر زبان برف

لقب داده‌اند . وی علاوه بر ناریک‌اندیشی و دقت در خلق معانی در الترامات دشوار و نقید باوردن ردیفهای مشکل سز شهرت دارد چنانکه بعضی از قصاید او را که باین الترامات و قیود سروده سده بعد از وی جواب نتوانستند گفت . دیوان او بطبع رسیده و مشهور است .

از اشعار اوست :

حالم ز درد چشم بحال آمد از عذاب	یارب چه دیدم حواهم ازین چشم درد یاب
انسان عین گشت چو فرید باحلف	بودنش رنج خاطر و نابودش عذاب
گویند مشک ناب شود خون پرور کار	دیدم بحسم حویش که شد مشک خون باب
ماند عنکبوت سطرلاب رخساره شد	اطباء عینکونی این دیده پر آب
وز اضطراب مردم چشمم درو چنانک	در نسج عنکبوت طهیدن کند داب
حازن شد اسقله ^۱ من در و لعل را	واکنون نمی‌کند نظر اندر خط کباب
بشم ز هر چه بستم بعضی، مگر که کرد	از مصرباب بهجتصری چشم استخاب
در اندرون چشم ز الوان مختلف	همچون بهشت حوی سراسر و شیر و آب
دریا و معدنست بک جای چشم من	هم لعل ناب دروی و هم لؤلؤ خوشاب
چشمم گل شکفته و اشکم گلاب گرم	هرگز بساد کس چو من اندر گل و گلاب
مانم به چشم بسته نگاو خراس لیکن	هستم ز آب چشم چو حر مانده در خلاب
کوری خود همی بدعا خواستم ز درد	بست خدا را نشد آن نیز مسحاح
مخلص مدیح مردمک چشم از آن کم	کار روز نیست مردی الا درین حساب

بیا که مرا فراق مرا بحال آورد	بیا که بی تو نفس هر نمی توان آورد
چه لطف بود که شریف دادی از ناگاه	که باد از من رجور نا توان آورد
نشان هستی من ز آن جهان همی دادند	امید وصل تو بازم درین جهان آورد

۱- مقله : کره چشم . براد شاعر از این مقله مردم چشم است و در عین حال ابهام به

این مقله کاتب و وزیر مشهور عباسیان دارد .

یکی گشاده چو معشوق شوح چشم دولب یکی چو عاشق بی سیم سنگ دسته دهان

* * *

کارم همه ناله و حروست است امشب نه صبر بدیدست و نه هوسست امشب
دوشم حوش بود ساعتی پنداری کفاره حوشدلی دوشمست امشب

* * *

گل خواست که چون رخسار نکوناشد و نیست چون دلبر من برنگ و بهو باشد و نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی باشد که یکی چو روی او باشد و نیست

* * *

وقتست که ناز بلبل آشوب کند فراش چمن ز باد خاروب کند
گل پهره دریده حون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند

* * *

نگدشت و مرا اشک روان بود هور و ندرس من باقی جان بود هور
سگفت و مرا گوس بر آن بود هور سجاره فلانست ، حوان بود هور

* * *

ناسرو قدی تاره بر از حرم گل از دست مده جام می و دامن گل
رآن پیش که ناگه شود ارباد اهل پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

✧ ✧ ✧

شد دیده معشوق رهنمون دل من نا کرد پر از عصبه درون دل من
رنهار اگر دلم نماید روری از دیده طلب کبید حون دل من

✧ ✧ ✧

گر لاف زنم که یار حوش دوست نه ای ما با یوفا و عهد نیکوست ، نه ای
رین نادره بر که از برای تو مرا شهری همه دشمنید و یو دوست نه ای

✧ ✧ ✧

در دیده رورگار نم ناپسی یا ناغم او صبر بهم بایستی
یامایه عم چو عمر کم ناپسی یا عمر باندازه عم بایستی

هم نان و گوشت دارد هم همیشه هم شراب
 معشوقه مرکب از اصداد مختلف
 گلگونه بی بود بسپند آب بر رده
 نارنگ روی خویش نماید برین فیاس
 نه همچو من که هر نفسش باد زهر بر
 گر تویم ندی رهی مرص آفتاب

هم مهربانی که بر زندش داستان برف
 باطن سنان آتش و طاهر سنان برف
 هر جرعه بی که بر ددر حرعه دانه برف
 بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
 پعمای سرد دهد از زبان برف
 در هام چرخ رفتی از نردبان برف

* * *

درست گشت همایا شکستگی بش
 اگر ندید کسی بن درست زلفش را
 بدایم این همه در پائی از کجا کردی
 رجای خود برود سرو و جای آن باشد
 در آب روشن گرنا دیده ای تو سگ سیاه
 بر ریخت خون جهانی و خود چها کردی
 دهان بسته بدم در آورم مغزش
 بدیج مکرم عالم مگر زبان بگشاد

که یک از آن شکسته اسب زلف پر شکش
 رعهد آنکه خوش آمد شکست عهدش
 اگر بچشم من اندر نیامدی دهش
 چو در چمن بخرامد فد چو ناروش
 بیا بس دل او در بر چو یاسمن
 اگر نمودی بیمار چشم بغ رش
 اگر بحداد پیش لب شکر شکش
 که کرده اند دهان پر ز گوهر عدش

* * *

چو لاله حمه صحرا زن اردلی داری
 برو بین که چه زیبا کشید دست بهار
 گهی ز دست نسیم است آب در زنجیر
 عقود شبیم بر برگ لاله پنداری
 دراز کرد زبان سوس و بجای خودست
 چنان نمود مرا عنجهای نیم شکست
 بهاد عنجه مستور و برگس محمور

که دل همی بگساید هوای لاله ستان
 ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان
 گهی ر شکل حباست باد در زندان
 نگار من لب خود را گرفت در دیدان
 بود هر آینه آزاده را دراز زبان
 که بونهای زر اندر میان آتش دان
 بچشم فکرت می بسم از فاس و گمان

نوشتن کتب پارسی نوحه کرد. بیشتر نویسندگان در همان حال که از نوشتن کتب عربی عاقل نمودند، تألف و تصنیف کتب پارسی در مئون گوناگون نوحه داشتند و حتی بعضی از آنان مانند سید اسماعیل حرانی اساسی برین کتب خود را در مسائل علمی بر زبان پارسی تربیت دادند. بیشتر نواریخی که ابرامان درین دوره تألف کردند بر زبان پارسی است و نزدیک تمام آثار مترسلان و منشآت درباری که همه آنان در عربی بدینصبا میمودند، پارسی آراسته مرین نوشته شد.

قوت منصوبه و رواج تصوف درین عهد هم یکی از اسباب و علل مهم برای رواج شعر و تألیف کتب و معالانی پارسی گردید چنانکه از اوایل این دوره تا پایان این عهد چندین کتاب معتبر منصوبه بشر فارسی نوشته شده و در آنها از مسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف و عرفان و شرح احوال منصوبه سخن رفته است.

تشکیل دولت بررگ سلجوقی که دیران و منصوران آن همیشه از تربیت یافتگان حراسان و عراوی بوده اند، خود وسیله بی بررگ برای شمع منشآت پارسی گردید، چنانکه دیگر کمتر نامه و مشور و فرمایی بر زبان ناری نگاشته میشد. اگر در دوره پیشین وزیران و دیران مشهور مانند ابن عمد و صاحب و وزراء و مترسلان عهد سامانی مجموعه هایی از رسائل خود به عربی تربیت می دادند، درین دوره از مترسلان مشهور زمان چنانکه خواهیم دید، مجموعه های مشهوری از منشآت پارسی تربیت می یافت.

ناحیه ناین عوامل مختلف است که باید دوره مورد مطالعه ما را عهد رواج نشر پارسی در ایران و بربری یافتن آن بر نشر عربی دانست، و وضع شدیدتری را که ازین حیث در قرن هفتم می بینیم دساله و مکمل وضعی شمرد که درین دوره پیدا شده بود.

نشر پارسی درین عهد بدرجاً از حالت ساده قدیم بیرون سرفت

سبک نشر پارسی و پارسی روان و دل انگیزی که در آثار دوره سامانی می بینیم اندک اندک نشر متکلف مصنوع، که آمیزش بسیار نابازی یافته باشد، بدل میگردد.

مبدأ و منشأ اصلی تعمیر سبک پارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی در میان

۳- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

دوره‌یی که مورد مطالعه ماست یکی از مهمترین ادوار کمال رواج نثر و توسعه نثر پارسی محسوب میشود. در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر پارسی ناره ظهور کرده بود و با همه پیشرفتهایی که داشته هنوز در آمار راه سیر مسکوده است، و چون بنیمه دوم قرن پنجم برسیم نادوره بلوغ آن مواحه مشویم و در قرن ششم و اوایل قرن هفتم آنرا در حال پختگی و کمال می یابیم.

درین دوره یکصد و هشتاد ساله نویسندگان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده و آثار گوناگون متنوع از خود بر جای نهاده اند، تألف کتاب در موضوعات مختلف علمی متداول شد، و کمتر موضوعی از مسائل حکمی و کلامی و عرفانی و علمی و ادبی باقی ماند که در آن کتاب یا کتابهایی نوشته باشند، و همین امر خود موجب تعدد آثار مشهور این دوره شد و آنکه بسیاری از کتب پارسی که در ایران، خاصه در خراسان و ماوراءالنهر نوشته بودند، در حمله چهارم مغول نابود گردید، باز هم آنچه ازین دوره به ما رسیده بسیار است.

بنا بر عدد آثار منثور پارسی و موع آنها درین دوره قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم و قابل اعتناست. درین عهد هم روش نثر برسل به کمال رسید و هم نثر مصنوع مزین بداول یافت و هم برسل در مراحل و درجائی عالی سیر کرد، و بدین ترتیب سدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش دوز و هر نویسندگان بوجود آمد.

از مسائل بسیار مهمی که در تاریخ نثر این عهد حای نظر می کند آنست که ملت ایران بر اثر انتزاع کلی از حکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشتر از دوره پیشین

اول درك گردد ، ناايحال عوامل اختلاف در ميان آنها سراسر است يعنى لغات عربى آنها ارش در دوره سامانى و اوایل عهد عربون بیشتر و بمثل باشعار و امثال فارسى و عربى در آنها رائج بر است ، و نویسندگان بآرایش سخن خود با توصیفات رایج و اشعار دلپذیر و بیرون آوردن سخن آرایش و احصاء شوقی بیشتر نشان میدهند .

و خود هم مسائل ثابت می کند که اثر ساده بیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم در عین سادگی الفاظ ، ارجحیت دقت در معانی و مضامین بدنبال آرایش معنوی سرفراز و پیداست که هم توحه بآرایش معنوی اندک اندک بآرایشهای لفظی هم همراه میشد چنانکه برودى در همین دوره دسته بى آرایشندگان این هر دو امر يعنى برباط معنوی و لفظی را یکباره در آثار خود مراعاه کردند .

ازین دسته آثار اثر مرسل که گفته ایم میتوان کتبى را ارقییل باریج بیهقی و سیاسنامه و آثار ناصر خسرو در صف اول ذکر کرد .

وفى ارسنوه این دسته کتب دوره مورد بحث خود ، که از آغاز تا پایان این دوره مشابهاً متعدد دارد ، بگذریم ، بشوئه دیگرى مرسم که باید آن را حد فاصل بین اثر مرسل و اثر مصبوع بشماریم . در بشوئه بر کتب کلمات دور از دشواریهای اثر مصبوع است لکن از خصائص قابل توجه آن اطباء و ایراد مترادفات و آوردن سجعهای ساده و گاه مکرر است . این بشوئه را در برخی از آثار عرفانى و در مجالس خطا و وعظ و شیوخ متصوفه بیشتر می یابیم .

قدیمترین این آثار ، ارمیان کتب موحود صوفیان ، در منهولاب شبح ابو سعید ابوالخیر است . آنچه از باب این شیخ در کتاب اسرار التوحید نقل شده درخى دارای فقرات مسجع است ولى این گونه عبارات را بحد در میتوان یافت مانند : «شبهخ را پرسیدند صولهی چیست؟ گفت آج در سر داری بهی و آلیج در کب داری بدهی و آنچ بر تو آید بهی» و نیز مانند این عبارت : «شیخ گفت هر ك با ما درین حدیث موافقت او ما را خویش است اگر چه او تا ما مرحله است ، و هر ك هم پشت ما نیست درین حدیث او ما را هیچ کس نیست اگر چه

طبقه درس خوانده داشت، و این امر علاوه بر آنکه نتیجه نمود روزافزون دین اسلام و متعلقات آن بود، از توسعه مدارس دینی و تعداد آنها در سراسر کشور نیز حاصل شده بود. زیرا این مدارس که رائج ترین مراکز تدریس و تحصیل بود، وسيله فاطمی برای آشنایی و اعتماد طالبان علم با زبان و ادب عربی شد و آن زبان را در ایران نمود معنوی بخشید.

در همان حال که از طریق مذکور در زبان و نشر فارسی تعلیمی راه می یافت، در آن مجاز و توجه نویسندگان باطباء و توصیفات و مشالاب هم علت دیگری برای تحول آن میشد، و این امر از اواخر دوره اول عربی بعد در نشر فارسی مشهود است و در بسیاری از مشالاب و علی الخصوص در رسائل احوالی و دیوانی دوره های بعد و همچنین در منشآت صوفیه تعمیم گردید.

از جانبی دیگر پنداشدن مراکز سیاسی و ادبی و علمی متعدد در خارج از حدود لهجه دری، هم باینکه آن شد که بسیاری از لغات و ترکیبات و اصطلاحات نو و حتی استعمالات عبرانی و نعوی جدید در نشر فارسی راه جوید.

استعمال شعر در ضمن نشر هم از همین اوان میان نویسندگان رواج گرفت و این امر وسیله ای برای اطباء سخن و حسن تأثیر آن شد و تأدیر گاه در نشر فارسی نامی ماند، توسعه دایره مطالب در نشر نیز از جمله همین عوامل تحول سبک گردید، بدین معنی که از اواخر دوره پیشین بعد بسیاری از فاضلان روزگار مطالب علمی خود را بنثر فارسی نوشتند و ازین راه موضوعات جدیدی که با آن وقت سابقه نداشت برای نشر فارسی فراهم آمد و این امر خود وسیله ای برای تداول اصطلاحات و تعبیرات جدید و طرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

با توجه باین عوامل باید گفت که نشر معمول فارسی یعنی نشر ساده مرسل و عاری از پیوند لغتی، که در تمام قرن پنجم و حتی در بعضی از آثار قرن ششم رواج داشت، و در حقیقت دنباله سبک نشر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم در آن گرفته شده بود، از بسیاری جهات با نشر آن دوره متفاوت است، و اگر چه این تفاوت چندانی شدید نیست که با نظر

حواحه در ضمن کلام خود، که همه حا ارمین مسح است، گاه مسمثل باشعار نیز میشود و بعید نیست که این سخنان او در مرمره همان محالسی باشد که داشت، و یا خود از حمله محالسی باشد که تقریر میکرد و بعدها بصورت رسالات درآمد.

پیش از حواحه عبدالله انصاری در سخنان دیگر مشایخ بصوف نیز که عاده در محالسی میگفتند و سالکان و مریدان بهاد میسر دند، نازقه هایی اریں شبهه ملاحظه می کنیم که در سخنان پرهرات تکامل یافت و در اینجا ناز ارقول ابو سعید این عبارت را نقل می کنیم: «ان بصوف عریس در دل، توانگریست در درویشی، خداوندیست در بندگی، میسرست در گرسنگی، پوشید گسب در برهنگی» ۱

اندکی بعد از حواحه در تفسیر مشروح و مفصلی که از ابوالفضل سیدی باقی مانده و معول است بر تفسیر حواحه عبدالله انصاری بر قرآن کریم، در بسیاری از موارد آن، چنانکه بعد تر خواهیم آورد، هرات مسح نکار رفته است که برای نمونه یک مورد از آن را در اینجا نقل می کنیم: «ایست حطاب حطیر و نظام بی بطیر، سخنی بر آفرین و بردلها شمرین، حانرا پیغامست و دلرا انس و زبانرا آیین فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید. بدگان من مرا پرستید و مرا خواند و مرا دانید، که آفریدگار منم، کردگار نامدار، سده نوار آمرزگار منم. مرا پرستید که حرم من معبود نیست، مرا خوانید که حرم من محیب نیست» ۲

دسالة این روش ناپایان قرن ششم کشیده شده است مثلاً در اواسط این عهد در یک مجلس ناز مانده از محالسی ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شارستانی (شهرستانی) حالت تکامل یافته این سبک را می بینیم که عبارتست از آوردن کلام مسح موزون آسخته نشواهد از شر و نظم عربی و اشعار پارسی. چنانکه درین عبارات می بینیم: ۳

» رمان و بکان دو علامک بودند بر در سرای صنع او، در تحت فرمان اسراو، والد هر کل الرمان والعرش کل المکان، زمان را اولی و آخری، مکارا باطنی و ظاهری، هو الاول و الآخر،

۱- اسرار التوحید ص ۲۰۳

۲- کشف الاسرار و عدة الارواح ص ۱۱۲

۳- نقل از مجلس شهرستانی منقول در مقدمه ترجمه فارسی الملل و العجل که بتصحیح آقای سید محمد رضا حلالی نائینی طبع شده است. تهران ۱۳۳۵

سارا از اتر باست، تو با من بهم و میان ما منزلهاست»^۱ و هم مانند این عبارت از نامه شیخ در جواب نامه چهری بیگ: «خداوند مرا اسما بمصل خویش عذرهای امیرحلیل ملک مطهر همه پذیرفته کناد و بلاهای هر دو جهانی ارو بحسته کناد و هرچ صلاح و نجات او بهر دوسرای آنست توفیقش بدان پیوسته کناد»^۲

بعد از سخنان منقول از ابوسعید، در کتاب کشف المحجوب حلاهی هجویری هم که مربوط با آغاز دوره مورد مطالعه ماست، گاه آثار نثر موزون یا مسجع را ملاحظه می کنیم مانند: «گفتم که صبا صد کدر بود، و کدر از صبا شر بود، و حقیقت صوبی بود آنکه او را از کدر کدر بود» و «آنها که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن و برا رضا باشد دور باشد ارحق اگرچه در مسجده ناشما باشد»^۳

وقتی این روش بحواجه عبدالله انصاری رسید کمالی تمام یافت و در غالب موارد بکار رفت چنانکه باید آثار این پیر را سرآمد همه نثرهای موزون صوفیانه شمرد. در رسالات خواجه عبدالله انصاری عاده^۴ جمله های مسجعی ملاحظه می کنیم که سجع آنها در چند فقره تکرار میشود بی آنکه کلام بر اثر این تکلف از حدود سادگی بیرون رود و بهر ایت و صعوبت نزدیک شود. گویا خواجه در تنظیم این گونه عبارات بیشتر متوجه آن بود که سخن خود را از حالت نثر عادی بیرون برد و بکلام منظوم نزدیک سازد تا هم دلنشین تر باشد و هم حفظ آنها آسانتر گردد. مثلاً این عبارت از کنزالسالكین بیک کلام منظوم نزدیکتر است تا بثر عادی خالی از وزن، و آنرا میتوان در حقیقت نوعی از «نثر موزون» بشمار آورد:

«عشق گفت من دیوانه جرعه ذوقم، برآورده شوقم — زلف محبت را شانه ام،
زرع مودت را دانه ام — منصب ایالتی نمودیم است، مشکاه جلالتم حیرتسب — کلبه
باش من تعریض است، حرفه معاش من تفویض است — ای عقل تو کهستی؟ تو مؤدب
راه و من مقرب درگاه»

۱- اسرار التوحید ص ۳۱۱

۲- ایضاً ص ۳۳۷

۳- کشف المحجوب ص ۳۷

۴- ایضاً ص ۲۶۱

عهد مورد مطالعه ماست و آن سبک نثر مصوع است. چنانکه میدانیم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر مصوع عربی رواج فراوان یافته بود. بزرگترین نویسندگان آن که در آن دوره ظهور کردند اردانشمندان و ادیبان عربی زبان ایرانی بودند و همانانند که نثر عربی را تکمال اعلا رسانیدند و بهمن سبب مشتاقان آن قرن پنجم بعد سرسوق کار کسانی بود که در ادب عربی کار می کردند و هر کس که اندیشه آموختن ترسل و انشاء میکرد میبایست نمونههای مشهوری از آثار بحواند تا در کار خود مهارت یابد. نظامی عروضی از جمله سرائطی که برای کسب مهارت در فن دبیری بر میشمرد، یکی را «ساطره صحیف حاف» میدانند و مقصود او از این کلام «نظر در آثار متأخران» از نویسندگان و مترسلان عربی زمانه است. نظامی ازین صحیف خلف «ترسل صاحب و صابی و قابوس و العاط حمادی و اماسی و فدانه بن جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمید و یوسفات بلعمی و احمد حسن و ابونصر گندری و نامهای محمد عبده»^۱ و امثال آنها را نام مسرد و این نویسندگان که یاد کرده عموماً از قرن چهارم بعد می زیسته و بیشتر آنان کلام مصوع و سرسوقی زبان عربی داشته اند.

ممارست درین گونه آثار باعث شد که نویسندگان بزرگ این عهد خاصه مترسلان پارسی گوی قرن ششم تحت تأثیر نویسندگان آنها قرار گیرند و اندک اندک شروع بایجاد آثاری بطیر همانها در زبان فارسی کنند.

نثر مصوع فارسی بدین درستی پیدا شد و بزودی رواج یافت و در مدتی کوتاه در رسائل سلطانی و احوائی و کتب قصص و حکایات و آثاری که جنبه ادبی در آنها غالب بود، نثار رفت.

دوره نداول این سبک قرن ششم هجریست و نظر آنان که خواسته اند شروع این سبک را از نیمه دوم قرن پنجم بدانند درست نیست. توضیح سخن آنکه عده یی ظهور صنعت را در آثار حواجه عبدالله انصاری تصور می کنند و نثر او را که البته دور از اسجاع مکرر و سبب فحسین نمونه نثر مصوع می دانند، اگر این سخن درست بود

تأبدانی که وجود شیء زمانی نیست، والظاهر والباطن، تأبدانی که وجودش مکانی نیست، ترا تنی وجانی، جان تو زمانی، بن تو خلقی، حال تو امری، قل الروح من امر ربي، تن تو ملکی، جان تو ملکی، الارواح ملکه، والاجساد ملکه واصل ملکه فی ملکه وله علیها شرط ولها قبله وعد فان وفو بشرطه وفی لهم بوعده، جانها ملک اوست، تنها ملک اوست، او ملک بخود در ملک خود کشید، او را برایشان شرطی، ایشان را ناو وعدی، چون بشرط او وفا کسی، او بوعده خود وفا کند.»

درین عبارت از کتاب النقص هم، که مسلماً از کلمات اهل منابر پیامفبانی است که هنگام تشکیل حلقاب بر زبان مآورده اند، دسالة روش مذکور را که ناواخر قرن ششم کشیده بوده است، ملاحظه می کنیم: «شیعه دعوی ظهور راب مهدی است، صاحب الزمان ع، ارمکه و کعبه گوید، که حرم خداست و قلة اسیاست، و مولود گاه سید اوصیاست، که آله پدید آید، و مسیح مریم از آسمان برین آید، و آواره آید قل جاء الحق و رهن الباطل از آسمان همتین آید، و ناصرش رب العالمین و جبرئیل امین آید.» و «وده تنی ارکوبیان اسان را بر سیمه هالك و پش عربز او (نعمی حسین بن علی ع) براندد و سیمه بر علم باقی آل عبا، و پش جگر گوشه رهرا، و نور دیده بر بنی، و محبوب مصطفی، مشهور در زمین و سما، و بد نور در ملاه اعلى خرد بگردند»^۲

در تذکره الاولیاء عطار که از حمله متأخرترین آثار منشور عرفانی این دوره است بدینگونه عبارات موزون مسجع خاصه در آغاز ترجمه هر یک از مشایخ، بوفور باز میجویم و نمونهایی ازین حملات و عبارات را بعد ازین خواهیم دید.

روشی که ما آنرا حدفاصل سک نثر بر منل و نثر مصنوع دانسته ایم نا پایان این عهد همواره بر یک نسق بود و تفاوت عمده بی سان نمونههای آن در آغاز این دوره و آخر آن ملاحظه میشود. و با آنکه نثر مصنوع اندکی بعد از بداول این سک معمول شد و با آغاز قرن هفتم بمدارج مهمی از کمال رسد، روش مذکور همچنان بر یک حال نماند و مقصور بر ایراد اسجاع مکرر و فترات کونا شد و همچنانکه گفته ام گاه با ایراد شواهد نازی و هارسی همراه بود.

چون ازین دوروش بگذریم سبک دیگری میرسیم که مهمترین سبک نثر در

۱- کتاب النقص ص ۵۱۰

۲- ایضاً ص ۳۸۶

گوینده مشهود است چنانکه کلام او را در حکم شش موزون درمآورد. اگرچه خواهی
 کوشیده است در اغلب موارد این اثر موزون خود را با آوردن «قوافی» که میخواهند
 آنها را «سجع» بدانند، کاملتر و شعر نزدیکتر کند، لیکن بسیار هم افعای اماده است
 که بها وزن بسته کرده و از ایراد قوافی یا اسجاع چشم پوشیده است، چنانکه درین
 عبارت این هر دو حال را معاينه میتوان دید: «عایب عزیزست، نشان آن دو چیرست،
 عصمتی در اول، یا توبه بی در آخر» (رساله دل و جان). گاه هم کلام او با اشعار هجایی
 معنی میدهد که از حس معنی و مضمون هم حالی از لطف نیست مثلاً درین عبارت:
 «عجکات در پرده های رنگین، چون عروسان شرمگین، افتاد کرده ساره، نکس نموده ر حساره»
 (رساله در عرو و جوانی) و «اورادیدم شادمان، تا عبوس کشیده نادان» (کنز السالکین).
 درهای لطف و کرم باز، و ترا این همه نار—چرا قدر خود ندانی، و نامه اعمال خود به جوانی—
 خود را شناسی، که از کدام احساسی—رومی چون ماهی، یا حشیش سیاهی—رانده در گاهی، یا
 قول نار گاهی—همه و خود نوری، یا ازین معنی دوری—پسندیده معبودی، یا قلب ز رانده دی—
 بنده رحمانی، یا حواحه دگانی « (فردرنامه).

پس کلام حواحه عبدالله ابزاری در غالب موارد شعری است منثور و نثری
 است موزون که نویسنده غالب آنها را با اشعار عروضی دل انگیز خویش نیز همراه
 کرده است و نمیتوان آنها را از جمله سخنان مصنوع و پراورایش مترسلائی شمرد که از
 قرن ششم شروع به روی از مترسلائی بازیگری کرده بودند. استاد فہد ملک الشعراء
 بهار، عمده الله بفرایده، این نکته را خوب دریافته و گفته است: «اسجاعی که خواجہ
 عبدالله آورده است، نوعی است از شعر، زیرا عبارات او بیشتر قریبه هایست مزدوج و برص
 و مسجع، که گاهی بتقلید ترانهای هشت هجایی و قاعده دار عهد سامانی سه لختی است که عرب
 دراز حوره های قدیم خود از آنها تقلید میکرد و نمونه بی از آن ترانه (آهست و سپست)
 نریدن مهرع و ترانه کودکان پنج دردم اسدین مسلم سردار عربست که طبری نقل کرده.»
 پس اکنون باید دید که اثر مصنوع پارسی، چنانکه در آثار مترسلائی قرن ششم

میباشد بعد از تألیف رسالات خواجه عبدالله (م. ۷۸۱) یعنی درست از اواسط نیمه دوم قرن پنجم بعد از این گونه آثار در میان پارسی زبانان نتواند ایجاد شده باشد و حال آنکه: اولاً درست در همان اوان که خواجه عبدالله سرگرم تألیف رسالات خود بود، عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر، در حدود سال ۷۵ هجری، در کتاب مشهور خود قابوسنامه گفته است: «درنامه تازی سجع هرست و سجع نکو و خوش آید، لکن درنامه پارسی سجع ناخوش آید»^۱ و این سخن نشانه آنست که هنوز سرسلان بزرگ با آنکه میخواسته اند پیروی از شعر عربی در سجع پارسی سجع و صایع نکار درند، همساز نبودند. ثانیاً ملاحظه می کنیم که بعد از وفات خواجه عبدالله بیشتر ارباب قرن گذشته با طبعه های آثار مصنوع فارسی در ساحت ادب ایران آشکار شدند. ثالثاً از مطالعه در آثار قرن ششم مشهود است که اثر مصنوع با تکاملی بدریخی پیدا شد یعنی بعضی مترادفات و اشعار و امثال در کلام با اطباق و آرایشهای معنوی و امثال این امور همراه شد، و بعد از آن کار بایراد سجع و آوردن کلام مرصع و معانی و متجانس و نظایر اینها کشیده آنکه از آثار اسر یکباره هرچه از آثار بشر مصنوع بهایم همان باشد که در اواخر قرن ششم دیده میشود. درین باب باز هم سخن خواهیم گفت و در اینجا اشاره باین موضوع تنها برای اثبات این نظر بود که اثر مصنوع از نیمه اول قرن ششم، آن هم با تحولی تدریجی، میان مترسلان متداول شد نه از اواسط نیمه دوم قرن پنجم، بصورت یک اسر دومی و بی دنباله.

اگر این نظر درست باشد، روشی را که خواجه عبدالله در رسالات خود نکاربرد باید از کدام سجع دانست؟ قبلاً گفته ایم که سجع خواجه عبدالله مانند روشی است که مجلس گویان صوفیه و متشرعین داشته اند و نمونه هایی از آن را پیش از او در کلام ابوسعید ابوالخیر که در اسرار الموحدين نقل کرده اند، می یابیم، همچنین بادرسم باواخر قرن ششم هجری که نمونه های دیگری نیز از آن موحود است، این سجع را روش بهاین اثر مرسل و بشر مصنوع میتوان شمرد و در آن نوعی از وزن و حالتی از شعر در کلام

میزد و استفاده نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی سرگرم می‌شد و این امر مقدسه زبانه‌رویهای بعضی از نویسندگان سد نالاجا که برخی مانند سعدالدین و روایی و عطاسلک حوسی و علی‌الحصوص و صاف‌الحصره، آثار خود را بحرئی ارباع به‌طور ناری ساحس و بدین طریق بسیاری از کلمات عربی را که اصلاً مورد حاجت بود در زبان پارسی راه دادند.

اگرچه شرمصوع از اوایل قرن نهم در ادب پارسی شروع شد لکن کمال آن در اواخر قرن ششم و حاصه در قرن هفتم است یعنی اواخر دوره‌ی که درباره آن بعضی می‌کسم، و قسمی اردوره سلط معلان بر ایران

آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها :

اسناد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری (م ۴۶۵) **ترجمه رساله قشیری**
در سال ۴۳۷ رساله‌ی در ذکر مانی بصوف نوشت که به «رساله قشیری» معروف است. این کتاب در زمانی و به بوف «استاد امام» دو ترجمه فارسی شد. بحسب یکی ارشاکردان استاد امام نام خواحه امام ابوعلی بن احمد العثماني ترجمه‌ی سقم از آن رساله فارسی کرد که نسخه‌ی آن در کتابخانه ایاصوفیه شماره ۲۰۷۷ و نسخه‌ی دیگر در کتابخانه موره ریتایا موجود است. اگر ترجمه العثماني را با اصل رساله مقایسه کنیم ناشاهاب وافر سرهم و حذف‌های سمورد بار سمحوریم. هم‌اگر سمب شد که در قرن ششم باصلاح آن حاجب اسناد و این کار بر دست ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری در کرمان بعد از سال ۵۵۰ انجام گرفت. از تصحیح ابوالفتح نیشابوری نسخه‌ی در کتابخانه لالا اسمعیل بشماره ۱۲۰ موجود است و در مقدمه آن چنین آمده :

«امای چنان‌التاد که چون رسالی که استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری رضی‌الله عنه کرده است، خواحه امام ابوعلی بن احمد العثماني ره، که از جمله شاگردان و مریدان استاد امام ابوالقاسم بود، باز پارسی نقل کرد تا لایده آن عموم باشد این نسخه پارسی

می‌بینیم، ارچه هنگامی پیدا شده و روح یافته است.

بخش‌تین اثر مصبوع پارسی در اواسط دیحه اول قرن ششم پیدا شد و آن کلیله و دسه ابوالمعالی نصرالله بن محمد است که در حدود سال ۵۳۶ تألیف شد.^۱ کلیله و دسه چنانکه خواهیم دید بشر کاملاً مصبوع نسبت لیکن ارحیث بکار بردن مترادفات و ایراد معنیهای ناقص و رعایت موازنه در بسیاری از موارد کتاب، و اسناد باشعار و امثال، و دراز کشی در کلام و نظایر این تکلفات، باید آنرا در مقدمه سبک مصبوع قرار داد و طلابه آثار متکلمی شعر دکه در بیحه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی اواخر عهد مورد مطالعه ما، در ادبیات فارسی پیدا شد و با همگام ذکر آثار سئور این عهد بهام و نشان آنها باز خواهیم خورد.

مراد از سبک مصبوع در شعر روشی است که برای ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی و اطناب سخن از راه توصیفات دور و دراز و آوردن امثال و اشعار و شواهد گوناگون از قاری و پارسی و بکار بردن اصطلاحات علمی و امثال آنها بنا شده باشد. این روش از آن جهت که نویسنده در صفت اظهار مهارت و بیان بحیلات شعری در آن دارد، حقاً قابل توجه است زیرا درین حال نویسنده مطلب خود را عادی و خشک بیان نمی‌کند بلکه آنرا با حیالات و مطالب گوناگون و اوصاف رایج و ترکیبات شاعرانه و آنچه انگیزاننده ذوق و مایه تفریح خاطر بداند می‌آمزد. عیب این شیوه در آنست که نویسنده مطلب عادی و ساده‌ی را گاه چندان در پوششهای عبارات و کنایات و امثال و اخبار می‌پیچاند که اصل موضوع گاه از نظر مکتوم میماند و آنچه مقصود اولی و اساسی بود در مراحل ثانوی و فرعی قرار میگیرد. عیب دیگر این شیوه آنست که نویسنده میدان وسیعی برای اظهار مهارت و استادی دارد و آراست که هر چه بخواهد از لغات عربی در انشاء خود بکار برد و علاوه برین ایراد صنایع مختلف خاصه جناس و ترمیم و سجع جز با استعانت از زبان عربی بسور نبود و چون نویسنده می‌دید که با کلمات فارسی نمیتواند حاجت خود را مرتفع کند ناچار دست بوسل بدامن ادب تازی

۱- رجوع شود بذیل نام کلیله و دسه در صحایف آمده از همین کتاب.

باقی عمر را در انزوا بسر برد و در سال ۷۰ هجری بدرود حیات گفت.^۱

مهمترین اثر بیهمی تاریخ، شهر اوس است که در شرح سلطنت آل سنجکس، نوشته شده بود و سی مجلد بالغ میشد و در آن از شکل دولت عربی تا اوایل ایام سلطان ابراهیم بن مسعود سخن رفته بود و اکنون قسمی از آن درباره سلطنت مسعود بن محمود عربی، و تاریخ حواریان در واد دولت آل مأمون و افتادن آن ولایت بدست سلطان محمود، و حکومت آلتون باش حاجب در آن سامان تا علته سلاحه، در دست است.

ابوالحسن بیهمی کتابی دیگر نام «ریة الکتاب» در آداب کتابت، ابوالفضل بیهمی دست داده است که اکنون در دست است. در یکی از مجموعه های خطی کتابخانه ملک جدوری مشتمل بر شرح پاره ای از لغات است که ابوالفضل بیهمی دست داده است.

تاریخ بیهمی یکی از امهات کتب تاریخ و ادب فارسی است. اهمیت تاریخی این کتاب تنها در آن است که قسمی از مهمترین حوادث سیاسی دوره عربی در آن نگارش یافته، بلکه دستراریات روشن کارمؤلف و ایمان و صحت مطالب و دقت بیهمی در نقل حوادث و اسامی او از اسناد و مدارکی است که مقام درباری او در اختیارش نهاده بود. بیهمی در تألیف کتاب خود فقط بدو حوادث سیاسی و درباری و دقت در نقل آنها نظر نداشته بلکه کتاب او از جهت دیگری هم مهم است و آن ذکر بسیاری از رسوم و عادات و آداب زمانه است که مناسب آورده، و نیز آوردن اطلاعات دقیقی درباره شعرا و نویسندگان و اشاره بسی از وقایع و حوادث تاریخی که مربوط بدوره عربیان است و نویسنده مناسب بدانها اشاره کرده است. بدین تاریخ ابوالفضل بیهمی یکی از مآخذ مهم برای تحقیق در باره مسائل تاریخی و ادبی و اجتماعی زمان او و ارسنه مقدم بر اوست و اگر همه احراء آن در دست مسود ممکن بود بارها از مراجعه بسیاری کتب دیگر مسعی سار و یا اطلاعات گرانهایی را که اکنون فاقد آن هستیم در اختیار ما بدهد.

سک نگارش بیهمی بدست نه گذشتگان نازگی دارد و نمونه خوبی از بهترین

با کرمان آوردند از حرسان، در آن عهد که حواجه امام اجل راهد ابوالفتح عبدالرحمن بن محمد السیادوری در کرمان بود، شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم المعروف بهارسا رعس کرد که او را مسجتي باشد و آن مسجد که آورده بودند، سقیم بود و آن را حالت بود بتصحیح، از حواجه امام ابوالفتح درخواست تادرات نظر کند و هر آنچه باصلاح حاجتست بدان تمام نماید، این نسخه هم پیش حوس حواس و در آن نظری شافی کرد، و در لفظ او رمت که این کتاب رساله کتابی عزیز است و غوری دارد که از همه نوع علم در این کتابست و اگر چه این کسی که نقل بار پاری کردست شخصی عزیز بود و انواع فصل متحلی، اما هم کسی ناپستی که در درجه استاد امام بودی تادرات شروع توانستی کرد، و به حواس که خود بار پاری کند و در آن باب بدیها نماید لیکن اجل بهل داد»

ازین مقدمه معلوم میشود که استاد امام و شری خود مسحوس رساله را پاری در آورد لیکن بدین کار دوقی نام و شاگردش ابوعلی عثمانی بدین کار پیام نمود ولی ترجمه او سقیم بود و از سر وی شارح الشیوخ احمد بن ابراهیم پارسا بردست ابوالفتح پیشاپوری اصلاح شد، این کتاب در پنجاه و پنج باب است^۱

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بهیقی دیر فاضل و مشهور

تاریخ بهیقی در بار عزوبان کبابی در شرح تاریخ آل سبکتکین از آغاز دولت

آن حاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود دامت که اکنون مسمتی از آن در دست و تاریخ بهیمی مشهور است. ابوالفضل بهیمی در سال ۳۸۵ در فریه حارث آباد بهی و لاد یافت و بعد از کسب فصایل در شاپور، بدیوان رسایل محمودی راه دست و در خدمت حواجه دیوبصر شکان بکار پرداخت و همخان در خدمت سلطان عزیزی سرسرد با در زمان عزالدوله عبدالرشید که در سال ۴۰۴ سلطنت یافته بود، چندی صاحب دیوانی اشاء کرد لیکن بتهمت حاسدان معرول و محبوس شد. در سال ۴۱۴ ده طغرل کافر نعمت بر عبدالرشید حروح کرد و او را کشت، بسیاری از خادمان در گاه را در فلاح محبوس صاحب و از آن حمله بهیمی را از حبس سلطان و با بهولی از حسن قاضی غرین بیرون آورد و بر بدان قلعه فرساده بهیمی بعد از رهایی از زندان گونا

۱- از یادداشت های کتی آتای بهیتی بیوی در باب نسخ موجود در استانبول استفاده

شده است.

و محبوس ارحل، نه برتش معصیت و رت رود، و نه برحاش خلل و آفت صورت گردد، از
 آنچه ظاهرش مستعری نعم ظاهره بود و باطنش بمع نعم باطنه، بافتش روحانی بود و دلش
 ربانی، خلق را بدو حواله نماید و آدم را بدو بسبب ده» در مقدمه کتاب هم نموده
 حوینی ازین اثر می یانم: «قال الشيخ ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الحلانی ثم الهجویری
 رضى الله عنه، طریق استعاره سپردم و اعراضی کی نفس می بار گشت اردل ستردم و بحکم
 استدعای تو اسعدك الله قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو ازین کتاب عربی تمام کردم و بر
 این کتاب را کشف المحجوب نام کردم و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر عرص تو درین
 کتاب مقسوم گشت و من از هدای تعالی استعانت خواهم و بوندی اندر انعام این کتاب، و از
 حول و قوت خود ترا کنم اندر گفتار و کردار»

شرح احوال ناصر بن خسرو الفارابی ساعر و نویسنده و
 آثار ناصر خسرو مکمل بررگ اسمعیلی بدهد ورن پنجم هجری را پیش ازین
 تفصیل آورده ایم^۱. ازین مرد دانشمند چند کتاب و رساله مهم بشر پارسی ناقص و
 چندین رساله هم بدو منسوب از قبیل سرالاسرار در سحر کواکب و رساله بی در
 سرگذشت او و اکسر اعظم در منطق و فایده اعظم در علوم عجبه و عده ده به بها
 صحت انتساب هیچک از آنها ناصر خسرو مسلم نیست بلکه میوان در انتساب همه
 آنها بدو تردید کلی کرد. از آثار مشهور او که مسلماً اوست، این کتب را یاد
 کرده اند: حوان احوان، گشایس و رهائیس، جامع الحکمتن، سفرنامه، زاد المسافرین،
 وحه دین، مسائل العقول، دلیل المحررین. اردو کتاب احمر فعلاً نشانی در دست نیست
 لیکن کتب دیگر او موجود است و طبع شده و همه آنها از حیث کهنگی عبارات و کلیات
 همچون اشعار آن شاعر بررگ، و بشر همه در کمال فصاحت و جزالب برداخته شده است.

جامع الحکمتین را ناصر خسرو در شرح قصیده معروف حواجه ابوالهشتم که پس
 ازین بدان اشاره کرده ایم^۲ بحوا هس اسر بد حشان عس الدوله ابوالمعالی علی بن اسد بن
 حارث در سال ۴۶۲ هجری نوشته است. درین کتاب ناصر خسرو هر یک از اسامی حواجه ابوالهشتم را

۱- و جوع شود بهمین کتاب ص ۴۴۲-۴۶۹

۲- مجلد اول از همین کتاب چاپ دوم ص ۵۲۵-۵۳۴.

روش برسل فارسی و آثار مسلمان درباری در قرن پنجم هجریست . اطباء و استشهداد و مشعل و دقت در توصیف و قبول بآثار بسیار از ادب عربی و بکار بردن لغات عربی بحیران پیشری از آنچه تا اوایل قرن پنجم معمول بوده، از اختصاصات شریقهی درس کسانست .

این کتاب از حمله آثار بسیار مهم صوفیه است که در اوایل کشف المحجوب عهد مورد مطالعه تألیف شده و مؤلف آن ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی حلاجی غزنوی هجویری (م. ۴۶۵) است . حلاجی از مردان شیخ ابوالفضل محمد بن حسن حلی است و عمرار و بسیاری از صنایع را نیز دیده و از آن در کتاب خود نقل قول کرده است . کتاب کشف المحجوب او از امهات کتب صوفیه و از حمله قدیمترین آنهاست که بعدها ، ورد اسماعیل کسایی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه کتاب ، پیوسته اند قرار گرفت ، ماسد عطار در تذکره الاولیا و حامی در معراج الاسی . سبک نثر این کتاب بر رویهم ساده است چرا که هجویری بهست با معاصران خود معرکات عربی بهشت بکار برده و علی الخصوص معرکات یا ترکیبات عربی که بیان صوفیه معمول بوده ، مانند عین الهمس ، حق الیقین ، مقام و نمکس ، محاصره و مکاشفه و بطائر آنها در کتاب او بسیار است . نکته قابل توجه دیگر آنکه در کشف المحجوب حمله های متوازن و نثر موزون که بعدها در آثار حواجه عبدالله انصاری کمال می یابد ، نیز بهدرت دیده میشود و این ، چنانکه پیش ازین گفتیم ، از اختصاصات نثر صوفیه است و نظایر آن در آثار صوفیان بهرور دیده میشود . این عبارات را نمسوان بحقیقت در مره نثر مسجع درآورد بلکه بظن ما نوعی از نثر موزون و نزدیک شعر است که بیان صوفیه و اهل مجالس و مساجد رواج داشته . از حمله این گونه موارد در کشف المحجوب میتوان عبارات ذیل را شاهد آورد : « صفا از صفا بفر نیست ، زیر اک مدار بدر چرخ بر کدر نیست و بر نثر را از کدر گذر نیست ، پس مشال صفا بافعال نباشد و از روی محامدت بر بشریت را زوال نباشد . » . « المقر عز لا هله ، پس چهری که اهل را عر بود بر با اهل را دل بود و عرش است که فقیر محموط الجوارح بود از رل

«... و چون حال است، و ما بیشتر مردم را از بگریستن درین باب عاجل یافتیم، و دادان است مرحوم را حوار گرفته بودند، و بر امثال و طواهر کتاب هدای ایستاده، و مسؤولان و بواطن و معانی آن اردست بار داشتند، و بر محسوسات و کشفیات فیه گشته، و از معقولات و لطایف دور مانده و بر هوسها را بهوای مختلف خویش ریاست حویان اندر دین استخراج کرده، و به نام نهاده، و مردانان را با علم حقایق و مریسدگان را بچشم بصائر و مریحونیدگان حق را و خداکسندگان حوهر باقی ثابت را از حوهر هائی مستحیل، ملحد و بد دین و قرمطی نام نهاده اند، و احب دیدیم مریس کتاب را اندرین معنی تألیف کردن و نام نهادن مریس کتاب را بر ادالمسافرس، و ناری بر تمام کردن این کتاب از حدای حوایم .. »

رأدالمسافرس در بیست و هفتم قول نوشته شده و مؤلف درین احوال از اقسام علم و بحث در حواس و احسام و متعلقات آن و نفس و هیولی و مکان و زمان و ترکیب و حدوث عالم و اثبات صانع و حلق عالم و کیفیت اتصال نفس بحس و معاد و رد مذهب ساسح و اثبات بواب و عذاب و موضوع لذت بحث کرده، و در خلال این مباحث بمذاهب بحالهاان خاصه محمدنر کرپای راژی که مطرود و معصوب متکلمان اسمعیلیه است، سبب ناخته و سخنان او را در مسائل محتملی از فصل قدم هیولی (که بمقدمه محمد زکریا از قدمای حمسه است) و مقالاتی که بدان تعلو میگردد، و قدم مکان یا حلاء، و قدم زمان، و مسأله لذت و امثال آنها مردود سمرده است، درین موارد ناصر خیر و بسیاری از سخنان محمدنر کرپا را بحسب پپاری بر حقه و نقل و آنگاه رد کرده است.

وجه دین (= روی دین) یکی دیگر از آثار مهم مذهبی ناصر حسرواست که آنرا در محصری از مسائل کلامی و تأویلات و بواطن عبادات و احکام شریعت بطریقه اسمعیلیان نوشته است و مشحوسب باصطلاحات آن طایفه و چس آغاز میشود :

«آگاهی دهیم حوسدگان سر ناستاهی را آنکه ایرد تعالی مردم را از برای سم و امید آفریده است، آنگه مراورا بهشت امیدوار کرده است و بدورح ترسایده است، پس گویم که اندر نفس مردم بیم اردورح سناست، و امید اندرو از بهشت اثر است، و این دو چیز که اندر آفرینس مردم پوشیده است دلیل کد برهم کلی که آن دورحست و بر امید کلی که آن بهشت است، و رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر حلق را سوی خدا خواند، همس دو حال که اندر آفرینش حلق بود بر همان حدای تعالی پیش ایشان آورد ..

آورده و آنگاه بتفصیل بشرح آن پرداخته است. چون فصیده ابوالهشتم همچنانکه درباره آن گفته ایم متضمن سؤالات حکمی و برشتهایی درباره اصول عقاید اسمعیلیه است، ناصر خسرو در پاسخ و توضیح مشکلات هر یک بیان سناری از سانی مطالب کلاسی و فلسفی ستوسل شده است و با این حال سخن او همچنانکه در دیگر کتب وی می بینیم از باب ترکیب فارسی و مبرذات کهن دری عی است. مؤلف درد کر مست بصیف کتاب خود فصلی مستوفی آورده و در آن بن گفته است « چون بن از حضرت مقدسه سوی امامی زادالله تقدیسها بفرمان امام حق و دروند رسول مصطفی و وارث مقام حد خویش و حازن حکمت حکم علم، معذ ابی تعیم، الامام اسیر المؤمنین، صلوات الله علیه و علی آئانه الطاهرین و آئانه الا درین، بدن زین بار آدم، و ناآنک مرکب علماء فلسفه را درس درده بود، علم دین حق را کان تاویل و باطن کتاب شریعت است بحفظ داشتیم، اندر سال چهارصد و شعب و دوم از تاریخ هجرت رسول صلی الله علیه و آله، اسیر بدحشان که معروف است بعین الدوله ابوالمعالی علی بن الاسد بن الحارث ایدالله نصره که بیدار دل و هشمار معر و روشن خاطر و بیر فکر و دورس و ناریک ادبش و صائب رأی و قوی حفظ و پاک دهن و پسندیده خویش، و این سادح و ساقب بدن است، قصیده بی را که گفته بود حواجه ابوالهشتم احمد بن الحسن الحرجانی رحمه الله، و اندرو سؤالهای بسیار کرده است، و بحط خویش نهشته بود اندر آخر آن شعب که این را ارحط خویش نهشته، نزدیک بن فرساد و از بن اندر حواست بوجد شمع و بصرع و تقرب، آنک بسیار کسان را از اسرا و سلاطین و رؤسای دیاری همی عمال خویش نداشت، و بیکو ترا فاطمی و نرم بر قولی التماس کرد تا سؤالاتی که اندر آن قصیده است بنام او حل کرده شود. »

زادالمسافرین کتاب بهم دیگر ناصر خسرو است که ارحله مهمترین کتب کلاسی اسمعیلیه شمرده میشود. تألف این کتاب در سال ۵۳۴ صورت گرفته است بازاد مسافری این عالم صور باشد و بدانند از کجا آمده اند و کجا همی شوند « و مراورا بچه چهر حاجت خواهد بود، زاد مسافرین بر گمرد که مسافر بی زاد از هلاک پر خطر باشد »

ناصر خسرو در علت تألف این کتاب گوید :

۱- درباره جامع الحکمتین رجوع شود به مقدمه کتاب جامع الحکمتین چاپ هنری کرس و دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۲ و مقدمه دیوان ناصر خسرو تعلیم آقای سید حسن نقی زاده .

رحال و معاریف رمان ملاقات کرد و علی‌الخصوص در قاهره بدستگاه المستنصر بالله
فاطمی راه یافت و در مذهب اسماعیلی معتبرترین مقام رسید و بر بنه حجت یافت.
سفرنامه اربعان این سفر بمقدامصر خسرو است که باانشائی بسیار روان و
دل‌انگیز نوشته شد، و حاوی اطلاعات دقیقی و دقیق و جریمن جغرافیایی و تاریخی و بیان
عادات و آداب مردم بمالک و بواحي مختلف است.
حوان‌احوان (خوان‌الاحوان)، ناصر خسرو را آقای دکر یحیی‌الحشاش سال
۱۳۵۹ در قاهره نطبع رسانده است.

گشایش و ره‌ایش یکی از رسالات فارسی ناصر خسرو است که او خود در
کتاب حوان‌الاحوان دوبار (ص ۲۸ و ۸۵) بدان اشاره کرده است. این کتاب در جواب
چند سؤال است که یکی از برادران مذهبی از ناصر خسرو کرده بود و او آنها را جواب
داده و دسواریه‌های آنها را گشوده و نفس‌های مؤمنان و محصلان را از بردید رهایی داده
و بهمین مسأله کتاب را گشایش و ره‌ایش نامیده است. وی نحسب هر یکی از سؤالات
آن برادر مذهبی را بعل می‌کند و آنگاه جواب خود را می‌آورد. بدین طریق سی سؤال
و جواب هر یک از آنها درین کتاب گرد آمده است. شمه نگارش این کتاب البته
همانست که ناصر خسرو در دیگر آثار خود دارد و این به‌او که در اینجا ربانی ساده‌تر
و مسطبی روشی در دارد و بهتر بکار حل مشکل سؤال کننده و نظایر او باید. کتاب
بدینگونه آغاز میشود:

«اما بعد این مختصر چند مسائل مختلف فیه است کی در علم آمد. می‌گویند دانستم
ای برادر از سته‌گشتن مسئله‌هایی که شبهه اندر آن بسیارست و کسی را نیافتیم که وی
نگشادن آن توانایی داشت و لکن ما ترا احاب کردیم در پرسیدن این مسئله‌ها و نام نهادیم
این کتاب را گشایش و ره‌ایش از آنک سحن سته را اندر و گشاده کردیم تا نفس‌های مؤمن
محصلان را اندر و گشایش و ره‌ایش باشد. باینچون اردوستان مکلفیم شرح بعضی ازین کلمات و
نکته‌بی درین موضوع بگوئیم باحای دیگر مکرر باید کرد، اسم این کتاب نگشایش بعضی
ازین کلمات حق است اما ره‌ایش را علی‌الاطلاق مستجمع نیست و این نکته از آن گفتم تا چون

۱- سحنه‌بی ازین کتاب در کتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی موجود است

رجوع شود، به نمونه سحن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی ص ۲۳۳-۲۳۸

و باید دانست که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است^۱ و کار پیدانش کردن جزای آن دوزخ است، و بهشت اندرین جهان امید است، و کار کردن بعلم حرای آن بهشت است، و اتقاسب بیان اهل اسلام که چون گند کار جزای گند نیست، بهشت رسد و بعلم حاویدی پیوندد، آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند، آن دین برایشان بدعت باشد، و چون دانش را بیاموزند و بعلم کار کسدار دوزخ رسد و بهشت رسیده باشند، هم بدین جهان اندر حد موت و هم بدان جهان اندر حد فعل، و چون حردمند اندیشه کند، بداند که هر کار کنی که کار ندادسته کند اندرین عالم، آن کار بر او تاوان کسد و مردش بدهد، و هر که کار بدانش کند از تاوان برهد و مرد نیاند پس واحسب بر هر خردمندی که بمعنی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بخوندد، آنکه شریعت بعلم کار بدد یا سراوار مرد کار خویش شود که آن بهشت است و اربم ناوان که آن دوزخ است برهد و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم، واجب دیدیم بر خویشش این کتاب را تألیف کردن بر شرح بیواد های شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و رکوع و حج و جهاد و ولایت و امر و نهی، و نام بهادیم مرین کتاب را «روی دین» از بهر آنکه همه چیز ها را مردم بروی تواند شهاب و خردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و در شناخته کار کند و مرد کار را سراوار شود بخشودی اورد تعالی.

سفرنامه نخستین اثر موجود از آثار مشهور ناصر خسرو است. چنانکه میدانیم ناصر خسرو در سال ۴۳۷ هجری اثر جوامع که در حوز حائنان دید در ششم حمادی الآخره عزم سفر حجاز کرد، نخست مرو رفت و در شعبان همان سال از آنجا بنشاور و از آنجا سیمان وری و قروین و آذربایجان و آسای صغر و شام و فلسطین و مکه رفت و سپس از راه شام سزیم بمصر نمود و چندی در قاهره ماند و از آن شهر سه بار بر یارب مکه رفت و در آخرین زیارت حائنه خدا (سال ۴۴۲ هجری) از راه طائف و یمن و بحساء بمصره رسید (سال ۴۴۳ هجری) و آنگاه از راه ارجان باصفهان شافیه (سال ۴۴۴ هجری) و در حمادی الآخره همان سال ببلخ باز گشت. ناصر خسرو درین سفر طولانی عجایب بسیار دید و سخنها کشید و با بسیاری از

۱- مراد بیم شمشیر مسلمانان است چه در آغاز امر گروه کثیری از مردم از بیم آن مول دین

کردند و بهمین سبب در کار دین بی دانش شدند و همچنان سلا بعد سل از دانش دین بی بهره ماندند.

مسلماً برای او و سایر افراد حادثه‌اش دستگاه سلطنت و حکومت چنانکه در سابق‌الایام داشتند، باقی نمی‌ماند.

برخی^۱ پس اندیشیده‌اند که عنصرالمعالی بعد از بارگشت از گنجه باز دربار عربونان روم و جندی در خدمت امیرشیراز بن مسعود بن ابراهیم عرنوی که از حدود ۴۹۲ تا حدود ۵۰۸ در زمان سلطنت پدر حکمران هندوستان بوده است، سر مسرد و باشعاری از مسعود بن سعد سلمان امتداد کرده‌اند که در آن دگر امران دربار شیرزاد رفته و از آن میان به «امیر کیکاوس» نامی که سجع و حوامرد و شاعر و مطلع از علوم بوده است، اساره شده است^۲ و اگر این اندیشه را صواب بدانیم باید قبول کنیم که امیر عنصرالمعالی کیکاوس تا اواخر قرن پنجم (بعد از حدود سال ۴۹۲) یا اوایل قرن ششم (پس از حدود سال ۵۰۸) زنده مانده باشد. وفات او را ابن اسفندیار^۳ در سال ۴۶۲ نوشته و این قول نه تنها با اندیشه مذکور سازگار نیست بلکه با آثار تألیف کتاب قابوسنامه در سال ۴۷۵ هم سازش ندارد.

عنصرالمعالی پسری نام گیلانشاه داشته است که کتاب قابوسنامه را برای او نوشت. ابن اسفندیار گوید «... و پسر او (یعنی پسر عنصرالمعالی) گیلانشاه بولایت او نشست اما اندک مواضعی بصرف ایشان (یعنی ریاران) مانده بود که امرای سلجوقی باز ستانده بودند و بعد از آنکه سلطان طغرل ار راه گرگان بطبرستان آمد و مال و خراج بستاد بهر ناحیه علمجده و کیل و بایب نشانده...»^۴

عنصرالمعالی چنانکه از قابوسنامه بصراحت آشکار است مردی دانشمند و مطلع از غالب فنون عهد خود بود و همین وسعت اطلاع باعث شد که بتواند در قابوسنامه

۱- آقای سعید نفیسی، رجوع شود بمقدمه قابوسنامه چاپ وزارت فرهنگ (سال ۱۳۲۰)

ص ۲۲ مقدمه

۲- در برابر امیر کیکاوس خوب و رنگین شسته چون طاوس... رجوع شود بدوان مسعود سعد سلمان چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۵۹۷-۵۹۸

۳- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۸

۴- ایضاً همان صحیفه

موصی که نه رهایش اشارت کرده شود از ناب معانی و اصحاب حرد دانند کی آن کدام بکند است، بر سخن باز شویم، اکنون سؤالهای برای برادر نادکیم و حواب هر یک شرح و بیان و برهان و محبت آریات قرآن و دلایل آرای و انفس و طبایع و ارکان همی آریم . «

قابوسنامه یکی از مهمترین کتب فارسی و اواخر قرن پنجم هجری است

قابوسنامه

این کتاب را امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن

قابوس بن وشمگیر بن زیار از امرای دانشمند خاندان زبیری تألیف کرده است. وی از زیاریانی است که بعد از سوچهر بن قابوس و علی الخصوص پس از غلبه بر کمانان سلجوقی بر ایران، حکومت مستقلی نداشته و بها دعوان امیرزادگان و مقتدرین محلی در قسمتی از طبرستان و بقول ابن اسعد یار «در کوهستانات»^۱ باقی مانده بودند و ما بوضع آنان قبلاً در همین کتاب اشاره می کرده ایم^۲. چنانکه از اشارت امیر کیکاوس در کتاب قابوسنامه^۳ مشهود است پدرش اسکندر دارای دستگاه امارت بود و کیکاوس او را امیر ماضی خوانده^۴ و او خود نیز امارت گونه پی داشته است ولی گویا این امارت به محصر تقسیم محدودی از گرگان و طبرستان، و بسیار ضعیف بود، چنانکه او خود مدتی در ازبک و از ولایت می گذراند و بسبب آنکه زن او فرزند سلطان محمود غزنوی بود^۵ مدتی دراز ازین ایام یعنی هشت سال در دستگاه سلطان بود و سربرد^۶ و چندی بعرو در هندوستان گذراند^۷ و بعرو در سرحدات روم نیز رفت و سپس چند سال در کنجه نزد امیر ابوالسوارش او و درین فصل (فضلون) پادشاه شجاعی (۴۲۲-۴۵۹) سربرد و مدتی را نیز در سفر حج گذراند، و اینها همه دلیل است بر آنکه از اشتغالاب سلطنتی و مملکت داری فارغ بود. اما اشارات دیگری که در کتاب قابوسنامه دارد دلیل بر آنست که فی الحمله دستگاهی در سرزمین اجدادی داشت لیکن با قدرت سلاجقه از طرفی، و توسعه نفوذ آل باوند از طرفی دیگر،

۱- تاریخ طبرستان ج ۷ ص ۱۸

۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۴۵ - ۴۶

۳- قابوسنامه چاپ آقای سعید نفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۷۷

۴- ایضاً همان کتاب ص ۳

۵- ایضاً ص ۲۷۶

۶- ایضاً ص ۴۴

اندر سحر من نگری و فروبی یابی و یکنامی هر دو جهان حاصل کمی . . و بدان ای پسر که
این مصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را در چهل و چهار باب نهادم . . .»

در پایان کتاب هم پس از فراغ از تألیف میگوید : « اکنون ای پسر بدان که

هر چه عادت من بود جمله را کتانی کردم از بهر تو، و از هر علمی و هنری و هر پیشه بی که من
داستم فصلی یاد کردم، و از هر علمی و هنری و هر پیشه بی که من داشتم فصلی یاد کردم، در
چهل و چهار باب این کتاب، و بدان ای پسر که از حردی با پیروی عادت من این بود و چنین
بودم و شست و سه سال عمر را من بدین سرب و بدین سان ندایان کردم و این کتاب آغار کردم در
سنه خمس و سبعین و اربعه مائه »

عنصر المعالی در زبان فارسی و طبری هم اسعاری متوسط میسرود که خود مسمی
از آنها را در قابوسنامه نقل کرده و از آن جمله است این چند رباعی:

گر یار مرا بخواند و با خود بسازد	وز درویشی مرا چسب خوار بماند
بعد و رست او که خالی هر دو جهان	درویشان را بحانه خویش نخواند

* * *

ما را صبا ندی همی پیش آری	ور ما تو چرا امید سکی داری
رو رو حانا غلط همی پنداری	گدتم نتوان درود چون جوکاری

* * *

گفتم که در سرای زنجیری کن	با من بنشین و در دلم مری کن
گفتا که سپید هاب را مری کن	سودا چه پری پر شدی پری کن

* * *

گر در سر ماه بر بهی پانده رخت	ور هم محو سامان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو بچنه گسب برسدی رخت	کان سبوه که بچته شد بپفند ز درخت

* * *

گر چه رخت مرا دادی خم	من مهر تو از دلم نگردانم کم
از بونرم از آنکه ای سهره صم	تو حفته ای و بخت به بر نیست فلم

* * *

در بحث مختلف وارد شود و مقدمات غالب مبنی را باسانی ساده و روشن بیان کند. وی این کتاب را بدان قصد نوشته است که اگر فرزندش بعد از امارت را حفظ کند و با ناظران کارهای دیگر بپذیرد چگونه آنها را با دست رساند، و نزد درین کتاب به قصد تربیت فرزند همه رسوم را اعم از رسوم لشکر کشی، مملکت داری، اجتماعی و علوم و مبنی متداول زمان، مورد بحث قرار داده است و از همینجاست که کتاب او حاوی اطلاعات ذیقیمت و متنوعی در مسائل مختلف مربوط به فرهنگ و آداب و عادات ایران در قرن پنجم گردیده و ازین حیث الهی محضر است.

روش انشاء عنصر المعالی درین کتاب همان شیوه نشر مرسل فارسی است که در قرن چهارم و پنجم معمول نویسدگان بوده است و اگر اختصاصی درین انشاء نخواهیم، باید آنرا در تهنیتی زبان و علاقه مؤلف آن باوردن بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات و ترکیبات بصورتی که در زبان فارسی اوایل قرن پنجم متداول بوده است بدانیم، و آنکه کتاب قابوسنامه تقریباً همعهد با سبستاننامه است لکن زبان و انشاء آن خیلی کهنه تر از آن بنظر می رسد.

گویا نویسنده بهمان نحو که از متن کتاب برسیا پیدا این کتاب را «نصیح نامه» نامیده بود و محمد عوفی هم در جوامع الحکایات آنرا بعنوان نصایحی که کیکاوس به فرزند خود کرده بود ذکر می کند و گویا اسم «قابوسنامه» بعدی باشد. عنصر المعالی خود قصد خویش را از تألیف کتاب و چگونگی ختم و سال اتمام آن در کتاب قابوسنامه آورده و بهتر است که برای اطلاع نکات مذکور را از همان کتاب نقل کنیم. وی در آغاز کتاب نوشته است :

«چنین گوید جمع کنند این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، مولی امیر المؤمنین، با فرزند خویش گیلانشاه، که بدان ای پسر..... چون من نام خویش در دایره گذشتگان دیدم مصلحت چنان دیدم که پیش از آنکه نامه عزل من رسد نامه بی اندر نکوهش روزگار و سازش کار پیش از بهره بی از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره ماند کنم، بر موجب مهر پدری، تا پیش از آنکه دست زمانه ترا برم کند، خود به چشم عقل

دیلیمسپار الفطی الحمی شاعر تألیف کرده و این شاعر که طاهر آساگرد اسدی بود ،
 همانست که نسخه کتاب رحمان البلاغة را دویانی بخط او موجود است . کتاب لعب
 درس را اسدی برای آن نوبت با شاعران معاصر او در اراک و آذربایجان که با بعضی
 از لعب مستعمل در حراسان و ماوراءالنهر آشنایی نداشتند ، نتواند مشکلات لغوی
 خود را در زبان دری مرتفع کند و بهمن سب برای ابصاح هر یک از آن لعبت بدگر
 شاهد یا شواهدی از شاعران مشرق بهادرب نمود . در دست کلمات در لعب درس در حساب
 حروف و اواخر آنهاست . این کتاب را یکبار پول هورن^۱ سال ۱۸۹۸ در آلمان طبع کرد
 و دیگر بار طبع مصححی از آن با مقابله چند نسخه دست مرحوم معمر عباس افشار
 آشنایی سال ۱۳۱۹ در بهران صورت گرفت . اسدی در مقدمه کتاب خود گفته است :
 « بدان که محرم مردم بر جانوران دیگر سخن گفتن است ، و سخن را تمامی بمعنی است ، و از
 دو گونه آمده است : یکی گونه نظم است و دیگر نثر ، و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن
 گفتن باشد همه گفته اند ، و عرض ما اندرین لعب پارسی است ، که دیدم شاعران را که فاضل
 بود و لیکن لعب پارسی کم بلدانستند . و قطران شاعر کتابی کرد و آن لعب ها بیشتر معروف
 بودند ، پس مرزیدم حکیم حلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار الحمی الشاعر ادام الله عمره ، ازین
 که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هم ، لعب نامه پی خواست ، چنانکه بر هر لغتی گواهی
 بود از قول شاعری از شعرای پارسی و آن نثری بود یا دوبیتی ، و ترتیب حروف آناتا ساختیم
 پس بگریید تا آخر حروف آن لعب که دست و ارجحها باب آن حروف یاد شود بارود بیاید
 و ابتدا را الف کردم و ترتیب ساختم با حروف یا و الله اعلم . »

این کتاب که به تفسیر اسعراینی نیز مشهور است از جمله
 تاح القراحم کتب بسیار مهم تفسیر زبان پارسی است که باید در اواسط

قرن پنجم یا اوایل سده دوم آن قرن تألیف شده باشد . مؤلف آن امام عمادالدین
 ابوالمظفر شاهپور (شاهپور - سهپور) شافعی است که سال ۷۱۱ هـ وفات یافت . این
 کتاب به چندین مجلس تفسیر گردیده و در هر مجلس سوره پی از سوره ترجمه و تفسیر شده است .
 حاج حلیفه ابن کتاب را در دیل « تاح القراحم فی تفسیر القرآن للعالم » ذکر کرده و

با دور شدی شد ستم ای روی چوماه اندیشه فرون و صبر کم حال تنه
بس چون نی و بر چونیل و ر حساره چو کاه انگشت بلب گوش بدر چشم دراه

* * *

گر شهر شود عدو چه پیدا چه بهمت با سیر شمشیر سخن ناید گف
کآب را که بگور خفت ناید بی خفت با خفت بحانه در نمی ناید خفت

این تفسیر فارسی از نمونه های عالی نثر پارسی است که در قرن
تفسیر سورآبادی پنجم تألف شده است مؤلف آن سید قول حمد الله مستوفی اوجاح
خلعه ۲ «ابوبکر عتیق بن محمد الهروی السورآبادی» و از معاصران السارسلان
سلجوقی بود و اگر این قول درست باشد ناید سورآبادی در حدود ۵۵۰-۶۵۰ که دوره
سلطنت سلطان السارسلانست زنده بوده باشد و سارسلان در اواسط قرن پنجم هجری زندگی
میکرده است . از تفسیر سورآبادی نسخی در کتابخانه های سورۃ ایران باستان وایندیا
آفیس ۳ انگلستان و کتابخانه های برلین ودرسدن وچند نسخه در کتابخانه های استانبول و
عیره موجود است، نثر این کتاب از جمله نثرهای شیوای پارسی و پراز لغات و اصطلاحات
و در حمله تحت اللفظ عبارات و ترکیبات قرآن بزبان دری است ، و چون مؤلف کوشیده
است در هر یک از این موارد کلمه یی و ترکیبی دست آورد ، کتاب او در حکم کتاب
لغت سودمندی برای زبان پارسی درآمده است . ۴

این کتاب از مهمترین و قدیمترین کتب موجود لغت است
لغت فرس به پارسی . مؤلف آن ابومنصور علی ابن احمد اسدی طوسی است
که پیش ازین ذکر او بتفصیل رفته است . وی کتاب خود را بحریض اردشیر بن

۱- تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ۸۰۶

۲- کشف الظنون چاپ ترکیه ۱۳۴۹

۳- India Office

۴- رجوع شود بمقاله آقای دکتر مهدی بیانی بعنوان «تفسیر فارسی عتیقی یا سورآبادی»
در مجله پیام نو

۵- رجوع شود به همین کتاب ص ۴۰۳-۴۲۱

در مهبه و شادور هم رنارب کرد. نظام الملك در يارده سالگي فرآن ورا گروفت و سپس در طوس و شادور و مرو و هه شافعي و حدیب آنوح و جندی بعد در شهر بلخ بخدمت ابوعلي بن شادان درآمد و بندیری وی استعمال حسب، و چون ابوعلي بعد از استلای سلجوقیان بر بلخ سمع و رارب حرری سک یاف، نظام الملك را هم در حدیب خود باقی گذاشت و بندیری البارسلان گماشت. بعد از آنکه البارسلان بحای پدر خود حکومت همه حراسان یاف، نظام الملك را در سال ۴۵۱ نورارب برگزید. و چهار سال بعد یعنی بعد از وفات عم خود طغرل (۴۵۵) و ارتقاء بمقام سلطنت و خلع عمده الملك كمدری، نظام الملك را بحای او و رارب بمالك سلجوقی داد (یکشسه ۱۳ دی الحجه سال ۴۵۵) و از بن بس نظام الملك همواره در مقام خود باقی بود تا در سال ۴۸۵ بر اثر اختلاف اترکان حابون بر سر حاسیمی ملکساه و بر حیح بر کمارو در محمود، و سعایب بحالغان، بقولی او رارب بر کمار شد و یاسار بعض احوال دست او را از کارها کوباه کردید، و اندکی بعد در راه بغداد بدست یکی از فدائیان حسن صباح تمام بوطاهر ارانی قتل رسید (دهم ربضان سال ۴۸۵). مجموع مدت و رارب نظام الملك سی سال بود و در بن مدت حواجه در حل و عقد امور کشور بحال سیستم داشت و بسیاری از فتوحات سلطه و بسرویهای سریع آنان در امور داخلی مملکت مدیون لیاقت و کماسب او بود و بهمین سبب نامرگ او شمراره کار سلطه اراهم گسیخته شد و کاری که او بنظام آورده بود از نظم و بسق افتاد.

خواجه نظام الملك ارباب ارادنی که بفمها و بتصوفه داشت، مدارس و خانقاههای بسیار بنا نهاد که ما پیش اربن بدابها اشارت کرده ایم. وی همواره فقها و عرفا را بحود نزدیک و ارحوائر و بفتاب وراوان و مسمر بر خوردار میکرد.

بحاربی که نظام الملك در سالان ممد و رارب اراهم آورده بود، در کتابی بنام ساسنامه ناصر الملوك با پنجاه فصل جمع شده است و امروز یکی از حمله بهترین آثار ادبی فارسی شمرده میشود. این کتاب در سلاست انشاء و حوال عبار و روشنی مطالب و

مؤلف آنرا «امام شاهپور طاهر بن محمد الاسفراینی» دانسته است^۱. در نسخه نوح التراحیم موجود در کتابخانه ملی پاریس لقب و کنیه «عمادالدین ابوالمطهر» بر آید. حاج حلیه آورده اضافه میشود. نسخه بی ازین کتاب که مجلد دوم آست در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود و مشتمل بر تفسیر قرآن از سوره مریم تا آخر قرآن است^۲. در کتابخانه دانشگاه تهران نسخه بی عکسی از کتابخانه‌های ترکیه محفوظ است. درین کتاب بخت بر جمله هر آیه بی کلمه تکلمه بناید و آنگاه مقاصد و معانی آیات و قصص و شأن نرول آنها با حصار مد کور می‌آید.

سیدالوراء قوام‌الدین نظام الملک ابوعلی حسن بن ابوالحسن آثار نظام الملک علی بن اسحق بن العباس الطوسی، وزیر و نویسنده معروف، در روز جمعه ۱۵ یا ۲۱ دی القعدة ۴۰۸ یا ۴۱۰ در نوعان از مرء رادکان طوس ولادت یافت^۳. حدیث اسحق دهمانی بودار نامه میهن که چهار پسر داشت نام ابوالحسن علی و احمد و محمد و ابونصر. ابوالحسن علی در زند بر گرفتار شده پسر بود نام نظام الملک حسن، فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله، و ابونصر اسمعیل. ابوالحسن علی پس از مرگ پدر بحدیث ابوالفضل سوری بن المعتز که از جانب عزیزیان حکومت خراسان داشت پیوست و حدیث او میکرد تا از جانب وی عمل و بنداری طوس یافت و سالها درین سعل باقی ماند و همانجا زن اختیار کرد و ابوعلی حسن در آن شهر دنیا آمد^۴.

ابوعلی حسن که بعدها لقب نظام الملک و رعی امیرالمؤمنین یافت، دوران کودکی خود را در شهر طوس گذراند و همانجا به تحصیل اشتغال داشت و چنانکه خود حکایت کرده بود، صوفی مشهور ابوسعید ابوالخیر ویرا در همین شهر بر سر کوی درسا بان دیده و باشارت «خواجۀ جهان» خوانده بوده، و او این عارف را دوبار دیگر

۱- کشف الطنون بند ۲۶۸

۲- فهرست کتابخانه دانشگاه معقول و معقول در مدرسه عالی سپهسالار ج ۱ ص ۷۸-۷۹

۳- وفيات الاعیان لاس حاکان - تاریخ بیهی ص ۲۷۶ بحارب السلف ص ۲۶۶

۴- تاریخ بیهی ص ۷۸-۷۹

۵- اسرار التوحید چاپ دیکار بند ص ۶۷

شیده و خوانده قرار آمده یاد کرده شده، و بر حکم فرمان عالی این چند فصل یاد کرده شده»
 حواحه بر این فرمان گمانی در رموز مملکت داری و رسوم پادشاهان پیشین، بر تب
 داد و آثار ناخود داسب با در سفری که با ملک شاه عازم بغداد بود، یعنی در سال ۸۵۴ احرار آن
 کتاب را بنویسده که مابهای خاص پادشاه سپرد تا از سواد نیاص آورد و او یعنی محمد معربی
 بعد از حادثه قتل نظام الملک آنرا بر تب کرد و این کار مسلماً در عهد سلطنت محمد بن ملک شاه
 (۴۹۲-۵۱۱) انجام شده است چه آنجا که از القاب ملوک سخن سرود چس گوید :

«امیر المؤمنین المقتدی ناصر الله القاب سلطان ملک شاه قدس الله روحه العزیز را ناصر الدین
 والدین نوشت، پس از وفات او ناصر الله بر هانه سب گشت سلطان در کنار او رکن الدین
 والدین و محمود را ناصر الدین والدین و اسمعیل را محیی الدین والدین و سلطان محمد را عیاض
 الدین والدین حله الله ملکه ۲۴.

نظام الملک هنگامی که خود کتاب را بمجلس پادشاه هدیم مبداسب، آنرا در
 سی و نه باب مرتب کرده بود، و چون پادشاه آنرا پسندید «بس مختصر بود، بعد از
 آن در افزود و نکتهایی که لایق هر بابی بود در او ریاد کرد و بلفظ هر چه روشن تر و
 آسانتر شرح داد»^۳

از نظام الملک مکتوبی در مبداسب که به نظام الدین ابوالفتح و حرا الملک پسر
 خود، هنگامی که وی در عهد الب ارسلان به همراه ملک شاه بامور فارس شده بود، نوشته و این
 و حرا الملک هماسب که بعد از نظام الملک برار بر کیار رسید و سال ۵۰۰ کشته
 شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط و رار و بعضی وصایا و سفارشها به حرا الملک
 نوشته شده، سخی نعمان و صایای نظام الملک^۴ با دستور الوزاره^۵ موجود است.
 رساله دیگری بام قانون الملک^۶ نظام الملک سب داده اند که آنچه بمطر
 رسیده فسخی از سیاستنامه پیداشته میشود.

۱- سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال آشتیای ص ۲۹۸-۲۹۹

۲- ایضاً ص ۱۹۵

۳- ایضاً ص ۲۹۹

۴- فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۳۲

۵- نمونه سخن پارسی ص ۶-۲

۶- ایضاً ص ۲۱۰

تنوع موضوع، در میان کتب فارسی کم‌نظر است و همان‌گونه که در حاشیه کتاب آمده «درین کتاب هم پند است و هم مثل است و هم تفسیر قرآن و هم احبار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی اشیاء علیه السلام و هم سیرت و حکایت پادشاهان عادل است. از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و باین همه دراری مختصر است. و شایسته پادشاه دادگر است.» سیاستنامه مخصوصاً از لحاظ سادگی اشیاء و روانی آن قابل توجه است. کلام نویسنده درین کتاب تدریجی از روانی است که هنوز بعد از گذشت صد سال طراوت و بارگی خود را از دست نداده. درین اثر روان تصحیح و مستحکم هیچ نکته بی‌مورد نیامده و دور از لوم نیست و جمله‌های کوتاه و صریح آن همچون آیه‌های درمعی دانی نگذاشته است.

درین باب تردیدی نیست که سیاستنامه در بسیاری از موارد نااستداهات تاریخی همراه است اما این نکته را هم نمی‌توان انکار کرد که بسیاری از اطلاعات مهم تاریخی در آن گردآمده است و اگرچه بعضی عیب‌های نویسنده در آوردن اطلاعات تاریخی درین کتاب نبود، لیکن او به‌نسبت هر جا که لازم بود حکایتی از حوادث تاریخی و سیاسی ایران در دوره‌های مقدم ذکر کرده است و درسی‌های عمری در کار جهان‌داری باشد و همین حکایات تاریخی در برخی از موارد حاوی اطلاعاتی است که در جای دیگر بتفصیلی که در سیاستنامه می‌بینیم، ملاحظه نمیشود.

نکته دیگری که در سیاستنامه قابل ذکر می‌شود، آنست که از آن می‌توان اطلاعات دقیقی در باب شکست‌های سیاسی و مملکتی ایران در دوره پیش از علیه مغولان و خاصه در دوره سلجوقیان برگزیده است آورد و این جنبه خاص است که سیاستنامه را در شمار کتب معروف از هنر و شکست‌های اجتماعی ایران، در عهد و هم، قرار می‌دهد. تألیف این کتاب با اشاره سلطان سلکویه بوده است و این معنی از اشاره صریح

خواهد در مقدمه کتاب بر می‌آید آنجا که گفته است: «... نده را فرمود که بعضی از سیر مکر از آنچه پادشاهان را از آن چاره باشد، بنویس و هر چیزی که پادشاهان نکار داشته‌اند و اکنون شرط آن بجای نمی‌آرند، چه پسندیده و چه ناپسندیده، آنچه بد را از دیده و دانسته و

وطن چنانست که هیچ کس پس از یک ماه شعل جهان در نظام راست نتواند راندن ،
 من رفتم و حلانقی اسوه، حرد و بررگ، بیشتر از آن اطفال، گذاشتم در معنی ایشان اعتماد
 بر فصل اردو تعالی است ، دیگر در حسن رأی سلطان . که حال و دخل من پوشیده بوده
 است، بحلب و نام و سنگر و رگزار همی گذاشته ام و بطاهر بحملی و ستوری و کلوجی و علایی
 همی گذاشته ام که از این چاره بوده است، اما در باطن من هیچ نبوده است و نیست . »

وی از سحر حسن و عامای ایران در اواخر قرن پنجم است که
آثار شهردان بن ابی الحیر از دو کتاب در دست داریم یکی **روضه المنجمین** که
 سال ۶۶۶ هجری و دیگری **رهت نامه** علایی که نام **علاءالدوله** حاکم ابوالکالحار
 کرشاسپ بن علی بن فرامرین **علاءالدوله** محمد بن دهمریار کاکویه تألیف شده است.
 تألیف **رهت نامه** باید بعد از سال ۴۸۸ اتفاق افتاده باشد زیرا دوره امارت کرشاسپ بن
 علی از ۳۵ سال بعد است که پدرش در جنگ میان در کنار و سن قبل رسیده و بنا
 بر بعضی قرائن تألیف کتاب بین سال ۵۰۶ و ۵۱۳ صورت گرفته است . اثر این هر دو
 کتاب که به و روان و دارای همان احصایات کتب مشهور اواخر قرن پنجم است .
 نویسنده کوشیده است که در کتابهای خود «سجدهای مداول» تکرار برد یعنی از آوردن
 «دری ویره مطلق که از باری دشوارتر است» احصای کند و بهمین سبب کتابهای او
 از بعضی هایی که در دیگر کتب علمی هم زبان وی و خود دارد یعنی بعد از آوردن کلمات
 دری حتی در مواردی که کار ترجمه از اصطلاحات عربی نکشد، در کنار است . وی
 در آغاز **روضه المنجمین** گفته است :

«و بیشترین سنی اندر جمع این کتاب آن بود که بیشتر نصیحتها که همی بینم آست
 که حشو از بکت فروتر است، و این از چند سبب می افتد، اول آنجه مؤلف دعوی آن می کند
 که من آن چنان مشروح نگویم که از اصل با استاد حاجب باشد، و این بحال اندیشه پی بود
 چه بر همه حال با بیامورد صبط آن معنی تواند کردن دوم آنکه چون فصلی همی گوید
 علم خویش اندر آن میانه عرض کند و پایه خویش بنماید نهرونی ، لاجرم خواننده و متعلم

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۹

۲- زیرا از کتاب کائنات حو او حاتم اسفراری که بعد از سال ۶۰۰ فوت کرده است
 در **رهت نامه** استفاده شده و از جایی دیگر این کتاب نام کرشاسپ بن علی است و او در سال ۵۱۳ ه
 فرمان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه مقتد و محوس شد (آقای مدرس رضوی . مقدمه
 آثار علوی)

استاد فاضل آقای مجتبی منوی در مجموعه بی از کتبخانه نادرشاه (استانبول) شماره ۳۲۸ وصیت نامه بی از حواحه بطام الملک یافته است که سبک اشاء آن شاهزاده فراوان سیاستمدار دارد و چون حواحه در آن اشاره صریح دارد رایحه خود در حال صحت و سلامت عقل این عبارات را نوشته است، پس در اسباب آن نظام الملک تردیدی حائز نیست. وزیر مشهور سلجوقی درین وصیت نامه برادر خود فقیه اجل را وصی خود قرار داده و فرزندان و عورات را بدو سپرده است. از این عبارات حواحه آشکار است که این وصیت نامه را در اواخر عمر خود و آنگاه که محالمان او در دربار ملکشا قوت می گرفته اند، نگاشته است و این حالت برخی از سواران سیاستمدار را یاد می آورد که نظام الملک پادشاه سلجوقی را از غلبت محالمان خود که بیسر از سیعه و بنظر وزیر بد حواحه مملکت بوده اند، بر حذر می دارد. آقای سیوی از مجموعه مذکور و وصیت نامه عکس برداشته اند و آن عکس اینک در کتبخانه منوی دانشگاه محفوظ است این عبارات از وصیت نامه مذکور ذکر میشود:

دهمی گوید ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق، با عقل تمام در حال حوار اقرار و صحت عمل و اعتقاد در حق، که... از درنای زندگانی ساحل رسیدم و هم بر من جملت همی روم. و برادر خویش حواحه فقید را وصی کردم اندر آنچه نظام دانا بیست بر موجب فراض الله برود و آنچه از فرزندان اطعاند مادر ایشان را بشوی دهد و اطعاند را نزدیک خویش آورد و نصیب ایشان نگاه دارد و در تعلم و تادیب ایشان حد و شفقت نماید و چون خبر و بات با بدو رسد شرط عزا بهای آورد و مانند گان را حاصد عورات را حرسندی دهد و بدرگاه آید و دوستان ما را از ترك و مائز یک بسپرد و بتوسل ایشان به خدمت مجلس عالی سلطانی رسد و بگوید این پیر گفتم که مرا درین دولت خدمت های پسندیده است و آثار مشهور و اولیای نعمت را بر من حق نعمت، هرگز حلاقی نکرده ام و حیانتی روا نداشته ام و از شفقت و خدمتکاری هیچ بار نکرتم و خزائن و رعیت آبادان داشتم. و مخالفان دولت را از پیش برداشتم، و جهان بمدل و انصاف ایمن گذاشتم، آنچه در دهم در صلاح دولت و مصلحت کافه رعیت پس از وفات من ظاهر شود چون تند بیر جهان بدیگری موقوف گردد، و تقدیر و قیاس

۱- رجوع شود به معجمه دانشکده ادبیات شماره ۲ سال ۱۳۴۷، مقاله «ارخراش ترکیه» بقلم

بر هب ناسه علائی نام نهادم . ناچون خداوند عز نبره در آن نامل فرماید ، نیکبختی بدین
 دده دعاگوی پموند [و] سر در آسمان افتخار کشد . و چون آفتاب آن دولت قاهره ننتها الله
 بر او ناند ، از سر تاره شود و از آسایش و سود آنده ریح وریاں گذشته فراموش کند .
 و از بهر آچ ریاں نده از شر مکارم و بعالی مجلس عالی قاصر است ، و داند که عیار
 گوینده توصف آن هست نلند برسد ، و خاطر مساعدت سماند ، ندایچ ادای بعضی نتواند کردن ،
 در دعای حیر نمرود و جهد العفل را کار فرمود و دریاد کردن فصلی چند دلیری نمود و
 حواس که اول بر گفتار حوش حجت و دلیل پماید . . .»

رسائل
 حواجه عبدالله انصاری
 مسح الاسلام ابو اسمعيل عبدالله بن محمد الانصاری
 الهروی^۱ اراعقاب انوایوب الانصاری صاحب رحل

پسامبر است که هنگام هجرت از مکه بمدینه باز خود را در نمرل وی ورود آورد و
 انوایوب انصاری در زمان خلافت عثمان با احد بن قیس بخراسان آمده و در هراب
 ساکن شده بود . مادرش از اهل بلخ بود و او خود در هراب سال ۳۹۶ ولادت یافت
 و از حردی باز ربانی گونا و طبعی توانا داست چنانکه شعر عربی و پارسی نمک مسرود
 و حدود دهی او چندان بود که هم در خوانی در علوم ادبی و دسی و حفظ اشعار عرب
 شهرت داشت و علی الخصوص در حدیث توانا و صاحب اطلاعات و املاء کثیر بود^۲ و
 در فقه روس احمد بن حنبل داشت . وی در نصوص از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم
 گرفته و حاشیه او بود و علاوه بر او از سنا هر متصوفه عهد خود مانند شیخ ابوسعید
 ابوالحیر سر فایده ها برگرفت . اقامتس بیشتر در هراب بود و در آنجا تعلیم و ارشاد
 اشغال داشت تا سال ۴۸۱ در گذشت^۳ .

وی شعر مسرود و بسیاری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده است و
 از آن میان بعضی مصادرب میشود:

۱- عناوین و القاب و نسب او در آثار طبقات صوفیه که تا املاء حواجه باقی مانده است
 و درباره آن سخن خواهیم گفت چنین است شیخ الاسلام امام الائمه ابو اسمعيل عبدالله بن
 ابی منصور محمد بن ابی معاد علی بن احمد بن علی بن جعفر بن سهروردی ابی منصور بن ابی انصاری

۲- صحاح الاس ص ۳۰۳-۶-۳

۳- ریاض العارفين ص ۵۰

از بی باز ماند و بدان نرسید، سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف ناسب همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه اما شهه حاصل آید و اینا تکرار حاجت افتد، چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدو بدید از نامهای مخالف و رایجهای متفاوت و علمهای مشکل تادل بعور شود و طع حسنگی نماند، و اگر راه آسانی نماید خود آن هیچ بکار نیاید، و از همه طرفه در آسب که چون کتابی بهارسی کند، گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی داند بی بهره نماند، پس سحنهایی همی گویند دری و بژه مطلق نه از تازی دشوار تر است و اگر سحنهای متداول گویند داسن آسان تر بود»^۱

در مقدمه مزه نامه علایی چنین آورده است^۲ :

«چون مدنی در گرگان و استرآباد بر عطلت بمادم ارضاعب خویش و آن دری، و استقامت روزگار نا اعموار ناموافق پیش آمد، و گفتم حق پیغامبر صلوات الله علیه «س اَعَانَ سَالِمًا سَلَطَهُ اللهُ عَلَيْهِ» درس کار کرد، و اگر چه اولیاء المعتمد اعز الله بصرهم از درگاه عالی اعلاء الله جداوند و فرمودند و شفقتهای بی پایان نمودند و پیش حدیب خواندند، از آج اسباب سوانح مستولی بود، توفیق مساعدت سمود. از بهر آسایش و زحمت الانام^۳ چند کتاب تصنیف کردم از آنجملت یکی کتاب الدایع است در خواص و منافع طبایع و چند علم دیگر، که از کتب بسیار برگزیده بودم و جمع کرده، پس از بهر آنکه تازی بود خواستم تا فایده آن متداول و مستشر گردد، و بیان خواص و عوام عام باشد، کتابی ساختم بهارسی دری و بر آن ریاضت و نقصان کردم چنانکه ناپسند و ترتیب نگردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست، در اینجا از هر یک طریقی در آوردم و بر دوازده مقال نهادم اندر دو قسم چون مدتی روزگار پرداخت تألیف این کتاب برآمد، و از ریاضت و نقصان کردن نارح شده بودم، آنرا عدتی و دغیرتی همی ساختم تا بدان خویش را در مجلس عالی جداوندی امیر اجل مؤید مطهر منصور ملک عادل عبدالدین طهیر الاسلام علاء الدوله و جمال الملک و لاجر الامه شمس الملوك سید الامراء مرزبان الدیالم حاصک ابوکالحار کرشاسف حسام امیر المؤمنین اعز الله بصره ابن الاسیر المؤید ملک طرستان علی بن شمس الملوك و امیرزین الملک العادل علاء الدوله محمد بن دشمر یار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم، عرضه کنم و عذر تقصیر و تأخیر به حدیب ناپیوستن نموده باشم، از بهر زینت و بزرگ داشتن، این کتاب را

۱- نمونه سخن پارسی ص ۱۷۰-۱۷۱

۲- منقول از نسخه مصحح آقایان کمپانیونی و محمد خواجاساری

۳- تزحیه: گذراندن وقت

را اصلاً ابو عبد الرحمن محمد بن حسن السلمی نیشابوری (م. ۴۱۲) بزبان تازی تألیف کرده و آنرا در بیان احوال و احوال پنج طبقه از مشایخ و فایز نموده بود. حواحه عبد الله انصاری باین آنچه حامی گفته است: «آنها در مجالس صحبت و مجامع ندکیرو موعظت املا می فرموده اند، و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور شده، و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن می افروخته و یکی از سخنان و بریدان آن را جمع می کرده، و در مقدمه کتاب می آورده، و الحق آن که اینست لطیف و مجموعه دست شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه، و دقائق لطائف این طایفه علمیه، اما، بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده و فروع ساده...» این اشارت مسلم می دارد که کتاب طبقات باملاء هروی حواحه عبد الله مشهور و مورد استفاده حاکمان بوده است و پیداست که زبان هروی هم چنانکه بدانیم، لهجه‌یی از لهجات معارف پارسی دری و برای همه آنانکه بادیات پارسی دری آشنایی دارند فهم آن دور از اسکال بود. با اینحال چنانکه خواهیم دید نسخه این کتاب اندک اندک مورد تصرف قرار گرفته چنانکه امروز آثار لهجه محلی را در آن بدر می توان یافت.

یکی از شاگردان حواحه عبد الله انصاری آنچه را که خواجه در ترجمه و شرح و اضافات در طبقات الصوفیه در مجالس املاء می کرد، فراهم می آورد. این رسم مجالس صوفیه بود و بسیاری از آنچه از صوفیه در دست داریم مانند معارف بهاء ولد، و فیه مافیه بولوی و همین کتاب و امثال آنها از همین راه فراهم آمده است. حواحه میگفت و آن شاگرد دیگر شاگردان می نوشتند و از مجموعه آن امالی امروز کتاب طبقات الصوفیه پارسی انصاری باقی مانده است.

جامع امالی مذکور چه در آغاز کتاب و چه در موارد دیگر همواره بنقل قول از حواحه انصاری اشاره کرده و معمولاً تکلمانی از قبیل: «قال الشيخ الامام... ابو اسمعيل ابو عبد الله بن ابی منصور... الانصاری» و «قال الشيخ شيخ الاسلام» و «شيخ الاسلام املا کرد» و «شيخ الاسلام گفت» و «شيخ الاسلام گفت و قدس الله روحه» و امثال این عبارات

در عشق تو که مست و گهی پست شوم در یاد تو که نسب گهی هست شوم
در پستی و مستی از نگری دستم یکبارگی ای نگار از دست شوم

* * *

دی آدم و نامد از بن کاری امروز ر بن گرم شد ناراری
فردا بروم بی خبر از اسراری نا آمده به بودی ازین ساری

* * *

هر دل که طواف کرد در عشق هم حسته شود در آخر از حشر عشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

* * *

ای هر چه برادر آن باید کرد دیدار را نثار جان باید کرد
گر کار برغم پاسبان باید کرد جان در سر کار دوستان باید کرد
لیکن شهرت انصاری از باب اشعار قلیلی هست که از و مانده بلکه از باب رسالات
و کتب مشهوری است که پدید آورده و ازو در دست داریم. از میان این آثار یکی
بر جمعه و اسلاء طبقات الصوفیه سلمی است بلهجه هر وی که خدا گانه از آن داد خواهیم
کرد، و دیگری تفسیری که بر قرآن نوشته بود و همانست که اساس کار مسدی در تألیف
کشف الاسرار و عیون الانوار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری قرار گرفت و آنرا
بیز خدا گانه مذکور میداریم. و دیگر رسالات او که از همه آثار دیگرش مشهورتر
و عیار نسب از رسائلی که بشر موزون شده بشر مسجع نوشته است مانند مناجات نامه،
نصایح، زاد العارفين، کنز السالکین، قلندر نامه، محبت نامه، هفت حصار،
رساله دل و جان، رساله واردات، و الهی نامه.

در باره سبک سخن خواجه عبدالله انصاری پیش ازین بحثی مسروقی کرده ایم و
اینک اطالعه کلام را درین باب زائد میدانیم و از آن درسی گذریم.

طبقات صوفیه یکی از آثار سار معتبر پارسی و از کتب مشهور

طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری است. چنانکه میدانیم طبقات الصوفیه

ایمان آن معرفت‌آید، ارشاح‌ایان عبارت توان آنجا که هست از آب‌بارگین و دریا پیش است، و آنجا که نیست از کربس سرح عرب‌ترس، او که ارین بهره ندارد هر چند هر او بش بود از الله دورتر بود، از بهر آنکه او بدل او چیزی دیگر می‌پسندد پس از آن که درین مکرست، و آنکه در دست دارد می‌گوید که حق این آید»

این کتاب نثری سبزه‌ساده و روان دارد که گویا از نثر عربی تاریخ برآمده
در حمله شده باشد. مترجم آن محمد بن حسین بن عمر هروی است و کتاب خود را از روایت «ابوالقاسم بن عساکر گردآورنده اخبار آل برمک» نقل کرده و در سراسر کتاب بارها نام نقل اشاره نموده است. زبان در حمله و عهد رندگی مترجم معلوم نیست ولی شیوه کتاب با آنکه از سن عربی در حمله شده است، جامع بسیاری از خصائص لغوی و انشائی قرن پنجم است، و بعد نیست که این کتاب هم‌زمان با ساسانه نظام‌الملک باشد. نسخهٔ منحصراً این کتاب را آقای سررا عبدالعظیم وریب استاد دانشگاه تهران سال ۱۳۱۳ با مقدمهٔ مسروح طبع کرده است.

در نارهٔ حمام دیسانوری و احوال و آثار او پیش‌ازین چندبار آثار حیات‌یشاوری
هر جا بهمانستی سخن گفته‌ایم^۲ از جمله آثار او نشر پاریسی
اندیشه‌ست

توروزنامه: این کتاب نثر سبزه‌ساده و سیوانی نوشته شده است، در زبان اسباب پیدایش حش و ورور و کشف حقیقت آن، و اینکه کدامیک از شاهان واضح آن بوده، و این آن حسن و آداب پادشاهان سیاسی درین باب، و امثال این مطالب. علاوه برین در کتاب مطالب گوناگون دیگری هم بهمانست مذکور افتاده و از شاهان داسانی و تاریخی ایران و آیین جهان‌داری ایشان و پیشه‌ها و رسوم و موی که بهاده‌اند یاد شده است. ازین کتاب نسخه‌یی منحصراً در کتابخانهٔ برلین موجود است که در تهران با مقدمه و حواشی آقای محتسبی مسوی سال ۱۳۱۲ شمسی طبع رسد. روش نگارش این کتاب منتهی بر سبک عمومی نویسندگان اواخر قرن پنجم است و بهمن سبب انشائی روان و ساده و حالی‌ار

۱- «آید» بارها در کتاب مذکور بمعنی «ناشد» استعمال شده است.

۲- رجوع شود بهمن کتاب صحیفه ۲۹۵ و ۳۱ - ۳۱۱ و ۵۲۳ - ۵۳۵

ارنقل اقوال او عبارت کرده است. در بسیاری از موارد این کتاب بحای «باء» در افعال «واو» آمده مانند «یاود» بحای «یاند» و «یاوی» بحای «یانی» و «یاوید» بحای «ناید» و علاوه بر این اختصاصات لغوی بسیار در آن مشاهده میشود که فرصت ایراد آنها نیست و همین اختصاصات لغوی و املائی را میتوان بارماده‌هایی از لهجه اصلی هروی دانست که انصاری املاء خود را بر آن درست داده بود. درست است که حواحه انصاری طبقات صوفیه خود را از روی طبقات الصوفیه سلمی املاء کرد، لکن این نکته قابل ذکر است که اولاً ضمن شرح کلمات صوفیه و یا احوال و مقامات آنان بسیاری مطالب و امثال واطلاعات از خود افزوده است، و ثانیاً نام بعضی از کسان را هم که سلمی بیاورده بود ذکر کرده است. ما در این سرب طبقات صوفیه انصاری تنها از حسب فارسی بودن آن نسبت بلکه از باب اضافاتی هم که دارد مسواید جداگانه مورد توجه قرار گیرد. برای آنکه نمونه‌هایی از این کتاب برارریش در دست خواننده باشد اکنون به نقل بعضی از قطعات آن از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه که از کتابخانه‌های برکته فراهم آمده است، مبادرت میسود:

«شیخ الاسلام ما را گفت ووصیف کرد قدس الله روحه که از هر بیری سعی یاد گیرید و اگر بخواهید نام ایشان یاد دارید تا بدان بهره ناوید و گمت بیشین نشان و در کتب درس کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل نایشان گرانی و انکار بیاری و هر که از دوستان خود یکی باتو نماید از برا بیاید و حقیر آید ترا آن تر باشد از هر گناه که بتر باشد نه یکی، معنی که آن از طریق مجرومی و حجاب باشد نعود بالله من الحذلالت و از در بطر علط الد ووی نه آن باشد که ترا بروی قول التاد ترا ریان ندارد که قصد تو بدان راست بوده باشد»

«شیخ الاسلام گفت که معرفت صوفیان می بصیف کنی و شرح کنی، آن نه مقابلت که در سماع آید، تو بهان راه جان او بتوانی شناخت، آن وقت که ترا روح بخاند هر شناسان، آن وقت او بشناسی. معرفت بهر سب آدم بآن شناخت که الله را اندر شناس و در بهشت بشناخته بود، بپرسیدن و همسکیدن معرفت او بتوان شناخت و دید که آن ارو او فراید، چون مزود آید از آن عبارت توان کرد، بهر آنکه کسی به اهل آن بود که آن بخواهد یافت بنشنود، و آنکه داند بشنید گفتن حاجت ندارد، شناخت صوفیان شناخت است، آن دیگران بداره است، آن معرفت است که ایان بآن زیاده اند، ایان بآن می‌روید، حیوه

ارین ترجمه بیر نسجی دردست است که نایکدیگر حالی اراحتلاف بستند. این ترجمه
چشم آغار میشود :

«پاکا، پادساها، ایرد کامکار، خداوندی که آغار همه چیرها اروسب، و
دارگشت وایجام همه چیرها بدوسب، و ایرد حل حلاله جوهر نسب که پذیرفتن
اصداد معبر گردد، و عرص نسب که وجود جوهر پشن ار وجود وی بود، نکمیتش
وصف نکند ناعدیر بدرد، و احرائس ناسد، و نه نکمیت نامابدش بود...»

ارحملة کتب معتبری که بعد از تألیف بهرامی سرحسی^۱ و
ترجمان البلاغة ابونوسف (یا یوسف) عروسی^۲ و ابوالعلاء شوشتری^۳ برهان

پارسی در علم بلاغت نوشته شده، کتاب ترجمان البلاغة است در بعضی مباحث معانی و
بیان و عده بی اوصایع لفظی و معنوی که در سخن میآید. و علاوه بر دکر این ابواب بسمت
استمال در اسعار و اسامی شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شامل فواید بسیار در
مطالعات مربوط به تاریخ ادب پارسی است. ارحملة کسانی که از این کتاب فواید بسیار
در گرفته رشیدالدین وطواط است که بسیاری از توضیحات و شواهد مذکور در کتاب
حدائق السحر را از آن استفاده کرده است و بنابر حال از آن کتاب نسکی یاد نموده و گفته
است که روری اسر حواری را بحواند و «کسانی در معرفت بدایع شعر پارسی
کی آبرا ترجمان البلاغة حواند بمن نمود، نگاه کردم، ایات و شواهد آن کتاب را
نس ناخوس دیدم، همه ار راه نکلف نظم کرده، و بطریق تعسف^۴ فراهم آورده، و بنابرین
همه از انواع رلل و اوصاف حلل حالی بود»^۵.

در ناره مصنف ترجمان البلاغة مر بها یعنی از اوایل قرن هفتم که دوره تألیف
معجم الادباء یا قوت است تاکنون چمن تصور میشود که آن کتاب از فرحی شاعر سسبایی

۱- چهارمقاله ص ۳۰

۲- ترجمان البلاغة ص ۲، المعجم ص ۲۷

۳- ترجمان البلاغة ص ۲

۴- تعسف سخن دور از صواب و حقیقت گفتن

۵- حدائق السحر ص ۱

نکلف دارد. عبارات آن کوپاه و بگرداب ناری آن کم است و صحن معولانی که بماسست بیان آیین و آداب قدیم آورده، بعضی عبارات دست خورده و فاسد شده پهلوی هم دیده شود. مؤلف کتاب علم و کسب بآلف کتاب را در آغار آن چنین آورده است:

«درین کتاب که ما ان کرده آمد در کشف حقیقت نورور که سردنک بلوک عجم کدام رور بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بررگ داشته اند آن را و دیگر آیین پادشاهان و سیرت ایشان در هرکاری مستحضر کرده آید ان شاء الله تعالی اما سب بهاد نورور آن بوده است که چون بداستند که آلتاب را دو دور بود یکی آک هر سصد و شصت و پنج رور و ربعی ارشابرور باول دوقته حمل بار آید، بهمان وقت و رور که رفته بود، بدس دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال ارمیت همی کم شود، و چون حمشید آن رور را دریاب نورور نام بهاد و حشش آیین آورد، و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند.»

خیام کتب و رسالات دیگری نیز بهارسی دارد از آن جمله است: رساله در علم کلیات، یا رساله وجودیه در رساله در کلیات وجود، که طاهر آ «روحه العلوب» هم نام دارد. خیام آرا برای فخر الملک بن نظام الملک وزیر نوشته و در آغار آن گفته است:

«چنین گوید ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل و فخر الملک میسر گشت و وریت و اختصاص داد تعالی مجلس خویش، و این بزرگوار بهر وقت از یاد گاری خواستی در علم کلیات، پس ان حرو و بر مثال رسالی از بهر در خواست او املاء کرده شد، با اهل علم و حکمت انصاف بدهند که ان مستحضر مفیدتر از مجلدانست، ایرد تعالی بمقصود حاصل گرداناد...»

ان رساله را خیام در سه فصل نوشته است.

ترجمه خطبة الغراء: اصل این خطبه از ابن سنا است، در توحید ناری تعالی، که از آن نسخ متعددی در کتابخانه های ایران و دیگر کشورها موجود است^۲. این نسخه را خیام در سال ۷۲۴ بحواش بعضی از دوستان خود در اصفهان ترجمه کرده است.

۱- محله شری ۰ دو تقریر از حواحد امام عمر خیام بقلم آقای سعید نفیسی ص ۶۴۲

حواشی چهارمقاله ص ۲۲۱، مقاله مرحوم عباس اقبال درباره خیام محله شری ص ۶۶ بعد.

۲- رجوع شود به حشش نامه ابن سنا، مجلد اول سرگذشت و تألیفات و اسعار و آراء

ابن سنا، تألیف نگارنده این مخطوط، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۸۸

گویند گان، قرن چهارم و اوایل قرن پنجم را که فراموش شده بودند یا اسباب شمار معدودی از آنان در دست بود بدست میآوریم.

نویسنده کتاب در آغاز آن گفته است: «چنین گوید، حمدی عمر الرادویانی لی تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هر روز گاری را اندر شرح بلاغت و بیان حال صاعب و آنچه از وی حیرد و نوی آمیزد، چون عروض و معرفت الفبا و نوافی، همه بتازی دیدم، و بهانده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عروضی کی ابو یوسف و ابو العالی شوستری بهارسی کرده اند و اما اندرین دایست اجناس بلاغ، و اسام صاعب، و مشاخص سخنان پیرایه، و معانی بلند پایه، کتابی ندیدم بهارسی که آراده را بوسه باشد و در راه را عمگسار و محدث بود، و از کاهلی چندین مقرر بودم که تم مگر این عمل بدست هر سندی بر آید، تا چون بسی اندر صاعب حمدی مشربا کرده اسنادان را، نصف مصفاان ایستاده بیاید لکن انتظار را کرده دیدم، اندر کی امروز هر گروهی مدعیان این نوع اند، و خویشان را ازین طعمه شمرند، چون دانش را بسنگ کردم، بیسر اندر دعوی عالی دیدم و از معنی حالی، بخارشان از حقیقت افرو و پهای اردانده صواب سرون، پس دایستم پیچین کی ازین چنین تألیفی سامان بیر هم نیکو راه برسد و اردقانی حقانی و نظم و اثر بدستی و راستی نشان بدهند، گفتم کی بدان قدر کی مرا برار آید ازین علم ندی کتاب جمع کنم و تصنیف شافی بیاورم و احیاس بلاغ را ارداری بهارسی آرم و مثال هر فصلی علی حده از گفتار استادان بازمانم تا رهمای باشد هر آرمای را و سخن پیمای را، و از ایرد تعالی حده نویی خواهم، و دست عربی را بعلوم امضا پیوستم و روزگار اندک را از پس این شعل کردم، و با سماع و سطوع خویش بسیار دیوانها هم کردم، نایک راه این کتاب را سر بردم باب در عقی باب با شرح، و فصلی چند کی معروف تر بود اندر حمله بدایع و بددیکه بود بطرف طابع، چون تر صبح و تحسین و نشیبه و نسیم و استعارت و اشتقاق و اعراف و بطایر و امثال وی بیشتر دیدم و پیشتر آوردم و نیک نیک است هر لوطیب بیر اروی دور کردم با همه دواعی اس اندر وی موحود بود، هم چنان کی دل را اندروی بهره دانش بود، تن را رامش بود و عامه نابهای این کتاب را بر ترتیب فصول محاسن الکلام کی حواحه امام نصر بن الحسن رضى الله عنه^۱ بهاده است بحریح کردم و از دسیر وی مثال گزینم و لفظش را ترجمان البلاغه اختیار کردم.»

۱- از محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن المرعیتی نسخه منحصری در کتابخانه Escorial اسپانیا موحود است رجوع نمود بمقدمه فارسی آقای احمد آتش در کتاب ترجمان البلاغه ص «ی»

است؛ لیکن پیداسدن نسخه‌ی معتبر و مسحور ارس کتاب در ضمن نسخ خطی کماحقه فایح استانبول که سال ۵۰۷ هجری استساح شده و تاریخ استساح آن تک قرن مقدم بر معجم الادباء است، این سهو را حیران کرده است. در نسخه مذکور که آقای احمد آس استاد دانشگاه استانبول آنرا سال ۱۹۴۹ بطبع رسانده است، کتاب در پشت نسخه آنرا «تصنیف محمد بن عمر الرادویانی» دانسته است و مصنف در خود را در آغاز نسخه معرفی کرده و گفته است «چنین گویند محمد بن عمر الرادویانی...» و با این تصریح و با عدم نسخه و صحبت آن دیگر حای شبهه‌ی در عدم انساب این کتاب در حای نامی نمی‌آید. اما ارس محمد بن عمر الرادویانی اطلاعی در دست نیست و فقط مسلم است که او در سده دوم قرن پنجم هجری سرپرست و شاعران دوره اول عربوی قریب-الیه بود زیرا آخرین ساعران مذکور در کتاب او که اشعارشان را با ششهاد آورده، گویندگان عهد محمود و مسعودند و از طرفی دیگر چون نسخه مذکور در دست در آثار قرن ششم نوشته شده بنابراین تألیف آن بمسعود و آخر از او آخر قرن پنجم باشد. انست که باید حدس زد کتاب در حماله الاغه در اواسط قرن پنجم یعنی در دست در آغاز دوره‌ی که بطالعده می‌گسم، یا پس آن تاریخ و او آخر قرن پنجم تألیف شده باشد. نسخه موجود این کتاب بخط ابوالهجاج اردبیرس دیلمسهار القطبی الساعر در رمضان سال ۵۰۷ ه نوشته شده و او همانست که اسدی طوسی نااو در آذربایجان آشنایی دانسته و شاید اسناد او بوده و ویرا «ورزند حکیم» خود سمرده و چس یاد کرده است «پس ورزیدم حکیم حلی اوحد اردبیرس دیلمسهار السحمی الشاعر ادام الله عره ارس نه ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هسم لعب نامه‌ی حواس^۲»

رادویانی در هر یک از صنایع بعد از محصری که در شرح آن آورده بدکترش خواهد متعدد از شاعران بادکرام آنان مبادرت حسنه است و این همچنان که گفته ایم از محاسن فراموش ناسدنی کتاب اوست زیرا ازین راه اشعار عده‌ی از شاعران و نام بسیاری از

چس است که او سال ۵۰ هجری در طابریان طوس ولادت یافت . پدرش محمد بن محمد مردی معتمد بود و نامدگی پدشاه داسب و لقب عرالی ار همین پیشه پدر او است . محمد دو پسر داشت یکی محمد و دیگری احمد . این هر دو پسر بعد از فوت پدر درعهد و نگاهداشت ابو حامد احمد بن محمد رادکانی قرار گرفتند . محمد عرالی از رادکانی مذهبات علوم دینی و ادبی را هم در کودکی فرا گرفت و بعد از چندی بحصیل در طوس و حرکان ششاور رفت و در خدمت امام الحرمین ابوالمعالی حویسی همه وسکلم بررگ سافعی بحصیل پرداخت و همون حدل و خلاف و کلام و مذهبانی ارفلسفه را بیاموخت و هموز دس اربست و هشت سال از عمر او نگذشته بود که در علوم و همون متداوله رمان یعنی در ادب و فقه و اصول و حدیث و دراست و کلام و حدل و خلاف و امثال این علوم ادبی و شرعی استاد مسلم گردید و با انتحال با سال فوت ابوالمعالی حوسی (۷۸۰) خدمت او را ترك نگفت و بعد از آن در نزدیکی ششاور بحدیب حواحد نظام الملک طوسی که آواره فصل و پرا شده بود، پیوست ، نظام الملک مقدم او را گرامی داشت و در محضر خود مباحثه بی سان او و فقها برتیب داد و برسران مصیلتش آگاه شد و هشت سال بعد منصب تدریس در نظامیه بغداد بدو بحول گشت درحالی که ناره نه سی و پنج سالگی رسیده بود . عرالی از ۸۴۰ چهار سال در بغداد تدریس و بدکر و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت و در همین مدت سرگرم مطالعه در کتب فلسفه خاصه ابوالعلی سینا سر بود .

در سال ۸۸۰ یعنی در ۳۹ سالگی عرالی بحولی در روح او پدید آمد چنانکه دس ارمقامات دیوی برداست، برادر خود احمد عرالی را در تدریس نظامیه حاشین خود قرار داد، و در ظاهر قصد سفر حج و در باطن ناندیشه سهر و سلوک و محاهدات و ریاضت، از بغداد سرون رفت و ارسال ۸۸۰ نامسال در بلاد شام و حریره و سب المقدس و حجار سر برد و در تمام این مدت پیوسته برهد و ریاضت و تألیف و تصنیف اشتغال داشت تا در ۹۸۰ طوس بارگشت و یکسال بعد در حواست سلطان سنجر و الزام وزیرش و حرا الملک بن نظام الملک (م . ۵۰۰) از طوس ششاور رفت و در نظامیه آن شهر تدریس

این کتاب از جمله کتب قدیم و مهم زبان پارسی در ملل و نحل
بیان الادیان است. مؤلف آن ابوالعالی محمد بن عبیدالله از سادات علوی
 و از معاصران ناصر بن خسرو قبادیانی است که کتاب خود را چند سالی بعد از وفات او
 نوشته و بوی اسرار است دارد. کتاب بیان الادیان ۸۹۴ بآلف و چنین آغاز
 شده است :

«ما این داریم که شکر گزارییم خدای را حل حلاله و عم نواله بر آنچه ما را انداد خویش
 ساسا گرداند و راه معرفت و شناخت خویش بر دل‌های ما پیدا کرد تا بدانستیم او را موصوف
 بصفات جمال که بر رگی او نبی استهاس، و اولی و آخری او نبی انداد و استهاس، چو نبی و چگونگی
 و نعمانی بر او بار داشت، حالی آب و آتش و خاک و هواست، و آفریدگار حلا و بلاست، ساکن
 و حیدان است و برگزیده و مرستنده به عمار است خاصه بهترین خلق محمد صلی الله علیه و سلم
 که مصطفی و محتسبی و معالی است، آنکه خلق را بحق راه نمود و همه داد و راسی فرمود و است
 در پیش را بنی حق و مسلمانی در آن روح و شمع [هدایت] در همه دل‌های نور و حب صلی الله علیه و علی
 آله و سلم تسلیماً چنین گوید مؤلف کتاب [امیر سیداحل امام عالم ابوالعالی محمد بن عبیدالله بن
 علی بن الحسن بن الحسن بن عبیدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و بعد هم
 بر حمت] که پس از اقیاد و طاعت ابر در تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم و گوارد و رائف
 و شربعت عیج چیر بیست در عالم و احب بر ارطاعت اولوالامر که حق تعالی آنرا از میان
 خلق برگزیده باشد و برگزیدگان خود رسولی گردانیده تا خلق خدا را بر داد و راسی نگاه
 دارند و دست اقویا از صفا کوتاه کند.»

این کتاب را مرحوم مغفور عباس افشار آشتیانی سال ۱۳۱۲ در بهران بطبع رسانید.
 این کتاب سرده‌ی آثار فارسی رکن‌الدین شرف‌الائم
آثار غزالی حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی است.
 درین کتاب چندین بار در ساره اهمیت غزالی از وجود و مختلف سخن رفته است و در آن
 موارد بآثار مختلف او در تصوف و تفسیر و کلام و عقاید خاص او در باب حکمت و
 حکما اشاره شده است و تجدید ذکر آنها موردی ندارد. شرح احوال او با اختصار

تا آنها، علی‌الحصول در نامه‌ها، خودداری ندارد لکن این امر و اطلاع بسیار زیاد او از ادب عربی و علوم شرعی هیچگاه باعث نشده است که بایراد کلمات دشوار عربی یا امثال و اشعار عرب هر درموردی که لازم و ضرور است مبادرت کند سادگی سخن عرالی همه‌جا با قدرت فکر و دقت نظر و قوت استدلال و تمثیلات و تشبیهات لطیف همراه و همیشه حداب و دل‌انگیز است خاصه که با چاشنی عرفان همراه و از لطف انکار پشمینه‌پوشان حائقی هم برخوردار است.

کیمیای سعادت : در میان این آثار به‌تواتر همه کیمیای سعادت است. این کتاب خلاصه‌ی اراحه‌العلوم است و عرالی آنرا بعد از بار گشت ارسفر ده ساله خود میان سالهای ۹۰-۱۰۰ هجری نوشت. عرالی این کتاب را در چهار عنوان و چهار رکن نهاده است. چهار عنوان در «ساختن نفس خویش» و «شماختن حق تعالی» و «شماختن دنیا» و «شماختن آخرت» و چهار رکن در عبادات، معاملات، پریدن عقاب راه دین، و معیبات است.

عرالی این عنوانها و رکنها را بدان نظر بریب داد که کیمیای سعادت را بدست خواننده دهد تا او بیاری آن کیمیا خود را از صفات نقص پاک و برهه کند و بصفت کمال آراسته شود، از همه چیزها گسسته گردد و خود را تمامی بحدای دهد و در او حرد و ناچیر شود. یعنی بهمان سعادت عائی که صومال مسخواهند برسد.

پس بی‌بید که عرالی اگر چه کتاب خود را ظاهر چون یک کتاب اخلاقی نوشته و آن را مستی بردن کرده، در حقیقت بطر حائقیهان را در آن دنبال نموده و اندیشه خود را، بدانگونه که بعد از انقلاب احوال یافته بود، در آن نثار برده است. عرالی در ذکر اینکه چرا این کتاب را کیمیای سعادت نام نهاده است چنین گوید :

«بدانکه آدمی را بهاری و هر ره لیاوریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرگ، چه اگر وی ارلی نیست، اندست، و اگر چه کالد وی حاکی و سفلی است، حقیقت روح وی علوی و رنایست، و گو هر وی اگر چه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفت بهیمی و سیمی و

شست و ناسال ۵۰۰ درین سمب باقی بود و در آن سال بطوس بار گشت و در حاقه و مدرسه بی که نزدیک حاقه خود داشت بارساد و تعلیم شاگردان اشتغال ورید و دیگر دعوت‌های سرم سلاطین و رجال را برای تدریس در مدارس بطامه بيشانور یا بعد از بدیرفت و بدرگاه سلاطین نرفت و از هیچ کس مالی بدیرفت و همچنان در رهد و قناعت بریست تا در سال ۵۰۵ در طوس در گذشت و در طابران بحاک سپرده شد.

از عجایب اسرار آنست که عزالی که یکچند در صدد تکمیل علماء اوایل برآمده و شدت بر آنان تاحته بود، خود بعد از بار گشت از شهر ده ساله و اطهار مقالات حدید، که چایی عرفان داشت، دچار حملات سحر متعصبان حراسان شد چنانکه ملحد و زندقه‌ش خواهانند و از راه‌های گوناگون در صدد ایداء او برآمدند و این معنی را جامع مکتایب عزالی بام فضائل الانام در مقدمه آن مجموعه بتفصیل آورده است.

بهرالی اشعاری بهارسی نسبت داده‌ند و از آن جمله است این رباعی:

کس را پس پرده قصا راه نشد	و سر "قدر هیچکس آگاه شد
هر کس سر قیاس چیزی گفتند	معلوم نگشت و قصه کوپا شد

* * *

ما حامه بهاری سر هم کردیم و ز خاک حرادات هم کردیم
 شاید که درین میکرده‌ها دریابیم آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

کتاب بهم بهرالی را که بتازی و در مسائل مختلف کلام و تفسیر و تصوف و امثال آنهاست، پیش ازین بتعاریف ذکر کرده‌ایم، از آثار مهم او بهارسی یکی مجموعه مکتایب بهارسی اوست و دیگر کیمیای سعادت و دیگر بصیحه الملوك.

عزالی قطع نظر از وجه مختلف اهمیتی که دارد، در شعر فارسی سر دارای مقام و مرتبه خاصی است، وی شعر بسیار شیوا و پخته و ساده و گیرا و پرمعرا دارد.

روانی کلام او بی نهایت آسانی بیان می‌کند، با اینحال رعایت ایجاز از اختصاصات این نویسنده میزید در نهایت آسانی بیان می‌کند، با اینحال رعایت ایجاز از اختصاصات این نویسنده است و این خود ارزش کلام او را صدچندان می‌کند. از ایراد آیات و اخبار و استدلال

باب سوم (فصل پنجم) - سرب شاهان و وزیران و دیوان و در حکم دانایان آورده است. در آغاز کتاب چنین آمده است :

«قال الشیخ الامام ، بعد بدان ای ملک مشرق که خدای تعالی بر تو نعمتهای بسیار کرامت کرده است و شکر این بر تو واجب و لازمست و هر که نعمت خدای عزوجل را شکر نکند نعمت بر وی روال آید و در تشویر و حجب و نقص بر نماید در قیاس، و هر نعمت که بمرگ سپری شود آن نعمت را نزدیک خردستان قدری نماید، اگرچه عمر دراز بود، چون سپری شود چه سود دارد ، قدر نعمتی را بود که باقی و حاوودان بود، آن نعمت حاوودان ایمان بود، که ایمان نعمت حاووداست، و ایرد تعالی بر این نعمت داده است و تحم ایمان در سینه پاک و دل عزیز تو نهاده است و پرورش آن تحم بتو گذاشته است »

بصیحة الملوك هم عربی و هم ترکی ترجمه شده است . ترجمه عربی آن موسوسست به «التبر المسوك فی بصیحة الملوك» و مترجم آن ابن مستوفی یعنی ابوالمرکاب مبارک بن احمد بن مبارک اردبلی (۵۶۴-۶۳۷) است که ترجمه احوالش را این حلکان آورده است، ترجمه ترکی بصیحة الملوك بمابر توضیح حاج حلیه در کشف الطیون یکماریست محمد بن علی معروف به عاشق چلبی، و باری دیگر بدست علائی بن محب الشریف الشیرازی انجام گرفت و این ترجمه ترکی ثانوی بصیحة السلوك نام یافت . ترجمه دیگری هم محمد بن عبدالعزیز معروف به وجودی (وفات سال ۱۰۲۰) از بصیحة الملوك ترکی کرد . کتاب نصیحة الملوك سال ۱۳۱۷ در بهران طبع شده است .

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام - این اسم عنوان مجموعه مکاتبات فارسی عراقی است که یکی اراقرنای وی بعد از وفاتش گرد آورده است . این مجموعه سعی در ایران و خارج ایران موحود است ، درس کتاب نامه هایی از معاصران عراقی که عراقی بر آنها جواب نوشته میر وارد شده است و بهر حال مجموعه دقتی است که به آنها بسیاری از کتاب ریدگانی آن مرد بزرگ را روشن می کند بلکه نمونه های بسیار خوبی از رسائل احوالی و دیوانی فارسی را در نسخه دوم درن پنجم نگاه داشته و حفظ کرده است . نامه های عراقی درس مجموعه بعضی در دفاع از عقاید وی و تقریر مقالات

۱- درباره بصیحة الملوك رجوع شود به مقدمه آقای حلال الدین همایی استاد دانشگاه
بر کتاب بصیحة الملوك (بهران سال ۱۳۱۵-۱۳۱۷) که تصحیح ایشان طبع شده است

شیطانیست، چون در بوته محاهدت نهی، این آمیزش و آرایش پاک گردد، و شایسته حضرت ربوبیت شود، و از اسفل السافلین تا اعلیٰ علیین، همه شیب و بالا کاراوست، اسفل السافلین وی است که در مقام بهایم و سماع و شیطانی درود آید، که اسیر شهوت و غضب شود، و اعلیٰ علیین وی است که بدرجه ملایکه رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد، و چون بدین پادشاهی رسد شایسته مدگی حضرت الهیت گردد، و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی است، و چون ویرا لدن اسن بحمال حضرت الهیت حاصل شد، از مطالعه آن حمال نکساعت صبر نتواند کرد، و نظاره کردن در آن حمال بهشت وی شود، و آن بهشتی که نصیب شهوت چشم و شکم است نزدیک وی منحصر شود. و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نکرد ویرا ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا بمحاهدت و معالجت، و چنانکه آن کیمیا که مس را بصفا و پاکی زر حالص رساند دشوار بود، و هر کسی نشاسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسبیت به هیئت صفا و نقاب ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد، هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود ازین کتاب شرح احاط این کیمیا است که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم، و نام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس و زر پیش از صیرت نیست، و ثمرت آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست، مدت دنیا حدود چیست؟ و تفاوت میان صفات بهائم و صفات ملائکه چند است که از اسفل السافلین تا اعلیٰ علیین. و ثمرت این کیمیا سعادت ابدیست که بدست ویرا آفریده است، و انواع نعم ویرا بهایت نیست، و هیچ تدبیرت را بهیم او راه نیست. . . . این کتاب چند بار بطبع رسیده است.

بصیحة الملوك : از آثار معشر فارسی غزالی بصیحة الملوك اوست که حجه

الاسلام آنرا در حدود سال ۳۰۵ هـ (۱) برای سلطان سبج که از و بملک مشرق بعبر مسکند نوشت، یعنی بعد از بازگشت از ملاقات سلطان در دشت تروک (طرو). بهائری نالیف این کتاب در اواخر حیات حجه الاسلام صورت گرفته و مضمون اندیشه های او در پایان زندگانی است. موضوع این کتاب حکمت عملی است که البته بر مبنای دین بنا شده است و آن روشی را که در نظایر این کتب در نزد حکمای مشاء می بینیم با همان نظم دارا نیست. غزالی این کتاب را در هدایب و راهمائی پادشاه و درباریان او نوشته نخست از اصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آنگاه ابوابی در

استفتاء بدو مفوض بود. وی ارهمه امور آنها و سپاهی ورعیب اطلاع و افراد و حث،
و در کسب اطلاع از اسباب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیوسرث بحقیق کافی
و احب داس، و احبار ایشان را چنانکه بر آن اعتماد باشد حواید، و سادر امر سلطان محمد
که مجموعه بی جامع در باره پارس مسحوسات بتألف کتاب پرارزش خود در ذکر
تاریخ و حیرامای پارس مبادرت کرد.

ابن الطحی در تحریر کتاب خود بمساعی من ماسد تاریخ حمزه بن الحسن و تاریخ
محمد بن حریر و سیاری از کتب پارسی و عربی که بر شمردن نام آنها را مایه درازی
سحق دانسته، نظر داشته است و این دو در گرد آوردن مطالب ارمأخذ استوار
و مشهور، باعث شد که کماش خود از حمله بهترین مآخذ در حقیق تاریخ ایران قدیم
گردد. وی پادشاهان ایران را پیش از علته تاریخان در چهار طبقه تقسیم کرده است:
۱- پیشدادیان ۲- کیانیان ۳- اسعاسان ۴- ساسانیان، و هم بدکر اسکندر
و «رومیان کی بعد از اسکندر بودند» یعنی حاششنان یونانی اسکندر، مبادرت ورزیده
است بمشهی حکومت آنانرا بعد از اسکندر در ایران سه چهار سال پیش نداسست و مسلماً
در نقل این روایت ارماسعی که اصل آنها بعهد ساسانی با رومیان احبار ایرانی میرسید
متأثر بود که بعد از اسکندر همواره درد کر سلطنت سلوکیان سکوت میکرد و دوره
سلط آنان را کوناه حلوه می داده اند.

ابن الطحی ازین طعاب چهار گانه بخیب فهرستی برای شخیص سلسله اسباب
شاهان داده و سپس بدکر یکایک طبقات وار هر طعه یکایک پادشاهان و تفصیل
حکومت آنان پرداخته است پیش از ورود درین بحث و بعد از انعام این بحث که
در گترین قسمت کتاب وصف بر آن شده است، مؤلف ذکر فارس و اختصاصات آن و
بواحی و بلاد و قبایل و امرای پارسی را بعد از تسلط عرب آورده و نیز شرحی در قانوں
مالیاتی پارس و مقدار عواید آن داده است.

تاریخ تألیف کتاب کاملاً محقق نیست ولی مسلماً پیش از سال ۵۱۱ که سال
وفات سلطان محمد است، نوشته شده زیرا مقدمه آن بنام اوس، نامام القاب

۱۲۶ - - - - - تاریخ ادبیات در ایران
خاص او نگاشته شد، و بعضی دیگر خطاب پادشاهان عصر و وزراء و امرا و علماء آن
رورگار است. عراقی درین نامه ها بیسار ساد و سبب خود روش استاد و مثل نایاب
و احادیث را بکار برده است. بعضی از مشافهات عراقی هم درین مجموعه نقل شده.
مؤلف فضائل الانام کتاب را در پنج باب قسمت کرده است باب اول نامه هایی است که
بملوک و سلاطین نوشته ، باب دوم نامه هایی که در ایران فرستاده و باب سوم در آنچه
بمقتضا و ائمه دین نگاشته و باب پنجم در فضول و مواظبت حجه الاسلام است. مؤلف در
اوایل ابواب و نامه ها و یا بعد از آنها توضیحاتی از خود افزوده است که ارجح است اطلاع
بر احوال عراقی اهمیت وافر دارد و ارجحی دیگر خود نمونه خوبی از شعر و ادب و فن
ششم است.

در طبعی که مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی از کتاب فضائل الانام بر حسب داد
رساله بی را از عراقی در پاسخ سؤالات یکی از شاگردان خود افزوده است. این رساله
لام و عنوان خاصی ندارد ولی خود در حقیقت بحثات کتاب اندک حجم بسیار فایده پسند.
مقدمه بی هم که معلوم نیست از کس است، و شاید از جامع همین فضائل الانام باشد، بر
رساله پانزده مذکور افزوده شده است.

این کتاب یکی از کتابهای بسیار معتبر فارسی و از مآخذ مهم و
فارسی نامه
قابل توجه تاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین فارس
است. مؤلف این کتاب را حاکم خلیفه «ابن الساجی» نامیده و گفته است «کان مستویاً
بها (ای بهارس) فی زمن السلطان محمد الساجوقی»^۱. مصنف خود هم اطلاعات کثیری در
باره خویش نمی دهد و تنها معلوم میدهد که «بلخی زاد است» و از ابتدای دولت سلطان
محمد بن ملک شاه سلجوقی همراه رکن الدوله خمارنگین^۲ والی فارس در آن ولایت شغل

۱- کشف الظنون بند ۱۲۱۵

۲- وی یکی از هفت والی فارس است که از آغاز دولت سلاجقه، بعد از زوال حکومت
دیلمه، تأشکیل دولت سلجوریان در فارس حکومت داشتند. ویرا سلطان محمد سلجوقی بهارس
فرستاد، مردی ضعیف و کم بدیر بود و اعمال فارس در عهد او استقامتی نداشت رجوع شود به
شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی الحیر ز رکوب شیرازی بهران. ۳۱ شمسی ص ۴۱-۴۲

مسسوب شهر «نح» یا «عشور» واقع در میان مرو و هراب، و اهمیت او در تفسیر و حدیث و فقه، قبلاً سخن گفته ایم^۱. حاحی حلیه در ضمن معرفی چند کتاب در دیل عنوان «الکفایه فی فروع الشافعه» گوید: «وللإمام محیی السنه حسن بن مسعود الفراء البعوی المتوفی ۵۱۶ هـ سب عشره وحمسمائه کفایه فی الفروع بالعجمه»^۲ و مسلماً آن کتاب که حاح حلیه گفته است همین است که نسخه‌ی ار آن باسم «کفایه فی الفقه بالفارسیه» در جرو سج حطی کتابخانه دانشگاه موحود است^۳. اهمیت این کتاب در آنست که سعی شده غالب و بردیک تمام اصطلاحات فارسی د کرو یا ناین زبان تعریف شود و حتی الممدور ار ایراد کلمه‌های ناری خود داری گردد. مثلاً سج بدیگونه تعریف شده است: «بیع آن باشد که مردی گوید دیگری را این کالای خویش بچندی بی تو مروحم، آن کس گوید کی خریدم». در نایان کتاب چنین آمده است: «کتاب بر بن حتم افتاد اشاء الله که نالغ باشد خواندنگار را و جمع کسده را و بنسده را دعا کسد و اورا و مادران و پدران و استادان اورا و حمله مؤسان را ار حدای آمرزش خواهد که اوالدرداء روایب کسد ار رسول صلی الله علیه وسلم که دعای مسلمان برادر خویش را در عیب مستجاب باشد، در شته بر سر او موکل باشد که هر که برادر را دعا کسد، بر شته گوید آس و ترا هم حین»

در باره داستان اسکندر بنسش ار بن در کتاب حماسه سرایی در ایران

اسکندر نامه

سخن گفته^۴ و دانسته ایم که بعد از ترجمه ار پهلوی عربی و سریانی،

در حمله‌ها یا تحریرهایی ار آن زبان فارسی بطماً و بشرأ صورت گرفت. ار حمله آنها یکی تحریر یستار او احر فن پنجم هجری که نسخه‌ی مسجصر از آن در کتابخانه آقای سعید نفیسی موحود است این کتاب که مسمتی ار اول و آخر آن اماده است بوسله تحرری که نمیدانیم کهسب ار مجموعه روایات و داستانهای اسکندر نامه که بقول او «شتر واری» ار آنها بدید می‌آمد، لب داستان اسکندر را استخراج کرده بود. در بن کتاب چند بار ار سلطان محمود نام سلطان ماصی و بافید رحمه الله علیه یاد شده و همین اسر نشان میدهد

۱- رجوع شود بهمن کتاب ص ۲۶.

۲- کشف الطون بد ۱۴۹۸-۱۴۹۹.

۳- رجوع شود بهمن کتابخانه دانشگاه تهران (کتابخانه اهدائی آقای سید محمد

مشکوه) ح ۳ بحث ۳ ص ۱۹۶۱-۱۹۶۳.

۴- حماسه سرایی در ایران نالغ نگارنده، چاپ دوم ص ۸۹-۹۰.



و عباوی و یعوب و دعاء بر خلود دولت وی، و او در عهد سلطنت همین پادشاه همراه چهار تنگین با آنکه حراسانی بود مأمور خدمت در پارس شد، زیرا چنانکه مدامم سلاطه در ابتداء کار خود بدوران و مستوفیان عراق که غالباً سیعه یا دوستداران آل بویه بوده‌اند، اعتمادی ندانستند و عمال خود را بیشتر از مشرق افتتاح میکردند. پس باید تألیف کتاب بین ۴۹۸-۵۱۱ و بطن غالب در سالهای آخر سلطنت سلطان محمد و بعد دستور و امر او صورت گرفته باشد.

نثر فارسی ساده و روان و بسیار استوار و حالی از حلق است. امارات کهنگی ربهان و ایشاه در برخی از موارد کتاب معلوم است و لغات عربی هم در پاره‌هایی از رسمهای آن کم نیست و خوشحانه‌ار کتی است که دستبرد ساج در آن کمتر صورت گرفته است. مؤلف در سبب تألیف کتاب چنین گفته است:

«چون مقتضی رأی اعلی سلطان شاهشاهی لارال من العلو مزید، چنان بود که پارس بی طری بزرگ است از ممالک معرومه، حماها الله، و همواره دارالملک و سرپرگاه ملوک فرس بوده است، روش گردانیده آید، و بهاد و شکل آن و سیر ملوک پیشینگان و عادات حشم و رعیت آن و چگونگی آب و هوا و شمار هر بقعتی از آن معلوم کند، و عبرت آن معاملات بر قانون و دین و عباوی بی آکون معتبر است، معین شود تا علم اشرف سلطانی، رید شرفاً، بدان احاطت یابد، فرمان اعلاه الله معثل گشت بحکم آنک بده را تربیت پارس بود، اگر چه بلخی بر ادب و تقدیر معاملات و قانون آن بابتداء، این دولت فاهره ثنها الله، چون رکن الدوله چهار تک را به پارس فرستاد [نه] حد بده بسته است، و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بده پوشیده نمادند و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار و انحصار، و با آنک بده آن احوال شناخته است و تیراساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گوهرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته، و اخبار ایشان چنانکه بر آن اعتماد باشد خوانده، و درین مجموعه فصلی مختصر افزود.»

این کتاب در فقه شافعی و از آثار اوایل قرن ششم هجری و

کتابخانه

موسوم است به «کفایه فی الفقه» که به امام البغوی الشافعی

(م. ۵۱۶) منسوب است. راجع به امام معینی السیده ابو محمد حسن بن سعید الفراء البغوی

انصاری به بشر و سبط پرداخته است، در بسیاری از موارد ضمن ذکر کلام حواحه اسم او را آورده و او به «پیر طریقت» و «عالم طریقت» و «پیر طریقت و جمال اهل حقیقت» شرح الاسلام انصاری» یاد کرده و ارباب قول شخ در همین موارد میبوان در نام که بسی از عبارات دیگر که همان شیوه انصاری را دارد هم از کلام انصاری است و در حقیقت میدی کلام او را توسعه داده و بشر و سبط آن سادرت بسته است. در مورد دلیل نقل کلام خود از انصاری تصریح می کند: «پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ- الاسلام انصاری سعی در کشف اسرار «الف» و پرده عموص از آن برگرفته. کف الف امام حروف، در میان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند دارد، دیگر حروف نالف پیوند دارد، الف از همه حروف بی نیاز است، همه حروف را نالف نیاز است، الف راست است، اول و آخر یکی، یک رنگ و سحنها رنگارنگ»^۱ و بار درین مورد: «عالم طریقت عبدالله انصاری قدس الله روحه گفت الهی ای مهربان فریاد من، عزیز آلکس، کش تا تو یک نفس، نفسی که در و بیا میرد کس، نفسی که آنرا حجاب داید از پس، رهی را آن یک نفس در دو جهان است. ای پیش از هر روز و خدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب به سبب ۲۴ در بسیاری از موارد دیگر بامی از حواحه سبب لکن آهنگ کلام او بگوش می آید و درین موارد ناید گفت یا عن سخن حواحه است که با صبر دانی مورد استفاده قرار گرفته است و یاسیدی حواسه است در شیوه کلام دنبال حواحه گام نهاد مثلاً درین مورد: «حتم الله علی قلوبهم: یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا در کفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در قرب بماند، آن بگانه بیست رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره بیست در راه بمانده و بعیر دوست از دوست دار مانده»^۲ و مانند این عبارات: «می قلوبهم مرض مراد هم الله مرصاً، است بیماری که آنرا گران نه، و است دردی که آنرا درمان نه، و است شمی که آنرا نام نه، برار تر از روز مافقان روز کیست، که از ازل تا ابد در بیگانگی ریست، امروز در عذاب بهانی و مراد در حسرت جاودانی.»

نویس اول از تفسیر هر سوره که درین تفسیر آمده مانند همه تفسیرهای قدیم

۱- کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۵

۲- کشف الاسرار ج ۱ ص ۶۵۲

۳- ایضاً ص ۷۴

که نویسنده قریب العهد بدو بوده است. اشیاء کتاب در بهایب روانی و سادگی و دل انگیزی است و بسیاری از کلمات و ترکیبات کهن پارسی در آن دیده میشود.

کشف الاسرار اشاره کرده ایم از جمله مهمترین تفاسیر پارسی در اوایل قرن ششم هجری است. این کتاب عظیم که صحائف پاره پی ارنسح آن ازدو هزار مسطور است، به دست ابوالفضل رشیدالدین المیدنی که در نیمه اول قرن ششم هجری مرسته است، تألیف شد و تاریخ تألیف آن سال ۵۲۰ هجریست یعنی در اوایل این سال مؤلف شروع به تحریر کرد و معلوم نیست چند سال بدین کار دشوار سرگرم بوده است. وی در تألیف کتاب خود در حقیقت بشرح کتاب حواحه عبدالله انصاری در تفسیر قرآن نظر داشته یعنی همان کتاب تفسیری که سوطی بدان اشاره کرده^۱ و گفته است «... فسر القرآن رسالاً و کان يقول اذا ذكرت التفسیر دائماً ادکبره من ماء وسعه تفسیر»^۲ مسدی در حقیقت تفسیر خواجه عبدالله انصاری را اساس کار خود قرار داد و آنرا به پارسی شرح کرد. مؤلف درین باب در آغاز کتاب خود گفته است^۳: «من کتاب شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری را در تفسیر قرآن خوانده و دیده ام که در آن لفظاً و معنی بعد اعجاز رسیده است چرا که در آن رعایت غایب ایضاً کرده و نارد آن اشرف لید جاح الکلام. جماعاً بین حقائش التفسیر و لطائف البدکیر. و شرع بعون الله فی تحریر ما هممت به اوائل سنة عشرین وخمیس منه و ترحمت الکتاب نکشف الاسرار وعده الارار شرط ما درین کتاب آنست که مجلسها سازیم در آیات قرآن و در هر مجلس سه نوبت سخن گویم اول پارسی طاهر و روحی که هم اشارت بمعنی دارد و هم در عبار غایب انجاریود، دیگر نوبت تفسیر گویم و وجه معانی و قرآت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و موارد که تعلق بآیه دارد و وجه و بطایر و سایر جری معرا، سه دیگر نوبت ربور عارفان و اشارات صوفیان و لطائف مذکران...»^۴ همچنانکه مؤلف خود گفته است در کلام حواحه

۱- رجوع شود به سکت شامی بر حوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۱۲۸ - ۱۵۱

۲- رجوع شود به همین کتاب و همین محل ص ۲۵۷

۳- طبقات المفسرین چاپ لیدن ۱۸۳۹

۴- نقل با احتصار از ص ۱ کشف الاسرار چاپ آقای علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۱ هجری.

آثاری که بدو نسبت داده اند یکی:

کتاب **لباب الاحیاء** است که اختصار یست از کتاب **احیاء علوم الدین**.

و دیگر کتاب **الدخيرة في علم البصيرة** است.

و دیگر کتاب **بحر الحقیقة** است. در این کتاب عرالی چمن پنداسته است که برای وصول نمرسته فناناید از هفت بحر گذشت، و آنگاه گفته: «بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است، بحر دوم حلال است و گوهر وی حسره است، بحر سوم وحدت است و گوهر وی حیات، بحر چهارم ربوبیت است و گوهر وی بقا، بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال است، بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت، بحر هفتم عروت است و گوهر وی فقر است»^۱ رساله دیگری **سام رساله العشقیه** نیز شیخ احمد نسبت داده اند.^۲

مهمترین اثر عرالی کتاب **سوانح العشاق** است که از آن نسخ متعدد در دست است و بهترین چاپی که با ممانه چند نسخه از آن سده آنست که هلموت ریتز^۳ سال ۱۹۴۲ در **خرو شریات الاسلامیه جمعیه مستشرقین آلمانی** طبع کرده است. این کتاب را عرالی بحواش یکی از دوستان و پیروان خود در معانی و احوال و اسرار عشق، بدان نحو که مورد توجه و تأمل صوفیانسست، نوشته و هر یک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول بمشکلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجائیده است و با شعار محفل از عرل و رباعی پارسی و بازی اسشهاد کرده که همه لطیف و دل انگیز است. **سوة انشاء**، **سوانح**، **سارماده** و **درعن** سادگی پرمغز و پرمعنی است. گرم روی و سوحستگی نویسنده از همه های کتاب مشهود است و این امر موحب شده که در عبارات **سوانح** بعد از دیوانی از شعر لطف و حال دیده شود.

عرالی در آثار کتاب گفته است:

... دوستی عزیز که بر دیکس بجای عزیزترین برادرانست و مرا ناواسی تمامست،

اگر در حواس کرد که از آنچه مرا فرا حاطر آید در معنی عشق، فصلی چند اثبات کن تا بهر

۱- Catalogue des manuscrits persans, par E Blochet, tome 1, p 123

۲- Hellmut, Ritter

۳- ایضاً ص ۲۰۰

فارسی از حیث لغوی قابل توحه و استفادة بسیار است. در یوم دوم همچنانکه مؤلف وعده کرده است ارد کر احکام و احبار و انار و نوادری که در آن ناره میان مفسران عامه شهرت داشت علق شده است، و یوم سوم براسب از ناولات صوفیان درباره آیان مایروشی که پس ازین گفته ایم، و این عصب مخصوصاً از حب اشاء لطیف و امثال و شواهد از شعر عربی و پارسی از همه فسمتهای دیگر این کتاب عظیم بیشتر قابل توحه است. ازین کتاب نسخی در کتابخانههای ایران و خارج موجود است و فسمتی از آن نسخه دانشگاه تهران و نسخ صحیح آمای علی اصغر حکمت اسناد دانشگاه تهران طبع شده است.

شیخ المشایخ محمد الدین ابوالفتح احمد بن محمد غرالی
آثار احمد غرالی طوسی برادر کهنر حجه الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غرالی
است. وی در ابتدا برادر آغار عمر را در علم علوم دینی گذراند و بعد از جمله فقهاء زمان در مذهب شافعی بود لیکن علاوه و توحه بیشتری بوعط داشت و این حلکان گفته است که او را در وسط شبانی بگویند. احمد غرالی از تاریخ ۴۸۸ تا ۹۸۸ ه که حجه الاسلام محمد غرالی بمصر ده ساله خود رفت بمساب ارو در مدرسه نظامیه بغداد تدریس می کرد.

احمد غرالی در طریق پیرو ابو بکر ساج بوده و سلسله دهسه او را از کنار اقطاب خود شمرده اند و او خود چندین از مشایخ بزرگ صوف را تربیت کرده است. وفاتش در مردین اتفاق افتاده و این واقعه را این حلکان و این الاثر ۴ سال ۵۲۰ نوشته اند و حامی سال ۵۱۷ گفته است و اقوال نامعبر دیگری بر مردین ناره هست. از مهمربن

۱- همین کتاب ص ۲۵۶

۲- و نبات الايمان چاپ مصر ج ۱ ص ۳۹

۳- ايضاً همان مجلد ص ۴

۴- ذيل التواريخ حوادث. ۵۲

۵- معجالت الاس ص ۳۳۷

۶- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۵۲-۲۵۳

هشماردین حاوی جهان سبب سبب

با کعبه نیست قبله هست سبب سبب

✱ ✱

دل پر سخن و زبان رگس شده لال

عشقی نکمال و دلربایی بحمال

من سبب و پس من روان آب رلال

رین نادره در کجا بود هر گرجال

کتاب محمل التواریخ والقصص از کتب بسیار معسر

محمل التواریخ والقصص تاریخ ایران و عرب و خلفا و سلاطین ابراست ناوایل

قرن ششم هجری که در بیست و پنج باب نوشته شده است. مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا از مردم همدان یا اسدآباد بوده و حد او مهلب بن محمد بن شادی نام داشت و او خود مردی فاضل و صاحب اطلاع در مسائل تاریخی بود و کتاب دیگری غیر از این محمل التواریخ نوشته بود در اخبار بگرامکه. محمل التواریخ در سال ۵۲۰ هجری در عهد سلطنت سلطان سحر و محمود بن ملکشاه تألیف شده و مؤلف خود بارها باین نکته اشاره کرده است.

مؤلف محمل التواریخ در تألیف کتاب خود بحسب به تاریخ سنی ملوک الارض والاسیا تألیف حمزه بن حسن اصفهانی بوجه داشت لیکن تنها استفاده از آن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیار از مآخذ دیگر، خاصه کتب معسری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته شده بود، از قبیل آثار ابوالمؤید بلخی و تاریخ محمد بن حریر و تاریخ اصفهان و اسکندرنامه و سر الملوك ابن المقفع و شاهنامه فردوسی و کوش نامه و کرشاسپنامه و حرآنها ببرد گرفت و بسبب همین دقت مؤلف در گردآوردن مطالب خود از مآخذ گوناگون، کتاب او حاوی اطلاعاتی شد که امروز منحصر بآسیب خاصه در باب داستانها و تاریخ ایران قدیم. همراه این اطلاعات بسیاری از ترکیبات کهن ایرانی و اصطلاحاتی که بصورت اصلی خود نامی مانده باشد، در این کتاب بوفور دیده میشود مانند: «وهندیوشاپور» (= هندشاپور)، ایوداب (= ایو کداب = بحسب گاو)، آپربو و نارت کواد (ایالتی که سادسوی بنا کرده بود) ویران کره (= ویران کاره، ویران کار، لقب اسکندر)، اندروای (لقب کیخسرو)، سکان ساه (لقب بهرام سوم، یعنی شاه سسنان)، افدم (آخرین، لقب اردوان) و امثال آنها.

۱- سوانح چاپ استانبول ص ۳۵۳ در اینجا مؤلف تصریح کرد که این شعر از دست و در ایام جوانی گفت.

وقتی با او انسی باشد، و چون دست طلبم نداس وصل نرسد بدان تأمل کنم و نایاب او تسکینی سازم. احابت کردم و چند وصل اثبات کردم قضای حق او را، چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و انحراس عشق، بشرط آنکه درو هیچ حواله نمود نه بحالقی نه بمخلوق، تا او چون در ماند ندس موصول تأمل کند...»

مکاتیب : از احمد عزالی مکاتیبی بهارسی باقیست، از آن جمله پنج مکتوب او که عن القضاة همدانی نوشته در مقدمه مجموعه مکاتیب عن القضاة نسخه کتابخانه مراد سلای ترکیه ثبت است و نسخ دیگری از آن نیز موجود است. این مکتوبها در روش مکاتیب مشایخ و علماء عهد آمیخته با اشارات مختلف از آیات و احادیث است که در سیاق کلام و با اتصال باحراء آن می آید و در آنها بسیاری از مسائل اعماد ادب صوفیه مورد بحث قرار می گیرد.

احمد عزالی در اثناء کلام خود باسعار و خاصه رباعیهای بسیار استشهاد کرده نه مسلماً قسمتی از آنها از اوسب و همه آنها لحن اسعار عرفانی او آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم را دارد. وی اشعاری را که از دیگران نقل کرده باقیه «گفته است» و می گوید، از اشعار خود متمایز ساخته است. در اینجا برخی از ابیانی را که مسلماً به دو سبب و جهت برای ملاحظه نمونه بی اسعار او نقل می کنیم:

باغش روان شد از عدم مرگش ما	روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
ز آن می نه حرام نسب در مذهب ما	تا روز اجل خشک نیا بی لب ما

* *

از بس که دلم طردق عشقت سپرد	اشکم بمن و دو برهمی رشک برد
بگر که بدیده در همی چون گذرد	تا نگدارد که دیده در دو نگردد ۲

* *

تا خام جهان نمای بر دست منست	از روی خرد چرخ برین پست منست
------------------------------	------------------------------

۱- ریاض العارفين ص ۹۰

۲- ايضاً همان کتاب و همان صفحه

قرن پنجم، درهمدان انقای افتاد واحداد او ارشهر مسانه بوده‌اند تا بحال سکی‌اورا
 اراهل حرامان سمرده است. وی باآنکه درعنوان شهاب بدست معصیان کشته شد،
 هم درحوانی جامع کمالات واربواع روزگار بوده ودرد امام عمر حمام وشیخ احمد
 عرالی وشیخ محمد حمویه بلند کرد ودر کلام وحکم و عرفان وادب پارسی و عربی
 صاحب اطلاع وافی بود ونظر بکثرت مطالعه در کتب امام محمد عرالی ناپید اورا
 شاگرد بواسطه آن بررگ بیرسمرد. سید احمد عرالی باهمه حالات قدر چندان اورا
 دوست میداشت که درمکتوبهای خود او را «قره العین» خطاب میکرد باآنکه مدت
 بلند عین القضا درنزد او چندان طول نکشیده بود. عین القضا خود درسخنان خویش
 اراحمد عرالی ومحمد حمویه بسیار نقل کرده وبخصوصاً صحبت بیست روزه خود را
 باحمد عرالی درهمدان موحب توحه عائی خویش بکمالات دانسته است. اینکه در
 برخی ازماحد دست شاگردی باناطاهر عربان عین القضا همدانی داده شده، درست
 دست رپرا مسلماً باناطاهر باواحرقرن پنجم ریده بوده‌است نانتواند اسناد عین القضا
 باشد. نکته مهم قابل توحه در کیفیت تحصیلات عین القضا آنست که وی پیشتر
 اطلاعات خود را ازطریق مطالعات شخصی وخصوصی فراهم آورد وهمین امر باعث شد
 که او درعین حواری و عنوان سبب آنهمه بهر حاصل کند ودر کار تحریر وبالیف
 آنقدر کامیاب باشد.

عین القضا با گروهی از رجال مشهور عهد خود رابطه ویکاسه داشته است
 مانند ابونصر احمد بن حامد اصفهانی ملقب بعرب الدین المستوفی (م ۵۲۶) ارسسوفیان
 سلاحه عراق، وقوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی در گریسی وزیر سلطان محمود بن محمد
 وسحر بن ملک شاه (م ۵۲۷) وناح الدین علاء الدوله که عین القضا رساله عربی خود را

شاه ارجا به صفحه قل

۱- ۲-۲، صفحات الاس حامی چاپ هند ص ۳۷۱-۳۷۲، مجمع العیاج ۱ ص ۳۴،
 ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۷۶-۱۷۸، طبقات الشافعیه السکی طبع مصر چاپ اول
 ح ۴ ص ۲۳۶-۲۳۷، کشف الطون ح ۲ سدهای ۹۵۱-۹۵۲ وماحد متعدد دیگر...

سبک نگارش کتاب محل التواریخ بیش از همه احتیاطات آن کتاب قابل توجه است. این کتاب با آنکه در آغاز قرن ششم نوشته شده دارای اشائی است که مطلقاً دست کم از سده ششم پارسی قرن چهارم ندارد و در کتاب فراوان پارسی و قواعد کهن دستوری در آن بسیار چشم میخورد. لغات ناری درین کتاب حردمقدمه آن بسیار با دقت و آنچه از مفردات عربی در متن کتاب تکرار شده ساده و ارحمه کلماتی است که در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در زبان دری متداول شده بود. گویا علت اساسی این امر آن باشد که نویسنده کتاب با کتب تاریخی و داستانی پارسی که همه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نوشته شده بود، کار داشت و طبعاً تحت تأثیر سبک نگارش آنها قرار میگرفت. مؤلف سبب تألیف کتاب را بدینگونه شرح میدهد:

«دو سرا این اندیشه از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سب و سیر ایشان همی رسد، بهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باشد آید، ازین هرچیزی می پرسید، بحکم آنکه شناخته بود، و موسس من در کتاب خواندن و مشاهده دیده، آنچه بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیده بر سر شراب دوسه درج نوشتیم درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند در آن تألیفی بهتر باید کردن، و ریح بردن، تا از آن مایه حاصل شود، و اگر نه صانع بماند که ناگفته را عیب کمتر است»

دهان گر بماند ر خوردن تهی از آن نه که ناماز خوانی نهی

پس مردم محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بر حسب تصایب خوش بشته شد، و از این دعا می در آن توفیق خواستیم و ابتدا کرده شد اندر سال هجری و بیست از حضرت پیر محمد علیه السلام، اندر ایام سعادت و موافقت تعظیم مقدس نوی امامی مستر شد ادام الله علوها، و هر من معده او و سوره او و اعلا کلماتها، و پادشاهی سلطان اعظم معز الدین و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ابوالحرث شاهر ملک شاه بن محمد درها ان امیر المؤمنین

عین القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی^۹
آثار عین القضاة از کبار مشایخ متصوفه در آغاز قرن ششم است. ولادت او در اوایل

۱ - محل التواریخ و التخصیص چاپ تهران، تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ص ۸-۹

۲ - درباره احوال او مخصوصاً رجوع شود به: تنه صواب الحکمه ص ۱۱۷-۱۱۹ و

الناس و دین قروشان نعصب پشه بود، در آثار پارسی و عربی خود آشکارا بیان میکرد و این امر هم دشمنی آنان را بر او برسانگیخت و او می گفت: مصطلحات صوفیه دلیل کفر والحاد من نیست و مرد عاقل منصف سراوار است که چون این سخنان را شنود بمعانی آن مراجعه کند و حکم برزنده و الحاد گوینده آنها پس از استفسار مراد وی عملی دور از سنایی و دانایی است. عین القصات به حسن و معصوم حلاج عشق میورزید و سخنان او را که خود باعث قتل گوینده شده بود بوحوه مختلف تأویل و تفسیر میکرد و پیدا است که چنین کسی در دست معصیان قوم بجه سرنوشی دچار خواهد شد.

چهارم آنکه عین القصات بر اثر حسن بیان و نمود کلام خود مریدان بسیار در میان بررگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند، از آنجمله عزیرالدین مسومی که ذکر او گذشته است بدو عشق و ارادت میورزید و چون عزیرالدین مسومی بدشمنی ابوالقاسم در گزنی برآمد، آتوزیر دمسسه گر که بسیاری از رجال را بحمله و بر ویراریان برده و خود نیز آخرت کفر بهداد گریهای خویش بردار کشیده شد، در اندیشه نابود کردن عین القصات افتاد و با علماء بتعصب و حسودان و دسته پی از عوام الناس که در نکاپوی قتل عین القصات بودند یار شد، محصری برصد او برسد داد و ارمایان بصایف او العاطی را برای اثبات رنده و الحاد وی و دعوی الوهیت او بیرون آورد و جماعی از فقها بناحت خون او سوی دادید.

بعد از این حوادث عین القصات را بعد از بردن و چندی معید نگاه داشتند و باز بهمدان بار گردانیدند و آنجا در شب هفتم حمادی الآخره سال ۵۲۵ بردار کشیدند. معروف است که چون بچوئه دار نزدیک شد و مسخواستند او را بردار کنند چنین گفت: «و سیعلم الدین ظلموا ای مقلب یمقلبون»

عین القصات تا آنکه هنگام شهادت ۳۳ سال سن نداشت آثار متعددی پارسی و تازی دارد و علاوه بر آن نامه های بسیار از و پارسی باقی مانده که همه آنها حاوی عقاید و آراء او در مسائل مختلف مربوط بتصوف و مسائل اعتقادی است، از آن جمله است: یزدان ساخت که چند بار بطبع رسیده و آنرا باید مهمترین کتاب از آثار پارسی

در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن رفته‌اند، برای او تألیف کرد، و جمال‌الدین شرف‌الدوله که رسالهٔ جمالی نام او تألیف شد.

عین‌القضات بسبب غلبهٔ بنوی و سورت عشق و علیان عواطف صوفیانهٔ خود بی‌پروا اسرار صوفیان را فاش میکرد و مذهب خود را که دنبالهٔ بطر و حدب و جودیان بود بی‌سحابا اظهار مینمود و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، شدت می‌ناحس. تقار و کدور می‌که بدین طریق سان عین‌القضات و علمای متعصب و عوام الناس ایجاد میشد، همواره در حال توسعه بود و در آن روزگار تعصب و غلبهٔ عوام بی‌تردید بقتل این حوان فاضل بی‌باله و صوفی ربان‌آور پایان می‌یافت. عین‌القضات خود این حال را پیش‌بینی میکرد چنانکه در یکی از مکاتیب خود اینگونه نوشت :

«... و گروه دیگر مست آمدند، رنار نیز درستند، و سحهای مستی آغار کردند. بعضی را بکشتند و بعضی را ستلای غیرت او کردند، چنانکه این بیچاره را حواهد بودن، ولی بدانم که کی حواهد بودن، هور دور است... ای عربز روزگاری برین سوخته می‌گذرد که ارواح خود نیز بگم می‌دارم و جر ناله و سوختن سودی نه...»

مخالفت و عناد دین‌فروشان و عوام با عین‌القضات از جهات مختلف بود : نحس آنکه او را پیروی از عماید فلاسفه سهم‌مداشتند و می‌گفتند که او بخدمت عالم معتقد است. او در رسالهٔ شکوی‌العریب باین امر اشاره می‌کند و میگوید دشمنان را اشارهٔ من به مصدر وجود و ینوع وجود چنین پنداشته‌اند که من تعریض بخدمت عالم دارم و حال آنکه درین رسالت قریب ده ورق در اثبات حدوث عالم نوشته‌ام.

دوم آنکه بسیاری از علمای شهر و دیار او برین حوان بهزهوش باریک‌اندیشه حسد میبردند و او خود بارها باین حسد علماء اشاره کرده و گفته است «و مالی استعد من علماء العصر انکارهم ولم یزل اکابر العلماء فی کل عصر محسودین و بانواع المحسودین»

سوم آنکه عین‌القضاة بسیاری از حقایق نصوف را که بیرون از حوصلهٔ عوام

اگر از تو بیر فتوی خواهد تو بیر فتوی بده! من همدرا این وصیب می‌کنم که فتوی این آیه نویسد **ولله اسماء الجسیی بادعوه بها ودروا الدن بلحدون فی اسائه! من خود این قتل درسماع بدعا می‌خواهم!**

مکاتیب - عین‌الاضاب دارای مکاتیب فارسی بسیار بوده که اکنون از آنها مجموعه‌هایی در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران یافته میشود و نگارنده نسخه‌بی‌ار مجموعه‌بی‌را که در کتابخانه مرادشاهی ترک که موجود است در احسان دارد. مکاتیب عین‌الاضاب فارسی روان و بسیار ساده‌بی دارد و در آنها گاه بآیات قرآنی و اسعار فارسی و عربی استشهاد شده و نویسنده خود هم رباعیهای گرم دل‌انگیزی از خود در آنها، همچنانکه در باره‌بی از آثار دیگر خود، آورده است. درست است که این مکتوبات را عین‌القضاة بدوستان خود و بررگان رمان نوشته است لکن هیچک از آنها در شمار مکاتیب عادی احوالی نیست و همه آنها در بیان حقایق حکمیه و عرفانیه و پرار مطالب عالیه است. نکته مهمتر آنکه این مکتوبات عالتاً در مسائل مربوط بیکدیگر است چنانکه احزاء یک موضوع را نویسنده در چند مکتوب با حفظ سلسل تکرری بیان کرده. بعضی از این مکتوبات هم حکم رسالات معصل مسفل دارد مثلاً در همین مجموعه بر کده که نسخه عکسی آن نزد نگارنده است مکتوبی در اثبات این نکته کلامی است که «کل جسم حادث» و این مکتوب در هفت نمهد نوشته شده که هفتمین آنها لب معدمانی است که در شمس تمهید دیگر گذاشته شده است. — مکتوب دیگری در همین مجموعه است در تفسیر الله اکبر که الله متضمن تاویلات در بطایر این موارد است و در چهار اصل نوشته شده. دو مکتوب دیگر بترتیب بعد از همین مکتوب در دنبال همین موضوع و بعنوان مکمل آن آمده است. چندین مکتوب متتابع در همین مجموعه درد کر صفات واجب است.

این حال نشان میدهد که عین‌الاضاب مکاتیب خود را در حقیقت بمصدا تحریر رسائلی بنویشت و شاید بسیاری از آنها که صورت مکتوب دارد نامه بمعنی معارف باشد و بتوان آنها را با دداشهایی شمرد که عین‌الاضاب آنها را روزانه بر لب میداد و بعنوان مکتوب بر آنها میگذاشت. اینک چند حمله از یک مکتوب او را برای

عین القصات شمرده، اگر چه در بعضی از نسخ به شهاب الدین سهروردی نیز نسبت داده میشود. این رساله در مسائل الهی و حکمت و علوم طبیعی در سه باب نام عزیز الدین المسوفی نوشته شده و مؤلف در پایان آن گفته است: «بدانک آنچ خلاصه و آیات حکمتیست، از مسائل علوم طبیعی و الهی بر حیل اختصار درین رساله بیان کردیم و از عهد یونانیان تا اس غایت هیچکس از محققان حکما و اسعاف در علم حکمت روا نداشته اند که این اسرار بر ملا الکنند و بحرس ازین تسبیح و تشریف نفس است که اسرار الهی را بکشوف گردانند و در سحن حکما می آرند نه: انشاء سر الربوبیة دهر، و حکیم ارسطاطالوس گفته است که واجب چنان کردی که حکمت الهی هر گز مکتوب و مسطور نگرددی الا آنک از نفس نفس شدی اما بشرط آنک استعدادی در نفس سفل حاصل بودی و این اشاعت و اذاعت در میان حکمای محقق سنج معذور و مستوجبست خصوصاً بر نامستعدان و نااهلان و شریران. . .»

رساله حمالی - این رساله کوباه برای جمال الدین شرف الدوله از پادشاه - زاد کان معاصر عین القضاة در سه فصل «در بیان مذهبیه که سلف صالح بر آن بوده اند» نوشته شده و در آغاز آن چنین آمده است: «بهترین چیزها شکریست بر خدا را که دارنده دو جهانست و دانه آتشکار و بهاسست، پس درود بر مصطفی که سید ولد آدمست و رحمت این عالم است و آن عالم، و بر اهل بیتش که نور شریعت محمداند و از جهت هدای تعالی منصور و مؤیدند اما بعد بدانکه چون اهل ضلالت بسیار گشتند واجب دیدیم عیای نمودن در بیان مذهبیه که سلف صالح بر آن بوده اند و خواص و عوام را بدان اقتدا فرموده اند، و کتابی کردیم درین معنی بتازی و رساله علائیش نام کردیم از بهر خزانه مولانا باح الدین علاء الدوله، و چون از آن کتاب بهره داشتیم این رساله بیارسی بساختیم از بهر پادشاه زاده جمال الدین شرف الدوله و این کتاب را نام رساله حمالی کردیم و تعصیلش در سه فصل یاد کنیم ان شاء الله»

۳- تمهیدات یا زبدة الحقائق - در سهید ده اصل نصوف. این کتاب انشائی

مقرون بغلبه شوق و عشق دارد و از نیروی بسیار گیراست لیکن بسبب همین غلبه عشق و شوق مطالب آن را نظمیه چنانکه باید نیست. این رساله به چاپ رسیده است. تمهیدات در اواخر زندگی عین القضاة و در آن روزگار که به تهمت الحاد گرفتار شده بود، نگارش یافته و در یکی از موارد آن چنین آمده است: «کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدایی می کند و بقتل من فتوی می داند. ای دوست

بی ساز فزون شد دست ولی سوز کمست

در هجر تو ناصر دلم را صنما

* *

نه کم شود ارسرم حماری که براسم
درد دل عالمیست کاری که براسم

به دست رسد بر لب یاری که براسم
هر چند بدین واقعہ درمی نگرم

* *

که خان بدو در گسالتست بو دهم
ار دست بو هم فضا دست تو دهم

که دل بدور لب مه پرست بو دهم
چون از تو فرو مانم و عاخر کردم

* *

در کوی امید ساحلی باید و نیست
ناصر تو دانی که دلی ناید و نیست

اندر ره عشق حاصلی ناید و نیست
گفتی که نصیر کار تو سک شود

* *

او بر خطر است و حاق از او آگه نیست
بیرون رسر دو رلف شاهد ره نیست

آنها که دلیل او رحی چون مه نیست
ار خود بخود آمدن رهی کونه نیست

* *

بردی دل و جان نام و نشان نیز ببر
تاخیر روا مدار آن نیر ببر

ای برده دلم بعمره جان ببر
گر هیچ اثر بماند از من بجهان

* *

صبح از نسیم نثار حفتی به شکفت
گویا که فلک بر دو خورشید پیخفت

دیشب که بدم با تو نگارا بهفت
وامشب که شدم با عم هجران بوحفت

* *

با ره ره و مشتری برارست هنوز
و اندر سر او هزار نازب هنوز

زلف ارچه بریده ای ، درازب هنوز
چو گان صفت و کمد سارب هنوز

* *

ور حس بو در بند جمالی دگرم

هر روز رعشق تو بحالی دگرم

آنکه نمونه‌ی ار آنها در دست باشد نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين ای برادر عزیز اطل الله بقالک و سلک یک سیل السعادة القصوى ، بدانک سعادت آدمی در معرفت حذای تعالی است . بقدر معرفت او را از سعادت نصیب خواهد بود و معرفت ذات بعد معرفت صفات تواند [بود] و معرفت صفات از نظر در العال حاصل گردد ، و اعمال دو قسم است: ملکوت است است و ملک ، و تاجر ملک گذر مکنی بملکوت راه نیست ، الدنیا مزرعة الآخرة ، این را دان ، و سلک همه ایست که در قرآن بیان کرد: و لله ملک السموات والارض و ما بينهما ، و تاترا بمقام بفر راه بدهد هر گردانی که ملک چیست . لعمری ملک بشی ولیکن بدیده‌یی که همه جهان با تو در آن برار باشد و ترا از ملک هیچ عجب نیاید . اگر چیزی عجب آید ترا از راه عادت بود که هیچ معنی ندارد ، اگر حیوانی عجب بیی که مثلش بعبادت بدیده باشی تعجب کسی . و هر گر ترا از خود تعجب نوده باشد و اعجب علی ما وحده الارض قالب آدمیست ، ازین راه بود که حالات ازل در آفریدن اواز بطمه تحدی کند و گوید و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نساً وصهراً . پس گوید و کان ربک قدیراً ، بدایة آنکه ترا دیده دهند آن بود که ترا هیچ عرب نیاند زیرا که همه عجب بیی و تاترا بمصی حیز عجب آید هر گر عجب بیی روی جمال خود بنمازند .»

غیر ازین آثار منشور پارسی که یاد کرده‌ایم ، عن القضاة را آثار دیگری نیز عربی بوده که بعضی از آنها بااست .

عن القضاة در ضمن کلام خود در رسالات فارسی و مکاتیب ، به بسیاری از اشعار شاعران دیگر استشهد کرده و گاه در آن میان اشعاری از خود نیز آورده است که غالباً رباعیست . این رباعیها همه نالحن و اندیشه عرفانی سروده شده و گرم و گیرنده است و از آن میان بنقل چند رباعی برای داشتن نمونه‌یی از اشعار او مباحث میشود . بعضی اشعار پارسی ویرا اشعار عربی بسیار نیز بوده که بعضی از آنها دای مانده است .

دل تنگ ترا ز دهان تنگ نوشدم	بارنگ نر از لسون و رنگ نوشدم
بیمار من از بیهوده خنک نوشدم	دریاب مرا که نام و رنگ نوشدم

* *

نی مایة عشقت ای دل امروز کمست	و آن درد که دی بود نه امروز کمست
-------------------------------	----------------------------------

رفته و حرحانی با تألف حسن کتاب عظم و پرارزش باب کرد که زبان پارسی آماده تألف مفصل برین کتاب در علم پزشکی است. شیوه حرحانی در نگارش ذخیره، شیوه عام مؤلفان کتب علمی است چرا آنکه حرحانی فید بی مورد در ايراد کلمات با اصطلاحات مهجوره پارسی در برابر معردات و در کلمات عربی نداسنه و هر جا زبان رائج زبان ایجاب می کرده تا واردن کلمات نادر کتاب پارسی بآدرت بسته است.

ذخیره در دوا رده کتاب و شامل جمیع مباحث طب و تریح و بهداشت و افراد بدن است. مؤلف در سر آعار کتاب سرحی مستوفی درباره فصد حوارم در دوره اسارت و طب الدین محمد بن ابوسکس حوارز شاه سال ۵۰۴، و سکوت در آن دیار و شروع بتألف «ذخیره حوارر مشاهی» نام آن پادشاه و چگونگی هوای حوارم و طب فراوانی امرا ن در آن دیار نوشته و گفته است :

«چون سده دعاگوی جمع کسده این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الحرحانی، حال این ولایت ندید و حاجتمدی اهل این ولایت بعلم طب بشاحب، این کتاب بر سپیل حدیث این حدادند ساحب و چون ارباب مقام همیشه اندر مجلس این حدادند علماء بررگ وائمه رورگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی ار لفظ بررگوار این حدادند بکتبه پی شسده که سپار بررگان آران عامل باشد، و اگر وقتی اندر مسئله بی سؤالی برمودی، مشکلی برمودی که هر کسی ار عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمدن، و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بررگ و علم و ادب و خاطر روشن و فهم تیر و تریح و در سب و دهن راست و طب تمام. و جهد کرد تا این حدیث چنان سارد که بر چنین محکی عرص توان کرد و حرانۀ این حدادند را بشاند، و اگر چه این حدیث پارسی ساخته آمدست، لفظهای تازی که معروفست و سسر مردمان پارسی آن نداند، و بتاری گفتن سکترباشد، آن لفظ هم تازی یاد کرده آمد تا ار تکلف دورتر باشد و بر زبانها روانتر، ان شاء الله عروحل. و این لفظها بیشتری را بر پارسی گفته آید تا هیچ پوشنده نباید، و هر کتابی را که اندر علمی کرده اند، فایده و حاجتی دیگر است و حاجیب این کتاب تمامی^۱ است، اربهر آنکه قصد کرده آمدست تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب نباید دانست، ار علم و عمل بتمامی یاد کرده آید، و معلومست که برین سق هیچ کسای موحود نیست و اگر چه اندر علم طب سسپاری

۱- تمامی کمال، عصری گوید.

ار تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را بار چون شش گردد آن افرایش ار نقصان بود

نو آیت حس را حمالی دگری

من آیم عشی را کمالی دگرم

* *

دوش آن بت من دست در آغوشم کرد
گفتم شما ر عشی دو بهروشم

نگرف و نقر حلقه در گوشم کرد
لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد

* *

تا مله عشای جهان روی تو شد
چو گان سر ران تو رهان چو بدید

روی بت و بتگران همه سوی نوشد
انگشت بر آورد و یکی گوی نوشد

* *

بستردنی است آنچه نگاشته ایم
سودا بودست آنچه پداشته ایم

افکنندی است آنچه نفاشته ایم
دردا که بهره عمر نگداشته ایم

* *

در انجمنی شسته دیدم دوشش
صد بوسه زدم بر رخ عطر پوشش

نتوانستم گرفت در آغوشش
یعنی که حدیثی کم در گوشش

* *

آن ره که من آمدم کدامست ای دل
در هر گامی هزار دامت ای دل

با باز روم که کار خامست ای دل
بامردان را عشق حرامست ای دل

در باره زین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی
آثار سید اسمعیل جرجانی (۴۳۴-۵۳۱ هـ) پزشک نامبردار قرن پنجم و ششم،
و اهمیت آثار طبی او پیش ازین سخن گفته ایم^۱.

از جمله این آثار مهم از همه و حتی بهر از همه کتابهای طبی پارسی کتاب
ذخیره خوارزمشاهی است. درباره این کتاب و ارزش آن و بر حمله هائی که از آن
شده هنگام مطالعه در وضع علم طب سخن رفته است. اهمیت ادبی این کتاب در آنست
که بسیاری از لغات و ترکیبات که شایسته استفاده در علم طب است درین کتاب نثار

باب سوم (فصل پنجم) دیگر کتاب یادگار در بکت مجلد است که آنهم در طب است و حرانی آنرا برای حواری شاه تصنیف کرد^۱.

رساله‌ی محضر است از نجم‌الدین ابوحفص عمر بن اعتقاد اهل سنت و جماعت محمد بن احمد نسبی از کما رائمة حنفیه در قرن پنجم و ششم هجری، ملقب به «مفتی الثقلین» (۴۶۱-۵۳۷). وی در همه حدیث و تفسیر و بحث و جدل متبحر بود و در هر یک از علوم تألیفاتی داشت چنانکه مجموع آثار او را بالغ بر یکصد کتاب نوشته‌اند. ابوحفص نسبی این رساله را در سال اصول معتقدات اهل سنت سال ۵۳۵ نوشته است^۲. شاگرد و جامع رساله ابوحفص در آغاز رساله تاریخیة تألیف این رساله کوچک مهم را یاد کرده و آنگاه بمقل عبارات استاد خود پرداخته است بدینگونه:

«می‌گویند بنده ضعیف علی بن ابی بکر بن عبدالحلیم الرشیدی طیب الله برین و ربیع فی الجنان رسته که این کتابی است که حواحه امام اجل زاهد حجاج نجم‌الدین ابوحفص عمر بن محمد بن احمد المسمی رحمه الله جمع کرده است در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت بهار می، و سب این جمع آن بود که در عهدی که سلطان اعظم سنجین ملک شاه رحمه الله بسمرقند آمد تا لشکروا براء اهل اسلام، در دهم ماه ربیع سال پانصد و سی و پنج، و ناامیر ابو الفضل سیستانی امام رسیده بوده، امیر امام لقب، در خواست کرد از ائمة اجله سمرقند بعد هم الله برحمته که می‌ناید که در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت چیزی نویسد، و خطوط خود بر آنجا ثبت کنید تا با خود بدان ولایت (یعنی سیستان) برم و هر که برخلاف این گوید بر حر و نکال بدهد آرم توفیق الله تعالی. احاطت کردند و همه ائمة بخواجه امام نجم‌الدین رحمه الله اشارت کردند ناوی نوشت و ائمة در بصویر آن خطوط خویش در آخر ثبت کردند. و این بنده ضعیف این نسخه را بنعیم داشت و در مصنف بر خواند و تصحیح کرد و آغاز کتاب این است. بدانکه دین حق، و آن مذهب اهل سنت و جماعت است، است که بدل اعتقاد کنی و بر بان مقر آبی که عالم محدث است، کل وی و ابغاص وی و حواهر وی و اعراض وی، و ضائع وی یک تعدادی

۱- درباره این کتب حرانی و کسب اطلاعات بیشتر درباره آنها رجوع کنید به حواشی ثمة صواب الحکمه ص ۲۱۶-۲۱۹، حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۳۳ و ۲۳۷-۲۳۸، فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۳ بخش دوم ص ۷۵۵-۷۶۳.

۲- آقای محمد حواساری و آلرب دایماتون کمپانیونی این رساله را از مجموعه بی‌نقط حواحه محمد پارسا (م ۸۲۲) استخراج کرده و نطع رسانیده‌اند.

کتابهای بزرگ کرده‌اند، هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستثنی گردد و باندور هر عرصی و مقصودی کتابهای دیگر بار نگردد و از هر حایی بخوبی مراد او حاصل بشود، و این کتاب چنان جمع کرده‌اند که طبیب را اندر هیچ باب هیچ کتاب دیگر صاحب بیعتد و بسبب بارگشتن کتابها خاطرش پراکنده نشود و خادم دعاگوی اندر آن روزگار که طبیب همی خواند و کتابهای طبی همی نگرید، بسیار تمی کرد که کتابی نایبی که آنچه از طب همی داید داست اندر آن کتاب جمع باشد و برین سو هیچ کتابی بماف، پس بر کتاب دول این جداوند آنچه شده تمی کرده بود، قصد کرد تا ساختن شود، و عرص خادم دعاگوی اندر ساحس این کتاب آن بود که اندر روزگار این جداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری از این خادم اندر دول او نماید، ناحی نعمت او بدین حدسب گراوده‌اند، و مصلاهی روزگار که این کتاب را مطالب کنند، و یاد دیگر کتابها برادر کنند، و رقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست شناسند، و گواهی دهند که این جمعی تمامست، و انصاف خویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود طب بر همگیان کوتاه کرده و بدینچه درین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمدالله و سبه .»

از کتابهای دیگر سید خفی علائی یا الخضمه العلائمه در دومجلد کوچک است که حرجانی آنرا فرمان علاءالدوله اسیر خوارزمشاه نوشته واهتم مطالب ذخیره را در آن ملخص کرده و در آغاز آن گفته است: « اما چس گوید مصنف این کتاب امر سید اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الحرجانی که چون از جمع کتاب ذخیره خوارزمشاهی فارغ شدیم بر لفظ امیر اسفهمسالار اجل سید عالم بهاءالدین عمده الاسلام علاءالدوله والدین ابوالمظفر سلطان خوارزمشاه... رفت که کتاب ذخیره کتاب بزرگست، کتابی نایبی مختصر که هر وقت بر دست توان گرفت... این مختصر در دومجلد نهاده آمد بر قطع مطول تا پیوسه در سوره توان دانش و بدین سبب این مختصر را خفی علائی نام کرده‌اند...»

دیگر کتاب اغراض یا الاغراض الطبه والمباحث العلائمه است که آن سر بر منوال حمی ملخصی از ذخیره است و در دو کتاب نهاده شد. سید اسمعیل این کتاب را بخواهس مجدالدین ابومحمد صاحب بن محمد البجاری و بر اسیر خوارزمشاه از ذخیره تلخیص کرده است.

باب سوم (فصل پنجم) —————
 نکرده بود گاه گاه بر قلم او لفظی رفتی که ارادت دور بودی» حکایتی از او و خسرو شاه
 آورده است^۱.

بعد از خسرو شاه ابوالمعالی نصرالله همزمان در دستگاه عربیان باقی ماند و در
 خدمت خسرو و ملک (۵۵۵-۵۸۲) بمنصب وزارت رسید، و بعد از احراز همین مقام است
 که عوفی او را با عنوان صدر اجل^۲ یاد کرده و چنانکه گفته ایم در کتاب الالباب اسم او را
 در شمار وزراء و صدور آورده است لیکن معلی که نمیدانیم و در بار برخی که روسیست
 ظاهر آن اثر سعادت حاسدان معصوب سلطان شد و بحسن افتاد. عوفی^۳ حسن
 او را برورگار خسرو و ملک دانسته و گفته است که نصرالله از حسن این رباعی
 سلطان فرستاد:

ای شاه مکی آنچه پیرسد از تو روزی که بودایی که پیرسد از تو
 حرمسدنی ملک و دولت رحدای پس چون داسم بسد حرمسد از تو
 «و چون انام معذب او اسداد پذیرفت، و بر قصدا عادی در هدف آمد، و شمعاب معصل
 و هر معول نیامد، حواسسد که او را هلاک کند و آن عطارد رس را که خاطر بر بود،
 چون کماں ارحانه عم در آرد، و او آثار آن مشاهده کرد و درووب وداع خان اینست
 بر زبان براند:

ار مسسد عر اگر چه ناگه رفتیم حمداً لله کسه سک آگه رفتیم
 رسد و شدید و نر آید و رود ما نر نو کلب علی الله رفتیم
 تاریخ این واقعه معلوم نیست و باید بعد از سال ۵۵۵ و پیش از سال ۵۸۳ یعنی تاریخ
 روال سلطنت خسرو و ملک و انقراض غزنویان باشد.

اثر مشهور نصرالله بن عبدالحمید که هم از ورورگار قدیم همان «ترسلان معروف
 سد و ارحمله کتب درسی ادب گردید، در حمله یست که او از کلبه و دینه کرد، تاریخ
 قطعی این امر معلوم نیست لیکن چون کتاب را تمام ابوالمظفر به راه شاه بن مسعود بن

۱- پانزده باب «حوامع الحکایات» چاپ کلاله حاور ۱۳۳۵ شمسی، ص ۲۸۷

۲- ایضاً همان صحیفه

۳- کتاب الالباب ح ۱ ص ۹۲-۹۳

قدّمه است که حی و قادر و علیم است و سمیع و بصیر و مریّد و حکیم است و وی عرص نیست و جوهری، و جسمی و تصویری و محدودی و معدودی و متعصّی و مترکّب بی و متاهی بی و او را مائی بی و کیمی بی، وی متین در مکان بی و نامکان بی و بر مکان بی، وی بود و مکان بی، و مکان آرند و ویرا مکان حاجت بی، و تعمیر بر وی روانی، و زمان را بوی معلوی بی، وی بود و زمان بی، و زمان آفرید و ویرا زمان حاجت بی، وی هیچ چیز نمانده بی، و هیچ چیز بوی مانده بی، و هیچ چیز از عام و قدرت وی بیرون آینده بی، و مرورا صفات ارلی است قائم مداد وی، و آن صفات نه وی است و نه عیروی، و آن صفات علم است و قدرت، و حیات است و قوت، و سمع است و بصیر، و ارادت است و شیب، و فعل و تکوین و تحلیل و اختراع است و احداث، و او را کلام است و وی متکلم است تکلامی که صفت وی است ارلی، از حسن حروف و اصوات بی، و وحدای عروجل متکلم است بدان کلام و آسروناهی و سحر و وعده کننده و وعید کننده...»

این کتاب معروفترین ترجمه و هدیه کلّیله و دمنه است. کلّیله و دمنه بهرامشاهی^۱ کلّیله و دمنه چنانکه میدادیم از جمله کتبی بود که از ساسکریت به بلوی و از بلوی بدست عبداللّه بن السفیع بازی و از بازی بدستن باریز به زبان نصر بن احمد ساسانی نشر در^۲ و سپس از روی همان ترجمه توسط رودکی شعر پارسی^۳ درآمد. و آنگاه در اوائل قرن سیم یکبار دیگر ناشر سمشانه طبع در جمله دیگری از آن ترتیب یافت نه همین کلام و دمنه بهرامشاهی است. این ترجمه بدست ابوالمعالی نصر اللّه بن محمد بن عبدالحمید منشی صورت گرفته است. اصل وی سایر بعض احوال^۴ از شیراز و بولی دیگر^۵ از مردم عرسن بوده است.

از اقتدای جوانی او اطلاعی در دست نیست و فقط میدانیم از او آن جوانی باعده بی از فصلای عرّین معاشرت داشته و مورد نفقه بهرامشاه عربوی (۵۱۲-۵۴۷) بوده و در کارهای دیوانی شرکت نموده است و در زمان دولت خسرو شاه (۵۴۷-۵۵۵) جانشین بهرامشاه، با آنکه هنوز جوان بود لیکن سبب کثرت دانش سمع دسری خسرو شاه یافته بود. عوفی در باب کیفیت کار او درین زبان و اینکه «چون در دبیری ممارست

۱- مقدمه شاهنامه ابویسوری، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۲

۲- ایضا ص ۳۲-۳۳

۳- هفت اقلیم ابن احمد رازی

۴- تاریخ و صفای طبع بمشی ص ۵۲۸

بشر مصبوع پارسی در آورده است. با این حال ابوالمعالی هیچگاه معلوم صیغه نکرده و در هیچ
موردی از کتاب خود لوام فصاحت و بلاغت را مورد عطف قرار نداده است. بهمین
سبب اشیاء او هم از قرن سیم در حکم سر مشی برای مترسلان بکار رفت و همواره جزء
کتاب درسی فارسی بود و از آن چندین چاپ شده و در قرون بعد بعضی از نویسندگان
کوشیده اند کتبی بتقلید از آن بعنوان هدیه و در حقه حدید کلیده و دسه بر دست دهند
مانند ابوار سهیلی (حسن واعظ کاشفی) و عیار دانش (ابوالفصل دکنی).

ابوالمعالی در مقدمه مفصلی که بر کتاب خود نوشته چنین گفته است: «در اثناء
این حال فقه عالم علی بن ابراهیم ادام الله توسعه که از احداث قضاة حضرت و افراد علماء دولت
بکثرت هر و مرید خرد مستثنی است. سستی از کلیده و دسه بجهت آورد، اگر چه از آن
حدید سخته دیگر در میان کتب بود، اما بدین سرك نموده آمد و حقوق هواخواهی و اخلاق
دوستی بر عایب رسائیده شد و ذکر حریت و حق گراری او بدان سخته گردانیده آمد. عزاء الله
عنی حر الحراء و لقاء شاه فی آوله و آخره. در حمله بدان سحت الی انتاد و تناسل و تمکر
محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رعیت در مطالعه آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی
در مدت عمر عالم از آن پرفائده تر کتبی نگردیده اند، بآه ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده
و آنگاه آنرا در صورت هرل برا نموده تا چنانکه خواص مردمان برای شماحتی بحارب بدان
مایل باشند عوام سبب هرل هم بخواهند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد
و بحقیقت کان خرد و حصاوت و گنج تحریت و ممارست است، هم سبب پادشاهان را در ضبط
ممالک بشودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن
آن بائده بی حاصل آید. و این کتاب را پس از ترجمه پسر مقیم و نظم رودکی ترجمه ها کرده اند
و هر کس در میدان بیان در انداره محال خویش قدسی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان
بقریر سر و تحریر حکایت بوده است نه بهمیم حکمت و ابصاح موعظت، چه سخن بیکو و
متین رانده اند و برای ارفصه اقتصار نموده، و در جمله چون رعیت مردمان از مطالعه کتب تازی
قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود بنام مدروس شده، بر حاطر
گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در سطر سخن و کشف اشارات آن اشاعی رود و آن را
نایاب و احبار و ایاب و اشال مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که مرده چند هزار سال است
احیائی باشد و مردم از فوائد آن محروم نباشد و هم برین نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن
آرایی در تبصص اشال و تلمیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه تشبیب

۹۵۰ ————— تاریخ ادبیات در ایران

ابراهیم نوشته بهائری تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۲ و پیش از سال ۵۴۷ هجری است و چون ساعر بعضی از اشعار مسعودی را در بر حمة خود من باب استشهاد و تمثیل آورده است، پس این بر حمة پیش از حدود ۵۱۵ (سال وفات مسعودی) یا اواخر حیات آن شاعر، صورت نگرفته است. پس تاریخ تألیف کتاب بین ۵۱۵ - ۵۴۷ است. بهار محاسنه آقای میرزا عبد العظیم قریب استاد محترم دانشگاه این کار چند سال بعد از قتل الراشد بالله (۵۳۱) و در تاریخ یکصد و هفتاد و دو سال تأسیس سلسله عنویان (حدود سال ۵۳۶) صورت گرفته است. سال ۵۳۶ فعلاً بطریقی نگارنده نزدیکترین سال بتاریخ بر حمة کليلة و دمنه است و معلوم نیست که آقای قریب چرا سالهای ۵۳۸ و ۵۳۹ را در جرح داده اند. این بر حمة ناشر مشائیه بلع و استشادات و تمثلات لطیفی که در آن بکار رفته و آرایشهایی که دارد، هم از روزگار قدیم مورد توجه و سراجعه مترسلان قرار گرفت. عوفی که خود از مشایان بایغ قرن ششم و هفتم است، کمتر از صد سال بعد از بر حمة کليلة و دمنه بهرامشاهی درباره آن و نصر الله بن عبد الحمید چنین گفته است: «... نادر آخر زمان واقراض عالم هر کس رسالتی بویسد یا در کتابت تنوقی کند مفتیس فوائد او تواند بود، چه بر حمة کليلة و دمنه که ساخته است، دسب مائه حمله کتاب و اصحاب سمعت است، و هیچکس انگشت بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قول نیافته...»^۲.

الحق کليلة و دمنه بهرامشاهی از حیث سلامت اسماء و قوت بر کتب عبارات و حسن اسلوب و آراستگی کلام یکی از عالی ترین نمونه های نثر پارسی است. این کتاب را از محبتین آثار نثر مصنوع فارسی میتوان شمرد. ابوالمعالی در عهد آنکه، هر در چند مورد معذود، بایراد سجعهای کامل نپرداخته، باز بر اثر پای بند شدن برخی از قیود ماسد سوازه در اجزاء جمل و عبارات و ایراد سجعهای ناقص و آوردن کلمات سزاوارستوازن، و استشهاد با پایت و امثال و اشعار بازی و پارسی، و امثال این امور، کتاب خود را در شمار اولین نمونه های

۱- مقدمه کليلة و دمنه بهران طبع دویم، ۱۳۱۱ شمسی، ص ۱-۲.

۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۹۲

معمور بیست و حال طوالح و مطالع و آنچ بدین بعلق دارد و سان کر دن تواریح و مقادیر زمانها.

درباره ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شایسته
مجلس شهرستانی (شهرستانی) متکلم بررگ شافعی اشعری (م. ۵۴۸) پیس ارین
سخن گفته ایم^۱. وی علاوه بر کتی که ذکر کرده ایم دارای مجالسی نیز بوده است.
شهرباو در علم ناعب بود که در بسیاری از سفرها مجالسی برای وعظ و تدکیر او بر تیب
داده مسند، از آن جمله در مدت سه سال اقامت خود در بغداد در نظامیه آشهر مجلس وعظ
داشت و هم مجلس اسب در خوارزم که یکی از مجالس او در آن دیار که بزبان فارسی است
بحط علامه قطب الدین شیرازی موجود است و آقای سید محمد رضا حلالی نائینی آنرا در
مقدمه کتاب ترجمه ملل و نحل شهرستانی طبع کرده است^۲. این مجلس نماینده کمال
اطلاع شهرستانی و قدرت او در بیان تأویلاتی است که عاده^۳ فلاسفه و متکلمین در آیات
و اخبار میگردید و در آن میان مقاصد خود را از راه تأویل اظهار مینمودند و در بعض
با شعار باری و پارسى چنانکه عادت واعظان و مدگراں بود اسنشهد میکردند. موضوع
این مجلس بحث درباره «خلق» و «امر» است و شهرستانی با احاطه یی که بر عقاید ملل
مختلف و فلاسفه و حکما و مفسران و محدثان داشت این دو اصطلاح را بوجه گوناگون مورد
بحث قرار دارد. سیوه کلام این مجلس هم مانند همه مجالس علما و عرفا قابل دقت
است. در این مجالس آوردن عبارات کوباه و گاه سوزون و مسجع اساس کار بوده زیرا
مقصود حسن تأثیر سخن در اذهان و اسماع مسمعن بوده است و این امر جز با انتخاب
کلامی که در عن اشتمال بر مقاصد گوییده نزدیک بسخن موزون باشد و در دهن شنونده
بمشید، مبسر نبود. مجلس مفصل مدکور چنین آغاز میشود:

«ابر در ا تعالی خلق است و امر، الاله الخلق و الامر، آفریش و فرمان اوست، له الخلق
ملکاً و الملك امرأ، امر او مصدر خلق اوست، خلق او مظهر امر او، خلق او نبود باسر او در

۱- رجوع شود به همین کتاب ص ۲۶۹ و ۲۸۵-۲۸۶ و ۲۹۶-۲۹۷

۲- چاپ دوم ص ۱۸-۳۳

آن یک باب که بر دگر حال بر رویه طبع مقصور است و نیز حهر مسوب، هر چه موجز تر پرداخته شد...

ارطهیر الدین ابوالمحامد محمد بن مسعود المسعودی الغزنوی
کفایة التعلیم و جهان دانش
پس ازین سخن گفته ایم^۱. از همسر بن آثار پارسی او یکی کتاب
کفایة التعلیم است، حاکی خلیفه نام آنرا «کفایة التعلیم فی احکام

المعوم» ثبت کرده^۲ و گفته است این کتاب پارسی و تألیف امام طهیر الدین ابی المحامد
محمد بن مسعود بن الرکیّ العربی است. در نسخه خطی کفایه موجود در دانشگاه
پنجاب نام آن «کفایه التعلیم در صناعت محکم» و نام مصنف حواحه امام ابوالمحامد
محمد بن مسعود بن محمد بن رکی العربی العربی نوشته شده، مصنف در ورق ۹۹
ازین به حد گوید «و امرور که ما در اویم و آن اول محرم یا بعد و چهل و دو است».
سخن دیگری ازین کتاب نیز در دست است^۳.

از کتاب دیگر مسعودی جهان دانش را حاکی خلیفه در ذیل الکفایه فی الهیة
ترجمه بن ازین کتاب پارسی میداند^۴ سخن ازین کتاب در کتابهای موزة بریتانیا
و بودلین^۵ و کتابخانه ملی پاریس^۶ موجود است. مسعودی کتاب خود را در مقدمه آن
بر دو مقاله تقسیم کرده است: مقاله اول «در بیان ترکیب اهلک و هشت و اشکال و بدید
کردن عدد آسمانها و حال حرکت هر یک و پیدا کردن قرب و بعد ایشان با یکدیگر و
یاد کردن احوال ستارگان و بدید کردن مقدار هر یک و مقدار مسافتی کی میان زمین
و آسمانست». مقاله دوم «در بیان هیئت زمین و مقدار آج - معمورست از وی و آج -

۱- رجوع شود بهین کتاب ص ۳۱۳

۲- کشف الظنون ص ۱۴۹۷

۳- رجوع شود به حواشی نتمه صوان الحکمه از آقای پرفسور محمد شمع ص ۲۰۷-۲۰۸

۴- کشف الظنون ص ۱۵۰۰

۵- رجوع شود به ضمیمه فهرست ریو ص ۱۱۰

۶- رجوع شود به فهرست آتیه برای کتابخانه بودلین ص ۹۲۰

۷- فهرست بلوشه ج ۲ ص ۵۰

واسدی و ناصر خسرو نقل کرده و از خود نثر اشعاری بعنوان مثال آورده است. روش کار و طوطا درین کتاب آنست که بحسب تعریفی از هر یک از محاسن می کشد و آنگاه بدگر شواهدی از تاری و پاری دربارۀ آن میپردازد.

تألف کتاب حدائق السحر چنانکه از محتوای کلام و طوطا بر مآید ظاهراً با اشاره اسرار خوارزمشاه آغاز شده لیکن هم بحوی که از مقدمۀ کتاب آشکار مسعود در عهد او انجام نیافت و شاید رشید آرا در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) تمام کرده و یا مقدمۀ کتاب را بعد از انصر نگاشته باشد.

این کتاب چندبار طبع شده و آخرین و بهرین آنها طبعی است که با مقدمۀ فاضلانۀ و حواشی و تعلیقات پرسود بهمن و کوشش اسد قاسم فقیه عباس آشتیانی بمقدمۀ الله بمعرانه سال ۱۳۰۸ در بهران انجام پذیرفت.

مقدمۀ کویا و مریخی که رشید در آثار این کتاب آورده چنین است :

«چس گوید مؤلف کتاب [امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالخلیل کاتب] کی روی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزمشاه اتسر نورالله مصححه ، کبی در ایام دولت او عقود فصل مستطیم بود و پای چهل سهدم ، طلب فرمود ، بر موجب برمان بشتانتم و سعادت خدمت او دریافتم ، کتابی در معرفت بدایع شعر پاری کی آرا تر حمان البلاغه خواند من نمود ، نگاه کردم ، ایاب و شواهد آن کتاب را پس فاعوش دیدم ، همه از راه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده ، و باین همه از انواع رلل و اصناف خلل حالی نمود ، واجب شد بر من بنده ، کبی پرورده آن در گاهم ، در معرفت محاسن نظم و نثر دو زبان تاری و پاری این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن ، هر چند این حمله کی آورده گشت عیسی است از من آنچه باد شاه اسلام را بخدا الله ملکه و سلطانۀ اراقسام فصاحت و اسالب بلاغ حاصل است ، لیکن خدمت اهل لانه جز بقدر الوسع والطاقه نتواند بود و اگر در اهل تأخیر باشد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یردابی بر وفق مراد انسانی رود ، کتابی خواهم ساخت محیط بجمع انواع علم شعر از عروض و القاب (۹) و موافی و محاسن و معایب نظم ، چنانک چون دگر جمیل باد - شاه اسلام ثم الله دولته در جهان محلد و مؤید ماند و ابتداء دهور و ایام و تعاقب

و خود آمد، امر او نمود بحلق او در ظهور آمد و خود خلایق با امر او است، اما امره ادا اراد شیناً
 بقول له کن یكون. ظهور امر او بحلق او است، حتی ظهور امر الله. اگر قدم و حدوث را قسمت کنی
 بر حلقی و امر، قدم نصیب امر آید که اندیت و سرمدیت او را است، حدوث نصیب خلق آید که
 بدایت و نهایت او را است، و چون وحدت و کثرت را قسمت کنی بر حلقی و امر، وحدت نصیب
 امر آید که احاطت (۹) او را است، و کثرت نصیب خلق که مقدار و کمیت او را است. انا کل شیء
 خلقناه بقدر و ما امرنا الا واحده کلمه العصر. امر قدسی صفت یکی کلمات ثابت بی نهایت،
 و البهر بمله من بعد من بعد البحر ما فقدت کلمات الله. نه امر او برهان محدود گشت، نه کلمات او
 مکان محصور، نه گردش زمان او را در گردش آورد، نه آرامش مکان کلمات او را در آرامش
 آورد. زمان و مکان دو علامت بودند بر درم برای صنع او، در تحت فرمان امر او، و الدهر
 کل الزمان والعرش کل المكان، زمان را اولی و آخری، مکان را طاهری و باطنی، هو الاول
 والآخر تابدائی که وجود شیء زمانی بیست، والطاهر والباطن تابدائی که وجودش مکانی
 بیست. ترا تنی و حانی، تن تو مکانی، حان تو زمانی، دن تو حلقی، جان تو امری ...»

در باره سعد الملك رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الحلیل

آثار رشید و طواط کاتب بلخی معروف به وطواط پیش ازین سخن گفته ایم^۱.

از جمله آثار او که در آن مورد بر شمرده ایم یکی کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر
 است. این کتاب درباره برخی مباحث معانی و بیان و در صنایع اعطی و معنوی کلام است.
 رشید خود در مقدمه کتاب می گوید که روزی اسیر حواری شاه سخره بی ار در حمان
 الملاعه را بوی داد و او در آن بگریست و آنرا کتابی سبب یافت و بر آن شد با کلماتی
 بهتر در محاسن نظم و نثر یارسی و ناری تألیف کند و آن همین حدائق السحر است. وطواط
 در نظر داشت کتاب معصل بری که ناآن هنگام نظیری بهامه باشد در محاسن نظم و نثر
 بنویسد لیکن گویا بدین کار بوفی نیافت. ناآنکه وطواط در ترجمان الملاعه خرده گرفته
 است لیکن بسیاری از شواهد خود را عیناً از آن برداشته و همین امر سبب شد که از
 معاصران خود و یا شاعران بعد از بآلف ترجمان الملاعه کمتر شعر آورد چنانکه مثلاً
 از شاعران عهد خود بنقل شواهدی از سعری و عمعی و ابوالمرح روی و کمالی پرداخته و از
 دیگر شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بشمار از مسعود سعد سلمان و قطران

«الحمد لله على صنایع كرمه و روايع نعمه و الصلوه على نبيه الرقى ورسوله الصمى
 محمد و آله، احيار الحلق، و اصحابه انصار الحق» و بعد [چين گوید] فراهم آورنده
 ابن محمود محمد بن محمد بن عبدالحلِيل العمرى الرشيدالمشهور بوطواط، و فقد الله لما يصلح
 امر ديه و دنياه، كه چون هر كس از افاضل عصر و امثال دهر كه ايشان را بمطالعه
 عرائف نظم و بدایع شومیلی بود، و از معرفت اقسام مصاحف و اساليب بلاغت
 خطی، رسائل و اشعار من طلب میفرمودند و در تحصیل آن رعیت صادق و حرصی بكمال
 می نمودند، و دادن حمله آن بهریك اطفالان متعذر بوده، چه صایح فكر من در دعاء درگاه و
 ثناء نارگاه خداوند عالم پادشه بی آدم حواریم شاه معظم علاءالدین والدین ملك الشری
 و العرب ابوالمظفر اتسز بن محمد حواری مشاهیر امیر المؤمنین قدس الله روحه، سحر بسیار است
 و هنر بحمد الله كه طبع نقاد و خاطر وقاد بر کار است و هر ساعت اعداد آن بزیاد می گیرد و
 امداد آن بمصاعف می پذیرد، و بر برگان را یکبارگی محروم گردانیدن و التماس ایشانشرا
 سمع اسباب و اسعاف ناشیدن در مذهب قنوت و شریعت سروت روا دیده نیابد. بحکم این
 معنی ابن مختصر ساخته شد و این مجموع پرداخته گشت و هو علی اربعة اقسام: قسم اول
 مشتملست برده نامه تازی، قسم دوم مشتملست برده قصیده تازی و قطعه بی چند، قسم سدهام
 مشتملست برده نامه پارسی، قسم چهارم مشتملست برده قصیده پارسی و قطعه و عربی و رباعی
 چند، ناچون برگگی از این انواع چهری طلبند این مختصر بدو داده شود و او را بر اندازه
 قریب خویش در دوران بطناً و شراً آگاه گردانده آید، و در ضمن آن شرمعالی و شکرایادی
 نارگاه معظم خدا یگان عالم قدس الله روحه كه غایب مقاصد و بهایب مطالب است حاصل
 گردد و این مختصر را ابتکار الافکار فی الرسائل و الاشعار نام کردم و برسم خدمت خزانة
 کتب خاص عمرها الله دو شتم. امیدست كه بمحل قبول و موقع ارتضا اتند و الله المولى للسلطان
 والمشر للمراد منه.»

این کتاب از حمله کتب مصنوع قرن ششم است كه صنایع
 مقامات حمیدی
 لمطی بحد اکثر در آن نكار رفته است. نویسنده آن قاضی
 حمیدالدین عمر بن محمود البلخی در شهر بلخ مسند قاضی القضانی داشت و بنا بر نقل
 ابن اثیر در دیل حوادث سال ۵۵۹، در آن سال بدرو حباب گفت. اوست كه انوری بعد از
 داستان هجو بلخ و عوغای عوام در آن شهر بوی پناه برد و از گرد مردم رسد.

شهور واهوام آثار آنرا معدوم و مندروس نگرداند و این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم...»

*** غیر از حدائق السحر از رشید و طواط آثار دیگری در نشر پارسی باقی مانده است. نخست «نثر اللطالی من کلام امیر المؤمنین علی» است که اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ (م. ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب علیه السلام انتخاب کرده و رشید هر یک از آن کلمات را نثر عربی تفسیر و به پارسی ترجمه کرده و مصححون هر کدام را در دو بیت پارسی سطوم ساخته است و آنرا «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» یا «صد کلمه» می‌گویند. این کتاب چند بار طبع شده و نسخ متعدد نیز از آن در دست است.^۱

دوم مکاتیب فارسی که سدرت در حنگها بدست می‌آید، از آنجمله درموره انجمن علوم لندن گراد مجموعه بی‌اربعی رسائل و مضامین فارسی و خود دارد که سابقاً در اداره السنته شرقیه لندن گراد موجود بوده و بارون رورن در فهرستی که از کتب پارسی آن اداره طبع کرده، آن مجموعه را نیز معرفی نموده و فهرست مطالب آنرا آورده است. از این مجموعه سه نسخه عکسی در کتابخانه ملی تهران موجود است. قسمتی از این رسائل از رشیدالدین و طواط و عبارتست از مراسلات دیوانی و اخوانی و پراسب ارفواید ادبی و اطلاعات تاریخی^۲، در جزو نسخ عکسی کتابخانه ملی ایران که قسمتی را از کتابخانه‌های ترکیه فراهم آورده‌اند. نسخه بی‌اربعی از مجموعه رسائل و اشعار رشید و طواط است. بنام ابکار الافکار، این نسخه در ۶۹ ورق است و رشید و طواط خود آنرا در عهد سلطنت اتسز خوارزمشاه گرد آورده و مسلماً فاقد همه رسائل اوست. و طواط در مقدمه این مجموعه چنین گفته است:

۱- رجوع شود به مقدسه حدائق السحر بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص (بدیده)

۲- درباره این مراسلات و فهرست آنها رجوع شود به مقدمه مرحوم معفور عباس اقبال

بر کتاب حدائق السحر ص (موسس)

ار مقامات بوگر فصلی بحوانم بر عدد حالی از نامنطقى حذر اصم یابد نجات
 عمل کل خطی تأمل کردار و گفای عجب علم اکسیر سخن داند مگر اضی القضاہ ؟
 دیرمان ای رای و قدر عالم بوحیدرا آفتاسی بی زوال و آسمانی با ثبات
 فاضی حمیدالدین در مقدمه مقامات، و حاشیه آن که بعد از مقدمه بیست و چهارم آورده،
 روش کار خود را در بسط مقامات شرح داده است و هر چند شعر بهیه اشعار پارسی و
 ناری را از خود آورده و در ضمن کلام انواع امثال پارسی و ناری استشهاد کرده و
 صنایع گوناگون را در هر مورد از موارد سخن خویش بکار برده است. در مقدمه گوید:
 «اما بعد ترکیب این اصول را علنی ظاهر بود، و ترتیب این فصول را برهائی باهر
 و حلوه این عروس را شهوی بی پایان و تجرع این کؤس را بهمتی در میان، حثه این برق
 بی طربی و فرحی بیست و حروش این رعده بی تعی و ترخی اند،

مرد ناید که باب مقصد خویش	نگشاید عقل و بر ندد
رفتن بی مراد بسایند	گفتن هر گراف بپسندد
اگر باشد که پاوه مگرند	برو باشد که حیره بی نمندد

سخن از عبرت معانی^۲ و حکم لقمائی باید گفت که بر حاشیه او راوی بپاید، که ارواح متحرک
 بدو بیاسایند و اشباح متحیر باو بیارایند

در سخن عدلیب ناید بود	در فصاحت خطیب ناید بود
سجدهای دلرنا و عربی	در رمانه عربی ناید بود
نصائی که از هر باشد	عالمی را نصیب ناید بود

و بهیج و تموج این بحر را در حمادی الآخر بود بی شهو رسنه احدی و حمسین و
 حمسانه بوختی که حرم آفتاب رو را ورون ارچرم در عاله گردون می نامد و صورت ماه شب
 امروز بر چرخ گردان از گوشه قصه کمان نگاه مگرد، و سحاب سحاب گون عقد بر وارید
 بر ساط زس می یارید، در چنین وقتی این اتفاق افتاد که .. مقامات بدیع همدانی و
 ابوالقاسم حریری رسدم و آن دودرخ درر غرر بدیدم درائهای این اجتنای و اقتضا بفرمود
 آنکه مرا امثال امر او برحان درص عین بود و انقیاد حکم او در دمه درص و دین، که این
 هر دو مقاله سانس و لاحق که بلب ناری و عبارات حجاری ساحنه و پرداخته شده است، اگر

۱- ترح : عم

۲- عبرت معانی را تعبیر اب یوسف کعبان معنی کرده اند.

عوفی^۱ چند رساله از آثار او را نام برده یعنی: مقامات - وسیلة العفاة الی الکفاة - حین المستحیر الی حصره المحرر - روضة الرضا فی مدح ابی الرضا - قدح المعنی فی مدح المعنی - الاستغاثة الی احوال الثلثة - سده الراحی فی حوهر التاحی . در مجمع الفصحا^۲ مشوی شعرنامه مرو درین آثار افزوده میشود .

حمیدالدین مقامات خود را پیروی از مقامات بدیع الزمان همدانی و ابوالقاسم حریری و تقلید از روش مصابین آنها، در بیست و چهار مقاله و حاشیه در ماه جماد الثانی سال ۵۵۱ که مصادف با فصل بهار بود آغاز کرد، و این کار اندکی رود برار تألیف چهار مقاله نظامی عروضی اسام بدیرف و بر اثر سهرابی که حاصل کرده بود در کتاب چهار مقاله در شمار کسی که فرائد آن برای دیران و مترسلان لازمست، ناسد. و چون درین کتاب ارسیدن دور حلافت به المستنجد (۵۵۵-۵۶۶) سخن رفته^۳، باید چنین پنداشت که قاصی بعد از تألیف هم در کتاب خود تصرف مکرده است.

بعد از چهارمقاله نظامی، در کتابهای معتبر بلحا از کتاب مقامات محمود نثار شده است^۴. عوفی درباره سبک نویسندگی وی گوید: «اگرچه در سخن بر اعیان جانب سخن کرده چنانکه اهوازی در نثر نازی و اسام رشیدالدین و طواط در درسل، فامّا حایی که در سخن از حد تکلف میگذرد لطافی دارد بغایب» ستایشی که ابوری از مقامات وی کرده نشانه قبولی است که این کتاب در میان ناقدان سخن در عصر مؤلف یافت و آن چیست:

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی	از مقامات حمیدالدین شد اکمّون ترّهات
اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع	پیش آن دریای مالا مال از آب حیات
شادباش ای عصر محمودیان را روی، تو	رو که دو محمود عصری با نشان سومات

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۷-۱۹۸

۳- حاشیه صفحه ۹۴ از فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲

۴- مرزبان نامه ص ۲، لباب الالباب ص ۱۹۹

این کتاب که اسم اصلی آن مجمع البوادر است مشتمل است بر
چهارمقاله^۱ در بیان شرایط چهار طبقه ارباب سلاطین یعنی دیوان

و شاعران و مجسمان و طبیبان . بود سده در مقدمه هر مقاله با اسامی مزین و مصوغ
شرایط و در باسهای هر یک از این فصول و مقدماتی را که برای صاحب فن لازمست ذکر
می کند و در این شرایط را با آخر مقاله ادامه میدهد و برای اثبات هر یک از اینها
خود با آوردن حکایت با حکایتهایی صادر میگوید که راجع است باحوال و اختصاصات
رجال بزرگ که در آن فن مشهور و معروف بوده و در حدیث سلاطین جاه و سر بخت
داشته اند . بهمس علب چهارمقاله علاوه بر آنکه حتمه یک کتاب اقتصادی است در باره
هر یک از چهار فن مذکور و اصحاب آنها دارد، دارای یک اهمیت بسیار زیاد دیگری
سر در تاریخ ادب پارسی است و آن احواء با اطلاعات دقیقیم تاریخی بسیار است که در
کتاب دیگر پارسی کمر میخوان یافت .

همین امور باعث شده است که چهارمقاله از قدیم باز شهرت و اهمیت حاصل
کند و بطلهایی از آن در کسی مانند تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ گزیده و تذکره
دولتشاه و امثال آنها صورت گیرد .

بألف کتاب مجمع البوادر یا چهارمقاله اید در حدود سال ۵۵۱-۵۵۲ صورت گرفته
باشد چه هنگام بألف آن سلطان سمجری (م . ۵۵۲) در حیات بوده^۲ و ضمناً نویسنده از جمله
کتب مهمی که باید مورد مراجعه دیوان قرار گیرد معانی حمیدی را که سال ۵۵۱
بألف شده است نام میبرد^۳ این کتاب باسم ابوالحسن حسام الدین علی از شاهزادگان
عوری نوشته شد .

مؤلف کتاب ابوالحسن نظام الدین (یا : نجم الدین) احمد بن عمر بن علی
سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شاعران و نویسندگان قرن ششم هجری است .

۱- رجوع شود بمقدمه علامه فقد میرزا محمد خاں قزوینی طاب ثراه در کتاب چهارمقاله
نظامی عروضی چاپ لندن، ۱۹۰۹ میلادی

۲- چهارمقاله چاپ لندن ص ۴۰ و ۷۸

۳- ایضاً ص ۱۳

چه بر هر دو مرید نیست، اما عوام عجم را اصلاً معبد نیست، اگر مشک و عود نایم بحور
معطر شدی، دماغ عقلا ازین مثلث معطر شدی و این کامی مشی سه گانه گشتی، پس ضرورت
این اقتراح صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قلم عقل را بی محتاج بایست گشاده و
معمول برین تلقی روحانی توفیق یزدانی است.

اراشعار او چندین است از سرنامه مرو که هدایب نقل کرده و چند بیت از یک
قصیده که عوفی آورده است، ذکر میشود:

مرحبا ای نسیم عمر نال	حرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکبت ساده رری داری	بوی یاران مروزی داری
بر در او گذشته ای بدست	کائنات حاکم کوی او در دست
نگدارد رقیب بوس او	که نموسد نسیم دامن او
ای نگاری که زینت مروی	چرخ را ماه و باغ را سروی
ماه نو مرا بر سوار سرد	عهد پروین گوشتوار سرد
از تو برخاک اگر فتد سایه	نور او ماه را دهد مایه
ای فاک مرکب عماری تو	اشک ناکی کشد سماری تو
بشستم چو دانه بر آتش	ساکن و ثابت و مسلم و وحوش
رورگار از کشد بتبع مرا	نیست جان در ره در پیع مرا.

* * *

تا از ستیره مشک بگلزار بر نهاد	عشق دلش بهر دل و جان حار بر نهاد
تیر پلا بدیده احباب در نشاند	بار گران سسمة احرار بر نهاد
دل را گذاشت در ستم بی حساب عشق	پس حرم خود بی بحث و گونسا بر نهاد
صبر از دلم نغمزه غماز در ره بود	و آنکه گنه بطره طرار بر نهاد
پس تاپ شراب کر آن لعل پر خمار	دیده بخاک در گه حمار بر نهاد

و بعد ازین تاریخ گاه بحراسان بر سفر مسکرد

کتاب چهارمقاله داکمون چندبار طبع شده است و نخستین طبع منقح آن را با حواشی و توضیحات علامه فقید مرحوم میرزا محمدحان فروسی سال ۱۹۰۹ میلادی درلیدن انجام داد.

سیوه اسناء نظامی عروضی در ادب فارسی قابل توجه بسیار است. وی اگرچه در آعار ابواب چهارگانه کتاب خود اشائی بسنه مصصوع دارد، لیکن در دیگر مواضع کتاب خود کمر مصایح بسوجه می‌شود و گاه استعاضی بکار مسرد اما کلام او در همه موارد حزبل واستوار و حالی از رواند و در بهایت انقان و فصاحت است. عوفی در ابتدای کتاب شرحی بمصبر در اصول حکمت و اقسام موجودات علوی و سفلی و کیفیت حدوث حیوانات و انسان و احوال نفسانی او و ابواب سوب و لروم نائب برای نبی، یعنی پادشاه، آورده و در مقدمه این مسحت و پایان آن گفته است:

«... سده محصل و خادم متحصص احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی، که چهل و پنج سال است تاجدست این حانداں موسوم است و برقم بندگی این دولت سرقوم، حواس که مجلس اعلی پادشاهی اعلاهلله را خدمتی سارد بر قانون حکمت، آراسته بمصحح قاطعه و براهین ساطعه، و اندرو بار نماید که پادشاهی خود چیسب و پادشا کیست و این شریف از کعبه و این تلطیف مرکراست، و این سیاس در چه وجه ناید داشت و این مست از چه روی قول ناید کردن، ثنائی سید ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم بود که در مدارح موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت که عایب برتنه اساسست، هیچ سرتندی و رای پادشاهی نیست و آن حر عطف الهی نیست... و خود سید ولد آدم می فرماید الدین و الملك توأمان، دین و ملک دو برادر همراهند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ ریادت و بقصاں ندارند، پس بحکم این قصیب بعد از پیغامبری هیچ حملی گرا تر از پادشاهی و هیچ عملی وویتر از ملک نیست، پس بر دیکان او کسانى ناید که حل و عقد عالم و اصلاح و فساد سیدگان خدای بمشورت و رای و تدبیر ایشان بار بسته بود و ناید که هر یکی از ایشان الفصل و اکمل وقت باشند، اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ایشان چاره نبی نیست، توأم ملک بدبیر است و بقاء اسم حاودانی بشاعر و نظام امور بمنجم و صحت بدن بطبیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از مروع علم حکمت است، دبیری و شاعری از مروع علم سطق است و منجمی از مروع علم ریاضی و طبعی از مروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است بر چهارمقاله...»

د کرحال اورا عوفی باختصار تمام آورده ۱ و از اشعار او چند بیت که لطفی از آنها مشهود نیست نقل کرده است . نظامی با آنکه از مقام دلمه خود در شعر سخن میگوید^۲، اورا سهارسی چنانکه باید در شعر ننمود و یا اگر درس فی اسناد مطلع بود، اردو و خداداد بهره‌ی وائر بداست و حال آنکه در نشر استادی بررگ است و چه در شر مصروع و آراسته و چه در نشر مرسل فصیح و شوا ید بهما سماید و کتاب چهارمقاله او با آنکه اشتباهات تاریخی بسیار در آن دیده میشود، از حمله بدایع آثار پارسی و از بهترین نمونه‌های کتب مشهور این زبان است . نظامی عروسی علاوه بر ادب که در آن متبحر بود، در طب و نجوم نیز مهارت داشت^۳.

وی در خدمت ملوک عوری آل شمس در سرسره و چنانکه خود تصریح کرده است^۴ سالها بمدح آن پادشاهان اختصاص داشته و کتاب خود را بنام ابوالحسن حسام الدین علی بن فخرالدین مسعود در ادراراده ملک شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود پادشاه معروف عوری نوشته است .

از احوال نظامی عروسی اطلاع کافی در دست نیست گویا در اواخر قرن پنجم در سمرقند ولادت یافته و بدنی از جوانی خود را در مولد خویش سمرقند نگه‌داری و مشغول بوده است . سپس بن سالهای ۵۰۴ و ۵۰۶ بخراسان رفت زیرا در سال ۵۰۴ در سمرقند ارد عثمان او را اطلاعانی درباره رودکی کسب کرده و در سال ۵۰۶ در بلخ بخدیم عمر خیام رسید و در سال ۵۱۰ در طرووس طوس خدمت معری را درک کرد^۵ و شعر خود را بر او عرضه داشت و در همین اوان گویا بخدیم آل شمس اختصاص یافت

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۲۰۷-۲۰۸

۲- چهارمقاله ص ۴۱ و ۵۱-۵۳

۳- ایضاً ص ۶۵-۶۷ و ۸۷-۸۸

۴- ص ۲۸ و ۳ و ۵۱-۵۳

۵- ایضاً ص ۳۳

۶- ایضاً ص ۶۳

۷- ایضاً ص ۴۰-۴۳

خود درباره معانی لغات و فراآب آنها می بردارد و داستانها و حکایات مربوطان را مدکور میدارد و در بسیاری از موارد نظرهایی درباره مسائل مهمی و کلاسی میدهد. روض الجنان از جهت اشتغال بر فوائد لغوی و دستوری و بشر ساده‌یی که دارد حائز اهمیت بسیار است. سبک نثر آن کهنه و مستعمل بر بسیاری از لغات و معیارات و در کیهانی است که درحالی دیگر کمتر میتوان یافت و مخصوصاً اثر لهجه رازی در آن مشتب ملاحظه میشود.

نویسنده این کتاب که نشان ارین هم نام او اساره‌یی شده است^۱
گیهان شناخت عین‌الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی از ادباء و پزشکان و حکیمان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. اسلاف وی از بخارا بودند و او خود سال ۴۶۵ در مرو ولادت یافت. اسدای عمر را در تحصیل فقه و حدیث گذراند و در روزگار پیری هم از اشتغال بسمع احادیث بر کنار نبود لکن بیشتر توجه او بعلوم اوائل بود و از آن‌ها در طب و هندسه و انواع حکم سحر داشت و با اینحال از اشتغال بآداب هم غافل نمی‌ورید و در لغت و انواع علوم ادبی مطلع بود و در عروض دو سحره احرب و احرم را برای اسحراح اوزان رباعی در دست داد. سپس بیس میگوید: «حواحه امام حسن قطان کی یکی از ائمه خراسان بوده است، مختصری در علم عروض ساخته است و او را دو بیت را بر دو شجره نهاده، من درین تألیف همان صورت نقش کردم» با همه این احوال اشتغال قطان بیشتر بطن طب بود و در مرو دکائی داشت که در آنجا بطناب و معالجت بماران می‌نشد، لیکن سوء خلق بر او علیه داشت و بیمارانی را که در باب مداوا پرششهایی میکردند بدشنام می‌آورد

در سال ۵۳۶ که سحر در محل قطوان از کفار ختا هریمت یافت و کار سلطنت او با سامان شد، اسیر موقع را محکم شمرد و بر خراسان ناخست و از آن حمله مرو را

۱- همین کتاب ص ۳۱۲

۲- المعجم ص ۸۶

روض الجنان روض الجنان و روح الجنان نام کتاب معیری است در تفسیر
پارسی. مؤلف این کتابی **ابوالفتوح رازی**، جمال الدین
حسین بن علی بن محمد، از علمای درر گ سعه در علوم دینی است. برادری مدیل بن ورفاء
خراسانی از صحابه میرسد و سایرین اصلاً از عربان بود لکن احداث سالیان درار در
ایران سکونت داشته و ایرانی شده بودند و قسمی از آنان در بهشاپور و بهی و دستهبی
در ری سر سرده اند. وی استاد رشیدالدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب
(م. ۵۸۸) است. ابوالفتوح خود درری بو عط و بند کیر برای شیعیان اشتغال داشت
و وفات او سر در همن شهر انبای اماده و در حواری نعه امامزاده حمزه و حصر عبدالعظم
دهی شده است. سال ولادت و وفات او معلوم نیست لکن میوان تولد او را تقریب
در اواسط سده دوم قرن پنجم دانست و چون صاحب کتاب ریاض العلماء احارۀ ابوالفتوح
را بخط او در پیش نسخه بی شرح الشهاب تاریخ ۵۵۲ دیده است؛ پس وفات ابوالفتوح
بعد ازین تاریخ و طاهراً در یکی از سالهای نزدیک به ۵۵۲ انبای افتاده است تألیف
کتاب روض الجنان او نیز باید در سده اول قرن ششم و بحساب مرحوم علامۀ قزوینی
پس ۵۱۰ و سال ۵۵۶ که تاریخ قدیمترین نسخه تفسیر او (موجود در کتابخانه آستانه
قدس رضوی) است؛ صورت گرفته باشد.

از تألیفات او شرح الشهاب^۱، رسالۀ یوحنا در ردّ مذاهب اربعه، رسالۀ حسنه
عربی در مسالۀ امامت^۲ و تفسیر روض الجنان را نام برده اند.

تفسیر روض الجنان و روح الجنان ابوالفتوح درست جزء است که در پنج مجلد
طبع رسیده و نسخی نیز از آن درست است. وی در تفسیر هر یک از سور اطلاعاتی در
باره نام آن و شماره آیات و اینکه مکی است یا مدنی و بطرهای قراء را درباره آیات آن و
امثال این مسائل ذکر می کند، و آنگاه بنقل و ترجمۀ آیات و تفسیر هر یک و ذکر بطر

۱- و نیز در باب رجوع شود به تحقیق مرحوم میرزا محمد خاں قزوینی که در مجلد

پنجم تفسیر ابوالفتوح طبع شده است

۲- درباره شهاب الاحبار ابوعبدالله محمد قصاعی و شروح آن رجوع شود به فهرست

کتابخانه دانشگاه ج ۳ ص ۱۳۳۴-۱۳۳۷

ایشان راه بیاند، ناین سخنها درست و پاکره آید و هر دستان را بشاید، و بیرو از خدا خواهیم
عروحل که اوست توانا بر کمال، و بهاد این کتاب چنانست که صفت هر دو جهان در او باد
کیم، بحسب آسمانها و آنچه در اوست، از احرام حایل و محمول و اس را عالم علوی گوید.
اندرین فصل بحسب حرکت کواکب گوئیم، پس حرکت آسمان، از بهر خوبی این کتاب و
ترتیب و آسانی دریافتن او، پس رس و چگونگی او، و اس را عالم سفلی گوید، پس بگوئیم
که سال و گشت سال و روز و روزگار چگونه است تا آفرینش و بهاد هر دو گیتی را دانسته
آید. و نام این کتاب گیهان شاحب دادم زیرا که هر که این کتاب بداند شناسنده گردد بر
اشکال گیهان و روش گردد او را چگونگی او و اگر بیشتر خواند نیز بهتر داند زیرا که
از پس هر دانستی دانستن دیگرست و هر که چیزی داند دیگری بود که بهتر او داند و
حداس حل حلاله که هیچ چیز بر او پوسیده نیست. ۱۴

در باره دانشمند بزرگ قرن پنجم ابوحاتم المظفر بن اسمعیل
آثار ابوحاتم
اسفزاری
اسفزاری (متوفی پیش از سال ۵۱۵) پیش ازین سخن
گفته ایم ۴. وی تألیفات بسیار در ریاضی و آثار علوی و حرائق

و علم حیل و حرکت کواکب داشت که از آن میان منها سده رساله در دست است
بحسب احتصار اصول اقلیدس بتاری و دود بگر رساله آثار علوی یا کائنات حو و سدیگر رساله
السکه بپارسی کائنات جو را اسفراری بنام فخر الملک بن نظام الملک نوشته است، این
فخر الملک از سال ۴۸۸ و رارت بر کار داشت و بعد از فوت او پشاور رفت و وزارت
سلطان سحر باب و در محرم سال ۵۰۰ نکارد با طمان بدوود حیات گفت. پس سال تألیف
آثار علوی مؤخر از ۵۰۰ هجری است. سهمردان بن ابی الخیر معاصر اسفراری بنام
رساله کائنات حو را با حذف مقدمه در کتاب برب نامه علائی در فصل آثار علوی آورده
و در وصف آن گفته است: ۵. کتابی یافتیم که حواحه ابوحاتم مظفر بن اسمعیل اسفراری
رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی معاب نکوو احتصار و اعط مبین، هم چنان نسخه کردم

- ۱- درباره احوال قطان بروری و کتاب گیهان شناخت او بیشتر از مقاله مرحوم معمر
عباس اقبال آشتیانی رحمه الله که در مجله شری ص ۵۳-۵۴ درج گردیده است عاده شده است؛
برای اطلاع ارساب این مقال بهمان صحایف رجوع شود
- ۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۳۱۳ و بر رجوع شود به مقدمه کتاب آثار علوی یا
کائنات حو چاپ آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۱۹

سپاهیان او عارت کردند. درین گرو دار کتابخانه امام حسن قطان نیز عارت رفت و او چنین پنداشت که این کار با سارب رشد الدین و طواط بوده و او این کتابها را ابراه نصرف کرده است. رشد و طواط در باب سرئه خود اربین ابهام ناسهیی بقطان نوشت که عظاملک آبرا عمل کرده است و درین باب میان دو استاد چند نامه مبادله شد که از آن میان چهار نامه از نامه های رشد و طواط در مجموعه رسائل او باقیست.

در حادثه عزان که سال ۵۴۸ اتفاق افتاد، امام حسن قطان در ثلث دوم ماه ربیع بدست آن خوینواران اسیر شد. امام در حال اسارت بر کای عر را بدشامهای سحر آورد و آن دیوسیر بان آدمی کش چندان حال دردهاں او ریختند تا مردها

امام قطان چند کتاب داشت یکی عروصبی فارسی که صاحب المعجم بدان اشاره کرده است، و دیگر «شجره سیب ابی طالب» و دیگری کتاب الدوحه در اسباب و دیگر رسائل در طب و دیگر کتاب گیهان شناخت در علم هشت که فارسی نوشته است.

کتاب گیهان شناخت مهمترین اثر امام قطان بود که اکنون در دست است. بانیف این کتاب در سوات بین ۴۹۸-۵۰۰ صورت گرفته است و قدیمترین تاریخی که درین کتاب آمده سال ۴۹۸ و آخرین تاریخ سال ۵۰۰ هجریست. گیهان شناخت را امام قطان برای کسانی نوشت که در علم «سناره شناختن» بآموزند و آبرا در حکم مدحلی برای این علم قرار داد تا آنرا به «کتابهای دراز» راه نماید و سخنان خود را درین کتاب بر اقوال استادان فن و دانشمندان که مورد قبول همه بوده اند بنا کرد.

در آغاز کتاب بعد از ستایش یزدان و درود بر پیغمبران چنین آمده است:

«چون گرایش مردم ب سناره شناختن که اورا علم نجوم گویند پیوسته دیدم، و کتابهایی که استادان این دانش ساخته اند، از بهر نوآموزان که آنها را مدحل خوانند بسیار دیدم، لعنی دراز و زیادت از آن که فهم نوآموزان دریابند، و لعختی کوتاه و کم از آن که بسنده باشد، این چند سخن بر آ آوردم کوتاه و آسان تا چون کسی خواهد که اربین هدیره گیرد این نامه را آسان در تواند یافت و نیز راه نماید اورا ب کتابهای درازتر اگر بخواهد و کوشیدم تا آنچ ناد کردم، سخن استادان و دانائانی بود که در سخن [آبان] گراف نیست و هیچ بدگمانی ب کتابهای

نوشته و در آغار آن مراد از تألیف این کتاب و موضوع آنرا بمفصل شرح داده است،

بدین نحو

« برر گوار فرمان خداوند جهان سلطان عالم بر کساری بن ملک شاه برهان امیر المؤمنین
 رسیده رسید در معنی جوهری که صورت او مانده شکسته می بود محبوب، و آنرا اریان ساتی بیرون
 آورده بودند و شکل آن باب مانده آن شکل بود که مهندسان آنرا شکل اسطوانی خوانند،
 الا آنک دو طرف او اریان وی مقداری باریکتر بود، و حرم او دو طبقه بود، طبقه بیرونی
 مرکب از مدوراب حیرانی، چنانک سطوح آن مدوراب محور آن استوانه را بر وایای قائم
 همی بریدند، و طبقه اندرونی او مرکب بود از مستطیلات که نامحور سواری باشد الا آنک
 بر دو طرف آن اندکی کژی بود تا بدان دودایره کوچک که بر کران بود همی پیوستند، و
 فصای اندرونی او سه قسم بود، و این مدوراب طبقه بیرونی هر یکک سه قسم بود سه قسمت
 وار هر دو طرف هر قسمی دوشاخ تولد کرده و آن شاخها شکسته وار دهم در آسپخته و بر میان
 این شکسته بر آن جایگاه که موضع محور این سکه است حمله گشته و فرمان بر آن حمله بود که
 اندرین سکه نایل ناید کرد تا چگونگی تولد کردست، و عرص طایعت از کردن آن چه سب و
 چه مانده است او را اندر ساختن آن بنده استمال فرمان کرد و بسع طاعت پذیره رفت، بر آن
 اعتقاد که سعادت دنیا و آخرت مقرون بود با آن کسی که طاعت دار آن فرمان برر گوار بود،
 و اندر آن معنی اندیشه کرد و آن مقدار که در قدرت او بود نارسود و آنچه بدین اندک مایه
 معرفت او لایق بود یاد کرد، اگر پسندیده آید و محل رضا افتد، سب آن فرّ دولت و اثر
 سعادت خداوند جهان سلطان عالم باشد، و برر گوار عیای که او را سب در دااستن و استعاض
 کردن دقایق صغهای ایرد عروحل، و اگر بخلاف آن بود، برندگان آن بود که جهل کسند
 بر قدر توانایی خویش، چنانک تفصیر بصر ایشان حواله نتوان کرد »

مجموعهٔ مسنن مؤید الملک منتجب الدین بدیع، علمی بن

عتبه الکتمه

احمد الکاتب اتابک الجویفی مشی معروف سلطان سنجر

سلجوقی و صاحب دیوان رسائل او بدین نام مشهور است. از تاریخ ولادت و وفات

منتجب الدین بدیع الکاتب اطلاعی در دست نیست و بهر آنچه در عتبه الکتمه (ص ۵)

می بینیم وی در حدود سال ۵۱۶ هـ که مسلماً آغاز حوایی او بود، بقصد آموختن

و تالیف خویش بدان آراسته گردانیدم و ریادت و عصائی درمب الا خطبه که بسته پیانده ۱۴

کائنات جو یا آثار علوی در شیوه کتابهای علمی دیگر قرن پنجم و ششم بر بنایی ساده نوشته شده و در مقدمه آن چنین آمده است: «... یکی از علمهای بیکو و استسطهای عجیب که تدبیر و حکما اندر آن رنج برده اند و خواص کرده اند تا آرد ادرست کرده اند، ایست و خاطر آنکس که این ادب یابد آسوده گردد، طبعش روشن و ردوده و خرم و شادمان گردد و آن علم را آثار علوی خوانند، و باز نماینده و خبر دهنده بود از حادثیهایی که در هوا پیدا شود، چون رعد و برق و باران و برف و شگفتیهایی که بر زمین بود، و چون بیرون آمدن چشمها از کوهها و روان شدن کاربها و رودها و آن چیزها که در زمین تولد کند مانند جوهرهایی که آردا للرب گویند و انواع کبریت و رسی و راح و مانند این، چون این حادام ارس معنی خبر دایست و اندر علاء این معنی خواص کرده بود، حواس که بر حسب توانائی خود اندر این حسن علم تالیفی سازد و بر مجلس عالی عرصه کند تا مگر پسندیده آید و عرص حادام حاصل شود. حکیمان چنین گفته اند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه است یکی استحالته پذیرنده که آردا چهار گانه طبایع خوانند و یکی استحالته ناپذیرنده که آردا طبایع پنجم خوانند. و ازین سبب که طبایع بسیار است، حوادث نیز بی شمار بود و از آن حمل بعضی که ظاهر تر است و بیشتر افتد یاد کرده شود و بر قدر آن مختصری باز گفته آید و این حوادث سه قسم است یکی آنکه بالای زمین افتد مانند باران و احیال قطرات او و برف و کیمیا و هیات او و زواله و صورت و اشکال او دیگر قسم بر سیطره زمین افتد چون چشمها و رودها و جویها، و سوم قسم که در زیر زمین باشد چون گوهرها و راجها، و بحسب این کتاب بر سه قسمت نهاده آید باب اول اندر حادثیهایی که از بخار بولد کند در عصبای هوا، مرده فصل. باب دوم اندر حادثیهایی که بر روی زمین افتد از بخار دو گونه ۱۳ هست فصل باب سوم اندر حادثیهایی که در زیر زمین افتد هست فصل.

رسالة الشیخة یکی از سه اثر موجود ابو حامد المظفر اسفزاری است که آردا امرمان سلطان بر لباری بن ملک شاه سلجوقی درباره جوهری که صورت آن مانند شیشه پی محو باشد،

۱- نقل از مقدمه آثار علوی چاپ آقای مدرس ص (ج)

۲- مراد طبیعت اجرام علوی است

۳- مراد دو گونه بخار مائی و دخیانی است

ریخته و ویرا به دید بصل کرده بود، شفاعت نمود^۱.

از اشاره عظام‌الک معلوم میشود که مستحب‌الدین مسلماً تا سال ۵۴۲ که سال لشکر کشی سلطان سحر به قصد سحر حواریزم و محاصره هراسف است رسیده بود. مجموعه مراسلات او هم باید حلی دوران سال فراهم آمده باشد زیرا در مقدمه آن ناصرالدین وزیر اساره میشود که همان ابوالفتح ناصرالدین طاهری بن فخرالملک بن نظام‌الملک وزیر سحر است که از ۵۲۸ تا ۵۴۸ درین مقام بای بوده. در همین مجموعه دو مکتوبست راجع بوفایع عهد سلطنت رکن‌الدین محمود خان که بعد از اسارت سحر بدست عراق چند سالی در حراسان حکومت داشت و در حدود سال ۵۵۷ بدست مؤید آینه ارمیان رفت و در یکی دو مکتوب صراحتاً به بول سلطان سحر اشاره شده است^۲. پس اولاً مستحب‌الدین بعد از سال ۵۵۲ رفته بود و ثانیاً مجموعه مشاتب خود را بعد از دوره وزارت ابوالفتح ناصرالدین تکمیل کرد و مشاتب دیگری بر آن افزود. مستحب‌الدین مجموعه خود را عتبه‌الکمه نامید و درین باب چنین گفت:

» و این مجموعه را عتبه‌الکمه نام نهاده شد تا بعد آنکه داندگان این صاعقت و

شناسندگان این صاعقت تأمل در آن بنظر عیایت و شعقت درمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لغوی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از لغوای حریل حالی نباشد.

عوفی دو کتاب به مستحب‌الدین نسبت داده است یکی رقیة‌العلم که چنانکه از اسم آن معلوم است در لغی ارمون دسری بود و دیگر عمرات‌الکتابه که میداییم چه بود. عوفی درباره آن گفته است «وعمرات‌الکتابه که او پرداخته و تفصیل بشاپور وزیر حراخان داده»، مرحوم قزوینی^۳ این کتاب را همان عتبه‌الکمه دانسته است.

مستحب‌الدین را نویسندگان و بلغاء بعد از او بسندی مقام ستوده و عتبه‌الکتابه او را از جمله سر مشتهای سمرده اند که مطالعه آن بر سرسلان لازم و واجست و از آن جمله اند

۱- رجوع شود به جهانگشاح ۲ ص ۹-۱۰.

۲- بیست و نهم به مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۱۶۰.

۳- انصاف ص ۱۶۳.

صاعت‌دیری معروف. پس باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد. مستحب‌الدین بعد از اتمام تحصیلات خود هم در جوانی در دستگاه دیوانی وارد شد و در دیوان رسائل مکار پرداخت لیکن کار او در آثار امر رونقی نداشت و معمول نظر اسادش یعنی صاحب دیوان رسائل سلطان بود. عوفی از قول او که در کتاب «رقبه‌القلم» آورده بود، این مطلب را نقل می‌کند: «در اوایل عهد کتات که هنوز اکمام فصائل از اعصاب منصب شکفته بود، و در شیوه کتاب مرا بهدی بیعتاده، در دیوان اشیاء نهایت کاری می‌کردم و هرچه ششتمی استاد و محدود من آنرا تربیف کردی و مرا برحاجدی، تا روزی که معسکر منصور بظاهر مشهد طوس حیان دولت نصب کرده بودند، اتفاق افتاد که محدود من مرا نامه‌یی فرستاد، و چون آنرا بخردم و بهجست او آوردم مرا معجب برخواستید و حنا گف و آن نامه را بدرید و فرمود که باز دیگر نویس من از عایب صحر و تنگ‌دلی بمشهد مبارک امر المؤمن علی بن موسی الرضا رنتم و از روح پاک او استعداد طلبیدم و بتصریح و انتحال در آن موقف متروک نمانیدم و سهیل ابن شیوه از حضرت صمدیت درخواست، آفرید کار سعادته و تعالی دعاء مرا احاب گردانید و درهای لطائف عسی بر صمیر من گشاده گشت و آن نامه را باز شستم و بهجست محدود بردم، چون آنرا مطالعه کرد، در آن بسیار تأمل کرد و گفت نه همانا که این اشیاء تو باشد! پس احسان و بحسن ارزانی داشت و تشریفی خاصه از حامه خانه بیاوردند و درس پوشانیدند و آن روز بار تو من بیان رام طبیعت من شایست، بعد از آن هرچه شستم پسندیده مضلا بود. ۱۴ وی باین نقل عوفی پسری نام سعدالدین مسعود داشت و چنانکه عظاملک حویمی^۲ گفته حال حد پدر او بوده است. از اشاره عظاملک چنین برمی‌آید که مستحب‌الدین علاوه بر منصب دیری سلطان سحر بر منب سادست او را نیز داشت و «وقت ادای نمار نامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از براء از نمار ابتدا بتصحیحی کردی و موافق و ملائم حال حکامی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار سلک برآی او مشورت کردی» و در یکی از همین مصاحبت‌هاست که مستحب‌الدین بدیع درباره رشیدالدین و طواط که سحر ازو

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۷۸-۷۹

۲- جهانگشا ج ۲ ص ۹

باب سوم (فصل پنجم) ————— کتاب الالوان» و «هوان الالوان» یاد می کند. تاریخ تألیف قراصه نیز اصلاً خویش را نام «کتاب الالوان» و «هوان الالوان» یاد می کند. تاریخ تألیف قراصه نیز اصلاً معلوم نیست و بهاسیب ذکر ابوسعیدیا ابوسعید عالمی در ردیف علمای قرن پنجم و ششم، و در بابوحه دسک نگارش کتاب عالمی مسوان تألیف آنرا در حدود اوایل قرن ششم دانست. کتاب قراصه همچنانکه گفته ایم در طریق سؤال و جواب درباره مسائل طبیعی در چهار فصل نگارش یافته است: فصل اول در مسائل حیوانی، فصل دوم در مسائل نباتی، فصل سوم در مسائل معدنی، فصل چهارم در مسائل نواذر. در مقدمه کتاب چنین آمده است:

«... هم امرا و ملوک است که شعلهایی خواهد که شهر گشادن بدان بود و ولایت گرفتن و خرابان و اموال جمع کردن، و هرج و مرج بهیست و و شریف بر آن مالها چون حواهر و طراف خویش را دحمره کند تا بدان استمتاع این جهانی گیرند و این چنین حال هر چند بهکوست آخر گذرنده است و سریع روال است و امیر رئیس اجل با این همت همتی ازین برر گزینم کرده است و آن است که همی خواهد که هرج اندر جهان انواع علوم و سب نردنک خویش حصر کند و آنگاه بمرصائب پروگمارد تا آید از طرف و نواذر سب خویش، تا حاصل کند تا بدان او را استمتاع و سعادت دوحهائی باشد. حدای حل و علا او را تومی دهد بر آن، و چون اندر مجلس شریف ادام الله رفته حدیث طبیعیات و کتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت، و هر سود این خادم را ناگتانی کند اندر مسائل طبیعی در طریق سؤال و جواب بهپارسی تا فایده آن عام باشد این خادم آن مثال را امثال کرد و قصد کرد تا آنچ دیگران نگفته اند اندرین کتاب بیارد مگر چیزی که آن مقدمه بی سارد مسئله دیگر را و پارسیل اتفاق اندر الله و این کتاب را موسوم کرد بقراصه طبیعیات، و سب جرد حجتی کتاب آن بود که اعتماد بر محفوظ و خاطر خویش کرد اندر جمع سؤال و استساق جواب، و دراز آنک از کتب نقل کرد. و آنکس که این کتاب بگرد و حواهد ناید که او را بطبیعیات الف باشد و کتب حکما نگریده باشد و برقانونهای طبیعی واقف گشته بود تا بصادرات و قدمات این مسائل را بسیار تقلید نماید کرد و سخن اندر کلی طبیعیات آسان تر بود که اندر جزوی.»

این کتاب مجموعه مسأله بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی
التوسل الی الترسل مسأله علاء الدین نکس خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) است. وی از

سعدالدین و راوی بی^۱، و عوفی^۲، نویسنده احمر درباره او میگوید: «افاضل دهر انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شوم تر از بدیع اتانک حولا نکرده است و نگران سبک را در موکت نظم و نثر مثل او در روی مدعیان برتقا حیده»
 اساء مسحب الدین مصنوع و مرین و آراسته مسجع و مرون باطاب (که لارمه
 بکتابات دیوانی بوده) و در بهایب حرالت و سلاست است.
 اتانک جوینی اشعاری پیر داشته و از آنجمله عوفی هفت بیت ذکر می کند.
 این غزل اراوست :

ازین با آب بر رویی باشد	ورین پرداب بر مویی باشد
چو رنگ حد" نو رنگی بخورد	چو بوی جعد دو بوی نماید
در آن خطه که دام او بهشت است	دسان کوی نو کویی باشد
چو چشم من بعالم همچکس را	ر خوبانه روان جویی باشد
رعشقت در نگاهونم نو دانی	که عاشق بی نگاهونی باشد

این کتاب که در طریقی سؤال و جواب در مسائل طبیعی نوشته
 قراضه طبیعیات شده، در بعضی از نسخ آن بغلط بسو دست به شمع الرئیس
 ابن سینا، لیکن بهقی^۳ در ذیل اسم (اوسعد) یا : (اوسعید) محمد بن محمد الغامی
 کتاب مذکور را بوی نسبت داده است. غامی بنا بشاره بهقی در علوم عملی و ریاضی
 دستی قوی داشت، چنانکه از اساره سمعی در مسأله دست خاندان غامی به محمد بن
 عاتم از مداحان نظام الملک سرسید و اصلا هروی بوده اند. ازین محمد بن محمد الغامی
 اطلاعی نداریم و تحقیق نمیدانیم در کجا میزیست و بها از قول بهقی در مسأله که او
 را شعر از قراضه طبیعیات نصیب دیگری نیز بود و از آن جمله خود یکی از نالعات

۱- مرزبان نامه چاپ تهران . ۱۳۱ شمسی ص ۲-۳

۲- لماب الالباب ج ۱ ص ۷۸

۳- تئمة صوان الحکمه ص ۱۰۴

از محسن شادیاچ بسوی شهاب الدین مشی المطر حواریم نوشته باسم رسالة الحبسية
 موحود و هم در الموصول الی المرسل که مجموعهٔ مشتاب بهاء الدین باشد مصبوط است.
 وفات بهاء الدین محمد را هدایب سال ۵۴۵ هـ نوشته و این علط است زیرا
 وی مسلماً با سال ۵۸۸ هـ و شاید هم چند سال بعد از آن رسیده بود. عظاملک گوید:
 «در شهر سمنان و ثمان و حمسایه سلطان [نکش] از حواریم روان شد و بهاء الدین
 کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود» پس ناچار بهاء الدین، رحمه با ۵۸۸
 رفته بود و بعد از مدت که چند سال دیگر و با اواخر عهد کائن بر رفته باشد، در همین
 سفر که عظاملک اساره کرده است میان بهاء الدین محمد بغدادی و بهاء الدین محمد بن
 علی حویسی حدی پدر عظاملک حویسی در حضور سلطان نکش مساحتانی رفت.
 بهاء الدین محمد بغدادی هم در روزگار خود بحسن انشاء و اشعار محکم و
 استوار خود مشهور بود عوفی گوید: «شری مصروع و دلکشای و بطنی مطبوع و جان
 امراي» داشت و «مجموع رسالات او که موسوسست به التوصل الی الترمیل بحریست
 محیط مملو بذرر معالی و پهری بسط مشحون بدراری عرایب، و کمال فضل او در آن
 پنداست که گلشگان را در حلق انداخته است و آیدگان را در نگاپوی طالب افکنده و امانیل
 کتاب و امائل حجاب و اصحاب صعب و ارباب حکم را سر بایه کامل دست داده و برای
 مذکران عالی سخن دحیره شگرف نهاده» سعد الدین و راویبی هم گفته مرسته بلمدن
 در شر مصروع مری مشهور و آشکارست «رسالات بهائی» را از «بهاء الدین بغدادی
 مشی حواریم» در شمار کتب معروف انشاء و در ردیف عثمه الکسبه نام برده
 است. الحق الموصول الی المرسل که مجموعهٔ مشتاب بهاء الدین بغدادیست در رسره
 بهر بن و عالی ترین مشتاب مرسلاں فصیح قدیمست که در آن قدر نویسمده در بیان
 معانی گوناگون و آراسن آنها بصایع مختلف لفظی، بصراحه دیده میشود و او در روش
 همهٔ مترسلاں مصصح از استعمال لغات فراوان باری بهیچروی غفلت نداسه و از

۱- جهانگشاح ۲ ص ۲۸

۲- نیست مقالهٔ قرونی ح ۲ ص ۱۹۴ و حواشی لباب الالاب ح ۱ ص ۳۲۸

نویسندگان بزرگ زمان خود و از شاهپیر کتاب ایران در قرن ششم بوده و آثار او از سر مشقهای مشهور مترسلین و بلعای زمان محسوب میگردیده است. بولد او بعد از حواریم بوده و سال ولادت و وفاتش معلوم نیست. هدایت میگوید که او برادر کهنتر محمدالدین بغدادی، بوده و لابد مقصود او ابو سعید سرفراز مؤید بغدادی حواری می عارف مشهور قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. در کتاب الالباب چنین آمده است که «با این غرار و فصل و سماعت حای پیوسته کوفته صد باب حوادث و خسته کتاب ایام بودی، و صاحب محل شمس الدولة والدین مسعود وقتی از وی کوفته شده بود، قصدهای شگرت کرد تا او را بحد شهرت کردید. ۴۴. مقصود اردن شمس الدولة والدین مسعود، بطام الملك شمس الدین مسعود بن علی هروی وزیر سلطان نکش حواری شاه است که در سال ۵۹۶ هجری نگارنده ملاحظه در حواریم گشته شد. و بار عوفی می نویسد» در وقتی که او را به شاپور برسانت فرستادند بر دیک اتانک به نگلی بگ و او وی را محسوس و مقید کرد» شرح واقعیه چنین است: «سه نگلی بگ یا سنگلیک یا سنگلی نکش علام مؤید آی ایه بعد از فوت طعانشاه بن مؤید و جلوس سحر شاه در سال ۵۸۱، در امور استیلا یافت و دست بعدی بر حای و مال مردم نگشود، سلطان علاء الدین نکش در سال ۵۸۲ از حواریم به شاپور آمد و مدت دو ماه به نگلی بگ و سحر شاه را در محاصره گرفت. عاقبت فرار در صلح بهادند، سلطان دار گشت و حاجب که بر سها الدین مسعود و سب الدین مردان شهر حواسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کتاب را برای امام ابر صلح بر دیک سنگلی بگ فرستاد سنگلی بگ ایشان را بعد کرد و نرد سلطان شاه برادر نکش که مخالف برادر بود، نمر و فرساد و ایشان چندان در حسیس و دند ناد سال ۵۸۵ ماس نکش و سلطان شاه صلح اماد و سلطان شاه آنرا نرد برادر فرستاد. بهاء الدین محمد نامه یی در حسیس نوشت که نقول عوفی آن یک نامه بر هر اردنتر ترجیح دارد و آن نامه مشهور است. نسخه این نامه که

۱- مجمع المصباح ج ۱ ص ۱۷۲

۲- لب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹

۳- ایضاً ص ۱۴۲

۴- حواشی لب الالباب ج ۱ ص ۲۲۹-۳۳۰ و جهانگشای حویبی ج ۲ ص ۲۳

دو اسمه نازد با صبر من شکار کند
 اگر دلم بخورد عم نگو چکار کند
 که در فراوان پسر بالهای زار کند
 رها ب چشمه حورسند را سرار کند
 کز آید آری هرج آدمی شمار کند
 اگر کنون ز عم هر قتم حمار کند
 چنین سمها بر برد روزگار کند
 راه دیده بخون روی من نگار کند
 زمانه خون دلس رود در کنار کند
 بعود بالله اگر هم در این قرار کند
 بلی زمانه گرایسمت از من هوار کند
 عجب باشد اگر مرگ اختیار کند
 اگر کسی نکند فصل کردگار دهد

حمال طلعت بوسوی خاطر من هر دم
 بسا عما که دلم خورد در حدایی بو
 رعم بنالم هر شب چو مادر شعی
 اگر صبرم بر چرخ سایه اندارد
 نشاط بود مرا تا بو در شمار سی
 شراب وصل بوسار حورده ام چه عجب
 ر روزگار بدین روزگار اعدام
 نگار خانه اندوه شد دلم را بروی
 بلی چو دامن برچمند از کسی دول
 ر بفراری کارم بحال رسد همی
 بصد حفا و دلای زمانه در بدم
 چو بر دراهمه بی احسار نالد رست
 نکردگار پناهیده ام که جاره من

یا سرار ابیحارا ارحمته کتب معتبر تاریخ بزبان پارسی است.

تاریخ بحارا

این کتاب را اصلاً ابوبکر محمد بن جعفر نرشیخی تزاری

بنام امیر محمد ابومحمد یوحنا بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳) نوشته و خود بقول سمعی در
 الانساب در ۲۸۶ ولادت یافته و سال ۳۴۸ در گنشته است. این کتاب را در اوائل
 قرن ششم ابو نصر احمد بن محمد بن نصر البهاوی از مردم «قبا» بخارا بخواهش
 بعضی از دوسان نابالغش آن وحذف بعض مطالب پارسی بر حمله کرد. و مطالبی هم
 از کتب دیگر مانند خرائن العلوم ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد الشاهوری و تاریخ
 بحارای ابوعبدالله محمد بن احمد البخاری العنحاری بر آن افزوده و کتاب خود را بسال
 ۵۲۲ بیابان برده است.

در تاریخ ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر بر حمله بهاوی را تلخیص کرد و آنرا بنام
 صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازہ از صدور

ایراد مترادفات و اطبات در کلام جرده بی فرو نگداشته است . در رساله الحسبه

می نویسد :

« این بحیب اواخر حمادی الآخره می نویسم، ویمجرا ذموی مایحط لمانا، درحالی
که شکراری عزاسمه برآں واحب است و سپاس ابردعالی درآں لارم
بهر حال مر شده را شکر ند
که بسار بد باشد از بد بتر
اگرچه بدان حدیث نیاز دشی دارم، ارشرح آن نیاز داری بی نیازم، چه توان دانست
که درچس حالتی که لوراسماه فی الممام لغرضا، پاداش سپیدکاری سپهر سروره کار بپلام،
رور اسد واری وروی بحب من سیاه کرده، وچهره دستی رورگار رنگ آسمر بحون دل نرح
بهرنگ من درنگ رده، واره وچس حطرات اصجار درصحر صمیر، چون از هربوع طقات
آدمی درصحرای عربات، طواف عادت ساحه، وسینه بی که بمب الحرام کرم بود، بت الاحران
مصایب شده، ودلی نه قبله بحتها بود حجاره بحتهارا حجر الاسود وارنشانه گشته، وبی که
رئی فصایل بود ارکعه آمال بمقام حسب بارآمده، وارصفای سینه درسای ثمنی اهرام انظار
گرفته، تانکی داعی احل لیک راند، و عمره عمر را درنوردد و ارین ناده برآفت بدارالسلام
سلاست رسد، فما حمدا می لمن یسکن القراء »

بهاء الدین بغدادی اشعار استادانه حوی سر داشته که عومی بعضی از آنها را
نقل کرده و پاره بی سر درصحن، شتاب او دیده میشود . از آن جمله این اسباب را نقل می کنم:
دربخ روز جوانی و عهد برائی
زبس که گشتم از حورچرخ های بحای
بربج هجر حرد گویدم شکسا شو
ملاشتم بکشد از رعم شوم سدا
زبس که بر من سحاره چرخ صفرا کرد
دربخ رفت جوانی و یادگار نماد
کنون که موسم بر باد و جوانی رعب
چو بسبب سودی ای رند گانی از نو مرا
گدش درغم دوری و ربح نهایی
سدم جوهره روان هر دری و هر حانی
نه دل پدید و نه حان چون کم سکیانی
که از عریب باشد عریب شیدایی
ر آهسب دلم گر نگشت سودایی
از و نه طاعت دیمی نه مال دنیایی
فروش و ای نفس من چنانک بر نایی
نوهم برو چو جوانی شد، چه بی پای

* * *

زمانه بحب و ربحم یکی هزار کند
گاهی که نا دلم اندیشه دو بار کند

«پیش ازین در عهد استقامت، اجل امام عالم جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعد که پسر عم این دعاگوی بود، جمعی ساخته بود، باستدعای بریدی، و آنرا پنج باب نهاده و در هر بابی خبری باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن حراراد کرده، چنانکه از کمال فضل و فصاحت وی زبند و محصل بحال و سخنان شیخ قدس الله روحه العزیز باز آورده، اما طریق اختصار و ایجاز سپرده»^۱

جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی^۱
 پسر عم محمد بن مسور، نایب در بیمه اول با واسطه ن ششم رسته ناسدلیکی درس نمیدادیم تا کی رفته بود و مسلم آست که پیش از تألیف اسرار التوحید در گذشته بود و پیرا در دوه وورد که محمد بن مسور او نام میبرد^۲ اروی چون گذشتگان یاد می کند. و آخر بن تاریخ حیات او که از آن اطلاع داریم در حدود سال ۳۳۶ است که اسیر بغداد شکست مسخر از کفار خما و ضعف حال آن سلطان بر ممالک او دست انداخته بود. در بن واقع اسیر ساورد و حاوران رفت و قصد داشت که سینه را عارب کند لیکن بزرگان و شیوخ وی را ازین کار باز داشتند و او سهرور در طاهر میهنه مقام کرد، و پس بر ریدان شیخ و صوفیان بیرون شدند، بسیار اعرار و اکرام فرمود و جمال الدین ابوروح نه پسر دعاگوی مؤلف این مجموع بود و در موعو علم متبحر، دعا و فصلی نیکو بگفت و ارحالاب شیخ و کرامات و ریاضات او اصولی مشع نقر در کرد، او (بسی انسر) جمع را باز گردانید و جمال الدین را باز گرت و بعد بمار حقت حالی نارو^۳ بر نارب آمد و چون رنارت نه ای آورد جمال الدین را باز گردانید بر بن قرار کی نامداد پیش او آید و در بن سهرور پیوسه بخدمت داشت.

بسناری از حکایات و اطلاعات این کتاب را محمد بن مسور در اسرار التوحید نقل کرده است. این کتاب در پنج باب نوشته شده و در آغاز هر باب نویسنده حدیثی از احادیث نوی نقل کرده و آنگاه ناشرح حدیث سخن را به بیان احوال و کرامات و سخنان ووصایای ابوسعید کشانده و حکایاتی بمناسبت آورده است. وی در مقدمه کتاب گوید:

۱- اسرار التوحید چاپ نگارنده این سطور ص ۸

۲- ایضاً ص ۳۸ و ۸

۳- بازو: نا او

آل ساره بخارا^۱ در آورد و آن همس کتابست که درباره آن سخن مگوئیم و موجود است. گویا بعد ازین تاریخ نیز دیگری درین کتاب دست برده و بعضی حوادث را با دوره معول بر آن افزود است^۲. این کتاب را یکبار «شعر» در مجموعه متون فارسی طبع رسانیده و بار دیگر آقای مدرس رضوی آن را با مقابله دو نسخه دیگر که در دست داشت با مقدمه در سال ۱۳۱۷ در بهران چاپ کرده است. نثر محمد بن زور ساد و سمار زوان و بی پیرانه است و از بعض سوار کتاب او آثار کهنگی زبان مشهود می گردد. کتاب او شامل اطلاعات دقیقی در باب بخارا و فتح آن دست مسلمین و احوال آن پیش از تسلط سامانیان و در دوره سلطنت آن حاکمان است. در مقدمه این کتاب چس آمده است:

«چس گوید ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القنوی که ادوکر محمد بن جعفر الرشیدی ثنایی تألیف کرده است بنام امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی در ذکر بخارا و مناقب و مضائل او و آنچه در ویست و در روستاهای وی از برای و منافع و آنچه بوی مست دارد، و ذکر احادیثی که در فصلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم و از اصحاب و تابعین و علمای دین رسول الله علیهم اجمعین. و تألیف این کتاب عربی بود بعارف بلخ در شهر سه ائین و ثلاثین و ثلاثه، و بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی و محبت نماسد، دوستان ارمن در خواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه کن، و در اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی الاول سه ائین و عشرين و خمس مائه، و چون در نسخه عربی ذکر چیزهایی بود که در کار بود و نیز طبعیت را از خواندن آن سالتی می افزود، ذکر آن چیزها کرده نشد. و در شهر سه اربع و سبعین و خمس مائه کمترین دندگان محمد بن زور بن عمر بطریق اختصار ذکر کرد بجهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجه امام اجل اعر برهان الملة والدين سيف الاسلام والمسلمين حسام الائمة في العالمين سلطان الشريعة طهر الحلاله و اسام الحرمین مفتی الخافین کریم الطرفین دو المائب والمآخر عبدالعزیز.»

این نام با توجه با اشاره محمد بن زور صاحب اسرار السو حید

بکتابی داده شده است که یکی از بازماندگان بوسعید در شرح

احوال و سخنان جد خود نوشته بود. محمد بن زور گوید:

حالت و سخنان
شیخ ابوسعید ابوالخیر

۱- درباره او رجوع شود بهمین کتاب ص ۹۰-۶۰

۲- برای نمونه رجوع شود به تاریخ بخارا چاپ آقای مدرس رضوی ص ۳۱ و ۴۲

پیران حاندان و مریدان شیخ ابوسعید و حویشان و پسر عمّان خود در ساره شیخ گرد آورده بود، بهم پیوست و کتاب خود را از مجموعه آن اطلاعات تألیف کرد و این کتاب مکمل کتاب دیگری شد که پیش از حمله عراق یعنی «در عهد استقامت» بدست جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابوسعید بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالحجر، پسر عم مؤلف اسرار التوحید، در ذکر احوال و اخبار حدس تألیف گردیده بود.

تاریخ تألیف کتاب اسرار التوحید مسلماً بعد از حمله عراق یعنی بعد از سال ۵۴۸ هجری است و ویرا بکاربهای همسوم حوینخوار باعث شد که مؤلف یادداشت‌های پراکنده خود را که ارسابی گرد آورده بود، از بیم بیهوشی بظم و برسم دهد ولی در پایان کتاب اشاراتیست که مسلم ندارد ناچندین سال بعد ازین واقعه تألیف کتاب ادامه داشته و یا آنکه تألیف قطعی و نهائی آن در آن تاریخ صورت گرفته است. مؤلف دو مورد از کرامات حد خود را مثل از احوال الطایفه محمد بن عبدالسلام، از مولازادگان ابوسعید، آورده که بعد از حادثه عر در سر روضه ابوسعید محاور بود و «همچنان بر سر تربت شیخ بخدمت بیستاد، مدت بیست سال زیارت و حدس آن قلعه مبارک می‌کرد»^۲. این منور این مرد را در مدتی طولانی بعد از واقعه عراق در سر تربت چند خویش ملاقات کرد و از و پرسید «کی درین مدت کی تو بر سر روضه مبارک مقیم گشته از کرامات شیخ چه دیده؟»^۳ این اشارات صریح معلوم میدارد که این المنور کتاب خود را خیلی بعد از حمله غزان و در حدود سب و چهار پنج سال بعد از آن واقعه تألیف کرده یعنی در حدود سال ۵۷۰ تا سالهایی فریب آن و بعد آنرا امام عاثر الدین عوری در آورد. سایر محاسنه بی‌که ژوکوفسکی کرده است^۴ تألیف کتاب اسرار التوحید بین سالهای ۵۵۳ و ۵۹۹ هجری بود. این کتاب را یکبار والثنی و کوفسکی خاورشناس روسی سال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری قمری) در پترزبورگ از روی نسخه کتابخانه پترزبورگ (=لنین گراد) و

۱ - اسرار التوحید چاپ نگارنده این‌طور. تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۸

۲ - ایضاً ص ۳۸۷

۳ - ایضاً ص ۳۸۷

۴ - مقدمه ژوکوفسکی بر طبع اسرار التوحید ص ۵

« همچنین هر قرن فاعده کرامت و بنیاد ولایت را والایی می نهاد تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت، نور ملت و حقیقت ابوسعید بن ابی‌الحیر قدس الله روحه العزیز، آنچه مطلوب همگان است و بود از ولایت، در کماری نهادند، و او را با انواع لطایف مخصوص کردند، که دیگران از بلوغ ادنی درجه آن قاصر بودند، چون نور ولایت طاهر و باطن او را شامل شد، عارف ار آن این آمد که: *لس فی الحجة عمر الله* چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسد، و رای کمال این در جهان راهی نماید که دیگران خود را ناحق اثبات میکردند، لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد، از بلوغ کمال درجه ولایت، چون شیخ ابوسعید قدس الله روحه خود را ار راه برداشت و همه اثبات حق کرد، لاجرم خداوندان بصیرت که نظر پاک داشتند، برین متفق شدند که پیش او در ولایت هیچ کس را این درجه و سرب سودست و وراء این درجه نتواند بود بر آدمی را بعد از موت. و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود، مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و انعام بترك آن برگ می بود و در خاطر جمع می کرد و از کثرت علانی در تألیف این تکامل می نمود، چون استدعای طالبان عاشق و رغبت بریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در بشتن و جمع کردن این کلمات تا اعتقاد خلق بمطالعه آن فواید بدان روضه مقدس نبات شود، و از مطالعه این کلمات بر حسب حق آرامسته تر گردند که عند ذکر الصالحین تمل الرحمة و ترتیب این کلمات بر پنج باب نهاده شد، بتوفیق الله عزوجل . »

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، از امهات کتب تصوفه
اسرار التوحید و از جمله آثار سموای پارسی است. مؤلف این کتاب محمد بن

المنور بن شیخ الاسلام ابی سعد بن ابی طاهر سعید بن ابی سعید فصل الله بن ابی الخیر المیهنی، از نوادگان ابوسعید ابوالحیر است. درباره احوال ابوسعید ابوالخیر و اسرار مسیوب ناو پیش ازین سخن گفته ایم^۱. این المور اسرار التوحید را درباره احوال و اخبار و احوال و کرامات جد حویس از مجموعه روایات و اطلاعاتی که درین باره داشته، گرد آورده و با بر آنچه در آغاز پاره بی از نسخ این کتاب آمده است با ابوالفتح عیاب الدین محمد بن مام پادشاه غوری (متوفی سال ۵۹۹) تقدیم داشته است: مؤلف کتاب بعد از حادثه غزان (۵۴۸) و قتل ها و ویرانه های آن وحشیان در حراسان و کساری که در میهمه کرده و ویرانی که در آنجا پدید آورده بودند، آنچه را که ناآن روزگار از شیوخ و

می‌کوشیدم؛ و چون آن عهد عهد دولت دس و آن رورگار رورگار طراوت طریقت و شریعت
و عالم آراسته بود بوحود ائمه کبار کی شمع آسمان دین و نجوم ملک یقین بودید، و زمین
میرس مکان مشایخ بررگوار کی اوند زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودید، و سریدان
صادق و مبحان مشعشع، همتها مقصور بر طلب شریعت و نهمتها موقوف بر رفتن طریقت، همگان
ارحمت ترک و یمن رورگار حویش و ارحمت آن نادرسلوک بهج حقیقت ایشانرا دلیلی و
سعی نباشد کی بوسیلت آن بحسب حق راه حوید و بدلال آن میان حواطر عسائی و الهامهای
رحمانی بروی کنید، احوال و مقامات شیخ ماقدهس الله روحه العزیز بیشتر یاد داشتندی و رورگار
درمداکره آن گذاشتندی، بدس سب مشایخ، نور الله مضاجعهم در جمع آن خوصی نکردند...
تا آنکس کی حادثه عروقه حراسان پدید آمد و در حراسان علی العموم رفت آنچ رفت و در
میهد علی الخصوص دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم... و قصیره "عن طویلہ ایست
کی درمیس میهد صد و پاره تن از فریدان شمع، حرد و بررگ نایواع شکسته از آتش و
حاک و غیر آن هلاک شدند و شمع نیز شهید گردیدند، بیرون آنک شهرهای دیگر شهید گشتند
و در قحط و وبای این حادثه ماندند، رحمه الله علیهم اجمعین، و سریدان صادق و مبحان عاشق
را حال برین قیاس باید کرد حادثه فضل ربانی در درون این بیچاره پدید آمد و داعیه استدعاء
بریدان بر آن باعث گشت که جمعی ساخته شود در مقامات و احوال و آثار حد حویش قدس الله
روحه العزیز، تا راغبانرا در دخول راه طریقت رعیت زیادت شود، و سالکانرا در سلوک طریق
حقیقت راهبری و مقتدایی باشد که وائاً علی آثارهم مهتدون..."

این چند سطر بموداری را از مقدمه کتاب که اشاء نسبه" مصنوع دارد بدل شد.
لیکن بهمان نحو که گفته ایم در باقی کتاب از این اشاء نسبه" مصنوع و از اطناب در کلام
اثری نیست و برای نمونه این چند جمله از یک حکایت بدل میشود: «... پس حسن رسیدند

و روری در آنجا مقام کردیم و روی بمر و نهادیم، چنانکه سادت پیاده روان باشد، پاره بی درپوش
برفتی و بجهنمی تا کاروان در رسیدی، پس برخاستی و با کاروان برفتی، یک شب برین
ترتیب می‌رفتم، شب بیگاه گشته بود، و من سحر مانده و خسته، و خواب بر من غلبه کرده،
پاره بی یک پشتر شدم، و از راه نکشیدم و بچشم، در خواب ماندم، کاروان در رسیده بود و
برفته و من در خواب مانده، تا آنگاه کی گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. برخاستم و هیچ جای
اثر کاروان ندیدم، ریگ بود و هیچ راه ندیدم، پاره بی گرد بردویدم، راه گم کرده، چون
مدهوش شدم»

کتابخانه کپنهاگ طبع کرد و همان چاپ در سال ۱۳۱۳ شمسی بهم مرحوم احمد بهمنیار استاد فقید دانشگاه با حذف نسخه بدلهای تصحیح میامی پاره‌بی‌ار موارد در تهران بطبع رسید و آخرین طبع آن بدست نگارنده این کتاب از روی نسخه‌ی که در کتابخانه سلیم‌آغا استانبول مضبوط است و مقابله آن با طبع ژو کوفسکی صورت گرفت و چون این نسخه قدیمتر از نسخ مورد استفاده ژو کوفسکی است مزیت‌های بسیار نسبت بآنها دارد. اسرار التوحید از جمله شاهکارهای انکارناپذیر بشرپارسی است. روانی انشاء و انسجام و استحکام عبارات و رعایت تام و تمام مواردین فصاحت و بلاغت درین کتاب حد اعلای خود رسیده است و با آنکه کتاب در اواخر قرن ششم یعنی در دوره استیلای سبک مصنوع نگارش یافته بهیچ روی انری از آثار تصنیف جرد در مقدمه آن مشهود نیست. گویا در جمله‌ها و تمامی آنها و تکرار متن کلمات و در کیبای اصیل پارسی از همه جای این کتاب مشهود است و سرگذشتها و وقایع باچنان مهارت حکایت شده است که گرنه گوی خاص آنها خواننده را همه‌جا مجذوب نگاه میدارد. کلمات و ترکیبات عربی مگر در مقدمه کتاب بسیار کم و از موله کلمات و ترکیبات رایج در زبان فارسی است.

اسرار التوحید بر سه باب تقسیم شده. باب اول در ابتداء حالت شیخ و باب دوم در وسط حالت و باب سوم در انتهاء حالت او و درین هر سه باب خاصه در باب دوم کتاب بسیاری از اقوال ابو سعید و اشعاری که در زبان او رفته بود نقل شد.

در مقدمه کتاب چنانکه عابد اهل زمان بود نثر محمد بن منور با حدی جسمه مصنوع می‌گیرد لیکن در دیگر موارد کتاب حتی از صایح و لیل مقدمه هم شایسته‌تر نیست اینک قسمی از مقدمه کتاب :

«چنین گوید مؤلف این کلمات، بنده گناه کار محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن الشیخ الکبیر سلطان الطریقه و در همان الحقیقه ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهی قدس الله روحه العزیز و نور مضامعهم، از هدایت کودکی و عفوان جوانی همت این بیچاره مقصور بوده است بر طلب قواید انعام و بیمون و آثار و مقامات همایون جد خویش، و از مشایخ اولاد و اکابر اعیان او نور الله مضامعهم استخضاران سی‌کردم و در تصحیح اسانید آن ناقصی الامکان

از کتاب بعض فضائح الروافض نسخه مستقل جدا گانه در دست نیست لیکن شیخ عبدالحلیم رازی مسمی اعظم این کتاب را از اول تا آخر برای رد و نقض در کتاب بعض منال المواصب خود آورده است و اگر کسی این مسمیهای مقول را که همه ها مصرح و معلوم است جدا کند، یک کتاب مستقل پارسی با سطهای حرثی بدست خواهد آمد. مؤلف بعد از ذکر مقدمه‌یی در سبب تألیف کتاب خود بیان تاریخی از کیفیت پیدایش مذهب تشیع پرداخته و آنگاه بدکرد لایلی در رد بعضی از اصول مذهب تشیع صادر کرده و بسیاری از خویهای تشیع را که در آن روزگار داشته‌اند آورده و معایب آنرا بطور خود شرح داده سپس بدکر فصایح شیعه پرداخته و شصت و هفت فضیحت برای آنان بر شمرده و کتاب خود را بدکر شصت و هفتمین فضیحت ختم کرده است.

شموه انشاء نویسنده خوب و نثر متوسط او پخته و حالی اریب است. وی در ابتداء کتاب بعد از حظه‌یی که در سبب اختصار عربی کرده بود چنین گفته است :

« بدان ای برادر که این مجموعه بیست اندر و شرح بعضی از فصایح و قذایح را فضیای است ابتدا کرده شد نام هدای بی‌هما و ثنا و درود بر رسولان خدا، حاصه از محمد مصطفی صید اسما و ثناء بر خلفاء راشدین رضی الله عنهم بدانکه این جماعت را نصیان که خود را شیعه میخوانند، رسول خدا محمد مصطفی از ایشان خرداده است و امیر مؤمنان علی را گفته است ای علی جماعتی خواهد بود درین است که دعوی دوستی بکشد، ایشان را لقبی باشد که بآن بارخواستشان، و این دو وزیر مرا یعنی ابوبکر و عمر را دشمن دارند یا علی چون ایشان را دریا بی نکش که ایشان از حمله مشرکانند و چون رید علی خروج کرد روافض او را تعریفند و بدست قیغ بار دادند، و همچنین گفت ایشان را نصیانند که رسول خدا از ایشان خبر داده است که در حری دنیا و نکال آخر بند و اشتقاق رقص بموضعش که لایق باشد گفته شود ان شاء الله »

یکسال بعد از آنکه کتاب «بعض فضائح الروافض» نگاشته و

کتاب النقض

منتشر شد شعبان ری بر آن وقوف یافتند و در اندیشه نقض آن

افتادند و ازین راه چند سال بعد کتاب معتبری بنام کتاب النقض و مشهور به «بعض منال المواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» پدید آمد.

مؤلف این کتاب نصیر الدین

در اوایل نیمه دوم قرن هشتم که بازار مناقشات مدهی در بعض فضائح الروافض بلاد ایران گرم بود، مردی سنی که در آثار مذهب تشیع داشته و سپس ازین مذهب گردیده بود، کتابی در طعن بر مذهب تشیع و ذکر مطاعی برای پیروان این مذهب نوشته بود بنام بعض فضائح الروافض. ذکر کلمه «فصائح» در اینجا آن سبب است که در دوره مناقشات مدهی مسلمان هر یک از فرقه می‌کوشید ناموارد صعب فرقه‌های دیگر را سابر بطر و طریقه خود بحوید و آنگاه آنها را بزرگ و واژگونه کند و اگر لازم سداسست پرایه‌های بر آنها ببندد و هر یک از آن موارد را بعنوان فصاحت (= رسوائی) در کتابها معرفی کند. ایست که در کتب مربوط بمذاهب اسلامی مذکر فصائح بسیار بار سحوریم واستعمال این اصطلاح در مورد یون تازه نسبت. مؤلف کتاب که بقول صاحب کتاب النقص اول شعی بوده و بعد سنی و محترری و شبیهی گشته بود، بعد از بغیر مذهب، که آنها در آن روز گاران بطاهر بسیار داشت، در سال ۵۵۵ کتاب خود را در ذکر فصائح روافض (شعه) پایان برده و در پایان کتاب خود گفته است: «وخرج من هذا فی المحرم سنه خمس و خمسين و خمسماية من الهجرة»^۱. مؤلف کتاب در شهر ری امام داشته^۲ و کتاب خود را در عهد سلطنت سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۷-۵۵۴) نوشته^۳ و کسانی دیگر نام تاریخ الايام والانام نیز داشته است^۴ لیکن در کتاب خود مذکر نام خویش پرداخته و تنها در کتاب ریاض العلماء نام وی شهاب الدین تواریخی شافعی و از سی مشاط بوده که در ری بوطن داشته‌اند^۵.

۱- کتاب النقص ص ۷۳۹. آقای سید جلال الدین محدث قرائنی در برابر نص مؤلف سال تألیف کتاب را متأخرتر از آنچه او گفته است تشخیص داده. درین باره رجوع شود به

مقدمه نقص و تعلیقات آن ص ۳

۲- کتاب النقص ص ۲

۳- ایضاً ص ۷

۴- ایضاً ص ۱۰۵

۵- مقدمه نقص و تعلیقات آن ص ۳

مسح، و یا بهتر بگویم، ارقیل نثر مور و نست، نگار رفته ولی این گونه موارد کمیاب است. اگرچه لحن نویسنده کتاب بر اثر استدلال و استشهاده با حادثات و اخبار و روایات در برخی موارد خشک است، اما در پاره‌یی موارد هم که در راه دفاع از محکشان خود گرم و میشود نفسی مؤثر و کلامی قالب و دل انگیز می‌یابد، و بهم کتاب القدر از جمله بتوان خوب نثر پارسی در قرن ششم و در رمره کتب درجه اول آن قرن است اما بحکم عادت اهل زمان نبود زبان عربی و حتی قواعد دستوری عرب از قیل استعمال صعب مؤلف برای موصوف جمع مانده « کتب اصولیه اثنی عشریه » درین کتاب بسیار مشهود است.

نویسنده کتاب علت و سبب تألیف آنرا در مقدمه بدین عبارت آورده است :

« اما بدانند منصفانی که این مجموعه ترخوانند که در ماه ربیع الاول پانصد و پنجاه و شش از حضرت صاحب شریعت علیه الصلو و السلام بنا نقل افتاد که کتابی بهم آورده‌اند و آنرا « مصنفات الروافض » نام نهاده‌اند، در محافل کنار و حضور صغار در طریق تشیع میخوانند و مردم عامل ار استماع آن دعاوی بی‌بیت و معانی متعبر میمانند. مگر دوستی منخلص به سبب آن از آن نامیرسید رئیس کبیر جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی ادام الله علوه و سیادتش که رئیس شیعه است برده‌است و او آنرا مطالعه باستقصاء تمام کرده و آنرا برادر محترم او حسین الحسینی که مفتی و پیر طایفه است، مد الله عمره و انعامه، مرستاده و او نیز از سر کمال و فضل مطالعه کرده و ارس پوشیده داشت، ارحوف آنکه ساداً من در جواب نقص تعجیلی نکنم. مدتی دراز در بند و طلب آن نسجت بودم و میسر نمی‌شد اتفاقاً را نسخه اصل بدست سید امام شهاب الدین محمد بن قاج کیکی افتاد که معتبر شیعه است و او آنرا در سر صفای دل و کمال فضل و اعتقاد بیکو مطالعه کرد و بما مرستاد و ما را در آن فصول و کلمات چندرور تأملی شافی با احتیاطی کالی کرده شد، الحق عباراتی در سب و حوش و سهل است اما مجموع آن هدیای کلماتی مشنع از سر تعصب و جهل، حوالایی به برجاده حقیقت، تشبیهاتی سقیم پرشوب، معارضاتی نامعقول، و اشاراتی نامقول. و پیش از وصول این کتاب بما زمره‌یی از خواص علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند در حضرت مقدس مرتضی ضاعف الله جلالة گفته بودند و بر لفظ گهربار سید السادات رفته که: هذا الجلیل قزوینی می‌باید که در جواب این

ابوالرشید عبد الجلیل بن ابوالحسن بن ابوالفصل قزوینی رازی از بررگان و عاظم
 علماء مذهبی شیعه درری بوده و تألیفات دیگری غیر از کتاب مذکور داشته است مانند
 کتاب الراهین فی امامه امیر المؤمنین، کتاب السؤالات والجوابات، مفتاح التذکر، کتاب
 شریعه عائشه، که هر چهار را پس از کتاب البعض نوشت. وی ساکن نعل رافعی در التدوین
 فی ذکر اخبار قزوین در سال ۵۰۴ ولادت یافته و بعد از سال ۵۸۵ در گذشته است.
 بعد از ربیع الاول سال ۵۵۶ هجری که علمای شیعه ری بوحود کتاب البعض
 فصائح الروايع اطلاع یافتند در جستجوی نسخه آن بود. بعد از مدتی دراری یکی از بررگان
 شیعه نسخه اصل آن کتاب را یافت و بشیخ عبدالجلیل قزوینی رازی فرستاد و
 او از آن هنگام سرگرم تألیف کتاب البعض شده و آنرا در سنین بعد از ۵۵۶ و گویا در
 حدود ۵۶۰ هجری تمام کرده است. کتاب او بعد از تألیف برودی مشهور شده و در
 روزگار آن بعد همواره از مراجع مهم مؤلفان شیعه بوده است. این کتاب بدینها از حیث
 توضیح بسیاری از مبانی مذهب شیعه و تاریخ و اطلاعات مربوط بر رجال این مذهب و
 علماء و شعرا و مراکز تعلیم و تدریس و کتابخانههای شیعه و امثال این مسائل قابل کمال
 توجه و عنایت است، بلکه ارتباط اشتمال بر بسیاری از اطلاعات مربوط با سوره تاریخی
 و اجتماعی زمان از جمله کتب بسیار مهم و درجه اول فارسی محسوب میشود چنانکه
 نظیر آنرا ازین حیث در میان کتب فارسی کمتر میتوان یافت. مؤلف درین کتاب هر جا
 قسمتی از قول صاحب کتاب بعض فصائح الروايع را نقل کرده و آنگاه برد آن پرداخته
 است. شیوه نگارش عبدالجلیل درین کتاب هم از جمله و حوه اسرار آن شده است زیرا
 کتاب النقص بالانشائی بسیار روان و پخته و در عین حال عالمانه و استوار و مستدل
 نوشته شده است. در پاره‌یی از موارد این کتاب شیوه بیان و عاظم که نثری سبیه بشر

۱. آقای محدث در مقدمه نقض و تعلیقات آن، تهران ۱۳۳۵ شمسی، کلیه اقوال علما و

محققین قدیم و حدیث را با توضیحات خود درباره احوال و آثار شیخ عبدالجلیل گردآورده است

برای کسب اطلاع بیشتر بآن کتاب و همچنین کتاب النقص چاپ آقای محدث تهران ۱۳۳۱

شمسی که در موارد متعددی اشاره باحوال و آثار نویسنده کتاب شده است، مراجعه شود

البته اتصال کلی در همه آنها رعایت شده در کمال گیرایی و دلچسپی است و سبب اشتغال در بسیاری از مسائل گوناگون حیاتی و اجتماعی و وصف دربارها و حادثه‌ها و اشخاص مختلف از زن و مرد و سلاحها و حزن آنها، اگر در آن دقت و تحقیق وافی شود، بسیاری از اطلاعات اجتماعی پیش از معول را مسوان از آن کسب کرد و فراچنگ آورد.

مؤلف این داستان خود موجد آن بوده بلکه عاده خود را جمع کننده آن معرفی می کند و مدعی است که داستان را از کسی دیگر که عالما او را « خداوند حدیث و راوی قصه » (ح ۱ و ر ۱۸۹ و ح ۳ و ر ۸۷ و ۱۱۰ و ۱۴۲ و حرآنها) و یا « مؤلف اخبار و راوی قصه » (ح ۱ و ر ۱۲۱) و یا « مؤلف اخبار » (ح ۱ و ر ۱۷۵ و ۱۷۷ و ۲۰۱ و ۲۲۰) و یا « مؤلف قصه » (ح ۱ و ر ۱۶۳) و یا « خداوند اخبار » (ح ۱ و ر ۱۴۱) شنیده، گرفته است و همیشه بعبارت « چس گوید » و « گوید » و « چس نقل می کند » و « چنین بقریر کرد » و « نقل می کند »، نقل قصه او اشاره می نماید.

پس مسلم می گردد که اس داستان ارحمه داستانهای رائج زمان بود که زبان زبان می گشته و قصاصین روزگار آنرا نشو و داستانهای دیگر بسینه بسینه نقل می کرده اند و گویا بر اثر شهرتی که داشت دستهای آران و یا همه آن صورت نظم یافته بود زیرا در پاره‌نی از موارد کتاب ابیانی هست درباره همس داستان که معلوم نیست از که بود مانند مورد دبل:

«عالم امروز در سخن گفتن وی (یعنی سرخ) بازمانده بود کی سخن بیکو می گفت، ناخود در اندیشه بود که این زن خود کیست؟ تا گفت ای زن من ترا هیچ گونه نمی شناسم و مرا در دل آید که تو کیستی؟ سرخ گفت بیکو گفته اند درین معنی :

چه برمی از من و نام و نشانم	که من نام و نشانم بیک دانم
تو خود هستی سمک مرد زمانه	مردی در جهان هستی بگانه
حو تو مردی عالم هیچ مادر	ترا دست و پایش و کمتر ۱۰۰۰۰

این ابیات که بحر هرح مسدس است معلوم ندارد داستان سمک باین وزن که از اوزان معتاد داستانهای مخطوم بوده، نظم درآمده بود.

کتاب بروجه حق شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد. و این کتاب بروجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد و عوام را مشر دلالات، عبارتت سهل و آسان، نه بر قاعده دیگر مصنفات، بلکه دقتی و رقتی دارد که قول چنین کتاب نه از رقت عمارت باشد، بلکه از شرف حوالت و دلالت باشد تا هر خواننده و شنونده و نویسنده‌یی که بخواهد و بشود و نویسد، از آن بهره تمام و فائده بسیار حاصل کند...

سمک عیار یکی از بهرین رمانهای زبان پارسی در قرن ششم
سمک عیار
است. این کتاب داستانی معصیل در سه مجلد است و نسخه‌یی

معصرازان در کتابخانه بودلس اکسفورد (شماره‌های 379 و 380 و 381 Ms'Ouseley) موجود است. جمع کسبه این حکایت در امر ربن حداداد بن عبدالله الکاتب الارحانی است که گویا آنرا از زبان یکی از قصاصین زمان بهام صدقه ابوالقاسم فراهم آورده و تحریر نموده است. نسخه موجود کتاب مسلماً متعلق به عهد مغول است و انشاء آن بی‌تردید از اواخر قرن ششم هجری متأخرتر نیست. صحنه‌های این داستان در ایران و ممالک مجاور نارس و حلب و ریم داده شده و غالب بهرمانان آن را نامهای ایرانی اصل مانند «برزبانشاه روح» بهرمان اصلی داستان و «اشک» و «مرخ رور» و «پرنده پهلوان» و «رویین» و «خورشید شاه» و «کاوه» و «گندمک» و «شغاد» و «مهران» و برای رمان اسمهای از قبیل «بردان دخت» و «سیمه» و «ماهستون» و «ماهانه» و «مه‌ری» و «گلوی» بعضی اسامی مرکب مانند «چگل ماه» و «لاصلاح» و اسمهایی عربی مثل قطور و قطران و ملیم و امثال آنها هم درین کتاب بکار رفته است. پهلوان نام آوراین داستان که در شجاع و بدیر و نیرنگ سر آمد همه قهرمانانست «سمک» نام دارد که نام رائج در بعضی از نواحی ایران بود و چنانکه میدانیم دو دسته از متعصبین سهندستان را که میان آنان فتنه‌ها بوده بنام «سمک» و «صدوق» بنامیده‌اند و اتفاقاً راوی داستان سمک عیار هم «صدوق» نام دارد و این از تصادفات عجیب است. سمک مردی عیارپیشه و دارای تمام خصائص اخلاقی و روحی عیاران است. موضوع داستانهای نوبرنوی این کتاب که

در بسیاری از موارد اشعاری بهمانست نقل شده است و این اشعار را استادان پیش از اوایل قرن ششم و مخصوصاً از فردوسی، از مطومه و رقه و گلشاه عیوقی و مقداری رباعی و غزل و اوصاف و مواعظ از شاعران دیگر است. نویسنده در هیچ مورد نام شاعر اشاره نکرده است.

این کتاب را باید از دایع آثار پارسی و ارحمه بهترین آنها در عهد مورد مطالعه ما دانست. عاده^۴ همه کتب داستانی این مرز را دارند که زبان عمومی و مورد تکلم عهد خود را نشان بدهند خاصه داستانهایی که نقالان و قصاصین در یاد داشته و برای مردم روایت میکرده اند. داستان سمک عیار هم یکی از آنهاست و همین علت هم ساده و روان ولی ارحیت همه قواعد لغوی و دستوری در نهایت اتفاق و استحکام است و چون داستان مفصل و مربوط بمسائل مختلف حیاتی است، ارحیت کلمات بسیار غنی است و بسیاری از ترکیبات زبان پارسی دازه که در سایر کتب کمتر بنظر میآید در آن میتوان یافت. نویسنده در آغاز کتاب چنین آورده است:

«اما بعد چنین روایت کند راوی قصه صدقه بن ابی القاسم شیرازی [و] جمع آورنده کتاب فرامرز بن حداد اذن عبدالله الکاتب الارجانی کی وقتی از اوقات جماعتی از دوستان برای حکایتی از من درخواست کردند و آن حکایت آغاز کردم بحر سی و فیروزی بتوفیق خدای عزوجل در بهترین روزی و شریفترین ساعتی از روز سه شنبه چهارم جمادی الاول سال بر بنامند و هشتاد و پنج از محترت بعمرم اصابی الله علیه وسلم، و نمودم بدان پایده کی طاقت بود، ایاز شدم و در افکندم و بر تپ کردم و پیرداختم حکایتی از عراب و عجایب صادرات عالم، خوشتر از اوقات عالم، از آنکه هر چه در جهان است اسباب است، و جهان و کارکرد از جهانیان در وی مجموع است از عشق و وصل و مهر و دوری و نزدیکی و دلیل آزاری و مهر و کینه و دوستی و شادی و غم و راحت و بلا و رنج و حدایی و فراق و نیاز سدی و بکام رسیدن و ناکامی و مراد بحاصل آوردن و از دست دادن، دل شک [بودن] و نشاط کردن و دژم بودن، و مرگ و زندگی و جنگ و آشتی و صلح و پیکار، محاصرت و مؤاست، محادلت و محاکمت، مرده و هشیاری، سیار گشت و خاموشی، ناز و نیاز، انعام و آغاز، شهر و بیابان، کوه و صحرا، دریا و زمین، هوا و جریرها، قلعهها و طلسها، عجایبها، گنجهای نهانی و آشکارا، دیو و پری و بهایم و مساع و دد و دام، وحوش و طیور، بحر و بر، بادشاه و رعیت، امیر و بهلوان، سرهنگ و حاجب،

اراماراب اینکه داستان سمک عیار را فصاحتی برای مردم رواسی کرده اند و آنچه درین کتاب گردآمده مستند بر نقل یکی از آناسی، عبارتی است که در دیل می آوریم. در اینجا چنانکه می بینیم گوینده داستان از شنونده مرد می خواهد و کمترین حد آنرا برای هر کس پنج دینار و مجموع مرد خود را هزار دینار معلوم می دارد و نیز از آن برای سازنده داستان و نویسنده آن از جماعت شنوندگان دعا می خواهد:

« عالم افروز گفت ای زن بگوی آخر باور کیستی؟ سر رح گفت خواهی کی بگویم تا من کیستم؟ بگوی تا از جماعت هزار دینار رزق راحی بجمع کنده این کتاب دهد کی بسیار غصه کشیده است و روزگار صایع کرده تا این قصه بهم آورده است من گفتم آج در همت من بودنی، اگر ندارند و می تواند دادن بهم حوش بدهد، کم از پنج دینار ندهد اکنون هر یکی یکبار الحمد از برای حال سارده کتاب و نویسنده کتاب بخواهد و از حدای معالی او را آرزش خواهد تا خدای عزوجل بمصل حویش و برحمت حویش ایشانرا ببرد و رحمت کند... »

اما راوی این قصه سایر آنچه از اشارات نویسنده و جمع کننده کتاب معلوم میشود « صدقه بن ابی القاسم شیرازی » نام داشته است. این اشاره صریح در مقدمه کتاب آمده است و در یکجای دیگر از کتاب (ح ۱ و ر ۳۴) او را با صافه انسی « صدقه ابوالقاسم » معرفی میکند و در نای سوار در عین اذعان نقل روایت از وی در بهمان صورتهایی که دیده ایم یاد می نماید.

جامع قصه یعنی کسی که قصه را از « صدقه » سید و نویس « فرامرزی خدا داد بن عبد الله الكاتب الارجالی » بود. وی در مورد دیگر خود را « فرامر » و در مورد دیگر (ح ۱ و ر ۳۴) با صافه انسی « فرامر خدا داد » نامیده و چنین گفته است: « اما مؤلف و راوی قصه فرامر خدا داد از راوی و مصنف کتاب صدقه ابوالقاسم... »

تاریخ شروع به جمع آوری این داستان هم در آغاز کتاب روز سه شنبه چهارم جمادی الاولی سال ۵۸۵ است و بهارین کتاب سمک عیار در اواخر قرن ششم توسط دوتن از اهالی فارس نوشته شده است.

این کتاب در شرح تاریخ خلفای راشدین و فتوح مسلمین و ترجمه فتوح ابن اعثم کهبب انتقال خلافت معاویه بن ابی سفیان و حکومت او و پسرش برید و واقعه کربلا بدست ابومحمد احمد بن اعثم الکوفی (م ۳۱۴) نوشته شد و نسبت آمیختگی وقایع تاریخی با اسباب و اخبار و اشعار و تفصیلی که در ذکر وقایع صورت گرفته و کتاب را ارجاع حشک تاریخی بیرون آورده است، شهرت بسیار یافته و از دیرباز مورد علاقه و استقبال بوده است. در سال ۵۹۶ هجری صدر اجل مؤید الملک قوام الدین **محمد بن علی** که در قایماد (نایب) از قراء پوشک هرات بود به احمد بن محمد المنوفی الهروی فرمان داد تا فتوح ابن اعثم را از نازی بهاری در آورد و او که درین تاریخ پر و صعیف شده بود بن کار تمام کرد. چنانکه مترجم در مقدمه کتاب گفته است ایام جوانی و کهنسب را در خدمت اکابر وقت و اعظام روزگار گذرانده و در پیری انرا و اختیار کرده و هم در پیری کار بر حمة فوح ابن اعثم را آغار نموده بود. بنابرین باید ولادت او در نیمه اول قرن ششم اتفاق افتاده باشد. مؤلفی بر حمة کتاب را بخوبی پایان برده و شری روان و پهنه و حالی ارتکف دارد. این کتاب سال ۱۸۸۸ میلادی (۱۳۰۵ قمری) در بمبئی مطبع رسیده است.

ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید بن محمد البیهقی معروف آثار **ابوالحسن بیهقی** به این قندی از کبار علماء ایران در قرن ششم است که پیش ازین بر در باره او سخن گفته ایم. باقوت نقل قول او در کتاب مشارب التجارب نسبت نامه کامل او را آورده و نیز از قول او گفته است که ولادتش در بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۹ در قصبه سروار از ناحیه بیهی اتفاق افتاد لیکن چنانکه بیهقی خود در تاریخ بیهق آورده است در سال ۵۰۰ که سال بتل فخر الملک و ریز بود در دیرستان

۱- رجوع شود به معجم البلدان ج ۱ ص ۸۱۶ چاپ لایپزیک

۲- رجوع شود به معجم کتاب ص ۳۱۱-۳۱۲

۳- معجم الادبا چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۹

۴- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار ص ۷۶-۷۷

دستور و ندیم، نایب و وکیل، توانگر و درویش، وصیح و شریف، حوان و هر، طفل و بربربان،
و کودکان دانا و نادان، حوانبرد و بحیل، حکیم و فیلسوف، گربر و عاخر، عاقل و حاهل،
دانشمند و بی‌خرد، قوی و ضعیف، اسیر و ستمکار، مکر و حیلت و دستان و حاره، شب‌روی و
عیاری، تارساری و بدسره‌تاردانی و تلبیس، خوب‌کاری و رای‌یکو بهادن و راه‌نمودن، رازداری
و راز آشکارا کردن، امانت‌داری و خیانت، و مراد و مقصود و دانش و رانش، نرخت و توانش،
پادشاهی و پیدان‌داری، جنگ و شکار کردن، لشکر کشیدن و دانستن هر کار و حاره‌ساختن از
راه پسندیده، از هر چه در جهان بوده است و خواهد بود، و در حکایت هست، جمع کردیم و
نوشتیم، باد و ستانرا در خواندن این کتاب جان ابراید، در شنودن راحت دل بود، و عاشق‌نارا
سوس روان بود، و حوانانرا عقل‌آموزی بود، بی‌دلانرا نوارش بود، جهانیا را عبرت بود،
عالمیا را نکرت بود، و عاقلانرا تربیت بود، و حردمندان را دستگیر بود، و فاضلار را نمایش
بود، و بربربانرا آرمایش بود و دستوری بود پادشاهان را در پادشاهی کردن و داد دادن و
سلک‌داشتن و قاعده ملک‌پای داشتن، و چنانکه عاقلان با عقل و حردمندان با حرد و بربرکان
با دانش و کافیانرا پسندیده آید. تا بعد از وفات این پند هر کی بخواند آفرین گوید. همین
گوید جمع‌کننده این کتاب فراسرو، که چون عمرم به سیصد و هفتاد سال رسید همان شبیدم که
پیش از من بود رسول علیه الصلوٰه والسلام به سیصد و هفتاد سال؟ اندر شهر حلب پادشاهی بود
با دمال و ناحتی حوان و رعیتی فراوان و لشکر مهربان و گنجی آبادان و بطالع قوی و بعب
ارح، نام آن پادشاه بیک انعام خوب فرجام سرزبان‌شاه [فرح] بود و در همه باب عظیم‌کامل
و بی‌نظر بود، و وزیری داشت «هامان» نام، چند سال خدمت سرزبان‌شاه نکرده بود و در خدمت
وی برگشته بود و سرزبان‌شاه در پادشاهی همه‌کامی و مرادی داشت مگر فرزندی که از فرزند
بی‌بهره بود، و روز و شب در آرزوی فرزند می‌بود و از بردان فرزند می‌خواست بدعا و زاری
و عبادت و خیرات‌ها، مگر ایزد تعالی او را فرزند نمی‌دهد که نام بردار باشد و از وی پادگاری
بود. بهان و آشکار صدها می‌داد و مراد مسکینان می‌کرد و درویشان را می‌نواخت تا یک
روز سرزبان‌شاه ارح دلتنگ و غمگین نشسته بود کی هامان و بربر پش او آمد و خدمت کرد
و شاه را دلتنگ دید. «

۱- در اصل همچنین است، شاید مراد از «بربربان» ربال آور باشد.

۲- در اصل سیصد و هفتاد سال، و بالای آن «ودو هزار» نوشته شده است.

باب سوم (فصل پنجم) —————
 بعد داده بسیار مهم و ذقیمت است . ترجمه‌ی ارین کتاب در قرن هفتم بهام دره -
 الاخبار صورت گرفت که دوبار در لاهور و تهران طبع رسیده است .
 درباره جوامع احکام النجوم پیش ازین سخن گفته ایم^۱ . ازین کتاب سخی
 در کتابهای دانشگاه بهران و مدرسه عالی سپهسالار و غیره موجود است . جوامع
 احکام المحوم در سه مجلد است^۲ .

مهمترین کتاب پارسی بیهمی تاریخ بیهق است . این کتاب در تاریخ و
 جغرافیای ناحیه بیهق^۳ و ذکر رجال علم و ادب و کتاب و سادات و حادثاتهای مشهور
 آن ولایت و مشحون نمواید تاریخ و اطلاعات دیهیمی است که در دیگر کتب دمر
 توان یافد ، این کتاب نسخ معدودی دایمانده و طبعی نسخ تصحیح مرحوم احمد
 بهمنیار نامقدمه علامه فقیه محمدحان قزوینی از آن سال ۱۳۱۷ صورت گرفته است .
 این کتاب اگرچه از حیث لغات و در کتاب عربی و امیری که در آن نگار شده
 از دیگر کتب همعصر خود نمابر دارد ، لکن بهر حال شری روان و پخته و بسیار متن و
 استوار دارد . در مقدمه کتاب بعضی از صنایع لفظی ندره باز مسجوردم لکن درین
 کتاب این صنایع نایاب مگردد و همچنین در مقدمه کتاب نهود مرداب و برکیسات
 عربی نسبت زیادی درس کتاب قزوینی دارد . مؤلف در آثار کتاب بعد از حمد بناریعالی
 و سبایس پیغامبر گفته است :

د (۴) ... و بعد چنین گوید ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زید ...
 که پیش ازین اهل علم و سایل و درایع علم مستطهر بودند ، و شکر یالت لدت علم بمقدار
 امکان و استطاعت بیگرا ردد ، و باخلاص و انتهای در اوقات سار که ثبات قدیم خویش بر چاده
 ست و شریعت میخواستند ، و نامداد عایب سلاطین آن عهد بمصابت برویندی می رسیدند ، و از

۱ - رجوع شود بهین کتاب ص ۳۱۲

۲ - فهرست کتابخانه دانشگاه ص ۸۷۶-۸۷۸

۳ - ناحیتی از حراسان که سرور قصه آن بود ، از یکطرف بنیشابور و از جانب دیگر
 قومس محدود میشد

۴ - اشعار عربی و پارسی را که نویسنده برای ترین کلام آورده برای احتراز از تطویر
 حذف کرده ایم

(یعنی مکتب) بود و بنا برین باید در نقل قول او در معجم الادبا اشباهی رح داده باشد^۱ و مسلماً ولادت او چند سالی پیش ازین تاریخ اتفاق افتاده است. وفاتش بنا بر نقل یاقوت در سال ۵۶۵ بوده است. وی در جوانی به کسب علوم مختلف اشغال حسب چنانکه در صنوان ادب و حدیث و فقه و کلام و ریاضیات و حکمت سرآمد اعران و دارای تألیفات متعدد و مشهور شد. بسیاری از استادان بزرگ عهد خود را در بهی و ششاور و مرو و سمرخس و دیگر بلاد خراسان دیده و از محضر آنان استفاده کرده و از آن جمله است حکیم عمر بن ابراهیم الحنابلی که بیهقی شرحی از ملاقات با او را که سال ۵۰۷ اتفاق افتاده بود در کتاب تئمة صنوان الحکمة آورده است^۲. یاقوت بسیاری از تصانیف بیهقی را بقل از قول او ذکر کرده^۳ و او علاوه بر آنها کتب دیگری نیز داشته است. از میان آثار او علاوه بر کتابهای تئمة صنوان الحکمة - حوایج احکام المحوم در سه مجلد - تاریخ بهی - لباب الاسباب - تفسیر بهج الملاعة موجود است و شاید هم از بعضی کتب دیگر او که سابقاً بسیار مشهور و مورد استفاده مؤلفان بوده مانند بشارت التجارب که دہلی بود در تاریخ یمنی، و وشاح دسہ القصر که دہلی برد میہ القصر باخری بود، روزی نسخی بدست آید.

از تئمة صنوان الحکمة که بهر بسبب چند نسخه در دست است و طبع مسقی از آن باحواشی و تعلیقات بر ارزش نفارسی بهمت پرنسور محمد شفیع دانشمند پاکستانی سال ۱۳۵۱ هجری در لاهور صورت گرفت. این کتاب ذیلی است بر صنوان الحکمة ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی (موفی بعد از سال ۳۹۱ هجری)^۴ و ذکر بسیاری از حکما و اطبا و علماء علوم اوایل که در صنوان الحکمة نامده بود و یا حاجت تکمیل داشت درین کتاب آمده و اطلاعاتی که مؤلف مخصوصاً درباره حکمای ایران از عهد ابوعلی

۱- و نیز رجوع شود به مقدمه مرحوم قزوینی بر نسخه عکسی تاریخ بیهی مقول در ابتدای

نسخه چاپی آن کتاب.

۲- تئمة صنوان الحکمة ص ۱۱۶

۳- معجم الادبا ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸

۴- رجوع شود به تاریخ علوم عقلی تألیف نگارنده ج ۱ ص ۱۹۵-۱۹۸

آن مکتوب نام «روزی با جماعت صوفیان» سال ۱۳۱۷ در بهران طبع کرده است. —
 رساله عقل سرخ که آقای دکتر مهدی بیانی یکبار آنرا سال ۱۳۱۹ در اصفهان و بار
 دیگر در حر و انتشارات نشریه انجمن دوسداران کتاب سال ۱۳۳۲ طبع کرده است.
 شهوة نگارش سهاب الدین سهروردی در همه این رسائل بسیار ساده و روان است.
 شیخ غالب این رسالات بمثلی و رمزی را بصورت داستان و همراه با سؤال و جواب و بلحن
 عادی و شوه پی بردیک بلهجه مخاطب نوشته است و از سویی میتوان آنها را مثانه نمود.
 هائی طبیعی از زبان پارسی قرن هشتم داس که در میان مردم رائج بود. مثلاً عقل
 شرح بدینگونه آغار میشود :

«دوستی اردوسان عزیز مرا سؤال کرد که برهان و بان نکدیگر دادند؟ گفتم بنی داند
 گفت برا ارکها معلوم گشت؟ گفتم در ابتداء حالت چون بصورت بحیث حواس کی نیست
 مرا بدید که مرا در صورت ناری آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر باران بودند ، با
 نکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر بهم می کردیم گفت آنکه حال بدین مقام چگونه
 رسید؟ گفتم روزی عبادان قصا و قدر دام بقدر ناز گسترانیدند و دانه ارادت در آنجا تعبیه
 کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند پس از آن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر
 بردند، آنکه هر دو چشم من بر دوختند و چهار بند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من موکل
 کردند، پنج را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت سوی من و روی بیرون.
 اس پنج که روی سوی من داشتند و پشت ایشان بیرون ، آنکه مرا در عالم تعبیر گذاشتند ،
 همانک آشیان حوش و آن ولایت و هر چه معلوم من بود فراموش کردم، می پنداشتم که خود
 من پیوسته چوین بوده ام چون مدتی بر من برآمد قدری چشم من باز گشودند، بدان بدر چشم
 می نگریستم ، چهرها می دیدم که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز بتدریج
 قدری چشم من زیادت ناز می کردند و من چهرها می دیدم که در آن شگفت می ماندم. عادت
 تمام چشم من باز کردند و چهار را بدین صفت که هست من نمودند. »

چنانکه بشهود است این عبارات مقرون بر سوز و اشارات و محتاج شرح و تاویل
 است ، درست بر همان روش کتب رمزی ابن سینا مانند رساله الطیر یا حی بن یقطان ، و
 بانی آثار پارسی شهاب الدین را برین قیاس باید کرد .

مطامع دنییه و مطامع و بییه^۱ احتراز لازم می‌شمردند و می‌شناختند. درین ادوار ساسان‌گار و رورگار عذار و رمن پرمیجی و متن، که آمال و آسانی بصدد تلاشی است و ملت طراوت علم مسوح و سمیر آن سیمرغ و کرب احمر گشته و همگان ارددس حور زمانه ارپای درآمده، و تنی ناگاه داعیه بی‌پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اخسار کرده آید و تحدید هر فنی را نازانی داشته، و جهد المقل غیر القلل... و چون این مصنف بحکم صنوف صروب روزگار و مصنف و پیری و روزگار با مساعد که علاج پذیر نیست، و قلب مال و کثرت عیال و استعسای خلق از افادت و استفادت، که در راه او موانع و حواجرند، شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم دوی رسیده است، نشر و بدوین و نصیب می‌کارد، همانا الرام غرامت و ملامت را بوی راه ندهد، روا بود که بعد ازین ایام و اعوام قرانات که معرفی الاحباب و پاسخ ملل المعروب و الکرم و العلوم و الآداب اند، لب مراد ناؤحد و بصاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید بر فتح باب علوم بمناهیج همت بلند، و این مصنف الدال علی البحر و العلم باشد، و این دتعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندانست در قیامت مگر داناد نمده و لطفه ۵

شع شهاب الدین ابوالعتوح یحیی بن حش بن امیرك
آثار پارسی سهروردی سهروردی فیلسوف مصول که سپس ازین دگر او را

آورده ایم^۲، که ورسالانی پارسی دارد که قسمتی از آنها تاکنون بطبع رسیده است. از آن جمله است رساله آواز پر جبرئیل که متن پارسی آن سال ۱۹۳۵ در مجلد ۲۲۷ از روزنامه آسیای با ترجمه فرانسه آن نکوشش آقای هائری کرین^۳ و مرحوم پول کراوس^۴ بطبع رسیده. رساله العشق که بنام مؤنس العشاق با شرح فارسی رساله العشق سال ۱۹۳۴ در اشنونگار بهمت او بواسطه سیمب^۵ مطبع یاف. لغت موران که همراه دور رساله دیگر ارشهاب الدین سهروردی بهام: صفیر سیمرغ، ترجمه رساله الطیر ابن سینا با انضمام ترجمه رساله الطیر از عمر بن سهلان ساوی بهمت اسپس سال ۱۹۳۵ میلادی در اشنونگار طبع شد. رساله فی حالة الطفولة که آقای دکتر مهدی بهائی آنرا با مقدمه و دردگر احوال و آثار سهروردی همراه رساله دیگری از

۱- دبی- هلاکت آور

۲- رجوع شود بهمن کتاب ۲۹۷-۳۰۵

۵- Otto Spies

۴- P. Kraus

۳- H. Corbin

بحم الملة وتاجها، شمس الملوك والسلاطين، ناصر جيوش المسلمين، فخر الانام وعز المجاهدين، قاتل الكفرة والمشركين، فاسح العتوديين، ابو طمع قلع ارسلان بن مسعود، يمين امير المؤمنين، اطال الله نفاه، وادام في الدولة ارتقاء، وانا حساده واعداه، بحق محمد وآله، ارانجا كه بزرگ همتی ورعب او بعلم و دانش، بنده را اشارت فرمود كه بنده كه از بهر من كتابی ساری در قوافی چنانك كلامهای مشکل تازی، كه شعرا در قوافی شعرها نكار برند بهارسی شرح كی و ترتیب كتاب بر آن بهی، و در تصنیف كتاب احتصار نگاه داری، تا كتاب درار نكشد و خواننده را ملال نراند و ما را نادرگار بود، پس بنده بر حسب طاقت خویش جهد كرد و ارمان بهای آورد و بر قدر دانش خویش اس كتاب مختصر بصیغ كرد و آخر هر قافیه را ترتیب بر حروف معجم پیدا كرد، چنانك اگر كسی را قافیه بی یاید نگاه كند كه آخر حرف آل قافیه از حمله حروف معجم كدام است و از كدام نوع و عرب و از هر كدام كه بود وی را طلب كند تا معنی آن بداند <

اركار نویسندگان و بلمای نایان فرن ششم و اوایل قرن
آثار ظهیری هم یکی ظهیری سمرقندی است. بهاء الدین (یا: ظهیر الدین)

محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی^۱ از مشاهیر مترسلین و کتاب ایران در او آخر فرن ششم است. عوفی او را بالعقب «الصدر الاحل» یاد کرده و اسم او را در باب «وزرا و صدور» آورده و گفته است كه «مدتی صاحب دیوان اشاء قلع طمعاج حان بود و اكابر آن زمان از بهار مصایل او معترف بودند و بعدیم و پیشوایی او معترف».

این قلع طمعاج حان كه ظهیری سمرقندی صاحب دیوان رسائل او بود در مهندسه سید نادنامه با این القاب یاد شده است: «حلال الملك، ركن الدنيا والدین المقتلع شكاهك ابوالمطهر قلع طمعاج حان بن قلع قراخان برهان خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین»^۲ و یکجای دیگر از همان كتاب «ركن الدنيا والدین قلع طمعاج خافان بن مسعود بن الحسن»^۳.

۱ - سید نادنامه باهتمام آقای احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲، لباب الالباب ج ۱.

ص ۱۳۹۱، حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱۸.

۲ - سید نادنامه ص ۸.

۳ - ایضاً ص ۱۳ - ۱۴.

شرف الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی از آثار حبیش

کمدار دانشمندان ایران در قرن ششم است که چندین اثر او بهارسی در علوم مختلف باقی مانده است. حاجی خلیفه^۱ وفات او را سال ۶۲۹ نوشته و گفته است کامل التعمیر خود را برای قلع ارسلان الرومی تألیف کرده است. این قلع ارسلان چنانکه از مقدمه مؤلف در بعضی از کتبهایش برمی آید، انوشجاع قلع ارسلان بن مسعود از سلاطین آسیای صغیر است که از ۵۵۱ تا ۵۸۴ سلطنت کرده و درین سال ممالک خود را بین پسران خویش تقسیم نموده و خود در ۵۸۸ درگذشته است^۲. این مرد دانشمند آثار متعددی بر زبان پارسی و عربی در علوم مختلف دارد که بعضی بطبع رسیده و از باقی سعی موجود است. از جمله این کتب است: بیان الطب بهارسی - ملجمه الدیال یا اصول الملاحم بهارسی - کتاب القوافی بهارسی - کامل التعمیر بهارسی - کهایه الطب عربی - بیان الصاعاب در حیل و صایع مختلف - بیان التصریف عربی - قانون الادب در لغت اعرابی بهارسی - بیان الحوم در هشت و بیستم بهارسی و چند کتاب دیگر^۳.

آثار حبیش بن ابراهیم بسادگی عبارت و باقان آنها معروفست و اهمیت او بخصوصاً در آنست که کوشش علوم گوناگونی را بزبان پارسی بدوین کید برای ذکر نموده بی از نشر او مقدمه کتاب القوافی را در اینجا نقل می کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحیم، رب تمم بالخیر، سپاس و شکر خدا را که ار علم و دانش ما را بهره داد و راه راست نمود، و دین اسلام بارورانی داشت، و درود خدای بر محمد باد علیه السلام، و بر یاران و اهل بیتش. چنین گوید حکیم ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد الکمالی التفلیسی، که ملک اجل عادل عالم کبیر، قطب الدین، عماد الاسلام و بطانها، جلال الملک و جمالها،

۱ - کشف الظنون دیل کامل التعمیر بنده ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰

۲ - طبقات سلاطین اسلام استابلی لمن پول ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۱۳۷

۳ - درباره حبیش بن ابراهیم و آثار او رجوع شود به: کشف الظنون بندهای ۱۳۱،

۱۳۷۹ - ۱۳۸۰، ۲۶۱، و جران، فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۸۹ و ۱۷۵، فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷ و ۲۵۰، سبک شماسی مرحوم ملک الشعراء

بهار ح ۲ ص ۳۹۳ - ۳۹۶

این کتاب در شرح تاریخ حلقای راشدین و فتوح مسلمین و ترجمه فتوح ابن اعثم که به انتقال خلافت به معاویه بن ابی سفيان و حکومت او و پسرش یزید و واقعه کربلا و دست ابومحمد احمد بن اعثم الکوفی (م ۳۱۴) نوشته شد و به دست آسمختگی و فایع ناریجی با اسباب و اخبار و اشعار و تفصیلی که در ذکر وقایع صورت گرفته و کتاب را در حالت خشک ناریجی بیرون آورده است، شهرت بسیار یافته و از دیرباز مورد علاقه و استقبال بوده است. در سال ۹۶۵ هجری صدر اجل بنوید الملک قوام الدین هنگامی که در نایباد (نایباد از قراء پوشنگ هرات) بود به احمد بن محمد المنوفی الهروی فرمان داد تا فتوح ابن اعثم را از نازی بهاری در آورد و او که درین تاریخ پیر و ضعیف شده بود بدین کار قیام کرد. چنانکه مترجم در مقدمه کتاب گفته است ایام جوانی و کهنسب را در خدمت اکابر وقت و اعظم روزگار گذرانده و در پیری انزوا اختیار کرده و هم در پیری کار ترجمه فتوح ابن اعثم را آغاز نموده بود. بهاریس باید ولادت او در نیمه اول قرن ششم اتفاق افتاده باشد. منوفی ترجمه کتاب را بحوسی پایان برده و بشری روان و بهیجه و حالی از تکلف دارد. این کتاب سال ۱۸۸۸ هجری (۱۳۰۵ قمری) در بمبئی طبع رسیده است.

أثر أبو الحسن بیهقی
 به این فندی از کبار علماء ایران در قرن ششم است که پیش ازین نیز در باره او سخن گفته ایم. ۴. یاقوت ۴ نقل قول او در کتاب مشارب التعارب است نامه کامل او را آورده و بر او قول او گفته است که ولادتش در بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۹ در قصبه سزوار از ناحیه بیهقی اتفاق افتاد لیکن چنانکه بیهقی خود در تاریخ بیهقی ۴ آورده است در سال ۵۰۰ که سال مثل فخر الملک و یر بود در دبیرستان

۱- رجوع شود به معجم البلدان ج ۱ ص ۸۱۶ چاپ لایپزیک

۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۳۱۱-۳۱۲

۳- معجم الادبا چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۹

۴- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار ص ۷۶-۷۷

و یکجای دیگر «آلب قلع جلال الدین والدینا برهان حلیعه الله»^۱ و «صاحب قرآن زمان قلع طوعاج خان»^۲ و در مقدمه «اعراض السیاسة فی اعراض الریاسة» هم به همین نحو یعنی «رکن الدین الب قلع سکابکا ابوالمظفر قلع طمعاج خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین»^۳ و او همان جلال الدین قلع طمعاج خان ابراهیم باقیل آخرین پادشاه از سلسله آل افراسیاب است که در حدود سال ۶۰۰ وفات یافت و بعد از او نصره الدین قلع ارسال عثمان حای او را گرفت و در سال ۶۰۹ بدست سلطان محمد حوارر مشاه حکومتش پایان یافت.^۴

ار احوال طهیری سمرقندی بسن اربین اطلاعی ندارم و نمیدانم تا کی رنده بود. مسلم است که وی از بستگان بدربار سلطنت قلع طمعاج خان ابراهیم بن صاحب دیوان رسائل او بوده و علاوه بر عهد امور دیوانی بتألیف کتب نیز اشتغال داشته است. از آثار او کتب ذیل مشهور است:



۱- اعراض السیاسة فی اعراض الریاسة مشتمل بر لطایف کلام ملوک از عهد حمشید تارسان قلع طمعاج خان ابراهیم که این کتاب داسم او نوشته و بوی اهداء شده است. کتاب اعراض السیاسة بعد از مرگ سنجر (م. ۵۵۲) بنگارش درآمده زیرا آن پادشاه را در شمار رفتگان یاد می کند و کتابی است مصنوع و مرین و در آن دستورها و لطایف کلام پادشاهانی از قبیل حمشید و مریدون و سوچهر و اسکندر و قورهمیدی و تغفور چین و خاقان خزر و بعضی از شاهنشاهان ساسانی و برخی از سلاطین اسلامی ایرانی و غیر ایرانی و از آن جمله اسیر نصر بن احمد ساسانی و عضدالدوله و علاءالدوله و سلطان محمود و الب ارسال و سنجر و دسته بی از حکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاده و همه جانر رسم دیگر آثار مصنوع باشواهد و اشعار عربی و پارسی همراه شده است.

۲- سمع الطهیر فی جمع الطهیر.

۳- سند پادنامه که درباره آن سخن میگوییم.

۱ و ۲- سند پادنامه ص ۳۴۱

۳- حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۷

۴- حواشی لبالب الباب ح ۱ ص ۳۰۱-۳۰۲ و نیز رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی

باب سوم (بصل پنجم) —————
 بعد داده بسیار مهم و دبیج است . بر حمله بی ارین کتاب در قرن هفتم بنام دره-
 الاخبار صورت گرفت که دوبار در لاهور و تهران بطبع رسیده است .

در باره جوامع احکام المجوم پیش ارین سخن گفته ایم^۱ . ارین کتاب نسخی
 در کتابخانه های دانشگاه بهران و مدرسه عالی سپهسالار و غیره موجود است . جوامع
 احکام المجوم در سه مجلد است^۲ .

مهمترین کتاب پارسی بیهمی تاریخ بیهقی است . این کتاب در تاریخ و
 جغرافیای ناحیه بهی^۳ و ذکر رجال علم و ادب و کتاب و سادات و حادثاتهای مشهور
 آن ولایت، و مسجون بخواهد تاریخ و اطلاعات دیقیمی است که در دیگر کتب کمتر
 توان یاب، ازین کتاب نسخ معدودی باقی مانده و طبعی مطبوع بصحیح مرحوم احمد
 بهمنیار نامیده علامه فقیه محمدخان قزوینی از آن سال ۱۳۱۷ صورت گرفته است .
 این کتاب اگرچه از حیث لغات و درکیات عربی و فارسی که در آن تکرار یافته
 از دیگر کتب هم معصوم نباشد، لیکن بهر حال نثری روان و پخته و بسیار متن و
 استوار دارد . در مقدمه کتاب بعضی از صنایع لغتی ندره بار مسجوریم لیکن در متن
 کتاب این صنایع نایاب میگردد و همچنین در مقدمه کتاب نمود معدود و در کیسات
 عربی بسبب ریاضی در متن کتاب فروبی دارد . مؤلف در آثار کتاب بعد از حمد بن اسماعیل
 و ستایش پیغمبر گفته است :

« (۴) ... و بعد چنی گوید ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زید ...
 که پیش ارین اهل علم و وسایل و درایع علم مستطهر بودند، و شکر بامت لدت علم بمقدار
 امکان و استطاعت بیگرا اردند، و باحلاص و انتهای در اوقات مبارکه ثبات قدیم بخویش بر جاده
 ست و شریعت میخواستند، و نامداد عایت سلاطین آن عهد بنبایت و رسیدی میرسیدند، و از

۱ - رجوع شود بهمن کتاب ص ۳۱۲

۲ - فهرست کتابخانه دانشگاه ص ۸۷۶-۸۷۸

۳ - ناحیتی از حراسان که سزوار فاصله آن بود، از یک طرف بنیشاور و از جانب دیگر

نقوس محدود میشد

۴ - اشعار عربی و پارسی را که نویسنده برای تزیین کلام آورده برای احتراز از تطویل
 حذف کرده ایم

(یعنی مکتب) بود و سایرین باید در نقل قول او در معجم الادبا اشباهی رح داده باشد و مسلماً ولادت او چند سالی پیش ازین تاریخ اتفاق افتاده است. وفاتش نیز در نقل یاقوت در سال ۵۶۵ بوده است. وی در جوانی یکسب علوم مختلف استعمال حسب چنانکه در فنون ادب و حدیث و فقه و کلام و ریاضات و حکمت سرآمد افران و دارای تألیفات متعدد و مشهور شد. بسیاری از استادان بزرگ عهد خود را در نهی و نیشابور و مرو و سمرخس و دیگر بلاد حراسان دیده و از محضر آنان استفاده کرده و از آن جمله است حکیم عمر بن ابراهیم الحامی که بیهقی شرحی از سلاطین ناو را که سال ۵۰۷ اتفاق افتاده بود در کتاب تنمہ صوان الحکمه آورده است^۴. یاقوت بسیاری از مصایب بیهقی را نقل از قول او ذکر کرده^۵ و او علاوه بر آنها کتب دیگری نمر داشته است. از میان آثار او فعلاً کتابهای تنمہ صوان الحکمه - حوامع احکام السجود در سه مجلد - تاریخ نهی - ابواب الانساب - تفسیر نهج السلاعه موجود است و شاید هم از بعض کتب دیگر او که سابقاً بسیار مشهور و مورد استفاده مؤلفان بوده باشد مشارب التحارب که دیلی بود بر تاریخ یمنی، و وشاح دسه القصر که دیلی برد سیه القصر باخری بود، روری نسخی بدست آید.

از تنمہ صوان الحکمه که عربیست چند نسخه در دست است و طبع منقحی از آن با حواشی و تعلیقات بر ارزش بفارسی بهمت پروسور محمد شفیع دانشمند باکستانی سال ۱۳۵۱ هجری در لاهور صورت گرفت. این کتاب دیلی است بر صوان الحکمه ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی الحنطقی (متوفی بعد از سال ۳۹۱ هجری)^۶ و ذکر بسیاری از حکما و اطبا و علماء علوم و ایل که در صوان الحکمه نیامده بود و یا حاجت تکمیل داشت درین کتاب آمده و اطلاعاتی که مؤلف مخصوصاً درباره حکمای ایران از عهد بوعلی

۱- و نیز رجوع شود به مقدمه مرحوم قزوینی بر نسخه عکسی تاریخ بیهقی منقول در انتدای

نسخه چاپی آن کتاب.

۲- تنمہ صوان الحکمه ص ۱۱۶

۳- معجم الادبا ج ۱۳ ص ۲۲۵-۲۲۸

۴- رجوع شود به تاریخ علوم عقلی تألیف نگارنده ج ۱ ص ۱۹۵-۱۹۸

آن مفسوف نام «روزی باجماعت صوفیان» سال ۱۳۱۷ در بهران طبع کرده است. — رساله عقل سرخ که آقای دکتر مهدی بیانی یکبار آنرا سال ۱۳۱۹ در اصفهان و بار دیگر در حزو انساب شریه انجم دوسداران کتاب سال ۱۳۳۲ طبع کرده است. شوه نگارش شهاب الدین مهروردی در همه این رسائل بسیار ساده و روان است. شیخ غالب این رسالات مبتنی و رمزی را بصورت داستان و همراه با سؤال و جواب و بلعن عادی و شوه بی تردیک بلهجه تخاطب نوشته است و از سر وی ستوان آنها را بمشانه نموده. هابی طبعی ارردان پارسی قرن ششم داشت که در میان مردم رائج بود. مثلاً عقل سرخ بدیگونه آغاز میشود:

«دوستی اردوستان عرب بر سر سؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی دادند گفت ترا ارکجا معلوم گشت؟ گفتم در ابتداء حالت چون مصور بعقیق خواست کی بیست مرا بدید کند مرا در صورت نازی آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر باران بودند، با یکدیگر سعی گفتم و رسیدیم و سخن یکدیگر فهم می کردیم گفت آنکه حال بدین مقام چگونه رسید؟ گفتم روری صبادان قصا و قدر دام تقدیر ناز گسترانیدند و دانه ارادت در آنجا تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند، پس از آن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند، آنکه هر دو چشم من بر دوختند و چهار بند محالف بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند، پنج را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت سوی من و پشت بیرون. اس پنج که روی سوی من داشتند و پشت ایشان بیرون، آنکه مرا در عالم تحیر بداشتند، چنانکه آشیان خوش و آن ولایت و هر چه معلوم من بود فراموش کردم، می پنداشتم که خود من پیوسته چمن بوده ام چون مدتی بر من برآمد قدری چشم من نار گشودند، بدان بدر چشم می نگرستم، چهرها می دیدم که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز بتدریج قدری چشم من زیاده نار می کردند و من چهرها می دیدم که در آن شگفت می ماندم. غالب تمام چشم من ناز کردند و چهارا بدین صفت که هست من نمودند.»

چنانکه مشهود است این عبارات مقرون بر موز و اشارات و محتاج شرح و تاویل است، درست بر همان روش کتب رمزی ابن سنا مانند رساله الطیر یا حی بن یقطان؛ و باقی آثار پارسی شهاب الدین را برین قیاس باید کرد.

مطامع دنییه و مطامع و بییه^۱ احتراز لازم میسرودند و بی شناختند . درین ادوار سازگار و روزگار غدار و رسن بر محی و متن، که آمال و امالی بصدد تلاشی است و لب طراوت علم بسروح و سمیر آن سیمرع و کسریب احمر گشته و همگان اردست حور زمانه از پای درآمده ، وقتی ناگاه داعیه بی پدید آید که در ر احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده آید و تجدید هر لسی را بارزایی داشته، و جهد العقل غیر القلیل . . . و چون این مصنف بحکم صنوف صرور روزگار و مصنف و پیری و روزگار نامساعد که علاج بدتر نیست ، و قلب مال و کثرت عیال و استعمای خلق از افادت و استنقادت، که در راه او موانع و حواجرند، شکر بواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است، بشرو تدوین و تصنیف میگزارد، همانا الزام عرامت و ملاسرا بوی راه ندهند ، روا بود که بعد از این ایام و اعوام قرائات که معرق الاحباب و ناسخ ملل المعروف و الکرم و العلوم و الآداب اند، لب مراد نازحدود و بصاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید برفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند، و این مصنف الدال علی الحیر و العلم باشد .
ایزدتعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندامت در قیامت مگر دایاد نمند و لطفه . »

شرح شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك
آثار پارسی سهروردی
سهروردی فیلسوف معقول که پیش ازین ذکر او را آورده ایم^۲، کسب و رسالانی بهارسی دارد که قسمتی از آنها تا کنون بطبع رسیده است.
از آن جمله است رساله آواز پر جبرائیل که متن بهارسی آن سال ۱۹۳۵ در مجلد ۲۲۷ از روزنامه آسیایی ناندر حمة فرانسه^۳ آن بکوشش آقای هانری کربن^۴ و مرحوم پول کراوس^۵ بطبع رسید . - رساله العشق که سام بونس العشای با شرح فارسی رساله العشق بسال ۱۹۳۴ در اشنونگار بهمب او بوا سپیس^۶ سمت انطباع یافت . لغت هوران که همراه دور رساله دیگر از شهاب الدین سهروردی سام : صغیر سیمرع ، ترجمه رساله الطیر ابن سینا بانصمام ترجمه رساله الطیر از عمر بن سهلان ساوی بهمب اسپیس سال ۱۹۳۵ میلادی در اشنونگار طبع شد . - رساله فی حالة الطفولة که آقای دکتر مهدی بیانی آنرا با مقدمه بی در ذکر احوال و آثار سهروردی همراه رساله دیگری از

۱- و بی- هلاکت آور

۲- رجوع شود بهمین کتاب ۲۹۷-۳۰۵

۳- H. Corbin - ۴- P. Kraus - ۵- Otto Spies

بحم الملک و تاجها، شمس الملوک و السلاطین، ناصر جیوش المسلمین و خیر الانام و عمر المجاهدین، قاتل الکفره و المشرکین، تابع المتمردين، ابو شجاع قلع ارسلان بن مسعود، یمن امیر المؤمنین، اطل الله نجاه، و ادام فی الدولة اربقه، و اناد حسابه و اعداه، بحسب محمد و آله، از آنجا که هر رگ همتی و رغبت او بعلم و دانش، دمه را اشارت فرمود که باید که از بهر من کتابی ساری در هوای چنانکه کلامهای مشکل تاژی، که شعرا در قوافی شعرها نثار برند بهارسی شرح کسی و در بیست کتاب بر آن بهی، و در تصنیف کتاب احتصار نگاه داری، تا آفتاب دراز نکشد و حواله را ملال نراند و ما را یادگار بود، پس بده بر حسب طاقت خویش جهد کرد و بر ما بحای آورد و بر قدر دانش خویش این کتاب مختصر تصنیف کرد و آخر هر قافیه را بر ترتیب بر حروف معجم پیدا کرد، چنانکه اگر کسی را قافیه بیاید نگاه کند که آخر حرف آن قافیه از حمله حروف معجم کدام است و از کدام نوع است و از هر کدام که بود وی را طلب کند تا معنی آن بداند»

آثار ظهیری
از کبار نویسندگان و بلعای پایان قرن ششم و اوایل قرن
هفتم هجری سمرقندی است. بهاء الدین (یا: ظهیر الدین)

محمد بن علی بن محمد بن الحسن الطهیری الکاتب السمرقندی^۱ از شاهیر مترسلین و کتابت ایران در اوایل قرن ششم است. عوفی او را بالع «الصدر الاحل» یاد کرده و اسم او را در باب «وررا و صدور» آورده و گفته است که «مدتی صاحب دیوان انشاء قلع طمعاح حان بود و اکابر آن زمان از بحار مصایل او معترف بودند و تقدیم و پیشوایی او معترف».

این قلع طمعاح حان که طهیری سمرقندی صاحب دیوان رسائل او بود در مقدمه سید نادنامه با این القاب یاد شده است: «حلال الملک، رکن الدنیا و الدین السی قلع نسکا بلکا ابوالمطهر قلع طمعاح حان بن قلع ورا حان و رهان خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین»^۲ و یکجای دیگر از همان کتاب «رکن الدنیا و الدین قلع طمعاح خاوان بن مسعود بن الحسن»^۳

۱ - سید نادنامه باهتمام آقای احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۰. باب الالباب ج ۱

ص ۱۳۹۱، حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱۸

۲ - سید نادنامه ص ۸

۳ - ایضاً ص ۱۳ - ۱۴

آثار حبیش شرف الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم المتطیب النعلیسی از

کمار دانشمندان ایران در قرن ششم است که چندین اثر ازو
بپارسی در علوم مختلف باقی مانده است . حاجی حلیه^۱ و اب او را سال ۶۲۹ نوشته و
گفته است کامل التعبير خود را برای قلع ارسلان الرومی تألیف کرده است . این قلع
ارسلان چنانکه از مقدمه مؤلف در بعضی از کماهایش برمی آید، انوشجاع قلع ارسلان بن
مسعود ارسلان آسیای صغیر است که از ۵۵۱ تا ۵۸۴ سلطنت کرده و در بیست سال ممالک
خود را بین پسران خویش تقسیم نموده و حدود در ۵۸۸ در گذشته است^۲ . این مرد
همانشمندان آثار متعددی بر زبان پارسی و عربی در مضمون مختلف دارد که بعضی بطبع رسیده
و اربابی بسجی موجود است . از جمله این کتب است : بیان الطب پارسی - ملحمة
دانیال یا اصول الملاحم پارسی - کتاب العوای پارسی - کامل التعبير پارسی - کمايه
الطب عربی - بیان الصاعاب در حمل و صایع مختلف - بیان التصرف عربی -
مابون الادب در لغت از عربی پارسی - بیان المحوم در هشت و نه موم پارسی و چند کتاب
دیگر^۳ .

آثار حبیش بن ابراهیم سادگی عبارت و انشان آنها معروفست و اهمیت او
مخصوصاً در آنست که کوشید علوم گوناگونی را بر زبان پارسی بدوین کند برای ذکر
نموده بی از نشر او مقدمه کتاب القوافی را در اینجا نقل می کنیم :

«بسم الله الرحمن الرحيم، رب تمم بالحیر، سباس وشکر خدا را که ار علم و دانش ما را
بهره داد و راه راست نمود، و دین اسلام بارزانی داشت، و درود خدای بر محمد داد علیه السلام،
و بر یاران و اهل بیتش . چنین گویند حکیم ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد الکمالی النعلیسی،
که ملک اجل عادل عالم کبیر، قطب الدین، عماد الاسلام و بطایها، جلال المله و جمالها،

۱ - کشف الطنون دیل کامل التعبير بند ۱۳۷۹-۱۳۸۰

۲ - طبقات سلاطین اسلام استانی لپن پول ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۱۳۷

۳ - درباره حبیش بن ابراهیم و آثار او رجوع شود به: کشف الطنون بندهای ۱۳۱۰،

۱۳۷۹-۱۳۸۰، ۲۶۱۱، و جزآن، فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۸۹ و ۱۷۵

فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷ و ۲۵۰، سکه شاهی مرحوم ملک الشعراء

بهار ج ۲ ص ۳۹۳-۳۹۶

اما سندباد نامه ارجنامه قصص قدیمه هند است که بزبان پهلوی نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیار داشت. مسعودی این کتاب را نام «کتاب الورراء السعة والمعلم وامراء الملک» ارنالفاست سندباد حکیم ارحماء معاصر کوش پادشاه هند دانسته است^۱. ابن الدیم دونحریر برگ و کوچک ارسندبادنامه پیشماخته و یکجا بدون تردید آنرا اراسمار واحادث هندوان دانسته^۲ و در مورد دیگر گفته است که معلوم نیست ایرانیان سؤال آن بوده‌اند یا هندوان ولی بر دیگر سخن است که هندوان آنرا نوشته باشند^۳.

این کتاب ارحمله کس پهلوی بود که رودعربی ترجمه شد و دو نسخه^۴ در «صعیر» آن چنانکه ابن الدیم آورده است شهرت داشت، لیکن ترجمه فارسی آن رودر اقرن چهارم صورت گرفت و این امر بهرمان امیرنوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) بدست حواحه عمید ابوالفوارس قناری انجام شد و او آن داستان را اریهلوی بهارسی دری گرداند. ظهیری سمرقندی در مقدمه سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ (سنة سبع وثلث وثلثمائة) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح بن منصور سازگار نیست و اگر این تاریخ درست باشد باید ترجمه مذکور بهرمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) انجام شده باشد. بهر حال در مقدمه سندبادنامه ظهیری درین باب چنین آمده است:

«و شاید دانست کی این کتاب بلف پهلوی بوده است، و نابورگار امیر اجل عادل عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن منصور السامانی انارالله بهانه هیچ کس ترجمه نکرده بود، امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد مواحه عمید ابوالفوارس ماروری^۵ را تا بزبان فارسی ترجمه کند، و تفاوت و احتیالی کی بدو راه نامه بود بردارد و درست کند، بتاریخ سنة سبع وثلث وثلثمائة حواحه عمید ابوالفوارس رنج بر گرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب

۱ - بروح الذهب چاپ مصر ح ۱ ص ۶۷

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۴

۳ - ایضاً ص ۴۲۳-۴۲۴

۴ - در نسخ سندبادنامه این کلمه بصورت قناری و ناروزی هردو آمده است.

و یکحای دیگر «آلب قتلغ ~~جلال~~ الدین والدین درهان خلیفه الله»^۱ و «صاحب قرآن زمان قلع طوغاج خان»^۲ و در مقدمه «اغراض السیاسة فی اغراض الریاسة» هم بهمین نحو یعنی «رکن الدین آلب قتلغ بنکابلکا ابوالمظفر قلع طمعاج خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین»^۳ و او همان جلال الدین قلع طمعاج خان ابراهیم باقل آفرین پادشاه ارسلان آل افراسیاب است که در حدود سال ۶۰۰ وفات یافت و بعد از او نصره الدین قلع ارسلان عثمان حای او را گرفت و در سال ۶۰۹ بر دست سلطان محمد حواری شاه حکومتش پایان یافت.^۴

از احوال ظهیری سمرقندی بیسارین اطلاعی ندارم و نمیدانم تا کی زنده بود. مسلم است که وی ارستگان دربار سلطنت قلع طمعاج خان ابراهیم و صاحب دیوان رسائل او بوده و علاوه بر تعهد امور دیوانی بتالیف کتب نیز اشتغال داشته است. از آثار او کتب ذیل مشهور است:

۱- اغراض السیاسة فی اغراض الریاسة مشتمل بر لطایف کلام ملوک از عهد حمشید تا زمان قلع طمعاج خان ابراهیم که این کتاب باسم او نوشته و بوی اهداء شده است. کتاب اعراض السیاسة بعد از مرگ سنجر (م. ۵۵۲) بکارش درآمده و پیرا آن پادشاه را در شمار رفتگان یاد می کند و کتانی اسم مصنوع و مزین و در آن دستور و لطایف کلام پادشاهانی ارقسل جمشید و فریدون و منوچهر و اسکندر و قورهمدی و لغفور چین و خاقان خزر و بعضی از ساهنشاهان ساسانی و برخی ارسلان اسلامی ایران و غیر ایرانی و از آن جمله اسیر نصر بن احمد ساسانی و عبدالدوله و علاءالدوله و سلطار محمود و آلب ارسلان و سنجر و دسته بی از حکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاد و همه جابر رسم دیگر آثار مصنوع باشد و اشعار عربی و پارسی همراه شده است.

۲- سمع الطهیر فی جمع الطهیر.

۳- سند نادنامه که درباره آن سخن میگوییم.

۱ و ۲- سند نادنامه ص ۳۴۱

۳- حواشی تاریخ بهمنی ص ۱۲۱۷

۴- حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۱-۳۰۲ و نیز رجوع شود بحواشی تاریخ بهمنی

تواند ادا آنرا خلق نگرداند و این انکار افکار را حلقه سار کی تعاقب ادوار و تبادلات لیل و بهار انتظام حال آنرا مستشر و مستغرق نتواند کرد، دیباچه او را ترصیع و بحیس و تشاکل و توارن و اصداد و انداد مطّور و موشح کن و تاج او را بحواهر وواهر خطاب بیمون و القاب همایون خداوند عالم حاقان معظم رکن الدینا والدین ادا الله ملکه مرصع و مکمل گردان .. و این کتابیست ملقب بسندباد، مراهم آورده حکمای عجم، صفحات او پر از هدایع و طرّت و صایع مکرّت و عجایب عقل و عرابی فصل و نوادر حواطر و عجایب ضماير و آن عرابی کلم و عجایب حکم کی تأسیس قواعد ریاست و تأکید مانی سیاست است، متضمن مصالح دین و دولت و مسکمل مساجح ملک و ملت، حد او هرل مانند، و موعظ او حکمت پیوند، با مثال و اشعار و اخبار و آثار آراسته کردم، با مصحفان این مجموع و شاملان این سطور هر یک بر حسب نظر و دقت خاطر بصیبت گیرند و عالم و جاهل بر انداره رأی و روی و حیره بردارند، «

این کتاب ارحمۃ آثار مهم نثر مصبوع فارسی و در حینه یسبوت
روضة العقول^۱ از مرزبان نامه که آنرا در روش کلیله و دمنه در دگر مصص و
 امثال و حکم بر حسب داده و مطالب آنرا از زبان و حوش و طمور و دیو و بری و آدمی
 بیان داشته اند. مرزبان نامه را اصلاً اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین از ملوک
 آل ناوید در اواخر قرن چهارم زبان طبری نوشته بود. قدیمترین موصعی که از این
 کتاب یاد شده قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس است که در دگر «تجعه و تیره»
 فرزندش میگوید «حدّه تو مادرم ملک راده مرزبان بن رستم بن شروین دخت بود، که معنی
 کتاب مرزبان نامه بود»^۲ و بعد از او ابن اسفندیار در فصل حکمای طبرستان از ساریح
 طبرستان دگر این مرزبان را آورده و گفته است: «اصفهد مرزبان بن رستم بن شروین
 پریم که کتاب مرزبان نامه از زبان و حوش و طیور و انس و جن و شیاطین مراهم آورده اوست،
 اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف به تقلید معانی و عوامص و حکم و مواعظ آن کتاب بخواهد
 فهم کند، حاکم بر سر دانش بیدهای فیلسوف همد باشد که کایله و دسه جمع کرده، و بداند نه
 بدین مجموع اعاجم را براهل هند و دیگر اقالیم چند درجه بحر و سرب است، و بنظم طبری

۱ - رجوع شود بمقدمه مرزبان نامه بقلم مرحوم معفور میرزا محمدخان قزوینی

۲ - قابوسنامه ص ۳

بسمت دری پرداخت لیکن عبارت عظیم نازل بود و از تری و تعلی عاری و عاطل. ۱»
و آن نظم که ازرقی ارسدبادنامه کرده و یامیخواست بکند مسلماً از همین برحمة قماوزی
بوده است .

بعد از قماوزی چنانکه از مجموع اشارات عمومی و کشف الطون بر می آید دو بهدیب
از سیدبادنامه پیارسی صورت گرفت ، یکی ارشمس الدین محمد بن علی بن محمد الدفائی
المروری شاعر اواخر قرن ششم هجری^۲ ، که این کتاب را نشری مصبوع و مرین
نکاشته بود^۳ و دیگری طهیری سمرقندی که ذکر حال او گذشته است .

طهیری همانکه خود گفته است سیدبادنامه برحمة قماوزی را که ناشرانی ساده
و غیر مزین بود، از صورت ساده خود بیرون آورد و آنرا نشری مزین و آراسته نامثال و
اشعار پارسی و ناری نوشت و بهدیب کرد و از عهده این کار شکر و چمان بامهارت و
استادی برآمد که باید کتاب او را از نمونه های مطبوع و دایر نشر مصبوع در اواخر
قرن ششم هجری دانست. او خود در اوایل کتاب درین باره گفته است:

«بی گوید مقرر این مقدمات و محرر این کلمات محمد بن علی بن محمد بن الحسن الطهیری
الکاتب السمرقندی که چون من سده را همیشه بخدمت حاکم رفیع این دولت و وسیله بقاء
مسبح این حضرت نراع و تشویق بر کمال می بود، و در ترجمه این است و تعالی بادرالدان بیت
رورگار می گذاشتم، و مترقب سعادی و مترصد فرصتی می بودم کی مگر رورگار در حصول
این سعادت مساعدی نماید و اوقات باسعاد این حاجت مساعدتی کند ، خود زمانه سرکشی
می کرد و جمال عروس این مراد را در حجاب تعدی می داشت، و سور و آیات این کرامات بحامه
غفلت بروری افعال و عطلت بی نکاشت تا آخر روری در میان این گف و گوی و وقتی در
اثمای این جست و جوی سعادت برس استقبال کرد و بزبان عظیم و احلال گف تحریری رضای
ترا کمر بستم و بطالع در حنده باتو پیوستم، همه مدح خزانه خرد بر تو انشا کردم و جمله
دخا پر و نفایس عقل پیش تو آوردم... آن عراس نفایس را حله پوش کی نقادم اعوام و

۱ - سیدبادنامه ص ۲۵

۲ - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

۳ - و نیز رجوع شود به کشف الطون، بند ۳۰۰

احتمال بسیار دارد چنانکه سری ارحکانات که در روضه العقول ذکر شده است، در مرزبان نامه مذکور نیست. این کتاب دریا زده ناسب و حال آنکه مرزبان نامه وراوینی پس از نه باب نسیب و از آخرین باب روضه العقول یعنی «باب ملک بیکمحب ناریش بود» اصلاً در مرزبان نامه اثری نیست. روش اشاء روضه العقول همچنانکه گفته ایم مصبوع و مرین مصابع مختلف و شواهد گوناگون ارامثال و اشعار عربیست. ملطیوی در ایراد لغات و کلمات ناری سالعه کرده و بسیاری از کلمه های عربی را آله نایسه نموده آورده است، با اینحال اشاء او در عاب سلاست و بروس مترسین بلیغ و تواناست.

چند سال بعد از رحمة محمد بن عازی ملطیوی یکی از فاضلان
 مرزبان نامه^۱ عراف نام سعدالدین وراوینی بی آنکه از تألف روضه العقول آگاه شده باشد، نگار دیگر دست بترحمه مرزبان نامه از زبان طبری مرزبان پارسی رد و آنرا با اشاء مرین مصبوع و ارامثال و مرزبان نامه نامید. از احوال وراوینی اطلاعی در دست نیست و تنها از مقدمه و خصامه مرزبان نامه مستفاد میشود که او از ملازمان خواجه ابوالقاسم ربیع الدین هارون بن علی بن ظفر دندان وریر انانک از بکن بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) انانک آذربایجان بود. این ربیع الدین بعد از امتیلاهی سلطان حلال الدین حواری، شاه برانانک از یک ار کار وزارت کناره گرفت و سایر آنچه از قول محمد بن احمد نسوی در کتاب «سیره حلال الدین مسکری» بر میآید تا حدود سال ۶۲۴ در قید حیات بود. وی مردی فاضل و فصل دوست بود و سایر اشاره وراوینی کتابخانه معتبری حاوی انواع کتب در بریر ایجاد کرده بود. وراوینی مرزبان نامه را نام این وزیر دانش دوست در آورده و چون ملازم او بوده است سایرین مدعی در مرزب مزبسته و سوله او هم سایر حدس سفر در مجلد دوم از مطعات مستحبه فارسی، همان «وراوی» است که باقوب در معجم البلدان آنرا شهرکی بر یک منزلی اهر دانسته است.

نارنج بترحمه مرزبان نامه و بهدیت آن دست وراوینی کاملاً معلوم نیست ولی مسلماً بین سالهای ۶۰۷-۶۲۲ اتفاق افتاده است زیرا او در آخرین باب از کتاب

۱- رجوع شود بمقدمه مرزبان نامه بقلم مرحوم معور میرزا محمد خان قزوینی

اورا دیوانیست که یکی نامه میگویند دستور نظم طبرستان ۱۰۰۰ . بعد ازین دیگر اطلاعی از مرزبان نامه طبری در کتب نمی یابیم مگر آنچه محمد بن عازی الملطوی در بعده روضه العقول، و وراویسی در آغار مرزبان نامه راجع آن گفته اند، و هدایب در فرهنگ ناصری و مجمع الفصحا۲ همراه با اطلاعات و اطهارات معشوس آورده است.

این کتاب در حدود دو قرن بعد از تألیف (نه آنطور که وراویسی مدعی شده و گفته است چهارصد و اند سال)، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، دوبار از لهجه طبری بهاری مرین و مصنوعی ترجمه شد بحسب وسیله محمد بن عازی الملطوی و دیگران بحسب سعدالدین وراویسی.

محمد بن عازی الملطوی (منسوب شهر مَلَطِیَه اربلاد آسیای صغیر واقع در شمال حلب و حمص سواس) یکی از کبار فصحاء و دستگاه سلاجقه روم است که چندی دیر ابو الفتح رکن الدین سلیمان شاه بن قلیچ ارسلان (۵۸۸-۶۰۰) بود و سپس منصب وزارت او یافت، وی پیش از عهد سلیمان شاه مذکور ترجمه و به هدیه مرزبان نامه شروع کرد و بعد از آنکه بخدمت او رسید بشوین آن پادشاه کار خود را تا تمام رسانید و کتابی را که ازین راه فراهم آورد روضه العقول نامید و این کار را در عره محرم سال ۵۹۸ به پایان برد و در آخر کتاب خود چنین آورد: «تاریخ عره محرم سنه ثمان و سبعین و خمسماية این کتاب را که عازی بود از حلیت عیار، و معانی بدیع آن جدا گرفته از الفاظ رکیک، بتوفیق هدای و موافقت رأی و مساعدت و رعایت و درایت و مطابقت مضامین و مظاهر فواضل و اعانت حدس و مراد دکا بجواهر وواهر الفاظ حجاری و درر غرر امثال و اشعار تازی محمد بن عازی الملطوی بلکه الله بواسطه مراده و تلعه اقصی مراده متحلی گردانید.» و از همین عبارت میتوان دریافت که او کتاب ماده مرزبان نامه را نااندیشه آرایش آن چگونه با الفاظ نازی در آمیخت و با ساء مرین پیار است.

روضه العقول با مرزبان نامه در عدد ابواب و ترتیب حکایات و ریاده و مضامین آنها

باب سوم (فصل پنجم) —————
 بسیاری از موارد مرزبان نامه از حد شر مصنوع متداول گذشته و صورت شعری
 دل انگیز یافته است. کلام و راوی بی درایگونه موارد شامل تشبیهات و اوصافی است که
 پیش از آن بها در شعر دیده میشد و نویسندگان خود را از ابراد آن معانی در ترسستعی
 سداستند. لکن او نامهاربی عجب توانسته است آن معانی را بی آنکه موجب ملال
 خواننده شود. در بصاعیف کلام بگنجانده و یاد کر قصص و امثال درآمیزد. در باره بی از موارد
 هم سخن وی تا کمال ایجاز همراه است و بی آنکه نویسنده را بایراد صنایع توجه باشد
 از آن موارد میگذرد. ابراد امثال و شواهد و اشعار پارسی و باری از استادان بزرگ پیر
 در کتاب ناندازه کافی صورت پذیرفته و درین موارد و راوی بی مسلماً بروش کلیله و دمنه
 بهرامشاهی نظر داشته است.

و راوی بی درایکه چگونه مهارت کم نظیر خود را در ترسل با استفاده از آثار
 مترسلان بزرگ کسب کرده، است در مقدمه مرزبان نامه شرحی مستوفی دارد و با
 بعضی از آنرا در اینجا نقل می کنیم:

«... اما بعد پوشیده نهست در ارباب قرایح و طایع مستقیم که جمع صاعثی المظم
 والنثر تعدد دارد چنانکه روی این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده امتناع است و طبع اراپناه
 حق هر دو قاصر، و ان سر سه جانب ساء جانب و من بنده سعد الدین الوراوی، از سادی کار
 که اوایل غرة شتاب بود الی یومنا هدا که ایام البیض کهولتست، عقود منطومات را در عقد
 اعتبار تحول افاضل می آوردم و سود بثورات را سکه قبول ملوک و اکابر می نهادم، تا بقدر
 وسع این دو کریمه را در حجر قرشیج و تربیت چنان بر آوردم که راغمان و حاطمان را بحطبتشان
 بواعث رعب بادید آمد و بعد ماکه سبحان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد مطالعه کردم
 و بمسار استقصاء عور محاسن و مقایح همه بشاخصم، حشاش را ارطیبات دور انداختم و ابکار
 را ارطیبات تعمیر کردم، و احتواء نظر بر رکک ورق و حلیل و دوی حاصل آمد، بعضی از آن
 کتب اسرار و حکایات یافتیم سیامت مهذب و عبارت مستعذب آراسته، و الفاظ تازی در پارسی
 بحسن ترکیب و بر صیفا استعمال کرده، و حال آن تصنیف بی ابهی ملس و اشهی منظر بر ابصار
 اهل بصیرت جلوه داده مطالعه همه بحطوط گشتم و بعد از وقوف بر حقایق آن گرد دقایق
 مبدعات بر آمدم و شعی ارسیم هر یک بمشام آرزو استنشای کردم. چون نعل بر هر شکونه
 از امان عبارات شستم و از هر یک آنچ خلاصه لطافت و مصاصه حلاوت بود با خلیه خاطر

خود^۱ نام «پادشاه بنی آدم ابانک اعظم مطهر الدین والدین ازبک بن محمد بن ایلدگر» و وریر او «حواحه جهان ربیب الدین والدین معین الاسلام والمسلمین ابوالقاسم هرون بن علی دبدان» را آورده است و چون ابانک ازبک از ۶۰۷ تا ۶۲۲ سلطنت کرده پس تاریخ ترجمه مرزبان نامه در همین سنین بوده است، و از آنجا که وراویسی سادر نصریج خود هنگام بهذیب مرزبان نامه در «ایام الیهیص کهولت» بود با برین باید ولادت او در اواسط قرن ششم اتفاق افتاده باشد.

مرزبان نامه وراویسی در نه باب، یک مقدمه، و یک دیل است و چنانکه از مقایسه آن با روضه العیون بر میآید بعضی از حکایات و اسوای اصلی کتاب درین ترجمه حذف شده است. وراویسی خود نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گفته است: «روایای آن همه برگردیدم و حایای اسرار آن بطر اسبصار تمام ندیدم و طلسم بر کتب آن از هم فرو گشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم باقی انداختم»^۲

سعدالدین وراویسی در دیباچه مرزبان نامه سندی از مطالعات خود را در متون ادبی مشهور خاصه منشآت بترسلین معروف قرن ششم بیان می کند و میگوید که قسمتی از کتاب خود را در مدنی که در مدرسه نظامیه اصفهان سر سروده است، بر دست داده و چون آن مدت که در اصفهان میزیسته از شورش و فترت عرای سخن میگوید، با گزیر نظر او تا غلاتاتی است که از دوره سلطنت طغرل بن ارسلان سلجوقی و ناحت و بارهای سپاهیان حوارزم و اختلافات سران سلجوقی در عرای و نظایر این احوال تا قسمتی از دوره فرمانروایی سلطان محمد حوارزمشاه حریان داشته و موجب ویرانیها و نابسامانیها شده بود. بعد از این وقایع وراویسی تا در نایجان بار گشت و در کتب حمایت ربیب الدین سر میرد و در همی اوقات آمانش بود که باندیشه امام مرزبان نامه افتاد و دیباچه آن را با نام وریر دانشمند مذکور آراست و در دیل کتاب بر دگر او و دارالکتبی را که در جامع سروز در دست داده بود تحدید کرد.

مرزبان نامه وروایسی از جمله شاهکارهای بلاسازع ادب فارسی در نشر مصنوع مرین است و میتوان آنرا سرآمد همه آنها تا اوایل قرن هفتم دانست.

۱- مرزبان نامه چاپ تهران ص ۲۹۰

۲- مرزبان نامه ص ۷

روزگار که در انواع علوم شرعی و ادبی سرآمد بود، درآمد و مدت ده سال در خدمت او بود و «عمون شهرهای عراق» را پیمود و درین مدت در خدمت سال خود علوم شرعی و ادبی و خط را بیاموخت و هفتاد گونه خط را ضبط کرد و از استتساح مصاحف و بدهب و جلد آنها که خوب و را گرفته بود، کسب می کرد و ازینرا کتب علمی بدست می آورد و در مشایخ و علماء رور کار می نمود و احارۀ روایت سی گزین در سال ۵۷۷ که سلطان طغرل بن ارسلان را هوس علم خط افتاد خال دیگر محمد یعنی محمود بن محمد را وندی باستانی سلطان انتخاب شد و مصاحفی که سلطان می نوشت محمد آنها را تدهیب میکرد و بدین طریق از مقریان درگاه شده بود و بسیاری از بررگزادگان در خدمت او و حالان او بلند می گردید. بعد از آنکه طغرل بن ارسلان در سال ۵۹۰ قتل رسید و بساط دولت آل سلجوق در چیده شد و اوندی از عراق به بلاد آسای صغیر روی بهاد و در خدمت عیال الدین که خسرو بن قلج ارسلان (۶۱۶-۶۳۴) از سلطنت آسای صغیر درآمد و راجد الصدور را که ارمدنی پیش بدالف آن شروع کرده بود در سال ۵۹۹ نام او تمام کرد و در دیباچۀ مفصل خود بر آن کتاب چنین گفت :

« پس بحکم این مقدمات در سۀ سبع و سبعین و خمسۀ مئۀ و مئۀ این کتاب محمد بن علی بن سلیمان الراوندی عمره الله اندیشه کرد که چون خلود ذکر از تصنیف کتب است من لیر تصنیفی سازم و بقدر فو و خویش کتابی پردازم که امتداد مدت روزگار آنرا حلل بگرداند و مسودۀ آن تا روز قیامت بماند و چون روزگار چنانکه عادت اوست، بمیب عراب بسمع احباب رساند و کاس مال مرگ بچشاند از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده بودم و شایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بودند، و مدارس عراق و حیرات در آفاق ایشان و بندگان طاهر شد، خواستم که این کتاب نام سلطانی سلجوقی باشد، این سراد در قبضۀ تدریسی بود و این امنیت روی نمی نمود، تا خداوند عالم سلطان فخر عظیم الدهر غیاث الدینا والدین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خلد الله ملکه مع انطالیه کرا و آچ هیچ پادشاه را میسر نشد از مصاف دادن و کشتن، او را میسر بود، و احب دیدم این کتاب بهام شریف او ساختن و این دفتر از بهر او پرداختن »

بردم تا از مفردات احزاء آن مرگهی بفرط امتراح غسل وار حاصل آمد که امکان تمییز از میان کل و جزء بر حاست. و چون در ملاهست و ممارست این فن روزگاری دم برآمد خواستم که تا از فایده آن عاید عمر خود را ذخیره بی گذارم و کتابی که درو داد سخن آرایبی توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نواعص همت این عزیزم درس می آویختم تا مقتضایان درو بی را بر آن قرار التاد که از عرایس محتررات گذشتگان محذوری که از پیرایه عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی ریخته از دست ناف قریحه خویش درو پوشم و حلته فریخته از صفت صباغ خاطر خود بروسم. بسیار در بحث و استقراء آن کوشیدم تا آنکه روز تابش نشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و سلیمی از ورای حجاب عیب سرانگشت تسبیح در پهلوی ارادم زد

گفتی که دلت کجاست حانا در رلف نگر نه دور حایست
آنک کتاب مرربان نامه که از زبان حیوانات مجسم وضع کرده اند، و در عجم ماعدای کاپله و دسه کتابی دیگر مشحون به عرایس و محشوش بر غایب عطف و نصیحت مثل آن بساخته اند، و آن را در نه باب نهاده، هر باب مشتمل بر چندین داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم نامستان ادا کرده و آن عالم معنی را بلف نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده

کالدُر فی صدف و الحمر لی حَرِّی و الثور فی طَلَم و الحور فی سَمَلِی

... مرا سینه ابل او شرح این سخن مشرح شد. . . همان زبان بیان طلب در بستم و بشستم تا آن گنج حانه دولت را بدست آوردم. . .

کتاب اعلام الملوك، مسمی به : راحة الصدور و آیه السرور،
راحة الصدور از کتب مهم اواخر قرن سشم و اوایل قرن هفتم است که خواه از باب سلاست انشاء آن و غزارب فضل مؤلف، و خواه از جهت اشتمال بر اطلاعات فراوان تاریخی و اجتماعی، در شمار معتبرترین و سودمندترین کتب فارسی پیش از حمله مغول است. مؤلف آن لجم الدین ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد الراولدی از راوندکشان است. وی شرح حال خود را بمصیبل بعنوان «ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استادانش» آورده و خلاصه آن چنین است که در خردی پدرش بدرود حیات گشت و خاندان او سبب قحط اصفهان سال ۵۷۰ هجری شدند چنانکه محمد در کف رعایت خال خود ناح الدین احمد بن محمد بن علی الراولدی از فاضلان بررگ

راحة الصدور اطناب وامتشهاد نامثال وناشعار پارسی و تازی خاصه اشعار شاهنامه فراوان، و سخن راوندی در پاره‌بی‌موارد بطالع شعر و دارای همان شرایط و موضوعات و در همان اسلوب سخن‌مطوم است. از امیاریات ادبی راحة الصدور ایراد قصائدی تمام ارشاعران استاد و بزرگ قرن ششم است.

راوندی خود نیز شعری بنویسیده و بعضی از قصائد خویش را در راحة الصدور آورده است و از آنجمله این ابیات از یک قصیده نقل می‌شود^۱.

رهی عشق بو ملک جان گرفته	جهان را در خط فرمان گرفته
رهی شمع رحب از شاهد چرخ	هراران حرده بر دندان گرفته
بر آل سدره که حزعب دید بانست	شهنش روح با رصوان گرفته
ر دریای لت دری کمنه	دو ساله سرگریب ارکان گرفته
رحمت از نور بخشی ماه و حور را	رهین منب و احسان گرفته
برا شادی نهاده پای بر سر	برا دست عمت دامان گرفته
دلیم از رسم والی و راقب	پناه از حصرت سلطان گرفته

این کتاب از جمله بهترین نمونه‌های شرم‌موضوع پارسی در اواخر ترجمه تاریخ یمینی عهد مورد مطالعه ما یعنی در آغار قرن هفتم است که دوره انقلاب احوال عراق و بی‌سامانی کارها و پریشانی مردم و کساد بازار علم و دانش بوده است. درین گیرودار که طغرل بن ارسلان سلجوقی از میان رفته و علاءالدین تغش بعد از چند کرف ناز و باحت بر عراق و عارت‌های شعواء خوارزمیان و کشتارها و غارت‌های بی‌امانی که غلامان ترك و سربازان خوارزمی در عراق می‌کردند، و ما شمه‌بی از آن را پیش‌ارین ناز گفته‌ایم، یکی از دسراں فاضل که در شروطنم عربی استادی ما هر و در زبان پارسی توانا و قاهر بود، ترجمه تاریخ یمینی بنام ابوالقاسم علی بن حسن وزیر ملک‌الامراء جمال‌الدین الخ تاریک‌آی‌ابه (یا: ایبه)^۲ پرداخت و آنرا سال ۶۰۳ هجری پایان داد. این شاعر و دبیر فاضل ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی

۱- راحة الصدور ص ۲۷

۲- درباره او رجوع شود به راحة الصدور راوندی مخصوصاً ص ۳۸۸-۳۸۹

راوندی ندها از سال ۵۹۹، بلکه چندی پیش از آن چنانکه از لحوای سخن او در دیباچه کتابش برمیآید، در اندیشه تألیف کتاب راحة الصدور بود^۱ و قدیمترین تاریخی که مؤلف برای پیدایش اندیشه تألیف راحة الصدور ذکر می کند سال ۵۸۰ است^۲ لیکن گویا تنظیم مطالب و یادداشت‌های او بعد از مهاجرت آسیای صغیر در حدود سال ۵۹۹ صورت گرفته باشد و اتمام کلی این تألیف و درآوردن آن بنام عیث‌الدین کیخسرو بعد از فتح انطاکیه یعنی بعد از سال ۶۰۳ انجام شد، و بی تردید دیباچه کتاب با صفحه ۶۸ از نسخه مشهور چاپی (چاپ لیدن سال ۱۹۲۱) یا قسمی از آن در همین اوان نوشته شده، و در باقی کتاب هم هر جا نویسنده سخن از عیث‌الدین کیخسرو و مناقب او می‌آورد مربوط بان ایام یا اندکی پیش و پس سال ۶۰۳ است و بدین تقدیر باید راحة الصدور را از آثار اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری دانست.

راوندی درین کتاب پر ارزش بعد از ذکر دیباچه و سبب تألیف کتاب و ستایش عدل و انصاف که بر است از فوائد ادبی و تاریخی، وارد تحقیق و بحث در دولت سلجوقیان شده و کار آنان را از ابتدا شرح داده و وقایع عهد سلاجقه بر رگه را تا پایان کار سحر بتفصیل آورده و آنگاه بدگر سلاجقه عراق تا پایان کار طغرل بن ارسلان و استیلاء خوارزمشاهان بر عراق پرداخته و در عین حال درباره سلاجقه عراق و آذربایجان بتفصیل سخن گفته است.

در پایان کتاب راوندی فصولی در ذکر آداب ندیمی و شطرنج- شراب- مسامح و تیر انداختن - شکار کردن - فی معرفة اصول الخط من الدایرة والقط - فی الغالب و المغلوب، و فصلی در خاتمت کتاب آورده و کتاب را با نام و مدح عیث‌الدین کیخسرو خاتمه داده است.

راحة الصدور همچنانکه گفته ایم از بهترین کتب نثر پارسی است که قسمتی از آن بشیوه نثر مصنوع و مزین و قسمتی دیگر ساده و بی پیرایه است. در قسمتهای مصنوع

۱- راحة الصدور ص ۴۹

۲- اینجا ص ۵۷

هر یکم نیک نواست. »

نجم الدین ابوالحباب^۱ احمد بن عمر حبوقی حواری از کبار
 رسائل نجم الدین کبری مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده
 است. ویرا نجم الدین کبری گوید زیرا طامه الکبری لقب داشت و با حذف کلمه طامه
 ویرا «کبری» خواندند. حامی درین باره نوشته است: «در او ان جوانی که بتحصیل علم
 مشغول بود با هر که مناظره و مناظره کردی بروی غالب آمدی، لقبوه بهذا السب الطامه
 الکبری ثم علب علیه ذلك لقب فحدوا الطامه و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحيح نقله
 جماعة من اصحابه من يوثق بهم». این لقب را بعضی بوجه دیگر نیز باوایل کرده و
 گفته اند او «نجم کبراء» یعنی ساره بررگان بود و اریروی کبری لقب یافت و معلوم
 است که این وجه درست نیست. نجم الدین را «شیخ ولی تراش» هم لقب داده اند ویرا
 بسیاری از بررگان مشایخ صوفیه در آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم زیر دست او
 تربیت شده اند. وی مانند غالب مشایخ صوفیه نجست علوم شرعیه علی الخصوص
 حدیث اشغال داشت سپس تعبیر حال داد، چندی در تبریز نزد بابا قریب و سپس
 در درفول نزد شیخ اسمعیل قصری از بریدان شیخ ابونجیب سهروردی سرگرم کار
 شد و آنگاه از خدمت شیخ عمار یاسر ندلیسی (از شاگردان شیخ ابوالنجیب سهروردی)
 و شیح روربهان کاررونی مصری (از بریدان شیخ ابونجیب سهروردی) کسب فیض
 کرد و سرانجام بحوارزم بازگشت و بتعلم و ارشاد پرداخت تا در فتنه معول سال ۶۱۷
 با ۶۱۸ سربینه شهادت یافت. ارشاگردان مشهور او سیح محمد الدین بغدادی حواری،
 سیح سعد الدین حموی، بابا کمال حمادی، سیح رصی الدین علی لالا، سیح سیف الدین
 ناخرزی، شیخ نجم الدین رازی، سیح جمال الدین گلی، بوده اند و هر یک از این شاگردان
 خود تربیت شدگان بزرگ و مشهور دارند. بعضی بهاء الدین ولد را نیز از شاگردان
 و تربیت شدگان نجم الدین کبری دانسته اند. نجم الدین کبری مانند غالب مشایخ

۱ - کنیه او را ابوالحباب، ابوالحباب و ابوالحباب نوشته اند.

البحر فادقالی است که در خدمت العباریک سر میرد و چون احوال عراق پیمن هم آن اسیر و سازش او با اتابک از یک آرامشی گرفت، با صوابدید ابوالقاسم علی بن حسن مدکور تاریخ عتی را که دربارهٔ یمین الدوله محمود و ابتدای دولت عربونان و پایان کار سامانیان نوشته شده بود برای ترجمه برگزید، و در سال ۶۰۳ هجری کار شروع کرد و هم بنابر توصیهٔ ابوالقاسم وزیر که گفته بود: «... از اسلوب کتاب لراتر شوی و از تکلف و تعصب محالبت نمایی و ناله‌ها و شغ و لغات غریب تمسک نساری و ندانچه بداهت خاطر و سخاوت طبع نیست دهه قنات نمایی...»^۱ انشائی سبب در ترجمهٔ کتاب برگزید، هر جا که مطلب حاجب بآوردن عباراتی دور از تکلف داشت حد سخن را رعایت می کرد و آنجا که میدان را برای جولان طبع آماده می یافت بر مرکب صنعت می نشست، و چون در ادب دستی قوی و ذوقی سلیم داشت از عهدهٔ این هر دو شیوه بسکویی برآمد چنانکه میتوان گفت کتاب او از نمونه‌ها و سرمشبه‌های بارز نثر مصبوع گردیده است. وی خود در اعتبار از اینکه در مثنی کتاب زیاد جانب تکلف و سبکی را نگرفته است چنین میگوید:

«... و ابوالنصر عتی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع افعال ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت و جزالب آن لفظ در حصص این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فصاحت حاصلی باشد و من صعب در موقوف تصور و تعبیر و اتم و بقلات بضاعت و تصور صنایع معترف، اما عذر من از دو وجه ظاهر است. اول آنکه نحو استقام که بتکلف و تمویق مقاصد و معادی کتاب در حجاب اشتباه باشد و هر فهم بدان برسد، دوم آنکه عربیه عربیت معنی تمام دارد و اگر کسی بکتوبات اس صعب در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار نر آید و عبار این کلمات را اصلاحی و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود اگر چه کودن؟^۲ پارسیم هرونسب،^۳ مرکب تازیم خوش رو است و اگر چه کسوت مهلهل؟^۴ عجمه ام خلق است، حله مغوف؟^۵

۱ - ترجمه تاریخ پیمنی ص ۱۲۵

۲ - کودن: است کندرو، یا بو، است بالائی

۳ - مهلهل: مست باله

۴ - مغوف: منقش

عالم همه اوست دیده بی می باید

بیمایی خویش را دوا کی زیراک

* *

درد دل مرد مرد را مرد کند
دورخ ز برای دیگران مرد کند

چون عشق بدل رسید دل درد کند
در آتش عشقی خود بسوزد و آنگاه

* *

عمهای منی که خود بر می نایی
مقصود دل می که بر می نایی

ای تیره شب آخر سحر می نایی
وی صبح گران رکاب گویی که بویز

ابوسعید شرف ابن مؤید بن ابوالفتح بغدادی خوارزمی

رسائل محمدالدین بغدادی از بغداد که خوارزم و در تصوف سرید و شاگرد شیخ

نعم الدین کبری بود که سال ۶۰۶ تا ۶۱۶ و گویا در همین سال اخیر، اندکی پیش
از حمله مغولان، فرمان سلطان محمد خوارزمشاه به حیوون افکنده شد. عوی دربار
او میگوید که «در علم طب اندان مسیح رسان و نادره گیاه، و در حدیث ملوک و سلاطین
رورگار تربی تمام یافته بود، ناگاه بروی محبت الهی بر اطلال و رسوم نهاد او بچسب و
حملگی بعمل و مهتری او را بسوخت و ملک هستی او را محو کرد، از سر حملگی دنیا بر حاست
و در حدیث شیخ نعم الدین کبری ملازم شد و پانزده سال در خوارزم ریاضتهای شگرت کرد
و آخر الامر شیخ الشیوخ حضرت خوارزم شد. و بسعادت شهادت رسید...»

از محمدالدین آثار نظم و نثر بار مانده و از آن جمله چند مکتوب حاوی اصول عرفانی
و آداب تصوف و مراسم سیر و سلوک و حالات و مقامات سالک است و رساله بی بنام
رساله سفر پاریسی. موضوع این رساله سفر خواص از عالم خاک به عالم ملکوت است
و محمدالدین در او ابل این کتاب بین سفر عوام و سفر خواص و سفر خاص الخاص قائل
تمییز شده و گفته است «غلام آن صاحب نظر و صاحب واقعه ام که از راه حقیقت نظری
کند و از حضرت ربوبیت استعانتی طلبد تا به وقت مکاشفه معلوم او شود که سفر عوام
دیگرسب و سفر خواص دیگر و سفر خاص الخاص دیگر و فایده هر سفر چیست و ربح و تجارت
هر یک چقدر است...»

تاریخ ادبیات در ایران
بزرگ دارای تصانیف متعدد در ذکر اصول بصوف و اشعاری با مدای عرفانی بوده
است. از جمله معروفترین آثار نازی و پارسی او الاصول العشره^۱ و رسالة فی السلوک^۲
رسالة الطريق باقرب الطرق الی الله^۳ وطوالع التویر^۴ و فواتح الجمال^۵ و لومه اللائم^۶
در باره ذکر، و هدایه الطالبین در طریق و احوال سلوک^۷ و تفسیری در ۱۲ مجلد و
آداب المریدین (فارسی) و سکنیه الصالحین (فارسی) و وصول الی الله (فارسی) است که از
همه آنها نسخ متعدد باقیست. بوی اشعاری بیراست داده اند و از آن جمله است:

چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
چون نیست ز هر چه نیست حر با دلبست
بندار که هست هر چه در عالم نیست
انگار که نیست هر چه در عالم هست

* *

عقل از ره دو حدیث و افسانه برد
در کوی نوره مردم دیوانه برد
هر لحظه چون هر اردل سوخته را
سودای دو از کعبه به تنخانه برد

* *

هاشما که دلم از تو جدا خواهد شد
یا نا کس دیگر آشنا خواهد شد
اگر تو بگذرد که را دارد دوست
وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد

* *

در راه طلب رسیده بی می باید
داس ر جهان کشیده بی می باید

۱- کشف الطنون حاجی خلیفه چاپ ترکیه بند ۱۱۴

۲- ایضاً بند ۸۷۲ از همان کتاب

۳- ایضاً رجوع شود به کشف الطنون بند ۸۷۶

۴- ایضاً بند ۱۱۱۷ از آن کتاب

۵- ایضاً بند ۱۲۹۲-۱۲۹۳

۶- ایضاً بند ۱۵۷۱

۷- ایضاً بند ۲۰۳۱

۸- ایضاً بند ۴۵۹ و نیز رجوع شود به:

E Blochet, Catalogue des Manuscrits persans, t. 1, p. 116-117

دریاض العارفین رضا الله خان هدایت ص ۲۳۹-۲۴۱ و مصححات الانس جامی ص ۳۷۵-۳۷۹.

کتاب شامل چهل علم است و بهمن سب هم حاحی حلیفه این کتاب را جامع چهل علم شمرده است^۱. در پاره‌یی نسخ بیشتر از چهل علم و در بعضی سبب علم مورد بحث قرار گرفته و اریروی کتاب را «ستینی» هم میگویند.

اثر فارسی دیگر از امام فخر رساله اوست در اصول عقاید. این رساله در هشت بابست در یوحید و نبوت و معاد و امامت و اصول فقه.

دیگر از رسائل فارسی امام فخر رساله روحیه اوست و امام آنرا در جواب تعریف نامه بی نگاشت که پادشاه در وفات پسر امام نوشته بود. این رساله مشتمل است بر ده فصل در مثال روح انسانی - فیای حنه - اثبات حقیقت روح انسانی - حقیقت مرگ و احوال آن - حقیقت درد فراوان - بصیرت و سیه - مراتب روح انسان - حکمهای مرگ - حقیقت ریارت و محلی ارواح - حکایت حال خویش و ختم کتاب.

دیگر از کتب فارسی امام فخر رساله بیست و نام الاختیارات العالیة یا الاحکام العالیة فی الاعلام السماویة که موضوع آن اختیارات نجومی است و نام سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه در دو مقاله نوشته است^۲، یک مقاله در کلیات و مقاله دیگر در حرثیات. این کتاب را عربی سر ترجمه کرده اند^۳.

تاریخ طبرستان از حمله کتب معتبره و تاریخ معلی ایرانست
تاریخ طبرستان که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده است. مؤلف آن بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب از مشاهیر کتاب ایرانست که بهادر اشارات خود در روزگار حواری در خدمت ملوک آل باوند می گرداند و پیش از سال ۶۰۶ در بغداد بود و در بن سال که مصادف بود با قتل نصیر الدوله شمس الملوک رستم بن اردشیر از ملوک آل باوند^۴ و پوسین بزرگان طبرستان سلطان محمد خوارزمشاه^۵ بری آمد و چندی در آنجا سربرد و در بن مدت به دارالکتب مدرسه شهنشاه عازی رستم بن علی بن

۱- کشف الظنون بند ۵۶۵

۲- کشف الظنون بند ۱۹

۳- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۷۴

عربی این آیات را از محمد بن شمیمه و در باب الالباب نقل کرده است :

هر آن کسی که ز هجران سپر بیدارد
هر آنکه پای بهد در قمارخانه عشو
لب از بسوسه حالك درش عریز شود
هرار بیلک تعمیر^۲ اگر خورد ربودل
اگر وفا کند آن دلبر از حفا دل بس
رعشوی خویش بعشوی کسی بهر دارد
نخست نازی داید نصیبه در بازد
ر کمر در فلک آن لحظه سر بر ارارد
زعشوی دم نزند حویشتن مرا سازد
بهر وفا نکند چون همی ندو نازد

* * *

ما مرد و عشق حاکم هر سر نکند
ار حمله عشاق دوسر هر نکند

روشن نشود با تو سرو کار کسی
کاو سر دسر کار تو اندر نکند

* * *

دبوانه نشاید آنکه از زر برسد
تا چند ز سر بریدتم یم کسی

عاشق نبود هر که ز حجر برسد
آن کس که سر تو دارد از سر برسد؟

آثار امام فخر
امام فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسن طبری رازی
(م. ۶۰۶) دانشمند بررگ جامع معقول و منقول و از محول
علماء ایران در اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم است که پس ازین درباره او چندبار
مبحث گفته و آثار او را در ابواب مختلف علوم معقول و منقول مذکور داشته ایم^۳، وی
آثاری بزبان پارسی دارد که آنها نیز باین وسعت دایره اطلاعات مؤلف در مسائل
گوناگون است و از میان آنها بهتر و مشهورتر از همه دائرة المعارفی است از علوم
متداوله زمان بنام جامع العلوم یا حدائق الانوار فی حقائق الاسرار که امام فخر
آنها بنام علاء الدین تکش خوارزمشاه در سال ۵۷۴ تألیف کرده، بعضی از نسخ این

۱ - رجوع شود به فهرست بلوشه ج ۱ ص ۱۲۲

۲- تعبیر : سرز لش کردن

۳ - همین کتاب صحایف ۲۵۵-۶۲۵۶۲۱۲۸۸۲۰۵۱-۷۳۱۶۳۳۳۳

باب سوم (فصل پنجم) — سادات طالمیه و کمیت رشد سرداران دیلمی در دستگاه آنان می بینیم که ارجحیت مطالعه در کمیت تشکیل سلسله های دینامه اهمیت واقع دارد. قسم دوم کتاب درباره سلسله رناریان یا آل وشمگیر و قسم سوم در کمیت انتقال سلطنت ارآل وشمگیر به محمودیان و سلجوقیان و قسم چهارم در ذکر ملوک آل نایند است تا سال ۶۰۶ که سال انقراض آن است.

باب اول کتاب یعنی ذکر ابن المقفع و روایتی که او در کمیت زوال حکومت پارس بر دست اسکندر تا تشکیل دولت ساسانی و بعد نامه تسر در پاسخ گشسپشاه پادشاه نیشخوارگر آورده است، بسبب اهمیتی که این باب دارد، تاکنون دوبار بطبع رسیده است. یک بار سال ۱۸۹۴ در مستشرقان و ساسان بزرگ فرانسوی آنرا در روزنامه آسیایی تا ترجمه بر زبان فرانسوی طبع کرد و بار دیگر با مقدمه مشروح و تصحیح آقای بحثی آسیوی سال ۱۳۱۱ در بهران چاپ شد. ترجمه مختصری از تاریخ طبرستان را مرحوم ادوارد برون ناگلوسی برییب داده بود ولی طبع اساسی این کتاب را مرحوم عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۲۰ در دومجله شروع کرد. اگر از مقدمه کتاب تاریخ طبرستان که بشیانه و مقرون بشواهد و اسعار و امثال و اطباء و او است بگذریم، بانی کتاب را باید از جمله مشائخ ساده اوایل قرن هفتم هجری دانست که در نهایت حرالب و ایجاز و سلاست و انشاء بحریر یافته و از نمونه های دلپذیر انشاء پارسی است.

مهمترین و بهترین کتاب پارسی از آثار صوفیان که در پایان این **المعارف** عهد نگاشته شده کتاب المعارف بهاء ولد است. سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به بهاء الدین ولد یا به خواص مختصار «بهاء ولد» از کبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. پدرش حسن بن احمد خطیبی از بزرگان روزگار و استاد رسمی الدین نیشابوری شاعر مشهور بود و مادرش گونا به خاندان سلطنت خوارزمشاهان انساب داشت و نسب خاندان خطیبی تا بوبکر صدیق می کشید. بهاء ولد خود از درست یالتگان شیخ نجم الدین کبری است و بسبب دانش و گویایی زبان محالس گرم و پرشوری داشت و از نیروی حلقی فراوان

شهر یاره آمده و شده میکرد و در آنجا کتابی را که ابوالحسن بن محمد الیردادی داشتند مشهور بلسان تازی در بخشی از تاریخ طبرستان نوشته بود، قرائت کرد و بهارسی درآورد و آنرا اساس تألیف خود در باب تاریخ طبرستان قرار داد.

در همین اوان نامه‌یی از پدرش بدو رسید و التماس بارگشت او به طبرستان کرد. وی بآمل رفت و چندی آنجا ماند و چون حرفه او ویرا به خدمت در دستگاه سلاطین الزام میکرد، ناگزیر راه خوارزم پیش گرفت و چند سال آنجا بسر برد. پنج سال از توقف او در خوارزم گذشته بود که روری در رسته صحابان مجموعه‌یی بنسب او افتاد که یکی از رسالات آن ترجمه عبداللّه بن المقفع از نامه‌ی سر به گشنسپ شاه پادشاه طبرستان بود. ابن اسفندیار آن را نیز بهارسی ترجمه کرد و این هنگام مصادف با زمان پیری او بود. ابن اسفندیار علاوه برین دو رساله که گفته‌ایم آنچه را که از احبار و سروگفتارهای سلاطین مازندران و سکاتیب ایشان و اجراء دیگر تاریخ طبرستان حاجت داشت از کتب متفرق و افواه علماء نقل کرد و بدین طریق کتاب خود را در حدود سال ۶۱۳ تکمیل نمود.

بعد ازین تاریخ از احوال ابن اسفندیار اطلاعی در دست نیست. معلوم نیست آیا همچنان در خوارزم بسر سپرد تا در سال ۶۱۷ که سال غارت خوارزم بدست مغولانست کشته شد، یا آنکه در گیر و دار حملات مغول خود را از مهلکه بدر برد و مازندران رسانید. کتاب تاریخ طبرستان در چهار قسم است. قسم اول در تاریخ طبرستان از قدیم و بنیاد عمارت شهرها و خصایص و عجایب طبرستان و ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد و کتاب و اطباء و اهل نجوم و حکما و شعرای آن سامانست. در اولین باب از این «قسم» ترجمه نامه‌ی تسر که پیش ازین گفته‌ایم آمده است. اهمیت این «قسم» علی‌الحصول در ایراد اسامی و احبار عده‌یی از مشاهیر طبرستان در علوم و ادب است که ذکر آنان در کتب دیگر دیده نمیشود یا کمتر بنظر میرسد و بعضی از آنان شاعرانی هستند که بهلهجه طبری شعر گفته‌اند. در پایان «قسم اول» کتاب اطلاعات بسیار سودمندی درباره

را پیش خود نیارم و از هیچ فصیحی احتراز نکم، همان انگارم که کلوحی ام، الله مرا از حال بهالی می گرداند نامرا کجا رساند و کجا اندارد و بچند صفتم گرداند، 'دا وقعت الواقعة بر خواندم، خود را چو دیواری دانستم که فرو افتادم تا کدام احرام را حمص کند و کدام را رلع کند ۱۴. درین قول بصراحه ملاحظه میشود که بهاء ولد با امام فخر و دیگر اهل حکمت و کلام، که آنانرا مستدعه میخواند، اختلاف نظر شدید داشته و چون آنان مورد حمایت خوارزمشاه بوده اند، بهاء ولد خود را در سواریه ایشان نمی یافت و آماده یرك دیار میشد تا هر کجا افتاد افتاد ۱۲ منتهی معلوم نیست که این نظر را رود در از حدود سال ۶۱۰ که چهار سال از مرگ امام فخر می گذشته است، عملی کرده باشد زیرا هنگام مهاجرت او جلال الدین مولوی شش سال داشت و چون ولادت جلال الدین در ۶۰۴ اتفاق افتاد پس مهاجرت بهاء الدین در حدود سال ۶۱۰ صورت گرفته است ۲ و نظر این کمترین مهاجرت او مطلقا از نیم حمله مغول نبود زیرا نیم حمله مغول سه چهار سال بعد ازین واقعه شروع شد و شش سال بعد از آن حمله عمل پوشید. بهاء ولد در راه ارنشاهانور گذشت و با عطار در آنجا ملاقات کرد و شیخ کتاب اسرار نامه را به هدیه بهسراو جلال الدین داد. ازیشاهانور بهاء ولد بغداد رفت و از آنجا بمکه رفت و از آنجا روانه شام و روم شد و چند سال در بلاد ارزجان و ملطیه و لارنده گذراند و سپس بدعوت علاء الدین کیقباد سلجوقی بقونیه رفت و همانجا بماند و بوعظ و ارشاد سرگرم شد و سریدان بسیار یافت تا بروایت افلاکی در ربیع الآخر سال ۶۲۸ و بروایت دولت شاه در سال ۶۳۱ بدرود حیات گشت در حالی که یکی از بررگترین گویندگان و متفکران ایران یعنی جلال الدین مولوی را در دامان تربیت خود برگزیده بود.

تنها اثری که از بهاء ولد باقی مانده کتاب المعارف اوست که بی تردید مجموعه بیست از مجالس و مواعظ او که خود آنها را نظم و ترتیب داده و بصورت کتاب درآورده

۱ - المعارف ج ۱ ص ۲۴۵-۲۴۶

۲- و نیز درین باره یعنی درباره اختلاف میان خوارزمشاه و امام فخر از جانی و بهاء ولد ارجاسی دیگر رجوع شود به کتاب مولانا جلال الدین محمد تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر چاپ ۱۳۱۵ ص ۸-۱۴

۳ - کتاب مولانا کتاب جلال الدین محمد ص ۱۴

بر او گرد آمد و گویا همین امر حواریان را از وحایف و بهاء ولد را ترك حراسان ناگیر ساخت. مسلماً کینه حواریان به مجدالدین کبری و ناسانگدن مجدالدین بعدادی در وجود اختلاف نظر میان بهاء الدین و محمد خوارزمشاه بی تأثیر نبوده و نیز کشاکش شدیدی که میان بهاء ولد و امام فخر رازی وجود داشته درین امر مؤثر بوده است. بهر حال بهاء ولد خود در کتاب المعارف خویش حملاتی بر محمد خوارزمشاه و فخر رازی دارد و آندو را در شمار مبدعه میآورد و سخنان او طور است که شأنه وجود اختلاف و مشاحرات شدید میان وی و آندو بن و همچس نا بر حی دیگر از مخالفانست. یکجا می گوید: «فخر رازی و زین کیشی و خوارزمشاه را و چندین مستدع دیگر بودند، گفتم شما صدها از دلهای ناراحت را و شکوفها و دولتها را رها کرده اند، و درین دوسه تاریخی گریخته اید، و چندین معجزات و پراهن را مانده اید و نبرد دوسه خیال رسانید، این چندین روشایی آن مدد نکرد که این دوسه تاریکی عالم را بر شما تاریک دارد؟ و این علت اربهر آنست که نفس غالب است و شما را بی کار می دارد و سعی می کند بدی و چون بی کار باشید همه بدی کرده شود و تاریک و وسوسه و خیال و سوداهای ناسد و صلاطت بدید آید، از آنک عقل غریبست و نفس در مملکت خودست و آن مملک از آن شیاطین است و این دیاست که ما حضرت و حجابست از در غیب...»^۱ یکجای دیگر نیز بارادب شدید حواریان بهاء نسبت به امام فخر رازی اشاره میکند و میگوید او یکی از مقربان خود را فرموده است تا امام هر کجا و عظم گوید تا کمر زر و کلاه مغرق بر پایهای منبر وی نشیند، و بار در این مورد امام را مبتدع خوانده و بتاویلهای فلسفی او از کلام الله اشاره کرده و گفته است: «... اسباب نزول آیات و نحوها و حکمتها و اشعار و امثال می گوید و محمد علی حکیم را سلطان اولیا می گفت او، جهودان بنزد وی توریه می خواندند، من چون بشنیدم این نوع سخن، و خود را بهیچ نوعی سوازنه ندیدم و به تصور سوازنه یافتم، گفتم من همچون یکی آحادی ام اندر جهان بیان، نا سلاستی آن جهان طلبم، اکنون چنگ از گمت و خلقان بداره و هیچ مرتبه و جاهی نجوییم نا هیچ خلقی، هر کجا التادم، التادم و هر کجا بر حاسم برخاستم، اگر چه خلقی بنظاره گر من باشند التفات خود را از خلقان پاك كم و اصبعای ایشان

۱- کتاب المعارف چاپ تهران ۱۳۳۳ تصحیح آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه

آثار کتاب برای تألیف آن علل متعددی ذکر کرده و نیز گفته است که کتاب خود را از کتب مختلف که در بیان احوال مشایخ وجود داشته است با رعایت اختصار فراهم کرده است : « چون از قرآن و احادیث گذشتی، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست رحمة الله علیهم، که سخن ایشان نتیجه کار و حال است نه ثمره حفظ و قائلست، و اریع است نه اریانست، و از اسرار است نه از تکرار است، و از علم لدیست، نه از علم کسبست، و از حوشیدلست نه از کوشیدلست، و از علم ادنی ربی است نه از علم علمی الهی است، که اینان ورثه انبیاء، صلوات الله علیهم اجمعین. و جماعتی را از دوستان رعیتی تمام می‌دیدم که به این قوم، و سرا نیز خیلی عظیم بود مطالعه حال ایشان، و سخن بسیار بود، اگر همه را جمع می‌کردم دراز می‌شد، التقاطی کردم از برای حوش و از برای دوستان، و اگر تو نیز ارس بوده از برای تو، و اگر کسی سخن ایشان ریاده ارس خواهد در کتب متقدمان و متأخران اس طایفه بسیاری است که می‌شود از آنها طلب کند، و اگر اینجا شرح این کلمات دادی هر از کاغذ برآمدی، اما طریق ایجاز و اختصار سپردن است است، و سخن بود که در یک کتاب نقل از شیعی بود و در کتابی دیگر از شیعی دیگر بحال آن، و اصافات حکایات و حالات مختلف نیز هم بود، آن قدر احتیاط که توانستم بحای آوردم »

از نویسنده در برگ آخر من ششم افضل الدین ابو حامد
آثار افضل الدین احمد بن حامد کرمانی ملقب به افضل کرمان دو کتاب

مشهور و نقایایی از یک کتاب دیگر دار مانده است. وی در دوره اخیر از عهد قاور دیان و انقلاب کرمان و عهد سلطه عران در آن سرزمین سر میرده و ناملك دینار از ملوك غر که در اول رحب سال ۵۸۳ در کرمان استیلا یافته بود، معاصر بوده است و بعد از آن نیز شاهد کشاکشهای عمال امانك فارس سعدن رنگی و قطب الدین مبارز امیر سامکاره و سلطان محمد خوارزمشاه برای تسلط بر کرمان بوده است و آثار خود را در همین گیرودارها و کشاکشها و خونریزیهای سخت و بی‌امان که در کرمان صورت میگرفته تألیف میسود. افضل کرمان خود در آخرین «قسم» از انسام پنجگانه کتاب عقد العلی شرحی از احوال خود آورده است. چنانکه ازین فصل برسی آید وی بعد از ختم دوره محیی الدین طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) و شروع انقلابات و فتنه های کرمان و

۱۰۲۲ — تاریخ ادبیات در ایران —
 است. درین کتاب حقایق عرفان و دین و فاسر و باویلائی از آیات قرآنی نایابی شینوا
 و دل انگیز و با فصاحتی کم نظیر مورد بحث قرار گرفته است و سخن گوینده چنان شیرین
 و دلپذیر است که در بسیاری از موارد در لطافت شعر میماند و در عین حال شامل
 بسیاری از لغات و تعسرات و برکیات نادر پارسی است که مسلماً بحث تأثیر ربان
 مخاطب بلخ بوجود آمده است. هر بحثی ناهرمجلیسی یا همان هر حالتی از احوال که بهاء
 ولد آنها را موضوع گفتار یا نگارش قرار داده با عنوان فصل ذکر شده و بدین ترتیب
 کتاب المعارف که خود کتابی عظیم است از عده بسیاری فصول برتیب یافته است.
 قسمتی ازین کتاب را استاد فاضل آقای بدیع الزمان فروزانفر با تصحیح و با مقدمه
 در سال ۱۳۳۳ طبع کرده است و باقی را نیز بزودی منتشر خواهد ساخت.

این کتاب پرارزش معروف از فریدالدین محمد بن ابوبکر
تذکره الاولیا ابراهیم عطار نیشابوری است که در احوال و آثار او پیش
 ازین گذشته است. این کتاب سوین کتابی است که در ذکر مقامات صوفیه برهان
 پارسی داریم، نخستین کشف المحجوب حلالی است و دوسم ترجمه طبقات الصوفیه که
 پیش ازین درباره هر دو سخن گفته ایم. در تذکره الاولیا سرگذشت بود و شش تن از
 اولیاء و مشایخ صوفیه با ذکر معاصات و منافع و مکارم اخلاق و بصایح و سواعط و
 سخنان حکمت آمیز آنان آمده است. عطار از کتب مقدم بر خود در ذکر مقامات صوفیه
 استفاده کرده است. شیوه نگارش این کتاب بر همان سوال است که در آثار مرسوم
 عطار می بینیم، یعنی ساده و دل انگیز و خالی از تکلف است و عطار جر در مقدمه احوال
 هر یک از مشایخ که چند جمله متوازن مسجع بر همان منوالی که معاد نویسندگان
 صوفیه است، آورده در بقیه کتاب نثری روانی آب و بلطافت نسیم صبا دارد و این خود
 یکی از اسباب ترجیح تذکره الاولیا بر بسیاری از آثار دیگر پارسی گردیده است.
 تألیف کتاب باید در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم صورت گرفته باشد. عطار در

درگاه ملوک شوید، تحف لایق و طرف موافق نداشتیم که کربت غرب و مفارقت وطن با کثرت عیال و نقل احوال باس هیچ نگذاشته بود. با خود گفتم که بحمد اهل علم دعاست و هدیه از باب نظم ثنا، هیچ خدمتی درین دولت وراء آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سارید و فتوح متواتر او را روزنامه‌ی کند تاصیت این دولت برعاقب ایام باقی و مؤنه ماند و ذکر آن بر صفحات او را روزگار بجلد.

بدایع الزمان فی وقایع کرمان معروف به تاریخ افضل کتاب مهم دیگر افضل الدین است که محمد بن ابراهیم اکثر احوال اولاد قاورد شاه را از آن استخراج نموده و همچنین حسن بن شهاب بن حسن یردی در کتاب جامع التواریخ قسمت نرنگی از آن کتاب را بدون اسم و با حذف بعضی عبارات بطریق دستبرد نقل کرده و همچنین حافظ ابرو در کتاب مجمع التواریخ قسمتی از آن را مورد استفاده قرار داده است. این کتاب شامل اطلاعات مسوطی در باره جغرافیای کرمان و شرح بواحی مختلف و بمصیل بنای بلاد عمده آن و تاریخ مختصر کرمان از دوره قبل از اسلام و فتح آن بدست مسلمین و دوره استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیلمه آل بویه و سلاجقه قاوردی و اهلانات کرمان بعد از سلاجقه و تسلط ملوک دیار و عجم شاه و درخشاها پسران ملک دیار و تسلط ملوک شمانکاره و اتابکان فارس و عمال حواری شاهان بر کرمان بوده است. آنچه آقای دکتر مهدی بنانی سام بدایع الزمان از کتابهای سه گانه مذکور التقاط کرده و نظم داده است از آغاز حکومت قاورد بن حفری بیک تا پایان سلطنت ملک محمد شاه (۵۸۳) از اعقاب قاورد در کرمان است. این قسمت البته نحوی است که بعد از احتصار و حذف امثله و اشعار در سه کتاب مذکور نقل شده بود نه بصورت کامل اصلی خود یعنی همان شیوه‌ی که در دیگر کتب افضل الدین می‌بینیم.

المصاف الی بدایع الزمان فی وقایع کرمان سومین کتاب از کتبی است که

۱ - درباره این کتاب رجوع شود بمقدمه مفصل آقای دکتر مهدی بنانی بر کتاب بدایع الزمان چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۲۶

۲ - رجوع شود بمقدمه کتاب المصاف الی بدایع الزمان بتصحیح و اهتمام مرحوم عباس

تاریخ ادبیات در ایران
در گرفتن اختلاف میان پسران طغرلشاه یعنی بهرامشاه و ارسلانشاه و ترکانشاه، بطور
ناشنایی که با امر او وزراء و اشراف داشت چند سال عمل انشاء آن امیران و وزیران بدو موقوف
شد لیکن بر اثر دوام انقلابات ناگزیر حلاء وطن کرد و قصد ورود در دستگاه ملوک
طعاشاه بن مؤید آی انه راه حراسان پیش گرفت و در کوبان متوقف شد و پنج سال
آنجا بود و بعد برود رفت و چندی متعهد امور بیمارستان آن شهر بود و بعد از استقامت
احوال کرمان ناآنکه علاوه بر طبیبی انشاء دیوان انانک پردرا سر بدو پیشنهاد کردند،
نپذیرفت و در محرم ۵۸۴ عزم کرمان نمود و در همان او ان بخدش، ملک دیار رسید و کتاب
عبدالعلی را در صبر آن سال بهام او نوشت.

عبدالعلی للموقف الاعلی در پنج قسم است. قسم اول در ذکر آخر دولت آل
سلجوق و ایام قتر کرمان - قسم دوم در علته عزان و تسلط ملک دینار بر آن سامان -
قسم سوم در تعریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و حصایص
بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن - قسم چهارم در ثناء قوام الدین و بر - قسم پنجم
در شرح احوال خود.

این کتاب علاوه بر اهمیتی که از باب اشتمال بر اطلاعات تاریخ محلی کرمان
در اواخر عهد قاور دیان و عهد تسلط ملک دینار بر آن سامان دارد، یکی از نمونه‌های
بارر انشاء مصنوع و سرین فارسی در اواخر قرن ششم است. و سبب اطلاع اصل در
ادب و علوم متداوله عهد وی حتی علوم عقلیه، باعث شد که او در اطهار فصل سالیه
کند و کتاب خویش را با انواع صنایع لفظی و لغات و در کتاب و اشعار و امثال وافر نازی
بهر اید و نموده بی زیبا از انشاء مصنوع و متکلف منشانه در کتاب عبدالعلی پدید آورد.
با اینحال همه موارد از کتاب عبدالعلی بانشاء مصنوع مزین نسب بلکه قسمت بررگی
از آن در همان حال که روش منشانه در آنها رعایت شده نسبت ساده و دور از پیرایه‌های
کثیر لفظی است و فقط نویسنده هر جا فرصت یافت بایراد بعضی از اسجاع عبارات
جست. ابو حامد در ضمن دیباچه مصنوع کتاب خود گوید: د. چون خواستم بخدمت
ملک دیار مستبعد شوم و بتقیل بساط اشرف مشرف، چنانکه قاعده بندگان باشد که بخدمت

بیشتر بوعط و تدکیر اشتغال داشت^۱ و ازین راه بخدمت امرا و علماء تقرب حاصل می کرد و مدتی سر که گویا چندان طولانی نبود، بمعرفی حال خود محمدالدین محمد بن عدنان از ملازمان سلاطین خانیه در دستگاه آن پادشاهان، و از آن حمله ارسال ۵۹۷ بعد در دربار قلع طمعاح خان ابراهیم راه داشت و بخدمت پسرش قلع ارسال خاقان نصره^۲ - الدین عثمان بن ابراهیم (آخرین سلطان سمرقند که در سال ۶۰۹ بدست سلطان محمد حواری شاه سلطنت او منقرض شد)، آنگاه که ولعهد پدر بود مخصوص بود و مدتی سمت صاحب دیوانی انشاء آن شاهزاده را داشت^۳ و در غالب بحثهایی که در حضور او تربیت می یافت شرکت می نمود و بوفیق وی درین بحث ها بر قرب او می افزود^۴.

بعد از فرار سید عوفی بخدمت ناصرالدین قباچه (م. ۶۲۵) از بمالیک غوریه را اختیار کرد و در سال ۶۱۷ ملازم درگاه او را داشت^۵ و ازین تاریخ تا سال ۶۲۵ در دستگاه او سر میرد و در همین مدت کتاب لباب الالباب را بنام وزیر او عین الملک بخرالدین حسین بن شرف الملک تصنیف کرد و بر فرمان همین پادشاه شروع بتألیف حوامع الحکایات نمود.

ناصرالدین قباچه در سال ۶۲۵ مغلوب سلطان شمس الدین التمش از بمالیک غوریه مؤسس سلسله سمسیه گردید و خود را بسند انداخت و عری شد و بعد از قوت او بقایای حشم وی با اموال او بخدمت شمس الدین التمش پیوستند و از جمله این گروه یکی عوفی بود که او نیز در خدمت التمش درآمد و علی الخصوص بخدمت وزیر او نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجمیدی اختصاص و در دهلی اقامت یافت و کتاب حوامع الحکایات را که در عهد ناصرالدین قباچه شروع نموده بود در حدود سال ۶۳۰ بهام این وزیر تمام کرد و بعد از آن تاریخ از زندگی او اطلاعی در دست نیست. آثار مشهورش عبارتست از:

۱ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱۱ و ۱۱۵-۱۱۶

۲ - لباب الالباب ج ۱ ص ۴۵۴

۳ - مقدمه حوامع الحکایات چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۱۷-۱۸

۴ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱۵

افضل الدین در تاریخ کرمان بصیف کرده بود. تألیف این کتاب در اوایل سال ۶۱۳ یعنی در ایامی صورت گرفت که دست تسلط امرای عرب و شاکاره و اناکان هارس بکلی از کرمان قطع شده و آن سرزمین با سرحد شرقی مکران و حدود هرموز تحت استیلای سلک زوزن مؤید الملک قوام الدین از قاسمان سلطان محمد حواری شاه درآمده بود، و شیوه انشاء آن بر همان نمط کتاب عقد العلی است. آخرین تاریخی که در این کتاب ملاحظه میشود محرم سنه ثلاث عشر وستمایه (۶۱۳) است.

سید الدین (یا نور الدین) محمد بن محمد عوفی بخاری

آثار عوفی^۱

از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و

اوایل قرن هفتم هجری است. وی از اعیان عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول بوده و بهمین سبب حامیان او به عوفی شهرت داشته است. حد او (ظاهراً پدر پدرش) قاصی امام ابو طاهر یحیی بن طاهر عوفی از علماء معروف عهد خود و در علم حدیث و معرفت اسباب عرب و اساسی رجال مبحر بود. ولادتش در بخارا در اواسط نیمه دوم قرن ششم اتفاق افتاد و تحصیلات او در همان شهر صورت گرفت و آنگاه به سفر پرداخت و بسیاری از بلاد ماوراءالنهر و خراسان و سیستان را دید و دیدار فصحاء مشهور آن بلاد توفیق یافت. وی در بخارا خدمت امام برهان الاسلام ناح الدین عمر بن مسعود از ائمه آل برهان و امام رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده (م. ۶۱۷) تحصیل کرد^۲

تا اواخر دوره قدرت سلطان محمد حواری شاه عوفی در خراسان و ماوراءالنهر بسر میرد و ضمن ملاقات با رجال مجمع آوری اطلاعات ذیقیمت خود که در کتابهای خویش ثبت کرده است، مشغول بود و در اوان حمله مغول از ماوراءالنهر و خراسان گریخته به بلاد سند رخت. عوفی در مدین بوقت یاسیاحت در بلاد ماوراءالنهر و خراسان،

۱- درباره عوفی رجوع شود بمقدمه مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در مجلد اول از کتاب لباب الالباب عوفی چاپ لیدن - و مقدمه آقای دکتر محمد معین در حواصی الحکایات چاپ

تهران ۱۳۳۵

۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۸۱-۱۸۲ حواصی الحکایات چاپ کلاله حاور ص ۲۵۷

د . و درین احوال مؤلف این مجموع در آن حصار محصور بود و رهین محو ثام محصور ، و ارقبل ملک ناصرالدین تألیف این حکایات و ترتیب این روایات مأمور مهندس فکرت دای این را تمهیدی داده بود ، اما شرفات آن نشییدی بیامته بود که ناگاه کنگره قصر حیات ناصرالدین بر لرال روال گرفتار شد ، و این مجموع نامرتب و این ابواب نامتدب بماند ناشی همت بر اتمام آن مقصور گشت ، و سوار فکرت در مصمار صغیر حولانی کرد ، و اقبال صاحب صاحبقران و آصف سلیمان رمان صاعف الله حلاله در گوش من درو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست ، چه سیر گذشتگان و احار و احوال پیشیگان سب اعتبار و وسعت تعرب و سرمایه معیشت و مسلی هموم و مفرح هر معلوم است . اشارت اقبال آن آفتاب ملک حلال را نتع کرده شد و حواهر حکانات و لالی روایات پراگنده در سلک انتظام کشیده آمد و از آن عقدی برقیب افتاد که قلاده جید دولت نظام الملکی سلطان الوررانی ، صاعف الله قدره و بعد امده ، تواند بود و بعد اقبال و شکوه دولت او تاقیام قیامت بر روی روزگار و صفحات ادوار باقی ماند ، اپرد سجانه و تعالی مسد و رارب را که بمکان امکان صاحب صاحبقران ناموات حلالیت پهلومی ساید ، ازین دات بی بطیر تاورای امکان حیات انسان حالی بگرداناد و مکاره ارس صاحب ، حق عروحل مصروف دارد . . . »

باب الالباب - این کتاب مذکوره شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری است . لباب الالباب در دو مجلد است ، مجلد اول در ذکر احوال شاعرانی که از میان بلوک و ورراء و صدور و علما بر حاشته اند تا رمان مؤلف . مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران مسسوب بدر بارهای ایرانی از عهد طاهریان تا عهد تألیف کتاب در دستگاه سلطنت ناصرالدین قباچه . عوفی درین کتاب خیلی بیشتر از جوامع الحکایات بآرایش کلام نظر داشته و درباره شاعرانی که نام آنها را آورده بتماسب القاب و نعوت و حتی مولد و منشاء آنان بایراد سجعهها و حمله های مرین مرصع سادرت کرده است و از پیروی لباب الالباب و باید از حسن سبک نگارش در شمار آثار مصنوع فارسی در آورد . تا این حال وقتی از مقدمه احوال هر یک از شاعران بگذریم تا شیوه عادی و ساده عوفی که بر همان سیاق کتاب جوامع الحکایاتست ظاهر میشود . اهمیت لباب الالباب تنها از آن جهت نیست که قدیمترین مذکوره موجود از احوال شاعران پارسی گوی ایرانست ، بلکه از باب آنکه نویسنده بر اثر سیر در بلاد و لواحق مخلف با بسیاری از شاعران

جوامع الحکایات و لوامع الروایات - این کتاب مهم‌ترین اثر عوفی و ارجح‌ترین معتبرترین کتبی است که بزبان پارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که در کتابهای دیگر ندیدیم. جوامع الحکایات نسخ متعدد در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران موجود است. جوامع الحکایات در چهار مجلد و هر مجلد در بیست و پنج باب است. عوفی در تألیف این کتاب از مأخذ مختلف متعدد در تاریخ و ادب و قصص و حکایات و رجال شعر و نثر استفاده کرده است که بعضی از آنها اصلاً در دست نیست. علاوه برین وی از اطلاعات کثیری که در اثر سیر در بلاد و ملاقات با فضلا ندیدیم آورده بود و در تألیف این کتاب فائده گرفته و سایرین کتاب او به‌سبب از جهت ادبی بلکه از سایر جهات علی‌الخصوص تاریخ دارای اهمیت فراوان و نمایان توجهی است. همین اهمیت است که جوامع الحکایات بعدها مورد استعاده عده‌ای از مؤلفان از قبیل امین‌احمد رازی در هفت اقلیم، مه‌اج سراج در طبقات ناصری، قزوینی در عجایب المخلوقات، هندو شاه در نجارب السلف، حمدالله مسعودی در تاریخ کزیده و برهه القلوب، و چندین مؤلف معتبر دیگر گرد و سه ترجمه پیرنترکی از آن برقیب یابدا.

اگر از بعض موارد از دیباچه این کتاب که ناهر عادت اهل زمان با اشائی آراسته و مصنوع نوشته میشد، بگذریم، باقی این کتاب را ناشری در کمال سادگی و روانی می‌یابیم، البته کلمات و ترکیبات عربی در همین انشاء ساده به‌وفور دیده می‌شود لیکن استعمال آنها از باب نشان دادن مقام ادبی نویسنده نگار نرفته بلکه از کلمات و ترکیباتی است که در لهجه پارسی اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم موعود کرده و تقریباً جزو زبان شده بود. در دیباچه معصی که عوفی بر جوامع الحکایات نوشته بعد از شرح مسوطی که درباره تصرف حصن بکر که ناصرالدین در آن پناهنده شده بود و علمه نظام‌الملک قوام‌الدین جنیدی وزیر شمس‌الدین التمش داد، چنین آورده است:

۱- کشف‌الظنون بند ۴۰

۲- جوامع الحکایات، چاپ آقای دکتر محمد معین، ج ۱ ص ۲۵-۲۷

کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم مهمترین و جامعترین و
المعجم^۱ معروفترین کتابی است که در آخر این عهد در باب علوم ادبی
 زبان فارسی نوشته شده است. المعجم مشتمل است بر دو قسم. قسم اول در فن عروض.
 قسم دوم در علم فایده و نقد شعر. در مد شعر بحث درباره محاسن معروضات و سیئگی
 نظم و شعر و شرایط شعر و شاعر میر آمده است. در ضمن بعضی در هر مورد از موارد این
 دو علم و مروع آن مؤلف اشعار و اسم بسیاری از شعراء و گاه قصیده و غزلی تمام را آورده
 و این امر باعث شده است که کتاب المعجم علاوه بر فوائد کثیر خود در علوم ادبی فارسی
 دارای منابع بسیار در جمع آوری اشعار و اسمی شاعران پیش از حمله مغول گردد. روشن
 کار و تحریر و بنسب مطالب در المعجم بسیار خوب و معروضون به کمال استادی و نشانه
 وسعت اطلاع و احاطه کامل مؤلف آن در علوم مختلف ادبی فارسی و عربی است. به همین
 سبب المعجم بعد از تألیف مورد استفاده کسانی قرار گرفته است که حواشی اند در علوم
 ادبی فارسی تألیف بجای گذارند، اگر چه هیچک از آنها به کمال و ابقان و جامعیت المعجم
 از کار در نیامده است.

مؤلف این کتاب سودمند عظیم النطیر فارسی شمس الدین محمد بن قیس الرازی
 است از احوال او بدیدخانه اطلاعات کافی در دست نیست و آنچه از اقوال و اشارات او
 در المعجم بر نیاید اینست که وی از اهل ری بود و مدتی دراز از ایام حیات را در
 خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم گذرانید و در حدود سال ۶۰۱ هجری شش سال بعد از آن
 در بخارا بسر میبرد و در سال ۶۱۴ در مرو بود. در همین سال بود که علاءالدین محمد
 خوارزمشاه بقصد فتح عراق و بغداد و قمع الناصر لدین الله از خوارزم بحرکت آمد و از
 خراسان گذشت و چون آوازه حمله مغول از همان اوقات در افواه منتشر بود، شمس
 قیس مانند دیگر رجال و بررگان مشرفی از خراسان هجرت کرد و در رکاب سلطان
 عراق آمد و چند سال در بلاد عراق بسربرد و در سال ۶۱۷ هجری که سلطان محمد خوارزمشاه
 از برابر لشکریان سبتای نویسن و یمنه نویسن مگریخت، او یکی از ملازمان رکاب سلطان

۱- رجوع شود بمقدمه کتاب المعجم بقلم مرحوم مغفور میرزا محمدخان نژادینی.

همعهد خود که هنوز دیوان آنان انتشار کامل نیافته دچار حمله مغول شدید وارس رفتند، آشنایی یافت و احوال و نمونه آثار آنان را در کتاب خود حفظ نمود و بدین طریق دورنمایی روشن از وضع شعر پارسی مقارن حمله مغول به ما داد.

مقدمه عوفی در لباب الالباب نمونه بدیعی است ارسپوه نثری که مشحون با افکار شاعرانه است که مخصوصاً در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم در نثر مصروع رایجی یافته بود. و در پایان این مقدمه دل پذیر، عوفی علت تقسیم کلام مکتوب را به نظم و نثر بیان می کند و آنگاه میگوید:

« چون خادم دعا و ناشر لباب محمد عوفی روی ارهه جهان گردانیده و بهمه جهان آورده است، یعنی حضرت ربیع و درگاه فلک پناه عرش پایگاه سلطان و ررای مشرق، صاحب ایران جهان مکارم اخلاق مدالله طلال جلاله، و بشرط دست بوس او از دست هوس حلاص یافته، خواست که حضرت عالیه را هم از شیوه صباغت و سرمایه صباغت خود حدیثی کند و تحفه بی آرد که تاداسن قیاس دست بلا بداسن آن لرشد و تا آخر دور روزگار اردس بعرض شب روان زوال مایون باشد، در طمقات شعراء عجم این مجموعه پرداخت و عراسن افکار افکار فضلاء هر عصر را بر مخاطب کریم طبیعت و قادی بصیرت بقادسلک الوزراء عرس داده و این سکه تمام عیار را بهر مدایح حضرت کریم او بر آورد و نقش طرار اس نسج و جهر متأثر این دولت را ساعت و این مجموعه را لباب الالباب نام نهاد... »

ترجمه الفرع بعد الشدة - این کتاب را اصلاً قاضی ادو علی محسن بن علی بن محمد بن داود التوحی (م. ۳۸۴) به عربی نوشت و عوفی آنرا به پارسی در آورد و در پی باره در باب هفتم از قسم چهارم حوامع الحکایات گفت: «وقاضی محسن توحی کتاب الفرع بعد الشدة را تالیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرعوب است و مؤلف آن کتاب را بهمت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات در آن مجموع مسطور است» همچنین که عوفی خود گفته است بیشتر حکایات فرج بعد الشدة در حوامع الحکایات نقل شد. ترجمه دیگری از همین کتاب بعدها به دست حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤلفی در نیمه دوم قرن هفتم یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمه نخستین صورت گرفته است.

در فصل عروض آنرا حرو و مآخذ خود یاد کرده است.

کتاب المعجم یکبار در سال ۱۹۰۹ نامعده و حواشی مرحوم سرزا محمدحان قزوینی و سعی و اهتمام ادوارد برون انگلیسی طبع شد و سپس آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران نامعابله آن باسج حدید دوبار دیگر سال ۱۳۱۴ و ۱۳۳۵ آنرا بطبع رسانیده است

کتاب بصرة العوام فی معرفة معالاب الانام از کتب مشهور
تصرة العوام^۱ فارسی دردگر بلل و جعل است که بدست یکی از علمای شیعه
امامیه در حدود اوایل قرن هفتم تألیف شده است. درباره مؤلف و زمان تألیف آن
اطلاع صحیح دومی در دست نیست. بعضی و ارحمله عبدالله امیدی مؤلف ریاض العلماء
آن را بشیخ ابوالفوح راری صاحب تفسیر روض الجنان نسبت داده و برخی مؤلف آنرا
باشهباه سید شریف علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسن برتضی (م. ۴۳۶) دانسته اند و
این هر دو قول بعین آنکه مسلماً تألیف کتاب در پایان قرن ششم یا آغاز قرن هفتم
احتمال گرفته، ناطل است. صاحب روض الجنات کتاب بصرة العوام را تألیف سید
مرتضی بن الداعی بن القاسم الحسینی الراری ملقب به صفی الدین میدانند و نام کتاب او را
«بصرة العوام فی بمصطلحات الملتس» می آورد^۲ و این قول مشهورترین اقوالی است که
و علاء درباره مؤلف کتاب مداول است و منها اشکال آن نیست که مؤلف بصرة العوام بهر
بصریح خود محال پس امام فخر رازی (م. ۶۰۶) را در جامع خوارزم دیده و این امر ناگزیر
مربوط است به پایان قرن ششم و بنابرین صفی الدین مرتضی بر داعی که صاحب روضات بتقل
قول از صاحب کتاب الاصل (یعنی شیخ منتجب الدین که کمی بعد از سال ۵۸۵ وفات یافته)
او را استاد منتجب الدین دانسته است، نمیتواند مؤلف این کتاب بوده باشد.

«ربو»^۳ در فهرست نسخ فارسی موره در کتابها این کتاب را تألیف «سید مرتضی

۱- رجوع شود بمقدمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر تبصرة العوام، تهران ۱۳۱۳

۲- روضات الجنات چاپ ۱۳۶۷ قمری ص ۶۳۷

Rieu - ۳

فراری بوده است، و در جنگی که بین سلطان و لشکریان مغول در پای قلعه فرزین پس از صحنه و همدان رخ داده بود، او نیز حضور داشت و مسودات کتاب المعجم ناسر کتب نفیس که همراه داشت ضایع شد.

شمس قیس بعد از گسیخته شدن شیرازه کار خوارزمشاه در حدود سال ۶۲۳ از عراق به فارس هجرت کرد و به خدمت اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۸) پیوست. اتابک او را به حرمت پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله بدای خاص خویشش گردانید و او تا پنج سال یعنی تا آخر عمر اتابک در عمن حال بود. بعد از وفات اتابک در ۶۲۸ و حلوس پسرش اتابک ابوبکر باز شمس قیس همان رسد و مکاتب را داشت.

تالیف المعجم چنانکه مصنف در دیباچه آن آورده در سال ۶۱۴ به خواش یکی از فضلا در خراسان آغاز شد لیکن بعد بر اثر مهاجرت از خراسان و سرگردانی در بلاد این کار تا تمام مساند و حتی چنانکه گفته ایم در ۶۱۷ قسمتی از یادداشت‌های وی در پای قلعه فرزین پراکنده شد و بعد از چندی یکی از دهقانان قسمتی را که بدست آورده بود بوی داد و او بعد از آنکه به فارس رفت و در ظل عنایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر درآمد کتاب خود را در حدود سال ۶۳۰ نوشت. اصل کتاب المعجم عربی در باره عروض و قافیه عربی و پارسی بوده و بزبان عربی نوشته شده بود لیکن شمس قیس در سال ۶۳۰ به خواش مضلای فارس از آن کتاب مطول آنچه را بزبان پارسی و اشعار دری و فہلویات مربوط بود انتخاب کرد و کتاب کوناه تری بزبان پارسی نوشت که همین «المعجم فی معاییر اشعار المعجم» است. و ظاهراً آنچه را مربوط به اشعار عربی بود در کتابی دیگر بنام المعرب فی معاییر اشعار العرب تنظیم کرد.

وی علاوه برین دو کتاب کتب دیگری نیز داشت مانند «الکافی فی العروضین و القوافی» که گویا همانست که بدو قسمت شد و یکی از آن دو قسمت المعجم فارسی است دیگر کتاب حدائق المعجم که معنی محمد سعد الله مراد آبادی از آن در کتاب میران الانکار فی شرح معیار الاشعار بسیار نقل کرده و غیاث الدین بن جمال الدین صاحب غیاث اللغات

* * *

در دیل این مقال اشاره بچند نکته لازم است :

بحسب آنکه قصد من در اینجا ذکر همه کتب و آثار مشوری نبوده است که
 از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم برهان پارسی پدید آمده بلکه خواستم عده‌ای
 از مشهورترین آنها را مذکور دارم و کتب متعدد دیگری باقیست که فواید
 مرصع ذکر آنها برای من نیست و از آنها نسجی در کتابخانه‌های ایران و ترکیه
 و بلاد اروپا باقیست و اگر میخواستم همه آنها و آنچه را که مذکور داشتم بکار
 گرد آورم ، این محله که خود بتفصیل گرایده است بسیار مفصلتر از این میشود ،
 دیگر آنکه بعضی از نویسندگان پارسی و احرار این عهد یا تربیت یافتگان روزگاران
 اخیر این دوره که اوان حمله حواریان معول و سار میشود ، تا اواسط قرن هفتم
 ریخته‌اند ، مانند عریزالدین سفی و نجم‌الدین رازی و سعدالدین حموی که ذکر آنان
 در قرن هفتم ، اولی بر میماند ، زیرا تا آنکه هیچک از آنان در دوره عاریه‌گران معلستان
 درست نمانده‌اند ، با اینحال عادت بر آن جاری شده است که آثار این دیوخیوان
 مردم اوان را منسوب دارند . ما رین سعی میکنم من در قرن هفتم آغاز شود طبعاً آن
 کسانی را که از اوایل قرن هفتم تا اوایل قرن هفتم و تا اواسط آن قرن ریخته‌اند ، در شمار بر رکنان
 آن دوره مذکور حواهم داشت .

مطلب دیگر آنکه ، در ذکر کتب یا نویسندگان مذکور در صحایف مقدم قصد
 من آن نبوده است که بتفصیل در احوال و آثار آنان مطالعه کنم زیرا درین صورت
 مشوی به تعداد من کاعذ بر میآید . بطریقی آن بود که اشاره اجمالی بآن آثار یا نویسندگان
 آنها شود و در حقیقت آثار موجود نویسندگان که مورد بحث قرار میگیرند مذکور افتد
 باطلان را رهنما و رهنمونی باشد و اگر خواستید مطالعه بی حدی در نشر این دوره کنید
 مقدمه بی ذمی بر ایشان حاصل شده باشد .

اتفاقاً بطیر همین روش هم در ذکر احوال شاعران ، در کار بوده است یعنی
 آنجا هم مذکور عده‌ای از مشهورترین شاعران زمان و رؤس مطالب در بیان احوال و

علم الهدی» میداند که در نیمه اول قرن هفتم سیریه و غیره از سید شریف مرتضی علم الهدی (۳۵۵-۴۳۶) بوده است و در او اسطوره هفتم در حراسان زندگی می کرده است اما اطلاعی در کتب رجال شیعه از او مذکور نیست. در چند نسخه چاپی کتاب «نصره العوام» هم غیر از نسخه پی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی سال ۱۳۱۳ طبع کرده اند همه ها مؤلف در دیباچه کتاب خود را «سید مرتضی الملقب بعلم الهدی» نامیده است.

کتاب «نصره العوام» در پیوسته و شش باب است در ذکر معالای فروع خارج از اسلام و اسلامی. در ضمن مقالات فروع اسلامی معالای فرق صوفیه و بعضی از مشایخ صوفیه هم ذکر شده است. ارباب نوزدهم کتاب بعد وقف در مقالات شیعه و مدافعانی ازین فرقه و ذکر مضامینی از بنی امیه و مسائلی از مذهب امامیه است.

نویسنده کتاب چنانکه از مطالب او برسیاید از حیث اطلاعات تاریخی ضعیف بوده و اطلاعات او بیشتر جنبه اخباری و مذهبی داشته است. بهمین سبب ضمن تحقیق در مقالات فروع مختلف چنانکه در بیشتر کتب ملل و نحل اسلامی ملاحظه می کنیم نتوانسته است از تعصب هر کنار بماند و از آراء و اهواء مخالفین عالماً آنچه را که نکار ذکر مضامین آنان بیاورد بیشتر نقل کرده و از ذکر مسمیهای دیگر عطف نموده است. وی در مقدمه کتاب بعد از ستایش حدای و درود بر پیغمبر و ائمه اثنی عشر، درباره علت تألیف کتاب خود چنین گفته است: «بدان که مدت مدیدست که جماعتی ارسادات

عظام و علما و غیر هم ازین ضعیف سید مرتضی الملقب بعلم الهدی (پایانریکی از نسخ مرتضی بن داعی الحسنی) التماس می کردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات و ادیان و ملل پیاری جمع کن از کتب علمای این صنف و مشایخ این فن. عوایی روزگار مانع آن بود چون وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیادت بود، لازم شد شروع کردن و بقدر وسع بعضی از مذهب و اعتقاد هر تومی یاد کردن بوجه احصای این جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطویل آن ملول و متحیر نشوند و عمده های صحیح از فاسد بدانند و جامع و کامل از باری تعالی ثواب جزیل و عطای حمیل یابد و این کتاب را «نصره العوام» بمعرکه مقالات الانام نام نهاده شد و بر پشت و شش باب مرتب ساخته . . .»

۴- تازی گویان ایران

ارمیانه قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

ناوچه عظیمی که درین دوره بتألیف کتب بزبان پارسی شده بود، بارهم عدد مؤلفان پارسی نراد بر زبان عربی و شعر و نثر آن، زیاد است. بسیاری از کسانی که تاکنون نام آنان را در عداد علماء و نویسندگان ذکر کرده ایم، دارای آثار متعدد بزبان عربی بوده اند، و سی دیگر از بزرگان دانشمندان درین دوره وجود داشته اند که تألیفات آنان نثاری مشهور و در شمار آثار معسر ادب عربی است و شمارش آن همه نویسنده و شاعر را کتابی خاص می باید.

در فصول مقدم، علی الخصوص آنجا که سخن از علوم مختلف میرفت، بسیاری ازین نویسندگان و مؤلفان را ذکر کرده و درباره بعضی از آنان نیز به مصل سخن گفته ایم و دیگر اعاده ذکر آنان را لازم نمی دانیم. برخی دیگر از بلغاء پارسی زبان هم مانند 'عزالی و رشیدالدین وطواط از نویسندگان بزرگ عربی محسوب میشوند و چون ذکر آنان گذشته است تکرار آن رائد به نظر میرسد. پس در اینجا بد ذکر بعضی از ادبا و شعرا و نویسندگان که پیش ازین نامشان نیامده است بسمه می گسیم. از آن جمله اند:

الباخری، ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب^۱ از شاعران و نویسندگان بزرگ پارسی گوی و تازی گوی ایران در قرن پنجم است. وی نخست شاگرد شیخ ابی محمد حویمی والد امام الحرمین حوسی بود و ناتمیز در علم دین و زودی از آن متصرف شد و معلوم ادبی پرداخت و در شعر و کتب عربی و پارسی شهرت حاصل کرد. عوفی میگوید که باخری در جوانی کاتب سلطان رکن الدین طغرل سلجوقی بود لیکن آنرا اختیار کرد و دست از کار بکشد و «روز و شب با حریفان اهل و نظریمان با فضل بمعاقبت عمار و معاشقت دلداری مشغول شد...» و قتل او هم در یکی از همین مجالس انس در دست

۱ - وفيات الاعیان، مصر، ج ۱ ص ۵۱۲، لمبالالباب ج ۱ ص ۶۸

آثار آنان نظر داشته‌ام و پیداست در کتابی که احوال و آثار گروهی بر رگ مورد مطالعه قرار گیرد، باید حد سخن را درباره هر یک نگاه داشت و از تطویل کلام ناانجا که ممکن است بربعدر بود.

نکته مهم دیگری که ذکر آن در اینجا لازمست بسوع موضوعات و مطالب در نشر پارسی دوره مورد مطالعه ماست. چنانکه با مطالعه در آثار بعضی از نویسندگان این عهد ملاحظه کرده‌ایم نشر در مسطورهای مختلف نگاروب و خلی بیشتر از دوره مقدم کتب علمی بزبان پارسی نگاشته شد. علت اساسی این امر آنست که درین عهد اولاً ایران از بعد از تقریباً از لحاظ سیاسی محرو بود؛ و ثانیاً زبان عربی چنانکه غالب مترجمان و نویسندگان کتب گفته‌اند و ما در عبارات مقول از آنان در صحایف پیشین از همین کتاب ملاحظه کرده‌ایم، درین دوره میان عامه متروک میشد و باوجود توسعه مدارس و فزونی عدد آنها و تدریس ادب عربی در همه آنها، باز بوجه مردم و اسرا و علما بکتب پارسی و عدم تعامل آنان بکتب عربی بیسار پس‌مزونی می‌گرفت، و بهمن سبب است که ملاحظه می‌نم در فنون مختلف مانند تفسیر و فقه و منال و نحل و طب و ریاضیات و نجوم و فلسفه و لغت و جز آنها کتبی بزبان پارسی درین دوره تألیف شده است.

خلاص دوره پیشین که کتب تاریخ عاده بزبان عربی تألیف میشده درین عهد بیشتر آنها بزبان پارسی است و این امر هم نشانه بیست از بوجه امرا و رجال و عامه بکتب پارسی و عدم اقبال آنان بکتب عربی. بوارخی که درین دوره تألیف شده اعم است از تواریخ مربوط بسلسله‌های سلاطین یا تواریخ محلی و تواریخ عمومی ایران، لیکن تاریخ نویسی فارسی درین دوره فی الحقیقه بمقدمه پیوست برای تکامل آن در قرن هفتم چنانکه در مجلد بعد بیاید.

برجمه کتب از عربی بزبان پارسی نیز درین دوره مانند دوره پیشین و حتی پیشتر از آن عهد رائج بوده است و این نیز نتیجه مستقیم بوجه تألیف پارسی است چنانکه در سطور پیشین گفته‌ایم.

باب سوم (فصل پنجم) ---
 رح داده بود مسعود شکست یاب و اولی کسی از رجال دستگاه او که بدست عمال
 محمود امداد طعرائی بود و او را بنهجت الحاد بقتل آوردند. تاریخ قتل او را سال ۵۱۵ و
 ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۸ نوشته اند. اشعار طعرائی حاصه لاسه العجم او مشهور است که
 بدین سب آغار میشود :

اصاله الرأي صائتني عن الحطل وحلیه المصل راتنی لدی العطل

انوشروان بن خالد. وی از کمار بنوسدگان و مؤلفان قرن ششم و از شاهپیر
 وزراء صلاحه است. ولادت او سال ۴۵۹ در کاشان اتفاق افتاد و در سال ۵۱۷
 بوزارت محمود بن محمد بن ملکشاه رسید و بنا او بغداد رفت و در آنجا سکونت اختیار
 کرد و بعد از چندی در آخر سال ۵۲۶ و رارب المسمربند عباسی یاب و سال ۵۲۸ ارب
 مقام معرول شد و همچنان در بغداد ماند تا در سال ۵۳۲ بدروء حباب گفت. وی
 روزگار خود را بیسر در آمیزش با علما و ادبا میگذراند و کتابخانه‌یی در کاشان
 برپا داده بود که تا سال ۶۷۴ باقی بود. ابو محمد فاسم بن علی حریری بصری
 مقامات خود را سام و بشوین و بحرین همین وزیر نوشته است. انوشروان کتابی در
 تاریخ صلاحه دارد که بطبع رسیده است

از حمله نواریح دیگر آل سلجوق که چندی بعد از کتاب انوشروان بن خالد
 تألیف شده و از مشتاب مصوع و مرین عربیست، کتاب تاریخ دولت آل سلجوق
 تألیف امام عمادالدین محمد بن محمد بن حاسد الاصفهانی است که خود اختصاری
 است از تاریخ الفتح بن علی بن محمد الیانداری الاصفهانی صاحب ترجمه عربی
 شاهنامه. کتاب تاریخ دولت آل سلجوق سال ۶۲۰ ملخص و تألیف شده است

الایوردی، ابوالمطهر محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الایوردی شاعر
 مشهور و ادیب بزرگ تاریگوی قرن ششم است که اصلاً از اولاد معاویه الاصغر از
 اعقاب ابی سفیان بوده و بهمین سبب به «المعاوی» نیز شهرت داشته و سماعی نام او را

ترکی سال ۶۷۷ (بقول ابن خلکان) یا ۶۸۰ (بقول عوفی) انعامی افتاد

دیوان عربی باخرزی، هم از روزگاران قدیم شهرت بسیار یافت. اثر مشهور او کتاب معتبر و معروف **دمیة القصر وعصره اهل العصر** است که از جمله مشهورترین کتب در ذکر احوال و آثار ادبای نازی گوشت و بمرله دیلی است در سمة الدهر بعالی و همین کتاب است که علی بن زید البیهقی کتاب **وشاح الدمیة** را بعنوان دیوان آن تالیف کرد. عوفی مجموعه‌یی از رباعیات پارسی او را باسم «**طرب نامه**» ذکر کرده و چند رباعی از آن در باب‌الالباب آورده است. از آنهاست :

بیرامن روز قیر گون شب دارد	زیر دوشکر می و دو کوکب دارد
بر سرخ گل از غالیه عقب دارد	واژ بوش دو بریاك محرب دارد

* *

بر گردن خویش بسته‌ای عقد گهر واز گوش باویخته‌ای حلقه زر
 گویی غم عشق جلوه کرد ای دلبر راشک ورح من بگردن و گوش بود
 خطیب تبریزی ، ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد تبریزی معروف بخطیب
 از جمله کبار علماء ادب و از ائمة لغت در قرن پنجم است. وی شاگردانی العلاء معری
 و ابوالقاسم الرقی و ابومحمد دهان لغوی و استاد ابودکر احمد بن علی صاحب تاریخ بغداد
 و ابومنیصور جوالیقی و غیره بوده است. مهمترین اثر او شرح حماسه ابی تمام و شرح
 دیوان متنبی و شرح دیوان ابی العلاء معری موسوم به سقط الزید و شرح معانی سبع
 است و علاوه برین کتب دیگر نیز در نحو و علوم دیگر ادبی تألیف کرده ، و اشعاری
 هم به عربی دارد. ولادتش سال ۶۲۱ و وفاتش سال ۵۰۲ انعامی افتاده است.

طغرائی لغز الکتاب المنشی الاستاذ ابواسمعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی

مشهور به طغرائی از استادان بزرگ شعرو ادب عربی بوده و در نظم و نثر این زبان بر
 اهل زمان برتری داشته است وی وزیر مسعود بن محمد بن ملک‌شاه از سلاطین عراق
 بود. در جنگی که میان آن سلطان و برادرش سلطان محمود بن محمد نزدیک همدان

فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن

و اسامی کتب و فرق

واقوام

۱۰۴۰- - - - - تاریخ ادبیات در ایران
دیل عنوان المعاونی در الاسباب آورده است. وی علاوه بر اشعار مشهور و رائج حدود
کتابی در تاریخ ابیورد و مصنفانی در لغت و ادب داشته است. وفاتش در سال ۵۷۰ ه
در اصفهان اتفاق افتاد

پایان

تهران . سوم شهر یورماه ۱۳۳۶ شمسی

دبیح الله صفا

۱- و بیات الاعیان ح ۲ ص ۱۷-۱۹

(۱۷)

فهرست اعلام تاریخی *

آ

آتش (احمد) ۹۱۸، ۴۳۵، ۳۲۴	آذری (حکیم) ۳۶۴
آدم (ع) ۴۱۵	آقای ۷۹۹
آدم بن اسدالهروی ۲۴۰	آقامحمد ۲۵۹
آذر (اطعملی سگ) ۴۸۹، ۴۷۰، ۳۸۷، ۷۳۱، ۷۰۸، ۶۵۹، ۶۱۵، ۶۱۱، ۶۱۰	آفسقر ۷۴، ۴۴، ۲۳
۸۲۸، ۸۰۹، ۷۹۵، ۷۷۴، ۷۴۳، ۷۴۰	آلوشاش ۲۹
۸۴۶	آمو بیوس ساکاس ۲۹۹، ۲۹۸
آذر برزین ۳۶۵، ۳۶۴	آکتیل دو پرون ۴۷۸

ا

ابا قاجان ۶۶۴، ۲۹	ابن ابی سعید (احمد بن محمد بن محمود البیدی
ابراهیم عربوی (سلطان ابراهیم بن مسعود)	رجوع شود به رشید الدین ابوالفضل بن
۴۷۷، ۴۷۰، ۴۰۶، ۴۰۰، ۳۹۹، ۵۱۴	ای الصادق
۵۶۴، ۵۵۳، ۵۰۱، ۴۸۷، ۶۸۶، ۴۸۴	ابن الاثیر ابوالحسن (عزالدين علی بن
۸۹۰	محمد) ۱۶۸، ۱۰۳، ۹۲، ۹۰، ۸۳، ۵
ابراهیم بن اسحق عطار که کی ۸۶۱	۷۵۲، ۵۳۹، ۳۱۹، ۳۱۰، ۲۷۵، ۲۱۳
ابراهیم بن وهسودان ۴۴	۹۵۷، ۹۳۲
ابراهیم بن مال ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۰۴، ۳۸، ۱۸	ابن الاثیر (ابوالسعادات محمد الدین
۲۲۹، ۲۰۴	مبارک) ۳۱۹، ۲۶۱
ابرقلس (Proclus) ۲۹۹	ابن ادریس حلی ۲۵۸
انقراط ۳۰۹، ۲۸۱	ابن اسفندیار ۹۶۱، ۸۹۹، ۸۹۸، ۶۳۱
ابلیس ۴۱۵، ۱۰۷	۱۰۱۹-۱۰۱۷، ۱۰۰۳

شماره‌هایی که با حروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در این صحایف آمده است

ابو تمیم معدن الطاهر ابو الحسن علی :
۱۶۳

ابو الحارود ۱۶۲

ابو حفتر ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۷۵، ۲۴۵، ۳۸، ۲۹

ابو جعفر احمد بن علی بن محمد المقرئ البیهقی
۳۲۰

ابو الحباب بن محمد الدین احمد بن عمر الخیوقی

رجوع شود به بن محمد الدین احمد بن عمر
الخیوقی

ابو جعفر الحارث ۳۱۱، ۳۱۰

ابو جعفر طوسی رجوع شود به شیخ طوسی

ابو جعفر محمد بن حسن طوسی رجوع شود
به شیخ طوسی

ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب رجوع

شود به ابن شهر آشوب

ابو جعفر منصور عباسی ۴۴۰

ابو حاتم اسفراری ۳۱۳، ۳۱۰، ۹۶۷-۹۶۹

ابو الحارث الساسیری ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵

۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲

ابو الحرث سنجر بن ملک شاه رجوع شود
به سنجر

ابو حامد احمد بن محمد رادکانی ۹۲۱۰

ابو حامد عراقی رجوع شود به عراقی

ابو حرب ۳۸

ابو الحسن بن محمد الپردادی : ۱۰۱۸

ابو الحسن بیهقی رجوع شود به بیهقی
(ابو الحسن)

ابو الحسن حسام الدین علی بن محمد الدین

مسعود ۹۶۲، ۹۶۱۰

ابو الحسن بن حمزه ۲۹۷

ابو الحسن حرقانی ۹۱۱، ۲۱۹

ابو البرکات مبارک بن احمد بن مبارک اربلی

(ابن مستوفی) ۹۲۵

ابو الققاء عبدالله بن حسن عکبری ۲۶۰

ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی رجوع شود
به ابو بکر بیهقی

ابو بکر احمد بن علی الخطیب البعدادی

رجوع شود به ابو بکر البعدادی

ابو بکر البعدادی ۲۶۱

ابو بکر بیهقی ۲۶۱، ۲۵۵

ابو بکر جوهری ۵۳

ابو بکر حواری ۶۷

ابو بکر دین الدین اسماعیل وراق هروی

رجوع شود به ارقی هروی

ابو بکر سعد بن دینکی رجوع شود به
سعد بن دینکی

ابو بکر الصدیق ۱۸۳، ۱۶۲، ۱۵۶، ۱۴۶

۱۰۱۹، ۶۳۲، ۲۷۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۸۸

ابو بکر الطوسی ۱۳۸

ابو بکر بن عبدالله نساح طوسی ۲۱۹

ابو بکر عتیق بن محمد الهروی السورآبادی
۹۰۲

ابو بکر قتلع ایناج ۲۵

ابو بکر محمد بن احمد بن ابی شر الحرقی-

الروزی ۳۰۹

ابو بکر محمد بن ثابت ۶۰

ابو بکر محمد بن جعفر برشچی ۹۷۸-۹۷۷

ابو بکر بن محمد جهان پهلوان ۳۴۶

ابو بکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی

رجوع شود به روحانی

ابو بکر نساح ۹۳۲

ابو تراب دوریستی ۱۸۵

ابو تمام طائی ۱۰۳۸

ابن عیالان دمشقی (مرد فیلابی) ۲۷۸
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴

ابن فندق رجوع شود به ابوالحسن سہقی
ابن موطی ۲۳۹، ۲۴۷
ابن قتیبه ۸۰۳

ابن القصاب (ابو عبد الله محمد بن علی) ۲۱۱
ابن کوشک ۲۹۳

ابن ماحه ۲۶۱

ابن المرحم ۲۸۵

ابن مستوفی رجوع شود به ابوالبرکات
مبارک

ابن مطلب ۱۸۶

ابن المقفع ۹۳۵، ۹۸۰، ۱۰۱۹

ابن المنور رجوع شود به محمد بن منور
ابن سائتہ ۸۰۳

ابن النديم ۴۳۵، ۸۰۳، ۱۰۰۱
ابن ہشتم ۳۱۰

ابو ابراہیم مستملی بخاری: ۲۲۷

ابو احمد احمد السہروردی العروسی ۲۷۵

ابو احمد کمال مسیحی ۶۴

ابو اسحق اسفرائینی ۲۳۴

ابو اسحق شیرازی ۲۶۴، ۲۳۷، ۲۳۸

ابو اسحق القفاحی ۱۳۸

ابو اسحق فیروز آبادی ۱۴۰، ۱۴۱

ابو اسماعیل ابو عبد الله بن ابی منصور محمد

الانصاری رجوع شود به عبد الله انصاری

ابو اسماعیل حمید بن علی رجوع شود به
طبرانی

ابو امامہ صدیق بن عجلان ناهلی رجوع شود
به صدیق بن عجلان ناهلی

ابو ایوب الانصاری ۱۵۶، ۱۹۸، ۹۱۱

ابوالبرکات ہبۃ الله بغدادی ۳۱۶، ۲۸۴

۲۹۶، ۲۹۵

ابن اعثم الکوفی رجوع شود به ابو محمد

احمد بن اعثم الکوفی

ابن ماحه ۳۰۸

ابن بطوطہ ۲۳۷

ابن البلخی ۹۲۶-۹۲۸

ابن بی بی ۲۳

ابن حیراندلسی ۲۳۶، ۲۹۲

ابن الجوزی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰ رجوع شود

به ابوالفرح ابن الجوزی

ابن حاجہ مالکی ۲۶۳

ابن حرم اندلسی ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۸

ابن حوقل ۸۱۰، ۸۵۰، ۹۲۰

ابن خلکان ۳۲۱، ۳۸۰، ۱۰۳۸

ابن الخوئی ۲۵۵

ابن داعی رازی رجوع شود به سید مرتضی

ابن داعی

ابن دہان ۳۲۰

ابن رشد (ابوالولید محمد بن احمد بن رشد

قرطبی) ۲۸۲، ۳۰۸

ابن سینا ۱۱۴۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱

۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷

۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶

۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۶

۵۲۳، ۵۲۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۹۱۶، ۹۲۷

۹۷۲، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷

ابن شہر آشوب ۲۵۸، ۹۶۴

ابن صباغ: ۲۳۷، ۲۳۸

ابن الصلاح شہروردی رجوع شود به تقی

الدین عثمان بن عبد الرحمن

ابن طویل (ابو سکر محمد بن عبد الملك) ۳۰۸

ابن عباس ۱۸۴

ابن الممید: ۸۵۳

ابو سعید اسماعیل بن علی بن المثنی استرآبادی

۲۳۴

ابو سعید حره ۵۲۷

ابو سعید شرف ابن مؤید بن ابوالفتح بغدادی

حوارزمی رجوع شود به محمدالدین
بغدادی

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد پیشانوری

۲۳۸

ابو سعید عامی رجوع شود به ابوسعید
عامی

ابو سعید فضل الله بن ابی الحیر میهنی رجوع
شود به ابوسعید ابی الحیر

ابو سعید وزان ۱۵۰

ابو سعیدان ۱۰۳۹

ابو سلیمان حمیری بیک داور بن میکائیل

۴۶۶ رجوع شود به حمیری بیک

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی

المطقی ۹۹۳، ۳۱۲

ابو السوار بن مویچهر ۴۵

ابو السوار شاوور بن فصلون ۸۹۸، ۴۵

ابو سهل حمدوی ۸۷

ابو شعاع حشی ۵۱۱

ابو شعاع قلح ارسلان بن مسعود ۹۹۹، ۹۹۸

ابو شعاع مویچهر بن شاوور ۴۰۶

ابو طالب نابویه ۱۸۵

ابو طالب شیعی مناقبی ۱۹۳

ابو طالب طغرل سبک بن میکائیل بن سلحوق

رجوع شود به طغرل بیک بن میکائیل

سلحوقی

ابو طالب کیاوردی ۱۴۸

ابو طالب نهمه ۳۵۱، ۳۵

ابو طاهر ابراهیم بن مطهر شباک خراسانی

۲۴۲

ابو طاهر ارازی ۹۰۵

ابو طاهر طوسی ۲۹۳

ابو طاهر بن محمد ۲۹

ابو طاهر یحیی بن طاهر عوی ۱۰۲۶۰

ابو العباس احمد بن محمد دیویه رجوع

شود به ابن الایمه عباس

ابو العباس لوکری (فصل بن محمد) ۲۷۸

۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۲

ابو عبدالله اندلسی ۲۶۱۰

ابو عبدالله ناکو ۲۱۸

ابو عبدالله بن حنیف شیرازی ۲۱۹

ابو عبدالله حسن بن محمد دوربی ۳۱۹

ابو عبدالله محمد بن ابی نصر بن عبدالله اندلسی

رجوع شود به ابوعبدالله اندلسی

ابو عبدالله محمد بن احمد بخاری ۹۷۷

ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی ۲۱۱

۲۲۷

ابو عبدالله محمد بن عیسی الماهابی ۳۱۱

ابو عبدالله محمد بن یحیی ۶۷

ابو عبدالرحمن سلمی (محمد بن حسین) :

۹۱۳، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۲۷

ابو عمید جورجانی ۲۸۷

ابو العسر بردوی رجوع شود به ازدوی

ابو العلاء شوشتری ۹۱۷

ابو العلاء گنجوی : ۳۵۲، ۳۴۲، ۳۳۴، ۴۳

۷۸۱، ۷۷۸، ۷۷۴، ۳۵۵

ابو العلاء مری ۱۰۳۸

ابو علی بن محمد سوری ۵۰

ابو علی احمد بن الحسین ۲۶۲

ابو علی بن احمد العثماني ۸۸۹

به لامعی
 ابوالحسن مسلم بن حجاج بشاری ۲۶۱
 ابوالحسن نظام الدین (نعم الدین) احمد بن
 عمر بن علی سمرقندی رجوع شود به
 نظامی عروضی
 ابوحسن عمر سهروردی رجوع شود به
 سهروردی
 ابوحسن بسوی رجوع شود به نعم الدین
 ابوحیفة النعمان ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰
 ۳۵۷، ۱۹۵، ۱۵۰
 ابوحیفة اسکافی ۴۹۸، ۱۴۳-۴۰۴، ۵۸۸، ۵۶۴
 ابوداود ۲۶۱
 ابودلف ۴۰۵، ۶، ۴۲۳
 ابودر ۱۵۶، ۱۹۸
 ابورحا ۹۶۲
 ابوالرشید عبدالجلیل (نصر الدین) رجوع
 شود به عبدالجلیل راری
 ابوروح لطف الله ۹۷۹-۹۸۱
 ابوریحان بیرونی ۳۶۰، ۳۲۶، ۲۷۳
 ابودکریا یحیی بن علی شیبانی رجوع شود
 به خطیب تبریزی
 ابوالسعادات حرری رجوع شود به ابن-
 الاثیر ابوالسعادات
 ابوسعید (ابوسعید) محمد بن محمد العامری ۲۹۶،
 ۹۷۳-۹۷۲
 ابوسعید ورامی ۶۵
 ابوسعید هروی ۶۲۸
 ابوسعید همدانی ۱۸۸
 ابوسعید ابوالخیر: ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۴۲، ۱۰۳
 ۸۸۳، ۸۸۲، ۸۸۱، ۶۵۷، ۴۴۹، ۲۲۹
 ۹۸۰، ۹۷۹، ۹۷۸، ۹۱۱، ۹۰۴، ۸۸۶
 ۹۸۳، ۹۸۲، ۹۸۱
 ابوسعید احمد بن محمد بشاری ۲۳۶

ابوالحسن رد بن بن معاویه ۲۶۱
 ابوالحسن سرحسی المهرامی ۳۴۷
 ابوالحسن بن سلیمان ۳۸۷
 ابوالحسن شمس الملک نصر بن طغاج حاکم
 ابراهیم بن نصر رجوع شود به نصر بن
 ابراهیم
 ابوالحسن عمرای رجوع شود به محمد الدین
 ابوالحسن
 ابوالحسن صریق بشاری ۲۶۰
 ابوالحسن طلحه رجوع شود به شهاب-
 الدین ابوالحسن طلحه
 ابوالحسن علی ۹۰۴، ۶۳
 ابوالحسن علی بن ابی بکر مرعیانی ۲۶۳
 ابوالحسن علی بن احمد مدنی ۲۶۹
 ابوالحسن علی بن احمد واحدی متوی
 بشاری ۲۶۰
 ابوالحسن علی بن رید سبکی ۶۶، ۲۴۰
 ۵۸۶، ۵۲۴، ۳۲۱، ۳۱۱، ۲۷۸، ۲۴۱
 ۹۹۶-۹۹۴، ۳۳۱، ۱۹۱، ۵۹۰
 ابوالحسن علی بن عثمان حلای همدانی
 ۸۹۲-۸۹۳
 ابوالحسن علی بن عمر ۲۳۹
 ابوالحسن علی بن محمد عمرانی ۱۳۵، ۶۲
 ۶۶۴، ۶۵۹
 ابوالحسن علی بن محمد کیهرامی طبری
 ۲۵۵
 ابوالحسن علی لشکری ۴۴۳
 ابوالحسن فراهانی ۶۶۷
 ابوالحسن محمد بن ابی منصور (السید الراهد)
 ۶۶
 ابوالحسن محمد بن احمد بن حنبل رجوع شود
 به ابن حنبل
 ابوالحسن محمد بن اسماعیل لامعی رجوع شود

ابوالفضل عبدالله بن محمد میانجی همدانی
رجوع شود به عین القصبات همدانی
ابوالفضل مشاط ۱۵۰
ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد المیدانی
الیهابوری رجوع شود به میدانی
ابوالفضل برادستانی رجوع شود به
معد الملك ابوالفضل
ابوالفضل بغدادی ۲۱۶
ابوالفضل بیهقی ۸۹۲-۸۹۰، ۴۰۰، ۳۹۹
ابوالفضل حدیث بن ابراهیم بن محمد العلیسی
۹۹۹-۹۹۸، ۳۱۸، ۲۶۱
ابوالفضل رشیدالدین میدی ۸۸۳، ۲۵۷
۹۴۳-۹۳۰
ابوالفضل سوری بن المعبر ۹۰۴
ابوالفضل سیستانی ۹۴۷
ابوالفضل عروسی ۲۶۰
ابوالفضل محمد بن ادیس الدفتری ۳۹۶
ابوالفضل محمد بن حسن حنلی ۸۹۷
ابوالفضل محمد بن طیمور سجاوندی عربی
۲۵۳
ابوالوارس طعاشاه بن البارسلان سلجوقی
۳۶۱
ابوالوارس قباوری رجوع شود به قباوری
ابوالقاسم (ورر) ۶۷۰
ابوالقاسم احمد رجوع شود به المستعلی بالله
ابوالقاسم اسعراپی ۲۶۸
ابوالقاسم اسمعیل بن ابوعلی بیهقی رجوع
شود به اسمعیل بن ابوعلی بیهقی
ابوالقاسم حریری ۹۵۸، ۸۸۵
ابوالقاسم حسین بن محمد اصعهای رجوع
شود به راعب اصعهای
ابوالقاسم خاص رجوع شود به عید الملك

عمادالدوله ابوالقاسم
ابوالقاسم درگریبی ۹۳۹، ۲۲۸
ابوالقاسم ویدالدین هارون بن علی بن
طهر دندان ۱۰۰۵
ابوالقاسم ریحی ۵۳
ابوالقاسم الرقی ۱۰۳۸
ابوالقاسم سلمان بن ناصر اصراری ۲۶۹
ابوالقاسم عبدالله بن علی ۶۳۰، ۵۲۴، ۴۴
۹۰۴
ابوالقاسم عبدالکریم قشیری بشاری
استوائی ۳۱۵، ۲۵۷، ۲۱۹، ۲۱۸
۸۸۹
ابوالقاسم عرالدین نجیبی ۶۶
ابوالقاسم علی بن الحسن ۶۹۷، ۱۰۱۱
۱۰۱۲
ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی ۴۰۰
ابوالقاسم عمادالدین محمود بن احمد القارابی
۸۳۳
ابوالقاسم بن عسان ۹۱۵
ابوالقاسم مردوسی رجوع شود به مردوسی
ابوالقاسم قشیری رجوع شود به ابوالقاسم
عبدالکریم
ابوالقاسم گرگانی ۲۱۹
ابوالقاسم محمود بن ابی توبه ۲۹۳
ابوالقاسم محمود بن عمر دمخشی - رجوع
شود به دمخشی
ابو کالیجار ۳۸۰
ابوالمجد محدود رجوع شود به سبائی
ابو محمد محمود بن عمر جوهری صایح
هروی رجوع شود به جوهری
ابوالمحمد محمد مسعودی الثربوی
رجوع شود به مسعودی

ابوالفتح مصر بن رستم : ۴۷۰
 ابوعلی بن العین المروزی . رجوع شود
 به ابوعلی مروزی
 ابوعلی بن سیم : رجوع شود به ابن سیم
 ابوعلی حسانی ۲۷۶
 ابوعلی حسان بن السید مبعی : ۶۵، ۶۴
 ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق رجوع شود به
 نظام الملك طوسی
 ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی . رجوع
 شود به قطان
 ابوعلی ریادة (سیدالاجل) : ۶۶۰
 ابوعلی طبرسی : ۲۵۹
 ابوعلی عثمانی : ۸۹۰
 ابوعلی عارسی : ۳۲۲
 ابوعلی فارمدی : ۵۵۶، ۲۲۰، ۲۱۹
 ابوعلی فصل بن حسن بن فصل طبرسی
 رجوع شود به طبرسی
 ابوعلی مروزی : ۸۴۳-۸۴۵
 ابوعلی منصور بن المستعلی : ۱۶۸
 ابوعمیر عثمان بن سعید دانی : ۲۵۳
 ابوالمقام قتی : ۱۲
 ابوالمفتح بن ابوسید ثدورحی : ۲۹۳
 ابوالمفتح اسعد بن محمد بن ابونصر المیهنی
 رجوع شود به ابوالمفتح المیهنی
 ابوالمفتح رازی : ۹۶۴، ۳۸۸
 ابوالمفتح رکن الدین سلیمان شاه بن قلج-
 ارسلان : ۱۰۰۴
 ابوالمفتح عبدالجلیل رازی . رجوع شود
 به عبدالجلیل رازی
 ابوالمفتح عبدالرحمن المصور الحازنی
 رجوع شود به الحازنی

ابوالمفتح عمر بن ابراهیم الحیامی بشاروری
 رجوع شود به حیام بشاروری
 ابوالمفتح عیث الدین عوری . رجوع شود
 به عیث الدین عوری
 ابوالمفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم
 شهرستانی . رجوع شود به شهرستانی
 ابوالمفتح مطردی حواری : ۳۲۳، ۳۲۱
 ابوالمفتح مطهر بشاروری : ۳۷۴، ۳۷۳
 ابوالمفتح بن نظام الملك : ۶۰۱
 ابوالمفتح المیهنی : ۲۹۴
 ابوالمفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملك بن
 نظام الملك . رجوع شود به ناصر الدین
 وزیر
 ابوالمفتح نصر آبادی : ۱۵۰
 ابوالمفتح احمد بن محمد بن محمد عراقی
 رجوع شود به احمد عراقی
 ابوالمفتح جمال الدین حسین بن محمد رازی
 رجوع شود به ابوالمفتح رازی
 ابوالمفتح الحسن بن عبدالملك الحمصانی :
 ۱۷۵
 ابوالمفتح رازی : ۲۵۹، ۲۶۴، ۹۶۴-۹۶۵
 ۱۰۳۳
 ابوالمفتح سهروردی . رجوع شود به
 سهروردی
 ابوالمفتح عبدالرحمن بن محمد بشاروری
 ۸۸۹، ۸۹۰
 ابوالمفتح اصهبانی : ۸۰۳
 ابوالمفتح بن الحوری : ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۰، ۲۸۰ و رجوع شود به
 ابن الجوری
 ابوالمفتح رومی : ۴۷۰، ۳۳۷، ۱۲۵، ۵
 ۴۷۱-۴۷۲
 ۶۵۷، ۶۰۹، ۵۱۴، ۵۰۲، ۴۸۹، ۴۸۵
 ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۵۴
 ابوالمفتح سکری : ۶۵۹

ابو یعقوب یوسف همدانی ۵۵۶،۲۲۰

ابو یوسف عروسی ۶۱۷

ابو یوسف یعقوب بن سلیمان الاسفراینی

۲۳۹

ابو نکر بن عبدالحکیل الرشیدی ۹۴۷

ابوالیسر بردوی رجوع شود به اردوی

الایوردی (ابوالمطهر محمد بن ابی العباس

احمد بن محمد الایوردی) ۱۰۴۹-۱۰۴۰

اتانک ابونکر بن سعد ۱۰۳۲

اتانک ابونکر بن محمد ایلدگر ۱۵۷

اتانک ایلدگر رجوع شود به شمس الدین

ایلدگر

اتانک حویسی رجوع شود به منتجب الدین

حویسی

اتانک سام ۲۴۵

اتانک سعد رنگی ۱۰۲۳، ۸۷۳، ۸۴۷، ۲۸

۱۰۳۲

اتانک سعید ۱۰۶

اتانک شمس الدین ایلدگر رجوع شود

به اتانک ایلدگر

اتانک عزالدین ۲۴۵

اتانک بوشتکی شیرگیر ۱۷۰

اتسر حواری مشاه ۱۴۰، ۳۰، ۳۳، ۳۵

۱۲۳، ۱۱۱۲، ۱۰۳، ۹۵، ۹۱، ۷۱، ۵۳

۳۴۴، ۳۲۰، ۳۱۴، ۳۰۹، ۲۴۰، ۲۱۱

۶۳۰، ۶۲۹، ۶۲۸، ۶۲۲، ۵۱۵، ۳۴۶

۹۵۴، ۹۴۶، ۹۱۷، ۷۸۰، ۶۴۴، ۶۴۳

۹۷۹، ۹۵۷، ۹۵۶، ۹۵۵

اتمتکین ۹۵، ۵۹

اته ۶۶۴، ۴۰۵

اثر ط ۴۱۱، ۴۰۸

ابو نصر احمد بن حامد اصمهبانی رجوع

شود به عزالدین مستوفی

ابو نصر احمد بن محمد قنای رجوع شود

به قنای

ابو نصر اسمعیل بن علی ۹۰۴، ۶۳

ابو نصر پارسی ۴۸۹

ابو نصر صنایع ۲۶۶

ابو نصر هفتی رجوع شود به عتبی

ابو نصر بن عراق ۳۱۱

ابو نصر فارابی رجوع شود به فارابی

ابو نصر قشیری ۲۶۹

ابو نصر کندری رجوع شود به عبیدالملک

ابو نصر محمد بن ابی الحیر خسرو گردی

رجوع شود به محمد بن ابی الحیر خسرو

گردی

ابو نصر محمد بن سائب کلکی ۲۵۵

ابو نصر محمد بن عبدالواحد بغدادی رجوع

شود به ابن صنایع

ابو نصر محمد بن عبدالحمید مستوفی ۵۶۴

ابو نصر محمد بن عبدالرحیم سوی ۵۲۳

ابو نصر محمد بن وهسودان معروف ۹

سال ۴۲۳، ۳۳۳، ۸۶، ۴۴

ابو نصر مشکان ۸۹۹، ۴۸۸

ابو نصر هیجانی (هسیجانی) ۱۵۰، ۱۰۲

۱۵۳، ۱۵۲

ابواللطام محمد فلکی شروانی رجوع

شود به فلکی شروانی

ابو نعیم اصمهبانی ۲۶۸

ابو یواس ۳۷۴

ابو هاشم حبانی ۲۷۶

ابوالهیثم ۸۹۴، ۸۹۳

ابوالهیثم اردشیر بن دیلمسپار ۹۱۸

ابوالهیثم مویچهر ۴۴

ابو یحیی (ملک الموت) ۱۳۰

ابو محمد بن محمد رشیدی . رجوع شود

به رشیدی

ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی ۹۹۳

ابو محمد حوینی : ۱۰۳۷

ابو محمد حسن استرآبادی : ۱۵۱۰

ابو محمد بن الحسن القاینی : ۵۶۴

ابو محمد الحسن بن محمد الحسینی رجوع

شود به سید حسن مروی

ابو محمد حسین بن مسعود رجوع شود به

الندوی

ابو محمد دهان سوی ۱۰۳۸

ابو محمد وردیهان رجوع شود به وردیهان

ابو محمد شاطبی ۲۵۳

ابو محمد عبدالله مودی ۱۷۳، ۱۶۳

ابو محمد خرازمی ۲۶۰۰

ابو محمد قاسم بن علی حریری بصری . ۲۴۳

۱۰۳۹

ابو محمد مسیح بن مسعود : ۶۵

ابو مسلم خراسانی ۵۰

ابوالمطر احستان : رجوع شود به احستان

ابوالمطر خوامی : ۲۶۹

ابوالمطر رکن الدین قلج طمعاج خان مسعود

۷۷۰، ۷۶۹

ابوالمطر علاءالدوله اتدر بن قطب الدین

محمد خوارزمشاه . رجوع شود به اتسر

خوارزمشاه

ابوالمطر مشطب بن محمد فرغانی : رجوع

شود به مشطب بن محمد فرغانی

ابوالمطر محمد بن سام ۲۱۶

ابوالمعالی رجوع شود به امیرالله بن

محمد بن عبدالحمید دمشقی

ابوالمعالی اماشی ۱۸۵

ابوالمعالی امام الحرمین حویسی ۱۷۶

۲۷۶، ۲۵۵

ابوالمعالی حسن تکی قلج طمعاج بن علی بن

داود ۵۳۹۰

ابوالمعالی رازی ۶۰۴-۶۰۰، ۲۵

ابوالمعالی ضیاءالدین عبدالملک بن عبدالله

ابن یوسف حویسی رجوع شود به

ابوالمعالی امام الحرمین

ابوالمعالی محمد بن عیدالله ۹۲۰، ۲۶۶

ابوالمعالی بحاس اصفهانی ۶۰۲ و رجوع

شود به ابوالمعالی رازی

ابوالمعالی نگارگر ۱۸۵

ابوعمیر ناصر بن خسرو قنادیانی ناهی

رجوع شود به ناصر خسرو

ابوالمعاصر حواحه حکیم سراج الدین ابو

عمر عثمان بن عمر (یا محمد) مختاری

عربی رجوع شود به مختاری

ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی : رجوع شود

به مجیرالدین بیلقانی

ابوالمولک ارسلان بن مسعود عربی ۵۰۲

ابو منصور ابوکالیجار ۴۰۰

ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبری

رجوع شود به ابو منصور طبری

ابو منصور ابویوسف ۲۰

ابو منصور حوالیقی ۱۰۳۸

ابو منصور طبرسی ۲۶۲

ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی

رجوع شود به البغدادی

ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی ۹۰۲

ابو منصور فرامر ۳۹، ۳۸

ابو منصور قطران الحیلی الآدرناجانی

رجوع شود به قطران تبریزی

ابو منصور موفق بن علی الهروی ۴۰۳

ابو منصور وهسودان ۴۲۳، ۸۶، ۴۴

ابوالمؤید بلخی : ۹۳۵، ۴۱۱، ۳۶۳، ۳۶

ابو مجیب سهروردی رجوع شود به سهروردی

شود نه سید اسماعیل حرجانی	ارسالان شاه بن کرمانشاه ۶۵۱، ۲۴۴، ۱۸
اسماعیل بن سعد ۱۸۴	ارسالان بن طاهر (سلطان) ۲۴۳، ۲۷، ۲۴۰
اسماعیل قصری ۱۰۱۳۰	۷۸۱، ۸۴۹، ۷۳۲، ۷۲۱، ۷۰۸، ۷۰۷
اسماعیل گیلکی ۱۳	ارسالان بن مسعود ۴۸۹۰
اسماعیل بن ملکشاہ ۹۰۷	ارشدی ۵۴۷
اسماعیل وراق ۴۳۵، ۴۳۲	ارشیدس ۳۱۳، ۳۱۱
اشرف الشعراء رجوع شود به قوامی راری	ارماوس ۹۰
اشرف مراعی ۸۰۹	ارمیک دیو ۵۰۳
اشهری پیشادوری ۷۰۸، ۳۴۶، ۳۴۴	اربک بن محمد ۱۰۱۳، ۱۰۰۶، ۱۰۰۵
۷۲۲	اردقی هروی ۳۴۷، ۳۳۸، ۲۱، ۲۰۱، ۲۰۲
الاصطحری ۹۰	۴۴۸-۴۴۲، ۶۶۶، ۱۰۰۲
اصعبد حسن بن رستم ۱۳۲	استادالائمةمادی رجوع شود به عمادی
اصعبد علی رجوع شود به علاءالدوله	شهریاری
اصعبد	اسپید مردیان بن رستم ۱۰۰۳
اصعبد مردیان بن رستم بن شروین بریم	اسپیس رجوع کنید به او و اسپیس
۱۰۰۳، ۴۷	اسحق (حد نظام الملك) ۹۰۴، ۶۳
اصعبد ملك الحدال ۴۶	اسحق راهو به ۱۴۶
اادم (لعب اردوان) ۹۳۵	اسدی ۴۴۱-۴۰۴، ۳۶۴، ۳۳۳، ۱۳۳، ۱۳۱
ادراسیاب ۴۷۸، ۴۷۷، ۱۱۶، ۹۹، ۹۷، ۴۳	۹۵۵، ۹۱۸، ۹۰۳، ۹۰۲، ۴۲۳
افشینی ۲۰۰	اسد بن مسلم ۸۸۷
افضل الدین رجوع شود به حاقانی	اسرائیل بن سلحوق ۸۶
افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی	اسعدیار ۳۶۳، ۹۹
۱۰۴۶-۱۰۴۴	اسعدیه ۶۵۷
افلاطون ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۸۹، ۲۸۱، ۲۷۸	اسکندر (رومی) ۳۶۲، ۳۵۷، ۵۴، ۶۲
۱۰۰۰، ۳۰۳، ۳۰۱، ۳۰۰	۹۳۵، ۹۲۷، ۸۰۷، ۸۰۶، ۸۰۴، ۷۶۹
اولاکی ۱۰۲۱	۱۰۱۹، ۱۰۰۰
افلوطین ۲۹۸	اسکندر ثانی ۸۲۸، ۳۳ و رجوع شود
اقبال آشتیانی (مرحوم عباس) ۵۲۳، ۵۱۴	به سلطان محمد حواری مشاه
۶۹۶، ۶۳۲، ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۵۹، ۵۲۷	اسکندر بن شمس المعالی ۸۹۸، ۷۴
۱۰۳۴، ۱۰۱۹، ۹۵۵، ۹۲۶، ۹۰۳	اسماعیل بن ابوعلی بیهقی ۲۴۲
اقلیدس ۲۸۶، ۲۷۸	اسماعیل بن حسن حسینی حرجانی رجوع

انیرالدین اخسیکتی ۳۵۴۱۳۴۴، ۱۱۵، ۲۵

۷۸۱، ۷۲۲، ۷۱۵-۷۰۷، ۴۳۹، ۳۶۸

انیرالدین شرف الحکما فتوحی مرودی .
۶۹۰-۶۸۸

احمد بن قس. ۹۱۱

احمد بن ابراهیم ۸۹۰

احمد بدیهی ۲۰

احمد بسوی ۲۲۱، ۲۲۰

احمد بن ابی بکر قماح (عماد الدین) ۱۵۰۰

احمد بن ابی الحواری ۲۲۶

احمد بن حسن ۸۸۵

احمد بن حماد سرحدی ۲۱۸

احمد بن حنبل ۲۷۶، ۲۷۲، ۲۶۱، ۱۴۶

۹۱۱

احمد بن حسان بن نصر حان ۵۳۹

احمد بن عبدالمریر : ۹۵

احمد بن عبدالملک عطاش ۱۶۸، ۱۶۶

۱۷۴، ۱۷۰

احمد بن عثمان بن صبیح ۳۱۰

احمد بن علی بن اسحق ۹۰۴

احمد بن عمر بن علی نظامی عروسی

السرفندی : رجوع شود به نظامی

عروسی

احمد عراقی (شیخ) ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۱۹، ۰

۹۳۸-۹۳۲، ۹۲۱، ۲۲۸

احمد بن دوس بن احمد منوچهری دامغانی .

رجوع شود به منوچهری دامغانی

احمد بن محمد بن عبدالعزیز (خواج) ۴۰

احمد بن محمد الموقی المروزی ۹۹۳۰

احمد بن مسعود تمشه ۵۶۴، ۵۶۱، ۵۵۷، ۰

احمد بن منوچهر شست کله ۸۵۶-۸۵۲، ۲۵

احمد بن مؤید سنی سرحدی ۹

احمد بن ابراهیم بن وه-ردان : ۴۴

احتیارالدین جوهر التاجی ۷۲

— تاریح ادبیات در ایران —

احتیارالدین محمد اختیار حلجی . رجوع

شود به محمد اختیار حلجی

احستان (شروا شاه ابوالمطهر) ۴۳، ۴۲

۸۰۳، ۷۸۳، ۷۸۱، ۷۸۰، ۷۷۸، ۷۷۴

اخطل ۶۵۷

احی مرخ رنجانی ۸۰۰

ادریس ۱۰۷

ادگار بلوشه رجوع شود به بلوشه

ادوارد برون ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۶۴

۱۰۳۳، ۱۰۱۹

ادب صابر ۶۴۲، ۶۳۱، ۶۲۲، ۴۳۹، ۱۲۳

۶۸۹، ۶۸۸، ۶۸۵، ۶۵۰-۶۴۳

ادب مختار زوری : ۴۳۱، ۴۳۰

ارحاسب ۵۰۳

اردشیر بن حسن ۷۵۵

اردشیر بن دیباسبار القطبی العجی ۹۰۲

۹۱۸، ۹۰۳

ارژنگ دیو ۵۰۳

ارسطو (ارسطاطالیس) ۲۸۱، ۲۷۸

۲۹۸، ۲۹۵، ۲۸۹، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۲

۱۰۰۰، ۹۷۳، ۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۰

ارسلان (امیرترکان) ۸۷

ارسلان (سلطان الدوله) ۵۸۹

ارسلان (اتانک) ۷۴۰

ارسلان ارغون بن الب ارسلان (ملک) ۱۲

۵۱۵، ۵۱۱، ۱۳ رجوع شود به ارسلان

شاه

ارسلان حاتون ۲۰۳، ۳۹

ارسلان حان محمد بن سلیمان ۵۳۹، ۲۷، ۴

۶۲۶، ۶۲۲

ارسلان بن سلحوی ۵۰۲، ۱۰

ارسلان شاه بن الب ارسلان ۵۸۹، ۱۲

۱۰۲۴ رجوع شود به ارسلان ارغون

ایراشاه بن ابی الفخر. ۳۶۴	اوحد الدین کرمانی ۲۲۱
ایراشاه بن توراشاه ۱۸	اورس دوم (باب) ۲۱۷
ایراشاه محمد بن برید ۴۲	اورخان (مغای گورخان) ۹۲
ایل او سلا بن اسیر ۹۳، ۴۸، ۳۶، ۳۹، ۳۰	اورنجین ۲۹۸
۹۵۵، ۷۹۵، ۷۹۴، ۶۳۱، ۶۳۰، ۲۴۰، ۱۰۶	اوگتای قاآن ۸۷۳
ایلاق ۳۱۶، ۲۹۴، ۲۷۰	اولیاء الله آملی ۲۴۲
ایلدگر رجوع شود به شمس الدین ایلدگر	اهرمن ۳۹۷
ایلك تركمان ۱۱۴، ۹۳	انار ۷۱
ایساح ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۰۶	اناملیجس ۲۹۹
	اشاح ۱۶، ۱۵

ب

بختیار ۸۷	باناخمر ۳۸۳
بختیاری ۳۶۰	بانا طاهر عریان همدانی ۴۸۴ - ۴۸۶
بدرالدین ششلق ۱۵۳	بانا مارج تبریزی ۱۰۱۳
بدیل بن علی رجوع شود به حاقانی	بانا کمال حسدی ۱۰۱۳، ۲۲۱
بدیل بن ورقاء خراعی ۹۶۴	بانك حرم دیں ۲۰۰، ۱۷۹
بدیع الرمان عبدالواسع بن عبدالجوامع بن	باجرب ۱۳۲
عمران بن ریح عرجستانی العسلی	باجر ۸۰۰
رجوع شود به عبدالواسع حبلی	باجردی (ابوالقاسم علی بن العسین بن ابی
بدیع الرمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم	الطیب) ۶۹۴، ۶۹۲، ۴۷۷، ۶۵
بطری - رجوع شود به بطری	۱۰۳۸، ۱۰۳۷
بدیع الرمان همدانی ۹۵۸، ۸۸۵، ۶۷	بارون وورن ۹۵۶
براق حاجب ۸۲۲، ۲۱۹	باقر (امام) ۱۶۲، ۱۴۴
براهام ۱۱۲	باقل ۷۶۷
برتلس ۸۶۴	باکلیجار رجوع شود به اس و بیان کوهی
برکیارق بن ملک شاه سلجوقی ۱۳، ۱۱۰	بامصور بایوسف ۴۳۶، ۲۱
۷۱، ۷۰، ۶۳، ۳۹، ۲۹، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۱۷	بابوگشپ ۳۶۴
۲۴۵، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۶۷، ۱۲۴، ۱۰۵	باو ۴۶
۶۰۲، ۶۰۱، ۵۱۵، ۵۱۲، ۵۱۱، ۴۳۵	بایجو ۲۲
۹۶۹، ۹۶۸، ۹۶۷، ۹۰۹، ۹۰۷، ۹۰۵	بایرید سظامی ۲۲۲

امیر عبادی رجوع شود به عبادی
 امیر عمیق رجوع شود به عمیق
 امیر محمدالدین تاج الاصل خالد بن ربيع
 المکی الطولانی : رجوع شود به
 خالد بن ربيع
 امیر قماح : ۴۳۲، ۴۲۲، ۸۸، ۸۷
 امیر المؤمنین علی (ع) : رجوع شود به
 علی علیه السلام
 ام سلمه : ۱۸۴
 امین احدراری : ۵۳۷، ۴۹۱، ۴۷۰، ۲۳۶
 ۸۴۶، ۶۹۵، ۶۹۰، ۶۸۶، ۶۸۵، ۶۶۴
 ۱۰۲۸، ۸۶۵، ۸۴۹
 اما دقلس : ۳۰۱، ۳۰۰
 اندروای (لقب کیخسرو) : رجوع شود به
 کیخسرو
 انر : ۱۴۸، ۷۱
 انصاری : رجوع شود به عبدالله انصاری
 اوری : ۱۳۴، ۱۲۷، ۱۱۵، ۹۷، ۷۳، ۶۲، ۹
 ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۷، ۲۳۶، ۱۳۵
 ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۲
 ۵۱۴، ۴۷۱، ۴۲۱، ۳۵۷، ۳۵۷
 ۶۴۵، ۶۲۹، ۶۲۲، ۶۰۵، ۶۰۴، ۷۳۹
 ۶۸۹، ۶۸۸، ۶۸۵، ۶۸۲، ۶۸۱-۶۵۶
 ۷۹۶، ۷۵۸، ۷۵۷، ۷۵۱، ۷۳۳، ۷۳۲
 ۹۵۷، ۸۳۷
 اوششکین طشت دار (غرچه) : ۷۱، ۳۰، ۲۹
 اوشیروان : ۳۸۳، ۴۶، ۴۵
 اوشیروان بن خالد کاشانی : ۲۴۳، ۱۸۶
 ۱۰۳۹
 اتوشیران بن لشکری : ۴۵۰
 اتواسپیس : ۹۹۶
 ارشد بن الحسین : ۹۸۷
 ارشدالدین علی بن اسحق اوری ابوردی
 رجوع شود به اوری

البارسلان : ۴۹، ۴۵، ۴۰، ۲۶، ۱۷، ۱۱
 ۲۰۶، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۳۵، ۳۲، ۶۶، ۶۳
 ۴۳۵، ۴۳۲، ۴۳۰، ۳۸۸، ۲۱۷، ۲۰۹
 ۹۰، ۵۹، ۹۰۲، ۷۰۷، ۶۰۲، ۵۱۵، ۵۰۹
 ۱۰۰۰، ۹۰۷
 البشکین : ۴۰۰، ۶۸
 البقتلح : رجوع شود به قلع طمعاح حان
 التمش : رجوع شود به شمس الدین التمش
 الح باریک : ۱۰۱۲
 الح بیو ملک شاه حسام الدین حسن علی
 ۷۲۹
 الح بیک آیاه : ۱۰۱۱
 امام الحرمین حویمی : ۲۶۹، ۳۶۴، ۲۳۵
 ۱۰۳۷، ۹۲۱
 امام محمد راری : ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۵۵
 ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۸۸، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۱
 ۱۰۱۷ - ۱۰۱۶، ۸۲۷، ۳۲۳، ۳۰۷
 ۱۰۳۳، ۱۰۲۱، ۱۰۲۰
 امام القراء ابوالحسن الغرال : ۵۲۴
 امامی : ۸۸۵
 امیر شاه بن قاورد : ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳
 امیر بدرالدین قوامی بخار راری : رجوع
 شود به قوامی راری
 امیر حمید : رجوع شود به روح بن منصور
 امیر خسرو دهلوی : ۸۰۹
 امیرداد حبشی بن آلتوتشاق (ابوشجاع)
 ۶۰۲، ۱۳
 امیرالشعرا ابوعبدالله محمد بن عبدالملک
 معری پیشابوری : رجوع شود به معری
 امیرالشعرا برهانی : رجوع شود به برهانی
 امیرالشعراء عمیق بخارایی : رجوع شود
 به عمیق بخارایی
 امیرعلی : ۵۱۰، ۵۰۹، ۳۴۴، ۴۹

سژن ۳۶۵
 یغو ۱۱۴،۹۳،۹۲،۱۰
 بیعوملک رجوع شود به حسام الدین حسن
 ابن علی
 بیور (صحاك، بیوراسپ) ۴۱۱
 بیهمی (ابوالحسن) ۲۷۹،۲۴۱،۱۰۲،۶۷
 ۳۱۲،۲۹۷،۲۹۶،۲۹۵،۲۹۲،۲۸۵
 ۹۷۲،۵۸۷،۵۲۵،۵۲۳،۳۱۵،۳۱۴
 ۹۹۳-۹۹۶، ۱۰۳۸
 بیهمی (ابوالفضل) رجوع شود به ابوالفضل
 بیهمی

بهرامشاه عربوی ۵۴،۵۱،۵۰،۱۸
 ۵۶۱،۵۵۳،۵۱۵،۴۹۱،۴۸۹،۳۶۹
 ۶۰۸،۵۹۰،۵۸۹،۵۸۸،۵۶۴،۵۶۲
 ۹۵۰،۹۴۸،۶۵۱،۶۱۹،۶۱۵،۶۱۱
 ۱۰۲۴
 بهرام گور ۹۳۵،۸۰۳،۳۶۲،۱۱۲
 بهرامی (محمد) ۴۸۶
 بهرام سرحدی ۹۱۷
 بهمن ۳۶۵،۳۶۴،۳۵۷
 بهمنیار (احمد) ۹۹۵،۹۸۲،۲۹۲،۲۷۹
 بهمنیار بن مردیان ۳۱۴
 بیانی (مهدی) ۱۰۲۵،۹۹۷،۹۹۶

پ

پول کراوس ۹۹۶
 پول هورن ۹۰۳
 پیرلومیت ۲۱۷
 پیمسر (محمد ص) ۱۵۱۰،۱۴۸،۱۳۹،۱۳۷
 ۹۹۵،۹۳۶،۹۱۱،۹۰۶،۵۶۰،۵۵۹
 ۱۰۲۶، ۱۰۳۴ رجوع شود به محمد ص

پاپ اورس دوم رجوع شود به اورس
 دوم
 پاییری رجوع شود به محمد الدین محمد
 پاییزی سوی
 پراسقراپی ۹
 پسر درعوش ۹
 پولادوند ۵۰۳

ت

تاج الدین ابوالفتح ۴۹
 تاج الدین احمد بن محمد بن علی راوندی
 رجوع شود به راوندی
 تاج الدین اسمعیل باحرری رجوع شود
 به باحرری
 تاج الدین محمد بن عبدالکریم شهرستانی
 رجوع شود به شهرستانی
 تاج الدین محمد گیلکی ۲۳۲

تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز ماره
 ۵۹
 تاج الافاضل خالد بن ربيع المکی رجوع
 شود به خالد بن ربيع
 تاج الدوله خسرو ملک رجوع شود به
 خسرو ملک عربوی
 تاج الشعرا ابورشید عبدالله رجوع شود
 به رشیدی
 تاج الدین ابوالعالم ۲۴۶

بر دو ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹
 ۵۰۲
 بر قعی ۱۷۷۰
 برون، رجوع شود، ادوارد برون
 برهان الدین ابوالحسن علی بن ناصر المروزی
 ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۶۱
 برهان الدین عبدالعزیز بن ماره بخاری
 ۹۷۷، ۱۵۹، ۱۵۹
 برهان الدین محمد بن احمد ۱۵۹، ۱۵۹
 برهان الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز
 ۵۹
 برهان الدین محمود بن تاج الدین ۲۶۴
 برهانی ۵۰۸، ۴۴۲-۴۴۰، ۳۸۷، ۳۶۶، ۳۳۹
 ۵۱۰، ۵۰۹
 بریا بگر، رجوع شود به برهان الدین ابوالحسن
 علی بن ناصر المروزی
 بردوی (ابوالعسر) ۲۶۳
 بردوی (ابوالعسر) ۲۶۳
 بردگمهر ۳۰۲
 الساسیری رجوع شود به ابوالعزیز
 الساسیری
 شار بن برد طحارستانی ۴۱۵
 الخدادی: ۱۹۶، ۱۷۷، ۲۰۰
 عراقان عبدالکریم (ستون) ۱۱۲، ۶
 عراقان هارون: ۸۵
 العوی الشافعی (امام) ۲۶۱، ۹۲۸-۹۲۹
 قراطی الثاني رجوع شود به ابن ابی الصادق
 بلهسین و سکی مفری ۱۵۳
 بفتح اسفراشی ۱۵۲
 بلرح روی، رجوع شود به ابوالعزیز روی

بلعصامل مشاط ۱۵۳
 بلکاتکین ۳۰
 بلعمی ۸۸۵
 بلعالی راری رجوع شود به ابوالعزیز
 راری
 بلوشه ۵۳۵، ۴۷۸
 بدار راری ۳۳۲
 بوحیمة اسکافی رجوع شود به ابوالحیمة
 اسکافی
 بوری برس بن البارسلان ۶۳، ۱۳
 بوری تکی ۸
 بوداه ۷۴۰
 بوتیس (امپراطور ترک) ۷۸
 بهاء الدین ابوالعلا ۱۰۸
 بهاء الدین بن قوام الدین صاعد ۷۳۲
 بهاء الدین محمد بن مؤید الخدادی ۹۷۳
 ۹۷۶، ۹۷۵
 بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر
 الکاتب، رجوع شود طهیری سمرقندی
 بهاء الدین محمد رجوع شود به بهاء ولد
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسعد بنارکاتب
 رجوع شود به ابن اسعد بنار
 بهاء الدین محمد بن حسن خطیمی بلخی
 رجوع شود به بهاء ولد
 بهاء الدین محمد بن علی حویی ۹۷۵
 بهاء الدین محمد بن بغدادی رجوع شود به
 بهاء الدین محمد بن مؤید الخدادی
 بهاء الدین ولد: رجوع شود به بهاء ولد
 بهاء ولد ۸۶۱، ۲۵۸، ۲۴۹، ۲۲۷، ۲۲۱
 ۱۰۱۳، ۱۰۱۹-۱۰۲۳
 بهار (ملک الشعرا) ۸۸۷

جلال الدین علی ۷۶۷، ۹۳، ۵۳، ۷

جلال الدین قلیح طمعاح خان ابراهیم بن

حسین ۱۰۰۰، ۸۹۴

جلال الدین منکربی رجوع شود به

جلال الدین حوادر مشاه

جلال الدین مولوی رجوع شود به مولوی

جلالی نائینی (محمدرضا) ۹۵۳

حم رجوع شود به حمشید

جمال اشهری رجوع شود به اشهری

جمال نقاش رجوع شود به جمال الدین

اصغهای

جمال الدین محمود بن عبداللطیف ۶۰

جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی اصغهای

۷۸۱

جمال الدین ابوروح رجوع شود

ابوروح

جمال الدین ابوالفرح عبدالرحمن بن الحوری

العدادی رجوع شود به ابوالفرح بن

الحوری

جمال الدین ابومحمد یوسف بن مؤید

رجوع شود به بطامی گجھنی

جمال الدین اصغهای رجوع شود به جمال الدین

محمد بن عبدالرزاق اصغهای

جمال الدین اقبال الحادم الحاندار ۲۴۳

جمال الدین آیاه ۲۴۲

جمال الدین حسن بن علی بن محمد رجوع

شود به ابوالفوح راری

جمال الدین حسن بن ناصر رجوع شود به

سید حسن ناصر علوی

جمال الدین محمدی ۷۳۲، ۶۱۰

جمال الدین شاهعزیز بن محمد اشهری

یشابوری رجوع شود به اشهری

جمال الدین شرف الدوله ۹۴۰، ۹۳۸

جمال الدین صاعد بن محمود ۶۱

جمال الدین لیلی ۱۰۱۳، ۲۲۰

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصغهای

۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۱، ۶۱

۳۶۶، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۲، ۳۴۳، ۳۳۷

۷۷۹، ۷۸۰، ۷۵۷، ۷۴۰-۷۳۱، ۷۲۲

۸۷۱، ۸۴۶

جمال الدین محمد بن ناصر العلوی رجوع

شود به محمد بن ناصر علوی

جمال الدین محمود بن عبداللطیف ۶۰

جمالی مهریجردی ۳۸۷

حمشید ۱۰۰۰، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۳۹۵

حمایی ۱۷۷۰

حتی ۳۴۹

حید ۲۴۱

حوالقی ۱۰۳۸

حورجوس سوم ۴۳

حور خادم رجوع شود به احتیاد الدین

حور التاحی

حورری (حورری درگر، حورری صایع)

۴۴۴-۴۲۸

حوسی ۶۲۴، ۱۲۲۰

حهانسور رجوع شود به علام الدین

حهانسور

تقی الدین اوحدی . ۶۹۵
 تقی الدین عثمان بن عبدالرحمن ۲۵۶
 ۲۶۲
 تقی الدین کاشی ۵۳۸، ۴۸۵، ۴۸۳، ۴۳۵
 ۸۴۹، ۸۰۰، ۷۴۵، ۶۶۴، ۶۳۱، ۵۵۹
 تقی الدین محمد الحسینی . ۵۳۵
 تکش حواری مشاهیر . رجوع شود به
 علاء الدین تکش
 تکلله بن رنگی ۱۹
 تمناج (امیر) ۳۱۰
 تنسر ۱۰۱۹، ۱۰۱۸
 تور ۴۱۱
 تور شاه بن قاورد ۱۹۰۱۸

تاج الدین محمود خان بن محمد ارسلان
 رجوع شود به محمود بن ارسلان
 تاج الدین یلدور ۵۷۰، ۵۶۰، ۵۵۰، ۵۳۰
 تاج الدین یثا التکین ۵۰۰
 تاج الملك ابو العباس قسی ۲۳۹، ۱۸۷، ۱۱۱
 تاج الملك مستوفی : ۱۶۹
 تاش (سپهسالار) ۸۷۰
 تاش بن البارسلان ۲۴، ۱۲۳، ۲۲، ۱۲
 ۹۰۹، ۲۴۶، ۱۱۸، ۶۳، ۳۹، ۲۷
 ترکان خاتون ۱۲۲، ۹۳، ۶۰، ۳۱، ۲۶، ۱۱۰
 ۹۰۵، ۱۲۳
 ترکاشاه : ۱۰۲۴
 ترمذی ۲۶۱۰

ث

ثعالبی : ۱۰۳۸، ۸۰۲
 ثقه الملك طاهر بن علی بن مشکان . ۳۷۷
 ۵۶۴، ۴۹۱، ۴۸۸
 ثوری ۱۴۶

ج

جمعی بیک ۵۱۰، ۲۲۹، ۳۹۰، ۱۸۰، ۱۷۰، ۱۰
 ۹۰۵، ۸۸۲
 جمر : ۸۷
 جلال انور ۳۵۱
 جلال (حکیم جلال الدین، حکیم جلال)
 ۶۲۳، ۳۵۵
 جلال الدین حسن (مردگ امید) ۱۷۱
 ۲۱۲، ۱۷۲
 جلال الدین حراسانی ۱۵۳۰
 جلال الدین حواری مشاهیر : ۹۰، ۴۳، ۳۴، ۲۸
 ۱۰۰۵، ۸۷۲، ۲۱۷، ۲۱۲، ۱۲۳
 جلال الدین عید الله بن یونس . ۲۱۴

جاحظ . ۸۰۲
 جارا الله زمخشری : رجوع شود به زمخشری
 جالیموس : ۳۰۹، ۲۸۱
 جاماسب ۳۰۲
 حامی : ۸۶۶، ۸۶۴، ۸۶۰، ۸۰۹، ۲۴۱، ۲۲۹
 ۱۰۱۳، ۹۳۲، ۹۱۳، ۸۹۲
 جبرئیل ۸۸۴
 جبلی : رجوع شود به عبدالواسع جبلی
 جرجانی : رجوع شود به سید اسمعیل
 جرجی زیدان ۲۳۸
 جعفر الصادق : ۱۷۵

حمادی ۸۸۵
حمیدالله مستوفی ۹۰۲، ۶۶۴، ۴۷۰
۱۰۲۸
حمیدان گمر ۱۷۵
حمزه بن عبدالمطاب ۱۹۶
حمزه (امام راده) ۹۶۴
حمزه بن الحسن اصمعیانی ۹۳۵
حمیدالدین ابوبکر (قاصی) رجوع شود
حمیدالدین عمر بن محمود
حمیدالدین عمر بن محمود الدلی ۱۳۴
۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۹۵۷-۹۶۰
حمیدی (شاعر) ۵۴۱، ۵۳۷، ۸۸۵
حطله نادعیسی ۳۵۷
حیدر رجوع شود به علی (ع)
حیدر داری مکی ۱۸۵

حسن بن ناصر علوی رجوع شود به سید
حسن ناصر علوی
حسین بیهقی ۲۴۱
حسین قاسی ۱۷۰
حسین کراچیسی ۱۴۶
حسین واعظ کاشفی (ملا) ۹۵۱
حسین بن احمد خطیبی ۱۰۱۹
حسین بن اسعد بن حسین دهستانی ۱۰۳۰
حسین بن علی (ع) ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰
۸۸۴، ۵۶۰
حسین بن محمد قمی ۸۵۳
حسین بن منصور خلاج ۲۲۸، ۲۲۲
حقانی رجوع شود به حاقانی
حقیقی (شاعر) ۲۰
حکمت (علی اصغر) ۹۳۲
الحلوانی ۲۶۴

خ

۷۴۲-۷۳۶، ۷۷۴، ۷۶۰، ۷۵۷، ۷۳۲، ۷۲۳
۸۳۵، ۸۰۱، ۷۹۵
خاقان محمود بن محمود رجوع شود به
محمود بن ارسلان
خالد بن ربیع ۶۵۹، ۶۰۷-۶۰۴
خاوری رجوع شود به ابوری
خبار رجوع شود به قوامی داری
خرقی ۳۱۰
خزیه ۱۹۸، ۱۵۶
خسرو پرویز ۸۰۲، ۳۶۲
خسرو ابوشیروان ۲۹۹
خسرو شاه بن بهرام شاه ۹۴۸، ۵۱۰، ۵۱۴
۹۴۹
خسرو ملک عربوی ۷۹۶، ۷۱۵، ۵
۹۴۹

الخارزی ۳۱۰
خاقان اکبر ابوالهیخا فخرالدین منوچهر بن
شروانشاه ۷۸۰، ۷۷۸، ۷۷۴، ۴۳
خاقان چیں ۳۶۴
خاقان حرر ۱۰۰۰
خاقان کبیر حلال الدین ابوالمظفر احستان
بن منوچهر ۷۸۰
خاقان منوچهر رجوع شود به خاقان
اکبر فخرالدین منوچهر
خاقانی ۱۶۰، ۱۳۵، ۱۲۷، ۱۱۱، ۷۴، ۴۳
۳۴۲، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۴، ۲۹۰، ۱۶۱
۳۵۵، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۶، ۳۴۳
۵۱۳، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶
۷۲۱، ۷۰۹، ۷۰۸، ۶۳۲، ۵۶۵، ۵۶۲، ۵۱۴

ج

چمگیر جان ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۰، ۳۴، ۳۳ ۲۱۷	چانکیس (پروفسور) ۴۷۲، ۴۰۵ چمری بیک داود رجوع شود به چمری بیک
--	---

ح

<p>حسن استرآبادی ۱۵۰ حسن اندقی ۲۲۰ حسن بن یعقوب (ابوعلی) ۱۸ حسن تنگین ۵۹۱۷ حسن بن شهاب بن حسین بردی ۱۰۲۵ حسن صباح ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۲۶، ۵۸ ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱ ۹۰۵، ۵۲۶ حسن بن عباس ۵۱ الحسن بن عبد الملك الحمدانی رجوع شود به ابوالفتح بن عبد الملك الحمدانی حسن بن علی (ع) ۵۶۰، ۲۰۰ حسن بن علی رجوع شود به الح بنو ملک شاه حسام الدین حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح رجوع شود به حسن صباح حسن عربوی رجوع شود به سید حسن عربوی حسن قطان مروری رجوع شود به قطان مروری حسن کیا خرچانی ۱۴۸ حسن بن محمد بزرگ امید ۱۷۲، ۱۷۱ حسن بن محمد بن حواء الاربلی ۲۸۵، ۲۷۵ حسن بن نامور ۱۷۱</p>	<p>حاج سید نصر الله تقوی ۴۵۳ حاجی حلیفه ۴۲۱، ۳۱۸، ۳۱۳، ۳۰۹، ۲۶۴ ۷۹۹، ۶۶۴، ۵۵۲، ۴۵۲، ۴۳۴، ۴۲۲ ۹۲۵، ۹۰۳، ۹۰۲، ۸۶۴، ۸۲۷، ۸۰۹ ۹۹۸، ۹۵۲، ۹۲۹، ۹۲۶ حاجی شاه بن یوسف شاه ۳۹ حافظ امرو ۱۰۲۵ حمیش بن ابراهیم ۹۹۹-۹۹۸ حجت رجوع شود به ناصر خسرو حجة الاسلام عراقی رجوع شود به عراقی (محمد) حدادی ۱۲۶ حلیفه ۱۹۸، ۱۵۶ حریری رجوع شود به ابوالقاسم حریری حسام الدوله شهریار بن قارن رجوع شود به شهریار بن قارن حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن ۸۷۳، ۷۵۵، ۷۳۲، ۱۳۲، ۴۸ حسام الدوله اسمعبد شهریار بن قارن رجوع شود به شهریار بن قارن حسام الدین بهیار بن رنکی سلجوقی ۷۳۰ حسام الدین حسن بن علی الح یحوی (یعوملک) ۸۲۸، ۸۲۴، ۷۳۱، ۷۲۹، ۳۴۵، ۳۴۴ حسان العجم رجوع شود به حاقانی حسکاناویه ۱۸۵ حسا ۳۹۸</p>
---	--

۶۳۸-۶۳۶	دهخدای ابوالمعالی رازی ۳۳۰
دیبار (ملك) ۸۷	دهخدای یحیی ۱۸۲
دیو سپید ۳۶۶	دهدار ابوالسائم درود گراصفهانی ۱۷۵
	دهقان علی شطرنجی ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۴۸

)

رشیدالدین ابو سعید محمد بن علی بن شهر-	راعه ست گب ۳۵۹
آشوب رجوع شود، اس شهر آشوب	رادویانی ۹۱۸، ۹۰۳
رشیدالدین (پسر خاقانی) ۷۸۰	راشد (پسر راشدی) ۴۸۶
رشیدالدین فصل الله ۵۲۶	الراشد بالله ۱۷۱، ۲۱۰، ۹۵۰
رشید وطواط (رشیدالدین محمد بن کاتب	راشدی ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹
بلخی) : ۳۱، ۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۴۵	راعب اصفهانی ۱۴۶، ۲۶۶
۳۵۲، ۳۶۱، ۶۰۱، ۶۳۸، ۶۴۶، ۶۸۳	راعی ۹۷۶
۷۳۲، ۷۳۳، ۷۸۱، ۷۸۷، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۵۷	رامین ۳۷۱، ۳۷۴
۹۶۶، ۹۷۰، ۱۰۳۷	راوندی ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۹۷، ۳۸۳
رشیدی (سید الشعرا) ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۸۷	۵۸۷، ۵۹۱، ۸۰۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵
۴۸۹، ۵۳۹، ۵۴۷-۵۵۱، ۶۱۰، ۶۱۱	۸۵۲، ۹۰۸-۹۱۱
۶۲۲	رناب ۳۹۲
رشید یاسمی ۴۸۵، ۴۹۰	رسب الدین ابوالقاسم هرون بن علی داندان
رصاصقلیخان هدایت رجوع شود، هدایت	۱۰۰۵، ۱۰۰۶
رعی امیرالدومین : رجوع شود، ره	رستم ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۸
(مقام الملك)	۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۷، ۵۰۲، ۵۰۳
رعی الدین ابوسعید ورامینی رجوع شود	رستم بن اردشیر ۱۰۱۷
ابوسعید ورامینی	رستم تورگیلی ۳۶۵
رضی الدین قزوینی ۲۳۷	رستم بن علی بن شهریار ۴۸، ۱۴۸، ۲۴۲
رضی الدین لالا ۱۰۱۶، ۱۰۱۳، ۸۵۶	۱۰۱۷
رضی الدین لبنانی ۷۴۰	رسول (محمد بن عبدالله ص) ۱۵۶، ۲۶۲
رضی الدین بشاروری ۸۳۵، ۸۳۹-۸۴۲	۱۰۲۶ رجوع شود، محمد بن و نه پیچهر
۸۵۶، ۱۰۱۹	رشیدالدین ابوالفضل المیندی : رجوع
رضی الدین ورامینی (رجوع شود) ابوسعید	شود به ابوالفضل رشیدالدین
ورامینی	میندی
رفیع لبنانی ۸۳۶-۸۴۹	

خواجہ عمید ابوالوارس قنوری رجوع شود بہ قنوری	الحساب (نہی) : ۸۹۷ خضر خان بن ابراہیم . ۵۳۹، ۵۳۷، ۳۵۶، ۹ ۵۴۸، ۵۴۷
خواجہ طوسی رجوع شود بہ نصیر الدین طوسی	خطیب بغدادی . رجوع شود بہ ابوسکر البغدادی
خواجہ عبداللہ انصاری رجوع شود بہ عبداللہ انصاری	خطیب تبریزی ابورکریا یحیی بن علی بن محمد تبریزی ۱۰۳۸، ۲۳۸
خواجہ مالک (مالک دورح) ۱۳۰ خواجہ نظام الدین ابوالعلا ۶۱	حلاق المعانی رجوع شود بہ کمال الدین اسمعیل
خواجہ نظام الملک رجوع شود بہ نظام الملک	حافظ بن احمد ۴۹
خواجہ نمیر ۸۳۶	حلیل (ابراہیم علیہ السلام) : ۴۱۳
حیام (حیامی) پشاور ۲۹۳، ۲۸۴	حمارنگن رجوع شود بہ کی الدولہ شہنشاہ ۶۲۳
۳۱۶، ۴۱۱-۴۱۰، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴	خواجہ ۸۰۹، ۳۷۶
۹۳۷، ۹۱۷-۹۱۵، ۵۴۵-۵۴۴، ۳۵۰، ۳۴۵	
۹۶۲، ۹۹۴	

د

دقیقی ۵۱۱، ۳۳۳	دادیک ۲۸
دوساسی (de Saey) ۴۷۸	دارمستتر ۱۰۱۹۰
دولشاہ ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۷۰، ۱۱۳۵	داود بن میکائیل ۱۸
۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۵، ۴۳۹، ۴۲۳، ۴۲۱	داود بن محمود (سلطانی) ۲۴
۴۵۴، ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹	داود سلجوقی ۲۱۰
۶۱۰، ۵۵۶، ۵۴۱، ۵۳۹، ۴۸۷	دیس بن مزید . رجوع شود بہ نور الدولہ
۶۶۰، ۶۵۷، ۶۵۶، ۶۳۱، ۶۲۹، ۶۲۲	دیس بن مزید
۷۵۳، ۷۴۰، ۷۲۱، ۷۰۸، ۶۶۴، ۶۶۳	در تیم خاتون ۷۶۴
۸۰۰، ۷۹۹، ۷۹۴، ۷۸۰، ۷۵۶، ۷۵۵	دعد ۳۹۲
۸۵۲، ۸۴۶، ۸۳۶، ۸۳۵، ۸۱۰، ۸۰۱	دقاق ۲۷
۸۶۵، ۸۶۴، ۸۶۲، ۸۶۱، ۸۶۰، ۸۵۸	دقایقی : رجوع شود بہ شمس الدین محمد بن علی
۱۰۲۱، ۸۷۳، ۸۷۲، ۸۷۱	
دعدا علی اکبر . ۴۲۲	

س

سعدی ۷۵۸، ۷۳۳، ۶۶۸، ۶۶۷، ۲۲۱	سابق‌الدین وواره ۱۰۹
۸۰۷	سام ۴۰۸
سعید (سلطان) ۵۱۱	سام‌عوری ۵۲، ۵۱۰
سعیدالدین احمد المیدانی رجوع شود	سام‌بن وردان روز ۳۹
به میدانی	ساشی تکین ۱۰
سعید طائی ۶۹۵، ۶۹۴	سبک‌سکین ۵۰۰، ۴۵
سعیدی ۱۷۷	سکی ۹۳۷، ۲۳۵، ۲۳۴
سعیان بن عیبه هلالی ۱۸۴	سمنای‌نویں ۱۰۳۱
سقراط ۳۸۱، ۳۰۳، ۳۰۰، ۲۸۷	سفق بهراخان ۸۵
سکان‌شاه رجوع شود به بهرام سوم	سحیان وابل ۷۶۷، ۳۷۰
سکاکی ۳۲۴	سدیدالدین محمد بن محمد عوفی بهاری
سلحوق بن دقاق ۱۰	رجوع شود به عوفی
سلطان احمد حضرو به ۶۶۳	سدیدالدین محمود حمصی ۴۴۲
سلطان‌شاه بن ایل ارسلان ۳۶، ۳۱، ۱۶	سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری عری
۹۷۴، ۳۴۴، ۸۹، ۴۸	رجوع شود به مختاری
سلطان‌شاه بن قارود: ۱۸	سرحاب ۳۶۳
سلطان‌العلما رجوع شود به عمیق	سعادت (پسر محمود) ۴۹۱
سلطان‌واد ۵۳۰	سعاده‌الحارن ۳۱۳
سلمر ۲۸۰	سعد بن رنگی رجوع شود به اتابک سعد بن
سلمان ۱۵۶	رنگی
سلیمان فارسی: ۸۲۷، ۶۲۲، ۱۹۸، ۱۵۰	سعد بن سلمان ۴۹۱، ۴۸۳
سلمی (ابو عبد الرحمن) رجوع شود به	سعد بن محمد قبی ۱۸۶
عبد الرحمن سلمی	سعدالدین حموی ۱۰۳۵، ۱۰۱۳، ۸۵۶
سلیمان (پیغمبر) ۵۰۴	سعدالدین سعید قتلع عاری ۸۳۷
سلیمان‌شاه ۵۹۱، ۸۹، ۶۳، ۱۵۰	سعدالدین محمد بن مؤید حموی ۲۲۰
سلیمان‌شاه بن محمود ۵۹۱، ۱۶	سعدالدین مسعود ۹۷۰
سلیمان بن قتلش: ۱۱۸، ۲۲، ۱۸	سعدالدین بوکی ۳۳۷
سلیمان بن سعید (سلطان) ۲۷، ۲۴، ۱۸	سعدالدین وراویسی ۹۷۵، ۹۷۲، ۸۸۹
۳۴۴	۱۰۰۸-۱۰۰۵-۱۰۰۴
سلیمان بن محمود ۱۴	سعدالملک آوجی ۱۸۶، ۱۴۸
سلیمان بن مودود: ۱۵	

رکن الدین ارسلان بن طغرل رجوع شود
به ارسلان بن طغرل
رکن الدین اکاف ۸۶۰
رکن الاسلام ابو محمد حویسی ۲۶۸
روادین مشی الاردی ۴۴
روادی ۳۳۳
روحانی ۳۳۷، ۶۱۰-۶۱۴
روحی ولوالهی ۳۵۵، ۳۸۷، ۶۲۹، ۶۴۲
رودکی ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۴۲۴، ۵۱۵
۹۴۸
رودیهان ۱۰۱۳، ۲۵۷
ریحان (دیو) ۵۰۳
رئیس مظهر ۱۶۹، ۱۷۰
ریو ۷۳۲، ۱۰۳۳

ربیع مروری ۶۴۸-۶۴۹
رکن الدوله خمارنگس ۲۴۶، ۹۲۶
۹۲۸
رکن الدین رکیارو رجوع شود بر کیارو
رکن الدین صاعد ۷۳۲
رکن الدین طغرل سلجوقی رجوع شود
به طغرل سلجوقی
رکن الدین محمود بن محمد بن سامان
۹۷۱، ۵۳۹، ۳۰
رکن الدین مسعود بن صاعد ۸۷۱، ۸۴۶
رکن الدین عورسایچی بن محمد
حوارر مشاء ۸۷۲، ۸۴۶
رکن الدین ابومصور هبه الله ۶۷
رکن الدین ابوالمطهر قلج طمماح حان
مسعود ۷۶۵، ۵۳۹

ز

زین الامه ابوالعباس ۲۶۰
زین الدین اسمعیل بن الحسن رجوع شود
به اسمعیل جرجانی
زین الدین شرف الامه حجة الاسلام ابوحامد
محمد بن محمد عزالی طوسی رجوع
شود به عزالی (محمد)
زین الدین علی کوچک بن مکتکین ۲۷۰
زین الدین عمر بن سهلان الساری رجوع
شود به عمر بن سهلان
زین العابدین (امام) ۶۶
زین کیشی ۱۰۲۰
زین الملک ۱۴۸
زینکمان ۴۰۴

زال ۴۷۸، ۵۰۴، ۵۰۳، ۹۹، ۱۲
رامور ۵۳۸
زیرین عوام ۲۴۰
زردشت ۴۱۳، ۲۹۹، ۱۰۲
زکریا بن محمود قروینی ۵۲۶
زلیخا ۹۸
زمعشری حارالله ۳۰۶، ۲۵۹، ۲۵۶، ۶۲
۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲-۳۲۳، ۶۳۱، ۶۳۶
۸۳۳، ۷۴۰
زواره ۵۰۳
زهرا (ع) ۸۸۴
زیتون خاتون ۲۴۴
زیدن علی ۱۶۳، ۱۶۲

ژ

ژول مول ۴۱۱، ۴۰۹

ژوکومسکی ۶۸۶، ۹۸۱، ۶۶۴

فهرست عام (اعلام تاریخی)

سیف اسفربگ ۷۹۴، ۷۹۸
سیف الدوله بن ابراهیم ۴۸۸، ۴۸۷
سیف الدین آمدی ۲۶۷، ۲۶۳
سیف الدین ابوبصر حسروگردی ۲۴۱
سیف الدین ارسلان: ۷۲۱
سیف الدین الاعرج رجوع شود به سیف
اسفربگ
سیف الدین باحرری ۲۲۰، ۲۳۰، ۸۵۶-۸۵۸، ۱۰۱۳

ش

۱۰۶۷

سیف الدین خالد بن ولید ۶۴
سیف الدین سوری ۵۹۰
سیف الدین عوری ۵۱
سیف الدین محمد بن حسن ۷۱۹
سیف الدین محمد بن منصور ۵۶۲
سیف الدین مرداشیر ۹۷۴
سیفی هروی ۶۴۶-۶۴۸، ۷۶۷
سیوطی ۹۳۰، ۲۵۵

شاپور (پسر اردشیر بابکان) ۳۷۴
شادی آبادی رجوع شود به محمد بن
داود العلوی
شارستانی رجوع شود به شهرسانی
شاهمی (امام) ۱۴۱، ۱۴۵، ۳۵۷
شاه بورجا ۶۱۵-۶۱۸، ۳۳۷
شاه محمود (پسر ارسلان خان محمد)
۶۲۶
شاهنشاه بن محمود ۴۵
شاهپور طاهر بن محمد اسفراشی (امام)
۹۰۴
شربگ ۳۶۶
ششلی ۸۰۹، ۲۲۲
شعاعی سوی ۲۰
شرف الدین ابوبصر احمد ۵۰
شرف الدین ابوشیروان بن خالد رجوع
شود به ابوشیروان بن خالد
شرف الدین حسام (حسام الائمة محمد)
۷۶۴-۷۶۷، ۷۶۹
شرف الدین شعرو ۱۳۵، ۳۵۲، ۷۲۴
۸۴۶، ۷۴۳-۷۴۰

شرف الدین الطوسی ۳۱۰
شرف الدین محمد بن ناصر علوی رجوع
شود به محمد بن ناصر علوی
شرف الدین محمد بن قبیالقاء ۶۹۷
شرف الدین مصلح سمعی شیرازی رجوع
شود به سمعی
شرف الدین المرتضی (ابو اعلی محمد)
۶۶
شرف الرمان محمد بن یوسف الاقلاقی
رجوع شود به الاقلاقی
شرف الشمرای: رجوع شود به قوامی
رازی
شرف کونانی ۱۰۹۰
شروانشاه ابوالمطهر احستان بن موجهر
رجوع شود به احستان
شروین ۳۷۴
شست کله (شصت کله) رجوع شود به
احمد بن موجهر
شطرنجی رجوع شود به دهقان علی
شطرنجی
شعاعی اصفهانی ۵۶۳۰
شهر ۱۰۰۵، ۹۷۸

سبحر ثانی (رجوع شود به محمد
حوار مشاء)
سبحو حاقان ۷۸۰
سید باد ۱۰۰۱
سقر بن مودود ۷۲، ۷۱، ۴۷، ۲۹، ۲۸
سوری ۶۰۵، ۵۹۰، ۵۸۸
سوژی ۵۳۵، ۳۸۷، ۳۵۵، ۳۵۰، ۵۹، ۹
۶۸۵، ۶۳۶، ۶۳۶-۶۲۲، ۶۱۹، ۵۴۱، ۵۳۸
۸۲۴، ۷۷۰
سوس ۴۷۸
سهراب ۴۷۸، ۴۷۷، ۳۶۵، ۳۶۴، ۹۹
۵۰۲
سهروردی ابو حصص - ۲۲۱
سهروردی ابو نجیب ۱۰۱۳
سهروردی (شهاب الدین ابو الفتوح)
۲۹۷، ۴۰۵، ۹۹۶، ۹۹۸ و رجوع شود به
شهاب الدین ابو الفتوح
سید اسمعیل حرجایی ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴
۹۴۷، ۹۴۴، ۸۷۹
سید اشرف رجوع شود به سید حسن
غزوی
سید حسن عربوی ۵۱۳، ۳۳۷، ۲۵۰، ۵
۷۳۳، ۶۱۵، ۶۰۸، ۵۹۸-۵۸۶، ۵۶۴
۸۲۵
سید حسن ناصر علوی ۵۸۸، ۵۸۷، ۴۸۹
سید اشعرار شیدی رجوع شود به رشدی
سجرقندی
سید شریف مرتضی علم الهدی . رجوع
شود به علم الهدی
سید محمد ناصر علوی ۴۸۹
سید مرتضی بن داعی حسنی رازی ۱۰۳۳
سید نورالدین شوشتری ۶۶۸

سلیمان بن نظام الملك ۲۳۸
سمائی مروزی ۶۹۰، ۶۸۸-۶۸۵، ۳۵۸، ۳۴۱
۶۹۲
سمرقندی ۹
سمهانی ۱۰۳۹، ۹۷۷، ۹۷۲، ۳۲۱، ۲۴۲
سبک ۹۸۹، ۹۸۸
سبکی ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۷۴، ۷۳، ۶۵۱۵
۲۸۹، ۲۲۰، ۱۹۶، ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۲۵
۳۵۰، ۳۴۶، ۳۴۲، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵
۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۳، ۳۵۲
۵۱۱، ۵۰۲، ۴۹۱، ۴۸۹، ۳۶۹، ۳۶۸
۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶-۵۵۴، ۵۱۲
۶۸۵، ۶۴۵، ۶۲۲، ۶۱۵، ۶۰۸، ۵۹۲
۸۱۰، ۸۰۹، ۷۷۷، ۷۸۳، ۷۴۶، ۷۳۳
۸۶۵
سبحر ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۹، ۷، ۶
۵۱، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۳۹، ۳۵، ۳۱، ۳۰، ۲۴
۸۸، ۸۷، ۷۲، ۷۱، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۹، ۵۵
۱۰۲، ۱۰۱، ۹۷، ۹۵، ۹۳، ۹۱، ۸۹
۱۶۰، ۱۴۸، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۰۳
۲۲۸، ۲۱۳، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۹۰، ۱۷۰
۳۸۷، ۳۱۳، ۲۹۶، ۲۷۰، ۲۴۲، ۲۳۶
۵۱۲، ۵۱۱، ۴۳۵، ۴۲۳، ۴۲۲، ۳۸۸
۵۶۴، ۵۴۸، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۱۵، ۵۱۳
۶۲۶، ۶۲۲، ۶۰۴، ۶۰۱، ۵۹۱، ۵۸۹
۶۵۱، ۶۴۴، ۶۴۳، ۶۳۰، ۶۲۹،
۶۸۱، ۶۶۸، ۶۶۲، ۶۶۰، ۶۵۹، ۶۵۸
۷۰۷، ۶۹۰، ۶۸۸، ۶۸۶، ۶۸۵، ۶۸۳
۹۳۵، ۹۲۴، ۹۲۱، ۷۹۶، ۷۷۸، ۷۵۱
۹۶۹، ۹۶۷، ۹۶۱، ۹۴۷، ۹۳۷، ۹۳۶
۱۰۰۰، ۹۷۹، ۹۷۴، ۹۷۱، ۹۷۰
۱۰۱۰

شهریار بن قادن : ۴۷
 شهریار (پدر عمادالوله مرزبان) ۷۴۴
 شهریار (پسر درو) ۵۰۳، ۵۰۲
 شهر داس بن ابی الحار ۹۶۷، ۹۱۱-۹۰۹
 شهید بلخی ۳۵۸
 شیخ اشراق رجوع شود به شهر وردی و
 به شهاب الدین ابوالفتوح شهر وردی
 شیخ حمشاد ۳۸۳
 شیخ الرئیس رجوع شود به اواسط
 شیخ صدوق ۲۶۲
 شیخ صمان ۸۶۳
 شیخ طوسی (ابو جعفر محمد بن حسن) ۱۹۷
 ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۵۸
 شهید سپ ۴۱۱، ۴۰۸
 شیرداد بن مسعود بن ابراهیم عربی ۸۹۹
 شیرگیر (اتاناک) ۷۴۰
 شیرین ۸۱۳، ۸۰۲، ۳۹۵، ۳۶۲

شهاب الدین عمیق بخارایی رجوع شود
 به عمیق بخارایی
 شهاب الدین عوری (سلطان) ۲۱۴، ۱۹
 شهاب الدین کیا محمد ۱۰۹
 شهاب الدین محمد بن تاج کیکلی ۹۸۷
 شهاب الدین محمد بن سام ۵۲۰
 شهاب الدین محمود بن حرب ۴۹
 شهاب الدین مسعود ۹۷۴
 شهاب الدین مشی البطر ۹۷۵
 شهاب مؤید ۷۷۴-۷۶۹، ۷۶۷
 شهابی. رجوع شود به شهاب مؤید
 شهر وردی ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۰۰، ۲۹۸
 ۵۲۵
 شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۵۵۰
 ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۸۶-۲۸۵، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۵۵
 ۹۵۴-۹۵۳، ۸۸۳، ۲۹۷، ۲۹۶
 شهر و ۴۷۷

ص

صدرالدین ترکه اصفهانی: ۲۷۰
 صدرالدین عبداللطیف بن محمد ۶۰
 صدرالدین بن قوام الدین ۷۳۲
 صدرالشریعه شمس الدین منصور ۸۳۵
 صدرالشریعه بن مسعود بن احمد بن محمد
 العزیز بن مازنه رجوع شود به عمر بن مسعود
 صدقه ۷۱
 صدقة ابوالقاسم ۹۹۲، ۹۸۸
 صدی بن عجلان باهلی: ۱۸۴
 صبی الدین اصفهانی ۲۴۳
 صبی الدین مرتضی بن مرتضی. رجوع شود
 به مرتضی بن داعی
 صلاح الدین ایوبی: ۲۹۷
 صور (پادشاه کشیر) ۳۶۵

صبار رجوع شود به ادیب صبار
 صبابی ۸۸۵
 صاحب الرمان (مهدی) ۸۸۴
 صاحب بن عباد ۸۸۵، ۲۵۱
 صادق (علیه السلام) ۱۴۴
 صادق بن صالح ۷۷۴، ۵۳۸
 صالح بن مسعود بن سعد ۴۹۱، ۴۸۶
 صالح ۱۶۸
 صدر جهان رجوع شود به رها الدین محمد
 صدر جهان رجوع شود به محمد بن عمر بن
 عبدالعزیز
 صدرالدین خندی ۷۳۲، ۲۴۰، ۶۳، ۶۱
 ۷۵۵، ۷۵۴، ۷۵۳، ۷۴۶

شود به شمس قیس
شمس الدین منصور بن محمود الاورخندی
۸۳۶
شمس سیم کش ۳۸۷
شمس طوسی: ۸۴۴-۸۴۲، ۷۵۸
شمس قیس رازی: ۷۴۶، ۶۶۶، ۶۲۶، ۶۰۱
۱۰۳۳-۱۰۳۱، ۹۶۵
شمس الجمالی قابوس: ۷۴
شمس الملك احمد بن ارسلان: ۸۲۴
شمس الملك نصر بن طغاج حان رجوع
شود به نصر بن طغاج حان
شمس الملك وریر ۶۳
شمعی ۵۳۶
شمیلاس: ۴۷۸
شمس ۵۰
شهاب الاسلام عبدالرزاق ۵۲۴
شهاب الاسلام بن فقیه اجل ابوالقاسم ۶۳
شهاب الدین رجوع شود به محمد بن سام
شهاب الدین ابوالحسن طلحه: ۶۸۶
۶۹۴-۶۹۰
شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حدش بن
امیرك السهروردی ۲، ۷، ۲۹۹، ۲۲۸
۹۹۶، ۹۴۰ رجوع شود به سهروردی
شهاب الدین ابوالفتوح
شهاب الدین احمد بن مؤید سعی رجوع
شود به شهاب مؤید
شهاب الدین تواریحی شافعی ۹۸۴
شهاب الدین سهروردی: رجوع شود به
شهاب الدین ابوالفتوح سهروردی
شهاب الدین عمر سهروردی: ۲۹۷، ۲۷۲
شهاب الدین شاه علی ابورحا رجوع شود
به شاه ابورحا
شهاب الدین شرف الادبا صابر بن اسمعیل
ترمذی رجوع شود به ادیب صابر

شم: ۴۱۱، ۴۰۸
شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل بن ابوعلی
بیہقی رجوع شود به اسمعیل بن ابوعلی
بیہقی
شمس الائمة سرحسی: رجوع شود به محمد بن
احمد سرحسی
شمس خاله ۸۴۷، ۸۴۴، ۷۹۵، ۹
شمس الدوله ابوالعوارس طغاج شاه بن اب
ارسلان رجوع شود به طغاج شاه بن اب
ارسلان
شمس الدوله موسی بن سنوق: ۶۰
شمس الدین احمد بن موچهر رجوع شود
به احمد بن موچهر شست کله
شمس الدین التمش ۱۰۲۷، ۲۱۶، ۵۷، ۵۶
۱۰۲۸
شمس الدین ایلدگر ۲۴۳، ۲۸، ۲۷، ۲۵
۷۲۱، ۷۰۸، ۷۰۷
شمس الدین تاج الشعراء محمد بن علی سوری
رجوع شود به سوری
شمس الدین صاحب دیوان جویبی ۲۳۷
شمس الدین صبی: ۲۲۱
شمس الدین لاغری: ۱۹۸
شمس الدین طوسی: ۹
شمس الدین محمد جهان پهلوان ۸۰۲
شمس الدین محمد حدادی رجوع شود به
شمس خاله
شمس الدین محمد شهرزوری ۲۹۹
شمس الدین محمد بن عبدالکریم طوسی
۸۳۴
شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقاق
المروری: ۱۰۰۲
شمس الدین محمد بن نصر الدین مسعود ۹۶۲
شمس الدین محمد بن قیس الرازی: رجوع

به‌رست عام (اعلام تاریخی) -

طهیرالدین طعنتکین ۲۶
طهیرالدین (وریر) ۱۰۹

۱۰۷۱ - -

ظهیری سمرقندی ۹، ۴۳۵، ۵۳۵
۹۹۹-۱۰۰۴

ع

عارف درگر رجوع شود به فصل بن سیدی

صاعد هروی

عایشه ۵۶۰

عاشه خاتون ۶۶

منادی ۷۴۵، ۱۹۵

عباس بن شیبث ۵۱، ۵۰

عباس (امیر عاری) ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۰

عبدالله اوندی ۱۰۳۳

عبدالله انصاری ۴۳۲، ۲۵۷، ۲۲۷، ۲۱۹

۸۹۲، ۸۸۷، ۸۸۶، ۸۸۵، ۸۸۳، ۸۸۲

۹۳۱، ۹۳۰، ۹۱۵-۹۱۱

عبدالله برقی ۲۲۰

عبدالله بن حمید ۸۳

عبدالله بن عمر بن الخطاب : ۶۲۸، ۱۸۴

عبدالله بن محمد میا سخی همدانی رجوع شود

به عین القصص همدانی

عبدالله بن الحقیق ۱۰۱۸، ۹۴۸

عبدالله بن عباس ۱۹۸، ۱۵۶

عبدالحجاز معتزلی همدانی ۲۲۶

عبدالحلیل رازی (قروسی) ۶۵، ۲۵

۱۸۶، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۶۳، ۱۵۱، ۱۴۳

۱۲۶۶، ۲۶۵، ۲۳۳، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۱

۶۹۷، ۶۹۵، ۵۵۹، ۴۴۹، ۴۴۶، ۲۹۳

۹۸۸ ۹۸۵

عبدالحالی عجدوانی ۲۲۰

عبدالراعی هروی ۷۱۸-۷۱۵، ۳۴۹

عبدالرحمن بن عوف ۱۰۲۶

عبدالرحمن حارثی: ۳۱۲

عبدالرزاق مینی (ابوالفتح) ۶۴

عبدالرشید بن مسعود ۷۰

عبدالرشید عرالدوله : ۴

عبدالعزیز ۲۴۷

عبدالعزیز بن حالی حلوانی : رجوع شود به

الحلوانی

عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز ۵۹

عبدالعزیز بن ماره ۹۷۸، ۹۷۷

عبدالعزیز مسعود ۱۸۴۶، رجوع شود به

ربیع لسانی

عبدالعظیم قریب ۳۶۱

عبدالعظیم (حضرت) ۹۶۴

عبدالقاهر حر جانی (ابوکریم عبدالرحمن)

۳۲۳، ۳۲۲

عبدالقاهر سهروردی : ۲۲۱، ۲۲۰

عبدالکریم (ستق فراحان) ۶

عبدالکریم شارسنایی رجوع شود به

شهرسنایی

عبدالکریم قشیری بيشابوری استوائی

۸۹۰، ۲۵۷

عبداللطیف بن عبدالله بن عباس ۵۶۷

عبدالملک (امیر سامانی) ۶

عبدالملک برهانی رجوع شود به برهانی

عبدالملک عطّاش ۱۶۹، ۱۶۶

عبدالملک بن یوح (سامانی) ۴۰۰

عبدالواسع حبلی ۱۲۵، ۹ ۶۵۶-۶۵۰

ض

ضحاک ۴۱۰، ۳۶۴، ۹۹	رجوع شود به عبدالقاهر سهروردی
ضیاء الدین خجندی ۸۲۴، ۷۹۰، ۷۲۹، ۹	و به سهروردی ابو نجیب
۸۳۲-۸۳۷	ضیاء الدین احمد ۲۴۷
ضیاء الدین ابوالرصاص فصل الله بن علی بن العسین:	ضیاء الدین عبدالرافع بن ابی الفتح هروی
۲۳۳	رجوع شود به عبدالرافع هروی
ضیاء الدین ابو نجیب عبدالقاهر سهروردی	ضیاء الدین صدرالامه ۶۳۱، ۶۳۰
	ضیاء الملك ۶۳

ط

طامة الكبرى رجوع شود به نجم الدین کبری	۱۸۲، ۱۷۳، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۳۹، ۱۳۸
طاهر بن حلب ۴۹	۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲
طاهر بن فخر الملك ۱۵، ۱۴	۳۴۴، ۳۳۹، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۱۵، ۲۱۴
طاهر بن محمد ۴۹	۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۳، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۶۱
طبرسی ۲۵۸	۷۵۵، ۷۴۵، ۷۴۴، ۷۴۱، ۷۳۲، ۴۲۳
طبری: ۸۸۷، ۹۲	۱۰۰۶، ۹۰۵، ۸۹۹، ۸۵۳، ۸۵۱، ۸۰۲
طبرستان ۷	۱۰۳۷، ۱۰۲۴، ۱۰۱۱، ۱۰۱۰، ۱۰۰۹
طغانشاه بن البارسلان ۹۸، ۲۱۰، ۲۰، ۱۶	طغرل کافر نجیب: ۸۹۰، ۷۰، ۵۴
۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۳۴۸	طغرل سوم ۶۹۶، ۲۱۰، ۳۴
طغانشاه بن مؤید آیاه ۸۹، ۳۱، ۲۰۰	طغرلشاه: ۲۴۳، ۲۰۹، ۲۷، ۲۴، ۱۹، ۱۸
۷۵۴، ۷۵۳، ۷۵۲، ۷۵۱، ۴۳۳، ۳۴۴	۷۴۵، ۶۵۱
۹۷۴	طغاج حان ابراهیم (حلال الدین قلج) ۴۳۵، ۸
طبرانی: ۱۰۴۹، ۱۰۴۸، ۲۲۸	طغاج حان بن براهان ۱۱
طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی ۱۷، ۱۰	طغاج حان مسعود بن حسن ۶۳۲
۴۳، ۳۸، ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۲، ۱۸	طورك ۴۱۱، ۴۰۸
۱۱۷، ۱۰۷، ۱۰۴، ۶۵، ۴۶، ۴۵، ۴۴	طوطی (ملك) ۶۵۹، ۸۷

ظ

ظاهر محمد امیرك ۱۹۰	۳۵۴، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۴۲، ۱۶۰
ظهير الدين ابی المعتمد محمد بن مسعود بن الزکی التزیزی الفزوی ۹۵۲	۶۶۷، ۶۶۵، ۶۶۴، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۸
ظهير الدين فارابی: ۱۲۸، ۱۲۲، ۲۸، ۲۵	۸۳۷، ۷۶۴، ۷۵۰، ۷۳۳
	ظهير الدين عزوی: ۹۵۲، ۳۱۳

علاء الدین تکش بن ایل ارسلان حواری مشاه	علی اکبر دهخدا ۴۲۲
۹۳، ۶۶، ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۳۱، ۱۹، ۱۶	علی بابایی ۹
۲۱۱، ۲۱۰، ۱۹۰، ۱۳۹، ۱۰۷، ۱۰۶	علی نوری تکی (امیر) ۸
۷۵۵، ۶۳۰، ۶۲۶، ۳۴۴، ۲۴۰، ۲۱۴	علی بن بویه ۷۴۴
۱۰۱۱، ۹۷۵، ۹۴۶، ۹۷۴، ۹۷۳، ۷۸۱	علی بن العسین (ع) ۱۶۳، ۱۶۲
۱۰۱۶	علی بگین ۱۰۲۷
علاء الدین چهارسور ۱۱۷، ۵۴، ۵۳، ۵۱، ۵۰	علی حاص ۴۸۶۰
۶۰۵، ۶۰۴، ۳۴۴	علی خطیب ۱۰۹
علاء الدین حسین بن حسن هوری رجوع	علی بن رزازی ۳۴۵
شود به علاء الدین چهارسور	علی بن رند سیفی رجوع شود به اوالحسن
علاء الدین قماح ۸۸	بیتهقی
علاء الدین کرپارسلان ۸۰۳، ۴۴	علی بن شهریار رجوع شود به علاء الدوله
علاء الدین کیکاووس سلجوقی ۱۰۲۱	اصفندی علی
علاء الدین محمد بن تکش حواری مشاه	علی سپهری ۹
رجوع شود به محمد بن تکش حواری مشاه	علا شاه (حواری مشاه) ۳۴۴، ۳۶
علاء الدین محمود بن محمد بن سام ۵۵	علیشیر ۸۶۵
علاء الدین ملک الحبال ۶۶۰، ۶۵۹	علی صوفی ۵۳
علاء الدین یعقوب شمس الدین الع تکی ۸۳۷	علی عالم ۱۸۵
علاء الملك ۲۱۲، ۱۹۰	علی بن عبیدة الربیعانی ۲۷۵
علائی بن محمد الشریف شیرازی ۹۲۵	علی بن عثمان جلایی هجری عربی
علم الهدی، سید مرتضی شریف ۱۰۳۳	۲۱۸
۱۰۳۶	علی بن عمران ۶۲، ۶۱
علم الدین سحای (علی بن محمد) ۲۵۳	علی فرامرز رجوع شود به امر علی
۳۲۳	علی بن محمد اسکافی رجوع شود به
علاء الدین قریش بن بدران رجوع شود	اوالقاسم علی بن محمد اسکافی
به قریش بن بدران	علی بن محمد بن علی بن احمد بن مردان
علی بن ابوعلی قبی ۱۲۴	السمرانی الحواری اوالحسن الادب
علی بن ابیطالب ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۶، ۵۰	۶۲
۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۶۲	علی بن محمد عمرانی ۶۱
۵۶۰، ۵۱۰، ۱۹۹، ۱۶۸، ۱۹۶، ۱۹۵	علی بن محمد الماوردی ۲۶۴
۹۵۶، ۷۳۰، ۶۳۲، ۶۰۱	علی بن مشهقی ۲۴۲۰
علی بن احمد سیفی پیشاوری ۶۲۶۰	

عبدالله مهدی رجوع شود به ابو محمد

عبدالله مهدی

عبدالله یوس رجوع شود به حلال الدین

عبدالله یوس

عتبی ۱۰۱۲، ۶۱۹

عثمان بن ابراهیم ۱۰۲۷

عثمان بن حسن خان ۷

عثمان بن عمان ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۶۳۲

۹۱۱

عثمان بن محمد مختاری عربی رجوع

شود به مختاری عربی

عبدالله شاه ۱۰۲۵

عدایی ۳۸۷

عدرا ۳۹۴

عروسی رجوع شود به نظامی عروسی

عزالدوله عبدالرشید ۸۹۰، ۷۸۰

عزالدین ابوالمر محمد بن محمد بصری ۲۳۸

عزالدین ابوالفتح مسعود ۸۰۵، ۸۰۱

عزالدین ابوالقاسم علی (سید الاحل) : ۶۶

عزالدین ستمار (صمدار) بن الحرامی ۱۰۹

عزالدین مستوفی ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰

عزالدین مسعود ۸۰۶

عزالملك ۱۰۲

عزالملك ابو عبدالله حسین بن نظام الملك

۱۲۴

عزالدين يعقوب : رجوع شود به القاسم

عزالدين يعقوب

عززالاسلام ۶۰

عزیز الدین نسفی ۱۰۳۵

عزیز بن رکن الدین منصور (سید احل) .

۶۷

عصمة الدين : ۲۴۴

عصاالدوله شیرداد بن مسعود عربی

۵۰۲، ۵۰۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۷

عصاالله صاحبسرو دیلمی ۱۸، ۱۱، ۴۲۲

۱۰۰۰، ۵۰۲

عصاالدین طعاشاه بن مؤید : رجوع شود

به طعاشاه بن آیابه

عطار نیشابوری ۳۵۹، ۳۳۸، ۲۲۷، ۲۲۱

۱۰۲۱، ۸۰۲، ۸۷۱، ۸۵۸، ۳۵۶، ۳۶۹

۱۰۲۴-۱۰۲۲

عطا ملک حویسی ۸۲۸، ۶۳۰، ۶۰۲، ۲۳۷

۹۷۵، ۹۷۱، ۹۷۰، ۹۶۶، ۸۸۹

عطاء راری رجوع شود به عطاء بن

یعقوب

عطاء بن یعقوب راری ۴۸۳-۴۷۷، ۳۶۵

۴۸۹

علاءالدوله ۶۰۸، ۲۹۶، ۶۲، ۴۷

علاءالدوله رجوع شود به امیر علی فرامرز

علاءالدوله اصفهید علی بن شهریار ۳۹

۱۹۳، ۴۸، ۴۷

علاءالدوله فرامرز بن علی بن فرامرز ۳۹

۲۹۵، ۲۸۴

علاءالدوله حسن بن رستم ۴۸۰

علاءالدوله صاحبک ابوکالیجار کرشاسف

بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله محمد بن

دشمنزار کاکویه ۹۰۹

علاءالدوله شرف الامارک حسن بن رستم بن

علی : ۱۳۱

علاءالدوله علی رجوع شود به علاءالدوله

اصفهید علی

علاءالدوله بن کاکویه رجوع شود به

ابوجعفر علاءالدوله کاکویه

علاءالدوله بن محمد بن ملکشاه : ۲۴۵

علاءالدین رجوع شود به محمود بن محمد بن

سام

عبدار بك . ۹۳
عبدالدولدا ابوالمعالی علی بن اسد بن الحارث .
۸۹۳، ۸۹۴
عبدالرحمان امام ابو علی حسن بن علی قطان
مروری رجوع شود ، قطان مروری
عبدالرحمان جمال الدین رجوع شود ،
جمال الدین گیلانی
عبدالقصة همدانی ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۴
۹۳۶ ۹۴۴
عیبوقی ۳۶۰

737, 743, 744, 719, 710, 711
 781, 770, 709, 707, 701, 750
 792, 794, 791, 789, 787, 780
 730, 749, 744, 718, 709, 790
 779, 777, 770, 772, 753, 731
 830, 833, 840, 809, 798, 777
 900, 850, 829, 827, 822, 837
 973, 974, 970, 908, 900, 929
 977, 970, 972, 974, 971, 970
 1031, 1037, 1071, 1001, 1000, 999
 1037, 1038

٤

عیات الدین حواری و شاه ۱۹
عیات الدین حواری (محمد بن سام) ۱۰۵
۹۸۰، ۹۰۷، ۷۱۹، ۲۱۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱
عیات الدین محمد بن محمود بن ملک شاه
رجوع شود به محمد بن محمود
عیات الدین محمود ۵۷، ۵۳، ۵۲
عیات الدین محمود رجوع شود به محمود
ابن محمد سلجوقی

عراقی (محمد) ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۲۵، ۲۱۹
۲۷۷، ۲۷۶، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۴، ۲۵۷
۳۸۸، ۳۸۷، ۳۰۶، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۷۸
، ۹۳۲، ۹۲۶-۹۲۰، ۳۳۲، ۵۲۵
۱۰۳۷، ۹۳۷
عنی (دکتر قاسم) ۵۲۵
عورساچی رجوع شود به رکن الدین
عورساچی

ف

فتح الدین ابوالہادی حسن بن منصور
اور حندی و سوع شود به قاضی جان
فتح الدین بن احمد بن ابی اسعد و رامینی
۶۵
فتح الدین اسعد گرگابی ۳۳۶ ، ۳۶۱
۴۷۰ ۴۸۴
فتح الدین (سید) ۱۵۰۰

مارائی ۲۹۳،۲۷۸،۲۸۵،۲۸۲،۲۷۳،۶۶
۳۰۸،۳۰۰
مارائی رجوع شود بہ طہیر الدین ماریائی
فاطمہ ۲۶۲،۲۰۰
الفتح بن علی بن محمد السداری الاصفہانی :
۱۰۳۹
متوحی مروزی . ۱۳۴،۶۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۰
۶۹۰ - ۶۸۸،۶۶۰،۳۵۶،۳۵۵

علی بن موسی الرضا (ع) ۴۴۵، ۱۹۳، ۸۸
۹۷۰

علی بن هشتم ۳۵۳، ۴۲

علی بن یوسف ۲۶۸

عمادالدوله تورانشاه بن قراارسلان ۲۴۴

عمادالدوله هرامرز ۷۴۴

عمادالدین ۳۹۶

عمادالدین ابوالمطهر رجوع شود به امام

شاهه نور (شهه نور) طاهر بن محمد

الاسهرایمی ۹۰۴، ۹۰۳

عمادالدین رنگی ۲۷

عمادالدین العربی رجوع شود به عمادی

عمادکاتب اصفهانی ۶۹۶، ۲۴۳

عماد کجیح ۲۶۲

عمادالدین کیای هراسی ۲۲۵

عمادالدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی

۱۰۳۹، ۱۲۴، ۱۰۴

عمادالملک ۶۳

عمادالملک بن نظامالملک ۱۳

عمادی شهرناری ۶۹۷، ۳۵۴، ۱۵۸، ۲۵

۷۴۳-۷۵۰

عمار ۱۹۸، ۱۵۶

عمار (استاد انوری) ۶۵۶

عمار یاسر ندلیسی ۱۰۱۳

عمدةالملک شمسالدین محمد بن مؤید

الحدادی البندادی رجوع شود به

شمس خاله

عمر بن ابراهیم حیامی (عمر حیام) رجوع

شود به خیام پیشابوری

عمر بن الخطّاب ۱۹۸، ۱۶۲، ۱۵۶، ۱۴۶

۶۶۸، ۶۳۲، ۲۰۱، ۱۹۹

عمر (حال نظامی گنجوی) ۷۹۹

عمر بن سهلان ساوی ۹۹۶، ۲۹۶

عمر بن عبدالعزیز ۱۷۵

عمر بن مسعود ۱۰۲۶، ۸۴۴-۸۴۳

عمر بوقانی ۷۶۵

عمر بن بحر خاحط ۹۵۶

عمیق بخارانی ۳۵۶، ۳۴۸، ۳۳۹، ۳۳۸، ۹

۹۵۴، ۶۶۶، ۶۲۲، ۵۴۷، ۵۴۵، ۳۸۷

عمید ابوالفتح مطهر پیشابوری ۳۷۲

عمید الاحل ابوالعلاء عطاس یعقوب رجوع

شود به عطاس بن یعقوب

عمیدالدین اسعد بن نصر ۸۴۷

عمید کمالی رجوع شود به کمالی

عمید محمد بن عثمان بمبسی کاتب عربی

رجوع شود به بمبسی

عمیدالملک ابونصر کدیری ۱۴۰، ۱۱۹

۳۸۷، ۳۸۴، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۱۵، ۲۰۵

۹۰۵، ۸۸۵، ۳۹۶، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۸

عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص

۴۸۷

عنصر المعالی (کیکائوس بن اسکندر) ۴۶

۹۹۹، ۹۸۹، ۹۴۰، ۸۹۸، ۸۸۶، ۷۴۱، ۴۹

۱۰۰۳

عنصری ۳۵۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۵

۵۱۵، ۵۱۴، ۳۷۰، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۳

۶۶۶، ۶۰۲، ۵۶۵

عوفی (محمد) ۳۷۰، ۳۴۹، ۳۴۵، ۶۱، ۵۹، ۹

۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵

۴۷۱، ۴۷۰، ۴۳۹، ۴۳۳، ۴۲۱، ۴۰۵

۵۱۵، ۵۱۳، ۵۱۱، ۴۹۰، ۴۸۳، ۴۷۷

۵۹۸، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۵۲، ۵۴۸، ۵۳۵

۶۱۰، ۶۰۹، ۶۰۸، ۶۰۵، ۶۰۱، ۵۹۹

ق

قرمط بن حمدان ۱۷۵	بابوس ۸۸۵
قرہ ارسال قاورد (عماد الدولہ) رجوع شود	القادر باللہ ۲۰۷، ۲۰۵
بہ قاودر	قارن ۴۷
قرب (عبدالمطیم) ۹۵۰، ۹۱۵	قارن بن سرحاب ۴۷
قریش بن ندراں ۲۰۳، ۱۶۵، ۱۶۴	قاسمی ۸۰۹
قرل ارسال بن اتانک ایلدگر ۳۴، ۲۸، ۲۵	قاصی القضاہ حسد الدین ولوالحی رجوع
۱۲۲، ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۳۴۶	شود بہ حمید الدین عمر بن محمود
۷۰۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۵۵، ۸۰۰، ۸۰۲	قاصی امام ابو بکر رجوع شود بہ ابو بکر
۸۰۵	قاصی حمید الدین رجوع شود بہ حمید الدین
قروبی (رکریا) ۱۰۲۸	عمر بن محمود
قروبی (محمد) ۹۶۴، ۹۶۳، ۵۵۹، ۴۸۴	قاصی حان ۲۶۴
۱۰۳۳، ۹۹۵، ۹۷۱	قاضی صاعد ۶۵
قروسی (مؤلف آثار الملاد) ۴۵۱، ۱۵۹	قاصی طہیر الدین ۱۵۳
۸۳۷، ۸۳۵	قاضی محسن روحی ۱۰۳۰
قسطا ۱۲۶	قاصی نور اللہ ششتری ۸۶۴، ۸۵۸، ۲۷۵
قشتمور ۲۱۲، ۳۴	۶۹۵
قشیری رجوع شود بہ ابو القاسم عبد الکریم	قاورد بن جری سک ۱۸۰، ۴۰، ۱۱۸، ۱۰۲۵
قطان مروزی ۹۶۵، ۶۳۱، ۳۱۶، ۲۹۴	۱۰۳۵
قطب الدین اسمعیل ۳۷	القائم (خلیفہ) ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۳۸، ۳۹
قطب الدین ایبک ۳۳۱، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۲	۲۱۵، ۶۰۹، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴
قطب الدین حیدر ۸۶۱	قایما رکج کلاہ ۷۲
قطب الدین راری ۳۰۵	قباوی، ابو نصر احمد بن محمد ۹۷۸، ۹۷۷
قطب الدین راوندی ۲۵۵	قتلح اسامیح ۲۱۴، ۲۱۰، ۳۴، ۳۱
قطب الدین شیرازی ۹۵۳	قتلمش بن اسرائیل بن سلحوق ابو العوارس
قطب الدین صاحب موصل ۷۷۹	۱۶۴، ۲۲، ۲۱
قطب الدین سارر ۷۲۳، ۴۱۰	قتیبہ حاتون ۱۲۲
قطب الدین محمد بن ابوشنکیب حواری مشاء	قدامہ بن حمیر ۸۸۵
۹۴۵، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۲، ۳۰، ۲۹	قدراحان بن حبرئیل بن عمر بن احمد ۵۳۹، ۷
قطب الدین محمود عوری ۵۹۰	۵۴۸
قطب الدین معری ۲۱۶	قراخان ۷۲۹، ۷۴
	قراستقر ۷۴

فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین
طبری داری رجوع شود به امام فخر
رادی

فخرالدین بهرامشاه بن داود ۸۰۱
فخرالدین حسین بن شرف الملک ۱۰۲۷
فخرالدین زید بن حسن حسینی ۸۴۶
فخرالدین محمد بن عمر الراری رجوع شود
به امام فخر رادی

فخرالدین منوچهر رجوع شود به ابن ادریس
حلی

فخرالدین مسعود ۵۳
فخرالملک ابوالفتح مطهر بن حواحه نظام-
الملک طوسی ۹۱۶، ۶۰۱، ۱۷۰، ۶۳
۹۹۳، ۹۶۷، ۹۲۱

فرامرر ۵۰۳، ۴۷۸، ۴۷۷، ۳۶۵، ۳۶۴
فرامرر بن حداد ۹۹۲، ۹۸۸
فرامرر بن علاءالدوله علی رجوع شود به
علاءالدوله فرامرر
فرانک (ملکه سرانید) ۵۰۳
فرحزاد بن مسعود ۳۹۹، ۳۳۹
فرحزاد بن منوچهر ۴۳
فرحشاه ۱۰۲۵

فرحی: ۵۶۵، ۵۱۴، ۳۵۸، ۳۵۳، ۳۳۹، ۳۳۵
۹۱۸، ۹۱۷، ۶۶۶، ۶۴۴، ۶۳۹
فردوسی ۴۰۳، ۳۲۳، ۳۶۱، ۳۵۳، ۹۸۰
۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۵، ۴۰۴
۸۰۲، ۶۶۸، ۵۰۴، ۴۷۸، ۴۳۵، ۴۳۲
۹۹۱، ۸۰۷، ۸۰۶

فرش او شتر (فرش او شتر) ۳۰۲
فرعون ۱۱۳

فره ریوس ۳۰۸، ۲۹۹، ۲۹۸
فرقندی ۷۱۸۰

فروراهر (بدیع الرمان) ۴۲۱، ۴۰۷، ۴۰۵

۱۰۲۲، ۶۶۴، ۶۲۲

فروغی (محمد علی) ۵۲۹

فرهاد ۳۹۵

فربرز (افریدون بن منوچهر) ۴۳، ۴۲
فرید خراسان رجوع شود به ابوالحسن
علی بن زید بیهقی
فرالدین ابوحامد محمد بن ابوسکراراهیم
بن اسحق عطار کدکمی بیشابوری
رجوع شود به عطار

فریدالدین داماد بیشابوری ۲۹۴
فریدالدین عطار رجوع شود به عطار
فریدالدین عمر بن عیلام بلخی رجوع شود
به ابن عیلام
فریدکاتب ۶۶۳

فریدون ۱۰۰۰، ۹۹۹، ۹۶، ۴۰
فضل الله رجوع شود به شرف الدین شمره
فصلون ابوالسوار ۴۲۳، ۴۵
فضلون بن محمد ۴۵
فضلیه علی بن حسن بن ابوب ۴۰
فضل بن یحیی بن صاعد ۵۶۴، ۳۵۲، ۶۵
فهر ۱۰۰۰، ۳۶۴
فلك الدین ۴۴

فلك المعالی منوچهر ۶۱
فلکی شروانی ۳۴۳، ۳۴۲، ۲۹۹، ۴۳
۷۸۱، ۷۷۶، ۷۷۴، ۵۳۵

فلوطیوس ۲۹۹

فورهمدی ۱۰۰۰

فولادوری ۵۰

فیثاغورس ۳۰۱، ۳۰۰

فیضی فیاضی: ۸۰۹

فیثاغوس: ۸۰۶

فیلاون ۲۹۸

فیثاغوست ۲۱۸

کوک ساعر رجوع شود به حلال الدین
 علی بن الحسین
 کوهی کرمانی ۳۸۹
 کیا بررگ امید ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰
 کیا برسو ۲۴۵
 کیحسرو ۹۳۵
 کیحسرو بن قلج ارسلان ۴۷۸، ۲۰۱، ۹۹۰
 ۱۰۱۰، ۱۰۹
 کیقباد ثانی (علاء الدین) ۹۹، ۲۲
 کپکاوس رجوع شود به عنصر المعالی

کمال الملک ابو جعفر محمد بن احمد زوزنی
 رجوع شود به ادیب مختار رودی
 کمالی بخارایی ۹۵۴، ۶۸۵
 کوچلک خان ۲۱۴، ۲۱۰، ۹۲، ۳۳، ۳۲
 کورخان رجوع شود به گورخان
 کورصول ۷۸
 کورنگ (شاه) ۴۱۰، ۴۰۸
 کوش ۱۰۰۱
 کوشکی قائمی ۳۵۵، ۱۱۴
 کرش پیل دندان ۳۶۴

گ

گورخان قراحتایی ۳۹، ۳۳، ۳۲، ۷
 ۷۶۷، ۱۰۰، ۹۵، ۹۲، ۹۱، ۵۹
 گیلاشاه ۹۰۰، ۸۹۹، ۴۶
 گیو ۳۶۵، ۳۶۴، ۹۹
 گیومرث ۹۲۸، ۹۲۶، ۱۱۶

گارس دوتاسی ۸۶۴
 گرده مارو ۱۴۸، ۴۸
 گشسب ۱۰۱۹، ۱۰۱۸
 گمشکین حاندار ۱۲۴، ۷۳، ۷۰، ۲۶
 گودر کشوادگان ۳۶۴

ل

۸۲۸، ۸۰۰
 لهراسب ۵۰۳
 لوما ۱۲۶
 لوکری ۲۹۳
 لوبحین ۲۹۸
 لومئ هقتم ۲۱۸
 لیلی ست سعد ۸۰۳، ۳۹۸، ۳۹۲

لالا اسمعیل ۶۵۱
 لامعی خرحانی ۲۹۸-۴۸۶، ۳۶۶، ۳۳۹، ۳۳۵
 لای حواری ۵۵۴
 لشکرستان ۱۸
 لشکری بن موسی ۴۵۰
 لشکری بن محمد ۴۵
 لطفعلی بیگ آذر ۶۶۴، ۶۱۵، ۳۷۰

م

مالک اشتر ۱۹۸، ۱۵۶
 مأمون ۴۰۲، ۲۷۵، ۲۷۴، ۱۹۳
 مامی ۳۰۲

مار کوپولو ۱۷۵
 ماکان بن کاکي ۸۵۳، ۴۷۸
 مالک (امام) ۲۶۱، ۱۴۵

قوام الدین (صدر اجل مؤید الملک) ۹۹۳
قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزری
۹۳۷، ۲۹۶

قوام الدین حبیبی ۱۰۲۸
قوام الدین حسن بن بصیر الدین ۶۳
قوام الدین صاعد ۷۳۲
قوام الدین طعراپی ۶۹۶
قوام الدین وزیر ۱۰۲۴
قوام الملک ابوبصره بن الله پارسى ۴۸۷
قوام الملک صدر الدین محمد بن محمد الملک
۵۱۲

قوامی رازی ۳۵۷، ۳۳۷، ۱۹۳، ۶۶، ۶۵، ۲۵
۷۰۷، ۶۹۵
قوامی گنجی ۷۹۹، ۳۴۲، ۳۳۴
قیس بن ملوح، رجوع شود به معنوی
۳۶۴

قطب الدین مودود چشتی ۲۱۸
قطب الزمان محمد بن ابوطاهر طوسی مروزی
۲۹۳

قطران تهریزی ۳۳۵، ۳۳۲، ۸۶، ۴۵، ۴۴
۹۵۴، ۹۰۳، ۶۶۶، ۶۳۹، ۴۴۰-۴۲۱

قطران ترمذی ۴۲۳، ۴۲۱
قلج ارسلان خاقان عثمان ۱۲۳، ۲۲۰، ۸
۸۴۹، ۸۰۱، ۳۱۸

قلج ارسلان رومی ۹۹۸
قلج طمعاج خان ابراهیم ۱۰۲۷، ۸۳۳
قلج طمعاج خاقان بن مسعود بن الحسین
۱۰۰۰، ۹۹۹، ۳۴۴

قماح رجوع شود به امیر قماح
قماوری ۱۰۰۲، ۱۰۰۱، ۴۳۵
قوام الدین (بطام الملک) رجوع شود به
ابوعلی حسن بن علی

ک

کره کارتس ۴۷۸
کسانی مروزی ۴۵۴، ۳۵۶
کسایون، رجوع شود به کتایون
کسری ۱۱۶
کمال بخارایی، رجوع شود به کمالی
کمال الدوله شیرداد ۵۸۹
کمال الدین اسمعیل اصفهانی ۷۳۲، ۶۶، ۴۱
۸۷۸، ۸۷۱، ۸۴۶، ۷۳۳
کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارایی
رجوع شود به کمالی
کمال الدین سمرقندی ۱۴۸
کمال الدین محمود بن ارسلان ۶۳۰
کمال مردقانی ۲۵

کاهرك : ۳۳۷
کافی الدین عمر بن عثمان (عم حاقانی)
۷۷۷، ۷۷۶
کافی طفره بن ابی ۶۰۰-۵۹۸، ۱۳۱
کامل الدوله ۹۴۰
کاوس : ۳۶۴، ۹۹
کبودحماه (بصر الدین) ۲۴۵
کتایون ۳۶۴
کثیرالنواء الاثر ۱۶۲
کربوها (امیر...) ۲۶
کرشاسب ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۳۶۵، ۳۶۳
۴۲۰
کرشاسب بن مرحداد ۴۳

محمد بن موکر ۱۹۸، ۱۵۶

محمد بن تکش حواری مشاه ۳۶

۲۱۱، ۲۴۵، ۶۱۱، ۷۹۵، ۸۲۸

۸۴۴، ۱۰۰۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۰

۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱ و رجوع

شود به محمد حواری مشاه

محمد بن سام ۵۲

محمد شاه بن بهرام شاه ۱۹

محمد جهان پهلوان ۷۰۷، ۳۴۶، ۲۷، ۲۵۰

۷۰۹

محمد بن حسن بن علی طوسی رجوع شود

شود به شیخ طوسی

محمد بن حسین بن عمر هروی ۹۱۵

محمد حمویه ۹۳۷

محمد حواری مشاه ۴۹، ۳۶، ۳۴، ۱۹، ۷

۱۷۲، ۱۲۲، ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۵۹، ۵۶، ۵۳

۶۱۱، ۳۴۴، ۲۴۵، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۹۰

۱۰۰۶، ۱۰۰۰، ۸۷۲، ۸۵۹، ۸۴۶

۱۰۲۶، ۱۰۲۳، ۱۰۲۰، ۱۰۱۷، ۱۰۱۵

۱۰۲۷، ۱۰۳۱ و رجوع شود به محمد بن

تکش

محمد بن داود الملوکی الشادی آبادی ۶۶۷

محمد بن دمر ۹۷۸، ۹۷۷، ۵۹

محمد بن دکر یا ۸۹۵، ۳۱۶، ۲۷۳

محمد بن سام ۷۱۵

محمد سعد الله مراد آبادی (مفتی) ۱۰۳۲

محمد سوری ۵۰

محمد شاه ملک ۱۰۲۵

محمد بن شداد ۴۵

محمد شفیع (برفسور) ۹۹۴

محمد طاهر المقدسی ۲۲۷

محمد بن عباس بن لیث ۵۱

محمد بن عبد الله حافظ ۲۵۵

محمد بن عبد العزیز و حودی ۹۲۵

محمد عبد العزیز حان ۶۶۴

محمد بن عبد الکریم شارستانی (شهرستانی)

رجوع شود به شهرستانی

محمد بن عبد الملك الریات ۲۷۴

محمد عبده ۸۸۵

محمد عزالملك ۶۳

محمد بن علی حلی ۹۲۵

محمد بن علی حکیم ۱۰۲۰

محمد بن علی الرقا ۵۶۲، ۵۵۹، ۵۵۲

محمد بن علی بن سلیمان راوندی ۲۴۲

و رجوع شود به راوندی

محمد بن علی بن عمر ۱۶۲

محمد بن عمر بن عبد العزیز ۵۹

محمد بن عمر الرقندی ۷۳۰-۷۱۸، ۳۴۹

محمد بن عمر بن یوسف الانصاری القرطبی

۲۵۵

محمد بن غازی الملطوی ۱۰۰۵-۱۰۰۴

محمد بن محمد غزالی رجوع شود به

غزالی

محمد بن محمد قبی ۱۸۶

محمد بن محمود (سلطان سلجوقی) ۱۶

۷۸۱، ۷۳۱، ۶۰، ۲۴

محمد مغربی ۹۰۷

محمد بن ملک شاه ۱۶۷، ۱۰۸، ۳۶، ۱۲

۲۴۵، ۲۱۱، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۷۰، ۱۶۸

۹۲۶، ۹۰۷، ۷۹۵، ۷۷۹، ۵۱۵، ۲۳۹

۱۰۲۷، ۱۰۲۶، ۱۰۲۰، ۱۰۰۶، ۹۸۴

محمد بن منصور المستوفی ۲۴۲

محمد بن منور ۲۲۹، ۲۲۷، ۱۴۲، ۱۰۳

۹۸۳-۹۸۰، ۹۷۹، ۹۷۸

محمد بن الموفق الغنوشانی ۲۶۴

تاریخ ادبیات در ایران

۵۱۳، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۶

۷۳۲، ۷۲۹ - ۷۲۱، ۷۰۸، ۷۰۷، ۵۲۵

۷۹۵، ۷۸۱، ۷۷۹، ۷۵۷، ۷۵۶، ۷۴۰

محدث ۸۹۷

محسن بن علی بن محمد بن داود التبوخی

رجوع شود به قاضی محسن تبوخی

محمد (ص)، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۰۵، ۹۵، ۶۳، ۱۵۷

۲۲۲، ۱۹۸، ۱۹۱، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۶۲

۶۰۸، ۶۰۸، ۶۰۲، ۴۳۵، ۴۱۴، ۳۷۲

۹۹۹، ۹۹۸، ۹۵۷، ۹۰۴، ۲۶۸

محمد (پسر شطر بنی)، ۶۳۶

محمد (پسر نظامی گنجوی)، ۷۹۹

محمد (امیر)، ۴

محمد الایلاقی، ۳۱۴، ۲۹۶

محمد ایلدگر، ۷۲۲، ۳۱

محمد بختیار، ۲۱۶

محمد حداد، ۱۵۰

محمد قروینی رجوع شود به قروینی

محمد بن ابراهیم، ۱۳۰۵

محمد بن ابوالاحمد، ۲۱۸

محمد بن ابی الحیر حسروگردی، ۲۴۱

محمد بن احمد ابیوردی، ۲۳۹

محمد بن احمد سرحسی، ۲۶۴، ۲۶۳

محمد بن احمد نسوی، ۱۰۰۵

محمد بن ابی سعد الحنیدی، ۱۰۲۷

محمد بن ارسلان شاه، ۲۴۴، ۱۸

محمد بن اسماعیل بخاری، ۲۶۱

محمد بن اسماعیل حقی، ۴۰۹

محمد بن ابوششکین عرجه رجوع شود به

قطب الدین محمد

محمد بن بررگه امجد، ۱۷۱

۱۰۸۰

ماوردی ۱۴۶

ماهان ۳۷۴

ماه ملک حاتون، ۵۳۹

ماورالدین محمد بن مطهر، ۳۹

مثنی: ۱۰۳۸، ۵۱۱، ۳۹۹

متوکل ۲۰۴، ۴۲

المتوکل علی الله ۲۷۲

محمد الدین آدم السبائی رجوع شود به

سنائی

محمد الدین ابوالحسن عمرانی، ۳۱۵، ۶۲

۶۶۲، ۶۶۱

محمد الدین ابوالفتح احمد بن محمد بن احمد

عزالی طوسی رجوع شود به احمد

عزالی

محمد الدین ابوالقاسم علی بن حمیرا الوسوی

۲۸۶، ۲۶۹

محمد الدین بغدادی ۸۵۶

محمد الدین محمد البخاری، ۹۴۶

محمد الدین بغدادی ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۰۸

۱۰۱۶-۱۰۱۵، ۱۰۱۳، ۹۷۴، ۸۶۰، ۸۵۹

۱۰۲۰

محمد الدین الحیالی، ۲۹۷

محمد الدین گبری، ۱۰۲۰

محمد الدین محمد پاییزی نسوی، ۳۶۳

محمد الدین محمد بن عدنان، ۱۰۲۷

محمد الدین همگر، ۷۵۷، ۶۶۵، ۶۶۴

محمد الملک ابوالفضل، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۴۸

۲۵۲، ۱۸۸

مجدود: رجوع شود به سنائی

مجدود بن مسعود (امیر)، ۴۸۳

مجنون ۸۱۵، ۸۰۳

مجیر الدین اصفهانی، ۱۳۵

مجیر الدین بیاقایی، ۳۴۲، ۳۳۴، ۱۱۱، ۲۵

المساوي ۱۰۳۹، ۱۰۴۰
معاوية ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۵۶۰
۹۹۳
معاوية الاصغر: ۱۰۳۹
المعتصم ۲۷۲، ۱۶۲
مصري ۳۰۶
معز الدين . رجوع شود به ملكشاه
معز الدين هوري (محمد بن سام) ۵۵۰، ۵۲
۵۷، ۵۶
مصري ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۵، ۲۲۹، ۷۲، ۶۵، ۹
۴۳۰، ۳۶۶، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۴۶
۵۶۴، ۵۵۹، ۵۱۰، ۵۰۸، ۴۸۹، ۴۷۱
۹۶۲، ۹۵۴، ۶۶۶، ۶۵۹، ۶۲۲، ۵۹۲
معين الدين ابو نصر احمد بن فضل كاشاني
رجوع شود به معين الدين كاشي
معين الدين كاشي ۵۶۴، ۱۴۸
معين الدين حيوي ۸۴۹
معين الدين محتص الملك احمد ۵۱۲
معين الدين ملكشاه محمد بن محمد بن
ملكشاه ۵۹۹
معتي الثعلبي رجوع شود به نجم الدين
ابو حفص لسمي
معين الدين ابي عبدالله محمد: ۲۶۲
المقتدر ۱۸۹
المقدي بامر الله ۹۰۷، ۲۰۹
المقتفي لامر الله: ۱۹۵، ۴۳، ۲۱۰، ۱۹۵، ۹۱، ۷۷۹
مقداد ۱۹۸، ۱۵۶
المقدس: ۹۶
مكتبي ۸۰۹
ملاصدرا ۳۰۵
ملك ديار: ۱۰۲۵، ۱۰۲۴، ۱۰۲۳، ۳۱

مسعود بن محمود: ۴۰، ۸، ۵، ۴، ۳، ۴۵، ۴۰
۹۶، ۸۷، ۷۰، ۶۹، ۶۵، ۶۲، ۵۱، ۵۰
۴۰۶، ۴۰۰، ۳۵۳، ۱۸۲، ۱۵۳، ۱۱۷
۹۱۸، ۵۰۳، ۴۴۵
مسعودي (طهر الدين ابو المحامد) ۳۱۲،
۹۵۲
المستضي بامر الله ۲۱۰
المستظهر ۲۰۹، ۱۸۶
المستعصم ۲۴۰
المستعلي بالله ابو القاسم احمد ۱۶۹، ۱۶۸
المستعين ۱۶۲
المستجد بالله ۹۵۸، ۲۸۵، ۲۱۰
المستنصر بالله ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳
۴۴۹، ۲۴۷، ۲۰۳، ۱۸۶، ۱۷۲، ۱۶۹
۸۹۷
مسيح ۱۰۱۵، ۸۸۴، ۱۹۱
مشطب بن محمد فرعاني ۱۸۴، ۱۸۳
مشكوه (سيد محمد) ۲۹۳
مصطفي (ص) ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۳، ۱۴۲
۵۶۰، ۶۰۱، ۸۸۴ رجوع شود به
محمد ص
مصطفي بن حالق داد ۲۷۰
المصطفي لدين الله ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸
۱۷۲
مطري ۳۱۲
مطرب اسعيل اسعراوي رجوع شود
به ابو حاتم اسعراوي
مطرب الدين اربك ۲۸
مطرب الدين قزل ارسلان عثمان بن ابلدگر
۷۸۱
مظفر الدين محمد شايكاره ۳۴۴، ۴۱
مظفر كريو ۴۹۱

محمّد بن الدین طغرلشاه ۱۰۲۳
 محمّد بن الدین محمّد بن یحیی ۸۸
 مختاری عربی (سراج الدین عثمان) .
 ۴۸۹، ۴۷۱، ۳۵۳، ۳۳۷، ۵۱۳، ۳۳، ۹۱۵
 ۷۴۳، ۶۱۵، ۵۶۱، ۵۰۷، ۵۰۱
 مدرس رضوی ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۹۱
 ۱۰۳۳، ۹۷۸
 مرتضی (ع) ۸۸۴، ۶۰۱، ۱۴۹
 مرتضی بن داعی ۲۲۱، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۵۵
 ۲۲۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۲، ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴
 مردوانج بن سو ۴۶
 مردان بن دستم بن شرو ۱۰۰۳
 مردك ۱۷۸
 مسترشد ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۸۶، ۱۷۱، ۶۳
 ۱۰۳۹، ۲۹۵، ۲۴۳، ۲۱۳، ۲۱۰، ۲۰۹
 مسعود مبین رجوع شود به مبین
 مسعود (بدر سورنی) ۶۲۲
 مسعود بن ابراهیم ۴۸۷، ۴۸۳، ۴۷۰، ۲۲
 ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۵۳، ۵۰۳، ۵۰۲، ۵۰۱
 ۵۸۹
 مسعود رورآبادی ۱۷۶
 مسعود سعد سلمان ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۳۱، ۵
 ۵۰۱، ۴۸۳، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۱، ۴۷۰، ۳۴۵
 ۵۸۸، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۴۸، ۵۱۴، ۵۰۲
 ۹۵۴، ۹۵۰، ۸۹۹، ۶۳۹، ۵۹۲
 مسعود بن محمد ۶۱، ۶۰، ۴۷، ۲۷، ۲۴
 ۲۱۳، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۶۰، ۱۵۱، ۱۵۰
 ۷۴۰، ۶۰۱، ۵۹۱، ۲۹۵، ۲۶۷، ۲۴۳
 ۱۰۳۹، ۱۰۳۸

محمّد بن ناصر علوی ۳۳۷، ۴۴۵، ۵۸۷
 ۶۱۵، ۶۱۰-۶۰۸، ۵۸۸
 محمّد بن هلال سعیدی ۲۵۸
 محمّد بن الهذیل الملاف ۲۷۶
 محمّد بن یحیی ۷۷۸، ۴۰
 محمّد بن یحیی ۸۲۸
 محمّد بن ابراهیم ۴۸۴
 محمّد بن ارسلا ۷۹۶، ۶۴۴، ۶۲۲
 محمّد بن هر زمشیری رجوع شود به
 زمشیری
 محمّد بن سکنکین ۴۵، ۲۹، ۱۲، ۷، ۶، ۵
 ۱۱۵، ۹۶، ۷۶، ۷۱، ۶۹، ۶۳، ۴۹، ۴۷
 ۳۳۱، ۲۳۴، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۳۷، ۱۱۷
 ۴۴۵، ۴۰۳، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۵۴، ۳۳۶
 ۸۹۸، ۶۴۴، ۶۱۹، ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۰۳
 ۱۰۱۲، ۱۰۰۰، ۹۲۹، ۹۱۸، ۸۹۹
 محمّد خوارزمی ۲۴۰
 محمّد خوجهر (پسر ابوالسوار) ۴۵
 محمّد شاه عز ۸۷
 محمّد بن شمس الملک نصر ۵۳۹
 محمّد بن علی سمائی مروزی رجوع شود
 به سمائی مروزی
 محمّد بن عمر القاضی السعری ۳۱۹
 محمّد بن محمد نراجان ۱۳۱، ۸۹، ۱۵
 ۶۳۱، ۶۳۰، ۵۹۱
 محمّد بن محمد راوندی ۱۰۰۹
 محمّد بن محمد سام ۵۶
 محمّد بن محمد سلجوقی ۴۳، ۲۴، ۱۴
 ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۵۰، ۶۳
 ۱۰۳۹، ۱۰۳۸، ۹۳۷، ۵۱۵
 محمّد بن ملکشاه سلجوقی ۱۲، ۱۱، ۱۰
 ۱۸۶، ۱۰۵، ۷۰، ۴۴، ۲۴، ۲۳، ۱۷، ۱۶
 ۹۰۵، ۵۳۹، ۵۱۵، ۴۳۵، ۳۶۴، ۱۸۷
 ۹۳۵، ۹۰۷

میر محمد تقی کاشانی ۴۱۲
میکائیل ۱۸۱۰
میمون الحیب الواسطی رجوع شود به
الواسطی
میروی (محتبی) ۵۳۰، ۴۲۱، ۳۸۴، ۳۶۱
۱۰۱۹، ۹۱۵، ۹۰۸، ۶۹۷

مهل بن ابی صفر ۶۴، ۶۰
مهل بن محمد بن شادی ۹۳۵
مهلک حاتون ۲۴
مهدی رجوع شود به ابو العصل رشید الدین
مهدی
میدانی (ابو الفضل احمد بن محمد پیشاوری)
۳۱۸
میرداماد ۳۰۵

ن

ناکوک رجوع شود به عطاء بن یعقوب
نالیو ۳۰۹
نحار ساعر حبی ۹
نجم الدوله قارن ۴۷
نجم الدین رجوع شود به ملک شروانی
نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد دایه
۸۵۶
نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان
ابن محمد الراوندی ۱۰۱۱-۱۰۰۸
رجوع شود به راوندی
نجم الدین ابوالحباب احمد بن عمر حیومی
حوارزمی رجوع شود به نجم الدین
کری
نجم الدین ابوجعفر عمر بن محمد بن احمد
سعی ۹۴۸-۹۴۷، ۳۲۱
نجم الدین رازی ۱۰۳۵، ۱۰۱۳، ۲۲۱
نجم الدین کری ۸۵۶، ۷۰۸، ۲۲۷، ۲۲۰
۱۰۱۹، ۱۰۱۵-۱۰۱۳، ۸۶۰
نجمی بن قچقار ۳۰، ۲۹
نجیب الدین بلنکارم ۱۵۳
نجیب الدین علی (پدر خاقانی) ۷۷۷
نجیب الدین علی نزلش شیرازی ۲۲۱
نجیب فرغانی ۳۸۷، ۹۰

ناصر (محمد علی) ۴۷۲
ناصر بن طاهر بن سعد الدمشقی الحرفادقانی
۱۰۱۱
ناصر (عربی) ۵۸۷
ناصر حسرو ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۵، ۱۱۴، ۴۹
۲۶۶، ۱۹۹، ۱۷۹، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۱
۳۶۹، ۳۵۰، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۳۵، ۳۳۳
۸۹۸-۸۹۴، ۸۸۱، ۴۱۹، ۴۴۳، ۴۲۲
۹۵۵، ۹۲۰
ناصر الدین ابوبکر تکسین بیک ۸۳۷
ناصر الدین سسکنکین ۳۳۱
ناصر الدین قناده ۱۰۲۷، ۵۶، ۵۳، ۵۲
۱۰۲۹، ۱۰۲۸
ناصر الدین الله (خلیفة عباسی) ۳۴، ۳۱
۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۸۶، ۶۶، ۶۰
۲۳۷، ۲۱۳
ناصر الدین طاهر ۶۳
ناصر الدین وزیر ۹۷۱
ناصر شمس (کامرک عربین) ۱۱۲۰
ناصر علوی ۵۸۸، ۵۸۷

الملك الرحيم البوي ۲۰۲، ۱۱

ملك رضوان ۲۴

ملك رورن مؤيد الملك قوام الدين ۱۰۲۶

ملطيوى رجوع شود به محمد بن عارى
ملطيوى

ملك شاه بن السارسلان ۱۷، ۱۲، ۱۱، ۴

۴۹، ۴۷، ۴۲، ۳۹، ۲۷، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۲۲

۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۷۱، ۶۳

۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۸

۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۰، ۱۶۹

۲۴۴، ۲۴۱، ۲۱۷، ۲۰۹، ۲۰۶، ۱۹۳

۳۸۷، ۳۶۴، ۳۵۱، ۳۴۸، ۳۱۰، ۲۴۶

۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۸، ۴۳۵، ۴۲۳

۶۰۲، ۵۹۹، ۵۹۸، ۵۲۵، ۵۱۵، ۵۱۴

۹۰۸، ۹۰۷، ۹۰۶، ۹۰۵

ملك شاه بن محمد بن محمود ۲۸، ۲۴، ۱۲

۸۲۸، ۵۹۱، ۶۰

ملك طوطى ۶۶۰، ۶۵۹، ۶۰۵، ۶۰۴

ملكه خاتون ۲۴۴

ميلان ۴۴

منتجب الدين مديع على بن احمد الكاتب

اتابك الجوبى رجوع شود به منتجب

الدين حوينى

منتجب الدين حوينى ۹۷۰، ۹۶۹، ۶۲۹

۱۰۳۳، ۹۷۲، ۹۷۱

منجيك ۳۳۳

منصور (يدار قطران) : ۴۲۱

منصور بن سعيد بن حسن ميمندى : ۵۶۴

منصور بن المستعلى رجوع شود به ابو على

منصور بن المستعلى :

منطقى : ۳۳۲

مسكلى بيك (منكليك، مكل تكيس) : ۹۷۴

مسكوتان ۸۵۶

مسوچهر (واده فريدون) ۱۰۰۰، ۴۰

مسوچهر بن ابوالسوار ۴۵۰

مسوچهر ثابى ۴۳

مسوچهر بن شاوور ۴۰۶

مسوچهر بن شمس المعالى ۸۹۸، ۴۵

مسوچهر بن فريرد ۴۳

مسوچهرى ۳۶۶، ۳۳۹، ۳۳۲، ۶۲، ۶۱

۸۵۳، ۸۵۲، ۳۸۸

مسوى : رجوع شود به احمد بن محمد المثنوى
الهروى

مسباح سراج ۱۰۲۸، ۵۷، ۵۲۰

مسهراس ديو ۴۰۸

ميمى (مسعود) ۶۵، ۶۴

مودود ۸۹۸، ۱۵، ۴

موسى عمران ۶۵۸، ۳۵۷، ۶۱

موسى بن مفلون ۴۵

موسى الناربوى ۳۰۸

مولوى ۸۶۵، ۸۶۱، ۳۳۸، ۲۴۹، ۲۲۱

۱۰۲۱

مؤمن (باطلى) ۱۶۹

مؤيد آى به ۴۸، ۳۱، ۳۰، ۲۰، ۱۶، ۱۵

۹۷۱، ۷۹۶، ۶۲۶، ۵۹۱، ۱۳۱، ۸۹

۹۷۴

مؤيد الدين ابو عبد الله محمد بن على

رجوع شود به ابو عبد الله محمد بن على

مؤيد الدين القصاب ۱۱۰، ۶۶، ۳۱۰

مؤيد الدين محمد بن محمد قمى : رجوع

شود به محمد بن محمد قمى

مؤيد الدين سمى : ۷۶۹، ۷۶۷

مؤيد الملك ۶۳۰

مهدي (ع) ۸۸۴، ۱۹۱، ۱۴۹

۳۵۷، ۳۴۶، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۳۸، ۳۳۷
 ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۸
 ۸۲۴-۷۹۸، ۷۸۱، ۷۵۷، ۵۶۲، ۳۷۶
 بطری (بدیع الزمان) ۳۱۸
 نعمة الله ولی ۲۱۹
 نفیسی (سعید) ۵۶۳، ۳۸۹، ۳۸۷، ۲۳۸
 ۸۶۴، ۸۶۲، ۸۴۹، ۸۲۸، ۸۲۵، ۷۷۰
 نوح بن منصور ۹۷۷، ۴۳۵، ۴۱۴، ۳۸۲، ۶
 ۱۰۰۱
 نوح بن نصر ۹۷۸، ۴۰۰
 نورالدوله دیبیس بن مرید ۱۶۴
 نورالدین ارسلان صاحب موصل ۸۰۵
 نورالدین ککجه ۱۰۷
 نورالدین مشی ۸۷۲
 یرم ۴۷۷

نظام الملك تاج الدین محمد بن محمد
 ۸۳۶
 نظام الملك سعد الدین مسعود بن علی-
 الانبری ۸۳۶
 نظام الملك شمس الدین مسعود بن علی
 هروی ۹۷۴
 نظام الملك صدر الدین محمد بن محمد
 ۸۳۶، ۸۳۴، ۸۲۴
 نظامی عروضی ۳۷۰، ۳۴۷، ۵۳، ۲۰، ۹
 ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۰۵، ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۷۱
 ۵۳۶، ۵۲۷، ۵۲۴، ۵۰۸، ۴۹۰، ۴۳۶
 ۷۶۹، ۶۸۱، ۶۳۶، ۶۰۱، ۵۴۷، ۵۳۸
 ۹۶۳-۹۶۱، ۹۵۸، ۸۸۵
 نظامی ککجه‌یی ۳۳۶، ۳۳۴، ۱۱۱، ۴۴

و

وطواط ۷۳۳، ۵۳۵، ۳۴۶
 ولوالهی ۳۸۷، ۳۵۵
 وولرس ۴۸۷
 وهسودان رجوع شود به امیر او منصور
 وهسودان بن ملان
 ویدمن ۳۰۹
 ویران کره، ویران کاره، ویران کار
 (لقب اسکندر) رجوع شود به اسکندر
 وسه ۳۷۱

الوائق بالله ۲۷۲
 والہ داعستانی ۶۹۵
 وامق ۳۹۴
 الواسطی ۳۱۱، ۳۱۰، ۲۹۳
 وپکه ۳۱۱
 وحشی ۸۰۹
 وحید الدین عثمان (پسر عم حادابی)
 ۷۷۸
 وحید دستگردی ۸۰۹، ۸۰۱، ۸۰۰، ۷۳۱
 ۸۱۰
 وصاف الحصره ۸۸۹

ه

هراچان (۶
 هاری کرس ۹۹۶

هاتقی ۸۰۹
 هارون بن سلیمان (شهاب الدوله)

بر شعی : ۹۷۷

بریمان پسر کرشاسپ ۴۰۸

برادر بن مستنصر رجوع شود به المصطفی
لدين الله

الفسایی ۲۶۱

سیمی ۲۰

بصر بن سیار ۷۸

بصر (ایلك حان) ۷۱۶

بصر الله بن عبد الحمید مشی (ابوالمعالی)

۸۸۸، ۲۶۸، ۹۴۸-۹۵۲

بصر بن احمد سامانی ۱۰۰۰، ۹۴۸، ۳۳۳

بصر بن سکتکس ۲۳۴

بصر بن طبعاح حان ابراهیم (شمس الملك)

۵۳۸

بصرة الدين ابوسكر ۸۰۴، ۷۵۶، ۲۸

۸۰۵

بصرة الدين ارسلان آبه حاصيك : ۴۴

بصرة الدين اسپهبد ابوالمطهر کیاالواشیر

۷۸۱

بصرة الدين حهان بهلوان محمد بن ایلدگر

۷۳۲، ۷۲۱

بصرة الدين رستم بن علی بن شهریار بن

قارن ۶۳۱

بصرة الدين قلع ارسلان ، ۳۴۴ ، ۸۳۳

۱۰۰۰

بصرة الدين كمود حامه ۳۴۵

بصرة الدين محمد بن عبد الحمید مشی

۹۴۹، ۹۴۸، ۸۸۸، ۲۶۸

بصرة الدين هراسپ ۲۹

بصرالدوله ابو عبد الله احمد بن مروان

۳۷۳

بصرالدوله شاهنشاه ۴۸

بصیرالدین ۲۴۷

بصیرالدین ابوالقاسم ۱۰۹

بصیرالدین عبدالحلیل رجوع شود به

عبدالحلیل راری (قزوینی)

بصیرالدین ابی الرشید عبدالحلیل بن ابی-

الحسن بن ابی الفصیل القزوینی الراری

رجوع شود به عبدالحلیل راری (قزوینی)

بصیرالدین طوسی ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۸

۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۵

بصیرالدین طهیرالاسلام بهاءالدوله کافی-

الملك ۲۹۳

نظامالدوله ابوالقاسم محمود ۶۳۰

نظامالدین ابوالفتح فخرالملك ۹۰۷

نظامالدین ابوالعلا ۶۱

نظامالدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن

مؤیدالمطردی . رجوع شود به نظامی

گنجی

نظامالدین محمود ۴۱

نظامالدین ابوالعلا صاعد ۷۳۲

نظام الدین العلیبغو ۸۲۴

نظام معتزلی ۲۷۶

نظام الملك (خواجہ) ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۶۰

۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۹

۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۹

۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳

۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۴

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰

۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۷

۳۱۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۸، ۵۰۹، ۵۲۴

۵۲۶، ۸۳۵، ۸۳۶، ۹۰۴-۹۰۹، ۹۱۵

۹۲۱، ۹۷۲

فهرست اسامي كتب ورسالات ومقالات

آ

آداب المريدين ١٠١٤
آدر بردين نامه ٣٦٥
آوار پر حرنيل: ٩٩٦، ٢٩٨

آتشكده ٨٥٦، ٧٦٩، ٦٥٩
آثار البلاد ٨٣٥، ٧٩٩، ٤٥٢، ٤٥١، ١٥٩
٨٣٧

الف

الاختصاص ٢٦٢
الاحلاق (رساله) ٢٩٣
احوان الصفا (رساله) ٨٦١
الاختيارات العلائيه (بالاحكام العلائيه في
الاعلام السماويه) ١٠١٧٠
الاربعين في اصول دين ٣٠٥، ٣٦٩
ارشاد ٢٦٨
ارشاد الطار الى لطائف الاسرار ٣٠٥
اساس الملاعه: ٣٢٣، ٣٢٠
اسباب التنزيل ٢٦٠
استنبار ٢٦٥٠
الاستنبار فيما اختلف من الاخبار: ٢٦٢
الاستعانة الى احوان الثلاثة: ٩٥٨
اسرار الملاعه: ٤٢٣
اسرار التوحيد ٨٨١، ٢٢٩، ٢٢٧، ١٤٢
٩٨٣-٩٨٠، ٩٧٩، ٨٨٦
اسرار الحكمة المشرقيه ٣٠٨
اسرار علم الدين ٢٦٨٠
اسرار نامه ١٠٢١، ٨٦٢، ٨٦١

ابطال حكم طومان (رساله) ٧٥١
اكتار الافكار ٩٥٧، ٩٥٦، ٢٦٧
الاسيه ٤٠٤، ٤٠٣
الاتصال (رساله) ٣٠٨
اتمام التمه ٢٩٣
اثبات الواحد ٢٦٦
احوة العراقيه في المسائل الاخرويه ٢٦٩
احوة المسائل التجاريه ٣٠٦
الاحتجاج على اهل اللجاج ٢٦٢
الاحتيايل لمعرفة مقدارى الذهب والفضه
في جسم المركب منها (رساله في ٠)
٣١١
احسن التقاسيم ٨٤
احياء الحق ٣١٣
احياء العلوم ٩٢٢، ٢٢٧
احبار الحكماء ٥٢٥٠
احبار كرشاسب ٤١١
اختصار اصول اقليدس ٩٦٧

۹۶۰، ۸۶۴، ۸۶۲، ۸۵۹، ۸۵۸، ۸۵۲	هبة الله محمد بن علی رجوع شود به
۹۷۴	اس مطلب
هرمان اته ۴۰۴	هجوری ۲۲۷۰
هرمر (پادشاه ساسانی) ۸۰۲	هدات (رضاقلی خان) ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۷۱
هرمس ۳۰۱، ۳۰۰	۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۵، ۳۸۹، ۳۸۸
هسیحانی رجوع شود به ابونصر هسیحانی	۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۲، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۴
(هسیحانی)	۴۷۹، ۴۷۰، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۲، ۴۲۴
هلاکوحان ۸۵۶، ۲۳۸، ۲۲	۵۴۷، ۵۴۱، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۱۲، ۵۰۲
هلموت رشر ۹۳۳	۵۹۹، ۵۹۱، ۵۸۷، ۵۵۹، ۵۵۲، ۵۴۸
هسای ۳۶۴	۶۱۹، ۶۱۵، ۶۱۱، ۶۱۰، ۶۰۲، ۶۰۱
هسگر رجوع شود به محمدالدین هسگر	۶۵۹، ۶۵۷، ۶۵۰، ۶۳۶، ۶۲۶، ۶۲۲
هندوحان ۳۶	۶۹۴، ۶۸۸، ۶۸۵، ۶۸۲، ۶۸۱، ۶۶۳
هندوشاه ۱۰۲۸، ۱۴۱	۷۴۱، ۷۳۰، ۷۲۲، ۷۰۹، ۷۰۸، ۶۹۵
هیشم بن خالد ۴۲	۷۹۹، ۷۹۴، ۷۶۹، ۷۶۷، ۷۴۴، ۷۴۳
	۸۴۷، ۸۳۷، ۸۲۸، ۸۲۵، ۸۲۴، ۸۰۰

ی

یعقوب ۱۱۲	یاقوت (حموی) : ۲۵۲، ۲۴۲، ۱۴۷، ۶۲
یعسانی (حبیب) ۴۰۷۰	۱۰۰۵، ۹۹۴، ۹۹۳، ۹۱۷، ۶۳۳، ۶۳۲
یه بوین ۱۰۳۱	یحیی (بسررکن الدین ابومصنور) ۶۷
یمن الدوله بهرامشاه رجوع شود	یحیی بن صامد ۶۵
به بهرامشاه	یحیی بن عدی : ۶۶
یمنی : ۶۲۱، ۶۱۹، ۳۳۷	یحیی بن صامد الشیبانی ۲۱۹
ینال ۱۱۴	یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن ریدس
یوسف (ع) ۳۵۷، ۴	علی ۱۶۲
یوسفی : ۱۱۲	یزدگرد شهریار ۱۷۵
یوسف بن رکی بن مؤید ۷۹۸۰	یزید : ۹۹۳، ۱۹۶، ۱۵۷، ۱۴۶
یوسف بن محمد بن سمان ۲۱۸	یزید بن مزید الشیبانی ۴۲
یهودا ۱۱۲	یزید بن معرغ ۸۸۷

البیان و البرهان فی الرد علی اهل الریخ والطغیان . ۳۰۵	بیژن نامه . ۴۷۹، ۴۷۷، ۳۶۵ بیسر نامه . ۸۶۲
--	--

پ

پرتو نامه . ۲۹۸ بسر نامه رجوع شود به بیسر نامه	پنج گنج . ۸۰۱ پهلوان نامه . ۷۶۷
---	------------------------------------

ت

تاریخ سیستان . ۴۱۱ تاریخ طبرستان . ۱۰۱۷، ۱۰۰۳، ۹۶۱ ۱۰۱۹ تاریخ عتبی . ۱۰۱۲۰ تاریخ گریده . ۵۲۸، ۵۲۶، ۴۷۰، ۴۴۵ ۹۶۱، ۸۵۶، ۶۶۴، ۵۵۲ تاریخ محمد بن حریر طبری . ۹۳۵، ۹۲۷ تاریخ بمینی . ۹۹۴ التبر السوکی فی تصیفة الملوک . ۹۲۵ تنصیر العوام فی معرفة مقالات الانام . ۱۴۴ ۲۶۶، ۲۶۴، ۲۲۳، ۱۹۷، ۱۶۶، ۱۵۵ ۱۰۴۵-۱۰۴۳، ۳۱۰، ۲۹۶ تنصیر العوام فی تحصیل مذهب الملتی رجوع شود به تنصیر العوام فی معرفة مقالات الانام التنصیر فی علم الیهیة . ۳۰۹ التبیان فی اعراب القرآن . ۲۶۰ تتمة صواب الحکمة . ۹۹۴، ۳۱۲ تجربة العلم . ۵۶۳ التجريد . ۲۶۱ تحصیل الحق . ۳۰۶ تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی نکر الصدیق . ۶۳۲	تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعلام رجوع شود به تفسیر اسعراپی تاج المصادر . ۳۲۱ تاریخ اصفهان . ۹۳۵ تاریخ افضل: رجوع شود به بدایع الارمان فی وقایع کرمان تاریخ آل سلحوق . ۶۹۶ تاریخ الهمی . ۵۲۷۰ تاریخ الايام والایام . ۹۸۴ تاریخ سحارا . ۹۷۸-۹۷۷، ۵۹۰ تاریخ برامکه . ۹۱۵۰ تاریخ بغداد . ۱۰۳۸ تاریخ بیهق . ۹۹۴، ۹۹۳، ۸۲۵، ۳۱۲، ۶۷ ۹۹۵ تاریخ بیهقی . ۷۷۰، ۴۰۰، ۳۹۹، ۲۴۱، ۸ ۸۹۱، ۸۹۰، ۸۸۱ تاریخ النبدل الاسلامی . ۲۳۸ تاریخ الحکما . ۲۹۹ تاریخ حمرة بن الحسن . ۹۲۷۰ تاریخ حوارم . ۸۹۱ تاریخ دواة آل سلحوق . ۱۰۳۹، ۱۰۴ تاریخ سلاجقه کرمان . ۲۴۴ تاریخ سنی ملوک الارض والاسیا . ۹۳۵
--	--

الاقصاع . ۲۶۴
اکسیر اعظم ۸۹۳
الغیه و شلغیه ۴۳۶
الاولواح العمادیه . ۲۹۸
الهی نامه ۹۱۲، ۸۶۲، ۸۶۱، ۵۶۱
امثلة الاعمال المعجومیه ۳۱۲
الامل . ۱۰۳۳
الاسباب ۱۰۴۰، ۹۷۷، ۶۷۰
اسر اللہگان من کلام عثمان بن عفان ۶۳۲
انوار سہیلی ۹۵۱
اموذح ۳۲۲
الاصافی . ۳۲۰
ارستا ۹۰۶
الایضاح ۳۲۲

اسکندر نامه ۸۰۵، ۸۰۴، ۸۱۸، ۳۶۳
۸۰۶، ۸۰۷، ۹۲۹-۹۴۰، ۹۳۵
الاسمی فی الاسماء : ۳۱۹، ۳۱۸
اشتقاق الاسماء ۶۳۰
اصول (کتاب) ۳۶۳
اصول العشرة ۱۰۱۴
اصول عقاید (رساله) ۱۰۱۷۰
اصول الفقه ۲۶۳
اطباق الذهب ۷۴۰
اطواق الذهب ۷۴۰
اعتقاد اهل سنت و جماعت ۴۹۷-۴۹۸
اعتقاد الحکما (رساله فی) ۲۹۸
اعراض ۹۴۶، ۳۱۶، ۳۱۵
اعراض السیاسة فی اعراض الریاسة ۱۰۰۰
اقبالنامه ۸۰۶، ۸۰۵، ۸۰۴، ۸۰۱
الاقتصاد فی الاعتقاد . ۲۶۸
القوامی : ۹۹۸

ب

بعض مثالب النواصب فی نقص بعض مصابیح
الروافض (دعوع شود به النقص)
بلبل نامه ۸۶۲، ۸۶۱
بهارستان حامی ۵۳۶
بهرامنامه دعوع شود به هفت پیکر
بہمن نامه . ۳۶۴، ۳۶۳
بیان الادیان : ۹۲۰، ۴۵۲، ۲۶۶، ۱۶۶
بیان التصریف . ۹۹۸
بیان الحق بصلان الصدق : ۲۹۳
بیان الصاعات ۹۹۸
بیان الطب . ۹۹۸
بیان النجوم : ۹۹۸

البارقات الالہیة ۲۹۸
بابوگشسب نامه ۳۶۴
بحر الحقیقه : ۹۳۳
بدایع الازمان فی وقایع کرمان ۱۰۴۵-۱۰۴۶
البدایع . ۲۶۳
البدیع ۳۲۰
المراہین فی امامة امیر المؤمنین ۹۸۶
بردو نامه ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۷، ۳۶۵، ۳۶۴
بستان العقول ۸۹۳
بشارة المصطفی اشیعة المرتضی . ۲۶۲
المصابیر البصیریہ . ۲۹۶
بعض مضامین الروافض ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۸۵
۹۸۷، ۹۸۶، ۹۸۵-۹۸۴، ۱۹۷

ث

نمرة بطلیوس ۳۱۳

ج

جامع العوام عن علم الکلام . ۲۶۸	حوامع احکام النجوم ۹۹۴، ۳۱۲، ۲۴۰
جامع الاصول فی احادیث الرسول ۲۶۱	حوامع النیاب ۲۶۱
۳۲۰	حوامع الحوامع : ۲۵۹
جامع النیان فی قرآت السبع ۲۵۳	حوامع الحکایات ولوامع الروایات . ۵۹
جامع التواریخ ۱۰۲۵، ۵۲۶، ۴۵۱، ۲۴۳	۱۰۲۸، ۱۰۲۷، ۹۰۰
جامع الحکمتین ۸۹۳	حواهر الاسرار ۸۶۴
الجامع الصحیح ۲۶۱	حواهر الدات ۷۶۲، ۸۶۱
جامع العلوم ۱۰۱۶	الحوهر المفیته فی الطبقات الصغیه : ۲۶۴
حلایه (رساله) ۷۱۵	حهان داش ۹۵۲، ۳۱۳
حمالی (رساله) ۹۴۰، ۹۳۸۰	حهاگشای جوسی . ۶۳۱، ۱۶۰۲، ۵۲۸
الجمع بین صحیحی البخاری ومسلم ۲۶۱	۸۲۸
الجمال ۳۲۲	

چ

چهارمقاله ۵۳۸، ۵۲۴، ۴۳۰، ۴۰۴، ۲۰

۹۶۴-۹۶۱، ۱۵۸، ۶۰۰

ح

حالة الطمولیه (رساله فی .) ۹۹۶	شود به جامع العلوم
حالت و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر	حدایق العدم . ۱۰۳۲
۹۸۰-۹۷۸	حدوث العالم . ۲۹۴، ۲۸۶، ۲۷۹، ۲۷۸
الحاوی : ۲۶۴	حدود العالم . ۷۹۰
الحسیه (رساله) ۹۷۶، ۹۷۵	حدیث اورمزدیار ومهریار : ۳۶۰
حبیب السیر ۸۵۶، ۶۶۴، ۵۷۶	حدیث داژمه وگرامی دخت ۳۶۰
حدایق السحر فی دقائق الشعر ۲۴۰، ۸	حدیث قسیم السرور وعین الحیوة : ۳۶۰
۹۵۶-۹۵۴، ۹۱۷، ۶۳۲، ۶۰۱، ۳۲۴	حدیث صبی السامیان : ۳۶۰
حدایق الانوار فی حقایق الاسرار رجوع	

تاريخ ادبيات در ايران

- تعمير كشاف : ٢٥٦
 تفسير ما بعد الطيعة ٣٠٩، ٢٨٣
 تفسير معالم التنزيل ٢٦٠
 تفسير ميسرى ٨٨٣
 تفسير محمد الدين كبرى ١٠٩٤
 تفسير نوح الدلائل ٩٩٤، ٣١٢
 نفوس التواريخ ٤٥٢
 النيسابور ٢٧٠، ٢٢٣
 تلخيص الشافى ٢٦٦
 التلويحات اللوحية العرشية ٣٠١، ٢٩٨
 تمهيدات : ٩٤٠
 التبيين ٢٦٤، ١٤٠
 تسميات ٢٨٨
 تربية العلماء على تمويه التشبيها بالعكس
 ٣١٢
 التبيين على بعض الاسرار المودعة في بعض
 سور القرآن ٢٥٥
 التبيين على تمهيدات كتاب التسميات ٢٨٧،
 ٢٩٤
 التقييدات في الحكمة ٢٩٨
 تنقيح الادلة والطلل في ترجمة كتاب الملل
 والحل ٢٧٠
 تزيين عايشه : ٩٨٦
 التوسل الى التوسل : ٩٧٧-٩٧٣
 التوطئة للتعطية ٢٩٤، ٢٨٧
 تهافت التهافت : ٣٠٩، ٢٦٩
 تهافت العلاسفة : ٢٨٥، ٢٧٨، ٢٦٨
 التهذيب : ٢٦٤
 تهذيب الاحكام : ٢٦٢
 تهذيب الدلائل وعبود المسائل ٣٠٥
 التيسير ٢٥٣

- تعمير العراقين : ٧٨١، ٧٧٩، ٥٦٢
 تحقيق المحيط : ٢٦٤
 تدبير المتوحد : ٣٠٨
 تدبير يوم وليلة ٣١٥
 التدوين في ذكر احبار قروس ٩٨٦
 تذكرة الاشرفية في الصاغة العلية : ٣١٥
 تذكرة الاولياء ٨٦٤، ٨٦١، ٨٦٠، ٢٢٦
 ١٠٢٢-١٠٢٣، ٨٩٢، ٨٨٤
 تذكرة دواشاه : ٩٦١، ٥٢٦
 تذكرة الشعراء ٨٣٦
 تذكرة عرفات ٦٩٥
 تذكرة ميخانه : ٨٠١
 تذكرة هفت اقليم : ٨٤٦
 ترجمان الملاحة ٩٥٤، ٩١٧، ٩٠٤، ٣٢٤، ٨
 ٩٥٥
 ترجمان القرآن : ٣١٩
 ترجمة تاريخ يمينى ١٠١٩-١٠١٣
 ترجمة خطبة الغراء : ٩١٦
 ترجمة رسالة الطير ٩٩٦
 ترجمة فتوح ابن اعثم ٩٩٣
 ترجمه العرج بعد الشدة ١٠٣٠
 التعرف الى التصوف : ٢٢٧
 تعليم وتربيت (معلمه) : ٣٦١
 تفسير في لغة العرس ٤٢٢
 التفسير : ٢٩٥
 تفسير ابوالفتوح ٩٦٤
 تفسير اسفراينى : ٩٠٣
 تفسير تبيان ٢٥٨
 تفسير جوامع الجوامع : ٢٥٩
 تفسير خواصه عبد الله انصارى : ٨٨٣
 تفسير سور آ ندى : ٩٠٢

ديوان قطران ٤٢٤،٤٢١	ديوان ارقى ٤٣٢
ديوان منحيك ٤٢٢	ديوان دقيقى ٤٢٢
ديوان ناصر خسرو ٤٥٤،٤٥٣	ديوان سنابى ٥٥٢
	ديوان عمبرى ٤٧٢

ذ

دخيرة الرهاية ٥٤	دخيرة حوار دمشقى ٣١٦،٣١٥،٢٦٤
الدخيرة فى علم التصير ٩٣٣	٩٤٦،٩٤٥،٩٤٤
الدريعه الى مكارم الشريعة : ٢٦٦	دخيرة الفتاوى ٥٩

ر

روضة الصفا ٥٢٦	واحة الصدور ١٠١١،١٠٠٨،٥٨٧،٢٤٢
روضة القلوب ٩١٦	رباب نامه ٥٣٠
روضة السحدين ٩٠٩	رسائل محمد الدين بغدادى ١٠١٥
روصات العنات ١٠٣٣،٦٣١	رسالة السحرية ٢٩٦
روضة الرضا فى مدح ابي الرضا ٩٥٨	رسائل نجم الدين كبرى ١٠١٥-١٠١٣
روضة الطالبين ٢٢٧	رشف الصايح ٢٧٧،٢٢١
روص العنان ١٠٣٣، ٩٦٥-٩٦٤	رقية العلم ٩٧١،٩٧٠
روى دين : ٨٩٥	روح العنان ٩٦٤
رباص الشعراء ٦٩٥	روحيه ١٠١٧،٣٠٦
رباض العارفين ٨٦٤،٨٦٢،٨٥٨،٥٩١	رواية آسيانى ١٠١٩،٩٩٦
رباص العلماء ١٠٣٣،٩٨٤،٩٦٤	رورى باجماعت صوفيان ٩٩٧،٢٩٨
رياضة العوس ٢٢٧	روشاني نامه ٤٦٨،٤٥٤
	روضة العقول ١٠٠٤،١٠٠٥،١٠٠٣-١٠٠٢

ز

الزبدة والمعالم ٣٠٦	زاد العارفين ٩١٢
زبح السجرى ٣١٠	زاد المسامرين ٨٩٥،٨٩٤،٨٩٣،٤٥٠
زينة الكتاب ٨٩١	زبدة الحقايق ٢٢٧
زيت نامه ٥٤٨	زبدة الطب ٣١٥
	زبدة النصرة ٢٤٣

١٠٩٤ ————— تاريخ ادبيات در ايران

حكومة ٢٨٨	حديقة الحقيقة وشرعة الطريقة ٣٥٥،٣٣٧
حماسة سرايي در ايران ٨٠١، ٤٧٧، ٩٦٠	٥٦١، ٥٦٠، ٥٥٩، ٥٥٣، ٥٥٢، ٣٥٧
١٠٣٨، ٩٢٩	٥٦٧، ٥٦٥، ٥٦٤، ٥٦٣، ٥٦٢
حنين المستجير الى حصرة المعير ٩٥٦	حسينيه (رساله) ٩٦٤
حي من يقطان ٩٩٧، ٣٠٨	حقايق التفسير ٢٦٧، ٢٥٧، ٢٥٦
حيدرنامه ٨٦٢، ٨٦١	حكاية الملك المتوج مع امرأة الملك: رجوع
خير ووجود (رساله) ٢٩٥	شود به سند بادنامه
العيوان ٢٩٤	حكمة الاشراق ٣٠٢، ٣٠١، ٢٩٩، ٢٩٨
	الحكم في البق ٢٥٣

خ

خلاص ٣٩٨	خالصة الحقايق لما فيه من اساليب الدقايق
٨٤٩، ٤١٢	٨٣٣
حلاصة الاشعار وريدة الامكار	جزائل العلوم ٩٧٢
٣٩٨	خسرو وشيرين ٨١١، ٨٠٢، ٣٧٦، ٣٦١
خمس نظامي ٨٠١، ٧٩٩	خسرونامه ٨٦٢، ٨٦١
خنك مت وشرح مت ٣٦٠	حطية الغراء ٢٩٥
خوان احوان (خوان الاحوان) ٨٩٧، ٨٩٣	حفي علايي ٩٤٦، ٣١٦، ٣١٥

د

دستورالوزارة ٩٠٧	داستان پهرام ٣٦٢
دلائل الاعجاز: ٣٢٣	داستان شيرنگ ٣٦٦
دل و جان ٩١٢، ٨٨٧	داستان كك كوهزاد ٣٦٦، ٣٦٥
دليل المتحررين ٨٩٣	داستان المذهب ٤٥١، ٤٤٥
دمية القصر ١٠٣٨، ٩٩٤، ٤٧٧، ٦٥	الدرج: ٢٦٩
دوستنامه ٢٩٤	درة الاحبار ٩٩٥
الدوحة: ٩٦٦	درة التريل: ٢٥٨
الداجي في تفسير الاحادي: ٣٢٣	دستور اللغة ٣١٩، ٣١٨
ديوان ابو الفرج ٤٧١	

فهرست عام (اسامي كتب) -

شرح المعصل رمحشري (ارابو العباس احمد بن
محمد القدسي) ٣٢٢
شرح المعصل رمحشري (ارابو العباس احمد بن
ابي بكر خاوراني) ٣٢٢
شرح المعصل رمحشري (ار مجد الدين
قاسم بن الحسين) ٣٢٣
شرح اسماء الله الحسنى ٣٠٦
شرح الاشارات ٣٠٦، ٢٩٨
شرح ايضاح ابو علي فارسي ٣٢٢
شرح رسالة الطبري ابو علي سينا ٢٩٦
شرح سبعة معلقة ٣١٩
شرح سقط الرد ٣٠٦
شرح الشهاب ٩٦٤
شرح عيون الحكمة ٣٠٦

شرح اصول ٣٢٠
شرح اصول ابقراط ٣١٤، ٣١٤
شرح كلييات قانون ابن سينا ٣٠٦
شرح لامية العرب ٣٢٠
شرح ما اشكل من مصادر كتاب اقليدس
٣١١
شرح المعمل حرجاني ٣٢٢
شرح معصل رمحشري ٣٠٦، ٣٢٢، ٣٢٣
شرح الوحد عرالي ٣٠٦
شرفنامه ٨٠٦، ٨٠٤
شفا ٥٢٥، ٢٩٦، ٢٩٣، ٢٨٨، ٢٨٥، ٢٧٧
شهر نارنامه ٥٠٤، ٥٠٣، ٥٠٢، ٣٦٥
شهبان ٤١٠

ص

صاير سيمرغ ٩٩٦، ٢٩٨
صوان الحكمه ٩٩٤، ٣١٢
صورة الارض ٨٣، ٧٩

صحيح ٢٦١
صدا كلامه رجوع شود به مطلوب كل طالب
في كلام علي بن ابي طالب
صهوة التصوف ٢٢٧

ط

الطريق يا اقرب الطرق الى الله (رساله)
١٠١٤
طريق التحقيق ٥٧٠، ٥٦٥، ٥٦٣، ٣٥٧
طلبة الطلبة ٣٢١
طوارق الانوار ٢٩٨
طوالح التنوير ١٠١٤
الطير (رساله) ٩٩٧

طبقات الشافعية ٢٣٤
طبقات صوفية انصاري ٩١٥-٩١٢
طبقات صوفية سلمى ١٠٢٢، ٩١٣، ٩١٢
طبقات العقبا ٢٦٤
طبقات القرا ٢٥٣
طبقات ناصري ١٠٢٨، ٥٣
طرب نامه ١٠٣٨

س

سندبادنامه ۹، ۴۰۹، ۴۳۴، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۱	السامی فی الاسامی . ۳۱۸، ۳۱۹
السؤالات والجوانات : ۹۸۶	سامنامه ۳۷۶
سوانح . ۲۱۹، ۲۲۷	ستة عشر حالیوس ۳۱۶
سوانح العشاق . ۹۳۳	ستینی . ۳۰۶، ۱۰۱۷
سواء الامثال . ۳۲۰	سجیعل الارواح ۲۲۰
سورة مریم . ۹۰۴	سجن وسجنوران . ۴۰۷، ۴۲۱
سوسن رامشگر (مظلومه ..) ۳۶۵	السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی' ۲۵۸
سوسن نامه ۴۷۷، ۴۷۸	السرائر المکنون ۳۰۶
سوگندنامه : ۵۹۰	سعادتنامه ۴۵۴، ۴۶۹
سیاستنامه . ۹۷، ۱۱۹، ۱۷۷، ۱۸۷، ۸۸۱	سعر (رساله) ۱۰۱۵۰
۹۰۰، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۵	سعرنامه ۳۳۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۸۹۳، ۸۹۶
سیرالعباد ۳۳۷، ۳۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵	۸۹۷
۵۶۹	سعرنامه مرو : ۹۵۸، ۹۶۰
سيرة حلال الدين مسکرمی : ۱۰۰۵	سقط الرید ۱۰۳۸
سیرالملوک ۹۰۵، ۹۳۵	سکينة الصالحین . ۱۰۱۴
سی فصل . ۸۶۲	سلطان نامه ۲۹۴
	سمع الطهیر فی جمع الطهیر : ۱۰۰۰
	سک عیار ۹۸۸-۹۹۲
	سنن ۲۶۱

ش

۱۰۱۱	شاد بهر وعین الحیوة . ۳۶۰
شاهشاه نامه پاییزی : ۳۶۳	الشامی ۲۵۹، ۳۲۰
شاهنامه (ترجمه عربی) . ۱۰۳۹	الشامل ۲۶۴، ۲۶۸
شکه . ۹۶۸	شاهد صادق . ۳۷۳، ۴۰۶، ۵۳۸، ۷۰۹
شترنامه . ۸۶۱، ۸۶۲	۷۷۴
شرح ابن خروف ابو الحسن علی بن محمد	شاهنامه ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۰۴
برالجعل حر حابی : ۳۲۲	۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۷
	۴۷۸، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۳۵

لمرست عام (اسامي كتب) —

في المطالب المعادية : ٣٠٥
فصل المعركة بين الاسلام و الردقة٢٦٦
فيه ما فيه ٩١٣

ق

قسطاس ٣٢٣، ٢٦٩
قشيرية (رساله) : ٨٨٩، ٢٧٧
قصه العرب والعربية ٢٩٨
قطعات متحدة فارسي ١٠٠٥
قلمدرنامه . ٩١٢، ٨٨٧
الهند في علماء سمرقند ٣٢١
قواعد علوم الطب ٣١٢
قوامي ٣١٩
قوسنامه ٤٢٣، ٤٢٢

قابوسنامه ٨٨٦، ٨٩٨، ٩٠٢، ١٠٠٣

قانون ٣١٦

قانون اعظم ٨٩٣

قانون الادب : ٩٩٨، ٣١٨

قانون الملك . ٩٠٧

قدح المعنى في مدح المعنى ٩٥٨
مرآن . ١٥٠٠، ٣٢١، ٥٢٤، ٨٨٣، ٩٠٢

١٠٢٢، ٩٠٥

قراصة الطبيعيات ٩٧٢، ٢٩٦

ك

كشف المحجوب حلاي ٨٨٢، ٢٢٧، ٢١٨
٨٩٣، ٨٩٢
كفايه في اللغة ٩٢٨-٩٢٩
كفاية القلم ٩٥٢، ٣١٣
كفاية الطب ٩٩٨
كفايه في الهيئة ٩٥٢، ٣١٣
كفاية المنتهى ٢٦٣
كلام التواريخ ٦٣٦
كليمه ودمه ٨٨٨، ٣٦٠، ٩٥٢-٩٥٨
١٠٠٨، ١٠٠٧، ١٠٠٣
كدر السالكين ٩١٢، ٨٨٧، ٨٨٢
كنز العايقه ٣٤٧
كوش نامه ٩٣٥، ٣٦٤
الكون والتكليف (رساله) ٥٢٣، ٢٩٥
٥٢٤
كيمای سعادت ٩٢٢

كارنامه بلخ : ٥٥٣، ٥٥٦، ٥٥٨، ٥٦٣

٦٠٨، ٥٨٨، ٥٨٧، ٥٦٤

كارنامه فرهنكستان علوم روسيه ٨٦٤
الكافي (الكاف الشاف من كتاب الكشاف)

٢٥٩

الكافي العروضي والقوامي ١٠٣٢

كامل التواريخ ٣١٩ ٢٦٤

كامل التعبير ٩٩٨، ٢٦١

كائنات حو ٩٦٧

كرشاسپ (كتاب .) ٤١١٠

كرشاسپ نامه ١٣٣، ٣٦٣، ٤٠٤، ٤٠٦

٩٣٥، ٤١٥، ٤١٢، ٤٠٩، ٤٠٧

كشف في مسير القرآن ٣٢٠، ٢٥٩

كشف الاسرار وعده الابرار : ٩١٢، ٢٥٧

٩٣٢-٩٣٠

كشف الطون ١٠٠٢، ٩٢٥، ٨٠٠، ٦٣١

ع

عقبات الامة ۹۷۱	عقل سرخ ۹۹۷، ۲۹۸
عقبات الامة ۹۶۹-۹۷۲، ۹۷۵	عقل نامه ۵۶۳
عجائب المخلوقات ۱۰۲۸	علم الاوار ۳۰۱
عرائس الميان في حقايق العران ۲۵۷	علم کلیات (رساله) ۹۱۶
عرايس النعائس في اصناف العلوم ۳۱۲	العمدة ۳۲۲
العشق (رساله) ۹۹۶، ۲۹۸	عوارف ۲۲۱
عشقة نامه ۵۶۳	عیار دانش ۹۵۱
العشقه (رساله) ۹۳۳	عين المعاني ۲۵۳
عقد العلی للموقف الاعلی ۱۰۲۳-۱۰۲۴	
۱۰۲۵	

غ

غاية العروص ۳۴۷	غیاث الامم ۲۶۸
غرر احبار ملوك العرب ۸۰۲	غیاث اللغات ۱۰۳۲
غرر حواشي (رساله) ۸۸۷	

ف

فائحة العلوم ۲۷۷	الفصول الايلاقية : ۳۱۴
فارسانه ۹۳۶-۹۳۸	فصائح الاحياء ۲۶۹
فائق ۸۳۳، ۳۲۰	فصائح الباطنية ۲۶۹
فناوی ۲۶۴	فصائح الانام من رسائل حجة الاسلام ۹۲۲
فتوح ابن اعثم ۹۹۳	۹۲۶-۹۲۵
فرامرديانه ۳۶۴	فواصيح الجمال ۱۰۱۴
الفرق بين الفرق ۱۹۶، ۱۷۷	المهرست : ۴۳۵
فرهنگ ايران زمين : ۵۶۳	في التحليل ۳۱۵
فرهنگ ناصري ۱۰۰۴	في حالة الطموية ۲۹۸
فصل الخطاب من كلام عمر بن الخطاب	في السكوت (رساله) ۱۰۱۴
۶۳۲	في القياس ۳۱۵
الفصل في الملل والاهواء والنحل ۱۹۶	

- المصارعة ٢٩٦، ٢٨٦، ٢٧٠
 المصباح ٣٢٣
 مصيبت نامه ٨٦٢، ٨٦١
 المصاف الى بدايع الازمان في وقايع كرماني
 ١٠٢٥
 المصيون الكبير ٢٦٩
 المطالب العاليه ٣٠٥
 مطايبه نامه ٥٦٣
 مطلوب كل طالب من كلام علي بن ابي طالب
 ٩٥٦
 مطهر المعجبات ٨٦٢
 معاد ٢٨٨
 المعارف ٢٢٧، ٢٥٨، ٩١٣، ٩١٩، ١٠٢٢
 المعترف ٢٩٥، ٢٨٤
 المعترف السحري ٣١٠
 معجم الادبا ٩٩٤، ٩١٧، ٦٣٣
 معجم الملدان ١٠٠٥
 المعجم في معاني اشعار المعجم ٩٦٦، ٦٠١
 ١٠٣٣-١٠٣١
 معراج (رساله) ٢٩٥٠
 المعرب ١٠٣٢، ٣٢١
 معرفة الكثرة ودات الحلق والاصطغلاب :
 ٣١٢
 معلقات سبع ١٠٣٨
 المعونة (كتاب) ٢٦٤٠
 المعرب في لغة الفقه ٣١٧
 المعنى في الامامة ٣٢٢، ٢٦٦٠
 مفاتيح الحق (كتاب) ٢٦٨٠
 مفاتيح الاسرار ومصباح الارار ٢٥٥
 مفاتيح النيب ٢٥٥
 مفتاح البديع ٩٨٦
 مفتاح العلوم ٣٢٤
- معاجات (در علم الاحاقى) ٣٢٣
 المحاسن والاصداد ٨٠٢
 محبت نامه ٩١٢
 معنوي (كتاب) ٢٢٠
 المحتوي في القراآت الشواد ٢٥٣
 محصل افكار المتقدمين والمتأخرين من
 الحكماء والمتكلمين ٢٧١، ٢٨٨
 ٣٠٥
 المصنوع (كتاب) ٨٢٧
 المحيط ٣٢١، ٢٦٤
 محاربه نامه ٨٦٢، ٨٦١
 مختصر في الطبيعيات ٥٢٤
 مختصر المنتهى ٢٦٣
 محرن الاسرار ٨٠٠، ٥٦٢، ٣٥٧، ٣٣٨
 ٨١٠، ٨٠٩، ٨٠٢، ٨٠١
 مرزبان نامه ١٠٠٨-١٠٠٥، ١٠٠٤، ١٠٠٣
 مرصاد العباد ٥٢٨، ٢٢١
 مروح الذهب ٤٣٥
 مرارات معارف رجوع شود به تاريخ
 معارف
 مسائل ابن ادریس ٢٥٨
 المسائل العيسون ٢٧١
 مستطهری (كتاب) ٢٦٩
 المستقصى ٣٢٠
 المسطح : ٣١٠
 مسند (كتاب) ٢٦١
 مشارب المعارف : ٩٩٤، ٩٩٣
 المشارع والمطارحات ٢٩٨
 مشجر نسب ابي طالب ٩٦٦
 مشکوة الانوار ٢٦٩
 المصادر ٣١٩
 مصارع المصارع ٢٩٧، ٢٨٦
 المصارعات ٢٩٦

گ

کشیان و رهائش ۸۹۷، ۸۹۳	کنجینه گنجوی ۸۱۰، ۸۰۹، ۸۰۱، ۸۰۰
گل و خسرو رجوع شود به خسرو نامه	گیهان شناخت ۹۶۷-۹۶۵، ۳۱۲

لامیه العجم ۱۰۳۹	لطائف الاشارات فی حقائق العبارات ۵۲۷
لایب الاحیا ۹۳۳	لغت فارس ۹۰۳، ۹۰۲، ۴۰۶، ۴۰۴، ۳۲۳
لایب الالباب ۳۷۰، ۳۴۵، ۱۳۱، ۱۱۲	لغت موران ۹۹۶، ۲۹۸
۶۰۹، ۵۵۱، ۵۴۸، ۴۷۷، ۴۳۹، ۴۰۰	اللمعات ۳۰۱، ۲۹۸
۶۸۶، ۶۸۵، ۶۵۱، ۸۴۴، ۶۳۸، ۶۲۶	المع (کتاب) ۲۶۴
۷۶۹، ۷۴۴، ۷۴۳، ۷۳۰، ۷۱۵، ۶۹۲	الواحق ۲۹۴
۸۳۷، ۸۳۵، ۸۳۳، ۸۱۰، ۷۷۰، ۷۶۷	اوازم الامکنه ۳۱۱
۹۷۴، ۹۴۹، ۱۰۱۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹	لوامع الاوار ۲۹۸
۱۰۳۸، ۱۰۳۰	اومة اللام ۱۰۱۴
لایب الاساب ۵۹۰، ۵۸۷، ۳۱۲، ۶۶	لیلی و معنون ۸۱۵، ۸۰۳، ۳۶۲
۹۹۴، ۶۰۱	
لسان العیب (کتاب) ۸۶۲۰	

م

المأته ۳۱۶	مجله مهر ۲۳۸
المباحث المعادیه ۳۰۵	مجلس شهرستانی ۹۵۴-۹۵۳
مباحث المشرقیه ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۸۸	معجم المبان ۲۵۹
السداء والمعاد ۲۹۸	معجم المعصیا ۵۹۱، ۴۷۰، ۴۳۳، ۳۸۹
مبسوط (کتاب) ۲۶۴، ۲۶۳۰	۸۲۸، ۷۷۰، ۷۶۹، ۶۵۹، ۶۲۶، ۶۰۰
متشابه القرآن ۲۵۸	۱۰۰۴، ۹۵۸، ۸۶۴، ۸۵۸
مجالس العشاق ۸۵۶	مجمع السوادرجوع شود به چهار مقاله
مجالس المؤمنین ۶۶۸	مجله التوارخ والقصص ۴۱۱، ۳۷۴، ۳۶۴
المحسطنی ۲۷۸	۴۳۶-۴۳۵، ۴۱۲
مجله ارمغان ۴۷۲	مجموعه مشآت بهاء الدین ۹۷۵
مجله شرق ۵۲۳	مجموعه نزهة المجالس ۵۲۸

فهرست عام (اسامی کتب) ————— ۱۱۰۳

۲۸۸	نجات
۱۰۲۸	برهه القلوب :
۹۶۷، ۹۱۰، ۹۰۹	زهد نامه علایی
۹۳۳	شریات الاسلامیه جمعیت مستشرقین آلمانی
۵۰	نصاب الصبیان
۹۱۲	نصایح
۹۲۵، ۹۲۴، ۹۲۲	نصیحه الملوك
	نصیحت نامه رجوع شود به قابوس نامه
۸۹۶، ۸۵۶	نصائح الانس
۳۰۸، ۲۹۵، ۲۸۴	النفس (رساله)
۱۷۶، ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۵۵، ۶۵، ۲۶	النفس
۲۱۵، ۲۰۰، ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۸۹، ۱۸۸	
۶۹۷، ۶۹۵، ۵۵۹، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۳۲	
۹۸۸-۹۸۵، ۸۸۴	
۵۶۳	مسکدان حقیقت :
۹۱۵	مورود نامه
۲۶۱	نهاية الاعجاز
۲۷۰	نهاية الاقدام
۳۲۳	نهاية الايجار في علم الديان :
۳۰۶، ۳۰۵	نهاية العقول
۳۲۰	النهاية في عرب الحديث
	نهاية اللغة رجوع شود به النهاية في
	عرب الحديث

و

۹۹۴	وشاح دمية القصر
۸۶۲، ۸۶۱، ۳۱۵	وصايا نظام الملك
۹۰۸، ۹۰۷	
۱۰۱۴	وصول الى الله
	وصية نامه (رجوع شود به وصايا نظام الملك)
۹۳۲، ۹۲۵	وفايات الاعيان
۲۵۳	الوقت والابتداء
۲۵۳	وقوف
۳۷۳، ۳۷۰، ۳۶۱، ۳۳۶	ويس ورامين
۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴	
۹۱۲	واردات (رساله)
۳۶۰	وامق وعثرا
۳۸۹	وامق وعدراي نوعی
۵۲۴، ۲۹۵	وحدود (رساله)
۸۹۵، ۸۹۳	وحدود
۹۹۱، ۳۶۰	ورقه وگلشاه
	الوراء السبعة والمعلم و امرأة الملك
۱۰۰۱	(سید ناد نامه)
۹۵۸	وسيلة المعاة الى اكفى الكفاء
۱۰۳۸	وشاح الدمية

هـ

۲۸۸، ۲۶۳	الهداية
۱۰۱۴	هداية الطالبين
۶۹۵، ۶۸۶، ۴۹۱، ۴۷۰، ۲۳۶	هفت اقلیم
۱۰۲۸، ۸۵۶، ۸۴۹	
۸۰۳، ۳۶۲	هفت پیکر
۹۱۲	هفت حصار
	هفت گنبد : رجوع شود به هفت پیکر
۹۷۳	هوان الالوان
۲۹۸	الهيكل البورية
۸۶۲	هياج نامه

مناقب الاحبار ٢٦١	معناح الفتوح ٨٦٢
مناهج الدرجات ٣١٢	المعصل رجوع شود به معصل البيان
المناهج والآيات ٢٩٦، ٢٨٥	معصل البيان في علم القرآن : ٢٥٩، ٣٢٢
المنبه ٣١٥	مقاصد العلاء ٢٦٩
المنتظم ٢٧٠	مقامات نديم الزمان محمد بن ٩٥٧، ٨٨٥
منتهى الادراك في تقسيم الاملاك ٣٠٩	٩٦١
منتهى السؤل والامل في على الاصول والعدل ٢٦٣	مقامات حريري ٩٥٩، ٩٥٨، ٨٨٥
مسطق الطير ٨٦٤، ٨٦٣، ٨٦٢، ٨٦١	مقامات حميدى ٩٥٧، ٨٨٥، ٦٦٢، ٦٥٩
مسطق التلويحات ٢٩٨	٩٦١
المسطومة في العلايات ٣٢	مقامات الصوفيه ٢٢٧
المقد من الضلال ٢٧٨، ٢٦٩، ٢٢٧	مقامات طيور رجوع شود به مسقط الطير
ممية الراحي ٩٥٨	المقارنات ٢٩٨
المواضع والبلدان ٦٣	المقتصد ٣٢٢
مواهم الماطيه ٢٦٩	مقدمة الادب ٣٢٠، ٣١٧
الموهر ٢٥٣	المقصد الاسي في شوح اسماء الحسنى ٢٦٩
موطأ ٢٦١	المقنع في رسم المصحف ٢٥٣
موسى الاحرار ٦٠١، ٥٢٨	مكارم الاخلاق ٨٥٠
موسى العشاق رجوع شود به رسالة العشاق	مكاتب بين العصابة ٩٤٢
المؤلف ٣٢٣	مكاتب عراقى ٩٢٢
مبهة التوحيد ٣٩٦	مكاتب فارسى وطواط ٩٥٦
مهدب الاسماء في مرتب الحروف والاشياء ٣١٩	ملحة دايمال (اصول الملاحم) ٩٩٨
مهر و وفا (كتاب) ٥٤٧	الملخص ٣٠٦، ٢٦٤
ميران الافكار في شرح معيار الاشعار ١٠٣٢	الملل والنحل ٢٩٧، ٢٨٥، ٢٧٠، ١٥٥
ميران الحكمة ٣١٣، ٣١٠	٩٥٣
	مناسبات نامه ٩١٢
	مناسك الصح ٢٦٣
	مناطرات ٢٧٩

ن

شجرة السلوك ٩٢٥	نافع الثمره ٣١٣
شراى اللالى من كلام امير المومنين على ٩٥٦، ٦٣٢	نامه تيسر ١٠١٩، ١٠١٨
	نماذج الافكار ٨٠١، ٧٨٠

فهرست اسامی قبایل و فرق واقوام

آ

آل اسر ۲۱۳، ۱۲۲، ۹۱، ۶۹، ۳۴، ۳۳
 و رجوع شود به خوار و مشاهان
 آل افراسیاب ۸۵، ۳۳، ۱۰، ۹، ۷، ۶، ۵، ۴
 ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۶، ۶۸
 ۶۲۶، ۶۲۲، ۵۴۸، ۵۳۹، ۵۳۷، ۳۴۴
 ۷۶۷، ۷۶۵، ۷۳۰، ۷۲۹، ۶۶۴، ۶۳۶
 ۱۰۰۰، ۸۴۹، ۸۳۳، ۸۲۸، ۸۲۴، ۷۶۹
 ۱۰۲۷
 آل الیاس ۱۰۲۵
 آل باوند ۶۳۱، ۶۸، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶
 ۱۰۰۳، ۸۹۸، ۸۷۳، ۷۵۵، ۷۴۴، ۷۳۲
 ۱۰۱۹، ۱۰۱۷
 آل برمک ۹۳۵، ۹۱۵
 آل برهان رجوع شود به آل ماره
 آل بویه ۲۰۵، ۱۹۲، ۱۸۱، ۱۷۱، ۱۳۹
 ۱۰۲۵، ۹۲۸، ۵۰۲، ۳۶۰، ۲۱۷، ۲۰۹
 آل حاکمان رجوع شود به آل افراسیاب
 آل خجند ۷۳۲، ۱۴۷، ۱۲۱، ۶۱، ۶۰
 ۷۵۳
 آل دیار ۸۹۹، ۸۹۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵
 ۱۰۱۹
 آل زیاد ۵۶۰
 آل سامان رجوع شود به سامانسان
 آل سمکتکین ۳۹۸، ۹۷، ۶۹، ۴۹، ۴۶

۸۹۱، ۸۹۰، ۴۳۹
 آل سلحوق ۵۹۸، ۱۳۹، ۴۶، ۲۶، ۲۰، ۹
 ۱۰۲۴، ۱۰۰۹، ۷۶۹، ۶۹۴، ۶۹۲، ۶۸۱
 ۱۰۳۹ رجوع شود به سلحوقیان
 سلاحه
 آل شمس ۵۹۰، ۴۳۹، ۶۹، ۵۶، ۵۳، ۵۰
 ۹۶۲، ۷۱۵
 آل صاعد ۸۴۶، ۷۳۲، ۳۵۲، ۶۵، ۶۱
 ۸۷۲، ۸۷۱
 آل صهار ۱۰۲۵
 آل صا ۸۸۴
 آل عباس (سی عباس، عباسیان) ۱۳۹، ۵۴
 ۱۹۰، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۵۷
 ۲۱۲، ۲۰۶، ۲۴۳، ۲۰۴
 آل علی ۵۵۹، ۴۴۵، ۱۳۹
 آل عمران ۶۶۱، ۶۱
 آل قارن ۴۶
 آل فاورد رجوع شود به فاوردیان
 آل ماره ۸۳۳، ۱۵۹، ۱۲۱، ۹۵، ۶۰، ۵۹
 ۱۰۲۶، ۹۷۸
 آل مروان ۵۶۰، ۱۵۷، ۳۷
 آل مأمون رجوع شود به مأمویه
 آل وشمگیر رجوع شود به آل دیار

ی

یوحنا (رسالة) ۹۶۴
یوسف و زلیخا ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۲۱
۵۴۱

یادگار ۹۴۷، ۳۱۶، ۳۱۵
یثیمه الدهر ۱۰۳۸۰
یردان شماخت ۹۳۹، ۲۹۸
ینایع اللعة ۳۲۱

شی مروان رجوع شود به آل مروان

سی عامر ۸۰۳

سی مشاط ۹۸۴

سی عباس رجوع شود به آل عباس

واطله رجوع شود به باطنیه

بنی باطنه ۱۶۲

سی ماره رجوع شود به آل ماره

پ

پشدادیان ۹۲۷

ت

۸۶،۸۴،۷۹،۶۸،۴۰،۲۸،۲۶،۲۴،۱۷

تاتار ۷۷،۷۵،۴۹،۳۷،۳۳،۲۳،۲۲

۳۲۹،۱۶۷،۱۶۵،۱۳۸،۱۱۴،۱۰۴،۸۷

۱۰۳۵،۱۱۴،۹۲،۸۴،۸۳

۸۹۸

تاجیکان (تاجیک، تاریک) ۱۰۹، ۱۹

تعلیمیان ۱۴۸

۱۳۲،۱۳۱

تدر عر (تدور و عور) ۸۰،۷۹،۷۷، ۸۲

تار رجوع شود به تاتار

۸۴

ترکان ۲۹،۱۹،۱۵،۱۳،۱۱،۱۰،۹،۵،۳

تیماسجیه ۱۴۳

۴۷،۴۱،۳۸،۳۷،۲۴،۳۳،۳۲،۳۱،۳۰

توحشی ۸۴

۶۹،۶۸،۵۹،۵۷،۵۶،۵۵،۵۳،۵۲،۵۱

تورانیان ۹۷

۷۸،۷۷،۷۶،۷۵،۷۴،۷۳،۷۲،۷۱،۷۰

تورگش ۸۴،۷۸

۱۹، ۱۸۹، ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹

۱۰۱۱، ۳۲۹، ۱۹۷

توکوموک رجوع شود به ترکمان

ترکان اجمعی رجوع شود به قزلباش

تونگود ۹۱،۹۰

ترکان حنا رجوع شود به ختانیان

توییری ۹۶

ترکان غر رجوع شود به غر

تیموریان ۸۶۵

ترکمان (ترکمانان) ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰

ج

جهیه ۱۴۳

جارودیه ۱۶۲

حریره ۱۶۲

الف

اسحاقیه ۱۴۳	اناحیه ۱۷۸
اسمعیلیه ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۱۴، ۵۸، ۴۰، ۳۲	اشعاریان : ۱۳۹، ۹۰
۱۶۲، ۱۶۳-۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۰	اتاسکان ۲۶-۲۹، ۷۰، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۸
۸۹۴، ۸۹۳، ۴۵۱، ۴۴۴، ۲۱۵، ۲۱۰	۳۳۲، ۱۱۹
۸۹۷، ۸۹۵ رجوع شود به باطنیه	اتاسکان آذربایجان ۲۷، ۲۱۷، ۷۰۷
اشاعره : ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	۸۰۴، ۷۲۱
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸	اتاسکان اربل ۲۷
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۳، ۹۵۳	اتاسکان بوری ۲۴، ۲۷
اشکاییان (اشعاریان) ۹۲۷، ۹۶	اتاسکان الحزیر ۲۷
امامیه رجوع شود به شیعه	اتاسکان دمشق ۲۷۰
امرای ارتقی ۲۴	اتاسکان دیکی ۲۷
امرای هرارسی رجوع شود به اتاسکان	اتاسکان سلمری ۳۹
لرستان	اتاسکان سنجار ۲۷
اوراریان ۳۴۰	اتاسکان شام ۲۷
اهل سنت ، ۹۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷	اتاسکان فارس ۲۷، ۲۵، ۱۰۲۶
۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۱	اتاسکان لرستان : ۲۲، ۲۹
۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۶۳، ۴۵۰	اتاسکان موصل : ۲۷، ۲۱۷
۵۶۰	اتاسکان پرد : ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۴۵
اهلیه ۱۳۳	احمد یایان ۴۴، ۴۵
ایلك خایه رجوع شود به آل افراسیاب	اخوان الصفا ۲۸۵
ایوبیان : ۲۷۴، ۳۷	ارمیان ۴۴، ۹۰
	اسپهبدان ۳۲

ب

باوندیان ، رجوع شود به آل باوند	باسکیه : ۱۷۸، ۱۷۹
بقریه : ۱۶۲	باشقیر ۸۴
بجماکیه ۸۲	باطنیان (باطنیه) ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳
برامکه : رجوع شود به آل برمک	۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸
بلوچ ۴۱	۱۷۹، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۵۰، ۵۱۲
بنی امیه ۱۰۳۴، ۱۵۷، ۵۰	۹۶۷ رجوع شود به اسمعیلیه

د

دیالیه ۱۸۵۱۱۳۸، ۴۰۳۹۰۳۸، ۲۹۰۱۸
۱۰۱۹، ۷۴۴، ۲۹۵، ۲۸۷، ۲۰۸، ۲۰۷
۱۰۲۵

داشمنده ۳۷، ۲۲
داودیان ۱۴۵
دهربه ۱۴۳۰

ر

رومان ۷۷۷، ۱۳۹، ۷۶، ۷۵
روادیان ۴۴

راضیان (روایس) رجوع شود به شیبه
رامایان ۴۰

ر

ریده ۱۶۳، ۱۶۲

رنادقه ۱۷۸
ریاریان رجوع شود به آل ربار

س

۲۰۷، ۱۹۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۶۶
۳۲۶، ۲۶۴، ۲۳۴، ۲۲۸، ۲۱۸، ۲۰۹
۶۵۱، ۵۱۱، ۴۵۰، ۴۴۶، ۴۰۵، ۳۳۲
۱۰۱۰، ۹۰۶، ۹۰۵، ۸۹۸، ۶۹۴، ۶۶۴
۱۰۳۹ رجوع شود به سلجوقیان
سلاجقه آسیای صغیر (سلاجقه روم) ۲۱۷
۱۰۰۹، ۱۰۰۴، ۹۹۸
سلاجقه عراق ۶۰۱، ۳۴۴، ۲۱۱، ۲۰۸
۱۰۳۸، ۱۰۱۰، ۷۵۵، ۷۴۰، ۷۰۷
سلاجقه قاوردی رجوع شود به قاوردیان
سلاجقه کرمان رجوع شود به قاوردیان
سلاطین ایوبی رجوع شود به اویان
سلاطین نامیان ۵۳
سلاطین خایه رجوع شود به آل
امراسیان

سادات بیوق ۶۶
ساسانیان: ۸۸۷، ۸۰۳، ۸۰۲، ۷۸۰، ۴۶۰، ۴۲
۱۰۱۹، ۱۰۰۰، ۹۲۷
سالمیان ۱۴۵
سامانیان ۸۵۰، ۸۲۰، ۶۹۰، ۶۸۰، ۳۷۰، ۱۰۰، ۶۰۵
۲۰۱، ۱۳۶، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۹۷، ۹۴
۱۰۱۲، ۹۷۸، ۸۸۱، ۸۷۹، ۵۱۵، ۲۷۲
سعبه ۱۷۸
سرحوبیه ۱۶۲
سقانیان ۳۷
سلاجقه: ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۴، ۱۱، ۷، ۶، ۵
۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۰، ۲۹، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲
۷۰، ۶۹، ۶۸، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۳، ۴۲
۱۱۷، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۷، ۸۶، ۷۱
۱۶۴، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۸

چ

چگل ۸۴،۸۱،۸۰،۷۷،۷۵،۵

ح

۱۵۲،۱۴۹،۱۴۸،۱۴۷،۱۴۵،۱۴۴
۲۴۷،۲۴۶،۲۴۱،۱۸۱،۱۵۹،۱۵۳
۸۳۳،۲۶۴،۲۶۳
حیدریان ۸۶۱

حشاشین : ۱۷۵
حسابه ۲۶۰،۲۴۷،۱۴۴،۱۴۳،۱۴۰
حمهیان ۱۴۳،۱۴۲،۱۴۰،۶۱،۶۰،۵۹

خ

خجندیان رجوع شود به آل محمد
خرحیر رجوع شود به فرقیر
خرلیج (خلج، خلیجیان، قراق، قرلیج، قرلیج)
۸۰،۷۹،۷۷،۷۵،۶۸،۵۹،۵۷،۳۴،۳
۱۰۰،۹۴،۹۳،۹۲،۹۱،۸۴،۸۳،۸۲،۸۱
۳۹۲،۳۲۹،۲۱۶
خرمدندان ۱۷۸،۱۷۷
خمچاق رجوع شود به قمچاق
خلج . رجوع شود به خرلیج
خلعای راشدین ۹۹۳
خلعای فاطمی رجوع شود به فاطمیان
خوارح . ۱۵۷،۱۵۶،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۵
خوارزمشاهان آل اسر : ۲۹،۲۸،۲۵،۱۹
۶۹،۵۳،۵۰،۴۹،۴۱،۳۵،۳۴،۳۳،۳۲
۳۳۴،۲۰۸،۱۲۳،۱۲۲،۱۱۸،۹۴،۸۹
۱۰۱۹،۷۹۶،۷۹۵،۶۳۱،۶۲۸،۶۱۱
۱۰۲۵ رجوع شود به آل اسر
خوارزمشاهان آل عراق ۱۰۱۰

خاقانیان رجوع شود به آل افراسیاب
خاگان ختا ۸۳۶
خاندان احمد یلی رجوع شود به احمد
یلیان
خاندان باویدی رجوع شود به آل باوید
خاندان نقسای ری و قم : ۶۵
خاندان خطیبی ۱۰۱۹۰
خاندان رباری رجوع شود به آل ربار
خاندان شسانی ۴۰۵
خاندان صاعد رجوع شود به آل صاعد
خاندان غاسمی ۹۷۲
خاندان عمرانی رجوع شود به آل
عمران
خانیه رجوع شود به آل افراسیاب
ختا، ختانیان، ترکان ختا : ۱۵، ۱۴، ۳۰
۹۱،۹۰،۸۴،۸۳،۵۹،۳۳،۳۲،۳۱،۳۰
۷۹۵،۷۶۷،۱۱۸،۱۰۳،۱۰۰،۹۵،۹۴
۹۶۵

فہرست عام (فرق واقوام) --

۱۰۲۳، ۱۰۳۴ و رجوع شود به
متصوفا

٢٥٦، ٢٥٠، ٢٤٧، ٢٣٠، ٢١٨، ١٥٨، صوفيه
 ٨٥٦، ٣٢٦، ٢٧٧، ٢٧٤، ٢٧٠، ٢٥٧
 ١٠١٩، ١٠١٣، ٩١٣، ٨٨٦، ٨٨٠، ٨٧٣

b

ظاهران، ۱۰۲۹،۶۶

٤

عاسیان رجوع شود به آل عباس
عرب ۶۳۳، ۱۳۰، ۶۴، ۴۶، ۴۴، ۴۲، ۳۱
۹۶۴، ۸۸۷، ۶۸۳، ۶۵۱، ۶۴۵

عروسیہ ۱۳۳
 علویان ۶۵۰، ۱۴۴
 عہد ویان ۴۵

ع

۱۶، ۱۵، ۲۴، ۱۱، ۱۰، ۷، ۳ (مر(عراں)
۵۲، ۴۸، ۴۱، ۳۸، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۱۹
۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۷۷، ۷۵
۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۳، ۹۷، ۹۴، ۹۰، ۸۹
۲۰۳، ۱۴۷، ۱۳۷، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۵
۶۳۰، ۳۴۴، ۳۲۹، ۳۱۲، ۲۴۲، ۲۰۴
۷۹۶، ۷۷۸، ۷۱۵، ۷۰۷، ۶۶۴، ۶۶۰
۱۰۲۳، ۹۸۳، ۹۸۱، ۹۸۰، ۹۷۱، ۸۵۸
۱۰۲۴

فرویان . ۰۷۰۶۰۵۰۴۰۳ . ۰۴۹۰۲۹۰۱
۹۶۰۹۵۰۸۶۰۷۰۰۶۸۰۶۵۰۶۱۰۵۲

۲۱۵ ، ۱۱۷۴ ، ۱۳۷ ، ۱۲۱ ، ۱۱۹ ، ۱۱۷
 ۴۴۶ ، ۴۰۰ ، ۲۳۷ ، ۲۳۱ ، ۲۲۶ ، ۲۷۲
 ۵۰۱ ، ۴۸۸ ، ۴۸۴ ، ۴۸۲ ، ۴۷۸ ، ۴۷۲
 ۶۸۵ ، ۶۱۹ ، ۵۸۹ ، ۵۵۹ ، ۵۵۲ ، ۵۰۲
 ۸۹۱ ، ۸۹۰ ، ۸۸۱ ، ۸۸۰ ، ۷۴۴ ، ۷۱۵
 ۱۰۲۵ ، ۱۰۱۲ ، ۹۵۰ ، ۹۱۸ ، ۹۰۴ ، ۸۹۹
 ۵۰ ، ۴۹ ، ۳۸ ، ۲۲ ، ۵ (عربى)
 ۴۳۹ ، ۲۱۵ ، ۱۱۷ ، ۵۷ ، ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۳ ، ۵۲
 ۹۶۱ ، ۸۷۲ ، ۷۱۹ ، ۷۱۵ ، ۶۵۹ ، ۶۵۰
 ۱۶۲

ف

فاطمیوں (فاطمیہ) ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۳
۸۹۷، ۴۵۱، ۴۴۷، ۲۰۲، ۱۷۳

۱۱۵۔ مریعونیان

سلاطین خوارزمشاهی رجوع شود به آل

اتر و به حواریان

سلجوقیان ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۷، ۴، ۳

۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵

۴۲، ۳۸، ۳۷، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸

۹۳، ۸۷، ۷۱، ۶۵، ۶۳، ۶۱، ۵۱، ۴۷، ۴۶

۱۱۸، ۱۱۷، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۶، ۹۴

۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۴، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۱۹

۳۳۳، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۴۴، ۱۸۷

۵۹۸، ۵۲۷، ۵۱۵، ۵۱۱، ۵۰۸، ۳۸۸

۶۶۸، ۶۵۸، ۶۵۰، ۶۳۸، ۶۰۱، ۶۰۰

۸۰۱، ۷۶۹، ۷۳۰، ۷۰۷، ۶۸۵، ۶۸۱

۱۰۱۹، ۱۰۱۰، ۹۰۸، ۹۰۵، ۸۷۹ و

رجوع شود به سلاجقه

سلسله امرای خلجی . ۵۸

سلسله بهمنی‌ها : ۳۶۴

سلسله خلجیه ۳۳۱

سلسله دهخدا ۹۳۲

سلسله شمس . ۱۰۲۷، ۳۳۱، ۲۱۶، ۵۸

سلسله میری ۲۱۶

سامریان ۱۱۰

سوکیان ۹۲۷

سایمانیه رجوع شود به حریری

سبک و صدق : ۹۹۹، ۱۳۳

سردشتی ۱۴۳

ش

شاهی رجوع شود به شیعه

شامیه ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۶۱، ۶۰

۲۴۱، ۱۸۱، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴

۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۴۷، ۲۴۲

۹۵۳، ۹۰۵، ۲۷۶

شاهکارگان رجوع شود به ملوک

شاهکاره

شدادیان ۴۵

شروا شاهان ۷۷۸، ۷۷۴، ۶۸۰، ۴۳، ۴۲

شیرازی رجوع شود به آل شمس

شیرازیان ۴۰۵

شیرازی ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۷، ۹۸، ۶۶

۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۱

۲۶۲، ۲۵۹، ۲۴۲، ۱۹۲، ۱۸۱، ۱۷۶

۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴

۶۹۷، ۵۶۰، ۵۵۹، ۴۵۰، ۳۶۳، ۲۸۲

۹۸۶، ۹۸۵، ۹۸۴، ۹۲۸، ۸۸۴، ۸۴۶

۱۰۳۴، ۹۸۷

ص

صاکنه : ۱۴۳

صاعدان رجوع شود به آل صاعد

صباحیه (صباحیان) : ۴۶، ۱۶۸، ۱۷۰

۱۷۱

صوریان ۷۵۸

صقاله : ۸۲

۱۴۷، ۱۲۳، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۵، ۹۲، ۷۷
 ۳۲۷، ۲۴۶، ۲۴۲، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۵۹
 ۸۶۵، ۸۶۴، ۸۵۸، ۸۴۶، ۷۹۵، ۳۳۱
 ۹۰۶، ۸۸۹، ۸۷۸، ۸۷۳، ۸۷۲، ۸۷۱
 ۱۰۲۱، ۱۰۱۸، ۱۰۱۵، ۱۰۱۳، ۱۰۰۸
 ۱۰۳۵، ۱۰۳۲، ۱۰۳۱، ۱۰۳۰، ۱۰۲۶
 مقبیه ۱۷۸
 ملاحظه ۲۱۶، ۱۷۱، ۱۴۸، ۵۲، ۴۸، ۳۲
 ۹۷۴، ۸۳۶، ۶۴۳ و نیز رجوع شود به
 اسمعیلیه و ناطیه
 ملوک شامکاره ۱۱۰، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸
 ۱۰۲۶، ۱۰۲۳
 ملوک عور رجوع شود به عوریان
 ممالیک عوریه ۱۰۲۷
 ماقیان ۱۹۲
 مهلبیان ۶۴

مجلسه ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۳
 مجوس ۳۰۲، ۲۸۷، ۱۴۳
 معمره رجوع شود به ناطیان
 مرسته ۲۶۷، ۱۴۵
 مستعلیان ۲۶۸
 مسیحیان ۲۷۲، ۱۳۶، ۹۰، ۷۳
 مشبه ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴
 ۲۶۷، ۱۸۲، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۱
 معتزله ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶
 ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵
 ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۶۵
 ۳۷۱، ۳۲۶، ۲۸۱
 مطلقه ۱۶۰
 مغول (مغولان) ۳۴، ۳۳، ۲۹، ۲۸، ۲۲
 ۶۸، ۵۸، ۵۷، ۵۰، ۴۹، ۴۵، ۴۱، ۳۹، ۳۷

ن

نایمان ۲۱۰
 ناصریه ۱۶۶

نصاری ۲۹۸، ۲۸۱، ۱۴۳
 نصیریه ۱۶۲، ۱۴۳
 نزاره ۱۷۳، ۱۶۸

ه

هندوان ۱۰۰، ۷۶، ۷۵، ۵۲

ی

یغما ۸۴۰، ۸۰، ۷۷، ۷۵
 یهود (یهود) ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۸۱، ۱۴۳
 ۱۰۲۰

یأحوج ۸۲
 یزدیه ۱۴۶، ۴۲
 یقوییه ۱۶۳، ۱۶۲

ق

قارلق (قارلوق) رجوع شود به خرلیخ	قارمطه ۱۷۸، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۳۹
قاوردیان ۵۰۲، ۴۳۳، ۲۴۴، ۴۱، ۱۹، ۱۸	قرقیز (خرخیز) ۹۰، ۸۴، ۸۱، ۸۰، ۷۹
۱۰۳۳، ۱۰۲۵، ۱۰۲۴	قرلق (قرلیغ، قرلیخ) رجوع شود به
قای ۸۴	حارلیخ
قراخانیان رجوع شود به آل امراسیاب	قرمطی ۱۷۷، ۱۳۷
قراحتاکیاب ۵۹، ۳۹، ۳۴، ۱۹، ۱۴، ۷، ۶	قچاق ۸۱، ۷۷، ۷۵، ۶۸، ۴۳، ۳۴، ۲۸، ۲۷
۳۲۹، ۲۱۴، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰	۹۰، ۸۹، ۸۴
قراغر ۹۵، ۸۷، ۴۱، ۱۹	قشلیان ۱۲۲، ۹۳

ک

کپرویه ۸۵۶۰	کودیان ۸۸۴
کبودحامه ۳۴۵	کوچ ۴۱
گرامیه ۲۸۳، ۲۶۷، ۱۴۹، ۱۴۳، ۱۳۶	کوشان ۱۱۴
کرد ۷۹۹، ۴۵۰، ۴۴۰، ۳۸، ۳۳	کیابیان ۹۲۷
کروویان ۴۰	کیماکیان (کیماکیه) ۸۹، ۸۲، ۸۱، ۷۹
کلابه ۱۴۴، ۱۴۳	

گ

گر ۱۵۶، ۱۵۵، ۹۸	گورحایه ۹۲
گرخیان ۸۷۲، ۲۱۷، ۱۳۹، ۹۰، ۴۳، ۳۳	

م

ماریاریه ۱۷۹، ۱۷۷	میصه ۱۷۷
مالکیه: ۲۴۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۰	متصرفه ۸۸۱، ۸۷۹، ۸۶۵، ۸۶۰، ۳۵۹
مامویه ۸۹۱، ۲۹	۹۱۱، ۹۰۵ و نیز رجوع شود به
مانویه: ۱۳۶، ۹۱	صویه
مارکی رجوع شود به باطیان	محرره ۱۸۲، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۴۳

۷۴۰، ۷۳۲، ۷۳۱، ۷۲۲، ۷۲۱، ۵۲۷
 ۸۴۶، ۷۷۹، ۷۵۵، ۷۵۴، ۷۵۳، ۵۲۷
 ۹۱۶، ۸۹۶، ۸۷۳، ۸۷۲، ۸۷۱
 ۱۰۳۲، ۱۰۰۸، ۱۰۰۶، ۹۹۷
 اصطهبانات ۴۰
 افریقا ۴۰۸، ۱۶۴، ۱۴۵
 افغانستان ۶۹، ۵۳، ۵
 اقیانوس کبر ۷۹
 اقیانوس مشرقی ۸۰، ۷۹
 اقیانوس هند ۴۰۹، ۴۰۸
 اکسفورد ۹۸۸
 الموت ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۴۸، ۵۸، ۴۸، ۱۲
 ۲۱۲، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰
 اندلس ۳۰۸، ۲۵۳، ۲۱۸
 ايطاليا ۱۰۱۰۰، ۱۰۰۰، ۹۰۲۳
 انگلیس ۱۰۱۹، ۹۰۲
 اورال ۹۶، ۷۸، ۷۷
 اورمیة ۴۲۱
 اورکند ۱۴۴، ۷
 اهر ۱۰۰۵
 احوار ۳۷۲، ۱۵۶
 ایرتیش ۸۱، ۷۹
 ایسیک گول ۸۴
 ایگ ۲۹
 ایلاق ۸۵، ۷۳
 ایدیا آیس (کتابخانه) : ۹۰۲

ارمستان ۴۰۵، ۳۷۲، ۳۶۲، ۴۵، ۱۲
 ۴۴۹، ۴۰۶
 ارمیه ۳۹۸، ۳۷
 اردنة الروم ۲۱۷
 ارژحان (ارزگان) : ۱۰۲۱، ۸۰۱
 اروپا ۲۱۷
 اسپانیا ۲۱۸
 اسپهات ۹۲، ۸۵، ۸۲
 استانبول ۶۵۱، ۵۲۸، ۴۳۵، ۳۸۴، ۳۲۴
 ۹۸۲، ۹۱۸، ۹۰۸، ۹۰۲
 استرانا ۳۴۵، ۶۶
 استر ۳۰
 استوناوند ۱۷۳
 اسدآناد ۹۳۵، ۲۱۳، ۲۱۲، ۳۴، ۳۱
 اسفراين ۱۵۲، ۱۴۶، ۲۲
 اسفريگ ۷۹۴
 اسکندريه ۳۰۰، ۲۹۸
 اشتوتگار ۹۹۶
 اصهباب ۳۸، ۳۱، ۲۶، ۲۴، ۲۳، ۱۲، ۴
 ۱۲۴، ۱۰۵، ۸۶، ۷۰، ۶۵، ۶۱، ۶۰، ۴۰
 ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۳۵
 ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱
 ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹
 ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۱۰
 ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۳، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۲۹
 ۵۲۴، ۵۱۱، ۴۳۹، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲

ب

باقس : ۱۰۲
 بامیان : ۳۶، ۵۰
 باورد : رجوع شود به ابیورد

بابل ۳۹۲
 باحرر ۶۹۲
 بادکوبه (باکو) ۴۸، ۴۳

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

آسیای صغیر ۷۷،۲۲،۲۱،۱۸،۱۷،۱۱	آسکون. ۳۳
۸۹۶،۸۰۱،۴۴۹،۳۳۲،۱۶۴،۱۲۱	آه ۱۹۹،۱۹۸،۱۹۳،۱۸۸،۱۴۴
۱۰۱۰،۱۰۰۴،۹۹۸	آتن ۲۹۹
آسیای مرکزی ۷۸،۷۷،۳۷،۳۴،۳۳	آذربایجان ۲۷،۲۵،۲۴،۲۳،۱۲،۱۰
۸۳	۱۲۱،۱۰۵،۸۶،۴۴،۳۷،۳۳،۲۸
آلتائی ۷۹،۷۸،۷۷	۳۲۱،۲۱۷،۲۰۹،۲۰۶،۱۶۹،۱۴۴
آلمان. ۹۰،۳،۳۱۱	۳۴۲،۳۴۰،۳۳۴،۳۳۳،۳۲۹،۳۲۷
آمل. ۱۰۱۸،۲۴۵،۲۳۴،۱۴۵	۷۳۱،۴۷۳،۴۱۲،۴۰۵،۳۴۴،۳۴۳
آمویه دریا. ۹۶،۹۳،۹۲	۸۰۵،۷۷۴،۷۵۷،۷۵۶،۷۵۵،۷۵۴
آندالوزی ۲۱۸	۱۰۰۶،۱۰۰۵،۹۱۸،۹۰۳،۸۹۶
آبی ۴۰،۶،۴۵	۱۰۱۰
آوه. ۲۳۳،۱۵۶،۱۴۰،۱۳۲،۷۰	آرادوار: ۵۸،۹،۵۹۱
	آسیا ۳۴

الف

اخلاط ۹۰	ایرقو. ۳۸
آران. ۹۰،۳،۳۷۲،۲۱۷،۲۰۶،۱۲۱،۱۴۲	ایهر ۱۷۳،۱۰۶
آرچان. ۸۹۶،۱۷۳،۱۴۶	ایبورد: ۱۰۴۰،۹۷۹،۶۵۷،۶۵۶
آرخن: ۷۸	ایبرو و تارت گواد. ۹۳۵
اردبیل ۱۵۶	اتل. ۸۱
اردهان: ۱۷۳	احیر ۲۱۶
ارم. ۱۹۹،۱۵۶،۱۴۸	اخیسکت. ۷۰۷

پسحاب ۳۳۱،۳۲۶
پوشک ۹۹۳،۱۸

برك ۴۰
پسا ۱۴۶
بطرزبورگ (لنیں گراد): ۹۸۱

ت

ترمد ۲۸۶،۲۶۹،۲۱۲،۱۹۰،۹۱،۱۵
۶۴۳،۴۲۱
تروق ۵۰۸
تعرش ۱۹۹
تعلیس ۸۷۲،۲۱۷،۱۳۵،۹۰۰
توران (توران زمین): ۴۱۱،۴۰۸،۹۷،۹۶
۸۲۷،۵۰۳،۴۷۸،۴۷۷
تون ۱۷۳
تهران ۵۶۲،۵۶۱،۴۹۰،۴۵۴،۳۸۹
۹۱۵،۹۰۳،۸۶۴،۸۳۷،۷۵۸،۵۶۳
۱۰۴۰،۱۰۱۶،۹۹۷،۹۹۵،۹۲۵

تارم ۴۰
تارم (سهر) ۸۵
تایاماد، تایباد ۹۹۳
تنت ۸۲،۸۰،۷۹
تسریز ۴۵۴،۴۳۶،۴۲۳،۴۲۲،۴۲۱،۴۴
۱۰۱۳،۱۰۰۵،۷۵۷،۵۴۱
تخشی ۸۱،۸۰
ترکستان: ۸۵،۸۰،۵۷،۳۳،۳۲،۳۰،۷
۴۴۷،۱۴۴،۱۴۳،۸۶
ترکستان روس ۹۴،۹۱
ترکیه ۹۵۶،۹۱۴،۹۰۴

ج

جشاماد: ۴۰
جند ۶۳۰،۹۴،۹۳،۸۲،۱۰
جورحانان: ۸۹۶،۷۵۱،۴۴۹،۱۱۵
جورقان ۳۸
جون ۵۹۱،۵۸۹
جیھوں: ۶۴۴،۱۲۲،۸۶،۸۳،۵۲،۱۷،۷
۱۰۱۵،۷۵۱
حیروت ۲۴۴،۱۰۹

جامع تبریز ۱۰۰۶۰
جامع قزوین ۱۵۴۰
جامع منصور بغداد ۱۶۴
جبال ۳۴۵،۱۶۴،۱۶۳،۴۶
جرحان ۳۷۰،۳۱۴،۱۹۳،۱۷۷،۱۴۸،۸۲
۹۷۱،۹۲۱
الحریرہ ۹۲۱،۲۱۷،۲۰۶
جزیرة درخت وقواق ۴۰۸
جزیرة العرب ۴۴۹

۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۷
 ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۶
 ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۱۷، ۲۱۳
 ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۸
 ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۱
 ۵۸۹، ۵۶۴، ۵۶۲، ۴۷۳، ۳۱۷، ۲۹۴
 ۹۵۳، ۹۲۱، ۹۰۵، ۸۷۲، ۷۷۹، ۵۹۰
 ۱۰۴۹، ۱۰۳۱، ۱۰۲۱، ۱۰۱۷
 بعدادک ۱۰۱۵، ۹۷۴، ۲۲۰
 نکرآباد ۳۸۷
 نلاساعون ۲۰۶، ۸۵، ۸۳، ۲۳، ۶، ۵
 ملح ۹۱، ۸۹، ۸۷، ۸۳، ۸۲، ۵۱، ۳۰، ۱۴
 ۲۱۷، ۲۱۲، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۳۴، ۱۱۷
 ۳۵۱، ۲۸۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۱۸
 ۴۴۳، ۴۲۲، ۴۲۲، ۳۸۹، ۳۸۷، ۳۶۵
 ۵۲۴، ۴۵۱، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۴
 ۵۶۱، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵، ۴۵۰، ۵۲۷
 ۶۶۰، ۶۴۳، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۸، ۵۶۳
 ۸۸۷، ۸۴۹، ۶۸۸، ۶۶۳، ۶۶۲، ۶۶۱
 ۹۵۴، ۹۵۲، ۹۲۱، ۹۱۱، ۹۰۵، ۸۹۶
 ۱۰۲۲، ۹۹۳، ۹۶۲، ۹۵۷
 نیرانس ۸۹
 نیکلیلیع ۸۱
 نیکند ۸۳
 نلقان ۷۲۱، ۱۳۵
 نینق ۲۳۳، ۱۰۳، ۱۰۲، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۳
 ۹۹۵، ۹۹۴، ۹۹۳، ۹۶۴، ۹۰۴، ۸۹۰

سحناک : ۸۱
 بحر احمر ۱۶۴
 بحر خزر ۲۱۷، ۹۰، ۸۲، ۴۸
 ندریای خزر
 بحر محیط : ۸۲
 بحرین ۱۷۷
 شکارا ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۳۴، ۳۲، ۱۰، ۸، ۷، ۶
 ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۵۹، ۱۴۹، ۱۴۵، ۹۵، ۸۵
 ۴۵۱، ۴۳۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۲۹۳، ۲۶۴
 ۸۲۷، ۸۲۴، ۷۹۸، ۷۹۴، ۶۲۲، ۵۳۷
 ۹۷۷، ۹۶۵، ۸۵۶، ۸۳۶، ۸۳۵، ۸۳۳
 ۱۰۳۱، ۱۰۲۶، ۹۷۸
 بداون : ۵۶
 بدخشان : ۸۹۴، ۸۹۳، ۴۵۱، ۴۴۳، ۱۶۶
 بدنه ۶۵۷
 بردسیر ۲۴۴، ۴۱
 بروگرد (بروگرد) ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۲
 ریشایا : ۱۰۳۳
 ست ۴۸۶
 بسطام ۱۴۹، ۸۹، ۴۸
 بصره ۲۴۰، ۲۳۴، ۱۷۷، ۱۴۶، ۱۴۵
 ۸۹۶، ۲۴۵
 بج ، مشور ۹۲۹
 بنگداد ۶۶، ۴۶، ۳۴، ۲۸، ۲۷، ۱۵، ۱۲، ۱۰
 ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۱۰
 ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۳، ۱۵۲
 ۱۹۶، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۲

پ

فارس
 پاکستان : ۹۹۴

پارس : ۹۲۶، ۸۶۴، ۳۷۶، ۱۴۶، ۱۰۵
 ۶۰۱۹، ۹۲۸، ۹۲۷

۸۹۱،۷۹۵،۷۹۴،۶۵۱،۶۴۴،۶۴۳

۱۰۰۶،۹۷۵،۹۷۴،۹۷۱،۹۵۳،۹۴۵

۱۰۳۱،۱۰۱۸،۱۰۱۵،۱۰۱۳،۱۰۱۱

۱۰۳۳

۱۴۶،۱۴۴،۱۱۰،۱۶۹،۲۸ حورستان

۲۱۲،۱۸۱،۱۷۳،۱۶۹،۱۵۶

حوسف . ۱۷۳

حوقند ۴۵۱

حلاجان ۱۷۳

حلاط ۳۷

حلیح مارس ۴۰۹،۴۱۳،۹،۲۸

حواروم : ۲۹،۱۹،۱۷،۱۶،۱۴،۱۰،۷،۴

۵۳،۴۹،۳۶،۳۵،۳۴،۳۳،۳۲،۳۱،۳۰

۹۰،۸۳،۸۲،۷۹،۷۱،۶۷،۶۲،۶۱،۶۰

۱۳۲،۱۳۱،۱۲۲،۱۰۸،۱۰۶،۱۰۲

۲۶۹،۲۶۷،۲۲۰،۱۹۰،۱۴۹،۱۴۵

۳۷۲،۳۴۵،۳۲۰،۳۱۴،۳۰۹،۲۹۳

۶۳۱،۶۳۰،۶۲۹،۶۲۸،۶۱۱،۵۱۵

د

دره درامشان ۸۵۰

دریاچه حواررم ۹۴،۸۹

دریای خزر : ۸۹،۸۱،۷۹،۴۲ و رجوع شود

در بحر حرر

دریای سیاه ۷۸

درقول ۱۰۱۳

دمشق ۲۳۰

دماوند ۳۸۳

دندارقان ۱۰،۴

دهستان ۴۸،۳۱

دهلی . ۱۰۲۷،۵۸،۵۷،۵۲

دهك ۴۸۶،۴۸۴

دیار سکر . ۲۳،۲۱،۱۲

دیلم (دیلمان) : ۱۳۲،۱۰۴،۴۹،۴۸،۴۶

۱۸۳،۱۸۱،۱۷۱،۱۷۰،۱۶۹،۱۶۳

۱۰۱۹

دیور : ۲۱۱،۳۲

داراب ۴۰

دارابجرد ۴۰

دارالسلام ۵۶۲

دارالاسلام : ۸۲

دارالکتب ناصرى ۲۳۷

دامغان ۱۷۰،۱۶۹،۴۸،۱۳

دانشگاه تهران ۹۱۵،۶۹۶،۵۶۱،۵۳۰

۶۲۲،۵۹۱،۴۹۰،۴۸۵،۱۰۳۳،۹۳۲

دانشگاه استانبول ۴۳۵،۳۲۴

دانشگاه پهباب ۹۵۲

دجله ۳۹۶،۳۲۶،۲۳۶،۱۲۲

درسند ۴۸

درسند : ۹۰۲

درعابش : ۱۵۶

درگرین : ۶۹۶

دروازه حاروبندان . ۲۳۳

دره چو ۹۲

ج

چو (رود) ۸۵،۸۴
چین ۹۰،۸۳،۸۲،۸۰،۷۹،۷۸،۷۳،۵۲
۳۹۵،۱۴۳،۱۳۳

چاچ ۸۳،۷۸۰
چالندر : ۴۸۸
چغا بیان . ۵۱۱

ح

حران . ۲۷،۲۳
حصن نکر . ۱۰۲۸۰
حلب ۴۴۹،۲۹۷،۱۷۷،۲۷،۲۴،۲۳
۱۰۰۴
حیره . ۴۰

حارث آباد ۸۹۰
حایط القلاص ۸۳
حیثه ۷۲۱،۲۹
حجار ۴۵۰،۴۴۹،۳۹۸،۱۶۵،۱۵۳،۱۴۸،۱۴۷
۱۰۰۴،۹۲۱،۸۹۶،۵۲۷

خ

۲۶۷،۲۴۹،۲۴۶،۲۳۴،۲۲۸،۲۱۹
۳۲۵،۲۹۴،۲۹۲،۲۷۴،۲۶۹،۲۶۸
۳۴۳،۳۴۲،۳۴۰،۳۳۲،۳۲۹،۳۲۷
۳۹۸،۳۷۶،۳۷۴،۳۷۲،۳۶۱،۳۴۴
۴۵۰،۴۴۹،۴۳۵،۴۳۳،۴۰۵،۴۰۳
۵۱۱،۵۰۸،۴۷۰،۴۵۵،۴۵۲،۴۵۱
۵۵۵،۵۳۹،۵۲۵،۵۱۵،۵۱۳،۵۱۲
۵۹۱،۵۹۰،۵۷۳،۵۶۵،۵۶۴،۵۵۶
۶۹۳،۶۳۰،۶۲۶،۶۲۲،۶۰۴،۵۹۲
۶۶۸،۶۶۴،۶۶۱،۶۵۹،۶۵۷،۶۳۹
۷۷۸،۷۵۳،۷۵۱،۷۱۸،۷۰۸،۷۰۷
۸۹۰،۸۷۹،۸۷۸،۸۳۶،۸۲۷،۷۹۶
۹۶۳،۹۳۷،۹۱۱،۹۰۵،۹۰۴،۹۰۳
۱۰۲۰،۹۹۴،۹۸۰،۹۷۱،۹۶۵
۱۰۳۴،۱۰۳۲،۱۰۳۱،۱۰۲۶،۱۰۲۴

خان لنگان (قلعه) ۱۷۳،۱۶۸
خاوران : ۹۷۹،۶۶۵،۶۵۷،۶۵۶،۴۷۰
خاور زمین ۵۰۳
خجوشان . ۲۶۴،۳۰۰
ختلان : ۶۳۹،۱۱۵،۱۴
ختن . ۱۰۰،۹۱،۶،۵
خجند ۸۲۷،۹۱،۶۰
خراسان . ۱۵،۱۴،۱۳،۱۲،۱۰،۷،۴،۳
۳۰،۲۹،۲۸،۲۵،۲۴،۲۰،۱۸،۱۷،۱۶
۵۰،۴۹،۴۸،۴۵،۳۸،۳۶،۳۴،۳۲،۳۱
۶۶،۶۵،۶۴،۶۳،۶۱،۵۸،۵۷،۵۳،۵۲
۱۰۳،۱۰۱،۸۹،۸۸،۸۷،۸۶،۷۸،۷۷
۱۱۸،۱۱۶،۱۱۵،۱۱۴،۱۰۸،۱۰۴
۱۴۵،۱۴۴،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۲،۱۱۹
۱۶۶،۱۶۵،۱۵۲،۱۵۱،۱۴۸،۱۴۷
۲۱۸،۲۱۲،۱۹۰،۱۸۳،۱۸۲،۱۷۶

لهرست عام (اماکن) ۱۱۲۱

سومات ۱۴۳،۸۱	سمان ۸۹۶
سهرورد ۲۹۷	سمحار ۲۷۰
سیحون ۹۴،۸۹،۸۳،۸۲،۷۹،۳۰	سمه ۱۴۵،۱۱۷،۶۸،۵۷،۵۲،۳۳،۵۰
سیرجان ۱۶۹	۱۰۲۶،۸۷۲،۴۴۷،۳۳۱،۳۲۶
سیستان ۱۴۶،۱۱۷،۵۰،۴۹،۳۰،۱۸،۵۰	۱۰۲۷
۴۸۶،۴۷۸،۴۰،۸۳،۶۵،۳۲۵،۱۴۷	سو ۴۸۶،۴۸۴
۱۰۲۶،۹۸۸،۹۴۷،۹۱۷،۵۰۳	سودان ۴۴۹
سیواس ۱۰۰۴،۳۷،۲۲	سوریه ۴۴۹
	سوق‌الثلثا ۲۳۶

ش

شروان ۷۰۹،۷۰۸،۳۵۶،۱۳۵،۴۳،۴۲	شادی آباد ۶۶۷،۴۲۱
۷۸۱،۷۸۰،۷۷۸،۷۷۴،۷۳۲	شادیاج ۶۷۵،۸۵۹،۸۵۸،۱۶
ششتمد ۱۰۲	شارستان ۲۷۰،۲۶۹
شهرود ۷۴۰	شام ۱۴۶،۲۷،۲۴،۲۳،۲۲،۲۱،۱۸،۱۷
شماخه ۷۷۴،۴۲	۲۹۷،۲۱۷،۲۰۲،۱۷۷،۱۶۹،۱۶۸
شهرزور ۱۴۶	۴۴۹،۸۹۶،۳۹۸،۳۷۳،۳۷۲،۳۳۲
شهربار ۷۴۳	۱۰۲۱،۹۲۱
شیراز ۳۷۲،۲۵۷،۲۱۹،۱۴۶،۱۴۵	شاه دق ۱۷۳۰
۹۴۸،۸۲۷،۵۶۳	شماکاره ۴۰،۳۹

ص

صاهان رجوع شود به اصهبان

ط

۱۰۰۸،۱۰۰۴،۱۰۰۳،۸۹۸،۳۷۳	طابران ۹۲۲،۹۲۱
۱۰۱۸،۱۰۱۷	طالقان ۱۶۲،۱۴۸
طبرس ۱۹۸ رجوع شود به تهرش	طایف ۸۹۶،۱۶۳،۱۴
طبرک ۱۰۶	طبرستان ۱۳۱،۴۹،۴۷،۴۶،۴۵،۱۳،۳
طیس ۸۳۵،۱۷۳،۱۶۷،۱۳۰	۱۶۶،۱۶۶،۱۶۳،۱۵۰،۱۴۰،۱۳۶
طس گیلکی ۱۷۶،۱۴۸	۳۷۲،۲۶۸،۲۳۴،۱۸۱،۱۷۷،۱۷۰

ر

رویه ۴۷۰	رادکان . ۹۰۴،۶۵۸،۳۱
رویز ۴۲،۴۰	راژ (دیه) ۱۰۲
رویان ۴۹،۴۷،۴۶	راوند ۱۰۰۸
رها ۲۳	ربع زمیج ۱۰۲۰
ری . ۲۷،۲۶،۲۵،۲۴،۱۸،۱۶،۱۵،۱۰،۴	رستمدار : ۴۵۰
۱۰۷، ۱۰۶، ۸۷، ۷۰، ۶۶، ۶۵، ۶۱، ۳۱	رودبار الموت ۱۷۰
۱۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۲	روم ۸۲، ۴۵، ۳۷، ۲۳، ۲۲، ۱۷، ۱۴، ۱۱
۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۶۹، ۱۶۸	۳۷۲، ۳۱۸، ۲۱۷، ۱۴۴، ۱۴۳، ۹۰
۳۲۹، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۲، ۲۳۲، ۱۹۹	۱۰۰۴، ۸۹۸، ۸۰۶، ۵۱۵، ۴۷۸، ۳۹۸
۷۶۵، ۷۴۳، ۶۹۷، ۳۷۲، ۳۴۳، ۳۳۲	۱۰۲۱
۹۸۵، ۹۸۴، ۹۶۴، ۸۹۶، ۸۶۴، ۷۷۸	
۱۰۳۱، ۱۰۱۷، ۹۸۶	

ز

زمحشر : ۳۲۰	زابل ۵۰۲، ۴۰۸
زنگ ۵۱۵۰	زابلستان . ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۱۱۵
زنگار ۱۰۶	زرقان ۳۹
روزن : ۱۷۳	زرداب ۴۷۸۰
	زریگ : ۴۸۶

س

سعد ۹۳	ساری ۱۹۹، ۱۵۶، ۱۴۸، ۴۹، ۴۶، ۴۵
سلاماس ۱۴۵	ساره ۱۵۶، ۱۴۴، ۱۰۶، ۷۰، ۲۶، ۱۲۰
سمرقند . ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۵، ۵۹، ۱۴، ۸، ۷	۲۵۲
۲۷۹، ۱۵۹، ۱۴۴، ۱۱۶، ۱۰۱، ۱۰۰	سپروار ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۷۷، ۱۵۶، ۱۴۳
۱۶۰، ۵۴۷، ۵۳۷، ۵۲۷، ۳۸۸، ۳۸۷	۹۹۳، ۲۳۳
۷۷۰، ۷۶۷، ۶۶۴، ۶۳۶، ۶۲۲، ۶۱۱	سراپدیب ۵۰۳
۹۶۲، ۸۴۹، ۸۳۶، ۸۳۵، ۸۲۴، ۷۹۶	سرخس ۲۹۳، ۲۱۲، ۸۹، ۶۲، ۴۸، ۳۱، ۱۳۰
۱۰۲۷	۹۹۴، ۵۶۲، ۵۵۶، ۵۵۵

فیروز کوه ۳۲۰، ۵۱۰، ۵۳۰، ۶۵۹، ۷۵۱
۸۷۲، ۸۴۶
فیض آباد ۴۵۱

فرح ۱۴۳
فریومد ۱۰۲
ولایت ۸۹۶، ۴۴۹، ۲۱۸

ق

۹۶۵
قلعه الطسور : ۱۷۳
قلعه کسری ۴
قلعه الناطر ۱۷۳
قم ۶۶، ۶۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۸
۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۳
۸۴۶، ۸۰۰
قوس ۳۳۲، ۱۶۸
قویه ۱۰۲۲
قهستان ۳۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۸۰۰
قیروان ۴۹۰، ۴۴۹
قیساریه ۳۷
قبصیه ۲۲

قارن ۴۷
قاهره ۸۹۷، ۸۹۶
قایمات : ۱۷۳
قنا ۹۷۷
قبادیان ۴۴۴، ۴۴۳
قراقوم ۹۴
قراگول ۹۳
قرطبه : ۳۰۹
قرمبسی (کرمانشاه) ۱۰۴
قریه الحدیثه ۸۲
قروین ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۹
۴۲۳، ۵۰۸، ۸۹۶، ۹۳۲
قطوان ۱۴، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱

ک

کتابخانه بررگ : ۲۵۲
کتابخانه بودلین ۹۸۸
کتابخانه بو طاهر خاتونی ۲۵۲
کتابخانه حیدر سلطان القرائی ۴۲۱
کتابخانه جهان نمای شیراز ۵۶۳
کتابخانه خاتونیه : ۲۵۲
کتابخانه داشکاه تهران ۲۹۳، ۲۹۴
۹۰۵، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۲۹، ۹۹۵
کتابخانه داشکاه مدرس ۸۲۸

کاشان ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۷۷
۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۴۳
۶۶۴، ۶۶۵، ۷۲۹، ۷۵۷، ۷۷۹، ۱۰۰۸
۱۰۳۹
کاشمر ۶۰۵، ۱۴۰، ۳۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵
۲۰۶، ۹۱
کتابخانه آستان قدس رضوی ۹۶۴
کتابخانه ایاصوفیا ۸۸۹
کتابخانه برلین ۹۰۲، ۹۱۵

طوس ۹۹، ۸۸، ۷۰، ۶۳، ۴۸، ۳۱، ۱۰
 ۴۱۲، ۴۰۳، ۲۶۹، ۲۵۸، ۱۹۸، ۱۵۶
 ۹۰۵، ۹۰۴، ۸۰۷، ۶۵۷، ۵۰۸، ۴۳۲
 ۹۶۷، ۹۲۲، ۹۲۱

طحارستان. ۹۲، ۵۰
 طرابلس. ۴۴۹۰
 طراز: ۸۴، ۸۳
 طروق. ۹۶۷، ۹۲۴

ع

۳۴۲، ۳۴۰، ۳۲۷، ۳۲۶، ۲۹۹، ۲۷۴
 ۴۲۲، ۴۱۲، ۳۹۸، ۳۷۶، ۳۶۰، ۳۴۴
 ۷۵۵، ۷۵۴، ۷۵۳، ۷۴۵، ۷۴۴، ۷۴۰
 ۸۶۱، ۸۵۳، ۷۸۱، ۷۷۸، ۷۵۷، ۷۵۶
 ۱۰۰۹، ۱۰۰۶، ۱۰۰۵، ۸۷۹، ۸۷۲
 ۱۰۳۲، ۱۰۳۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۰
 عسکر مکرّم ۱۴۶
 عمان ۱۴۶، ۱۸، ۱۴

عراق ۲۴، ۱۹، ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۳
 ۴۳، ۳۸، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۲۵
 ۱۰۳، ۸۶، ۶۶، ۶۵، ۶۰، ۵۲، ۴۷، ۴۴
 ۱۳۲، ۱۱۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴
 ۱۶۴، ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۹
 ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۶۶
 ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۵
 ۲۶۷، ۲۴۳، ۲۳۴، ۲۱۸، ۲۱۴، ۲۱۲

غ

۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۷، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲
 ۷۳۳، ۷۱۹، ۷۱۵، ۶۵۱، ۶۱۵، ۶۰۸
 ۸۹۰، ۷۴۳
 غور: ۹۶، ۶۹، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۳۲، ۳۱، ۱۹
 ۷۱۹، ۶۶۰، ۱۴۵
 غوز، غر (ساحیه) ۸۱، ۸۰

غرجستان ۶۵۰، ۳۰
 غرناطه ۳۰۸
 غربه (غریب) ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۳۳، ۳۲، ۵۰، ۴
 ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۱۴، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳
 ۴۳۲، ۱۰۳، ۴۰۰، ۳۵۶، ۲۱۶، ۱۷۷
 ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۳

ف

فرات ۲۰۶۰
 فراسه ۱۰۱۹، ۲۱۸
 فراهار ۱۹۸
 فردیت ۱۰۳۲
 فرخاذه: ۷۲۹، ۷۰۷، ۱۴۵، ۹۲، ۸۲

فارس: ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۲۹، ۲۸، ۱۹، ۱۸، ۳
 ۹۹۰، ۹۰۷، ۳۳۴، ۱۷۳، ۱۲۱، ۴۱
 ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۳۲ و رجوع شود
 به فارس
 فاراب ۸۳، ۸۲
 فاریاب: ۷۵۱، ۶۶۵

گورگانان رجوع شود به جورجیان
گیلان ۴۵۰،۱۶۳

گج ۳۶۹
گجه ۷۳۲،۷۳۱،۴۲۳،۱۳۵،۴۵۰،۱۲
۸۹۹،۸۹۸،۸۰۱،۸۰۰،۷۹۹

ل

لکهنو ۸۶۴
لکهنوتی ۵۷
لکهنو ۱۷۳،۱۷۱،۱۷۰
لین گراد ۹۵۶
لوکر ۴۸۸
لوهور رجوع کنید به لاهور
لیدن ۱۰۱۰،۹۶۳،۲۴۳،۸۳

لار ۴۰۰
لارنده ۱۰۲۲۰
لاهور ۴۷۷،۴۷۰،۳۳۹،۵۷،۵۲،۲۵
۹۹۵،۹۹۴،۴۹۱،۴۸۸،۴۸۳
لیمان ۸۴۶
لحاء ۸۹۶،۱۷۷
لرستان ۱۴۴،۲۹،۲۸

م

۶۱۹،۵۴۷،۵۳۹،۵۳۵،۳۴۹،۳۴۳
۷۶۵،۷۲۹،۶۸۱،۶۳۹،۶۳۷،۶۳۶
۸۳۳،۸۲۵،۷۹۶،۷۹۴،۷۷۰،۷۶۹
۱۰۲۶،۹۰۳،۸۷۸،۸۶۱،۸۳۷،۸۳۶
۱۰۳۱

محلہ سرخاب تبریز : ۷۸۰
محلہ کراں اصفهان ۲۴۱
مدرسة ابو العنوخ : ۲۳۲
مدرسة اثرا الملک ۲۳۳
مدرسة استاد اوالحسن کجیج ۲۳۳
مدرسة امام زین الدین امیر شریف شام
الحسینی : ۲۳۳
مدرسة بلطاسیه ۲۴۶
مدرسة بمقیه ۲۳۴

ماچین ۱۴۳،۱۳۳،۷۳،۵۲
ماریکله ۴
ماریدران ۴۸،۴۷،۴۶،۳۳،۳۲،۲۱
۱۴۸،۱۴۴،۱۳۲،۱۳۱،۱۲۱،۴۹
۱۹۹،۱۹۳،۱۷۳،۱۶۶،۱۵۰،۱۴۹
۷۳۱،۴۵۱،۴۵۰،۴۰۳،۳۶۶،۲۴۲
۱۰۱۸،۸۷۳،۷۵۵،۷۴۶،۷۴۵،۷۴۴
ماوراءالنهر ۳۴،۳۲،۱۰،۷،۶،۵،۴،۳
۷۸،۷۷،۷۰،۶۸،۶۷،۶۰،۵۹،۵۸،۵۳
۹۱،۹۰،۸۹،۸۷،۸۶،۸۵،۸۳،۸۱،۸۰
۱۰۱،۱۰۰،۹۷،۹۵،۹۴،۹۳،۹۲
۱۵۹،۱۵۲،۱۴۹،۱۴۴،۱۳۲،۱۱۴
۲۴۵،۲۱۸،۲۱۷،۲۱۰،۱۸۳،۱۷۷
۳۲۵،۳۱۷،۲۶۷،۲۶۴،۲۶۳،۲۵۳
۳۴۲،۳۳۳،۳۳۲،۳۲۹،۳۲۷،۳۲۶

۹۵۲، ۸۸۹
 کدکن ۸۶۱، ۸۵۹، ۸۵۸
 گران ۱۴۱
 کر بلا ۹۹۳، ۱۹۵
 کرج (گره) ۱۵۶، ۱۴۵، ۱۴۴
 کرج ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۹۷
 کردستان: ۲۴
 کرمان ۳۲، ۳۰، ۲۵، ۱۹، ۱۸، ۱۴، ۱۰، ۳
 ۱۰۹، ۱۰۱، ۸۹، ۵۵، ۵۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹
 ۶۵۱، ۳۷۲، ۲۴۲، ۱۸۱، ۱۶۹، ۱۱۰
 ۱۰۲۴، ۱۰۲۳، ۸۹۰، ۸۸۹، ۸۷۲
 ۱۰۲۶، ۱۰۲۵
 کریمه ۸۹
 کشمیر ۷۵۸، ۳۶۵، ۳۶۴
 کسه ۵۵۵، ۴۴۵، ۳۷۰، ۲۹۱، ۲۶۸
 کلاش ۶۲۲
 کلاه دوزان ۲۳۲
 کبچک ۸۰
 کجده ۸۳
 کورا ۲۴۰
 کوفه ۱۷۷، ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۴۵
 کوهستان: ۴۷، ۱۸
 کوهستانات ۸۹۸
 کوه کیلویه ۲۴۳
 کوی سر برزه ۲۴۳
 کیماک ۸۲، ۸۱، ۸۰

کتابخانه سعید نفیسی ۹۲۹، ۸۴۹
 کتابخانه سلطنتی پاریس ۴۷۸
 کتابخانه سلیم آغا ۹۸۲
 کتابخانه شاپور بن اردشیر ۲۵۱
 کتابخانه حاجی ۲۵۱
 کتابخانه ضمیمه ۲۵۲
 کتابخانه عربیه ۲۵۲
 کتابخانه فاتح ۹۱۸
 کتابخانه کینهاک ۹۸۲
 کتابخانه کمالیه ۲۵۲
 کتابخانه کوتا ۳۱۱
 کتابخانه لالا اسماعیل استاسول: ۶۵۱
 ۸۸۹
 کتابخانه لیدن ۳۱۱
 کتابخانه مجلس: ۵۲۹، ۵۲۸
 کتابخانه مدرسه سپهسالار ۹۰۴
 کتابخانه مدرسه شرف الملک مستوفی ۲۵۲
 کتابخانه مدرسه نظامیه ۲۵۲
 کتابخانه مراد منلای ۹۴۱، ۹۳۴
 کتابخانه ملک ۸۹۱
 کتابخانه ملی پارس ۹۵۲، ۹۰۴، ۴۷۸
 کتابخانه ملی تهران: ۹۵۶
 کتابخانه موزه ایران باستان ۹۰۲
 کتابخانه موزه بریتانیا: ۸۰۶، ۶۹۷

گی

گرگان: ۱۰۱، ۸۲، ۴۹، ۴۶، ۱۸، ۱۳، ۴، ۳
 ۳۸۷، ۲۷۲، ۳۳۲، ۲۴۲، ۱۶۳، ۱۳۱
 ۸۹۹، ۸۶۸

گریپایکان (گلیایکان) ۱۴۴
 گرخستان ۸۷۲، ۳۳، ۱۲
 گردکوه ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۴۸

مودة انجمن علوم ليننگراد . ۹۵۶
 موزة برتانيا : ۷۳۲
 مودة قونية ۵۳۰
 موصل : ۲۰۳، ۱۶۴، ۶۰، ۲۷، ۲۳، ۲۱، ۱۵
 ۸۰۵، ۳۷۲، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۳۴، ۲۱۰
 مولتان ۵۷۰
 ميه ۶۵۷
 مهرس دژ ۱۴۹، ۱۴۸
 ميادارقين ۲۳
 ميه ۹۸۳، ۹۸۰، ۹۷۹، ۹۰۵، ۱۰۳

مصر ۲۹۷، ۱۷۷، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۴
 ۸۹۶، ۴۵۰، ۲۴۹
 مطبعة اميرية بولاغ ۲۹۶
 مغرب ۱۷۷
 مولتان ۱۰۳۵، ۹۰، ۷۸
 مقبره سرحاب تبريز ۷۵۷
 ممبره الشعرا - تبريز ۷۸۰ ۷۲۳
 مكران ۳۷۲، ۱۴
 مكه ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵، ۱۹۱، ۱۶۳، ۱۴
 ۹۱۱، ۸۹۶، ۸۸۴، ۷۸۲، ۷۷۸، ۵۹۰
 ملادگرد ۳۷۳
 ملطيه ۱۰۲۱، ۱۰۰۴، ۳۷

ن

نظاميه نيشابور : رجوع شود به مدرسه
 نظاميه نيشابور
 نظاميه مرو رجوع شود به مدرسه
 نظاميه مرو
 نو ۴۴۹
 نور محاربا ۸۶
 نوشاد ۷۶۸
 نوشجان ۱۳
 نهاوند ۱۵۶، ۱۴۴۰
 نير ۴۰

نیشابور ۲۰، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۰
 ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۱، ۵۰، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۰
 ۱۴۷ ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۰۴، ۸۸، ۶۷
 ۲۳۴، ۲۱۲، ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۷۰، ۱۶۶
 ۳۲۱، ۲۸۶، ۲۶۸، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۵
 ۵۲۴، ۵۱۱، ۵۰۹، ۴۷۰، ۴۵۱، ۴۵۰

نارس ۸۴
 ناي ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴
 نجف ۲۵۸
 نجفوان ۴۲۳، ۴۰۵
 نجف ۶۲۲
 نسا ۲۶۹، ۲۵۷، ۴۰، ۳۰
 نسب ۶۲۲
 نصيبين ۲۳
 نظاميه رجوع شود به مدرسه نظاميه
 نظاميه اصفهان : رجوع شود به مدرسه
 اصفهان
 نظاميه بصره رجوع شود به مدرسه
 نظاميه بصره
 نظاميه بغداد رجوع شود به مدرسه
 نظاميه بغداد
 نظاميه بلخ رجوع شود به مدرسه
 نظاميه بلخ

مدرسه قاجیه ۲۴۶، ۲۳۹
 مدرسه تشبیه ۲۴۶
 مدرسه حاتون مهد عراق ۲۴۱
 مدرسه حابویه ۲۵۲، ۲۴۲
 مدرسه خواجہ امام رشید رازی : ۲۳۳
 مدرسه خواجہ عبدالحصار معین ۲۳۳
 مدرسه دارالشعاع ۲۴۹
 مدرسه درب ماهان ۲۴۴
 مدرسه دروآره عراق ۲۴۱
 مدرسه دوماره ۲۴۴
 مدرسه ذریک ۲۴۶
 مدرسه سادات گلکی ۲۳۲
 مدرسه سر دیه ۲۴۱
 مدرسه سعد صلت ۲۳۳
 مدرسه سعیدیه ۲۳۴
 مدرسه سوق العبد ۲۴۶
 مدرسه هراالدین مرتضی ۲۳۳
 مدرسه شرف الملک مستوفی ۲۵۲
 مدرسه مشرفیه ۲۳۳
 مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه ۲۳۲
 مدرسه شمس الدین مرتضی ۲۳۳
 مدرسه رضویه ۲۳۳
 مدرسه صعوبه : ۲۳۳
 مدرسه طهیرالدین عبدالعزیز ۲۳۳
 مدرسه عالی سپهسالار ۹۹۵
 مدرسه عرشاهی ۲۳۳
 مدرسه هراالملکی ۲۳۳
 مدرسه عزیزیه : ۲۳۳
 مدرسه حمیدیه ۲۵۲، ۲۴۲
 مدرسه عطاحان : ۲۴۵
 مدرسه فتحیه : ۲۳۳
 مدرسه فقیه علی حاستی ۲۳۲

مدرسه مجدیہ ۲۳۳
 مدرسه مرتضی کبیر شرف الدین ۲۳۳
 مدرسه مستصریہ ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۳۹
 مدرسه میان بازار ۲۴۱
 مدرسه نظامیہ ۳۲۲، ۱۵۸، ۱۴۰، ۶۰
 ۲۴۹، ۲۴۶، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷
 ۹۵۳، ۶۲۸، ۲۶۴
 مدرسه نظامیہ اصفهان ۱۰۰۶، ۲۴۰
 مدرسه نظامیہ بصرہ ۲۴۰
 مدرسه نظامیہ بلخ ۲۴۰
 مدرسه نظامیہ بغداد ۲۹۴، ۲۳۶، ۲۳۴
 ۹۳۲
 مدرسه نظامیہ مرو ۲۸۶، ۲۷۸
 مدرسه نظامیہ بیشاپور ۹۲۲، ۲۶۸
 مدرسه دروانزار ۲۴۵
 مدیترانہ ۳۲۶، ۸۶، ۶۸، ۳۷، ۱۷، ۱۱
 مدینہ ۹۱۱، ۸۸۴، ۷۷۸
 مدینة السلام ۱۵۲
 مراہ ۸۰۳، ۲۹۷، ۲۰۹، ۱۷۱، ۴۴
 مرباط ۱۴۶
 مرغیان : ۷۲۹
 مریج ۵۸۸، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۸
 مرند ۳۷
 مرو ۶۰، ۳۱، ۳۰، ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۴
 ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۲۰، ۲۱۲، ۱۳۴، ۶۴
 ۳۷۴، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۰۹، ۲۹۳، ۲۸۶
 ۴۵۴، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۴۴، ۴۰۰، ۳۹۸
 ۸۹۶، ۶۹۰، ۶۸۸، ۶۴۳، ۵۵۶، ۵۵۵
 ۱۰۳۱، ۹۹۴، ۹۷۰، ۹۶۵، ۹۲۹، ۹۰۵
 مرو شاهجهان ۲۵۳، ۲۴۲، ۸۸
 مزدقان : ۱۰۶
 مسجد رحاء : ۲۴۱
 مسجد ملک ۲۴۴

۸۶۵، ۸۹۰، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۲۱، ۹۶۴
۹۶۷، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۹۴

۵۲۶، ۵۲۷، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۹۰، ۶۲۶
۷۵۱، ۷۵۳، ۸۱۰، ۸۴۴، ۸۵۸، ۸۵۹

و

وشمکوه، ۱۷۳
ولوالج، ۶۳۹
وه اندبوشاپور (خندیشاپور)، ۹۳۵
ویرانی شمال، ۸۱، ۷۹
ویند، ۴۰۴

واسط، ۱۶۴
وحش، ۶۳۹
ورامین: ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۳۳
وراوی: ۱۰۰۵
وستکند: ۸۲، ۸۳

ه

همدان: ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۳۱، ۳۸، ۶۲، ۱۰۵
۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹
۳۴۳، ۳۷۲، ۳۸۳، ۷۰۷، ۸۵۲، ۸۵۹
۹۳۵، ۹۳۷، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸
هندوستان: ۴، ۵، ۳۲، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷
۵۸، ۶۹، ۷۶، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۳، ۲۱۵
۲۱۶، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۰۸
۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶
۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۸۹، ۵۸۹، ۸۹۸
۸۹۹، ۱۰۰۱، ۱۱۱۳

هرات: ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
۱۴۵، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱
۲۴۵، ۳۵۲، ۳۷۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۱، ۵۲۷
۵۵۵، ۵۵۶، ۸۲۸، ۸۳۵، ۸۳۷، ۹۱۱
۹۲۹، ۹۹۳
هرات سعلی، ۱۴۵
هرات علیه، ۱۴۵
هرمز، ۵۲
هرمور، ۱۰۲۶
هزاراسب، ۶۲۹، ۶۴۴، ۹۷۱
هلاند: ۳۱۱

ی

یم، ۱۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۳۶۱، ۳۹۸، ۸۹۶
ینی سنی، ۹۱، ۷۹
یونان، ۲۸۹، ۴۷۸، ۵۲۵، ۶۳۳

یرد، ۳۸، ۳۹، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۴۴
۲۴۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۱۰۲۴
یسکان، ۱۶۶، ۱۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲
۴۵۶

تهیه و تحلیف فهرست عام این کتاب بوسیله دوستان عزیزم آقابان :
محمد صفا - عطاءالله فیاضی - محسن ابوالقاسمی - احمد جلالی فراهانی -
ایرج وامق - محمد روشن ، صورت پذیرفته است . کوشش این دوستان ارجمند
مایه سپاسگزاری فراوانست .

صفحه	سطر	علط	صحیح
۳۲۳	۱۱	عبدالقاهر حای	عبدالقاهر حراحی
۳۵۵	۱۱	دردیف آن را قرار دادند	دردیف آن را قرار دادند
۳۶۸	۱	حوش	حوش
۳۶۹	۱۳	دیارها	دیارها
۳۷۷	۱۲	و حورشند	و حورشند
۳۸۶	۹	دل	دل
۳۸۶	۱۵	ابوالحسن بن محمد	ابوالحسن محمد
۳۹۰	۱۶	سوی همس	سوی بس
۳۹۴	۱۰	آشوب سنگ آید	آشوب سنگ آید
۴۱۸	۳	سازد	ساز
۴۱۸	۱۲	کرچه	کرچه
۴۱۸	۱۳	گشت	گشت
۴۱۹	۱۲	و مال	و مال
۴۲۷	۳	پروانده	پروانده
۴۲۸	۹	جوان	جوان
۴۳۷	۱۳	شیر	شیر
۴۴۲	۲۰	عبدان	عبدان
۴۴۳	۱- مصرع دوم	شارستانی	شارستانی
۴۵۲	۱۵	از سم	از سم
۴۷۸	حاشیه ۳	des	des
۴۹۶	۱۰	آستی	آستی
۵۲۴	۱	لرد	لرد
۵۲۸	۱۹	حنگی که که	حنگی که که
۵۲۸	۱۲	بایحوا	بایحوا
۵۳۸	۳	نحو	نحو
۵۴۵	۶	گلش	گلش
۵۵۰	۸	وراست	وراست
۵۵۳	۹	روایکه	روایکه
۵۶۸	۱۸	باله	باله
۵۷۵	۱۹	اسلین	اسلین
۶۱۰	۵	تکاور	تکاور
۶۳۰	۶	اقبل	اقبل
۶۳۸	۲	از آن	از آن
۶۴۰	۱۱	سیام	سیام
۶۴۶	۱۹	همبری	همبری
۶۷۱	۳	دیرامرا	دیرامرا
۶۷۵	۶	اصل	اصل
۶۷۶	۹	چون	چون

66	36	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠘6	᠘᠕	ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ
᠘6	᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
36	᠖	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
16	᠕᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
16	᠖1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
06	1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
67	᠘1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
77	71	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
87	1᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠘7	᠕1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
37	᠕1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠘8	᠖	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
38	᠘	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠕8	᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
08	᠘	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠖᠘	᠕1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠐᠘	11	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
3᠘	31	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠕᠘	᠘1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
1᠘	᠕1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
0᠘	᠖	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠕᠐	31	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠕᠐	01	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
33	᠕1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠘3	1᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
03	71	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
03	1	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
᠘	2᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
3	01	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
3	᠕	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ
ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ	ᠠᠨᠠᠭ

ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ ᠠᠨᠠᠭ

First Print 1957

Publisher
IBN SINA, TEHRAN
IRAN

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۸۱	۱۱	رحم	رحیم
۶۸۵	۱	مصر	مصرم
۷۰۹	ح ۱	مبادله	مبادله
۷۲۱	۸	گفت	گفت
۷۲۳	ح ۷	پرور	پرور
۷۴۷	۱۴	مشتاب	مشتاب
۸۴۸	۳	حبابدار	حبابدار
۷۵۱	۴	بانه	باید
۷۵۹	۱	حلی دل را	حلی را
۷۸۲	۳	حال	حال
۸۰۰	ح ۱ سطر ۲	ار	ار
۸۱۹	ح ۱	دست درازی	دست درازی
۸۲۵	۲۱	مصر	مصر
۸۵۱	۱۴	مختصرش	مختصرش
۸۵۳	۱۲		
۸۸۴	۴	ودو	ودوا
۹۰۳	۱۸	ز	از
۹۱۱	ح ۱ سطر ۳	مت	امت
۹۱۴	۱۰	قرر	قرار
۹۱۷	۸	ابوسف	باوسف
۹۴۱	۴	مکاتب	مکاتیب
۹۴۲	۵	ملکوت است است	ملکوت است
۹۴۵	۱۰	امراس	امراض
۹۵۴	۱۹	یارسى	پاوسى
۹۶۳	۱۶	ارچه	ازچه
۹۷۵	۶	مجمه	مجمد
۹۷۶	۱۶	نفل	نقل
۹۸۳	۱۵	قدس الله	قدس الله
۹۸۷	۱۲	معص	معص
۹۹۱	۲۰	دل	دل
۱۰۰۵	۲۰	منته	منته
۱۰۰۹	۲۳	کر	کرد
۱۰۲۲	ح ۱	ص	ص ۸۵۸
۱۰۲۷	۱۶	الشمس	الشمس
۱۰۳۳	۱۶	ست	ایست

غلطنامه این کتاب را دوست عزیزم آقای احمد محمدی تنظیم کرده اند

A History of
Iranian Literature
of the islamic Era
Vol. II

From the middle of fifth
century to the beginning of
seventh century A. H

by

Zabihollah Safa, Dr of Persian Literature,
and Professor of the University
of Tehran.